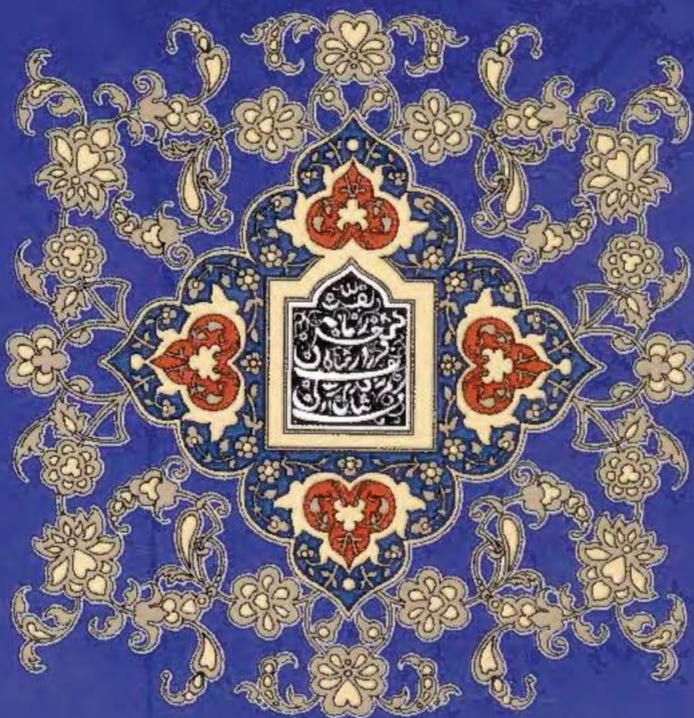


شرح کامل

مرصادالعباد

اکرم رحمانی   علیرضا اقدامی



انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح کامل

مرصادالعباد

دکتر اکرم رحمانی   دکتر علیرضا اقدامی

سرشناسه : رحمانی، اکرم، ۱۳۴۳ ـ
عنوان قراردادی : مرصادالعباد من المبداء الی المعاد. شرح
عنوان و نام پدیدآور : شرح کامل مرصادالعباد / اکرم رحمانی، علیرضا اقدامی
مشخصات نشر : رشت: دانشگاه آزاد اسلامی رشت، ۱۳۸۹
شابک :۹۷۸ـ۹۶۴ـ۲۲۳ـ۷۶۷ـ۸
یادداشت : کتاب حاضر شرحی بر مرصادالعباد من المبدا الی المعاد، نوشته نجم‌الدین ابوبکر عبدالله رازی است.
موضوع :نجم رازی، عبداله بن محمد، ۲۵۰ ـ ۶۵۴ ق. مرصادالعباد من المبداء الی‌المعاد ـ نقد و تفسیر
موضوع : تصوف ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : عرفان ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : نثر فارسی ـ قرن ۷ ق
شناسه افزوده : اقدامی، علیرضا، ۱۳۴۰ ـ
شناسه افزوده : دانشگاه آزاد اسلامی. (رشت)
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۴۰۲۱۳۶ م ۳ ن / BP ۲۸۳
رده‌بندی دیویی : ۲۹۷/۸۲
کتاب‌شناسی ملی : ۱۹۶۴۹۱۲

نام کتاب: شرح کامل مرصادالعباد

مولفین: دکتر اکرم رحمانی ـ دکتر علیرضا اقدامی

ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: کارگاه نشر فرهنگ‌ایلیا

نوبت چاپ: چاپ اول

تاریخ انتشار: ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

تعداد صفحه: ۸۹۳ صفحه

قطع: وزیری

چاپ و صحافی: لاله

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب: ۸ـ۷۶۷ـ۲۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸

قیمت در سراسر کشور 500000 **ال**

فهرست

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم   هست کلید در گنج حکیم

پیشگفتار

حمد و ثنای بی قیاس خالقی را رسد و شکر و سپاس خدایی را سزد که واحد و صمد و قادر است و مالک ذوالجلال و حیّ فاطر است و رزّاق خلق و عالم ضمائر است، خالق سپهر و نجوم زاهر است، عالم غیب و دانندهٔ سرایر است و ظاهر و باطنش اوّل است و آخر است، خالقی که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایان است و حقایق قدرتش بیرون از حدّ و بیان است. علیمی که نوع انسان را از اجناس مختلف و اصناف کیفیّات متضادّ آراسته وکریمی که آدم را به شرف خلعت «و لقدکرّمنا بنی آدم و حملناهم فی‌البرّ والبحر» نواخته، قادری‌که بدن ضعیف انسان را به واسطهٔ عظام، قوّت و انتظام بخشید و قادری که به امر «کُن فیکون» چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفهٔ خلقت نگاشت و اسباب قدرتش مهد زمین را به اوتاد جبال محکم داشت و درود و تحیّت بر محمّد (ص) بادکه بر انبیاء سیّد و سند فاخر است و غرض اصلی و مقصود کلّی از انشاء عالم و ابداع و ایجاد آدم وجود با جود او بوده، چنانکه فرمود «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الافلاک».

شیخ نجم‌الدّین ابوبکر عبداللّه بن محمّد بن شاهاور الاسدی الرّازی معروف به نجم دایه، یکی از بزرگان مشایخ و مشاهیر متصوّفه و از نویسندگان معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. اثر ارزشمند و ماندگار اوکتاب مرصادالعباد، گنجینه‌ای از معارف اسلامی و لغات، اصطلاحات، تعبیرات، مفاهیم و مضامین عرفانی است و شاید در کمتر کتابی بتوان همهٔ این اصطلاحات را مشاهده نمود، به طوری که اگر پژوهشگری بخواهد فرهنگی از اصطلاحات و تعبیرات عرفانی جمع‌آوری و فراهم نماید، می‌تواند از تعبیرات این کتاب بهره‌های وافر و فراوانی ببرد.

در این کتاب در بارهٔ همهٔ مسائل از خلقت آدم و تربیت قالب انسان و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح و صفات و آداب مریدی و مشاهدات انوار و مکاشفات و تجلّی ذات و صفات خداوند گرفته ،تا معاد نفس و سلوک ملوک و وزراء و اصحاب قلم و

علما و ارباب نعم و رؤسا و اهل تجارت و محترفه مطالبی ذکر شده است و همهٔ این مطالب نشانه و نمونه‌ای از إشراف نجم‌الدّین بر علوم زمان و تسلّط او به آیات قرآن و احادیث و مسائل عرفانی، اخلاقی و اجتماعی است.

همچنین در جای جای کتاب برای چاشنی بخشیدن به مطالب، از اشعار خود و شعرای دیگر بهره برده است و برای تفهیم و تشریح مطالب برای خواننده، از هیچ کوششی دریغ نکرده است. تشبیهاتی نادر و بدیع چون: شجرهٔ آفرینش، کیمیای نبوّت، خُرشید وحدت، شهپر همّت، توسن نفس، تُتُق عزّت، تخم توحید، زمین دل، قاف غربت، درخت اخلاص، آینهٔ دل، سرکهٔ نفی، شکر اثبات، صفرای نسیان، مقراض لااله، خورشید روح، کیمیای همّت، تخم سعادت، تیغ اجل، طشت فنا، حجاب غفلت ،مکمن دل، خوان کرم، کشتی همّت، آینهٔ جمال، بادیهٔ طلب، منشور غم، صحیفهٔ عدم، آب معرفت، آتش محبّت، صحرای وجود، حجاب غفلت، شمع جلال، صبح عافیت، خورشید سعادت و...

و استعاراتی زیبا مثل: دامن کبریا، عنان قلم، دامن جان، زبان قلم، دست غیب ، دامن تسلیم، کنج فراغت، پای همّت، دوش سلامت، سُفت جان، دامان عصمت و...

کنایاتی بجا و بمورد مانند: عنان باز کشیدن، کم زدن (پاک باختن)، زبان در کام کشیدن (ساکت شدن)، روغن چیزی را بر زمین ریختن (آن را نابود کردن)، دف دو رویه زدن (رسواکردن)، سر به دیوار آمدن (سر به سنگ خوردن)، سر در زیر گلیم کشیدن (پا از گلیم فراتر ننهادن)، سنگ بر شیشه زدن (نابود کردن)، درگذراندن از چیزی (از آن چشم پوشی کردن)، در پوستین کسی افتادن (غیبت او کردن)، در پیش کسی نهادن (پیشنهاد کردن)، در جوال غرور کسی افتادن (فریب او را خوردن)، به باد دادن (از دست دادن)، کار افتادن (مشکلی پیش آمدن)، فرا آب دادن (ناچیز شمردن و دور ریختن و به آب دادن)، سه طلاق برگوشهٔ چادر بستن (آمادهٔ ترک همیشگی آن بودن)، خو باز کردن (ترک اُنس و عادت)، خرسنگ در پای انداختن (مانعی در راه کسی تراشیدن)، گلیم در بر انداختن (اظهار عجز کردن)، کار در حساب گرفتن (حساب خود را فهمیدن)، چشم گشودن در کسی (طمع داشتن) و...

صنایع بدیعی چون انواع جناس، مراعات‌النّظیر، تضادّ، ایهام، ارسال‌المثل و سجع و...

ضرب‌المثل‌های فارسی مانند: هر کجا آب آمد تیمّم به خاک نتوان کرد ، زبان

لالان هم مادر لالان داند ، وصل عروس بایدت خدمت پیشکاره کن ، کاندرین مُلک چو طاوس بکارست مگس ، هرکه گل کند گل خورد ، پیل هندوستان به خواب بیند و... .

و ضرب‌المثل‌های عربی مثل: مَنْ نَجا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ ، اِذا اَعْشَبْتَ فَانْزِلْ ، وَکَمْ مِثْلُها فارِقْتُها وَ هِیَ تَصْفِرُ ، بَعْضُ‌الشَّرِ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ ، اَلضَّرُورٰاتُ تُبیحُ الْمَحْظُوراتِ و...

اصطلاحات و ترکیباتی جدید چون: منقرضِ عالم، کتم عدم، وحشت آشیان، صورتی (ظاهری)، دست پرماس، خانه فروش (پاکباز)، امروزینه، تنهاروی (تک روی)، جبر (جبران)، عالم زبان، عالم دل، گرمروی، خلوتسرای، ظلمت آشیان، زندانسرای، وحشت سرای، طالب علمان، بشولیده مقال، شجرگی، آینگی، اثنینیّت، مزاج نگاه داشتن (به مزاج مخاطب سخن گفتن)، ابله طبعی، ابله طمعی، بیخردگی، گوش داشتن (مواظب بودن) ، سامان (قوّت و قدرت) و...

اقوال و سخنان بزرگان مثل: «او را خواست که ما را خواست» (شیخ ابوالحسن خرقانی)، «ما قال احداللّه الّااللّه» (یوسف حسین رازی)، «محبّت در بکوفت. جواب داد ای من غلام آنک از آن خود فرا آب داد. مسکین ابن آدم که از ظلومی و جهولی باری که اهل دو جهان ازو بگریختند او در آن آویخت و محنت جاودانی اختیارکرد و شادی هر دو جهان درباخت. (شیخ عبداللّه انصاری) و...

اصطلاحات و تعبیرات عرفانی مانند: حُجُب، ذکر، تجلّی، مرید، شیخ، تحلیه، تزکیت، سماع، طریقت، حقیقت، کشف، کرامت، قرب، مجاهدت، طلب، شرب، سیر، صبر، تسلیم، ریاضت، یقین، عشق، خلوت، ارادت، نسیان، سالک، تربیت، اُنس، تجرید، تفرید، ثبات، جمعیّت، ذوق، شوق، خرابات، عنایت، عزلت، فنا، قبض و بسط، الهام، وجد، قلندر، همّت و...

همچنین بهره گرفتن از داستان پیامبرانی چون: آدم، نوح، ابراهیم، ایّوب، خضر، یعقوب، یوسف، داود، سلیمان، یحیی، عیسی و...

ذکر نام مشایخ بزرگ مانند: شهاب‌الدّین عمر سهروردی، مجدالدّین بغدادی، امام یوسف همدانی، ابو علی دقّاق، ابوطالب مکّی، حسین منصور، جنید بغدادی، ابراهیم خوّاص، بایزید بسطامی و...

آوردن ارباب مشاغل گوناگون مثل: علما، امنا، وزرا، تجّار، جَلّاب، آسیابان، جوهری، قنّاد، کوزه گر، قوّال، کیلدار، مذکِّر، مربّی، مزارع، مزدور، شاگرد، فصّال،

فرّاش، عوان، دوزنده، شوینده، ریسنده، بافنده، مطبخی، قصّاب، بقّال، نانوا، آهنگر، دروگر، رسن تاب، راعی، ستوربان، منهی، مشرف، منشی، مطرب، مسخره و...

نام شهرها و کشورها مثل: ری، همدان، ترکستان، فرغانه، ماوراءالنّهر، خوارزم، خراسان، غور، غرجستان، عراقین، دیار بکر، ارمن، شام، ساحل، مصر، روم، ملطیّه، قیصریّه، اربیل، ارزنجان، مکّه، طایف و...

اصناف خلق: انسان، حیوان، برّی و بحری، جنّ و شیاطین، ابالسه، مَرَده، غیلان، نسناس، اهل جابلقا و جابلسا، یأجوج و مأجوج، حوران، وصیفتان، غلمان، ولدان، نباتات، حیوانات، جمادات، معادن، اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مفرد و مرکّب، عناصر، انواع نور و ظلمت، جواهر، اعراض، الوان، طبایع، طباع، خواص، صفات، نتایج، اشکال، هیأت، صور، معانی، اسرار، لطایف، حقایق، حواسّ ظاهر (سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس) و باطن (عقل و دل و سرّ و روح و خفیّ)، قوای بشری (متخیّله، متوهّمه، متفکّره، متذکّره، حافظه، مدبّره و حس مشترک)، قوّت جاذبه، ماسکه، هاضمه،و دافعه .

علویّات: عرش و لوح و قلم و بروج و کواکب از سیّارات و ثوابت و منازل و بیت‌المعمور و سدرةالمنتهی، قاب قوسین و لامکان.

انواع ملائکه: ملائکهٔ باران، دریا، زمین، حلقه‌ها و مجالس ذکر، ارحام، دفع شیطان، محافظ اطفال، منکر و نکیر، مبشّر، معذّب، موت، حیات، روزی، رسولان، خزنهٔ بهشت و رضوان، خدّام بهشت، خزنهٔ دوزخ، زبانیه و مالکان، اطباق و درکات، عروق زمین وکوهها و...

آفرینش موجودات در روزهای هفته: روز شنبه: زمین و آسمان، روز یکشنبه:کوهها، روز دوشنبه: نبات و اشجار، روز سه شنبه: رنج و مکروه، روز چهارشنبه: انوار، روز پنجشنبه: حیوانات، روز جمعه: آدم.

اسامی حیوانات مانند: شیر، یوز، پلنگ، خرس، خوک، خر،گاو، اسب، استر، اشتر، سگ،گرگ، حشرات، موذیات، حیّات (مارها) ، عقارب، ثعابین (مارهای بزرگ) و...

همچنین جمله‌های فصیح ادبی نیز بر زیبائی و آراستگی متن کتاب افزوده است، نمونه‌هایی از نثر فصیح ادبی عبارتند از:

«آفتاب اقبال «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَیْهِ» ازین مطلع طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق را صبح صادق سعادت وصال بدمید» (ص ۶۹)

«مُهر ادب بر لب خاموشی نهید و زنگار انکار از چهرهٔ آینهٔ این کار بردارید.»

«ماه را آن کلف که در وی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای و دیده زدهٔ هر اهل و نااهل گشت. خرشید چون این واقعه بدید دورباش نورپاش در روی اوباش کشید تا اگر مردمک دیده‌ای خام طمعی کند سر نظرش را به تیغ اشعّه بردارد، لاجرم به سلامت بماند.»

«اگر خرشید وحدت بی تیغ غیرت از پس قاف اثنینیّت طالع شود، فارغ است که آن دیده وران چون سیمرغ در پس قاف غربت «بَدَأَ الاِسْلامُ غَرِیباً وَ سَیَعُودُ کَمَا بَدَأَ غَرِیباً» غارب گشتند.»

«سنگ ملامت بر شیشهٔ سلامت می‌زنیم و روغن خودپرستی آدم را بر زمین مذلّت عبودیّت میریزیم، تیغ همّت او را بر سنگ امتحان می‌زنیم.»

«پس از ابر کرم باران محبّت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل از گل دل کرد.»

«اوّل ملامتیی در جهان آدم بود و اگر حقیقت می‌خواهی اوّل ملامتیی حضرت جلّت بود.»

«ما بار امانت به رسن ملامت در سُفت کشیده‌ایم و سلامت فروخته‌ایم و ملامت خریده‌ایم، از چنین نسبتها باک نداریم. هرچ گویند غم نیست.»

«میان عاشق و معشوق کس در نگنجد، بار ناز معشوقی معشوق عاشق تواند کشید و بار ناز عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید، چنانک معشوق ناگذران عاشق است عاشق هم ناگذران معشوق است.»

« گلیم گوشهٔ ادبار بُعد در دوش سلامت کشیده و در کنج فراغت پای همّت در دامن تسلیم آورده.»

همچنین در این کتاب نجم‌الدّین، علاوه بر ردّ ادیان غیر اسلامی، فرقه‌های اسلامی مانند: اباحیّه، اسماعیلیان (ملاحده)، اتّحادیّه، اهل تشبیه، اهل بدع و هوی، تناسخیّه، دهریان (طبایعیان) و معطّله، را نیز رد می‌کند و آنان را گمشدهٔ تیه ضلالت می داند.

به هر حال نجم‌الدّین رازی نویسنده‌ای است تواناکه مهارت و تبحّر او در نویسندگی بر هیچ ادیبی پوشیده نیست، در این قسمت به شرح احوال و آثار این شیخ و نویسندهٔ بزرگ می‌پردازیم.

مقدّمه

شرح احوال و آثار شیخ نجم‌الدّین رازی (دایه):

نام، نسب و لقب نجم‌الدّین رازی:

نام و نسب او به صورت «نجم‌الدّین ابوبکر عبداللّه بن محمّد بن شاهاور بن انوشیروان بن ابی‌النّجیب الاسدی رازی» آمده است و لقب او دایه است، چنانکه خود در یکی از اشعارش ذکر کرده است:

از ما تو هر آنچه دیده‌ای سایهٔ ماست   بیرون ز دوکون ای پسر، مایهٔ ماست
بی مایی ما به کار ما مایهٔ ماست   ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست

ولادت و کودکی:

نجم‌الدّین بر اساس روایت مؤلّف مجمل فصیحی در سال ۵۷۳ هـ ق در ری ولادت یافت. چنانکه در فصل دوم باب اوّل کتاب مرصادالعباد آمده است: «... از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است...»[۱] و یا در فصل سیم باب اوّل می‌نویسد:

«تا با غم عشق تو هم آواز شدم   صد باره زیادت به عدم باز شدم
زان سوی عدم نیز بسی پیمودم   رازی بودم کنون همه راز شدم»[۲]

در ریحانةالادب آمده است: «عبداللّه بن محمّد بن شاهادر اسدی رازی، یا ابوبکر بن عبداللّه از مشاهیر متصوّفهٔ ایرانی می‌باشد که مولدش طهران، لقبش نجم‌الدّین، شهرتش دایه، کنیه‌اش ابوبکر (یا موافق بعضی از مواضع کشف‌الظّنون ابوبکر نام خودش بوده و عبداللّه نام پدرش است.)»[۳] همچنین درکتاب مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی آورده است که: «شیخ نجم‌الدّین ابوبکر عبداللّه بن محمّد اسدی رازی دایه، از مردم ری بود.»[۴] و رضا قلی هدایت نیز درکتاب خود نوشته است: «آنجناب به شیخ نجم‌الدّین دایه مشهور است و مسقط رأسش طهران...»[۵]

---

۱. مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ ص ۱۷
۲ـ همان کتاب ـ ص ۳۲
۳ـ ریحانةالادب ـ میرزا محمّد علی مدرّس ـ جلد ششم ـ ص ۱۳۸
۴ـ مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی ـ خانبابا مشار ـ جلد سوم ـ ص ۹۸۵
۵- ریاض‌العارفین ـ رضا قلی هدایت ـ ص ۲۴

نجم‌الدّین دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی خویش را در شهر ری گذرانده است و سپس در سال ۵۸۸ هـ ق که حدوداً پانزده ساله بود به دلیل آشفتگی و نابسامانی ری و شوق طلب و تحصیل و تحقیق، ترک دیارکرد و حدود سی سال در سرزمینهای غرب و شرقِ جهان به سفر پرداخت.

دوران جوانی:

نجم‌الدّین در جوانی از ری به خراسان و سپس به خوارزم رفت. در فصل دومِ باب اوّل کتاب مرصادالعباد آورده است: «و چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد، صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنّت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصّب پاک بود و به امن و عدل آراسته باشد...»(۱)

خانبابا مشار درکتاب خویش آورده است: «در جوانی به خوارزم رفت و در سلک مریدان و شاگردان نجم‌الدّین کبری درآمد.»(۲)

شیروانی نیز درکتاب ریاض‌السّیاحة می‌نویسد: «نجم‌الدّین رازی المعروف بالدّایة قدّس سرّه از اکابر صوفیّه و اعاظم این طایفه است. از مریدان نجم‌الدّین کبری بوده و تربیت آن حضرت به مجدالدّین بغدادی حواله نموده...»(۳)

همچنین هدایت درکتاب خود در مورد نجم‌الدّین نوشته است: «... مرید شیخ نجم‌الدّین کبری است و شیخ نجم‌الدّین کبری تربیت وی را به جناب شیخ مجدالدّین بغدادی حوالت فرمود...»(۴)

در ریحانةالادب آمده است: «از مریدان نجم‌الدّین کبری بود...»(۵)

عبّاس اقبال نیز در تاریخ مفصّل ایران می‌نویسد: «شیخ نجم‌الدّین ابوبکر عبداللّه بن محمّد رازی معروف به شیخ نجم‌الدّین دایه از عرفای بزرگ و از شاگردان شیخ نجم‌الدّین کبری است که در واقعهٔ خوارزم به قتل رسید. نجم‌الدّین رازی پس از قتل شیخ وکسان خود در خوارزم و خراسان به عراق گریخت و به همدان آمد...»(۶)

۱- مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ ص ۲۰
۲- مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی ـ خانبابا مشار ـ ص ۹۸۵
۳- ریاض‌السّیاحة ـ حاجی زین‌العابدین شیروانی ـ ص ۶۹۱
۴- ریاض‌العارفین ـ رضا قلی هدایت ـ ص ۲۴۸
۵- ریحانةالادب ـ میرزا محمّد علی مدرّس ـ ص ۱۳۸
۶- تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیّت ـ عبّاس اقبال ـ جلد اوّل ـ ص ۴۹۹

جامی در نفحات‌الانس آورده است: «وی نیز از اصحاب شیخ نجم‌الدّین کبری است که تربیت وی را حواله به شیخ مجدالدّین کرده بوده است...» [۱]

در سال ۶۱۵ هـ ق که چنگیز خان به بهانهٔ قتل بازرگانان تتار به ایران حمله کرد، نجم‌الدّین نیز مانند بعضی از ادبا و نویسندگان از جمله: عوفی مؤلّف لباب‌الالباب و شمس قیس رازی مؤلّف المعجم به سوی ولایات غربی رفت، چنانکه خود در فصل دوم باب اوّل به این مطلب اشاره کرده است: « در تاریخ شهور سنهٔ سبع و عشر و ستمائه[۲] لشکر مخذول کفّار تتار استیلا یافت بر آن دیار... این ضعیف قرب یک سال در دیار عراق صبر می‌کرد... عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت وکار به جان رسید و کارد به استخوان «اَلضَّرُوراتُ تُبیحُ المَحْظُوراتِ» بربایست خواند و... و متعلّقان را جمله به ترک گفتن... و عزیزان را به بلا سپردن...»[۳]

میرزا محمّد علی مدرّس می‌نویسد: «هنگام خروج چنگیز خان مغولی به دیار روم رفت، در قونیه با صدرالدّین قونیوی و ملّای رومی ملاقات کرده و هنگام نماز مقتدا و امام ایشان شد و در هر رکعت بعد از حمد سورهٔ قُل یا أیّهاالکافرون خواند، بعد از اتمام نماز، ملّا به صدرالدّین گفت که یکبار برای شما خواند و یکبار هم برای ما.» [۴] مؤلّف ریاض‌السّیاحة نیز به همین مطلب یعنی دیدار او با صدرالدّین قونیوی و مولوی اشاره می‌کند.[۵]

همچنین رضاقلی هدایت در کتاب خود در بارهٔ این ملاقات سخن به‌میان آورده است.[۶]

خانبابا مشار در بارهٔ عزیمت نجم‌الدّین به دیار غرب می‌نویسد: «... و هم چنان در خوارزم بود تا در ۶۱۸ در فتنهٔ مغول، استاد وی کشته شد و او از آن دیار فرار کرد و عزم وطن خود داشت، ولی لشکر مغول در پی او می‌آمدند، ناچار به همدان رفت و از آنجا از راه اربیل به عزم آسیای صغیر رفت و سپس در شهر ملطیّه وارد شد و در شهر قونیه ساکن گردید...»[۷]

اقبال در کتاب خویش در باب سفر نجم‌الدّین می‌نویسد: «... چون خبر وصول تاتار رسید، در ۶۱۸ همدان را نیز با یک عدّه از شاگردان خود ترک گفته به اردبیل شتافت و در

۱- نفحات‌الانس من حضرات‌القدس ـ جامی ـ ص ۴۳۵
۲- سال ۶۱۷ هـ ق
۳- مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ صص ۱۹ ـ ۱۶
۴- ریحانة‌الادب ـ میرزا محمّد علی مدرّس ـ ص ۱۳۸
۵- ریاض‌السّیاحة ـ حاجی زین‌العابدین شیروانی ـ ص ۶۹۱
۶- ریاض‌العارفین ـ رضا قلی هدایت ـ صص ۲۴۹ ـ ۲۴۸
۷- مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی ـ خانبابا مشار ـ ص ۹۸۵

آنجا مصمّم شد که: «مسکن در دیاری سازد که در او اهل سنّت و جماعت باشند و از آفت بدعت و تعصّب هوی پاک بود و به امن و عدل آراسته و در آن دیار پادشاهی دیندار و دین پرور و عالم و عادل و منصف و مميّز که قدر اهل دین داند و حقّ اهل فضل شناسد...»(۱)

جامی در نفحات‌الانس در این مورد می‌نویسد: «وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوّت و قدرت تمام بوده است. در واقعهٔ چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و به روم رفت و وی را با شیخ صدرالدّین قونیوی و مولانا جلال‌الدّین رومی اتّفاق ملاقات افتاد...»(۲)

با توجّه به مطالب فوق و آنچه در تذکره‌ها آمده است، نجم‌الدّین پس از آنکه شیخ و مرشدش مجدالدّین بغدادی به دستور سلطان کشته شد (۶۰۷ هـ ق)، همچنان در خوارزم و خراسان بوده و به تربیت و ارشاد مریدان می‌پرداخته است و پس از حملهٔ مغول، ناچار بعد از یکسال صبر و تحمّل، از شهر همدان، با جمعی از درویشان و عزیزان، در حالیکه از سرنوشت متعلّقان خویش بیخبر بود و آنها را جزء کشتگان می‌پنداشت از طریق اربل و دیار بکر عازم بلاد روم شد و بعد از شش ماه به قیصریّه رسید. (رمضان ۶۱۸ هـ ق) در ملطیّه با شیخ شهاب‌الدّین سهروردی ملاقات کرد و سهروردی «به خطّ شریف، حرفی چند به نوّاب حضرت در قلم آورد...»(۳) و توصیه نامه‌ای برای او به سلطان کیقباد سلجوقی نوشت.

نجم‌الدّین با التزام به عزلت و انزوا از شهری به شهری دیگر می‌رفت، امّا بر خلاف انتظارش، مورد عنایت خاصّ سلطان قرار نگرفت، با آنکه در تحریر دوم مرصادالعباد، این کتاب را به سلطان تقدیم کرده بود، امّا استقبال چندانی از سوی سلطان ملاحظه نکرد و به همین دلیل به ارزنجان رفت و برای جلب رضایت و عنایت علاءالدّین داود دوم، حاکم ارزنجان که مردی دانش دوست و ادب پرور بود، خلاصه‌ای از مرصادالعباد را با طرحی نو فراهم نمود و آن را مرموزات اسدی در مزمورات داودی نامید و به علاءالدّین تقدیم کرد، امّا از سوی او هم مورد تکریم و تعظیم قرار نگرفت و سپس به بغداد رفت.

وفات نجم‌الدّین:

شیروانی در مورد وفات نجم‌الدّین می‌نویسد: «جناب شیخ بعد از گردش روم

۱- تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیّت ـ عبّاس اقبال ـ صص ۵۰۰ ـ ۴۹۹
۲- نفحات‌الانس من حضرات‌القدس ـ جامی ـ ص ۴۳۵
۳- مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ ص ۲۴

عزیمت بغدادکرد و در آنجا در سنه ششصد و پنجاه و چهار در زمان خلافت مستعصم عبّاسی روی توجّه به صوب آخرت آورد و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید مدفون گشت رحمةاللّه علیه.»[۱]

خانبابا مشار نیز در این مورد آورده است: «و عاقبت پس از سی و شش سال توقّف در آن دیار به سال ۶۵۴ ق در بغداد رحلت کرد و در بیرون شهر بغداد در مزار شیخ سری و جنید بغدادی او را به خاک سپردند.»[۲]

در ریحانةالادب نیز آورده شده است: « وفات او به سال ششصد و پنجاه و چهارم هجرت در بغداد واقع شد و نزدیکی قبر جنید بغدادی مدفون گردیده...»[۳]

هدایت نیز سال وفات او را ۶۵۴ هـ ق در بغداد ذکر کرده است.[۴] امّا عبّاس اقبال سال وفات او را ۶۴۵ نوشته است و معتقد است که تا آخر عمر در بلاد روم میزیسته است.[۵]

در نفحات‌الانس جامی نیز سال وفات او ۶۵۴ هـ ق و در بغداد ذکر شده است و مستوفی نیز محلّ وفات و مدفن او را شهر قونیه آورده است.[۶]

آثار نجم‌الدّین رازی:

آثار نجم‌الدّین رازی معرّف طریقهٔ نجم‌الدّین کبری است و در واقع او توجّه خاصّی به تألیف کتب پارسی برای پارسی گویان داشته است و در باب اوّلِ مرصادالعباد به این مطلب اشاره نموده است:

با یار نو از غم کهن باید گفت　　　با او به زبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکند چندان سود　　　چون با عجمی کن و مکن باید گفت

آثار نجم‌الدّین عبارتند از:

۱ ـ مرصادالعباد من المبدء الی المعاد

۲ ـ مرموزات اسدی در مزمورات داودی: این کتاب را نجم‌الدّین در ده مرموز به نام علاءالدّین داود دوم، پسر فخرالدّین بهرامشاه بن داود مَلِک ارزنجان از آل منگوجک

۱- ریاض‌السّیاحة ـ حاجی زین‌العابدین شیروانی ـ ص ۶۹۱
۲- مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی ـ خانبابا مشار ـ ص ۹۸۵
۳- ریحانةالادب ـ میرزا محمّد علی مدرّس ـ ص ۱۳۸
۴- ریاض‌العارفین ـ رضا قلی هدایت ـ ص ۲۴۹
۵ـ تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیّت ـ عبّاس اقبال ـ ص ۵۰۱
۶- تاریخ گزیده ـ حمداللّه مستوفی ـ ص ۶۷۱

نوشته و مقدّمه و نیمهٔ اوّل کتاب شبیه مرصادالعباد و متضمّن ابوابی در معرفت، سلوک، سلوک ملوک، آیین جهانداری، نصیحت و مواعظ ملوک است و در آخر کتاب در مورد تاریخ ملوک از عهد آدم، وعید ظالم و کلمات حکما و امارات قیامت مطالبی آورده است. این کتاب در سال ۶۲۱ هـ ق یعنی یکسال پس از خاتمهٔ مرصادالعباد، تألیف شده است.

۳ ـ منارات‌السّائرین الی‌اللّه و مقامات الطائرین باللّه: این کتاب به زبان عربی و در شرح مقامات عارفان و کرامات آنها نوشته شده است و همانطور که نجم‌الدّین در مقدّمه یادآور شده است، این کتاب را سی و پنج سال بعد از تحریر مرصادالعباد، یعنی در اواخر عمر خود نوشته و مضمون کتاب، همان مطالب مرصادالعباد با تغییراتی در تنظیم مطالب، برای عرب زبانان است.

۴ ـ بحرالحقایق والمعانی فی تفسیر سبع‌المثانی: این کتاب نیز به زبان عربی است و شامل تفسیر ثلث قرآن می‌باشد.

۵ ـ رسالة‌الطّیور: رساله‌ای کوچک است که نجم‌الدّین در دوران جوانی و اقامت در شهر ری نوشته است و نامه گونه‌ای است ادبی، آراسته به صنایع بدیعی با انشایی مصنوع، از زبان ستمدیدگان ری، خطاب به وزیر وقت، جمال‌الدّین شرف سلغور.

۶ ـ رسالهٔ عقل و عشق: که نجم‌الدّین این رساله را در جواب یکی از دوستان خود نوشته است که در بارهٔ قدرت عقل و عشق از او سؤال کرده بود که «شرح کمال عشق و شرح کمال عقل چیست و آیا اختلاف و مضادّتی بین آن دو هست یا نه؟» و سؤال کننده این نکته را گوشزد کرده بود که هر کجا عقل بیشتر و شریفتر باشد عشق برو ثابت‌تر و ظریف‌تر است و نیز گفته بود که عقل قسمی و نوعی از موجودات نیست بلکه جملهٔ موجوداتست و وجود او راست از آنکه به عقل بر همهٔ اقسام وجود محیط توان شد و هیچ قسم از اقسام موجودات بر عقل محیط نتواند شد.» و پاسخ او در حقیقت متضمّن نفی عقاید حکیمان و فیلسوفان است. نام این رساله در کشف‌الظّنون «معیارالصّدق فی مصداق‌العشق» آمده است. این رساله به نثری ساده و شیوا به شیوهٔ علما نوشته شده و از نثر مرصادالعباد یکدست‌تر و روان‌تر است و اشعار زیادی از قصیده و غزل و ترانه که متعلّق به خود نجم‌الدّین است، در این رساله آورده شده است.

۷ ـ سراج‌القلوب: رسالهٔ کوچکی است به زبان فارسی به شیوهٔ سؤال و جواب، شامل سی و سه سؤال فقهی و پاسخ آنها.

۸ ـ حسرت‌الملوک و تحفة‌الحبیب

۹ ـ رسالة‌العاشق‌الی‌المعشوق: در شرح‌گفتار شیخ‌ابوالحسن‌خرقانی که «الصّوفی غیرمخلوق»

امیر علیشیر نوائی در تذکرهٔ مجالس‌النفائس از آثار نجم‌الدّین فقط به مرصادالعباد اشاره می‌کند و می‌نویسد: «شیخ نجم‌الدّین دایه نیز از جملهٔ اولیاء عظامست و در راه خدا مرد تمامست و مرصادالعباد تصنیف اوست.»[۱]

عقاید نجم‌الدّین:

نجم‌الدّین به مذهب اهل سنّت و جماعت تعصّب شدیدی داشت و از اهل بدعت پرهیز می‌کرد و مانند اکثر مردم دوران خود، پیرو اشعریان بود و این مطلب در فصل چهارم از باب چهارم کتاب مرصادالعباد مشهود است. او دشمن فلاسفه است، زیرا معتقد است که آنها فقط عقل را وسیلهٔ ادراک حقایق می‌دانند و پای استدلالیان را چوبین و سخت بی تمکین می‌داند و فلاسفه را به گناه پیروی از عقل و تنها روی و اظهار عدم احتیاج به شیخ و اینکه صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست، کافر وگمراه و دوزخی می‌شمارد و فلسفه و زندقه را یکی می‌داند[۲] و از میان فلاسفه، خیّام را صریحاً مورد طعن قرار داده است. در مرصادالعباد می‌نویسد: «تا یکی از فضلاکه به نزد ایشان به فضل و حکمت وکیاست معروف و مشهورست و آن عمر خیّام است از غایت حیرت در تیه ضلالت او را جنس این بیتها می‌باید گفت و اظهار نابینایی کرد...[۳]

تصوّف نجم‌الدّین:

تصوّف نجم‌الدّین جمع بین دو مکتب تصوّف عاشقانه و عابدانه و آمیزش عشق و عبادت است. از یک طرف به اجرای احکام شرع و ملازمت اوراد و اذکار دلبستگی کامل دارد و از طرف دیگر عشق را نهایت معرفت و سلوک می‌داند. بنابراین سلوک نجم‌الدّین حدّ میانه‌ای است بین زاهدان و مجذوبان، هم اهل نماز و روزه و حج و زکوة است و هم به کشف وکرامت و تجلّی و وجد و شور و شوق و حال، اعتقاد دارد. او سه عامل را لازم می‌داند: ۱ ـ عنایت بی علّت حضرت عزّت که تنها وسیلهٔ صوفیان مجذوب است. ۲ ـ عمل به ارکان شریعت که روش زاهدان و عابدان است. ۳ ـ اجرای آداب و رسوم سلوک که سنّت و روش خانقاه است.

۱- تذکرهٔ مجالس‌النفائس ـ امیر علیشیر نوائی ـ ص ۳۲۰
۲- مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ صص ۱۱۷ و ۱۸۲ و ۲۰۰
۳- همان کتاب ـ ص ۳۱

نجم‌الدّین به ملامتیّه نیز عنایتی خاصّ دارد، در فصل چهارم از باب دوم آورده است: «اوّل ملامتیی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت می‌خواهی اوّل ملامتیی حضرت جلّت بود، زیراک اعتراض اوّل بر حضرت جلّت کردند... عشق آن خوشتر که با ملامت باشد...»[۱]

سبک شعری نجم‌الدّین:

نجم‌الدّین رازی مانند اغلب صوفیّه شعر می‌سروده و مجموع اشعار او در کتابهای مرصادالعباد و مرموزات اسدی و رسالهٔ عقل و عشق حدود ۲۵۰ بیت است که اکثر این اشعار رباعی است و یک قصیده، یک مثنوی، یک قطعه و پنج غزل هم در میان آنها دیده می‌شود.

ملک‌الشّعرای بهار در مورد سبک شعر او می‌نویسد: «نجم دایه شعر به سبک سنایی می‌گوید و اگر چه شعرش به استحکام متقدّمان نیست، امّا در دقایق شعر پارسی استاد است و به رموز قوافی که متأخّران از آن بی خبر بوده‌اند بدرستی واقف و افعال قدیم و قافیه‌های مخصوص متقدّمان را در شعر صحیح و بی غلط بکار می‌برد...»[۲]

دکتر صفا درکتاب تاریخ ادبیّات در ایران می‌نویسد: «مرتبهٔ او در شعر دون مرتبه‌اش در نثر است، چه انشاء او در نهایت سلاست و استحکام و همراه با انتخاب کلمات جزیل و فصیح است...»[۳]

برخی از اشعار نجم‌الدّین که در تذکره‌ها آمده است عبارتند از:

غزل:

دشمن ما را سعادت یار باد — از جهان وز عمر برخوردار باد
هر که خاری می‌نهد در پای ما — خار ما در پای او گلزار باد
هر که چاهی می‌کند در راه ما — چاه ما در راه او هموار باد
هرکه گوید نجم دین مستست مست — نجم دین مبت است او هشیار باد

رباعی:

هر سبزه که در کنار جوئی رُسته است — گوئی ز رخ فرشته خوئی رُسته است
تا بر سر لاله پا به خواری ننهی — کان لاله ز خاک ماهروئی رُسته است

(ریاض‌السّیاحة ـ شیروانی ـ ص ۶۹۱)

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد — با گریه و سوز آشنائی دارد

۱- همان کتاب ـ ص ۸۱

۲- سبک‌شناسی نثر ـ محمّد تقی بهار «ملک‌الشّعراء» ـ جلد ۳ ـ ص ۲۲

۳- تاریخ ادبیّات در ایران ـ دکتر ذبیح‌اللّه صفا ـ ج ۳ ـ ص ۱۱۹۳

سررشتهٔ شمع به که سررشتهٔ من　　کان رشته سری به روشنائی دارد
(نفحات‌الانس ـ جامی ص ۴۳۵)

***

در عشق توام جهان سرائی تنگ است　　همچون چشمت دلم فضائی تنگ است
ای در دل من ساخته منزلگه خویش　　معذور همی دار که جائی تنگ است

***

عشقت که دوای جان این درویش است　　زاندازهٔ هر هواپرستی بیش است
سرّی است که در ازل مرا در سر بود　　کاری است که تا ابد مرا در پیش است

***

ای دل تو اگر مست نهٔ هشیاری　　زان پیش که بگذرد جهان بگذاری
کم خُسب به وقت صبح کاندر پی تست　　خوابی که قیامتش بود بیداری
(ریاض‌العارفین ـ هدایت ـ ص ۲۴۹)

سبک نجم‌الدّین در نثر:

روش نجم‌الدّین در نثر نویسی از روانی، سادگی و استحکام خاصّی برخوردار است. دکتر صفا در تاریخ ادبیّات در بارهٔ نثر او می‌نویسد: «... انشاء او در نهایت سلاست و استحکام و همراه با انتخاب کلمات جزیل و فصیح است و اگر چه از آوردن کلمات عربی به وفور و یا از ایراد صنایع و اسجاع در بعض موارد امتناعی ندارد، امّا سخن او به هر حال ساده و روان وگاه منشیانه و آراسته و زیبا و دل‌انگیز است. استشهاد او به آیات و اخبار البتّه جزو طبیعت‌کار اوست و ایراد اشعار پارسی و تازی در راه ایضاح مقصود سنّت جاریه صوفیانست و او اگر چه متصنّع و آرایندهٔ‌کلام نیست ولی به سبب مهارت در انشاء و به علّت وسعت اطلاع و به پیروی از ذوق سلیم خویش کلامی دارد گاه آراسته و مزیّن به انواع زینتها وگاه ساده و مقصور بر بیان مقصود و به همین سبب از دیرباز سخنش به عنوان نمونهٔ خوبی از انشاءِ استوار فارسی معرّفی شده است.»[۱]

مرصادالعباد:

کتاب مرصادالعباد، کتابی است ارزشمند به زبان فارسی که نجم‌الدّین رازی آن را در

۱- تاریخ ادبیّات در ایران ـ دکتر ذبیح‌اللّه صفا ـ جلد سوم ـ بخش دوم ـ ص ۱۱۹۳

بارهٔ علم تصوّف و اخلاق و سیر و سلوک و آداب معاش و معاد، به نام علاءالدّین کیقباد تألیف کرده است و مهمترین اثر او به شمار می‌رود و نجم‌الدّین آن را در زمان پختگی و کمال عقل خود یعنی حدود پنجاه سالگی نوشته است.

این کتاب، با آنکه در قرن هفتم نوشته شده، امّا بیشتر به شیوهٔ انشا و سخن وعّاظ و مجلس گویان قرن ششم هجری شباهت دارد، در حقیقت نثر کتاب از نوع نثر فنّی معتدل می‌باشد و اوّلین کتاب صوفیّه است که به نثر فنّی نوشته شده است و نثری است در حدّ میانهٔ سبک و روش خواجه عبدالله انصاری از جهت سجعهای متوالی و عبارات پختهٔ امام محمّد غزّالی، بنابراین گاهی نثر از نوع مرسل است یعنی به شیوهٔ نثرهای سادهٔ علمی و اخلاقی قرن ششم و هفتم و گاهی دارای موازنه‌ها و سجعهای پی در پی و قرینه سازی است، مانند نثر خواجه عبدالله و قاضی حمیدالدّین و مشتمل بر اشعار نغز و طرح مطالب لطیف عرفانی و آیات و احادیث و رباعیهای لطیف و اشعار عربی و فارسی که در واقع این آمیزش بین نظم و نثر، به متن کتاب موزونی خاصّی بخشیده است. در مجموع می‌توان گفت که نثر نجم‌الدّین به آثار مجدالدّین و نجم‌الدّین کبری و عین‌القضات و احمد غزّالی و کشف‌الاسرار میبدی و رسالهٔ حالات و سخنان ابوسعید بسیار شباهت دارد.

در فصول کتاب اسامی مشایخ بزرگی آمده که ارزش متن کتاب را بالا برده است، این مشایخ بزرگ عبارتند از: شهاب‌الدّین سهروردی، مجدالدّین بغدادی، امام یوسف همدانی، ابوعلی دقّاق، ابوطالب مکّی، حسین منصور، ابو عثمان حیری، جنید بغدادی، ابراهیم خوّاص، بایزید بسطامی، ابوتراب نخشبی، یوسف حسین رازی و شقیق بلخی.

این کتاب همواره مورد توجّه بزرگان بوده است از جمله مولانا جلال‌الدّین رومی (مولوی) و خواجه حافظ شیرازی از آن بهرهٔ فراوان برده‌اند و دیگر آنکه به دلیل زیاد بودن تعداد نسخ خطی این کتاب، تناقضاتی از جهت رسم‌الخط در آن دیده می‌شود، به عنوان مثال عدد شصت در یک عبارت یکبار با صاد و بار دیگر با «سین» نوشته شده است.

نام و موضوع کتاب:

نام کتاب چنانکه نجم‌الدّین در فصل سوم از باب اوّل آورده است «مرصادالعباد من‌المبدء الی‌المعاد» آمده است که تحریر اوّل آن را تحفهٔ درویشان کرده و در تحریر دوم کتاب را به سلطان کیقباد تقدیم کرده است.

آقای ریاحی در مقدّمهٔ مرصادالعباد در بارهٔ معنی مرصاد می‌نویسد: «امّا معنی لغوی

آن: مرصاد به معنی گذرگاه است. رصد (به فتح اوّل و سکون دوم) به معنی بر سر راه کمین کردن است. در زبان فارسی گاهی رصدگاه به معنی کمینگاه دزدان و جای خطرناک آمده، و در قرآن شریف در آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۷۸ «اِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مرصاداً» به همین معنی است امّا به اعتبار اینکه بر سر راههای خطرناک نگهبانان و پاسبانان و راهداران نیز مترصّد راهند، مرصاد به معنی راهی که در او نگهبان باشد نیز آمده است... و در این آیهٔ شریفهٔ ۱۴ از سورهٔ ۸۹ «اِنَّ رَبَّکَ لَبالمرصاد» به این معنی دوم است»(۱)

«... بنابراین معنی نام کتاب چنین خواهد بود: «راه بندگان (راهی که ایمن است و بوسیلهٔ نگهبانان طریقت و شریعت نگهبانی می شود) از آغاز تا انجام.»(۲)

موضوع کتاب نیز چنانکه خود می‌نویسد: «بیان سلوک دین و وصول به عالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربّانی» است.

سبب تألیف کتاب:

نجم‌الدّین در فصل دوم از باب اوّل کتاب که در بیان سبب نهادن این کتاب خاصّه به پارسی است می‌نویسد: «اگر چه در طریقت کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته‌اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته و لیکن بیشتر به زبان تازی است و پارسی زبانان را از آن زیادت فایده‌ای نیست... مدّتی بود تا جمعی طالبان محقّق و مریدان صادق هر وقت ازین ضعیف با قلّت بضاعت و عدم استطاعت مجموعه‌ای به پارسی التماس می‌کردند... و تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات و آفات فتنه‌های گوناگون فراغت و فرصت نمی‌یافت که بر اتمام آن اقدام نماید...»(۳)

زمان و مکان تألیف کتاب:

کتاب مرصادالعباد در ماه رمضان سال ۶۱۸ هـ‌ق در قیصریّه روم و به التماس اعزّهٔ طلّاب آغاز شد و روز دوشنبه اوّل ماه رجب سال ۶۲۰ هـ‌ق در شهر سیواس به پایان رسید.

۱- مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ ص ۵۳
۲- همان کتاب ـ ص ۵۴
۳- همان کتاب ـ ص ۱۶

نحوهٔ تنظیم و تدوین کتاب:

این کتاب شامل پنج باب و چهل فصل است که بعد از مقدّمه در باب اوّل که مشتمل بر سه فصل است در مورد اسباب و شیوهٔ تصنیف کتاب مطالبی آورده است و سپس باب دوم که شامل پنج فصل است متضمّن بحث در باب مبدأ موجودات و باب سوم با بیست فصل در مورد معاش خلق و باب چهارم شامل چهار فصل در بارهٔ معاد نفوس و باب پنجم که هشت فصل می‌باشد در مورد سلوک طوایف مختلف است.

در ابتدای هر فصل آیه‌ای از قرآن مجید و حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) که متناسب با عنوان و موضوع آن فصل است، آورده شده و آنگاه با کلمهٔ بدانکِ در همهٔ فصول مطالب خود را بیان کرده است و در متن نیز از آیات و احادیث و اشعار عربی و فارسی و سخنان بزرگان برای تأثیرگذاری بیشتر و تفهیم مطالب بهره گرفته است و بر زیبائی متن افزوده است.

نکتهٔ قابل توجّه در مرصادالعباد این است که با آنکه کتاب به نثر فنّی نگاشته شده است امّا تعداد کلمات عربی دشوار آن بسیار اندک و متن تقریباً خالی از کلمات عربی مشکل است.

نجم‌الدّین در این کتاب وقایعی راکه در هر یک از مقامات بر سالک عارض می‌شود شرح داده است و عبور سالک از مقامات چهارگانهٔ خاک، آب، هوا و آتش را به عنوان نمادی ازگذشتن از خاک و رسیدن به افلاک می‌داند و معانی مختلف آتش را در هر مقام ذکر می‌کند به عنوان مثال: «گاه بود که آتش شوق بود که هیمهٔ صفات بشری محو کند... وگاه بود که آتش محبّت بود تا ماسوای حق بسوزد.» (۱)

منابع و مآخذ مرصادالعباد:

مآخذی که نجم‌الدّین در تألیف مرصادالعباد از آنها بهره برده است عبارتند از: قوت‌القلوبِ ابوطالب مکّی، مجموعه‌ای از تصانیف مجدالدّین بغدادی، عجایب قلب از محمّد غزّالی، همچنین از کشف‌المحجوب هجویری و کشف‌الاسرار میبدی و سوانح احمد غزّالی و اسرارالتّوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، نیز استفاده کرده است.

۱- همان کتاب ـ ص ۳۷۸

اشعار مرصادالعباد:

درکتاب مرصادالعباد حدود ۴۵۷ بیت فارسی وجود داردکه تعداد ۱۷۵ بیت از آن متعلّق به خود نجم‌الدّین به است و ۱۲۸ بیت نیز از شعرایی مانند سنائی (۴۰ بیت)، ابوسعید ابوالخیر (۱۳ بیت)، بابا افضل کاشانی (۸ بیت)، مجدالدّین بغدادی (۱۲ بیت)، غزّالی از سوانح فی‌العشق (۱۲ بیت)، عین‌القضات (۶ بیت)، جمال‌الدّین اصفهانی (۶ بیت)، سیف‌الدّین باخرزی (۴ بیت)، فردوسی (۴ بیت)، خیّام (۴ بیت = ۲ رباعی)، خاقانی (۳ بیت)، اثیر اخسیکتی (۲ بیت)، عمادی شهریاری (۲ بیت)، مجدالدّین طالب (۲ بیت)، ابوالحسن بستی (۲ بیت)، نجم‌الدّین کبری (۲ بیت)، ابوشکور بلخی (۱ بیت)، رودکی (۱ بیت)، مجیرالدّین بیلقانی (۱ بیت)، ادیب صابر (۱ بیت)، آغاجی (۱ بیت) وگویندهٔ ۱۵۴ بیت دیگر مشخّص نیست و ابیاتی نیز وجود داردکه درکتابهایی مانند کشف‌الاسرار، کیمیای سعادت، التوسّل الی‌التّرسّل، کلیله و دمنه و مقامات حمیدی دیده شده است، حدود ۴۰ بیت نیز به زبان عربی وجود دارد.

دکتر صفا در تاریخ ادبیّات در ایران دربارهٔ اشعار نجم‌الدّین می‌نویسد: «نجم‌الدّین رازی شعر پارسی را متوسط می‌ساخت و مقداری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده و به انتساب بعضی از آنها به خود تصریح کرده و طبعاً همهٔ آنها لحن عارفانه و واعظانه دارد.»[1]

این اشعار دربحرهای هزج (به دلیل آنکه اکثر ابیات درکتاب در قالب رباعی سروده شده، این بحر بیشتر از بحرهای دیگر بکار برده شده است)، منسرح، مجتث، مضارع، رمل، خفیف، متقارب می‌باشد و بیشتر در قالب رباعی (حدود ۱۷۱ بیت) و مثنوی است.

اهمیّت کتاب مرصادالعباد:

در مقدّمهٔ مرصادالعباد، آقای محمّد امین ریاحی ده مورد از موارد اهمیّت این کتاب را ذکر نموده است که به طور مختصر در این قسمت آورده می‌شود:

۱ـ از نظر نثر ادبی فارسی ۲ـ اهمیّت عرفانی ۳ـ اصطلاحات عرفانی ۴ـ تفسیر آیات ۵ـ احادیث ۶ـ احوال و سخنان بزرگان ۷ـ نکات تاریخی و وضع اجتماعی عصر مؤلّف ۸ـ اشعار ۹ـ دو بیتی رازی ۱۰ـ جنبهٔ اخلاقی[2]

۱- تاریخ ادبیّات در ایران ـ دکتر ذبیح الله صفا، جلد سوم ـ بخش دوم ـ ص ۱۱۹۰
۲- مرصادالعباد ـ تصحیح محمّد امین ریاحی ـ صص ۶۷ ـ ۶۴

تأثیر مرصادالعباد در بزرگان و ادبا:

همانطور که قبلاً اشاره شد، مولوی در آثار خود به این کتاب نظر داشته است، از جمله در خلق آثاری چون فیه ما فیه و مکتوبات و حافظ نیز از این خزانهٔ حقایق بهره برده است که در غزلیّات او مشهود است.

همچنین کتاب مرصادالعباد در آثار زیر تأثیر داشته است:

کشف‌الحقایق از عزیز نسفی، فتوّت نامهٔ سلطانی از کاشفی واعظ سبزواری، منهاج‌الطّالبین از نجم‌الدّین محمود اصفهانی و طرب‌المجالس از امیر حسینی هروی.

تأثّر حافظ از مرصادالعباد نجم‌الدّین رازی (دایه):

حافظ در بین شعرای بزرگ زبان فارسی بیش از همه از اندیشه‌ها و مضامین آثار پیشینیان بهره برده و آنها را در بهترین روش و شیوه بیان نموده است تا جایی که مضامین مقتبس از دیگران را بهتر از خود آنها به کار برده است و این مضامین اقتباس شده را درکارگاه عظیم هنری خویش تغییر داده و به هنری‌ترین شکل بیان‌کرده است و یا اگر متقدّمان مضامین عالی و زیبا را در قالبی ضعیف ریخته‌اند حافظ آنها را در موزون‌ترین و زیباترین قالب ریخته است، حافظ مانند زنبور عسل روی انواع گلها نشسته، روی گل فردوسی، روی گل سنایی، روی گل خاقانی و... و چکیدهٔ مضامین و افکار آنها را به زیباترین و شیرین‌ترین شیوه بیان‌کرده است. یکی از کسانی که‌افکار و اندیشه‌های او مورد عنایت حافظ بوده، نجم‌الدّین رازی است. بی تردید حافظ کتاب ارزشمند مرصادالعباد را خوانده و تحت تأثیر این خزانهٔ گنج حقایق و معرفت قرار گرفته و مضامینی را از او اقتباس کرده است.

یکی از مضامین مشترک که در کلام نجم‌الدّین و حافظ مشاهده می‌شود، مسألهٔ عشق است. عشق در فلسفه ذوقی ایران گوهر گرانبهایی است که از روز ازل همراه آدمی به سرای وجود آمده و جان آدمی همواره مبتلای عشق بوده و روح انسان از روز ازل داغ عشق داشته و این عشق خود اساس حرکت او بوده است. عشق انگیزهٔ آفرینش و منشأ و مبدأ حیات است و هستی و وجود از عشق رنگ می‌گیرد و جان بخش همه جنبندگان است. همان عشقی که از روز الستِ با روح همراه شده و در درون دل پنهان گشته است، پس انسان در این عالم ذاتاً عاشق است و وظیفهٔ او تجلّی عشق در وجود

خود است. نجم‌الدّین به ازلی بودن عشق معتقد است و می‌گوید :

عشقی است که از ازل مرا در سر بود　　کاری است که تا ابد مرا در پیش است

ما مست ز بادهٔ الستیم هنوز　　وز عهد الست باز مستیم هنوز

در صومعه با سجاده و مصحف و ورد　　دُردی کش و رند و می‌پرستیم هنوز

عشّاق تو از الست مست آمده‌اند　　سرمست ز بادهٔ الست آمده‌اند

می می‌نوشند و پند می‌ننیوشند　　کایشان ز الست می‌پرست آمده‌اند

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند　　تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند

ما شیر و می‌عشق تو با هم خوردیم　　با عشق تو در طفولیت خو کردیم

نی نی غلطم چه جای این است که ما　　با عشق تو در ازل به هم پروردیم

همچنین در رسالهٔ عقل و عشق گوید:

زان پیش که آب و گل ما ساخته‌اند　　جان و دل ما به عشق پرداخته‌اند

عشّاق تو پیش از گل و دل با رخ تو　　بی زحمت خویش عشقها باخته‌اند

ص ۵۹، (رسالهٔ عقل و عشق)[۱]

حافظ نیز انگیزهٔ آفرینش را عشق و وجود همهٔ موجودات عالم را طفیل عشق و سلسله جنبان تمام عالم را عشق می داند و معتقد است که عشق از ازل در وجود انسان راه یافته است.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری

(غزل ۴۵۲ بیت ۱)[۲]

و در غزلی دیگر می‌گوید:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود　　زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت

(غزل ۱۶، بیت ۲)

حافظ معتقد است که حیات همهٔ موجودات عشق است:

۱- کتاب «رسالهٔ عشق و عقل» تألیف شیخ نجم‌الدّین رازی، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، چاپ چهارم، ۱۳۸۱، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۲- دیوان خواجه شمس‌الدّین محمّدحافظ شیرازی، به اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات اساطیر.

هرآن کسی‌که در این حلقه نیست زنده به عشق
برو نمرده به فتوای من نماز کنید
(غزل ۲۴۴، بیت ۷)

و در مورد ازلی بودن عشق می‌گوید:
در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
(غزل ۱۵۲، بیت ۱)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
(غزل ۲۴، بیت ۱)

مقام عیش میسّر نمی‌شود بی رنج بلی، به حکم بلا بسته‌اند عهد الست
(غزل ۲۵، بیت ۵)

برو ای زاهد و بر دُردکشان خُرده مگیر که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
(غزل ۲۶، بیت ۵)

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است که داغدار ازل همچو لاله خودروست
(غزل ۵۸، بیت ۹)

خرّم دل آن که همچو حافظ جامی ز می الست گیرد
(غزل ۱۴۸، بیت ۵)

نجم‌الدّین نیز عشق را هدیه‌ای از سوی خداوند و مختص انسان می‌داند که فرشتگان از آن محروم و بی نصیب هستند. او معتقد است که فرشتگان چون از آتش آفریده شده‌اند عشق ندارند، عشق خاصیّت خاک است که آدم را از آن آفریده‌اند:

«معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است، شما خشک زاهدان صومعه‌نشین حظایر قدس‌اید، ازگرم‌روان خرابات عشق چه خبر دارید، سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی؟

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید، نامش دل شد

«چون ملائکه متخلّق بدین اخلاق نگشتی و متّصف بدین صفات نشدی و نیابت و

خلافت حضرت جلّت را نشایستی و متحمّل اعباء بار امانت[۱] نبودی و استحقاق آینگی جمال و جلال حق نیافتی و کس بر سر گنج «کُنتُ کنزاً مخفیاً»[۲] نرسیدی.»

حافظ نیز گوید:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

(غزل ۲۶۶، بیت ۴)

در جای دیگر مرصادالعباد آمده است:

«با حضرت عزّت گشتند. گفتند: «أتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکَ الدِّماء»[۳] خلافت به کسی می‌دهی که ازو فساد و خون ریختن تولّد کند؟ در روایت می‌آید هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سُرادقاتِ جلال و عظمت درآمد و خلقی را ازیشان بسوخت.»

حافظ نیز گوید:

جلوه‌ای کرد رُخش دید مَلَک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

(غزل ۱۵۲، بیت ۲)

نجم‌الدّین در مرصادالعباد بارها به ترکیب «بار امانت» به تعبیر عرفا که همان لطیفهٔ عشق است اشاره کرده است، چنانکه گوید:

«...که آدمیزاد را ما برگرفتیم او محمول عنایت ماست در برّ و بحر، برّ عالم اجسام است و بحر ملکوت و برّ و بحر آدمی را برنتواند گرفت زیراکه او بار امانت ما دارد آن بار که بحر و برّ برنمی گرفت که «فَأبَینَ أن یَحْمِلْنَها وَ أشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهاالانسان»[۴] چون آدمی آن بار برگرفت برّ و بحر او را با آن بار چگونه برتواند گرفت...»

و در جای دیگر نجم‌الدّین این بار امانت را معرفت می‌خواند و می‌گوید:

«بدانکِ مقصود از آفریدن موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان

۱- اشاره به آیهٔ ۷۲، سورهٔ احزاب.

۲- قسمتی از حدیث قدسی: «قالَ دَاوُدُ عَلَیْهِ السَّلامُ یا رَبِّ لِماذا خَلَقْتَ الْخَلْق قالَ کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاًفَاَ حْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ.»(احادیث مثنوی ،فروزانفر،ص ۲۹)

۳- آیهٔ ۳۰،سورهٔ بقره. ۴- آیهٔ ۷۲، سورهٔ احزاب.

معرفت بود و آنچه حق تعالی آن را امانتْ خواند معرفت است و قابل تحمّل بار امانت انسان آمد...»

«... امّا انسان در تحمّل اعباء بار امانت معرفت از جملگی کاینات ممتاز گشت...»

همچنین می‌گوید:

«و امّا تحمّل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمّل آن عاجز آمدند که «اِنّا عَرَضْنَا‌الأمانةَ عَلَی‌السَّموات والاَرْض والجِبال فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها» تجلّد و تصبّر و تحمّل نماید و در امانت خیانت نکند تا قدم او بر سلوک جادّهٔ راه حق راسخ گردد.»

بار امانتش به دل و جان کشیده پس در بارگاه عزّت بی بار می‌رویم

«مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبّت و بندگی به‌کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به‌کمال دارد تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سُفت جان کشد و این جزو ولایت دو رنگ انسان نبود چنانک فرمود «انّا عَرَضْنا الامانة عَلَی‌السّموات والارض و الجبال» تا آنجا که «...و حملها‌الانْسان اِنّهُ کانَ ظلوماً جَهولاً» ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد زیراکه بار امانت جز به قوّت ظلومی و جهولی نتوان کشید.»

حافظ با عنایت به این مضمون و با اشاره به آیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب می‌گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

(غزل ۱۸۴، بیت ۳)

و یا:

حقّا کزین غمان برسد مژدهٔ امان گر سالکی به عهد امانت وفا کند

(غزل ۱۸۶، بیت ۳)

یا:

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همان است که بود

(غزل ۲۱۳، بیت ۲)

و:

گر امانت به سلامت ببرم، باکی نیست بی دلی سهل بود، گر نبود بی دینی

(غزل ۴۸۴، بیت ۳)

یکی دیگر از موضوعاتی که نجم‌الدّین رازی در مرصادالعباد به آن اشاره کرده است، قصّهٔ آفرینش است که در فصل چهارم از باب دوم «در بدایت خلقت قالب انسان» هم به سرشتن انسان از گل و به زمین آمدن فرشتگان جهت بردن یک مشت خاک نزد حق تعالی و هم به مقام خاصّ انسان که آمیخته‌ای از لطیفهٔ روحانی و ودیعهٔ جسمانی است و متحمّل بار امانت الهی، اشاره می‌کند:

«حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ، وسایط گوناگون در هر مقام برکار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِین»[۱] خانهٔ آب و گل آدم من می‌سازم. جمعی را مشتبه شد. گفتند: «خَلَقَ السّمواتِ والاَرْض»[۲] نه همه تو ساخته‌ای؟ گفت: اینجا اختصاصی دیگر هست که اگر آنها به اشارت «کُنْ»[۳] آفریدم، این را به خودی خود می‌سازم بی واسطه که در و گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور...»

«پس از ابر کرم باران محبّت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد.»

«...چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه‌داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الّا حضرت ما، یا دل آدم. آن چه بود؟ گوهر محبّت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود...»

در رابطه با آمیختگی روح با جسم نیز می‌گوید:

«حکمت در آنکِ قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علیّین آن است که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشیدن می‌باید که قوّت هر دو عالم به کمال او را باشد، چنانک در دو عالم هیچ چیز به قوّت او نباشد تا تحمّل بار امانت را بشاید...»

حافظ نیز در غزلی زیبا داستان آفرینش آدم را از دیدگاه عرفانی اینگونه بیان می‌کند:

۱- آیهٔ ۷۱، سورهٔ ص. ۲- آیهٔ ۵۴، سورهٔ اعراف.
۳- آیهٔ ۴۰، سورهٔ نحل

دوش دیدم که ملائک درِ میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
(غزل ۱۸۴، بیت ۱)

یا:

بر درِ میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند
(غزل ۱۹۹، بیت ۷)

از مضمونهای مشترک بین مرصادالعباد و کلام حافظ «ملامت کشیدن عاشق» است، چنانکه در مرصادالعباد آمده است:

«اوّل ملامتیی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت را می خواهی اوّل ملامتیی حضرت جلّت بود، زیراکِ اعتراض اوّل بر حضرتِ جلّت کردند «اَتَجْعَلَ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها»[1] عجب اشارتی است این که بنای عشقبازی بر ملامت نهادند.»

عشق آن خوشتر که با ملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد

حافظ نیز معتقد است ملامت از لوازم حتمی عشق است ،زیرا از آنجایی که عاشق تمام همّش معشوق است و نسبت به مسائل زندگی بی اعتنا است، از سرزنش مردم هراسی ندارد. بنابراین می‌گوید:

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
(غزل ۶۹، بیت ۱۰)

یا:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
(غزل ۳۹۳، بیت ۲)

یا:

ما بی‌غمانِ مستِ دل از دست داده‌ایم همراز عشق و هم نفس جام باده‌ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
(غزل ۳۶۴، ابیات ۱ و ۲)

و:

۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ بقره.

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت
(غزل ۷۷، بیت ۶)

از مضامین دیگر مرصادالعباد که حافظ بدان اشارت داشته، حجاب خودی است که بین عاشق و معشوق حایل است. چنانکه نجم‌الدّین می‌گوید:

«پس به درکعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بی خود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی.»

حافظ نیز بدان عنایت داشته وگفته است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
(غزل ۲۶۶، بیت ۸)

یا:

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
(غزل ۲۲۱، بیت ۸)

یا:

گفتم: که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت: آن زمان که نبود جان در میانه حایل
(غزل ۳۰۷، بیت ۴)

یا در غزلی دیگر گوید:

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم　　خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
(غزل ۳۴۲، بیت ۱)

مضمون مشترک دیگر بین مرصادالعباد وکلام حافظ نازکشی عاشق از معشوق است. چنانکه در مرصادالعباد آمده است: «میان عاشق و معشوق کس در نگنجد، بار ناز معشوقیِ معشوق عاشق تواند کشید...»

«اینجا مقام ناز معشوقی وکمال نیاز عاشق است...»

حافظ نیز به این نازکشی عاشق معتقد است و می‌گوید:

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است   چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید
(غزل ۲۴۴، بیت ۵)

از موضوعات دیگر، پایدار و ابدی بودن عشق نسبت به معشوق است و اینکه این شوق و اشتیاق تا روز قیامت ادامه دارد. چنانکه نجم‌الدّین رازی می‌گوید:

«چون بدین عالم پیوستند اگر چه به صفت امّارگی مبتلا شدند، امّا ذوق فیض حق از کام جان ایشان نرفته بود و لذّت استماع خطاب «الستُ بربّکم»[1] در سمع دل ایشان باقی بود.»

هرگز نشود ای بُت بگزیدهٔ من   مِهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجویی یابی   مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من

حافظ نیز این مضمون را چنین سروده است:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید   یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر   کز آتش درونم دود از کفن برآید
(غزل ۲۳۳، ابیات ۱ و ۲)

نجم‌الدّین رازی نیز در مرصادالعباد گفته است:

«بدان‌که دل خلوتگاه خاصّ حق است، تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود، غیرت و عزّت اقتضای تعزّز کند از غیریّت ولیکن چون چاوش لااله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلّی سلطان الّاالله باید بود...»

جا خالی کن که شاه ناگاه آید   چون خالی گشت شه به خرگاه آید

حافظ در مورد اینکه خلوت دل خاصّ حق است، می‌گوید:

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد(اغیار)
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
(غزل ۲۳۲، بیت ۲)

نجم‌الدّین رازی در مرصادالعباد تقابل عقل و عشق را اینچنین بیان می‌کند:

«میان محبّت و عقل منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسازند، به هر منزل که محبّت رخت اندازد عقل خانه پردازد، هر کجا عقل خانه گیرد، محبّت کرانه گیرد.

عشق آمد و کرد عقل غارت   ای دل تو به جان بر این بشارت
تُرک عجمی است عشق دانی   کز تُرک عجیب نیست غارت

۱- قسمتی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ اعراف.

می‌خواست که در عبارت آرد　　وصف رخ او به استعارت
نور رخ او زبانه‌ای زد　　هم عقل بسوخت هم عبارت

حافظ نیز همانند نجم‌الدّین رازی تعارض عشق و عقل را بیان می‌کند و معتقد است که رموز عشق را عقل نمی‌تواند درک کند بلکه عشق شارح مشکلات عقل است و اجازهٔ ورود به حریم عشق و تماشاگه راز را ندارد.

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی　　عشق داند که درین دایره سرگردانند
(غزل ۱۹۳، بیت ۲)

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
(غزل ۱۵۲، بیت ۳)

مدّعی خواست که آید به تماشاگه راز　　دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
(غزل ۱۵۲، بیت ۴)

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی　　ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
(غزل ۴۸، بیت ۷)

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست　　حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
(غزل ۱۳۶، بیت ۷)

نجم‌الدّین در رسالهٔ عقل و عشق در غزلی در مورد اینکه انسان متعلّق به عالم الهی است و از آن عالم به دور مانده و در وحشت سرای عالم مادّه توقّف کرده، آورده است:

دوشم سحرگهی ندای حق به جان رسید　　کای روح پاک مرتع حیوان چه می‌کنی
تو نازنین عالم عصمت بُدی کنون　　با خواری و مذلّت عصیان چه می‌کنی
پروردهٔ حظایر قدسی به ناز وصل　　اینجا اسیر محنت هجران چه می‌کنی
خو کرده به زقّهٔ الطاف حضرتی　　سرگشته در تصرّف دوران چه می‌کنی
تو صافی الست بربّک[1] چشیده‌ای　　با دُردی وساوس شیطان چه می‌کنی
زندان روح تن بود ار هیچ عاقلی　　غافل چنین نشسته به زندان چه می‌کنی
تو انس با جمال و جلالم گرفته‌ای　　وحشت سرای عالم انسان چه می‌کنی
در وسعت هوای هویّت پریده‌ای　　در تنگنای عرصهٔ دو جهان چه می‌کنی

۱- قسمتی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ اعراف.

برپر سوی نشیمن اوّل چو باز شاه چون بوم خس نه‌ای تو به ویران چه‌می‌کنی
(رسالهٔ عقل و عشق، ص ۵۷)

در مرصادالعباد نیز آمده است:

«خطاب می‌رسید که‌ای آدم در بهشت رو و ساکن بنشین و چنانکِ خواهی می‌خور و می‌خُسب...»

آنگاه حافظ در غزلی نوای دل‌انگیز روح قدسی و نفس ناطقه را بیان می‌کند که از عالم خویش به دور افتاده و در زندان تن محبوس گشته و اکنون در شوق رجوع بدان عالم و از رنج غربت و حبس در این قفس ناله و شکایت آغازکرده است و اینکه روزی در عالم امر که همان عالم مثل باشد با زیبای زیبایان هم نشین بوده و آدم (ع) با خطای خود او را به این جهان غیر حقیقی یا دیر خراب‌آباد سقوط داده است و سرانجام روزی دوباره به آنجا باز خواهد گشت.

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست
(غزل ۳۷، ابیات ۳ و ۴ و ۵)

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب‌آبادم
(غزل ۳۱۷، ابیات ۲ و ۳)

نجم‌الدّین در مرصادالعباد به بیرون رانده شدن آدم (ع) از بهشت اشاره می‌کند و می‌گوید:

«ای آدم از بهشت بیرون رو، و ای حوّا از او جدا شو...»

حافظ نیز با عنایت به این مضمون سروده است:

نه من از پردهٔ تقوی به در افتادم و بس　　پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(غزل ۸۰، بیت ۶)

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت　　من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
(غزل ۳۴۰، بیت ۶)

نجم‌الدّین در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن می‌نویسد که مرید باید در برابر اوامر و نواهی مراد تسلیم محض باشد و می‌گوید:

«نوزدهم تسلیم است، باید که به ظاهر و باطن تسلیم تصرّفات ولایت شیخ بود، تصرّفات خود از خود محو کند و به تصرّف اوامر و نواهی و تأدیب شیخ زندگانی کند، به ظاهر چون مرده تحت تصرّف غسّال باشد و به باطن پیوسته التجا به باطن شیخ می‌کند و در هر حرکت که در غیب و حضور کند از ولایت شیخ با اندرون اجازت طلبد، اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کند.»

حافظ نیز در ارتباط با لزوم پیر و اطاعت محض از شیخ و مراد می‌گوید:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
(غزل ۱، بیت ۴))

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم　　که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
(غزل ۱۶۸، بیت ۶)

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن　　ظلماتست بترس از خطر گمراهی
(غزل ۴۸۸، بیت ۶)

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
(غزل ۳۱۹، بیت ۲)

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ　　چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
(غزل ۱۴۵، بیت ۷)

در مرصادالعباد در مورد سیراب کردن تشنگان بادیه به وسیلهٔ آب حیات آمده است:

«از سرچشمهٔ آب حیات معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانید تا درد ایشان بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید.»

این مضمون را حافظ چنین سروده است:

تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب　　به امیدی که درین ره به خدا می‌داری
(غزل ۴۴۹، بیت ۲)

نجم‌الدّین در رابطه با صفات گلهای سوسن، نرگس، بنفشه و لاله چنین آورده است:

«چون سوسن به ده زبان خاموش باید بود و چون نرگس چشم نهادن و چون بنفشه به عجز سرافکنده بودن و چون لاله با جگر سوخته دمی مشک وار زدن.»

حافظ نیز در این مورد چنین سروده است:

ـ سوسن:

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
(غزل ۴۳، بیت ۶)

به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ　　چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد
(غزل ۱۶۰، بیت ۷)

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن؟　　تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
(غزل ۱۷۴، بیت ۳)

ـ بنفشه:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
(غزل ۲۱۹، بیت ۱)

بی زلف سرکشش سر سودائی از ملال　　همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
(غزل ۳۶۵، بیت ۷)

تاب بنفشه می‌دهد طرّهٔ مشک سای تو　　پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو
(غزل ۴۱۱، بیت ۱)

ـ نرگس:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
(غزل ۱۶۴، بیت ۲)

چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری   سر گرانی صفت نرگس رعنا باشد
(غزل ۱۵۷، بیت ۷)

ـ لاله:

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
که داغ‌دار ازل همچو لاله خودروست
(غزل ۵۸، بیت ۹)

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت
(غزل ۱۷، بیت ۶)

دل شکستهٔ حافظ به خاک خواهد برد   چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد
(غزل ۱۱۶، بیت ۸)

چو لاله می مبین و قدح در میان کار   این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
(غزل ۳۶۴، بیت ۶)

آرایه‌های ادبی در کتاب مرصادالعباد:

آرایه‌های ادبی، علوم بلاغت یا فنّ زیباشناسی مشتمل بر سه علم معانی، بیان و بدیع است. این سه شاخهٔ اصلی علوم بلاغت موجب فصاحت، زیبائی و آراستگی کلام می‌شود و مطالعهٔ چنین متونی را دلپذیر می‌سازد.

هدف از علوم بلاغی در آغاز، فهم و درک زیبائیها و اعجاز قرآن‌کریم و اسرار فصاحت و بلاغت آن بوده، امّا بعدها این علوم بیشتر برای تشخیص کلام عالی به‌کار رفته است. شاعران و نویسندگان برای بیان اندیشه‌های خود وگاه برای تجسّم بخشیدن و روشن کردن صُوَر ذهنی خود به تشبیه و استعاره متوسّل می‌شوند زیرا تأثیر عاطفی مطلبی که با تشبیه و استعاره بیان می‌شود بیشتر است.

در این بخش به تعریف علم بدیع و انواع آن می‌پردازیم:

علم بدیع:

بدیع در لغت به معنی چیز نو، نوظهور، نو آیین و شگفت‌انگیز است و در اصطلاح عبارت است از آراستن سخن فصیح بلیغ در نظم و نثر و در واقع علم بدیع، علم آرایش

کلام است.
آرایه‌های بدیعی به دوگروه لفظی و معنوی تقسیم می‌شوند:
آرایه‌های لفظی: آرایه هایی هستند که سبب زیبائی لفظ می‌شوند و موسیقی کلام را از نظر روابط آوائی به وجود می‌آورند و یا افزون می‌کنند. آرایه‌های لفظی عبارتند از: سجع، ترصیع، موازنه، جناس، طرد و عکس و...
آرایه‌های معنوی: آرایه هایی هستند که به معنای کلام زیبائی و آراستگی می‌بخشند و موسیقی معنوی کلام را افزایش می‌دهند. آرایه‌های معنوی عبارتند از: ارسال‌المثل یا تمثیل، تضمین، اعداد یا سیاقةالاعداد، تنسیق‌الصفات، مراعات‌النظیر، تضاد، تلمیح، ایهام و...

و امّا آرایه‌های لفظی درکتاب مرصادالعباد:
۱ ـ سجع: آن است که کلمات آخر عبارات و قرینه‌ها در وزن یا حروف روی و یا هر دو با هم مطابقت داشته باشند. سجع بر سه نوع است:
الف) سجع متوازن: آن است که دوکلمه فقط در وزن یکسان باشند.
ب) سجع مطرّف: آن است که دوکلمه فقط در حرف روی یکسان باشند.
ج) سجع متوازی: آن است که دوکلمه هم در وزن و هم در حرف روی یکسان باشند.
درکتاب مرصادالعباد آرایهٔ سجع به وفور دیده می‌شود و بنای سجع در بیشتر موارد بر افعال نهاده شده است نمونه هایی از انواع سجع متوازن:
«و در اصلاب آبا و ارحام امّهات نگاه می‌دارد.»
«اگر به علو رود و اگر به سفل بی ایشان نتواند رفت.»
«هوا جهول بود و غضب ظلوم.»
«یعقوب وار با دل گرم و دم سرد می‌گوید.»
و مثالهایی از سجع مطرّف:
«عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت...»
«آن سایهٔ اسم ذات ما و مظهر معانی صفات ما.»
«هر کجا عقل خانه گیرد، محبّت کرانه گیرد.»
و نمونه هایی از سجع متوازی:
«باری درین دیار مبارک بپای و در حریم این ممالک ثبات نمای.»

«گفت: ای ایاز حضرت محمودی ما و ای مخلص عبودیّت آستانهٔ معبودی ما، ای عاشق افروختهٔ نور جمال ما و ای پروانهٔ سوختهٔ جلال ما.»

«به هر منزل که محبّت رخت اندازد، عقل خانه پردازد.»

«نه آتش در دریا آویزد و نه آب خود را با آتش آمیزد.»

۲ ـ ترصیع: آن است که دو جمله با هم هم‌آهنگ باشد و تقریباً همهٔ کلمات یا دو قرینه در وزن و حرف روی یکسان باشند یا با هم سجع متوازی داشته باشند.

مثال :

«این تخم تو کشته‌ای و این گل تو سرشته‌ای.»

«هم روح به عشق درآویزد، هم عشق به روح درآمیزد.»

«آنچه از دل آید بر دل آید.»

۳ ـ موازنه: آن است که تقریباً همهٔ کلمات دو قرینه از نظر وزن یکسان باشند و با هم سجع متوازن داشته باشند.

نمونه هایی از موازنه عبارتند از:

« هم عقل دویده در رکابش　　هم شرع خزیده در پناهش »
« ای هواهای تو خدای‌انگیز　　وی خدایان تو خدای آزار »

۴ ـ جناس: آن است که در سخن کلمات هم جنس آورده شود که در ظاهر شبیه به یکدیگر و در معنی مختلف باشند. انواع جناس عبارتند از:

الف) جناس تامّ: آن است که کلمات هم جنس در گفتار و در نوشتن یکسان و در معنی مختلف باشند.

مثال :

« روزی صد ره ترا در این ره بکشند　　کاندر طلب قصاص دم نتوان زد »

«از آنجا به مناء منیّت مناء برآی.»

ب) جناس ناقص: آن است که دو رکن جناس از نظر حروف یکسان و در حرکات مختلف باشند. مانند:

«مَظهر و مُظهر جملگی صفات او.»

« هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من　　مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجویی یابی　　مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من »

«بعد از این گِرد ماگَرد.»

ج) جناس زاید: آن است که دورکن جناس یک یا چند حرف بر رکن دیگر افزون داشته باشد. جناس زاید بر سه گونه است:

ـ جناس زاید در اوّل: آن است که یکی ازکلمات متجانس نسبت به دیگری، یک یا دو حرف در آغاز بیشتر داشته باشد. مانند:

«وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست.» (بین وجود و موجود و همچنین جود و وجود جناس زاید در اوّل وجود دارد.)

«و چون به شرف خدمت او مشرف شد.»

«یگانگی به بیگانگی مبدّل کنی.»

«تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم   کان دم که نبود آدم، آن دم بودیم»

«گِرد خویش هیچ مگَرد.»

«روح را بر بساط انبساط راه دهد.»

ـ جناس زاید در وسط: آن است که یکی از کلمات متجانس در وسط حرفی اضافه داشته باشد. مانند:

«حمد بی حد و ثنای بی عد پادشاهی را...»

«در رستهٔ این سیرت و سریرت هیچ تحفه این بها نیارد.»

«و ازکرامت این حالت فتح و فتوح این مقالت...

«تا بر استاد عاشقی خوانیم   روزکی چند باز ناز و نیاز

«قدم در حرم حریم قرب ما نه.»

«غیرت نفی غیریّت می‌کند.»

«درین مقام هر تیر جدکه در جعبهٔ جهد بود انداخته شد.

ـ جناس زاید در آخر یا مذیّل: آن است که یکی از دورکن جناس یک یا دو حرف در آخر بر دیگری اضافه داشته باشد. مانند:

«رازی بودم کنون همه راز شدم.»

د) جناس مرکّب: آن است که یکی از دورکن جناس بسیط یا در حکم بسیط و دیگری مرکّب باشد. مانند:

وان روز که این قفص بباید پرداخت   چون شهبازی به دست شه باز شوم

هـ جناس مطرّف: آن است که دورکن جناس در حرف آخر با هم مختلف باشند. مانند:
«دست هیچ داماد به دامان عصمت ایشان نرسیده.»
و) جناس مضارع: آن است که دورکن جناس در حرف اوّل یا وسط مختلف باشند و آن دو حرف مختلف قریب‌المخرج باشد. مانند:
«حمد بی حد و ثنای بی عد پادشاهی را...»
ز ـ جناس لاحق: آن است که دورکن جناس در حرف اوّل یا وسط مختلف باشند و آن حرف مختلف بعیدالمخرج باشند. مانند:
«خوانندگان را در دو جهان نافع و شافع سازد.»
«جملهٔ مَلَک و فَلَک هر کسی را برین درگاه به شغلی نصب کردند.»
«هم با سر ورد درد اوّل آمد.»

«اینجا چو نیافتم کسی محرم راز　　　زان در که درآمدم به در رفتم باز»
«بازی بودم پریده از عالم ناز»
«مرا گر مایه‌ای بینی، بدان کان مایه او باشد
بروگر سایه‌ای بینی، بدان کان سایه من باشم
«معشوق اصلی از تُتُق جلال جمال می‌نماید.»
ح) جناس خطّ: آن است که دورکن متجانس در نوشتن یکی و در گفتار و نقطه‌گذاری مختلف باشند. مانند:
« نقوش نفوس را بر صحیفهٔ عدم رقم فرمود.»
«او به پر ما می‌پرد زان به بر ما می‌پرد.»
«چنان است که بیان و بنان این ضعیف را از سهو و زلل و خطا... مصون دارد.
ط ـ جناس اشتقاق: آن است که حروف ارکان جناس شبیه به هم و از یک ریشه مشتق شده باشند. مانند:
«از ذوق مشارب مردان و شُرب مقامات مقرّبان محروم مانده.
«چون روز قیامت خلق را بر عرصهٔ عرصات حاضر کنند.
«به عرفات معرفت درآی.»
«ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت.»
«مرید مراد شیخ بود.»

۵ـ طرد و عکس: آن است که عبارت را برعکس تکرار کنند، به ترتیبی که بر زیبائی کلام بیفزاید.
« حمد بی حد و ثنای بی عد پادشاهی راکه وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست و جود هر موجود حمد و ثنای وجود او.»
« و به‌کرّات از وجود به عدم رفته و از عدم به وجود آمده، گاه موجود معدوم بوده وگاه معدوم موجود بوده وگاه نه موجود و نه معدوم بوده.

« بیگانگی نیست تو مایی ما تو   سر جامه تویی و بن جامه ما»

« معشوق ناگذران عاشق است عاشق هم ناگذران معشوق است.»
« هرکجا عقل باشد حیا باشد و هرکجا عقل نباشد حیا نباشد.»

« در من نگری همه تنم دل گردد   در تو نگرم همه دلم دیده شود

« دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن داری.»
« بودنی نابودنی و نابودی بودنی.»
آرایه‌های معنوی درکتاب مرصادالعباد عبارت است از:
۱ ـ ارسال‌المثل یا تمثیل: آن است که عبارت را در نظم یا نثر با مثل یا شبه مثل یا جمله‌ای که متضمّن مطلبی حکیمانه است بیارایند.
مثال:
« خفته را خفته چون کند بیدار؟»
« زبان لالان هم مادر لالان داند.»
« هرکجا آب آمد، تیمّم به خاک نتوان کرد.»
« بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب»
۲ ـ تضمین: آن است که مصراع یا بیت و یا چند بیت از شاعری دیگر را به طریق عاریت بیاورند. درکتاب مرصادالعباد اغلب اشعار بدون ذکر نام شاعر آورده شده است، مانند:
از رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

از سنائی:

آن بود دل که وقت پیچاپیچ   جز خدای اندرو نیابی هیچ

از فردوسی:

ترا از دو گیتی برآورده‌اند   به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار   تویی خویشتن را به بازی مدار

۳ ـ اعداد یا سیاقةالاعداد: آن است که چند چیز متوالی را ذکر کنند، سپس یک فعل برای همهٔ آنها بیاورند. مانند:

«و غضب ترفّع و تکبّر و تغلّب است.»

«و اگر غضب از حدّ اعتدال تجاوز کند بدخوی و تکبّر و عداوت و حدّت و تندی و... متولّد شود.»

«شهر دل را به زیور لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکّل و صدق وکرم و مروّت و... بیاراید.»

۴ ـ تنسیق‌الصفات: آن است که برای یک اسم یا یک چیز صفات متعدّدی ذکر کنند. مانند:

« در آن دیار پادشاهی دیندارِ دین پرورِ عالمِ عادلِ منصفِ متمیّز باشد که قدر اهل دین داند.»

« بدانکِ در سلوک راه دین و وصول به عالم یقین از شیخی کاملِ راهبرِ راهشناسِ صاحبْ ولایتِ صاحبْ تصرّف گزیر نباشد.»

۵ ـ تناسب یا مراعات‌النظیر: آن است که کلماتی در نظم و نثر آورده شود که در معنی با یکدیگر تناسب داشته باشند. مثال :

« در حال آن بزرگ چون خورشید طالع شد و چون باد در حرکت آمد و این خاکسار با دیدهٔ پر آب و دل پر آتش چون ابر که ازکنار دریا بازگردد گرانبار روی به حضرت آسمان رفعت نهاد.»

(در عبارت فوق بین باد و خاک و آب و آتش و همچنین بین خورشید و ابر و دریا و آسمان تناسب وجود دارد.)

« در بازار عقیدت هیچ متاع این رواج ندارد و در رستهٔ این سیرت و سریرت هیچ تحفه این بها نیارد.»

(که بین بازار، متاع، رواج، رسته، تحفه، بها و نیارد تناسب وجود دارد.)

۶ ـ تضاد: آن است که در نظم یا نثر کلماتی به‌کار برند که در معنا ضدّ یکدیگر باشند. مثال:

« جملهٔ دوست و دشمن، آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده‌اند.»

«از غم به شادی و از محنت به دولت خواهد رسید و از کربت فرقت به عزّت وصلت خواهد پیوست.»

«از سطوات آن شراب هستی روح روی در نیستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابی خرابات شهود آرد.»

«باد آمد و بوی زلف جانان آورد — وان عشق کهن ناشدهٔ ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری — زنهار به گرد هیچ بیگانه مگرد»

۷ ـ تلمیح: آن است که در ضمن کلام به داستان یا مثل یا آیه و حدیثی معروف اشاره کنند. مانند:

«ملک طلبش به هر سلیمان ندهند — منشور غمش به هر دل و جان ندهند»

(اشاره دارد به داستان حضرت سلیمان)

«آنجاکه تجلّی به کوه طور رسید وکوه پاره پاره شد.»

(اشاره دارد به داستان حضرت موسی و متلاشی شدن کوه بر اثر تجلّی انوار الهی)

«دل... چون یعقوب ساکن بیت‌الاحزان سینه است، دیده به جمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت‌الاحزان را به جمال یوسفی گلشن خواهد گردانید. »

اشاره دارد به داستان حضرت یوسف و یعقوب)

۸ ـ ایهام: آن است که لفظی را آن چنان نغز و زیبا درکلام به کار برند که بتوان از آن دو معنا دریافت کرد: یکی معنای نزدیک که نخست دریافت می‌شود و دیگر معنای دور که با سعی و درنگ می‌توان آن را دریافت نمود و هدف شاعر رسیدن به معنای دور است. مانند:

«و بیان ثمرهٔ آن شجره در عبارت نگنجد و به قلم دو زبان باکاغذ دو روی نتوان گفت.»

در این قسمت به تعریف یکی دیگر از آرایه‌های ادبی یعنی علم بیان و موضوع آن می‌پردازیم:

ـ علم بیان: عبارت است از مجموعهٔ قواعد و قوانینی که به وسیلهٔ آنها می‌توان یک معنی را به گونه‌های متعدّد بیان کرد، به شرط آنکه این شیوه‌های گوناگون، در میزان روشنی و پوشیدگی با یکدیگر متفاوت باشند و این تفاوت مبتنی بر تخییل باشد.

ـ موضوع علم بیان: موضوع علم بیان بحث در صورتهای متفاوت و متمایز خیال است. صورتهای مختلف خیال عبارتند از: تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه. که از میان این

صورتها تشبیه و استعاره و کنایه درکتاب مرصادالعباد به واسطهٔ فنّی بودن نثر آن، به وفور دیده می‌شود.

۱ ـ تشبیه: در اصطلاح علم بیان، مانندکردن چیزی به چیز دیگر از جهت تناسبی که منظور گوینده باشد. تشبیهات نادر و زیبائی در کتاب مرصادالعباد وجود دارد که نویسنده برای آراستگی کلام از آن بهره برده است و در ذیل به مواردی از آن اشاره می‌شود:

«به عنایت بی علّت خضر صفتان سوخته جگر آتش محبّت را به سرچشمهٔ آب حیات معرفت رسانید.»

بلکِ تخم عشق در زمین دلها ابتدا به دستکاری خطاب «الستُ بربّکم» انداختند.»

از تیغ اجل بریده در طشت فنا زین غم سر صد هزار زیرک بیش است

«زنگار ظلمت خلقیّت از چهرهٔ آینهٔ فطرت او بزدایم.»

«پس از ابرکرم باران محبّت بر خاک آدم بارید.»

«به مقراض توبه و استغفار آن را بگسلد.»

«آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران به سرش برآمد.»

«بادیهٔ نفس امّاره را قطع کن.»

«آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد.»

«شکوفهٔ سرّ بشکفت و اِخکوک خفی بیرون آمد و زردآلوی معرفت ظاهر شد.»

«نور ذکر بر جوهر دل تابد.»

۲ ـ استعاره: تشبیهی است که یکی از طرفین آن حذف شده باشد یا مجازی است با علاقهٔ مشابهت با وجود قرینه‌ای که ذهن را از معنی حقیقی دورکند و به معنی مجازی برساند. استعاره بسیار هنری‌تر از تشبیه است و در بسیاری از موارد استعارهٔ مکنیّه صورتی فراتر از تشبیه به خود می‌گیرد و آن حرکت و پویایی ای است که در حیطهٔ خویش به وجود می‌آورد، بنابراین استعاره کارآمدترین ابزار نقّاشی کلام است که کلام را بسیار قوی‌تر و رساتر می‌کند و شنونده را از حالت عادی کلام به اوج اندیشه‌های باریک و عاطفی می‌کشاند، از این رو استعاره عالی‌ترین صورت خیال وکشف شاعرانه است.

انواع استعاره:

الف) استعارهٔ مصرّحه: استعاره‌ای است که در آن مشبّه یا مستعارٌله حذف و مشبّهٌ به یا مستعارٌ منه آورده می‌شود، با ذکر قرینه‌ای که ذهن خواننده یا شنونده را از معنی حقیقی لفظ مستعار دور کند و به مستعارٌ له برساند. نمونه‌هایی از استعارهٔ مصرّحه در مرصادالعباد:

«چه ازگرانباری دُرر فواید آن بحر و چه ازگرانباری مشقّت هجر.»

(بحر استعارهٔ مصرّحه از شیخ شهاب‌الدّین سهروردی است.)

«پس ای ضعیف بعد از استخارت و استعانت به حضرت عزّت این عروس غیبی را به زیور القاب همایون...» (عروس غیبی استعارهٔ مصرّحه ازکتاب مرصادالعباد است.)

«آن مغرور سیاه‌گلیم راکه وقتی به فضولی بی‌اجازت ازدیده به قالب آدم دررفته بود.»

(مغرور سیاه گلیم استعارهٔ مصرّحه از شیطان و ابلیس است.)

«چون شاه ستارگان جمال بنماید سر ضیاء ستارگان به تیغ اشعه برباید.»

(شاه ستارگان استعارهٔ مصرّحه از خورشید است.)

ب) استعارهٔ مکنیّه یا بالکنایه: استعاره‌ای است که تشبیهی در ذهن و خیال گوینده پنهان و مستور باشد و برای بیان این تشبیه ،لفظ مشبّه را ذکر کند و مشبّهٌ‌به را حذف نماید و در عوض یکی از لوازم مشبّهٌ‌به را ذکر کند و به مشبّه اسناد دهد. مثال:

«دست طلب هر متمنّی به دامن‌کبریای این دولت نمی‌رسد.»

«رجولیّت دین دامن جان ایشان بگیرد.»

«عنان قلم به دست تصرّف غیب سپرده شد.»

«زبان قلم در سلک عبارت کشد.»

«گلیم گوشهٔ ادبار بُعد در دوش سلامت کشیده و در کنج فراغت پای همّت در دامن تسلیم آورده.»

«زنگار ظلمت خلقیّت از چهرهٔ آینهٔ فطرت او بزدایم.»

«به‌گوشهٔ چشم همّت به هیچ چیز باز ننگریستم.»

۳ ـ کنایه: عبارت است از ایراد لفظ و ارادهٔ معنی غیر حقیقی آن، به طوری که بتوان معنی حقیقی آن را نیز اراده‌کرد. نجم‌الدّین رازی مؤلّف کتاب مرصادالعباد در بسیاری از فصول کتاب، ازکنایات زیبا و بجا استفاده‌کرده است که به نمونه هایی از آن اشاره می‌گردد:

«و در سر «او ادنی» همگی هستی خویش کم زده.»
(کم زدن کنایه از پاک باختن است.)
«ای من غلام آنکِ از آنِ خود فرا آب داد.»
(فرا آب دادن کنایه از ناچیز شمردن و دور ریختن و به آب دادن است.)
«چون ملایکه... زبان دراز کردند، او زبان در کام کشید.»
(زبان دراز کردن کنایه از اعتراض کردن و زبان در کام کشیدن کنایه از سکوت کردن و خاموش شدن است.)
«بل تا بدرند پوستینم همه پاک»
(پوستین دریدن کنایه از غیبت و بدگویی کردن پشت سر کسی است.)
«تا در ملک و ملکوت کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیارد زد.»
(دم زدن کنایه از سخن گفتن است.)
«شما سر در زیر گلیم...بکشید.»
(سر در زیر گلیم کشیدن کنایه از پا از گلیم فراتر ننهادن است.)
«روغن خودپرستی آدم را بر زمین مذلّت عبودیّت می‌ریزیم.»
(روغن چیزی بر زمین ریختن کناه از نابود کردن آن است.)
«خرسنگ خطاب «لیس لک من‌الامر شیء» در پایش انداختند.»
(خرسنگ در پای انداختن کنایه از مانعی در راه کسی تراشیدن است.)

اختصاصات سبکی و دستوری:

۱ ـ ساختن اسم مصدر از اسم جامد، مانند: آینگی ، خزانگی ، شجرگی و...
۲ ـ ساختن اسم مصدر از صفت، مانند: سمیعی ، بصیری ، طبیبی و...
۳ ـ افزودن «یت» مصدری به مصدر، مانند: کمالیّت « کمالیّت دین در کمالیّت محبّت است.»
۴ ـ استفاده از مصدر مرخّم به جای مصدر، مانند: از دیدِ خاصیّت شرع ، گفتِ کلمهٔ شهادت و...
۵ ـ آوردن صفات به صورت جمع، مانند: کفّار ملاعین ، ملاعین مخاذیل و...
۶ ـ آوردن صفات به صورت مؤنّث، مانند: صفات حمیده ، ادویهٔ صالحه ، اعمال

صالحه و...

۷ـ جمع بستن کلمات عربی با علامت (ان) جمع فارسی، مانند: خصمان ، معارضان ، واعظان و...

۸ـ عدم تبدیل همزهٔ اصلی به یاء در افعال منفی، مانند: نه اندیشد «از ملامت خلق و زبان ایشان نه اندیشد.» ، نه اندازد «نظر بر هیچ چیز نه اندازد.» و...

۹ـ استعمال افعال پیشوندی، مانند: فراداشتن ، فروفرستادن ، درآموختن ، بردادن ، بازماندن و...

۱۰ـ استعمال باء تأکید بر سر افعال، مانند: بدیدند ، بیامرزید ، برفت و...

۱۱ـ استعمال باء تأکید بر سر «می» پیشوند استمرار، مانند: بمی باید ، بمی باید نوشت ، بمی بایست و...

۱۲ـ استعمال باء تأکید بر سر فعل منفی، مانند: بنگذاشتند ، بنشناسند ، بنماند و...

۱۳ـ استعمال یاء مجهول شرطی، مانند: «چون با حضرت عزّت افتادی، سایهٔ آن حضرت بودی ، اگر بزاده بودی، از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی و...

۱۴ـ بکار بردن افعال مجهول، مانند: بدان نوع یادکرده آمد ، نهاده آمد ، آورده آید .

۱۵ـ استعمال ضمیر سوم شخص مفرد غایب برای غیر جاندار، مانند: «مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنّت و جماعت باشند ، هیچ ذرّه نماند تا از صفات عالم ارواح درو چاشنی نبود و...

۱۶ـ استعمال فعل مفرد برای فاعل جمع بیجان، مانند: قومی که چشمهای ایشان خُرد باشد و بینی‌های ایشان پهن بود. چنانک بر زمین درختان بود و...

۱۷ـ استعمال فعل مفرد برای فاعل جمع جاندار، مانند: هزار مخبر خبر می‌دهد. دو فرزند به یک شکم بیاید. و...

۱۸ـ استعمال کلمات به صورت مصغّر، مانند: روزکی چند صبر کنید. و دلکهای ایشان مجروح کرده به مفارقت خویش،. شبها بیشترک به ذکر بیدار دارد و...

۱۹ـ تتابع اضافات، مانند: و چون عرش استعدادِ قبولِ مددِ فیضِ صفتِ رحمانی داشت. محلِّ ظهور تجلّیِ جملگیِ صفاتِ الوهیّت گردد.

۲۰ـ استعمال وجه خبری به جای التزامی، مانند: نقد وقت خود را بر آن می‌زنند. تا هر کسی صنعت خویش برو می‌نماید. و...

۲۱ ـ استعمال «واو» تسویه و معیّت، مانند:

یک‌نظر ازدوست و صدهزار سعادت   منتظرم تا که وقت آن نظر آید

۲۲ ـ استعمال یاء مماله، مانند: سلیح، عتیب، حسیب و...

۲۳ ـ استعمال یک و یاء نکره با هم، مانند: ابلیس پر تلبیس یکباری گرد او طواف می‌کرد. اگر یکباری بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند.

۲۴ ـ استعمال راء اختصاص، مانند: حوّا را از پدر بی مادر بیافرید، اظهار قدرت را.اظهار قدرت و اثبات حجّت را.

تحلیل موضوعی کتاب مرصادالعباد:

نجم‌الدّین رازی کتاب مرصادالعباد را با مقدّمه‌ای پُر بار و زیبا و آراسته به صنایع بدیعی و با چاشنی آیات قرآن مجید و احادیث قدسی و نبوی آغازکرده است و در حقیقت می‌توان گفت که براعت استهلالی در مقدّمه دیده می‌شود که معرّفی اجمالی از کلّ مطالب کتاب است، در انتهای مقدّمه فهرستی از ابواب و فصول کتاب ارائه می‌کند تا خواننده بداند که کتابی که پیش رو دارد حاوی چه مطالب و در بارهٔ چه موضوعاتی است.

باب اوّل کتاب شامل دیباچهٔ کتاب و مشتمل بر سه فصل است که فصل اوّل آن در بارهٔ فایدهٔ تصنیف کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک است. در این فصل در بارهٔ تأثیر کلمات مشایخ در مریدان و سالکان و مختصری در بارهٔ وظایف مرید و ایجاد اشتیاق و شور و شوق و ذوق در مرید از طریق شیخ و مرشد سخن به میان آمده است.

فصل دومِ باب اوّل نیز در مورد علّت و انگیزهٔ نوشتن کتاب به ویژه به زبان فارسی است، در این فصل نجم‌الدّین بیان می‌دارد که به دلیل آنکه اکثر کتب به زبان عربی نوشته شده و فارسی زبانان نمی‌توانند از آنها بهرهٔ لازم را ببرند و به خواهش مریدان صادق و طالبان محقّق تصمیم به نوشتن این کتاب گرفته است،کتابی که هم جام جهان نمای باشد و هم آینهٔ جمال نمای و هم برای مبتدیان ناقص مورد استفاده باشد و هم برای منتهیان کامل، سپس به واقعهٔ مغول و اثرات زیانبار آن اشاره می‌کند و از پادشاهان جهان می‌خواهد که به یاری اسلام و مسلمانان بشتابند و بعد در مورد وضعیّت خود و

خانواده و آوارگی از وطن و مسکن مألوف خویش سخن گفته و در بارهٔ سفرهایش و ملاقات با شیخ شهاب‌الدّین سهروردی و عزیمت به دربار سلطان کیقباد سلجوقی و تقدیم کتاب مرصادالعباد به او، مطالبی آورده است.

همچنین در فصل سیم باب اوّل در بارهٔ نحوهٔ تنظیم و تدوین کتاب بحث کرده و اعلام داشته که این کتاب مبتنی بر سه اصل است: مبدأ، معاش و معاد، که در باب مبدأ از بدایت فطرت ارواح و اشباح و مُلک و ملکوت و در باب معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریّت و انوار روحانیّت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف او در اثنای روش و احتیاج به اسباب تربیت و در باب معاد نیز، از مراجعت و معاودت نفوس سُعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بر قانون روش انبیاء و اولیاء سخن گفته است و می‌نویسد که کتاب را بر اساس «بنی الاسلام علی خمس» بر پنج باب و بر اساس عدد اربعین بر چهل فصل بنا نهاده و به این اعداد تبرّک و تیمّن جُسته است و بعد به فلسفیان و دهریان و طبایعیان حمله کرده و خیّام را صریحاً مورد طعن قرار داده و دو رباعی از او برای اثبات سرگشتگی و گم گشتگی او ذکر کرده و سپس به توضیح مطالب و فصول دیگر کتاب پرداخته است.

باب دوم کتاب در بیان مبدأ موجودات مشتمل بر پنج فصل است که بر اساس پنج وقت نماز فریضه بنا نهاده شده است، فصل اوّل این باب در مورد بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت آن است و نجم‌الدّین در این فصل ثابت می‌کند که مبدأ مخلوقات و موجودات ارواح انسانی است و مبدأ ارواح انسانی نیز روح پاک محمّدی (ص) بوده و پیامبر (ص) را زُبده و خلاصه موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات معرّفی می‌کند و ایشان را مبدأ همهٔ موجودات می‌داند و آفرینش را همانند شجره‌ای می‌داند که پیامبر (ص) ثمرهٔ این شجره است و اینکه ارواح انبیا نیز از قطرات نور محمّدی آفریده شدند و سپس برای اثبات این مطالب به قند و قنّاد تمثیل می‌زند و در آخر فصل نیز به شرح معرفت ماهیّت روح می‌پردازد.

فصل دوم از باب دوم در بارهٔ شرح ملکوتیّات و مدارج آن است و اینکه مبدأ عالم ملکوت عقل کلّ است و ملکوت باطن جهان است و مُلک باطن جهان و ملکوتیّات بر دو قسم است: قسمی از قبیل عالم ارواح که باز آن را به دو نوع علوی و سفلی تقسیم می‌کند و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس که آن هم بر دو نوع علوی و سفلی است و سپس به تقسیم بندیهای جزئی هر یک از این عوالم می‌پردازد و بعد عالم خلق و امر را

تشریح می‌کند و در پایانِ فصل مقایسه‌ای بین عقل و حیا دارد.
فصل سیمِ باب دوم نیز در مورد ظهور عوالم مختلف از مُلک و ملکوت است و در بارهٔ دنیا و آخرت و مُلک و ملکوت و انواع ملایکه ازکرّوبی و روحانی تا سَفَره و بَرَره و کرام‌الکاتبین و ملایکهٔ هوا و ابر و باران و دریا و زمین و دفع شیطان و محافظ اطفال و منکر و نکیر و مبشّر، معذّب، موت، حیات، روزی و خزنهٔ دوزخ و بهشت و انواع خلق از انسان و حیوان و جنّ و شیاطین و نسناس و یأجوج و مأجوج و حوزان و نباتات و جمادات و معادن و حواسّ ظاهر و باطن و قوای بشری و علویّات که شامل عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب و سدرة‌المنتهی و قاب قوسین و... می‌باشد، سخن می‌گوید و بعد به تشریح مراتب مُلک و ملکوت و مدارج آن می‌پردازد و سپس آفرینش موجودات را در روزهای هفته مطرح می‌کند و عقل و عشق را با هم مقایسه می‌کند و برتری عشق را اثبات می‌کند و می‌گوید:

عقل را با عشق کاری نیست، زودش پنبه کن
تا چه خواهی کرد آن اُشتر دل جولاه را
عقل نزد عشق خود راهی تواند بُرد نه
نزد شاهنشه چه کار اوباش لشکرگاه را

فصل چهارمِ باب دوم در مورد بدایت خلقت قالب انسان است و نحوهٔ آفرینش کالبد آدم را توضیح می‌دهد و به بیان داستان آفرینش قالب آدم، برخورد فرشتگان با او و ارزش و شرافتی که نصیب آدم شد و اینکه او مشمول عنایت خاصّ الهی شد، می‌پردازد و بعد مقایسه‌ای بین عالم کبیر (جهان) و عالم صغیر (آدم) دارد و سپس به طرح خطاب الهی به فرشتگان در مورد خلیفة‌اللهی و جانشینی آدم و سجدهٔ او و اعتراض فرشتگان به خداوند و ملامتیّه و سلامتیّه و دمیدن روح الهی در کالبد آدم می‌پردازد.
فصل پنجمِ باب دوم نیز در بارهٔ بدو تعلّق روح به قالب است، یعنی در مورد نحوهٔ دمیدن روح الهی به کالبد آدم و دلایل آن توضیح می‌دهد و سپس به علّت رانده شدن ابلیس اشاره می‌کند و به اتّفاقاتی که برای روح پس از ورود به جسم می‌افتد و وحشت روح و انگیزهٔ آفرینش حوّا و آرامش یافتن و تسکین آدم به واسطهٔ او و عصیان آدم و اخراج او از بهشت و جدا شدن از حوّا و توبهٔ آدم و پذیرش توبه از سوی پروردگار با زبانی شیوا و با تشبیهات و استعارات و کنایاتی زیبا و نادر و بدیع و جملات و عباراتی فصیح و مسجّع می‌پردازد.

باب سیمِ کتاب مرصادالعباد در مورد معاش خلق مشتمل بر بیست فصل است که به آیهٔ ۶۵، سورهٔ انفال تیمّن و تبرّک جسته است.
فصل اوّل این باب در بارهٔ بیان حُجُب روح انسان از تعلّق قالب و آفات آن است که در این فصل نجم‌الدّین از حجابهای نورانی و ظلمانی روح سخن به میان می‌آورد و در بارهٔ اشتقاق نام انسان و حجابهایی که روح به واسطهٔ وابستگی به جسم یافته است، بحث می‌کند و زندگی انسان را از زمان تولّد و شیرخوارگی تا هنگام مرگ مورد بررسی قرار می‌دهد و در انتهای فصل در مورد شیخ محمّد کوف و انسانهایی که خداوند این حجابها را از جلوی آنان برگرفته است، مطالبی ذکر کرده است.
فصل دومِ باب سیم در مورد بیان حکمت تعلّق روح به قالب و فواید آن است که در این فصل جسم انسان را به زمینی تشبیه کرده است که قرار است تخم روحانیّت در آن کاشته شود و با آفتاب عنایت و آب شریعت پرورش داده شود و از آن ثمرات قربت و معرفت برداشته شود و به تفسیر حدیث پیامبر (ص) که می‌فرماید: «الدّنیا مزرعةالآخرة» می‌پردازد و بعد در مورد شغلهای متفاوت مردم و اصناف مختلف خلق و معرفت حقیقی مطالبی بیان می‌کند و معرفت را به سه نوع معرفت عقلی و نظری و شهودی تقسیم می‌کند و بعد به تشریح هر یک از آنها می‌پردازد.
فصل سیم از باب سیم در بارهٔ بیان احتیاج به انبیا علیهم‌السلام در پرورش انسان است که نجم‌الدّین در این فصل ارواح را به چهارگروه تقسیم می‌کند و در چهار صف قرار می‌دهد: صف اوّل ارواح انبیا، صف دوم ارواح اولیا، صف سیم ارواح مؤمنان و صف چهارم ارواح کافران و اینکه شریعت نیاز به صاحب شرع دارد و آنها پیغمبران هستند.
فصل چهارمِ باب سیم نیز در مورد بیان نسخ ادیان و ختم نبوّت به محمّد علیه‌الصلوة والسّلام است که در این فصل به اثبات پیامبری و رسالت پیامبر اکرم (ص) هم از وجه عقلی و هم از وجه تحقیقی و برتری پیامبر (ص) بر دیگر پیامبران و تمثیل پیامبر اسلام (ص) به آفتاب و پیامبران دیگر به ستارگان می‌پردازد و به صفات هر یک از پیامبران اشاره می‌کند و سپس ادیان دیگر را رد می‌کند و ختم رسالت پیامبر اکرم (ص) را اثبات می‌کند.
فصل پنجم از باب سیم در مورد بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت است و نجم‌الدّین در این فصل خلایق را به دوگروه انبیا و امّت تقسیم می‌کند و توضیح می‌دهد

که انبیا اوّل به‌کمک طریقت، طلسمات باطنی را از طریق عالم غیب می‌گشایند و سپس توسط شریعت، طلسمات جسمانی را باز می‌کنند و امّت، ابتدا توسط شریعت، طلسم جسم را می‌گشایند و بعد توسط طریقت، طلسمات باطنی را باز می‌کنند و بعد در مورد حواسّ پنجگانهٔ ظاهری و پنج رکن شریعت یعنی کلمهٔ شهادت، نماز، روزه، حج و زکوة از دیدگاه عرفانی بحث می‌کند و رمز تعبّدات صورت شرع را بیان می‌کند.

فصل ششم از باب سیم در مورد بیان تزکیت نفس و معرفت آن است و اینکه دشمن‌ترین دشمنان انسان نفس اوست و بعد در مورد شناخت نفس که به شناخت پروردگار منتهی می‌شود، سخن به میان می‌آورد و اینکه نفس چیست و تا شناخت نفس میسّر نشود، تربیت و پرورش او نیز امکان‌پذیر نیست و سپس در بارهٔ موضع نفس در انسان و نوع بقای نفس و نحوهٔ تربیت و تزکیت نفس بحث می‌کند و در مورد دو صفت ذاتی نفس یعنی هوا و غضب توضیحاتی می‌دهد و بیان می‌کند که چگونه این دو صفت تبدیل به عشق و محبّت و غیرت و همّت می‌شود و وسیله‌ای کامل برای وصول به پروردگار عزیز می‌گردد.

فصل هفتم از باب سیم در مورد بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت است و نجم‌الدّین در این فصل به تشریح دل می‌پردازد و دل را به مانند عرش می‌داند و اعلام می‌دارد که همچنانکه عرش محلّ ظهور استوای صفت رحمانیّت است در عالم کبری، دل هم محلّ ظهور استوای روحانیّت است در عالم صغری و بعد در مورد کلمات رحمن و رحیم که از صفات خداوند هستند، توضیحاتی می‌دهد و سپس به پاسخ این سؤالات می‌پردازد که دل چیست و تصفیهٔ دل در چیست و تربیت او به چیست و دل چگونه به کمال دلی می‌رسد؟ در اواخر این فصل نیز در مورد اطوار مختلف دل سخن می‌گوید و به اشتباهات فلاسفه در مورد تبدیل صفات ذاتی انسان اشاره می‌کند و با تشبیهات نادر و بدیعی و جملات فصیح ادبی در مورد این مباحث مطالبی را ذکر می‌کند.

در فصل هشتم از باب سیم در مورد بیان تحلیهٔ روح بر قانون حقیقت بحث می‌کند و به توضیح عالم امر می‌پردازد و کمال مرتبهٔ روح را در تحلیهٔ روح دانسته و اینکه بدون تحلیهٔ، تزکیهٔ نفس میسّر نیست و روح را به طفلی تشبیه کرده که از شریعت و حقیقت و از مادر نبوّت یا دایهٔ ولایت تغذیه می‌کند و بیان می‌کند که نتیجهٔ تربیت روح تحلیهٔ جذبات الوهیّت است.

فصل نهم از باب سیم در بارهٔ بیان احتیاج به شیخ در تربیت انسان و سلوک راه است و اینکه برای سلوک راه دین و وصول به عالم یقین ناگزیر به شیخی کاملِ راهبرِ راهشناسِ صاحبْ ولایتِ صاحبْ تصرّف نیاز است و بعد ده وجه از وجوهات و راههای احتیاج مرید سالک به شیخ واصل را معرّفی می‌کند.

در فصل دهم از باب سیم در مورد بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن مطالبی را آورده است و به شیخی و مقتدایی خضر(ع) و مریدی موسی(ع) اشاره می‌کند و پنج رکن از ارکان بنای اهلیّت شیخی و استعداد مقتدایی را ذکر می‌نماید و اینکه رحمت خاصّ الهی و صفت ارحم‌الراحمینی نصیب خاصّ‌الخاصّان است و عوام از صفت رحمانیّت و خواصّ از صفات رحیمی پروردگار بهره می‌برند و سپس در پایان فصل، بیست صفت از صفات شیخ را بیان می‌کند که عبارتند از: علم، اعتقاد، عقل، سخاوت، شجاعت، عفّت، علوّ همّت، شفقت، حلم، عفو، حُسن خُلق، ایثار، کرم، توکّل، تسلیم، رضا، وقار، سکون، ثبات و هیبت و سپس هر یک از این صفات را تشریح می‌کند.

فصل یازدهم از باب سیم نیز در بارهٔ بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن است، نجم‌الدّین در این فصل ارادت را سعادت و دولتی بزرگ می‌داند و به سخن شیخ ابوالحسن خرقانی اشاره می‌کند که می‌گوید: «او را خواست که ما را خواست» و مریدی را صفت ذات حق معرّفی می‌کند و پس از بحث در مورد لزوم تبعیّت از شیخ کامل، بیست صفت مرید را بیان می‌کند که عبارتند از، مقام توبه، زهد، تجرید، عقیدت، تقوی، صبر، مجاهده، شجاعت، بذل، فتوّت، صدق، علم، نیاز، عیّاری، ملامت، عقل، ادب، حُسن خُلق، تسلیم و تفویض و به تشریح هر یک از این صفات می‌پردازد.

در فصل دوازدهم از باب سیم به بیان احتیاج به ذکر و اختصاص به ذکر لااله‌الّاالله می‌پردازد و حُجُب روندگان را نتیجهٔ نسیان و نسیان را مرکّب از نفی و اثبات می‌داند و اینکه خلاص و رهایی از شرک معنوی جز به‌کمک معنی لااله‌الّاالله حاصل نمی‌شود و شرک ظاهری هم فقط به‌کمک ظاهر این کلمه محو خواهد شد.

آفرینش را همه پی کن به تیغ لااله تا جهان صافی شود سلطان الّاالله را

فصل سیزدهم از باب سیم در بیان کیفیّت ذکرگفتن و شرایط و آداب ذکر است که در این فصل مؤلّف کتاب به چگونگی و شرایط و خصوصیّات ذکر اشاره می‌کند و به مرید سالک می‌آموزد که نحوهٔ ذکرگفتن چگونه است و دل را خلوتگاه خاصّ حق می‌داند و

اینکه سالک باید ذکر را از شیخی کامل صاحب تصرّف، تلقین بگیرد.
در فصل چهاردهم باب سیم که در بارهٔ بیان احتیاج مرید به تلقین ذکر از شیخ و خاصیّت آن است، نجم‌الدّین رازی ذکر را به دو نوع تقلیدی و تحقیقی تقسیم می‌کند و ذکر را ثمرهٔ شجرهٔ ولایت صاحب‌ولایت می‌داند و سپس شرایط تلقین را بیان می‌کند.
فصل پانزدهم از باب سیم به بیان احتیاج به خلوت و شرایط و آداب آن اختصاص یافته است و در لزوم این آداب مطالبی آورده شده است و هشت شرط برای اربعین نشستن ذکر کرده است که عبارتند از: تنها در خانهٔ خالی نشستن روی به قبله مربّع، پیوسته بر وضو بودن، مداومت نمودن بر کلمهٔ لااله‌الّااللّه، مداومت بر نفی خاطر، دوام صوم، دوام سکوت، مراقبت دل شیخ کردن، ترک اعتراض و سپس به تشریح هر یک از این شرایط می‌پردازد و بنای سلوک راه دین و وصول به مقامات یقین را بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق می‌داند و بعد آداب خلوت را ذکر می‌کند که عبارت است از: تقلیل طعام، قلّت خواب، ملازمت ذکر زبان، ذکر دل، مراقبت دل و...
فصل شانزدهم باب سیم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه است. در این فصل در مورد وقایعی که در سیر و سلوک و مجاهدت و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل برای سالک پیش می‌آید، سخن می‌گوید و تفاوت بین خواب و واقعه را بیان می‌کند و از دو وجه آن را بررسی می‌کند: صورت و معنی و بعد به تشریح انواع خواب می‌پردازد و خواب را به دو نوع: اضغاث احلام و رؤیای صالح تقسیم می‌کند و خواب صالح را نیز سه نوع می‌داند: ۱ـ آنکه به تأویل و تعبیر نیازی ندارد. ۲ـ بعضی به تأویل محتاج است. ۳ـ کاملاً محتاج به تأویل است.
سپس رؤیا را به رؤیای صالح و صادق تقسیم می‌کند و هر یک را شرح می‌دهد و واقعه را به دو نوع تقسیم می‌کند: یکی آنکه محتمل است که متعلّق به رهابین و فلاسفه و براهمه باشد به واسطهٔ کثرت ریاضت نفس و تصفیهٔ دل و تربیت روح و دوم آنکه پروردگار در آینهٔ آفاق و انفس جمال آیات بیّنات را در نظر موحّدان آورد و در انتهای فصل به فایدهٔ کشف وقایع در نظر سالک اشاره می‌کند و سه فایده برای آن ذکر می‌کند.
فصل هفدهم از باب سیم نیز در مورد بیان مشاهدات انوار و مراتب آن است. در این فصل نجم‌الدّین رازی به تنوّع منشأ انوار اشاره می‌کند و عقیده دارد که سالک به حسب صقالت دل و ظهور انوار مشاهد آن انوار می‌شود و بعد در مورد نگرش حضرت ابراهیم

به مشاهدهٔ آفتاب و ماه و ستاره در عالم باطن یا عالم ظاهر بحث می‌کند و سپس به تشریح صفات جلال پروردگار می‌پردازد.

در فصل هیجدهم از باب سیم به بیان مکاشفات و انواع آن می‌پردازد، مؤلّف کتاب در این فصل حجاب را تعریف می‌کند. و انواع آن را بیان می‌دارد و انسان را مجموعهٔ دو عالم غیب و شهادت می‌داند که قدرت لایزالی جمع بین‌الضّدین کرده است و بعد نحوهٔ عبور از این حجابها را توسط سالک صادق به کمک جذبهٔ ارادت توضیح می‌دهد و انواع کشف را تشریح می‌کند که عبارتند از: کشف نظری، کشف روحانی و کشف ذاتی.

فصل نوزدهم باب سیم به بیان تجلّی ذات و صفات خداوندی اختصاص دارد که ابتدا تجلّی شرح داده شده و در مورد تفاوت میان تجلّی روحانی و ربّانی بحث می‌شود و تجلّی حضرت خداوندی را به دو نوع تقسیم می‌کند: تجلّی ذات و تجلّی صفات که تجلّی ذات را هم به دو نوع: تجلّی ربوبیّت و تجلّی الوهیّت تقسیم می‌کند و در این مورد به داستان حضرت موسی و تجلّی پروردگار بر کوه طور اشاره می‌کند و معتقد است که تجلّی ربوبیّت متعلّق به موسی بود و تجلّی الوهیّت متعلّق به حضرت محمّد (ص) بوده است. سپس تجلّی صفات را به دو نوع تجلّی صفات جمال و تجلّی صفات جلال تقسیم می‌کند و بعد تجلّی صفات جمال را هم بر دو نوع می‌داند: صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلّی صفات ذاتی را هم دو نوع می‌شمرد: صفات نفسی و صفات معنوی و به تشریح هر یک از این انواع می‌پردازد. صفات جلال را هم به دو نوع تقسیم می‌کند: صفات ذات و صفات فعل و صفات ذات را به دو نوع تقسیم می‌کند: صفات جبروت و صفات عظموت و در پایان در مورد تجلّی حقیقی توضیح می‌دهد.

صاحب مرصادالعباد در فصل بیستم از باب سیم که در بیان وصول به حضرت خداوندی بی اتّصال و انفصال است، شرحی کامل با قلمی صوفیانه و عباراتی جان پرور در معنای وصول به حضرت خداوندی آورده است و از قول شیخ ابوالحسن خرقانی می‌گوید که: راه به حضرت عزّت دو است: یکی از بنده به حق و یکی از حق به بنده. آن راه که از بنده به حق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت است و در پایان لُب کلام و جان مطلب را در یک رباعی خلاصه می‌کند و بیان می‌دارد که:

ای دل این ره به قیل و قالت ندهند　　　جز بر در نیستی وصالت ندهند

وانگاه در آن هوا که مرغان وی‌اند   تا با پر و بالی، پر و بالت ندهند

باب چهارم مرصادالعباد در بیان معاد نفوس سُعدا و اشقیا است و مشتمل بر چهار فصل است که بر اساس آیهٔ ۲۶۰ از سورهٔ بقره بنا نهاده شده است.

فصل اوّل از باب چهارم در مورد معاد نفس ظالم یعنی نفس لوّامه است که در این فصل مؤلّف کتاب، به بیان حقیقت معاد که بازگشت نفوس انسانی به حضرت خداوندی است، می‌پردازد و صفوف ارواح انسانی را چهار صف می‌داند: که صف اوّل ارواح انبیاء علیهم‌السّلام و ارواح خواصّ اولیا در مقام بی واسطگی، صف دوم ارواح عوام اولیا و خواصّ مؤمنان، صف سیم ارواح عوام مؤمنان و خواصّ عاصیان و صف چهارم ارواح عوام عاصیان و ارواح منافقان و کافران است و انکه هیچیک از این صفها به مقام صف قبل از خود نمی‌رسند و سپس به تشریح هر یک از این صفوف می‌پردازد و در انتهای فصل در مورد اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان توضیح می‌دهد.

فصل دوم از باب چهارم در بارهٔ معاد نفس مقتصد یعنی نفس ملهمه است که در این فصل نفس ملهمه تعریف می‌شود و وجه تسمیهٔ مقتصدی بر نفس ملهمه توضیح داده می‌شود و اینکه برای مرید صادق در این مقام سماع از چند وجه حلال می‌شود که به تشریح این وجوه پرداخته می‌شود و نجم‌الدّین اعلام می‌دارد که نهایت مقام ملهمگی، تمکّن نور حق در دل است به طوری که به هر چه نگاه کند، نور حق را ببیند.

فصل سیم از باب چهارم در مورد معاد نفس سابق یعنی نفس مطمئنّه است، در این فصل نجم‌الدّین اعلام می‌کند که از مقام امّارگی به مقام مطمئنّگی نمی‌توان رسید مگر به واسطهٔ تصرّف جذبات حق و اکسیر شرع و بعد روندگان را به دوگروه تقسیم می‌کند: سالکان و مجذوبان و در مورد هر کدام توضیح می‌دهد و هشت مرتبه برای سیر و سلوک سالک ذکر می‌کند و با عباراتی لطیف و تشبیهات و استعاراتی زیبا و نادر فصل را به پایان می‌رساند.

فصل چهارم از باب چهارم به بیان معاد نفس اشقی یعنی نفس امّاره اختصاص دارد که در این فصل صاحب مرصادالعباد روندگان راه معاد را به دو طایفه تقسیم می‌کند: سُعدا و اشقیا و بعد سُعدا را به دو طایفهٔ: خواصّ و عوام و اشقیا را نیز به دوگروه: شقی و اشقی تقسیم می‌کند و در مورد هر یک توضیح می‌دهد و آنان را معرّفی می‌نماید و انواع کفر را تشریح می‌کند یعنی کفر تقلیدی وکفر تحقیقی. سپس در بارهٔ انواع نفاق یعنی نفاق در

اسلام و نفاق درکفر توضیحات مفصّلی می‌دهد و بعد به بیان حالات آدمی که پنج حالت است: حالت عدم، حالت وجود، حالت تعلّق روح به قالب، حالت مفارقت روح از قالب و حالت اعادت روح به قالب می‌پردازد و هر یک از این حالات را شرح می‌دهد.

باب پنجم کتاب مرصادالعباد در مورد بیان سلوک طوایف مختلف است و شامل هشت فصل می‌باشد که نجم‌الدّین در این باب به آیهٔ ۶ از سورهٔ ۳۹، زمر تبرّک جُسته است.

فصل اوّل باب پنجم در مورد بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان است که همانگونه که از عنوان فصل پیداست در بارهٔ روش پادشاهان است و نجم‌الدّین ملوک را به دو گروه تقسیم می‌کند: ملوک دنیا و ملوک دین و بعد در بارهٔ هر گروه توضیح می‌دهد و به ده حکم از رسوم جهانداری و حکومت گزاری و آداب سلطنت و آیین معدلت اشاره می‌کند. سپس به حضرت سلیمان اشاره می‌کند و حکمت اینکه سلیمان از پروردگار مُلک خواست و علم نبوّت نخواست را بیان می‌دارد و بعد به جواب این سؤال می‌پردازد که: چرا به پیامبر (ص) با اینکه سلطنت فایده‌های زیادی دارد و وسیلهٔ تقرّب و قربت است، مملکت دنیا را ندادند و به سلیمان دادند تا به وسیلهٔ آن تقرّب بجوید و صفات و اخلاق خویش را پرورش دهد.

فصل دوم باب پنجم به بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق اختصاص دارد و نجم‌الدّین برای پادشاه سه حالت ذکر کرده است: اوّل حالت او با نفس خویش، دوم حالت او با رعایا، سیم حالت او با خدای خویش و اینکه پادشاه در هر حالتی مأمور به سه چیز است: عدل و احسان و ایتاء ذی‌القربی و مَنهی است از: فحشاء و منکر و بغی و بعد به تشریح هر کدام از این حالات می‌پردازد و در اواخر فصل در بارهٔ سیرت ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق سخن می‌گوید و پادشاه را در جهان به مانند دل می‌داند در تن، به طوری که اگر پادشاه صالح باشد جهان به صلاح باز می‌گردد و اگر فاسد باشد جهان به فساد می‌آید و وزیر را برای پادشاه به منزلهٔ عقل برای دل می‌داند و اینکه پادشاه ناگزیر به وزیر عالم عادل منصف متمیّز کافی امین واقف جهاندیدهٔ کاردان صاحب همّت صاحب رای با مروّت نیکو خُلق دیندار متدیّن پاک اعتقاد مشفق نیازمند است تا در همهٔ احوال با او مشورت کند و همهٔ ارکان دولت و نوّاب حضرت و عامهٔ رعیّت به او مراجعه کنند و به همین ترتیب پادشاه به ارکان دیگر دولت نیز محتاج است و در انجام امور مملکت بدانها نیاز دارد و

سپس در پایان روش صحیح حکومت و پادشاهی را توضیح می دهد.
فصل سیم از باب پنجم در مورد بیان سلوک وزراء و اصحاب قلم و نوّاب است، در این فصل مؤلّف کتاب وزارت را رکن اعظم مملکت می‌داند و معتقد است که وزیر همانند ستونی برای خیمهٔ مملکت است و چهار خصلت برای وزیر قائل شده است: راستی و بلندی و ثبات و تحمّل. همچنین برای وزیر سه حالت بیان کرده است: اوّل حالت میان او و خدای، دوم حالت میان او و پادشاه، سیم حالت میان او و اجناد و رعیّت و بعد هر یک از این حالات را به طور مبسوط شرح داده و برای وزیر لازم دانسته که همواره به ذکر و شب زنده داری و عبادت و خواندن قرآن مشغول باشد.
فصل چهارم از باب پنجم در بارهٔ بیان سلوک علماً از مفتیان و مذکّران و قضاة است، نجم‌الدّین در این فصل علم را شریف‌ترین وسیله برای قربت حق دانسته و معتقد است که به وسیلهٔ علم می‌توان به درجات بالا رسید البتّه علمی که با خوف و خشیت قرین باشد و در رأس همهٔ علمها خداترسی را قرار داده و بعد به میراث انبیا اشاره می‌کند و می‌گوید که انبیا دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر و علم باطن و بعد علما را به سه طایفه تقسیم می‌کند: یکی آنکه علم ظاهر داند، دوم آنکه علم باطن داند، سیم آنکه هم علم ظاهر و هم علم باطن داند و علمای ظاهر را هم سه طایفه دانسته: مفتیان و مذکّران و قضاة و باز تقسیم مفتیان به دوگروه: عالمْ دل و عالمْ زبان و عالمْ زبانِ جاهلْ دل و بعد تقسیم مذکّران به سه طایفه: اوّل طایفه‌ای که علم دینی ندارند و فقط سخنان مصنوع مسجّع بی معنی یاد می‌گیرند و دوم طایفهٔ ائمّهٔ صالح و سوم طایفهٔ مشایخ و در پایان نیز قضاة را هم به سه گروه تقسیم می‌کند: دوگروه در دوزخ و یک گروه در بهشت.
فصل پنجم از باب پنجم نیز به بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال اختصاص می دارد و مؤلّف کتاب مال و نعمت و جاه و دولت دنیا را همانند نردبانی می داند که به وسیلهٔ آن می توان هم به بالا رفت و هم به پایین، یعنی مال و جاه را هم وسیلهٔ درجات بهشت و قربت حق می‌توان ساخت و هم وسیلهٔ درکات دوزخ و بُعد حضرت و بعد به ده مورد از موارد صفات ذمیمه و آفات مال و جاه و دنیا اشاره می‌کند که عبارتند از: طغیان، بغی، اعراض، کبر و عُجب، تفاخر، تکاثر، مشغولی، بخل، تبذیر و غرور. سپس ده خاصیّت را که ضدّ این آفات است اعلام می‌کند یعنی: علوّ همّت، عفّت، توجّه به حق، شکر، تواضع، سخاوت، فراغت، تقوی، قوام و تسلیم و رضا.

فصل ششم از باب پنجم در مورد بیان سلوک دهاقین و رؤسا و مُزارعان است. در این فصل نجم‌الدّین دهقنت و زراعت را بازرگانی با خدای تعالی دانسته و این کار را بهترین صنایع و مکاسب اعلام می‌کند و آنها را به سه گروه تقسیم کرده است: گروه اوّل دهقانان، گروه دوم رؤسا و مقدّمان و گروه سوم مُزارعان و مزدوران و در مورد سلوک صحیح و روش درست هر یک از گروهها مطالبی را آورده است.

فصل هفتم باب پنجم در بارهٔ سلوک اهل تجارت است. در این فصل تجارت به دو قسم تقسیم شده است: تجارت دنیا و تجارت آخرت و بعد تجارت دنیا نیز به دو نوع، تجارت به خاطر نفع دنیوی و تجارت به خاطر نفع اخروی تقسیم شده و تجارتی را که برای نفع دنیوی است مذموم می‌داند و رد می‌کند و نتیجهٔ آن را بی حاصلی و وزر و وبال و... می‌داند. سپس در مورد روش صحیح تجارت سخن گفته است.

فصل هشتم از باب پنجم نیز در مورد بیان سلوک محترفه و اهل صنایع است. در این فصل نجم‌الدّین حرفه و صنعت را نتیجهٔ علم و قدرت و شناخت روح دانسته و هشت صفت ذاتی برای روح الهی قائل شده که هر کس باید به شناخت آن برسد. آن هشت صفت عبارتند از: حیّ، عالم، مرید، سمیع، بصیر، متکلّم، قادر، باقی و در مورد صُنعی و صانعی بحث مفصّلی ارائه می‌کند و در پایان فصل نیز به سلوک صنعتگران و پیشه وران اشاره کرده و سرانجام کتاب را به اتمام رسانده است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

حمد[۱] بی حدّ[۲] و ثنای[۳] بی عَدّ،[۴] پادشاهی را،[۵] که وجود[۶] هر موجود، نتیجهٔ جود[۷] اوست و جود هر موجود، حمد و ثنای وجود او،[۸] که «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ[۹]». آن خداوندی که از بدیع فطرت[۱۰] و

۱- حمد: ستایش و در اصطلاح صوفیان عبارت است از اظهار کمال محبوب ازلی به صفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و تجلیل و آن یا از مرتبت جمع است بر جمع و یا از مرتبت فرق است بر فرق، چنانکه افاضهٔ نور وجود بر حقایق و اعیان موجودات که به لسان اهل‌اللّه از آن تعبیر به فیض مقدس می‌شود. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی، به نقل از ریاض‌السّیاحه و اشعةاللمعات)

۲- حدّ: اندازه، مقدار. بی حدّ: بی اندازه، بی‌شمار. (لغت نامه)
حمد بی حدّ: ستایش بی شمار. بین حمد و حدّ، جناس زاید در وسط وجود دارد.

۳- ثنا: حمد، شکر، سپاس. (لغت نامه)

۴- عَدّ: شمردن. بی عَدّ: بی شمار.(لغت نامه)
ثنای بی عَدّ: سپاس بی شمار. بین عَدّ و حَدّ، جناس مضارع وجود دارد.

۵- پادشاه: خداوند را: حرف اضافه، نشانهٔ تخصیص.

۶- وجود: هستی، ضد عدم. (ناظم‌الاطباء) وجود را تشبیه به دریایی موّاج کرده‌اند که هر موجی از آن به صورت موجود و نفس انسانی ظهور می‌کند.(شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۴۵۱)

۷- جود:بخشش، کرم، سخاوت (لغت نامه) بین وجود و جود، جناس زاید در اول وجود دارد.
بین وجود و موجود، جناس زاید در اوّل وجود دارد.

۸- در این جمله صنعت طرد و عکس وجود دارد.

۹- بخشی از آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و هیچ چیز نیست مگر آنکه شاکرانه او را تسبیح می‌گویند.

۱۰- بدیع فطرت: فطرت بدیع، آفرینش نو و تازه.
بدیع: نو کننده. (مهذّب‌الاسماء) نو بیرون آورده (منتهی‌الارب)
فطرت: آفرینش (منتهی الارب)، ابداع و اختراع، صفتی که هر موجود در آغاز خلقتش داراست. (فرهنگ فارسی معین)

قضا فعلست در فطرت، قَدَر منطق به امر حق
خرد عرشست در حکمت، معانی وحی و کرسی آن
(ناصر خسرو)

فطرت: سرشت، خمیرهٔ وجود، مأخوذ از آیهٔ «فِطْرَةَاللّٰهَ الَّتِی فَطَرَالنّاسَ عَلَیْها». نسفی گوید: فطرت، قضا و قَدَر است که به روز الست مقدّر کرده شده است. ای درویش این چنین که مراتب ارواح را دانستی که هر یک را مقام معلوم است و از مقام معلوم خود نمی‌تواند گذشت، اقوال و افعال ایشان را همچنین می‌دان، هر یک را مقام و مقداری معلوم است که از آن درنتواند گذشت.(انسان کامل ـ صص ۶۱ ـ ۶۰)

صَنیع[۱] حکمت[۲] به قلم[۳] کرم[۴]، نُقوش نُفوس[۵] رابر صَحیفهٔ[۶] عَدم[۷] رقم

۱- صَنیع: مصنوع ساخته (منتهی‌الارب)،پرورده، تربیت یافته. (لغت نامه) بین بدیع و صنیع، سجع متوازی وجود دارد.

۲- صنیع حکمت: صفت و موصوف مقلوب، حکمت صنیع، حکمت آفریده شده.

حکمت: دانایی، علم، عرفان، معرفت.(لغت نامه)

جهان سربسر حکمت‌وعبرت است — چرا بهرهٔ ما همه غفلت است

«فردوسی»

حکمت به سه معنی آمده است: اوّل ایجاد، دوم علم، سوم افعال مثلّثه مثل شمس و قمر و غیرآن. و در تفسیر ابن عباس آمده است که: حکمت در قرآن‌کریم تعلّم حلال و حرام است. و گفته‌اند حکمت در لغت علم با عمل است. و نیز گفته‌اند: حکمت چیزی است که آنچه حق است در نفس‌الامر و واقعیّت به اندازه طاقت بشری از آن استفاده می‌شود. و گفته‌اند: هر کلامی که موافق حق باشد حکمت است. و نیز گفته‌اند: کلام معقول است که محفوظ و مصون از حشو و زیاده باشد.(تعریفات ـص ۸۱)

«حکمت عبارت است از علم به مراتب و حقایق مرتبه و ترتیب واقع بین حقایق معلومات و لوازم و عوارض آن...» (نص‌النّصوص – ص ۴۷۶)

۳- قلم: در عرف صوفیّه قلم عبارت از علم تفصیل است. (اصطلاحات الصّوفیّه) زیرا حروف مظاهر مجملی‌اند که تفصیل را قبول نمی‌کنند، تا آنگاه که به وسیلهٔ قلم بر لوح تفصیل داده می‌شوند. مانند نطفه مادامی که در ظهر آدم است معلوم مجمل از صور انسانی است که تفصیل را تقبّل نمی‌کند. چون به وسیلهٔ قلم انسانی به لوح رحم نقل کرد، صورت تفصیلی انسان پدید آمد. (تعریفات – ص ۹۸)

۴-کرم: جوانمردی، مردمی.(لغت نامه) — قلم‌کرم: تشبیه

۵- نفوس: جمع نفس،تن (غیاث‌اللّغات) شخص (ناظم‌الاطباء) تن مردم و جز او (مهذّب‌الاسماء) مراد از آن، نفس ناطقهٔ انسانی است که عبارت از مجموع خلاصهٔ لطائف اجزاء ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند، می‌باشد و نوری است که بر او فائض شود از روح علوی انسان و بدان نور مورد فجور و تقوی‌گردد.

انواع نفس:

نفس‌کلّ: اهل ذوق گویند: این عالم از محیط فلک اعلی تا به مرکز تحت‌الثّری یک شخص است که او را عالم‌کبیر خوانند و نفس‌کلّی او را روانی است که در جسم او یک فعل می‌کند. بعضی گویند: نفس کلّ حضرت محمّد(ص) است که عقل کلّ هم گویند.

نفس ناطقه: قوهٔ ممیّزهٔ انسان را گویند و بالاخره عقل را گویند و اهل دل نفس ناطقه را دل می‌خوانند. (اسرارالشّهود – ص ۲۲۲) — بین نقوش و نفوس، جناس خط وجود دارد.

نقوش نفوس: تشبیه، یعنی وجود انسانها. — ۶- صَحیفه: نامه ،کتاب و رساله. (لغت نامه)

۷- صحیفهٔ‌عدم: تشبیه ،مقصود جهان نیستی است.

اندر مشیمهٔ عدم از نطفهٔ وجود — هر دو مصوّرند ولی نامصوّرند

(ناصر خسرو)

عدم در لغت به معنی نیستی است و در اصطلاح متصوّفه عدم، اعیان ثابته را گویند و حکما ماهیّات ممکنه را گویند (کشف‌اللغة)

«بدان که عدم دو معنی دارد: یکی را ممتنع‌الوجود خوانند و آن به وجُود نیاید و آن یکی را

فرمود[۱] و آب حیات[۲] معرفت[۳] را در ظلمات خلقیت بشریّت تعبیه کرد[۴] که «وَ فِی

ممکن‌الوجود خوانند و آن به وجود آید چنان که قرآن خبر می‌دهد که در ازل حق تعالی بنی آدم را که هنوز موجود نبودند خطاب‌کرد: «الست بربّکم» گفتند: «بلی» و مقصود آن است که باری تعالی عالم بود به آنچه خلقی خواهد آفریدن و آن خلق اگر چه معدوم بودند اما ممکن‌الوجود بودند، زیرا که به وجود خواستند آمدن. پس طرفی در عدم داشتند، زیرا که هنوز موجود نبودند و طرفی در وجود داشتند زیرا که به وجود خواستند آمدن. (مجموعهٔ سوم مصنّفات سهروردی - بستان‌القلوب - ص ۳۷۹ به بعد)

وجـــود آیـــینه است امـا نـهانست عـــــدم آیـــینه را آیـــینه دانست
هر آن صورت که در نقص و کمالیست دریـــن آیـینه عکسـی و خـیالیست
(اسرار نامه - ص ۹۶)

۱- رقم فرمود: نوشت.
۲- آب حیات: آب زندگانی، چشمه‌ای است در ظلمات که هر که از آن نوشد حیات جاوید یابد و در اصطلاح سالکان کنایه از چشمهٔ عشق و محبّت است که هر که از آن چشد هرگز معدوم و فانی نگردد.

دوش وقت سحر از غصّه نـجاتم دادنـد واندر آن ظلمت شب آب حـیاتم دادنـد
بی خـود از شـعشعهٔ پـرتو ذاتـم کـردند بـاده از جـام تـجلّی صـفاتم دادنـد
(حافظ)

شهاب الدّین سهروردی، چشمهٔ زندگانی و آب حیات را رمزی از وصول به معرفت حقیقی حق دانسته است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

آب حیات در آثار صوفیان به صورت آب زندگی یا آب زندگانی و آب حیوان و آب خضر هم آمده است. آبیست که به زعم قدما در ظلمات که در انتهای دنیای مسکون جای دارد جاریست و هر کس از آن چشمه آب بنوشد عمر جاودانی خواهد یافت.(شرح اصطلاحات تصوّف -گوهرین)

بین آب، حیات و ظلمات، تناسب وجود دارد.

۳- معرفت: شناسایی (ناظم‌الاطباء)

در اصطلاح فلسفه و تصوّف، معرفت عبارت از بازشناختن علوم مجمل است در صورت تفاصیل. معرفت،بازشناختن ذات و صفات الهی است در صور تفصیل احوال و حوادث و نوازل، بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست و تا صورت توحید مجمل علمی مفصّل عینی نشود عرفان محقّق شود و صاحب آن عارف نباشد. از نظر عارفان اصل معرفت، شناخت خداوند است. معرفت را شش وجه است: معرفت وحدانیّت، معرفت تعظیم، معرفت منّت، معرفت قدرت، معرفت ازل و معرفت اسرار. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

۴- تعبیه‌کردن:قرار دادن، استوارکردن (غیاث‌اللغات)

معنی عبارت حمد بی حدّ...: ستایش بی اندازه و سپاس بی شمار، مخصوص خدایـی است کـه هستی هر موجود نتیجهٔ بخشش وکرم اوست و بخشش هر موجود ستایش و شکر و سپاس وجود اوست. خداوندی که به واسطهٔ آفرینش نو و حکمت آفریده شده باکرم و بخشش الهـی خـویش انسانها را از عالم نیستی به وجود آورد و شناسایی و معرفت را همانند آب حیاتی در وجود بشریّت که در تاریکی خلق بودن است قرار داد.

اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ[۱]».

قلندروشان[۲] تشنهٔ طلب[۳] را سکندروار[۴] به قدم صِدق[۵]، سلوک[۶] راه ظلمات

۱- آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: و نیز در وجود خودتان آیا (به چشم بصیرت) نمی‌نگرید؟

۲- قلندروشان: درویش صفتان.

قلندر: بر وزن سمندر، عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرّد و با صفا گشته باشد و به مرتبهٔ روح ترقی‌کرده و از قیود تکلّفات رسمی و تعریفات اسمی دامن وجود خود را از همه بریده و طالب جمال و جلال حق‌شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرّه‌ای به کونین و اهل آن میلی داشته باشد، از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر تجرید و تفرید به کمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شرّ و بدی را نپوشد و صوفی آن است که اصلاً دل او به خلق مشغول نشود و التفات به ردّ و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان می‌نهند. (برهان)

در دائرة المعارف لاروس آمده است: اوّل کس که نام قلندر برخویش نهاد یوسف نامی از بکتاشیان بود و او را به علّت خشونتی که در طبع داشت بکتاشیان از خویش براندند. یوسف در مائه ۱۴ م. خود بانی طریقه و سلسله‌ای گشت با سنن و آدابی به غایت صعب و از جمله آنکه قلندران یعنی پیروان طریقت او بایستی دائم با پای برهنه در سفر باشند و نان خویش از خواهندگی و سؤال به دست کنند. پس از او رفته رفته سنّت های نهادهٔ او متروک ماند، تا آنجا که قلندران می‌گفتند کبایر معاصی را با روح کاری نباشد و اثر سیّآت از جسم تجاوز نتواندکرد و حتّی از پاکیزگی و نظافت و استعمال آب تن زدند و از این رو مردم از آنان نفرت و کرامت می‌نمودند و کار آنان برای تحصیل رزق به شعبده بازی و بلعجبی کشید.

عطار می‌گوید:

عزم آن دارم که امشب نیم مست — پای کوبان کوزهٔ دُردی به دست
سر به بازار قلندر برنهم — پس به یک ساعت ببازم هر چه هست
تا کی از تزویر باشم رهنمای — تا کی از پندار باشم خودپرست
پردهٔ پندار می‌باید درید — توبهٔ تزویر می‌باید شکست
وقت آن آمد که دستی برزنم — چند خواهم بود آخر پای بست
ساقیا درده شرابی دلگشا — هین که دل برخاست می بر سر نشست

قلندر معرّب یا مبدّل کلمه «کلندر» به معنی چوب گنده و ناتراشیده و مردم ناهموار. (حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع - ص ۱۵۴۰)

سهروردی در ذیل عنوان کسانی که خود را از صوفیان دانند، ولی از آنان نیستند آورده است که: و از این طایفه کسانی هستند که خود را گاهی قلندریّه و گاهی ملامتیّه خوانند. امّا قلندریّه به قومی اطلاق می‌شود که بیشتر به پاکی دل و طبیعت قلوب خود پردازند و نفی آداب مجالست و مخالطت کنند و به خرابی و ویرانی عادات پردازند و از تناول لذّات دنیا که در شرع مباح است خودداری ننمایند. و بیشتر به رعایت رخصت اکتفا کنند و حقایق عزیمت را طالب نباشند. با این همه ترک ادّخار و ذخیره کنند و ترک جمع مال و استکثار و زیاده نمودن آن نمایند در حالی که به صورت زاهدان و متعبّدان

هم نباشند و به پاکی دل با خدای تعالی قناعت کنند. و فرق بین ملامتی و قلندری در آن است که ملامتی در کتمان و پوشاندن عبادات کوشد و قلندر در تخریب آداب و عادات و ملامتی متمسّک به همه ابواب خیر و نیکی شود و در آن فضیلتی بیند، اما اعمال و احوال خود را از دیگران مخفی دارد و هیچگونه تظاهری ننماید و در ملبس و مکسب چون سایر خلایق باشد. و قلندر در عین حال که مقیّد به هیچ شکل و هیئتی نیست، از اینکه دیگران بر احوالش آگاه باشند یا نه نیز مقیّد نیست و جز به پاکی دل که رأس‌المال و سرمایه حیات اوست نپردازد. (عوارف المعارف - ص ۷۶)

«طایفه‌ای باشند که به تعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه ایشان جز فراغ خاطر و طیبةالقلب نباشد و ترسم به مراسم زهّاد و عبّاد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسّک به عزایم اعمال ننمایند و جز به ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی به دلشان منسوب نبود و به طیبةالقلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریّه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیّه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آن است که ملامتی به جمیع فضایل و نوافل تمسّک جوید و لیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد. اما طایفه‌ای که درین زمان به نام قلندری موسوم‌اند و ربقه اسلام ازگردن برداشته و ازین اوصاف که شمرده شد خالی، این اسم بر ایشان عاریت است و ایشان را حشویّه خواندن لایق‌تر. (مصباح الهدایه - ص ۱۲۱ و نفحات‌الانس - ص ۱۲)

«در اصطلاح، کسی را گویند که خود را از هر دو جهان آزادکرده باشد. قلندر در این تجرید و تفرید، به کمال رسیده و در تخریب عادات و عبادات می‌کوشد، ولی ملامتی در کتم عبادات کوشد، یعنی اظهار هیچ معنی نکند و هیچ سرّی نپوشد.

حافظ گوید:

قلندران طریقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است
به آستان تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلک سروری به دشواری است
سحر کرشمهٔ وصلت به خواب می‌دیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است

و گفته‌اند: قلندر کنایه از مقام «اطلاق» است، حتی از قیود اطلاقی.» (ریاض‌العارفین - هدایت - ص ۴۱)

عراقی گوید:

ای رند قلندر کیش می‌نوش زکس مندیش — انگار همه کم بیش زیرا که دل درویش
مرهم ننهد بر ریش از غایت حیرانی — در دیر شو و بنشین با خوش پسری شیرین
شکر ز لبش می‌چین تا چند زکفر و دین — در زلف و رخ او بین گبری و مسلمانی

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۴۵)

قلندروش: به سان قلندر، مانند قلندر. وش: فش، پسوند شباهت است به معنی شبه و مانند. یکی از حروف تشبیه است که همیشه به آخر اسم ملحق می‌گردد.

حافظ گوید:

آن تلخ‌وش که صوفی امّ‌الخبائثش خواند — اشهی لنا و احلی من قُبلة العذارا

۳- طلب: جستن، صاحب کشّاف اصطلاحات‌الفنون آرد: طلب در لغت دوست داشتن حصول چیزی بر وجهی است که سعی در تحصیل آن اقتضا کند، اگر مانعی از قبیل استحالت و بعد در راه آن نباشد و مانند تمنّی نباشد.

طلب در اصطلاح سالکان آن را گویند که شب و روز در یاد او باشد، چه در خلا و چه در ملا، چه در خانه چه در بازار. اگر دنیا و نعمتش و اگر عقبی و جنتش به وی دهند قبول نکند، بلکه بلا و محنت دنیا قبول کند، همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد. همه عالم طلب کنند و او طلب مولی و رؤیت او کند و قدم بر توکّل نهد و سؤال از خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عطا و منع و ردّ و قبول خلق بر وی یکسان باشد.

و در لطایف اللغات می‌گوید که: طالب در اصطلاح سالکان آنکه از شهوات طبیعی و لذّات نفسانی عبور نماید و پردهٔ پندار از روی حقیقت بردارد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کامل‌گردد و این مقام را فناء فی اللّه گویند که نهایت سیر طالبان است.

حافظ گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

(لغت نامه)

۴- سکندر: مخفف اسکندر، (از یونانی الکساندرس، مرکّب از الکس به معنی یاری‌کرد + آندرس و آنر به معنی مرد، جمعاً یعنی یاور و یاری کنندهٔ مرد)

اسکندر، پادشاه مقدونیه و فاتح معروف دنیای متمدن آن روزگار. در ادبیّات عرفانی، اسکندر جنبهٔ رمزی یافته است و گاه در سیر و سلوک موفق و گاه ناموفّق است، زیـرا نـتوانست از چشـمهٔ آب زندگانی بهره‌مند شود. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ ص ۸۹)

بنا بر روایت شاهنامه اسکندر پسر داراب از دختر قیصر روم که نزد پدربزرگ تربیت یافت و با دارا پسر دیگر داراب، شاه ایران، جنگ کرد. در این جنگ، دارا مجروح شد و چون اسکندر آن خبر را شنید، خود را به بالین دارا رساند و زار گریست و خواست که پزشک حاضر کند، اما سودی نکرد و دارا پس از وصیّت جان داد. اسکندر پس از دارا بنا بر وصیّت او دخترش «روشنک» را به زنی گرفت و به هند و مصر لشکر کشید.

در هند پیری او را از شگفتیها خبر داد و جای تاریکی را به او نشان داد که در آن چشمهٔ آبی بود که هر کس از آن بخورد هرگز نمی‌میرد. هنگامی که اسکندر به سوی تاریکی می‌شتافت، در روشنائی کوهی دید. از کوه بالا رفت. اسرافیل را دید، صوری به دست و منتظر فرمان که در صور بدمد. اسکندر را آواز داد که برای تاج و گنج آنقدر آزار به خود ندهد. اسکندر با ناله فرود آمد و به طرف باختر رفت. مردم از جانورانی شکایت کردند به نام یأجوج و مأجوج که گوش هایشان به اندازه‌ای است که یکی را بستر و دیگری را روپوش سازند. اسکندر با عدّه‌ای از دانشمندان به گذرگاه یأجوج و مأجوج رفت و به فرمان او دیوارهای بلندی ساختند از آهن و سنگ و گچ و قیر و با ساختن این سدّ مردم را از شرّ یأجوج و مأجوج رهانید. (فرهنگ ادبیّات فارسی دری - صص ۵۳ و ۵۴)

وار: پسوند، مانند، شبه، نظیر. وار به این معنی گاهی به صفت ملحق شود و اغلب قید می‌سازد چون متنکّروار و گاهی به اسم عام می‌پیوندد و صفت یا قید می‌سازد چون: فرزندوار. و گاه نیز به اسم خاصّ ملحق می‌گردد و قید و صفت تشکیل می‌دهد چون: سکندروار.

فرخی گوید:

هنوز طوف نکرده‌ست و سربه‌سربنگشت   چنانکه باید گرد جهان سکندروار

(لغت نامه)

صفات بشری میسّر گردانید

۵- صِدق: راستی، راست گفتن. در اصطلاح اهل حقیقت قول حق است در مواطن هلاک و گفته‌اند آن است که در جائی که جز دروغ تو را نرهاند راست گوئی. قشیری گوید: صدق آن است که در احوال تو شوب و در اعتقاد تو ریب و در اعمال تو عیب نباشد.

ناصر خسرو:

کردی از صدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را به حق تسلیم

(لغت نامه)

«صدق، حالتی است در عبد که او را وادار می‌کند بر ایقاع فعل بر وجه خرد با کوشش و عدم فتور و آنچه در قلب است از اعتقاد به حقایق نیز صدق گویند.

کاشانی گوید: مراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیّت او کند، اقوالش موافق نیّات باشد و افعال او مطابق احوال، آن چنان که نماید، باشد و لازم نباشد آن چنان که باشد نماید.» (اسرارالشّهود - ص ۲۱۴)

«صدق در لغت به معنی راست وعده‌کردن و سخن راست گفتن است و در اصطلاح سالکان صدق آن است که هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق در سرّ و علانیّه و به دل و زبان راست آیی. (کشف‌اللغات) و گفته‌اند: آن آشکار خبر دادن است از هر چه بوده است. و صدیق کسی است که ادعای چیزی که بر زبانش جاری شود نکند، مگر در دل و عمل بدان محقّق باشد.» (تعریفات - ص ۱۱۶)

مولوی می‌گوید:

رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین تـا ابد باقی بود با عابدین
رنگ شک و رنگ کفران و نفاق تا ابد باقی بود بر جان عاق
چون سیه رویی فرعون دغا رنگ آن باقی و جسم او فنا
برق و فر روی خوب صادقین تن فنا شد وان بجا تا یوم دین

(مثنوی معنوی - دفتر ۶ - ص ۵۴۵ - س ۴۷۱۲)

۶- سلوک: راه رفتن. (اصطلاح عرفان)، سلوک طی مدارج خاصّ را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا به مقام وصل و فنا برسد که از جملهٔ مدارج توبت، مجاهدت، خلوت، عزلت، ورع، زهد، وصمت، خوف و رجا، حزن، جوع، ترک شهوت، خشوع و تواضع است. نیک روی‌کردن در امور (فرهنگ مصطلحات عرفاء سجادی - ص ۲۲۵)

«نسفی گوید: بدان که سلوک در لغت عرب، عبارت از رفتن است علی‌الاطلاق. یعنی رونده شاید که در عالم ظاهر سیر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند. و به نزدیک اهل تصوّف، سلوک عبارت از رفتن مخصوص است و همان سیر الی‌اللّه و سیر فی‌اللّه است. و سیر الی‌اللّه نهایت دارد و سیر فی‌اللّه نهایت ندارد و اگر این عبارت فهم نمی‌کنی به عبارت دیگر بگویم.

بدان که به نزدیک اهل تصوّف، سلوک عبارت از رفتن است از اقوال بد به اقوال نیک و از افعال بد به افعال نیک و از اخلاق بد به اخلاق نیک و از هستی خود به هستی خدای. (انسان کامل - ص ۸۴)

و به عنایت[۱] بی علّت، خضر[۲]صفتان سوخته جگر[۳] آتش محبّت[۴] را به سرچشمهٔ

۱- عنایت: در لغت به معنی قصدکردن و اهتمام داشتن و توجّه به امری است. (لغت نامه) و در اصطلاح حکما همان قضاست. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۰۸۴)
عنایت الهیّه عبارت از عنایت سابقه بر وجود اشیاء است که عین علم و عین لطف است. (اصطلاحات عرفا و متصوّفه و شعرا - ص ۲۸۷)
«عنایت او بالای صد هزار جهد و کوشش است که «لَیْلَةُالْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ» این سخن و آن سخن یکی است که «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ‌اللّهِ تَعالٰی خَیْرٌ مِنْ عِبادِهِ‌الثَّقَلَیْن» یعنی چون عنایت او دررسدکار صد هزار کوشش کند و افزودن، کوشش خوب است و نیکو و مفید است عظیم، اما پیش عنایت چه باشد. پرسید عنایت کوشش دهد؟ گفت: چرا ندهد، چون عنایت بیاید کوشش هم بیاید. (فیه ما فیه - ص ۵۴)
«انصاری گوید: سعادت بندگان عنایت است و آنجاکه عنایت است پیروزی را چه نهایت است؟کار جذبهٔ الهی دارد، مغناطیس عزّت و کشش عنایت، هر کجا کششی بود، آنجا کوششی بود. هر کجا صدقی بود، آنجا تصدیقی بود. هر کجا تصدیق بود، دلی بود. آنجاکه دل بود، فتحی بود. آنجاکه فتح بود، سعادت بود. خنک آن بنده که اهل این قصّه بود. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۵۹۹)
۲- خضر: نام پیغمبری که صاحب موسی علیه‌السّلام بود و نام اصلی آنرا تالیا گفته‌اند و پارسیان ایلیا یوهن می‌گویند. خداوند تعالی موسی علیه‌السّلام را به تعلّم درنزد او فرستاد و موسی برکرده‌های او انکار آورد. خضر حکمت اعمال خود بدو نمود و از او جدایی جست و خضر تا قیامت زنده باشد و مسافران خشکی را یاری دهد، چنانکه الیاس مسافران دریا را و معروف است که خضر آب حیوان را خورده و همیشه زنده می‌باشد. طبق قول شهنامه، اسکندر به قصد آب حیوان حرکت کرده، در ظلمات گم شد و خضر که رای زن او در این سفر بود به آب حیات دست یافت و از آن آب بخورد و تن بشست و زندگانی جاویدان یافت. (لغت نامه)
درکشّاف اصطلاحات فنون آمده: خضر نزد صوفیّه کنایت از بسط و الیاس کنایت از قبض است. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون)
خضر صفت: مانند خضر.
۳- سوخته جگر: آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد.(برهان)،اسیر و درمانده،محنت دیده، مصیبت‌رسیده. سعدی:

غم دل با تو بگویم که تو در راحت نفس نشناسی که جگرسوختگان در المند
(لغت نامه)

۴- آتش محبّت: تشبیه.
محبّت: دوست داشتن، (اصطلاح تصوّف): عبارت است از غلیان دل در مقام اشتیاق به لقاء محبوب.
ابوالقاسم قشیری گوید: محبّت محو محبّ است بصفاته و اثبات محبوب است بذاته، که تمام صفات خود را در طلب محبوب نفی کند.
محبّت در اصطلاح تصوّف، عبارت است از این که بندگان خدای را دوست داشته باشند و نیز دوست داشتن خداست بندگان را. محبّ بنده‌ای است که در محبّت حق مستغرق و محو شود. (صوفی نامه - ص ۳۷۱)
محبّت بر چند وجه است: یکی به معنی ارادت به محبوب که بی‌سکون نفس و میل و هوی حاصل می‌شود و یکی به واسطهٔ میل و هوی و اُنس حاصل می‌شود که مخصوص مخلوقات نسبت به یکدیگر و دیگر معنی احسان باشد و تخصیص بنده که او را به درجهٔ کمال رساند و دیگر به معنی ثناء جمیل است بربنده.(اسرارالشّهود - ص ۲۲۱)

آب حیات[۱] معرفت[۲] رسانید[۳] که «اَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ».[۴]

و درود بسیار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدّس و اَشباح[۵] بی دَنسِ[۶] صد و بیست و اند[۷] هزار نقطهٔ نبوّت[۸] و عنصر فُتّوت[۹] باد که

۱- بین تشنه، اسکندر، ظلمات، خضر و آب حیات، تناسب وجود دارد.
۲- آب حیات معرفت: تشبیه بین آتش و آب، تضادّ وجود دارد.
۳- معنی عبارت قلندروشان... :برای درویش صفتان تشنهٔ طلب همانند اسکندر، با قدم صدق و راستی، امکان رفتن در راه صفات بشری را که تاریک و ظلمانی است فراهم نمود.
۴-بخشی از آیهٔ ۱۲۲، سورهٔ ۶، انعام، ادامهٔ آیه:«کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها کَذٰلِکَ زُیِّنَ لِلْکافِرینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ».
ترجمه: آیا کسی که مرده دل بود و زنده‌اش کردیم و نوری به او بخشیدیم که در پرتو آن در میان مردم راه می‌برد، همانند کسی است که گویی گرفتار ظلمات است و از آن بیرون آمدنی نیست. بدینسان در چشم کافران کار و کردارشان آراسته شده است.
۵- اشباح: ج شبح، کالبدها، شخص‌ها یعنی بدنها و جسمها. (لغت نامه)
۶- دَنس: ناپاکی، چرکینی، بی دنس: پاک، بدون چرک. (لغت نامه)
۷- اند: عددی مبهم از سه تا نه. (لغت نامه)
۸- نبوّت: پیغامبری، رسالت.(لغت نامه) نقطهٔ نبوّت: مرکز پیامبری.
۹- عنصر فتوّت: مظهر جوانمردی. فُتوّت: جوانی، جوانمردی و مردانگی. (اصطلاح تصوّف): در اصطلاح اهل حقیقت آن است که خلق را به دنیا و آخرت از خویش نرنجانی. علی بن ابی بکر اهوازی گوید: فتوّت آن است که خویشتن را در این جهان از جمیع جهانیان فروتر شناسی. (لغت نامه)
بین نبوّت و فتوّت،سجع متوازی وجود دارد.
بدان که اصل فتوّت آن بود که بنده دایم در کار خویش مشغول بود. (شرح اصطلاحات تصوّف - گوهرین)
«شیخ ما را درویشی پرسید که فتوّت چیست؟ شیخ گفت: صاحب همّتی بلند باید تا با وی حدیث فتوّت توان کرد با صاحب منیّت حدیث فتوّت نتوان کرد. (اسرارالتّوحید - ص ۲۶۶)
«در اصطلاح عارفان، ایثار است که اوّل درجهٔ آن، ایثار به جاه و اعلا مرتبهٔ آن، ایثار به نفس است. سُلَمی گوید ایثار آن است که: خود را کوچک شمری و دیگران بزرگ داری و حرمت نهی، از لغزش برادران درگذری، با خلق به نیکی رفتار کنی، نسبت به کسانی که از آنان آزرده دلی، بذل و بخشش کنی، فضائل خلق و عیوب خود را مشاهده کنی.» (طبقات‌الصّوفیّه - ص ۴۳۶)
جامی گوید:

بت خود را بشکن خوار و ذلیل / نامور شو به فتوّت چو خلیل
بت تو نفس هوی پرور تست / که به صد گونه خطا رهبر تست
بسط کن بر همه کس خان کرم / بذل کن بر همه همیان و درم
گر براهیمی اگر زردشتی / روی درهم مکش از هم پشتی
باز کش پای ز آزار همه / دست بگشای به ایثار همه
هر چه بدهی به کسی بازمجوی / دل ز اندیشهٔ آن پاک بشوی

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۱۸)

سالکانِ[۱] مَسالکِ[۲] حقیقت و مُقتدایانِ[۳] ممالکِ شریعت[۴]

۱- سالک: مسافر و راه رونده. (اصطلاح تصوّف): به اصطلاح صوفیّه طالب تقرّب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد و سالک دو طریق‌اند، سالک هالک و دوم سالک واصل و اما سالک هالک آن را گویند که در ابتدای حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز نماز و مطلوب و مقصود همان چیز داند. چنانکه گفته‌اند:

هر چه در دنیا خیالت آن بود　　　تـا ابـد راه وصـالت آن بـود

سالک در راه خدا سیر کند تا به مقصود رسد. هر گاه کسی را حق سبحانه جذبهٔ خویش روزی کند، او دل به حضرت خدای آرد و همه را به یکبارگی گذارد و به مرتبهٔ عشق رسد، پس اگر در همین مرتبه ماند، او را مجذوب گویند و اگر بازآید و از خود باخبر شود و سلوک کند و راه خدای گیرد، مجذوب سالک گویند و اگر اوّل سلوک کند و آن را تمام کند و آنگاه وی را جذبهٔ حق رسد، وی را سالک مجذوب گـویند و اگـر سلوک تـمام کند و جذبهٔ حق بـه وی رسـد سالک گـویند...(کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۶۸۶)

«سالک، مسافر الی‌اللّه است و (سلوک) رفتن از تقیّد به اطلاق و از کثرت به وحدت است و آن راسیر کشفی هم می‌نامند. (سالک) کسی را می‌گویند که به طریق سلوک به مرتبه‌ای می‌رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه شود و بداند که او همین صورت و نقش نیست و اصل و حقیقت او مرتبهٔ جامعهٔ الوهیّت است که در مراتب تنزّل، متلبّس بدین لباس گشته و اوّلیّت عین آخر شده و به مقام فـناء فی‌اللّه و مرتبت ولایت وصول یافته است.(شرح گلشن راز ـ ص ۷۴۲)

«سالک - سائر الی‌اللّه‌ای است که در سیر بین مرید و منتهی قرار دارد و سلوک و سیر در حقیقت یکی است و تغییر اسم آنها فقط به حسب اعتبار آن است و حاصل کلام آن که سیر مخصوص به باطن است و سلوک مخصوص به ظاهر». (نصّ النّصوص - ص ۲۶۸)

۲- مَسالک: ج مَسلک، راهها، طریقها. (لغت نامه)

۳- مُقتدا: آنکه مردمان پیروی آن می‌نمایند و تقلید از وی می‌کنند، پیشوا.(لغت نامه)

۴- شریعت:در لغت به معنی آشامیدن آب و در اصطلاح قانونی که پیغمبران از جانب خداوند عالم بر مردمان آورده‌اند، راه، کیش، آیین. (اصطلاح عرفان) در اصطلاح عبارت است از امور دینی که حضرت عزّت عزّ شأنه جهت بندگان به لسان پیغمبر تعیین فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول کمالات گردد و. شامل احوال خواصّ و عوام بوده جمیع امّت در آن شریک باشند چون شریعت مظهر فیض رحمانی است که رحمت عام است.(لغت نامه)

هجویری گوید: شریعت و حقیقت از عبارات اهل‌اللّه است که یکی از صحّت حال ظاهر کند و یکی از وخامت حال باطن. ابوالقاسم قشیری گوید: شریعت امر بـه الـتزام عـبودیّت است و حـقیقت مشاهدهٔ ربوبیّت و هر شریعتی که مؤیّد به حقیقت نباشد، غیرمقبول است و هر حقیقتی که مقیّد به شریعت نباشد، غیرمحصول است. شریعت جهت تکلیف خلق می‌آید و حقیقت از طریق و تصریف حقّ خبر می‌دهد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۵۰۴)

«آنچه بر بنده واجب آمد ظاهراً و باطناً ظاهر شریعت است و باطن حقیقت است. شریعت‌گزاردن امر است و حقیقت ترک خصومت است.(شرح تعرّف - ج ۲، ص ۷۰)

«شریعت امر بود به التزام بندگی و حقیقت مشاهده ربوبیّت بود. هر شریعت که مـؤیّد نـباشد بـه حقیقت پذیرفته نبود و هر حقیقت که بسته نبود به شریعت با هیچ حاصلی نیاید. شریعت به تکلیف

بودند[۱] که «اُولٰئِکَ الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ»[۲] خصوصاً بر سرور انبیا و قافلهٔ سالارِ قَوافل[۳] اولیا محمّد مصطفی صلوات‌اللّه علیه و عَلٰی آلِهِ وَ اَزْواجِهِ وَ عِتْرَتِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ و خُلَفائِهِ الرّاشِدینَ الْهادینَ الْمَهْدِیّینَ وَ اَصْحابِهِ اَجْمَعینَ وَ سَلَّم تَسلیماً کَثیراً.[۴]

امّا بعد اِعْلَمُوا اِخْوانی فِی الْهُدٰی وَ اَعْوانی عَلَی التُّقٰی وَفَّقَنَا اللّٰه وَ اِیّاکُمْ لِلتَّرَقّی مِنْ حَضیضِ الْبَشَرِیَّةِ اِلٰی ذَرْوَةِ الْعُبُودِیَّةِ وَ رَزَقْنا وَ اِیّاکُمْ اَلتَّخَلّی عَنْ صِفاتِ النّاسُوتِیَةِ وَالتَّحَلّی بِصِفاتِ اللاّهُوتِیَّة[۵] که مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش، وجود انسان بود و هر چیزی راکه وجودی هست از دو عالم، به تبعیّت وجود انسان است و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود انسان است.[۶]

خلق آمده است و حقیقت خبر دادن است از تعریف حقّ. شریعت پرستیدن حقّ است و حقیقت دیدن حقّ است شریعت قیام‌کردن است به آنچه فرمود و حقیقت دیدن است آن راکه قضا و تقدیر کرده است و پنهان و آشکارکرده است و بدان که حقیقت شریعت است از آنجاکه واجب آمد به فرمان وی و حقیقت نیز شریعت است از آنجاکه معرفت به امر او واجب آمد.» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه - ص ۱۲۶)

«بدان که شریعت گفت انبیاست و طریقت‌کرد انبیاست و حقیقت دید انبیا.» (انسان کامل - نسفی - ص ۳)

«شریعت سنّت آشکاری است که رسولان به امر خدای تعالی آورند و سنّتی است نوظهور بر طریق تقرّب به حق...» (فتوحات‌المکیّه - ابن عربی - ج ۲ - ص ۵۶۲)

۱- معنی عبارت و درود بسیار...: و درود و سلام فراوان و آفرین و تحسین بی شمار، بر ارواح مقدّس و اجسام پاک صد و بیست و چند هزار پیامبر که مرکز پیامبری و مظهر جوانمردی که رهروان راه حقیقت و پیشوایان سرزمینهای شریعت بودند.

۲- بخشی از آیهٔ ۸۹، سورهٔ ۶،انعام. ترجمه: اینان کسانی هستند که بدیشان کتاب و حکمت و نبوّت بخشیدیم.

۳- قوافل: ج قافله، کاروان. (لغت نامه)

۴- ترجمه: درود و سلام خداوند بر محمّد مصطفی (ص) و بر خاندانش و همسران و خاندان پاکش و جانشینان هدایت شده و یاران او همگی باد و سلام و تحسین کنید او را، تحسین کردنی بسزا و شایسته.

۵- ای برادران بدانید و آگاه باشید که در طریق الهی هستید. ای یاران من که در راه تقوی و پرهیزگاری هستید، خداوند ما و شما را برای پیشرفت از درجهٔ نازل بشریّت به بلندای بندگی و عبودیّت موفّق گرداند و روزی را نصیب ما کند ،بپرهیزید و خالی شوید از صفات عالم خاکی و آراسته شوید به صفات الهی.

۶- معنی عبارت مقصود و خلاصه...: مقصود از جهان آفرینش وجود انسان بود و هر چیز که در دو جهان وجود دارد همه به تبع وجود انسان خلق شده است و اگر به چشم بصیرت و به طور کامل به جهان هستی نگاه شود، ثابت می‌شود که همهٔ عالم وجود، وجود انسان است و در وجود انسان خلاصه می‌شود.

جهان را بلندیّ و پستی، توی   ندانم کیی، هر چه هستی، توی(۱)

و مقصود از وجود انسان، معرفت ذات(۲) و صفات(۳) حضرت خداوندی

۱- وزن: فعولن فعولن فعولن فعل
بحر: متقارب مثمّن محذوف
معنی بیت: همهٔ چیز جهان تو هستی، من نمی‌توانم تو را به خوبی بشناسم، تو خدای بزرگی هستی که فقط خود می‌توانی خودت را توصیف کنی.
این بیت از فردوسی است. و داستان شیخ ابوالقاسم کُرَکانی و خواب دیدن او فردوسی را و گفتار فردوسی با او در عالم خواب که «خدای تعالی فرمود که اگر گرکانی گشتی مقبول منی بدین بیت که در توحید گفتی که: جهان را بلندی و پستی...الخ سخت مشهور است، امّا آقای سعید نفیسی در تعلیقات خود بر «لباب‌الالباب» اظهار نظر فرموده‌اند که این بیت صورت محرّفی از بیت حکیم نظامی گنجوی:

پناه بلندیّ و پستی، توئی   همه نیستند آنچه‌هستی،توئی

که دومین بیت مثنوی «شرفنامه» او است، می‌باشد. (لباب‌الالباب - ص ۷۶۷)
«... در امثال و حکم دهخدا ذیل «جهان را...» به نام فردوسی نقل شده و در شاهنامه چاپ مسکو ۴ / ۲۵۴، از چند نسخه در پاورقی نقل شده و قبل از آن این بیت آمده:

ز تو شادمانی و از تو، غمی است   یکی را فزونی، دگر را کمی است

(مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۸۶)
«این بیت از فردوسی است (شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۱۰۰۳) و ظاهراً از اشعار معروف در نزد صوفیّه بوده و مطابق افسانهٔ معروف یکی از مذکّران (واعظان) توس که از نماز خواندن بر جنازهٔ فردوسی خودداری ورزیده بود (و حمد مستوفی و دولتشاه او را شیخ ابوالقاسم کرگانی متوفی در ۴۵۰ یا ۴۶۹) می‌دانند همان شب فردوسی را به خواب دید که به وسیلت این بیت آمرزش یافته است. و عطّار نیز در اسرارنامه (چاپ گوهرین: ۱۸۸ تا ۱۹۰) این حکایت را بدون ذکر نام واعظ متعصّب به نظم کشیده است.(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۵۱)
۲- ذات: وجود، هستی، حقیقت. (لغت نامه) در اصطلاح، ذات شیء چیزی است که آن را از غیر خودش تمیز دهد و مخصوص گرداند. و گفته‌اند ذات شی ء، خود آن و عین آن است که از عرض خالی نباشد. و فرق بین ذات و شخص آن است که، ذات اعم است از شخص، چه ذات اطلاق بر جسم و جز آن شود و شخص جز بر جسم اطلاق نشود. (تعریفات - ص ۹۵)
«و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است: یکی معرفت ذات و دیگر معرفت صفات و دیگر معرفت افعال و احکام خدای معرفت ذات او تعالی که را زهره باشد که (رسول فرمود) «تَفَکَّرُوا فِی آلاءِاللّه وَ لا تَفَکَّرُوا فِی ذاتِاللّه». (تمهیدات - ص ۵۷)
«عارفان ،ذات را بر خداوند اطلاق می‌کنند، زیرا مرتبهٔ احدیّت، ذاتی است. اسم و صفت، معالم ذاتند چنانکه قادر بودن اسمی از اسماء ذات است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۴۰۱)
۳- صفات: ج صفت، بیان حال (منتهی الارب)
«ظهور ذات رَا گویند در هر مرتبه‌ای از وجود که باشد. امام هم به مقتضای شئونات ذاتیّه بود. (مرآت العشاق)

است،[۱] چنانکه داود[۲] علیه‌السّلام پرسید: «یٰا رَبِّ لِمٰا ذٰا خَلَقْتَ‌الْخَلْقَ؟»[۳] قٰالَ: «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَف»[۴] و معرفت حقیقی جز از

صفت چیزی است که منفصل از موصوف نشود و نتوان گفت که آن موصوف است و یا غیر موصوف. (اللمع - ص ۳۵۱)

«صفت چیزی است که قائم به خود نباشد و از موصوف خود منفصل نشود. صفات حق دو قسم‌اند: یکی صفات ذات یعنی صفات ثابته حق که قدیم و ازلی‌اند و سه صفت‌اند: موجود و قدیم و واحد بودن. دیگر صفات فعل که مورد اختلاف است. بعضی از صفات حق مشروط به یکدیگرند. مثلاً علم مشروط به حیات است. اسماء و صفات حق بی نهایت است. صفات یا ایجابی‌اند یا سلبی. صفات ایجابی هم یا حقیقی بدون اضافه‌اند مانند: حیات، وجوب، قیمومیّت. یا اضافه محضه‌اند مانند: اوّلیّت، آخریّت یا ذواضافه‌اند مانند: ربوبیّت و علم و اراده. صفات سلبیّه مانند قدّوسیّت و سبّوحیّت هر یک از آنها نوعی از وجودست که جامع آنها مرتبهٔ الوهیّت است و اوّل کثرتی است که در وجود واقع شده است و برزخ میان حضرت احدیّت ذاتی و مظاهر خلیفه و بی نهایت است.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۵۲۳)

۱- معنی جملهٔ و مقصود...: و مقصود از وجود انسان، شناخت وجود خدا و صفات الهی است.

۲- داود: از پیامبران بنی اسرائیل که یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان است. اسم کتاب آسمانی او زبور یا مزامیر است. مزامیر، سرودها و اشعاری است که با آهنگ نی خوانده شود...داود به خوش آوازی معروف است. هنگامی که کتاب خود را با لحن خوش می‌خواند مرغ از طیران باز می‌ایستاد و کوهها با او همسرایی می‌کردند. آهن در دست او چون موم می‌شد و او با آن زره می‌بافت و نصف پول را به درویشان می‌داد و نصف دیگر را خرج عیال و خویشاوندان خود می‌کرد. لقمان شاگرد داود بود. یکی از معجزات حضرت داود زنجیری بود که از آسمان آویخته بود و دادخواهان نزد آن می‌رفتند و دست به سوی آن برمی داشتند. آن که حق با او بود زنجیر را در دست می‌گرفت و آن که محکوم بود زنجیر به دستش نمی‌آمد. (فرهنگ تلمیحات - به اختصار - صص ۲۶۹ - ۲۶۶)

۳-ترجمه: داود پرسید: خدایا چرا مردم را خلق کرده‌ای؟

۴- حدیث قدسی،ترجمه: پروردگار فرمود: من گنج پنهانی بودم، پس دوست داشتم که شناخته شوم و انسان را خلق کردم تا شناخته شوم.(احادیث مثنوی، ص ۲۹، تمهیدات - صص ۹۰ و ۲۶۵ و ۲۷۵ ، زبدةالحقایق عین‌القضات ـ صص ۲۷۵ و ۲۶۵ و ۹۰)

عطّار در اسرارنامه گوید:

ز ربّ‌العزّه اندر خواست داود — که حکمت چیست کامد خلق موجود

خطاب آمد که تا این گنج پنهان — که این ماییم، بشناسند ایشان

شمس‌الدّین محمّد اسیری لاهیجی، در کتاب اسرارالشّهود آورده است:

عشق شد ایجادِ عالم را سبب — گوش کن اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ ز رَبّ

(اسرارالشهود ـ لاهیجی ـ ص ۶۸ ـ بیت ۳)

و در جای دیگر نیز به این حدیث اشاره دارد:

چونکه شد زاحببت ایجاد جهان — جمله عالم را طفیل عشق دان

(اسرارالشّهود ـ لاهیجی ـ ص ۹۵ ـ بیت ۱۲)

مولانا گوید:

انسان درست نیامد، زیرا که مَلَک و جنّ[۱] اگر چه در تعبّد با انسان شریک بودند، امّا انسان در تحمّلِ اَعباءِ[۲] بارِ امانتِ[۳] معرفت از جملگی کاینات ممتاز گشت که «اِنّا عَرَضْنَاالأَمٰانَةَ عَلَی‌السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبٰالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهٰا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا

گنج مخفی بُد ز پری چاک‌کرد　　　خاک را تابانتر از افلاک‌کرد
(مثنوی ـ دفتر اول ـ بیت ۲۸۶۲)

۱- جنّ: پری و دیو و نوعی از ملایکه (آنندراج)
در ینابیع آمده است که اهل عقل سه صنف‌اند: ملائکه و جنّ و انسان. ملائکه از نور آفریده شده‌اند و انسان از خاک و جنّ از آتش.
و در انسان کامل آ مده است که اَجنّه چهار نوعند: عنصری، ناری، هوائی و خاکی. امّا نوع عنصری آنها از عالم ارواح خارج نشوند و دارای قوّه و نیروئی سخت شدیداند و از این جهت با ملائک نسبتی دارند و ظهورشان جز در خواطر نیست و غیر از اولیاءالله کسی دیگر آنان را نه بینند. امّا گروه ناری و آتشی اغلب از عالم ارواح بیرون آیند و صور مختلف به خود گیرند و در عالم مثال هر چه خواهند کنند و کید این دسته بسیارست. امّاگروه هوائی محسوساً دیده شوند و گروه خاکی می‌توانند به لباس تن آدمی ملتبس شوند و آنها ضعیف‌ترین گروهند. (کشّاف اصطلاحات الفنون ـ تهانوی - ص ۲۶۴)
«عزیزالدّین نسفی در باب جنّ تأویل خاصّی دارد و می‌گوید: نفوسی که از ترقّی و تکامل بازمانده در زیر فلک قمر توطّن گرفته و مانده‌اند جنّ‌اند و به هر صورتی که می‌خواهند درمی‌آیند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - صص ۲۹۳ - ۲۹۲)　　۲- اَعباء: ج عِبء، گرانی و بار. (لغت نامه)
۳- بارِ امانت: معرفت الهی است.
امانت: «در اصطلاح متصوّفان استعدادی است که خدای تعالی برای کسب خیر و علم و عشق در دل انسان ودیعت نهاده است و نیز در اصطلاح تصوّف جامعیّت اسماء و صفات یا هستی حق است». (فرهنگ فارسی معین)
«ای درویش آن امانت که بر جمله موجودات عرض کردند و جمله اباکردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد و به آن کمال رسید، آن امانت عقل است». (انسان کامل - نسفی -ص ۲۵۲)
نیز گفته‌اند امانت، عدالت است و بعضی گفته‌اند ولایت است و بعضی گفته‌اند امانت است. (ریاض‌العارفین - هدایت -ص ۲۷)
خواجه عبدالله گوید: «مراد در آیهٔ «اِنّا عَرَضْنَاالأَمٰانَةَ »از امانت، محبّت و عشق است. ما آدم را از خاک و گل در وجود آوردیم حکمت در آن بود که تا مهر امانت بر گل دل او نهیم، مشتی خاک و گل در وجود آورد و به آتش محبّت بسوخت و او را بر بساط انبساط جای داد. آنگه امانت بر عالم صورت عرض داد. آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها سر وازدند، آدم مردانه در آمد و دست پیش کرد. گفتند: ای آدم بر تو عرضه نمی‌کنند. تو چرا درمی‌گیری؟ گفت: زیرا که سوخته منم و سوخته را جز درگرفتن روی نیست. آن روز که آتش در سنگ ودیعت می‌نهادند، عهد گرفتند که تا سوخته نبیند سر فرود نیاورد، تو پنداری که آتش به قوّت بازوی تو به صحرا می‌آید؟ نی نی این گمان مبر که آن به شفاعت سوختهٔ بدرآید...». (فرهنگ اصطلاحات عرفانی -ص ۱۳۰)
حافظ گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید　　　قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

اَلْاِنْسانُ».[۱] مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جنّ و شیاطین[۲] و ازکوه اهل کوه یعنی وُحوش[۳] و طُیور.[۴] ازینها هیچ درست نیامد بارامانت معرفت کشیدن الّا از انسان، از بهر آنک از جملگی آفرینش نفس انسان بود، که در آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیّت خواست بود و مَظهر[۵] و مُظهر[۶] جملگی صفات او[۷] .اشارت «وَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ»[۸] بدین معنی باشد.

۱- بخشی از آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: ما امانت (خویش) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم ، ولی از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت .

۲- شیاطین: ج شیطان، ابلیس و غرور و باطل و سرّ همه زشتی‌ها و پلیدی‌ها و امثال آن آمده است. (لغت نامه)

در مجمع‌السّلوک آمده است که: «شیطان آتشی ناصاف است آمیخته به ظلمات کفر و در مجاری خون آدمی قرارگیرد. اما در تفسیر آیه «شَیاطِینَ الْجِنِّ وَالاِنْس» (سورهٔ مائده – ص ۱۱۲) مختلف‌اند: یک قول آن است که شیاطین همه فرزندان ابلیس‌اند، منتها او دو نوع فرزند دارد: قسمی را به وسوسه انسان فرستد و قسم دیگر را به وسوسه در جنّیان، قسم اوّل را شیاطین اِنس خوانند و قسم دوم را شیاطین جنّ. قول دیگر آن است که، شیاطین به هر متمرّد نافرمانی از نوع جنّ و اِنس گویند.(کشّاف اصطلاحات‌الفنون – ص ۷۸۸)

«در اصطلاح شیطان آتشی است تیره و دشمنی است خیره و وجود او ممتزج است به ظلمات کفر و مدد وجود از نفس است و مدد نفس از شیطان و مدد این سه از غذا. ازینجاست که شیطان گفته: هر که سیر در نماز ایستد، من او را درکنار گیرم و هر که گرسنه در خواب شود، ازو بگریزم و این شیطان مطلق است که او مظهر «جلال مطلق» بود، دوم شیطان مقیّد است که او مظهر اسم «المضلّ» بود. نام او ابلیس است و جمیع شیاطین مضلّه اولاد اویند. و بدان که هر نار و نور باطنی که داعی بود به عالم سفلی اسم شیطان بر وی اطلاق می‌شود. پس امانی و غضبات نفسیّه از اعمال شیطانیّه باشد، زیرا که امنیّت و غضبیّت نتیجه نار طبیعیّه بود.(شرح اصطلاحات تصوّف – ص ۷۸)

۳- وُحوش: ج وحش و وحش ج وحشی است .(آنندراج)، جانوران صحرایی (غیاث‌اللغات)

۴- طُیور: ج طَیر، پرندگان، مرغانْ. جج طائر. (لغت نامه)

۵- مَظهر: جای بالا رفتن. ج، مظاهر، مَحلّ ظهور و جای آشکارا شدن و جایی که در آن چیزی دیده می‌شود و آشکارا می‌گردد. (لغت نامه)

۶- مُظهِر :پیدا کننده ، آشکار کننده .(لغت نامه)

۷- معنی عبارت ازینها هیچ...: از این موجودات (فرشته و جنّ) فقط انسان توانست بار امانت معرفت الهی را بپذیرد، زیرا، از میان موجودات نفس انسان بودکه به منزلهٔ آینهٔ منعکس کنندهٔ جمال الهی و محل ظهور و آشکار شدن همهٔ صفات الهی بود.

۸- حدیث، ترجمه: خداوند انسان را به صورت خود آفرید. (بخاری ،ج ۴، ص ۵۶ – مسلم، ج ۸، ص ۳۲ ، ۱۴۹ –مسند احمد، ج ۲، صص ۲۴۴، ، ۲۳۴ ، ۲۵۱ ، ۳۱۵،جامع صغیر، ج ۲، ص ۴، کنوزالحقایق ـ ص ۱۵۴،احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۴، مصباح‌الهدایه ـ صص ۱۰۹ و ۹۵، کیمیای سعادت ـ ج ۱، صص ۵۲ و ۵۵ و ۵۶،ج ۲، ص ۵۳۲، احیاء علوم دین، ج ۴ صص ۴۲ و ۴۳۳ و ۵۲۹ و ۵۳۰، تمهیدات ـ صص ۳۲۳ و ۲۹۶ و ۲۷۱، نامه‌های عین‌القضات ـ ج ۱، ص ۱۴۸،مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ ـ ص ۱۷۶، شرح فصوص‌الحکم ـ ص ۵۶۵)

و خلاصهٔ نفس انسان دل است و دل آینه[۱] است و هر دو جهان غَلاف[۲] آن آینه. و ظهور جملگی صفات جمال[۳]

«در صحیح مسلم آمده است: «اِذٰا قٰاتَل اَحَدکُمْ اَخٰاهُ فَلیَجتَنِبُ الْوَجْه، فَاِنَّ اللّٰه خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ، و به صورتهای دیگر نیز نقل شده که در احادیث مثنوی ۱۱۴ ثبت است.
در تمهیدات ۲۷۱ به صورت «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَةِالرَّحْمٰنِ» آمده است. همچنین در عبهرالعاشقین ۵، ۲۰ و در زبدةالحقایق همدانی ۸۲ آمده است «مٰا خَلَقَ اللّٰه شَیْئاً اَشْبَه بِه مِنْ آدَم» و در الانسان‌الکامل ۴۰۲ ـ ۴۰۱ «علی صورته» نقل کرده و گوید یعنی علی صورت آدم. در الاتحافات‌السنیّه ۱۲۱ این روایت در شمار احادیث قدسی نقل شده و بقیهٔ آن چنین است: «خَلَقَ اللّٰه آدَمَ عَلٰی صُورَتِه وَ طُولُه سِتّونَ ذِراعاً ثُمَّ قٰالَ اِذْهَب فَسَلِّم عَلٰی اُولٰئِکَ نَفرٌ مِنَ الْمَلائکَة جُلوسٌ ـ فَاسْتَمِع مٰا یُحبُّونَکَ» و اصل این فکر از تورات است سِفر پیدایش باب اول ۲۷ که: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید». (مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۷۶ ـ ۱۷۵)
مولوی گوید:

خلق ما بر صورت خودکرد حق　　　وصف ما از وصف او گیرد سبق
(مثنوی معنوی ـ ص ۳۵۵، س ۱۵)

۱- آینه: آهن مصقول و آهن پرداخت‌کرده و شیشه و بلور پشت به زیبق (جیوه،سیماب) کرده که صور اشیاء خارجی در آن افتد.(لغت نامه) در کلمات اهل ذوق، مراد از آن قلب انسان کامل است از جهت مظهریّت او. زیرا ذات و صفات و اسماء را آینه گویند و این معنی در انسان کامل که مظهریّت تامّه دارد اظهر است.
شاه نعمت‌اللّه گوید:

آینهٔ کائنات، مظهر تمثال تست　　　حسن تو در آینه گشته عیان، فی المثل
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۴۵)

عزیزالدّین نسفی گوید: «ای درویش چندین گاه است که می‌شنوی که دریای محیط آینهٔ گیتی نمای نهاده‌اند تا هر چیز که در آن دریا روانه شود پیش از اینکه به ایشان رسد عکس آن در آن آینهٔ گیتی نمای پیدا آید و نمی‌دانی که آن آینه چیست و آن دریای محیط کدامست.
ای درویش بعضی از سالکان باشند که آینهٔ دل ایشان را با اهل جبروت مناسبت پیدا نیاید...امّا آینهٔ دل ایشان را با عقول و نفوس پیدا آید بعضی را با بعضی و آن آینهٔ دل انسان کامل است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - صص ۴۶ - ۴۵)
۲- غَلاف: پوشش، آنچه بدان چیزی را بپو شانند. (لغت نامه) در اینجا به معنی حجاب و مانع است.
۳- جمال: نیکوئی (مهذب‌الاسماء)، زیبایی (لغت نامه)
ظاهرکردن کمال معشوق از جهت استغنای از عاشق و نیز به معنای اوصاف لطف و رحمت خداوند است.
شاه نعمت‌اللّه گوید: جمال، تجلّی حق است به وجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریّت جمال است. در هر جمالی جلالی دارد و هر جلال او را جمالی است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۲۸۸)
«صفات جمال: عبارتست از صفاتی که متعلّق است به لطف و رحمت در مقابل صفات جلال که

و جلال[۱] حضرت اُلوهیّت[۲] بواسطهٔ این آینه[۳] که «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی‌الْآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ».[۴]

مقصود وجود اِنس و جان، آینه است منظور نظر در دو جهان،آینه است
دل آینهٔ جمال شاهنشاهی است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است[۵]

چون نفس انسان که مُستعدّ[۶] آینگی[۷] است تربیت یابد و به کمال خود رسد ظهور جملگی صفات حق در خود مشاهده کند، نفس خود را بشناسد که او را از بهر چه آفریده‌اند. آنکه حقیقت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ‌رَبَّهُ»[۸]

متعلّق است به قهر و عزّت و عظمت و استغنا. (تعریفات جرجانی)

۱- جلال: بزرگی (منتهی‌الارب) قدرت، شوکت (ناظم‌الاطباء)

اوصاف قهر الوهیّت را، صفات جلال گویند.

گفته‌اند جلال عبارت از ظاهرکردن بزرگی معشوق است از جهت استغنای از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی – ص ۲۸۷)

«جلال در عرف صوفیّه عبارت از «ظاهرکردن حشمت و استغنای معشوق است بر دیدهٔ عاشق جهت نفی و غرور عاشق و به واسطهٔ تحقّق و انتباه و آگاهی او به بیچارگی و افتقار او به کبریای معشوق.» (مرآةالعشاق – ص ۱۸۷)

«به تعبیر ابن عربی جلال عبارت است از وصف قهر از حضرت الهیّت.» (کتاب اصطلاح‌الصّوفیّه)

۲- اُلوهیّت: خدایی، (اصطلاح تصوّف) نام مرتبه‌ای است جامع تمامی مراتب اسماء و صفات. (لغت نامه)

۳- معنی عبارت و خلاصهٔ نفس...: خلاصهٔ نفس انسان، دل است و دل همان آینه است و هر دو جهان حجاب و مانع پرتوافشانی حقیقت انسان است و آشکار شدن همهٔ صفات جمال و جلال الهی به واسطهٔ دل است.

۴- بخشی از آیهٔ ۵۳ ،سورهٔ ۴۱، فصلّت. ترجمه: زوداکه آیات خود را در بیرون و درونشان به ایشان بنمایانیم.

۵- قالب: رباعی

وزن: مفعول مفاعلن مفاعیلُ‌فعل

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی رباعی: مقصود از خلقت اِنس و جنّ دل و هدف اصلی از آفرینش دو جهان دل است. دل انسان، منعکس کنندهٔ جمال الهی است و این دو جهان حجاب دل است.

۶- مُستعدّ: آماده شدن به کاری، آماده. (لغت نامه)

۷- آینگی: ساختن اسم مصدر از اسم جامد از خصوصیّات سبکی این کتاب می‌باشد.

۸- حدیث،ترجمه:هرکس خود را شناخت، خدای خویش را می‌شناسد. این حدیث در شرح نهج‌البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب است به امیرمؤمنان علی (ع) و با تعبیر اذا عرف نفسه، جزو احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقائق – ص ۹) (احادیث مثنوی – صص ۱۶۷ – ۱۶۶). اِذا عَرَفَ نَفْسَه عَرَفَ رَبّه أی الانسان (کنوزالحقائق – حاشیهٔ جامع صغیر – ۱ /۲۶).

مُحقَّق(۱) گردد. بازداند که او کیست و ازبرای کدام سرّ(۲)، کرامت(۳) و فضیلت یافته‌است.(۴)

«رسول گفت عم: مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبّه ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَه بافناء فَقَدْ عَرَفَ رَبّه بِالرُّبوبیّة، پس هر که خود را نشناسد از معرفت کلّ محجوب باشد» (کشف‌المحجوب - صص ۲۴۸ - ۲۴۷، مصباح‌الهدایه - صص ۹۰و ۸۰، کیمیای سعادت، ص ۱۳)

«پیغمبر گفت عم: مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبّه، هر که خود را بشناسد به فنا حق را تعالی‌اللّه بشناسد به بقا» (کشف‌المحجوب - ص ۳۵۳). مولانا در فیه ما فیه این عبارت را آورده: یک جا (ص ۱۰) بدون ذکر نام گوینده و جای دیگر به علی (ع) نسبت داده است: «پس آنچه علی گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفت» (فیه‌مافیه - ص ۵۶) و در مثنوی آن را به پیغمبر نسبت داده است، مولانا گوید:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت　　کان که خود بشناخت یزدان را شناخت
(مثنوی ۴۸۶ / ۲۸)

من عرف زان گفت شاه اولیا　　عارف خود شو که بشناسی خدا
(اسرارالشهود - ص ۴۴)

۱- مُحقَّق: چیزی که تحقیق شده، مسلّم (لغت نامه)　مُحقَّق گردد: ثابت شود.

۲- سرّ: نهان. اسیری در شرح گلشن راز می‌گوید: سرّ را از آن جهت سرّ می‌گویند که غیر از اصحاب و ارباب قلوب ادراک آن نمی‌تواند کرد. (لغت نامه)

سرّ «لطیفه‌ای است از لطایف روحانی محلّ مشاهدت همچنانکه روح لطیفه‌ای است محلّ محبّت و دل لطیفه‌ای است محلّ معرفت». (مصباح الهدایه - ص ۱۰۱)

«و نزدیک گروهی بر حکم اصول ایشان سرّ لطیف‌تر از روح است و روح شریفتر از دل است». (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه)

۳-کرامت: بزرگی ورزیدن، سرافرازی، ارجمندی. (لغت نامه)

کرامت، ظهور کار خارق عادتی است از جانب کسی بی‌آنکه با ادّعای نبوّت همراه باشد. (تعریفات جرجانی - ص ۱۶۱)

«بدانکه ظهور کرامت و اظهار معجزه کاریست خارق عادت و این بنا بر آنست که چون نفس قویّ و کامل اراده چیزی کند در عالم کون و فساد آن اراده وی سبب حادث باشد در عالم کون و فساد از جهت آنکه بی هیچ شکّی اراده نفس ما سبب است مر حوادث را در قالب ما پس شاید که نفسی قوی و کامل افتد که نسبت او در عالم کون و فساد همچنان باشد که نسبت ما به قالب پس اراده او سبب باشد مر حوادث را در عالم کون و فساد. اینست معنی کرامات و معجزات» (کشف‌الحقایق - صص ۹۴ - ۹۳)

کرامت، ظهور امر خارق‌العاده بوسیله اولیا برای اثبات ولایت را «کرامت» خوانند همچنانک ظهور این کار را به وسیله انبیا برای اثبات نبوّت «معجزه» و به وسیلهٔ ساحران برای اثبات سحر استدراج خوانند. (نفحات‌الانس - جامی - ص ۲۱)

۴- معنی عبارت چون نفس انسان...: وقتی نفس انسان که آمادهٔ آینه شدن و انعکاس انوار الهی است پرورش یابد و به کمال رسد، همهٔ صفات حق را به طور آشکار در خود مشاهده می‌کند و به شناخت خود می‌رسد و می‌فهمد که او را برای چه آفریده‌اند. آنوقت به حقیقت حدیث «هر کس خود را شناخت، خدای خویش را می‌شناسد» پی می‌برد و می‌فهمد که کیست و برای چه برتری یافته است.

این ضعیف گوید:

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توی وی آینهٔ جمالِ شاهی که توی

بیرون زتو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچ خواهی که توی[۱]

و لیکن تا نفس انسان به کمال مرتبهٔ صفای[۲] آینگی رسد مَسالک و مَهالک[۳] بسیار قطع باید کرد و آن جز به واسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت[۴] و

۱- قالب: رباعی

وزن: مفعول مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی رباعی: ای رونوشت نامهٔ خداوندی، ای انسان، تو مظهر جمال ذات حق هستی و هر چه در جهان وجود دارد، خارج از تو نیست. هر چه را که می‌خواهی در خود جستجو کن که همه چیز در وجود توست.

۲- صفا: روشنی و پاکیزگی و خلوص و یکرنگی. (لغت نامه)

صفای ذهن عبارت است از استعداد نفس آدمی برای استخراج امر مطلوب بدون زحمت و تـعب. (تعریفات - ص ۱۱۶)

(صفا)، پاکی دل را گویند از ریاضات. (مرآةالعشاق)

(صفا) «آنچه خالص و بی غشّ شود از ممازجت و آمیختگی. طبع و رؤیت فعل از حقایق در روزگار و اوقات. جریری رحمه‌اللّه گفته است: ملاحظه صفا به صفا بیهوده است چه با آن ممازجت طبع و رؤیت فعل است. و ابن عطا گفته است: به صفای عبودیّت غرّه نباید شد، چه در آن نسیان عبودیّت است، زیرا که آن ممازجت و آمیختگی با طبع و رؤیت فعل است. کتابی را پرسیدند از صفا؟ گفت: تزایله و نابودی مذمومات است» .(اللمع - ص ۳۳۸)

صفا اسمی است جهت مبرّا شدن از کدورت و آن درین باب عبارت است از سقوط تلوّن (یـعنی تلوّنی که در وقت است) و آن بر سه درجت است: درجه اوّل صفای علم است که بدان راه سلوک مهذّب شود و نهایت جدّ و کوشش به چشم آید و همّت قاصد را تصحیح کند. درجه دوم صفای هستی نابودگردد. درجه سوم صفای اتّصال است که حظّ عبودیّت را در حقّ ربوبیّت مندرج دارد و نهایات خبر را در بدایات عیان غرق نماید و خسّت تکـالیف را در عـزّت ازل درپـیچاند.» (شـرح منازل‌السّائرین - ص ۲۰۰)

۳- مهالک: ج مهلکه، جاهای هولناک و خطرناک. (لغت نامه)

۴-طریقت: مسلک و مذهب و سیره. (لغت نامه)

«در اصطلاح سیر مخصوص سالکین و رهروان به سوی خدای تعالی است و قطع منازل و ترقّی در مقامات. (اصطلاحات - ص ۱۰۷ و تعریفات - ص ۱۲۳)

«در اصطلاح صوفیّه راه رسیدن به خدای تعالی است، همان طور که شریعت راه رسیدن به بهشت است و طریقت اخصّ از شریعت است، چه طریقت سیره خاصّ سالکین در راه خدای تعالی است که مشتمل است بر اعمال و ریاضات و عقاید خاصّ و تـمام احکـام شـریعت.و در لطـایف‌اللـغات می‌گوید: طریقت در اصطلاح صوفیّه عبارت است از سیرت مصطفوی که مختصّ است به سالکان الی‌اللّه و باللّه و فی‌اللّه از قطع منازل و ترقّی در مقامات. و در مجمع‌السّلوک می‌فرماید: شریعت

حقیقت[1] دست ندهد. تا بتدریج چنانک در ابتدا آهن از معدن بیرون می‌آورند و آن را به لطایف‌الحِیَل[2] پرورش می‌دهند در آب و آتش و به دست چندین استاد گذر می‌کند تا آینه می‌شود وجود انسان در بدایت،[3] معدن آهن این آینه

نگاهداشتن معاملات است و طریقت تزکیه باطن است از خصائل ذمیمه و کدورات بشریّه. و بدان که مجموعه آدمی سه چیز است: نفس و دل و روح. پس شریعت راه نفس است و طریقت راه دل و حقیقت راه روح.» (شرح اصطلاحات تصوّف ـ گوهرین)

حافظ می‌گوید:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

۱–حقیقت: چیزی است که به طور قطع و یقین ثابت و علم و یقین است (لغت نامه)

«در اصطلاح صوفیان ماهیّت را گویند یعنی چیزی که بدان چیز اصل آن چیز است و آن هیولاست و بدین معنی گفته‌اند که حقیقة کلّ شی هوالحق. و بعضی میان حقیقت و ماهیّت فرق می‌کنند و در شرح گلشن رازست که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعیّنات و محو کثرات موهومه در نور ذات. (کشف‌اللغات)

«حقیقت عبارت است از مشاهده تعریف حق تعالی و مشرّف به صفات و نعوت و عظمت و جلال او. (حیات‌القلوب – حاشیه قوت‌القلوب –ص ۲۷۶)

«قدم در جاده شرع نهادن حق است و به دل و جان بر آن مواظبت نمودن حقیقت است. پس حق راست‌کردن و گفتن است و حقیقت گفتن به نیّت و فکرت دل راست به وی بودن است. حق ایمان آن است که بدانی که همه ازوست و حقیقت احسان آن است که به بینی که بوی است. و این حق بر مثال مادّه است و آن حقیقت بر مثال قلب است و قوام مادّه به قلب است و منزل قلب مادّه است. پس چون حق صورت شریعت است و حقیقت جان شریعت و صدق به حق معلوم است و عشق به حقیقت متّصل». (صوفی نامه –ص ۲۱۴)

در اصطلاح صوفیان، حقیقت: اقامت بنده باشد اندر محلّ وصل خداوند و وقوف سرّ وی بر محلّ تنزیه». (لغت نامه)

«حقیقت چیست پیش اندیش بودن ز خود بگذشتن و با خویش بودن
اگر جانت برون آید ز صورت ببینی هر چه میدانی ضرورت
حجاب تو نیاید هر دو عالم ببینی هر دو عالم را به یک دم
ازین صورت اگر بیرون شوی تو مه خورشید محجوبون شوی تو
چو جانت را مقام نور دادند سر چشم تو سوی حور دادند
مشو مغرور حور و خلد هرگز که بی حق نور ندهد خلد هرگز»

(اسرارنامه –ص ۵۴)

۲–لطایف‌الحِیَل: حیله‌های باریک و لطیف. (لغت نامه)

۳– بدایت: ابتدا، شروع، آغاز. (فرهنگ سخن)

است که «اَلنّاسُ مَعادِنٌ کَمَعٰادِنِ‌الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»[۱] آن آهن را از معدنِ وجودِ انسان به حُسنِ تدبیر[۲] بیرون می‌باید آورد و به تربیت[۳] به مرتبهٔ آینگی رسانیدن

۱–حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مردم مانند معادن طلا و نقره هستند. (احادیث مثنوی صص ۶۱ و ۶۲، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۷ و با اختلاف اندک صص ۴۳۸ و ۴۳۱ و ۳۹۱ و ۲۶۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، کنوزالحقائق، ص ۱۴۱، روضهٔ کافی ـ ص ۱۷۷، ترک‌الاطناب فی شرح‌الشّهاب، ص ۹۵ و شرح فارسی شهاب‌الاخبار ص ۱۹۵)
مولوی گوید:

یـاد النّـاس مـعادن هـین بـیار　　　معدنی باشد فزون از صد هـزار
(مثنوی معنوی ـ ص ۱۵۰ ـ س ۱)

«در متون روائی به صورت «النّاس معادن تجدون خیارهم فی‌الجاهلیّة خیارهم فی‌الاسلام اذا فقهوا» (مسند احمد حنبل) و النّاس معادن و العرق دسّاسٌ و ادب‌السوء کعِرق السّوء (جامع صغیر) و النّاس معادن فی‌الخیر و الشّر (کنوزالحقایق) آمده است احادیث مثنوی ۶۲ ولی در متون صوفیانه از جمله در تمهیدات ۲۵۲ و مرصادالعباد ۱۰۹ به صورت منقول در متن (کمعادن‌الذهب...) آمـده است. (مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۷۳)
۲– حُسنِ تدبیر: نیکو تدبیری، زیرکی. (لغت نامه)　　تدبیر: پایان نگریستن (منتهی‌الارب)
«در اصطلاح به کار بردن اندیشه و رأی است در کار سخت. و گفته‌اند تدبیر، نظرکردن به عـواقب امورست شناسایی خیر. و گفته‌اند اجراء امورست در علم و شناختن پایان کارهاو آن برای خـدای تعالی حقیقت است و در باره بنده مجاز. (تعریفات – ص ۴)
«سرور عارفان جهان مولای متّقیان فرماید: کارها رام احکام قضا و قدرست و تـباهی در تـدبیر و پایان‌نگریست. (نهج‌البلاغه – جزء سوم – ص ۱۵۴)
«ابو سعید ابوالخیر گفت: «اَلتَّدبِیرُ فِی‌العَقلِ تَدمِیر وَ التَّدبیرُ فِی‌العشقِ تَزوِیر.» تدبیر صفت نفس است و نفس دشمن است. اگر تدبیر خواهی کرد با زیرکی باید کرد. و از اوّل عهد تا منقرض دنیا هـیچ آفریده‌ای زیرک تر از مصطفی صلوات‌اللّه و سلامه علیه نبود و نخواهد بود. تدبیر با وی کن و بنگر که چه گفته است، بر آن برو و از هر چه نهی کرده است دور باش. (اسرارالتوحید – ص ۲۵۴)
۳– تربیت: پروردن (ناظم‌الاطباء)
«صوفیان گویند: اقلّ درجات (ایمان) تصدیق است که باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی. چون این مایه از تصدیق حاصل آید، مرد را بر آن دارد که حرکات و سکنات خود به حکم شرع کند. چون در شرع محکم و راسخ آمد او را به خودی خود راه نـمایند. ایـن تـصدیق تـربیت صورت باشد اهل دین را در راه دین و اهل سلوک را در راه سلوک. (تمهیدات – ص ۷۰)
«لازمه تربیت و شرط اساسی آن ایمان است و مؤمن از تربیت ناگزیرست. این تربیت اگر در راه شرع بود امر به معروف و نهی از منکر نام دارد و اگر در طریق تصوّف باشد سلوک خوانده می‌شود. پس در سلوک مشایخ قوم مربّیان واقعی‌اند که باید به سؤالات مرید جواب گویند و در پرورش آنها کوشا باشند. و غرض از تربیت تغییر شقاوت به سعادت نیست، چون آن بسته بـه فـطرت و اسـتعداد خدادادی اشخاص است و نیز غرض از آن آشکارکردن حقایق نیست، چه کشف حقایق از مـقوله تعلیم است، بلکه غرض از تربیت آنست که اخلاق و سجایای مؤمن به تشرّع و یا سالک طریقت را تصحیح کنند تا در زندگی و تدبیر معاش بر مردم سهل گیرد...(شرح اصطلاحات تصوّف – ص ۵۰)

به تدریج و تدرُّج.[۱]

إنَّ الْقَنٰاةَ الَّتی شاهَدْتَ رَفْعَتَها   تَنْمُو وَ تَنْبِتُ أنْبُوباً فَأنْبُوباً[۲]

پس این کتاب در بیان سلوک راه دین و وصول[۳] به عالَم[۴]

۱-تدرُّج: اندک اندک نزدیک گردیدن، مرتبه مرتبه سوی چیزی پیش رفتن. (لغت نامه)
معنی عبارت و لیکن تا نفس...: امّا تا زمانیکه نفس انسان به نهایت مرتبهٔ صفای دل رسد باید راهها و طریقه‌های خطرناک بسیاری را پشت سر بگذارد و طیّ این مراحل جز به وسیله رفتن در راه شریعت و طریقت و حقیقت امکان‌پذیر نیست. تا بتدریج همچنانکه در آغاز آهن را از معدن استخراج می‌کنند و آن را به شیوه‌های مختلف و با ظرافت خاصّی پرورش می‌دهند و در آب و آتش در دست چند استاد قرار می‌گیرد تا تبدیل به آینه شود، وجود انسان هم در آغاز، معدن آینهٔ دل است زیرا پیامبر (ص) فرموده است: مردم مانند معادن طلا و نقره هستند. بنابراین باید آهن را از وجود انسان که همانند معدنی است با زیرکی بیرون آورد و با پرورش دادن به تدریج و مرحله به مرحله، به مرتبهٔ آینه بودن برساند.

۲-ترجمه: همانا نی ای که مشاهده می‌کنی، بلندی آن گره گره رشد کرده و روییده است.
این بیت جزو یک قطعهٔ دو بیتی در مصباح‌الهدایه عزالدّین محمود کاشانی (متوفّی در ۷۳۵) نیز آمده و بیت ما قبل آن این است:

لایُـــؤیسنَکَ عَـــنْ مَـــجْد تُـباعِدُهُ   فَإنَّ لِلْمجدِ تَدْرِیجاً وَ تَـرتِیباً (ص ۴۳۲)

(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۵۷)

۳- وصول:رسیدن (منتهی‌الارب) (آنندراج)، «در اصطلاح، کنایه از نهایت قرب الی‌اللّه است. وصول به حق و حقیقت اسبابی است که بعضی از آنها به نفس و بعضی دیگر به بدن و بعضی از آنها به نفس و بعضی دیگر به بدن و بعضی به هر دو باز می‌گردد. وصول و وصال، مقام وحدت مع‌اللّه و وصل، وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است. بعضی گویند: وصل عبارت از فناء سالک در اوصاف حق است و ادنی وصال مشاهدهٔ رب این است که سالک از تعین و هستی مجازی و پندار دوئی، جدائی حاصل کند.» (شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ صص ۳۸۸ ـ ۳۸۷)

۴- عالَم: جهان. «در قصص نوح علیه‌السّلام آمده است که عالم صورت حق است و حق روح آن صورت. و در قصص آدم گفته شده است که روح عالم آدمی است زیرا که آدم خلیفه خدای است. (کشف اللغات)

«در اصطلاح عبارت است از کلّ ما سوی اللّه از موجودات چه بدان خدای تعالی از حیث اسماء و صفاتش دانسته شود. (تعریفات - ص ۱۲۶)

«و گفته‌اند که عالم اسمی است که وضع شده است برای ذوی العلوم از ملائکه و ثقلین که یعنی جن و انس. و نیز اطلاق شود بر مجموع اجزاء کون یعنی بر مجموع مخلوقات. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۰۵۳)

«و در اصطلاح صوفیّه عبارت است از ظلّ ثانی حق که اعیان خارجیّه باشد و صور علمیّه که عبارت است از اعیان ثابته. (لطایف اللغات)

«عالم ظلّ ثابت است و چیزی جز وجود ظاهر حق به صورت ممکنات نیست. پس عالم صورت حق است و حق هویّت عالم و روح آن و این تعیّنات در وجود واحد احکام اسم ظاهر اوست که محلّی اسماء باطن است. (اصطلاحات - ص ۱۳۵)

یقین[۱] و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربّانی،[۲] بر پنج باب و چهل فصل بنا می‌افتد. چنانک شرح آن در باب دیباچه بیاید ان شاءاللّه وحده.[۳]

۱- عالم یقین: عالم حقیقی. یقین: هر چیز ثابت و واضح و دانسته شده و اطمینان قلب به اینکه چیزی که تعلّق‌کرده است موافق واقع می‌باشد...(ناظم‌الاطباء)، یقین سه مرتبه دارد: ۱. علم الیقین. ۲- عین الیقین. ۳- حق الیقین. (لغت نامه)

«یقین تامّ به اشیاء موقعی حاصل شود که صورت عقلی به عینه مطابق با وجود خارجی باشد و این یقین از راه علم به علّت حاصل شود. (اسفار - ملا صدرا - ج ۳ از سفر اول - ص ۳۹۶)

«میان عارفان در معنی یقین اختلاف است: ۱ - تحقیق تصدیق به غیب به واسطهٔ ازالهٔ هر گمانی است. ۲ - مکاشفه ۳ - چیزی است که قلوب بیند نه عیون ۴ - مشاهده ۵ - ظهور نور حقیقت ۶ - مشاهدهٔ غیوب به‌کشف قلوب و ملاحظهٔ اسرار به مخاطبهٔ افکار» (کشّاف اصطلاحات - تهانوی - ص ۱۵۴۸)

«جنید گوید: یقین عبارت از ارتفاع و برخاستن شکّ است.

ابن عطا می‌گوید: یقین عبارت از زوال معارضه بر دوام وقت است. به این معنی که یقین را دو شرط است: یکی زوال معارضه و دیگری دوام وقت. امّا زوال معارضه این است که چون یقین حاصل شود، بنده را بر حق اعتراضی باقی نماند، نه به سؤال عطا و نه به ردّ بلا. و امّا دوام وقت به این معنی است که چون یقین او قوی گشت، هیچگاه تزلزلی برای او حاصل نگردد.

ذوالنّون می‌گوید: آنچه را چشم سر بیند علم خوانند و آنچه را دل بیند یقین خوانند.

بعضی می‌گویند: یقین عبارت از چشم دل است. (شرح تعرّف - بخاری - ۲ / ۱۳۸ و شرح منازل‌السّائرین - کاشانی - ص ۱۱۵)

۲-ربّانی: منسوب به ربّ، خدایی. (لغت نامه)

۳-ترجمه: اگر خدای یگانه بخواهد.

فهرست ابواب و فصول

۱-نهادن: تصنیف.
۲-نَهْج: راه روشن و گشاده، طریق واضح. (لغت نامه)

فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن
فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن
فصل دوازدهم در بیان احتیاج به ذکر و اختصاص ذکر به «لَااِلٰهَ اِلَّااللّٰهَ»
فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکرگفتن و شرایط و آداب آن
فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید به تلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن
فصل پانزدهم در بیان احتیاج به خلوت و شرایط و آداب آن
فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه
فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن
فصل هجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن
فصل نوزدهم در بیان تجلّی ذات و صفات خداوندی
فصل بیستم در بیان وصول به حضرت خداوندی بی اتّصال و انفصال

باب چهارم
در بیان معاد نفوس سُعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل:
قال‌اللّه تعالی: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِاِذْنِ‌اللّٰه».[۱]
و قال «لا یَصْلٰیها اِلَّاالْاَشْقَی‌الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّٰی».[۲]
فصل اوّل در بیان معاد نفس ظالم و آن نفس لوّامه است.
فصل دوم در بیان معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است.
فصل سیم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنّه است.
فصل چهارم در بیان معاد نفس اشقی و آن نفس امّاره است.
باب پنجم
در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل:
فصل اوّل در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان
فصل دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق

۱- بخشی از آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: و از ایشان (بعضی) ستمکار در حق خویش و بعضی از ایشان میانه رو و بعضی از ایشان پیشتاز در نیکوکاری‌ها به اذن الهی است.
۲- آیات ۱۵ و ۱۶، سورهٔ ۹۲، لیل. ترجمه: که جز شقاوت پیشه وارد آن نشود (۱۵) همان کسی که (حق را) انکارکرد و روی برتافت. (۱۶)

فصل سیم در بیان سلوک وزراو اصحاب قلم و نوّاب
فصل چهارم در بیان سلوک علما از فقیهان و مذکّران و قضاة
فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نِعَم و اصحاب اموال
فصل ششم در بیان سلوک رؤسا و دهاقین و مُزارعان
فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت
فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع

باب اوّل

در دیباچهٔ کتاب

و آن مشتمل است بر سه فصل تبرّک بقوله تعالی «وَکُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلٰثَةً»[1]

فصل اوّل

در بیان آنک فایدهٔ نهادن کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است.

قال‌اللّه تعالی: «فَاِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِکَ لِتُبَشِّرَ بِهِ‌الْمُتَّقِینَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً».[2]

و قال‌النّبی علیه‌السّلام: «کَلِمَةُالْحِکْمَةِ ضٰالَّةُ کُلِّ حَکِیم».[3]

بدانک سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت، دواعی شوق[4] و بواعث طلب[5] در

۱-آیهٔ ۷، سورهٔ ۵۶، واقعه. ترجمه: و شما گروه‌های سه گانه‌ای باشید.

۲-آیهٔ ۹۷، سورهٔ ۱۹، مریم. ترجمه: همانا آن (قرآن) را به زبان تو آسان بیان‌کردیم تا پرهیزگاران را به آن بشارت دهی و مردم ستیزه جو را به آن بیم دهی.

۳-حدیث، ترجمه:پیامبر (ص) فرمود: حکمت و دانش گمشدهٔ هر شخص دانایی است. (نهج الفصاحه - ص ۴۵۵ - ش ۲۱۴۶)

۴- دواعی شوق: انگیزه‌های شوق و اشتیاق. دواعی: ج داعیه، سببها، انگیزه‌ها. (لغت نامه)

شوق: رغبت و اشتیاق و منتهای آرزوی نفس و میل خاطر(ناظم‌الاطباء)،آرزومند شدن و آرزومندی (کشف‌اللغات)

«(شوق) در اصطلاح کنده شدن و کشمش دل است به دیدار محبوب. (تعریفات - ص ۱۱۴)

«انزعاج و حرکت دل را گویند به جانب معشوق، امّا بعد از وصول به مطلوب نشأت شوق زایل شود، به خلاف عشق و درد که در وصل بیفزاید و به هر کرشمه‌ای در حین وصال، محبّت و عشق ازدیاد پذیرد. لهذا شوق را در ایّام فراق استعمال نمایند و عشق در هر دم به اقتضای فنای عاشق در معشوق تقاضای حضوری دیگر نماید.»(مرآة العشاق)

«از بعضی مشایخ پرسیدند شوق چیست؟ گفت: هیجان دل است هنگام ذکر محبوب. دیگری گفت: شوق آتش خدای تعالی است که در دل اولیاء او شعله‌ورگردد، تا آنچه در دلشان از خواطر و واردات و عوارض و حاجات باشد بسوزاند.» (اللمع - ص ۶۳)

«شوق وزیدن و جهش دل است به سوی غایب. و در مذهب این طایفه شوق را علّت بسیار است چه شوق برای چیزی است که غایب است و مذهب این قوم بر مشاهده و حضور استوار است.»(شرح منازل السّائرین - ص ۱۷۶)

۵- بواعث طلب: انگیزه‌ها و محرّکه های طلب. بواعث: ج باعث،انگیزه. (آنندراج)

باطن مُستعِدّ طالبان پدید آورد و شَرَر[۱] آتش محبّت[۲] در دل صدّیقان[۳] مُشتعل[۴] گرداند، خصوصاً چون از منشأ نظر عاشقان صادق وکاملان مُحَقِّق[۵] صادر شود.[۶]
آنرا که دل از عشق[۷]، پر آتش باشد هر قصّه که گوید، همه دلکش باشد

۱-شَرَر: پارهٔ آتش که بجهد. (لغت نامه) ۲-آتش محبّت: تشبیه.
۳- صِدّیقان: ج صِدّیق، مردبسیار صدق و دائم‌الصِّدق (منتهی الارب)
«در اصطلاح مبالغه کننده در صدق است و آن کسی است که در تصدیق به پایه رسولان خدا رسیده باشد و از جهت صفای باطن خود و نزدیکی به باطن رسول‌اللّه صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم به علّت شدّت مناسبت با او، فعلاً و قولاً به کمال رسیده باشد.(شرح اصطلاحات تصوّف - ص ۱۴۹)
۴-مُشتعل: شعله زن (آنندراج) ، برافروخته. (ناظم‌الاطباء) مُشتعل گرداند: برافروزد.
۵-مُحَقِّق: تحقیق کننده، آنکه سخن را به دلیل، ثابت کند. در اصطلاح صوفیّه کسی که بر او حقیقت اشیاء کمایَنْبَغی منکشف گشته باشد و این معنی کسی را میسّر است که از حجّت و برهان گذشته، به مرتبهٔ کشف الهی رسیده باشد و به عین‌العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همهٔ اشیاء، حق است و به غیر از وجود احد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیّت اشیاء دیگر به جز اضافت بیش نیست. (لغت نامه)
۶- معنی عبارت بدانک سخن...: بدانکه سخن در بارهٔ حقیقت و بیان رفتن در راه طریقت، انگیزه‌های شوق و محرّکه های طلب را در باطن آمادهٔ طالبان به وجود می‌آورد و جرقّهٔ آتش محبّت را در دل اولیای حق مشتعل می‌کند، به ویژه اینکه از جانب عاشقان راستین الهی و انسانهای کاملِ حقیقت جو گفته شود.
۷- عشق:«در لغت به معنی از حدّ درگذشتن در دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی است. و در اصطلاح متصوّفه عشق جمیع کمالات را گویند که ردّ یک ذات باشد و این جز حق را نبود و شیخ فخرالدّین عراقی اشارت به ذات احدیّت مطلق کرده است و اختیار جمله متأخّرین همین است...»(شرح اصطلاحات تصوّف - ص ۱۱۸)
«بدان که عشق عبارت از محبّت مفرط است پس عشق از محبّت اعلی و اخصّ باشد و بعضی از مشایخ محبّت را بالای عشق نهاده‌اند و استدلال به حدیث «مَنْ عَشَقَ وَعفَّ» و حدیث «حُبُّکَ لِلشَّیْءِ یُعمی و یُصِمّ»کرده‌اند». (لمحات - حاشیه اشعّةاللمعات - ص ۸۵)
«عشق آتش سوزان است و بحر بیکران است، همه جان ستان و همه جان را جان. قصّه بی‌پایان است و درد بی‌دریافت. عقل در ادراک آن حیران است و دل در یافت وی ناتوان، نهان کننده عیان است و عیان کننده نهان. و روح روح است و فتوح فتوح،اگر خاموش باشد دلش چاک کند و از غیر خودش پاک کند و اگر بخروشد وی را زیر و زبر کند و از قصّه وی کوی و شهر را خبر کند. هم آتش است و هم آب، هم ظلمت است و هم آفتاب. عشق درد نیست و لیکن به درد آرد. چنان که علّت حیات است هم چنان مسبّب ممات است. هرچند مایه راحت است، پیرایه آفت است. محبّت محبّ را سوزد، مجنون عشق هم طالب سوزد هم مطلوب. آن کس که به کمال عشق خود را بشناخت معشوق ذوق عشق با عشق شناخت.» (مقالات انصاری - ص ۹)
«محبّت چون به نهایت رسد آن را عشق خوانند «العشق مَحبّه مُفرط» و عشق خاصّ‌تر از محبّت است، زیرا که همه عشقی محبّت باشد اما همه محبّتی عشق نباشد.» (رساله فی حقیقه‌العشق - مجموعه سوم مصنّفات سهروردی - ص ۲۸۶)

تو قصهٔ عاشقان همی کم شنوی بشنو، بشنو، که قصّه شان خوش باشد[۱]
و نیز بیخبران را از دولت این حدیث[۲]، انتباهی[۳] باشد و بتوان دانست که قفل این سعادت[۴]، به کدام کلید گشاده شود[۵] «وَالْاُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحْیاناً».[۶]
آن قوم را دولت این حدیث از درِ سمع درآمد[۷] ابتداکه گفتند: «اِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادِی لِلْایمانِ اَنْ امِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنّا».[۸]
بلک تخم عشق[۹] در زمین دلها[۱۰] ابتدا به دستکاری[۱۱] خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟»[۱۲]

ـ مولانا گوید:

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد ... او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ... ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ... ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد ... کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا ... طور مست و خرّ موسی صاعقا

(مولانا - دفتر ۱ - ص ۴)

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: کسی که وجودش پر از عشق الهی است، هر سخنی که می‌گوید همه دلربا و جذّاب و شنیدنی است. تو قصّهٔ عاشقان راکم می‌شنوی، حتماً این قصّه ها را بشنو که بسیار شیرین و دلپذیر است.
۲-حدیث: سخن نو، مطلب. (لغت نامه)
۳-انتباه: بیدار گردیدن، بیداری.(لغت نامه)
۴- سعادت: نیک بخت شدن و نیک بختی (لغت نامه)
۵- معنی جملهٔ و نیز بیخبران...: همچنین افراد غافل و بیخبر به واسطهٔ شنیدن این سخنان، آگاه شوند و می‌توان فهمید که چگونه به این سعادت می‌توان رسید.
۶- ترجمه: و گاهی گوش قبل از چشم عاشق می‌شود. این بیت از شاعر ایرانی بشّار بن برد تخارستانی است. بیت:

یا قَوْمِ اُذنِی لِبَعْضِ الْحَیِّ عاشِقَة ... وَالاُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحیانا

ترجمه: ای قوم من، گوش من به یکی از اهل قبیله عاشق است و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می‌شود.
۷- معنی جملهٔ آن قوم را...: آن عدّه‌ای سعادت شنیدن این سخنان را یافتند.
۸-بخشی از آیهٔ ۱۹۳، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگارتان ایمان بیاورید، ما ایمان آوردیم.
۹-تخم عشق: تشبیه.
۱۰-زمین دل: تشبیه.
۱۱-دستکاری: صنعت کاری. (لغت نامه)
۱۲-آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا من پروردگار شما نیستم.

انداختند امّا تا توفیق[۱] تربیت آن تخم، کدام صاحبْ دولت[۲] را دادند، زیرا که مملکتِ جاودانیِ عشق به هر شاه و مَلِک[۳] ندهند.[۴]

مُلکِ طلبش، به هر سلیمان[۵] ندهند
منشور[۶] غمش[۷]، به هر دل و جان ندهند

۱- توفیق: اتمام و انجام موافق میل (ناظم‌الاطباء)، دست دادن، کامکاری (لغت نامه)
«توفیق آنست که بنده آن کند و آنگونه اراده نماید که خدای تعالی از او خواهد و خشنود از او شود، به کارهای نیک و طاعاتی که سبب سعادت و خیر او باشد و فرق آن با هدایت در آنست که توفیق از مقوله قصد و اراده است و هدایت از مقال معرفت و علم. (حیات‌القلوب - حاشیه قوت‌القلوب - ج ۲ - ص ۲۸۶)
۲-دولت: ثروت و مال، بخت، سعادت (لغت نامه)، در معنی ذوقی، عنایت خداوند است. «شیخ را پرسیدند که دولت چیست؟ شیخ گفت: الدّولة اتفاق حسنٌ» و آن عنایت ازلی باشد. عطّار گوید:
صبحدم درهای دولت خانها بگشاده‌اند — عرضه کن گر آن زمان راز نهانی باشدت
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۳۹۶)

صاحبْ دولت: دارای نیک بختی، خوشبخت.
۳- «شاه و مَلِک در قرن هفتم عنوان اتابکان و امیران و فرمانروایان ولایات و نواحی بوده که در تحت اطاعت «سلطان» بوده‌اند. و سلطان که در اصل به معنی «تسلّط و قدرت» است و به روایت ابن اثیر نخستین بار لقب محمود غزنوی قرار گرفته، در دورهٔ سلجوقیان و خوارزمشاهیان عنوان رسمی پادشاهان آن خاندان ها بوده و در متون قرن هفتم از جمله در راحةالصّدور و ابن بی بی و طبقات ناصری و سیرت جلال‌الدّین تمایز این عناوین پدیدار است. قزوینی (یادداشتها ۷: ۱۳۱) به این نکته اشاره دارد و در مقاله «سلطان» در دائرةالمعارف اسلام نیز سیر استعمال این عنوان بیان شده است. در المرقاة (ص ۲۵) سلطان را شاهنشاه و ملک را پادشاه معنی‌کرده است. در دستور الکاتب محمد بن هندوشاه که گنجی از اصطلاحات دیوانی و اجتماعی قرن هشتم است، همه جا (از جمله صفحات ۳۳ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۴۳) از مجلّد اوّل آن که چاپ شده «ملوک ولایات» در برابر «سلاطین» ذکر می‌شود. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۵۷)
۴- معنی عبارت بلک تخم عشق...: همچنین عشق را همانند بذری در زمین دلها به کمک خطاب الهی (آیا من پروردگار شما نیستم؟) قرار دادند، حال باید ببینیم این توفیقِ پرورشِ عشق نصیب کدام فرد سعادتمندی می‌شود، زیرا عشق را در دل هر کسی قرار نمی‌دهند.
۵- سلیمان: نام پیغمبری است معروف که پسر حضرت داود نبی علیه‌السّلام باشد. (آنندراج) در اسلام از انبیای بنی اسرائیل محسوب می‌شود. او برای تعمیر بیت‌المقدس اقدام‌کرد عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد عموم است. امثال و حکم سلیمان در عهد عتیق (تورات) معروف است. در روایات وی حاکم بر جنّ و انس شناخته شده. (فرهنگ فارسی معین). داستان او و ملکهٔ سبا معروف است. در آثار ادبی و اخلاقی و عرفانی از او بسیار یاد شده است. در ادب عرفانی، مراد از سلیمان، عقل و روح حاکم بر جهان است. داستان سلیمان و مرغان در کلمات شیخ اشراق به گونه‌ای رمزآلود بیان شده است. سلیمان رمزی از سلطان جهان وجود یعنی روح کلّی است که ارواح جزئی یعنی طیور را به خود جذب می‌کند. مُلک سلیمان: مملکت سلیمان
۶- منشور: فرمان سرگشاده. ج، مناشیر. (لغت نامه)
۷-منشور غم: تشبیه.

درمان طلبان ز دردِ او محرومند
کین درد به طالبانِ درمان ندهند(۱)

هر چند سَوْدای(۲) تمنّای(۳) این حدیث از هیچ سر خالی نیست و لیکن دستِ طلب هر مُتَمنّی(۴) به دامنِ کِبریای(۵) این دولت نمی‌رسد(۶) «لَیْسَ الدّینُ بِالتَّمَنّی».(۷) این ضعیف گوید:

تا شد دل خسته فتنهٔ(۸) روی کسی
باریک ترم ز تارهٔ(۹) موی کسی
دست همه کس نمی‌رسد سوی کسی
من خود چه کسم هیچ کس کوی کسی(۱۰)

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: طلب و جستجوی او را نصیب هر کسی نمی‌کنند و غم عشق او را در هر دل و جانی قرار نمی‌دهند، کسانیکه به دنبال آسایش و راحتی هستند درد عشق او را درک نمی‌کنند، زیرا درد عشق او را به راحت طلبان نمی‌دهند.
۲-سَوْدا: نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی به معنی دیوانگی است و این مجاز است، چرا که به سبب کثرت خلط سودا جنون پیدا می‌شود. (غیاث اللغات)، (آنندراج)
«در اصطلاح ظفر احکام عشق را گویند بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است. (اصطلاحات عراقی - ص ۷۱) سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد، لاجرم به جای خاک افتد. (انسان کامل - ص ۱۸)
۳-تمنّا: خواهش و آرزو. (لغت نامه)
۴-مُتَمنّی: آرزومند، خواستار. (لغت نامه)
۵-کِبریا: عظمت، بزرگی. (لغت نامه) دامن کبریا: استعارهٔ مکنیّه.
۶- معنی جملهٔ هر چند سودای...: اگر چه همه آرزوی دانستن این سخن را دارند امّا هر آرزومندی نمی‌تواند به عظمت دولت عشق برسد.
۷-حدیث، ترجمه: دین با آرزوکردن درست نمی‌شود.
۸-فتنه شدن: مفتون شدن، فریفته شدن. (لغت نامه)
فتنه: جوش و خروش سالکان در جنب جبروت و صفات جمال حق. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۱۸)
۹-تاره: تار، تارمو. (لغت نامه)
۱۰- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: همین که دل خسته و مجروح من عاشق شد، بر اثر عاشقی زرد و لاغر شده‌ام، دست هر کسی به معشوق نمی‌رسد، من کیستم؟ من که اصلاًارزش عشق و عاشقی را ندارم.

و دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجّت است بربَطّالان[۱] و هواپرستان[۲] و بهیمه صفتانی[۳] که همگی همّت[۴] خویش را بر استیفای[۵] لذّات و شهوات بهیمی[۶] و حیوانی و سَبُعی[۷] صرف کرده‌اند و چون بَهایم[۸] و اَنعام[۹] به نقد وقت[۱۰]

۱- بطّال: دروغ گو. (غیاث)، (آنندراج). سعدی گوید:

حدیث عشق از آن بطّال منیوش — که در سختی کند یاری فراموش

(گلستان سعدی)

۲- هواپرست: آنکه در پی هوای نفس باشد، پیرو هوس. (لغت نامه)

ـ سعدی گوید:

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش — اگر خدای پرستی هواپرست مباش

(گلستان سعدی)

۳-بهیمه: چهارپا، ج، بهایم. (لغت نامه) بهیمه صفت: مانند حیوان. (لغت نامه)

۴- همّت: اراده و آرزو و خواهش و عزم. (ناظم‌الاطباء)

«عبدالرّزاق کاشانی با استناد به آیهٔ «ما زاغ البصر و ماطغی» و اشاره به این معنی که همّت خلایق همه باید به سوی خدا باشد، آن را بر سه درجه تقسیم کرده است:

الف - عدم بخل و کوتاهی نسبت به توجه به حق و توکّل به او و شوق به حضرت حق.

ب - اینکه بنده ناتوانی خود را و اینکه وجود استقلالی ندارد دریابد و به مقامی رسد که بداند توجّه به اسباب و واسطهٔ فیض، خود از مهلکات است و به علم و عمل خود مغرور نشود.

ج - آنکه همّت بنده حتّی متوجّه واردات و تجلیّات نوری که از جملهٔ مواهب حق‌اند، مانند شوق، وجد، برق و ذوق نباشد و به مقاماتی چون توکّل و رضا و تفویض و امثال آن اهتمام ننماید و فقط متوجّه وصال حق باشد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۸۰۰)

۵-استیفا: تمام فراگرفتن. (غیاث‌اللغات)

۶-بهیمی: منسوب به بهیمه، چهارپا (ناظم‌الاطباء)

۷-سَبُعی: منسوب به سَبُع، حیوان درنده، ج، اسبع، سِباع. (لغت نامه)

۸-بهایم: ج بهیمه، چهارپایان مثل اسب و شتر و گاو و غیره. (غیاث‌اللغات)

۹-اَنعام: ج نَعَم، چهارپایان. (غیاث‌اللغات)

۱۰- وقت: «در اصطلاح، احوالی چون حبّ فی‌اللّه، توکّل، تسلیم و رضا است که بر سالک وارد می‌شود.» (شرح کلمات بابا طاهر، جنابذی - ص ۲۰۰)

«وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق به دل وی پیوندد و سر وی را در آن متجمع گرداند، چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل. پس همه خلق را بدان دست نرسد و نداند که سابقت بر چه وقت و عاقبت بر چه خواهد بود. صاحبان وقت را اندر وقت با حق خوش است که اگر به فردا مشغول گردند یا اندیشه دی بر دل گذرانند، از حق محجوب شوند و حجاب پراکندگی باشد. پس هر چه دست بدان نرسد اندیشه آن محال باشد.» (کشف المحجوب - هجویری - ص ۴۸۰)

«ابو علی دقّاق گوید: وقت همان است که تو در آنی و آن اگر دنیا باشد وقت تو دنیاست. و اگر عقبی باشد وقت تو عقبی است. اگر در حال سرور باشی وقت تو سرور است. اگر حزن ،حزن. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۹۰)

راضی شده و از ذوق[۱] مَشارب[۲] مردان و شُرب[۳] مقامات[۴] مُقرّبان[۵] محروم

مولوی گوید:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق — نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفی ابن‌الحال باشد در مثال — گر چه هر دو فارغند از ماه و سال

(مثنوی معنوی)

۱-ذوق: چشیدن و آزمودن (لغت نامه)
«در اصطلاح سالکان ذوق آن را گویند، یعنی مستی چشیدن شراب عشق مر عاشق را شود و شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدارش روی نماید و از خواری عاشق بیچاره در وجد آید و در آن وجد بی‌خود و بی‌شعور گردد و بی‌نام و نشان و محو مطلق شود، این چنین حال را ذوق گویند. (کشف‌اللغات)
«بدانکه ابتدای محبّت حال را ذوق گویند و ذوق ادراک لذّتی ذوق مانند شراب باشد، امّا شرب جز اندر راحات مستعمل نیست. و ذوق مر رنج و راحات را نیکو آید، چنانکه کسی گوید: «ذقت‌الخلاف و ذقت‌البلاء و ذقت‌الراحة» همه درست آید...» (شرح شطحیّات - ص ۶۲۷)
ملا عبدالرّزاق کاشی در اصطلاحات گوید: ذوق، اوّل درجات شهود حق است به حق به اندک زمانی همچون برق و اگر ساعتی موقوف ماند به وسط مقام شهود رسد و اگر به نهایت مقام رسد ریّ گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
۲-مَشارب: ج مَشرب و مَشربه، آشامیدنی‌ها، جای آشامیدن.(لغت نامه) در اینجا به معنی.مذهب و دین و آئین و روش و طریقه (ناظم‌الاطباء)
۳- شُرب: آشامیدن، نوشیدن . (لغت نامه)
«ذوق، بدایت لذّت و جوانی بود و شرب وسط آن لذّت و ری نهایت آن لذّت.» (مقالات‌الکاملین - حاشیه اشعه اللمعات - ص ۱۳۳)
«شرب تلقی و برخورد ارواح و اسرار پاک و ظاهر است به واردی از کرامات و تنّعم و لذّت یافتن است از آن تلقّی و برخورد. و از لحاظ شادی و تنّعمی که از انوار مشاهده قرب به دل وارد می‌کند، آن را به شرب و نوشیدن آب تشبیه کرده‌اند.» (اللمع - ص ۳۷۲)
۴- مقامات: ج مَقامة، مراتب، درجات. (اصطلاح تصوّف) مقامات جمع مقام است و آن طریقتی است که صاحب آن ثابت است بر آن از طرقی که موصل است او را به سوی زهد و ورع نفس در مقام شروع در سیر به سه قسم منقسم می‌شود که هر قسمتی متضمّن امور کلیّه است که مقامات نامیده می‌شود از جهت اقامت نفس در هر یک از آنها برای تحقّق آنچه تحت حیطهٔ اوست که به طور متناوب وارد بر نفس می‌شود که به نام احوال خوانده می‌شود از جهت تحوّل آنها...(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
«مقام عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطهٔ آداب خاصّ و تحمّل سختی و مشقّت بدان نائل گردد. (رسالهٔ قشیریه - ص ۳۲)
«مقام از جملهٔ اعمال بود و حال از جملهٔ افعال. مقام از جملهٔ مکاسب و حال از جملهٔ مواهب. پس صاحب مقام به مجاهدت خود قائم بود و صاحب حال از خود فانی بود و قیام وی به حالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند. (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۲۲۵)
۵- مُقرّبان: آنانکه به درگاه خداوند تقرّب جسته‌اند، یکی از مقامات عالی سالکان طریق، مقام مقرّبین است که گفته‌اند: حَسَناتُ‌الأَبرار سَیِّئاتِ‌الْمُقرّبینَ. (لغت نامه)

مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین به صورت نماز و روزهٔ غافلانهٔ آلودهٔ آفات بیکرانه[۱] قناعت[۲] کرده. تا فردا نگویند چون دیگر مُتَحسِّران[۳] که ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم[۴] «لَوْ کُنّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی اَصْحابِ السَّعیرِ».[۵]

جُنید[۶] را - قَدَّسَ اللّٰه رُوحَهُ الْعَزیز -[۷] پرسیدند که مُرید[۸] را از کلمات

۱-بیکرانه: بیکران، ابدی، نامحدود. (لغت نامه)

۲- قناعت: راضی شدن به اندک چیز (غیاث‌اللغات)

«خرسندی، در اصطلاح عارفان، رضا دادن به قسمت است. بعضی گویند قناعت ترک کردن آنچه در دست مردم است و بخشش کردن آنچه در دست خود است. قناعت وقوف نفس است بر حدّ قلّت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هر نفسی که بدین خلق متخلّق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج فراغت و غناء یابد و راحت ابدی نصیب او گردد.

ابو تراب نخشبی گوید: قناعت دریافت قوت است از سوی خداوند.

شاه نعمت‌اللّه گوید: اصل چهارم، قناعت است و قانع آن است که از شهوات نفسانی و تمتّعات حیوانی پیوسته وارسته باشد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۴۶)

«(قناعت)، در اصطلاح اهل حقیقت سکون و آرامش است در عدم مألوفات و آنچه موافق خواست نیست. (تعریفات - ص ۱۵۷)

۳-مُتَحسِّر: دریغ خورنده، آن که حسرت خورد. (لغت نامه)

۴- معنی عبارت و دیگر غرض از...: و مقصود دیگر از بیان سلوک اتمام حجّت است بر افراد دروغگو و سست عنصر و حیوان صفتی که تمام همّت خود را صرف بهره‌برداری کامل از لذّات و شهوات حیوانی و درندگی کرده‌اند و همانند چهارپایان و حیوانات به خوشیهای آنی رضایت داده و از چشیدن لذّت عارفان و بهره بردن از لذّت حالات مقرّبان درگاه الهی محروم مانده‌اند و از بین کمالات دینی و درجات کسانیکه به یقین رسیده‌اند، به ظواهر دین و نماز و روزهٔ بدون آگاهی و آلودهٔ تعلّقات دنیوی قناعت کرده‌اند تا در روز قیامت همانند دیگر کسانی که حسرت به دل دارند نگویند که ما هیچگونه اطلاعی از این مطالب نداشتیم.

۵-بخشی از آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۶۷، ملک. ترجمه: اگر (سخنان آنان را) به سمع قبول می‌شنیدیم و یا تعقّل می‌کردیم، از زمرهٔ دوزخیان نبودیم.

۶-جنید: جنید بغدادی، مکنّی به ابوالقاسم. از عرفا و صوفیان بنام و علماء دین بود. اصل او از نهاوند است و به قواریری مشهور گردید. او را پیشوای مذهب صوفیّه می‌دانند زیرا تصوّف او با قواعد کتب و سنّت منطبق می‌گردد و از عقاید سخیف مصون و از شبهات غلات برکنار و از آنچه موجب اعتراض شرع باشد سالم است. از سخنان اوست که روش ما با کتاب و سنّت مضبوط و منطبق است. هر کس قرآن حفظ نداشته باشد و حدیث ننویسد قابل اقتدا نیست. او را قطب اعظم و سیدالطّایفه و سلطان‌الطّایفه و استادالطّریقه و قطب‌العلوم و تاج‌العارفین و تاج‌العرفاء لقب دادند...وی به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ ه.ق در ۹۱ سالگی در بغداد در گذشت و در مقبرهٔ شونیزیه دفن شد.(لغت نامه)

۷-ترجمه: خداوند روح عزیز و گرامی او را پاک و منزّه گرداناد.

۸-مُرید: اراده کننده، خواهنده. نزد اهل تصوّف به دو معنی آید: یکی به معنی محبّ یعنی سالک مجذوب، دوم به معنی مقتدی و مقتدی آن باشد که حق سبحانه و تعالی دیدهٔ بصیرتش را به نور

مَشایخ[۱] و حکایات ایشان چه فایده؟ گفت تقویت دل[۲] و ثبات بر قدم مُجاهده[۳] و

هدایت بیناگرداند تا وی به نقصان خود نگرد و دائماً در طلب کمال باشد و قرار نگیرد مگر به حصول مقصود و وجوب قرب حق سبحانه و تعالی و هرکه به اسم اهل ارادت موسوم بود جز حق در جهان مقصودی نداند و اگر یک لحظه از طلب آن بیارامد اسم ارادت بر او عاریت و مجاز باشد.(لغت نامه)
«(مرید)، کسی که مجرّد از اراده است. ابن عربی گوید: «مرید کسی است که با بصیرت به سوی خدا رود و مجرّد از ارادهٔ خود باشد، ارادهٔ چیزی نمی‌کند، چون می‌داند هر چه در وجود واقع شده، ارادهٔ حق تعالی است. پس ارادهٔ مرید، محو در ارادهٔ مراد می‌شود و چیزی را می‌خواهد که حق آن را خواسته است.» (تعریفات - جرجانی - ص ۱۵۷)

۱- مَشایخ: ج مَشیخة، جج شیخ. در تصوّف پیشروان طریقت، پیران، مرشدان. (لغت نامه)
«در اصطلاحَ سالکان شیخَ آن است که کامل است در شریعت و طریقت و حقیقت (کشف اللغات)
«مرتبه و مقام شیخی بالاترین مقام و مراتب است در تصوّف و نیابت و نبوّت است در خواندن خلق به سوی خدای تعالی. (عوارف المعارف - ص ۸۳)
«مراد از شیخی، درجهٔ نیابت نبوّت و شیخ نایب نبی است و باید در مرید تصرّف کند و آینهٔ دل او را صافی گرداند. (انسان کامل - نسفی - ص ۱۰۴). مولوی گوید:

کاین دعای شیخ نی چون هر دعاست — فانی است و گفت او گفت خداست

۲- دل: قلب و فؤاد. «در اصطلاح صوفیّه جوهر نورانی مجرّد است و متوسّط میان روح و نفس و به این جوهر تحقیق می‌یابد انسانیّت. حکما این جوهر را نفس ناطقه نامند و نفس حیوانیّه را مرکب او می‌خوانند.» (کشف‌اللغة)
«لطیفه‌ای است ربّانی به این قلب جسمانی صنوبری شکل که در جانب چپ سینه قرار دارد و این لطیفه حقیقت انسان است و حکما آن را نفس ناطقه و روح باطنی خوانند و نفس حیوانیّه را مرکب آن دانند.» (تعریفات - ص ۱۵۶)
«صوفیان گویند دل را دو معنی است: یکی همین گوشت صنوبری شکل که در طرف چپ سینه واقع است که آن را بهایم و اموات نیز دارند. دوم لطیفه‌ای ربّانی و روحانی که تعلّقش به دل جسمانی چون تعلّق اعراض است به اجسام و صفت به موصوف و آن حقیقت انسان است و مراد از کلمه قلب در قرآن‌کریم و سنّت رسول (ص) همین دل است.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۱۷۰)
«بدانکه دل لطیفه‌ای است که دگرگونی پذیرد و از حالتی به حالت دیگر رود، چون آب که رنگ آسمان به خودگیرد و آسمان که متلوّن به رنگ کوه شود و آن را به علّت همین انقلاب و دگرگونی و از حالی به حال دیگر شدن، قلب گویند.» (فوایح‌الجمال - ص ۷)
«دل خلوت خانهٔ محبّت خداست که هر گاه از آلودگی‌های طبیعت پاک و منزّه شود، انوار الهی در آن تجلّی‌کرده و متجلّی به جلوت محبوب‌گردد.

دل تو خلوت محبّت اوست — جانت آئینه دار طلعت اوست
آینه پاک دار و دل خالی — که نظرگاه خاصّ حضرت اوست

(رسائل - شاه نعمت‌الله - ۵ / ۱۵)

۳-مُجاهده: جنگ در راه خدا، کوشش، جدّ و جهد، سعی. (اصطلاح تصوّف) عبارت از مخالفت با نفس است و هواهای نفسانی را مهار زدن... اصل مجاهدت انفصال و محروم‌کردن نفس است از مألوفات و مخالفت با خواستهای شهوانی و آنچه انسان را از خدای متعال دور و به حظوظ نفسانی نزدیک گرداند.

تجدید عهد طلب. گفتند: این را مُؤکّدی[۱] از قرآن داری؟[۲] گفت: بلی «وَ کُلّاً نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْباءِالرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ»[۳] و گفته‌اند: «کَلِماتُ‌الْمَشایِخْ جُنُودُاللّهِ فِی اَرْضِهِ»[۴] یعنی سخنان مشایخ یاری‌دهندهٔ طالبان[۵] است تا بیچاره‌ای را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت[۶] و مُجاهدت به شُبهتی[۷] یا بِدعتی[۸] راهِ طلب او

«مجاهدهٔ نفس از جهاد با دشمن در میدان نبرد دشوارتر است. ثمرهٔ مجاهده، تقرّب به حق و ورود انوار ربّانی در دل مجاهد است.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۹۷)

۱- مؤکّد: استوار شده (لغت نامه)

۲- معنی جملهٔ این را مؤکّدی...: آیا می‌توانی آیه‌ای از قرآن برای تأکید و استواری سخن خود بیاوری؟

۳-بخشی از آیهٔ ۱۲۰، سورهٔ ۱۱، هود. ترجمه: و یکایک اخبار پیامبران را بر تو می‌خوانیم ، همان چه به آن دل تو را استوار می‌داریم ؟

۴-ترجمه: سخنان مشایخ مثل سربازان خدا در روی زمین هستند.

۵- طالب: خواستار، جوینده، جویندهٔ راه بندگی و عبودیّت حق.

عطّار گوید:

طالب آن باشد که جانش هر نفس — تشنه‌تر باشد و لیکن بی سبب
نی سبب، نی علّتش باشد پدید — نه بود از خود نه از غیرش نسب

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

«طالب باید که خدا را در جنّت و در دنیا و آخرت نطلبد و در هر چه داند و بیند نجوید. راه طالب خود در اندرون اوست راه باید که در خود کند تا از خود و خودپرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بودن، تا بنده نشوی آزادی نیابی، تا پشت به هر دو عالم نکنی به آدم و آدمیّت نرسی و تا از خود بنگریزی به خود درنرسی و اگر خود را در راه خدا نبازی مقبول حضرت نشوی و تا پای بر همه نزنی و پشت بر همه نکنی همه نشوی و به جمله راه نیابی و تا فانی نشوی باقی نباشی.

تا هر چه علایقست برهم نزنی — در دایرهٔ محقّقان دم نزنی
تا آتش در عالم و آدم نزنی — یکروز میان دم زنان دم نزنی

(تمهیدات - به اختصار از ص ۲۱ تا ۲۶)

۶-ریاضت: رنج، زحمت. (اصطلاح عرفان)، پرهیزگاری، احتراز، اجتناب، رنج بدن. گوشه نشینی توأم با عبادت و کفّ نفس... در اصطلاح صوفیّه به کارهای سخت یا ترک غرائز حیوانی و امثال آن نفس را کشتن. (لغت نامه)

«ریاضت تمرین نفس است با قبول صدق.»(شرح منازل‌السّائرین - ص ۴۲)

۷-شُبهت: اشتباه، پوشیدگی کار. (لغت نامه)

۸-بِدعت: چیز نوپیدا و بی سابقه، آیین نو، رسم تازه. (لغت نامه)

«در اصطلاح، فعل مخالف سنّت است و آن را از این جهت بدعت گویند که قائل به آن چیزی آورده است مخالف گفتار امام. و آن امر نوظهور و محدثی است که صحابه و تابعین بر آن نبوده‌اند و چیزیست که اقتضای دلیل شرعی نکند.» (تعریفات - ص ۳۷)

بزند تَمسُّک[۱] به کلمات مشایخ کند و نقد واقعهٔ[۲] خویش بر مِحکّ[۳] بیان شافی ایشان زند تا از تصرّف وَساوس[۴] شیطانی و هواجِس[۵] نفسانی خلاص یابد و به سرجادهٔ صراط مستقیم و مِرصاد[۶] دین قَویم[۷] بازآید چه درین راه رهزنان شیاطین الجنّ والإنس[۸] بسیارند که رونده چون بی دلیل[۹] و بدرقه[۱۰] رود هرچ زودتر در وادی هلاکش اندازند و جنس این بسی بوده است.[۱۱] «وَ کَمْ مِثْلِها فارِقْتها وَ هِیَ تَصْفِر».[۱۲]

۱-تَمسُّک: چنگ درزدن. (لغت نامه)

۲- واقعه: «امور غیبی که بر اهل خلوت آشکار شود. یا چیزی است که سالک در اثناء ذکر و استغراق حال با حق ببیند. به گونه‌ای که از محسوسات غایب شود. عزالدّین کاشانی گوید: «اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتّفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود. چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوّفه آن را واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آن را مکاشفه گویند. و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است. و از جملهٔ واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب هم چنانک منامات.» (مصباح الهدایه - عزالدّین کاشانی - ص ۱۷۱)

عطّار گوید:

هر روز غم عشقت بر ما خطر انگیزد — صد واقعه بیش آرد، صد فتنه برانگیزد

۳- مِحَک: آلت سودن و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند. (منتهی الارب)، در اینجا به معنی معیار است.

۴-وَساوس: ج وَسواس، اندیشهٔ بد و آنچه در دل گذرد. (لغت نامه)

«القای شیطان، خواطر نفسانی جسمانی که بنده را از حق دور می‌دارد.» (کشّاف اصطلاحات الفنون - ص ۱۴۷۵)

۵-هواجِس: ج هاجِس، وسوسه‌ها. (لغت نامه)

«(هواجس)، خطرات شیطانی که در دل گذرند.(غیاث اللغات)

۶-مِرصاد: راه، طریق، راهی که در او نگاهبان باشد، رصدگاه، گذرگاه. اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرصاد. (قرآن - ۱۴/۸۹). ترجمه: همانا خدای تو در گذرگاهست.

کمینگاه: اِنَّ جَهَنَّمَ کانَ مِرصاداً. (قرآن - ۲۱/۷۸). ترجمه: همانا جهنم کمینگاهی است. (لغت نامه)

۷-قَویم: راست و درست، معتدل. (لغت نامه)

۸-اِنس: مردم (لغت نامه) — ۹-دلیل: راهنما، رهبر، مرشد. (لغت نامه)

۱۰-بدرقه: رهبر، راهنما، محافظ کاروان. (لغت نامه)

۱۱- معنی عبارت اگر شیطان خواهد...: اگر شیطان بخواهد که در حین طلب و انجام ریاضتها و مجاهدتها با به اشتباه انداختن و یا چیز نو وتازه‌ای او را از مسیر اصلی دور کند، باید به سخنان مشایخ توسّل جوید و آنچه را که در مکاشفه درک کرده است بر اساس سخنان مشایخ بسنجد تا از دخل و تصرّف وسوسه‌های شیطانی و نفسانی رهایی یابد و دوباره به راه راست و روش دینِ استوار بازگردد، زیرا در این راه راهزنان بسیاری از شیاطین جنّ و انس هستند که وقتی سالک بدون راهنما و رهبر باشد فوراً او را به هلاکت می‌کشند و این مسأله بسیار اتّفاق افتاده است.

۱۲-ترجمه: چه بسا امثال این واقعه که من از آن جدا شدم ولی او پشت سر من صفیر می‌کشید.

شیخ ابوسعید ابی‌الخیر[۱] رحمةاللّه علیه[۲] گفته است مرید باید که هر روز به قدر یک سی پاره[۳] ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته‌اند: «مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ».[۴] به حکم این مقدّمات بعضی از روندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که ازین دولت صاحب نِصاب[۵] بودند و درین طریق بر جادهٔ صواب[۶] بر قضیّهٔ «اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ زَکٰوةً»[۷] و مقتضای «اَدُّوا لِکُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ»[۸] در ذِمّت[۹] کرم خویش واجب شناختند حق به مُستحقّ رسانیدن و از سرچشمهٔ آب حیات معرفت[۱۰] تشنگان بادیهٔ[۱۱]

۱-ابوسعید ابی‌الخیر: فضل اللّه بن ابی‌الخیر میهنی، صوفی و شاعر بزرگ مشهور قرن چهارم و پنجم (و. ۳۵۷ ه. ق) (ف. میهنه، ۴۴۰ ه. ق). وی پس از آنکه از تحصیلات ادبی و دینی در میهنه و مرو و سرخس و نیشابور و آمل فارغ شد. به ریاضت و سلوک سرگرم بود تا عارفی کامل شد و در خانقاه خود در میهنه و چندی در نیشابور به ارشاد سالکان و وعظ و هدایت پرداخت و در ۸۳ سالگی در میهنه درگذشت. وی از قدیمترین کسانی است که اصول تصوّف را در خراسان اشاعه داد و قول و سماع را در میان خانقاهیان متداول ساخت. (فرهنگ فارسی معین)

۲-ترجمه: رحمت و بخشایش پروردگار بر او باد.

۳-سی پاره: پاره‌ای و جزوی از سی اجزای قرآن مجید. (لغت نامه)

۴- ترجمه: هر کس دوستدار چیزی باشد، بسیار از آن یاد می‌کند.(جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۱، مصنّفات عین‌القضات، ج ۱،صص ۲۴ و ۱۳۷، مصباح‌الهدایه، ص ۴۰۸، تمهیدات، صص ۲۴ و ۱۳۷، صوفی نامه ـ ص ۳۱۹))

۵- نِصاب: آن قدر از مال که زکوة واجب‌گردد بر وی. (لغت نامه). حافظ:

نصاب حُسن درحد کمال‌است　　　زکاتم ده که مسکین و فقیرم

صاحبْ نِصاب: آن که مالش به حدّ نصاب رسیده و زکوة بر او واجب شده. کنایه از متموّل و ثروتمند. خاقانی:

جمله رُسُل بر درش مفلس طالب زکوة　　　او شده تاج رُسُل تاجر صاحبْ‌نصاب

(لغت نامه)

۶-صواب: راست، درست. (لغت نامه)

۷-حدیث قدسی،ترجمه: هر چیز زکاتی دارد. (کشف‌المحجوب، ص ۴۰۵)

۸-ترجمه: به هر صاحب حقّی، حقّش را بپردازید.(سنن‌النسائی ـ ج ۶ ـ احمد بن‌الشعیب‌النسائی، مسند احمد ـ ج ۱ و ۴ ـ امام احمد بن حنبل، سنن ابن ماجة ـ ج ۲ ـ یزیدالقزوینی، مجمع‌الزوائد و منبع‌الفوائد ـ ج ۵)

۹-ذِمّت: عهده، کفالت، ضمانت. (لغت نامه)

۱۰-آب حیات معرفت: تشبیه

۱۱- بادیه: صحرا و بیابان. در ادبیّات عرفانی، بادیه و وادی، کنایه از گذرگاه‌های دشواری است که سالکان را در پیش است. عطّار گوید:

هزار بادیه در پیش، بیش هست و هنوز　　　تو همچنان ز شراب غرور مانده‌ای مست

جهان پلیست از آن سو، رود به هر ساعت　　　پدید آید ازین پل هزار جای شکست

به پل بر وی نشوی تا چنین بود کارت　　　برو بجد، که چنین پل کجاست جای نشست

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی – ص ۱۷۹)

طلب[۱] را شربتی چشانیدن تا درد[۲] ایشان بر درد و شوق و تشنگی[۳] بر تشنگی بیفزاید.[۴]

من چون ریگم غم تو چون آب خورم   هر چند همی بیش خورم تشنه ترم[۵]

۱- بادیهٔ طلب: تشبیه

۲- درد: بلا و مصیبتی که از دوری از حق ناشی شود و خذلان محض است. اگر از جهت قرب به حق باشد، موجب تطهیر از معاصی است. (شرح شطحیّات - روزبهان - صص ۹۷)

۳- تشنگی: احکام تواضع را گویند که از جانب طالب باشد یا مطلوب. (اصطلاحات - فخرالدّین کاشی)

۴- معنی عبارت به حکم این مقدمّات...: با توجّه به سخنانی که در مقدمّه بیان شد بعضی از سالکان راه طریقت و راهروان عالم حقیقت که از این سعادت بهره‌مند هستند و در این راه بر طریق درست بر اساس حدیث «هر چیز زکاتی دارد» و بر طبق سخنِ «برای هر صاحب حقی، حقّش را ادا کنید» بر خود واجب دانستند و پیشنهاد کردند که حق را به صاحب حق برسانم و از سرچشمهٔ آب حیات معرفت الهی، جرعه‌ای به تشنگان طالب بنوشانم (مطالب عرفانی را به صورت کتابی تدوین کنم تا دیگران از آن بهره‌مند گردند) تا هر لحظه عطش سالکان بیشتر شود و مطالب را بهتر درک کنند.

۵-وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر مکفوف مجبوب

معنی بیت: من مثل ریگی هستم که غم عشق تو را مثل آب می‌نوشم و به خود جذب می‌کنم، هر چه بیشتر ذکر تو را می‌گویم، بیشتر عاشق تو می‌شوم.

فصل دوم

در بیان آنک سبب نهادن این کتاب چه بود خاصّه به پارسی

قال‌اللّه تعالی: «وَ مٰااَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلّٰا بِلِسٰانِ قَومِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُمْ»[۱]
و قال‌النّبی علیه‌السّلام: «کَلِّمِ‌النّٰاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ»[۲]
بدانک اگر چه در طریقت کتب مطوّل[۳] و مختصر بسیار ساخته‌اند[۴] و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته و لیکن بیشتر به زبان تازی[۵] است و پارسی زبانان را از آن زیادت فایده‌ای نیست.

با یار نو از غم کهن[۶] باید گفت   با او به زبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل[۷] نکند چندین سود   چون با عجمی کن و مکن باید گفت[۸]

۱- بخشی از آیهٔ ۴، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: هیچ پیامبری نفرستاده‌ایم مگر (با پیامی) به زبان قومش ، تا (احکام و حقایق را) برای آنان روشن بدارد .

۲ـ حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر که سلام بر او باد، فرموده است: با مردم به اندازهٔ عقل و فهمشان سخن بگویید. (احادیث مثنوی، ص ۳۸، شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۷، احیاء العلوم، ج ۱، ص ۷۴، فیه ما فیه، ص ۳۰۶، تمهیدات، ص ۱۴۴، نامه های عین‌القضات، ج ۲، ص ۴۸۴ و ج ۳، ص ۳۷۱، کشف‌الاسرار، ص ۹۷). مولوی گوید:

پست می‌گویم به اندازهٔ عقول   عیب نبود این بود کار رسول
(مثنوی معنوی، ص ۹۸، س ۲۵)

همچنین مولانا در فیه ما فیه می‌نویسد: «ما نیز سخن را به قدر هر کس و استعداد او می‌گوئیم که کلّم الناس علی قدر عقولهم.» (فیه ما فیه ـ ص ۱۰۲)

۳- مطوّل: دراز و طولانی. (لغت نامه)   ۴- ساخته‌اند: نوشته‌اند.

۵- تازی: عربی. (لغت نامه)   زبان تازی: زبان عربی

۶- بین نو و کهن، تضادّ وجود دارد.

۷- لا تفعل و افعل: کن و مکن، به معنی امر و نهی است. (لغت نامه)

۸- این رباعی در کتاب مقامات حمیدی (ص ۷) نیز آمده است.

«مرحوم سعید نفیسی آن را بدون ذکر مأخذ جزو اشعار سیف‌الدّین باخرزی (در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات، سال دوم، شمارهٔ ۴، ص ۹) آورده‌اند. امّا تردیدی نیست شعری که در ۵۵۱ در مقامات و در ۶۱۸ در مرصادالعباد ذکر شده از سیف‌الدّین باخرزی متوفّی در ۶۵۹ نمی‌تواند باشد. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۵۹)

قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

معنی رباعی: با معشوق باید از غمهای کهن و به زبان خودش سخن گفت، وقتی کسی به زبان فارسی سخن می‌گوید باید با او به زبان فارسی سخن گفت و سخن گفتن با او به زبان عربی فایده‌ای ندارد.

مدّتی بود تا جمعی طالبان مُحقِّق و مُریدان صادق[۱] هر وقت ازین ضعیف با قِلَّت بِضاعت[۲] و عدم استطاعت[۳] مجموعه‌ای به پارسی التماس می‌کردند، اگر چه پیش ازین چند مجموعه در قلم آمده بود به حسب استعداد[۴] و التماس هر طایفه، فامّا مجموعه‌ای می‌خواستند قلیل‌الحجم[۵] کثیرالمعنی[۶] که از ابتدا و انتهای آفرینش و بدو[۷] سلوک و نهایت سیر[۸] و مقصد و مقصود عاشق[۹] و معشوق[۱۰] خبر دهد. هم

۱- صادق: آن که گفتارش مطابق با واقعیّت است، راستگو. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۲- قِلّت بِضاعت: کم بودن سرمایه. (لغت نامه)

۳- استطاعت: توانستن، قدرت. (لغت نامه)

۴- استعداد: قابلیّت، گنجایش (لغت نامه)، آماده شدن (منتهی‌الارب)

«بدان که در نطفهٔ آدمی، جسم و روح و استعداد و افعال آدمی نوشته است. و آدمی در بودن جسم و روح خویش مجبور است و در بودن استعداد خود هم مجبور است. امّا در کردن افعال خود مختار است، از آن جهت که جسم و روح و استعداد آدمی در نطفهٔ آدمی به طریق جزوی نوشته است و افعال آدمی به طریق کلّی.» (انسان کامل - نسفی - ص ۲۱۲)

۵- قلیل‌الحجم: کم حجم. (لغت نامه)

۶- کثیرالمعنی: معنی بسیار. (لغت نامه) بین قلیل و کثیر، تضادّ وجود دارد.

۷- بدو: شروع، آغاز. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۸- سَیْر: رفتن، رفتار. (لغت نامه)

«سیر دو نوع است: سیر الی‌اللّه، و سیر فی‌اللّه. سیر الی‌اللّه نهایت دارد و اهل تصوّف گویند «سیرالی‌اللّه» آن است که سالک چندان سیر کند که خدای را بشناسد و چون خدای را شناخت سیر تمام شده و ابتلای سیر فی‌اللّه حاصل شد. پس سیرالی‌اللّه را غایت و نهایت است و سیر فی‌اللّه بی‌انتها.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۶۶۱)

«اوّل درجه از درجات سیر، خروج از تنگنای جهان است و اوّل مقامی که در طریق سیر از آن عبور می‌کند، مقام توبه است که آن را «باب‌الابواب» گویند. در سیر اوّل حجابها برطرف شود و در سیر دوم حجابها بسوزد.» (شرح گلشن راز - لاهیجی - ص ۱۱)

۹- عاشق: عشق آرنده، در زبان عارفان، جویندهٔ حق تعالی را با وجود طلب وجد تمام، عاشق گویند که غیر محبوب حقیقی کسی را نخواهد و نجوید.

مولانا گوید:

در دل معشوق جمله عاشق است در دل عذرا همیشه وامق است
در دل عاشق بجز معشوق نیست در میانشان فارق و مفروق نیست

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجّادی)

۱۰- معشوق: «آنچه عاشق بدان عشق ورزد و خواهان وصال آن شود. در فلسفه الهی، علّت غائی، معشوق و هدف همهٔ حرکات و متحرّکات جهان وجود است. معشوق حقیقی، ذات حق است که موجد همه حرکات عالم است. در عرفان هم، مراد از معشوق، حق تعالی است از آن رو که تمام موجودات، به جلوه‌های انوار وجودی او حیرانند و فقط اوست که از جمیع جهات، سزاوار دوستی است.

مولوی گوید:

جام جهان نمای[1] باشد و هم آینهٔ جمال نمای، هم استفادت مُبتدی[2] ناقص را شامل بود و هم افادت مُنتهی[3] کامل[4] را.[5]

و تا این ضعیف در بِلاد[6] عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حَضَر[7] بود از

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
مُلکی‌که پریشان‌شد از شومی شیطان‌شد باز آن سلیمان شد تا باد چنین بادا
باری که دلم خستی در بر رخ ما بستی غمخوارهٔ یاران شد تا باد چنین بادا
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - صص ۷۳۴ - ۷۳۳)

۱- جام جهان نما: جامیست که همه عالم در آن نموده می‌شد و جامی که احوال خیر و شرّ عالم از آن معلوم می‌شد. (لغت نامه)

«انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند و جام جهان نما و آئینه گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند.» (انسان کامل - نسفی - ص ۵)

«(جام جهان نما) قلب عارف کامل و باطن مرد حق است.

عراقی گوید:

در جام جهان نمای اوّل شد نقش همه جهان مشکّل
جام از می عشق برتر آمد گشت این همه نقشها ممثّل
یک جرعه و صد هزار ساغر یک قطره و صد هزار منهّل
هر ذرّه از این نقوش و اشکال بنمود همه جهان مفصّل
بگذر تو از این قیود مشکل تا مشکل تو همه شود حلّ
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۲۸۱)

۲- مُبتدی:«تازه کار، در اصطلاح کسی است که به قوّت عزم و اراده به طریق اهل‌اللّه و سالکین وارد شده و کمر خدمت به میان بسته و احکام شریعت و آداب طریقت را بر خود هموارکرده است. (لغت نامه)

عارفان در مراحل کمال از هر جهت وارسته‌اند و بین آنان مریدی و شیخی وجود ندارد شیخی و مریدی‌کار مبتدیان است. در نهایت شیخی و مریدی نبود.» (انسان کامل - نسفی - ص ۳۳۷)

۳- مُنتهی: عارف کامل. (لغت نامه)

بین مبتدی و منتهی تضاد وجود دارد. ۴- بین ناقص و کامل، تضادّ وجود دارد.

۵- معنی عبارت مدّتی بود تا...: مدّتی بود که هر وقت گروهی از حقیقت جویان و مریدان راستین از بنده با توجّه به کمبود بضاعت و عدم توانایی علمی کتابی به فارسی درخواست می‌کردند، اگر چه قبلاً چند کتاب و رساله بر اساس درک و استعداد و خواهش هر گروه نوشته بودم، امّا کتابی می‌خواستند کم حجم بسیارمعنی که در بارهٔ آغاز و انتهای آفرینش و آغاز و نهایت سلوک و مراد و مقصود عاشق و معشوق باشد، هم منعکس کنندهٔ احوال جهان باشد و هم نشان دهندهٔ زیبایی و جمال الهی و هم سالکانی که تازه در این مسیر قدم گذاشته‌اند و هم افرادی که به مقام عارف کامل رسیده‌اند بتوانند از این کتاب بهره‌مند شوند. ۶-بِلاد: ج بَلدة و بَلَد، شهرها. (لغت نامه)

۷- حَضَر: نزدیک، شهر، مقابل سفر. (لغت نامه)

تعویقات[۱] و آفات فتنه های گوناگون فراغت و فرصت نمی‌یافت که بر اتمام آن اقدام نماید. چه هر روز فتنه‌ای به نوعی دیگر ظاهر می‌شد که موجب تفرقهٔ[۲] دل و تَوزُّع خاطر[۳] بود، خود گویی فتنه در آن دیار وطن دارد.[۴] خواجه

۱- تعویقات: ج تعویق،درنگی، تأخیر و توقّف و منع (ناظم‌الاطباء)

۲- تفرقه: پراکنده و جدا جداکردن چیزیست. (منتهی الارب)

«در اصطلاح عبارتست از پراکندگی خاطر به هر طریقی که باشد برای اشتغال از عالم غیب و آنچه در آن اختلاف کنند و گفته‌اند حالات و تصرّفات و معاملاتست.» (تعریفات – ص ۵۶)

«در اصطلاح سالکان، تفرقه عبارت از آنکه دل را به واسطه تعلّق به امور متعدّد پراکنده سازی و بعضی گفته‌اند که این وجود و پیدائی تو تفرقه تو شده است.» (کشف اللغات)

«هرگاه حجاب عزّت ذات را فروپوشد و روح به عالم خلق برگردد و نور عقل به علّت دوری روح از ذات آشکار شود و تمیز بین حادث و قدیم میسرگردد آن حالت را تفرقه نامند.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون – ص ۲۳۵)

«جمع حقیقت و سر معلوم و مراد حق باشد و تفرقه اظهار امر وی. تفرقه علم احکام است، جمله در حکم متفرّق‌اند. یکی را حکم وجودست و یکی را حکم عدم که ممکن‌الوجود باشد، یکی را حکم فنا و یکی را حکم بقا.» (کشف‌المحجوب – ص ۳۲۴)

مولانا گوید:

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار / هم یکی باشند و هم سیصد هزار
بر مثال موجها اعدادشان / در عدد آورده باشد بادشان
مفترق شد آفتاب جانها / در درون روزن ابدانها
چون نظر بر قرص داری، خور یکی است / آنکه شد محجوب ابدان در شکی است
تفرقه در روح حیوانی بود / نفس واحد روح انسانی بود
روح انسانی کنفس واحد است / روح حیوانی سفال جامد است
عقل جز از رمز این آگاه نیست / واقف این سر به جز اللّه نیست
تفرقه جویای جمع اندر کمین / تو در این طالب رخ مطلوب بین

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی – ص ۲۴۸)

۳- تَوزُّع خاطر: پریشانی خاطر. (لغت نامه)

خاطر: در دل آینده. (کشف اللغات)، آنچه در دل گذرد. (لغت نامه)

«در اصطلاح خطابی است که بر دل ضمیر گذرد و آن یا ربّانی است و یا مَلَکی و یا نفسانی و یا شیطانی. و در هیچ‌یک‌ازاین واردات‌قلبی سالک‌را عملی‌نیست واز ورودآن جلوگیری‌نتواندکرد.(ضمیمه‌تعریفات، ص ۲۳۷)

«مراد از خاطر واردی است که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر عام‌تر است، چه هر خاطری وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد، مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط...» (مصباح‌الهدایه – ص ۱۰۳)

۴- معنی عبارت و تا این ضعیف...: وقتی بنده در سرزمینهای عراق و خراسان گاهی در سفر و گاهی در شهر و منزل خود بودم از تأخیرات و فتنه های گوناگون در آسایش و امان نبودم که بتوانم آن را تمام کنم، زیرا هر روزگرفتاری پیش می‌آمد که باعث نگرانی و پریشانی خاطر می‌شد، انگار که فتنه و آشوب در آن سرزمین اقامت گزیده است.

علیه‌الصّلوة والسّلم[۱] وقتی فرموده است: «اَلْفِتْنَةُ مِنْ ها هُنا وَ اَشارَ اِلَی الْمَشْرِقِ»[۲] . مع هذا[۳] بدان فتنه ها راضی نبودیم و قضای آسمانی و تقدیر[۴] ربّانی را گردن ننهادیم[۵] و به صبر[۶] و تسلیم[۷] پیش نیامدیم و شُکر[۸]

۱- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۲- تر جمه:پیامبر (ص) فرمود: فتنه از آنجاست و اشاره‌کرد به مشرق یعنی خراسان.

۳- مع هذا: با وجود این، با این همه.(لغت نامه)

۴- تقدیر: اندازه‌کردن (المصادر زوزنی)

«در اصطلاح محدود کردن هر مخلوقیست به حدّی که واجد آنست از حُسن و قُبح و ضرّ و غیره. (تعریفات - ص ۵۷)

«امر خدا ارادت و قدرت اوست. امر چون فرماینده و پدیدکننده اشیاء و مخلوقات آمد، پس آمر باشد نه مأمور، فاعل باشد نه مفعول وقاهر باشد نه مقهور. (تمهیدات - ص ۱۵۰)

«بدان که آدمیان همه مسخّر تقدیراند و لیکن بعضی بواسطه اختیاری صلبی و طوعی و بعضی به واسطه اختیاری قهری و جبری و چون کسی را با تقدیر فی بعض‌الاحوال این حساب بود گویند که کار او از اختیار بیرونست.» (نامه های عین‌القضاة - ج ۲ - ص ۳۴۵)

۵-گردن نهادن: فروتنی کردن و فرمانبرداری. (آنندراج)، تسلیم شدن (منتهی‌الارب)

۶- صبر: شکیبائی، «در اصطلاح ترک شکایت از رنج و درد و آلام است به غیر خدا نه به خدا. چه خدای تعالی ایّوب صلی‌اللّه علیه و سلّم را به صبری که‌کرده بود ثنا فرمود «اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً». (تعریفات - ص ۱۱۵)

«صبر سکینه دل را گویند بر مقاسات و متاعب که طالب را در طریق سلوک پیش آید به رضای خاطر.» (مرآةالعشاق)

«ای جوانمرد معالجت و دوای بعضی دردها و مرضها صبر باشد. امّا صبرها منقسم است: «الصّبر فی‌اللّه» دیگر است و «الصّبرللّه» دیگر است «الصّبر مع‌اللّه» سخت‌تر از همه این صبرها باشد. و این دردها را دوا و علاج هم صبر باشد...» (تمهیدات - ص ۳۱۸)

۷- تسلیم:گردن نهادن به حکم قضا و راضی بودنست. (منتهی‌الارب)

«در اصطلاح استقبال قضاست به رضا و خشنودی. و گفته‌اند تسلیم، ثبوت بنده است در هنگام نزول بلا و پایداری و عدم دگرگونی ظاهری و باطنی اوست در آن هنگام انقیاد وگردن نهادن به امر خدای تعالی است و ترک هر گونه اعتراض در ناملایمات.» (تعریفات - ص ۵۰)

«تسلیم آن بود که به فعلی که تعلّق به باری سبحانه و تعالی داشته باشد و یا به کسانی که به ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و به خوش منشی و تازه‌رویی آن را تلقّی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود.» (اخلاق ناصری - خواجه نصیرالدّین - ص ۱۱۶)

«و بالجمله نزد سالکان تسلیم عبارت از استقبال قضا و تسلیم به مقدّرات الهی است. مقام تسلیم فوق مرتبهٔ توکّل و رضا است و این مقام حاصل نمی‌شود مگر برای کسیکه مراتب و درجات تکامل را مرتّباً پیموده به اعلا مرتبهٔ یقین رسیده باشد...» (طبقات صوفیّه - سُلَمی - ص ۳۶۸)

۸- شُکر: سپاس داشتن و ثناگفتن منعم را به سبب نعمت است. (کشف‌اللغات)

«در اصطلاح اظهار نعمت منعم است اعمّ از اینکه به زبان باشد یا دست و یا دل. و گفته‌اند شکر عبارت از ثناکردن محسن است به ذکر احسانش.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۷۲)

نعمت(۱) دین و اسلام نگزاردیم و «بَعْضُ‌الشَّرِّ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ»(۲) برنخواندیم وکفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدمات سَطَوات(۳) «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدِیدٌ»(۴) در آن دیار و اهل آن دیار رسید و به شومی فِسق(۵) فُسّاق(۶) و ظلم ظَلَمه(۷) بر مقتضای سُنّت(۸) «وَ اِذا اَرَدْنا اَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً اَمَرْنا مُتْرِفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَاالْقَوْلُ

مقام ششم (از مقامات تصوّف) شکر است.و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً و در عرف علما اظهار نعمت منعم است به واسطه اعتراف دل و زبان و پیش بعضی از اعمال جوارح است در آنچه جهت آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر ثواب است و ادای صبر، شکر به حصول این نعمت لازم، لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر است. (نفایس‌الفنون – ج ۲ – ص ۲۱)

«شکر در واقع، شناخت نعمت و اثر منعم است. قرآن مجید، اسلام و ایمان را هم شکر دانسته است. بنابراین شناخت نعمت و نعمت دهنده، خود سپاس و شکر است. شکر را سه درجه است:

الف – شکر به دل یعنی ادراک نعمت منعم

ب – شکر به زبان یعنی ستایش منعم

ج – شکر به جوارح و اعضاء یعنی اطاعت از منعم.(شرح منازل‌السّائرین – ص ۹۳)

۱- نعمت:مال (منتهی‌الارب)، ثروت (غیاث‌اللغات)

«مال و امن و سلامت که انسان بدانها در آسایش زندگی کند. (لغت نامه)

صوفیان گویند: نعمت ظاهر، ادیان است و نعمت عظمی، خروج از هوای نفس است. زیرا نفس بزرگترین حجاب میان بنده و حق است.

خدا می‌فرماید: «یا بَنِی اِسرائیل اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ‌الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» (بقره / ۴۰) ایشان را به شهود نعمت از خود بازداشت و اینان را به شرط محبّت خود بداشت. پیر طریقت گفت: الهی! کار آن دارد که با توکاری دارد. یار آن دارد که چون تو یاری دارد. او که در دو جهان ترا دارد هرگز کی ترا بگذارد.»

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی – ص ۷۶۳)

۲- ترجمه: بعضی از بدیها آسانتر از بعضی دیگر است. (نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۱۵۳)

۳- سَطَوات: ج سَطوت، حمله بردن، حشمت، مهابت. (لغت نامه)

۴- بخشی از آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: و اگر کفران بورزید، (بدانید که) عذاب من سخت و سنگین است.

۵- فِسق: جور و ستم‌کردن، نافرمانی (منتهی‌الارب)

۶- فُسّاق: ج فاسق به معنی زناکار و ناراست‌کردار. (لغت نامه) بین فسق و فسّاق، جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- ظَلَمه: ج ظالم، ستمگران. (لغت نامه) بین ظلم و ظلمه، جناس اشتقاق وجود دارد.

۸- سُنّت: راه و روش، طریقه، آیین. (لغت نامه)

«نزد عارفان، زهد و سخاوت و نصیحت خلق و صحبت مولا است. ابویزید گفته است: سنّت ترک دنیا و فرض صحبت با مولا است، که همه سنّت ها دلالت بر ترک دنیا کند.» (طبقات – سُلَمی – ص ۷۴)

«صوفیان گویند: سنّت با رسول بودن است.» (تمهیدات – ص ۳۱۷)

فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً»[۱] دَمار[۲] از آن ولایت و اهل آن ولایت برآورد.[۳]

القصّه هر آنچ کرد گردون ز جفا　　حق باید گفت بود دونِ حق[۴] ما
شکرانهٔ نعمتش نمی‌کردم هیچ　　تا لاجرمم فکند در رنج و عَنا[۵]

در تاریخ شُهور[۶] سنهٔ سبع و عشر و ستمائه[۷] لشکر مَخذول[۸] کُفّار تَتار[۹] - خَذَّلَهُم‌اللّه و دَمَّرَهُم -[۱۰] استیلا[۱۱] یافت بر آن دیار و آن فتنه و فساد و قتل و اَسر[۱۲] و هَدم[۱۳] و حَرَق[۱۴] که از آن مَلاعین[۱۵] ظاهر گشت در هیچ عصر در دیارکفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الّا آنچه خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام[۱۶] از فتنه‌های آخرالزّمان خبر باز داده است و فرموده «لا تَقُومُ‌السّاعَةُ حَتّی تُقاتِلُواالتُّرْکَ

۱- آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و چون خواهیم شهری را نابود کنیم، نازپروردگان آن را فرمان (و میدان) دهیم و سرانجام در آن نافرمانی کنند و سزاوار حکم (عذاب) شوند، آنگاه به کلّی نابودشان کنیم.　۲- دمار: هلاک. (لغت نامه)

۳- دمار از کسی برآوردن: کنایه از هلاک کردن و به هلاکت افکندن و کشتن اوست. (لغت نامه)
معنی عبارت مع هذا بدان...: با این همه، به آن فتنه ها و آشوبها راضی نبودیم و تسلیم سرنوشت مقدّر و تقدیر الهی نشدیم و صبر و شکیبایی پیشه نکردیم و سپاس و شکر نعمت دین اسلام را ادا نکردیم و این مطلب را که «بعضی از بدیها آسانتر از بعضی دیگر است» نپذیرفتیم و نسبت به نعمت مسلمانی ناشکری کردیم تا به ناچار ناگهان آسیبهای حملهٔ «و اگر ناسپاسی کردید عذاب من بسیار سخت است بر اساس کلام الهی دمار از روزگار آن سرزمین و اهل آن برآورد.

۴- بین حق و حق، جناس تامّ برقرار است.

۵- عَنا: زحمت، رنج. (لغت نامه)
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: خلاصه هر ستمی که روزگارکرد اگر حق بگوییم باید بگوییم که باز کمتر از حقّ ما بود، سپاس و شکر نعمت الهی را اصلاً ادا نمی‌کردم، تا به ناچار در رنج و زحمت افتادم.

۶- شُهور: ج شهر، ماهها. (منتهی‌الارب)　۷- ترجمه: سال ۶۱۷ هـ ق

۸- مَخذول: خوارکرده شده. (لغت نامه)

۹- تَتار: مخفف تاتار است که آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند. (برهان)

۱۰- ترجمه: خداوند آنها را خوار و خفیف و هلاک سازد.

۱۱- استیلا: دست یافتن، چیرگی. استیلا یافتن: ظفر یافتن، چیره شدن. (لغت نامه)

۱۲- اَسر: اسیرکردن، زندانی کردن (لغت نامه)

۱۳- هَدم: ویران کردن، ویرانی. (لغت نامه)　۱۴- حَرَق: سوزاندن. (لغت نامه)

۱۵- مَلاعین: ج مَلعون، رانده و دورکرده از نیکی و رحمت. (لغت نامه)

۱۶- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

صِغارُالْاَعْیُنِ حُمُرلْوُجوهِ ذُلَفُ‌الْاُنوفِ کَانَ وُجوهَهُمْ اَلْمَجانُ‌الْمُطَرَّقه»[۱] صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده که قیامت برنخیزد تا آنگاه که شما با ترکان قِتال[۲] نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن بود و رویهای ایشان سرخ بود و فراخ همچون سپر پوست درکشیده و بعد از آن فرموده است «وَ یَکْثُرُالْهَرْجُ» قِیلَ یٰا رَسُولَ‌اللّٰهِ «مَاالْهَرْجُ؟» قٰالَ «اَلْقَتْلُ اَلْقَتْلُ»[۳] فرمود که قتل بسیار شود.

به حقیقت این واقعه آن است که خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام به نور نَبُوّت[۴] پیش از ششصد و اند سال باز دیده[۵] بود. قتل ازین بیشتر چگونه بود که از یک شهر ری که مُولِد[۶] و منشأ[۷] این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند[۸] کما بیش پانصد هزار آدمی به قتل آمده است[۹] و اسیر گشته.

۱- ترجمه: قیامت برپا نمی‌شود مگر آنکه با طایفهٔ ترکانی که چشمان کوچک و صورت سرخ و برافروخته و بینی‌های پهن دارند و صورتشان مثل سپر است، سپرهای پوست در پوست، بجنگید و قتال کنید.(سنن ابی داود ـ ج ۲ ـ الاشعث‌السّجستانی، مسند احمد ـ ج ۲ و ۳ ـ امام احمد بن حنبل، صحیح‌البخاری ـ ج ۳ ـ اسماعیل‌البخاری، صحیح مسلم ـ ج ۸ ـ مسلم بن‌الحجاج‌النیسابوری)

«مؤلّف در مرموز دهم از کتاب دیگر خود (مرموزات اسدی) این روایت را از سنن ابن ماجه و صحیح بخاری نقل کرده است.» (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۵۹)

۲- قِتال: مقاتله، با یکدیگر کارزار کردن، کشتن. (لغت نامه)

۳- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: هرج و مرج زیاد می‌شود. گفته شد: معنی هرج چیست؟ فرمود: قتل، قتل.

۴- نور نبوّت: تشبیه

۵- باز دیدن: مشاهده‌کردن (لغت نامه)

۶- مُولِد: محلّ ولادت. (لغت نامه)

۷- منشأ: جای پیدا شدن و جای بودن (غیاث) (آنندراج) جایی که چیزی پدید می‌گردد و حاصل می‌شود و اصل و مبدأ و سر چشمه.(ناظم‌الاطباء)، زیستنگاه، جایی که مردم بدانجا نشو و نما کنند. (لغت نامه)

۸- قیاس کردن: سنجیدن چیزی با چیزی، مقایسه‌کردن، اندازه گرفتن. (لغت نامه)

۹- به قتل آمده است: کشته شده است.

«این نکته به عنوان گواهی یکی از مردم ری در همان سالها در بارهٔ تعداد کشتگان و اسیرگشتگان ری ارزش و اهمیّت خاصّی دارد. اختلاف دو رقم بدین صورت حل می‌شود که مؤلّف در نخستین تحریر کتاب خود که در سال ۶۱۸ به پایان رسانیده شمارهٔ کشتگان و اسیران مولد و منشأ خود را هفتصد هزار تن به قلم آورده است و هفت نسخهٔ (قو، س، قب، مج، شمارهٔ ۳۹۸۳ ملی ملک و مورخ ۱۰۹۰ ملی ملک و متن اصلی چاپ نجم‌الدّوله) چنین است و نسخ مزبور از تحریر اوّل است. علاوه بر دو نسخهٔ «بو» و «حق» از این گروه که متأسّفانه اوائل کتاب از جمله این موضع از آنها سقط شده است.

امّا دو سال بعد از پایان تحریر اوّل مرصاد در ۶۲۰ که دومین نسخهٔ کتاب خود را با اصلاحات و اضافاتی تحفهٔ کیقباد دوم نموده این رقم را لابد با دریافت خبرهای دقیق‌تر و صحیح‌تر به پانصد هزار تصحیح کرده و به شهر ری «ولایت آن» را هم افزوده است. ۳ نسخهٔ صو، فا، ین از نسخ ما و نسخهٔ

و فتنه و فساد آن ملاعین بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت است که در حَیِّز[۱] عبارت نگنجد و این واقعه از آن شایع‌تر است در جهان که به شرح حاجت افتد و اگر عیاذاًبالله [۲] غیرت و حَمیّت[۳] اسلام در نهاد
ملوک و سلاطین بنجنبد که عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذِمّت ایشان است که «اَلاَمیرُ راعٍ عَلی رَعِیَّتِهِ وَ هُوَ مَسْؤُولٌ عَنْهُمْ»[۴] و اَریحیّت [۵] و رجولیّت[۶] دین دامن جان ایشان نگیرد تا به اتّفاق جمعیّتی کنند و کمر انقیاد فرمان «اِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِاَمْوالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللّهِ»[۷] بر میان جان بندند و نفس و مال و مُلک در دفع این فتنه فدا کنند، بوی آن می‌آید که یکبارگی مسلمانی برانداخته شود با آنک اکثر بلاد اسلام برافتاد این بقیّت نیز براندازند.[۸]

عکسی استاد مینوی از موزهٔ بریتانیا از تحریر دوم است و ضبط آنها را باید آخرین نظر نجم رازی دانست یعنی (پانصد هزار آدمی کشتگان و اسیرگشتگان شهر ری و ولایت آن)
و نیز این رقم «پانصد هزار» از قرائن شناسائی تحریر دوم مرصاد است با سه قرینه مهم‌تر وجود (ذکر شهاب‌الدّین سهروردی ص ۲۲ تا ۲۷، دو بیتی رازی ص ۹۵، خاتمه کتاب ۵۴۶ تا ۵۴۹).(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ صص ۵۶۰ ـ ۵۵۹)

۱- حَیِّز: مکان. (لغت نامه)
در حَیِّز عبارت نگنجد: نمی‌توان در عبارت و جمله‌ای بیان کرد.

۲- ترجمه: پناه بر خدا.

۳- حَمیّت: غیرت. در اصطلاح، حمیّت عبارتست از آنکه در محافظت ملّت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید. (نفایس‌الفنون)

۴- حدیث نبوی، ترجمه:پیامبر(ص) فرمود: فرمانروا به منزلهٔ شبان و چوپان است برای رعیتش و او مسؤول آنان است. (ترک‌الاطناب، ص ۱۰۲، شرح فارسی شهاب‌الاخبار، ص ۲۸، احادیث مثنوی، ص ۹۹، احیاء علوم‌الدّین، ج ۲، صص ۶۵ و ۴۷۳)

۵- اَریحیّت: فراخ خوئی، وسعت خُلق در هر چیز و خصوصاً درکرم. (لغت نامه)

۶- رجولیّت: مردی و مردانگی. (لغت نامه)

۷- بخشی از آیهٔ ۴۱، سورهٔ ۹، توبه.ترجمه: چه سبکبار، چه سنگین، روانه شوید و به مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید.

۸- معنی عبارت و فتنه و فساد آن...: و ظلم و فساد این کافران ملعون نسبت به دین اسلام و مسلمانان آنقدر زیاد است که به شرح و بیان در نمی‌آید و این حادثه آنقدر شایع و مشهور است که نیازی به شرح ندارد و اگر پناه بر خدا غیرت اسلامی در وجود پادشاهان که مسؤولیّت اسلام و مسلمانان برگردن آنان است که «فرمانروا به منزلهٔ چوپان است و مسؤول آنان است» ایجاد نشود و جوانمردی و مردانگی در آنان به وجود نیاید و با هم متّحد نشوند و فرمان الهی را اطاعت نکنند و نفس و مال و سرزمین خود را برای از بین بردن این فتنه فدا نکنند، احساس می‌شود که مسلمانی یکباره برانداخته شود، با آنکه بیشتر سرزمینهای اسلامی برانداخته شده، بقیّه را هم براندازند.

شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بوک[۱] بقیّتی ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت بس بیخبرید بگرفت جهان کفر شما در خوابید![۲]

خوف و خطر آن است که از مسلمانی آن قدر اسمی و رسمی که مانده بود به شومی معاملهٔ[۳] ما مُدّعیان[۴] بی معنی چنان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حُجُب[۵] عزّت «بَدَأَ الاِسْلامُ غَریباً وَ سَیَعُودُ کَما بَدَأَ غَریباً»[۶] نهد.[۷]

۱- بوک: بود که، باشد که، کلمه تمنّا که در مقام آرزو استعمال کنند. (ناظم الاطباء)

۲- بین اسلام و کفر، تضادّ وجود دارد.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای پادشاهان جهان همگی بپا خیزید، تا شاید باقیماندهٔ دین را نجات دهید، اسلام از دست رفت و شما غافل و بیخبرید، کفر و کافری جهان را فراگرفت و شما آگاه نیستید.

۳- معامله: «در نزد عارفان، احکام و عبادات شرعی است، از آن رو که ارباب عبادات چشم به پاداش آن دارند. گفته‌اند مطالبه‌کردن عوض در برابر طاعات از نسیان فضیلت و فضل بود و لذا اهل‌الله اهل شریعت را بازرگانان می‌دانند، زیرا خدا را به خاطر طمع در بهشت و ترس از دوزخ او پرستش می‌کنند.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۲۸)

۴- مُدّعیان: ج مُدّعی، «ادعاکننده، صاحب داعیه. به نزد عارفان مدّعی مقامی است که خود را در خیال افکند و اظهاری کند منافی روش اهل حق.» (لغت نامه)

۵- حُجُب: ج حجاب، پرده و سد و حائل بین دو چیز. (منتهی‌الارب)
«در اصطلاحَ هر چیزی که مطلوب ترا بپوشد حجابست و نزد اهل حق انطباع صور کونیّه است در دل که مانع قبول تجلّی حق شود. (تعریفات - ص ۷۳)
«حجاب حائلیست بین چیزی مطلوب و مقصود و بین طالب و قاصدان آن.» (اللمع - ص ۳۵۲)
«حجاب‌ها چهارست: دنیا و نفس و خلق و شیطان.» (شرح تعرّف - ج ۱ - ص ۲۶)

۶- حدیث، ترجمه: اسلام غریب وار آغاز شد و بزودی باز خواهد گشت آنچنان که غریب وار آغاز شده بود. (بحارالانوار - ج ۸ - ص ۱۲ - ج ۲۴ - ص ۳۲۸ - ج ۵۲ - ص ۱۹۱ و ۳۶۶ و ۳۶۷ - ج ۵۳ - ص ۵۹، صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰، احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۲۹، احادیث مثنوی، ص ۱۵۸، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸، حلیةالاولیا، ج ۲، ص ۱۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۷، کنوزالحقائق، ص ۲۸، مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۳۹، ترک‌الاطناب، ص ۶۰۵، شرح شهاب‌الاخبار، ص ۱۲۵، فیه ما فیه ـ ص ۵۲، شرح تعرّف ـ ص ۱۵۸)
مولوی گوید:
بهرآن گفت آن رسول مستجیب رمز الاسلام فی‌الدّنیا غریب
(مثنوی معنوی، ص ۴۵۲، س ۲۳)

۷- معنی عبارت خوف و خطر...: ترس و خطر آن است که اسم و رسمی که از مسلمانی باقی مانده بود، به سبب شومی رفتار ما مدّعیان بی معنی از بین رفته است و عزّت اسلام در غربت افتاده است.

اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنٰا مِنْ نَوْمَةِ الْغٰافِلِینَ، رَبَّنٰا لاتُؤٰاخِذْنٰا بِسُوءِ اَعْمٰالِنٰا وَ لا تُسَلِّطْ عَلَیْنٰا مَنْ لایَرْحَمُنٰا[۱] «رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ وَاعْفُ عَنّٰا وَاغْفِرْلَنٰا وَارْحَمْنٰا اَنْتَ مَوْلٰینٰا فَانْصُرْنٰا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰافِرِینَ». [۲]

مقصود این که چون قهر و غلبهٔ این ملاعین مخاذیل[۳] پدید آمد، این ضعیف قُرب یک سال در دیار عراق صبر می‌کرد و بر امید آنک مگر شب دیجور[۴] این فتنه و بلا را صبح عافیتی[۵] بدمد و خورشید سعادت[۶] طلوع کند هرگونه مُقاسات[۷] شداید[۸] و مِحَن[۹] می‌کرد تا از سر اطفال و عَورات[۱۰] نباید رفت و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد و به ترک مقرّ[۱۱] و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلّقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل بار می‌داد[۱۲] که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد.[۱۳]

۱- ترجمه: پروردگارا! ما را از خواب غافلان آگاه و بیدار ساز. پروردگارا! ما را به واسطهٔ اعمال بدمان مؤاخذه مکن و کسی را که بر ما رحم نمی‌کند، بر ما مسلّط مگردان.

۲- بخشی از آیهٔ ۲۸۶، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: پروردگارا! آنچه تاب و توان آن را نداریم، بر دوش ما مگذار، ما را ببخش و بیامرز و بر ما رحمت آور، تو مولای مایی، ما را بر خدانشناسان پیروزگردان.

۳- مخاذیل: ج مخذول، خوارکرده شده. ملاعین مخاذیل: مقصود مغولان هستند.

۴- دیجور: شبَی را گویند که بغایت سیاه و تاریک باشد. (برهان)، شب تاریک (لغت نامه)
سعدی گوید:

بی مِهر رُخت روز مرا نـور نـمانده‌ست   وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده‌ست

۵- صبح عافیت: تشبیه

۶- خورشید سعادت: تشبیه

۷- مُقاسات: رنج کشیدن. (لغت نامه)

۸- شداید: جِ شدّة، سختیهای روزگار. (لغت نامه)

۹- مِحَن: ج محنت، بلاها، اندوهها. (لغت نامه)

۱۰- عَورات: ج عَورة، در زبان فارسی به معنی زنان بکار می‌رود. (لغت نامه)

۱۱- مَقرّ: آرامگاه، جای آرام و قرار. (غیاث) (آنندراج)

۱۲- «بار دادن: رضا دادن، راضی شدن

۱۳- معنی عبارت مقصود این که چون...: مقصود من از بیان این مطالب این است که وقتی قهر و سلطهٔ این مغولان مهاجم خوار و ذلیل آشکار شد، این بنده نزدیک یک سال در سرزمین عراق منتظر بودم و امید داشتم که این ظلم و ستم و فتنه و آشوب از بین برود و امنیّت و سلامت به این سرزمین بازگردد و سعادت و خوشبختی دوباره نصیب آنجا شود. بنابراین همهٔ سختیها و محنتها را تحمّل می‌کردم تا از زن و فرزند دور نشوم و از مصاحبت دوستان و عزیزان محروم نشوم و وطن و مسکن خود را ترک نکنم. نه امکان این بود که خانواده را با خود از آن سرزمین خارج کنم و نه دلم رضایت می‌داد که به همان حال، در خطر رهایشان کنم.

عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت و کار به جان رسید[۱] و کارد[۲] به استخوان[۳] «اَلضَّرُوراتُ تَبیحُ الْمَحْظُوراتِ»[۴] بربایست خواند و امتثال[۵] «یٰا اَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لاٰیَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَااهْتَدَیْتُمْ»[۶] نمودن و متعلّقان را جمله به ترک گفتن «وَ مَنْ نَجٰا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»[۷] را غنیمت شمردن و بر سنت «اَلْفِرارُ مِمّٰا لاٰیُطٰاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ»[۸] رفتن و عزیزان را به بلا سپردن.[۹]

بی بلا نازنین شمرد او را | چون بلا دید، درسِپُرد[۱۰] او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ[۱۱] | هیچکس مر ترا نباشد هیچ[۱۲]

این ضعیف از شهر همدان که مسکن وی بود به شب بیرون آمد با جمعی درویشان و

۱-کار به جان رسیدن: به هلاک رسیدن. (لغت نامه)
۲- بین کار و کارد، جناس زاید در آخر وجود دارد.
۳-کارد به استخوان رسیدن: کنایه از به جان آمدن، بی حوصله شدن، ناتوان و بیچاره شدن در کار. (لغت نامه)
۴- ترجمه: امور ضروری، منع شده‌ها و ممنوعات را مباح می‌سازد. (تمثیل)
۵- امتثال: بجای آوردن فرمان، فرمانبرداری. (لغت نامه)
۶- بخشی از آیهٔ ۱۰۵، سورهٔ ۵،مائده. ترجمه: ای مؤمنان شما مسؤلیّت (حفظ و هدایت) خودتان را دارید، چون شما راه یافته باشید، کسی که بیراهه رفته باشد، زیانی به شما نمی‌رساند.
۷ـ ترجمه: هر کس سر خود را به سلامت از معرکه بدر برد سود برد.
۸- حدیث نبوی، ترجمه:پیامبر (ص) فرمود: فرار در جایی که طاقت نمی‌ماند، از سنّتهای پیامبران است. (احادیث مثنوی، ص ۱۹۱، شرح بحرالعلوم، ۶ / ۴۴)(ر.ک به مرموزات اسدی، شفیعی کدکنی، صص ۱۶۳ و ۱۶۴)
مولوی گوید:

چون نباشد قوّتی پرهیز به | در فرار لایطاق آسان بجه

(مثنوی معنوی، ص ۵۶۳، س ۳)
۹- معنی عبارت عاقبت چون بلا...: سرانجام وقتی بلا و رنج به نهایت رسید و به ستوه آمدم و بر اساس کلام الهی و اطاعت فرمان پروردگار، خانوادهٔ خود را ترک کردم و بر طبق فرمودهٔ پیامبر (ص) تصمیم هجرت گرفتم و خانواده و دوستان و عزیزان را به بلا سپردم و در خطر گذاشتم و رفتم.
۱۰- در سِپُردن: واگذاشتن، ترک کردن (لغت نامه)
۱۱- وقت پیچاپیچ: گاه سختی.
۱۲- این ابیات از حدیقه‌الحقیقه سنائی است.
وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن   بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم
معنی ابیات: وقتی در خوشی و امنیّت و آسایش بود او را دوست داشت و معشوقش بود و نازش را می‌کشید، همین که دچار رنج و بلا شد، او را رهاکرد و رفت، پس بدان که در هنگام سختی، هیچکس همراه و حامی تو نیست.

عزیزان در معرض خطری هرچ تمامتر،[۱] در شُهور سنهٔ ثمان عشر و ستمائه[۲] به راه اربیل[۳] و بر عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کُفّار مَلاعین، دَمَّرَهُمُاللّٰه وَ

۱- در معرض خطری هر چه تمامتر: یعنی کاملاً در معرض خطر بودم.
۲- ترجمه: در ماههای سال ۶۱۸ هـ ق
۳- اربیل: اربل، شهری بزرگ به سرزمین آشور در جلگه‌های نینوای قدیم. آخرین جنگ داریوش سوم با اسکندر مقدونی در این موضع روی داد. (لغت نامه)
«در نسخه‌های جدید مرصاد نام این موضع به «اردبیل» تحریف شده و در کلّیهٔ بحثها و تحقیقاتی که در سالهای اخیر در بارهٔ نجم‌الدّین انتشار یافته این غلط مشهود است. و البتّه تردید نبایدکرد مؤلّف که از همدان به راه افتاده برای وصول به آسیای صغیر از اربیل گذشته است نه از اردبیل.
اربیل که اینک شهرکی است در شمال عراق نزدیک به مرز ترکیّه و ایران، به علّت زرخیزی خاک و جای داشتن بر سر راههای مهم کاروانی قدیم (در روزگار باستان میان بابل و نینوا، مقارن با تألیف مرصاد میان غرب ایران و مرکز آسیای صغیر و امروز میان بغداد و موصل) از سه هزار سال پیش نام و ارزش داشته است و آثار نیمه ویران تاریخی و تپّه‌های اطراف آن یادآور گذشته‌هاست. نام آن در کتیبه‌های بابل و آشور «اربائیلو» و در سنگنبشته‌های ایرانی «اربیره» آمده، بعد از نینوا مهمّ‌ترین شهر آشور بود و بعد از زوال نینوا به صورت تنها شهر مهمّ آن ناحیه بر جای ماند. در سال ۶۱۸ که گذار مؤلف مرصاد به این شهر افتاد، اربیل در سایهٔ تدبیر و کفایت امیر مظفرالدّین کوکبری (برادر زن صلاح‌الدّین ایّوبی) در اوج جلال و شکوه بود. پیش از آن پدر این امیر، زین‌الدّین علی کوچک که ابتدا والی موصل بو به سال ۵۶۳ این شهر را مقرّ خود ساخت و در آن استقلال گونه‌ای بهم رسانید. وی در همان سال درگذشت و ابتدا پسر کوچکش زین‌الدّین یوسف تا ۵۸۶ جانشین او بود و از آن سال تا ۶۳۰ مظفّرالدّین کوکبری در آبادانی این شهر کوشید .مدرسه‌ای به نام مدرسةالمظفّری ساخت که پدر ابن خلّکان مورّخ مشهور در آنجا تدریس می‌کرد. رباطی نیز برای صوفیان ساخت و می‌توان احتمال داد که نجم رازی در ورود به اربیل مطابق رسم زمان در آن رباط فرود آمده است. از آثار کوکبری اینک ویرانهٔ مسجد بزرگی با مناره‌ای به بلندی ۶۳ متر و محیط ۱۵ متر موجود است.
یاقوت از مؤلّفان همان سالها گوید: «در ربض این قلعه در عصر ما شهر بزرگ و عریض و طویلی است که امیر مظفرالدّین کوکبری بن زین‌الدّین علی کوچک به عمارت آن و بنای سور و ساختن بازارها و قیساریّه‌ها اقدام‌کرده است و او بدانجا مقیم شد و با ملوک مقاومت ورزید و شانی حاصل کرد و غربا نزد او شدند و بدین وجه شهر بزرگ گردید.»
و ابن اثیر می‌نویسد: «در ۶۱۸ مظفّرالدّین صاحب اربل بود (و هنگامی که مغولها پس از مراغه خیال حمله به اربل را داشتند) تصمیم داشت در برابر تتار ایستادگی کند و از بدرالدّین صاحب موصل کمک خواست. خلیفه نامه‌ای بدو نوشت که چون ممکن است مغول از سختی جبال اربل ناامید شوند و به عراق سرازیر گردند به فکر حفظ بغداد باید بود. خلیفه قوائی گرد کرد که فرماندهی آن با مظفّرالدّین بود».
بلای تاتار که نجم دایه از آن می‌گریخت ده سال بعد از او (در ۶۲۸) به دروازه‌های اربیل رسید. در ۶۳۳ آن را غارت کردند. در ۶۳۴ بازآمدند و شهر جدیدی را که مظفّرالدّین ساخته بود بسوختند و قلعهٔ قدیمی را محاصره‌کردند و بعد از ۴۵ روز مال‌گزافی گرفتند و از گشودن شهر چشم پوشیدند. در حملهٔ بزرگ هلاکو به بغداد، در ۶۵۶،کردها یک سال در برابر مغول ایستادند و جنگیدند و بعد از آن شهر به دست تتار افتاد.(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ صص ۵۶۱ـ ۵۶۰)

اَخْزاهُم(۱) به شهر همدان آمدند و حِصار دادند(۲) و اهل شهر به قدر وسع بکوشیدند و چون طاقت مقاومت نماند کفّار دست یافتند و شهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند و بسی اطفال و عَورات را اسیر بردند و خرابی تمام کردند (و متعلّقان و اَقرِباء(۳) این ضعیف راکه به شهر ری بودند بیشتر شهید کردند.

باريد به باغ ما تگرگی   وز گلبن ما نماند برگی(۴)

اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.(۵)

و چون امید از وطن و مسکن مألوف(۶) منقطع شد(۷) صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که درو(۸) اهل سُنّت و جماعت باشند و از آفت بِدعت و هوا و تعصّب(۹) پاک بود و به امن و عدل آراسته باشد و رُخص(۱۰) اَسعار(۱۱) و خِصب(۱۲) معیشت بود و در آن دیار پادشاهی دین‌دار دین پرور عالم عادل مُنصف مُتمیِّز(۱۳) باشد که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد.(۱۴)

۱- ترجمه: خداوند دمار از روزگارشان برآورد و آنها را قهر و سیاست کند.
۲- حِصار دادن: محاصره کردن، محصور ساختن. (لغت نامه)
۳- اَقرِباء: ج قریب، خویشان و نزدیکان. (آنندراج) (غیاث‌اللغات)
۴- وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن
بحر: هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف
معنی بیت: به خانوادهٔ ما که همانند باغی بود، مانند باریدن تگرگ حمله شد که هیچ یک از اقوام و خویشان که مثل گل این باغ بودند، نماندند و همه از بین رفتند و شهید شدند.
۵- آیهٔ ۱۵۶، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: ما متعلّق به خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم.
۶- مألوف: آشنا، آموخته، اُنس گرفته و مأنوس. (لغت نامه)
۷- منقطع شدن: بریده شدن، قطع شدن، گسسته شدن. (لغت نامه)
۸- استعمال ضمیر سوم شخص غایب برای غیر جاندار از خصوصیّات سبکی و دستوری این کتاب است.
۹- تعصّب: حمایت مذهبی (ناظم‌الاطباء)، جانبداری و طرفداری و حمایت. (لغت نامه)
۱۰- رُخص: ارزان گردیدن نرخ، ارزانی. (لغت نامه)
۱۱- اَسعار: ج سِعر، قیمت‌ها، نرخها. (لغت نامه)
۱۲- خِصب: فراوانی. (لغت نامه)
۱۳- مُتمیِّز: اهل تمیز و تشخیص، صاحب فهم و فراست. (لغت نامه)
۱۴- معنی عبارت و چون امید از...: وقتی امیدم از وطن و محل زندگی‌ام قطع شد، مصلحت دینی و دنیوی خودم را چنان دیدم که در سرزمینی اقامت گزینم که در آن اهل سنّت باشند و از بلای بدعت و تعصّب به دور باشد و امنیّت و عدالت در آنجا برقرار باشد و ارزانی و فراوانی نعمت باشد و در آن سرزمین پادشاهی متدیّن، دانشمند، عادل و اهل تشخیص باشد که ارزش افراد متدیّن را بداند و حقّ دانشمندان را ادا کند.

هر چند تَفحُّص[۱] کرد از ارباب نظر[۲] و اصحاب تجارت[۳] که بر احوال بلاد و اقالیم[۴] جهان وقوف داشتند، به اتّفاق گفتند دیاری بدین صفات و بِلادی بدین خاصیّات[۵] درین وقت بِلاد روم است که هم به مذهب اهل سنّت و جماعت آراسته است و هم به عدل و انصاف و امن و رُخص پیراسته.

و بِحَمداللّه[۶] پادشاهی در آن دیار از بقیّت[۷] آل سلجوق[۸] و یادگار آن خاندان مبارک است که هر آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایهٔ چتر همایون[۹] اهل آن خاندان یافتند و آن خیرات و مَبرّات[۱۰] که در عهد میمون[۱۱] آن پادشاهان دین‌دار دین پرور اناراللّه براهینهم[۱۲] بوده است از غَزَوات[۱۳] و فُتوحات[۱۴] دیار[۱۵]

۱- تَفحُّص: پژوهش، وارسی و جستجوکردن. (لغت نامه)
۲- ارباب: ج ربّ، دارندگان، صاحبان. ارباب نظر: صاحبان نظر و اندیشه. (لغت نامه)
۳- اصحابَ: ج صاحب، دارندگان، صاحبان، مالکان. اصحاب تجارت: بازرگانان. (لغت نامه)
۴- اقالیم: ج اقْلیم، هفت یک ربع مسکون، کشورها. (لغت نامه)
۵- خاصیّاتَ: ج خاصیّت، طبیعت. (لغت نامه)
۶- ترجمه: به شُکر خدا.
۷- بقیّت: باقی و باقی مانده از هر چیزی، بازمانده و به جای مانده.(لغت نامه)
۸- آل سلجوق: در دورهٔ ضعف و انحطاط عبّاسیان، سلسله‌ای از ترکمانان بر ممالک اسلامی تسلّط یافتند و آن را تحت حکومت درآوردند. سلاجقه فرزندان سلجوق بن تقاق از رؤسای ترکمانند که در خدمت یکی از خانان ترکستان می‌زیسته و از دشت قرقیز با تمام قبیلهٔ خود به طرف جند و از آنجا به بخاراکوچ کرده و در آن سرزمین ساکن شده قبول اسلام کرده‌اند... بتدریج قدرت آنان بجائی رسید که طغرل بیک و برادرش چغری بیک به ریاست قبیلهٔ خود به خراسان هجوم بردند و غزنویان را از آنجا رانده، جانشین ایشان شدند و در سال ۴۲۹ هـ‌ق در مرو خطبه به نام چغری بیک داود خوانده و او را سلطان‌السّلاطین نامیدند و همین مراسم را نیز در نیشابور به نام برادرش طغرل بیک بجای آوردند. (لغت نامه)
بقیّت آل سلجوق: بازماندگان خاندان سلجوقی.
۹- همایون: در اصل به معنی مبارک و فرخنده است. (لغت نامه) چتر همایون: سایهٔ همایون.
۱۰- مَبرّات: ج مَبرّة، خیرات و اعمال خیر، کارهای نیک. (لغت نامه)
۱۱- میمون: مَبارک. ج. میامین، دارای یمن و برکت. (لغت نامه)
۱۲- ترجمه: خداوند برهان آنها را روشن کندو حجّت آنها را بر زبانشان بنهد.
۱۳- غَزَوات: ج غَزوة، جنگهایی است که پیغامبر(ص) در آن شرکت می‌فرموده است، مقابل سرایا(ج سریّه) که جنگهایی بود که به امر رسول(ص) بی حضور او انجام می‌شد. (لغت نامه)
۱۴- فُتوحات: ج فتوح، شهرهایی که به جنگ گشوده شود. (لغت نامه)
۱۵- دیار: ج دارَ، به معنی خانه، شهر، ناحیه.(لغت نامه) دیارکفر: سرزمین کفر.

کفر و اَخذ(۱) قِلاع(۲) و حُصون(۳) از مَلاحِده(۴) و بنای مدارس و خانقاهات(۵) و مساجد و مَنابر(۶) و جوامع(۷) و پلها و رِباطها(۸) و بیمارستانها و دیگر مواضع(۹) خیر و تَوقیر(۱۰) و تربیت علما(۱۱) و تَبرُّک(۱۲) و اعزاز(۱۳) زُهّاد(۱۴) و عُبّاد(۱۵) و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقرّبات(۱۶) به حضرت عزّت(۱۷) در هیچ عهد نبوده است(۱۸) و این معنی از آن معروف‌تر و مشهورتر است که به اطناب(۱۹) حاجت افتد چه در جملگی دیار

۱- اَخذ: گرفتن. (لغت نامه)
۲- قِلاع: ج قَلعه، حصار استوار در کوه. (لغت نامه)
۳- حُصونَ: ج حِصن، دژها، قلعه‌ها. (لغت نامه)
۴- مَلاحِده: جَ مُلحِد، از راه حق برگشته و فاسق و بیدین و کافر و بت پرست (ناظم‌الاطباء)
۵- خانقاهاتَ: ج خانقاه، مکانِ بودن مشایخ و درویشان، معرّب خانگاه. (لغت نامه)
۶- مَنابر: ج منبرَ، آنچه خطیب بر آن ایستد و خطبه خواند. (لغت نامه)
۷- جوامعَ: ج جامع، مسجدی که در آن نماز جمعه گذارند (غیاث اللغات) مسجد آدینه، مسجد جمعه، مصلّیَ. (لغت نامه)
۸- رِباط: کاروانسرا، جایی که در کنار راه جهت استراحت و سکنی و منزلگاه قافله و کاروان سازند و مشتمل بر اطاقهای چند و طویله و جز آن باشد. (ناظم الاطباء)
۹- مواضع: ج موضع، جای، مکان، جایگاه، محل. (لغت نامه)
۱۰- تَوقیر: بهَ شکوه داشتن، بزرگ داشتن، احترام، عزّت و حرمت نگاه داشتن. (لغت نامه)
۱۱- تربیت در اینجا به معنی حمایت و پشتیبانی است.
۱۲- تَبرُّک: تیمّن، به برکت داشتن و مبارک گرفتن. (لغت نامه)
۱۳- اعزاز: عزیزکردن، گرامی داشتن. (لغت نامه)
۱۴- زُهّاد: ج زاهد، آن را گویند که دائم متوجّه آخرت باشد و و از راحت و لذّت دنیا احتراز کند و خور و خواب برَ خود حرام گرداند مگر به ضرورت و دائم دل نرم و چشم‌تر باشد. یک ساعت از ورد و عبادت خالی نباشد. (کشف اللغات)
۱۵- عُبّاد: جِ عابد، پرستندهٔ خدا و ملتزم به شرائع دین. (اقرب الموارد) پرستنده، عبادت کننده. (لغت نامه)
۱۶- تقرّبات: ج تقرّب، نزدیکی جستن. (لغت نامه)
۱۷- حضرت عَزّت: باری تعالی.
۱۸- معنی عبارت و بحمدالله پادشاهی در آن...: و شکر و سپاس خدای را که پادشاهی در آن سرزمین از بازماندگان خاندان سلجوقی است که آسایش و امنیّت و راحتی که مسلمانان دارند، از سایهٔ مبارک آن خاندان یافتند و آن کارهای نیک و اعمال خیر که در دوران مبارک این خاندان که همگی متدیّن بوده‌اند، انجام گرفته از جنگهای مذهبی و تسخیر سرزمینهای کفر و گرفتن حصن‌های استوار و قلعه‌های کافران و بنای مدارس دینی و خانقاهها و مسجدها و منبرها و مسجدهای جامع و پلها و کاروانسراها و بیمارستانها و دیگر مکانهای خیر و بزرگداشت و حمایت دانشمندان و هدیه دادن و گرامی داشتن زاهدان و عابدان و مهربانی و محبّت به مردم عامی و انواع صدقاتی که موجب نزدیکی به خدا می‌شود، در هیچ دوره‌ای نبوده است. ۱۹- اطناب: طول دادن سخن. (لغت نامه)

عرب و عَجم[۱] از تُرکستان[۲] و فَرغانه[۳] و ماوراءالنّهر[۴] و خوارزم[۵] و خراسان[۶] و غور[۷] و غَرجستان[۸] و غَزنی[۹] و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و پارس و خوزستان و عراقین[۱۰] و دیار بکر[۱۱] و اَرمن[۱۲] و شام و ساحل و مصر و روم و غیر آن مآثر[۱۳] خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهرست و زبانهای اهل اسلام بر ادعیهٔ صالحه[۱۴] و اَثنیهٔ فاتحهٔ[۱۵] آن خاندان مبارک ماهر.[۱۶] پادشاه

۱- عَجم: خلاف عرب، غیر عرب از مردم (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)، ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند، مردم ایران. (غیاث اللغات)

۲- تُرکستان: سرزمین ترکان، این نام اصولاً به سرزمینی اطلاق می‌شده که مسکن اصلی قوم ترک در آنجا بوده و تقریباً ایالت سین کیانک یا ترکستان چین کنونی است ولی بر اثر مهاجرت مستمرّ این قوم به طرف شرق و غرب رفته رفته قسمت اعظم آسیای مرکزی نام ترکستان به خود گرفت. (لغت نامه)

۳- فَرغانه: ناحیه‌ای است آبادان و بزرگ، با نعمتهای بسیار و اندر وی کوه بسیار است و دشت و شهرها و آبهای روان. (لغت نامه)

۴- ماوراءالنهر: ناحیتی است که حدود مشرق وی حدود تبّت است و جنوب وی خراسان و حدود خراسان و مغرب وی غور است و حدود خلّخ و شمالش هم حدود خلّخ است و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت. (لغت نامه)

۵- خوارزم: نام ناحیتی است که در سفلای جیحون قرار داشته و از ایّام بسیار قدیم مهد قوم آریا بوده است.

۶- خراسان: بلاد وسیعی است و نخستین حدّ آن حدود عراق از انوار قصبهٔ جوبن و بیهق است و آخرین حدّش از حدود هند و طخارستان و غزنه و سجستان و کرمان می‌باشد. (لغت نامه)

۷- غور: نام ولایتی است معروف نزدیک به قندهار (برهان قاطع)

۸- غَرجستان: ولایتی است که راه هرات در مغرب و غور در مشرق وی و مروالرّود در شمال و غزنه در جنوب آن است. اکنون این ناحیه در افغانستان است. (لغت نامه)

۹- غَزنی: مخفف غزنین، شهری بزرگ و ولایت وسیعی در طرف خراسان است. (لغت نامه)

۱۰- عراقین: تثنیه عراق، چرا که عراق دواند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم.

۱۱- دیار بکر: ناحیه‌ای است در قسمت شمالی الجیره (بین‌النهرین) (در جنوب ترکیه) مشتمل بر سرزمینهای دو طرف رود دجله از سرچشمهٔ آن تا منطقه‌ای که جریانش از امتداد غرب به شرق به امتداد جنوب شرقی منحرف می‌شود. (لغت نامه)

۱۲- اَرمن: ارمنستان، ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست. (لغت نامه)

۱۳- مآثر: ج مأثره، آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده. (لغت نامه)

۱۴- ادعیهٔ صالحه: دعاهای نیک. استعمال صفت مؤنّث برای موصوف از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۱۵- اَثنیهٔ فاتحه: ثناها و ستایشهای گشاینده.

۱۶- ماهر: ورزیده در کار، حاذق در هر کار. (لغت نامه)

معنی جملهٔ و زبانهای اهل...: و زبانهای مسلمانان به دعای خیر و حمد و ثنای نافذ این خاندان، گردان است.

تعالی عاطفت و مرحمت و شفقت و رأفت ایشان را وسیلت درجات و موجب قِربات[۱] گرداناد[۲] و برکات عدل‌گستری و دین پروری ایشان را تا منقرض عالم[۳] درین خاندان مبارک ایشان باقی داراد بِمَنِّهِ وَ جُودِه.[۴]

چون این ضعیف را این معنی مُحقَّق گشت[۵] دانست که اسباب جمعیّت[۶] و فراغت و دل پروری[۷] و نشر علم و دعوت بندگان به حق ورعایت حقوق اصحاب خلوت[۸] جز در آن دیار مُهیّا[۹] و مُهنّا[۱۰] نگردد، خصوصاً در پناه دولت این خاندان مبارک که دعاگویی این خاندان این ضعیف را از آبا[۱۱] و

۱- قِربات: ج قِربة، نزدیکی، خویشی. (منتهی‌الارب)
۲-گرداناد: فَعل دعایی از مصدر گرداندن.
۳- منقرضْ عالم: جهان از بین رفته و نابود شده. (لغت نامه)
۴- ترجمه: به واسطهٔ بخشش و جودش.
معنی جملهٔ پادشاه تعالی عاطفت...: خداوند انشاءاللّه محبّت و شفقت این پادشاهان را نسبت به مسلمانان وسیله‌ای برای یافتن درجات عالی و نزدیکی به خودگرداند و برکات عدالت و دین‌پروری آنان را تا زمان انقراض عالم در این خاندان مبارک باقی بدارد، به واسطهٔ بخشش و جود خود.
۵- مُحقَّق گشت: یعنی ثابت شد.
۶- جمعیّت در اصطلاح، اجتماع همّت هاست به خدای تعالی و دل کندن از غیر او و ما سوی اللّه است. (تعریفات – ص ۶۹)
«جمعیّت)، کمال احاطت دل را گویند بر جمیع مراتب تجلّیات که وحدت قادح کثرات و تعیّنات نگردد و کثرت نیز در شهود ساتر جمال وحدت نشود. (مرآةالعشاق)
«به یقین بدان که فراغت و جمعیّت در مال و جاه نیست مال و جاه سبب تفرقه و اندوهست. فراغت و جمعیّت در امن صحّت و کفاف و صحبت داناست. (انسان کامل – نسفی – ص ۱۶۶)
۷- دل‌پروری: دل پرور بودن، یاء دل‌پروری، یاء مصدری است.
دل پرور: پرورندهٔ دل، آنکه دل را پرورش دهد، تربیت کنندهٔ باطن. (لغت نامه)
۸- خلوت: در اصطلاح متصوّفه خلوت، محادثه سرّ است با حقّ تعالی که غیری را در آن مجال نبود و این حقیقت معنی خلوت است. اما صورت خلوت انقطاع از غیر است. و به وسیلت صورت خلوت، وصول به معنی خلوت توان یافت. (کشف اللغة)«(خلوت)، محادثه سرّ است با حقّ در حالیکه نه فرشته‌ای و نه دیگری جز او باشد. (تعریفات – ص ۹۰)
«و شرط خلوت، قناعت است و قلّت اکل و شرب و دور بودن از خواب و آسایش و مواظبت بر طهارت و مداومت بر ذکر و اوّل در گوشه نشستن و حواس نگاهداشتن تا نور دل پدید آید. در غار قالب نظرکردن و مراقبت دل را در خلوت صفت مواظب بودن و خواطر را جمع داشتن تا آنگه که نور غیب از روزن الهام درافتد از آن جا در معنی حلّ گردد و عبارات برخیزد. (صوفی نامه – عبادی – ص ۱۰۷)
۹- مُهیّا: آماده شده، ساخته شده، حاضر. (لغت نامه)
۱۰- مُهنّا: گوارا، سازگار. (لغت نامه) بین مهنّا و مهیّا، جناس خطّ وجود دارد.
۱۱- آبا: ج اب، پدران. (لغت نامه)

اجداد[۱] میراث رسیده است و حقوق نِعَم[۲] ایشان بر ذِمّت این ضعیف و جملهٔ اهل اسلام متوجّه، واجب شناخت بی توقّف روی بدین خِطّهٔ[۳] مبارک نهادن و در حریم[۴] این ممالک که هر روز بر افزون باد و از شرّ و کید[۵] کفّار محفوظ و مَصون[۶]، مُقام ساختن[۷] و به دعای دولت قاهره[۸] ثَبَّتَهَااللّه[۹] مشغول بودن.[۱۰] چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان باجمعی عزیزان به حُدود[۱۱] این دیار مبارک رسید و از اتّفاق حَسَنه[۱۲] به شهر مَلَطیّه[۱۳] صد هزار سعادت و دولت در صورت قُدوم[۱۴] مبارک شیخ‌الشّیوخ[۱۵] علّامةالعالم[۱۶] قُطب‌الوقت[۱۷]

۱- اجداد: ج جَدّ، نیاکان. (لغت نامه)
۲- نِعَم: ج نعمت، نعمت‌ها. (لغت نامه)
۳- خِطّه: منطقه، ناحیه (ناظم الاطباء)
۴- در حریم: در کنف، در حمایت. حریم: گرداگرد، حوالی، اطراف. (لغت نامه)
۵- کید: مکر و فریب. (لغت نامه)
۶- مَصون: محفوظ، نگاهداشته. (لغت نامه)
۷- مُقام ساختن: اقامت کردن. (لغت نامه)
۸- قاهره: چیره، غالب.(لغت نامه) دولت قاهره: دولت مقتدر.
۹- ترجمه: خدای آن را پایدار گرداناد.
۱۰- معنی عبارت چون این ضعیف...: وقتی برای بنده این مطلب ثابت شد و فهمیدم که اسباب رفاه و آسایش و دلداری و انتشار علم و دعوت بندگان به حق و رعایت حقوق عارفان جز در آن سرزمین فراهم و گوارا نمی‌شود، به ویژه در پناه دولت خاندان سلجوقی که دعا گویی نسبت به آن خاندان از پدران و نیاکان برای من به ارث رسیده و ادای حقوق نعمتهای آنها برگردن این بنده و دیگر بندگان مسلمان است، لازم دانستم که بی درنگ به طرف این سرزمین مبارک حرکت کنم و در اطراف این سرزمینها که هر روز ان شاءاللّه بیشتر وسعت یابد و از شرّ و مکر و فریب کافران در امان باشد، اقامت گزینم و به دعای دولت مقتدر که ان شاءاللّه خداوند آن را پایدار نگه دارد، مشغول باشم.
۱۱- حُدود: ج حدّ، نواحی، اطراف. (لغت نامه)
۱۲- حَسَنه: مؤنّث حَسَن، نیک، خوب. (لغت نامه)
۱۳- ملطیّه: شهری است در غرب فرات بسیار سرد و دارای میوه‌های بسیار و در زمینی هموار گرفته و کوههای روم آن را احاطه کرده است. (اقرب الموارد)
۱۴- قُدوم: مصدراست .به معنی ورود. (لغت نامه)
۱۵- شیخ الشّیوخ: شیخ شیخها، استاد استادان.
۱۶- علّامةالعالم: دانشمند جهان.
۱۷- قُطب‌الوقت: قطب زمان، بزرگ زمان. (لغت نامه)
قطب: «استوانه آسیا و چرخ و مهتر قوم که مدار کارها بدو باشد و در اصطلاح قطب که به اعتبار التجای به او غوث هم نامیده شود عبارت از تنها کسی است از مخلوقات که موضع نظر خدای تعالی قرار گیرد در همه زمانها و حق تعالی از جانب خود طلسم اعظم را به او عطا فرماید. و او در هستی و اعیان باطن و ظاهر آن ساری است چون سریان روح در جسد و به دستش قسطاس فیض است که پیروی از علمش کند و علمش از علم حق پیروی نماید که علم حق تابع ماهیّات غیر مجموله است. پس او

بقیّةالمشایخ[۱] شهاب‌الملّة والدّین[۲] عمرالسّهروردی[۳] - مَتَّع‌اللّٰه‌المُسْلِمینَ بِطُولِ بَقٰائِه وَلا بَعْد مِنّا بَرَکَة اَنْفاسِه وَلِقٰائِه -[۴] استقبال کرد. آن را سعادتی بزرگ و دولتی شگرف[۵] شمرد و فالی خوب گرفت.

و چون به شرف خدمت او مُشرَّف[۶] شد آن بزرگوار را به شکر اَیادی[۷] و مَکرُمات[۸] و توفیقات که پادشاه اسلام سلطان‌السّلاطین خَلَّدَاللّٰه سُلْطٰانَه وَاَعْلٰی قَدْرَهُ وَشَأْنَه[۹] در حقّ او یافته بود رَطب‌اللِّسان[۱۰] یافت و با خواصّ[۱۱] وعوام[۱۲] بعضی از فضایل[۱۳] و شَمایل[۱۴] آن عرق مُطهّر[۱۵] و روح مُصوّر[۱۶] شرح می‌داد.[۱۷]

جان و روح زندگی و حیات را به هستی اعلا و اسفل می‌بخشد.» (ضمیمه تعریفات - ص ۲۳۵)
«قطب رهبر بزرگ اهل طریقت و حقیقت. قطب کسی است که اهل حلّ و عقد بوده و از اولیاءاللّٰه است و خدا، طلسم اعظم بدو عنایت می‌فرماید. قطب در عالم وجود به منزلهٔ روح است در بدن.» (اصطلاحات - کاشانی - ص ۱۶۷)

۱ - بقیّة المشایخ: بازماندهٔ مشایخ. ۲- شهاب‌الملّة والدّین: ستارهٔ درخشان دین

۳- عمرالسّهروردی: ملقّب به شهاب‌الدّین، فقیه، مفسّر و صوفی قرن ششم و هفتم هجری.وی به سال ۵۳۹ هـق در سهرورد تولّد یافت. او شیخ بغداد گشت و سرانجام به سال ۶۳۲ هـق در بغداد درگذشت. (لغت نامه)

۴- ترجمه: خداوند مسلمانان را به طول بقا و حیات او بهره‌مندگرداند و از ما برکت دمها و نفسها و دیدار و لقای او هرگز دور نشود. ۵- شگرف: نادر، کمیاب، عظیم. (لغت نامه)

۶- مُشرَّف: بزرگی داده شده. مشرّف شدن: سرافراز شدن. (لغت نامه)

۷- اَیادی: ج ید، دست، نعمتها و نیکوئیها. (لغت نامه)

۸- مَکرُماتَ، ج مَکرُمة، جوانمردیها، کرامتها، بزرگواریها. (لغت نامه)

۹- ترجمه: خداوند سلطنت او را جاودان‌گرداناد و قدر و مقام و شأن او را رفیع گرداند.

۱۰- رَطب‌اللِّسان: زبان سخنگو و چرب، ترزبان. (لغت نامه)

۱۱- خواصّ: مردمان خاصّ، نزدیکان، مقرّبان. (لغت نامه)

۱۲- عوام: ج عامّه، همهٔ مردم و عامّهٔ خلق. (لغت نامه)

۱۳- فضایل: ج فضیلة، برتریها، هنرها. (لغت نامه)

۱۴- شَمایل: خویهای مردم، خصلتها، عادتها، سرشتهای نیکو، خصلتهای پاکیزه. (لغت نامه)

۱۵- عرق مُطهَّر: نژاد پاک (لغت نامه) ۱۶- روح مُصوّر: روح مقدّس و پاک.

۱۷- معنی عبارت و چون به شرف خدمت...: وقتی به خدمت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی مشرّف شدم، آن عالم بزرگوار را به خاطر شکر نعمتها و بزرگواریها و توفیقی که نصیب او شده از سوی پادشاه اسلام، سلطان سلطانان که خداوند سلطنت او را جاودان‌گرداند و قدر و مقام و شأن او را رفیع گرداند، با طراوت و شاداب دیدم در حالیکه با اطرافیان خود و خواصّ و عوامّ در مورد بزرگواریها و بخشندگیها و خصلتهای نیکوی سلطان سلجوقی صحبت می‌کرد.

در اثنای آن حالت و معرض[۱] آن مقالت[۲] اشارت[۳] به این ضعیف کرد و فرمود چون از وطن مألوف و مسکن مَشغوف[۴] بی اختیار دور افتادی و به اضطرار[۵] وقت و جمعیّت به باد دادی[۶] «وَ عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ»[۷] باری درین دیار مبارک بپای[۸] و در حریم این ممالک ثبات نمای[۹] و «اِذٰا اَعْشَبْتَ فَانْزِلْ»[۱۰] راکار فرمای.

و اگر چه دنیا اقامت را نشاید و عمر بیوفا بسی نپاید ولیکن بقیّت عمر در پناه دولت این پادشاه جوانبخت پیرصفت و سلطان دین پرور بنده سیرت به سر بر «فَاِذٰا اَصَبْتَ فَالْزِمْ»[۱۱] هر چند سنّت این طایفه عُزلت[۱۲] و انقطاع[۱۳] و خوف[۱۴] و خلوت است و

۱- معرض: جای ظاهرکردن چیزی. (لغت نامه)
۲- مقالت: گفتار، سخن. (لغت نامه) ۳- اشارت: فرمان صادرکردن. (لغت نامه)
۴- مَشغوف: در اینجا محبوب ، شیفته و دیوانه در دوستی و عشق (اقرب‌الموارد)
۵- اضطرار: ناچاری، درماندگی. (لغت نامه)
۶ - معنی جمله چون از وطن مألوف...: حال که به ناچار از وطن و مسکن محبوب خود دور افتادی و از روی ناچاری آرامش خود را از دست دادی.
۷- بخشی از آیهٔ ۲۱۶، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و چه بسا چیزی را ناخوش داشته باشید و آن به سود شما باشد. دارید ،برای شما خوبست.
۸- بپای: برقرار باش، بر جای باش، درنگ‌کن، توقّف‌کن. (لغت نامه)
۹- معنی جملهٔ در حریم این...: در اطراف همین سرزمینها اقامت‌گزین.
۱۰- ترجمه: وقتی به جای پر گل و گیاه رسیدی، فرود بیا.
«و در امثال آمده است که اذا اعشبت فانزل» (کلیله و دمنه - باب شیر و گاو - ص ۶۱)
۱۱- ترجمه:وقتی با تیرت به هدف اصابت‌کردی، ملازم آن باش. (تیرت که به هدف خورد، فرصت را از دست مده.)
۱۲- عُزلت: گوشه نشینی، انزوا. (لغت نامه). «در اصطلاح خروج از مخالطت و آمیزش با خلق است به انزوا و انقطاع و بریدن از خلق. (تعریفات - ص ۱۳۱)
«بدان که عزلت و صحبت بعد سلوک است که عزلت و صحبت‌کار کاملان است و کمال هر کسی و هر چیزی بعد از سلوک باشد. (کشف‌الحقایق - ص ۱۲۳)
«خلوت و عزلت و ریاضات و مجاهدات سالکان از جهت آن است تا بدن ایشان در بیداری همچون بدن آن‌کسان باشد که در خواب‌اند بلکه پاکتر و صافتر. (انسان کامل - ص ۹۰)
«به واسطهٔ عزلت، امداد نفسانی کم شود و حجاب مرتفع‌گردد و به مقام توحید که مقصود اصلی تمام عبادات و سلوک و ریاضات است، انواع حالات دست می‌دهد. (نفحات‌الانس - جامی - ص ۲۰)
۱۳- انقطاع: بریده شدن. (المصادر زوزنی)
«میدان شصتم انقطاع است. از میدان جمع میدان انقطاع زاید. قوله تعالی: «انّی مهاجر الی ربّی». انقطاع از غیر بریدن است و با حق بودنست منقطعان با حق سه مردانند: یکی به عذر و دیگر به جهد و سیم به کلّ.(صد میدان - ص ۱۲۹)
۱۴- خوف: ترس، ترسیدن. (منتهی‌الارب) «در اصطلاح توقّع حلول مکروه یا فوات محبوب است.

اجتناب[۱] از صحبت ملوک و سلاطین و ترک مُخالطت[۲]، امّا از چنین پادشاه موفّق که هم از علم نصیبی تمام دارد و هم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نِصابی[۳] کامل و مُحِبّ[۴] و مُربّی[۵] ارباب علوم[۶] و اصحاب قلوب[۷] است،[۸] بکلّی منقطع نباید شد و خود را و خلق را از فواید و منافع آن حضرت محروم نگردانید. و ازین نَمَط[۹] کلمتی چند[۱۰] فرمود و برین نیّت استخارت کرد[۱۱] و درین معنی به خطّ شریف حرفی چند به نُوّاب[۱۲] حضرت

(تعریفات – ص ۹۱)

«میدان سی و سیم خوف است، از میدان تواضع میدان خوف زاید. قوله تعالی «و امّا من خاف مقام ربّه» خوف ترس است و ترس حصار ایمان است و تریاق تقوی و سلاح مؤمن است.» (صد میدان – ص ۷۳)

«بدان که خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات وی است. امّا سبب وی علم و معرفت است و برای این گفت حق تعالی: «انّما یخشیالله من عبادهالعلماء». امّا ثمرات وی عفّت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت توان یافت.» (کیمیای سعادت – ص ۷۰۴)

۱– اجتناب: پرهیزکردن، دوری جستن. (لغت نامه)

۲– مُخالطت: با کسی در آمیختن. (لغت نامه)

۳– نِصاب: حدّ شرعی، مقدار معیّن از هر چیز. (لغت نامه)

۴– مُحِبّ: دوست دارنده، دوستدار. (لغت نامه)

۵– مُربّی: پرورش دهنده. (لغت نامه)　　۶– ارباب علوم: دانشمندان.

۷– اصحاب قلوب: صاحبان قلبها، عارفان.

۸– معنی جملهٔ امّا از چنین پادشاه...: این پادشاه هم از علم و دانش بهره دارد و هم از ریاضتها و مجاهدتها بهرهٔ کامل می‌برد و هم دوستدار و حامی دانشمندان و عارفان است.

۹– نَمَط: روش، قسم. (لغت نامه)　　۱۰– کلمتی چند: چند کلمه‌ای.

۱۱– استخارت‌کردن: طلب خیرکردن، خیر خواستن از خدای تعالی. (لغت نامه)

هجویری گوید: «و آنچه گفتم که طریق استخاره سپردم مراد از آن حفظ آداب خداوند بود عزّ و جلّ که مر پیغمبر را صلعم و متابعان وی را بدین فرمود و گفت فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من‌الشّیطان‌الرّجیم و استعاذت و استخارت و استعانت جمله به معنی طلب‌کردن و تسلیم امور به خداوند سبحانه و تعالی باشد و نجات از آفتهای گوناگون و اصحاب پیغمبر صلعم و رضی الله عنهم روایت آورده‌اند که پیغمبر صلعم ما را استخاره آموختی چنانک قرآن پس چون بنده بداند که خیریّت امور اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست که صلاح بندگان خداوند تعالی بهتر داند و خیر و شرّی که به بنده رسد مقدّر است جز تسلیم چه روی باشد مر قضا را و یاری خواستن از وی تأثیر نفس و امّارگی آن از بنده دفع کند اندر کلّ احوال وی و خیریّت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد پس باید که اندر بَدْو همه اشغال بنده استخاره کند تا باشد که خداوند تعالی وی را از خطر و خلل و آفت آن نگاه دارد.» (کشف المحجوب هجویری ـ صص ۳ـ۲)

۱۲– نُوّاب: جِ نایب، وکیل‌ها و گماشتگان. (لغت نامه)

در قلم آورد[۱] و فرمود بعد از استخارت و مشورت با حضرت جَلّت[۲] حال برین قضیّه روی نمود.

این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرمودهٔ او تجاوز نتوانست[۳] و در حال آن بزرگ چون خورشید طالع شد و چون باد[۴] در حرکت آمد و این خاکسار[۵] با دیدهٔ پر آب و دل پر آتش چون ابر که از کنار دریا بازگردد گرانبار[۶] روی به حضرت آسمان رفعت[۷] نهاد چه از گرانباری دُرَر[۸] فواید آن بحر[۹] و چه ازگرانباری مشقّت هجر.[۱۰]

امّا هاتف[۱۱] سعادت به صد هزار دولت بشارت می‌داد و اقبال دریافت حضرت سلطنت را جا بر هر خلل می‌نهاد و به سرّ این ضعیف ندا می‌کرد که واردان حضرت ملوک را از تحفه‌ای[۱۲] فراخور حال ایشان، نه در خور همّت ملوک، چاره‌ای نباشد و تو

۱- در قلم آوردن: نوشتن. (لغت نامه)
معنی جملهٔ و درین معنی به خطّ...: با قلم و دست مبارک خود توصیه نامه‌ای به بزرگان و نایبان سلطان سلجوقی نوشت.
۲- جَلّت: بزرگ، باشکوه.(لغت نامه) حضرت جلّت، پروردگار.
۳- معنی جملهٔ از فرمودهٔ...: نتوانستم از دستور او سرپیچی کنم.
۴- چون باد، مثل باد، باد مظهر سرعت است.
۵- خاکسار: افتاده، خوار، ذلیل. (لغت نامه)، خاکسار مرکّب از خاک و سار یعنی سر است.
بین باد و خاک و آب و آتش، تناسب یا مراعات‌النّظیر وجود دارد.
۶ -گرانبار: کسی که بارگران دارد. (لغت نامه) ابر گرانبار: ابر باران آور.
۷- رفعت: بلندی و ارتفاع و افراشتگی (ناظم‌الاطباء)، بزرگی و جاه و جلال. (لغت نامه)
آسمان رفعت: والا مقام، صفت مرکّب
۸- دُرَر: ج دُرّة، مرواریدهای بزرگ. (لغت نامه)
بین درر وَ بحر تناسب وجود دارد. همچنین بین خورشید و ابر و دریا و آسمان نیز تناسب وجود دارد.
۹- بحر: استعارهٔ مصرّحه از شیخ شهاب‌الدّین سهروردی.
۱۰- معنی عبارت و در حال آن بزرگ...: فوراً آن شیخ بزرگ (شیخ شهاب‌الدّین سهروردی) به سرعت نور و با شتاب باد حرکت کرد و دیگر در آنجا درنگ نکرد و این بندهٔ ذلیل با چشمانی پر از اشک و دلی پر از آتش و سوز هجران همانند ابری که از دریا برمی‌گردد و سنگین است با کوله باری از غم و اندوه و با حالتی سنگین و گرانبار به طرف درگاه رفیع پادشاه سلجوقی رفتم و این گرانباری هم از فایده‌های علمی که از آن دریای علم بردم و هم از سختی هجران آن شیخ بزرگوار بود.
۱۱- هاتف: آواز دهنده. (لغت نامه) «در اصطلاح داعی و منادی حق که در سالک متجلّی شود و او را توفیق سلوک عنایت کند. (شرح شطحیّات - روزبهان - ص ۶۳۴)
۱۲- تحفه: هدیه و ارمغان. (لغت نامه)

بس مفلسی[۱] و بی سرمایه و آن حضرت حضرتی بلند پایه.[۲] این ضعیف گفت اگر چه گفته‌اند:

چارهٔ عشّاق را دانم که در بیچارگی است
لیک من جانی کَنَم با این همه بیچارگی[۳]

هر چند آن پایه بسی بلند است بلندتر از پایهٔ سلیمانی نیست و هر چند این ضعیف بی سرمایه است کمتر از موری نتواند بود[۴]. آن حضرت سلیمان مرتبت را تحفتی مور صفتانه حاصل کند و به زبان دو بیت تمهید[۵] عذر عجز خود نهد[۶] و گوید:

شاها بر تو به تحفه صد جان بردن — کمتر بود از زیره به کرمان بردن[۷]

۱- مفلس: محتاج، درویش، تهیدست. (لغت نامه)

۲- معنی عبارت امّا هاتف سعادت...: امّا منادی سعادت مژدهٔ خوشبختی و سعادت را می‌داد و هر مشکل و گرفتاری را با خوشبختی ملاقات با پادشاه حل می‌کرد و به صورت رمز به من ندا می‌داد که کسانیکه وارد درگاه پادشاه می‌شوند باید هدیه‌ای البته نه در شأن پادشاه بلکه مناسب شأن خود فراهم کنند و تو بسیار فقیر و بی چیز هستی و درگاه آن پادشاه بسیار بلند و رفیع است.

۳- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
بحر: رمل مثمّن محذوف
معنی بیت: من این مطلب را می‌دانم که چارهٔ عاشقان در بیچارگی و آوارگی و فقر است، امّا من با همهٔ فقر و بیچارگی باز هم نهایت تلاش خود را می‌کنم.

۴- تلمیح دارد به داستان حضرت سلیمان و مور. در وادی‌النّمل بین سلیمان و پادشاه موران مباحثه‌ای درگرفت. در این مباحثه مور، سلیمان را مُجاب کرد و به او پندهایی داد. وقتی سلیمان بعد از مباحثه با پادشاه موران در صدد مراجعت بود، پادشاه موران گفت: شایسته نیست که تو گرسنه برگردی اینک من ترا به ران ملخی میهمان کنم. سلیمان و لشکریان او از آن ران ملخ خوردند و سیر شدند و ران ملخ تمام نشد. سلیمان چون قدرت الهی را دید چهل روز به عبادت پرداخت. (فرهنگ تلمیحات ـ شمیسا)

۵- تمهید: گستردن، هموار و نیکوکردن کار را. (منتهی‌الارب) (غیاث اللغات)
تمهید عذر: آوردن عذر، اظهار عذر.
انوری گوید:
مرا اندازهٔ تمهید عذر آن کجا باشد — و لیکن چون کنم لنگی همی پوشم به رهواری
(لغت نامه)

۶- معنی جملهٔ به زبان دو...: بتوانم با یک رباعی عذر خود را بیان کنم.

۷- زیره به کرمان بردن: تمثیل.
انوری گوید:
پس مقالات من و مجلس تو — راست چون زیره و چون کرمان است
(لغت نامه)

لیکن دانی که رسم موران باشد   پای ملخی نزد سلیمان بردن(۱)

پس هر چند این ضعیف در تمنّای طلب آن تحفه در میدان فکر(۲) کرّ و فرّ(۳) می‌کرد و در بحر اندیشه(۴) غوطه می‌خورد(۵) وگرد دستگاه دنیاوی(۶) و پایگاه اُخروی(۷) برمی گشت،(۸) هیچ سررشته‌ای(۹) به دست نمی‌افتاد که در آن حضرت پایمردی(۱۰) کردی.(۱۱)

گرد همه دستگاه خود برگشتم   پایم به سفال پاره‌ای درنامد(۱۲)

چون‌از همه بازماند آیهٔ «فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی اِلاّٰ رَبَّ الْعٰالَمِینَ»(۱۳) بر همه خواند و ازسر عجز و تحیّر(۱۴)

۱- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای پادشاه بزرگ، اگر صد جان را به تو هدیه کنند، باز هم هدیه‌ای ناچیز است، امّا می‌دانی که رسم ضعیفان و فقرا اینگونه است که هدیه‌ای ناچیز مناسب شأن خود به بزرگان تقدیم کنند درست مثل هدیه مور به سلیمان که پای ملخی بود.

۲- میدان فکر: تشبیه   ۳-کرّ و فرّ: جنگ و گریز (لغت نامه)

۴- بحر اندیشه: تشبیه.

۵- معنی جملهٔ پس هر چند...: هر وقت برای تهیّهٔ هدیهٔ پادشاه تفکّر و اندیشه می‌کردم.

۶- دنیاوی: منسوب به دنیا، دنیایی. (لغت نامه)

۷- اُخروی: منسوب به اُخری، آن جهانی. (لغت نامه)

۸- معنی جملهٔ گرد دستگاه...: به دنبال امکانات و سرمایه‌های دنیوی و جایگاه و مقام اُخروی بودم.

۹- سررشته: کنایه از مقصود، چارهٔ کار و تدبیر مطلب، آگاهی، اساس. (لغت نامه)
سررشته به دست افتادن: راه چاره یافتن. (لغت نامه)

۱۰- پایمردی: شفاعت، میانجیگری. پایمردی کردن: دستیاری کردن، میانجی شدن، شفاعت کردن. (لغت نامه)

۱۱- معنی جملهٔ هیچ سررشته‌ای...: هیچ راه چاره‌ای پیدا نکردم که دستگیر و شفیع من در درگاه بزرگ پادشاه باشد.

۱۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی بیت: همهٔ امکانات و سرمایه‌های خویش را بررسی کردم، امّا حتّی سفال پاره‌ای و مال ناچیزی هم در اموال خود پیدا نکردم.

۱۳- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۲۶، شعرا. ترجمه: (بدانید که) آنها دشمن منند، بر خلاف پروردگار جهانیان.

۱۴- تحیّر: سرگشته شدن، در حیرت افتادن. (لغت نامه)
تحیّر، «در نزد سالکان سرگردانی در بحر توحید و وادی عشق است. ثمرهٔ تفکّر، تحیّر است که بنده در دریای بیکران احدیّت سرگردان شود و محو جمال و جلال جبروت الهی شود. در دریای وجودش نظر به کنه نتوان کرد، که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار قدرت عظمت او. بنده در مقام جلال و جبروت او گوید: خداوندا، شرمسارم، من را ازین سرگردانی رهائی بخش.
عطّار گوید:

درین منزل کسی‌کوپیشتررفت   به‌هر گامش تحیّر بیشتر شد

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۲۲۹)

و افتادگی[۱] و تَکَسُّر[۲] روی به حضرت کریم علی‌الاطلاق[۳] و معبود به استحقاق[۴] نهاد و زنبیل نیاز[۵] در دست همّت[۶] گرفت و بر عادت هر روزه آنجا به دَریوزه[۷] رفت.[۸]

در حال حضرت وهّابی[۹] بر سنّت کرمِ «اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ»[۱۰] درهای خزاین فضل گشود و از هرگونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود از دفاین[۱۱] این خزاین هرچ خواهی برداری[۱۲] و بیش ازین دل در بند مدار.[۱۳]

این ضعیف گفت خداوندا اگر از نعمتهای دنیاوی بردارم در آن حضرت[۱۴] از آن بی‌شمارست و در نظر همّت آن صاحبْ‌دولت[۱۵] بس بی اعتبار است و اگر از معاملات دینی[۱۶] بردارم بِحَمدالله آنجا انبار بر انبارست[۱۷] و کشتی همّت[۱۸] او از بار طاعت گرانبارست و اگر از انواع علوم بردارم در آن حضرت علم علما بسیارست و از

۱-افتادگی: فروتنی، تواضع. (لغت نامه)
«افتادگی، ظهور حالت و عدم قدرت بر عبودیّت را آنطور که باید و ظهور جلالت الهی را گویند. (اصطلاحات صوفیّه - فخرالدّین عراقی)   ۲- تَکَسُّر: خرد شدن، شکسته شدن. (لغت نامه)
۳- علی‌الاطلاق: عموماً، بی‌قید، بی‌شرط. (لغت نامه) کریم علی‌الاطلاق: خدای تعالی.
۴- معبود به استحقاق: معبود الهی، خداوند.   ۵- زنبیل نیاز: اضافهٔ اقترانی.
۶- دست همّت: اضافهٔ اقترانی.   ۷- دَریوزه: گدایی. (لغت نامه)
۸- معنی جملهٔ و زنبیل نیاز...: هر روز نیاز خود را همراه با همّت و تلاش خود به درگاه پروردگار متعال با دعا و مناجات ابراز می‌کردم و مطابق معمول هر روز از خدا درخواست کمک می‌کردم.
۹- وهّابی: بخشنده بودن
وهّاب: بسیار بخشنده (غیاث‌اللغات)، صفتی است از صفات خدای تعالی. (فرهنگ فارسی معین)
۱۰- آیهٔ ۶۰، سورهٔ ۴۰، غافر. ترجمه: مرا بخوانید تا اجابتتان کنم.
۱۱- دفاین: ج دفینه، مالهای مدفون، اندوخته‌ها، گنجینه‌ها. (لغت نامه)
۱۲- اشاره دارَد به بخشی از آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۱۵، حجر. آیه: وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ. ترجمه: و هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجینه هایش نزد ماست.
۱۳- معنی عبارت در حال حضرت...: فوراً پروردگار بخشنده بر اساس بزرگواری وکرم خویش درهای خزانه‌های علم و دانش را برای من گشود و از هر نوع نعمتی به من بخشید و فرمود از دفینه‌های این خزینه‌ها هر چه می‌خواهی بردار و بیش از این نگران و مضطرب نباش.
۱۴- در آن حضرت: یعنی در درگاه آن پادشاه بزرگ
۱۵- صاحبْ دولت: مقصود پادشاه سلجوقی است.
۱۶- معاملات دینی: عبادات شرعی
۱۷- انبار بر انبارست: یعنی فراوان است، بسیار زیاد است.
۱۸- کشتی همّت: تشبیه.

انواع علوم خروار بر خروارست و قطار در قطار.(۱)
چون لطف(۲) خداوندی علوِّ همّت(۳) این ضعیف می‌شناخت او را به هزاران لطف و کرم بنواخت و گفت ای اَیاز(۴) حضرت محمودی(۵) ما و ای مخلصِ عبودیّتِ آستانهٔ معبودی ما(۶)، ای عاشق افروختهٔ نورِ جمال ما(۷) و ای پروانهٔ(۸)

۱- خروار بر خروارست و قطار در قطار: یعنی بسیار فراوان است.
۲- لطف: نرمی و نازکی در کار و کردار. نزد عارفان آنچه بنده را به طاعت حقّ نزدیک کند و از معاصی دور کند لطف است. (کشّاف - تهانوی - ص ۱۳۰۸)
«پرورش دادن عاشق را به طریق مشاهده و مراقبه نیز لطف گویند...
نیز گفته‌اند مراد از لطف، تأیید حق به بقاء سرور و دوام مشاهده و قرار حال در جهت استقامت «اللّه لطیف بعباده» است. سنائی گوید:

لام لطفش چو روی بنماید ‌ ‌ ‌ دال دولت دوال بـــربايد
قاف قهرش اگر بـرون تـازد ‌ ‌ ‌ قاف را همچو سیم بگـدازد

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۸۶)
۳- علوِّ همّت: همّت عالی، همّت والا
۴- اَیاز: نام غلام سلطان محمود، این غلام برای کثرت فراست و هوش و جنگجوئی و هم زیبائی و جمال محبوب سلطان بود. در دورهٔ مسعود امارت قصدار و مکران داشته و در ۴۴۹ هـ ق وفات‌کرده است. (لغت نامه)
۵- محمود: ابوالقاسم بن سبکتگین ملقّب به سیف‌الدّوله و نیز به یمین‌الدّوله. سلطان محمود اوّلین پادشاه مستقلّ و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است و به دلیری و بی باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار در تاریخ اسلام بسیار مشهور شده. (لغت نامه) تلمیح دارد به داستان محمود و ایاز.
۶- ای مخلص عبودیّت آستانهٔ معبودی ما: یعنی ای کسی که در درگاه ما عبادت مخلصانه و بی ریا می‌کنی.
۷- نور جمال: تشبیه
۸- پروانه: حشرهٔ معروف که به عشق و وفا و ایثار در راه محبوب که به سوختن در شعلهٔ فـروزان عشق او می‌انجامد، بدان مثل زنند:

ای مرغ سحر عشق ز پـروانـه بـیاموز ‌ ‌ ‌ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

«که به یک لحظه، هزار بار از کنگرهٔ عرش که مقطع حدثان است در جناب قدم پرد، که عالم خلأ و ملأ، اثر طیران آن طیر بیبند. آنکه پرید جناحش چون پروانه در شمع قدم بسوخت و بازگشتن مهیّا نشد. خبر که آورد؟ و از آن عالم چه گوید؟ سوخته خود داند. تو آن سرّ با او مگوی و آن دل از او مجوی.» (شرح شطحیّات - روزبهان - ص ۳۸۱)
ـ عطّار گوید:

پـروانـه بـه شـمع گـفت: از روز نـخست ‌ ‌ ‌ چون کشته شدم بر سرت آن عهد درست
زنـهار بـه اشک خـود بشـویی تـو مـرا ‌ ‌ ‌ شـمعش گـفتا: شـهید را نـتوان شست

(مختارنامه - عطّار - ص ۲۴۸)
«پروانه شهید راه عشق است، نمودار سالکی است که جذبهٔ حق او را به خویش می‌خواند و او، بی پروا، برای رسیدن به وصال، نه، برای محو در معشوق، خود را در آتش او می‌افکند و شهید می‌شود...

یک شـبی پـروانگـان جـمع آمـدند ‌ ‌ ‌ در مـضیفی طـالب شـمع آمـدند

سوختهٔ شمع(۱) جلال(۲) ما «اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کَهَیْئَةِالْمَکْنُونِ لا یَعْلَمُها اِلَّاالْعُلَماءُ بِاللّٰهِ فَاِذا نُطِقَ بِهِلَمْ یُنْکِرهُ اِلّا اَهْلِ الْعِزَّةِ بِاللّٰهِ»(۳) ما را در خزانه گوهرهای ناسُفته(۴) است دست

جـمله مـی‌گفتند مـی‌باید یکـی / کـو خـبر آرد ز مـطلوب انـدکی
شـد یکـی پـروانه تا قصری ز دور / در فـضاء قـصر یـافت از شـمع نـور
بـازگشت و دفـتر خـود بـاز کـرد / وصـف او بـر قـدر فـهم آغـاز کـرد
نـاقدی کـو داشت در جـمع مـهی / گـفت او را نـیست از شـمع آگـهی
شـد یکـی دیگـر گـذشت از نورِ در / خـویش را بـر شـمع زد از دور در
پـرزنان در پـرتو مـطلوب شـد / شـمع غـالب گشت و او مـغلوب شـد
بـازگشت او نـیز و مشـتی راز گـفت / از وصـال شـمع شـرحـی بـازگفت
ناقدش گفت این نشان نیست ای عـزیز / هـمچو آن یک کـه نشـان داری تـو نـیز
دیگری برخاست می‌شد مست مست / پـای کـوبان بـر سـر آتش نشست
دست درکش کـرد بـا آتش بـهم / خـویشتن گـم کـرد بـا او خـوش بـهم
چـون گـرفت آتش ز سـر تـا پـای او / سـرخ شـد چـون آتشـی اعـضای او
نـاقد ایشـان چـو دیـد او را ز دور / شمع بـا خـود کـرده هـم رنگش ز نـور
گـفت: ایـن پـروانه درکارست و بس / کس چه دانـد ایـن خـبر دارست و بس
آنک شـد هـم بـی خبر هـم بـی اثـر / از مـیان جـمله او دارد خـبر...

(تجلّی رمز و روایت در شعر عطّار نیشابوری - صص ۵۵ - ۵۴، بـه نـقل از مـنطق‌الطّیر عـطّار نیشابوری - به تصحیح گوهرین - ص ۲۲۲)

۱- شمع: «نزد صوفیّه نور الهی است. و درکشف اللغات می‌گوید: شمع بالفتح در اصطلاح سالکان اشارت از پرتو نور الهی است که می‌سوزد دل سالک را به اطوار می‌نماید و نیز اشارت از نور عرفان است که در دل عارف صاحب شـهود بـرافـروخته مـی‌گردد و آن دل را مـنوّر مـی‌کند.» (کشّـاف اصطلاحات الفنون تهانوی - ص ۷۶۴). - عطّار گوید:

شـمع رویت را دلم پـروانـه‌ای است / لیک عقل از عشق چون بیگانه‌ای است
پـرزنـان در پـیش شـمع روی تـو / جـان نـاپروای مـن پـروانه‌ای است
بـر سـر مـوییست دل از دیـرگاه / یک سـر مـوی تـوام در شانه‌ای است

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۵۱۰)

«شمع رمزی از حقیقت مطلق است...

چواز شمعی رسد پروانه‌را نور / در آید پرزنان پروانه از دور
ز عـشق آتـشین پـروا نماند / بسوزد بالش و پر وا نماند
اگرچه چون بسوزد، سود بیند / و لیکن هم ز آتش دود بیند

(تجلّی رمز و روایت در شعر عطّار نیشابوری - ص ۵۶)

۲- شمع جلال: تشبیه

۳- ترجمه: همانا از علم و دانش پاره‌ای به شکل نهفته است که علمای الهی آن را نمی‌دانند، اگر از آن سخن گفته شود انکار نمی‌کنند آن را مگر فریب خوردگان راه خدا، گروهی که دچار غرور و فریفتگی در راه خدا شدند. (تمهیدات، ص ۶۶)

۴- ناسُفته: سوراخ نکرده، سوراخ ناشده. گوهر ناسُفته: مروارید سوراخ نشده. (لغت نامه)

پَرماس[۱] هیچ جوهری نگشته و در پس تُتُق غیب[۲] اَبکار[۳] نهفته است دست هیچ داماد به دامان[۴] عصمت[۵] ایشان نرسیده[۶] «لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاٰجانٌّ».[۷]

و عِقدی[۸] چند ازین گوهرهای ثَمین[۹] با تنی چند ازین ابکار حورالعین[۱۰] تحفه‌وار به حضرت بندهٔ برگزیدهٔ ما و سلطان برکشیدهٔ ما بر، آن یوسف[۱۱] چاهی حضرت عزیز ما و ایّوب[۱۲] صابر بلای[۱۳] لطف‌آمیز ما، آن سایهٔ

۱- دست پَرماس: لمس شده، دست خورده (فرهنگ سخن ـ انوری)
۲- تُتُق: چادر و پردهٔ بزرگ. (لغت نامه) تُتُق غیب: تشبیه.
۳- اَبکار: ج بِکر، دوشیزگان، دختران دوشیزه. (لغت نامه)
۴- بین داماد و دامان، جناس مطرّف وجود دارد.
۵- دامان عصمت: استعارهٔ مکنیه.
۶- معنی عبارت ما رادر خزانه...: در خزانهٔ ما گوهرهای دست نخورده‌ای است که هیچ جواهرفروشی به آنها دست نزده و در پشت پرده‌های غیب دوشیزگان بکری هستند که دست هیچ دامادی به آنان نرسیده است.
۷- آیهٔ ۵۶ و ۷۴، سورهٔ ۵۵، رحمن. ترجمه: که پیش از ایشان نه آدمی و نه پری به آنان نزدیک نشده است.
۸- عِقد: گردن بند و رشتهٔ مروارید. (لغت نامه)
۹- ثَمین: گران بها، قیمتی. (لغت نامه)
۱۰- حورالعین: زنان سپید پوست فراخ چشم. حور، ج حوراء است. (لغت نامه)
معنی جملهٔ و عِقدی چند...: مجموعه و کتابی از اینَ سخنان ارزشمند و مطالب بکر و تازه.

نه در قبیلهٔ آدم که در بهشت خدای بدین کمال نباشد جمال حورالعین

«سعدی»

۱۱- یوسف: ابن یعقوب، از انبیای معروف بنی اسرائیل. فرزند یعقوب پیغمبر(ص) و مادر او راحیل است. در خردسالی چون پدرش بدو سخت محبّت داشت دیگر برادران بدو حسد برزند و به چاهی افکندند، جماعتی از کاروانیان او را از چاه درآورده و در مصر فروختند و یوسف پس از مدّتی که دچار مشقّات فراوان گردید و به زندان افتاد به مقام فرمانروائی (عزیزی) کشور مصر نایل آمد. (فرهنگ فارسی معین)
۱۲- ایّوب: در لغت به معنی برگشت به سوی خداست و از انبیای الهی است. وی به شکیبایی در بلایا و محنتها نامبردار است. ذکر او در قرآن آمده است. (لغت نامه)
«خدای تعالی ایّوب را به بلا مبتلا ساخت تا صبر او را بیازماید. ابتدا او را تنگدست گردانید و سپس فرزندان او را بمیراند و نیز او را سخت بیمار ساخت. امّا ایّوب بر این همه طاقت آورد و نناليد. از این نظر محنت ایّوب و خاصّه صبر او معروف است. (فرهنگ تلمیحات - ص ۱۴۷)
۱۳- بلا: آزمون و آزمایش و سختی و غم و اندوه. (منتهی‌الارب)
«در اصطلاح صوفیان ظهور امتحان حق است بنده را در تحقّق حالش هنگام ابتلاء و آن ابتلا عبارتست از آنچه از تعذیب بر او نازل شود. (اللمع - ص ۳۵۳)
«به بلا امتحان تن دوستان خواهند به گونه گونه مشقّت‌ها و بیماریها و رنجها که هر چند بلا بر بنده قوت بیشتر پیدا می‌کند قربت زیادت می‌شود ورا با حق تعالی. که بلا لباس اولیاست و کدواده اصفیا

اسم ذات[۱] ما و مظهر[۲] معانی صفات ما، آن ناصر اولیاء ما و قاهر اعداء ما، علاءِ الدّنیا والدّین، غیاث الاسلام والمسلمین بقیة و افتخار آل سلجوق ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان اَعْلَی اللّه سُلْطانَه و اَصْلَح فِی الدِّین وَالدُّنیا شَأْنَه وَ اَعَزَّ جُنُودِه وَ اَعْوانَه وَ قَوّی حُجَّته وَ بُرْهانَه[۳]، که در بازار عقیدت[۴] هیچ مَتاع[۵] این رواج ندارد و در رَستهٔ[۶] این سیرت و سَریرت[۷] هیچ تحفه این بها نیارد.[۸] و ازکرامت این حالت فتح و فُتوح[۹]

و غذاء انبیاء صلوات‌اللّه علیهم...

فی‌الجمله بلا نام رنجی باشد که بر دل و تن مؤمن پیدا شود، که حقیقت آن نعمت بود و به حکم آن سرّ آن بر بنده پوشیده باشد به احتمال کردن آلام آن و وی را از آن ثواب باشد.» (کشف‌المحجوب - ص ۵۰۳)

«بلا ظهور امتحانست از حق عارف را، تا در عبودیّت و ربوبیّت مقصّر معرفت در عشق نشود.(شرح شطحیّات - ص ۵۷۳)

«امتحانات الهی را گویند که از جهت تطهیر نشأت سالک باشد.» (مرآةالعشاق)

«شبلی خطاب به خداوند گفت: همه تو را به خاطر نعمت هایت دوست دارند و من به خاطر بلاهایت.» (طبقات صوفیّه - ص ۳۴۴). شاه نعمت‌اللّه گوید:

از بلا چون کار ما بالا گرفت   مبتلائیم و بلا جوئیم ما
چشمهٔ آب حیاتم در نظر   خضر وقت آشنا جوئیم ما

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۱۹۹)

۱- اسم ذات: مقابل اسماء صفات اللّه است.. (لغت نامه)

۲- مظهر: محل ظهور و جای آشکارا شدن و جایی که در آن چیزی دیده می‌شود و آشکارا می‌گردد. (ناظم‌الاطباء)

۳- ترجمه: آن یاری کنندهٔ دوستان ما و فروشکنندهٔ دشمنان ما، چراغ دنیا و دین، فریادرس اسلام و مسلمین، بازمانده و موجب فخر آل سلجوق ابوالفتح کیقباد پسر کیخسرو پسر قلیج (شمشیر) ارسلان (شیر)،که خداوند حجّت و برهان او را بلند و قوی گرداناد.

علاءالدّین کیقباد اوّل، یازدهمین و بزرگترین و معروفترین پادشاه سلجوقی (۶۳۴ - ۶۱۶)، در کودکی هفت سال همراه پدر به دربدری و تبعید بود و هفت سال نیز بعد از پدر و پیش از جلوس خود در زندان گذرانید. (لغت نامه)

۴- بازار عقیدت: تشبیه.

۵- مَتاع: کالا، ج. امتعه. (لغت نامه)

۶- رَسته: صنف، دکانهای بازار که در یک صف واقع است. (لغت نامه)

۷- سَریرت: راز و آنچه نهان‌کرده شود و در مجاز به معنی خصلت و طبیعت. (غیاث‌اللغات)

بین سیرت و سَریرت، جناس زاید در وسط وجود دارد.

۸- بین بازار،متاع،تحفه، بها، رواج و رسته تناسب وجود دارد.

معنی جملهٔ در بازار عقیدت...: در بازار اندیشه و فکر هیچ کالایی مانند کتاب رونق ندارد و در ردیف دکانهای این روش و خصلت، هیچ هدیه‌ای ارزش کتاب را ندارد.

۹- فتح و فُتوح: گشادن و گشایش و گشودن. (لغت نامه)

«در تعبیرات صوفیّه بیشتر به معنی مفرد به‌کار می‌رود و عبارت است از هر چه بی رنجی و کلفتی به درویش رسد و سبب گشایش معیشت گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی. حصول چیزی ازنجا

این مقالت در ماه مبارک رمضان ـسنهٔ ثمان عشر[۱] افتاد، به شهر قیصریه[۲]، وقتی که ابواب[۳] خزاین رحمت[۴] گشاده بود و خوان کرم[۵] عام نهاده و صَلای[۶] «هَلْ مِنْ سٰائِلٍ هَلْ مِنْ دٰاعٍ»[۷] درداده، این ساعت را غنیمت شمرده آمد و

که متوقّع نباشد. گشایش دل و باطن صوفی به سبب کشف و شهود. (شرح مثنوی شریف - جزو دوم - ص ۵۳۹)

«حصول شی از محلّی که توقّع آن نیست.» (تعریفات)

«میدان شصت و هفتم فتوح است. از میدان تفویض میدان فتوح زاید... فتوح نامیست آن را کـه از غیب ناجسته و ناخواسته آید.» (صد میدان - ص ۱۴۳)

«فتوح در نزد این طایفه بر سه نوع است: اوّل فتوح ظاهر است که سببش را اخلاص قصد دانند، دوم فتوح حلاوت است در باطن که سببش جذب حق است به الطافش و سیم فتوح مکاشفه به حق است که گویند سببش معرفت به حق می‌باشد. پس هر امری که بر سالک بدون عمل و استشراف و طلب حاصل شود فتوح است به شرط آنکه مقارن با تفکّر و نتیجه فکر نباشد.» (فتوحات‌المکیّه - ج ۲ - ص ۵۰۵)

«فتح، در اصطلاح مقام قلب و ظهور صفای دل و کمالات آن، به وقت قطع منازل و نیز ظهور علم بر بنده است.

فتح دو قسم است: یکی فتح نفس که علم تامّ عقلی و نقلی اعطا کند و دیگر فتح روح که معرفت وجود ارمغان آورد.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۱۷)

۱- سال ۶۱۸ هـ ق

۲- قیصریّه: از اقلیم پنجم است،... شهری بزرگ است. قلعهٔ آن را سلطان علاءالدّین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده، ساخت. (لغت نامه)

۳- ابواب: ج باب، درها، فصول، مباحث، بخشها. (لغت نامه)

۴- ابواب خَزاین رحمت: یعنی درهای خزانه‌های رحمت و بخشایش الهی

رحمت: مهربانی. (منتهی‌الارب) «رقّت دل است و انعطافی که اقتضای تفضّل و احسان کند و آن از کیفیّات تابعه مزاج است. و خدای تعالی از آن منزّه است. بعضی از محقّقین گفته‌اند: «رحـمت» از صفات ذات است و آن عبارت است از رسانیدن خیر و دفع شرّ و خدای تعالی رحمان و رحیم است چه اراده او ازلی است و از ازل اراده انعام بر بندگان مؤمن فرموده است. و دیگران گفته‌اند رحمت از جمله صفات است و آن عبارت است از رسانیدن خیر و دفع شرّ و نسبت آن به خدای تعالی از جهت عطاء اوست به بنده‌ای که استحقاق ثواب و دفع عقاب داشته باشد.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی ـ ص ۵۸۸)

۵- خوان کرم : تشبیه

۶- صَلا: آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی به کسی دادن (غیاث‌اللغات)، فریادی باشد که به جهت طعام دادن به درویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند. (برهان)

۷- حدیث نبوی ، ترجمه: آیا درخواست کننده‌ای هست، آیا دعا کننده‌ای هست؟ (احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۳ ـ ص ۱۹ ،بحارالانوار ـ چاپ امین‌الضّرب ـ جزء ۲۰، به صورت زیر آمده است:

قال رسول‌اللّه: إذٰا کانَ آخر اللّیل یَقُول‌اللّه سُبحانه: هَلْ مِنْ دٰاعٍ فَأُجیبهُ، هَلْ مِنْ سٰائِلٍ فَأُعْطِیه سؤله، هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَاغْفِر لَهُ، هَلْ مِنْ تٰائِبٍ فَأَتُوب عَلَیه.

ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: وقتی آخر شب می‌شود خداوند سبحان می‌فرماید: آیا دعـا کـننده‌ای هست که من دعایش را اجابت کنم و آیا سؤال کننده‌ای هست که من درخواستش را بـدهم و آیـا

عنان قلم[۱] به دست تصرّف غیب[۲] سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب[۳] غیب به مَکمن دل[۴] رسد زبان قلم[۵] در سِلک عبارت[۶] کشد و بر طبق ورق[۷] نهد و به تحفه بدان طرف برد[۸] و گوید:

«یٰا اَیُّهَاالْعَزیزُ مَسَّنٰا وَ اَهْلَنَاالضُّرُّ وَ جِئْنٰا بِبِضٰاعَةٍ مُزْجٰاةٍ»[۹] .پس این ضعیف بعد از استخارت و استعانت به حضرت عزّت این عروس غیبی[۱۰] را به زیور القاب[۱۱] همایون

استغفار کننده‌ای هست که من او را ببخشم و آیا توبه کننده‌ای هست که توبه‌اش را بپذیرم.)
«حدیث نبوی است و در بحارالانوار چاپ امین‌الضّرب جزء ۲۰ به صورت زیر آمده است: «قال رسول‌اللّه اِذٰاکانَ آخرِاللَّیل یَقُولُ‌اللّه سُبحانه: هَلْ مِنْ دٰاعٍ فَاُجیبهُ، هَلْ مِنْ سٰائِلٍ فَاُعْطِیه سؤلَه، هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَاَغْفِرَ لَهُ، هَلْ مِنْ تٰائِبٍ فَاَتُوبَ عَلَیه».(مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی)

۱– عنان قلم: استعارهٔ مکنیه.
۲– دست تصرّف غیب: استعارهٔ مکنیه.
غیب: ناپدید شدن و آنچه ناپدید باشد از تو. (منتهی‌الارب)
«در اصطلاح، عبارت است از آنچه خدای تعالی بر تو بپوشاند نه بر خودش. (ضمیمه تعریفات – ص ۲۴۳)
«امر مخفی و نهانی است که حس آن را درک نکند و به بداهت عقل هم نرسد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون – ص ۱۰۹۰)
«بدان که در عالم غیب دی و امروز و فردا نیست، پار و امسال و سال آینده نیست. صدهزار سال گشته و صد هزار سال آینده نیامده و بی تفاوت حاضرند، از جهت آنکه عالم غیب عالم اضداد نیست.» (انسان کامل – نسفی – ص ۲۴۲)
«(غیب) ، در برابر شهادت و عالم غیب در برابر عالم شهادت است. عالم غیب، جهان ارواح، عقول مجرد است و عالم شهادت پرتو و فیضی از عالم غیب. غیب حاکم بر شهادت است و چون انبیاء و اولیاء بر عالم غیب دسترسی دارند، از حوادث عالم شهادت خبر می‌دهند. شاه نعمت‌اللّه گوید:

آیت غیب و شهادت را بخوان — وحدت و کثرت از آن هر دو بدان
غیب باطن دان شهادت ظاهرش — آن یکی اول بگیر آن آخرش

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی – ص ۶۱۱)

۳– مواهب: ج موهبت، عطیّه‌ها، بخششها. (لغت نامه)
۴– مَکمن دل: تشبیه. مَکمن: کمینگاه، جای پنهان شدن. ج. مکامن. (لغت نامه)
۵– زبان قلم: تشبیه.
۶– سِلک عبارت: تشبیه. سِلک: ج سلکة، رشته و رشته‌ای که بدان دوزند. (منتهی‌الارب)
۷– طبق ورق: تشبیه. طبق: ظرفیَ که می‌خورند بر آن. ج. اطباق. (لغت نامه)
۸– معنی جملهٔ این ساعت را...: این لحظه را غنیمت دانستم و اختیار قلم را به دست پروردگار سپردم تا هر سخن و کلمهٔ با ارزشی که از بخششهای الهی به دل و ذهنم می‌رسد قلم آن را به شکل عبارت بنویسد و آشکار سازد و به عنوان هدیه به درگاه پادشاه برد.
۹– بخشی از آیهٔ ۸۸، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: ای عزیزا! به ما و خانوادهٔ ما رنج (بسیار) رسیده است و سرمایه‌ای اندک آورده‌ایم.
۱۰– عروس غیبی کنایه از کتاب مرصادالعباد.
۱۱– زیور القاب: تشبیه.

آن پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر، آن آسمان چتر، ستاره مَنجوق[۱] افتخار و بقیّت آل سلجوق ضاعَفَ‌اللّه جَلاله و مُدَّ فِی‌الْخافِقَیْنِ ظِلاله[۲] مُزیّن[۳] و مُتحلّی[۴] گردانید.

خدای جهان را فراوان سپاس / که گوهر سپردم به گوهر شناس

بداند چو از جان بدو بنگرد / چه جان کنده‌ام، تا که جان پرورد[۵]

امید به عنایت بی علّت[۶] وکرم بینهایت پادشاه تعالی و تقدّس[۷] چنان است که بیان و بَنان[۸] این ضعیف را از سَهو[۹] و زَلَل[۱۰] و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و دُرِ خزاینِ مکنونات[۱۱] غیب بر دل و زبان گشاده گرداند و بر قانون متابعت سیّد اولیّن و آخرین[۱۲] این مقصود به حصول موصول[۱۳] کند و ما را و خوانندگان را در دو جهان نافع[۱۴] و شافع[۱۵] سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند.[۱۶] ان شاءاللّه‌العزیز و هو

۱- مَنجوق: ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی می‌باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می‌نهند. (لغت نامه)

۲- ترجمه: خداوند جلال و بزرگی او را دوچندان و سایهٔ او را در شرق و غرب عالم گسترده گرداناد.

۳- مُزیّن: آراسته.

۴- مُتحلّی: آراسته، پیراسته. مُتحلّی گردانیدن: آراسته گردانیدن، زینت یافتن. (لغت نامه)

۵- قالب: مثنوی وزن: فعولن فعولن فعولن فعل بحر: متقارب مثمّن محذوف

معنی ابیات: پروردگار جهان را سپاس فراوان می‌گویم که این کتاب ارزشمند را به فردی عـالم کـه ارزش آن را می‌داند سپردم، وقتی کسی با جان و دل به این کتاب بنگرد و آن را مطالعه کند، متوجّه خواهد شد که من چقدر زحمت کشیده‌ام و تلاش کرده‌ام تا که این کتاب را به نحو احسن به نگارش درآورم.

۶- بی علّت: بی سبب، بی جهت. (لغت نامه)

۷- تقدّس: پاک و منزه، پادشاه. تعالی و تقدّس: خداوند بلند مرتبهٔ پاک و مقدّس. (لغت نامه)

۸- بَنان: سرانگشت، انگشت. (لغت نامه) بین بیان و بنان، جناس خطّ وجود دارد.

۹- سَهو: غافل شدن، فراموش کردن، اشتباه. (لغت نامه)

۱۰- زَلَل: لغزش. (لغت نامه)

۱۱- مکنونات: ج مکنونة، نهان داشته‌ها، نهفته‌ها. (لغت نامه)

۱۲- مقصود پیامبَر گرامی اسلام (ص) است.

۱۳- موصول: چیزی که به چیز دیگر پیوسته شده باشد و متصّل گشته. (ناظم‌الاطباء)

۱۴- نافع: سود دهنده. (لغت نامه)

۱۵- شافع: خواهش کننده، درخواست کننده، شفاعت کننده. (لغت نامه)

۱۶- معنی عبارت امید به عنایت...: به عنایت بی سبب وکرم بینهایت پروردگار امید دارم که زبان و دستم را از خطا و گمراهی و لغزش حفظ کند و دُرِ خزینه‌های پنهان الهی را بر دل و زبان من باز کند و بر اساس تبعیّت از پیامبر (ص) و میمنت و مبارکی این تبعیّت مقصود حاصل شود و برای مـا و خوانندگان این کتاب در دو دنیا سودمند و شفیع باشد و مورد قبول دلها و پذیرش نظر آنان گردد.

حسبنا و علیه توکّلا[۱] «رَبَّنٰا لاٰ تُزِغْ قُلُوبَنٰا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنٰا وَ هَبْ لَنٰا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهّٰابُ».[۲]

۱- ترجمه: اگر خداوند عزیز و ارجمند بخواهد، او ما را کافی است و بر او توکّل کردیم.
۲- آیهٔ ۸، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: پروردگارا! پس از آنکه هدایتمان کردی، دلهای ما را مگردان و رحمتی از سوی خویش به ما ارزانی دار که تو بخشنده‌ای. پس از آنکه هدایتمان کردی منحرف مگردان و ما را از جانب خویش رحمتی ببخشای که تنها تو بخشیده‌ای.

فصل سیم
در بیان آنک این کتاب بر چه نَسْق[۱] و نَهْج[۲] نهاده آمد

قال‌اللّه تعالی: «وَ هُوَالَّذی یَبْدَؤُالْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ».[۳]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «یَمُوتُ‌النّاسُ عَلٰی ما عاشَ فیهِ یَحْشُرُالنّاس عَلٰی ما ماتَ عَلَیْهِ».[۴]

بدانک انسان را به حکم این آیت و خبر سه حالت ثابت می‌شود: اوّل بِدایت فطرت[۵] و آن را مبدأ خوانیم و دوم مدّت ایّام حیات و آن را معاش[۶] می‌گوییم، سیم حالت قطع تعلّق روح از قالب به اضطرار یا از صفات قالب به اختیار و آن معاد[۷] می‌نهیم.

پس این کتاب مبنی بر سه اصل می‌افتد از مبدأ و معاش و معاد و در هر اصل بابی نهاده می‌آید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شَمّه‌ای[۸] از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود، ان شاءاللّه.

۱- نَسْق: روش. (غیاث‌اللغات)، سخن را بر یک روش و سیاقت راندن و ترتیب دادن و بعض آن را بر بعضی عطف کردن. (منتهی‌الارب)

۲- نَهْج: راه روشن و گشاده، راه راست. (لغت نامه)

۳- بخشی از آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۰، روم. ترجمه: و او کسی است که آفرینش را آغاز می‌کند و سپس بازش می‌گرداند.

۴- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مردم بر آن وضع و حالی که زندگی کردند می‌میرند و محشور و زنده می‌شوند بر همان حال که مرده‌اند.

۵- بدایت فطرت: آغاز آفرینش.

۶- معاش: زیستن، زندگی. (لغت نامه)

۷- معاد: بازگشتن، جای بازگشت، آن جهان، آخرت. (لغت نامه)

«مراد از معاد در کلمات متکلّمان و فلاسفه بازگشت انسان است بعد از مرگ و حیات بعد از مرگ است و تصویر آن چنین است که انسان بعد از مرگ مجدّداً زنده شده و در روزی که آن را روز معاد گویند به حساب اعمال وی رسیدگی می‌شود و نیکوکاران پاداش نیکوکاری خود را گرفته و منعم شوند به نعم جاودانی و بدکاران به کیفر اعمال زشت خود برسند و مهذّب شوند به عذاب جاودانی. معاد نزد صوفیّه اسماء کلّی الهی را گویند چنانکه مبدأ اسماء کلّی کونی را گویند و آمدن سالک از راه اسماء کلّی کونی بود که مبدأ اوست و رجوع او از راه اسماء کلّی الهی باشد که معاد اوست. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۸- شَمّه: بوی خوش (ناظم‌الاطباء)، مجازاً به معنی کم، اندک. (غیاث‌اللغات) شَمّه‌ای: اندکی (فرهنگ فارسی معین)

چنانکه در باب مبدأ از بدایت فطرت ارواح و اَشباح(۱) و مُلک و مَلکوت شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و سیر وسلوک او در اَطوار(۲) بشریّت و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف و در اثنای روش و احتیاج به اسباب تربیت طَرْفی(۳) نموده شود و در باب معاد از مراجعت و مُعاودت(۴) نفوس سُعَدا(۵) و اَشقیا(۶) و مرجع(۷) و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیاء و اولیا و یک باب در بیان سلوک طوایف مختلف بدان مقرون شود تا هر طایفه‌ای از فواید این کتاب محظوظ(۸) و بهره‌مند باشند و یک باب در دیباچهٔ کتاب گفته آمده است. جملگی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا می‌افتد چنانک در فهرست شرح آن نموده آمد.

تبُرک و تیمُّن(۹) در عدد پنج ابواب بدانچ بنای اسلام بر پنج رکن است که «بُنِیَ الاِسْلامُ عَلٰی خَمْسٍ شَهٰادَةِ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهَ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَقٰامَ الصَّلٰوةِ وَ ایتٰاءَ الزَّکٰوةِ وَ صَوْمَ شَهْرِ رَمَضٰانِ وَ حَجَّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطٰاعَ اِلَیْهِ»(۱۰) حدیث صحیح است به روایت عبداللّه بن عمر(۱۱) رَضِیَ اللّه عَنْهُمٰا.(۱۲)

۱- اَشباح: ج شَبَح، کالبدها، شخص‌هایعنی بدنها و جسمها. (غیاث‌اللغات)
۲- اَطوار: جَ طور، حالتها و کیفیّتها. (لغت نامه)
۳- طَرْف: چشم، گوشه و کنار چشم، چشم بر هم زدن. (لغت نامه)
۴- مُعاودت: بازگشت. (لغت نامه) ۵- سُعَدا: جِ سعید، نیک بخت. (لغت نامه)
۶- اَشقیا: ج شقی، بدبخت، مجازاً گناهکاران. (لغت نامه)
۷- مرجع: جَای بازگشت. (لغت نامه) ۸- محظوظ: بهره‌مند. (لغت نامه)
۹- تَیمُّن: تبرّک، مبارک شمردن. (لغت نامه)
۱۰- ترجمه: اسلام بر پنج اصل بنا نهاده شده است، شهادت به اینکه خدایی جز اللّه نیست و اینکه محمّد رسول خداست و بپا داشتن نماز و دادن زکوة و روزه گرفتن در ماه رمضان و حج و طواف خانهٔ خدا برای کسی که استطاعت داشته باشد. (تمهیدات، ص ۶۶، نامه‌های عین‌القضات ـ ج ۲ ـ ص ۱۵۶، ج ۳ ـ ص ۳۲۸، مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۸۴، احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۱ ـ ص ۴۷)
۱۱- عبداللّه بن عمر: خطاب العدوی. صحابی و از معزّزترین خانواده‌های قریش در جاهلیّت بود با پدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح مکّه حاضر بود. مدّت ۶ سال در اسلام فتوی داد پس از قتل عثمان گروهی نزد وی آمدند که با او به خلافت بیعت کنند نپذیرفت. وی دو بار در جنگ آفریقا شرکت کرد. به سال ۷۳ هـ ق درگذشت. او آخرین صحابی است که به مکّه درگذشت. (لغت نامه)
۱۲- ترجمه: خدا از آن دو راضی باد.

و در فصول عدد چهل تبّرک بدانچ در تربیت انسان عدد اربعین[۱] خصوصیّتی دارد چنانک فرمود: «وَ إِذْواعَدْنٰا مُوسىٰ اَرْبَعِینَ لَیْلَةً»[۲] و خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید: «مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ صَبٰاحاً ظَهَرَتْ یَنٰابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰی لِسٰانِهِ».[۳] و در اوّل هر فصل آیتی از قرآن و حدیثی از پیغامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم مناسب آن فصل آورده آید تا تمسُّک به کتاب و سنّت بود.

و چون از ابتدا تا انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و روش او در هر حالتی از حالات و مقامات داده آید مِحَکی[۴] باشد مُدعیّان راه طریقت و حقیقت را و ارباب سلوک و معرفت را، که نقد وقت خود را بر آن می‌زنند[۵] اگر از اَمارات[۶] و علامات مقامی ازین مقامات[۷] در خویشتن یابند مُستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جادهٔ حق

۱- اربعین: ایّام معهودی است که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند. (آنندراج)
«اربعین در واقع عبارت بود از چهل روز ریاضتی که مرید برای تزکیهٔ نفس باید به دستور مراد و شیخ خود بکشد و از لوازم و آداب اوّلیه سلوک به شمار می‌رود. هر سالکی در طی مدارج سلوک باید به فرمان شیخ خود از خلق عزلت گزیند و با ترتیباتی به گذراندن این اربعین یا چله بپردازد.» (شرح اصطلاحات تصوّف - ص ۱۶۴). حافظ می‌گوید:

کِه‌ای صوفی شراب آنگه شود صاف　　　که در شیشه بماند اربعینی

۲- بخشی از آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و یاد کنید که با موسی چهل شب وعده گذاشته بودیم. و هنگامی که با موسی چهل شب وعده گذاردیم.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: هرکس چهل صبح خدا را خالصانه عبادت کند سرچشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش ظاهر می‌شود. (جامع صغیر - ج ۲ - ص ۱۶۰، حلیة‌الاولیاء - ج ۵ - ص ۱۸۹، احادیث مثنوی - ص ۱۹۶، نامه‌های عین‌القضات - ج ۲ - صص ۲۵۲ و ۹۳، تمهیدات - ص ۲۲، مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - صص ۱۸۷ و ۱۹۳، شرح فارسی شهاب‌الاخبار - ص ۵۸، ترک‌الاطناب - ص ۲۵۸، مصباح‌الهدایه، ص ۱۶۱). مولوی گوید:

آن ینابیع‌الحکم همچون‌فرات　　　از دهان او روان از بی جهات

(مثنوی معنوی - ص ۵۷۶ - س ۱۰)

۴- مِحَکّ: سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند. (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء)، آزمایش، سنجیدن. (لغت نامه)

۵- معنی: وضعیّت و حال خود را با سخنان بزرگان می‌سنجند و تطبیق می‌دهند.

۶- اَمارات: ج اَمارت، علامتها و نشانها. (غیاث‌اللغات) (آنندراج)

۷- مقامات: ج مقام، پایگاه، اقامتگاه، شأن و شوکت. در نزد عارفان مقام هرکس پس از حصول آداب و مبادیِ خاصّ و تحمّل سختی‌های لازم، موضع اوست و کسی که در مقامی باشد و اعمال آن مقام را به جای آرد، تا آن اعمال را تکمیل نکرده است از آن مقام به مقامی دیگر ارتقا نیابد مگر بعد از استیفاء حق آن مقام. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۳۵)
«مقام عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطهٔ آداب خاصّ و تحمّل سختی و مشقّت بدان

دارند و بر صراط مستقیم می‌روند و اگر ازین معنی در خود خبری نبینند غرور[۱] نفس و عشوهٔ[۲] شیطان نخرند و پندار[۳] مغرورانه از دِماغ[۴] بیرون کنند و بر طریق صواب قدم در راه طلب نهند و به حرفهای پوسیده مغرور نشوند.[۵]

سودای میان تهی ز سر بیرون کن　　وز ناز بکاه و در نیاز[۶] افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی　　او خود به زبان حال گوید چون کن[۷]

و نام کتاب هم بر مِنوال[۸] احوال کتاب نهاده آمد[۹]: مرصادالعِباد مِنَ المَبدأ اِلیِ المَعاد تُحفة لِلسّلطان کیقباد[۱۰] جَعَلَهُ‌اللّٰه مِنْ خَواصِّ العِباد وَ سَلَکَهُ سَبیلَ الرَّشادِ وَ هَلَکَ اَعداهُ اهلک ثمود وعاد.[۱۱]

و چون مُرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تأنّی[۱۲] نه از سر هوا[۱۳] و

نائل گردد.» (رسالهٔ قشیریّه - قشیری - ص ۳۲)
«مقام از جملهٔ اعمال بوده و حال از جملهٔ افعال. مقام از جملهٔ مکاسب و حال از جملهٔ مواهب. پس صاحب مقام به مجاهدت خود قائم بود و صاحب حال از خود فانی بود و قیام وی به حالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند. (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۲۲۵)
۱- غرور: فریفتن، حیله. (لغت نامه)　　۲- عشوه: وعدهٔ دروغ، فریب. (لغت نامه)
۳- پندار: تکبّر و عُجب را گویند. (برهان قاطع)، خود بینی و خودخواهی. (لغت نامه)
۴- دِماغ: مغز سر. (لغت نامه)
۵- معنی عبارت اگر از امارات...: اگر از این نشانه‌ها و علامتها در خود نمی‌بینند دچار خودخواهی و فریب شیطان نشوند و خودبینی را از سر و وجود خود بیرون کنند و بر طریق درست در راه طلب قدم گذارند و به سخنان بیهوده فریفته نشوند.
۶- بین ناز و نیاز جناس زاید در وسط وجود دارد. حافظ:
میان عاشق‌ومعشوق فرق بسیار است　　چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
۷- قالب: رباعی　وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع　بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: خیال باطل را از سر خود بیرون کن و از ناز کم کن و نیازت را به معشوق بیشتر کن، راهبر و استاد تو عشق است، وقتی به آن مرحله برسی، عشق به زبان حال به تو خواهد گفت که چگونه عمل کنی.
۸- مِنوال: وجه، نسق ،اسلوب (اقرب‌الموارد)، طرز، طور. (لغت نامه)
۹- نهاده آمد: فعل مجهول، یعنی گذاشته شد. استعمال فعل مجهول از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۱۰- کیقباد: علاءالدّین سلجوقی، کیقباد ثانی. هجدهمین و آخرین تن از سلسلهٔ سلاجقهٔ آسیای صغیر (روم) که از ۶۹۶ تا ۷۰۰ ه. ق سلطنت کرد.
۱۱- ترجمه: راه بندگان از آغاز تا روز رستاخیز به عنوان هدیه به سلطان کیقباد که خداوند او را از بندگان خاصّ خود قرار دهد و او را به راه هدایت درکشاند و جذب کند و دشمنان او را نابود و هلاک سازد مانند هلاک کردن قوم ثمود و عاد.　　۱۲- تأنّی: درنگ کردن. (لغت نامه)
۱۳- هوا: دوست داشتن، خواهش دل، هوی گاه به معنی محبّت حق است به خصوص و اطاعت و

تَمنّی[۱] مطالعه کند و بر اصول این فصول[۲] اطّلاع یابد[۳]، واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است و به چه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود او چیست؟

جانا دل عاقلان عالم ریش[۴] است
زین یک منزل که جمله را در پیش است
از تیغ اجل[۵] بریده در طشت فنا[۶]
زین غم سر صد هزار زیرک بیش است[۷]

و معلوم گردد که روح[۸] پاک علوی نورانی را در صورت

انقیاد به او و این معنی مصطلح صوفیّه است و در صحائف گوید: هوی از مراتب محبّت است و آن چنان است که قلب دائم به سوی محبوب توجّه دارد و این مقام را پنج درجه است: اوّل خضوع، دوم بذل مهجه در طاعت دوست فوق‌الطاقة، نبینی که پیغمبر ما(ص) در نماز چندان بایستادی که قدم مبارکش ورم‌کردی گاه به انگشتان پای ایستادی و گاه خود را بیاویختی و به ذکر مشغول شدی، سوم صبر در شدائد و محن، چهارم تضرع، پنجم رضا و تسلیم. (لغت نامه)

«هوا، در اصطلاح، گرایش به امیال نفسانی و روی گردانی از روحانیّات و توجّه به مادیّات. «حجاب واصلان و رفعت‌گاه مریدان و محلّ اعراض طالبان هوی است و بنده باید همواره مخالفت با هوی کند: «و امّا من خاف مقام ربّه و نهی‌النّفس عن‌الهوی...» جمله هواها بر دو قسم‌اند: یکی هوای لذّت و شهوت، دیگری هوای جاه و ریاست.

آنکه متابع هوای لذّت باشد، اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ وی ایمن بوند و آنکه متابع جاه و ریاست بود فتنهٔ خلق باشد و اندر صوامع و دوایر بود.» (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۲۶۰)

۱- تَمنّی: آرزوکردن، حصول چیزی را طلب‌کردن. (لغت نامه)

۲- فصول: ج فصل، قسمت‌های سخن یا نوشته. (لغت نامه)

۳-معنی جمَلهٔ و چون مرید صادق...: وقتی مرید صادق و طالب عاشق از روی راستی و آهستگی، نه از روی هوا و خواهش و آرزو این کتاب را مطالعه کند و به اصول این فصلها آگاهی یابد.

۴- ریش: جراحت، زخم. دل ریش: آزرده خاطر. (لغت نامه)

۵- تیغ اجل: تشبیه. ۶- طشت فنا: تشبیه.

۷- قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

معنی رباعی: ای معشوق من، به خاطر همین یک منزل که همه باید آن را پشت سر بگذارند، دل عاقلان و خردمندان جهان آزرده و رنجور است، به خاطر همین یک منزل که همه باید آن را پشت سر بگذارند به واسطهٔ اجل که همانند تیغی است و انسان را به سوی مرگ می‌کشاند، صدها هزار انسان زیرک و هوشیار و آگاه سرشان بریده شد.

۸- روح: «روح انسانی عبارت از لطیفه‌ای است عالم و مُدرِک که نازل از عالم امرست و روح حیوانی مرکوب اوست و عقول از درک کنه آن عاجز است و این روح مجرّد و منطبق در بدن است. (تعریفات - ص ۹۹)

«روح در اصطلاح قوم لطیفه انسانی مجرّد است و در اصطلاح اطبّاء بخار لطیفی است که در قلب به وجود آید و قابلیّت قوّه حیات و حسّ و حرکت دارد و آن را در اصطلاح خود «نفس» نامند و دل یا

قالب[۱] خاکی سِفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلّق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حَشر[۲] قالب را نشر[۳] کردن و کسوت[۴] روح ساختن سبب چیست؟[۵]

آنکه از زُمرهٔ[۶] «اُولٰئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۷] بیرون آید و به مرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت[۸] «یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ»[۹] خلاص یابد و قدم به ذوق و شوق در راه سلوک نهد، تا آنچ در نظر آورد در قدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمان[۱۰] است و ثمرهٔ قدم عرفان.[۱۱]

قلب در میان آن دو (یعنی روح و نفس) واقع است که مُدرِک کلّیّات و جزئیّات است و حکما فرقی میان قلب و روح نمی‌گذارند و هر دو را نفس ناطقه خوانند. (اصطلاحات - ص ۱۷۲)

«در اصطلاح (صوفیان) روح و تروّح نسیمی است که به دلهای اهل حقایق وزد و آنان را از سنگینی و اثقال رعایت و حمل آن به حسن عنایت الهی راحت سازد.» (اللمع - ص ۳۵۱)

۱- قالب: معرّب از کالبد، شکل و هیأت، پیکر. (لغت نامه)

۲- حَشر: برانگیختن، گرد کردن، جمع‌آوردن. (لغت نامه)

۳- نشر: پراکندگی، انتشار. (ناظم‌الاطباء)، در اینجا زنده کردن (منتهی‌الارب)

۴- کسوت: لباس، جامه. (لغت نامه)

۵- معنی عبارت و معلوم گردد...: و مشخّص می‌شود که در قرار دادن روح پاک آسمانی نورانی در جسم خاکی دنیوی چه حکمتی است و باز جدا کردن این دو (روح و جسم) و اینکه چرا روح از جسم جدا می‌شود و وابستگی‌اش قطع می‌شود و باز در روز قیامت چرا جسم بازگردانده می‌شود و به روح برمی‌گردد؟

۶- زُمره: گروه، جماعت، دسته. (لغت نامه)

۷- بخشی از آیهٔ ۱۷۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: اینان همچون چارپایانند، بلکه گمراه‌تر.

۸- حجاب غفلت: تشبیه.

۹- آیهٔ ۷، سورهٔ ۳۰، روم. ترجمه: فقط ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند و ایشان از آخرت غافلند.

۱۰- ایمان: به سوی راه راست رفتن و زنهار دادن و بی بیم گردانیدن کسی را و تصدیق کردن کسی را و گرویدن به او و قبول شریعت وی کردنست. (منتهی‌الارب)

«در شرع عبارتست از اعتقاد به دل و اقرار به زبان. گفته شده است هر کس شهادت دهد و عمل کند ولی معتقد نباشد منافق است و آنکه شهادت دهد و عمل نکند امّا اعتقاد داشته باشد فاسق است و آنکه اخلال در شهادت کند کافر است. (تعریفات)

«ایمان خود همه اینست: «الایمان نصفان:نصف صبر و نصف شکر.» صبر در فراق و شکر در وصال. (نامه‌های عین‌القضاة - ج ۱ - ص ۳۲۲)

«ایمان عبارت از: تصدیق بکلّ ما جاء به‌النّبی» است و ارکان و مظاهر آن اقرار به لسان و تصدیق به دل و عمل به ارکان بود.»(شرح تعرّف - بخاری کلاباذی - ۶۳/۳)

«ایمان درست آنست که مؤمن در عقیدهٔ خود به درجهٔ یقین رسد و این متفاوت است. طایفه‌ای در دنیا به علم‌الیقین بدانند و عدّه‌ای به عین‌الیقین.» (مصباح‌الهدایه - عزالدّین کاشانی - ص ۵۳)

۱۱- عرفان: شناختن و دانستن بعد از نادانی و شناختن و معرفت حق تعالی است. (لغت نامه)

بیچاره فلسفی[۱] و دهری[۲] و طبایعی[۳] که ازین هر دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته، تا یکی از فضلا که به نزد ایشان به فضل و حکمت[۴] و

«عرفان بر دو گونه یا دو بخش است: عرفان عملی، یعنی سیر و سلوک و وصول و فنا و عرفان نظری، یعنی بیان ضوابط و روشهای کشف و شهود.» (شرح شطحیّات - روزبهان - ص ۱۶۰)

«عرفان به دو طریق میسّر است: یکی به طریق استدلال از اثر به مؤثّر و از فعل به صفت و از صفات به ذات و این مخصوص علماست. و دوم به طریق تصفیه باطن و تجلیه سر از غیر و تجلیه روح و آن طریق معرفت خاصّه انبیاء و اولیا و عرفاست. و این نوع معرفت کشفی و شهودی غیر از مجذوب مطلق هیچ کس را میسّر نیست مگر به سبب طاعت و عبادت قالبی نفسی و روحی و خفی و غرض از ایجاد عالم معرفت شهودی است که به سبب طاعت و عبادت حاصل می‌شود نه معرفت استدلالی.» (شرح گلشن راز - ص ۷)

معنی جملهٔ تا آنچ در نظر...: تا آنچ در فکر و نظرش می‌آورد بدان عمل کند، زیرا نتیجهٔ فکر و نظر ایمان است و ثمرهٔ قدم و عمل، عرفان.

۱- فلسفی: منسوب به فلسفه، فیلسوف، اصل کلمه یونانی و مرکّب از دو جزء است: فیلوسس به معنی دوست و دوستدار و سوفیا به معنی حکمت. علم به حقایق موجودات به اندازهٔ توانایی بشر. حکما بطور کلّی فلسفه را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند: فلسفهٔ عملی یا حکمت عملی و فلسفهٔ اکتسابی نظری یا حکمت نظری. حکمت عملی شامل تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدنیّه است. حکمت نظری شامل سه قسم است: الف) فلسفهٔ ادنی که بحث از اموری می‌کند که مادّی محض‌اند، علم طبیعی، طبیعیّات.

ب) فلسفهٔ اولی که بحث از اموری می‌کند که نه در ذهن و نه در خارج احتیاج به مادّه ندارند و منظور از آن معرفت امور کلّی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قِدَم و مانند آنهاست و یا الهیّات به معنی اخصّ.

ج) فلسفهٔ اوسط که بحث از اموری می‌کند که در وجود خارجی به مادّه احتیاج دارند، ریاضیّات. (فرهنگ فارسی معین)

۲- دهری: منسوب به دهر، منکر الوهیّت که دهر را عامل شمارد، طبیعی مذهب. آنکه خدایی جز روزگار نداند. فرقه‌ای که دهر را خدا دانند.

کسی که عالم را قدیم داند و به حشر و نشر و قیامت قائل نباشد. (ناظم‌الاطباء)

۳- طبایعی: بعض حکما و متقدّمین که آدمی را آفریده از چهار طبیعت (طبایع اربع) می‌شناختند. (لغت نامه)

۴- حکمت: دانائی و درست‌کرداری و نام علمیست که در آن بحث‌کرده شود به احوال اشیای موجودات خارجیّه چنانکه هست در نفس‌الامر به قدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است: طبیعی و ریاضی و الهی. طبیعی علمیست که بحث‌کرده شود در آن از اموری که در تعقّل و وجود خارجی محتاج باشد به سوی مادّه چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکّبه. و ریاضی علمی است که بحث‌کرده شود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج به سوی مادّه باشد چنانچه مقدار و عدد خاصّ که موجود در مادیّاتست نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره. و الهی علمیست که بحث‌کرده شود در آن از اموری که به وجود خارجی و تعقّل هر دو محتاج نباشد به سوی مادّه چنانچه باری تعالی و عقول. و باید دانست که

کِیاست[۱] معروف و مشهورست و آن عُمَر خیّام[۲] است از غایت حیرت[۳] در تِیه

بعضی محقّقان چنین تفصیل کرده‌اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن به کارها چنانکه باید پس حکمت منقسم می‌شود به دو قسم یکی علمی و دیگری عملی. علمی تصوّر حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند.حکمت نظری سه قسمست: اوّل علم مابعدالطبیعة، دوم علم ریاضی، سوم علم طبیعی، اما اصول علم ما بعدالطبیعة دو باشد: یکی علم الهی و دوم علم فلسفهٔ اولی و فروع آن چند نوعست چون معرفت نبوّت و بحث امامت و احوال معاد، امّا اصول ریاضی چهارست علم هندسه و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال، امّا اصول علم طبیعی هشت صفت باشد: اولاً سماع طبیعی، ثانیاً سماع عالم، ثالثاً علم کون و فساد، رابعاً آثار علوی، خامساً علم معادن، سادساً علم نباتات، سابعاً علم حیوانات، ثامناً علم نفس. و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد امّا علم منطق غیر ازین علومست و آن آلتست برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آن را وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخلست. و حکمت عملی سه قسمت اوّل تهذیب‌الاخلاق، دوم تدبیر منازل، سوم سیاست مدن. (غیاث اللغات)

۱- کِیاست: زیرکی و تیز فهمی و هوشیاری. (ناظم‌الاطباء) (اصطلاح فلسفه) تمکّن نفس است از استنباط «مٰا هُوَ اَنْفَع» (آنچه سودمندتر است) برای شخصی که ادراک مصالح و مفاسد خود کند. (فرهنگ علوم عقلی - سجّادی)

۲- عُمر خیّام: ابن ابراهیم خیّامی نیشابوری، مکنّی به ابوالفتح یا ابوحفص و ملقّب به حجّةالحق و مشهور به عمر خیّام، حکیم، ریاضی دان و شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم و ششم هجری. سال ولادت و ابتدای زندگی او به درستی معلوم نیست، ولی وفاتش را غالباً به سال ۵۱۷ ه. ق صحیح دانسته‌اند. عمر خیّام از مشاهیر حکما، منجّمان، اطّباء، ریاضی‌دانان و شاعران بود. معاصران او وی را در حکمت تالی بوعلی سینا شمرده‌اند و در احکام نجوم قول او را مسلّم می‌داشتند و در کارهای بزرگ علمی، از قبیل ترتیب رصد، اصلاح تقویم و نظایر آنها بدو رجوع می‌کردند... گویند وی مردی تندخوی بود و به سبب بیان حقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجود و تردید در معاد و آخرت و ترغیب به استفاده از لذائذ موجود و حال و امثال این مسائل که همه خارج از حدود ذوق و درک عامّهٔ مردم است، مورد کینه و شماتت علمای دینی بود. (لغت نامه)

۳- حیرت: سرگشته شدن و بر یک حال ماندن از تعجّب.(لغت نامه)

«در اصطلاح صوفیان امریست ناگهانی که هنگام تأمّل و حضور و تفکّر در دل وارد شود و صوفی عارف را از تأمّل و تفکّر باز دارد و و تحیّر منازلتی است که بر دل عارفان مستولی شود بین یأس و طمع در وصول به مطلوب و مقصود تا طمع در وصول نکند و از طلب مأیوس نگردد. از عارفی در باره معرفت سؤال شد، گفت: تحیّر است بعد اتّصال، سپس افتقار و سپس حیرت. و دیگری گفته است:

قَدْ تَحَیَّرتُ فِیکَ خُذْ بِیَدی   یٰا دَلیلاً لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیکَ

(اللمع - ص ۳۴۵)

«حیرت بدیهیست که بدل عارف درآید از راه تفکّر، آنگه او را متحیّر کند. در طوفان نکرات و معرفت افتد تا هیچ باز نداند. اصل حیرت فتور سر است از بیرون آمدن از طلب ادراک کنه قدم و دخول در علم قدر به نعت وجدان کلّ. (شرح شطحیّات - ص ۵۵۵)

ـ عطّار می‌گوید:

ضَلالت[۱] او را جنس این بیتها می‌باید گفت و اظهار نابینایی کرد. بیت

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست   او را نه بِدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین عالم راست   کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟[۲]

بیت

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه قبل فکندش اندر کم کاست
گر زشت آمد پس این صُوَر عیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهر چراست[۳]

«بعد ازین وادی حیرت آیدت   کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت   هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم   روز و شب باشد نه شب نه روز هم
از بن هر موی این کس نه به تیغ   می‌چکد خون می‌نگارد ای دریغ
آتشی باشد فسرده مرد این   یا یخی بس سوخته از درد دین
مرد حیوان چون رسد این جایگاه   در تحیر مانده و گم کرده راه
هر چه زد توحید بر جانش رقم   جمله گم گردد ازو گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه‌ای   نیستی گویی که هستی یا نه‌ای
در میانی یا برونی از میان   برکناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هر دوی   یا نه‌ای هر دو توی یا نه توی
گوید اصلا من ندانم چیز من   وان ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم امّا ندانم بر کیم   نه مسلمانم نه کافر پس چیم
لیکن از عشقم ندارم آگهی   هم دلی پر عشق دارم هم تهی

(منطق‌الطّیر - ص ۲۱۲)

۱-تیه ضَلالت: تشبیه. تِیه: زمینی که در آن مردم گم شوند، بیابان. ضَلالت: گمراه شدن، بیراه شدن.(لغت نامه)

۲- قالب: رباعی.   وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل   بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب
معنی رباعی: در این دایرهٔ هستی که ما انسانها می‌آییم و می‌رویم و نه آغاز و نه پایانش پیدا و آشکار است. هیچکس در این عالم راست نمی‌گوید که این آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

۳- قالب: رباعی.
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
این دو رباعی از عُمَر خیّام است.
معنی رباعی: خداوند وقتی طبایع و موجودات را آفرید، چرا و به چه جهت دوباره آنها را از بین می‌برد، اگر این صورتها و اشکال، زشت هستند این عیب متوجّه کیست و اگر زیبا هستند، چرا این زیبایی از بین می‌رود و نابود می‌شود.

آن سرگشتهٔ نابینای «فَإِنَّها لاٰتَعْمَی الأَبْصٰارُ وَ لٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ»[۱] را خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سیّد اوّلین و آخرین برکلّ کاینات[۲] عبور کرده‌اند و از قاب قَوْسین[۳] درگذشته و در سر «اَوْ اَدْنٰی» همگی هستی خویش کم زده[۴] و دیدهٔ بصیرت[۵] را به کُحل[۶] «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغٰی»[۷] مُکحَّل[۸] گردانیده و در مطالعهٔ[۹] «رَایٰ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْریٰ»[۱۰] استفادت[۱۱] نوری[۱۲] از انوار

۱- بخشی از آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: آری (فقط) دیدگان نیست که نابینا می‌شود، بلکه دل هایی که در سینه‌ها هست هم نابینا می‌گردد. ۲- کاینات: ج کاین، موجودات. (لغت نامه)

۳- قاب قَوْسین: اشاره دارد به آیهٔ ۹، سورهٔ ۵۳، نجم. فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی. ترجمه: که به مقدار دو کمان ـ بلکه کمتر ـ بود (اشاره دارد به نزدیکی پیامبر به خداوند در شب معراج)

۴- کم زدن: اظهار عجز کردن و خود را وقعی نگذاشتن.(آنندراج)، فروتنی کردن، تواضع نمودن (فرهنگ فارسی معین) باختن (لغت نامه)

در سر «اَوْ اَدْنٰی» همگی هستی خویش کم زده: یعنی به خاطر نزدیک شدن به حق همهٔ هستی خویش را پاک باخته‌اند. ۵- دیدهٔ بصیرت: اضافهٔ اقترانی.

۶- کُحل: سرمه کشیدن چشم را (منتهی‌الارب)

۷- آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: دیده(اش) کژتابی و سرپیچی نکرد.

۸- مُکحَّل: سرمه کشیده.(لغت نامه) معنی جملهٔ و دیدهٔ بصیرت را...: و چشم بصیرت و آگاهی خود را با سرمهٔ کلام الهی در مورد پیامبر (ص) نورانی می‌کنند.

۹- مطالعه: نگریستن به هر چیز برای واقف شدن به آن و تأمّل و تفکّر و اندیشه. نظر به دقّت (ناظم الاطباء) (اصطلاح عرفانی) عبارت از توفیقات حق تعالی مر عارفین راست. (اصطلاحات شاه نعمت‌اللّه)

توفیقات حق بدون طلب و سؤال در حق عارفان که تحمّل بار سنگین خلافت راکرده‌اند در آنچه به حوادث کون بازگردد. (از تعریفات جرجانی)

۱۰- آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: به راستی که نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دید.

۱۱- استفادت: استفاده، فایده گرفتن، فایده خواستن. (فرهنگ فارسی معین)

۱۲- نور: بنیاد عرفان و حکمت مشرق زمین است، در قرآن مجید نیز بارها به نور اشاره شده و حق تعالی را نور حقیقی و مطلق دانسته است. به همین سبب عارفان به نور اهمیّت بسیار داده‌اند.(شرح اصطلاحات تصوّف ـ گوهرین)

نسفی گوید:«و این نور است که از چندین دریچه سر برون کرده است. خود می‌گوید و خود می‌شنود و خود می‌دهد و خود می‌گیرد و خود اقرار می‌کند و خود انکار می‌کند. ای درویش! به این نور می‌باید رسیدن و این نور را می‌باید دیدن و از این نور در عالم نگاه می‌بایدکردن تا از شرک خلاصی یابی.» (زبدةالحقایق - ص ۷۷)

«نور به حکم «اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰات وَالْاَرْض »اسمی از اسماءاللّه و تجلّی او به اسم‌الظّاهر، در لباس صورتهای جسمانی و روحانی است.(شرح گلشن راز - لاهیجی - ص ۵)

«نور نزد صوفیان به اعتبار ظهور حق فی نفسه، وجود حق است.» (ترجمهٔ حکمت اشراق - شهاب‌الدّین سهروردی - ص ۱۹۸)

«نور تجلّی ذات، عبارت از جمیع انوار اسماء صفات است: «فَاَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ‌اللّٰه»». (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - صص ۷۷۲ - ۷۷۱)

«یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ»[۱] کرده که بدان نور در مقام «بی یُبْصِر»[۲] بدایت عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده‌اند و باز دیده که از کَتم[۳] عدم هر چیز چگونه به صحرای وجود[۴] می‌آید و خواهد آمد تا منقرض عالم[۵] و سرّ وجود هر یک بدانسته و منتهای هر صنف از موجودات بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه مُعاینه[۶] کرده و از دریچهٔ ازل[۷]

۱- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۴۲، نور. ترجمه: خداوند هر کس را که می‌خواهد به نور خویش هدایت می‌کند.

۲- اشاره دارد به حدیث: کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ لِسٰاناً فَبِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِرُ وَ بِی یَنْطِق. ترجمه: گوش او شوم که بدان شنود و چشم او گردم که بدان بیند و زبان او شوم که بدان گوید. اصل حدیث چنین است: «لایَزٰال عَبْدِی یَتَقَرَّب اِلیّ بِالنَّوافِل حَتّی اُحِبُّه فَاِذاً اَحْبَبْتهُ کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ یَداً وَ لِسٰاناً، بِی یَسْمَع وَ بِی یُبْصِر وَ بِی یَنْطِق وَ بِی یَبْطِش.»

(جامع صغیر - ج ۱ - ص ۷۰، شرح مثنوی ولی محمّد اکبرآبادی، دفتر اول، ص ۱۳۰، شرح اسرار، ص ۶۰، کشف‌المحجوب - ص ۲۱۷ و ۳۲۶ و ۳۹۳، مصباح‌الهدایه - ص ۴۰۶، نامه‌های عین‌القضات - ج ۱ - ص ۳۵۹، ج ۲ - ص ۲۷۴، شرح فصوص‌الحکم - ص ۵۷۷، صوفی نامه - ص ۲۸۵، مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - ص ۲۵۰، تمهیدات - صص ۶۹ و ۲۷۱، احیاء علوم‌الدّین - ج ۴ - صص ۵۳۰ و ۵۶۷ و ۵۶۸، مصباح‌الهدایه - ص ۳۲۶). مولوی گوید:

گفته او را من زبان و چشم تو / من حواسّ و من رضا و خشم تو
رو که بی یسمع و بی یبصر تویی / سر تویی، چه جای صاحب سر تویی

۳- کَتم: پنهان داشتن چیزی را. (منتهی‌الارب) کَتمِ عدم: جهان نیستی (که در پردهٔ اختفاء است) (فرهنگ فارسی معین)

دگر ره به کتم عدم دربرد / وزانجا به صحرای محشر برد
(بوستان سعدی)

۴- صحرای وجود: تشبیه. بین وجود و عدم، تضادّ وجود دارد.

۵- منقرضْ عالم: عالم نابود شونده.

۶- مُعاینه: مشاهده، شهود، در معنی عرفانی برای معاینه سه درجه قائل شده‌اند:
الف - معاینه به ظاهر نه معاینهٔ به دل.
ب - معاینه به دل که معرفت یقینی است و پس از تزکیهٔ نفس حاصل می‌شود.
ج - معاینهٔ عین روح. این عیان از شائبهٔ شبهت عاری است و حجابها همه برداشته شده، هیچ رادع و مانعی در جهت شهود، وجود ندارد. این مرتبهٔ حبّ و عشق الهی است که سرانجام آن فناء فی‌اللّه و رسیدن به مرتبهٔ حق‌الیقین است. (شرح منازل‌السّائرین - عبدالرّزاق کاشانی - ص ۲۲۹)

۷- ازل: همیشگی و زمانی که آن را ابتدا نباشد. (کشف‌اللغة)
«در اصطلاح متکلّمین، عبارت است از استمرار در ازمنه مقدّره غیر متناهی در جانب ماضی، چنان که ابد استمرار وجود است در ازمنه غیرمتناهی در طرف مستقبل و آینده. (تعریفات)
«ازل معنای قدم است.» (شرح شطحیّات - ص ۶۱۸)
«ازل آنچه مر آن را اوّل نیست.» (جلابی - ص ۵۰۱)
«ازل به معنای قدیم است. و گفته‌اند شیء است قدیم‌تر از شیئی. و ازل و ازلیّت از آن خدای تعالی است و هیچ چیز جز او به این نام خوانده نمی‌شود. و ازل اسمی از اسماء اوّلیه است و آن خدا است جلّ شأنه که قدیمی است و لم یزال و لم یزل و ازلیّت صفت است از صفات او.» (اللمع - ص ۳۶۴)

به ابد[۱] نگریسته و پرگار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد برآمده و به کَرّات[۲] از وجود به عدم رفته و از عدم به وجود آمده، گاه موجود معدوم بوده وگاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود ونه معدوم بوده.[۳]

و در زیر این پرده بینوایان را اسرار بسیار است و این معانی لایق ادراک هر عقل که آلودهٔ هواست نباشد[۴] و بیشتر خلق طامات[۵] پندارند و هر یک را سرّی بزرگ است از اسرار

۱- ابد: همیشه و روزگار. (صراح)

«در اصطلاح عبارت از امتداد ظهورات معنی است در صور اسماء قابله و صفات منفعله بر وجهی که مسبوق باشد به مادّت و مدّت، لیکن دایم و باقی بود به تجدّد ظهور اوّلیت ذات حق در آخریّت او. (مرآةالعشاق)

«ابد و ابدیت معنی است از نعوت خدای تعالی. و فرق بین ازلیّت و ابدیّت در آنستکه ازلیّت بدایت و اوّ لیتی ندارد و ابدیّت را نهایت و آخری نیست.» (اللمع - ص ۳۶۴)

(ابد) آنچه مر آن را آخر نیست.» (کشف‌المحجوب - ص ۵۱)

«(ابد) اسم بقاست.» (شرح شطحیّات - ص ۶۱۸)

«ابد استمرار وجود است در ازمنه مقدّره غیرمتناهیّه از جانب مستقبل و یا آینده و مدّتی که انتهای آن را با فکر و تأمّل توهّم نتوان‌کرد و چیزی که آن را نهایت نباشد. (تعریفات جرجانی)

بین ازل و ابد ،تضادّ وجود دارد.

۲-کَرّات: ج کَرّة، مکرّراً، چندین بار.

به‌کرّات: بارها و دفعه‌های بسیار و پی در پی. (ناظم الاطباء)

۳- بین وجود و عدم، موجود و معدوم، تضادّ وجود دارد.

معنی عبارت و در مطالعهٔ «رای من...: و در مشاهدهٔ نشانه‌های بزرگ پروردگار از نوری از انوار هدایت الهی بهره‌مند گشته و با آن نور در مقام دیدن از چشم الهی آغاز عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کردند و دیدند که هر چیز چگونه از عدم به وجود می‌آید و خواهد آمد تا زمان انقراض عالم و راز هستی هر یک را فهمیده و منتهای هر گروه از موجودات را شناخته و مرجع و معاد هر طایفه مشاهده‌کرده و از روزنهٔ ازل به ابد نظرکرده و همانند پرگار به دور دایرهٔ ازل و ابد گشته و بارها از وجود به عدم و از عدم به وجود آمده وگاه موجود معدوم گشته وگاه معدوم موجود گشته و گاهی نه موجود و نه معدوم بوده است.

۴- معنی جملهٔ و این معانی...: این مطالب شایستهٔ ادراک هر عقل و خردی که آلودهٔ خواهشهای نفسانی است، نیست.

۵- طامات: اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند. (لغت نامه)

«نزد صوفیان معارف را گویند که در اوان سلوک بر زبان سالک گذر کند و خرق عادت وکرامت را نیز گویند و اهل طامات نزد صوفیّه سالکی را گویند که بیان حقایق خود کند و اظهارکرامت خود خواهد وکند و در مقامات کشف وکرامت مقیّد باشد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۹۲۷)

«طامات در نزد صوفیّه عبارت از خودنمایی و خودفروشی و کمالاتی است که از جهت فریبیدن عوام‌النّاس و تسخیر ایشان کنند. (کشف‌اللغات)

« کلماتی را گویند که صوفیان در وقت دعوی که بالای از خلق جویند بگویند و به لباس بزرگی خود

مکنون[۱] غیب که جز دیدهٔ اهل غیب بر آن نیفتد، گفته‌اند زبان لالان هم مادر لالان داند.

تا با غم عشق تو هم آواز شدم صد باره زیادت به عدم باز شدم
زان سوی عدم نیز بسی پیمودم رازی[۲] بودم کنون همه راز شدم[۳]

کجااند آن چنان نابینایان گم‌گشته تا اگر دریشان درد طلب بینایی باقی بودی به تأیید ربّانی به اندکی روزگار به دستکاری طریقت سَبَل[۴] خودبینی از چشم حقیقت بین ایشان برداشته شدی، به شرط تسلیم[۵]، تا از نابینایی «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لٰا یَعْقِلُونَ»[۶] خلاص یافتندی، بعد از آن همه لاف «لَوْ کَشَفَ الْغِطٰاءُ مَاازْدَدْتُ یَقیناً»[۷] زدندی.[۸]

و چون دلخواه چنان بود که بر مایدهٔ[۹] فایدهٔ این کتاب خواص و عوام نشینند و هر

را می‌پوشانند. (مرآة‌العشاق)

«طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم و عبارت از داشتن یا نشان از پنداشتن است که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجزه باشد و فؤاد در آن متحیّرگردد. یا سخنی باشد از عیان، بی شرح و بیان بشناسد آنکه با راه باشد یا از آن معنی آگاه باشد و سخنی باشد که از وجدی صادر شود و گویند نه حاضر باشد. (رسائل - خواجه عبدالله انصاری - ص ۱۴)

«طامات، خودنمایی و خودفروشی است». (شرح گلشن راز - ص ۶۲۳)

۱- مکنون: پنهان داشته شده. (فرهنگ فارسی معین)

۲- رازی: منسوب است به ری که یکی از شهرهای بزرگ دیلم است بین قومس و جبال. (لغت نامه)
بین رازی و راز، جناس زاید در آخر وجود دارد.

۳- قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: همینکه با غم عشق آشنا و هم صدا شدم، صد بار بیشتر به عدم برگشتم، حتّی از آن سوی عدم هم بیشتر رفتم، ابتدا فردی به نام رازی بودم اما اکنون وجودم پر از سرّ و راز شده است.

۴- سَبَل: مرضی باشد از امراض چشم .(لغت نامه)

۵- معنی جملهٔ کجااند آن چنان...: کجا هستند آن نابینایان سرگشته که اگر درد طلب بینایی و درک انوار الهی در آنان ایجاد می‌شد، به تأیید الهی در مدّت کوتاهی به کمک طریقت ،خودبینی و خودخواهی به واسطهٔ حقیقت بینی به شرط تسلیم شدن به فرمان الهی از وجودشان خارج می‌شد.

۶- بخشی از آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: کر و گنگ و نابینا هستند و از این روی نمی‌اندیشند.

۷- از سخنان علی (ع). ترجمه: اگر چند پردهٔ غیب گشوده شدی، چیزی بر یقین من فزوده نشدی. (رسالهٔ قشیریّه - ص ۲۷۲، شرح فصوص‌الحکم - ص ۶۲۴، فیه‌مافیه - ص ۲۹، تمهیدات ـ ص ۷۱، نامه‌های عین‌القضات ـ ج ۳ ـ صص ۲۹۳ و ۳۰۲، مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۹، کیمیای سعادت ـ ج ۱ ـ ص ۲۹)

۸- لاف زدن: خودستائی کردن، دعوی باطل کردن (منتهی‌الارب)

۹- مایده: مائده، خوان، سفره، خوانی که بر وی طعام باشد. (لغت نامه)
بین مایده و فایده، جناس لاحق وجود دارد.

طایفه از اجناس[۱] و انواع[۲] خلق علی اختلاف طبقاتهم[۳] از مقامات مُقرّبان[۴] بی نصیب نمانند و از مشارب اولیای[۵] حق بی چاشنی[۶] نباشند، چنانک از صنعت و حِرفت[۷] وزیّ[۸] وکسوت[۹] خویش بیرون نباید آمدکه کارها مُهمَل[۱۰] ماند و حاجات ضروری خلق مُختَلّ[۱۱] گردد[۱۲]، درباب پنجم بیان سلوک هر طایفه‌کرده آید. چه هیچ

۱- اجناس: ج جنس. (لغت نامه)

۲- انواع: ج نوع، گونه‌هاو جنسها. (لغت نامه)

۳- ترجمه: برَ اساس اختلاف طبقات آنان.

۴- مُقرّبان: آنانکه به درگاه خداوند تقرّب جسته‌اند. یکی از مقامات عالی سالکان طریق، مقام مقرّبین است. (انسان کامل - نسفی - ص ۱۰۳)

۵- اولیا: ج ولیّ، دوستان و نزدیکان قرابت و نزدیکان خدا. (آنندراج)

«نزد عرفاءَ، اولیا بعد از انبیاءاند که من عندالله مؤیّد به حالات و مکاشفات گشته‌اند و باقی خلایق را دسترسی بدان نیست، لاجرم خواستند که احوال این طایفه را از دیدهٔ کوته نظران نااهل مخفی کنند و چون آنان امناءاللّه‌اند و نباید غیر اهل بر آنها اطلاع یابد لذا به واسطه اصطلاحات رمزی، احکام اللّه را بیان می‌کنند. (شرح گلشن راز - لاهیجی - ص ۳۳)

«انبیا و اولیا از علل انسانی در عالم جسمانی بیرون نیستند، لیکن به جان روحانی هر زمان هزار بار از عالم و آدم بیرون شوند. به صفات صمدیّت جوهر صمدانیان یابند و از اصداف بحر تجلّی در درج تدلّی آرند. (شرح شطحیّات - ص ۵۸۳)

«انبیا و اولیا مظاهر خدای‌اند. (انسان کامل - نسفی - ص ۷۴)

«اولیاءاللّه بر چند قسم‌اند: اقطاب، افراد، اوتاد، بدلاء، نجباء، نقباء. که گویند چهل هزار آنها مکتوماند که یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود هم ندانند و از خود و از خلق مستورند و سیصد نفرشان که سرهنگان حق و اهل حلّ و عقدند آنها را اخیار خوانند و چهل نفر دیگر هستند که آنها را ابدال خوانند و هفت نفر دیگرند که آنها را ابرار خوانند و چهار تن دیگر که آنها را اوتاد خوانند و سه نفر دیگر که آنها را نقیب خوانند و یکی را قطب و غوث خوانند و همه آنها یکدیگر را بشناسند. (لغت نامه)

۶- چاشنی: اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمییزکردن بچشند. (برهان) مزه، طعم. (لغت‌نامه)

بی چاشنی: بی بهره

۷- حِرفت: حرفه، پیشه، شغل. (لغت نامه)

۸- زیّ: پوشش و هیئت. (لغت نامه)

۹- کسوت: رخت و لباس و جامه و پوشاک. (ناظم‌الاطباء)

۱۰- مُهمَل: فروگذاشته، متروک و بیکار. مهمل ماندن: فروگذارده ماندن، بیکار و متروک ماندن. (لغت نامه)

۱۱- مُختَل: سست و تباه، خلل یافته. (لغت نامه)

۱۲- معنی عبارت و چون دلخواه...: چون تمایل داشتم که همهٔ افراد از خواصّ و عوام از این کتاب بهره‌مند شوند و هر گروهی از مردم از مقامات عارفان بی نصیب نمانند و از لذّات معنوی اولیای خدا بی بهره نباشند، بطوریکه از پیشه و شغل و لباس و ظاهر خود بیرون نیایند که آنوقت همهٔ کارها ترک می‌شود و نیازهای ضروری مردم برطرف نمی‌شود.

طایفه‌ای نیست که از حِرفت و صنعت او راهی به حضرت حق نیست و راهی به بهشت و راهی به دوزخ، بلک از زیر قدم هر شخص این سه راه برمی خیزد. امّا صراط مستقیم آن راه است که به حق می‌رود و راه بهشت از دست راست و راه دوزخ از دست چپ، چنانک می‌فرماید: «وَ کُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلاثَةً فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَ اَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»[۱] و مشایخ گفته‌اند «اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلْقِ»[۲] و مراد از انفاس[۳] خلق قدمگاه[۴] و حرفت و صنعت ایشان است که آنجا نفس می‌زنند.

و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهت که خلق باشند در جملهٔ جهان راهی باشد به کعبه «وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»[۵] امّا اوّل خروج شرطی بزرگ است درین باب، چون حاصل آید دوم شرط توجّه به جهت کعبه بباید تا نماز درست آید، امّا حجّ درست نیاید و شرط سیم باید و آن قطع مسافت بُعد[۶] است. چون این سه شرط حاصل آمد حجّ میسّر شود. همچنین هر طایفه‌ای در صنعت و حِرفت باید که اوّل از حَظّ[۷] نفس و نصیب خویش خروج کنند و در هر کار توجّه راست به حقّ آرند و به قدم صدق قطع مسافت هستی واجب شناسند، تا به کعبهٔ وصال برسند که «فَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ»[۸]

۱- آیات ۱۱ - ۷، سورهٔ ۵۶،واقعه. ترجمه: و شما گروه‌های سه گانه‌ای باشید (۷) (یکی) اصحاب یمین و چه حال دارند اصحاب یمین (۸) و (دیگری) اصحاب شمال و چه حال دارند اصحاب شمال (۹) و (سومین) سابقان که پیشتازانند (۱۰) اینانند که مقرّب اند.(۱۱)

۲- ترجمه: راههایی که به سوی خدا نهاده شده،به تعداد نفوس مردم است.(شرح گلشن راز ـ ص ۱۵۲)

۳- انفاس: ج نفس، جان، روح، قوّه‌ای است که بدان جسم زنده، زنده است. (لغت نامه)
«در اصطلاحِ صوفیان، تورّع دل است به مطالب غیوب که نازل است از حضرت محبوب و عبارت از ترویح قلوب است به لطایف غیوب و صاحب انفاس ارقّ و اصفی است از صاحب احوال و صاحب وقت مبتدی است و صاحب انفاس منتهی. (فرهنگ مصطلحات عرفا- ص ۳۹۷)

۴- قدمگاه: جای نهادن قدم، جای قدم. (لغت نامه)

۵- بخشی از آیهٔ ۱۴۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: اینک روی تو را به قبله‌ای که از آن خشنود هستی، می‌گردانیم، پس روی به سوی مسجدالحرام آور.

۶- بُعد: دور. (لغت نامه)
۷- حَظّ: بهره، نصیب. (لغت نامه)

۸- بخشی از آیهٔ ۱۱۵، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: پس هر جا روی آورید، رو به سوی خداوند است.

بیت

با خود منشین که همنشین، رهزن تست
وز خویش ببر، که آفت تو، تنِ تست
گفتی که ز من بدو مسافت چند است
ای دوست ز تو، بدو، مسافت منِ تست[۱]

شرح حق معاملهٔ هر طایفه در مقام خویش بر سبیل[۲] ایجاز[۳] و اقتصار[۴] داده آید ان شاءاللّه و از عبارات مُغلَق[۵] و الفاظ غریب[۶] و مُسجَّعات[۷] تکلّفی[۸] احتراز[۹] رود تا مُبتدی و مُنتهی را مفید بود و خاصّ وعام را موافق «رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ یَسِّرلِی اَمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی»[۱۰] و صلّی اللّه علی محمّد و آله.[۱۱]

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: از توجّه به خود دوری کن که تو را گمراه و منحرف می‌سازد و از خودبینی بپرهیز که خودبینی در واقع مانند بلایی برای جان توست، سؤال کردی که از من تا او مسافت چقدر است؟ ای دوست از تو به او مسافت و حجاب خود تو هستی.
۲- بر سبیل: به طریق. (لغت نامه)
۳- ایجاز: کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن. (غیاث‌اللغات)
از نظر علم بلاغت آن است که لفظ اندک بود و معنی بسیار. چنانکه سنایی گفته است:
تا به حشر ای دل ار ثنا گفتی   همه گفتی چو مصطفی گفتی
(لغت نامه)
۴- اقتصار: بسندکردن و نگذشتن از چیزی (ناظم الاطباء)
اکتفا کردن بر چیزی، (اصطلاح معانی و بیان) کلام را کثیراللفظ و قلیل‌المعنی نمودن (آنندراج) (غیاث‌اللغات)
۵- مُغلَق: بسته، مشکل، مسألهٔ دشوار و غامض، کلامی که دریافت معنی آن دشوار باشد (غیاث‌اللغات)
۶- الفاظ غریب: کلمات ناآشنا
۷- مُسجَّعات: ج مُسجَّع، دارای سجع، سخنی که در آن سجع به کار برده شده باشد. (لغت نامه)
۸- تکلُّف: رنج بَر خود نهادن. (لغت نامه)،در اینجابه معنی مصنوعی .
۹- احتراز: پرهیزکردن، دوری جستن. (لغت نامه)
۱۰- آیات ۲۸ - ۲۵، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: گفت: پروردگارا! دل مرا برایم گشاده دار (۲۵) وکارم را بر من آسان کن (۲۶) و گره از زبانم بگشا(۲۷) تا سخنم را دریابند.(۲۸)
۱۱- ترجمه: و درود و سلام بر پیامبر (ص) و خاندان او.

باب دوم
در بیان مبدأ موجودات
و آن مشتمل است بر پنج فصل تبرّک و تیمّن، بدانچ نماز فریضه پنج است.

فصل اوّل
در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت آن

قال‌اللّه تعالی: «لَقَدْ خَلَقْنَاالاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْویمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلینَ»[۱] و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِنَّ‌اللّهَ خَلَقَ الاَرْواحَ قَبْلَ الاَجْسادِ بِاَرْبَعَةِ آلافِ سِنَةٍ وَ فِی رَوایَةٍ بِاَلْفَی سِنَةٍ»[۲] این حدیث مُفسِّر[۳] آیت[۴] آمد بدان معنی که اوّل ارواح انسانی آفرید آنگه اجسام[۵] و اجساد.[۶]

بدانک مبدأ[۷] مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود و مبدأ ارواح انسانی روح پاک محمّدی بود علیه‌الصّلوة والسّلام[۸] چنانک فرمود: «اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ تَعالی رُوحِی»[۹] و

۱- آیات ۴ و ۵، سورهٔ ۹۵، تین. ترجمه: به راستی که انسان را در بهترین قوام آفریده‌ایم (۴) سپس او را به فرودین فرود باز گرداندیم. (۵)

۲- ترجمه: همانا خداوند ارواح را قبل از اجساد در چهار هزار سال و در روایتی دو هزار سال پیش آفرید. (کشف‌الحقایق ـ ص ۳۱۷، تفسیر نورالثلقین ـ ج ۴ ـ شیخ الحویزی، معانی‌الاخبار، شیخ صدوق،تمهیدات ـ ص ۱۵۱، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ ـ ص ۲۸۲)

عجلونی در کشف‌الخفا ذیل حدیث: انّ‌اللّه قدرالمقادیر قبل ان یخلق‌السموات والارض بخمسین الف سنة گوید:... و امّا حدیث خلق‌اللّه الارواح قبل‌الاجسام بالفی عام فضعیف جدا فلا یعول علیه و کذا قول ابن عباس «خلق‌اللّه الارواح قبل‌الاجسام باربعة الاف سنة و خلق‌الارزاق قبل‌الارواح باربعة آلاف سنة» فلم یثبت عن ابن عباس بل هو باطل عنه ـ قاله ابن‌الحجرالمکی فی «فنادیة الحدیثه» (کشف الخفا ـ ج ۱ ـ ص ۲۲۹)

۳- مُفسِّر: تفسیر کننده، تأویل کننده. (لغت نامه)

۴- آیت: آیه. (لغت نامه)

۵- اجسام: جِ جسم، تنها و کالبدها. (لغت نامه)

۶- اجساد: جِ جسد، بدنها، جسمها، تن‌ها. (لغت نامه)

۷- مبدأ: محلّ آغازکردن و جای آشکار شدن. (لغت نامه)

۸- ترجمه: درود و سلام بر او باد.

۹- حدیث نبوی، ترجمه: اوّلین چیزی که خداوند بلند مرتبه خلق‌کرد روح من بود.

در روایتی دیگر «نُوری».(۱)
چون خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام زُبده(۲) و خلاصهٔ موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ(۳) کاینات بود که «لَوْلٰاکَ لَمٰا خَلَقْتُ‌اْلاَفْلاٰکَ»(۴) مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد، زیرا که آفرینش بر مثال شجره‌ای است و خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام ثمرهٔ آن شجره و شجره به حقیقت از تخم ثمره باشد.

۱- ترجمه: نور من.
۲- زُبده: خلاصهٔ هر چیز (غیاث‌اللغات)، برگزیده، پسندیده و بهترین و خوبترین از هر چیزی (ناظم‌الاطباء)
۳- شجره: درخت، در اصطلاح انسان کامل مدبّر هیکل جسم کلّی است چه او جامع حقیقی است که دقایق آن به همه اشیاء پراکنده است. لذا او شجره اوسط است بدون شرق وجوب و غرب امکان، بلکه در میان آن دو یا امر بین‌الامرین است. ریشه‌اش در زمین ثابت و شاخهایش در آسمان بلند است. الباطن جسمیّه عروق اوست و حقایق روحانی عروقش و تجلّی مخصوص به احدیّت جمع، حقیقتش که منتج به سرّ «انّی انا رب‌العالمین» که ثمر اوست، شود. (تعریفات - ص ۱۱۰)
«دانم که تو را در خاطر آید گویی: محمّد را ثمره شجره الهی می‌خوانند و به جایی دیگر شجره می‌خوانند، این چگونه باشد؟ اگر خواهی شکّت برخیزد نیک گوش دار، اگر چه از برای این سخن خونم بخواهند ریخت، اما دریغ ندارم و به ترک خود بگویم. او عز و علا در کلام خود به رمز گفته است که «واللیل اذا یغشی والنهاراذا تجلّی و ما خلقنا لذکر والانثی...امّا اگر تو را از این مجمل هیچ حاصل و معلوم نشود، از مفصّل بشنو آنجا که مصطفی گفت: «نور من از نور عزّت خدا پیدا شود و نور ابلیس از نار عزّت او پیدا شد». و اگر تمامتر خواهی از سهل بن عبد تستری و شیبانی راغی بشنو که از خضر شنیده‌اند که «خدای عزّ و علا، نور محمّد را از نور خود پدیدکرد و بر دست خود آن نور بداشت صد هزار سال، پس هر شبانه روزی که هزار سال دنیوی باشد، نظر در این نورکردی، به هر نظری نور و کرامتی از نور این نور بیافتی. پس از این نور جمله موجودات و مخلوقات پدیدکرد. (تمهیدات - ص ۲۶۷ به بعد)
۴- ترجمه:ای پیامبر،اگر تو نبودی آسمانها را نمی‌آفریدم.(تمهیدات - صص ۴۳ و ۱۸۰ و ۲۶۵، مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - ص ۳۲، کشف‌الاسرار - ص ۲۴۵)
در شرح تعرّف - ج ۲ - ص ۴۶ بدین صورت آمده است:
لولا محمّد (ص) مٰا خَلَقْتُ‌الدُّنْیٰا وَالْآخِرَة وَلاَ السَّمٰوٰات وَالاَرْض ولاَالْعَرْش وَلاَالْکُرسِیَ وَلاَاللَّوْح وَلاَالْقَلَم وَلاَالْجَنَّة وَلاَالنّار، وَ لَوْلاٰ مُحَمَّدٌ مٰاخَلَقْتُکَ یٰا آدَم. (احادیث مثنوی - ص ۱۷۲)

از خــدا لولاک آمــد در خــطاب   کز دو عالم هست مقصود آن جناب
(اسرارالشهود - ص ۷ - بیت ۱۳)

مولوی گوید:

با محمّد بود عشق پاک جفت   بهر عشق او را خدا لولاک گفت
(مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۲۷۳۷)

پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید، اوّل نور روح محمّدی را از پرتو نور احدیّت پدید آورد، چنانکه خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام خبر می‌دهد «اَنَا مِنَ اللّٰهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنّی»(۱) و در بعضی روایات می‌آید که حق تعالی به نظر محبّت بدان نور محبّت محمّدی نگریست، حیا(۲) بر وی غالب شد و قطرات عرق ازو روان گشت ارواح انبیا را علیهم‌الصّلوة والسّلام از قطرات نور محمّدی بیافرید.

پس از انوار ارواح انبیا ارواح اولیاء بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان(۳) بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان(۴) بیافرید و کافران و از انوار ارواح انسانی ارواح مَلَکی بیافرید و از ارواح مَلَکی ارواح جنّ بیافرید و از ارواح جنّ ارواح شیاطین و مَرَده(۵)

۱- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: من از خدا و مؤمنان از من هستند.

۲- حیا: شرم. (منتهی‌الارب) «در اصطلاح انقباض نفس است از چیزی و ترک آن به علّت ملامت و سرزنشی که در آن است.و آن بر دو نوع است نفسانی و ایمانی. و حیاء نفسانی شرمی است که خداوند آن را در همهٔ نفوس آورده است و حیاء ایمانی شرمی است که مؤمن را از ارتکاب معاصی از ترس خدا بازمی دارد. (تعریفات جرجانی – ص ۶۵)

«حیا از جمله احوال مقرّبانست، چندانکه قرب زیادتر، حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو نرسیده علامت او آنستکه هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است. و حیا آن است که باطن بنده از هیبت اطّلاع خداوند منطوی‌گردد. و حیا بر دو نوعست: حیای عامّ و حیای خاصّ، حیای عام صفت اهل قرب است که قلب ایشان از هیبت اطّلاع رقیب قریب جل ثناؤه بر سیئات و تقصیرات خود منطوی‌گردد .و حیای خاصّ صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد.(نفایس‌الفنون – ج ۳ – ص ۳۰)

«میدان شصت و سیم حیاست: از میدان صفا، میدان حیا زاید. قوله تعالی: فیستحی منکم». حیا شرم است، شرم حصار دین و شرم علمیست از علم‌های کرم. شرم غافلان از خلقست و شرم جوانمردان از فرشتگان و شرم عارفان از حق. (صد میدان – ص ۱۳۵)

«حیا زائیدهٔ تعظیم و محبّت است و اگر تنها زائیدهٔ تعظیم باشد نتیجهٔ آن خوف باشد و اگر سبب آن تنها محبّت باشد نتیجهٔ آن شوق و طلب می‌باشد». (شرح منازل‌السّائرین – عبدالرّزاق کاشانی – ص ۹۵)

حیا اصلیست اندر ذات انسان — که دارد آدمی را آدمی سان
حیاء و عقل و ایمانند با هم — ز یکدیگر نپردازند یکدم

(ناصر خسرو)

جرجانی گوید:(حیا) گرفتگی نفس است از چیزی و ترک آن چیز از ترس سرزنش. (اقرب‌الموارد)

۳- عاصیان: ج عاصی، گناهکار و نافرمان. (لغت نامه)

۴- منافقان: جَ منافق، آنکه کفر پنهان دارد. (مهذّب‌الاسماء) کسی که در آشکار دعوی مسلمانی کند و در نهان کفر وَرزد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون)

۵- مَرَده: جِ مارد، متمرّدان و سرکشان. (لغت نامه)

و اَبالسه[۱] بیافرید. آنگه انواع ملکوتیّات[۲] و نفوس و نباتات[۳] و معادن[۴] و مرکّبات[۵] و مفردات[۶] عَناصِر[۷] پدید آورد،چنانک شرح آن در فصل دوم و سیم بیاید ان شاءاللّه.[۸]

و مثال این مراتب همچنان بود که قنّادی از نیشکر قند سپید بیرون آورد، پس از آن قند سپید اوّل بار که بجوشاند نبات سپید بیرون آورد و دوم بار بجوشاند شکر سپید بیرون گیرد، سیم کَرّت[۹] بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم کرّت بجوشاند طَبرزد[۱۰] بیرون گیرد، پنجم کرّت بجوشاند قوالب سیاه بیرون گیرد، ششم کرّت بجوشاند دُردی[۱۱] ماند که آن را قُطاره[۱۲] گویند بغایت سیاه و کدر بود.

از اوّل مرتبت قندی تا این قُطاره صفا و سپیدی کم می‌شود تا سیاهی و تیرگی بماند. آن کس که بر تصرّف قنّاد وقوفی ندارد نداند که قنّاد این اجناس مختلف متنوّع متعدّد از یک قند بیرون آورد، انکار کند و گوید هرگز قُطارهٔ سیاه تیره از قند سپید صافی نبوده است. نداند که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سپید صافی تعبیه[۱۳] بوده است. بیت

۱- اَبالسه: ج ابلیس. (لغت نامه)

۲- ملکوتیّات: ج ملکوتیّة، تأنیث ملکوتی. روحانی مجرّد، آسمانی. (لغت نامه)

۳- نباتات: ج نَبات، گیاه، روئیدنی. جسم بالنده و فزاینده غیر حیوان. یکی از موالید ثلاث مقابل جماد و حیوان. (لغت نامه)

۴- معادن: ج معدن به معنی کان جواهر از زر و سیم و جز آن. (آنندراج)

۵- مرکّبات: ج مرکّبة، در اصطلاح فلسفی، موالید ثلاث را مرکّبات گویند در مقابل بسائط که عقول و نفوس و هر یک از عناصر هستند. (فرهنگ علوم عقلی)

۶- مفردات: ج مفرد، بر قسمتی از جسم طبیعی اطلاق می‌شود و آن چیزی است که از چند جسم ترکیب نیافته باشد. مقابل مرکّب. (لغت نامه)

۷- عَناصِر: ج عُنصر، جسم بسیط و مادّه و آخشیج. (فرهنگ فارسی معین) اصلی است که اجسام دارای طبایع مختلف از آن تشکیل می‌گردند. (از تعریفات جرجانی)

۸- ترجمه: اگر خداوند بخواهد. ۹- کَرّت: دفعه، مرتبه، بار، نوبت. (لغت نامه)

۱۰- طَبرزد: معرّب تبرزد، به فارسی نبات گویند. (فهرست مخزن‌الادویه)، شکر سفید سخت. (لغت نامه)

۱۱- دُرد: آنچه که از مایعات (مانند روغن، شراب) ته‌نشین شود. مادّهٔ کدری که در قعر ظرف مایعات رسوب کند. (لغت نامه)

۱۲- قُطاره: ته نشین سیاه و کدر قند وقتی که شش بار آن را بجوشانند. (لغت نامه)

۱۳- تعبیه: آماده‌کردن و ترتیب دادن چیزی. (آنندراج)، نظم و ترتیب دادن، ساخته و ترتیب داده و مقرّر شده و جای گرفته. (لغت نامه)

زان می‌خوردم که یار من زان می‌خورد　　او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد[۱]

و به حقیقت می‌بایست که آن کدورت[۲] و ظلمت[۳] در اجزای وجود قند تعبیه باشد تا قند در مقام قندی از آن صفت نصیبهٔ آن خاصیّت که در ظلمت و کدورت نهاده‌اند بردارد به قدر احتیاج و چون به مقام نباتی رسد نبات از آن نصیبهٔ خویش بردارد. و چون به مقام شکری رسد شکر از آن نصیبهٔ[۴] خویش بردارد و همچنین هر یک در مقام خویش به حدّ استعداد خویش از سپیدی و صفا و ظلمت و کدورت که در اجزای قند تعبیه بود برمی دارند و باقی رها می‌کنند. تا بآخر در قُطاره اندکی از سپیدی و صفا ماند و باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و در نبات اندکی ظلمت و کدورت باشد باقی سپیدی و صفا بود. چنانکه در نبات آن ظلمت و کدورت به نظر حسّ[۵] نتوان دید امّا باشد در قُطاره سپیدی و صفا نتوان دید امّا باشد.

و این تفاوت و مراتب در صفا و تیرگی و سپیدی و سیاهی در هر یک ازین اجناس نبات و شکر و غیر آن می‌باید و هر یک در مقام خویش کمالی دارد و در هر یک خاصیّتی به سبب آن تفاوت نهاده‌اند که در آن دیگر یافته نشود و آنجاکه یکی ازینها بتخصیص بکار آید دیگری نیاید تا آنجا که نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید و آنجاکه شکر باید نبات نشاید و هیچ ازینها قایم مقامی[۶] دیگری نتواند کرد پس معلوم می‌شود که هر یک در مقام خویش کمالی دارند که آن جز در وی یافته نشود. چنانک می‌فرماید: «اَلَّذِی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ».[۷]

۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

۲- کدورت: تیرگی و آلودگی و ناپاکی مقابل صفا و صفوت. (لغت نامه)

۳- ظلمت: تاریکی، تیرگی مقابل روشنائی. (لغت نامه)

۴- نصیبه: نصیب، قسمت، بهره. (لغت نامه)

۵- حسّ: دریافتن و تأثیر و آگاه شدن و ادراک و مانند آنست. (لغت نامه)

«در اصطلاح قوّه مُدرِکه نفسانیّه است و حواسّ ظاهر پنج است: چشم و گوش و شمّ و لمس و ذوق و حواسّ خمس باطن عبارتند از: حسّ مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرّفه. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۳۰۲)

«صوفیان گویند: «حسّ رسم پیدا شدن از صفت نفس است. حقیقتش محلّ مباشرت روح از طبع نفس راسخه است در قلب». (اللمع - ص ۳۴۸ و شطحیّات - ص ۵۶۶)

۶- قایم مقامی: جانشینی. (لغت نامه)

۷- بخشی از آیهٔ ۷، سورهٔ ۳۲، سجده. ترجمه: و (همان) کسی که هر چیز راکه آفرید، نیکو آفرید.

پس در این مثال بدانک آن قند صافی روح پاک محمّدی است که به حقیقت آدم ارواح اوست چنانک آدم[۱] علیه‌السّلام ابوالبشر[۲] آمد خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام[۳] ابوالارواح آمد «نَحْنُ الآخِرُونَ السّابِقُونَ»[۴] اشارت بدین معنی است که اگر چه صورت ما بآخر تَبَع[۵] صُوَر[۶] بود، روح ما در اوّل مقدّم ارواح بود. ارواح انبیا را علیهم‌الصّلوة والسّلام نبات صفت از قند روح محمّدی بیرون آوردند و ارواح اولیاء را به مثابت[۷] شکر سپید بگرفتند و ارواح مؤمنان را به مثابت شکر سرخ و ارواح عاصیان را به مثابت طَبرزد و ارواح کفار را به مثابت شکر قوالب.

هم برین قیاس[۸] ارواح مَلَکی[۹] و جِنّی و شیطانی از آن می‌گرفتند تا آنچ دُردی آن بود که قُطاره خواندیم از[۱۰] لطیف[۱۱] و صافی[۱۲] آن روح حیوانی[۱۳] و

۱- آدم: نخستین پدر آدمیان، ابوالبشر. طبق روایات ادیان سامی، معادل گیومرت ایرانیان. خداوند وی را خلق‌کرد و در بهشت جای داد و حواء را خلق‌کرد و زوجهٔ او گردانید. چون آدم و حواء سیب یا گندم را -که ممنوع بود- خوردند، از بهشت اخراج شدند. (فرهنگ فارسی معین)

۲- ابوالبشر: کُنیت آدم پدر آدمیان. (لغت نامه)

۳- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۴- اصل حدیث: نَحْنُ الآخِرُونَ السّابِقُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ بَیْدَ اَنَّهُمْ اُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِنا وَ اُوتیناهُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هٰذا یَوْمُهُمُ الَّذی فُرِضَ عَلَیْهِمْ فَاخْتَلِفُوا فیهِ فَهَدانَا اللّٰهُ لَهُ فَهُمْ لَنا فیهِ تَبَعٌ فَالْیَهُودُ غَداً وَ النَّصارٰی بَعْدَ غَدٍ. (بخاری -ج ۱- ص ۳۶ و ۱۰۳ و ج ۴- ص ۱۵ و ۱۲۱، مسلم -ج ۳- ص ۷ و ۸، مسند احمد -ج ۱- ص ۲۸۲ و ۲۹۶ و ج ۲- ص ۲۴۳ و ۲۴۹ و ۲۷۳)

حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: ما پسینانِ (در دنیا) هستیم و پیشینیانِ در آخرت، هر چند به امت‌های گذشته، پیش از ما کتاب دادند و به ما بعد از آنان، و این همان روزی است که بر آنان فرض شده بود ولی آنان دچار اختلاف شدند. خداوند ما را هدایت کرد. پس اینان تابعان ما هستند. یهود را فرداست و نصاری را پس فردا. مولانا می‌گوید:

در حدیث است آخرون‌السّابقون   آخرین قرنها پیش از قرون

(ص ۱۷۳، س ۲)

۵- تَبَع: از پی‌فراشدن یا باکسی رفتن، دنبال، نتیجه. (لغت نامه)

۶- صُوَر: ج صورت، هیأت، خلقت، نقش، نگار. (لغت نامه)

۷- مثابت: این لفظ برای تشبیه آید به معنی مانند. به مثابت: به مانند، همانند، به منزلهٔ، در حکم. (لغت نامه)

۸- قیاس: اندازه گرفتن، سنجش. (لغت نامه)

۹- مَلَک: فرشته، جسم لطیف نورانی که به اشکال گوناگون متشکّل می‌شود. (از تعریفات جرجانی)

۱۰- از: ازِ شمولیّه

۱۱- لطیف: باریک، به غایت نیکو، پاک. (لغت نامه)

۱۲- صافی: روشن، خالص، ناب، پاکیزه. (لغت نامه)

۱۳- روح حیوانی: جان، بخاری است لطیف که از لطافت اخلاط در دل به حسب امتزاجی مخصوص

نباتی[۱] بگرفتند و از کثیف و کدر[۲] آن مرکّبات و مفردات عَناصِر ساختند.
اینجا لطیفه‌ای[۳] غیبی روی می‌نماید در غایت لطافت که پیش ازین همانا کسی در عبارت نیاورده است و آن، آن است که ظلمت و کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت مَطیّهٔ[۴] حرارت آمد و کدورت مطیّهٔ کثافت[۵]، تا هر کجا از ظلمت و کدورت در اجناس مختلف نبات و شکر و طبرزد و قوالب و قُطاره بیش یافته شود حرارت و کثافت آنجا زیادت بود چنانکه شکر از نبات به یک درجه گرم‌تر و کثیف‌تر باشد باقی بر همین قیاس می‌کن.

متکوّن شود، این روح به واسطهٔ شرایین به اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حسّ و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود. (لغت نامه)

«جسمی است لطیف که منبع آن تجویف دل جسمانی است که به واسطه عروق در سایر اجزای بدن منتشر می‌شود». (تعریفات - ص ۱۰۰)

«روح حیوانی جسمانی، لطیفه‌ای است که حامل قوّه حسّ و حرکت است و محلّش در دل است. و روح حیوانی بشری از عالم خلق است یعنی تحت مساحت و مقدار درآید و محلّ روح علوی است». (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۵۴۲)

«در بدن انسان جسم لطیف بخار مانندی است که روح حیوانی نامیده می‌شود و سبب بقای اوست و اگر نباشد خواهد مرد». (حکمت‌الاشراق - ص ۲۶۷)

۱- روح نباتی: آنچه موجب حیات و زندگانی نباتات است. (از ناظم‌الاطباء)، روح نامیّه. (لغت نامه)
«آنگاه که فرزند (در رحم) طلب غذا آغاز کرد، از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده به خود کشد. چون آن خون در معده فرزند هضم شد، جگر آن را از راه ماساریقا به خود کشد چون در جگر هضم شد و نضج یافت، آنچه زبده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد و آنچه خون بود، روح نباتی آن را به جمله اعضا فرستد تا غذای اعضا شود و قسّام غذا در بدن این روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است. (انسان کامل - نسفی - ص ۲۰)

۲- کدر: تیره شدن، نقیض صفا. (لغت نامه)

۳ ـ لطیفه: سخن نغز و نیکو، در اصطلاح، اشارات دقیقی است که عبارت، گنجایش آن را نداشته باشد. حکماء لطیفهٔ انسان را نفس ناطقه دانند و درویشان، دل را گویند که به حقیقت روح است. (کشّاف - تهانوی - ص ۱۳۱)

در کشف اللغات گوید: لطیفه، نزد سالکان اشارتی که دقیق بود امّا روشن شود از آن اشارت معیّنی در فهم که در عبارت نگنجد. (لغت نامه)

«لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌شود: یکی حقیقت انسان را که لطیفهٔ ربّانی است می‌گویند:

این لطیفه روح انسانی بود فیضی از الطاف ربّانی بود

و دیگر به معنی امر لطیف و دقیق که در ذهن آید و در فهم واضح و لایح بود و عبارت از آن قاصر، زیرا که از اعلام احوال و اذواق است». (اصطلاحات - شاه نعمت‌الله - ص ۶۵)

۴- مَطیّه: سواری و مرکب، شتر سواری و هر ستور سواری که در سیر کوشش کند و بشتابد خواه مادّه باشد و یا نر. ج. مطایا. (لغت نامه)

۵- کثافت: از کیفیّات محسوسهٔ ملموسه است.
بین لطافت و کثافت، تضادّ وجود دارد.

و حرارت صفت آتش[۱] است و آتش مایهٔ محبّت است و کثافت صفت خاک[۲] است و خاک مایهٔ خِسّت[۳] و فروتنی بود و نیز خاصیّت آتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود، ازینجاست که ابلیس سرکشی کرد و «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ»[۴] گفت که از آتش بود و خاصیّت خاک دِنائت[۵] و رَکاکت[۶] بود. از اینجاست که حیوانات، رکیک طبع[۷] و دون همّت باشند و طلب غذاهای سِفلی[۸] فانی کنند که اصل ایشان از خاک است. واز صفت آتشی همه ظلم خیزد و از صفت خاکی همه جهل خیزد و چون هر دو به غایت رسد ظَلومی[۹] و جَهولی[۱۰] باشد که این لفظ مبالغت راست.[۱۱] پس این دو صفت ظلمت و کدورت اگرچه در قند تعبیه بود امّا ظاهر نبود در قند و نبات و شکر، ظهور کمال این دو صفت در قُطاره آمد که آخر دُردی بود از قند باز مانده و صفا و سپیدی در وی اندک بود و کمال سپیدی و صفا در نبات بود و ظلمت و کدورت در وی اندک بود. همچنین در نبات ارواح نورانی اندک حرارت بود که مایهٔ محبّت باشد و اندک کدورت که خمیرمایهٔ[۱۲] تواضع[۱۳] و

۱- آتش: یکی از عناصر اربعهٔ قدما و آن حرارت توأم با نوری است که از بعض اجسام سوختنی برآید چون چوب و ذغال و امثال آن. (لغت نامه)

۲- خاک: یکی از عناصر اربعه است و به عربی تراب خوانند. بر طبق رأی قدما طبیعت آن سرد و خشک است و آنها می‌پنداشتند که طرز قرارگرفتن عناصر به ترتیب زیر است: ابتداکرهٔ خاک است بر روی آن کرهٔ آب و بر روی کرهٔ آب کرهٔ هوا و بر روی کرهٔ هواکرهٔ آتش قرار دارد. (لغت نامه)

۳- خِسّت: فرومایگی، پستی. (لغت نامه)

۴- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: من از او برترم. آیه: قٰالَ مٰا مَنَعَکَ اَلّٰا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ قٰالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نٰارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ. ترجمه: فرمود: چون تو را امر به سجده کردم چه چیز تو را بازداشت که سجده نکردی؟ گفت: برای اینکه منْ بهتر از او هستم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.

۵- دِنائت: پستی و فرومایگی. (لغت نامه) ۶- رَکاکت: سستی و ضعیفی. (لغت نامه)

۷- رکیک طبع: دارای طبع سست و ضعیف ۸- سِفلی: پستی، ضد علوی. (لغت نامه)

۹- ظَلوم: سخت ستمکار. (لغت نامه) ظَلومی: بسیار ستمکار بودن، یاء ظلومی، یاء مصدری است.

۱۰- جَهول: بسیار نادان. (لغت نامه) جهولی: بسیار نادان بودن، یاء جهولی، یاء مصدری است.

۱۱- این لفظ مبالغت راست: یعنی این کلمه برای مبالغت است.

۱۲- خمیر مایه: منشأ، موجب (فرهنگ سخن ـ انوری)

۱۳- تواضع: فروتنی کردن:. (منتهی‌الارب) «تواضع عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیّت و با خلق در مقام انصاف». (مصباح‌الهدایه - ص ۳۵۱)

«گفته‌اند تواضع نعمتی است که اندرو حسد نکنند و کبر محنتی بود که بر وی رحمت نکنند و عزّ اندر تواضع است هر که اندر کبر طلب کند نیابد. (ترجمه رساله قشیریّه - ص ۲۲۰)

عبودیّت[۱] بود و لیکن چون این دو صفت در وی به کمال نبود بار امانت معرفت نتوانست کشیدن و در قُطارهٔ آب و گل حیوانی اندک صفا و نورانیّت روحانیّت بود و لیکن چون به کمال نبود هم بار امانت معرفت نتوانست کشید.

مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبّت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سُفت[۲] جان کشد و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود چنانک فرمود «اِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ وَ الْجِبالِ» تا آنجا که «... وَ حَمَلَهَا الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً».[۳] ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد زیرا که بار امانت جز به قوّت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگر چه جز به نور و صفای روحانی باز نتوان دید.

ملایکه به نور و صفای روحانی بدیدند امّا قوّت صفات جسمانی نداشتند برنتوانستند گرفت، حیوانات قوّت و استعداد صفات جسمانی داشتند امّا نور و صفای روحانی نداشتند شرف بار امانت ندیدند قبول نکردند، چون انسان مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی بود او را به کرامت حمل امانت مُکرّم[۴] گردانیدند سرّ «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ»[۵] آن بود.

فامّا معرفت ماهیّت[۶] روح اگر چه مُتقدّمان[۷] در شرح آن شروعی زیادت نکرده‌اند و لیکن شَمّه‌ای گفته آید.

۱- عبودیّت: پرستش و بندگی. (منتهی‌الارب)
«در اصطلاح وفای به عهد و حفظ حدود و رضای به موجود و صبر بر مفقود است. (تعریفات - ص ۱۲۷)
«عبودیّت طلب خلاصی را گویند از آتش دوزخ و آن کار زهّاد است. (مرآةالعشّاق)
«عبودیّت حق ربوبیّت است». (شرح شطحیّات - ص ۶۳۴)

۲- سُفت: کتف، دوش. (لغت نامه) سُفت جان: استعارهٔ مکنیّه.

۳- آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: ما امانت (خویش) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت که او (در حقّ خویش) ستمکار نادانی بود.

۴- مُکرّم: گرامی شده و عزیز داشته شده. (لغت نامه)

۵- بخشی از آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: به راستی فرزندان آدم را گرامی داشتیم. آدمیان را شرافت بخشیدیم.

۶- ماهیّت: به معنی حقیقت چیزی مستعمل است. مرکّب از ماء موصوله و هی ضمیر مؤنّث واحد و یاء مشدّد علامت جعل و تاء مصدری. (غیاث) (آنندراج) حقیقت و طبیعت و نهاد و ذات و جوهر. (ناظم‌الاطباء)

۷- مُتقدّمان: جِ مُتقدّم، پیش آینده، سابق، گذشته. (لغت نامه)

بدانک هم بر این مناسبت چنانک در قند هفت صفت تعبیه است از سپیدی و سیاهی و صفا و کدورت و لطافت و کثافت و حلاوت، همچنین در روح که لطیفه‌ایست ربّانی و شرف اختصاص یاء اضافت «مِنْ رُوحِی»[۱] یافته هفت صفت تعبیه است از نورانیّت و محبّت و علم و حِلم[۲] و اُنس[۳] و بقا[۴] و

۱- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. «فَإِذٰا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِینَ». ترجمه: پس چون او را ساماان دادم و در آن از روح خود دمیدم، در برابر او به سجده در افتید.
۲- حِلم: در لغت به معنی بردباری و آهستگی است. (منتهی‌الارب)
«در اصطلاح طمأنینه‌است هنگام شدّت غلبه‌غضب. و گفته‌اند تأخیر مکافات ظالمست. (تعریفات، ص ۸۲)
«حلم آنست که نفس مطمئنّه گردد بدان سان که خشم و غضب به آسانی در آن تحریکی نکند و هنگام رسیدن مکروه و ناشایست مضطرب نگردد. و گفته‌اند ظاهراً حلم کیفیّتی نفسانیست که اقتضای نفس مطمئنّه کند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون- ص ۳۸۱)
«حلم طمأنینه و ترک شغب است در شدّت غضب. خدای تعالی فرماید «عبادالرّحمن الّذین یمشون علی‌الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً». و از کلام پیغمبر است که فرمود: «قوی آن نیست که دیگری را بر زمین افکند، بلکه قوی و نیرومند آن کسی است که هنگام خشم و غضب بر نفس خویش تسلّط داشته باشد. (نص‌النّصوص - ص ۳۷۵)
۳- اُنس: آرام یافتن به چیزی و الفت گرفتن. در اصطلاح متصوّفه اثر مشاهدهٔ جمال حق در قلب و آن جمال جلال است. (لغت نامه)
(انس) در لغت،آرام و الفت و خوگر شدن و دل شاد شدن است. (کشف‌اللغة) و در اصطلاح، اثر مشاهده جمال الهیّه است در قلب و آن جمال جلال است. (ضمیمه تعریفات - ص ۲۳۶)
«انس عبارتست از التذاذ باطن به مطالعه جمال محبوب و منشأ انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است. لاجرم انس و هیبت قلب به سبب نازله حال فناء وجود تکوین در معرض زوال و فنا افتد. و انس و هیبت روح به سبب بقاء وجود و استقرار او در محلّ تمکین از تعرّض فنا ایمن باشد و تا حال مشاهده مستقیم نگردد مقام نشود. (نفائس‌الفنون - ج ۲ـ ص ۳۰)
۴- بقا: در لغت به معنی زیستن و ماندن در جهانست. (منتهی‌الارب) در اصطلاح صوفیان عبارتست از آنکه بعد از فنای از خود، خود را باقی به حق دیده از حق به جهت دعوت از اسمای متفرّقه که موجب تفرقه و کثرات است به اسم کلّی که مقتضی جمع‌الفرق است به جانب خلق بیاید و رهنمایی کند. و روی بقا و راه بقا، روی پیر و مرشد که انسان کامل است و همیشه باقی به عشق است. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۵۹)
(بقا) «و وجود اوصاف محموده است». (تعریفات - ص ۱۴۸)
«بقا، بقای روحست در مشاهده بی اضطراب، بقای سرّ در توحید، بقای عبودیّت به ذهاب نفس». (شرح شطحیّات - ص ۵۵۴)
«بقاء اسمی است جهت آنچه استوار باقی ماند بعد از سقوط شواهد و فناء آنها که رسوم خلق و آثار مترتّب بر آن باشد. و آن را سه درجت است: اوّل بقاء معلوم به سقوط علم، از طریق دید نه دانش. دوم بقاء مشهود بعد از سقوط شهود، وجوداً نه صفتاً و نعتاً. سوم بقاء همیشگی حق است به اسقاط آنچه محو شدنیست. که غرض از مرحله اوّل بقاء حق است پس از سقوط علم و دانش بنده در مقام

حیات[۱] و صفات دیگر از این صفات تولّد کند[۲]، چنانک از نورانیّت سمیعی[۳] و بصیری[۴] و مُتکلّمی[۵] و از محبّت، شوق و طلب و صدق و از علم، ارادت[۶] و معرفت.

فنا و در مرحله دوم بقاء حق است از حیث وجودش نه شهودش و در مرحله سوم موجودیّت بنده است به وجود حق و بقای بنده است به بقای او و حیاتش به حیات او و عملش به علم او و اختیارش به اختیار او سبحانه تعالی. (شرح منازل السّائرین - ص ۲۵۳ به بعد)

«بقاء در برابر فناء. بقاء در نزد عارفان عبارت است از بدایت سیر فی اللّه. چه سیر الی اللّه وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند. و «سیر فی‌اللّه» آنگاه متحقّق شود که بنده را بعد از فنای مطلق، وجودی ذاتی مطهّر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتّصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربّانی ترقّی کند». (نفحات‌الانس - جامی - ص ۵۰)

۱- حیات: در لغت به معنی زیست و زندگی است و در اصطلاح وصفی است که برای موصوف خود ایجاب علم و قدرت نماید و حیات دنیا عبارتست از آن چیزی که بنده را از آخرت بازدارد. (تعریفات - ص ۸۴)

«میدان هفتاد و سیم حیاتست. از میدان بصیرت حیات زاید. قوله تعالی «او من کان میتاً فاحییناه». زندگی دل سه چیزست و هر دل که در آن دل ازین سه چیز چیزی در وی نیست مردار است: یکی زندگی بیم است با علم. و دیگر زندگی امید با علم. سیم زندگی دوستی با علم. زندگانی بیم، دامن مرد پاک دارد و چشم بیدار و راه وی راست و زندگی امید، مرکب مرد ببر دارد و زادش تمام و راه نزدیک و زندگی دوستی، قدر مرد بزرگ دارد و سر وی آزاد و دل وی شاد. بیم بی علم بیم خارجیانست و امید بی علم امید مرجیان است و دوستی بی علم دوستی اباحتیانست. و آن علم، علم خداست و شرط در بیم و امید و در دوستی. (صد میدان - ص ۱۵۹)

۲ - تولّد کند: ایجاد شود.

۳- سمیعی: اسم مصدر، شنونده، صفتی از صفات باریتعالی و معنی آن دانندهٔ هر چیز. (لغت نامه) ساختن اسم مصدر از صفت از خصوصیّات سبکی کتاب مرصادالعباد است.

۴- بصیری: اسم مصدر، بینا و دانا. (لغت نامه)

۵- مُتکلّمی: اسم مصدر، سخن گوینده، گویندگی. متکلّم کسی را گویند که به علم کلام و اصول آشنا باشد. (لغت نامه)

۶- ارادت: خواستن، توجّه خاصّ مرید به مرشد و سالک به پیر و امثال آن. (لغت نامه)

«چون از تو حرکتی یا سکونی در وجود آید، مرجّح فعل بر ترک یا ترک بر فعل صفتی بود که در تو پیداگردد که آن را ارادت خوانند. (نامه‌های عین‌القضاة - ج ۱ - ص ۱۰)

«ارادت خواست دل است که اندیشه به چیزی متعلّق‌گردد و از آن اندیشه انزعاج در خاطر آید که بدان انزعاج نیّت طلب آن چیز کند و هر چند مراد شریف‌تر، ارادت بهتر. (صوفی نامه - عبادی - ص ۴۵)

و از حلم، وقار[۱] و حیا و تحمّل و سکون[۲] و از اُنس شفقت[۳] و رحمت[۴] و از بقا ثَبات[۵] و دوام و از حیات عقل و فهم و دیگر ادراکات و جزین صفات دیگر تولّد کند، چه پیش از تعلّق روح به قالب و چه بعد از تعلّق روح به قالب که شرح آن اطنابی دارد. امّا اصل همه آن هفت صفت است و هر صفتی از صفات روح به مثابت صفتی از صفات قند است چنانک نورانیّت به مثابت سفیدی و محبّت به مثابت ظلمت. شرح این مناسبت برفته است و علم به مثابت صفا و حلم به مثابت کدورت و اُنس به مثابت لطافت و بقا به مثابت کثافت[۶] و حیات به مثابت حلاوت و هر صفت که در قند اثر آن

۱- وقار: آهسته و بردبار گردیدن. (لغت نامه)

«در اصطلاح حکمت عملی آن است که وقتی نفس در پی نیل به چیزی است، آرام باشد تا از شتاب زدگی، از حدّ درنگذرد، بدان شرط که مطلوب او از دست نرود». (اخلاق ناصری - خواجه نصیر طوسی - ص ۸۷)

۲- سکون: در عرفان، کنایه از آرامش در کنف عنایت حق است. خواجه نصیرالدّین طوسی با استناد به آیهٔ «اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللّهِ اَلا بِذِکْرِاللّه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب» (سورهٔ۱۳، رعد، آیهٔ ۲۸) ترجمه: (همان) کسانی که ایمان آورده‌اند و دل هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد، بدانید که با یاد خداست که دل‌ها آرام می‌گیرد. گوید:

سکون دو نوع بود: یکی از خواصّ اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک باشد که صاحبش از مطلوب و کمال بی خبر باشد و آن را غفلت خوانند و دیگری بعد از سلوک که از خواصّ اهل کمال بوده باشد به وقت وصول به مطلوب و آن را اطمینان خوانند. و حالی که در میان این دو سکون بوده باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند. و سکون از لوازم معرفت است که مقارن وصول باشد. (اوصاف‌الاشراف - ص ۱۳۷)

۳- شفقت: در لغت به معنی مهربانی و ترحّم و ملایمت است. (لغت نامه) و در اصطلاح صرف همّت است جهت ازاله مکروه و زشتی از خلق. (نص‌النّصوص - ص ۳۸۰ و تعریفات - ص ۱۱۲)

۴- رحمت: در لغت به معنی مهربانی است. (منتهی‌الارب)

«و رقّت دل است و انعطافی که اقتضای تفضّل و احسان کند و آن از کیفیّات تابعه مزاج است و خدای تعالی از آن منزّه است. بعضی از محقّقین گفته‌اند: «رحمت» از صفات ذات است و آن عبارت است از رسانیدن خیر و دفع شرّ و خدای تعالی رحمان و رحیم است چه اراده او ازلی است و از ازل اراده انعام بر بندگان مؤمن فرموده است. و دیگران گفته‌اند رحمت از جمله صفات است و آن عبارت است از رسانیدن خیر و دفع شرّ و نسبت آن به خدای تعالی از جهت عطاء اوست به بنده‌ای که استحقاق ثواب و دفع عقاب داشته باشد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۵۸۸)

۵- ثَبات: در لغت به معنی ایستادن و بر جای بودن یعنی قرار آرام و مرد ثابت عقل است. (کشف‌اللغة) و در اصطلاح صوفیان، استقامت قدم سالک را گویند در مقام عبودیّت و رسوخ او در ملکات و اخلاق پسندیده. (مرآةالعشاق)

«رکن ششم (از ارکان سلوک) ثبات و دوام است بر شرایط و ارکان سلوک سالهای بسیار، که از بی ثباتی هیچ کار نیک نیاید، نه دنیوی و نه اخروی. ای درویش، هر کس که بجایی رسید از کار دنیا و در کار آخرت از ثبات رسید. (انسان کامل - نسفی - ص ۹۷)

۶- بین صفا و کدورت، لطافت و کثافت، تضادّ وجود دارد.

اندک‌تر ظاهر است به همان مثابت در روح اثر آن صفت اندک‌تر ظاهر است.

تا اگر خواهند که آن صفت به کمال در وی ظاهر شود او را به معدنی باید برد که کمال آن صفت در وی باشد. مثلاً اگر خواهند که نبات را صفت سیاهی که در وی اندک ظاهرست به‌کمال رسانند در قُطاره باید آمیخت که معدن سیاهی است تا نبات هم به نسبت سیاه شود.

پس چون در روح صفت محبّت اندک بود که به مثابت سیاهی است در نبات و خواستند که محبّت در وی به‌کمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت بود تعلّق دادند تا به پرورش صفت محبّت در وی به کمال رسد. یکی از اسرار تعلّق روح به قالب این است چون ملایکه این تعلّق با قالب جسمانی ظلمانی نداشتند تخم محبّت ایشان هرگز به‌کمال تربیت نیافت که مثمر «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ»[1] گردد.

۱- بخشی از آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵، مائده. فَسَوْفَ یَأْتِی‌اللّٰه بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ. ترجمه: بزودی خداوند گروهی را خواهد آورد که دوستشان دارد و دوستش دارند. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۹۳)

«یحبّونه» آنگه درست بود که به همگی خود روی در «یحبّهم» آوری. او را رسد که گوید: «یحبّهم». او را صد هزار محبوب زیبد که او به همه رسد. اما تو بس تنگی، شرکت در حبّ برنتابد نهاد تنگ تو. نیک بشنو ای دوست! مصراع: صد دله یاری و یار یکدله خواهی؟ آفتاب همهٔ جهان را تواند بود، که روی او فراخ است، به همدان و بغداد و اصفهان رسد و هنوز روی او مانده بود. امّا سرای تو تا به همگی خود روی در آفتاب نیاورد هیچ شعاعی نصیب او نتواند بود. همگی سرای تو باید که روی درو آورد، تا به همگی خود ازو قوت بردارد و هزار هزار عالم ازو نصیب برتواند داشت و ازو ذرّه‌ای کم نشده باشد. «و من آیاته الشّمس والقمر» گفت: چبود؟ گفت: «یحبّهم» را صفت «واسع علیم» هست. همهٔ جهان را تواند بود. امّا «یحبّونه» تا به همگی خود او را نباشند، به همگی ازو قوت نیابند که او می‌گوید: انا اغنی‌الاغنیاء عن‌الشّرک. و اینجا یک نکته بدان که چیزی را بودن به تبعیّت در کمال عشق قدح نیاورد.» (نامه‌های عین‌القضات همدانی ـ صص ۳۰ - ۲۹)

«ای یحبّهم لیحبّونه لأنّه یحبّ نفسه، این تفسیر آیهٔ (یحبّهم و یحبّونه)» که بسیاری از بزرگان صوفیّه از قرن پنجم به بعد آن را نقل کرده‌اند، تفسیری است که ابوسعید ابوالخیر کرده و پس از او بعضی مانند غزالی در احیاءالعلوم ۴ / ۲۳۵ و ترجمهٔ احیاء، ربع منجیات ۲۳۳، ۹۱۵ و نجم‌الدّین دایه در منارات‌السّائرین، ۲۲۱ و ابن دبّاغ در مشارق انوارالقلوب، ۶۵ و مولانا در مثنوی ۱ / ۲۴۶ و صدرالدّین شیرازی (ملا صدرا) در اسفار (الحکمة‌المتعالیة) ۷ / ۲۶۴ به نقل آن پرداخته‌اند، در هیچ یک از دو کتاب حالات و سخنان ابوسعید و اسرارالتّوحید نیامده است، امّا خوشبختانه در مقامات ابوسعید که اخیراً به دت آمده است، نقل شده است. اینک عین عبارت ابوسعید: «نقل است که یک روز این آیت می‌خواندند که «یحبّهم و یحبّونه ۵ / ۴۵» خدای ایشان را دوست دارد و ایشان خدای را دوست دارند. شیخ گفت: «هرگز خدای هیچ کس را دوست نداشت و ندارد.» گفتند: «شیخا! قرآن است.» گفت: «معنی همان است.» گفتند: «ما معنی نمی‌دانیم.» گفت: خدا است و بندهٔ او و حقّ است و خلق او و صانع است و صُنع او. کسی دیگر درین بازار چه کار دارد؟ خود کجاست چیز دیگر تا او را دوست دارد؟ صانعی صُنع خویش را دوست دارد. اینجا غیری چه کار دارد؟» پیران خراسان، ۹۵.(مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ صص ۱۶۷ ـ ۱۶۶)

اگر کسی سؤال کند که «چون گفتی در قند نور روح محمّدی علیه‌الصّلوة والسّلم ظلمت وکدورت وکثافت تعبیه بود و شرح دادی که ارواح انسانی بدین صفات محتاج بود که هر یک در مقام خویش معرفت را آلتی خواست بود و گفتی روح محمّدی از پرتو نور احدیّت پدید آمد، پس در نور احدیّت این صفات تعبیه توان گفت یا نه؟ اگر گویی توان گفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اگر گویی نتوان گفت پس در روح پاک محمّدی آنچ در نور احدیّت نبود از کجا آمد؟

جواب از سه وجه بشنو: اوّل آنک اگر چه قند روح پاک محمّدی از نی شکر پرتو نور احدیّت بود و لیکن به وَصمت[۱] حُدوث[۲] موصوف بود و این صفت در نور احدیّت نبود و هرچ مُحدَث[۳] است مطلقاً آن را ظلمت خلقیّت حاصل است و نور مطلقاً صفت خاصّ خداوندی است که «اَللّٰهُ نُورُالسَّمٰوٰاتِ وَالْأَرضِ»[۴] و ظلمت مطلقاً صفت خاصّ خلقیّت است چنانک فرمود که «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ»[۵] پس این ظلمت وکدورت وکثافت شاید که از صفت خلقیّت و خاصیّت حدوث باشد.

وجه دوم آنک ذات احدیّت جلّ وعلا[۶] موصوف است به صفات لطف و

۱- وَصمت: عیب. (لغت نامه)

۲- حُدوث: نو شدن، نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است. (لغت نامه)

(حُدوث): نو شدن (المصادر زوزنی) «حدث اسم چیزیست که نبود و بود. حقیقتش وجود علّتی قایمه است به علم قدم، ایجاد کند بعد از عدم. (شرح شطحیّات - ص ۶۲۶)

۳- مُحدَث: ایجاد شده. ضدّ قدیم. موجودی که وقتی نبود و سپس علّتی او را هست کرد. (لغت نامه)

۴- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند نور آسمانها و زمین است.

۵- حدیث، ترجمه: خدای تعالی آفریدگانش را در تاریکی آفرید.

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

اِنَّ اللّٰه تَعٰالی خَلَقَ خَلْقَهِ فِی ظُلْمَةٍ فَاَلْقی عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصٰابَهُ مِنْ ذٰلِکَ النُّوراهْتَدِی وَ مَنْ اَخْطَأَهُ ضَلَّ. ترجمه: خدای تعالی آفریدگانش را در تاریکی آفرید، پس بر آنان از نور خود افکند، پس آن را که از این نور رسید هدایت یافت و آن را که نرسید گمراه شد.(جامع صغیر - ج ۱ - ص ۹۶ و فتوحات مکیّه - ج ۲ - ص ۸۱) (به نقل از احادیث مثنوی - صص ۸ - ۷) و این روایت در ارشادالقلوب چنین است: «قالَ رسولُ‌اللّٰه (ص) لعَلی (ع) اِنَّ اللّٰهَ تَبٰارَکَ وَ تَعٰالی خَلَقَنِی وَ اِیّٰاکَ مِنْ نُورِهِ‌الأَعْظَم ثُمَّ رَشَّ مِنْ نُورِنٰا عَلی جَمِیعِ‌الأَنوار مِنْ بَعْدِ خَلْقِهِ فَمَنْ اَصٰابَهُ مِنْ ذٰلِکَ النُّوراهْتَدِی اِلَیْنٰا وَ مَنْ اَخْطَأَ ذٰلِکَ النُّور ضَلَّ عَنّٰا». (بحارالانوار - ج ۶۵ - ص ۴۴) (کشف‌المحجوب - ص ۹، احادیث مثنوی - ص ۶، تمهیدات - صص ۷۴ و ۲۵۶، مجموعهٔ رسائل و مصنفات - کاشانی - صص ۴۹۷ و ۵۴۴، زبدةالحقایق - ص ۲۵۶، انسان‌الکامل - ص ۲۳۱)

۶- ترجمه: با شکوهست و بلند مرتبه.

قهر[1] ، شاید گفت که هرچ از نورانیّت و صفا در ارواح است از پرتو صفت لطف باشد و هرچ از ظلمت و کدورت است از پرتو صفت قهر باشد.

وجه سیم آنکه چون ظلمت را در قند به مثابت صفت آتش محبّت نهادیم در روح، شک نیست که تخم محبّت[2] در نهاد ارواح پیش از جملهٔ صفات دیگر انداختند. بیت:

ما شیر و می عشق تو با هم خوردیم   با عشق تو در .طفولیت خو کردیم
نی نی غلطم چه جای این است که ما   با عشق تو در ازل بهم پروردیم[3]

و یقین است که روح را محبّت بر جملهٔ صفات سابق آمد زیراکه روح را محبّت نتیجهٔ تشریف[4] «یُحِبُّهُم» بود اگر «یُحِبُّهُم» سابق نبودی بر «یُحِبُّونَهُ» هیچکس زهره نداشتی که لاف محبّت زدی. سر این رشته از انبساط «یُحِبُّهُم» باز شد. بیت:

گستاخ تو کرده‌ای مرا با لب خویش   ور نه من بیچاره چه مردان توام[5]

پس «یُحِبُّهُم» صفت قِدَم[6] است و «یُحِبُّونَه» همین ذوق دارد روح را کدام صفت در مقابلهٔ این نشیند که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از قدم دارد الّا صفات محبّت.[7] و در زیر این نکته اسرار بسیار است که کتب تحمّل شرح آن نکند[8] «فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ»[9]

۱- قهر: چیرگی و غلبه.(لغت نامه)   «حق را دو صفت است قهر و لطف، انبیا مظهر هر دو را،مؤمنان مظهر لطف حق‌اند و کافران مظهر قهر حق. (فیه مافیه - ص ۲۲۰)

«دانی که پاسبان کیست؟ غلام صفت قهر است که قد الف دارد که ابلیس است. در پیش آید و باشد که راه بریشان بزند تا آن بیچارگان در عالم نفی بمانند و هوا پرستند و نفس پرست باشند. (تمهیدات - ص ۷۴)

۲-تخم محبّت: تشبیه.

۳- قالب: رباعی.   وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر

معنی رباعی: ما شیر و بادهٔ عشق الهی را با هم نوشیدیم و با عشق تو در کودکی خو کردیم، نه نه اشتباه می‌کنم، ما با عشق تو در روز ازل پرورده و تربیت شده‌ایم.

۴- تشریف: بزرگوارکردن، بزرگداشت. (لغت نامه)

۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی بیت: تو مرا نسبت به خود گستاخ و جسورکرده‌ای و گر نه من بیچاره، شایستگی در کنار تو بودن را ندارم.

۶- قِدَم: دیرینگی، پیشین، سابق، پیشی در کار، تقدّم. (لغت نامه)

۷- معنی جملهٔ روح را کدام صفت...: برای روح کدام صفت بهتر از این می‌تواند باشد، زیرا روح هیچ صفتی ندارد که بین او و قِدَم پیوند ایجاد کند مگر صفت محبّت.

۸-کتب تحمّل شرح آن نکند : یعنی کتابها گنجایش شرح و تفسیر آن را ندارد.

۹- بخشی از آیهٔ ۴۷، سورهٔ ۱۲، یوسف. قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأَباً فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ. (یوسف) گفت: هفت سال پیاپی مثل همیشه کشت و زرع کنید و آنچه درو می‌کنید با خوشه‌اش کنار بگذارید، مگر اندکی که از آن می‌خورید.

جملگی ملأ اعلی کرّوبی[۱] و روحانی دم محبّت نیارستند[۲] زد[۳]، زیرا که بار محبّت نتوانستند کشید، چه[۴] محبّت و محنت[۵] از یک خانه‌اند و محبّت و شادی از هم بیگانه. شیخ عبداللّه انصاری[۶] می‌گوید: محبّت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام آنک از آن خود فرا آب داد.[۷] مسکین ابن آدم که از ظلومی و جهولی باری که اهل دو جهان ازو بگریختند او در آن آویخت و محنت جاودانی اختیار کرد و شادی هر دو جهانی درباخت.[۸] این ضعیف گوید:

عشق است که لذّت جوانی ببرد   عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ار چه که آب زندگانی دل است   لیکن ز دل، آب زندگانی ببرد[۹]

۱- کرّوبی: فرشتهٔ مقرّب، مهتر فرشتگان. در تورات به فرشتگانی اطلاق می‌شده که از حضور خداوند فرستاده می‌شدند یا آنکه همواره در نزدش حاضرند. (لغت نامه)
۲- نیارستند: از مصدر یارستن، توانستن، طاقت داشتن، جرأت کردن. (لغت نامه)
۳- دم زدن: سخن گفتن (آنندراج) (غیاث‌اللغات)
۴- چه: چه تعلیل، به معنی زیرا، برای اینکه   ۵- بین محبّت و محنت، جناس خطّ وجود دارد.
۶- شیخ عبداللّه انصاری: شیخ‌الاسلام ابواسماعیل بن محمّد انصاری هروی معروف به پیر انصاری و پیر هرات و خواجه انصاری دانشمند و عارف (و. هرات ۳۶۹ه. ق،۱۰۰۶ م.)،(ف. هرات ۴۸۱ ه. ق، ۱۰۸۸ م)، مادرش از مردم بلخ بود و عبداللّه خود در هرات متولّد شد و از کودکی زبانی گویا و طبعی توانا داشت چنانکه شعر پارسی و تازی را نیکو می‌سرود و در جوانی در علوم ادبی و حفظ اشعار عرب مشهور بود و مخصوصاً در حدیث قوی بود و امالی بسیار داشت. در فقه روش احمد حنبل را پیروی می‌کرد. وی در تصوّف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفته و جانشین او بوده و علاوه بر او از مشاهیر متصوّفه عهد خود مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز فایده‌ها برگرفت. محل اقامتش بیشتر در هرات بود و در آنجا تا پایان زندگانی به تعلیم و ارشاد اشتغال داشت. انصاری شعر می‌سرود و بسیاری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده است. رسالات و کتب او:
ترجمهٔ املای طبقات‌الصّوفیه سُلَمی به لهجهٔ هروی، تفسیری که بر قرآن نوشته و آن همانست که اساس کار میبدی در تألیف کشف‌الاسرار معروف به تفسیر خواجه عبداللّه انصاری قرار گرفته، از رسایل منثور او که به نثر مسجّع نوشته: مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسّالکین، قلندر نامه، محبّت نامه، هفت حصار، رسالهٔ دل و جان، رسالهٔ واردات و الهی نامه. (لغت نامه)
۷- فرا آب دادن: ناچیز شمردن و به باد دادن و دور ریختن. (لغت نامه)
۸- درباختن: باختن، از دست دادن، (اصطلاح تصوّف) محو کردن اعمال ماضی از نظر خود. (لغت نامه)
۹- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیل فعل بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: عشق، لذّت جوانی و زندگانی ابدیَ را از بین می‌برد، اگر چه عشق به منزلهٔ آب حیات دل است، امّا در عین حال عشق آب حیات و لذّت زندگی را از دل می‌برد.

فصل دوم
در شرح ملکوتیّات و مَدارج[۱] آن

قال‌اللّه تعالی: «فَسُبْحانَ‌الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».[۲]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم: «اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ‌الْعَقْلُ».[۳]
بدانک چنانک مبدأ عالم ارواح روح پاک محمّدی علیه‌الصّلوة والسّلام آمد بدان شرح که در فصل سابق برفت، مبدأ عالم ملکوت عقل کلّ[۴] آمد و ملکوت باطن جهان

۱- مَدارج: درجه‌ها، پایه‌ها، رتبه‌ها. در فارسی به معنی مراتب و درجات و پله‌ها مستعمل است. (لغت نامه)

۲- آیهٔ ۸۳، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: پس منزّه است کسی که ملکوت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

۳- حدیث، ترجمه: اوّلین چیزی که خدا آفرید عقل بود. (اللآلی المصنوعة، ج ۱، صص ۱۳۰ - ۱۲۹، وافی فیض، ج ۱، صص ۱۹ - ۱۷، به نقل از احادیث مثنوی - ص ۲۰۲) (احیاء علوم‌الدّین - ج ۳ - ص ۱۰، کشف‌المحجوب - صص ۱۰۲ و ۱۰۳، مجموعهٔ رسائل و مصنّفات - کاشانی - ص ۲۷۳)

«در بیشترینهٔ کتب صوفیّه و حکما چند خبر با همین مفهوم و مضمون آمده است به این قرار: اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ الْجُوهَر. اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ رُوحِی. اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ‌الْعَرْش. اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ‌الْعَقْل. اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ‌الْعِلْمُ الاَعْلی. اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّهُ‌الْقَلَم. اَوَّل ما خَلَقَ‌اللّهُ نُورِی.
عزیزالدّین نسفی این اخبار را از جمله «احادیث اوایل» یادکرده و گفته است که «از این بیچاره درخواست کردند که می‌باید که در احادیث اوایل رساله‌ای جمع کنید و بیان کنید که مراد از این احادیث یک جوهر است، یا مراد از هر حدثی جوهری جداگانه است.» و نسفی را عقیده بر این است که «جوهر، روح، عرش، عقل، علم، قلم و نور» یک جوهر است و بر اثر پذیرش و قبول اوصاف وصفی و به مناسبت مقامهای مختلف به نامهای متفاوت یاد شده است. (انسان کامل، صص ۳۹۹ و ۹۸)

۴- عقل کلّ: به معنی عقل اوّل است که کنایه از نور محمّدی و جبرئیل و روح و عرش عظیم باشد. (برهان) (غیاث) عقل اوّل از عقول عشرهٔ مشائیین.
عقل کلّ، مبدأ عالم ملکوت است و مُدرِکه‌ای است نورانی که بدان صور علومی که در عقل به ودیعت نهاده شده است ظاهر می‌شود و انسان کامل مظهر تمام‌نمای این عقل است. (شرح اصطلاحات تصوّف - ص ۱۷۱)
عقل اوّل: کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمّدی(ص) و کنایه از جبرئیل علیه‌السّلام و روح اعظم و عرش و فلک اوّل باشد. (برهان) و نیز اصل و حقیقت انسان را گویند از آن جهت که مفیض و واسطهٔ ظهور نفس کلّ است آن را به چهار نام نامیده‌اند. عقل کلّ، قلم اوّل، روح اعظم، امّ‌الکتاب. و از روی حقیقت آدم صورت عقل کلّ است و حوا صورت نفس کلّ. (از آنندراج)

باشد، ظاهر جهان را مُلک خوانند باطن جهان را ملکوت[۱]. و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدان قایم باشد و جان جملهٔ چیزها به صفت قَیّومی[۲] خداوند تعالی قایم است چنانک فرمود: «بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ»[۳] و هیچ چیز به خود قایم نیست الّا ذات پاک خداوندی جلّ جلاله[۴] و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه می‌فرماید: «اَوَلَمْ یَنْظُرُوافِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضِ»[۵] ملکوت آسمان مناسب آسمان و ملکوت زمین مناسب زمین.

امّا ملکوتیّات اگر چه بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم است: قسمی از قبیل عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است عِلوی[۶] و سِفلی، عِلوی چون ارواح انسان و مَلَک و سِفلی چون ارواح جنّ و شیاطین و حیوان. و روح نامیه و مبدأ و منشأ این قسم روح محمّدی است علیه‌الصّلوة والسّلم چنانک شرح آن برفت. و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس[۷] است و آن هم بر دو نوع است: عِلوی و سِفلی، عِلوی چون نفوس سماوی[۸] از نفوس کواکب[۹] و افلاک[۱۰] و بُروج[۱۱] و سِفلی چون نفوس اجسام زمینی و آن هم بر دو نوع است: مفرد و مرکّب. مفرد چون عَناصِر اربعه[۱۲]

۱- ملکوت: «صوفیّه عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را ملکوت گویند. ملکوت عالم غیب و جبروت، عالم انوار و لاهوت ذات حق و عالم ملک اجسام و اعراض است و آن را عالم شهادت هم می‌گویند.
بعضی گفته‌اند: هر شیء از اشیا سه قسم است: ظاهر که ملک خوانند، باطن که ملکوت نامند، جبروت که حدّ فاصل است. نیز عالم ملکوت را عالم صفات به طور مطلق دانسته‌اند.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۴۴)

۲- قَیّومی: قیّوم بودن، قائم به ذات بودن. (لغت نامه)

۳- بخشی از آیهٔ ۸۲، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: ملکوت هر چیز به دست اوست.

۴- ترجمه: بزرگست شکوه او.

۵- آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خداوند آفریده است، ننگریسته‌اند.

۶- عِلوی: منسوب به عِلو، خلاف سفل، بالا، آسمانی، بلندپایه. (لغت نامه)

۷- عالم نفوس: جهان جسمانی و اجسام و مادیّات است که عالم مُلک و ناسوت هم گویند. (لغت نامه)

۸- سماوی: منسوب به آسمان باشد. (آنندراج)

۹-کواکب: ج کوکب، به معنی ستارگان بزرگ. (لغت نامه)

۱۰- افلاک: جَ فلک، به معنی چرخ، گردون، سپهر. (لغت نامه)

۱۱- بُروج: ج بَرج، برجها، بروج دوازده گانه عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان ،اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. (لغت نامه)

۱۲- عَناصِر اربعه: عَناصِر، در لغت جمع عُنصر است به معنی بیخ و اصل و حسب. (آنندراج) و در

و ملکوت آن خواصّ(۱) و طبایع(۲) آن است. چنانک آب(۳) را رطوبت و بُرودت(۴) و

اصطلاح چهار عنصر را صوفیان به چهار نفس تشبیه کرده‌اند. «آتش» را نفس امّاره نام کرده‌اند، «باد» را نفس لوّامه، «آب» را نفس مُلهمه، «خاک» را نفس مُطمئنّه» و برای هر یک ده خاصیّت ذکر کرده‌اند. مراتب نفس امّاره: جهل، خشم، بغض، قهر، کبر، حسد، بخل، کفر و نفاق است و بدین ترتیب سایر آنها را با صفات مذمومه و ممدوحه تطبیق کرده‌اند. (فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوّفه و عرفا - ص ۲۸۶)

«بدان که خدای تعالی در آن وقت که خواست عالم را بیافریند، اوّل چیزی که بیافرید جوهری بود و آن جوهر اوّل می‌گویند. به آن جوهر اوّل نظر کرد، آن جوهر اوّل بگداخت و به جوش آمد، آنچه زبده و خلاصه آن جوهر بود بر سر آمده و آنچه در وی و کدورت آن جوهر بود در بن نشست.از آن زبده نورانی مراتب عالم ارواح بیافرید و از آن دردی ظلمانی نظر کرد، آن دردی ظلمانی بگداخت و به جوش آمد و از زبده و خلاصه آن دردی عرش بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی کرسی بیافرید. و از باقی آسمان هفتم و از باقی آسمان ششم و از باقی آن آسمان پنجم تا آسمان اوّل و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آب و از آنچه باقی مانده بود عنصر خاک بیافرید و مفردات عالم ملک تمام شد. (انسان کامل - نسفی - ص ۵۵)

در نزد قدما عبارت بود از آتش و باد و آب و خاک. (از اقرب‌الموارد) و عقیده داشتند که آنها چهار عنصر اصلی هستند که مدار وجود کائنات و عالم کون و فساد و بالاخره جهان جسمانی بر آنها می‌باشند. (از فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی)

عناصر اربعه را صوفیان به چهار نفس تشبیه کرده‌اند، بدین ترتیب که آتش را نفس امّاره، باد را نفس لوّامه، آب را نفس ملهمه و خاک را نفس مطمئنّه نام کرده‌اند. برای هر یک ده خاصیّت ذکر کرده‌اند. (لغت نامه)

۱- خواصّ: خاصیّت‌ها، منفعتها، صفتها. (لغت نامه)

۲- طبایع: ج طبیعت، غرایز، سرشتها، نهادها. (لغت نامه)

طبایع اربع: حرارت، برودت، رطوبت و یبوست. اوّل سردتر، دوم سرد خشک، سوم گرم‌تر و چهارم گرم خشک. (لغت نامه)

(طبایع)، سرشت که مردم بدان آفریده شد و مزاج است. (منتهی‌الارب)

«در اصطلاح قوّه ساریه در اجسام است که بدان جسم به کمال طبیعی خود می‌رسد. (تعریفات - ص ۲۴۲)

«در مشرب کشف و تحقیق طبیعت حقیقتی الهی است که فعّاله همه صور است. و صور در طور و مرحله تحقیقی کشفی بر دو نوع است: علوی و سفلی. صور علوی حقیقی عبارت است از صور اسماء ربوبیّت و حقایق وجوبیّه و صور سفلی عبارت است از صور حقایق امکانیّه که آن هم منقسم می‌شود به: علوی و سفلی که علوی همان صور روحانی است که از آن جمله است عالم مثل و مطلق. امّا سفلی عبارت است از: یکی صور عالم اجسام غیر عنصری مثل عرش و کرسی، دیگر صور عناصر و عنصریان که مادّه آن صور هوا و آتش است و دیگر صور سفلیّه حقیقی که در پرورش خاک و آب حاصل شود که آنها سه صورت معدنی و نباتی و حیوانی‌اند و هر یک ازین عوالم بر صور جزئی دیگری مشتمل است که جز خدای تعالی کسی دیگر شماره آنها را نداند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۹۰۸)

«این چهار ارکان و طبایع صوری چون آب و خاک و باد و آتش و چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست، نسبت دارد به عالم دنیا و مدار دنیا بر این آمده است.» (تمهیدات - ص ۱۶۵)

۳- آب:(اوستائی آپ aip، سانسکریت آپ aipa، پارسی باستانی آپی aipi، پهلوی آپ aip)، مایعی شفّاف بی مزه و بوی که حیوان از آن آشامد و نبات بدان تازگی و تری گیرد و آن یکی از چهار عنصر قدماست و به عربی آن را ماء و بلال خوانند. (لغت نامه)

۴- بُرودت: سردی، خنکی، مقابل حرارت. (لغت نامه)

طبیعت است و دفع تشنگی خاصیّت و آتش را یُبوست[۱] و حرارت طبیعت است و اِحراق[۲] خاصیّت و خاک را یبوست و برودت طبیعت است و اِنبات[۳] خاصیّت و باد را رطوبت و حرارت طبیعت است و امداد[۴] روح خاصیّت.

و مرکّب از دو نوع است: جماد[۵] و نبات[۶]. جماد را ملکوت هم خواصّ و طبایع اوست چنانک خواصّ اَحجار[۷] و طبایع آن و ملکوت نبات نفس نامیّه است و خواصّ و طبیعت آن و منشأ این قسم عالم عقل است. دیگر باره اقسام ملکوتیّات ارواح و نفوس در نبات جمع شود ازین است که ملکوت نبات را روح نامیّه و نفوس نامیّه خوانند زیرا که او واسطهٔ دو عالم حیوانی و جمادی آمد چون درو نشو و نماست که در جماد نیست و از خواصّ حیوانی است از قبیل ذَواتالرّوح[۸] و ملکوت آن را روح نامیّه گویند و چون درو حسّ نیست که از خاصیّت جماد است از قبیل ذَواتالنّفوس[۹] شمرند و نفس نامیّه خوانند.

و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس عِلوی و سِفلی صفتی از صفات ملکوتیّات دیگر توان یافت، چنانک در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح امّا در هر یک چون آن نوع غالب افتاد و دیگرها مغلوب بدان نوع یادکرده آمد و شرح هر یک به اطناب انجامد.

امّا جملهٔ آفرینش بر دو نوع مُنقسم است: مُلک و مَلکوت و آن را خَلْق[۱۰] و امر[۱۱]

۱- یُبوست: خشکی. (لغت نامه)
۲- اِحراق: سوختن. (لغت نامه)
۳- اِنبات: رویانیدن
۴- امداد: یاری دادن، کمک. (لغت نامه)
۵- جماد: موجود بی جان و بی حرکت مانند سنگ و چوب مقابل نبات و حیوان. یکی از موالید سه گانه. (لغت نامه)
۶- نبات: گیاه، روئیدنی. یکی از موالید ثلاث مقابل جماد و حیوان. (لغت نامه)
۷- اَحجار: ج حَجَر، سنگها. (لغت نامه)
۸- ذَواتالرّوح: دارندگان روح. (لغت نامه)
۹- ذَواتالنّفوس: دارندگان نفوس، اجسام. (لغت نامه)
۱۰- خَلْق: آفریدن، ابداع کردن. (لغت نامه) عالم خَلْق: کائنات و موجودات عالم جسمانی که در معرض کون و فساد و خلع و لبس‌اند و آن را عالم شهادت هم می‌گویند. (تعریفات جرجانی) (از کشّاف اصطلاحات‌الفنون) «و در اصطلاح سالکان عالمی است که موجود به مادّه و مدّت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید ثلاثه، یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این را عالم شهادت و عالم ملک و عالم خلق نامند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۴۴۶)
۱۱- امر: فرمان. در اصطلاح متصوّفه، عالمی است که بی مادّه و مدّت موجود گشته همچون عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب می‌خوانند. (آنندراج)، امر عالمی است که به امر موجد بدون زمان و مدّت موجود گشته باشد. مانند: عقول و نفوس و این را عالم امر و ملکوت و غیب می‌خوانند. (لغت نامه)

هم گویند و حق تعالی در یک آیت ذکر جمله جمع کرده‌است چنانک فرمود: «اِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ»[۱] تا آنجا که گفت «اَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَ الأَمْرُ».[۲] عالم امر عبارت از ضدّ اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تَجَزّی[۳] نیست. دیگر آنک به اشارت «کُن»[۴] بی توقّف در وجود آمده است.

و عالم خلق عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و تَجَزّی است، اگر چه هم به اشارت «کُن» پدید آمده است و لیکن به وسایط[۵] و امتداد ایّام که «خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّٰام» فامّا امر، هم ملکوت ارواح را فرا می‌گیرد و هم ملکوت نفوس را، چنانک فرمود «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی»[۶] و فرمود «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِاَمْرِهِ»[۷] و لیکن روح انسانی به شرف اختصاص اضافت «مِنْ رُوحِی»[۸] مخصوص است[۹] و از اینجا یافت کرامتِ «وَ لَقَدْ کَرَّمْنٰا بَنِی اٰدَمَ

۱- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۷، اعراف. آیه:اِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّٰام ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ...اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبٰارَکَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِینَ. تر جمه: همانا پروردگار شما خداوند است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید، سپس (ملکوتش کامل شده) بر عرش استیلا یافت، شب را به روز (و روز را به شب) که آن را شتابان می‌جوید، می‌پوشاند و خورشید و ماه و ستارگان را (آفرید) که رام شدهٔ فرمان اویند، بدانید که خلق و امر اوراست، بزرگا خداوندا که پروردگار جهانیان است.

۲- بخشی از آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: بدانید که خلق و قضا از اوست.

۳- تَجَزّی: جزء جزء شدن و قبول تجزیه‌کردن. (لغت نامه)

۴-کُن: اشاره دارد به آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۱۶، نحل. آیه: اِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ اِذٰا اَرَدْنٰاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. ترجمه: سخن ما در بارهٔ چیزی که اراده‌اش راکرده‌ایم، فقط این است که به آن می‌گوییم موجود شو و بیدرنگ موجود می‌شود. فرمان ما - چون ارادهٔ ایجاد چیزی راکردیم - این است که به آن گوییم باش! در دم وجود می‌یابد.

۵- وسایط: ج وسیطه. در تداول فارسی جمع واسطه گرفته شود.
(اصطلاح صوفیّه)، اسبابی که به تعلّق‌کردن آن به مراد رسند. (لغت نامه)
(وسایط)، اسباب آخرت که میان خدا و بنده است. وسایط سه دسته‌اند: وسایط مواصلات، وسائط متّصلات و وسایط منفصلات.(شرح شطحیّات - روزبهان - ص ۶۳۰)

۶- بخشی از آیهٔ ۸۵، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: ترا از روح می‌پرسند، بگو: روح از امر پروردگارم است.

۷- بخشی از آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و خورشید و ماه و ستارگان را (آفرید) که رام شدهٔ فرمان اویند.

۸- اشاره دارد به آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. آیه: فَاِذٰا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِینَ
ترجمه: پس چون او را سامان دادم و در آن از روح خود دمیدم در برابر او به سجده در افتید.

۹- معنی جملهٔ و لیکن روح انسانی...: روح انسانی به شرافت ویژگی اضافه شدن روح پروردگار اختصاص یافته است.

وَ حَمَلْنٰاهُمْ فِی‌الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ».[۱]

معنی ظاهر آیت شنوده باشی و لیکن معنی باطنش بشنو، که قرآن را ظاهری و باطنی است «اِنَّ لِلْقُرآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً».[۲] می‌فرماید که آدمیزاد را ما برگرفتیم او محمول[۳] عنایت ماست در برّ و بحر[۴]، برّ عالم اجسام است و بحر ملکوت.

و برّ و بحر آدمی را برنتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بحر و برّ، برنمی گرفت که «فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهٰا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَاالْاِنْسٰانُ»[۵] چون آدمی آن بار برگرفت برّ و بحر او را با آن بار چگونه برتواند گرفت، چون او با همهٔ عجز و ضعف بار ما کشد ما با همه قوّت و قدرت وکرم اولیتر که بار اوکشیم، زیراکه ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ماست نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است.

گر دل به هوای لولیی[۶] برجوشد   صد تُرک برو عرضه کنی ننیوشد[۷]

۱- بخشی از آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: به راستی که فرزندان آدم راگرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکب مراد) روانه داشتیم. شرافت بخشیدیم و در خشکی و دریا سوارشان‌کردیم.

۲- حدیث ،ترجمه: همانا برای قرآن ظاهری است و باطنی. (مقدّمهٔ هشتم از مقدّمات تفسیر صافی، تفسیر طبری طبع مصر -ج ۱ - ص ۲۲، تمهیدات -ص ۳، مقالات شمس تبریزی -ج ۲ -ص ۱۰۰ و ۱۳۰، نامه‌های عین‌القضات -ج ۲ -ص ۲۲۸) پیامبر (ص) فرمود: لِلْقُرآنِ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ لِبَطْنِه بَطْنٌ اِلٰی سَبْعَة اَبْطُن. ترجمه: همانا قرآن ظاهری دارد و باطنی و برای باطن آن هم بطنی وجود دارد تا هفت بطن.

مولانا در مثنوی دفتر سوم ابیات ۴۲۴۸ - ۴۲۴۴ می‌فرماید:

حرف قرآن را بدان که ظاهری ست   زیر ظاهر، باطنی بس قاهری ست
زیر آن باطن یکی بطن سوم   که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نُبی خود کس ندید   جز خدای بی نظیر بی ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین   دیو، آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمی ست   که نقوشش ظاهر و جانش خفی ست

۳- محمول: بار برداشته شده به سر و پشت. (منتهی‌الارب) بار حمل شده. (لغت نامه)

۴- برّ و بحر: خشکی و دریا. (لغت نامه)

محمول عنایت ماست در برّ و بحر: یعنی انسان بردارندهٔ بار عنایت ما در خشکی و دریاست.

۵- بخشی‌از آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۳ احزاب. ترجمه:از پذیرفتن‌آن سرباز زدند و ازآن هراسیدند و انسان آنرا پذیرفت.

۶- لولی: منسوب به لول که به معنی بی شرمی و بی حیائی باشد. (از غیاث)

لولی یا کولی، سبزهٔ چشم و ابرو سیاهی است جهانگرد و بیابان نشینی که خوانندگی و نوازندگی می‌دانسته و خوش گذرانی خوش طبعی خاصّه خوانندگی، نوازندگی و رقصندگیش توجّه شاعران را به خود جلب می‌کرده است: شیرین کاری، فال گرفتن، دعا نوشتن، شعبده بازی و گدایی از دیگر کارهای لولیان بوده است.

لولی از جمله بر دست و صورت و جبین خود خال نقش می‌کرده و یک زندگی لاابالی و آزاد از بسیاری قیود اخلاقی داشته و شنگولی، سرمستی و شورانگیزی از جمله صفات او بوده است. (لغت نامه)

۷- نیوشیدن: شنیدن. (غیاث‌اللغات)

میان عاشق و معشوق کس در نگنجد، بار ناز معشوقی معشوق عاشق، تواند کشید و بار ناز عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید، چنانک معشوق ناگذران[۱] عاشق است عاشق هم ناگذران معشوق است، خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را.

بلک ناز و کِرشمه[۲] معشوقانه عاشق را می‌رسد زیراکه عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مُرید نبود، امّا معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود. چنانک خرقانی[۳] می‌گوید: «او را خواست که ما را خواست»

شمع ازلی، دل مَنَت، پروانه جان همه عالمی، مرا جانانه
از شور سر زلفِ چو زنجیرِ تو خاست دیوانگی دل من دیوانه[۴]

اگر چه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست.

بیگانگیی نیست تو مایی، ما تو سرْ جامه تویی و بنْ جامه ما[۵]

بلک جامهٔ عشق را تار «یُحِبُّهُم» آمد و پود[۶] «یُحِبُّونَه». سررشتهٔ فتنهٔ این حدیث از

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی بیت: اگر دل من به خاطر زیباروی شیرین کاری در جوش و خروش و هیجان است، صدها زیباروی ترک هم به او نشان دهی، توجّهی به آنان ندارد.

۱- ناگذران: ناگزیر، ضروری، دربایست، غیر قابل اجتناب، واجب، که کمال احتیاج بدوست و از آن چشم نتوان پوشید. (لغت نامه)   ۲- کِرشمه: ناز و غمزه. (لغت نامه)

۳- خرقانی: ابوالحسن، علی بن جعفر. از بزرگان مشایخ طریقت (و. خرقان (بسطام)، ۳۴۸. ف. ۴۲۵ ه. ق) پدر او از دهقانان خرقان بود و او در اوّل امر به تحصیل علوم دینی همّت گماشت و در آن سرآمد عصر گردید و سپس به طریقت مایل شد و با مجاهدت و ریاضت به کمال رسید. گویند ابو سعید ابوالخیر یکبار به دیدار او رفت و وی را به ولایت عهد خویش برگزید. (لغت نامه)

۴- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: تو شمع ازل هستی و دل من پروانهٔ شمع وجود توست، تو جان و روح همهٔ موجودات و معشوق من هستی، وقتی عاشق تو شدم و زلف مانند زنجیر تو، شور و هیجانی در من ایجادکرد که دیوانه شدم و دیوانگی من به خاطر عشق توست.

۵- وزن: مفعولُ مفاعیل مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی بیت: بین ما و تو بیگانگی وجود ندارد، تو ما هستی و ما تو، همه چیز من و همهٔ وجود من تو هستی.

۶- بین جامه، تار و پود، تناسب وجود دارد.
در ضمن بین رشته با تار و پود، ایهام تناسب وجود دارد.

اشارت «فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ»[۱] برخاست و لیکن، سامان[۲] سخن گفتن با لبها نیست.[۳] سطوت حِدّت[۴] موسی[۵] می‌باید تا دم «اِنْ هِیَ اِلّا فِتْنَتُکَ»[۶] تواند زد. اگر چه او را نیز به ضربهٔ «لَنْ تَرانِی»[۷] گوشمالی[۸] بدادند تا بر کوه طور[۹] چون ملایکه به طعن «یاابْنَ النِّساءالْحَیْض ما لَلتُّرابِ وَ رَبِّ الاَرْبابِ»[۱۰] زبان دراز کردند[۱۱]. او زبان در کام کشید[۱۲] و نگفت با من می‌گویید «ما لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الاَرْبابِ» چرا با او نگویید «ما لِرَبِّ الاَرْبابِ وَالتُّرابِ».[۱۳]

۱- اشاره دارد به حدیث: کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ فَخَلَقْتُ الْخَلْق لَکَی اَعْرَفْ.
ترجمه: من گنجی پنهان بودم، پس دوست داشتم که شناخته شوم پس انسان را خلق کردم تا شناخته شوم.
۲- سامان: قدرت، قوّت (لغت نامه)
۳- سامان سخن گفتن با لبها نیست: یعنی امکان سخن گفتن با لبها نیست.
۴- حِدّت: تیزی، تندی، سختی، شدّت. (لغت نامه)
۵- موسی: پیغمبر بنی‌اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد و مادرش تا سه ماه او را مخفیانه نگهداشته و بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیراندود گذاشت و در میان نی زار رود نیل رها ساخت. دختر فرعون موسی را برداشت و بزرگ کرد. موسی در سنّ چهل سالگی به رسالت از طرف خداوند برگزیده شد و مدّت چهل شبانه روز در کوه سینا به راز و نیاز با خداوند مشغول بود و از این نظر او را کلیم‌اللّه لقب داده‌اند. عمر موسی را صد و بیست سال نوشته‌اند. (فرهنگ فارسی معین)
۶- اشاره دارد به آیهٔ ۱۵۵، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: این جز آزمون تو نیست.
۷- اشاره دارد به بخشی از آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف.
آیه: وَ لَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً.
ترجمه: و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: پروردگارا! خود را به من بنمایان تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، ولی (اگر اصرار می‌ورزی) به آن کوه بنگر، اگر در جایش استوار ماند، مرا خواهی دید و چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد، آن را پخش و پریشان کرد و موسی بیهوش در افتاد.
۸- گوشمالی: تنبیه کردن. (لغت نامه)
۹- کوه طور: کوهی است در شبه جزیرهٔ سینا که موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد، طور سینا. (فرهنگ فارسی معین)
۱۰- ترجمه: ای فرزند زنی که خون حیض می‌بیند خاک را با رب‌الارباب چه کار؟ (تمهیدات ـ ص ۲۷۶، کشف‌المحجوب ـ ص ۲۱۰)
۱۱- زبان درازکردن: بد زبانی کردن، عیب گویی، غیبت، شکایت. (لغت نامه)
۱۲- زبان در کام کشیدن: ساکت شدن. (لغت نامه)
۱۳- ترجمه: رب‌الارباب را با خاک چه کار؟

ما به مقام خاکی راضی بودیم و اوّل استغفار[۱] می‌خواستیم، گلیم گوشهٔ ادبار[۲] بُعد در دوش سلامت[۳] کشیده و در کُنج فراغت[۴] پای همّت[۵] در دامن تسلیم[۶] آورده و «اَلْحَزْمُ سُوءُالظَّنِ»[۷] برخوانده و دانسته که قُربت ملوک را اگر چه فواید بسیارست اما آفات بی شمار است.[۸] بیت:

وَ مَاالسُّلْطٰانُ اِلأَالْبَحْرِ عُظْماً — وَ قُرْبَ‌الْبَحْرِ مَحْذُورالْعَوٰاقِب [۹]

و از آن ترسیده که نباید که سرمایه از دست برود و سود بدست نیاید و عاقبت مرتبهٔ خاکی در آب طلب باید کرد[۱۰] که «یٰالَیْتَنی کُنْتُ تُرٰاباً»[۱۱]، ما را به عنایت بی علّت از کُنج ادبار خمول[۱۲] بیرون آورد بی اختیار ما و به کرامت تخمیر[۱۳] «بیدی»[۱۴]

۱- استغفار: آمرزش خواستن، مغفرت طلبیدن. (لغت نامه)
«در اصطلاح استغفار استقبالی به اعمال صالح است و اقبال بدانها و انکار و ناخوشایند دانستن امور فاسد است و روی گرداندن از آن‌ها. اهل کلام گویند: استغفار طلب مغفرت و آمرزش خواستن است پس از رؤیت قبایح معصیت و اعراض از آنها است و عالم گوید: استغفار طلب اصلاح کار فاسد است در قول و فعل. (تعریفات - ص ۱۲)

۲- گلیم گوشهٔ ادبار: استعاره مکنیه.

۳- دوش سلامت: استعاره مکنیه.

۴- کنج فراغت: استعاره مکنیه.

۵- پای همّت: استعاره مکنیه.

۶- دامن تسلیم: استعاره مکنیه.

۷- حدیث نبوی، ترجمه: دوراندیشی بدگمانی است. (جامع صغیر - ج ۱ - ص ۱۵۰، کنوزالحقائق - ص ۵۸، احادیث مثنوی - صص ۷۴ و ۱۰۳، ترک‌الاطناب - ص ۱۳، شرح فارسی شهاب‌الاخبار - ص ۸)

حـزم آن بـاشد که ظنّ بد بری — تـا گـریزی و شـوی از بـد بـری
حزم سوءالظّن گفته است آن رسول — هـر قدم را دام مـی‌دان ای فـضول

(مثنوی معنوی - دفتر سوم - ص ۱۹۹)

۸- معنی عبارت ما به مقام خاکی...: ما به مقام خاک بودن رضایت داده بودیم و از همان اوّل عذر خواسته بودیم و بدبختی دوری از معشوق را تحمّل می‌کردیم و در آسایش به تسلیم تـن در داده بودیم و بر اساس حدیث «دوراندیشی بدگمانی است» عمل کردیم و می‌دانستیم که نزدیکی به خدا چقدر فایده دارد، امّا در عین حال مشکلات و سختی‌هایی هم دارد.

۹- ترجمه: سلطان از نظر بزرگی مثل دریاست و نزدیک شدن به دریا عاقبتی دارد کـه تـرس از آن واجبست.

۱۰- در آب چیزی را طلب کردن: کنایه از بین رفتن آن چیز است. (لغت نامه)
بین آب و خاک، تناسب وجود دارد.

۱۱- بخشی از آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۷۸، نبأ. ترجمه: و کافر (از سر حسرت) گوید: کاش من خاک بودم.

۱۲- خمول: گمنامی. کُنج خمول: گوشهٔ تنهایی و تاریکی و عزلت. (ناظم‌الاطباء)

۱۳- تخمیر: سرشتن، سرشته و سرشتگی. (ناظم‌الاطباء)

۱۴- بیدی: اشاره دارد به حدیث: خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدی اَرْبَعِینَ صَباحاً. (عوارف‌المعارف - حاشیهٔ احیاءالعلوم - ج ۲ - ص ۱۶۸، صوفی نامه - ص ۲۷۳)
ترجمه: من طینت آدم را با دست خودم در چهل شبانه روز سرشتم.

مخصوص گردانید و خلعت[1] اضافت «مِنْ رُوحِی» در سر وجود ما انداخت و بر تخت خلافت «وَ جَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ»[2] نشاند و تاج «یُحِبُّهُم» بر فرق ما نهاد و جملگی ملأ اعلی را پیش تخت ما سجود فرمود[3] و بر ما ندای «اَلَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا»[4] در مُلک و مَلکوت داد.[5]

اگر آنچه تمامی اسباب معشوقی ماست برشمریم که تاب آن شنودن دارد؟ وکونین[6] وخافقین[7] چه گُنج[8] بارگاه ناز ما دارد؟[9] بیت:

چندان نازست ز عشقِ تو بر سرِ من   کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند[10] وصالِ تو بر سرِ من   یا در سرِ این غلط شود این سرِ من[11]

۱- خلعت: جامه و جز آن که بزرگی مر کسی را پوشاند و تن پوش که پادشاه یا امیری مر نوکر خود را پوشاند. (ناظم‌الاطباء)، تشریف (لغت نامه)

۲- آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ۶، انعام. آیه: وَ هُوَالَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ‌الاَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ - لِیَبْلُوَکُمْ فِی ماآتیکُمْ. ترجمه: و او کسی است که شما را جانشینان (الهی) بر روی زمین گماشت و بعضی را بر بعضی دیگر به درجاتی برتری داد تا شما را در آنچه به شما بخشیده است، بیازماید. بی گمان پروردگارت زود کیفر و همو آمرزگار مهربان است.

۳- اشاره دارد به بخشی از آیهٔ ۳۴، سورهٔ ۲، بقره. آیه: وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِیسَ. ترجمه: و چون به فرشتگان گفتیم بر آدم را سجده برید، همه سجده بردند جز ابلیس.

۴- بخشی از آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: بندگانی که برگزیده بودیمشان.

۵- معنی عبارت و از آن ترسیده که نباید...: ما می‌ترسیدیم که مبادا سرمایهٔ ما از بین برود و سودی هم نبریم و سرانجام مرحلهٔ خاکی را باید در آب جُست که «ای کاش من خاک بودم»، ما را به واسطهٔ عنایت بی سبب از گمنامی و بدبختی بدون اختیار و ارادهٔ ما، بیرون آورد و به ما به واسطهٔ دخالت مستقیم خود در آفرینش ما، ویژگی بخشید و با دمیدن روح خود در کالبد ما به ما ارزش داد و جانشین خود ساخت و ما را معشوق خودکرد و به همهٔ فرشتگان عالم بالا دستور داد که ما را سجده کنند و ندای برگزیدگی و جانشینی ما را در همهٔ دنیا و عالم بالا در داد.

۶- کونین: دو کون که مراد دو عالم باشد، یعنی این جهان و جهان آینده، دو عالم، دنیا و آخرت. (لغت نامه)

۷- خافقین: مشرق و مغرب. (لغت نامه)

۸- گُنج: گنجایش و وسعت. (ناظم‌الاطباء)، قابلیّت و استعداد. (لغت نامه)

۹- معنی جملهٔ و کونین و خافقین...: دو جهان و مشرق و مغرب گنجایش بارگاه ناز ما را ندارد.

۱۰- خیمه زدن: کنایه از جایی فرود آمدن، مقیم شدن (لغت نامه) خیمه زدن وصال: یعنی به وصال رسیدن

۱۱ ـ قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: به واسطهٔ عشق تو آنقدر ناز در وجود من است که به اشتباه افتاده‌ام که تو عاشق من هستی، یا سرانجام به وصال تو می‌رسم و یا سرِ من بابت این اشتباه به باد خواهد رفت.

آمدیم با سر «وَ حَمَلْنٰاهُمْ فِی‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»[۱] برّ عالم مُلک است و بحر عالم ملکوت، چنانک هرکجا بِرّ است بر روی بحر است، هرکجا مُلک است بر روی ملکوت است. یعنی آدمی را در مُلک و ملکوت ما برگرفتیم، بدان معنی که اگر مُلک است و اگر ملکوت از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم، تا هر چه ذوات ارواح‌اند حیات از پرتو نور روح او دارند از مَلَک و جنّ و شیطان و حیوان و هر چه ذوات نفوس‌اند از کواکب و افلاک و آسمان و زمین و عَناصِر و جماد و نبات جمله مایهٔ نفوس از نتیجهٔ عقل او دارند.

امّا عقل، روح را همچون حوّا[۲] آمد آدم را، که از پهلوی چپ او گرفتند. درین معنی اشارتی لطیف است. آنجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه علیه الصّلوة والسّلام فرمود «شٰاوِرُوهُنَّ وَ خٰالِفُوهُنَّ»[۳] با زنان درکارها مشورت کنید و هر چه ایشان گویند خلاف آن کنید که رای راست آن باشد، زیرا که زنان از استخوان پهلوی چپ‌اند کژ[۴] باشند هر رای که زنند رای راست ضدّ آن باشد.

اینجا نیز عقل از پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات و صفات باری جلّ جلاله[۵] مشورت باید کرد و هر چه ادراک او بدان رسد و فهم او دریابد از ذات و صفات باری جلّ جلاله، بدانک حضرت عزّت از آن منزّه است و به خلاف آن است که عقل ادراک کُنه[۶] ذات و صفات او کند بلک ذات او هم بدو توان دانست، چنانک فرمود «عَرِفْتُ رَبّی بِرَبّی وَ لَوْلاٰ فَضْلُ رَبّی مٰا عَرَفْتُ رَبّی».[۷]

لطیفه‌ای سخت[۸] غریب[۹] روی می‌نماید آنک خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم فرمود

۱- بخشی از آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷،اسراء. ترجمه: و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکب مراد) روانه داشتیم.

۲- حوا: نخستین زن به روایت تورات، زوجهٔ آدم. (لغت نامه)

۳- ترجمه: مشورت کنید با ایشان (زنان) و مخالفت نمایید ایشان (زنان) را .(احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۲ ـ ص ۹۳، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ ـ ص ۲۸۷)

۴-کژ: به معنی کج است که نقیض راست باشد، خمیده. (لغت نامه)

۵- ترجمه: بزرگست شکوه او.

۶-کُنه: گوهر هر چیزی و پایان آن و اندازه و هنگام و وجه و روی آن. در عربی به معنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی. (غیاث‌اللغات)

۷- حدیث از علی (ع) است. ترجمه: پروردگارم را با استعانت پروردگار شناختم و اگر فضل پروردگارم نبود، نمی‌توانستم پروردگارم را بشناسم. (تمهیدات - عین‌القضاة - ص ۲۴۶، ۲۸۴ و ۳۰۵، احادیث مثنوی ـ ص ۲)

۸- سخت: به معنی بسیار، قید است.

۹- غریب: هر چیزی نادر و نو. (منتهی‌الارب)، شگفت، تازه. (لغت نامه)

«اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمُ، اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ، اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِی»[۱] هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار خلق درین سرگردانند تا این چگونه است؟ آنچ فرمود «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمُ» آن قلم نه قلم ماست قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت[۲] و جلال او باشد و آن روح پاک محمّدی است و نور او، آن وقت که حق تعالی آن روح را بیافرید و به نظر محبّت بدو نگریست حیا بر وی غالب‌شد روح‌از حیا شَقّ[۳] یافت عقل یکی شَقّ او آمد.

ازینجاست که هرکجا عقل باشد حیا باشد و هرکجا عقل نباشد حیا نباشد و سرّ «اَلْحَیاءُ شُعْبَة مِنَ الایمانِ»[۴] این است، چون قلم حق را یکی شقّ روح خواجه بود و دوم عقل اگر چه سر می‌نمود اما یک قلم بود با دو شقّ و قلم به ید قدرت خداوندی تا هر چه خواست از مُلک و ملکوت بواسطهٔ سر قلم می‌نوشت و آن را محلّ قسم گردانید که «ن وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ»[۵] و بر اظهار این قدرت بر حضرت خداوندی ثناگفت که «اَوَلَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالاَرْضَ بِقادِرٍ عَلٰی اَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰی وَ هُوَالْخَلّاقُ الْعَلِیمُ - اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ - فَسُبْحانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»[۶] و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین.[۷]

۱- حدیث نبوی، ترجمه: اوّلین چیزی که خدا خلق‌کرد قلم بود، اوّلین چیزی که خدا خلق‌کرد عقل بود، اوّلین چیزی‌که خدا خلق‌کرد روح‌من بود.(مجموعهٔ رسائل‌ومصنّفات،کاشانی،ص ۲۷۳،کشف‌المحجوب، ص ۱۰۳)

۲- عظمت: بزرگی، بزرگواری و جاه و جلال و شوکت و حشمت و اُبهّت و شکوه. (ناظم‌الاطباء)

۳- شَق: یک قسمت از دو قسمت بدن از طول، نیم و نصف. (لغت نامه)

۴- ترجمه: حیا و شرم شعبه‌ای از ایمان است. (نهج‌الفصاحه - ص ۱۴۲۴، مجموعهٔ رسائل و مصنّفات - کاشانی - ص ۴۸۰ و ۵۳۱، صوفی نامه - ص ۳۵۹)

۵- آیهٔ ۱، سورهٔ ۶۸، قلم. ترجمه: نون، سوگند به قلم و آنچه نویسند.

۶- آیات ۸۳ - ۸۱، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، توانای آن نیست که مانند ایشان را بیافریند، چرا و او آفرینشگر داناست (۸۱) امر او چون (آفرینش) چیزی را اراده کند، تنها همین است که به آن می‌گوید موجود شو، (و بیدرنگ) موجود می‌شود. (۸۲) پس منزّه است کسی که ملکوت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.(۸۳)

۷- ترجمه: و درود و سلام خدا بر آقا و سرور ما محمّد(ص) و خاندان او همگی‌شان باد.

فصل سیم

در ظهور عوالم مختلف از مُلک وملکوت

قال‌اللّه تعالی: «اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ».(۱)

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم: «خَلَقَ اللّهُ التُّرْبَةَ یَوْمَ السَّبْتِ وَ خَلَقَ الْجِبالَ فِیها یَوْمَ الاَحَدِ وَ خَلَقَ الشَّجَرَ یَوْمَ الاِثْنَیْنِ وَ خَلَقَ الْمَکْرُوهِ یَوْمَ الثُّلْثاءِ وَ خَلَقَ النُّورَ یَوْمَ الاَرْبَعاءِ وَ بَثَّ فِیهَا الدَّوابُ یَوْمَ الْخَمِیسِ وَ خَلَقَ آدَمَ بَعْدَالْعَصْرِ مِنْ یَوْمَ الْجُمْعَةِ فِی آخَرِ ساعَةٍ مِنْ ساعاتِهِ فِیما بَیْنَ الْعَصْرِ وَاللَّیْلِ».(۲)

بدانک از مبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و مُلک وملکوت و در هر عالمی صنفی از مخلوقات

۱- آیهٔ ۱۶۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آری در آفرینش در آسمان‌ها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز و در کشتی ای که برای بهره وری مردم در دریا روان است و آبی که خداوند از آسمان فرو فرستاده است و بدان زمین پس از پژمردنش زنده داشته و جانورانی که در آن پراکنده است و در گردش بادها و در ابری که بین آسمان و زمین آرمیده است، برای مردمی که می‌اندیشند، شگفتی هاست.

۲- حدیث نبوی، ترجمه:پیامبر(ص) فرمود: خداوند خاک را روز شنبه آفرید و روز یکشنبه کوهها را به وجود آورد، درختان را در روز دوشنبه خلق کرد و روز سه شنبه نامطبوعی و ناخرسندی را به وجود آورد و روز چهارشنبه نور را خلق کرد و جنبندگان را در روز پنجشنبه به وجود آورد و آدم را عصر روز جمعه در آخرین ساعت از ساعات عصر و شب هنگام آفرید.

در سراج‌القلوب، در بارهٔ خلقت موجودات آمده است: «روز یکشنبه آسمان و زمین را بیافرید و روز دوشنبه آفتاب و ماه و ستارگان را بیافرید و در روز سه شنبه جانوران عالم و خلقان را بیافرید و آن جماعتی که در زمین هستند و جماعتی که در دریا باشد و دیگر، مرغان هوا را آفرید. در چهارشنبه آبهای عالم را بیافرید و دریاها را مسخّر گردانید و رودها را بیافرید و نهرها را روان نمود و درختان گوناگون و نباتات رنگارنگ از زمین رویانید و روزی همهٔ جانوران را قسمت کرد و تقدیر براند... در روز پنج شنبه بهشت و حوران بهشت را بیافرید و در روز ادینه فرشتگان آفرید و اصل گوهر آدم و حوا را در آن روز خلق کرد و هم در این روز فرمود تا آدم را سجده کردند...» (سراج القلوب - ص ۲)

آفریده است روحانی و جسمانی و از هر صنف انواع مختلف آفریده و در هر یک خاصیتی دیگر نهاده، چنانک از صنف مَلَکی چندین نوع مَلَک[۱] آفریده است ازکرّوبی و روحانی و حَمَلهٔ[۲] عرش و ملایکهٔ هر آسمان تا هفتم که هر یک نوعی دیگراند و سَفَره[۳] و بَرَره[۴] و کِرام‌الکاتبین[۵] و ملایکهٔ هوا که ابر و باران و رعد و برق و باد به حکم ایشان است. در روایت می‌آید که بر هر قطرهٔ باران مَلَکی مُوکَّل[۶] است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوندی است و ملایکه که بر دریاها مُوکّل‌اند و ملایکهٔ زمین و ملایکهٔ حَفَظه[۷] از اهل شب و اهل روز (و ملایکه حلقه‌ها و مجالس ذکر و ملایکهٔ اَرحام[۸]) و ملایکه‌ای که در باطن آدمی القاء[۹] خواطر کنند.

و ملایکه‌ای که دفع شیطان از بنی آدم کنند و آنها که محافظت اطفال کنند و مُنکر و نکیر[۱۰] که سؤال کنند و آنها که مُبشِّراند[۱۱] و آنها که مُعذِّبند[۱۲] و ملایکه موت که قبض ارواح کنند و ملایکهٔ حیات که نَفخ صُور[۱۳] کنند و ملایکهٔ که بر روزیها مُوکَّل‌اند و ملایکه که رسولانند و آنها که اولی اجنحة[۱۴] مَثْنی[۱۵] و ثُلاث[۱۶] و رُباع[۱۷] و ملایکهٔ که خَزَنهٔ[۱۸] بهشت‌اند و رضوان[۱۹] و ملایکه که

۱- مَلَک: فرشته. (لغت نامه)

۲- حَمَله: ج حامل. حَمَله عرش: بردارندگان عرش. (لغت نامه)

۳- سَفَره: ج سافر است، نویسندگان، فرشتگان که اعمال بندگان را نگاهدارند. (لغت نامه)

۴- بَرَره: ج بارّ به معنی مهربان و بسیار خیر و فرمانبردار، مادر و پدر. (منتهی‌الارب)

۵- کِرام‌الکاتبین: هر یک از دو فرشتهٔ چپ و راست که ثبت اعمال آدمی کند. وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ کِراماً کاتِبینَ. ترجمه: و بر شما نگهبانانی معیّن شده است (۱۰) که نویسندگانی گرامی اند (۱۱) (قرآن، سورهٔ ۸۲، انفطار، آیات ۱۰ و ۱۱) (لغت نامه)

۶- مُوکَّل: محافظ و نگهبان، مراقب. (لغت نامه)

۷- حَفَظه:ج حافظ، نگاهبانان، فرشتگان نگاهبان و نویسندهٔ اعمال. (لغت نامه)

۸- اَرحام: جَ رحم، خویشان. (لغت نامه) ۹- القاء: افکندن، رسانیدن. (لغت نامه)

۱۰- مُنکر و َنکیر: دو فرشته‌ای که درگور به سراغ مرده آیند و از اعتقاد او بازخواست کنند. (لغت نامه)

۱۱- مُبشِّر: مژده‌ور، خبر خوش رساننده. (لغت نامه)

۱۲- مُعذِّب: شکنجه دهنده، عذاب کننده.

۱۳- نَفخ صُور: دمیدن صور، در شیپور دمیدن.(لغت نامه)

۱۴- اجنحة: ج جناح، بال. (لغت نامه) ۱۵- مَثْنی: دو دو. (لغت نامه)

۱۶- ثُلاث: سه تا سه تا.

۱۷- رُباع: چهارتا چهار تا. معنی جملهٔ و آنهاکه اولی اجنحه...: فرشتگانی که یک بال و دو بال و سه بال و چهار بال هستند. ۱۸- خَزَنه: ج خازن. (لغت نامه)

۱۹- رضوان: نگاهبان بهشت، نام فرشته‌ای که موکّل و نگهبان بهشت است. (لغت نامه)

خُدّام(۱) بهشت‌اند و ملایکه که خزنهٔ دوزخ‌اند و زبانیه(۲) و مالکان(۳) و آنها که بر دوزخ مُوکّل‌اند و آنها که بر اَطباق(۴) و دَرَکات(۵) مُوکّل‌اند و ملایکهٔ زمین و ملایکه که عُروق(۶) زمینها و کوهها به دست ایشان است و آن مَلَک که گاو و ماهی و جهان بر سُفت(۷) اوست و روح که در یک صف باشد و جملگی ملایکه در یک صف باشند. و دیگر انواع ملایکه که در آسمان و زمین و دنیا و آخرت‌اند که جز خدای تعالی نداند کمیّت(۸) و کیفیّت(۹) هر صنف.

پس چون یک عالم از عوالم مختلف عالم مَلَکی است چندین نوع ملایکه‌اند هر یک به صفتی و خاصیّتی دیگر مخصوص، بنگر تا در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق باشد از انسان و حیوان و برّی و بحری و از اصناف جنّ و شیاطین و اَبالسه(۱۰) و مَرَده(۱۱) و غِیلان(۱۲) و نَسناس(۱۳) و اهل جابُلقا و جابُلسا(۱۴) و یأجوج و

۱- خُدّام: ج خادم، خادمان، چاکران،خدمتگاران.(لغت نامه)
۲- زبانیه: فَرشتگان دوزخ. (لغت نامه)
۳- مالکان: جِ مالک، نام فرشته که موکّل دوزخ است و بعضی گویند که دربان دوزخ است. (لغت نامه)
۴- اَطباق: ج طَبَق، طَبَقها. (لغت نامه)
۵- دَرَکات: ج دَرَکه به معنی منازل دوزخ است، پایهٔ زیرین و َطبقهٔ دوزخ. (لغت نامه)
۶- عُروق: ج َعرق، رگها. عُروق زمین: رگهای زمین. (لغت نامه)
۷- سُفت: شَانه، دوش، کتف. (لغت نامه)
۸- کمیّت: چندی، چگونگی، مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده یا شمرده شود، مقدار، اندازه. (لغت نامه)
۹- کیفیّت: چگونگی و حالت و وصفی که حاصل باشد در چیزی. (لغت نامه)
۱۰- اَبالسه: ج ابلیس. (ظاهراً از کلمهٔ یونانی دیابلس) لغویّون عرب آن را از مادّهٔ ابلاس به معنی نومید کردن یا کلمهٔ اجنبی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در جسد ابوالبشر، چون از سجدهٔ آدم سرباز زد مطرود گشت. و او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواندکرد نظیر اهریمن دین زردشت. شیطان. (لغت نامه)
۱۱- مَرَده: ج مارد، متمرّدان و سرکشان.(لغت نامه)
۱۲- غیلان: ج غول، جنّ و دیو که در صحرا و کوه باشد و به هر شکل که خواهند برمی‌آیند. (غیاث‌اللغات)
۱۳- نَسناس: جانوری بود چهار چشم سرخ روی درازبالا سبز موی، در حدّ هندوستان، چون گوسفند بود، او را صید کنند و خورند اهل هندوستان. (لغت نامهٔ اسدی)
۱۴- جابُلقا و جابُلسا: جابلقا، نام شهری است به مشرق که از آن سوی آن آدمی نباشد. جابلسا، شهری است به سر حدّ مغرب، گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزارکس پاسبانی می‌کنند و بعضی گویند شهری است در عالم مثال، به جانب مغرب و منزل اوّل سالک باشد، به اعتقاد محقّقین در سعی وصول به حقیقت. (برهان قاطع)

مأجوج[۱] و دیگر اصناف که در قصص[۲] برشمرند و از انواع حوران و وَصیفتان[۳] و غِلمان[۴] و وِلدان[۵] و اجناس مختلف از نباتات و حیوانات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف[۶] و بسیط[۷] و مفرد و مرکّب و عَناصِر و انواع نور و ظلمت و

«در قصص و تواریخ مذکورست که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری به طریق اشاره دو چیز است:
یکی آن که جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم. و جابلسا عالم مثال و عالم برزخست که ارواح بعد از مفارقت نشأت دنیویّه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیّئه که در نشأت دنیا کسب کرده‌اند، چنانچه در احادیث و آیات وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفایند، زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیّه که در نشئهٔ دنیویّه کسب کرده‌اند بیشتر آن است که مصوّر به صور مظلمه باشند.
و معنی دوم آنکه شهر جابلقا مرتبه الهیّه که مجمع‌البحرین وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلّیه و جزئیّه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات در اوست و محیط است به ما کان و ما یکون و در مشرق است، زیرا که در مرتبه ذات است و فاصله‌ای بینهما نیست و شموس و اقمار و نجوم و اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند و شهر جابلسا نشئهٔ انسانی است که مجلای جمیع اسماء الهیّه و حقایق کونیّه است، هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعیّن انسانی غروب نموده در صورت او مخفی گشته است. و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر و خلق هر دو را به حقیقت نهایتی نیست. چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است، بلکه هر مرتبه و هر فردی از افراد موجودات را. (شرح گلشن راز - ص ۱۳۴)
۱- یأجوج و مأجوج: نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر شده است. در قرآن کریم به نام مردمی مفسد خوانده شده‌اند که ذوالقرنین برای ممانعت از هجوم آنان به اقوام مجاور ایشان، سدّی بست و ظاهراً این دو کلمه نام دو قبیله از قبایل ساکن منچوری (چین شمالی) بوده‌اند... (فرهنگ فارسی معین)
«یأجوج و مأجوج کنایه از طبیعت است.» (شرح شطحیّات - روزبهان - ص ۱۹۵)
«یأجوج و مأجوج کنایه از نفس امّاره و هواها و امیال نفسانی است.» (انسان کامل - نسفی - ص ۹۶)
«در بارهٔ یأجوج و مأجوج گفته‌اند دو برادر از نسل یافث بن نوح بودند و آنگاه که ذوالقرنین شرق عالم را درمی‌نوردید به قومی برخورد که آماج تجاوز یأجوج و مأجوج بودند. از آنها به ذوالقرنین شکایت بردند و با اشارهٔ او سدی بین آن قوم و یأجوج و مأجوج بنا کردند.» (بستان‌السّیاحة - شیروانی - ص ۳۱)
۲- قصص: ج قصّه، داستان. (لغت نامه)
۳- وَصیفتان: ج وَصیفه، خدمتکاری که دختر یا کنیز بود، وصف کننده. (لغت نامه)
۴- غِلمان: خدَمتکاران بهشتی به صورت امرد. (ناظم‌الاطباء)، مخلوقی در بهشت به صورت امردان که در خدمت اهل جنّت خواهند بود. (لغت نامه)
۵- وِلدان: ج وَلید، کودکان، پسران. (لغت نامه)
۶- لَطیف: بَه غایت نیکو، نغز. در اینجا، پاکیزه، مقابل کثیف. (لغت نامه)
۷- بسیط: ساده، در اصطلاح حکما هر شیئی که غیر مرکّب است. (لغت نامه)

جواهر و اَعراض[۱] و الوان[۲] و طبایع و طِباع[۳] و خواصّ و صفات و نتایج و اشکال[۴] و هَیأت[۵] و صُوَر[۶] و معانی و اسرار و لطایف و حقایق و حواسّ ظاهر[۷] چون سمع و بصر و شَمّ و ذوق و لمس و حواسّ باطن[۸] چون عقل و دل و سرّ و روح و خَفیّ[۹] و قوای بشری چون مُتخیّله[۱۰] و مُتوهّمه[۱۱] و مُتفکّره[۱۲] و مُتذکّره[۱۳] و حافظه[۱۴] و مُدبّره[۱۵] و

۱- اَعراض: متاعها، کالا و آن را عَرَض نیز گویند. (از اقرب‌الموارد)، ج عِرض که به مقابلهٔ جوهر باشد، یعنی چیزهائی که ثبات و مستقلّ به نفس خود نباشند و قائم بهَ غیر باشند. (غیاث‌اللغات)

۲- الوان: ج لون، رنگها. (لغت نامه) ۳- طِباع: جِ طبع، سرشت. (لغت نامه)

۴- اشکال: ج شکل، پیکرها و ظاهر جسمها. (لغت نامه)

۵- هَیأت: شکل، صورت، حالت هر چیز. (لغت نامه)

۶- صُوَر: ج صورت، هیأت، خلقت، شکل. (لغت نامه)

۷- حواسّ ظاهر: حواسّ ج حاسّه. و آن قوّتی است که حسّ می‌کند و اقسام آن ده‌اند: پنج ظاهری و پنج باطنی. آنکه ظاهری‌اَند اوّل آنها قوّت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده می‌شود. دوم قوّت سامعه که از آن ادراک اصوات کرده می‌شود. سوم قوّه شامّه که از آن ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده می‌شود. چهارم حسّ ذوق که آن قوّت ذائقه باشد و از آن ادراک مزهٔ بعضی بعضی اشیا کرده می‌شود. پنجم حسّ لمس که آن قوّت لامسه باشد و آن در همهٔ اعضا موجود است. امّا در دست زیاده خصوصاً در جلد انملهٔ سبّابه و به این حسّ درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافته می‌شود و این همه را حواسّ خمسهٔ ظاهری گویند. (لغت نامه)

۸- حواسّ باطن: و آنکه پنج حواسّ باطنی باشد: حسّ مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرّفه. حسّ مشترک قوّتی است در مقدّم بطن اوّل از بطون ثلاثهٔ دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسم است در حواسّ خمسهٔ ظاهره پس این حواسّ خمسهٔ ظاهره به منزلهٔ جواسیس است. این حسّ مشترک را یا به مثابهٔ انهار خمسه که آب به حوض می‌رساند. لهذا این را حسّ مشترک گویند و خیال قوّتی است در مؤخّر بطن اوّل از دماغ که نگاهدارد صور محسوسه را بعد غیبوبت و آن خزینهٔ حسّ مشترک است. وهم قوّتی است در آخر بطن اوسط و کار او آن است که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش می‌نماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و حافظه قوّتی است در اوّل بطن مؤخّر دماغ نگاه می‌دارد هر چه از حواسّ ظاهره و باطنه بدو رسد. و متصرّفه قوّتی است در اوّل بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور مع بعضی معانی و این قوّت را به اعتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب به درکات خود متفکّره گویند و به اعتبار استخدام وهم در ترکیب به درکات خود متخیّله گویند. (لغت نامه) ۹- خَفیّ: پنهان، پوشیده (لغت نامه)

۱۰- مُتخیّله: قوّه‌ای در نفس انسان که موجب پیدایش خیال گردد و آن صورت‌های مصوّره را به یکدیگر پیوند دهد. (لغت نامه)

۱۱- مُتوهّمه: توهّم، ادراک معنی جزئی مختصّ به محسوسات. (لغت نامه)

۱۲- مُتفکّره: قوّه‌ای را گویند که شخص در ذهن خود بدان قوّه تربیت اموری دهد جهت رسیدن به مقصود. (لغت نامه) ۱۳- مُتذکّره: یادآورنده. (لغت نامه)

۱۴- حافظه: نیروئی است که کار آن نگاهداری چیزهائیست که نیروی واهمه آن را درک کند از امور جزئیه، پس حافظه خزانهٔ وهم است. (لغت نامه)

۱۵- مُدبّره: تدبیرگر، کارساز. (لغت نامه)

حسّ مشترک[۱] و از نوعی دیگر قوّت جاذبه[۲] و ماسِکه[۳] و هاضمه[۴] و دافعه[۵] و دیگر قوای عمله که شرح آن در تشریح توان یافت.
و آنچ از قبیل عِلویّات است از عرش[۶] و کُرسی[۷] و لوح[۸] وقلم و بُروج و افلاک و

۱- حسّ مشترک: قوّه‌ای است که جمیع صور محسوسه مرتسمه و منقوشه در حواسّ خمسهٔ ظاهره را می‌پذیرد. (لغت نامه)
۲- جاذبه: جذب کننده، کشنده، رباینده. یکی از هشت خادم نفس نباتی که غذا را از ظاهر به باطن جسم خود جذب می‌کند. (لغت نامه)
۳- ماسِکه: نگهدارنده، قوّه‌ای که در مدّت هضم هاضمه غذا را در معده نگاه دارد و دفع فضول به اختیار صاحب قوّه آرد. (لغت نامه)
۴- هاضمه: هضم کننده، قوّه‌ای که غذا را پخته گرداند. (لغت نامه)
۵- دافعه: دفع کننده، یکی از قوّتهای تن است نزد طبیبان، قوّهٔ دافعه یکی از هشت خادم نفس نباتیست که فضول غذا را بیرون کند. (لغت نامه)
۶- عرش: ساختمان چوبی و تخت و سریر پادشاه. (منتهی‌الارب) (اصطلاح عرفا) عرش محلّ استقرار اسماء مقیّد الهی است و آسمان را عرش گویند و فلک‌الافلاک را نیز عرش گویند و نفس کلیّه راکه محیط است بر اشیاء بر وجه تفصیل، عرش کریم و لوح محفوظ و کتاب مبین و رقاء و زمرد و یاقوت حمراء نامند. (فرهنگ مصطلحات عرفا)
«در زبان اهل شرع چیزی است که حکما آن را فلک‌الافلاک نامند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون – ص ۹۸۱)
«وُ جسمی است محیط به جمیع اجسام و آن را به این نام خوانند به علّت بلندی و ارتفاعش یا به سبب تشبیه آن به تخت پادشاه در تمکّن او بر آن هنگام ادای فرامین و احکام. عرش هم که نه صورتی دارد و نه جسمی نزول احکام قضا و قدر الهی از آن شود. (تعریفات – ص ۱۳۰)
«و در اصطلاح صوفیان عرش اکبر دل انسان کامل است.» (کشف‌اللغة)
«و عرش مجید محیط جمله مخلوقات و موجودات آمده است.» (تمهیدات – ص ۱۴۷)
«و جمیع موجودات در جنب علم ازلی چون ذره‌اند در جنب عرش.» (زبدةالحقایق – ص ۵۰)
«در مملکت بار خدا عجایب بسیار است و عرش و کرسی از عجایب عظام است.» (نامه‌های عین‌القضاة – ج ۲ – ص ۳۸۰)
«عرش مقام خاتم انبیاست.» (انسان کامل – ص ۲۹)
۷- کُرسی: تخت، چیزی از چوب که بر آن نشینند.(لغت نامه) «فلک هشتم است.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی – ص ۶۵۷)
۸- لوح: تخته، مقابل قلم، لوح محفوظ، امّ‌القرآن، امّ الکتاب. (لغت نامه)
صفحه‌ای که بر آن می‌نویسند. لوح دل نیروئی را گویند که یافته بر آن نقش بندد. نسفی گوید: بدان که لوح محفوظ عام هست و لوح محفوظ خاصّ هست. لوح محفوظ عام آن باشد که هر چیز که در این عالم بود و هست و خواهد بود، جمله در وی مکتوب بود و لوح محفوظ خاصّ آن بود که بعضی در وی مکتوب بود.
چون این مقدّمات معلوم کردی اکنون بدان که لوح محفوظ چهار است: اوّل جبروت است و جبروت لوح محفوظ عام است از جهت آنکه ماهیّات موجودات جمله به یک بار در جبروت بودند و از وی پدید آمدند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی – صص ۶۹۰ – ۶۸۹)

کواکب از سیّارات[۱] و ثوابت[۲] و منازل[۳] و بیت‌المعمور[۴] و سِدرةالمُنتهی[۵] و قاب قَوسین و لامکان[۶] و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق[۷] آن عَلَی‌الحقیقه[۸] جز حضرت خداوندی عَزّ و عَلا[۹] واقف نباشد «وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلّا هُوَ».[۱۰]

امّا عدد عالمها در بعضی روایت آمده است که هجده هزار عالم است و به روایتی هفتاد هزار عالم است و به روایتی سیصد و شصت هزار عالم است و لیکن جمله در دو عالم خَلْق و امر که مُلک و ملکوت گویند مُندَرج[۱۱] است چنانک بیان فرمود و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی خود ثنا گفت که: «اَلاٰ لَهُ‌الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبارَکَ‌اللّٰهُ رَبُّ‌الْعالَمینَ».[۱۲] امّا مراتب مُلک و ملکوت و مَدارج[۱۳] آن، اوّل مراتب ملکوت است و آن بر دو قسم است: ارواح و نفوس و امّا مراتب ارواح اوّل مراتب ارواح انسانی است بدان شرح که در فصل سابق برفت، بعد از آن مراتب ارواح مَلَکی است و بعد از آن مراتب ارواح جنّ و آنگه مراتب ارواح شیاطین ، آنگه مراتب ارواح حیوانات، آنگه

۱- سیّارات: ج سیّارة، ستاره که به حرکت خود متحرّک باشد و آن هفت‌اند: قمر، عطارد، زهره، شمس، مرّیخَ، مشتری و زحل. (آنندراج)

۲- ثوابت: ج ثابتة، تمام ستارگان جز هفت ستارهٔ سیّاره، نجوم ثابته. (لغت نامه)

۳- منازل: جَ منزل، جای فرود آمدن. (اصطلاح تصوّف) مراحل سلوک که بعضی آنها را به هزار رسانیده‌اند وَ عبداللّه انصاری در صد منزل خلاصه‌کرده است. (لغت نامه)

۴- بیت‌المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است. (غیاث‌اللغات)

۵- سِدرةالمُنتهی: درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه‌السّلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر (ص). (غیاث)، درختی در آسمان هفتم. (لغت نامه)

۶- لا مکان: بی جا، بی مکان، ناکجاآباد. (لغت نامه)

۷- دقایق: ج دقیقه، نکات باریک. (لغت نامه)

۸- عَلَی‌الحقیقه: در حقیقت، حقیقتاً. (لغت نامه)

۹- ترجمه: عزیز وگرامی است و بلند مرتبه. (لغت نامه)

۱۰- بخشی از آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۷۴، مدّثر. ترجمه: و سپاهیان پروردگارت را کسی جز خود او نمی‌شناسد.

۱۱- مُندَرج، درج شده. (لغت نامه)

۱۲- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: بدانید که خلق و امر اوراست، بزرگا خداوندا که پروردگار جهانیان است.

۱۳- مدارج: درجه‌ها، پایه‌ها، رتبه‌ها. (لغت نامه)

مراتب نفوس نامیّه[۱] که روح نامیّه[۲] هم گویند.

و امّا مراتب نفوس، مبدأ آن عقل کُلّ[۳] آمد و بعد مراتب عقول مراتب نفوس عرش و کُرسی و لوح است و قلم، آنگه مراتب نفوس افلاک و بُروج، آنگه مراتب نفوس کواکب سیّارات و ثوابت، آنگه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اَثیر[۴] که مرکز آتش[۵] است و هوا که مرکز باد[۶] است و مُحیط[۷] که مرکز آب[۸] است و زمین که مرکز خاک[۹] است، آنگه مراتب نفوس معادن[۱۰] است، آنگه مراتب نفوس مرکّبات، آنگه مراتب نفوس مفردات عَناصِر. این قدر بر سبیل اقتصار[۱۱] نموده آمد از مدارج و مراتب ملکوتیّات عوالم مختلف.

و این جمله آن است که سالکان صاحب بصیرت[۱۲] را

۱- نفوس نامیّه: قوّه‌ای که مربّی نبات است. (لغت نامه)

۲- روح نامیّه: روح نباتی، نیرویی در گیاهان که باعث نموّ آنهاگردد. (لغت نامه)

۳- عقل کُلّ: به معنی اوّل است که کنایه از نور محمّدی و جبرئیل و روح و عرش عظیم باشد. (برهان)

عقل اوّل نخستین چیزی که از ذات حق تعالی صادر شده است، به اصطلاح مشائیّان عقل اوّل باید که بسیط و واحد باشد و آن جوهری است بسیط و روحانی، که صور موجودات در آن‌گرد آمده است بدون تراکم و تزاحم. (لغت نامه)

۴- اَثیر: کرهٔ نار که بالای کرهٔ هواست که طبق عقیدهٔ قدما فضای فوق هوای کرهٔ زمین را فرا گرفته است. (لغت نامه)

۵- آتش: یکی از عناصر اربعهٔ قدما و آن حرارت توأم با نوریست که از بعض اجسام سوختنی برآید چون چوب و ذغال و امثال آن. (لغت نامه)

۶- باد: یکی از چهار عنصر باشد، هوایی که به جهت معیّنی تغییر مکان می‌دهد، هوایی که به سرعت به جهتی حرکت کند. (لغت نامه)

۷- مُحیط: دریای بزرگ، دریایی که گرداگرد جهان را فرو گرفته است، اقیانوس. (لغت نامه)

۸- آب: مایعی شفّاف و بی مزه و بی بوی که حیوان از آن آشامد و نبات بدان تازگی وتری گیرد و آن یکی از چهار عنصر قدماست. (لغت نامه)

۹- خاک: یکی از عناصر اربعه است و به عربی تراب خوانند. (برهان قاطع) (آنندراج)، بر طبق رأی قدما، طبیعت آن سرد و خشک است. (لغت نامه)

بین باد و آب و خاک و آتش، تناسب وجود دارد.

۱۰- معادن: ج معدن به معنی کان جواهر از زر و سیم و جز آن. (آنندراج)

۱۱- اقتصار: اکتفا، بسنده. (لغت نامه)

۱۲- بصیرت: بینایی، ج. بصائر. در اصطلاح عرفا قوّه‌ای است مر قلب راکه به نور قدس منوّر باشد و به وسیلهٔ آن قوّه حقایق و امور پنهانی اشیا دیده شود و آن قوّه نسبت به قلب در حکم دیده است نسبت به روح. آدمی بوسیلهٔ آن ظواهر و صور اشیاء را می‌بینند. و این قوّه را حکما قوّهٔ عاقلهٔ نظریّه نامند و چون این قوّه به نور قدس منوّر و به راهنمایی و هدایت حق پردهٔ آن برداشته شد حکما آن را قوّهٔ قدسیّه نامند.(تعریفات - ص ۳۹)

کشف[1] شود در مقام ارائت[2] «سَنُرِیهِمْ اٰیاتِنٰا فِیالافٰاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ»[3] و اگر در مراتب بعضی تقدیم[4] و تأخیر[5] افتد نه از سَهو[6] عالم کشف باشد، از سَهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی یا از سَهو قوّت مُتفکّره که سفیر[7] عالم غیب و شهادت[8] است زیراک آنچ مکشوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت و نقصان نبود خصوصاً چون نظر روح مُؤیَّد[9] بود به مدد

(بصیرت)، بینایی و یقین و زیرکیست. (آنندراج)   صاحب بصیرت: آگاه، دانا
«میدان بیستم بصیرتست. از میدان یقین، میدان بصیرت زاید. قوله تعالی: «تذکّروا فاذاهم مبصرون.» بصیرت دیده‌ور شدن است. بصیرت به سه چیزست: بصیرت قبول و بصیرت اتباع و بصیرت حقیقت. بصیرت قبول رسیدنست به یافت آشنایی: «قد جاءکم بصائر من ربکم». و بصیرت اتباع، راه سنّت به صلاحیّت سپردنست. «علی بصیرت انا و من اتبعنی». و بصیرت حقیقت مولای خود را به دیده دل دیدنست. «تبصرت و ذکری لکل عبد منیب» بصیرت قبول، در نظاره تجارب و علامت و دلایل است. و بصیرت اتباع در کتاب و سنّت و آثار سلف است. و بصیرت حقیقت، چراغست در دل که «اینکم» (این منم) و ندا در گوش که «ایذرم» (اینجاام) و نشان روشن که «با توام». (صد میدان - ص ۴۵)

«بصیرت قوّه‌ایست مثل عقل یا سلیقه در شعر هر که فاقد این قوّه باشد از درک غوامض وجود عاجز خواهد بود. (زبدةالحقایق - ص ۲۸)

۱- کشف: پرده برداشتن، برهنه‌کردن. در اصطلاح یعنی ظهور آنچه در خفا است. کشف را بر حسب رفع همهٔ حجابها یا برخی از آنها مراتبی است. قیصری گوید: بدان که کشف در لغت، کشف حجاب است. گویند زن صورت خویش کشف‌کرد. بدین معنی که نقاب بالا برد و اصطلاحاً اطلاع به ماوراء حجاب است از معانی غیبیّه و امور حقیقیّه به وجود یا شهود. و منقسم است به معنوی و صوری. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۵۷)   ۲- ارائت: نمودن، نشان دادن. (لغت نامه)

۳- بخشی از آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۴۱، فصّلت. ترجمه: زودا که آیات خود را در بیرون و درونشان به ایشان بنمایانیم.

۴- تقدیم: پیش افکندن، جلو انداختن، ضدّ تأخیر. (لغت نامه)

۵- تأخیر: واپس افکندن، درنگ، توقّف، عقب انداختگی. (لغت نامه)

۶- سَهو: غافل شدن، اشتباه، غفلت، فراموشی. (لغت نامه)

۷- سفیر: رسول و پیک. (لغت نامه)

۸- عالم شهادت: جهان جسمانی و اجسام و مادّیّات است که عالم ملک و ناسوت هم گویند. عالم خلق که عبارت است از عالم مادّی مانند افلاک و عناصر و موالید که عالم ملک هم گویند. این جهان که مشهود و محسوس است. (لغت نامه)

«عالم شهادت نزد عارفان جهان سرابی یعنی نمود است نه بود و وَهم و خیال است نه حقیقت.» (کشف الاسرار - میبدی - ج ۵ - ص ۳۲۳)

عالم شهادت، عالم محسوسات. (انسان کامل - نسفی - ص ۸۹)

۹- مُؤیَّد: نیرو داده شده، تأیید گشته، تأییدکرده شده از جانب خداوند تبارک و تعالی نیرو داده شده. (لغت نامه)

نورالله[۱] که «اِتَّقُوا فِراسَةَالْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِاللّٰهِ»[۲] امّا آنچ نصیبهٔ[۳] نفس باشد از معانی غیب به تبعیّت[۴] روح بود و خیال[۵] و وهم[۶] را مجال[۷] تصرّف[۸] باشد تفاوت و زیادت و نقصان بدان راه یابد و نیز درین معانی و مراتب شرح داده آمد هر طایفه‌ای را از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلف است به حسب نظرها.

نظارگیان روی خوبت — چون درنگرند از کرانها
در آینه نقش خویش بینند — زین است تفاوت نشانها[۹]

۱- نور اللّه: نور خدا.
معنی عبارت و این جمله آن است...: و این مطلب برای سالکان آگاه در مرحلهٔ نشان دادن کشف می‌شود و اگر در مراحل بعضی پس و پیش می‌شود، به خاطر اشتباه عالم کشف نیست، به خاطر اشتباه نظر نفس است در فهمیدن معانی غیبی یا به خاطر اشتباه قوهٔ متفکّره است که رسول عالم غیب و شهادت است زیرا آنچ کشف شدهٔ نظر روح در عالم غیب می‌شود قابل تفاوت و کاستی نیست مخصوصاً وقتی نظر روح به مدد نور خدا یاری شود.
۲- حدیث نبوی، ترجمه: از فراست مؤمن بترسید که چیزها را با نور خدا می‌نگرد. (نهج‌الفصاحه - ص ۸، کشف‌المحجوب - ص ۷۹، مقالات شمس تبریزی - ج ۱، صص ۹۷ و ۲۵۰)
۳- نصیبه: نصیب، حصّه، قسمت. (آنندراج)، بهره، سهم. (لغت نامه)
۴- تبعیّت: پیروی و متابعت و تقلید. (لغت نامه)
۵- خیال: پندار و گمان. (منتهی الارب)
خیال، اصل و ریشه هستی به نزد صوفیان. در کشّاف اصطلاحات‌الفنون آمده است، صوفیّه گویند اصل و ریشهٔ هستی خیال است ذرّات آنچنان که کمال ظهور معبود وابسته به آن است نیز خیال باشد، آیا نمی‌بینی که اعتقاد تو نسبت به حق و اینکه او را صفات و اسماء است در خیالات و به خیال است پس خیال اصل جملهٔ عوالم است زیرا حق اصل جملهٔ اشیاء باشد. (لغت نامه)
«در اصطلاح قوّه‌ای است که آنچه را که حسّ مشترک از صور محسوسات پس از پنهان شدن مادّه درک می‌کند، نگاه می‌دارد. به حیثیّتی که هر وقت حسّ مشترک بدان التفات کند، آن را مشاهده می‌نماید. پس آن خزانه‌ای است برای حسّ مشترک و در مؤخّر بطن اوّل دماغ واقع است. (تعریفات - ص ۹۱)
«صوفیّه گویند: خیال عالم مثال را گویند و آن برزخی است میان عالم ارواح و اجسام.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۴۵۲)
«خیال اصل وجود است، حتّی اعتقاد تو به اسما و صفات حق نیز خیال است. و ذات کمال ظهور معبود است. سبحانه و تعالی. بنابراین اصل و اساس جمیع عالم خیال است و اصل جمیع عوالم نیز خیال است. (انسان کامل - جیلانی - ج ۲ - ص ۲۵)
۶- وهم: نیروئی که معانی جزئی را دریابد. به نزد عارفان، جهان وهم عالم امکان است که فرمود: «کلّما فی‌الکون وهم او خیال». (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۹۴)
۷- مجال: جولانگاه یعنی میدان، محل جولان. مجازاً قدرت و امکان. (لغت نامه)
۸- تصرّف: دست درکاری کردن، دست درکاری زدن، تأثیر، دخالت، نفوذ. (لغت نامه)
۹- قالب: غزل. وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن
بحر: هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

امّا مراتب ظهور(۱) عوالم مُلک، در روایت می‌آید که «لَمّا اَرادَاللّهُ اَنْ یَخْلُقَ هٰذَاالْعالَمَ خَلَقَ جُوهَراً فَنَظَرَ اِلَیْهِ بِنَظَرِ الْهَیْبَةِ فَاَذابَهُ فَصارَ نِصْفَیْنِ مِنْ هَیْبَةِالرَّحْمٰنِ نِصْفُهُ نارٌ وَ نِصْفُهُ ماءٌ فَاَجْرَی النّارَ عَلَی الْماءِ فَصَعِدَ مَنْهُ دُخانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذٰلِکَ الدُّخانِ السَّمٰواتِ وَ خَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْاَرْضَ».(۲) آسمان و زمین بدین وجه و بدین ترتیب آفرید و مراتب آنچ در زمین آفریده است چنانک در حدیث یادکرده آمد در اوّل فصل و در آیت همان معنی است به اجمال(۳). تفصیل آن خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام(۴) فرموده است: زمین را روز شنبه آفرید و آن روزی است از روزهای این جهانی، زیراک روز نتیجهٔ زمان است و زمان نتیجهٔ گردش افلاک.

چون آسمانها بیافرید و گردان کرد آغاز روز پدید آمد شنبه نام نهاد آن را. و در روز یکشنبه کوهها بیافرید و در روز دوشنبه نبات و اَشجار(۵) بیافرید و در روز سه شنبه رنج و مکروه(۶) بیافرید و در روز چهارشنبه انوار بیافرید. و در روز پنجشنبه حیوانات بیافرید از هر نوع. و در روز آدینه بعد از نماز دیگر در آخر ساعت از روز، آدم را بیافرید علیه‌السّلام. این مراتب را از ظاهر نَصّ(۷) شنودی حقیقت آن بشنو.

بدانک آنچ از پرتو نور روح خواجه علیه‌السّلام گذرکرد بر مراتب ملکوتیّات ارواح تا آنجاکه به آخر موجودات رسید که ملکوت عَناصِر مفرده(۸) بود و آنچ بر ملکوتیّات نفوس گذرکرد هم از پرتو نور روح خواجه بود علیه‌السّلام که عقلش گفتیم، تا آنجاکه

دو بیت از غزلهای انوری است. (تعلیقات مرصادالعباد - ریاحی)
معنی ابیات: تماشاگران صورت زیبای تو وقتی ازکرانه‌ها می‌نگرند، در آینه عکس خود را می‌بینند، تفاوت در شکلها و نشانها به خاطر همین است.

۱- ظهور: آشکار شدن، پیدائی. (لغت نامه)

۲- حدیث، ترجمه: هنگامی که خداوند اراده فرمود این جهان را بیافریند، جوهر را آفرید، پس بدان با نگاه هیبت و بزرگی نگریست، ناگهان چنان شده که از هیبت الهی ذوب شد و به دو نیم گشت، نیمی از آن آتش شد و نیمی آب. پس آتش را بر آب جریان داد و بر فراز آن دودی آورد و از آن دود آسمانها را آفرید و ازکف آن زمین را خلق فرمود. (بحارالانوار - ج ۵ - علّامه مجلسی، مجمع‌البحرین - ج ۲ - الشّیخ الطّریحی)

۳- اجمال: خلاصه، مختصر. ضدّ تفصیل. (لغت نامه)

۴- مقصود پیامبرگرامی اسلام (ص) است.

۵- اَشجار: جِ شَجَر، درختان. (لغت نامه)

۶- مکروه: ناپسندیده و ناخوش. (لغت نامه)

۷- نَصّ: هر کلام صریح که واضح و آشکار باشد. (ناظم‌الاطباء) در اصطلاح اصول، نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتازگرداند دوکار متشابه راکه این نیکوست و آن بد. (لغت نامه)

۸- مفرده: تأنیث مفرد، تنها. (لغت نامه)

هم به ملکوت عَناصِر رسید، بر مثال پرگارکه گرد دایره برآید چون به نهایت رسد هر دو بهم پیوندد یکی شود.

آن هر دو لطیفه از روح و عقل چون گرد عوالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس برگشتند در آخر مرتبهٔ ملکوت عَناصِر بهم پیوستند و هرچ صاف آن لطیفه‌ها بود خرج شده بود بر آن نوع که بر مثال قند بیان افتاده است، دُردی قُطاره صفت مانده بود از آن دُرد آن جوهر بیافرید که می‌فرماید: «خَلَقَ جُوهَراً فَنَظَرَ اِلَیْهِ فَاَذابَهُ»[۱]. پس آن جوهر به تأثیر نظر هیبت به دو نیم کرد یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب. پس آتش را بر آب استیلا[۲] داد تا از آب دُخان[۳] برخاست، قصد عِلو[۴] کرد آتش با دخان روی به علو نهاد از غایت لطافت وگرم روی، آب در نشیب بماند از کثافت و فسردگی طبع[۵].

این لطیفه بشنوکه چون آن جوهر[۶] را حق تعالی به نظر خود منظور گردانید آن جزو که از پرتو نور محمّدی برخاسته بود از آن جزوکه از عقل برخاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت. دیگر باره قصد عِلو کرد و آنچ از عقل فسرده[۷] برخاسته بود به تردامنی[۸] اینجا بماند[۹] و این خاصیّت از آنجا بودکه روح محمّدی را صفات مختلف بود چنانک شرح آن برفته است. یک صفت از آن محبّت بود و یک صفت نور بود، محبّت آتش سوزان است و نور فسرده. پس آن لطیفه که از روح محمّدی بر مراتب ارواح گذرکرد از محبّت بود و آنچ عقل از او برخاست و بر مراتب نفوس گذرکرد از نور بود و میان

۱- ترجمه: جوهر را آفرید، پس بدان با نگاه هیبت و بزرگی نگریست.
۲- استیلا: دست یافتن، چیرگی. (لغت نامه)
۳- دُخان: دود که از آتش برآید. (غیاث‌اللغات)، در اینجا بخار آب.
۴- عِلو: بلندترین چیز، جای بلند. (لغت نامه)
۵- طبع: سرشت که مردم بر آن آفریده شده. ج. طباع. (منتهی‌الارب)
۶- جوهر: هر سنگ که از آن منفعتی برآید همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن، معرّب گوهر است که مروارید باشد. (منتهی‌الارب)(ناظم‌الاطباء)، اصل (منتهی الارب)
۷- فسرده: منجمد گردیده و بسته شده. (لغت نامه)
۸-تر دامن: کنایه از فاسق و فاجر و بد گمان و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده معصیت و ملوّث باشد. (برهان) تر دامنی: گناهکاری و فاسقی. (لغت نامه)
۹- بماند: از مصدر ماندن، به معنی گذاشتن. معنی جملهٔ دیگر باره قصد...: بار دیگر قصد رفتن به عالم بالا کرد و آنچه از عقل بسته و محدود ایجاد شده بود، به واسطهٔ گناهکاری و فاسقی اینجا گذاشت.

محبّت و عقل مُنازعت[۱] و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسازند، به هر منزل که محبّت رخت اندازد عقل خانه پردازد[۲]، هرکجا عقل خانه گیرد، محبّت کرانه گیرد. شعر:

عشق آمد و کرد عقل، غارت   ای دل، تو به جان بر این بشارت
تُرک[۳] عَجمی[۴] است عشق دانی   کز تُرک عجیب نیست غارت[۵]
می‌خواست که در عبارت آرد   وصف رخ او به استعارت[۶]
نور رخ او زبانه‌ای زد   هم عقل بسوخت هم عبارت[۷]

۱- مُنازعت: ستیزگی و خصومت و جنگ و جدال سخت. (لغت نامه)

۲- پرداختن: خالی کردن، خانه پرداختن: خالی و تهی کردن آن. (لغت نامه)

۳- تُرک: نقیض تازیک باشد. گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح‌اند. (برهان) نام طایفه‌ای است در ترکستان که تاتار و مغول و سایر اتراک از آن طایفه‌اند و زبان ایشان معیّن است. (لغت نامه)

۴- عَجمی: منسوب به عجم، غیر عرب، ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند. (غیاث‌اللغات)، ایرانی. عجمی یعنی جاهل، ناآزموده، تازه کار.

تُرک عَجمی: به ترکانی گفته می‌شد که تازه وارد جامعهٔ ایران شده و به آداب و رسوم زندگانی ایران ناآشنا بودند. (لغت نامه)

۵- اشاره دارد به خوان یغما، یغما نام قبیله‌ای از ترکان است که از دوران ساسانیان سابقهٔ دست‌اندازی به مرزهای ایران و قتل و غارت آبادیها و شهرهای آن سامان را داشته‌اند و نیز خوان یغما سفره‌ای بوده است که شاهان و بزرگان و توانگران در عیدها خاصه عید قربان برای همگان می‌گسترانده‌اند و پیداست که غذا خوردن از این سفره‌ها به صورت هجومی یکباره و نوعی غارت کردن صورت می‌گرفته است. در قدیم خوان به طبقی گفته می‌شد که بر آن غذا می‌چیده‌اند ولی اکنون تفاوتی بین خوان و سفره مشهور نیست. (لغت نامه)

حافظ گوید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب   چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

۶- استعارت: به عاریت خواستن چیزی را.

مؤلّف کشّاف اصطلاحات‌الفنون آرد: استعارة، در لغت به عاریت خواستن چیزی و نزد فارسیان عبارتست از اضاف مشبّهٌ به به مشبّه.

استعاره یکی از انواع مجاز است و آن عبارت است از اضافت (نسبت) مشبّهٌ به به مشبّه با علاقه پس اگر مشبّهٌ به ذکر و مشبّه ترک شود استعارهٔ مصرّحه است و اگر عکس شود استعارهٔ مکنیّه. (لغت نامه)

۷- وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن

بحر: هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف

معنی ابیات: وقتی عشق آمد، عقل از بین می‌رود، ای دل من تو به جان این مژده را بده که عشق همان ترک زیباروی عجمی است و از ترک غارت کردن عجیب نیست، عقل می‌خواست که توصیف رخ زیبای او را به استعاره، در عبارتی بیان کند، اما نور روی زیبای او شعله‌ای زد و هم عقل را و هم عبارت را سوزاند.

آنجا محبّت چون از پس چندین حُجُب افتاده بود و بر مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده، از محبوب(۱) خویش دور مانده در ملکوت عَناصِر آن لطیفهٔ عالم عقل را دریافت. ازو بوی آشنایی شنید که هم از آن ولایت آمده بود، اگر چه این سلطان بود و او دربان، امّا به حکم آشنایی و همولایتی شوق «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْایمانِ»(۲) در نهادش بجنبید فریاد برآورد(۳) که: شعر

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی (۴)

از غایت اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفهٔ عقل فسرده آورد و می‌گفت:

بیت

بر یاد لبت، لعل نگین می‌بوسم آنم چو به دست نیست، این می‌بوسم
دستم چو به دستبوس وصلت نرسد می‌گویم خدمت و زمین می‌بوسم(۵)

ولکن درین مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی به کام جانش رسید، آتش در وی افتاد و دست ازگردن عقل(۶) بیرون آورد(۷). عبارت از او این آمد که جوهر به دو نیم شد ،آن

۱- محبوب: دوست، (اصطلاح تصوّف) قطب وحدت و در پاره‌ای از رسائل بـه مـعنای حـقیقت روحیّه که آن ذات حق است. (لغت نامه)
به طور مطلق حق را گویند.(شرح شطحیّات - روزبهان - صص ۲۰۵ و ۵۷۸)
۲- حدیث، ترجمه: دوستی وطن از ایمان است. (احادیث مثنوی ـ ص ۹۷، سفینةالبحار ـ ج ۲ ـ ص ۶۶۸)
مولانا می‌گوید:
مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حبّ‌الوطن
۳- معنی عبارت آنجا محبّت چون...: آنجا محبّت چون در پس حجابها بود و از مـرتبه‌های عـالم ارواح و عالم ملکوت عبورکرد، از معشوق خود دور ماند و در باطن عناصر عالم عقل را درک‌کرد، احساس آشنایی‌کرد زیرا عقل هم از ولایت او آمده بود، اگر چه در آنجا محبّت سلطان بود و عقل دربان، امّا به دلیل آشنایی و همولایتی اشتیاق وطن در وجودش ایجاد شد و فریاد کشید.
۴-این بیت از رودکی است. وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بحر: رمل مسدّس محذوف
۵- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر:هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: به یاد لب سرخ تو، لعل را می‌بوسم، چون لب تو را در اختیار ندارم، به جای آن این را می‌بوسم، وقتی امکان دستبوسی تو را ندارم، بنابراین خدمتگزاری می‌کنم و زمین را بوسه می‌زنم و در برابر تو به سجده می‌افتم.
۶-گردن عقل: استعارهٔ مکنیّه
۷- معنی جملهٔ و لکن درین مقام...: امّا در این مرحله که ذوق نظر معشوق حقیقی به کامش رسید، دچار هیجان عشق شد و شوری در او ایجاد شد و عقل را رهاکرد.

نیمه که از عقل بود عقل بددل[۱] بود بترسید از ترس بگداخت آب شد. و آن نیمه که از محبّت بود از نظر محبوب غذا یافت شوق غالب شد آتش محبّت[۲] شعله[۳] برآورد آتش پدید آمد، هم چنانک میان آب و آتش مضادّت[۴] است میان عقل و عشق هم چنان است.

پس عشق با عقل نساخت او را برهم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد. شعر:

عقل را با عشق کاری نیست، زودش پنبه کن[۵]

تا چه خواهی کرد آن اُشتردل[۶] جولاه[۷] را

عقل نزد عشق خود راهی تواند برد نه

نزد شاهنشه چه کار اوباش[۸] لشکرگاه را[۹]

پس آن جزو که قصد بالا کرد عالم عِلو از افلاک و انجم و غیر آن ساخته شد و آن جزو که در نشیب بماند زمین و کوه و دریا و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم ازو بیافرید. پس آن لطیفه که از صفت محبّت محمّدی برخاسته بود اوّل گرد ملکوت ارواحش برآوردند و آنگه از دروازهٔ جوهر او را بر صورت و صفت مُلک و ملکوت گذر دادند، تا هیچ ذرّه از ذرّات کاینات از مُلک و ملکوت نماند که در وی سرّی از اسرار محبّت تعبیه نکردند، تا هیچ ذرّه از محبّت خالق خویش به قدر استعداد خالی نباشد[۱۰] و بدان به زبان حال خویش حضرت عزّت را حمد و ثنا می‌گوید «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ».[۱۱] بیت:

۱- بددل: ترسنده و ترسناک، ترسو، مقابل دلیر. (لغت نامه)

۲- آتش محبّت: تشبیه

۳- بین آتش و شعله، تناسب وجود دارد.

۴- مضادّت: با هم ضدّ بودن و با کسی دشمنی کردن. (غیاث‌اللغات)

۵- پنبه‌کردن: کنایه از دست به سرکردن، دفع کردن، ردّکردن. (لغت نامه)

۶- اُشتر دل: کینه دل و کنایه از مردمی که این صفت داشته باشند. (از برهان) (آنندراج)، کینه دار.

۷- جولاه: بافنده، نسّاج. (لغت نامه) اُشتر دل جولاه: کنایه از عقل است.

۸- اوباش: ج وبش، ناکسان. (لغت نامه)

۹- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بحر: رمل مثمّن محذوف

معنی ابیات: عقل با عشق کاری ندارد، زود عقل را ترک کن و کنار بگذار، تو عقل کینه جوی خیالی را چه می‌خواهی بکنی، عقل نمی‌تواند به عشق برسد، ناکسان و اوباش لشکرگاه نمی‌توانند به حضور پادشاه برسند و او را ملاقات کنند.

۱۰- معنی جملهٔ تا هیچ ذرّه...: هیچ ذرّه (از موجودات) از عشق پروردگار خود به اندازهٔ قابلیّت و استعداد خود خالی نیست.

۱۱- بخشی از آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و هیچ چیز نیست مگر آنکه شاکرانه او را تسبیح می‌گویند، ولی شما تسبیح آنان را در نمی‌یابید.

گر عَرض دهند عاشقانت را هر ذرّه که هست در شمار آید
طاوس و مگس[۱] به یک محلّ باشد چون بازِ غم[۲] تو در شکار[۳] آید[۴]

ای ملایکه لاف مُسبِّحی[۵] مزنید[۶] و خود را در مقام هستی[۷] پدید میاورید که «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ»[۸] آن چیست و کیست که نه مُسبِّح حضرت جَلّت ماست؟[۹] «سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ وَ هُوَالْعَزِیزُالْحَکِیمُ»[۱۰] و حضرت جَلّت ما از آن عزیزتر و بزرگوارتر است که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت. هر تسبیح[۱۱] و تقدیس[۱۲] که بر اهل آسمان و زمین می‌بینی و بر ذرّات کاینات مشاهده می‌کنی همه از پرتو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما، که «سُبْحٰانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّٰا یَصِفُونَ»[۱۳] . امّا بواسطهٔ آینهٔ روح محمّدی که عکس بر ذرّات کاینات انداخت

۱- بین مگس و طاوس، تضادّ وجود دارد.
کاندر این ملک چو طاوس بکار است مگس. (کلیله و دمنه - باب شیر و گاو - مجتبی مینوی - ص ۶۷)
این مثل در شعر سنایی است:
گر چه خوبی به سوی زشت به خواری منگر کاندرین ملک چو طاوس بکارست مگس
۲- باز غم: تشبیه ۳- بین باز و طاوس و شکار، تناسب وجود دارد.
۴- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن بحر: هزج مسدّس اخرب مقبوض
معنی ابیات: اگر به عاشقان تو اجازهٔ حضور دهند، هر ذرّهٔ کوچک هم برای دیدار تو می‌آید، وقتی غم عشق تو به دنبال صید می‌گردد، طاوس (افراد والا مقام) و مگس (افراد زیردست) در بارگاه تو به یک اندازه ارزش دارند.
۵- مُسبِّح: سبحان‌اللّه گوینده، تسبیح گوینده. (لغت نامه) مُسبِّحی: تسبیح گویندگی، یاء مُسبِّحی، یاء مصدری است.
۶- لاف زدن: خود ستائی‌کردن، دعوی باطل‌کردن. (لغت نامه)
معنی جملهٔ ای ملایکه لاف...: ای فرشتگان دعوی تسبیح و تقدیس پروردگار را نکنید.
۷- هستی: وجود، بودن، حیات، زندگی. (اصطلاح صوفیانه) بقا، بقاء باللّه.
چوهستی است مقصد در اونیست‌گردم کەاز خود در آن قاصدا می‌گریزم
(خاقانی)
۸- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: حال آنکه ما شاکرانه تو را نیایش می‌کنیم و تو را به پاکی یاد می‌کنیم.
۹- معنی جملهٔ آن چیست و کیست...: چه چیز و چه کسی است که تسبیح گوی پروردگار نباشد؟
۱۰- آیهٔ ۱، سورهٔ ۵۷، حدید. ترجمه:آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خداوند را تسبیح می‌گوید و اوست پیروزمند فرزانه.
۱۱- تسبیح: خدای را به پاکی یادکردن، سبحان‌اللّه گفتن. (لغت نامه)
۱۲- تقدیس: پاک‌کردن، خدای را به پاکی صفت‌کردن. (لغت نامه)
۱۳- آیهٔ ۱۸۰، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: پاک و منزّه است پروردگارت که پروردگار پیروزمند است، از آنچه می‌گویند.

جمله مُسبِّح و مقدّس گشتند، هر کسی پنداشت که آن ثناگویی از خاصیّت عبودیّت اوست ندانستند که منشأ این حمد از کجاست.

چون نوبت به خلاصهٔ موجودات[۱] رسید و در پرورش و روش گرد مُلک و ملکوت برگشت و ثمرهٔ کردار بر سر شاخ شجرهٔ آفرینش[۲] آمد که «قٰابَ قَوْسَیْنِ» عبارت ازوست. و به تصرّف سرّ «اَوْ اَدْنٰی» دیدهٔ حقیقت بین او گشاده گردید و خطاب عزّت دررسید که: ای محمّد همچون دیگر موجودات و ملایکه مرا ثنا بگوی «اَثْنِ عَلَیَّ»[۳]. خواجه بازدیده بود که هرچ از ثناگویی آن حضرت جملهٔ کاینات یافته بودند عاریتی بود و شریعت او آن بود که «اَلْعٰارِیَةُ مَرْدُودَةٌ»[۴]. برقضیّهٔ «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰانٰاتِ اِلٰی اَهْلِهٰا»[۵] آن امانت رد کرد، گفت: از زبان الکن[۶] حُدوث[۷] ثنای ذات قدیم[۸] چون درست آید[۹] «لاٰ اُحْصِی ثَنٰاءَ عَلَیْکَ»[۱۰]. ثنای ذات تو هم از صفات

۱- خلاصهٔ موجودات: مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۲- شجرهٔ آفرینش: تشبیه ۳- ترجمه: مرا ثنا بگوی.

۴- ترجمه: عاریت مردود است. (احادیث مثنوی - ص ۲۱۸)

۵- بخشی از آیهٔ ۵۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبان آنها بازگردانید.

۶- الکن: کند زبان، آنکه زبانش در سخن گرفته شود. (غیاث‌اللغات)

۷- حُدوث: نو شدن، شدن چیزی که نبوده است. (لغت نامه)

۸- قدیم: «اطلاق شود بر موجودی که وجودش از غیر یا دیگری نباشد و آن «قدیم بالذّاتست. و مقابل قدیم بالذّات...و گفته‌اند قدیم آن است که اوّل و آخر نداشته باشد و آن بر دو نوع است: قدیم ذاتی و آن چیزی است که محتاج به غیر نباشد. و قدیم زمانی و آن وجود شی است غیر مسبوق.» (تعریفات - ص ۱۵۰)

«بدان که وجود از دو حال خالی نباشد، یا او را اوّل باشد یا نباشد. اگر او را اوّل نباشد آن وجود قدیم است و اگر باشد آن وجود حادث است. و وجود قدیم واجب‌الوجود خدای عالم است و ممکن‌الوجود عالم خداست و واجب‌الوجود یک بیش نباشد.» (انسان کامل - نسفی - ص ۳۸)

۹- معنی جملهٔ از زبان الکن...: از زبان الکنِ موجودی که خود حادث است، ستایش ذات مقدّس پروردگار چگونه امکان‌پذیر است؟

۱۰ ـ حدیث نبوی، لاٰاُحْصِی ثَنٰاءَ عَلَیْکَ، اَنْتَ کَمٰا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ. ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا، من ثنا و ستایش ترا نتوانم شمرد، تو آن گونه هستی که خود را ستوده‌ای. حدیث معروف و مستند صوفیّه است .(المعجم‌المفهرس لالفاظ الحدیث‌النبوی - ج ۱ - ص ۳۰۴، جامع‌الصغیر ـ ج ۱ ـ ص ۵۹،احیاء علوم‌الدین ـ ج ۲ ـ ص ۲۹۰، کلیات شمس ـ بیت ۱۲۰۳۶ ،تمهیدات، صص ۱۲۴ و ۲۰۰، مصباح‌الهدایه، ص ۲۱۲، کشف‌المحجوب، ص ۳۵۵ و ۳۷۲ و ۴۳۲)

وصف ایشان برترست از گفت ما — عاجزم یا رب لااحصی ثنا

(اسرارالشهود ـ ص ۱۲۳ ـ بیت ۱۵)

تو درست آید. «اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِکَ».
اینجا نه ملایکه که اطفال نوآموز دبیرستان آدم‌اند که «یا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ»[۱] که ایشان خود نام خود نمی‌دانند بلک آدم که معلّم ایشان است با جملگی فرزندان در زیر رایت[۲] ثناخوانی محمّد باشند که «آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائی یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا فَخْرَ وَ بِیَدَیَّ لِواءُ الْحَمْدِ وَ لا فَخْرَ»[۳]. ازینجا معلوم گردد که تخم آفرینش محمّد بود و ثمره[۴] هم او بود و شجرهٔ آفرینش[۵] به حقیقت هم وجود محمّدی است. بیت

الحق شگرف مرغی، کز تو دوکون[۶] پر شد
نه بال باز کرده، نه زاشیان پریده[۷]

هرچ ملکوتیّات است بیخهای[۸] آن شجره تصوّر کن و هر چه جسمانیّات است تنهٔ شجره و انبیا علیهم‌الصّلوة والسّلام شاخهای شجره و ملایکه برگهای شجره و بیان ثمرهٔ آن شجره در عبارت نگنجد و به زبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی نتوان گفت. شعر

مولوی گوید:

چونکه پایانی ندارد، رو الیک　　　زانکه لا احصی ثناء ما علیک
(دفتر سوم - ب ۱۹۹۶ - ص ۵۲۱)

۱- بخشی از آیهٔ ۳۳، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: ای آدم، آنان را از نام هایشان خبر ده.
۲- رایت: علم، بیرق، درفش، لوا. (لغت نامه)
۳- حدیث نبوی،صورت کامل حدیث چنین است: «اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلا فَخْر وَ بِیَدی لِواءَ الْحَمْد وَلا فَخْر وَ ما مِنْ نَبِیٍّ آدَمَ فَمَنْ سَواهُ اِلّا تَحْتَ لِوائِی وَ اَنَا اَوَّلُ شافِع وَ اَوَّلُ مُشَفَّع وَلا فَخْر».
ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: حضرت آدم و پیامبران دیگر در روز قیامت زیر پرچم من هستند و فخری نیست و پرچم حمد به دست من است و فخری نیست. (سفینةالبحار - ج ۲ - ص ۵۱۸، جامع صغیر-ج ۱ - ص ۱۰۶، ج ۲ - ص ۱۹۵، فیض‌القدیر - ج ۶ - ص ۳۶۴، احادیث مثنوی - فروزانفر - ص ۱۱۱، شرح فصوص‌الحکم - ص ۷۷، نامه‌های عین‌القضات - ج ۲ - صص ۲۳۷ و ۲۴۴ و ۲۴۹، مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - ص ۱۷۱، مصباح‌الهدایه - ص ۴۳۴)
مولوی گوید:

مصطفی زاین گفت کادم‌وانبیا　　　خلف من باشند در زیر لوا
(مثنوی معنوی - ص ۳۳۷ - س ۲۴)

۴- ثمره: میوه، حاصل، نتیجه. (لغت نامه)　　۵- شجرهٔ آفرینش: تشبیه
۶- دو کون: دو جهان.　　کون: بودن و هست شدن. (لغت نامه)
۷- وزن: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن
بحر: مضارع مثمّن اخرب
معنی بیت: براستی که مرغ عجیبی هستی که از وجود تو دو جهان پر شده است، در حالیکه هنوز نه بال بازکرده‌ای و نه از آشیانهٔ خود پریده‌ای.　　۸- بیخ: اصل و ریشه، بن. (لغت نامه)

قصّه‌ها می‌نوشت خاقانی قلم اینجا رسید بشکست[۱]

پس همچنانک شجره در ثمره تعبیه باشد ثمره در شجره تعبیه است، تا هیچ ذرّه از شجره نیست که از وجود ثمره خالی است. و این سرّ بزرگی است و اصل تخم که از پرتو نور احدیّت بود هیچ ذرّه نیست از شجره و ثمره که از پرتو نور احدیّت خالی است که «وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»[۲] سرّ «وَ هُوَ مَعَکُمْ»[۳] ازینجا معلوم گردد، خاصیّت «اَللّٰهُ نُورُالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ»[۴] اینجا ظاهر شود.

و بدانک هر چیز راکه حق تعالی در عالم معانی ظاهرکرده است در عالم صورت آن را صورتی پدید آورده است.[۵] پس صورت جملگی عوالم ملکوت شخص محمّدی آمد علیه‌السّلام و صورت پرتو نور احدیّت کلمهٔ توحید «لاٰاِلٰهَ‌اِلاّٰاللّٰه». آمد و سرّ بعث[۶] انبیاء علیهم‌الصّلوة والسّلام از بهر زراعت تخم توحید[۷] است در زمین دلها[۸] «اَلدُّنْیا

۱- بیتی از غزل خاقانی است. (تعلیقات مرصادالعباد - ریاحی)
وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن
بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم

۲- بخشی از آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۵۰، ق. ترجمه: و ما از رگ جان نزدیکتریم.

۳- ترجمه: او با شماست.

۴- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند نور آسمانها و زمین است.

۵- معنی جملهٔ و بدانک هر چیز راکه...: بدانکه هر چیز راکه خداوند در عالم معنی به وجود آورده است در عالم ظاهر آن به شکلی آشکار ساخته است.

۶- بعث: برانگیختن، برانگیخته شدن. (لغت نامه)

۷- توحید: در لغت به معنی یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقادکردن است و در اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید دلست از هر چه غیر حق سبحانه است. (کشف‌اللغات)
«توحید در لغت حکم به شیئی واحد است و علم به آن و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است از هر چه مقصود در افهام شود و متخیّل در اوهام و اذهان. و توحید بر سه چیز است: شناختن خدای تعالی به ربوبیّت و اقرار به وحدانیّت او و نفی کلّی امثال و نظائر از او. (تعریفات - ص ۶۱)
«توحید تجرید قلب است از حدوثیّت به رؤیت قدیم. (شرح شطحیّات - ص ۵۶۷)
«توحید عامّه اقرار به زبانست و تحقیق به دل به آنچه به زبان اقرار نموده است به اثبات جمیع اسماء و صفات او تعالی و نفی آنچه از او نفی‌کرده است. و توحید خاصّان، وجود عظمت وحدانیّت خدای تعالی است و حقیقت قرب او به زوال حسّ بنده و حرکت و جنبش او به اراده خدای تعالی.» (اللمع - ص ۳۴۸)
«میدان شصت و نهم توحید است. از میدان غربت، میدان توحید زاید. توحید یکتاگفتن است و یکتا دیدن و یکتا دانستن.» (صد میدان - ص ۱۴۷) تخم توحید: تشبیه

۸- زمین دل: تشبیه

مَزْرَعَةُالْآخِرَةِ»[۱]. خواجه علیه‌السّلم از اینجا می‌فرمود: «اُمِرْتُ اَنْ یُقٰاتِلَ النّٰاسَ حَتّٰی یَقُولُوا لاٰاِلٰهَ‌اِلاّٰاللّٰهُ»[۲]. این چیست تخم توحید در زمین دلها پاشیدن «ضَرَبَ‌اللّٰهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِی‌السَّمٰاءِ تُؤْتی اُکُلَهٰا کُلَّ حَیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهٰا وَ یَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ»[۳].

۱- حدیث، ترجمه: دنیا مزرعهٔ آخرت است. (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر، ۲ / ۶۶،۶۷، تمهیدات ـ ص ۱۹۳، نامه‌های عین‌القضات ـ ج ۱ ـ ص ۳۲۷، مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۸۵، طبقات‌الشّافعیه ـ ج ۴ ـ ص ۱۷۰)
اقای فروزانفر پس از اشاره به ذکر این حدیث در احیاءالعلوم ۴ / ۱۴، نوشته‌اند: «سبکی در طبقات‌الشّافعیّه (ج ۴ ـ ص ۱۷۰) این حدیث را جزو احادیث مذکور در احیاءالعلوم که سند آنها را نیافته آورده است و مؤلف اللؤلؤالمرصوع در بارهٔ آن گوید: قال‌السخاوی لم اقف علیه (ای مسنداً) مع ایرادالغزالی فی الاحیاء - اللؤلؤالمرصوع، ص ۳۶، (احادیث مثنوی ۱۱۲)

۲- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مرا فرمان دادند به اینکه مقاتله و جنگ کنم تا اینکه بگویند خدایی جز اللّه نیست.

۳- آیهٔ ۲۴ و ۲۵، سورهٔ ۱۴، ابراهیم.ترجمه: آیا ندانسته‌ای که خداوند چگونه مثلی می‌زند که کلمهٔ پاک (ایمان) همانند درختی پاک (و پرورده) است که ریشه‌اش (در زمین) استوار است و شاخه‌اش سر به آسمان دارد. همه ساله به امر پروردگارش میوهٔ خود را می‌آورد و خداوند برای مردمان مثل‌ها می‌زند، باشد که پند گیرند.

فصل چهارم
در بدایت خلقت قالب انسان

قال‌اللّه تعالی: «اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ».(۱)
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم حکایة عن‌اللّه تبارک و تعالی: «خَمَّرْتُ طِیْنَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَباحاً».(۲)

بدانک قالب انسان را چون از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک(۳) خواستند ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری و مفردی بنه گذاشتند(۴)، آن را به دَرَکات(۵) دیگر فروبردند. اوّل درکهٔ مرکبی زیراک عنصر مفرد تا در مقام مفردی است به عالم ارواح نزدیک‌تر است بر آن قضیّه که شرح رفته است. و چون به مقام مرکّبی خواهند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت و به مرکّبی آمد پس به یک درکه از ارواح دورتر افتد و چون به مقام نباتی خواهد آمد مقام مرکّبی و جمادی بباید گذاشت پس درکه‌ای دیگر دورتر افتد از عالم ارواح و از نباتی چون به حیوانی پیوندد درکتی دیگر فروتر رود و از حیوانی چون به مقام انسانی رسد درکتی دیگر فروتر رود.

از شخص انسانی درکتی دیگر فروتر نیست، اسفل سافلین(۶) عبارت از آن است. این سخن با عناصر است که به تغیّر احوال بدین دَرَکات می‌رسد از بُعد ارواح ولکن اگر نظر با ملکوت(۷) جمادی کنی که بدین مراتب به مرتبهٔ انسانی رسید این معنی درجات باشد نه درکات و در هر مقام به ارواح نزدیک‌تر می‌شود نه دورتر. فامّا سخن ما در

۱- بخشی از آیهٔ ۷۱، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: همانا من آفرینندهٔ انسانی از گل هستم.
۲- حدیث قدسی، ترجمه: پیامبر(ص) از خدواند تبارک و تعالی حکایت می‌کند: من طینت آدم را با دست خودم در چهل شبانه روز آفریدم.
۳- بین آب و آتش و باد و خاک، تناسب وجود دارد.
۴- بنه گذاشتند: استعمال باء تأکید بر سر فعل منفی از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۵- دَرَکات: ج دَرَکه، منزلت، هر گاه نزول آن در نظر گرفته شود و با در نظر گرفتن صعود آن درجة خواهد بود. (لغت نامه)، درکات، به معنی ته و نشیب است و این در مقابل درجات است (که مراتب بهشت باشد) و درکات به معنی منازل دوزخ است. (از غیاث) (از آنندراج)
۶- اسفل سافلین: کنایه از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همهٔ طبقات دوزخ است. (غیاث‌اللغات)
۷- ملکوت: در اینجا به معنی باطن.

صورت عناصر می‌رود که مُلک است نه در ملکوت آن،[۱] پس بدین اشارت که رفت و تقریر که کرده آمد قالب انسانی از جملهٔ آفرینش به مرتبهٔ فروتر افتاد و اسفل سافلین بحقیقت[۲] او آمد،[۳] اشارت «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِینَ»[۴] به تعلّق روح است به قالب. پس از اینجا معلوم شود که اعلی علیّین[۵] آفرینش روح انسان است و اسفل سافلین قالب انسان و از اینجا روشن شود معنی این بیت:

جهان را بلندی و پستی تویی　　　ندانم که‌ای هرچ هستی تویی[۶]

شیخ این ضعیف سلطان وقت خویش مجدالدّین بغدادی[۷] رضی‌اللّه

۱- معنی عبارت از شخص انسانی درکتی...: از مرتبهٔ انسانی مرحله‌ای پایین‌تر نیست و اسفل سافلین همین مرتبه است. این مطلب در بارهٔ عناصر است که با تغییر حالات به این مراحل می‌رسند از جهت دوری از عالم ارواح و امّا اگر به باطن جماد توجّه کنی که چگونه به مرحلهٔ انسانی رسید، باید از جهت درجه توجّه کنی نه از جهت مرحله و مرتبه و در واقع در اینصورت به عالم ارواح نزدیکتر می‌شود نه دورتر، امّا ما در مورد ظاهر عناصر بحث می‌کنیم که همان مُلک یا ظاهر است، نه در بارهٔ ملکوت یا باطن عناصر.

۲- بحقیقت: حقیقی، واقعی.

۳- معنی جملهٔ قالب انسانی...: جسم انسان در میان موجودات و آفرینش از همه پایین‌تر است و اسفل سافلین واقعی جسم است.

۴- آیهٔ ۵، سورهٔ ۹۵، تین. ترجمه: سپس او را به فرودین فرود باز گردانیدیم.

۵- اعلی علیّین: بالاترین جایها به بهشت، برتر برترین، بالاترین. (لغت نامه)

۶- این بیت از شاهنامهٔ فردوسی است.

وزن: فعولن فعولن فعولن فعل　　　بحر: متقارب مثمّن محذوف

معنی بیت: روح و جسم جهان تو هستی، من تو را خوب نمی شناسم، فقط خودت می‌توانی خود را خوب توصیف کنی و خدایی خویش را تعریف کنی.

«در تعلیقات کشف‌الحقایق نسفی ۳۰۰ از مرحوم سعید نفیسی نقل شده که این بیت صورت محرّفی از بیت حکیم نظامی گنجوی است:

پناه بلندی و پستی توئی　　　همه نیستند آنچه هستی توئی

ولی در امثال و حکم دهخدا ذیل «جهان را...» به نام فردوسی نقل شده و در شاهنامه، چاپ مسکو ۴ / ۲۵۴، از چند نسخه در پاورقی نقل شده و قبل از آن این بیت آمده:

ز تو شادمانی و از تو غمی است　　　یکی را فزونی دگر را کمی است »

(مرموزات اسدی - دکتر شفیعی - ص ۱۸۶)

۷- مجدالدّین بغدادی: ابوس۴عید شرف بن مؤیّد از مردم بغدادک خوارزم و از صوفیان و شاعران و نویسندگان نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است. وی از مریدان شیخ نجم‌الدّین کبری است و نجم‌الدّین رازی مشهور به دایه صاحب کتاب مرصادالعباد از شاگردان مشهور اوست. بنا به نقل تاریخ گزیده وی به امر خوارزمشاه کشته شد. وفات او را به اختلاف در ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۱۳ نوشته‌اند. از مجدالدّین بغدادی آثاری چند در تصوّف به زبان فارسی باقی مانده و از آن جمله است:

رساله‌ای در پاسخ «تحفةالبررة فی مسائل‌العشرة» که احمد بن علی بن مهذّب بن نصرالخواری، ده

عنه[۱]، در مجموعه‌ای از تصانیف[۲] خود می‌فرماید: «فَسُبْحانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ اَقْرَبِ الاَقْرَبِینَ وَ اَبْعَدِ الاَبْعَدِینَ بِقُدْرَتِهِ»[۳]. و حکمت در آنک قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علیّین آن است که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشیدن می‌باید که قوّت هر دو عالم بکمال او را باشد، چنانک در دو عالم هیچیز به قوّت او نباشد تا تحمّل بار امانت را بشاید و آان قوّت از راه صفات می‌باید نه از راه صورت ، لاجرم آن قوّت که روح انسان دارد چون از اعلی علیّین است هیچیز ندارد در عالم ارواح از مَلَک و شیاطین و غیر آن و آن قوّت که نفس انسان راست چون از اسفل سافلین است هیچیز را نیست در عالم نفوس[۴] ، نه بهایم را، نه سِباع را، نه غیر آن را و آن چهار عنصر[۵] که قالب انسان از آن ساختند هم از دُردی ارواح آفریده بودند که قُطاره صفت بود،[۶] چنانک شرح آن در فصل اوّل به مثال قند و قنّاد گفته آمد.

پس از هر صفت که در ارواح بود که آن را قند نهادیم چیزی در بقیّت قُطاره بود، همچنانک در فصل ظهور عوالم مختلف تقریر رفت و روش آن لطیفه بر اصناف موجودات، که هیچ ذرّه نماند تا از صفات عالم ارواح که درو چاشنیی نبود[۷] و آن چهار

سؤال در مسائل مختلف تصوّف از وی نموده و او بدآنهاجواب داده است و نیز «رسالهٔ سفر» و چند نامه و اشعاری لطیف. (لغت نامه)

۱- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد

۲- تصانیف: ج تصنیف، کتابی را از خود نوشتن، کتاب. (لغت نامه)

۳- ترجمه: پاکّ و منزّه است آن خدایی که نزدیکترین نزدیکان (روح) و دورترین دوران (جسم) را به قدرت خویش در یک جا جمع کرد.

۴- عالم نفوس: عالم اجسام

۵- چهار عنصر: چهار آخشیج، عناصر چهارگانه،آب و آتش و باد و خاک. (لغت نامه)

۶- معنی عبارت و حکمت در آنک...: و حکمت این مسأله که جسم انسان از پایین‌ترین درجات و روح او از بالاترین درجات است، این است که وقتی انسان می‌خواست بار امانت معرفت الهی را بپذیرد، می‌باید که قدرت هر دو عالم به طور کامل در اختیار او باشد، به طوری که در دو عالم هیچ موجودی قدرت او را نداشته باشد تا شایستگی تحمّل بار امانت را پیدا کند و این قدرت باید در باطن او ایجاد شود نه در ظاهر، بنابراین آن قدرتی که روح انسان دارد چون از بالاترین درجات است هیچ موجودی در عالم ارواح شامل فرشته و شیطان و غیره ندارد و آن قدرتی که جسم انسان دارد، چون از پایین‌ترین درجات است هیچ موجودی در عالم اجسام شامل حیوانات چهارپا و درندگان و غیر آن ندارد و آن چهار عنصر که جسم انسان را از آن ساختند هم از باقیماندهٔ ارواح آفریده بودند که باقیماندهٔ صفت بود.

۷- معنی عبارت روش آن لطیفه...: نکتهٔ ظریف در آفرینش انواع موجودات، این است که هیچ ذرّه‌ای باقی نماند که از صفات عالم ارواح بهره‌ای نبرده باشد.

عنصر اگر چه ابعد[۱] موجودات بود از عالم ارواح ولکن در آن از اوصاف صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود[۲] و باقی وجود آن عناصر خود در عالم ارواح بود و هر چند در تخمیر[۳] طینت آدم جملگی صفات شیطانی و سَبُعی[۴] و بهیمی[۵] و نباتی و جَمادی حاصل بود ولکن چون به اختصاص اضافت «بِیَدَیّ» مخصوص گشت هر صفت ازین صفات ذمیمه[۶] را صدفی گوهر صفتی از صفات الوهیّت کرامت کردند[۷]، چون به تصرّف نظر آفتاب سنگ خارا صدف گوهر لعل[۸] و یاقوت[۹] وزبرجد[۱۰] و فیروزه[۱۱] و عقیق[۱۲] می‌گردد بنگر تا از خصوصیّت «خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ» در مدّت «اَرْبَعینَ صَباحاً»[۱۳] که به روایتی هر روز هزار سال بود آب وگل آدم صدف کدام گوهر شود؟

۱- ابعد: دورتر، بعیدتر. (لغت نامه)

۲- معنی جملهٔ و آن چهار عنصر...: و آن چهار عنصر اگر چه دورترین موجودات از عالم ارواح بود امّا در آن از خصوصیّات عالم ارواح چیزی قرار گرفته بود.

۳- تخمیر: مایه کردن در خمیر و گذاشتن آرد و گل و مانند آن را تا خمیر شود. (منتهی‌الارب)، سرشتن. (لغت نامه)

۴- سَبُعی: درندگی

۵- بهیمی: حیوانی

۶- ذمیمه: تأنیث ذمیم، نکوهیده، زشت، ناستوده. (لغت نامه) ،استفاده از صفات مؤنّث از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۷-کرامت کردن: بزرگواری کردن، عطا کردن، بخشیدن. (فرهنگ فارسی معین)

معنی جملهٔ هر چند در تخمیر...: اگر چه در سرشتن طبیعت آدم همه صفات شیطانی و درندگی و حیوانی و نباتی و جمادی جمع بود. امّا چون به ویژگی اضافه شدن دست پروردگار اختصاص یافت ،هر صفت از این صفات نکوهیده را جایگاه صفتی از صفات با ارزش الهی قرار دادند.

۸- لعل: کلمهٔ فارسی است، لال، یکی از احجار کریمه. سنگی ظریف با سرخی لامع و از یاقوت سست‌تر. حمدالله مستوفی گوید: الوان است سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش و بهترینش سرخ بدخشانی است. (نزهة‌القلوب)

۹- یاقوت: نام جوهری است مشهور و آن سرخ و کبود و زرد می‌باشد. گرم و خشک است و آتش او را ضایع نمی‌کند و با خود داشتن آن دفع علّت طاعون کند (برهان)

۱۰-زبرجد: نوعی زمرّد باشد و آن از جملهٔ جواهرات و طبیعتش سرد و خشک است. (برهان قاطع)

۱۱- فیروزه: پیروزه، یکی از سنگهای آذرین که ترکیب آن عبارت از فسفات ئیدراتهٔ آلومینیم طبیعی است و وزن مخصوصش بین ۲/۶۲ و تا ۲/۸۳ است و سختی آن مساوی شیشه یعنی برابر با ۶ است. فیروزه به مناسبت رنگ آبی درخشانی که دارد در شمار سنگهای گرانبها شناخته می‌شود. همیشه بی شکل است و در حالت طبیعی رگه‌های قهوه‌ای یا سفید مشاهده می‌شود. (لغت نامه)

۱۲- عقیق: مهره‌ای است سرخ رنگ که در یمن یافته شود و جنسی است از آن که در سواحل دریای روم خیزد. تیره رنگ مانند آب که از گوشت نمکزده رود و در آن خطوط سپید خفی می‌باشد. (لغت نامه)

۱۳- حدیث قدسی، ترجمه: من طینت آدم را با دست خودم در چهل شبانه روز سرشتم.

این تشریف[۱] آدم را هنوز پیش از نفخ[۲] روح بود و دولت[۳] قالب[۴] بود که سرای خلیفه[۵] خواست بود، درو چهل هزار سال به خداوندی خویش کار می‌کرد که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد؟[۶]

پادشاهان صورتی[۷] چون عمارتی فرمایند خدمتکاران برکار کنند، ننگ دارند که به خودی خود دست در گل نهند، به دیگران بازگذارند. ولکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جملهٔ خَدَم و حَشَم[۸] را دور کنند و به خودی خود دست در گل نهند و آن موضع به قدر و اندازهٔ گنج راست کنند و آن گنج به خودی خود بنهند.

حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا و آخرت و بهشت[۹] و دوزخ[۱۰]، وسایط[۱۱] گوناگون در هر مقام برکار کرد، چون کار به خلقت آدم رسید گفت: «اِنِّی خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ»[۱۲] خانهٔ آب وگل آدم من می‌سازم. جمعی را مشتبه شد.[۱۳] گفتند: «خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ»[۱۴] نه همه تو ساخته‌ای؟ گفت: اینجا اختصاصی دیگر هست

۱- تشریف: بزرگوارکردن، بزرگ قدر گردانیدن. (از اقرب‌الموارد)

۲- نفخ: دمیدن (غیاث‌اللغات)   نفخ روح: در دمیدن روح. (لغت نامه)

۳- دولت: اقبال و بخت و سعادت و بهره‌مندی. (ناظم‌الاطباء)

۴- قالب: معرّب از کالبد، کالبد. (منتهی‌الارب) شکل و هیأت. پیکر. هیکل. (ناظم‌الاطباء)

۵- خلیفه: جانشین (لغت نامه)

۶- معنی عبارت این تشریف آدم را...: این ارزش و شرافت تازه پیش از دمیدن روح در جسم انسان بود و خوشبختی و اقبال جسم بوده که قرار شد جایگاه و منزل جانشین پروردگار شود، خداوند بر روی کالبد آدم چهل هزار سال با قدرت الهی خویش کار می‌کرد، چه کسی می‌داند که چه گنجهایی را در جسم آدم قرار داده است؟

۷- صورتی: ظاهری

۸- خَدَم و حَشَم: حواشی، چاکران، خادمان، ملازمان (لغت نامه)

۹- بهشت: در اوستا، «وهیشته» از ریشهٔ «وهو» یعنی خوشتر و نیکوتر، جایی خوش آب و هوا و فراخ نعمت و آراسته که نیکوکاران پس از مرگ در آن مخلّد باشند. (لغت نامه)

۱۰- دوزخ: جهنّم، جایی در جهان دیگر که بزه کاران را در آنجا به انواع عقوبت کیفر دهند. نقیض بهشت و نام درکات سبعهٔ آن چنین است: ۱ - جهنّم، جای اهل کبایر که بی توبه مرده‌اند. ۲ - لظی، جای ستاره پرستان. ۳ - حطمة، جای بت پرستان. ۴ - سعیر، مکان ابلیس و متتابعان او. ۵ - سقر، جای ترسایان. ۶ - جحیم، محل مشرکان. ۷ - هاویه، منزل منافقان و زندیقان و کفّار (از آنندراج)

۱۱- وسایط: ج وسیطه، وسیله.

۱۲- بخشی از آیهٔ ۷۱، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: همانامن آفرینندهٔ انسانی از گل هستم.

۱۳- مشتبه شد: یعنی به اشتباه افتادند.

۱۴- آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آفرید آسمانها و زمین را.

که اگر آنها به اشارت «کُنْ» آفریدم که «اِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»(۱) این را به خودی خود می‌سازم بیواسطه که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.

پس جبرئیل(۲) را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه‌السّلام برفت، خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: ای جبرئیل چه می‌کنی؟ گفت ترا به حضرت(۳) می‌برم که از تو خلیفتی(۴) می‌آفریند. سوگند برداد به(۵) عزّت و ذوالجلالی(۶) حق که مرا مبر که من طاقت قُرب(۷)

۱- آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: سخن ما در بارهٔ چیزی که اراده‌اش راکرده‌ایم، فقط این است که به آن می‌گوییم موجود شو و بیدرنگ موجود می‌شود.

۲- جبرئیل: بنده خدا و نام فرشته وحی. (منتهی‌الارب)

«بدان ای درویش که عقل است که جبرئیل است زیرا که سبب علم تو عقل است و عقل است که میکائیل است، زیرا که سبب رزق تو عقل است. (کشف‌الحقایق - ص ۶۲)

«در فلک عطارد ملائکه بسیارند و مَلَکی که مُوکّل است بر تحصیل خطّ و تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است، نامش جبرئیل است و جبرئیل سبب علم عالمیان است. (انسان کامل - نسفی - ص ۱۴۷)

«راه روان عشق چون از امتحان مقامات بگذرند، مغایبات معاینات شود، تجارب احکام برخیزد، قال و قیل عقل و جبرئیل علم در مکتسب الهام بگذارند. (شطحیّات - ص ۲۹۹)

۳- حضرت: در عرفان مساوی با مظهر است یعنی چیزی که محلّ حضور و ظهور حق و جمال و کمال اوست. زیرا عارفان موجودات جهان را جلوه‌گاه حق می‌دانند و ازین روی همهٔ اشیاء حضرت‌اند که محل حضور شئونات و تجلیّات خداوندانداند و از این رو ترکیبات حضرت بسیار است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۳۱۹)

۴- خلیفت: خلیفه، جانشین. (لغت نامه)

۵- به: باء قسم است.

۶- ذوالجلال: صاحب بزرگی. و آن یکی از اسماء صفات خدای تعالی تقدّست اسمائه است.

ذوالجلالی: صاحب بزرگی بودن، اسم مصدر، یاء ذوالجلالی، یاء مصدری است. حافظ:

از پای تا سرت همه نور خدا شود ... در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

(لغت نامه)

۷- قُرب: در لغت به معنی نزدیکی است و در اصطلاح نزدیکی بنده است به خدای تعالی در هر سعادتی که به او عطا شود «و هو معکم اینما کنتم». قرب عام است اعم از اینکه سعید باشد یا شقی. (تعریفات - ص ۱۵۲)

«قرب عبارت است از وفای به ماسبق در ازل از عهدی که بین حق و بنده بوده است چنان که فرموده است «الست بربکم قالوا بلی». و این قرب مخصوص به مقام قاب قوسین است.» (اصطلاحات - ص ۱۶۷)

«قرب دنوّ حق است. و قرب محلّ وصلت است. (شرح شطحیّات - ص ۶۳۲)

«قرب به معنی توسّل بنده است به خدای تعالی از راهی که نزدیکتر باشد. پس تقرّب به خدای تعالی بستگی دارد به طاعت او و جمع همّت او به خدای با دوام ذکرش در سر و علانیه و نهان و آشکارا. و آنان بر سه رتبت‌اند: اوّل متقرّبان به حق به انواع طاعات به علّت دانائیشان به علم خدای تعالی و نزدیکی او و قدرتش بر بندگان. درجه دوم از قرب همان است که جنید گفت که: «بدان و آگاه باش که

ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بُعد[۱] اختیار کردم تا از سَطَوات قهر الوهیّت خلاص یابم که قربت را خطر بسیارست[۲] که «اَلْمُخْلِصُونَ عَلٰی خَطَرٍ

او بر دل بندگان نزدیک شود بر حسب نزدیکی بندگان بدو. و دیگری گفت خدای را بندگانی‌اند که خدای تعالی به اندازه و نزدیکیشان بدو به آنها نزدیک و قریب است. امّا حال درجه سوم که بزرگان و اهل نهایات باشند در قرب همان است که ابو یعقوب سوسی رحمت‌اللّه گفت: تا وقتی که بنده خود را در حال قرب بیند به قرب نرسیده است مگر اینکه از این حال غایب شود یعنی رؤیت قرب‌القرب ازو زایل گردد تا آن گاه به قرب حقیقی رسد که اقتضای آن حال محبّت و خوف است.» (اللمع - ص ۵۶)

«و رؤیت قرب حجاب بود از قرب، هرکس که خویشتن را محلّی داند او فریضه بود، زیرا که مؤانست به قرب او نشان مکر او بود که حق سبحانه و تعالی وراء همه انس‌هاست و مواضع حقیقت دهشت و محو واجب کند. اما قرب به ذات، خداوند تعالی و تقدّس از آن منزّه است که او را حدّ روا نباشد و نواحی و نهایت و مقدار. هیچ مخلوق بدو نرسد و هیچ مخلوق و حادث ازو جدا نشده است بلکه آفریده‌اند و اسیر قدرت، صمدیت بزرگتر از آن است که فصل و وصل پذیرد، قربی بود که در نعت او محال بود و آن نزدیکی به ذات بود و قربی بود که آن واجب بود در نعت او و آن قرب به علم رؤیت بود. و قربی بود جایز اندر وصف او، هر که را خواهد ارزانی دارد از بندگان خویش و آن قرب فعل بود به لطف.» (ترجمه رساله قشیریّه - ص ۱۲۴)

۱- بُعد: در لغت به معنی دوری است. و در اصطلاح صوفیان عبارتست از دوری بنده از مکاشفه و مشاهده. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۱۵)

«بُعد اقامت در مخالفت است و به اختلاف احوال بنده تغییرپذیر است. (اصطلاحات‌الصّوفیّه - ضمیمه تعریفات - ص ۲۳۷)

«بُعد آوردن مخالفت بود و برگشتن از طاعت. و اوّل بعد دوری بود از توفیق و پس از آن بعد بود از تحقیق پس بعد از توفیق بعد حقیقت بود.» (رساله قشیریّه - ص ۴۲)

«بعد عبارتست از تقیّد به قید صفات بشری و لذات نفسانی که موجب بعد است از مبدء حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال.» (شرح گلشن راز - ص ۳۰)

۲- معنی عبارت من نهایت بُعد را...: خاک گفت: من نهایت دوری را انتخاب کردم تا از قهر و غلبهٔ الهی در امان باشم، زیرا نزدیکی به خدا خطرات بسیاری دارد.

عرفا معتقدند که بُعد بهتر از قرب است زیرا در بُعد همواره امید وصال است امّا در قرب خطر راندگی و دور شدن از معشوق است و در این باب شیطان را تمثیل می‌زنند.

جامی شاعر قرن نهم می‌گوید:

والی مصر ولایت ذوالنون ... آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت در کعبه مجاور بودم ... در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم ... نه جوان، سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال ... کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد ... که بدین گونه شدی لاغر و زرد ؟
گفت آری به سرم شور کسی است ... کش چو من عاشق رنجور بسی است
گفتمش یار به تو نزدیکست ... یا چو شب روزت از او تاریکست ؟
گفت: در خانهٔ اویم همه عمر ... خاک کاشانهٔ اویم همه عمر

عَظیم».(۱)

نزدیکان را بیش بود حیرانی　　کایشان دانند سیاست سلطانی(۲)

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت بازگشت. گفت: خداوندا تو داناتری خاک تن درنمی‌دهد(۳). میکائیل(۴) را بفرمود تو برو. او برفت همچنین سوگند برداد. اسرافیل(۵) را فرمود تو برو. او برفت همچنین سوگند برداد بازگشت. حق تعالی عزرائیل(۶) را بفرمود برو اگر به طوع(۷) و رغبت نیاید به اکراه(۸) و اجبار برگیر و بیاور.

گفتمش یکدل و یکروست به تو　　یا ستمکار و جفاجوست به تو
گفت هستیم به هر شام و سحر　　به‌هم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش یار تو ای فرزانه　　با تو هموراه بود همخانه!
لاغر و زرد شده بهر چه‌ای؟　　سر بسر درد شده بهر چه‌ای؟
گفت: رو رو که عجب بی خبری!　　به کزین گونه سخن درگذری
محنت قُرب ز بُعد افزونست　　جگر از هیبت قُربم خونست
هست در قُرب همه بیم زوال　　نیست در بُعد جز امید وصال

۱- حدیث، ترجمه: بندگان برگزیده و خالص برگذرگاه خطرناکی هستند. (الانسان‌الکامل ـ ص ۳۰۲، احادیث مثنوی ـ ص ۵۳، تمهیدات ـ صص ۱۳۵ و ۳۳۳). مولوی گوید:

زانکه مخلص در خطر باشد مدام　　تا ز خود خالص نگردد او تمام

(مثنوی معنوی ـ ص ۱۳۳ ـ س ۱۷)

از مثنوی به استناد «شرح خواجه ایّوب» حدیث نبوی و در اتحاف‌السّادةالمتّقین (ج ۹، ص ۲۴۳) منسوب به سهل بن عبدالله تستری ذکر شده است. و در کشف‌الاسرار با عبارت «بزرگان سلف گفتند» آمده است. تمام حدیث یا عبارت چنین است. «النّاس کلّهم موتی الّاالعالمون والعاملون کلّهم هلکی الّاالعاملون والعاملون کلّهم غرقی الّاالمخلصون والمخلصون علی خطر عظیم. (کشف‌الاسرار ـ ص ۱۸۹)

۲- وزن: مفعولن مفعولُ مفاعیلن فع　　بحر: هزج مثمّن اخرم اخرب ابتر

معنی بیت: کسانی که به پادشاه نزدیکترند ترس و وحشت آنان بیشتر است زیرا آنان از سیاست و رفتار پادشاه باخبرند.

۳- تن در دادن: کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد. (برهان)، حاضر شدن برای امری و قبول کردن کاری. (لغت نامه)

۴- میکائیل: میکال، نام فرشتهٔ روزی، فرشته‌ای که روزی مخلوق را می‌رساند. نام یکی از چهار مَلَک مقرّب. (لغت نامه)

۵- اسرافیل: فرشتهٔ صور، یکی از فرشتگان مقرّب مأمور دمیدن روح به اجسام و نفخ صور در روز رستاخیز، او قبل از همهٔ فرشتگان به آدم سجده‌کرد. اسرافیل به زبان سریانی بندهٔ خدای تعالی، اسرا به معنی بنده و ئیل نام خدای تعالی. (لغت نامه)

۶- عزرائیل: نام مَلَک‌الموت و آن لغتی است عبرانی مَلَک مقرّب است و او بندهٔ خداست و عز را در زبان سریانی بنده است و ئیل نام خدای تعالی و او قابض ارواح است. (غیاث‌اللغات) فرشتهٔ مرگ. (لغت نامه)

۷- طوع: فرمان برداری، اطاعت　　به طوع و رغبت: دلخواه (لغت نامه)

۸- اکراه: به ناخواه و ستم برکاری داشتن، اجبار، به اکراه، به زور (لغت نامه)

عزرائیل بیامد و به قهر یک قَبضهٔ[۱] خاک از روی جملهٔ زمین برگرفت. در روایت می‌آید که از روی زمین به مقدار چهل اَرَش[۲] خاک برداشته بود بیاورد آن خاک را میان مکّه و طایف فروکرد عشق حالی[۳] دواسبه[۴] می‌آمد.

خاک آدم هنوز نابیخته[۵] بود   عشق آمده بود و در دل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم، خوردم   نی نی می و شیر با هم آمیخته بود[۶]

اوّل شرفی که خاک را بود این بود که به چندین رسول به حضرتش می‌خواندند و او ناز می‌کرد و می‌گفت: ما را سرِ این حدیث نیست.

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود   من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا؟[۷]

آری قاعده چنین رفته است هرکس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود در عاشقی غالی‌تر[۸] گردد. باش تا مسأله قلب[۹] کنند.[۱۰]

۱- قَبضه: یک مشت از هر چیزی   یک قبضه خاک: یک مشت خاک (لغت نامه)
۲- اَرَش: واحد طول، از آرنج تا سرانگشتان (لغت نامه)
۳- حالی: در حال، فوراً (لغت نامه)
۴- دو اسبه: با دو اسب، تعجیل و شتاب، شتابان، کنایه از شتافتن به سرعت و تعجیل است. (لغت نامه)
۵- بیخته: چیزی که از غربال ردّ شده باشد. (لغت نامه)   نابیخته: غربال نشده
۶- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: خاک آدم هنوز غربال نشده بود که عشق آمد و در جایگاه خود یعنی دل قرار گرفت، من بادهٔ عشق الهی را وقتی نوزاد شیرخواری بودم نوشیدم، نه نه اشتباه می‌کنم بادهٔ عشق الهی با شیر من آمیخته بود.
۷- این بیت از قصیدهٔ سوگند نامهٔ مجیرالدّین بیلقانی شاعر معروف قرن ششم هـ. ق در مدح ارسلان بن طغرل سلجوقی است.
وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعَلن
بحر: مجتث مثمن مخبون محذوف
معنی بیت: من شاعر هستم و سر و کارم با افاعیل عروضی است، من کجا و اسرار مملکتی کجا؟ (من خاک هستم و ماهیّت من ذلّت و خواری است، من کجا و درگاه الهی کجا؟
۸- غالی: غلو کننده، از حدّ درگذرنده. (لغت نامه)
۹- قلب کردن: واژگونه کردن. (لغت نامه)
۱۰- معنی جملهٔ آری قاعده...: بله، اصول و قانون عشق به همین ترتیب است، هر کس که بیشتر عشق را انکار کند وقتی خودش عاشق می‌شود، در عاشقی غلوّ می‌کند، حال تو بگذار تا منکران عشق مسأله را وارونه جلوه دهند.

منکر بودم عشق بتان را یک چند　　　آن انکارم مرا بدین روز افکند[۱]

جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجّب[۲] در دندان تحیّر[۳] بمانده که آیا این چه سرّ است که خاک ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می‌خوانند و خاک در کمال مَذلّت و خواری با حضرت عزّت و کبریایی چندین ناز و تعزُّز[۴] می‌کند و با این همه حضرت غَنا[۵] واستغنا[۶] با کمال

۱- وزن: مفعولن مفعولُ مفاعیلن فع (فاعْ)
بحر: هزج مثمّن اخرم اخرب ابتر (ازل)　　　۲- انگشت تعجّب: اضافهٔ اقترانی
۳- دندان تحیّر: اضافهٔ اقترانی
۴- تعزُّز: عزیز شدن، ارجمند گردیدن. (لغت نامه)
۵- غَنا: توانگری و بی نیازی. (لغت نامه) توانگری و ضدّ فقر (منتهی‌الارب)
«در اصطلاح عبارت است از سکون دل به موعد خدای تعالی. و اهل‌اللّٰه گفته‌اند: غنا عبارت است از رضای به موجود و صبر بر مفقود. و گفته شده است غنا قوّت دل است با قلّت و سر حال و قطع آمال و ترک قیل و قال. (کشّاف - ص ۱۱۰۱)
«خدای تعالی فرماید «و وجدک عائلا فاغنی». غنا اسمی است جهت ملک تام که آن جز خدای عزّ و جلّ نمی‌باشد. و آن را سه درجت است: اوّل غنای قلب است و آن برکناری از اسباب و زیستن در مسالمت و خلاصی و رهائی از خصومت و ستیزه است. درجه دوم غنای نفس است که آن پا بند شدن در آرزومندی است و برکناری از برآشفتگی و دست برداشتن از ریاکاری است. درجه سوم غناء به حق است که آن را سه مرتبه است: مرتبه اوّل این شهود است که خدای تعالی تو را پیوسته به یاد دارد، دوم دوام مطالعه اوّلیّت است که آن تعیّن خداست بر تو و بر رزق تو و بر هر چه محتاج آنی تا ابد و همه جمادات و نباتات و حیوانات نیز در این استغنا با تو شریک اند و مرتبه سوم رسیدن و فائز شدن به وجود اوست تعالی.» (منازل‌السّائرین - ص ۱۳۱)
«یحیی معاذ رازی گفت: سه خصلت از صفات اولیاست: اعتماد به خدا در همه چیز و غنای بدو از هر چیز و رجوع به او در همه چیز. (طبقات‌الصّوفیّه ـ سلَمی - ص ۱۱۰)
۶- استغنا: در لغت به معنای بی نیازی و بی نیاز شدن آمده است. (تاج المصادر)
«در اصطلاح صوفیان مقام کبریایی و بی نیازی است که هر دو جهان در جنب آن به شمار ذرّه‌ای هم در نیاید. و همه کوشش و سعی جهانیان در آن مقام به پشیزی نیرزد. شیخ فریدالدّین عطّار در منطق‌الطّیر آن را یکی از هفت وادی عرفان دانسته است و پس از وادی معرفت و جلوتر از وادی توحید قرارش داده است. به این معنی که حد معرفت رسیدن به وادی استغنا است و در انتهای وادی عظیم استغنا باب توحید را گشاده‌اند و در بارهٔ آن گوید:

بعد ازین وادی استغنا بود　　　نه درو دعوی و نه معنا بود
می‌جهد از بی نیازی صرصری　　　می‌زند بر هم به یک دم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود　　　هفت اخگر یک شرر اینجا بود
هشت جنّت نیز اینجا مرده‌ایست　　　هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ایست
هست موری را هم اینجا ای عجب　　　هر نفس صد پیل اجری بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله　　　کس نماند زنده اندر قافله

غیرت[۱] به ترک او نگفت و دیگری را به جای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد.[۲] بیت:

صد هزاران سبز پوش از غم بسوخت — تا کـه آدم را چـراغـی بـرفروخت
صد هـزاران جسـم خـالی شـد ز روح — تا درین حـضرت دروگـر گشت نـوح
صـد هـزارن پشّـه در لشکـر فـتاد — تـا بـراهـیم از مـیان بـاسر فـتاد
صد هـزارن طـفل سر ببریده گشت — تـا کـلیم‌اللّـه صاحب دیـده گشت
صـد هـزاران جـان و دل تـاراج رفت — تا محمّد (ص) یک شبی معراج رفت
قـدر نـه نـو دارد ایـنجا نـه کـهن — خواه اینجا هـیچ کـن خـواهـی مکـن
گــر جــهانی دل کـبابی دیـده‌ای — همچنان دائـم کـه خـوابـی دیـده‌ای
گـر دریـن دریـا هـزاران جـان فـتاد — شـبنمی در بـحر بـی‌پایان فـتاد
گر فرو شد صد هزاران سر به خـواب — ذرّه‌ای بـا سـایه‌ای شـد ز آفـتاب
گر بریخت افلاک و انجم لخت لخت — در جـهان کـم گـیر بـرگی از درخت
گر ز مـاهی در عـدم شـد تـا بـه ماه — پـای مـور لنگ شـد در قـعر چـاه
گر دو عالم شد همه یک بـار نـیست — در زمـین ریگـی هـمان انگـار نـیست
گـر نـماند از دیـو و ز مـردم اثـر — از سـر یک قـطره بـاران در گـذر
گر بریخت این جملهٔ تن‌ها بـه خـاک — موی حـیوانـی اگـر نـبود چـه بـاک
گر شد ایـنجا جـزو و کـلّ کـلّی تـباه — کم شـد از روی زمـین یک بـرگ کـاه
گر به یک ره گشت این نه طشت گـم — قـطره‌ای در هشت دریـا گشت گـم

(منطق‌الطّیر - ص ۲۰۰)

۱- غیرت: در لغت به معنی رشک و رشک بردن است و در اصطلاح کراهت شرکت دیگری است در حق خود. (تعریفات - ص ۱۴۳)

«میدان پنجاه و هشتم میدان غیرت است. از میدان حرمت میدان غیرت زاید. غیرت رشک است بر چیزی که غیر آن به جای آن چیز نیست. و آن سه چیز است: عمر است و دل است و وقت است. امّا عمر دکان است و خرد پیرایه و دین مایه و مؤمن بازرگان و هر چه از عمر گذشت تاوان است یا درمان...» (صد میدان - ص ۱۲۵)

غیرت سقوط احتمال از روی دلبستگی، تنگدلی از خبرست در حال آرزومندی. و آن را سه درجت است: غیرت عابد است بر آنچه ازو تباه شده و جستجوکردن است در باره آنچه از دست رفته و تدارک چاره است برای آنچه از دست رفته است درجه دوم غیرت مرید است بر وقت از دست شده که غیرتی است که کشنده، چه وقت اسب سرکشی را ماند که جز به دشواری آن را رام نتوان‌کرد و جز آهستگی آن را باز نتوان آورد. درجه سوم غیرت عارف است بر چشمی که از «غین» پوشیده شده و نگارش «رین» است و نفسی که بسته بر رجاست و چشمی که در راه عطاست.» (منازل‌السّائرین - ص ۱۷۴)

۲- معنی عبارت جملگی ملایکه...: همهٔ فرشتگان در آن وضعیّت دچار شگفتی و سرگشتگی شده بودند که این چه رازی است که خاک ذلیل و خوار را از درگاه پروردگار با این همه عزّت و احترام دعوت می‌کنند و این خاک در نهایت پستی و خواری نسبت به پروردگار عزیز و بزرگ این همه ناز می‌کند و خود را عزیز می‌دارد و پروردگار بی نیاز با نهایت محبّت و عشق او را ترک نمی‌کند و کس دیگری را به جای او انتخاب نمی‌کند.

همسنگ[۱] زمین و آسمان غم خوردم   نه سیر شدم، نه یار دیگر کردم
آهو به مَثَل، رام شود با مردم   تو می‌نشوی، هزار حیلت کردم[۲]

الطاف الوهیّت و حکمت ربوبیّت[۳] به سرّ ملایکه فرو می‌گفت: «اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ»[۴]. شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟

عشقی است که از ازل مرا در سر بود   کاری است که تا ابد مرا در پیش است[۵]

معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است. شما خشک زاهدان[۶]

۱- همسنگ: هم وزن، هم قدر و مقدار، هم ارزش (لغت نامه)

۲- این رباعی از رسالهٔ «السّوانح فی‌العشق» احمد غزّالی است.
قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: به اندازهٔ بزرگی زمین و آسمان غصّه خوردم و از این غم و غصّه سیر نشدم و یار دیگری را برنگزیدم، آهوی وحشی به عنوان مثال با انسان اُنس می‌گیرد و رام می‌شود، امّا ای یار من تو رام شدنی نیستی، چاره اندیشی بسیارکردم.

۳- ربوبیّت: الوهیّت و خدایی. مقابل عبودیّت. زمخشری گوید: ربوبیّت نزد صوفیّه اسم است مرتبهٔ مقتضیهٔ نامهایی را که موجودات طالب آن باشند از اینرو در تحت اسم ربّ این نامها نیز مندرج باشند. مانند علیم، سمیع، بصیر، قیّوم و ملک و مانند آن. (لغت نامه)
«ربوبیّت لباس صفت است.»(شرح شطحیّات - ص ۶۳۴)
«پروردن حق را گویند اعیان ثابته و حقایق الهیّه را به انوار معارف الهی و به آب زلالی از عین‌الحیات عوارف نامتناهی که موجب ظهور آن اعیان شده به وجود انسانی. (مرآةالعشاق)
«اقبال حق به بنده ربوبیّت بود و اقبال بنده به حق عبودیّت باشد.»(شرح تعرّف - ج ۱ - ص ۹)
«دریغا نمی‌یارم گفتن - مگر شریعت را ندیده‌ای که نگاهبان شده است بر آنها که از ربوبیّت سخنی گویند. هر که از ربوبیّت سخن گوید در ساعت شریعت خونش بریزد.» (تمهیدات - عین القضاة - ص ۲۳۰)

۴- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

۶- خشک زاهد: زاهد، آنکه چیزی را ترک گوید و از آن اعراض کند. (از اقرب‌الموارد)، زاهد خشک، صفت و موصوف مقلوب.
و برخی میان زاهد و عابد و عارف فرق گذاشته‌اند، چنانکه در ترجمهٔ اشارات آمده است. معرض از متاع دنیا و خوشیهای آن، او را زاهد خوانند و آن‌کس را که مواظب باشد بر اقامت عبادت از نماز و روزه، او را عابد خوانند و آن‌کس را که فکر خود صرف‌کرده باشد به قدس جبروت و همیشه متوقّع شروق نور حق بود اندر سر خود، او را عارف خوانند. (لغت نامه)

صومعه‌نشین[۱] حَظایر قدس‌اید[۲]، از گرم روان[۳] خرابات[۴] عشق چه خبر دارید، سلامتیان[۵] را از ذوق حَلاوت[۶] ملامتیان[۷] چه

۱- صومعه‌نشین: راهب، زاهد. (لغت نامه)

۲- حَظایر: ج حَظیره، چهار دیواری. حَظایر قدس: بهشت، هر جای مقدّس و مبارکی. (لغت نامه)

۳-گرم رو: شتاب‌رو، تعجیل و شتاب کننده، تیزرو ،عاشق بی صبر، سالک طریقت، با حرارت و شهامت طی طریق کننده. (لغت نامه)

۴- خرابات: در لغت به معنی میخانه، شراب خانه، قمارخانه و نظایر آن آمده است.(لغات و تعبیرات مثنوی - ص ۲۴۳)

« خرابات ، در اصطلاح صوفیّه عبارت است از خراب شدن صفات بشریّه و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی. و خراباتی مرد کامل که از او معارف الهیّه بی اختیار صادر شود. و خراب نیز خرابی عالم بشریّت را گویند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۴۰۳)

۵- سلامتیّه: طایفه‌ای که ظاهر و باطنشان آراسته به صلاح و تقوی است. (لغت نامه)

۶- حَلاوت: شیرینی. (لغت نامه) (اصطلاح صوفیّه) حلاوت نزد صوفیّه ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرّد از مادّه. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون)

۷- ملامتیّه : آن دسته از صوفیّه که به جهت رعایت کمال اخلاص، نیکی خود را از خلق پنهان می‌کردند و بدی خود را مخفی نمی‌داشتند و آنها را ملامتیّه و ملامیّه نیز می‌گویند.

ملامتیّان (قصّاریّان): در قرن سوم هجری نوعی از تصوّف مبنی بر زهد صرف و صحو در بغدادِ رایج بود. بزرگان و پیروان آن شیوهٔ تفکّر، با اهل سکر مخالفت می‌ورزیدند و شطح و طامات صوفیانه را تخطئه می‌کردند و حفظ شریعت تنها شعارشان و صحو و زهد یگانه کارشان بود. در این عصر، حمدون قصّار نیشابوری (م ۲۷۱ هـ) که از علمای بزرگ و سادات تصوّف بود و در طریقت کلام عالی داشت، به استناد آیهٔ شریفهٔ:« یجاهدون فی سبیل‌اللّه و لا یخافون لومة لائم» و به تأسّی از گفتار و کردار جمعی از مشایخ معاصر و سلف خود، به ترویج طریقتی پرداخت که به «ملامتیّه» مشهور شد و غرض اصلی از آن، علاوه بر شریعت، مقابله با مکتب زهد و تقشّف و جنگ با ریا و پیراستن تصوّف از کرامت سازی و مریدپروری و خودستایی بود. سالکان این طریق،با تظاهر مخالف بودند و زهد مبتنی بر رؤیت خلق را نکوهش می‌کردند، بر آن بودند که باید به نشر ملامت پرداخت که ملامت را اندر خلوص محبّت تأثیری عظیم است تا خود را نزد مخلوق ناچیز شمارند و با پنهان‌کردن عبادات و ریاضات در بندگی حضرت حق کوشند و رسم عبودیّت، چنانکه باید و شاید، به جای آرند و عنداللّه مقبول شوند. این طریقت را «قصّاریّه »نیز گویند. و به تدریج، بزرگان زیادی از صوفیّه بدین طریقت گرویدند و به نقل اقوال آنان پرداختند.

محیی‌الدّین عربی (۶۳۸ - ۵۶۰ هـ) در علو شأن ملامتیّان نوشته است:«اگر مقام و ارزش آنان برای مردم روشن شود آنان را به خدایی می‌پذیرند.» نیز می‌نویسد: «این طریقتی مخصوص است که هر کس آن را نمی‌شناسد، فقط اهل‌اللّه منحصر بدان هستند.» و او خود می‌خواهد که حال او حال ملامتیّان باشد. می‌گوید: ملامتیّان از دیگر مؤمنان، بدین ویژگی‌ها ممتازند:با مردم درمی آمیزند و با آنان سخن می‌گویند در حالی که همواره به یاد خدایند، فرایض مذهبی را انجام می دهند، در عین حال خود را قاصره می‌دانند، به هیأت و زیّ همگان هستند ولی در باطن ممتازتر از آنانند، نیاز بیچارگان را برمی‌آورند و جز حق نمی‌گویند و در ولایت به اقصی درجهٔ آن می‌رسند، جز درجهٔ نبوّت.

عطّار در الهی نامه گوید:

که هر دل کو به قیّوم است‌قائم نترسد ذرّه‌ای از لوم لائم

سیّد شریف جرجانی (۸۱۶ - ۷۴۰ ه) می‌گوید: ملامتیّه، آنانند کـه آنـچه در بـاطن دارنـد، ظـاهر نمی‌کنند. در تحقیق اخلاص به کمال می‌کوشند، امور را، همانگونه که در عرصهٔ غیب مقرر است، در جای خود قرار می‌دهند. اراده و عملشان، مخالف اراده و علم حق تـعالی نـیست، اسـباب را نـفی نمی‌کنند مگر آنجا که مقتضی نفی باشد و اثبات نمی‌کنند مگر آنجا که مقتضی اثبات باشد، چه آنکه سبب را از جای ثابت آن رفع کند، سفیه و قدرناشناس است و آنکه در موضوع نفی بدان اعتماد کند، مشرک و ملحد است و در حق همین اهل ملامت آمده است که: «اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری»

برخی از عرفا در مقام مخالفت با قشریّون برآمده و از اینکه گفتار آنـان مـوجب مـلامتشان گـردد نهراسیده، ملامت را نشانهٔ قرب به خداوند و مشرب اولیاء دانسته‌اند. عین‌القضاة همدانی (۵۲۵ - ۴۹۲ ه) می‌گوید:

در بتکده تـا خـیال مـعشوقهٔ مـاست رفتن به طواف کعبه از عقل خطاست

گر کـعبه ازو بـوی نـدارد کـنش است با بوی وصال او کـنش کـعبهٔ مـاست

جلال‌الدّین محمّد مولوی (۶۷۲ - ۶۰۴ ه) در خطاب به حجّاج بی هدف و بی قصد می‌گوید:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید

حافظ (ف ۷۹۲ ه) از این که «در خرابات مغان نور خدا» بیند، نمی‌هراسد و اگر «پیر مغان مرشد او شود» برایش تفاوتی ندارد.

ابوعبدالرّحمان سلّمی به جمع اقوال بزرگان ملامتیّه پرداخت و آن را «رسالةالملامتیّه» نامید. وی دارندگان علوم احوال را به سه طبقه تقسیم می‌کند و در مورد ملامتیّه می‌گوید:

طبقهٔ سوم که به ملامتیّه ملقّب شده‌اند، خداوند باطنشان را به انواع کرامت‌ها، چون قرب و وصل آراسته است و در سرّ معانی جمع به حقیقت رسیده‌اند چنانکه تفرقه را بدیشان راه نیست. خداوند ظاهر آنان را، که در معنی تفرقه است، برای مردم کشف و روشن می‌کند تا در جمع و قرب، احوالشان را با حق حفظ می‌کنند و این از بهترین و روشن‌ترین احوال و شبیه به حال پیامبر (ص) است. اینان به والا بودن باطن خود تظاهر نمی‌کنند، در باطن به مقام «قاب قوسین او ادنی» گام می‌نهند.

سنایی بر سر کوی حقیقت و عشق بودن و یار ملامت شدن را چنین توصیه می‌کند:

از سر کوی حقیقت برمگرد و کوی عشـق با غرامت همنشین و با ملامت یـار بـاش

(مبانی عرفان و تصوّف - انصاری - صص ۱۰۶ - ۱۰۳)

«گروهی از مشایخ طریق ملامت سپرده‌اند و هر ملامت را اندر خلوص محبّت، تأثیری عظیم است و مشربی تمام و اهل حق مخصوصند و به ملامت خلق از جمله عالم، خاصّه بـزرگان ایـن امّت - کَثَّرَهُمُ‌اللّه - و رسول(ص) که مقتدا و امام اهل حقایق بود و پیشرو محبّان تا برهان حق بر وی پیدا نیامده بود و وحی بدو نپیوسته، به نزدیک همه نیکنام بود و بزرگ و چون خلعت دوستی در سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو درازکردند، گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند کاذب است و گروهی گفتند مجنون است و مانند این. خدای - عزّ و جلّ - صفت مؤمنان یادکرد و گفت: ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند. لقوله تعالی: «و لا یخافون لومة لائمٍ ذلک فضل‌اللّه یؤتیه من یشاء واللّه واسعٌ علیمٌ» (کشف‌المحجوب - هجویری - صص ۹۹ - ۹۸)

«امّا طالبان حق، دو طایفه‌اند: متصوّفه و ملامتیّه، متصوّفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس،

چاشنی؟[۱] بیت:

درد دل خسته، دردمندان دانند
نه خوش منشان و خیره خندان[۲] دانند
از سرِّ قلندری تو گر محرومی
سرّی است در آن شیوه، که رندان[۳] دانند[۴]

خلاص یافته‌اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته... و امّا ملامتیّه، جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق، غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات، از نظر خلق مبالغت واجب دانند، با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال، مهمل نگذارند و تمسّک به جمیع فضایل و نوافل، از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کلّ اوقات، تحقیق معنی اخلاص بود و لذّتشان از تفرّد نظر حق به اعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود، ایشان از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته‌اند: الملامتی هوالذی لایظهر خیراً و لایضمر شرّاً.» (مصباح‌الهدایه - ص ۱۱۵)

۱- معنی عبارت معذورید که...: عذر شما پذیرفته است زیرا شما عاشق نیستید. شما زاهدان خشک مذهبی دیرنشین سراپرده‌های عرش الهی هستید، از عاشقان واقعی خبر ندارید، سلامتیّه هرگز نمی‌تواند شیرینی و لذّت اعمال ملامتیّه را درک کند.

۲- خیره خند: هرزه خند، آنکه بی خودی خندد ،بیهوده خند.

ذوق خنده دیده‌ای، ای خیره خند   ذوق گریه بین که هست آن کانِ قند
(مولوی)

۳- رند: مردم محیل و زیرک، غدار و حیله باز و زیرک، منکر و لاابالی و بی قید.
ایشان را از این جهت رند خوانند که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. (برهان قاطع)
در اصطلاح متصوّفان و عرفا به معنی کسی است که جمیع کثرات و تعیّنات وجوبی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دورکرده و سرافراز عالم و آدم است که مرتبت هیچ مخلوقی به مرتبت رفیع او نمی‌رسد.(لغت نامه)
«رندی، درباختن طاعات بدنی و درگذشتن از عبادات نفسانی را گویند در خرابات دل جهت طلب شراب شهود. (مرآت‌العشاق)
«در اصطلاح سالکان «رند» شرابخواره یا شراب فروشی را گویند که شراب نیستی می‌دهد و نقد هستی می‌ستاند. و نیز رند آن کس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام و کثرات و تعیّنات مبرّا گشته و همه را به رنده محو و فنا از خود دور ساخته و تقیّد به هیچ قید ندارد به جز الله و لا سواه و از شیخ و مریدی بیزار باشد یعنی از احکام و رسوم و عادت خلایق بیزار باشد.(کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۵۵۷)
«رندی، قطع نظر است از انواع اعمال در طاعت. (اصطلاحات عراقی - ص ۶۱)

۴- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)
معنی رباعی: اندوه دل افراد آزرده و رنجور را دردمندان و درد کشیده‌ها می‌فهمند نه افراد خوش باش و اهل خوشی، اگر از اسرار درویشان بی خبر و محروم هستی، بدان که رازی در میان آنان است که فقط خودشان از آن باخبرند.

روزکی[۱] چند صبر کنید تا من برین یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم و زنگار خلقیّت[۲] از چهرهٔ آینهٔ[۳] فطرت او بزدایم، تا شما درین آینه نقش‌های بوقلمون[۴] بینید. اوّل نقش آن باشد که همه را سجدهٔ او باید کرد. پس از ابرکرم[۵] باران محبّت[۶] بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گِل از گِل دل کرد.

از شبنم عشق[۷] خاک آدم گل شد　　صد فتنه و شور[۸] در جهان حاصل شد
سر نشتر[۹] عشق بر رگ روح زدند　　یک قطره فرو چکید نامش دل شد[۱۰]

جملهٔ ملأ اعلی[۱۱] کرّوبی و روحانی در آن حالت متعجّب وار[۱۲] می‌نگریستند که حضرت جلّت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شباروز تصرّف می‌کرد و چون کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آن را به هر گونه می‌مالد و بر آن چیزها می‌اندازد، گل آدم را در تخمیر انداخته که «خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ»[۱۳] و در هر ذرّهٔ از آن گل دلی تعبیه می‌کرد و آن را به نظر عنایت پرورش می‌داد و حکمت با ملایکه می‌گفت: شما در گِل منگرید در دل نگرید.

۱- روزک: تصغیر کلمات از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۲- خلقیّت: ساختن اسم مصدر از خصوصیّات سبکی این کتاب است. زنگار خلقیّت: تشبیه　　۳- چهرهٔ آینه: استعاره مکنیّه
۴- بوقلمون: دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ای است که هر لحظه به رنگی نماید. (برهان)
۵- ابرکرم: تشبیه　　۶- باران محبّت: تشبیه
۷- شبنم عشق: تشبیه
۸- شور: حالت خاصّی را گویند که به واسطهٔ شنیدن کلام حق و سخنان عبرت‌آمیز و یا در حال سماع و رقص به عارف و سالک دست می‌دهد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۵۱۱)
۹- نشتر: نیشتر، آلتی فلزّی سر تیز که برای فروکردن در گوشت به‌کار برند تا خون و ریم بیرون آید. (لغت نامه)
۱۰- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: به واسطهٔ وجود عشق که همانند شبنم است، خاک آدم تبدیل به گِل شد و فتنه و آشوب در جهان ایجاد شد، وقتی عشق را همانند نیشتری بر روح که مثل رگی بود زدند، یک قطره خون چکیده شد، نامش را دل گذاشتند.
۱۱- ملأ اعلی: گروه فرشتگان در عالم بالا.　ملأ: گروه مردم اشراف، اعلی برتر. (لغت نامه)
۱۲- وار: پسوند شباهت
۱۳- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۵۵، رحمن. ترجمه: انسان را از گل خشک همچون سفال آفرید.

گر من نظری به سنگ بربگمارم　　از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم[۱]

در بعضی روایت آن است که چهل هزار سال در میان مکّه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت می‌رفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها برکار می‌نشاند که هر یک مَظهر صفتی بود از صفات خداوندی، تا آنچ معروف است هزار و یک آینه مناسب هزار و یک صفت برکار نهاد. صاحب جمال را اگر چه زرّینه[۲] و سیمینه[۳] بسیار باشد امّا به نزدیک او هیچیز آن اعتبار ندارد که آینه، تا اگر در زرّینه و سیمینه خللی ظاهر شود هرگز صاحب جمال به خود عمارت آن نکند و لکن اگر اندک غباری بر چهرهٔ آینه[۴] پدید آید در حال به آستین کرم[۵] به آزرم[۶] تمام آن غبار از روی آینه برمی دارد و اگر هزار خروار[۷] زرّینه دارد در خانه نهد یا در دست و گوش کند امّا روی از همه بگرداند و روی فراروی او کند.

ما فتنه بر توایم، تو فتنه بر آینه　　ما را نگاه در تو، ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حُسن خویش　　تو عاشق خودی، ز تو عاشق‌تر آینه[۸]

***

عشق رویت مرا چنین یکرویه　　ببرید ز خلق و رو فراروی تو کرد[۹]

و در هر آینه که در نهاد آدم برکار می‌نهادند در آن آینهٔ جمال‌نمای دیدهٔ جمال‌بین

۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
۲- زرّینه: زرّین، طلایی، اشیا و ابزار طلایی، پیرایهٔ ساخته از زر. (لغت نامه)
۳- سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، ساخته از سیم. (لغت نامه)
۴- چهرهٔ آینه: استعارهٔ مکنیّه　　۵- آستین کرم: اضافهٔ اقترانی
۶- آزرم: شرم، حیا، ادب، لطف و ملایمت در گفتار. (لغت نامه)
۷- خروار: توده چیزی که به قدر بلندی جسم خر، یا آنکه چیزی که در بار به قدر برداشتن خر باشد یعنی خر آن را تواند برداشت، بسیار، فراوان، زیاد، به مقدار زیاد. (لغت نامه)
۸- دو بیت از قصیدهٔ خاقانی است.
وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن
بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
معنی رباعی: ما عاشق تو هستیم، تو عاشق آینه، ما به تو نگاه می‌کنیم، تو به آینه، همین که آینه زیبایی تو را دید و تو زیبایی خودت را در آینه دیدی، تو عاشق خودت شدی و آینه از تو به تو عاشق‌تر.
۹- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر ابتر
معنی بیت: عشق به روی زیبای تو مرا اینچنین یکسره از خلق جداکرد و به سوی تو کشاند.

می‌نهادند تا چون او در آینه به هزار و یک دریچه خود را بیند آدم به هزار و یک دیده او را بیند.

در من نگری همه تنم دل گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود[۱]

اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که ازو بگریزد او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اوّل می‌گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟ آری آنگه ازین می‌گریختم تا امروز درنباید آویخت.

توسنی[۲] کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند[۳]

آن روز گِل بودم می‌گریختم، امروز همه دل شدم درمی آویزم، اگر آن روز به یک گل دوست نداشتم امروز به غرامت آن به هزار دل دوست می‌دارم. بیت

این طُرفه[۴] نگر که خود ندارم یک دل وانگه به هزار دل ترا دارم دوست[۵]

همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکّه و طایف[۶] افتاده بود و هر لحظه از خزاین

۱- بیت دوم از رباعی اوحدالدّین کرمانی که بیت اوّل آن این است:

هر دم که مرا جمال تو دیده شود احوال دلم جمله پسندیده شود

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

معنیِ بیت: هر لحظه که جمال تو را می‌بینم، حال دل من بهتر می‌شود، وقتی به من نگاه می‌کنی همه وجودم تبدیل به جایگاه محبّت و عشق تو می‌شود، وقتی به تو نگاه می‌کنم تمام وجودم تبدیل به چشمی برای دیدن تو می‌شود.

۲- توسنی: معاندت و سرکشی و گردنکشی (ناظم‌الاطباء)، تندی، ناآرامی (لغت نامه)

توسن: اسب وحشی باشد. (لغت فرس اسدی، چاپ اقبال، ص ۷۴)

۳- بین توسنی و کشیدن و سخت‌تر و کمند، تناسب وجود دارد.

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر: رمل مسدّس محذوف

معنیِ بیت: سرکشی و نافرمانی کردم، نمی‌دانستم که هر چه بیشتر سرکشی کنم گرفتارتر می‌شوم.

۴- طُرفه: شگفت و نادر از هر چیزی. طرافة مصدر است از آن. (منتهی‌الارب) (آنندراج) چیزی که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجّب نیز گویند خواه دیده شود خواه شنیده‌گردد. (برهان)

۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

معنی بیت: این نکتهٔ عجیب را بشنو که من حتّی یک دل هم برایم باقی نمانده و آنوقت با هزاران دل ترا دوست می‌دارم.

۶- طایف: نام شهر و بلاد ثقیف در وادئی که ابتداء آن از لقیم و انتهای آن تا وهط که دو ده‌اند باشد. وجه تسمیهٔ آن به طائف آن است که طواف کرده است بر آب در طوفان. یا آنکه جبرئیل علیه‌السّلام آن را طواف داده است بر خانهٔ کعبه. نام محلّ و شهری در حجاز، در قسمت شرقی مکّه. (لغت نامه)

مکنون غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه می‌کردند، تا هرچ از نفایس [1] خزاین غیب بود جمله در آب وگل آدم دفین[2] کردند. چون نوبت به دل رسید گل دل را از ملاط[3] بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی بسرشتند و به آفتاب سیصد و شصت نظر بپروردند.

این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود؟ از آنجاکه چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین باشد، به هر هزار اربعین که برمی آورد مستحقّ یک نظر می‌شد، چون سیصد و شصت هزار اربعین برآورد مستحقّ سیصد و شست[4] نظر گشت.

یک نظر از دوست و صد هزار سعادت　　منتظرم تا که وقت آن نظر آید[5]

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، یا دل آدم. آن چه بود؟ گوهر محبّت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر مُلک و ملکوت عرضه داشته، هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و به خزانه داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال احدیّت پرورش یافته بود. بیت

با آن نگار کار من آن روز اوفتاد[6]　　کادم میان مکّه و طایف فتاده بود[7]

۱- نفایس: چیزهای نفیس و گرانمایه و گرانبها (لغت نامه)

۲- دفین: پنهان، زیر خاک کرده، مدفون (لغت نامه)

۳- مَلاط: گل دیوار، گلی که بین دو رده از دیوار گذارند و دیوار را بدان گل‌اندود کنند. (لغت نامه) در اینجا به معنی مخلوطی از خاک　　۴- شست: شصت.

۵- این بیت در مکتوبات عین‌القضاة و در التّوسل الی‌التّرسل آمده است.

وزن: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع　　بحر: منسرح مثمّن مطوی منحور

معنی بیت: یک نظر عنایت از سوی معشوق مساوی است با هزاران سعادت و خوشبختی و من منتظر هستم تا هنگام آن عنایت فرا رسد.

۶- کار افتادن: کنایه از مسئله مهمّی اتّفاق افتادن، یعنی آن روزی عاشق محبوب شدم که...

۷- وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلات)

بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف (مقصور)

معنی بیت: من آن روزی عاشق محبوبم شدم که آفرینش آدم هنوز کامل نشده بود و هنوز کالبدش در میان مکّه و طایف افتاده بود.

عجب در آنک چندین هزار لطف و عاطفت[۱] از عنایت بی علّت با جان و دل آدم در غیب و شهادت می‌رفت و هیچ کس را از ملایکهٔ مقرّب در آن محرم نمی‌ساختند و ازیشان هیچ‌کس آدم را نمی‌شناختند. یک به یک بر آدم می‌گذشتند و می‌گفتند آیا این چه نقش عجیب است‌که می‌نگارند و باز این چه بوقلمون است‌که از پردهٔ غیب بیرون می‌آورند. آدم به زیر لب آهسته می‌گفت اگر شما مرا نمی‌شناسید من شما را می‌شناسم، باشید تا من سر ازین خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم. چه از جملهٔ آن جواهر که دفین نهاده است، یکی علم جملگی اسماست «وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا».[۲]

هر چند ملایکه در آدم تفرُّس[۳] می‌کردند نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است. تا ابلیس پر تلبیس[۴] یکباری گرد او طواف می‌کرد و بدان یک چشم اعورانه[۵] بدو درمی‌نگریست، دهان آدم گشاده دید. گفت باشید که این مشکل را گرهگشایی یافتم، تا من بدین سوراخ فرو روم بینم چه جاییست.

چون فرو رفت و گرد نهاد[۶] آدم برآمد، نهاد آدم عالمی کوچک یافت از هرچ در عالم بزرگ دیده بود در آنجا نموداری[۷] دید. سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه، چنانک بر هفت آسمان هفت ستارهٔ سیّاره بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت چون: متخیّله و متوهّمه و متفکّره و حافظه و ذاکره و مدبّره و حسّ مشترک و چنانک بر آسمان ملایکه بود در سر حاسّهٔ[۸] بصر[۹] و حاسّهٔ سمع[۱۰] و حاسّهٔ شمّ[۱۱] و حاسّهٔ

۱- عاطفت: عاطفه، مهربانی. (لغت نامه)

۲- بخشی از آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و همهٔ نامها را به آدم آموخت.

۳- تفرُّس: فراست بردن، دریافتن چیزی را در نظر اوّل به علامات و آثار. (غیاث‌اللغات)

۴- تلبیس: درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی. فریب و حیله و مکر و تزویر و کذب و دروغ و خدعه و ریا و غدر و آلایش و فساد و تکذیب و ناراستی و اغتشاش. (ناظم‌الاطباء)
بین ابلیس و تلبیس ، جناس شبه اشتقاق وجود دارد.

۵- اعورانه: یک چشمی، اعور، شخص یک چشم. (لغت نامه)

۶- نهاد: سرشت، خلقت، طینت، آفرینش، باطن (لغت نامه)

۷- نمودار: نماینده، نشان دهنده، نمونه. (لغت نامه)

۸- حاسّه:حسّ، یکی از حواسّ خمس، یکی از حواسّ پنجگانه، قوّتی است که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره و لامسه و غیره.

۹- بصر: بینایی (لغت نامه)

۱۰- سمع: شنوایی (لغت نامه)

۱۱- شمّ: بویایی (لغت نامه)

ذوق[۱] بود. و تن را بر مثال زمین یافت چنانک در زمین درختان بود و گیاهها و جویهای روان و کوهها، در تن مویها بود بعضی درازتر چون موی سر بر مثال درخت و بعضی کوچک چون موی اندام برمثال گیاه و رگها بود بر مثال جویهای روان و استخوانهابود بر مثال کوهها.

و چنانک در عالم‌کبری چهار فصل بود بهار و خریف[۲] و تابستان و زمستان، در آدم که عالم صغری[۳] است چهار طبع بود: حرارت[۴] و بُرودت[۵] و رطوبت[۶] و یُبوست[۷]، در چهار چیز تعبیه: صفرا[۸] و سودا[۹] و بلغم[۱۰] وخون[۱۱]. و در عالم‌کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستان و باد خزانی و باد زمستانی. تا بهاری اشجار را آبستن کند[۱۲] و برگها بیرون آرد و سبزه‌ها برویاند و تابستانی میوه‌ها بپزاند و خزانی بخوشاند[۱۳] و زمستانی بریزاند، همچنین در آدم چهار باد بود: یکی جاذبه ، دوم هاضمه ، سیم

۱- ذوق: ذائقه (لغت نامه)

۲- خریف: فصل پائیز، وقت برگ ریختن درخت، مدّت خریف سه ماه است: میزان، عقرب، قوس یا مهر و آبان و آذر. (لغت نامه)

۳- عالم صغری: کنایه از آدم است.

۴- حرارت: گرمی

۵- برودت: سردی

۶- رطوبت: تری

۷- یبوست: خشکی

۸- صفرا: خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که به فارسی آن را تلخه گویند و به هندی پته نانی. (از غیاث‌اللغات)

۹- سودا: سیاه، نام خلطی است از اخلاط اربعه و در فارسی به معنی دیوانگی است و این مجاز است، چراکه به سبب کثرت خلط سودا جنون پیدا می‌شود. (غیاث اللغات)

سودا در لغت به معنی دیوانگی و نام یکی از اخلاط اربعه و معانی دیگر آمده است. (لغات و تعبیرات مثنوی - ج ۵ - ص ۳۶۴)

«و در اصطلاح ظفر احکام عشق را گویند بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است. (اصطلاحات عراقی - ص ۷۱)

«جذبه الهی را گویند که عاقبتش به انجذاب تمام و انسلاب عامّ مؤدّی گردد. (مرآةالعشاق)

«آثار صوفیان اغلب به معنی و اصطلاح طبّی آن آمده است که نوعی از انواع اخلاط است و بر دو قسم طبیعی و غیر طبیعی منقسم می‌شود. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۶۴۷)

«نطفه را چهار طبقه است: مرکز را که در میان نطفه است سودا می‌گویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد، لاجرم به جای خاک افتد.» (انسان کامل - نسفی - ص ۱۸)

۱۰- بلغم: در اصطلاح طبّ قدیم، خلطی از اخلاط چهارگانهٔ بدن. (لغت نامه)

۱۱- خون: مایعی است سرخ رنگ در بدن جانداران و آن یکی از اخلاط اربعه است به نزد قدما. (لغت نامه)

۱۲- آبستن کند : بارور و شکوفا سازد.

۱۳- بخوشاند: از مصدر خوشاندن، خشک شدن. (لغت نامه)

ماسکه[۱] ، چهارم دافعه . تا جاذبه طعام را به حلق کشاند و به هاضمه دهد تا بپزاند و به ماسکه رساند تا منافع آن تمام بستاند[۲]، پس به دافعه دهد دافعه به در بیرون کند. چنانک از آن چهار باد اگر یکی نباشد در عالم‌کبری جهان خراب شود، ازین چهار باد در عالم صغری اگر یکی نباشد قوام قالب نتواند بود.

و در عالم‌کبری چهار نوع آب بود: شور و تلخ و مُنتن[۳] و خوش[۴]، در آدم هم چهار آب بود شور و تلخ و منتن و خوش و هر یک در موضعی به حکمت نهاده، آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه[۵] است و بقای پیه به شوری تواند بود و پیه را در چشم وِقایهٔ[۶] چشم ساخته و چشم را وقایهٔ سپیده کرده و سپیده را وقایهٔ سیاهه کرده و سیاهه را وقایهٔ لُعبة‌العین[۷]کرده و لعبت را محلّ نظر و نظر را سبب رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاده تا حشرات در گوش نروند و آب منتن را در بینی نهاده تا آنچ از دِماغ[۸] متولّد شود از بینی بیرون نیاید و آب خوش در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبان را به سخن گردان کند و طعام را بدرقه‌ای باشد تا به حلق فرو رود و در هر یک حکمتهای بسیارست اگر شمرده آید دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن اطنابی دارد.

پس چون ابلیس گرد جملهٔ قالب آدم برآمد هر چیزی راکه بدید ازو اثری بازدانست که چیست. امّا چون به دل رسید دل را بر مثال کوشکی[۹] یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان، هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل دررود هیچ راه نیافت. با خود گفت هرچ دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست اگر ما را وقتی آفتی رسد ازین شخص ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب سر وکاری باشد یا تعبیه‌ای دارد درین موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت.

۱-ماسکه: نگهدارنده

۲- منافع آن تمام بستاند:یعنی، ویتامینها و موادّ مفید آن را جذب کند.

۳- مُنتن: بد بوی، گنده، متعفّن. (لغت نامه) در اینجا یعنی ترش

۴- خوش: شیرین ۵- پیه: چربی

۶- وِقایه: نگاه‌دارنده، حفاظت و حراست و نگهبانی. (لغت نامه)

۷- لُعبة‌العین: مردمک چشم (لغت نامه) ۸- دِماغ: مغز سر (لغت نامه)

۹- کوشک: بنای بلند را گویند و به عربی قصر. (برهان)

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند[۱] و دست ردّ به رویش باز نهادند[۲] مردود همهٔ جهان گشت. مشایخ طریقت ازینجا گفته‌اند: «هر کرا یک دل ردّ کرد مردود همهٔ دلها گردد و هر کرا یک دل قبول کرد مقبول همهٔ دلها گردد». به شرط آنک آن دل دل بود زیراک بیشتر خلق نفس را از دل بنشناسند.

آن بود دل که وقت پیچاپیچ　　　جز خدای اندرو نیابی هیچ[۳]

ابلیس چون خایب[۴] و خاسر[۵] از درون قالب آدم بیرون آمد با ملایکه گفت: هیچ باکی نیست[۶] این شخص مُجوّف[۷] است او را به غذا حاجت بود و صاحب شهوت باشد چون دیگر حیوانات، زود برو مالک توان شد ولکن در صدرگاه[۸] کوشکی بی در و بام یافتم در وی هیچ راه نبود، ندانم تا آن چیست؟

ملایکه گفتند اشکال هنوز برنخاسته است[۹]، آنچ اصل است بندانسته‌ایم. با حضرت عزّت بازگشتند. گفتند: خداوندا، مشکلات تو حل کنی، بندها تو گشایی، علم تو بخشی، چندین گاه است تا درین مشتی خاک به خداوندی خویش دستکاری می‌کنی و عالمی دیگر از این مشتی خاک بیافریدی و در آن خزاین بسیار دفین کردی و ما را بر هیچ اطّلاع ندادی و کس را از ما محرم این واقعه نساختی باری با ما بگوی این

۱- بار دادن: اجازهٔ ورود دادن (لغت نامه)

۲- دست رد به روی کسی باز نهادن: کنایه از خواهش و التماس او را نپذیرفتن، دست رد: نشانهٔ عدم قبول امری یا چیزی. (لغت نامه)

۳- این بیت از حدیقةالحقیقه سنایی است. (توضیحات مرصادالعباد - ریاحی)

«بیتی است از حدیقهٔ سنائی ۴۵۶ در داستان:

داشت زالی بـروستای تکـاو　　　مهستی نام دختری و سه گاو

(مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۸۵)

قالب: مثنوی　　وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن (فع لان)

بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم (اصلم مسبغ)

معنی بیت: آن دلی، دل است که در هنگام سختی و اضطراب، جز یاد خدا در او چیزی نیابی.

۴- خایب: ناامید، مأیوس. (لغت نامه)

۵- خاسر: زیانکار، متضرّر. خایب و خاسر: ناامید و زیان دیده. (لغت نامه)

۶- باکی نیست: ترس و بیمی وجود ندارد، مشکلی نیست.

۷- مُجوّف: میان تهی (لغت نامه)　　۸- صدر گاه: گاه پسوند مکانی است.

۹- اشکال هنوز برنخاسته است: یعنی، مشکل ما هنوز حلّ نشده است، اصل مطلب را متوجّه نشدیم.

چه خواهد بود.

خطاب عزّت دررسید که «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الأَرْضِ خلیفَةً»(۱) من در زمین حضرت خداوندی را نایبی(۲) می‌آفرینم، امّا هنوز تمام نکرده‌ام، اینچ شما می‌بینید خانهٔ اوست و منزلگاه و تختگاه(۳) اوست. چون این را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید «فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ»(۴).

با هم گفتند اشکال زیادت ببود(۵)، ما را سجدهٔ او می‌فرماید و او را خلیفهٔ خود میخواند و ما هرگز ندانستیم که جز او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند می‌شناختیم، ندانستیم کسی نیابت و خلافت او را بشاید. ما دیگر باره برویم وگرد این کعبه طوافی بکنیم و احوال این خانه نیک(۶) بدانیم.

بیامدند وگرد قالب آدم می‌گشتند و هر کسی در وی نظر می‌کردند. گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی‌بینیم، ازو جمال خلافت مشاهده نمی‌افتد، در وی استحقاق مسجودی نمی‌توان دید. از غیب به جان ایشان اشارت می‌رسید.

معشوقه به چشم دیگران نتوان دید　　جانان مرا به چشم من باید دید(۷)

گفتند از صورت(۸) این شخص زیادت حسابی برنمی توان‌گرفت مگر این استحقاق او را از راه صفات است، در صفت او نیک نظر کنیم. چون نیک(۹) نظر کردند قالب آدم را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش(۱۰) دیدند ساخته. در صفات آن نظر کردند، خاک را صفت سکونت دیدند، باد را صفت حرکت دیدند، خاک را ضد باد یافتند و آب را

۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من در زمین جانشینی می‌آفرینم.

۲- نایب: آنکه بر جای کسی ایستد، وکیل، جانشین. (لغت نامه)

۳- تختگاه: تخت خانه، محلّ تخت و محلّ جلوس پادشاه. (ناظم‌الاطباء)

۴- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر و آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: پس چون او را سامان دادم و در آن از روح خود دمیدم در برابر او به سجده درافتید.　۵- اشکال زیادت ببود: یعنی مشکل بیشتر شد.

۶- نیک: قید

۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی بیت: معشوقه را با چشم عاشق باید نگریست و با چشم دیگران نباید دید و در بارهٔ او قضاوت کرد. (اشاره دارد به داستان لیلی و مجنون)　۸- صورت: ظاهر

۹- نیک: قید

۱۰- بین خاک و باد و آب و آتش، تناسب وجود دارد.

سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند، هر دو ضدّ یکدیگر بودند.

دیگر باره نظر کردند خاک را به طبع خشک یافتند و باد راتر یافتند و آتش راگرم و همه را ضدّ یکدیگر دیدند. گفتند هرکجا دو ضدّ جمع شود ازیشان جز فساد و ظلم نیاید «لَوْ كٰانَ فِيهِمٰا اٰلِهَةٌ اِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا»(۱) چون عالم کبری(۲) به ضدّیت در فساد می‌آید عالم صغری(۳) اولیتر. با حضرت عزّت گشتند. گفتند: «اَتَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ»(۴) خلافت به کسی می‌دهی که ازو فساد و خون ریختن تولّد کند؟ در روایت می‌آید هنوز این سخن تمام نگفته‌بودند که آتشی از سُرادقات(۵) جلال و عظمت درآمد و خلقی را ازیشان بسوخت.

چراغی را که ایزد برفروزد　　هر آنکس پف کند دانی چه سوزد(۶)

مایهٔ خلافت آدم بر زفان(۷) این ضعیف با سرمایهٔ وجود مَلَکی می‌گوید:

از ما تو هر آنچ دیده‌ای سایهٔ ماست　　بیرون ز دوکون ای پسر مایهٔ ماست

بی مایی ما بکار ما مایهٔ ماست　　مادایهٔ(۸) دیگران و او دایهٔ ماست(۹)

۱- آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۲۱، انبیاء. ترجمه: اگر در آن دو (آسمان و زمین) خدایان متعدّدی جز خداوند (یگانه) بود، تباه می‌شدند.　　۲- عالم کبری: کنایه از جهان است.

۳- عالم صغری: کنایه از انسان است.

۴- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد.

۵- سُرادقات: ج سُرادق، سراپرده و شامیانه. (لغت نامه)

پرتوَ نور سرادقات جلالش　　از عظمت ماورای فکرت دانا

(سعدی)

۶- این بیت در لغت فرس اسدی (نسخهٔ نخجوانی) به شاهد «پف» و نیز در کتاب التّوسل الی‌التّرسل و اسرارالتّوحید (ص ۱۱۲) و کشف‌الاسرار (۴: ۴۱۹) به صورت زیر آمده است:

هر آن شمعی که ایزد برفروزد　　کسی کش پف کند سبلت بسوزد

و مضمون آن مشابه این بیت سنائی است در حدیقه (ص ۶۳۲)

هر که در سر چراغ دین افروخت　　سبلت پف کنانش پاک بسوخت

و همین مضمون در بیتی از مولوی است در دفتر ششم مثنوی:

شمع حق را پف کنی تو ای عجوز　　هم تو سوزی هم سرت ای گنده پوز

وزن: مفاعیلن مفاعیلن فعولن　　بحر: هزج مسدّس محذوف

۷- زفان: زبان

۸- دایه: پرستار و مربّیهٔ طفل، زن پرورندهٔ بچهٔ دیگری. در اینجا: نگهدارنده. (لغت نامه)

۹- قالب: رباعی　　وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

معنی رباعی: آنچه تو در وجود ما دیده‌ای عَرَض و سایهٔ ماست و منشأ وجودی ما خارج از دو جهان است، همین که ظاهر ما چیزی را نشان نمی‌دهد سرمایهٔ ماست، ما نگهدار دیگران و خدا نگهدار ماست.

اوّل ملامتیی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت می‌خواهی اوّل ملامتیی حضرت جلّت بود، زیراک اعتراض اوّل بر حضرت جلّت کردند «اَتَجْعَلُ فِیهٰا» «مَنْ یُفْسِدُ فِیهٰا». عجب اشارتی است این که بنای عشقبازی بر ملامت نهادند.

عشق آن خوشتر که با ملامت باشد　　آن زهد[۱] بود که با سلامت باشد[۲]

جان آدم به زبان حال با حضرت کبریائی می‌گفت: ما بار امانت به رسن ملامت[۳] در سُفت[۴] کشیده‌ایم و سلامت فروخته‌ایم و ملامت خریده‌ایم، از چنین نسبتها باک نداریم، هرچ گویند غم نیست.[۵] بیت

بل[۶] تا بدرند پوستینم[۷] همه پاک[۸]　　از بهر تو ای یار عَیار[۹] چالاک

۱- زهد: در لغت به معنی پارسایی و تقوی و ترک دنیاست. (لغت نامه)
«در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از دشمن داشتن دنیا و اعراض از آن و گفته‌اند ترک آسایش دنیاست برای رسیدن به آسایش آخرت. و گفته‌اند زهد آن است که دلت را از آنچه از دستت خارج است پاک و خالی داری.» (تعریفات ـ ص ۱۰۱)
«زهد اعراض را گویند از زیادتی و حصول اسباب دنیاوی که فاضل بود بر قدر حاجت.» (مرآةالعشاق)
«میدان سیزدهم زهد است، از میدان یقظت زهد زاید. قوله تعالی «بقیةاللّٰه خیر لکم» زهد در سه چیز است: اوّل در دنیا، دوم در خلق، سوم در خود. هر که دولت این جهان را از دشمن خود دریغ ندارد، در این جهان او زاهد باشد. و هر که آزرم خلق وی را در حق مداهن نکند در خلق زاهد است. و هر که به چشم پسند در خود ننگرد، در خود زاهد است.
«نشان زهد در دنیا سه چیز است: یاد مرگ و قناعت به قوّت و صحبت با درویشان و زهد در خلق را سه نشان است: دیدن سبق حکم و استقامت قدر و عجز خلق. و نشان زهد در خود سه چیز است: شناختن کید دیو و ضعف خود و تاریکی استدراج.» (صد میدان ـ ص ۳۱)
۲- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرم اشتر ابتر
معنی بیت: آن عشقی شیرین و دلپذیر است که همراه با ملامت و سرزنش باشد: آن زهد است که همراه با آسایش و آرامش و سلامت است.　　۳- رسن ملامت: تشبیه.
۴- سُفت: کتف، شانه. (لغت نامه)
۵- معنی جملهٔ جان آدم...: آدم به زبان حال به پروردگار بزرگ می‌گفت: ما بار امانت الهی را همراه با سرزنش و ملامت پذیرفته‌ایم و آسایش و راحتی را ترک کرده‌ایم و سرزنش و ملامت را با جان و دل قبول کرده‌ایم، از نسبتهای ناروا باکی نداریم هر چه می‌گویند مشکلی نیست.
۶- بل: کلمهٔ امر، مخفف بهل، یعنی بگذار از مصدر هلیدن (از ناظم‌الاطباء)
۷- پوستین دریدن: دریدن پوست بر کسی، پرده از راز نهانی برداشتن، افشای رازکردن.
پوستین کسی دریدن یا پوستین بر کسی دریدن: در غیبت یا حضور دشنام و بد او گفتن. (لغت نامه)
۸- پاک: قید
۹ـ عَیّار: تر دست و زیرک، ذوفنون و استادکار. (آنندراج)
عَیّار در این بیت به دلیل ضرورت شعری به تخفیف خوانده می‌شود.

در عشق یگانه باش، از خلق چه باک معشوقه ترا و بر سر عالم خاک[۱]
آدمی را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هرچ در وی است به شش شبانه روز آفرید که «خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ»[۲] و در آن تشریف «بِیَدَی» ارزانی نداشت با آنک عالم کبری بود.[۳] اینجا آدم را که عالم صغری بود می‌آفرید حواله به چهل روز کرد و تشریف خلعت «بِیَدَی» ارزانی داشت[۴]، تا بیخبران بدانند که آدمی را با حضرت عزّت اختصاصی است که هیچ موجودات را نیست.[۵] دیگر آنک در خلقت آدم به خصوصیّت «بِیَدَی» سرّی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش تبع آن سرّ بود و این خود هنوز تشریف قالب آدم است که عالم صغری است به نسبت با عالم کبری، آنجا که اختصاص روح اوست به حضرت که «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»[۶] با آنک دنیا و آخرت و هرچ در آن است عالم صغری بود به نسبت با بی نهایتی عالم روح بنگر تا چه تشریفها یافته باشد. و چون هر دو جمع شود روح و قالب به تربیت به کمال خود رسید، که داند چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کند؟ بیچاره کسی که از کمال خود محروم است و به چشم حقارت[۷] به خود می‌نگرد و استعداد مرتبهٔ انسانیّت که اشرف موجودات است در تحصیل مشتهیّات[۸] حیوانیّت

۱- این رباعی در رسالهٔ سوانح فی‌العشق احمد غزالی آمده است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: بگذار که همه پشت سر من بدگویی کنند، به خاطر تو ای معشوق زیباروی شیرین حرکات تحمّل می‌کنم، سعی کن در عشق یکتا و بی نظیر باشی، دیگر از مردم چه باک ؟ وقتی معشوق در کنار تو و متعلّق به توست دیگر هیچ چیز اهمیّت ندارد.
۲- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۱۰ و آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۱ و آیهٔ ۴، سورهٔ ۵۷ و آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آسمانها و زمین را در شش روز آفرید.
۳- معنی جملهٔ و در آن تشریف...: خداوند در خلقت آسمان و زمین دخالت مستقیم نکرد با آنکه عالم کبیر بود.
۴- معنی جملهٔ تشریف خلعت...: دخالت مستقیم کرد
۵- معنی جملهٔ تا بیخبران بدانند...: تا افراد غافل و ناآگاه بدانند که آدم در نزد پروردگار ویژگی و اختصاصی دارد که موجودات دیگر ندارند.
۶- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵ و آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: از روح خویش در او دمیدم.
۷- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی
۸- مشتهیّات: ج مِشتهی، آرزو، مطلوب مشتهیّات حیوانیّت: آرزوهای نفسانی (لغت نامه)

که اخسّ[۱] موجودات است صرف می‌کند و قدر خود نمی‌شناسد.[۲] بیت

ترا از دو گیتی برآورده‌اند　　　به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار　　　تویی خویشتن را به بازی مدار[۳]

۱- اخسّ: زبون‌تر، خوارتر، خسیس‌تر (لغت نامه)
۲- معنی عبارت و چون هر دو...: وقتی جسم و روح با یکدیگر متّحد شوند و با تربیت و پرورش خود به کمال خود برسد چه کسی می‌داند که چه سعادت و خوشبختی نصیب ایشان می‌شود، بیچاره کسی که از رسیدن به کمال محروم است و خود را حقیر می‌پندارد و مرتبهٔ انسانی را که اشرف موجودات است در به دست آوردن شهوات و آرزوهای حیوانی که پست‌ترین شکل موجودات است صرف می‌کند و قدر خود را نمی‌داند.
۳- دو بیت از شاهنامهٔ فردوسی است.
وزن: فعولن فعولن فعولن فعل (فعول)
بحر: متقارب مثمّن محذوف (مقصور)
معنی ابیات: تو را از دو جهان هم فراتر و بالاتر برده‌اند و با اینهمه واسطه پرورش داده‌اند، ابتدا فطرت و سرشت توست و بعد تو هستی، پس عمر خود را به بیهودگی صرف نکن.

فصل پنجم
در بدو تعلّق روح به قالب

قال‌اللّه تعالی: «فَاِذٰا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِینَ».[۱]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فِی بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعِینَ یَوْماً نُطْفَةً ثُمَّ یَکُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ یَکُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ یَبْعَثُ‌اللّٰهُ‌الْمَلَک بِاَرْبَع کَلِمٰاتٍ» قٰالَ: «یَقُولُ اُکْتُبْ رِزْقَهُ وَ عَمَلَهُ وَ اَجَلَهُ وَ شَقِیّاًاَمْ سَعِیداً، ثُمَّ یَنْفَخُ فِیهِ‌الرُّوح وَ اِنَّ اَحَدَکُمْ لِیَعْمَلِ بِعَمَلِ اَهْلِ‌الْجَنَّة حَتّٰی یَکُونَ مٰا بَیْنَهُ وَ بَیْنَهٰا اِلّٰا ذِرٰاع فَیَسْبِقُ عَلَیْهِ الْکِتٰابِ فَیَخْتِمُ لَهُ بِعَمَلِ اَهْلِ‌النّٰارِ فَیَدْخِلُهٰا وَ اِنَّ اَحَدَکُمْ لِیَعْمَلِ بِعَمَلِ اَهْلِ‌النّٰار حَتّٰی مٰا بَیْنَهُ وَ بَیْنَهٰا اِلاّ ذِرٰاع فَخَتِمَ لَهُ بِعَمَلِ اَهْلِ‌الْجَنَّة فَیَدْخِلُهٰا. حدیث مُتفّق عَلٰی صِحّته».[۲]
بدانک چون تسویهٔ قالب به‌کمال رسید،[۳] خداوند تعالی چنانک در تخمیر طینت آدم هیچ‌کس را مَجال[۴] نداده بود و به خداوندی خویش مُباشر[۵] آن بود، در وقت تعلّق روح به قالب هیچ‌کس را محرم نداشت به خداوندی خویش به نفخ روح قیام نمود.[۶]

۱- آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص و آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: پس چون او را استوار بپرداختم و در آن از روح خود دمیدم، برای او به سجده درافتید. و چون به اتمامش رسانیدم و از روح خودم در او دمیدم، برابرش به سجده بیفتید.
۲- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: اگر یکی از شما آفریده شود در شکم مادر چهل روز گرد آید، سپس به مانند خون بسته شود، بعد گوشت سیاه‌گردد. پس خداوند فرشته را با چهار کلمه برانگیزد و گوید: روزی او، عملش و اجلش را بنویس و اینکه شقاوت پیشه است یا خوشبخت و سعادتمند. سپس روح را در او می‌دمد و قطعاً یکی از شماکار بهشتیان کند چنانکه بین او و بهشت جز ذراعی نباشد پس سرنوشت محتوم بر او پیش آید و سرانجامش به‌کار دوزخیان‌گردد و داخل آن می‌گردد، در حالیکه قطعاً یکی از شماکار دوزخیان کند تا آنکه بین او و دوزخ جز ذراعی نماند، پس سرانجامش به‌کار بهشتیان‌گردد و در آن داخل شود. به درستی حدیث اجماع است. (السّنن‌الکبری - ج ۷ و ۱۰ - احمد بن حسین بیهقی - ج ۵ - ابن حجرالعسقلانی، صحیح مسلم - ج ۸ - مسلم بن الحجاج النیسابوری، صحیح بخاری - ج ۴ و ۷ و ۸ - محمّد بن اسماعیل‌البخاری)
۳- معنی جملهٔ بدانک چون...: بدانکه وقتی‌کار ساختن جسم آدم به اتمام رسید.
۴- مَجال: جولانگاه یعنی میدان. (منتهی‌الارب) جای جولان‌کردن که میدان باشد. (غیاث) (آنندراج)
۵- مُباشر: اختیار کننده،کارگزار و پیشکار، کارفرما (لغت نامه)
۶- معنی جملهٔ خداوند تعالی چنانکه در...: خدای بلندمرتبه همانطور که در سرشتن طبیعت آدم به هیچ‌کس اجازهٔ دخالت نداده بود و با عظمت الهی خویش خودش همهٔ کارها را انجام داد و در هنگام دمیدن روح در جسم آدم نیز هیچکس را محرم نکرد و خود روح را در جسم آدم دمید.

در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح را در حمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاصّ می‌فرستد،[۱] یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح به اسفل[۲] دَرَکات عالم اجسام می‌فرستم، مسافتی بعید است و دوست و دشمن[۳] بسیارند، نباید که درین منازل و مراحل به دوست و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از ذوق اُنسی که در حضرت یافته است محروم ماند،[۴] که راهزنان بر راه بسیارند، ز دشمنان حسود و ز دوستان غَیور، چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق اُنس ما از کام جان او برود، تا او هیچ مقام به هیچ دوست و دشمن بند نشود.

دیگر آنک روح را بر سیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی، مُلکی و ملکوتی گذر خواهیم داد و در هر عالم او را نُزلی[۵] انداخته‌ایم و گنجی از بهر او دفین کرده، تا آن روز که او را در سِفل[۶] عالم اجسام به خلافت فرستیم این نُزلها و گنجها با او روان کنیم. بر آن خزاین[۷] و دفاین کس را اطّلاع نداده‌ایم «مٰا اَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ»[۸] جمله من نهاده‌ام من دانم که چه نهاده‌ام و کجا نهاده‌ام و چون نهاده‌ام و من دانم که هر یک چون بر باید گرفت؟

در جملهٔ مقامات، دلیل و رهبر روح منم تا آن جمله بر وی عرضه کنم و از خزاین و دفاین آنچ او را در آن عالم بکار خواهد آمد بدو دهم و آنچ دیگر باره به وقت مراجعت با این حضرت او را درین مقام بکار شود بگذارم و طلسماتی[۹] که از بهر نظر اغیار[۱۰]

۱- معنی جملهٔ در اینجا اشارتی...: در اینجا نکته‌ای ظریف و مژده‌ای ارزشمند است که روح را به همراهی دمیدن الهی می‌فرستد.

۲- اسفل: زیرتر، پست‌تر، پایین‌تر اسفل درکات: پایین‌ترین طبقات (لغت نامه)

۳- بین دوست و دشمن، تضادّ وجود دارد.

۴- معنی جملهٔ و از ذوق اُنسی....: از لذّت بودن با خدا محروم ماند.

۵- نُزل: ضیافت و مهمانی که در پیش مهمان گذارند، ماحضر، مائده (لغت نامه)

۶- سِفل: پستی (از غیاث) فرودی و پستی، نقیض علو (لغت نامه)

۷- خزاین: خزینه‌ها، گنجینه‌ها (لغت نامه)

۸- بخشی از آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: آنان را در هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین و آفرینش خودشان گواه نگرفتم.

۹- طلسمات: ج طلسم، دستگاهی به علم حیل کرده. آنچه خیالهای موهوم به شکل عجیب در نظر می‌آرند و نیز شکلی و صورتی عجیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه می‌کنند و از بعضی کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته می‌شود یعنی از بعضی ادویه و ساعت مخصوصه و گاهی این صورت از آبگینه نیز سازند. (لغت نامه)

۱۰- اغیار: بیگانگان، دشمنان، مخالفان. (لغت نامه)

درین راه ساخته‌ام، تا هر مُدّعی[۱] به گزاف[۲] بدین حضرت نتواند رسید با او نمایم و بندگشاهای آن برو عرضه کنم تا به وقت مراجعت راه برو آسان گردد و از مصالح و مفاسد راه او را با خبر کنم.[۳]

دیگر آنک چون روح را به خلافت می‌فرستم و ولایت[۴] می‌بخشم و مدتی است تا آوازهٔ «اِنّی جاعِلٌ فِی‌الأَرْضِ خَلِیفَةً»[۵] در جهان انداخته‌ام، جملهٔ دوست و دشمن، آشنا و بیگانه[۶] منتظر قدوم[۷] او مانده‌اند، او را به اعزاز تمام باید فرستاد. مقرّبان حضرت خداوندی را فرموده‌ام که چون او به تخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او

اغیار، ج غیر، در لغت به معنی جزو دیگر است و در اصطلاح صوفیّه، عالم کون است که اسم غیریّت و سوائیّت برو اطلاق کنند. و این دو نوع است: یکی عالم لطیف مانند روح و نفوس و عقول، دوم عالم کشف مانند عرش و کرسی و فلک و غیره از اجسام و این مرتبه را «هوی‌اللّه» و «کائنات» گویند زیرا که این مرتبه استتار وجود حق است به صور اکوان و اعیان. (کشف‌اللغات)

۱- مُدّعی: دعوی کننده، ادّعا کننده (لغت نامه)

به نزد عارفان، مدّعی، خامی است که خود را در خیال افکند و اظهاری کند منافی روش اهل حق. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۰۹)

۲-گزاف: بیهوده و هرزه، سخن و کار بیهوده (لغت نامه)

۳- معنی عبارت در جملهٔ مقامات...: پروردگار می‌فرماید: در همهٔ مقام‌ها، راهنما و رهبر روح من هستم و همهٔ مقام‌ها را به او نشان می‌دهم و هر چه از خزینه‌ها و دفینه‌ها که در آن عالم به درد او می‌خورد به او می‌دهم و آنچه بار دیگر در هنگام بازگشت به درگاه من، به آن نیازدارد به او خواهم داد و طلسم هایی که برای دفع نظر بیگانگان ساخته‌ام تا هر مدعی دروغگویی نتوانند بیهوده و بدون تلاش و زحمت به بارگاه من برسد، به او نشان می‌دهم و رمز و کلید آن طلسم‌ها را به او می‌دهم تا هنگام بازگشت، طی مسیر و راه برای او آسان شود و از مصلحت‌ها و مشکلات راه او را مطّلع می‌گردانم.

۴- ولایت: قیام عبد است به حق، در مقام فنا از نفس خود. ولایت بر دو قسم است: ولایت عامّه که مشترک است میان تمام مؤمنان و ولایت خاصّه که مخصوص است به سالکان واصل که در حق فنا یافته و به او بقاء یافته‌اند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۷۹۱)

«بعضی گویند: ولی کسی است که از حال خود فانی و در مشاهدهٔ حق باقی است و خود از نفس خود خبر ندارد و اگر با غیر حق باشد عهد و قراری ندارد.» (نفحات - جامی - ص ۵)

«اساس طریقت تصوّف و معرفت جمله بر ولایت بود «و هنا لک الولایة للّه‌الحق». (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۲۶۸)

۵- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: (پروردگارت به فرشتگان گفت) من گمارندهٔ جانشینی در زمینم.

۶- بین دوست و دشمن و آشنا و بیگانه، تضادّ وجود دارد.

۷- قدوم: از سفر باز آمدن (لغت نامه)، در اینجا به معنای ورود است.

سجده کنید، باید که اثر اعزاز و اکرام ما بروی ببینند تاکار در حساب گیرند.[۱] پس روح پاک را بعد از آنک چندین هزار سال در خلوت خانهٔ حظیرهٔ[۲] قدس[۳] اربعینات برآورده بود و در مقام بی واسطگی منظور نظر عنایت بوده و آداب خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند و مَنوب[۴] خویش گرفته، که تا نایب و خلیفهٔ پادشاه عمری در حضرت پادشاه ترتیب و رسوم جهانداری نیاموزد، اهلیّت[۵] نیابت و خلافت نیابد، بر مرکب خاصّ «وَ نَفَخْتُ فِیهِ»[۶] سوار کردند.[۷]

هم عقل دویده در رکابش   هم عشق خزیده در پناهش
مه طاسک[۸] گردن سمندش[۹]   شب طرّهٔ[۱۰] پرچم سیاهش[۱۱]

۱- معنی عبارت دیگر آنک چون روح...: مسألهٔ دیگر آنکه روح را برای جانشینی خود می‌فرستم و به او ولایت و رهبری می‌دهم و مدّتی است تا ندای جانشینی او را در جهان در داده‌ام، همهٔ دوستان و دشمنان منتظر ورود او هستند و البتّه باید او را با عزّت و احترام کامل فرستاد. به مقرّبان درگاه خود دستور داده‌ام که وقتی او بر روی تخت خلافت می‌نشیند همگی شما باید او را سجده کنید و همه باید تأثیر این عزّت و احترام مرا برای او ببینند تاحساب خود را بفهمند و بدانند که حساب و کتابی هست و باید به او احترام بگذارند.
۲- حظیره: محوطه‌ای از خار و چوب و نی که برای حیوان سازند تا از سرما و باد ایمن شود.
۳- حظیرهٔ قدس: بهشت، نامی از نامهای بهشت (لغت نامه)
۴- مَنوب:نایب   ۵- اهلیّت: شایستگی
۶- بخشی از آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: از روح خودم در او دمیدم.
۷- معنی عبارت پس روح پاک...: پس روح پاک بعد از آنکه چندین هزار سال در خلوتگاه سراپردهٔ عرش الهی چلّه نشینی کرد و بدون واسطه مورد نظر عنایت الهی قرار گرفت و آداب جانشینی خداوند را آموخت،که تا زمانیکه جانشین خداوند، مدّت طولانی در درگاه، آداب و رسوم پادشاهی و حکومت را نیاموزد، شایستگی خلافت و جانشینی را پیدا نمی‌کند، این روح از طریق نفخهٔ الهی وارد کالبد آدم شد.
۸- طاسک: مصغّر طاس است. آویزهای طلا و نقره که بر علم آویزند. (لغت نامه)
۹- سمند: اسب زرده، اسب (لغت نامه)
۱۰- طرّه: موی پیشانی، ریشه پرچم، کنارهٔ چیزی (لغت نامه)
۱۱- دو بیت از ترکیب بند جمال‌الدّین محمّد بن عبدالرّزاق اصفهانی شاعر قرن ششم است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن
بحر: هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف
معنی رباعی: هم عقل و هم عشق در رکاب و در پناه او قرار دارند و ماه نیز مثل آویزه‌های طلا و نقره اسب اوست و شب هم مثل ریشه‌های پرچم سیاه اوست، یعنی همه چیز و همهٔ عوامل طبیعی در اختیار روح هستند.

و با خلعت اضافت یاء «مِنْ رُوحِی» بر جملگی ممالک روحانی و جسمانیش عبور دادند و در هر منزل و مرحله آنچ زُبده بود و جملگی و خلاصهٔ دفاین و ذخایر آن مقام بود در موکب[۱] او روان کردند و او را در مملکت انسانیّت بر تخت قالب به خلافت بنشاندند و در حال جملگی ملأ اعلی از کرّوبی و روحانی پیش تخت او به سجده درآمدند[۲] که «فَسَجَدَالْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ»[۳]. جبرئیل را بر آن درگاه به حاجبی[۴] فرو داشتند و میکائیل را به خازنی. جملهٔ مَلَک و فَلَک[۵] هر کسی را برین درگاه به شغلی نصب کردند.

خواستند تا تمهید قاعدهٔ سیاستی کنند و یکی را بر دار کشند تا در مُلک و ملکوت کسی دیگر دم مخالفت نیارد زد. آن مغرور سیاه گلیم[۶] را که وقتی به فضولی بی‌اجازت دزدیده به قالب آدم دررفته بود و به چشم حقارت[۷] در ممالک خلافت او نگرسته و خواسته تا در خزانهٔ دل آدم نَقبی[۸] زند، میسّر نشده، او را به تهمت دزدی بگرفتند و به رسن شقاوت[۹] بربستند، تا وقت سجود، جملهٔ ملایکه سجده کردند او نتوانست کرد. زیراک به رسن شقاوت آن روزش بستند که بی دستوری[۱۰] درکارخانهٔ غیب[۱۱] رفته بود.[۱۲]

۱- موکب: گروه سواران که در سواری امیر خود باشند. گروه سوار یا پیاده که در خدمت سلطان باشند. (لغت نامه)

۲- معنی عبارت و با خلعت اضافت...: و انسان با داشتن صفت اضافه شدن روح الهی به او از همهٔ سرزمینهای روحانی و جسمانی گذشت و در هر منزل و مرحله آنچه برگزیده و انتخاب شده بود و همهٔ دفینه‌ها و ذخیره‌ها که مورد نیاز بود همراه او فرستادند و او را در سرزمین انسانی بر تخت خلافت نشاندند و روح را وارد جسم کردند و فوراً همهٔ فرشتگان و موجودات عالم بالا او را سجده کردند.

۳- آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸ ،ص و آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: آنگاه فرشتگان همگی سجده‌کردند.

۴- حاجب: پرده دار، دربان (لغت نامه) حاجبی: پرده داری، یاء حاجبی، یاء مصدری است.

۵- بین مَلَک و فَلَک، جناس لاحق وجود دارد.

۶- سیاه گلیم: بدبخت، سیه روز (لغت نامه) مغرور سیاه گلیم: کنایه از شیطان است.

۷- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی

۸- نَقب: سوراخ، راهی که در زیر زمین از جائی به جائی سازند. (ناظم‌الاطباء)

۹- رسن شقاوت: تشبیه

۱۰- دستوری: اجازه، اذن، رخصت و اجازت (برهان) بی دستوری: بی اجازه

۱۱-کارخانهٔ غیب: تشبیه

۱۲- معنی عبارت خواستند تا تمهید قاعدهٔ...: خواستند تا تنبیهی در نظر بگیرند و یکی از آنان را مجازات کنند تا در دنیا و عالم بالا کسی مخالفت نکند. آن شیطان بدبخت و فریفته راکه زمانی بدون اجازهٔ پروردگار به درون جسم آدم رفته بود و با دیدهٔ تحقیر به او نگریسته بود و حتّی می‌خواست به

در روایت می‌آید که چون روز قیامت خلق را بر عرصهٔ عَرَصات[۱] حاضر کنند نوری از انوار خداوندی تبارک وتعالی تجلّی[۲] کند، جملهٔ خلایق[۳] خواهند که سجود آرند هر کس که در دنیا حق را سجده برده است به سجود روند و آنها که سجود هوا و دنیا و بتان برده‌اند سجده نتوانند کرد، زیراک سر ایشان به رسن شقاوت[۴] آن روز بربسته بودند که سجدهٔ حق نکردند. امّا آن رسن را امروز به چشم ظاهر نتوان دید، هرکرا چشم باطن گشاده بود بیند، لاجرم در بند آن شود که به مقراض توبه[۵] و استغفار آن را بگسلد[۶] و اگر امروز نگسلد همچنان بسته به سلاسل[۷] و اغلال[۸] فردا او را به بازار قیامت[۹] برآورند، «اِذِالأَغْلالُ فِی اَعْناقِهِمْ وَالسُّلاسِلُ»[۱۰] آنجا ظاهر شود.

درون دل آدم رود و نتوانست، به تهمت دزدی گرفتند و سیه روز شد، تا آنکه در هنگام سجده همهٔ فرشتگان سجده کردند و او نتوانست سجده کند، زیرا آن روزی به سیه روزی و بدبختی افتاد که بدون اجازه به درون قالب آدم که کارخانهٔ غیب الهی بود، رفت.

۱- عَرَصات: ج عرصه، میدان، صحرای قیامت (لغت نامه)

۲- تجلّی: در لغت به معنی منکشف شدن کار و هویداگردیدن است. (منتهی‌الارب)

در اصطلاح آنچه از انوار غیبی بر دلها آشکار شود تجلّی نام دارد، زیراکه جمع غیوب به اعتبار تعدد موارد تجلّی است و هر اسمی از اسماء الهی به حسب حیطه و وجوهش تجلّیات مختلف دارد و امّهات غیوب آنست که تجلّیات از بطائن سبعه آنها آشکار می‌شود، به نام غیب‌الحق و حقائق آن و غیب خفاء منفصل از غیب مطلق و غیب سرّ منفصل از غیب الهی و غیب‌الروح و غیب‌القلب که محلّ تعانق روح و نفس است و غیب‌النفس و غیب‌اللطائف البدنیّه.» (تعریفات - ص ۴۴)

«نزد سالکین عبارتست از ظهور ذات خدا و صفات او و آن تجلّی ربّانیست که روح را جلا دهد. در مجمع‌السّلوک تجلّی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیّت و روح را نیز تجلّی بود. گاه باشد که صفات روح با ذات روح تجلّی کند و سالک پندارد که این تجلّی حق است، درین محلّ مرشد باید تا از هلاکت خلاص یابد.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۲۶۸)

«تجلّی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدّس از عیوب غیوم صفات بشری به غیبت ازو و استتار نور حق است به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلّی سه قسم است: یکی تجلّی ذات، دوم تجلّی صفات، سیم تجلّی افعال.» (نفایس‌الفنون - ج ۲ - ص ۳۵)

۳- خلایق: ج خلیقة، مخلوقات، مردم (لغت نامه)

۴- رسن شقاوت: تشبیه

۵- مقراض توبه: تشبیه مقراض: قیچی

۶- معنی جملهٔ لاجرم در بند...: بنابراین در فکر آن است که به وسیلهٔ توبه و استغفار به درگاه پروردگار ریسمان بدبختی را ازگردن خود باز کند.

۷- سلاسل: ج سلسله، زنجیرهای آهن (لغت نامه)

۸- اغلال: ج غلّ، طوقهای آهنی (لغت نامه) ۹- بازار قیامت: تشبیه

۱۰- آیهٔ ۷۱، سورهٔ ۴۰، غافر. ترجمه: آنگاه که غُل‌ها درگردن هایشان است.

پس سر ابلیس پرتلبیس آن روز بربستند که از میان جملهٔ ملایکه گستاخی کرد و بی اجازت به کارخانهٔ غیب[۱] دررفت[۲] و مخالفت فرمان «لاٰ تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّاٰ اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ»[۳] کرد، لاجرم به رسن قهر[۴] سرش بربستند تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد که «اِلّاٰ اِبْلِیسَ اَبی وَاسْتَکْبَرَ»[۵] و خلق چنان پندارند که ابا و استکبار در وقت سجده بود، بلی، صورت آن[۶] به وقت سجده بود که به مثابت[۷] ثمرهٔ شجره است، امّا حقیقت آن ابا واستکبار که به مثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت[۸] افتاد که از رعایت ادب[۹] اباکرد و بی اجازت در کارخانهٔ غیب[۱۰] رفت.

۱-کارخانهٔ غیب: تشبیه
۲- معنی جملهٔ بی اجازت به...: بدون اجازه به درون کالبد آدم که اسرار الهی را در آنجا تعبیه می‌کردند رفت.
۳- بخشی از آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: (ای مؤمنان) وارد حجره‌های پیامبر نشوید، مگر آنکه به شما برای صرف طعامی اجازه داده شود.
۴- رسن قهر: تشبیه.
۵- بخشی از آیهٔ ۳۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: جز ابلیس که سرکشید و کبر ورزید.
۶- صورت آن: یعنی ظاهر آن ۷- به مثابت: به مانند
۸- زمین شقاوت: تشبیه
۹- ادب: دانش، هنر، حُسن معاشرت، طریقه‌ای که پسندیده و صلاح باشد، اخلاق حسنه، آزرم. (لغت نامه)
ادب، طریقه‌ای پسندیده و با صلاح باشد. و دانش و فرهنگ و بأس و شگفت و نگاهداشت حدّ هر چیزی. (کشف‌اللغات)
« گفته‌اند ادب در نزد اهل شرع ورع است و نزد حکما صیانت نفس. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۵۴)
«میدان پنجاه و پنجم ادب است. از میدان احسان میدان ادب خیزد. قوله تعالی «اَلْحٰافِظُونَ لِحُدودِاللّٰه» ادب در سه چیز است: در خدمت و در معرفت و در معاملت. (صد میدان - ص ۱۱۹)
«ادب، نگاهداشتن و رعایت شرایط هر چیز و در اصطلاح ملکه‌ای است در شخص که او را از کارهای زشت باز دارد.«ادّبه» یعنی او را مهذّب و پاک و اخلاق او را مرضی‌کرد. و به معنای آموختن علم ادب و عقوبت شخصی که بدی کرده است نیز هست. جمع آن آداب است و آداب، بر علوم و معارف به کلّی و بر علوم مستظرفه به طور خاصّ اطلاق می‌گردد. ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطن او به محاسن اخلاق و اقوال و نیّات آراسته بود. اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیّاتش موافق اعمال. چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید.
شیخ‌الاسلام گوید: ادب تهذیب ظاهر و باطن است.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۸)
ـ مولانا گوید:

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم شد از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

(مثنوی معنوی - ج ۱ - ص ۷)

۱۰-کارخانهٔ غیب: تشبیه

و چون بیرون آمد استکبارکرد وگفت: «خَلْقٌ مُجَوَّفٌ لایَتَمٰالَکْ».[۱] به چشم بزرگی[۲] به خود نگریست و به چشم حقارت[۳] به خلیفهٔ حق، آن تخمش به روزگار پرورش یافت، ثمرهٔ آن ابا و استکبار آمد به وقت سجده، لاجرم هم بر آن رسن شقٰاوت به دار لعنتش برکشیدند[۴] که «وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی اِلٰی یَوْمِ الّدِینِ»[۵] وبرین دار تا قیام‌السّاعة به سیاست بگذاشتند،[۶] بل که تا ابدالاباد[۷] ازین دار فرو نگیرند، تا بعد ازین در جملهٔ ممالک کس زهره ندارد که با خلیفهٔ حق قدم بیحرمتی نهد و هر آنک متابعت ابلیس درین مملکت کند او را با او هم در یک سِلک[۸] کشند و به دوزخ فرستند که «لَاَمْلَأَنَّ جَهَنَّم مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ اَجْمَعِینَ».[۹]

آورده‌اند که چون روح به قالب آدم درآمد، در حال گرد جملگی ممالک بدن برگشت خانه‌ای بس ظلمانی و با وحشت یافت بنای آن بر چهار اصل متّضاد نهاده، دانست که آن را بقایی نباشد. خانه‌ای تنگ و تاریک دید چندین هزار هزار حشرات و موذیّات[۱۰] از حَیّات[۱۱] و عَقارب[۱۲] و ثَعابین[۱۳] و انواع سِباع از شیر و یوز و پلنگ و خرس و خوک و از انواع بَهایم خر وگاو و اسب و استر[۱۴] و اشتر و جملگی حیوانات به یکدیگر برمی آمدند هر یک بدو حملتی بردند و از هر جانب هر یکی زخمی می‌زدند[۱۵] و به وجهی ایذایی[۱۶] می‌کردند و نفس سگ صفت غریب دشمنی[۱۷] آغاز نهاد و چون

۱- ترجمه: تو خالی خلق شده است، بر او مالک نتوان شد.
۲- چشم بزرگی: اضافهٔ اقترانی ۳- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی
۴- معنی جملهٔ لاجرم هم بر آن...: به ناچار بر اساس آن بدبختی اولیّه او را تا ابد لعنت کردند.
۵- آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: و لعنت من تا روز قیامت بر تو باد.
۶- معنی جملهٔ و برین دار تا...: تا ابد بر او لعنت فرستند و مجازاتش می‌کنند.
۷- ابدالآباد: همیشه، هرگز، هیچگاه (لغت نامه)
۸- سِلک: رشته (منتهی‌الارب)
۹- آیهٔ ۸۵، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: که جهنّم را از تو و همهٔ کسانی از آنان که از تو پیروی می‌کنند، آکنده خواهم ساخت.
۱۰- موذیّات: ج موذیّة، جانوران زیانکار، حیوانات آزار دار چون مار و موش و پشه. (لغت نامه)
۱۱- حَیّات: ج حَیّة، مارها (لغت نامه) ۱۲- عَقارب: ج عَقرب، کژدم (لغت نامه)
۱۳- ثَعابین: ج ثُعبان، به معنی اژدها (لغت نامه)
۱۴- استر: چارپائی بارکش و سواری که پدر او خر و مادرش اسب است. (لغت نامه)
۱۵- زخمی می‌زدند: یعنی ضربه‌ای می‌زدند.
۱۶- ایذاء: کسی را بیازردن، آزردن و رنجانیدن، اذیت و آزارکردن (لغت نامه)
۱۷- غریب دشمنی: دشمنی با غریبان، مقابل غریب دوستی و غریب نوازی. (لغت نامه)

گرگ در وی می‌افتاد.
روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب ربّ‌العالمین به صد هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتها نیک[۱] مُستوحش[۲] گشت قدر اُنس حضرت عزّت که تا این ساعت نمی‌دانست بدانست، نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی‌یافت و حق آن نمی‌شناخت بشناخت. آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران بسرش برآمد. گفت: بیت

دی ما و می‌و عیش خوش و روی نگار   امروز غم غریبی و فرقت یار
ای گردش ایّام! ترا هر دو یکی است   جان بر سر امروز نهم، دی بازآر![۳]

در حال از آن وحشت آشیان[۴] برگشت و خواست تا هم بدان راه بازگردد.

عزمم درست گشت کزینجا کنم رحیل[۵]   خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد[۶]

چون خواست که بازگردد مرکب نفخه[۷] طلب کرد تا برنشیند که او هم پیاده نرفته بود و سوار آمده بود. مرکب نیافت، نیک شکسته دل شد. با او گفتند که ما از تو این شکسته دلی می‌طلبیم. قبض بر وی مستولی شد،[۸] آهی سرد برکشید. گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده‌ایم. بخار آن آه به بام دماغ[۹] او برآمد، در حال عطسه‌ای بر آدم افتاد، حرکت

۱- نیک: قید
۲- مُستوحش: وحشت جوینده، آزرده (لغت نامه)
۳- این رباعی از انوری است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: در گذشته قسمت ما شراب و خوشی و وصال یار بود، امّا اکنون، نصیب ما غم غربت و دوری و هجران یار شده است، ای گردش فلک، برای تو هر دو مورد یکی است، امّا من جان خودم را فدا می‌کنم تا گذشته را به من بازگردانی.
۴- وحشت آشیان: جایی وحشت آور (لغت نامه)
۵- رحیل: کوچ، عزیمت، حرکت از جایی به جای دیگر (لغت نامه)
۶- وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلات)
بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف (مقصور)
معنی بیت: تصمیم جدّی گرفتم که از اینجا کوچ کنم، اصلاً برای چه به این جهان آمده‌ام، ای کاش پایم می‌شکست.
۷- مرکب نفخه: تشبیه
۸- قبض بر وی مستولی شد: یعنی دچار دلتنگی شد.
۹- بام دماغ: تشبیه

در وی پیدا شد، دیده بگشود، فراخنای[۱] عالم صورت بدید، روشنی آفتاب مشاهده کرد. گفت «اَلْحَمْدُلِلّه»[۲] خطاب عزّت دررسید که «یَرْحَمُکَ رَبُّکَ»[۳] ذوق خطاب به جانش رسید، اندک سکونتی در وی پدید آمد.[۴]

امّا هر وقت که از ذوق قُربت و اُنس حق بر اندیشیدی و فراخنای فضای عالم ارواح و زقّه‌هایی[۵] که بی واسطه یافته بود یادکردی، خواستی تا قفص[۶] قالب[۷] بشکند و لباس آب و گِل بر خود پاره کند. بیت

آن بلبل محبوس که نامش جان است   دستش به شکستن قفص می‌نرسد[۸]

همچنانک اطفال را به چیزهای رنگین و آواز زنگُله[۹] و نقل و میوه مشغول کنند، آدم را به معلّمی ملایکه و سجود ایشان و بردن به آسمانها و بر منبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و آن قصّه‌های معروف که گفته‌اند مشغول می‌کردند تا باشد که قدری نایرهٔ[۱۰] آتش اشتیاق[۱۱] او به جمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر اُنس گیرد و آن وحشت از وی زایل شود.[۱۲] او به زبان حال می‌گفت: بیت

۱- فراخنای: مقابل تنگنا، فراخی، گشادگی (لغت نامه)

۲- ترجمه: شکر و سپاس خداوند را.   ۳- ترجمه: خدای ترا ببخشاید.

۴- معنی جملهٔ ذوق خطاب...: از خطاب الهی احساس ذوق و خوشی کرد و کمی آرامش پیداکرد.

۵- زقّه: آب و دانه که طائر از گلو برآورد و در دهن بچه اندازد. (غیاث‌اللغات) (آنندراج)

۶- قفص: قفس   ۷- قفص قالب: تشبیه

۸- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (ازل)

معنی بیت: آن بلبل زندانی در قفس که نامش روح است، نمی‌تواند قفس تن را بشکند و به آشیانهٔ اصلیِ خویش برود.

۹- زنگُله: زنگوله، زنگ که بر پای کودکان و پیکان و باز و دیگر جانوران بندند. (لغت نامه)

۱۰- نایره: آتش، حرارت، شعله، شرر (لغت نامه)

۱۱- اشتیاق: آرزومند چیزی شدن، دلبستگی به کسی، میل، شوق. (لغت نامه)، آرزومندی. (کشف اللغه)

«در اصطلاح، انجذاب باطن‌المحبّ الی المحبوب حال الوصال لنیل زیادة اللذة او دوابها.» (تعریفات – ص ۲۱) «اشتیاق)، کمال انزعاج را گویند در میل کلّی و طلبی تمام و عشقی مدام، به طریقه‌ای که یافت و نایافت یکسان شوند نه در ساکن و نه در نایافت زیاد، بلکه حالی سرمد الی‌الابد. و این مرتبه‌ای است نه در اتّصال مشاهده و نه در افتراق مجاهده. (فرهنگ مصطلحات عرفا – ص ۴۳)

۱۲- معنی جملهٔ تا باشد که قدری نایرهٔ...: تا شاید که اندکی آتش شوق و اشتیاق او با دیدن جمال پروردگار خاموش شود و آرامش بیاید و به چیز دیگری اُنس پیدا کند و از آن ترس و وحشت بیرون بیاید.

هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من　　مِهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجویی یابی　　مُهر[۱] تو در استخوان پوسیدهٔ من[۲]

خطاب می‌رسید که‌ای آدم در بهشت رو و ساکن بنشین و چنانک خواهی می‌خور و می‌خُسب[۳] و با هر که خواهی اُنس گیر «یٰا اٰدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَکُلاٰ مِنْهٰا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمٰا».[۴] هر چند می‌گفتند او می‌گفت: بیت.

حاشا که دلم از تو جدا داند شد　　یا با کس دیگر آشنا داند شد
از بهر تو بگسلد، کرا دارد دوست　　وز کوی تو بگذرد، کجا خواهد شد؟[۵]

چون وحشت آدم هیچ کم نمی‌شد و با کس اِنس نمی‌گرفت، هم از نفس او حوّا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش اُنس گیرد «وَ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا لِیَسْکُنَ اِلَیْهٰا»[۶]

آدم چون در جمال حوّا نگریست پرتو جمال حق دید بر مشاهدهٔ حوّا ظاهر شده[۷] که «کُلُّ جَمِیلٍ مِنْ جَمٰالِ اللّٰهِ»[۸] ذوق آن جمال بازیافت. گفت:

ای گل! تو بروی دلربایی مانی　　وی می تو ز یار من بجایی مانی

۱- بین مِهرو مُهر، جناس ناقص وجود دارد.
۲- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب
معنی رباعی: ای معشوق زیباروی من، هرگز مهر و محبّت تو از دل من و خیال و تصویر من بیرون نمی‌رود، حتّی بعد از مرگ من هم بر روی استخوان پوسیدهٔ من مُهر عاشقی و محبّت و عشق به تو را خواهی دید.
۳- می‌خُسب: فعل امر از مصدر خسبیدن، به معنی بخواب.
۴- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: ای آدم تو وهمسرت در بهشت بیارامید و از (نعمت‌های) آن از هر جا که خواستید به خوشی و فراوانی بخورید.
۵- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: محال است که دل من بتواند از تو جدا شود و یا با کس دیگری آشنا شود و اُنس گیرد، اگر از عشق تو صرفنظر کنم، به چه کسی عاشق شوم و اگر از کوی تو گذر کنم، به کجا پناه ببرم؟
۶- بخشی از آیهٔ ۱۸۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و همسرش را از او پدید آورد تا در کنار او آرام گیرد.
۷- معنی جملهٔ چون آدم...: وقتی که آدم به صورت حوّا نگاه کرد، پرتو جمال پروردگار را در جمال حوّا دید.
۸- حدیث، ترجمه: هر زیبایی از جمال خداست.

وی بخت ستیزه کار هر دم با من بیگانه‌تری به آشنایی مانی[۱]

بر بوی آن حدیث به شاهدبازی[۲] درآمد چندانک ذوق آن معامله[۳] بازیافت صفت شهوت غالب شد که کامل‌ترین صفتی است حیوانی و بزرگترین حجاب از آن برخیزد و دیگر صفات حیوانی به خوش خوردن و خوش خفتن غلبه گرفت حُجُب زیادت شد و اُنس حضرت نقصان پذیرفت چه به مقدار آنک از لذّات و شهوات حیوانی نفس آدمی ذوق می‌یابد با آن اُنس می‌گیرد و بدان مقدار اُنس حق از دل او کم می‌شود، چندان اُنس پدید آمد آدم را با بهشت و لذّات آن که چون ابتلای[۴] شجره در میان آمد که «وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ»[۵] ابلیس او را به مُلک بهشت بتوانست فریفت که «هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لاٰ یَبْلٰی»[۶] تا خلود[۷] بهشت و ملک آن بر رضای[۸] حق برگزید و به

۱- بین آشنا و بیگانه، تضادّ وجود دارد.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای گل زیبا تو شبیه معشوق من هستی، و ای می‌تو مرا به یاد محبوبم می‌اندازی، ای بخت و اقبال بد و لجوج تو هر لحظه با من بیگانگی می‌کنی ولی کاملاً آشنا و در کنار من هستی.

۲- شاهد بازی: معشوق بازی، پاکبازی (لغت نامه)

۳- معامله: با هم عمل کردن و کارکردن، دادو ستد کردن. (اصطلاح تصوّف) مراد احکام و عبادات شرعی است که معاملات‌اند جهت آنکه در باب عبادات چشم به پاداش آن دارند. (لغت نامه)
«در نزد عارفان، احکام و عبادات شرعی است. از آن رو که «ارباب عبادات چشم به پاداش آن دارند.» (طبقات - سلّمی - ص ۳۰۶)
گفته‌اند مطالبه‌کردن عوض در برابر طاعات از نسیان فضیلت و فضل بود و لذا اهل‌اللّه اهل شریعت را بازرگانان می‌دانند زیرا خدا را به خاطر طمع در بهشت و ترس از دوزخ او پرستش می‌کنند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

۴- ابتلا: آزمون، آزمایش (لغت نامه)

۵- بخشی از آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۷ و آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و به این درخت نزدیک نشوید.

۶- بخشی از آیهٔ ۱۲۰، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: (ای آدم) آیا می‌خواهی درخت جاودانگی و سلطنت بی انقراض را نشانت دهم؟

۷- خلود: بقاء، جاودان شدن (لغت نامه)

۸- رضا: در لغت به معنی خشنود شدن و خشنودی است. (لغت نامه) و در اصطلاح سرور دل است به گذشتن قضا به آنچه پیش آید. (تعریفات - ص ۹۸)
و نزد اهل سلوک رضا عبارت است از لذّت بردن در بلا و در اسرارالفاتحه آمده است: رضا خروج است از رضای نفس و به درآمدن است در رضای حق. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۵۹۷)
«بدان که رضا نهایت مقامات است و بدایت احوال. و این محلّی است که یک طرفش در کسب و اجتهاد است و یکی در محبّت و غلیان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع مجاهدت اندر آن است، پس ابتداء آن از مکاسب بود و انتهاء آن از مواهب. کنون احتمال کند که آن که اندر ابتدا رضای خود

گفتِ[۱] شیطان از غایت حرص[۲] فرمان رحمن[۳] بگذاشت.[۴] در حال غیرت حق تاختن آورد که: ای آدم، ترا نه از بهر تمتّعات نفسانی و مراتع[۵] حیوانی آفریده‌ایم؟[۶] «اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ»[۷] خوف آن است که این چه نیم روزت در بهشت بگذاشتیم و حُجُب فروگذاشتیم.[۸] تا ما را چنین فراموش کردی و به غیر ما مشغول گشتی و اُنس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره

به خود دید، گفت: مقام است و آن که اندر انتها رضای خود به حق دید، گفت: حال است. (کشف‌المحجوب - ص ۲۲۶)

«بابا طاهر گفت: «رضا سکونت و آرامش نفس است هنگام واردات. و طمأنینه دل است به احکام آن واردات و خمود بشریّت است هنگام قضاء الهی. و هر که از خدای تعالی در هر حالی راضی باشد زیادتی بر او حرام گردد و هر که از خدای برای خدا راضی باشد زیادتی بی نهایت بدو رسد و از فیض حق ما لا نهایت برخوردار گردد.» (کلمات قصار بابا طاهر - ص ۱۲۴)

«رضا در نزد عارفان عبارت از رفع کراهت و تحمّل مرارت احکام قضا و قدر است. مقام رضا بعد از مقام توکّل است. نیز گفته‌اند: رضا سرور دل باشد. واسطی گفته است: رضا و سخط از اوصاف حق‌اند که تا ابد جاری‌اند. عمرو بن عثمان گفته است: محبّت داخل رضا است. محبّت بی رضا و رضا بی محبّت نباشد.» (طبقات‌الصّوفیه - سلّمی - ص ۳۰۴)

۱- گفت: مصدر مرخّم از مصدر گفتن، استعمال مصدر مرخّم به جای خود مصدر از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۲- حرص: در لغت به معنی آز و آزمندی و آزمند شدن است. (لغت نامه)

«در اصطلاح طلب چیزیست با کوشش بسیار جهت رسیدن به آن.» (تعریفات ـ ص ۷۶)

«در نزد سالکین ضدّ قناعت است و آن طلب زوال نعمت از دیگران است و گفته‌اند طلب روزی غیر مقسومست. و اهل ریاضت گویند در نزد عقلا حرص تغیّری ناپسند و مذموم است که در نفس آدمی به وجود آید.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۳۰۸)

۳- رحمن: رحمان، بخشاینده، یکی از اسماء حسنی است و مختصّ به خدا و آن غالباً صفت برای اللّه استعمال شود، مانند: بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم و گاهی اسم موصوف باشد، مانند: الرّحمن علی‌العرش استوی. (قرآن ۲۰ / ۵) (لغت نامه)

«رحمن به اعتبار جمعیّت اسمائیّه که در حضرت الهیّه است و وجود از آن فائض گردد، اسم حق تعالی است.» (اصطلاحات - کاشانی - ص ۱۷۰)

۴- معنی جملهٔ تا خلود بهشت...: تا اینکه جاودانگی بهشت و مالکیت آن را بر رضایت پروردگار برگزید و به خاطر سخن فریبندهٔ شیطان به واسطهٔ نهایت حرص و طمع، فرمان الهی را ترک کرد و اجرا ننمود.

۵- مراتع: ج مرتع، به معنی چراگاه (لغت نامه)

۶- معنی جملهٔ ای آدم ترا نه...: ای آدم، ترا به خاطر بهره‌برداری از لذّات دنیوی و حیوانی نیافریده‌ایم.

۷- آیهٔ ۱۱۵، سورهٔ ۲۳، مؤمنون. ترجمه: آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید؟

۸- فرو گذاشتن: فرو هشتن، آویزان کردن (لغت نامه)

بخوردی،[۱] اگر خود یک روزت تمام بگذارم یکباره ما را فراموش کنی و یگانگی به بیگانگی[۲] مبدّل کنی و از ما و از لطف ما هیچ یاد نیاری. بیت

یاری که همیشه در وفای ما بود   کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمی‌داند کس   کو در همه عمر آشنای ما بود[۳]

ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوّا ازو جدا شو «اهْبِطُوا مِنْها جَمِیعاً»[۴] ای تاج از سر آدم برخیز، ای حُلّه[۵] از تن او دور شو، ای حوران بهشت، آدم را بر دف دورویه بزنید[۶] که «وَ عَصٰی اٰدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰی»[۷] این چیست؟ سنگ ملامت[۸] بر شیشهٔ سلامت[۹] می‌زنیم وروغن خودپرستی[۱۰] آدم را بر زمین مذلّت[۱۱] عبودیّت می‌ریزیم تیغ همّت[۱۲] او را بر سنگ امتحان[۱۳] می‌زنیم.[۱۴] بیت

۱- معنی جملهٔ خوف آن است که این...: بیم آن می‌رود که وقتی نصف روز تو را رهاکردم و موانع و حجابهایی برای لذّات و خوشیهای تو گذاشتم، اینچنین مرا فراموش کردی و با غیر از من مشغول شدی و آرامش یافتی و بعد نافرمانی کردی و از درخت ممنوعه خوردی.

۲- بین یگانگی و بیگانگی، جناس زاید در اوّل وجود دارد.

بیگانگی: نزد صوفیّه استغنای عالم الوهیّت را گویند که به هیچ چیز و به هیچ وجه مفتقر نیست و به هیچ چیز مماثلت و مشابهت ندارد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۵۵۴)

«استغنای عالم الوهیّت را گویند که بر سویدای دل سالک تابیده باشد و چنانچه آن ذات غنی مطلق به هیچ چیز افتقار ندارد عاشق را هم از همه اغیار و خویش و تبار بیگانه دارد. (مرآةالعشاق)

۳- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی رباعی: معشوقی که همیشه نسبت به ما وفادار بود و هیچ هدفی و آرزویی جز جلب رضایت ما نداشت. اکنون آنچنان با ما بیگانه شده که هیچکس نمی‌تواند بپذیرد که او در همهٔ عمرش در کنار ما بوده است.

۴- بخشی از آیهٔ ۳۸، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: (گفتیم) همه از آن (بهشت) پایین روید.

۵- حُلّه: جامهٔ نو، پوشاکی که همهٔ بدن را بپوشاند، برد یمنی. (لغت نامه)

۶- بر دف دو رویه زدن: کنایه از رسواکردن و هوکردن است.

معنی جملهٔ ای حوران بهشت...: ای حوران بهشتی آدم را رسوا و هو کنید.

۷- بخشی از آیهٔ ۱۲۱، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: و بدینسان آدم از امر پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد.

۸- سنگ ملامت: تشبیه

۹- شیشهٔ سلامت: تشبیه

۱۰- روغن خود پرستی: تشبیه

۱۱- زمین مذلّت: تشبیه

۱۲- تیغ همّت: تشبیه

۱۳- سنگ امتحان: تشبیه

۱۴- معنی جملهٔ سنگ ملامت بر...: ما آرامش و خوشی آدم را با ملامت و سرزنش بر هم می‌زنیم و بواسطهٔ خودپرستی و غرورش او را خوار و ذلیل می‌کنیم و به پرستش وامی‌داریم و همّت او را امتحان و آزمایش می‌کنیم.

این کویِ ملامت است و میدانِ هلاک وین راه مُقامران[۱] بازندهٔ پاک
مردی باید، قلندری دامنْ‌چاک[۲] تا برگذرد عَیاروار[۳] و چالاک[۴]

چون آدم را سر بدین وحشت سرای[۵] دردادند از یار و پیوند جداکرده،

نه همنفسی، نه همدمی، نه یاری
مشکل دردی، طُرفه غمی، خوش کاری![۶]

چون برین قاعده روزی چند سرگردان بگشت، فریادرسی ندید، هم با سر وِردِ دردِ اوّل آمد. باز معلّم غیب تختهٔ ابجد[۷] عشق نخستش درنبشت.[۸]

تختهٔ عشق درنبشتم باز درنبیس[۹] ای نگار، تختهٔ ناز

۱- مقامر: قمار باز (لغت نامه) ۲- دامن چاک: دامن دریده داشتن (لغت نامه)
۳- عَیّار: در لغت به معنی شیر درنده و اسب به نشاط هر سو رونده و جولان کننده است و نیز به معنی مرد بی باک و شب رو است. (آنندراج) و در اصطلاح چهاردهمین صفت مرید است که باید درین راه عیاروار رود که کارهای خطرناک بسیار پیش آید که لاابالی وار خود را دراندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد.(لغت نامه)
۴- این رباعی به خیّام نسبت داده شده است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: این دنیا مکان ملامت است و جایگاه هلاکت و نابودی و این راه، راه قماربازانی که همه چیز خود را باخته‌اند، می‌باشد. اکنون فردی شجاع و دلیر و درویشی از دنیا بریده و از تعلّقات و وابستگیها رسته، لازم است تا دلیرانه و چابک این راه را طی کند.
۵- وحشت سرا: جای وحشت (لغت نامه) کنایه از این دنیا است.
۶- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی بیت: نه یاری و نه همدمی و نه رفیقی، درد سختی و غم عجیبی و کار شگفتی است، آنچه برای ما پیش آمده است.
۷- تختهٔ ابجد: لوحی برای کودکان در تعلیم الفبا. (لغت نامه)
ابجد: نام اوّلین صورت از صور هشت گانهٔ حروف جمل و این ترتیب حروف الفبای مردم فنیقیه بوده بدین نهج: ابجد، هوّز، حطّی، کلمن، سعفص، قرّشت، ثخّذ، ضعظغ... و در حساب جمل الف تا طاء به ترتیب نمایندهٔ یک تا نه و یاء تا صاد به ترتیب نمایندهٔ ده تا نود و قاف تا غین به ترتیب نمایندهٔ صد تا هزار باشد. (لغت نامه)
۸- در نبشت: نوشت. بین معلّم و تخته و ابجد و نوشتن، تناسب وجود دارد.
معنی جملهٔ چون برین قاعده: وقتی چند روزی به همین ترتیب سرگردان و آواره بود و یار دیگری پیدا نکرد، دوباره غم و اندوهش تازه شد و یاد عشق اوّلیهٔ خویش افتاد و دوباره پروردگار عشق اوّلیهٔ او را به یادش آورد. ۹- در نبیس: بنویس.

تا بر استاد عاشقی خوانیم　　　روزکی[۱] چند باز ناز[۲] و نیاز[۳]

دیگر باره گلیم درد[۴] در بر انداخت[۵] «رَبَّنا ظَلَمْنا»[۶] آغاز نهاد. گفتند ای آدم!

آیی بر من چو بازمانی ز همه　　　معشوقهٔ روز بینواییت منم[۷]

گفت خداوندا مرا این سرگردانی همی بایست تا قدر الطاف تو بدانم، حق خداوندی تو بشناسم. (مرا این مذلّت و خواری در خور بود تا مرتبهٔ اعزاز و اکرام تو بازبینم و بدانم که با این مشتی خاک لطف خداوندی چه فضلهاکرده است و از کدام دَرَکت به کدام دَرَجت رسانیده و تشریف «خَلَقْتُکَ فَرْداً لِلْفَرْدِ»[۸] ارزانی داشته و به غیرت پیوند از اغیار[۹] بریده، که «کُنْ لِی اَکُنْ لَکَ».[۱۰] پس امروز عاجزوار به درِکرم تو بازگشتم و اگر چه زبان عذرم[۱۱] گنگ است[۱۲] می‌گویم. بیت:

۱- روزک: تصغیر کلمات از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۲- بین باز و ناز، جناس خطّ وجود دارد.
۳- بین ناز و نیاز، جناس زاید در وسط وجود دارد.
وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن (فع لان)
بحر: خفیف مسدس مخبون اصلم (اصلم مسبغ)
دو بیت از غزلهای انوری است.
معنی ابیات: باز هم عاشق شدم و شور و هیجان عشق در من زیاد شد، پس ای معشوق زیبا، ناز و کرشمه را آغازکن. تا در نزد استاد عاشقی مدت کوتاهی را با ناز و نیاز، امتحان عاشقی دهیم.
۴- گلیم درد: تشبیه
۵- معنی جملهٔ دیگر باره گلیم...: بار دیگر شور عشق در او ایجاد شد و درد عشق را در وجود خویش حسّ کرد.
۶- بخشی از آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: (گفتند) پروردگارا! بر خود ستم کرده‌ایم.
۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی بیت: وقتی از همه سو درمانده می‌شوی، به یاد من می‌افتی و به سوی من می‌آیی، در حقیقت من معشوقهٔ روز بینوایی و بیچارگی توام.　　۸- ترجمه: تو را ویژه آفریدم.
۹- بین غیرت و اغیار، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۰- ترجمه: برای من باش تا برای تو باشم.　　۱۱- زبان عذر: اضافهٔ اقترانی
۱۲- معنی عبارت گفت خداوندا مرا این...: گفت: خدایا من باید این سرگردانی و آوارگی را می‌کشیدم تاارزش لطف و محبّت تو را بدانم و حق خدای تو را بشناسم. من شایستهٔ این خواری و ذلت بودم، تا مرتبهٔ عزّت و احترام تو را بفهمم و بدانم که با من که مشتی خاک ذلیل هستم چه لطفها و محبّتهایی کرده‌ای و از چه جای پست و ذلیلی مرا به چه درجه و مرتبه‌ای عالی رسانده‌ای و به من ارزش بخشیده‌ای و بواسطهٔ پیوند با من همه را ترک کردی و فقط به من عنایت کردی، پس امروز عاجزانه به درگاه تو آمدم تا لطف و کرم خود را شامل حالم کنی، اگر چه عذر و بهانه‌ای قابل قبول ندارم.

روزی دو سه گر بی تو شکیب آوردم صد عذر لطیف دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر به نشیب آوردم دریاب که پای در رکاب آوردم[۱]

درین تضرّع[۲] و زاری آدم را به روایتی مدّت چهارصد سال سرگشته و دیده به خون دل آغشته بگذاشتند و عزّت ربوبیّت ازکبریا و عظمت با جان مستمند و دل دردمند آدم می‌گفت: من ترا از مشتی خاک ذلیل بیافرینم و به عزّت از ملایکهٔ مُقرّب برگزینم و ترا محسود[۳] و مسجود[۴] همه گردانم و حضرت کبریا را در معرض اعتراض «اَتَجْعَلُ فِیها» آرم و عَزازیل[۵] را از دوستی تو دشمن[۶] گیرم و در پیش تخت خلافت تو بر دار لعنتش کشم و به ترک یک سجدهٔ تو سجده‌های هفتصد هزار سالهٔ او را هَباء منثور[۷] گردانم و به ضربت «فَاخْرُجْ مِنْها»[۸] از جوار خود دور کنم،[۹] تو شکر این نعمتها نگزاری و حق

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: اگر چند روز کوتاهی را بدون تو صبر کردم، اما در عین حال صدها بهانهٔ قابل قبول آوردم، ای معشوق من از غم عشق تو خواری و ذلّت را پذیرفتم، مرا دریاب که در حال آمدن به سوی تو هستم.
۲- تضرّع: زاری کردن، زاری نمودن به سوی خدا و عجز و خواری کردن و حاجت خواستن از وی. (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء)
۳- محسود: آنکه بدو حسد برده شده. (لغت نامه)
۴- مسجود: سجده شده، عبادت شده، معبود. (لغت نامه)
۵- عَزازیل: نام شیطان، طبق روایات، یکی از سه فرشته (هاروت، ماروت، عزازیل) است که خدا آنان را به کرهٔ زمین فرستاد تا مانند آدمیان زندگی کنند و از محرمات بپرهیزند و الا تنبیه شوند. عزازیل پس از چندی چون دانست که از عهدهٔ این امتحانات برآمدن مشکل است اظهار عجز نمود و معاف شد، ولی دو تن دیگر به مأموریّت خود ادامه دادند و فریب زنی (زهره - ناهید) را خوردند، شراب نوشیدند و اسم اعظم را بدان زن گفتند و به پادافراه این کردار در چاه معلق شدند و تا روز رستاخیز بدین حال خواهند ماند. (لغت نامه)
۶- بین دوست و دشمن، تضادّ وجود دارد. ۷- هَباء منثور: گرد و غبار پراکنده. (لغت نامه)
۸- بخشی از آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۳۸، ص و آیهٔ ۳۴، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: (فرمود) پس از آن (بهشت) بیرون شو.
۹- معنی عبارت درین تضرّع...: در این وضعیّت ناله و اندوه آدم، بر اساس روایتی چهار صد سال آواره و سرگشته بود و خون دل می‌خورد و پروردگار عزیز با آن عظمت و بزرگی خویش به آدم بیچاره و دردمند می‌گفت: من ترا از یک مشت خاک ذلیل آفریدم و با عزّت و احترام از میان فرشتگان مقرّب تو را برگزیدم و ترا مورد حسادت آنان قرار دادم و به آنان دستور دادم که تو را سجده کنند و عرش الهی خویش را در معرض اعتراض فرشتگان قرار دادم و با شیطان به خاطر دوستی با تو، دشمن شدم. و تا ابد لعنتش کردم و به خاطر اینکه به تو یک سجده نکرد، تمام سجده‌های هفتصد هزار سالهٔ او را مثل غباری پراکنده بی ارزش جلوه دادم و او را از خود راندم.

من نشناسی و قدر خود ندانی و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی و مرا و خود را در زبان دوست ودشمن اندازی. لاجرم چون سطوت قهّاری[۱] ما بر قضیّهٔ «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ»[۲] دستبرد بنماید باید که در صدمت اوّل به صبر پای داری و چین در ابرو نیاری[۳]، که «اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الاَوْلی».[۴] بیت

روزی که زمانه در نِهیبت[۵] باشد — باید که در آن روز شکیبت باشد
بد نیز چو نیک در حسابت باشد — نه پای همیشه در رکابت باشد[۶]

آدم آن دم[۷] بنگذاشت و باز عَلَم‌عجز[۸] برافراشت و به قلم نیاز[۹] بر صحیفهٔ تقصیر[۱۰] صورت اعذار[۱۱] می‌نگاشت و با دل بریان و دیدهٔ گریان[۱۲] زبان جانش[۱۳] می‌گفت[۱۴]: بیت

کَرتَه واَکِیری ای رو سامُ اُو سَر — اَنَند مُویُم که کِیرو لامُ اُو سَر
اَرْتَم اج وَرْ بُرانِی وَرْ بِبُسَرم — مِیان اِهْنَامَه داران خامُ‌اُوسَر[۱۵]

۱- قهّار: صفتی است از صفات باریتعالی، سخت چیره، انتقامجو. (لغت نامه)
قهّاری: قهّار بودن، اسم مصدر، یاء قهّاری، یاء مصدری است.
۲- بخشی از آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: و اگر کفران بورزید (بدانید که) عذاب من سخت و سنگین است.
۳- چین در ابرو آوردن: روی ترش‌کردن، نشانهٔ ناخرسندی یا خشم، خشمگین شدن. (لغت نامه)
۴- حدیث، ترجمه: شکیبایی در هنگام آسیب و صدمه شایسته است.
۵- نِهیب: ترس، بیم، گزند، آسیب. (لغت نامه)
۶- قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: در آن روزی که روزگار تو را هدف تیرهای خود قرار داده است، باید که صبور و شکیبا باشی، همانطور که نیکی و خوبی در حساب اعمالت هست، بدی هم هست، نه آنکه همیشه همه چیز برای تو فراهم باشد و روزگار به کام تو باشد.
۷- بین آدم و دم، جناس زاید در اوّل وجود دارد.
۸- عَلَم عجز: تشبیه
۹- قلم نیاز: تشبیه
۱۰- صحیفهٔ تقصیر: تشبیه
۱۱- صورت اعذار: تشبیه
۱۲- بین بریان و گریان، جناس لاحق وجود دارد.
۱۳- زبان جان: استعارهٔ مکنیّه
۱۴- معنی جملهٔ آدم آن دم...: آدم در آن لحظه تضرّع و زاری را ترک نکرد و باز به درگاه خدا اظهار عجز و بیچارگی کرد و با بیان نیاز و اظهار پشیمانی و اعتراف به کوتاهی خود از خداوند طلب عفوکرد و با دلی شکسته و سوخته و چشمی گریان می‌گفت.
۱۵- دو بیت به لهجهٔ رازی است.
ترجمه: اگر تو سایهٔ از سر من واگیری، آنقدر مویه می‌کنم که از سرم. اگر تو مرا از خود برانی، خاک بر سرم می‌شود.

خداوندا! باز دیدم که همه عاجزیم و قادر تویی، همه فانی‌ایم و باقی تویی، همه درمانده‌ایم و فریادرس تویی، همه بیکسیم وکس هرکس تویی، آن راکه تو برداشتی میفکن و آن راکه تو نگاشتی[۱] مشکن،[۲] عزیزکردهٔ خود را خوار مکن، شادی پروردهٔ خویش را غمخوار مکن، چون برگرفتی هم تو بدار، ما را با ما بنگذار و بدین بیخردگی[۳] معذور دار، که این تخم تو کشته‌ای و این گل تو سرشته‌ای. بیت:

اگر بار خارست خود کشته‌ای   وگر پرنیان[۴] است خود رشته‌ای[۵]

چون زاری آدم از حدّ بگذشت و سخن بدین سرحدّ رسید، آفتاب اقبال[۶] «فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَبِّه کَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَیْهِ»[۷] ازین مطلع طلوع[۸] کرد، شب دیجور ادبار فراق[۹] را صبح صادق سعادت وصال[۱۰] بدمید و از الطاف ربوبیّت به عبودیّت آدم خطاب رسید)[۱۱].

بازآی، کز آنچ بودی، افزون باشی   ور تا به کنون نبودی، اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ، جانی و جهان   بنگر که به وقت آشتی، چون باشی[۱۲]

«مَضٰی مٰا مَضٰی وَاسْتَأْنِفَ‌الوُدُّ بَیْنَنٰا»[۱۳] بفرمود تا به بدل آوازهٔ «عَصٰی اٰدَمُ رَبَّه

۱- نگاشتن: آفریدن و خلق‌کردن. (لغت نامه)   ۲- مشکن: یعنی خوار و ذلیل نکن.
۳- بیخُرَدگی: بی ادبی، گستاخی، نادانی.
۴- پرنیان: حریر، حریر چینی که نقشها و چرخها دارد. ابریشمینهٔ منقش (لغت نامه)
۵- این بیت از شاهنامهٔ فردوسی است.
وزن: فعولن فعولن فعولن فعل
بحر: متقارب مثمّن محذوف   ۶- آفتاب اقبال: تشبیه
۷- بخشی از آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آنگاه آدم کلماتی از پروردگارش فراگرفت.
۸- بین مطلع و طلوع، جناس اشتقاق وجود دارد.
۹- شب دیجور ادبار فراق: تشبیه   ۱۰- صبح صادق سعادت وصال: تشبیه
۱۱- معنی عبارت چون زاری آدم...: وقتی تضرّع و زاری آدم از حدّ گذشت و سخنانش با خدا به اینجا رسید، خورشید خوشبختی و سعادت بر او طلوع‌کرد و شب تاریک بدبختی هجران تبدیل به صبح روشن خوشبختی وصال شد و از الطاف الهی به آدم در مقام بندگی خدا خطاب رسید.
۱۲- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای معشوق من برگرد که بر عزّت و احترامی که قبلاً در نزد من داشتی، افزوده شد و آن ارزشی راکه تاکنون نداشتی، الان یافتی، تو همانی هستی که حتّی در ستیزه و جنگ هم همهٔ عشق من هستی، پس ببین که در هنگام آشتی و صلح چه ارزشی در نزد من داری.
۱۳- ترجمه: گذشت آنچه گذشت، در حالیکه دوباره دوستی بین ما برقرار شد.

فَغَوی»[۱] منادی «اِنَّ اللّهَ اصْطَفی ٰادَمَ»[۲] به عالم برآمد و دبدبهٔ[۳] «ثُمَّ اجْتَبیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَدی»[۴] در مُلک و ملکوت افتاد.

هم‌کرم خداوندی از بهر دوست و دشمن[۵] عذرخواه جرم او آمد، که «فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»[۶] بعد از این همه زبان طعن[۷] درکام کشید و مُهر ادب[۸] بر لب خاموشی[۹] نهید و زنگار انکار[۱۰] از چهرهٔ آینهٔ[۱۱] این کار بردارید.[۱۲]

معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد　　کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد[۱۳]

لِلّهِ دَرُّالنّائِباتِ فَاِنَّها　　صَدَءُاللِّئامِ وَ صَیْقَلُ الاَحْرارِ[۱۴]

آن تصرّفات گوناگون چه بود؟ آدم را در خلافت پرورش می‌دادیم و نقطهٔ محبّت او را در این ابتلاها به کمال می‌رسانیدم.[۱۵] «اِنَّ الْبَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالاَنْبِیاءِ ثُمَّ بِالاَوْلِیاءِ فَالاَمْثَلُ فَالاَمْثَلْ»[۱۶] و صلّی اللّه علی محمّد و آله اجمعین.[۱۷]

۱- بخشی از آیهٔ ۱۲۱، سورهٔ طه. ترجمه: و بدینسان آدم از امر پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد.

۲- بخشی از آیهٔ ۳۳، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: خداوند آدم... را بر جهانیان برگزید.

۳- دبدبه: بردابرد، بزرگی و اظهار جاه و عظمت و شکوه. (از برهان) آوازه، سرافرازی، نشانهٔ عظمت و جلال، جاه و هیأت و بزرگی (غیاث‌اللغات)

۴- آیهٔ ۱۲۲، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: سپس پروردگارش باز او را برگزید و از او درگذشت و هدایتش کرد.

۵- بین دوست و دشمن، تضادّ وجود دارد.

۶- بخشی از آیهٔ ۱۱۵، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: و در او عزمی استوار نیافتیم.

۷- زبان طعن: اضافهٔ اقترانی

۸- مُهر ادب: تشبیه

۹- لب خاموشی: اضافهٔ اقترانی

۱۰- زنگار انکار: تشبیه

۱۱- چهرهٔ آینه: استعارهٔ مکنیّه

۱۲- معنی جملهٔ بعد از این...: خداوند فرمود: پس از این دیگر همه سرزنش و ملامت را کنار بگذارید و با ادب و احترام خاموش باشید و این قضیّه را فراموش کنید و به آدم به همان دید اوّل بنگرید.

۱۳- این بیت از سنائی است.

وزن: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیل (فعولن)　بحر: هزج مثمّن اخرب مقصور (محذوف)

۱۴- این بیت در باب حمامة المطوّقة کلیله و دمنه نیز آمده است.

ترجمه: نکوئی دهاد خدا حوادث و بلاهای روزگار را که آن زنگ ناکسان و فرومایگان است و زدایندهٔ زنگ آزادگان.

۱۵- معنی جملهٔ نقطهٔ محبّت...: میزان محبّت و عشق او را در این آزمایش‌ها بیشتر می‌کردم و به کمال می‌رسانیدم.

۱۶- ترجمه: همانا بلا دامنگیر انبیاء و اولیاء و مردمی مانند ایشان است. (جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۴۱، تمهیدات ـ ص ۲۴۳، کیمیای سعادت ـ ج ۱ ـ ص ۶۱، احیاءعلوم‌الدّین ـ ج ۴ ـ صص ۴۶ و ۴۷، کشف‌المحجوب ـ ص ۵۰۴، مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۸۷، احادیث مثنوی ـ ص ۱۰۷

۱۷- و درود و سلام خدا بر محمّد (ص) و همهٔ خاندان او باد.

باب سیم

در معاش خلق

و آن مشتمل است بر بیست فصل، به تبرّک به قول حق تعالی
«اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صٰابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ».[۱]

فصل اوّل

در بیان حُجُب روح انسان از تعلّق قالب و آفات آن

قال‌اللّه تعالی: «وَالْعَصْرِ ـ اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفِی خُسْرٍ ـ اِلَّا الَّذِینَ اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ».[۲]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجٰابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ».[۳]
بدانک چون روح انسان را از قربت و جوار ربّ‌العالمین به عالم قالب و ظلمت آشیان[۴] عَناصِر و وحشت سرای دنیا تعلّق می‌ساختند، بر جملگی عوالم مُلک و ملکوت عبور دادند و از هر عالم آنچ زُبده و خلاصهٔ آن عالم بود با او یار کردند و باقی آنچ می‌گذاشتند از هر عالم یا در آن نفعی بود یا ضرّی، با آتش هم نظری می‌بود و تعلّقی، از

۱- بخشی از آیهٔ ۶۵، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: اگر از شما بیست تن شکیبا باشند، بر دویست تن غلبه خواهند کرد.

۲- آیهٔ ۳ ـ ۱، سورهٔ ۱۰۳، عصر. ترجمه: سوگند به روزگار (۱) که بی گمان انسان در زیانکاری است (۲) مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: همانا خداوند هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت دارد. اصل حدیث چنین است:
«اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجٰاب مِنْ نُور وَ ظُلْمَة لَوْ کَشَفَهٰا لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحٰات وَجْهِهِ مَاانْتَهی اِلَیْهِ بَصَرُهُ.
(احادیث مثنوی ـ صص ۵۱ و ۵۰، وافی فیض، طبع ایران، ج ۱، ص ۸۹، نهایهٔ ابن اثیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۴۱، فائق زمخشری، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۲۸۰، اشعةاللمعات، چاپ ایران، صص ۷۸ و ۷۷) مولوی گوید:

زانکه هفصد پرده داردنورحق　　پرده‌های نور دان چندین طبق
(مثنوی معنوی ـ ص ۱۲۲ ـ س ۲۹)

عطّار در منطق‌الطّیر گوید:

صد هزاران پرده دارد بیشتر　　هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در
(منطق‌الطّیر ـ عطّار ـ گوهرین ـ ص ۴۰ ـ بیت ۷۱۵)

۴- ظلمت آشیان: کنایه از دنیاست.

بهر جذب منافع و دفع مضرّات که روح انسان مجبول[۱] بر آن است که جذب منافع کند و دفع مضرّات.[۲]

پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلف روحانی و جسمانی، تا آنگه که به قالب پیوست، هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود، چه نگرش او به هر چیز در هر عالم اگر چه سبب کمال او خواست بود، حال را هر یک او را حجابی شد، تا به واسطهٔ آن حُجُب از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیّت و ذوق مخاطبهٔ حق و شرف قُربت محروم ماند و از اعلی علیّین قربت به اسفل سافلین طبیعت افتاد.[۳]

آسوده بدم با تو فلک نپسندید   خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت[۴]

فَبِتْنا عَلی رَغْمِ الْحَسُودِ وَ بَیْنَنا   حَدیثٌ کَطیبِ الْمِسْکِ شیبَ بِهِ الْخَمْرُ

فَلَمّا اضاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَیْنَنا   وَایُّ نَعیمٍ لا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ[۵]

۱- مجبول: آفریده شده، ساخته شده در طبیعت و طبیعی، مخلوق. (لغت نامه)

۲- معنی عبارت بدانک چون روح...: بدانکه وقتی روح انسان را از جوار حق تعالی به عالم جسم و دنیامنتقل می‌کردند، از همهٔ عالمهای مُلک و ملکوت گذراندند و از هر عالم آنچه برگزیده و خلاصهٔ آن عالم بود با او همراه کردند و بقیه آنچه از هر عالم می‌گذاشتند یا دارای سود و منفعتی بود و یا دارای ضرر و زیانی، با باقی مانده هم نظر و تعلّقی داشته، به خاطر جذب منفعتها و دورکردن زیانها زیرا که روح انسان طوری آفریده شد که منفعتها را جذب و زیانها را دفع کند.

۳- معنی عبارت پس از عبور او بر چندین...: پس از عبور دادن آدم از چندین هزار عالم مختلف روحانی و جسمانی، تا زمانی که به جسم ملحق شد، هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت به وجود آمد، زیرا نظر او به هر چیز در هر عالم اگر چه موجب کمال او می‌شد، امّا برای او حجاب و مانعی ایجاد می‌کرد تا به خاطر آن حجابها از توجه به عالم بالا و مشاهدهٔ جمال پروردگار و ذوق مورد خطاب قرار گرفتن و شرافت نزدیکی به خدا محروم ماند و از بالاترین درجات نزدیکی به خدا به پایین‌ترین مراحل طبیعت بشری نزول کرد.

۴- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر (ازل)

معنی بیت: من در کنار تو آسوده بودم و آرامش داشتم، امّا روزگار این وضعیّت را نپذیرفت، با تو روزگار خوشی داشتم، امّا زمانه مهلت نداد.

این بیت، بیت دوم یک رباعی است از تاج‌الدّین اسماعیل باخرزی که بیت اوّل آن این است:

چاکر چو همه نقش خیال تو نگاشت   این فرقت دردناک را چشم نداشت

(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۵- این دو بیت را از مسلم بن‌الولید ملقّب به صریع‌الغوانی دانسته‌اند. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

این ابیات در کتاب مصباح‌الهدایه صص ۳۹۸ و ۳۹۷ و دیباچهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی به تمثّل آمده است.

ترجمه: پس بر خلاف میل حسود شبی را با گفتگوی خوش چون مشک آمیخته با می گذراندیم. زمانی که صبح دمید، میان ما را جدایی انداخت و کدام آسودگی و آرامشی است که روزگار آن را مکدّر نساخته است؟

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلّق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاصّ بی واسطه، شرف قُربت یافته بود چندان حُجُب پدید آورد که به کلّی آن دولتها فراموش کرد «نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ».[۱]

و امروز هر چند براندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید. اگر نه به شومی این حُجُب بودی چندین فراموشکار نشدی و آن همه اُنس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان حقیقی به باد ندادی. شعر

لَوْلا مُفٰارَقَةُ الأَحْبٰابِ مٰاوَجَدَتْ　　　لَهاالْمَنٰایٰا اِلی اَرْوٰاحِنٰا سُبُلاً[۲]

نام انسان مشتق از اُنس بود که اوّل از حضرت یافته بود. گفته‌اند «سُمِّیَ الاِنْسٰانُ اِنْسٰاناً لاَنَّهُ اَنِیسٌ».[۳] حق تعالی چون از زمان ماضی انسان خبر می‌دهد او را به نام انسان می‌خواند «هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسٰانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً»[۴] یعنی در حظایر قدس[۵] بود و بدین عالم نپیوسته بود «لَقَدْ خَلَقْنَاالاِنْسٰانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیم»[۶] یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست و آن اُنس فراموش کرد، نامی دیگرش مناسب فراموش کاری برنهاد.

و چون خطاب کند بیشتر بدین نامش خواند «یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ»[۷] یعنی ای فراموشکار، تا بوک[۸] از ایّام اُنسش با یاد آید[۹] و گفته‌اند «سُمِّیَ النّٰاسُ نٰاساً لاَنَّهُ نٰاسٍ»[۱۰] و ازینجا می‌فرمود خواجه را علیه‌الصّلوة والسّلام «وَ ذَکِّرْهُمْ بِاَیّٰامِ اللّٰهِ»[۱۱] یعنی اینها را که به روزهای دنیا مشغولند یادشان ده از روزهای خدای که در جوار حضرت و مقام قُرب

۱- بخشی از آیهٔ ۶۷، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: خداوند را فراموش کرده‌اند و خداوند هم (به کیفر آن) فراموششان کرده است.

۲- معنی بیت: اگر جدا شدن از دوستان نبود، مرگها به آن منظور سوی ارواح ما راهی نمی‌یافتند.

۳- ترجمه: انسان به این دلیل انسان نامیده شد که همدم است. (الاحکام فی الاحوال و الاحکام ـ ج ۲ ـ الهادی یحیی‌بن‌الحسین، علل‌الشّرائع ـ ج ۱ ـ شیخ صدوق، تفسیر نورالثّقلین ـ ج ۳ ـ الشیخ‌الحویزی، بحارالانوار ـ ج ۵۳ ـ مجلسی)

۴- آیهٔ ۱، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: آری مدّتی از روزگار بر انسان گذشت که هنوز چیزی قابل ذکر نبود.

۵- حظایر قدس: سراپرده‌های عرش الهی

۶- آیهٔ ۴، سورهٔ ۹۵، تین. ترجمه: به راستی که انسان را در بهترین قوام آفریده‌ایم.

۷- ترجمه: ای مردم.

۸- بوک: شاید که، باشد که

۹- معنی جملهٔ تا بوک از ایّام...: تا شاید که ایّام اُنس با پروردگار را به یاد آورد.

۱۰- ترجمه: مردم ناس نامیده شدند، زیرا فراموشکارند.

۱۱- بخشی از آیهٔ ۵، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: و آنان را به یاد ایّام اللّٰه بینداز.

بودند باشد که باز آن مهر و محبّت در دلشان بجنبد دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند. «لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ»[۱] اگر محبّت آن وطن در دل بجنبد عین ایمان است که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الایمانِ».[۲]

و اگر قصد مراجعت کند و به همان راه‌که آمده است بازگردد مرتبهٔ ایقان[۳] است و اگر به وطن اصلی باز رسد مقام احسان[۴] است و اگر از وطن اصلی درگذرد سرحدّ عَتَبهٔ[۵] عرفان است و اگر آنجا توقّف نکند و در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهد درجهٔ عیان است و بعد ازین نه حدّ وصف و عالم بیان است[۶] و اگر آن محبّت نجنبد و طلب مراجعت نکند و دل درین جهان بندد نشان بی ایمانی است. «وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰاهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ»[۷] هر که درین حُجُب بماند و درد برداشت[۸] این حُجُبش نباشد در

۱- آیهٔ ۱۷۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه:باشد که ایشان پند پذیرند و باشد که به راه حق بازگردند.

۲- ترجمه: دوستی وطن از ایمان است.

۳- ایقان: به یقین دانستن، بی گمان دانستن و بی گمان شدن. (لغت نامه)

در اصطلاح، علم به حقیقت چیزیست بعد از نظر و استدلال و از این جهت است که خدای را به یقین وصف نتوان‌کرد. دانستن چیز است به استدلال بنابراین علم خدای را به ایقان وصف نتوان‌کرد چه او منزّه است از کسب و استدلال. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۱۵۴۸)

۴- احسان: در لغت به معنای نیکوئی‌کردن و نیکو دانستن است. (کشف‌اللغات)

در اصطلاح تحقّق عبودیّت است به مشاهده حضرت ربوبیّت به نور بصیرت یعنی رؤیت حق است به عین صفتش. (اصطلاحات ـ ص ۸۹ و تعریفات ـ ص ۷)

(احسان)، «کمال عبودیّت و پرستش آفریدگار است خالصاً لوجه‌اللّه چنانچه همیشه به نور بصیرت در مشاهده جمال باشد و به جان و دل در مطارحه انجمن وصال، احسان پرستش خداست چنان که او را بینی و اگر تو او را نبینی بدان که او تو را می‌بیند. (مرآةالعشاق)

«احسان آنست که خدای را پرستش کنی چنان که او را می‌بینی و الّا او تو را می‌بیند و این گونه احسان در معامله با حق است. امّا احسان با خلق آنست که به جمع حقوقی که آنان با تو دارند وفا کنی و آن که از قبایح خلق تغافل کند و ذکر محاسن آنان کند از محسّنان است. (حیات‌القلوب ـ ص ۲۲۷)

«عفو آنست که از بدی درگذری و احسان آن که در مقابله بدی نیکی به‌کار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان است و صوفی را تخلّق بدین دو خلق از لوازم است. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۵۷)

۵- عَتَبه: آستانهٔ در (لغت نامه) عَتَبهٔ عرفان: تشبیه

۶- معنی جملهٔ و بعد ازین نه حدّ...: بعد از مرحلهٔ عیان قابل توصیف و بیان نیست.

۷- بخشی از آیهٔ ۱۷۶، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه:و اگر می‌خواستیم قدر او را به خاطر آن (عملش به آیات) بلند می‌داشتیم، ولی او به دنیا (و پستی) گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد. آری داستان او همچون سگ است.

۸- برداشت: مصدر مرخّم از مصدر برداشتن، استعمال مصدر مرخّم به جای خود مصدر از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

خُسران ابدی «وَالْعَصْرِ ـ اِنَّ الْاِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ»[۱] بماند.[۲]
قسم یاد می‌کند که روح انسانی به واسطهٔ تعلّق قالب مطلقاً به آفت خسران[۳] گرفتارست، الّا آن کسانی که به واسطهٔ ایمان[۴] و عمل صالح روح را ازین آفات و حُجُب صفات قالبی خلاص داده‌اند تا به مقرّ اصلی آمدند. و مثال تعلّق روح انسانی به قالب و آفات آن چنان است که شخصی تخمی دارد اگر بکارد و پرورش دهد. یکی صد تا هفتصد می‌شود و اگر آن تخم نکارد هم چنان از آن نوعی انتفاع[۵] بتوان گرفت و لیکن چون تخم در زمین اندازد و پرورش ندهد خاصیّت خاک آن است که تخم را بپوساند و آن استعداد انتفاع که در وی بود باطل کند.
پس تخم روح[۶] انسانی پیش از آنک در زمین قالب[۷] اندازند استعداد استماع کلام

۱- آیات ۲ و ۱، سورهٔ ۱۰۳، عصر. ترجمه: سوگند به روزگار (۱) که بی گمان انسان در زیانکاری است (۲)
۲- معنی جملهٔ هر که درین حُجُب...: هر کس در این حجابها بماند و نتواند به مرحلهٔ برداشتن این حجابها برسد، در خسران ابدی خواهد ماند.
۳- خسران: زیان‌کردن در تجارت خود و مغبون شدن. (لغت نامه)
۴- ایمان: اعتمادکردن، تصدیق، اعتقاد به جنان و اقرار به لسان و عمل به ارکان و اظهار خشوع و فروتنی و قبول شریعت. (ناظم‌الاطباء)
«ایمان در لغت به معنی بسوی راه راست رفتن. و زنهار دادن و بی بیم گردانیدن کسی را. و تصدیق کردن کسی را و گرویدن به او و قبول شریعت وی کردنست.» (منتهی‌الارب)
«و در شرع عبارتست از اعتقاد به دل و اقرار به زبان. گفته شده است هر کس شهادت دهد و عمل کند ولی معتقد نباشد منافق است و آنکه شهادت دهد و عمل نکند امّا اعتقاد داشته باشد فاسق است و آنکه اخلال در شهادت کند کافر است. (تعریفات)
«اصل ایمان اقرار زبانست با تصدیق قلب و فرع او کار بستن فرایض است و معنی این سخن آنست که ارکان مسخّر حق است و هم به آن مقدار که قلب را مشاهده باشد جوارح را انقیاد باشد...» (شرح تعرّف ـ ج ۳ ـ ص ۳۳)
«ایمان خود همه اینست: «الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر» صبر در فراق و شکر در وصال. (نامه‌های عین‌القضاة ـ ج ۱ ـ ص ۳۲۲)
«بدانکه اهل شریعت می‌گویند که انسان چون تصدیق انبیاکرد و مقلّد انبیا شد به مقام ایمان رسید و نام او مؤمن گشت. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۲۷)
«ایمان مقدار معرفت را گویند که به حضرت الوهیّت به حسب تفاوت درجات اعیان ممکنات در دانش باشد. و آن به سه قسمت ایمان یقینی و ایمان عینی و ایمان حقی، اوّل را علم‌الیقین، دوم را عین‌الیقین، سوم را حق‌الیقین نامند. (مرآةالعشاق)
۵- انتفاع: سود یافتن، نفع گرفتن. (لغت نامه)   ۶- تخم روح: تشبیه
۷- زمین قالب: تشبیه

حق حاصل داشت چنانک از عهد «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» خبر باز داد و اهلیّت جواب «بَلی»[۱] باز نمود، اگر چه از بهر آن کردند این مُزارَعت[۲] تا بینایی و شنوایی و گویایی که داشت یکی صد و هفتصد شود.

و لیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح بدو نرسیده است حال را در عین خُسران است،[۳] از آن بینایی و شنوایی وگویایی حقیقی محروم مانده و چون آب ایمان و عمل صالح تربیت بدو رسد تخم برومند شود و از نشیب زمین بشریّت قصد علو عالم عبودیّت کند، از دَرَکات خُسران خلاص یابد و به قدر تربیت و مددکه یابد به درجات نجات که عبارت از آن جنّات است می‌رسد. و اگر به دون همّتی[۴] و ابله طبعی[۵] سر به سبزهٔ شجرگی[۶] فرود آرد و طلب ثمرگی نکند از اهل جنّات[۷] و درجات گرددکه «اِنَّ اَکْثَرَ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه»[۸] و اگر به مقام ثمرگی[۹] رسدکه مرتبهٔ معرفت است از جملهٔ اهل‌اللّه و خاصّته[۱۰]گردد. و اگر عیاذاً باللّه[۱۱] تخم روح آب ایمان و تربیت عمل صالح نیابد، در زمین بشریّت بپوسد طبیعت خاکی گیرد، مخصوص شود به خاصیّت «وَ لٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰاهُ».[۱۲] در خسران ابدی بماند که «خٰالِدینَ فیهٰا اَبَداً».

و چون طفل در وجود می‌آید ابتدا هنوز حُجُب تمام مستحکم نشده است و نوعهد قُربت حضرت است، ذوق اُنس حضرت با او باقی است، در حال که از مادر جدا می‌شود از رنج مفارقت آن عالم بمی‌گرید و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد و زاری برآورد و دل رنجور و جان مهجور[۱۳] او به زبان حال با حضرت ذوالجلال می‌گوید.بیت

۱- بخشی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم ؟ گفتند: آری.
۲- مُزارَعت: زمین به برزگری کسی دادن. (لغت نامه)
۳- معنی جملهٔ و لیکن تا این...: امّا تا زمانیکه روح که همانند تخم است با ایمان و تربیت که همانند آب است برای پرورش روح، پرورش پیدا نمی‌کند و در زیانکاری و خُسران است.
۴- دون همّتی: فرومایگی (لغت نامه)
۵- ابله طبعی: بی مغزی، کم خردی، نادانی (لغت نامه)
۶- شجرگی: ساختن اسم مصدر از اسم جامد از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۷- جنّات: ج جنّة، بهشت (لغت نامه)
۸- ترجمه: همانا بیشتر اهل بهشت ابلهان هستند.
۹- ساختن اسم مصدر از اسم جامد، از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۱۰- ترجمه: اهل خدا و خاصّان او.
۱۱- ترجمه، پناه بر خدا.
۱۲- آیهٔ ۱۷۶، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: ولی او به دنیا (و پستی) گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد.
۱۳- مهجور: جدا مانده، دور افتاده. (لغت نامه)

آن دل که تو دیده‌ای، فکارست[۱] هنوز   وز عشقِ تو با نالهٔ زارست هنوز
وان آتشِ دل بر سر کارست هنوز   وآن آب دو دیده، برقرارست هنوز[۲]

هر لحظه آن طفل را به چیزی دیگر مناسب نظر حسّ او و خوش آمد طبع او مشغول می‌کنند و می‌فریبانند تا او آن عالم فراموش می‌کند و با این عالم اُنس می‌گیرد، دیگر باره چون فراگذارندش پیل هندوستان به خواب بیند[۳]، بار دیگر به سر گریه و زاری باز شود.

و این معنی در شب زیادت افتد زیرا که به بروز نظر او به محسوسات[۴] مشغول شود و در شب مشغولی کمتر بود گریه و زاری بیشتر باشد. بیت:

آمد شب و بازگشتم اندر غم دوست   هم با سر گریه‌ای که چشمم را خوست
از خونِ دلم هر مژه کز پلک فروست   سیخی است که پارهٔ جگر بر سر اوست[۵]

مادر مهربان پستان در دهان طفل نهد، ذوق شیر[۶] به کام او رسد، بتدریج با شیر اُنس می‌گیرد و اُنس اصلی فراموش می‌کند. تا به حدّ بلاغت[۷] رسیدن، کار او اُنس گرفتن است با عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و ازینجاست که بچهٔ هر چیز به اندک روزگار پرورش یابد و به مصالح خویش قیام تواند نمود و به کمال جنس خویش رسد

۱- فکار: فگار، افگار، آزرده، رنجیده، غمگین. (لغت نامه)

۲- قالب: رباعی

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول) بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب(اهتم)

این رباعی از انوری است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

معنی رباعی: آن دلی که تو قبلاً دیده‌ای هنوز آزرده و غمگین است و به خاطر عشق تو هنوز نالان و گریان است و آن آتش سوزناک دل هنوز برقرار است و آن اشک دو چشم هنوز جاری است.

۳- تمثیل است ، مولوی گوید:

خواب دیده فیل تو هندوستان   که رمیدستی ز حلقهٔ دوستان

۴- محسوسات: ج محسوسة، اموری که به حواسّ ظاهره ادراک شوند و آنها شامل مذوقات، مشمومات، ملموسات، مبصرات و مسموعات‌اند، مقابل معقولات، حسّ شدنی‌ها. (لغت نامه)

۵- قالب: رباعی

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

این رباعی از ابوسعید ابوالخیر است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

معنی رباعی: شب فرا رسید و من غم عشق یار را به یاد آوردم و دوباره گریان و نالان هستم، بطوریکه چشمم با این گریه خوکرده است، هر اشکی که حاصل خون دل من است و از چشمم فرو می‌ریزد، مانند سیخی است که قسمتی از جگر من بر سر آن است.

۶- بین مادر مهربان و پستان و دهان طفل و شیر، تناسب وجود دارد.

۷- بلاغت: چیره زبانی، شیوا سخنی. (در اینجا) جوان شدن، بلوغ. (لغت نامه)

و قوّت یابد و جثّه[۱] تمام کند[۲] و بچّهٔ آدمی به چهل سال به کمال‌خود رسد و به پانزده سال به حدّ بلوغ رسد و مدّتی باید تا به مصالح خویش قیام تواند نمود.

بدان سبب که آدمی بچّه را اُنس با عالمی دیگر بوده است و ذوق آن مشرب یافته است و بار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمی‌تواند شد و خو فرا این عالم نمی‌تواند کرد[۳] الّا به روزگار دراز، تا بتدریج خو از عالم علوی باز کند[۴] و خو فرا عالم سفلی کند و ذوق مشارب غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسّی باز یابد. آنگه یک جهت این عالم شود که تا در عالم دورنگی غیب و شهادت باشد نشو و نمای زیادتی نکند و به کمال خویش نرسد، چون از آن عالم به کلّی فراموشی پدید آید بسی حیله و مکر در جذب منافع و دفع مضرّات[۵] بیندیشد که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد.

امّا حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند یک جهت این عالم باشند جملگی همّت بر مصالح خویش صرف کنند و به شهوتی تمام به استیفای لذّات حسّی مشغول شوند،[۶] زود پرورش یابند و به کمال خود رسند.

لقمه با بیم جان زند آهو　　　زان ندارد شکنبه و پهلو[۷]

غرض آنک روح انسانی تا بر مُلک و ملکوت روحانی و جسمانی گذر می‌کند و به قالب انسانی تعلّق می‌گیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال می‌دهد[۸]، هر دم و نفس که

۱- جثّه: شخص مردم، بدن، تن، کالبد، هیکل. (لغت نامه)

۲- جثّه تمام کند: هیکلش بزرگ می‌شود و تکامل جسمانی پیدا می‌کند.

۳- خو فراکردن: عادت‌کردن

۴ـ خوی بازکردن: ترک عادت‌کردن. عطّار در اسرار نامه گوید:

طریق مرد عزلت جوی کن ساز　　　اگر مردی ز مردم خوی کن باز

۵- مضرّات: ج مضرّت، زیان و ضرر و گزند و نقصان و خسارت و آسیب و آزار و اذیّت و زحمت. (ناظم‌الاطباء)

بین جذب و دفع و منافع و مضرّات، تضادّ وجود دارد.

۶- معنی جملهٔ و به شهوتی تمام...: و با کمال شهوت بـه بـهره بـردن از لذّات دنـیوی مشـغول می‌شوند.

۷- این بیت از حدیقهٔ سنائی است.

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعِلن　　　بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم

معنی بیت: آهو در هنگام غذا خوردن با ترس و بیم غذا می‌خورد، به خاطر همین همیشه لاغر است.

۸- استعمال دادن:به معنی استعمال‌کردن. و فعل «دادن» به صورت معین.

آلت جسمانی را در افعال استعمال می‌دهد: یعنی اعضای خود را برای انجام کـارهای خـود بکـار می‌گیرد.

از وی صادر می‌شود جمله موجب حُجُب و بُعد و ظلمت می‌باشد و سبب حرمان[۱] روح از عالم غیب می‌گردد، تا از آن عالم بکلّی بیخبر شود وگاه بود که هزار مُخبر خبر می‌دهد[۲] که تو وقتی در عالم دیگر بوده‌ای قبول نکند و بدان ایمان نیارد.

امّا طایفه‌ای راکه منظوران نظر عنایت‌اند[۳] اثر آن اُنس که با حضرت عزّت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد. اگر چه به خود ندانندکه وقتی در عالم دیگر بوده‌اند ولکن چون مخبری صادق‌القول[۴] بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن اُنس به یکدیگر پیوندد، هر دو دست در گردن یکدیگر آورند زیراکه هر دو هم ولایتی‌اند، یکدیگر را بشناسند، اثر آن موافقت به دلهارسد جمله در حال اقرار کنند.

فی‌الجمله[۵] هر کجا از آن اُنس چیزی باقی است تخم ایمان است، به دیر و زود[۶] ایمان تواند آورد. و هرکرا آن اُنس منقطع شده است و در دل او با عالم غیب بکلّی بسته شده ایمان ممکن نیست «سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ. خَتَمَ‌اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ».[۷] و بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب از پیش نظر ایشان برگیرد تا آن جمله مقامات که عبور کرده‌اند از روحانی و جسمانی بازبینند. وگاه بودکه در وقت تعلّق روح به قالب بعضی را از نسیان[۸] محفوظ دارند، اظهار قدرت و اثبات حجّت را[۹]، تا از آن مقام اوّل که در بدایت تعلّق بر جملگی موجودات می‌گذشت تا به صُلب[۱۰] پدر رسیدن و به رحم مادر پیوستن و بدین عالم آمدن، جمله بر خاطر دارد و نُصب دیدهٔ او بود.

۱- حرمان: ناامیدی، بی بهرگی. (لغت نامه)

۲- استعمال فعل مفرد برای فاعل جمع جاندار از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۳- منظوران نظر عنایت‌اند: یعنی مورد نظر عنایت الهی هستند.

۴- صادق‌القول: راست گو، راست پیمان، آنکه چون وعده دهد وفا کند، صادق‌العهد. (لغت نامه)

۵- فی‌الجمله: خلاصه   ۶- بین دیر و زود، تضادّ وجود دارد.

۷- بخشی از آیهٔ ۷ و ۶، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: برای کافران یکسان است چه هشدارشان بدهی چه هشدارشان ندهی، ایمان نمی‌آورند. (۶) خداوند بر دل‌ها و گوش هایشان مُهر نهاده است و بر دیدگانشان پرده‌ای است و آنان عذابی بزرگ (در پیش) دارند.

۸- نسیان: فراموشی (لغت نامه)، «فراموشی ذکر خدا که عارفان را از کبائر است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ ص ۷۶۱)

۹- استعمال راء تخصیص از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
اظهار قدرت و اثبات حجّت را: یعنی برای آشکارکردن قدرت و ثابت‌کردن دلیل و برهان.

۱۰- صُلب: استخوان پشت (لغت نامه)

چنانک شیخ محمّد کوف[۱] رحمةُاللّه[۲] در نیسابور[۳] حکایت کردی که شیخ علی مؤذّن را دریافته بود که او فرمود مرا بر یادست که از عالم قُرب حق بدین عالم می‌آمدم روح مرا بر آسمانها می‌گذرانیدند. به هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند،گفتند دیگر باره بیچاره‌ای را از مقام قُرب به عالم بُعد می‌فرستند و از اعلی به اسفل می‌آورند و از فراخنای[۴] حظایر قدس[۵] به تنگنای زندان سرای دنیا[۶] می‌رسانند. بر آن تأسّفها می‌خوردند و بر من می‌بخشودند. خطاب عزّت بدیشان رسید که مپندارید فرستادن او بدان عالم از راه خواری اوست به[۷] عزّ خداوندی ماکه در مدّت عمر او در آن جهان اگر یک بار بر سر چاهی دلوی[۸] آب در سبوی پیرزنی کند او را بهتر از آنک صد هزار سال در حظایر قدس به سُبُّوحی[۹] و قُدّوسی[۱۰] مشغول باشد. شما سر در زیر گلیم «کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ»[۱۱] بکشید[۱۲] وکار خداوندی من به من بازگذارید که «اِنِّی اَعْلَمُ ما لاٰتَعْلَمُونَ»[۱۳] و صلّی اللّه عَلی محمّد و آله اجمعین.[۱۴]

۱- شیخ محمّد کوف: کوف به معنی بوم (بوف، جغد) و این لقب از نوع مروان حمار و ازهر خر و رشید وطواط است.
از عبارت نجم‌الدّین بر می‌آید که شیخ محمّد کوف مقیم نیشابور بوده و قبل از ۶۱۸ و در ربع آخر قرن ششم در گذشته است و شیخ علی مؤذّن از مشایخ قبل از او بوده است.
مجدالدّین بغدادی نیز که خود مدّتی مقیم نیشابور بوده، در رسالهٔ تحفةالبرره روایاتی از شیخ محمّد کوف نقل کرده است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۹۴)

۲- ترجمه: خداوند او را رحمت کند و ببخشاید.

۳- نیسابور: نیشابور، یکی از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم. (لغت نامه)

۴- فراخنای: محلّ وسیع، پهناور. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۵- حظایر قدس: سراپرده‌های عرش الهی ۶- زندان سرای دنیا: تشبیه

۷- به: باء قسم است.

۸- دلو: آنچه بدان آب کشند، ظرفی که بدان آب از چاه کشند. (لغت نامه)

۹- سبّوحی: منسوب به سبّوح، از صفات باری تعالی است زیراکه او را تسبیح و منزّه از هر بدی می‌کنند. (لغت نامه)، به معنی بسیار پاک

۱۰- قُدّوسی: منسوب به قدّوس، نامی از نامهای خدای تعالی. (لغت نامه)، به معنی پاک از عیب و نقص.
سُبُّوحی و قدّوسی: تسبیح و تقدیس ذات باری تعالی

۱۱- آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۰ و آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۲۳، مؤمنون. ترجمه: هر گروهی به آنچه دارند، دلخوشند.

۱۲- سر در زیر گلیم کشیدن: کنایه از در خود فرو رفتن (فرهنگنامه کنایه ـ میرزانیا)

۱۳- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۱۴- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندان او همگی‌شان باد.

فصل دوم
در بیان حکمت تعلّق روح به قالب و فواید آن

قال‌اللّه تعالی: «وَ ما خَلَقْتُ‌الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ» ،اَیْ لِیَعْرِفُونَ.[۱] و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «الدُّنْیا مَزْرَعَةُ‌الاخِرَةِ».[۲] بدانک چون زمین دنیا را شایستگی آن دادند که تخمی از انواع حُبوب[۳] و ثِمار[۴] در وی اندازند و پرورش دهند، یکی را صد تا هفتصد بردارند «کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضٰاعِفُ لِمَنْ یَشٰاءُ».[۵]

حقیقت دنیا را هم مستعدّ آن گردانیده‌اند که مزرعت آخرت باشد و تخم اعمال صالحه[۶] در وی اندازند، تا فردا یکی را ده تا صد تا هفتصد بردارند که «اَلْحَسَنَةُ بِعَشْرِ اَمْثٰالِهٰا اِلٰی سَبْعَ مِأَته ضِعْفٍ»[۷] و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند که «اِنَّمٰا یُوَفَّی‌الصّٰابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسٰابٍ».[۸]

همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده‌اندکه چون تخم روحانیّت به دهقنت «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»[۹] در وی اندازند و به آفتاب عنایت[۱۰] و آب شریعت[۱۱] پرورش دهند، از آن ثمرات[۱۲] قُربت و معرفت چندان بردارندکه در وهم و فهم و عقل

۱- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: و جنّ و انس را جز برای آنکه مرا بپرستند ، نیافریده‌ام.
۲- ترجمه: دنیا کشتزار آخرت است.
۳- حُبوب: ج حَب، دانه‌ها، مثل گندم و نخود و غیره. (لغت نامه)
۴- ثِمار: ج ثَمر و ثَمرة، میوه‌ها. (لغت نامه)
۵- بخشی از آیهٔ ۲۶۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: (داستان کسانی که اموالشان را در راه خدا می‌بخشند) همچون دانه‌ای است که هفت خوشه همی رویاند و در هر خوشه‌ای یکصد دانه و خداوند برای هر کس که بخواهد (پاداشش را) چند برابر می‌کند.
۶- اعمال صالحه: تأنیث صفات از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۷- حدیث، ترجمه: نیکی را ده برابر تا هفتصد برابر پاداش است. ظاهراً حدیثی است مأخوذ از آیهٔ «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرَ اَمْثٰالِهٰا» سورهٔ ۶، انعام ، آیهٔ ۱۶۱. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۵۹۴)
۸- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: همانا پاداش شکیبایان بی حساب و به تمامی داده خواهد شد.
۹- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: از روح خودم در او دمیدم.
۱۰- آفتاب عنایت: تشبیه
۱۱- آب شریعت: تشبیه
۱۲- بین زمین، تخم، دهقنت، آفتاب، آب، پرورش دادن و ثمرات، تناسب وجود دارد.

هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده به کُنه آن نرسد،[۱] الّا بدان مقدار فرمود که «اَعْدَدْتُ لِعِبٰادِیَ الصّٰالِحینَ مٰا لا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ».[۲] و چنانک از بهر مُزارعت تخم دنیاوی تا به کمال ثمرگی خود رسد چندین اسباب و آلات و ادوات[۳] مختلف بمی باید، چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که از آن آب و آفتاب[۴] می‌آید برای پرورش تخم و هوا که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین و گرمی[۵] آفتاب و دیگر آلات و اسباب، چون: شخصی که تخم اندازد و جفتی که حراثت[۶] بدان کنند و آهن و چوب و ریسمان که آلت حراثت است و دروگر[۷] و آهنگر و رسن تاب[۸] که این آلات راست کنند. و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که بر کار باشند، تا اینها به کار خود مشغول توانند بود، چون: نانوا و قصّاب و بقّال و مطبخی[۹] و ریسندگان و بافندگان و شویندگان[۱۰] و دوزندگان[۱۱] و اینها را نیز خلقی باید که بر کار باشند تا اینها به کار خویش مشغول توانند بود، چون: آسیابان و جَلّاب[۱۲] و راعی[۱۳] و تُجار و ستوران و ستوربانان و

۱- معنی عبارت همچنین زمین قالب انسان...: همچنین جسم انسان همانند زمینی است که آمادگی کاشتن بذر را دارد و این بذر همان روح است که از طریق دمیدن الهی وارد جسم می‌شود و با عنایت الهی که مثل آفتاب است و شریعت که مانند آب است پرورش داده می‌شود و محصول و نتیجهٔ آن نزدیکی به خدا و شناخت اوست، به طوری که وهم و خیال و فهم و درک هیچ کس گنجایش فهم آن را ندارد و هیچ گوینده‌ای نمی‌تواند عمق آن را بیان کند.

۲- حدیث، ترجمه: خدای تعالی فرموده است: برای بندگان شایسته‌ام، چنان پاداش و عطیّه‌ای فراهم آورده‌ام که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی آن را شنیده و نه بر قلب هیچ بشری گذشته است. (احادیث مثنوی ـ ص ۹۳، کیمیای سعادت ـ ج ۱ ـ ص ۸۲)

۳- ادوات: ج اداة، آلت‌ها، اسباب. (لغت نامه)

۴- بین زمینَ و آسمان و آب و آفتاب، تناسب وجود دارد.

۵- بین سردی و گرمی، تضادّ وجود دارد.　　۶- حراثت: زراعت، کشت (لغت نامه)

۷- دروگر: مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و به عربی نجّار گویند. (برهان)

۸- رسن تاب: رسن تابنده، کسی که ریسمان می‌تابد، تابندهٔ ریسمان.(لغت نامه)

۹- مطبخی: منسوب به مطبخ، آنچه مربوط به آشپزخانه باشد. (لغت نامه)

۱۰- شویندگان: جامه شویان، گازران. (لغت نامه)

۱۱- بین نانوا و قصّاب و بقال و مطبخی و ریسنده و بافنده و شوینده و دوزنده، تناسب وجود دارد.

۱۲- جَلّاب: کشندهٔ اسب و جز آن به فروختن. کسی که بندگان و جز آنان را برای بازرگانی از شهری به شهری کشاند. (لغت نامه)
چوبدار، ستورفروش که ستوران را از شهری به شهری می‌کشاند و می‌برد.

۱۳- راعی: چوپان. (لغت نامه)

علی هذا[۱] هر طایفه‌ای را صنفی دیگر خلق باید تا به مصالح او قیام نماید.[۲] وانگاه پادشاهی عادل سایس[۳] باید تا سَویّت[۴] میان خلق نگاه دارد و دفع شرّ و تطاول[۵] اقویا[۶] کند از ضعفا[۷] و حافظ و حامی رعایا باشد تا هرکس به امن و فراغت به کار خویش مشغول توانند بود.

و چون نیک[۸] نظر کنی، هرچ هست در دنیا از افلاک و انجم و آسمان و زمین و ماه و آفتاب[۹] و عناصر مفرده و مرکّبات و نباتات و حیوانات و مَلَک و جنّ و اِنس و صُنّاع[۱۰] و مُحترفه[۱۱] و تُجّار و علما و اُمنا[۱۲] و ملوک و وزرا و اَعوان[۱۳] و اَجناد[۱۴] جمله درکار می‌یابند، تا یک تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمرهٔ آن بردارند.

پس آنجاکه مُزارعت تخم روحانیّت است، که از انبار خاص «مِنْ رُوحِی» بیرون آرند و به دهقنت «وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»[۱۵] در زمین قالب[۱۶] انسانیّت می‌اندازند، در پرورش آن تخم تا به‌کمال ثمرگی رسد - و آن مقام معرفت است - بنگر تا چه آلات و ادوات و اسباب بکار باید، تا مقصود به حصول پیوندد.[۱۷]

پس چون به حقیقت نظر کنی، دنیا و آخرت و هشت بهشت[۱۸] و هفت دوزخ و آنچ

۱- علی هذا: بنابراین، ازین رو. (لغت نامه) در اینجا یعنی مانند این.
۲- معنی جملهٔ هر طایفه‌ای...: هرگروهی از مردم نیازمند گروهی دیگر هستند تا احتیاجات آنهارا برطرف‌کنند.
۳- سایس: سیاست دان، سیاست مدار، مرد سیاست. (لغت نامه)
۴- سَویّت: برابری، راستی، یکسانی و همواری. (لغت نامه)
۵- تطاول: درازدستی و کنایه از ظلم و تعدّی. (لغت نامه)
۶- اقویا: ج قوی، نیرومندان. (لغت نامه) ۷- بین اقویا و ضعفا، تضادّ وجود دارد.
۸- نیک: قید
۹- بین افلاک و انجم و آسمان و زمین و ماه و آفتاب، تناسب وجود دارد.
۱۰- صُنّاع: ج صانع، دست کار، پیشه‌ور. (لغت نامه)
۱۱- مُحترفه: پیشه‌وران و صنعتگران. (لغت نامه)
۱۲- اُمنا: ج امین، امانت دار. (لغت نامه) ۱۳- اَعوان: ج عون، یاران. (لغت نامه)
۱۴- اَجناد: ج جُند، لشکرها. (لغت نامه)
۱۵- بخشی از آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: و از روح خودم در او دمیدم.
۱۶- زمین قالب: تشبیه
۱۷- معنی عبارت پس آنجاکه مزارعت...: پس در آنجایی که قرار بود روح الهی از طریق نفخهٔ الهی در جسم انسان وارد شود، برای پرورش این روح تا زمان رسیدن به مرحلهٔ شناخت پروردگار، ابزار و آلات و وسایلی لازم است تا به این مقصود برسد.
۱۸- هشت بهشت: هشت باغ، هشت خلد که عبارتند از: ۱ ـ خلد ۲ ـ دارالسّلام ۳ ـ دارالقرار ۴ ـ جنّت عدن ۵ ـ جنّت‌المأوی ۶ ـ جنّت‌النّعیم ۷ ـ علیّین ۸ ـ فردوس. (غیاث‌اللغات)

در میان اینهاست جمله در پرورش این تخم بکار می‌باید، تا ثمرهٔ معرفت به‌کمال رسد چنانک فرمود «وَ ما خَلَقْتُ‌الْجِنَّ وَالاِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُونَ» ، اَیْ لِیَعْرِفُونَ.

پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار و قُربت حق ذوقی می‌یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه[۱] و مشاهده[۲] و مکاشفهٔ[۳] حق با بهره بود، اما کمال این

۱- مکالمه: با کسی سخن گفتن. (لغت نامه)

۲- مشاهده: دیدن. (اصطلاح عرفان) نزد عرفاء، عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد، مشاهدهٔ او نتوان‌کرد و شهود تجلّی ذات را مشاهده گویند. (لغت نامه)

«مشاهده فوق مکاشفه است زیرا مشاهده عین مقام جمع است و سالک باید یقین کند که مشاهدهٔ حقیقت برای او ممکن بود و پیوسته مراقب باشد و بداند که چه وقت مشاهده حاصل می‌شود.» (شرح منازل‌السّائرین ـ کاشانی ـ ص ۱۹۳، رسالهٔ قشیریه ـ قشیری ـ ص ۴۰)

«مشاهده دورست از خیال و ظنون، هم به اسرارست و هم به عیون. آنکه به سر است چشم ازو محجوب است و آکه به چشم است، چشم در وی مغلوب. طلوع این خورشید از یک شرق است اما در اهل مشاهدت فرق است مشاهدهٔ یکی در حال مشاهدهٔ خلق است و یکی در مشاهدهٔ حقیقت غرق است. آن را که ننمودند در آن چه بود که دید، و آن را نمودند در آن نموْد نرسید. کسی که از پروانه خبر نجوید پروانه از حال حرقت سمر نگوید. هر که آن جمال دید از آن پس از دل و جان و مال ببرید. نثار جمال دوست جز جان نباشد و دوست به جان‌گران نباشد. (شرح شطحیّات ـ ص ۷۳)

۳- مکاشفه: دشمنی آشکاراکردن. (اصطلاح تصوّف) ظاهر شدن اسرار امور غیبی در دل ولی‌اللّه. (غیاث) در اصطلاح متصوّفه مکاشفه آن را گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سرّ واقف حال شود و هر واقعه و هر حادثه که در دنیا صادر شود اوّل حق تعالی مر دوستان خود را علم می‌رساند بعده در دنیا صادر شود.(آنندراج) ظاهر و هویدا شدن اسرار و امور غیبی در دل کسی و الهام. (ناظم‌الاطباء)

«بعضی می‌گویند : مکاشفه یعنی تفرّد در روح به مطالعهٔ مغیبات در حال تجرّد از غواشی بدن. بعضی گویند: مکاشفه یعنی حضور دل در شواهد مشاهدات و علامت مکاشفه، دوام تحیّر در کنه عظمت خداوند است. در محاضره، عارف در افعال متفکّر بود و در مکاشفه در جلال.

بعضی می‌گویند: مکاشفه شهود تجلّی صفاتست. مکاشفه یعنی حصول امری عقلی به ناگاه و به شکل الهام، بدون فکر و طلب، یا از میان رفتن حجاب تا حالات متعلّق به آخرت آشکار گردد.» (شرح منازل‌السّائرین ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ ص ۱۹۵)

«ثمره علم وراثت مکاشفت است که به اشارت آید نه به عبارت. بوبکر شبلی روزی در مکاشفهٔ جلال حق مستهلک بود از خود بی‌خود گشته، حریق آتش معرفت، غریق دریای محبّت، همی گفت: الهی اگرت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس چکنم من بدین حیرانی؟ تو هم مگر سامان کنی، راهم به خود آسان کنی. نه با تو مرا آرام، نه بی تو کارم به سامان. نه جای بریدن، نه امید رسیدن. فریاد از تو، که این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران به تو.

جنید چند سال زیر آن نردبان پایه، پاس دل می‌داشت، گفت: پنداشتم که به جائی رسیدم به سرم ندا آمد که: «اِذا ظَنَنْتَ اِنَّکَ وَجَدْتَنِی، فَقَدْ فَقَدْتَنِی، وَ اِذا ظَنَنْتَ اَنْتَ فَقَدْتَنِی، فَقَدْ وَجَدْتَنِی (هر گاه گمان

مقامات و تمامی این سعادات از تعلّق قالب و پرورش آن خواست یافت. زیراک این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود، اینجا حاصل می‌شایست کرد، چون نفس و دل و سرّ و خفیّ[1] و دیگر مُدرِکات[2] باطنی از قوای بشری و غیر آن و چون حواسّ پنجگانهٔ ظاهری از سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس. چه[3] روح در عالم غیب نوری روحانی داشت که بدان مُدرِک کلّیّات آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام برخورداری داشت. امّا دیگر مُدرِکات غیبی و شهادتی که ادراک کلّیّات و جزویّات هر دو عالم کند نداشت، اینجا حاصل می‌شد و استحقاق معرفت حقیقی به واسطهٔ این آلات و ادوات خواست یافت.

و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندی است، چنانک فرمود: «فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ».[4] و معرفت بر سه نوع است: معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی.

کنی که مرا یافته‌ای، مرا از دست داده‌ای، و چون بپنداری که مرا از دست داده‌ای، مرا یافته‌ای.) فرا خلق می‌نماید که این کار نه به جد فهم و وهم آدمیان است، نه درگاه تأویل عالمان است نه میدان عبادت عابدان است، نه تیه تحیّر عارفان است.» (کشف‌الاسرار، ـ میبدی ـ ج ۵ ـ ص ۴۵۹)

«و شهود تجلّی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلّی صفات را مکاشفه و شهود تجلّی ذات را مشاهده. مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب... و مشاهده از کسی درست آید که به وجود شهود قایم بود نه به خود چه حدثان را طاقت تجلی نور قدم نتواند بود... تا شاهد در شهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتواند کرد.» (مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه ـ ص ۱۳۱)

۱- خفیّ: نهان، پوشیده، پنهان. خفیّ در نزد صوفیان لطیفهٔ الهی است که بالقوّه در روح به ودیعت گذارده شده است و آن حصول بالفعل پیدا نمی‌کند مگر بعد از غلبه واردات الهی و چون چنین شد آن واسطه بین حضرت حق و روح در قبول محلّی صفات الهی و افاضهٔ فیض حق به روح می‌شود. (از تعریفات جرجانی)

«در لغت به معنی پوشیده و پنهان است». (کشف‌اللغه)

«ظهور معانی در مرتبه سرّ و سپس خفیّ به حسب مقام آن دو است. و تصوّر اشاره به این ظهور معانی در این مرتبه ممکن نمی‌باشد، چه عبارت را طاقت بیان آن نیست و در ظرف کلمات و عبارات نمی‌گنجد. چنانکه گفته‌اند: «حقیقت کشف سبحات جلال است بدون اشاره». و هر گاه که این معنا، مقام و ملکه سالک گردد دانش او به علم حق اتّصال یابد و علم او به علم حق پیوندد، چون اتّصال فرع به اصل و بالاترین مقامات کشف برایش میسّر گردد. (جامع‌الاسرار ـ ص ۴۱۷)

«روح را به اعتبار آنکه حقیقت آن بر عارفان و غیر مخفی است خفیّ گویند. حق را نیز خفی گویند که «لاتُدْرِکُهُ‌الاَبْصار وَ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیر».» (شرح منازل‌السّائرین ـ لاهیجی ـ ص ۴۴)

۲- مُدرِکات: ج مُدرِک، آنچه از اشیاء که ادراک شود. (لغت نامه)

۳- چه: چه تعلیل به معنی زیرا.

۴- ترجمه: پس دوست داشتم شناخته شوم.

امّا معرفت عقلی: عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود[۱] و ترسا[۲] و گبر[۳] و مُلحِد[۴] و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است، زیراک اینها در عقل با یکدیگر شریک‌اند و جمله بر وجود الهی اتّفاق دارند و خلافی که هست در صفات الوهیّت است نه در ذات.

و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف هست و لکن به ذات الوهیّت جمله اتّفاق دارند. چنانک در حق کفار می‌فرماید: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ»[۵] و آنهاکه بت می‌پرستیدند هم می‌گفتند: «وَمٰانَعْبُدُهُمْ اِلّٰا لِیُقَرِّبُونٰا اِلَی اللّٰهِ زُلْفی».[۶]

و این نوع معرفت موجب نجات نیست الّا آنها راکه نظر عقل ایشان مؤیّد[۷] باشد به نور ایمان، تا به نبوّت اقرار کنند و به اوامر[۸] و نواهی[۹] شرع قیام نمایند، که تربیت تخم روح در آن است تا تخم برومند[۱۰] شود.

و در معرفت عقلی به مُدرِکات حواسّ ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجت است، تا به حواسّ ظاهری به عالم محسوسات درنگرد و به قوای باطنی نظر عقل استعمال کند. عقل در حال حکم کند که این مصنوع را صانعی[۱۱] بباید و چون بتدریج در هر نوع از موجودات نظر می‌کند، خُرده‌کاری[۱۲] قدرت و خوب کرداری صنعت باز می‌بیند، استدلال می‌کند که چنین فعل باید که از قادری[۱۳]

۱- جهود: یهودی (لغت نامه) ۲- ترسا: نصرانی، مسیحی (لغت نامه)
۳-گبر: زرتشتی، آتش پرست (لغت نامه)
۴- مُلحِد: از راه حق برگشته و فاسق و بیدین و کافر و بت پرست (ناظم الاطباء)
۵- بخشی از آیهٔ ۲۵، سورهٔ ۳۱، لقمان و آیهٔ ۳۸، سورهٔ ۳۹، زمر و آیهٔ ۶۱، سورهٔ ۲۹، عنکبوت. ترجمه: و اگر از ایشان پرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ گویند: خداوند آنان را جز برای این نمی‌پرستیم که ما را با تقرّبی به خداوند نزدیک گردانند.
۶- آیهٔ ۳، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: ما اینان را جز آنکه به خدا نزدیکمان سازند نمی‌پرستیم.
۷- مؤیّد: قوّت داده شده، تأیید گشته، نیرو یافته (لغت نامه)
۸- اوامر: ج امر، حکم‌ها و فرمان‌ها (لغت نامه)
۹- نواهی: ج نهی است، یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد. (غیاث‌اللغات)
۱۰- برومند: (مرکب از بر + اومند، صورت قدیم‌مند، پسوند اتصاف. برمند، دارای بر، باردار و بارور و صاحب نفع، مثمر. (برهان)
۱۱- بین مصنوع و صانع، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۲- خُرده‌کاری: ظریف‌کاری، ریزه‌کاری. (لغت نامه)
۱۳- قادر: دارای قدرت، توانا، از نام‌ها و صفات خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری)
قادری: یاء قادری، یاء وحدت است.

حیّی[۱] حکیمی[۲] عالمی[۳] سمیعی[۴] بصیری[۵] مُتکلّمی[۶] باقیی[۷] مُریدی[۸] صادر شود، پس هرکرا نظر راست‌تر و عقل صافی‌تر و حُجُب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر، استدلال او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادت‌تر و دلایل و براهین[۹] او بر وحدانیّت واضح‌تر. امّا بدانک روح را به قالب نه از برای این نوع معرفت فرستاده‌اند. زیراک این نوع طلب دلیل کردن است و در اَدِلّه[۱۰]تفاوت بسیار می‌افتد، تا کفّار و مَلاحده و فلاسفه هرکس آن کفر که دارد به دلیل دارد و چون ادّله متعارض[۱۱] شود قبول یکی واجب‌تر نیست از دیگری الّا به ترجیح و اگر نیز ترجیح در طرفی ثابت شود و حق باشد، حاصل بیش از اثبات صانع نباشد به دلایل معقول. پس خود روح را پیش از تعلّق به قالب در معرفت حق ورای این مقامات بود، که آنچ امروز از دلیل عقلی می‌شنود آن روز بی واسطه از حق می‌شنید که «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» و جواب «بَلی»[۱۲]

۱- حیّ: زنده، نامی است از نامهای خدای تعالی، زندهٔ همیشه. (مهذب‌الاسماء)
حیّی: یاء، حیّی، یاء وحدت است.

۲- حکیم: دانا، خردمند، فرزانه، فیلسوف، از نام‌های خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری)
حکیمی: یاء حکیمی، یاء وحدت است.

۳- عالم: دانشمند، آن که به چیزی آگاهی دارد، آگاه، از صفات و نام‌های خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری)
عالمی: یاء عالمی، یاء وحدت است.

۴- سمیع: شنوا، از نام‌های خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری) سمیعی: یاء سمیعی، یاء وحدت است.

۵- بصیر: بینا، آگاه، از نام‌های خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری) بصیری: یاء بصیری، یاء وحدت است.

۶- متکلّم: سخن‌گو، گوینده، از نام‌ها و صفات خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری) متکلّمی: یاء متکلّمی، یاء وحدت است.

۷- باقی:آن که یا آنچه نابود نشدنی است و بقا دارد، پاینده، پایدار، از نام‌های خداوند. (فرهنگ سخن ـ انوری) باقیی: یاء باقیی، یاء وحدت است.

۸- مرید: دوست‌دار، ارادتمند، هواخواه، از نام‌ها و صفات خداوند، اراده کننده، دارای مشیّت. (فرهنگ سخن ـ انوری) مریدی: یاء مریدی، یاء وحدت است.

۹- براهین: ج برهان، برهان و دلیل‌ها و حجّت‌ها. (لغت نامه)

۱۰- اَدِلّه: ج دلیل، راهنمایان، حجّت‌ها. (لغت نامه)

۱۱- متعارِض: خبر و جز آن که خلاف یکدیگر آید. (آنندراج)، بر خلاف یکدیگر، بر عکس و مخالف و متّضاد. (لغت نامه)

۱۲- بخشی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.

می‌گفت «و لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعٰایَنَه»[۱] اینجا نمی‌بایست آمد تا معاینه[۲] به خبر بدهد و عیان به بیان[۳] باز کند.[۴] این آن مَثَل است که گویند: «پایش رها کن که پیش اینک!
و امّا معرفت نظری: خواصّ خلق راست و آن چنان باشد که چون تخم روح[۵] در زمین بشریّت[۶] بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد، بر آن وجه که شرح آن در فصل تحلیهٔ[۷] روح بیاید ان شاءاللّه و شجرهٔ انسانی به مقام مُثمری[۸] رسد، در ثمره، آن خاصیّت که در تخم بود بازآید اَضعاف[۹] آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشدی، با خود بیارد.
برمثال تخم زردالو که بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و اِخکوک[۱۰]

۱- ترجمه: شنیدن مانند دیدن نیست. (شنیدن کی بود مانند دیدن)
۲- معاینه: به چشم دیدن، (اصطلاح عرفانی) معاینه یعنی دیدن و مشاهده‌کردن و معاینات بر سه گونه‌اند: یکی معاینهٔ ابصار و دیگری مُعاینهٔ عین‌القلوب که علم یقینی باشد و معاینه به شواهد دانش باشد و سه دیگر معاینهٔ روح که معاینهٔ عین حق باشد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
(معاینه)، «مشاهده، شهود، در معنی عرفانی برای معاینه سه درجه قائل شده‌اند:
الف ـ معاینه به ظاهر نه معاینهٔ به دل.
ب ـ معاینه به دل که معرفت یقینی است و پس از تزکیهٔ نفس حاصل می‌شود.
ج ـ معاینهٔ عین روح. این عیان از شبهت عاری است و حجابها همه برداشته شده، هیچ رادع و مانعی در جهت شهود، وجود ندارد. این مرتبهٔ حبّ و عشق الهی است که سرانجام آن فناء فی‌اللّه و رسیدن به مرتبهٔ حق‌الیقین است. (شرح منازل‌السّائرین ـ کاشانی ـ ص ۲۲۹)
۳- بین عیان و بیان، جناس لاحق و سجع متوازی وجود دارد.
۴- معنی عبارت امّا بدانک روح را...: امّا بدانکه روح را به درون جسم برای رسیدن به این نوع شناخت نفرستاده‌اند، زیرا این نوع طلب همراه با استدلال است و در استدلالات تفاوت زیاد وجود دارد، به طوریکه کفّار و مُلحدان و فیلسوفان که دچارکفر هستند، دلیلی برای کفر خود دارند و وقتی استدلالات با یکدیگر ضدّیّت دارند، یکی را باید بر دیگری ترجیح داد و اگر ترجیح یکی ثابت شود، حاصلش این است که با دلایل قابل قبول عقلی صانع را اثبات کنند. پس روح قبل از ورود به جسم در شناخت حق از این مقامات فراتر بود، زیرا آنچه اکنون از طریق دلایل عقلی می‌شنود، آن روز بدون واسطه از خداوند می‌شنید «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و جواب بلی می‌گفت و شنیدن کی بود مانند دیدن و همه چیز را مشاهده می‌کرد و مشاهدات خود را باز می‌گفت.
۵- تخم روح: تشبیه　　　۶- زمین بشریّت: تشبیه
۷- تحلیه: با زیورکردن، زیور بستن. (لغت نامه)
تحلیه یکی از مراتب عقل عملی است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ ص ۲۲۹)
۸- مُثمر: با سود و فایده و سود آورنده. (ناظم‌الاطباء) نتیجه بخش، نتیجه دهنده. (لغت نامه)
۹- اَضعاف: ج ضِعف، دو چندان، دو برابر. (لغت نامه)
۱۰- اِخکوک: زردآلوی نارسیده. (لغت نامه)

و زردالو پدید آید، یک تخم کِشته باشند هزار تخم از آن جنس به عینه [۱] بازآید و پوست زردالو و برگ و شاخ و درخت و بیخ که تخم در اوّل نداشت با خود افزونی بیارد و در هر یک ازینها خاصیّتی که در دیگری نباشد و در پوست ذوقی و خاصیّتی که در مغز نبود. و اوّل، از آن تخم دهان را حَظّی[۲] بود وبس، اکنون از آن حَظّی است که «اَلْخُضْرَةُ تَزِیدُ فِیالْبَصَرِ».[۳] هم شمّ[۴] را از شکوفهٔ آن حَظّی است که بوی خوش دارد. و هم دست را حَظّی است که از شاخ آن عصا سازد، و هم پای را حَظّی است که از آن نعلین سازد و بسیار خواصّ و فواید و منافع و مصالح دیگر در آن هست که در تخم نبود اگر چه در تخم تعبیه بود.

پس همچنین از تخم روح[۵] شجرهٔ تن[۶] پدید آمد و شاخهای نفس[۷] و صفات نفس پدید آمد و بر طرفی دیگر شاخهای دل[۸] و صفات دل پدید آمد و بر برگهای حواسّ[۹] ظاهری پیدا شد و بیخهای قوای باطنی پدید آمد و شکوفهٔ سرّ[۱۰] بشکفت و اِخکوک خفیّ[۱۱] بیرون آمد و زردالوی معرفت[۱۲] ظاهر شد.

پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوّع پدید آمد،که نبود، از مُدرِکات ظاهری و باطنی. ظاهری چون حاسّهٔ بصر و سمع و شمّ و ذوق و لمس ،که جملگی عالم شهادت که آن را مُلک می‌خوانیم باکثرت اعداد آن بدین پنج حاسّه ادراک توان کرد.

و آنچ این پنج حاسّه ادراک آن نکند ملکوت می‌خوانیم و آن عالم غیب است باکثرت مراتب و مدارج[۱۳] آن و آن را پنج مُدرِک باطنی ادراک کند، چون: عقل و دل و سرّ و روح و خفیّ.

و چنانک حواسّ پنجگانهٔ ظاهری هر یک در مُدرِکات دیگری تصرّف نتواند کرد، چون سمع در مُبصِرات[۱۴] و بصر[۱۵] در مسموعات[۱۶]، حواسّ پنجگانهٔ باطنی نیز هر

۱- به عینه: عیناً، به معنی به حقیقت خود و ذات خود.(لغت نامه)
۲- حَظّ: بهره. (لغت نامه)
۳- ترجمه: سبزی (رنگ سبز) نور چشم را زیاد می‌کند.
۴- شمّ: بویایی
۵- تخم روح: تشبیه.
۶- شجرهٔ تن: تشبیه.
۷- شاخ نفس: تشبیه
۸- شاخ دل: تشبیه.
۹- برگ حواسّ: تشبیه.
۱۰- شکوفهٔ سرّ: تشبیه.
۱۱- اِخکوک خفیّ: تشبیه
۱۲- زردالوی معرفت: تشبیه.
۱۳- مدارج: درجه‌ها، پایه‌ها. (لغت نامه)
۱۴- مُبصِرات: ج مُبصِر، دیده شوندگان، دیده شدنی‌ها. (لغت نامه)
۱۵- بین مُبصِراتَ و بصر، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۶- مسموعات: شنیده شدنی‌ها. (لغت نامه) بین سمع و مسموعات، جناس اشتقاق وجود دارد.

یک در مُدرِکات دیگری تصرّف نتواند کرد، چون عقل در مرئیّات[۱] دل و دل در معقولاتِ[۲] عقل[۳]، یعنی بدان خاصیّت که نظر عقل راست، باقی هم برین قیاس[۴].

پس طایفه‌ای که در معقولات به نظر عقل جولان[۵] کردند و از مرئیّات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و به حقیقت، خود، دل نداشتند، خواستند تا عقل با عِقال[۶] را در عالم دل و سرّ و روح و خفی جولان فرمایند. لاجرم عقل را در عقیلهٔ[۷] فلسفه[۸] و زندقه[۹] انداختند.

امّا صاحب سعادت چون از در «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوابِها»[۱۰] درآید، تخم روح[۱۱] را پرورش دهد بر قانون شریعت این مُدرِکات او را به کمال رسد و آنچ در مُلک و ملکوت هست از سیصد و شست هزار عالم، بدین مُدرِکات ظاهری و باطنی ادراک کند، تا چنانک در عالم غیب عالم کلیّات غیب بود اکنون عالم کلیّات و جزویّات غیب و شهادت شود و هر ذرّهٔ از ذرّات این عالمها که مُظهِر صفتی از صفات خداوندی است و

۱- مرئیّات: دیده شوندگان، دیدنیها. (لغت نامه)

۲- معقولات: ج معقولة، سخنهای پسندیدهٔ عقل و قابل دریافت و هر چیز شایستهٔ ادراک و دریافت. (ناظم‌الاطباء)

۳- بین معقولات و عقل، جناس اشتقاق وجود دارد.

معنی عبارت و چنانک حواسّ پنجگانهٔ...: و همانطور که حواسّ پنجگانهٔ ظاهری هر کدام در احساس و ادراک دیگر حواسّ نمی‌توانند دخالت کنند، به عنوان مثال حسّ شنوایی نمی‌تواند در ادراک بینایی و حس بینایی در ادراک شنوایی، دخالت کند، حواسّ پنجگانهٔ باطنی نیز هر کدام در احساس و ادراک دیگری نمی‌تواند دخالت کند، مثل عقل در دیدنیهای دل و دل در ادراکات عقل.

۴- قیاس: بررسی یا بیان وجوه اشتراک و افتراق دو چیز یا دو کس، سنجش، مقایسه، اندازه. (فرهنگ سخن ـ انوری)

باقی هم برین قیاس: یعنی بقیّه هم به همین ترتیب.

۵- جولان: تاختن، تاخت و تاز، حرکت، سیر. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۶- عِقال: پای بند و ریسمانی که پای شتران را می‌بندند. (لغت نامه) بین عقل و عِقال، جناس زاید در وسط و جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- عقیله: پای بند و مایهٔ گرفتاری. (لغت نامه)

۸- عقیلهٔ فلسفه: تشبیه.

۹- زندقه: زندیقی، بی دینی، انکار قیامت.(لغت نامه)

زندیق یعنی مُلحِد و دهری و بعضی گویند کلمهٔ فارسی است که مُعرب شده و اصل آن زنده بوده است و زنده کسی است که قائل به دوام دهر است و بعضی گویند منسوب به زند کتاب مزدک است که تأویل کتاب مجوسی است که زردشت آورده است و زنادقه عبارت از مانویّه‌اند. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی ـ ص ۳۵۲)

۱۰- بخشی از آیهٔ ۱۸۹، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: از درها وارد خانه‌ها شوید.

۱۱- تخم روح: تشبیه.

آیتی از آیات حق در آن تعبیه است، نقاب حجاب از چهره براندازد و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهد.[۱]

فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدُ[۲]

اینجا عَتَبهٔ عالم ایقان است،[۳] چنانک فرمود: «وَ کَذٰلِکَ نُری اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ»[۴] اینجا ذات پاک حق را به وحدانیّت توان شناخت و صفات الوهیّت را به عین‌الیقین[۵] مطالعه توان‌کرد. این آن مقام است

۱- معنی عبارت امّا صاحب سعادت...: امّا فرد سعادتمند وقتی به درستی عمل کند، روح را همانند بذری بر اساس قانون دین پرورش می‌دهد و این ادراکات به طور کامل به او می‌رسد و آنچه در مُلک و ملکوت هست، شامل سیصد و شصت هزار عالم، بوسیلهٔ این ادراکات ظاهری و باطنی ادراک می‌کند، تا همانطور که در عالم غیب دانای کلیّات غیب بود، اکنون دانای کلیّات و جزئیّات غیب و شهادت شود و هر ذرّه از ذرّات این عوالم که نشان دهندهٔ صفتی از صفات خداست و نشانه‌ای از نشانه‌های حق در آن قرار گرفته است، حجابها را کنار بزنند و جمال الهی را به او نمایش دهد.

۲- این بیت از ابوالعتاهیه است.

ترجمه: پس در هر چیزی نشانه‌ای برای اوست که دلالت می‌کند بر اینکه او (خدا) یکی است.

۳- اینجا عَتَبهٔ عالم ایقان است: یعنی اینجا آستانهٔ عالم یقین است.

۴- آیهٔ ۷۵، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و بدینسان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم می‌نمایانیم تا از اصحاب یقین گردد.

۵- عین‌الیقین: یکی از مراتب ثلاثهٔ یقین (علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین) است. کیفیّت و ماهیّت چیزی را به یقین دریافتن، بعدِ دیدن آن به چشم. (لغت نامه)

«در لغت کیفیّت و ماهیّت چیزی را به یقین دریافتن یا دیدن آن به چشم را گویند و در اصطلاح معرفتی است که از طریق مشاهده و کشف حاصل شود.» (تعریفات ـ صص ۲۳۷ و ۱۴۰)

«دل طالبان را منازل است چون از راه بیان و دلیل علومی را به عقل دریابند آن منزل را علم‌الیقین گویند و چون کمال صفات آن معلوم، به دیده بصیرت مطالعه کنند آن را عین‌الیقین گویند. ولایت علم‌الیقین فراخ‌تر است و سراپرده عین‌الیقین در درون ولایت علم‌الیقین است. عین‌الیقین حلیه دل است و علم‌الیقین حالت دل.» (یواقیت‌العلوم، ص ۷۲)

«یقین علمی بود که خداوند را شک نیفتد در آن بر عرف و عادت. و یقین در وصف حق سبحانه و تعالی اطلاق نکنند، زان که توقیف نیامده است. علم یقین به یقین بود و همچنین عین‌الیقین نفس یقین بود. علم‌الیقین بر موجب اصطلاح ایشان است. آنچه بر شرط برهان بود و عین‌الیقین به حکم بیان بود. علم‌الیقین ارباب عقول را بود و عین‌الیقین اصحاب علوم را و حقّ‌الیقین خداوندان معرفت را بود.» (ترجمه رساله قشیریّه ـ ص ۱۳۰)

«... عین‌الیقین علمی است که خدای اسرار را در آن به ودیعت نهاده است و علم چون از لغت یقین منفرد گردد به شبهه آمیخته شود و چون به یقین آمیخته گردد علم بلاشبهه گردد. و بعضی مشایخ گفته‌اند که علم‌الیقین حال تفرقه است و عین‌الیقین حال جمع و حق‌الیقین عبارت است از جمع‌الجمع به لسان توحید. و گفته‌اند علم‌الیقین از آن اولیاست و عین‌الیقین از آن خواصّ اولیا و حق‌الیقین فقط به انبیا تعلّق دارد و حقیقت حق‌الیقین خاصّ پیغمبر ما صلی‌اللّه علیه و سلّم است و بس. (عوارف‌المعارف ـ ص ۵۲۷)

که آن بزرگ می‌فرماید «مٰا نَظَرْتُ فِی شَیْیٍ اِلّا وَ رَاَیْتُ اللّهَ فِیهِ».[۱] و این مرتبه اگر چه بس بلندست و این مقام اگر چه بس شریف است و مرتبه و مقام خواصّ است، امّا روح را بدین عالم تخم وار برای این قدر نظر معرفت که هنوز شکوفهٔ شجرهٔ انسانیّت[۲] است نفرستادند و بس، بلک خواصّ خواصّ را که کمال استعداد و حُسن تربیت ارزانی داشتند، ایشان را برین شجره درین شکوفه بنگذاشتند، به درجهٔ ثمرگی حقیقی رسانیدند و آن معرفت شهودی است. وسرّ آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانک فرمود: «وَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لأُعْرَفَ».[۳] امّا این مُخدّرهٔ[۴] غیب[۵] را پیش ازین هیچ مَشّاطهٔ[۶] از انبیا و اولیا نقاب عزّت[۷] از رخساره[۸] برنینداخته‌اند و همواره او را در قِباب[۹] غیرت[۱۰] و اَستار[۱۱] غِبطت[۱۲] متواری داشته‌اند، تا دیدهٔ نامحرمان اغیار بر کمال جمال او نیفتد و چشم زدهٔ[۱۳] هر اهل و نااهل نگردد که «اَلْعَیْنُ حقّ»[۱۴] بیت

آتش درزن ز کبریا در کویش تا ره نَبَرد هیچ فضولی سویش
و آن روی چو ماه را بپوش از مویش تا دیدهٔ هر خسی نبیند رویش[۱۵]

«یقین را سه وجه است: اوّل علم‌الیقین، دوم عین‌الیقین و مثالش آن است که کسی به مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود. سوم حق‌الیقین. در علم‌الیقین معلوم محقّق و مبیّن شود و در عین‌الیقین مشاهده و معاینه.» (مصباح‌الهدایه ـ ص ۷۵)

۱- ترجمه: چیزی را ندیدم مگر آنکه در آن خدا را دیدم. این عبارت از محمّدبن واسع است.

۲- شجرهٔ انسانیت: تشبیه

۳- ترجمه: و انسان را خلق کردم تا شناخته شوم.

۴- مُخدّره: زن پرده نشین. (لغت نامه)

۵- مُخدّرهٔ غیب: تشبیه

۶- مَشّاطه: زن آرایشگر (لغت نامه)

۷- نقاب عزّت: تشبیه

۸- بین مخدّره و مشاطه و نقاب و رخساره، تناسب وجود دارد.

۹- قِباب: ج قُبّه، گنبد و هر بنای گرد برآورده. (لغت نامه)

۱۰- قِباب غَیرت: تشبیه

۱۱- اَستار: ج سِتر، به معنی پرده. (لغت نامه)

۱۲- غِبطت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی آن که زوال آن از او خواهد، رشک نمودن و آرزو بردن به حال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی. (منتهی‌الارب) اَستار غِبطت: تشبیه

۱۳- چشم زده: چشم رسیده و چشم زخم خورده. (ناظم‌الاطباء)

۱۴- ترجمه: چشم زخم حقّ است.

معنی عبارت امّا این مُخدّرهٔ غیب...: امّا نقاب این پرده نشین غیب را قبلاً هیچ آرایشگری از انبیا و اولیا برنداشته‌اند و پیوسته او را به واسطهٔ غیرت و غبطه، پنهان داشته‌اند، تا چشم نامحرمان بیگانه به جمال او نیفتد و چشم زخم هر اهل و نااهل به او نرسد، زیرا دیدن حقّ است.

۱۵- قالب: رباعی وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر ابتر

این رباعی از سنائی است اصل آن:

آتش درزن ز کبریا در کویت تا ره نبرد هیچ فضولی سویت

ماه را آن کَلَف[۱] که در روی پدید آمد سبب آن بود که انگشت‌نمای[۲] و دیده‌زدهٔ هر اهل و نااهل گشت. خُرشید چون این واقعه بدید دورباش[۳] نورپاش در روی اوباش کشید، تا اگر مردمک دیده‌ای خام‌طمعی[۴] کند سر نظرش را به تیغ اشعه بردارد، لاجرم به سلامت بماند. امّا مع هذا[۵] ماه را آفت از دیدهٔ دیده‌وران رسید و خُرشید تیغ از برای بینایان برکشید: «که از خُرشید جز گرمی نبیند چشم نابینا».[۶]
فی الجمله تا این غایت که مشایخ بُرقع غیرت[۷] را بر روی اَبکار[۸] غیب[۹] می‌بستند و

آن روی نکو ز ما بپوش از مویت   زیرا که به ما دریغ باشد رویت
(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

معنی رباعی: به واسطهٔ بزرگی و عظمت درکوی او آتش بپاکن، تا هر فضولی به سوی او راه پیدا نکند، روی مثل ماه معشوق را با موهایش بپوشان، تا چشم هر فرد پست و رذلی به روی زیبای او نیفتد.

۱-کَلَف: سیاهی زردی‌آمیز. (منتهی‌الارب) لکه هایی که بر روی ماه و آفتاب دیده شود. (ناظم‌الاطباء)

۲- انگشت‌نما: هر چیز آشکار و نمودار، نموده شدهٔ به انگشت، و هر چیز مشهور و معروف به خصوص در بدی. (ناظم‌الاطباء) کنایه از کسی که به خوبی یا بدی مشهور خلق شود و او را به یکدیگر نمایند. (انجمن‌آرا)

۳- دورباش: یعنی عقب بایست و با خبر باش و راه بده و کنار برو. (ناظم‌الاطباء)
نیزه‌ای بود دو شاخه، که به زر و گوهر مرصع کرده، پیشاپیش پادشاهان می‌برده‌اند تا مردم از دور دیده راه خالی‌کرده دور شوند، هنوز در هندوستان متداول است که پیشاپیش پادشاهان برند. و نیز در روز جنگ اگر کسی کمندی به جانب پادشاهان اندازد به آن دفع کنند. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۴- خام طمع: کسی که دارای آرزوی بیهوده و باطل باشد. (ناظم‌الاطباء)
خام طمعی: یاء خام طمعی، یاء مصدری است.

۵- مع هذا: با وجود این معنی، با این همه. (لغت نامه)

۶- ضرب‌المثل: از قصیده‌ای از سنایی با مطلع «مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا» بیت:
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی   که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

معنی عبارت ماه را آن کَلَف که در روی...: لکه هایی که بر روی ماه به وجود آمد، دلیلش این بود که انگشت نما و چشم زدهٔ هر اهل و نااهل شد. خورشید وقتی این جریان را دید، با نور شدید خود همهٔ اوباش را از او دورکرد، تا اگر چنانچه چشمی خواست او را ببیند، با نور خود امکان دیدن را از او بگیرد، بنابراین سالم می‌ماند. امّا با وجود این آسیبی که به ماه رسید از چشم بینندگان ایجاد شد و خورشید هم نور خود را به بینایان نشان می‌دهد. زیرا نابینا فقط از خورشید گرمی آن را احساس می‌کند.

۷- برقع غیرت: تشبیه. برقع: روی بند ستور.(منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء) روی بند زنان (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء) نقاب، حجاب، روبند زنان عرب و فارسیان به معنی روبند بکار برند. (آنندراج)

۸- اَبکار: ج بِکر، دوشیزگان، دختران دوشیزه. (لغت نامه)

۹- ابکار غَیب: تشبیه

تُتُق[۱] عزّت[۲] را به دست بیان[۳] برنمی انداختند، تا جمال عرفان[۴] عیان نشود، از بهر آن بود که رجولیّت[۵] عبودیّت در هر طایفه‌ای مشاهده نمی‌کردند و اریحیّت[۶] همّت در بعضی باز می‌یافتند.[۷]

حسین منصور[۸] را خواهری بود که درین راه دعوی رجولیّت می‌کرد و جمالی

۱- تُتُق: چادر و پردهٔ بزرگ. (برهان)
۲- تُتُق عزّت: تشبیه
۳- دست بیان: استعارهٔ مکنیّه
۴- جمال عرفان: استعارهٔ مکنیّه
۵- رجولیّت: مردی و مردانگی. (لغت نامه)
۶- اریحیّت: فراخ خوئی، وسعت خُلق در هر چیز و خصوصاً درکرم. (لغت نامه)
۷- معنی عبارت فی‌الجمله تا این غایت که...: خلاصه تا جایی که مشایخ بر اساس غیرت خود غیب را پنهان می‌کردند و در بارهٔ عزّت او سخنی نمی‌گفتند، تا خوبی عرفان آشکار نشود، زیرا آنان بندگی واقعی را در هر گروهی نمی‌دیدند و در بعضی از افراد همّت و وسعت خُلق مشاهده می‌کردند.
۸- حسین منصور: حسین بن منصور بیضاوی، مکنّی به ابوالغیث یا ابومغیث یا ابومعتب یا ابوعبداللّه. از بزرگان عرفا و صوفیّه است که با جنید بغدادی و بعض اکابر صوفیّه مصاحبت داشته است. اقوال اهل علم در بارهٔ وی مختلف است. گروهی وی را از اولیاء پندارند و پاره‌ای خارق عادات وکرامات به وی نسبت دهند و جمعی کاهن و کذاب و شعبده بازش شمارند. در تاریخ بغداد بسیاری از شعبده بازیهای وی آمده است. بعضی به خدایی او قائل شده به کلماتش استناد کنند که می‌گفت: اَنَاالْحَقّ. وَ لَیْسَ فِی جُبَّتِی اِلاّاللّه وَ اَنَا مُغْرِقُ قَوْم نُوح وَ مُهْلِک عاد وَ ثمود. و نظائر اینها. ابوحامد غزّالی از کلمات مذکور اعتذار جسته و گوید همهٔ آنها از فرط محبّت و عشق حقیقی و شدت وجد و حال و کمال استغراق می‌باشند. بعضی به استناد همین کلمات کافرش دانستند و از این رو سالها به زندانش کردند تا آنکه سرانجام به امر حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی به حکم علمای وقت هزار تازیانه‌اش زدند و دستها و پاهایش را بریدند و در آتشش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریخته یا به باد دادند و یا خود بعد از تازیانه‌اش کشته سرش را در جسر بغداد آویختند و این در آخر سال ۳۰۷ هـ ق بود. تألیفات بسیاری به حلّاج نسبت داده‌اند از جمله: ۱ ـ امرالشّیطان. ۲ ـ التوحید. ۳ ـ الجوهرالاکبر. ۳ ـ الذّاریات ذرواً ۵ ـ الشّجرةالزّ یتونةالنّوریه. ۶ ـ طاسین‌الازل یا الطّواسین، این کتاب در پاریس چاپ شده است. ۷ ـ الکبریت‌الاحمر. ۸ ـ کیدالشّیطان. ۹ ـ النجم اذا هوی. ۱۰ ـ نورالنور. ۱۱ ـ الوجودالاول. ۱۲ ـ الوجودالثانی. ۱۳ ـ الیقین. و غیره که به گفتهٔ ابن‌النّدیم از چهل کتاب متجاوز است. (لغت نامه)

سنائی در سلوک آخرت و حق گوید:

این همه علم جسم مختصراست — علم رفتن به راه حق دگر است
چیست این راه را نشان و دلیل — این نشان از کلیم پُرس و خلیل
در تن تو چو نفس تو بگداخت — دل بتدریج کار خویش بساخت
در درون تو نفس دل گردد — زان همه کرده‌ها خجل گردد
پس زبانی که راز مطلق گفت — بود حلّاج کو «اناالحقّ» گفت
راز خود چون ز روی داد به‌پشت — راز جلّاد گشت و او را کشت
روز رازش چو شب نمای آمد — نطق او گفتهٔ خدای آمد
راز چون کرد ناگهانی فاش — بی اجازت میانهٔ اوباش

داشت. در شهر بغداد می‌آمدی و یک نیمهٔ روی را به چادر گرفته و یک نیمه گشاده. بزرگی بدو رسید، گفت چرا روی تمام نپوشی؟ گفت: «تو مردی بنمای تا من روی بپوشم. در همه بغداد یک نیم مرد است و آن حسین است. اگر از بهر او نبودی این نیمهٔ روی هم نپوشیدمی!»

پس اگر امروز ماه معرفت(۱)، از هالهٔ عزّت(۲)، بیرون آید، از چشم زخم(۳) انگشت نمایان ایمن است. که آن انگشت نمایان، انگشت نمای شدند و اگر خُرشید وحدت(۴)، بی تیغ غیرت(۵)، از پسِ قافِ اثنینیّت(۶)،

صـــورت او نـــصیب دار آمـــد — ســیرت او نــصیب یــار آمـد!

شیخ ابو سعید ابی‌الخیر (وفات ۴۴۰ ه. ق) گوید:

منصور حـلاّج آن نـهنگ دریـا — کز پنبهٔ تن دانهٔ جـان کـرد جـدا

روزی که اناالحقّ به‌زبان‌می‌آورد — منصور کجا بود؟ خدا بود خدا!

شیخ محمود شبستری (وفات ۷۲۰ ه. ق) گوید:

انـــاالحـقّ کشـف اسـرار است مـطلق — جز از حق کیست تا گوید «اناالحقّ»؟

هـــمه ذرّات عـــالم هـــمچو مـــنصور — تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

در ایـــن تســـبیح و تـــهلیلند دائـــم — بـــدین مـــعنی هـــمی بـــاشند قـــایم

چــو کـردی خـویشتن را پـنبه کـاری — تـــو هـــم حـــلاج وار ایـن دم بـرآری

درآ در وادی ایـــمن کـــه نـــاگـــاه — درخـــــتی گـــویدت «اِنّـــی اَنَـــااللّـــه»

روا هست ار «انـــاالحـقّ» از درخـــتی — چـــرا نـــبود روا از نـــیک‌بختی؟

مولانا جلال‌الدّین بلخی می‌گوید:

آفـــتابی خـــویش را ذرّه نـــمود — و انـدک انـدک روی خـود را بـرگشود

جـــملهٔ ذرّات در وی مـــحو شـــد — عالم از وی مست گشت و صحو شد

چـون قـلم در دست غـدّاری بـود — بـــیگمان مـــنصور بـــر داری بـــود

چـون سفیهان راست ایـن کـار و کـیا — لازم آمـــــد یـــــقتلون‌الانـــبیا

(مبانی عرفان و احوال عارفان ـ حلبی ـ صص ۳۱۷ ـ ۳۱۶)

۱- ماه معرفت: تشبیه

۲- هالهٔ عزّت: تشبیه

هاله: خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره‌ای است که شبها از بخار بر دور ماه به هم می‌رسد، چنانکه ماه مرکز آن دایره می‌گردد. (برهان قاطع) بین ماه و هاله، تناسب وجود دارد.

۳- چشم زخم: آزار و نقصانی است که به سبب دیدن بعضی از مردم و تعریف‌کردن ایشان کسی را و چیزی را به هم رسد. (لغت نامه)

۴- خرشید وحدت: تشبیه

۵- تیغ غیرت: تشبیه

۶- قاف اثنینیّت: تشبیه — اثنینیّت: دوگانگی، قـائلین بـه اثـنینیّت، ثـنویّین. مـؤلّف کشّـاف اصطلاحات آرد: بودن طبیعت است که دارندهٔ دو وحدت باشد و مقابل آن، بودن طبیعت است که دارندهٔ وحدت یگانه و یا دارای وحدتهای بسیار باشد و مراد از دو وحدت آنست که هر وحـدت

طالع شود، فارغ است، که آن دیده وران چون سیمرغ[1] در پس

مغایر وحدت دیگر باشد. و بعضی از متکلّمان گفته‌اند که هر دو شیء ممکن است که در پاره‌ای از موارد مغایر یکدیگر نباشند.(لغت نامه)

قاف: نام کوهی است مشهور و محیط است به ربع مسکون. گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز می‌نماید و چون منعکس گردد کبود. گویند عنقا بدان آشیان دارد. (لغت نامه)

کوهی است که گرداگرد عالم است و گفته‌اند از زمرّد است و پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گردد کبود شود. (آنندراج)

این کوه گرداگرد زمین کشیده شده است و نام آن در قرآن آمده است و مفسّرین آن را کوهی می‌دانند محیط بر زمین و گویند از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست و اصل و اساس همه کوههای زمین است و بعضی گفته‌اند فاصلهٔ این کوه تا آسمان به مقدار قامت آدمی است و برخی دیگر آسمان را بر آن منطبق می‌دانند و زمره‌ای گمان کرده‌اند که در پس او عوامل و خلایقی‌اند که تعداد آن جز خدای تعالی نمی‌داند و آفتاب ازین کوه طلوع و غروب می‌کند و آن را قدما البرز می‌نامیده‌اند. (معجم‌البلدان)

«کوه قاف گرد جهان درآمده است و یازده کوهست و تو چون از بند خلاصی یابی، آن جایگه خواهی رفت، زیرا که ترا از آن جا آورده‌اند و هر چیزی که هست عاقبت با شکل اول رود.» (عقل سرخ، سهروردی، ص ۴)

«در نزد عرفا و صوفیّه آن را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته‌اند که همهٔ سعی سالک، صرف رسیدن به آن می‌شود، امّا رسیدن به این سرزمین مقصودها، بدون زحمت و مشقّت و گذشتن از عقبات صعب، ممکن نیست و از آن گذشته، معاد آدمیان در آن جاست چون مبدأ آنها نیز آنجا بوده است. (تجلّی رمز و روایت در شعر عطّار نیشابوری ـ اشرف زاده ـ ص ۱۶۴)

۱- سیمرغ: جانوری است مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لون که در پر هر یک مرغ می‌باشد همه در پرهای او موجود است. پرنده‌ای است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده. عنقاء.(لغت نامه)

سیمرغ نام مرغی است افسانه‌ای که در ذهن مردم، بیشتر از راه داستان زال و «رستم و اسفندیار» راه یافته است. اما نام سیمرغ در فرهنگهای فارسی آمده است... چنان که در فرهنگ انجمن آرا آمده است:

«سیرنگ بر وزن بیرنگ به معنی سیمرغ، نام حکیمی بوده بزرگ. در میان عوام مشهور است که مرغی بزرگ بوده در کوه قاف و با مردم آمیزش نداشته و زال را تربیت کرده و آموزگار و حامی رستم بوده، شیخ عطّار در کتاب منطق‌الطّیر از کمال او به رمز اشاراتی کرد، حقیقت آن است که سیمرغ نام حکیمی بوده مرتاض و در کوه البرز مسکن داشته، عبدالواسع جبلی گفته:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

سیمرغ را سیرنگ نیز گفته‌اند:

جز خیالی ندیدم از رخ تو جز حکایت ندیدم از سیرنگ

(انجمن آرای ناصری، رضا قلیخان هدایت، ذیل«سیرنگ»).

«...سئنه در اوستا نام مردی پاکدین است که بنا بر کتاب دینکرت صد سال پیش از ظهور زردشت زائیده شد و دویست سال پس از دین مزدیسنی درگذشت.» (فرهنگ برهان قاطع، به تصحیح دکتر معین، حاشیه، «سیمرغ».)

«...خداوند به روزگار اول پرنده‌ای بسیار نیکو بیافرید و از هر خوبی چیزی در آن نهاد و صورت آن را چون مردم کرد و بالهای آن همه رنگ بال نکو بود و از هر طرف چهار بال برای آن آفرید و دو دست برای آن آفرید که پنجه‌ها داشت و منقاری داشت که چون منقار عقاب کلفت بود، مادّهٔ آن را نیز همانند آن آفرید و آن را عنقا نامید، آنگاه خدای متعال به موسی بن عمران وحی کرد که من پرندهٔ عجیبی آفریده‌ام و آن را نر و ماده آفریده‌ام و روزی آن را از حیوانات وحشی بیت‌المقدس قرار داده‌ام و آنها را انیس توکردم، تا از جملهٔ چیزها باشد که بنی‌اسرائیل را به وسیلهٔ آن فضیلت داده‌ام...

حکایت چنین ادامه می‌یابد که پس از مرگ موسی و هارون و سایر بنی‌اسرائیل، این پرنده نیز جابجا می‌شود و در نجد و حجاز به ولایت قیس عیلان می‌افتد و از حیوانات درنده و کودکان و حیوانات دیگر تغذیه می‌کند، تا پیامبری، به مردی به نام خالد بن سنان می‌رسد.

مردم از عنقا که کودکان را می‌خورد شکایت پیش او می‌برند و او از خدا می‌خواهد که نسل آن را منقطع کند و خدا نسل آن را منقطع می‌کند و تصویر آن می‌ماند که روی فرش و جاهای دیگر نقش می‌کنند. (داستان داستانها ـ اسلامی ندوشن ـ ص ۱۹۴)

«در اوستا به صورت **saen morogha** و در پهلوی **sen_murv** یا سیمرغ پیشوا و سرور همهٔ مرغان و اوّلین مرغ آفریده شده است.» (بندهشن، فصل ۲۴، بند ۱۱)

«در بهرام یشت نیز (یشت ۱۴، بندهای ۳۵ و ۳۶) «با صفت فرخ بال و مرغ مرغان خوانده می‌شود و از جانب اهورامزدا به زرتشت توصیه می‌گردد که پری از او را بر تن خود بمالد و آن را تعویذ کند، دیّاری نخواهد توانست او را از پای درآورد: «همهٔ مردم او را تکریم خواهندکرد، جلال و افتخار به او خواهند بخشید و این مرغ، نگاهبان او خواهد شد. (داستان داستانها، ندوشن، ص ۱۴۹)

«...اما آشیانهٔ سیمرغ: «در بالای درخت هر ویسپ تخمه که «ضد گزند» خوانندش، می‌باشد، هر وقت سیمرغ از روی آن برمی خیزد، هزار شاخه از آن می‌روید و هر وقت که به روی آن فرود می‌آید، هزار شاخه از آن می‌شکند و تخم‌های آن پاشیده و پراگنده می‌گردد. این تخم‌ها با باران فرو می‌ریزد و گیاه‌های فراوان از آن می‌روید. (یشت‌ها، پورداود، ج ۱، حاشیه، ص ۵۷۷ و مینو خرد، فصل ۶۲، بندهای ۴۲ ـ ۳۷)

«گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد، بامداد از آشیان خود بدر آید و پ بر زمین باز گستراند از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین...». (عقل سرخ، شیخ شهاب‌الدّین سهروردی، ص ۹)

«سیمرغ، در شاهنامه هم مرغ فرمانرواست، سخنگوی و همه چیزدان و چاره‌گر، مرغ پاسدار خانوادهٔ زال است، زال را می‌پرورد و رستم را از پهلوی مادر به تدبیر او بیرون می‌آورند. زال او را شاه مرغان می‌خواند که از جانب «دادگر» آفریده شده است تا یاور درماندگان و داور داوران باشد و بدسگالان را تنبیه کند. به اندازه‌ای بزرگ است که هنگام نمودار شدن، چون ابری است که سایه بر آفتاب می‌افکند، امّا در داستان اسفندیار «چون ابر سیاهی در هفت خوان در سر راه اسفندیار سبز می‌شود و با او به پیکار برمی خیزد که سرانجام اسفندیار آن را نابود می‌کند. (آیینها در شاهنامهٔ فردوسی، محمّدآبادی بادیل، ص ۳۳۶)

«در ایران اسلامی و در عرفان ایران، سیمرغ (به همراه مرادف خود عنقا) مفهوم کنایه‌ای وسیعی به خود گرفته است که البتّه ملهم از شخصیّت پیش از اسلام اوست، در منطق‌الطّیر عطّار، کنایه از الوهیّت است. در نزد مولانا نمایندهٔ «عالم بالا» و «مرغ خدا» و مظهر عالی‌ترین پرواز روح شناخته می‌شود و به طور کلّی نمودار تعالی و عروج و مراد از «انسان کامل» است». (داستان داستانها، اسلامی ندوشن، ص ۱۵۱)

قاف غُربت[۱] «بَدَأَ الاِسْلام غَریباً وَ سَیَعُودُ کَما بَدَأَ غَرِیباً»[۲] غارب[۳] گشتند[۴] و اگر مُخدّرات غیبی کشف‌القناع حقیقی برخوانند، از ملامت اغیار رسته‌اند، چه آن اشراف که بر اطراف لاف رجولیّت می‌زدند، به جانب اعراف[۵] رخت بربسته‌اند،[۶] «وَ عَلَی الاَعْرافِ رِجالٌ سُبْحانَ‌اللّه مَضَوا وَانْقَضَوا»[۷]

«شیخ اشراق، یکجا، آن را «مرد کامل» فرض کرده که «هدهد» خود بالاخره به سیمرغ بدل خواهد شد «روشن روانان چنین نموده‌اند که هر آن هدهدی که در فصل بهار به ترک آشیان خود بگوید و به منقار خود پر و بال خود برکند و قصد کوه قاف کند، سایهٔ کوه قاف بر او افتد به مقدار هزار سال این زمان که «وان یوماً عند ربّک کالف سنة ممّا تعدون» و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت، یک صبح دم است از مشرق لاهوت، درین مدّت سیمرغی شود که صفیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قاف است.

چون ندیدی همی سلیمان را   تو چه دانی زبان مرغان را

و غذای او آتش است و هر که پری از آنِ او بر پهلوی راست بندد و بر آتش بگذرد از حرق ایمن باشد و نسیم صبا از نفس اوست.» (مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق، به تصحیح دکتر سیّد حسین نصر، ص ۳۱۶)

«در اصطلاح متصوّفه «عنقاء کنایت است از هیولی زیرا که دیده نمی‌شود. همچنانکه هیولی موجود نتواند بود بی صورت. هیولای مطلقه مقوله است و مشترک میان تجمّع اجسام و چیزی است که صورت در او ظاهر شود. و وجه تسمیه عنقاء آن است که هر لونی که در مرغان است در پر او جمله موجود است. (کشّاف‌اللغات، ذیل کلمه عنقاء)

۱- قاف غُربت: تشبیه

۲- حدیث، ترجمه: اسلام غریب وار آغاز شد و بزودی باز خواهد گشت آنچنان که غریب وار آغاز شده بود.

۳- غارب: غروب کننده (لغت نامه)

۴- معنی عبارت پس اگر امروز ماه معرفت...: پس اگر اکنون معرفت همانند ماهی از عزّت الهی که همانند هاله‌ای است بیرون بیاید، از چشم زخم انگشت نماها در امان است. زیرا آن انگشت نماها، خود انگشت نما و رسوا شدند و اگر وحدت الهی بدون غیرت از اثنینیّت و دو تا بودن بیرون بیاید، آسوده است، زیرا بینندگان همانند سیمرغ در پشت کوه قاف پنهان شده‌اند و به واسطهٔ غریبی اسلام، غریب واقع شده‌اند.

۵- اعراف: دیواریست میان بهشت و دوزخ. جایی که فاصل میان بهشت و دوزخ است. (لغت نامه)

«اعراف چراگاه خوبی است یا موضع بلندی است بر پل صراط و محلّ مستضعفین از مردها و زنها می‌باشد و کسانی که قابل بهشت نیستند و مستحقّ جهنّم هم نمی‌باشند مثل ولدالحرام والزناکه گناه نکرده باشند.» (عقایدالشّیعه ـ علی‌اکبر (زمان محمّد شاه قاجار)، تاریخ ادوارد برون، ج ۴، ترجمهٔ یاسمی، ۲۷۶)

بین اشراف و اعراف، جناس لاحق و سجع متوازی وجود دارد.

۶- معنی عبارت و اگر مُخدّرات غیبی کشف‌القناع...: و اگر پرده نشینهای غیب آشکار شوند، از سرزنش بیگانگان رهایی می‌یابند، زیرا آن کسانیکه دم از مردانگی می‌زدند، به سوی اعراف رفته‌اند.

۷- ترجمه: و مردانی بر اعرافند ـ منزّه است خداوند ـ رفتند و سپری شدند. (اشاره دارد به آیات ۴۶ و ۴۷، سورهٔ اعراف)

گویی آن قوم خادمان بودند   کآخر از نسلشان یکی بنماند[۱]

و امّا معرفت شهودی: معرفت خاصّ‌الخاصّ[۲] است که خلاصهٔ موجودات و زُبدهٔ کاینات‌اند، کونین و خافقین تبع وجود ایشان است و بحقیقت نقطهٔ دایرهٔ ازل[۳] و ابد[۴] بودِ[۵] ایشان است، چنانک این ضعیف درین معنی گوید:

آن‌دم که نبود بود، من‌بودم و تو   سرمایهٔ عشق و سود، من بودم و تو

امروز و دی از دیری‌وزودی[۶] است و چون   نه دیر بُد و نه زود، من بودم و تو[۷]

فایدهٔ تعلّق روح به قالب حقیقت این معرفت بود، زیراک ارواح بشری را چون ملایکه از صفات ربوبیّت برخورداریی می‌بود و لکن از پس تُتُق عزّت[۸] چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود، که اگر رفع یک حجاب می‌کردند، جملگی ارواح چون جبرئیل که روح‌القُدُس[۹] بود، فریاد برآوردندی که «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاَحْتَرَقْتُ»[۱۰] این هنوز از

۱- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فع‌لن)
بحر: مسدّس مخبون محذوف (اصلم)

۲- خاصّ‌الخاصّ: گروهی که در سیر و سلوک به بالاترین مقام رسیده‌اند. (لغت نامه)

۳- دایرهٔ ازل: تشبیه   ۴- دایرهٔ ابد: تشبیه

۵- بود: بودن،استعمال مصدر مرّخم به جای مصدر از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۶- بین دیر و زود، تضادّ وجود دارد.

۷- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر:هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: آن زمانی که هستی نبود، من و تو بودیم، آن وقتی که سرمایهٔ و سود عشق هنوز نبود، من و تو بودیم، امروز و دیروز از دیر بودن و زود بودن و متعلّق به زمان است، آن زمانی که هنوز دیر و زود و زمان نبود، من و تو بودیم.

۸- تُتُق عزّت: تشبیه

۹- روح‌القُدُس: جبرئیل (لغت نامه)

۱۰- ترجمه: اگر سرانگشتی نزدیکتر شوم، سوخته می‌شوم.
«گفته یا مضمون گفته منسوب به «جبرئیل» که در شب معراج به رسول اکرم (ص) عرض کرده است و چندین روایت بر آن مشتمل است که بعضی از آنها را «سیوطی در لآلی‌المصنوعة آورده و خالی از قوتشان ندانسته است در جمله این حدیث:
اِنَّ النَّبِی (ص) سَأَلَ جَبْرَئِیل: هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ؟ فَانْتَقَضَّ جَبْرَئِیل وَ قَالَ یا مُحَمَّد اِنَّ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ سَبْعِینَ حِجاباً مِنْ نُورٍ لَوْ دَنَوْتُ مِنْ اَدْناها لَاَحْتَرَقْتُ. که عبارت اخیر و ما نحن فیه در بعضی از آن احادیث به صورت: لو دنوت من بعضها لاحترقت و لو رأیت ادناها لاحترقت یا لو دنوت الی حجاب لاحترقت ضبط شده است. مشکاةالمصابیح ـ ج ۳ ـ ص ۱۱۹، لآلی‌المصنوعة ـ ج ۱ ـ ص ۱۵ / ۱۷ / ۱۸ و سعدی در بیت مشهور خود در وصف لیلةالمعراج رسول اکرم این حدیث را ترجمه کرده و چنین گفته است:

خاصیّت پرتو انوار حُجُب است، آنجاکه حقیقت تجلّی صفات الوهیّت پدید آید که معرفت شهودی نتیجهٔ آن شهود است، وجود مجازی ارواح با حقیقت آن شهود که «جاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ‌الْباطِلُ اِنَّ‌الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»(۱) برخواند، برخورداری معرفت که را تواند بود؟

و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است، پذیرای عکس تجلّی صفات الوهیّت نمی‌تواند شد و ملایکه همچنین و حیوانات را مُدرِکات پنجگانهٔ عقل و دل و سرّ و روح و خفیّ نداده‌اند که بدان ادراک انوار تجلّی صفات الوهیّت کنند.

پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد، که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت در باطن آدم که گنجینهٔ خانهٔ غیب(۲) بود، دلی زُجاجه صفت بسازد، کثیفی در غایت صفا و آن را در مشکاة(۳) جسد کثیف کدر نهد و در میان زُجاجهٔ دل(۴) مصباحی(۵) سازد که «اَلْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ»(۶) و آن را سرّ گویند و فتیلهٔ خفیّ(۷) در آن مصباح نهد. پس روغن روح(۸) را که از شجرهٔ مبارکهٔ «مِنْ رُوحِی» گرفته است، نه شرقی عالم ملکوت بود و نه غربی عالم مُلک، در زجاجهٔ دل کرد.(۹)

چـنان گـرم در تِـیه قُـربت بـرانـد | کـه در سِـدره جـبریل ازو بـازماند
بـدو گـفت سـالار بـیت‌الحـرام | کـه‌ای حـامل وحـی بـرتر خـرام
چـو در دوسـتی مـخلصم یـافتی | عـنانم ز صـحبت چـرا تـافتی
بگـفتا فـراتـر مـجالم نـماند | بـماندم کـه نـیروی بـالم نـماند
ازیـن سـدره بـالاترم بـهره نـیست | تو بر شو که جبریل را زَهره نیست
اگـر یک سـر مـوی بـرتر پـرم | فـروغ تـجلّی بسـوزد پـرم

(بوستان ـ ص ۵)

(کشف‌الحقایق ـ تعلیقات و حواشی ـ صص ۳۲۲ ـ ۳۲۱)

۱- آیهٔ ۸۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: حق فرا رسید و باطل از میان رفت، بی گمان باطل از میان رفتنی است.
۲- گنجینه خانهٔ غیب: تشبیه
۳- مشکاة: طاقی فراخ که در آن چراغ نهند و قندیل گذارند. (لغت نامه)
۴- زُجاجهٔ دل: تشبیه
۵- مصباح: چراغ (لغت نامه)
۶- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: چراغ در آبگینه‌ای هست.
۷- فتیلهٔ خفیّ: تشبیه
۸- روغن روح: تشبیه
بین مشکاة و زجاجه و مصباح و فتیله و روغن، تناسب وجود دارد.
۹- معنی عبارت پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت...: پس حکمت و قدرت بی نهایت پروردگار اقتضا کرد که در هنگام سرشتن طینت آدم با دست قدرت خود در وجود آدم که خزانهٔ غیب بود، دلی همانند شیشه، شفاف و پاک بسازد، کثیفی که در نهایت صفا و پاکی بود و آن را در جسم که

روغن در غایت صفا و نورانیّتی بود که می‌خواست تا ضوء[۱] مصباح دهد، اگر چه هنوز نار بدو ناپیوسته بود «یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ»[۲] از غایت نورانیّت روغن روح[۳]، زُجاجهٔ دل[۴] به کمال نورانیّت «الزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ»[۵] رسید. عکس آن نورانیّت از زُجاجه بر هوای اندرون مشکاة افتاد، مُنوّر کرد، عبارت از آن نورانیّت عقل آمد. هوای اندرون مشکاة را که قابل نورانیّت زُجاجه بود قِوای بشری گفتند، پرتوی که از اندرون مشکوة بروزنهای مشکوة بیرون آمد آن را حواسّ خمسه خوانند.

و تا این آلات و اسباب مُدرِکات بدین وجه به کمال نرسید، سرّ «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیاً»[۶] آشکارا نشد. یعنی ظهور نوراللّه[۷] را این مصباح بدین آلات و اسباب بمی‌بایست و تا این مصباح نبود اگر چه اثیر نار الهی محیط ذرّات کاینات بود که «اَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ»[۸]، اما مکنون «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیاً» بود، ظهور نور آن نار[۹] را این مصباح با این آلات می‌بایست.

چون در عالم ارواح روغن روحانیّت[۱۰] مجرّد بود، قابل نورانیّت نار نبود و چون در عالم حیوانیّت مشکاة و زُجاجه بود امّا این مصباح و روغن و فتیله نبود، هم قابل نورانیّت نار نبود، مجموعه‌ای ساخت ازین دو عالم که آدم عبارت از آن است، جسد او را مشکاة کرد و دل او را زُجاجه و سرّ او را مصباح و خفیّ او را فتیله و روح او را روغن. پس بحقیقت نار نوراللّهی در آن مشکاة بر آن مصباح تجلّی کرد. چنانک خواجه علیه‌السّلام[۱۱] ازین سرّ خبر می‌دهد که «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلّٰی فِیهِ».[۱۲] و حضرت

همانند چراغدانی است و کثیف و ظلمانی است قرار دهد و در میان دل چراغی بسازد که «چراغ درون آبگینه است» و به آن سرّ می‌گویند و خفیّ مثل فتیلهٔ این چراغ است و روح را همانند روغن چراغ از درخت مبارک روح خویش گرفته است نه از عالم بالا و نه از این دنیا، در دل قرار داد.

۱- ضوء: روشنایی، نور (لغت نامه)

۲- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: نزدیک است که روغنش ، با آنکه آتشی به آن نرسیده است، روشنی دهد.

۳- روغن روح: تشبیه

۴- زُجاجهٔ دل: تشبیه

۵- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: آبگینه گویی ستاره‌ای درخشان است.

۶- حدیث قدسی، ترجمه: من گنج پنهانی بودم.

۷- نوراللّه: نور خدا.

۸- بخشی از آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۴۱، فصلت. ترجمه: بدانید که او بر هر چیز چیره است.

۹- بین نور و نار جناس لاحق و جناس شبه اشتقاق وجود دارد.

۱۰- روغن روحانیّت: تشبیه.

۱۱- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۱۲- ترجمه: خداوند آدم را بیافرید، سپس در وی تجلّی کرد.

خداوندی در بیان و شرح آن تجلّی فرمود: «اللّٰهُ نُورُالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهٰا مِصْبٰاحٌ»(۱) تا آنجا که فرمود «نُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی‌اللّٰهُ لِنُورِه مَنْ یَشٰاءُ»(۲) یعنی نور مصباح از نور اللّه است «عَلٰی نُورٍ»(۳) یعنی بر نور روغن روح «یَهْدِی‌اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ» یعنی بنوراللّه منوّر کند مصباح آنک خواهد.

اشارت است بدانچ مشکاة و مصباح هر شخصی را حاصل است امّا نوراللّه هر مصباحی را نیست. هر مصباحی به نور روغن روح(۴) منوّر است و زُجاجهٔ دل(۵) هر کس از آن نورانیّت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیّت اندرون و بیرون مشکاة را به قوای بشری و حواسّ پنجگانه منوّر کرده است.

تا طایفهٔ محرومان سرگشته(۶) که انتماء(۷) ایشان به عقل و معقولات است پنداشتند مصباح ایشان به نور حقیقی منوّر است، ندانستند که هر نورانیّت که در خود می‌یابند از عکس نور روغن روح است و آن نور مجازی است که «یَکٰادُ زَیْتُهٰا یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ»(۸) و معنی یکاد آن باشد که خواست تا روشن کند و نکرد، مصباح آن طایفه از نار نوراللّه منطفی(۹) است و ایشان را خبر نیست، زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او به نور حقیقی منوّر بوده باشد و او ذوق آن یافته، تا چون منطفی شود او را خبر بود.

حق تعالی از آن طایفه که مصباح ایشان بحقیقت نوراللّه منوّر است و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است، این خبر می‌دهد که «اَوَ مَنْ کٰانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنٰاهُ وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی‌النّٰاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی‌الظُّلُمٰاتِ لَیْسَ بِخٰارِجٍ مِنْهٰا».(۱۰)

۱- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. داستان نورش همچون چراغدانی است که در آن چراغی هست.
۲- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند به نور خویش هر کس را که خواهد، هدایت کند.
۳- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: نور اندر نور است.
۴- روغن روح: تشبیه. ۵- زُجاجهٔ دل: تشبیه.
۶- طایفهٔ محرومان سرگشته: مقصود فلاسفه است که همه چیز را بر اساس عقل می‌سنجند.
۷- انتماء: منسوب شدن، نسبت دادن به کسی. (لغت نامه)
۸- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: نزدیک است که روغنش، با آنکه آتشی به آن نرسیده است، روشنی دهد. ۹- منطفی: خاموش، سرد شده. (لغت نامه)
۱۰- بخشی از آیهٔ ۱۲۲، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: آیا کسی که مرده دل بود و زنده‌اش کردیم و نوری به او بخشیدیم که در پرتو آن در میان مردم راه می‌برد، همانند کسی است که گویی گرفتار ظلمات است و از آن بیرون آمدنی نیست.

این است شرح معرفت شهودی، بدان مقدار که در حیّز[۱] عبارت و ممکن اشارت گنجد،[۲] «عَرَفَهٰا مَنْ عَرَفَهٰا وَ جَهِلَهٰا مَنْ جَهِلَهٰا».[۳]

هر که بدان نور زنده است، فهم کند و دریابد و بدان متنبّه شود[۴]، که «لِیُنْذِرَ مَنْ کٰانَ حَیّاً»[۵] و هر که از آن نور مرده است اگر هزار چندین بدو فرو خوانی، حرفی نتواند شنودن، که «اِنَّکَ لاٰتُسْمِعُ الْمَوْتٰی».[۶] پس بدانک از برای این معانی بود سبب تعلّق روح به قالب و اگر این تعلّق نبودی روح را این مُدرِکات غیبی و شهادتی حاصل نشدی، تا بدان قابل تجلّی صفات الوهیّت گردد. و در معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مصباحی یابد که اگر صد هزار عاقل از نورانیّت و ناریّت[۷] مصباح خواهند که خبر دهند هر چه گویند همه مجازی بود، خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن دهد، که هر دو بذل وجود می‌کنند تا ذوق معرفت شهودی نورانیّت و ناریّت می‌یابند. بیت:

ای شمع بخیره چند بر خود خندی   توسوز دل مرا کجا مانندی؟
فرق است میان سوز کز جان خیزد   تا آنچ به ریسمانش بر خود بندی[۸]

عجب سرّی است این همه وسایط بکار می‌باید تا روغن روح[۹] بذل وجود کند، فتیله[۱۰] هم بهانهٔ این معنی است، تا روح وجود مجازی به وجود حقیقی مبدّل کند و وجود ناریّت حقیقی را که مخفی و نامرئی بود ظاهر و مرئی[۱۱] گرداند. پس بحقیقت

۱- حیّز: مکان. (لغت نامه)
۲- معنی جملهٔ بدان مقدار که...: به آن اندازه که امکان گنجایش در قالب عبارت و اشارت را دارد.
۳- ترجمه: بشناخت آن را آنکه بشناخت و ندانست آنکه ندانست. (مشارق‌الشّموس - محقّق خوانساری، الکافی -ج ۳- شیخ کلینی، وسائل‌الشّیعه -ج ۱- الحرّ العاملی، بحارالانوار -ج ۲ و ۷۳- علّامه مجلسی)
۴- متنبّه شدن: با خبر شدن، آگاه شدن (لغت نامه)
۵- بخشی از آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: تا هر کس را که زنده (دل) است، هشدار دهد.
۶- بخشی از آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۳۰، روم و آیهٔ ۸۰، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: بدان که تو مردگان را (سخن) نشنوانی.
۷- ناریّت: آتشین مزاجی، تندی. (لغت نامه)
۸- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای شمع، تا کی بیهوده می‌خندی و خود را به مسخره می‌گیری، تو به هیچ وجه شباهتی به سوز درونی دل من نداری، بین سوزی که از درون جان برمی‌خیزد با آنچه بدان تظاهر می‌کنی و با ریسمان به خود می‌بندی تفاوت است.
۹- روغن روح: تشبیه
۱۰- بین روغن و فتیله، تناسب وجود دارد.
۱۱- مرئی: دیده شده، نمایان (لغت نامه)

چنانک روغن، عاشق نار است تا وجود مجازی، حقیقی کند، نار هم عاشق روغن است تا گنج نهانی، آشکارا کند. این است سرّ «یُحِبُّهمْ وَ یُحِبُّونَه»[۱] و حقیقت «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ»[۲] و این فواید از تعلّق روح به قالب حاصل می‌شد تا ذات پاک حق را به وحدانیّت بشناسد و صفات الوهیّت به جملگی بازداند، دانستنی، دیدنی ودیدنی، رسیدنی و رسیدنی، چشیدنی و چشیدنی، بودنی و بودنی، نابودنی و نابودنی، بودنی. بیت:

چون ندیدی شبی سلیمان را　　تو چه دانی زفان[۳] مرغان را[۴]

که اگر روح از تعلّق قالب این مُدرِکات، حاصل نکردی و این آلات و ادوات و اسباب و استعداد بدست نیاوردی، از غیبی و شهادتی، هرگز در توحید و معرفت (ذات و صفات عٰالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهٰادَةِ بدین مقام نتوانستی رسید. چون ملایکه متخلّق[۵] بدین اخلاق[۶] نگشتی و مُتّصف[۷] بدین صفات[۸] نشدی و نیابت و خلافت حضرت جلّت رانشایستی و متحمّل اَعباء بار امانت نبودی و استحقاق آینگی[۹] جمال و جلال حق نیافتی وکس بر سر گنج «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً» نرسیدی)[۱۰] بیت:

۱- بخشی از آیهٔ ۵۷، سورهٔ ۵، مائده. فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهِ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ. ترجمه: خداوند به زودی قومی به عرصه می‌آورد و آنان نیز او را دوست می‌دارند.

۲- ترجمه: من گنج پنهانی بودم، پس دوست داشتم که شناخته شوم.

۳- زفان: زبان.

۴- این بیت از مثنوی سیرالعباد سنائی است.

قالب: مثنوی　　وزن: فاعلاتن مفاعلن فعِلن　　بحر: خفیف مسدس مخبون اصلم

معنی بیت: تو حتّی یک شب هم با سلیمان نبودی، پس چگونه می‌توانی ادعای دانستن زبان مرغان را کنی؟

۵- متخلّق: خلق و خوی نیک آموزنده، آن که خوی و عادت دیگری گیرد. (لغت نامه)

۶- بین متخلّق و اخلاق، جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- مُتّصف: صفت‌کرده شده، ستوده و وصف شده. متّصف شدن: صفتی پذیرفتن، به صفتی شناخته شدن. (لغت نامه)

۸- بین متّصف و صفات، جناس اشتقاق وجود دارد.

۹- آینگی: ساختن اسم مصدر از اسم جامد از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۱۰- معنی عبارت که اگر روح از تعلّق...: اگر روح بواسطهٔ وابستگی به قالب این ادراکات را به دست نمی‌آورد و این ابزار و آلات و استعداد را از عالم غیب و شهادت بدست نمی‌آورد، هرگز در توحید و معرفت پروردگار به این مقام نمی‌توانست برسد. مثل فرشتگان این اخلاق را پیدا نمی‌کرد و دارای این صفات نمی‌شد و شایستگی جانشینی خداوند با شکوه را پیدا نمی‌کرد و نمی‌توانست بار امانت الهی را بپذیرد و قابلیّت انعکاس کمال و جمال پروردگار را نمی‌یافت و هیچکس به وصال الهی نمی‌رسید.

در کوی تو ره نبود، ره ما کردیم　　در آینه بلا، نگه ما کردیم
ما را خوش بُد عیش، تبه ما کردیم　　کس را گنهی نبد، گنه ما کردیم[۱]

و صلّی‌اللّه عَلی سیّدنا محمّد و آله اجمعین.[۲]

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر (ازل)
معنی رباعی: برای رسیدن به کوی تو راهی نبود، ما راه را ایجادکردیم و ما بودیم که بلا و گرفتاری را از جانب تو با جان و دل پذیرفتیم، زندگی ما خوش بود، ما خودمان آن را خراب کردیم، هیچکس گناهی نداشت، ما خودمان تقصیر داشتیم.
۲- ترجمه، و درود و سلام بر آقا و سرور ما محمّد (ص) و خاندان او همگی‌شان باد.

فصل سیم

در بیان احتیاج به انبیا علیهم‌السّلام در پرورش انسان

قال‌اللّه تعالی: «اُولٰئِکَ‌الَّذِینَ هَدَی‌اللّٰهُ فَبِهُدیٰهُمُ‌اقْتَدِهْ»[۱] و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اَلاَنْبِیٰاءُ قٰادَةٌ وَالْعُلَمٰاءُ سٰادَةٌ» الحدیث[۲]. بدانک خداوند تعالی چون طلسم عالم مُلک و ملکوت بر یکدیگر بست، بواسطهٔ ازدواج روح و قالب انسان، این طلسم را چنان محکم نهاد و بندها سخت کرد از هرنوع، که هیچ آدمی و مَلَک به تصرّف نظر خویش هر چند بکوشد آن را باز نتواند گشود. زیراک هفتاد هزار بند حُجُب نورانی و ظلمانی بسته است و اگر باز شایستی گشود، روح هرگز در زندان سرای «اَلدُّنْیٰا سِجْنُ‌الْمُؤْمِنِ»[۳] قرار نگرفتی، هیچ پادشاه که کسی را به زندان فرستد در زندان چنان نبندد که زندانی باز تواند کرد. آن طلسم اعظم به خداوندی خویش نهاده بود وکس را بر آن اطلاع نداده، که «مٰا اَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ‌السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ لاٰ خَلْقَ اَنْفُسِهِمْ».[۴] فَتّاح[۵] حقیقی او بود و مِفتاح[۶] همه به حکم او بود، «لَهُ مَقٰالِیدُ‌السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ»[۷]

۱- بخشی از آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: اینان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است، پس به هدایت آنان اقتداکن.

۲- حدیث، ترجمه: پیامبران راهبرانند و دانشمندان آقایان و سروران مردم.

۳- حدیث، ترجمه: دنیا زندان مؤمن است. (نهج‌الفصاحه - ص ۳۳۴، جامع صغیر ۲ / ۱۴، کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر، ۲ / ۶۲). مولوی نیز گفته است:

این جهان زندان و ما زندانیان حفره‌کن زندان و خود را وارهان

(مثنوی ۲۶ / ۲۲، نقل از احادیث مثنوی ۱۱)

این حدیث در مسند احمد (۲ / ۳۲۳) صحیح ترمذی (۲ / ۵۲) صحیح مسلم (۸ / ۲۱۰) الفائق فی غریب‌الحدیث (۱ / ۵۹۱) و مجمع‌الزوائد (۱۰ / ۲۸۸) آمده. (صوفی نامه - تعلیقات - ص ۳۱۴) (شرح فصوص‌الحکم - ص ۵۷۱، کیمیای سعادت - ج ۱ - ص ۹۴، مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - صص ۱۳۱ و ۲۰۴ و ۳۱۷، کنوزالحقائق - ص ۶۴، احیاءعلوم‌الدّین - ج ۳ - ص ۴۲۱، شرح التّعرف لمذهب‌التّصوّف - ص ۱۷۴۹)

۴- بخشی از آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: آنان را در هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین و آفرینش خودشان گواه نگرفتم.

۵- فَتّاح: گشاینده (لغت نامه)

۶- مِفتاح: کلید. (لغت نامه) بین فتاح و مفتاح، جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- بخشی از آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۴۲، شوری و آیهٔ ۶۳، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: او راست کلیدهای آسمان‌ها و زمین.

با او تواند که بندهای این طلسم بگشاید، یا کسی که مفتاح بدست او دهد.

پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد، اوّل آدمی را از خاک بیافرید بی مادر و پدر، آنگه حوّا را از پدر بی مادر بیافرید اظهار قدرت را[۱]، آنگه در آفریدن نسل آدمی، به نیابت خویش آدم و حوّا را برکارکرد تا جفت شدند، آنگه ازیشان فرزندان پدید می‌آورد.

همچنین چون خواست که طلسم اعظم موجودات گشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و به عالم قُرب باز رساند، با فواید بسیارکه درین سفر حاصل کرده باشد، در هر قرن و عصر یکی را از جملهٔ خلایق برگزینند و از همهٔ بندگان برکشد و به نظر عنایت مخصوص گرداند.

نظری کردی روزی به من سوخته دل   هرچ من یافته‌ام جمله از آن یافته‌ام[۲]

تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند، در مقام بیواسطگی روح، تا اینجا ثمرهٔ قبول و قُرب بی واسطه یافت. چنانک خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم[۳] فرمود: «اَلاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ»[۴] در عهد اوّل ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند: صف اوّل در مقام بیواسطگی ارواح انبیا بود علیهم‌الصّلوة و صف دوم

۱- را: راء تخصیص، استعمال راء تخصیص از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۲- وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر: رمل مثمّن مخبون محذوف

معنی بیت: روزی به منِ سوخته دل نظر عنایتی کردی و هر چه که امروز دارم از دولتِ همان عنایت دارم.

۳- مقصود پیامبر گرامیِ اسلام (ص) است.

۴- حدیث، ترجمه: روح‌ها، لشکریانی بسیج شده و آمادهٔ کارزارند. (هر کدام از آن ارواح که با دیگری آشنا باشد، همبسته می‌شوند و هر کدام که با دیگری بیگانه باشد، گسسته).

حدیث: اَلاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْهَااْئتَلِفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْهَااخْتَلِف. (مسلم - ج ۸ - ص ۴۱، بخاری - ج ۲ - ص ۱۴۷، مسند احمد - ج ۲ - ص ۲۹۵، ۵۲۷، جامع صغیر - ج ۱ - ص ۱۲۱، احیاءالعلوم - ج ۲ - ص ۱۱۱ و ج ۴ - صص ۵۱۹ و ۵۲۹، احادیث مثنوی - ص ۵۲، مصباح‌الهدایه - صص ۱۴۹ و ۲۳۷، کشف‌المحجوب - صص ۳۳۵ و ۳۳۶، مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - ص ۱۷۳ و ج ۲ - ص ۱۰۵، شرح التّعرف لمذهب التّصوّف - ص ۱۵۲، کیمیای سعادت - ج ۲ - ص ۵۷۵، مجموعهٔ رسائل و مصنّفات - کاشانی - صص ۳۰۱ و ۳۸۸)

مولانا می‌گوید:

روح او بـا روح شه در اصلِ خویش   پیش ازین تن، بود هم پیوند و خویش

(مثنوی معنوی - ص ۲۸۶ - بیت ۱۰۵۰)

ارواح اولیا و صف سیم ارواح مؤمنان و صف چهارم ارواح کافران.

پس آن ارواح که در صف اوّل بودند در مقام بیواسطگی از نظرهای خاصّ حق تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشایی عالم صورت آدم وقت باشند. آنگه خلایق بواسطهٔ هدایت ایشان طلسم گشودن درآموزند که «اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ»[۱] یعنی انبیا را من آموختم به خودی خود بی‌واسطه علم طلسم گشودن، زیرا که ایشان سالها در مقام بیواسطگی تابش انوار نظر یافته بودند، قابل آن بودند که ما به تصرّف جَذَبات الوهیّت از راه غیب درِ دل ایشان بگشاییم و اسرار طلسم گشودن در دبیرستان «الرَّحْمٰنُ ـ عَلَّمَ الْقُرْآنَ»[۲] در ایشان آموزیم «اُولٰئِکَ الَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ».[۳]

امّا آن کسان که ابتدا در عالم ارواح از پس حُجُب ارواح انبیا فیضان[۴] فضل ما یافته‌اند، امروز بی واسطه، راه حضرت ما نتوانند رفت و طلسم نهادهٔ ما نتوانند گشود[۵] «سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلاً»[۶] الّا به شاگردی دکّان[۷] انبیا قیام نمایند و داد «وَ اَنَّ هٰذٰا صِرٰاطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاٰتَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ»[۸] به شرط دهند. وصل عروس بایدت خدمت پیشکاره[۹] کن.

در دبیرستان شرایع[۱۰] اوّل الف و باء شریعت[۱۱] بباید آموخت، که هر امری از

۱- بخشی از آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: اینان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است، پس به هدایت آنان اقتدا کن.

۲- آیهٔ ۱ و ۲، سورهٔ ۵۵، رحمن. ترجمه: خداوند رحمان(۱)قرآن را آموزش داد.

۳- بخشی از آیهٔ ۸۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: اینان کسانی هستند که بدیشان کتاب و حکمت و نبوّت بخشیدیم.

۴- فیضان: بسیار شدن آب، ریزش، بخشش، عطا، عطیه، لطف. (لغت نامه)

۵- معنی جملهٔ امّا آن کسان که...: امّا آن کسانی که از آغاز در عالم ارواح در پشت حجابهای ارواح انبیا از فیض الهی بهره‌مند شده‌اند، امروز بدون واسطه، به وصال پروردگار نمی‌توانند برسند و طلسم ما را نمی‌توانند باز کنند.

۶- آیهٔ ۶۲، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: این سنّت الهی است که در باب پیشینیان جاری بوده است و هرگز در سنّت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.

۷- بین شاگردی و دکّان، تناسب وجود دارد.

۸- بخشی از آیهٔ ۱۵۳، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و بدانید که این راه راست و درست من است، پس آن را در پیش گیرید و به راه‌های دیگر نروید که شما را از راه او دور اندازد.

۹- پیشکاره: مزدور، خدمتگزار. (لغت نامه)

۱۰- شرایع: ج شریعت، آیینی که از پیغمبران از جانب خدای تعالی بر بندگان آورند. (ناظم‌الاطباء)
دبیرستان شرایع: تشبیه

۱۱- بین شرایع و شریعت، جناس اشتقاق وجود دارد.

اوامر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است، چون به حقّ هر یک در مقام خویش قیام نمودی، بندی از طلسم گشاده شود، نسیمی از نفحات[۱] الطاف حق از آن راه به مشام جانت رسد،[۲] که «اِنَّ لِلّٰهِ فِی اَیّٰامِ دَهْرِکُمْ نَفَحٰاتٍ اَلا فَتَعَرَّضُوالَهٰا».[۳] تعرُّض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است. به هر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده می‌آید، قُربتی به حقّ حاصل می‌شود، یعنی منزلی از منازل آن عالم که از آنجا آمده‌ای قطع کرده می‌آید،[۴] که «لَنْ یَتَقَرَّبْ اِلَی الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ اَدٰاءِ مَاافْتَرَضْتُ عَلَیْهِمْ».[۵] و چون برین جاده قدم به صدق نهی الطاف ربوبیّت در صورت استقبال بحقیقت دستگیری قیام نماید[۶] که «مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرٰاعاً وَ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ ذِرٰاعاً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ بٰاعاً وَ مَنْ اَتٰانِی بِمَشْیٍ اَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً»[۷] بیت

۱- نفحات: ج نفحه، یک بار وزیدن، بوی خوش. (لغت نامه)

۲- معنی جَملهٔ نسیمی از نفحات...: نسیمی از بوهای خوش لطف الهی از راه دین به جان تو می‌رسد.

۳- حدیث، ترجمه: همانا خدای شما در طول روزگاران شما، دمهای خوشبویی دارد، پس خود را در معرض آن قرار دهید. (حلیةالاولیاء ـ ج ۱ ـ ص ۲۲۱ و ج ۳ ـ ص ۱۶۲، احیاءالعلوم ـ ج ۱ ـ ص ۱۳۴ و ج ۳ ـ ص ۷، فتوحات مکیّه ـ ج ۱ ـ ص ۲۴، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ صص ۴۳ و ۹۵، احادیث مثنوی ـ ص ۲۰) مولوی گوید:

گفت پیغمبر که نفحتهای حق ... اندر این ایام می‌آرد سَبَق
گوش و هُش دارید این اوقات را ... در ربایید این چنین نفحات را
نفحه آمد مر شما را دید و رفت ... هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت
نفحهٔ دیگر رسید، آگاه باش ... تا از این هم وا نمانی، خواجه تاش

(مثنوی معنوی ـ ص ۵۱)

۴- معنی جملهٔ تعرُّض آن نفحات...: مشمول نفحات الهی شدن مشروط به انجام دستورهای دینی است، هر قدمی که در دین بر اساس قوانین الهی برداشته می‌شود، باعث نزدیکی به خدا می‌شود، یعنی یک منزل از منازل و مراحل آن عالم که قبلاً آنجا بوده‌ای، طی می‌شود.

۵- حدیث، ترجمه: به هیچ وسیله‌ای به مانند انجام آنچه بر ایشان واجب گردانیدیم تقرّب‌جویندگان سوی من تقرّب نجویند. (تذکرةالفقها ـ ج ۲ ـ العلّامةالحلّی)

۶- معنی جملهٔ و چون برین جاده...: وقتی در جادهٔ دین به درستی و با صداقت قدم گذاشتی، لطف الهی به استقبال تو می‌آید و دستگیر تو می‌شود.

۷- حدیث، ترجمه: کسی که به من یک وجب نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک می‌شوم و هر کس یک ذراع به من نزدیک شود، من یک باع به او نزدیک می‌شوم و هر که با راه رفتن به نزد من آید، من شتابان به نزد او آیم. (تمهیدات ـ ص ۲۰، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ ـ ص ۱۳۰، احیاءعلوم‌الدّین ـ ج ۳ ـ ص ۶۹۸، امالی‌المرتضی ـ ج ۲ ـ الشّریف‌المرتضی، مستدرک‌الوسائل ـ ج ۵ ـ المحقّق نوری، المبسوط ـ ج ۲۸ ـ شمس‌الدّین السّرخسی، مسند احمد ـ ج ۲ ـ محمّد بن حنبل)

گر در ره عاشقی قدم راست نهی   معشوقه در اوّل قدمت پیش آید[۱]

چون معلوم شد که بندهای طلسم وجود انسانی جز به کلید شریعت نمی‌توان گشود، حقیقت دان که شریعت را صاحب شرع بباید و آن انبیااند علیهم‌السّلام. باقی چند وجه دیگر در فصل بیان احتیاج به شیخ گفته آید. ان شاء اللّه، تا معلوم گردد که چون به شیخ حاجت است، به پیغمبر اولیتر که حاجت باشد. واللّه اعلم بالحقیقة.[۲]

۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی بیت: اگر در راه عشق و عاشقی با صداقت قدم بگذاری و راستی پیشه کنی، معشوقه نیز در همان قدم اوّل به پیشواز تو می‌آید.

۲- ترجمه: و خداوند به حقیقت و درستی داناتر است.

فصل چهارم
در بیان نَسخ[۱] ادیان و ختم نبوّت به محمّد علیه‌الصّلوة والسّلام

قال‌اللّه تعالی: «مٰاکٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسُولَ‌اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ‌النَّبِیّینَ».[۲]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «فُضِّلْتُ عَلَی‌الاَنْبِیٰاءِ بِسِتٍ جُعِلَتْ لِیَ الاَرْضُ مَسْجِداً وَ تُرٰابُهٰا طَهُوراً وَ اُحِلَّتْ لِیَ‌الْغَنٰائِمُ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَ اُعطِیْتُ‌الشَّفٰاعَةَ وَ بُعِثْتُ اِلَی‌الْخَلْقِ کٰافَّةً وَ خُتِمَ بِیَ‌النَّبِیُّونَ».[۳]

بدانک حضرت جلّت از عنایت بی‌علّت خواجه را علیه‌السّلام[۴] نسبت از آدم و آدمیان منقطع می‌کند و نسبت او با عالم نبوّت و رسالت درست می‌گرداند، که «مٰاکٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسُولَ‌اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ‌النَّبِیّینَ».

محمّد نه از شما و عالم شما بود و لکن رسول خدا و خاتم انبیا بود، تو مپندارکه محمّد طُفیل[۵] آدم بود.

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم — کان دم که نبود آدم، آن دم بودیم
بی‌زحمت عین و شین و قاف وگِل و دل — معشوقه و ما و عشق همدم بودیم[۶]

۱- نَسخ: باطل کردن یا برانداختن چیزی.(فرهنگ سخن ـ انوری)
نسخ انتقال نفوس است از بدن انسانها به ابدان انسانهای دیگر.

۲- بخشی از آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: محمّد هرگز پدر هیچ یک از مردان شمانیست، بلکه پیامبر خدا و خاتم پیامبران است.

۳- حدیث نبوی،ترجمه، پیامبر (ص) فرمود:به واسطهٔ شش چیز بر انبیا برتری یافتم: همه زمین برای من مسجد شد و خاک در حق من پاک شد و غنیمتها برای من حلال شد و یاری شدم به خوف و شفاعت همه به من داده شد و رسالت من به همهٔ آفریدگان است و رسالت به من ختم شد.
(جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۴۳ و ج ۲ ـ ص ۷۵، مسلم ـ ج ۲ ـ صص ۶۳ و ۶۴، به وجوه و صور مختلف، مسند احمد ـ ج ۱ ـ ص ۳۰۱، بخاری ـ ج ۱ ـ ص ۴۶، کنوزالحقائق ـ ص ۵۵، احادیث مثنوی ـ ص ۶۹، شرح التّعرف لمذهب‌التّصوّف ـ ص ۸۸۰). مولانا گوید:

رو که سجده‌گاه ما را لطف حق — پاک گردانید تا هفتم طبق
(ص ۱۸۱ ـ س ۲۱)

۴- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۵- طُفیل: نوزاده، خرد و ریزهٔ هر چیزی. (لغت نامه)

۶- این اشعار از افضل‌الدّین کاشی است.
قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

اگر شهبازی[۱] بر دست شاهی پر باز کند[۲] و در طلب صیدی پرواز[۳] کند، در میانه ساعتی از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیرزنی نشیند، باز پادشاه بدان سبب ملک پیرزن نگردد. هر چند دیر بماند، چون آواز طبل یا صفیر[۴] بشنود، پروازکنان به دست شه بازآید. بیت:

با شمعِ رُخَت[۵] دمی چو دمساز شوم   پروانهٔ[۶] مستمند جانباز شوم
وان روز که این قفص بباید پرداخت   چون شهبازی به دست شه باز شوم[۷]

خواجه می‌گفت: «مٰالی وَ لِلدُّنْیٰا اِنَّمٰا مَثَلی کَمَثَلِ رٰاکِبٍ رٰاحَ فی یَوْمٍ صٰائِفٍ فَنَزَلَ وَاسْتَرٰاحَ فی ظِلِّ شَجَرَةٍ ثُمَّ رَکِبَ وَ رٰاحَ».[۸] من ازکجا و دنیا ازکجا؟ من آنم که در مقام سِدره هرچ در خزانهٔ غیب جواهر و نفایس مُلک و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند، به‌گوشهٔ چشم همّت به هیچ چیز بازننگریستم که «اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مٰا یَغْشٰی ـ مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغٰی»[۹] (بلک نقد وجود نیز در آن قمارخانه کم زدم و پروازکنان از دروازهٔ عدم[۱۰]

معنی رباعی: گمان نکن که ما از آدم به وجود آمدیم، آن زمانی که آدم هنوز به وجود نیامده بود ما وجود داشتیم و بدون مزاحمت حروف و کلمات و صوت و دل و... ما و عشق و معشوق با هم همدم و مونس بودیم. (اشاره دارد به حدیث «کُنْتُ نَبیّاً وَ آدَمَ بَیْنَ الْماء والطّین»)

۱- شهباز: مخفف شاهباز، جانوری است که به جثّه از باز بزرگتر و به گیرائی کمتر می‌باشد و باز بزرگ را نیز گویند. (برهان)   ۲- پر بازکردن: رفتن (لغت نامه)

۳- بین شهباز و شاه و پر و صید و پرواز، تناسب وجود دارد.

۴- صفیر: بانگ و فریاد مرغان. (لغت نامه)   ۵- شمع رخ: تشبیه

۶- بین شمع و پروانه، تناسب وجود دارد.

۷- بین شهباز و شه باز، جناس مرکب مفروق وجود دارد.
این دو بیت از نجم‌الدّین رازی است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: وقتی با رخ نورانی چون شمع تو دمساز و همنشین شوم، همانند پروانه‌ای بیچاره می‌شوم که در راه تو جانبازی می‌کند، آن روزی که باید از قفس تن رها شد، همانند شهبازی می‌شوم که دوباره به وصال الهی خواهم رسید.

۸- حدیث، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مرا با دنیا چه کار، قطعاً مَثَل من در دنیا چون سواری است در روز گرم، راه سپرده، فرود آید و استراحت کند در سایهٔ درختی، سپس سوار شود راه سپرد. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۵۴۹، مسند احمد ـ ج ۱ ـ احمد بن حنبل، مستدرک حاکم ـ ج ۴ ـ الحاکم نیسابوری، مجمع‌الزّوائد و منبع الفوائد ـ ج ۱۰ ـ نورالدّین‌الهیثمی)

۹- آیهٔ ۱۶ و ۱۷، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: آنگاه که (درخت) سدره را چیزی که فرو پوشاند، فرو پوشاند (۱۶) دیده (اش) کژتابی و سرپیچی نکرد.

۱۰- دروازهٔ عدم: تشبیه

به آشیان اصلی «اَوْ اَدْنی»[۱] بازشدم.[۲] شیخ فرماید رضی‌اللّه عنه:[۳]

بازی بودم پریده از عالم ناز[۴]   تا بوک برم ز شیب صیدی به فراز[۵]
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز   زان در که درآمدم بدر رفتم باز[۶]

هم شیخ فرماید رضی‌اللّه عنه:

آن روز که کار وصل را ساز آید   وین مرغ، ازین قفص، بپرواز آید
از شه چو صفیر «ارجعی»[۷] روح شنید   پرواز کنان بدست شه بازآید[۸]

من نسبت خود از دنیا و آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسب «اَنَا مِنَ اللّه»[۹] درست کردم، لاجرم هر نسب که به حدوث تعلّق دارد، منقطع شود و نسب من باقی

۱- بخشی از آیهٔ ۹، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: بلکه نزدیکتر.
۲- معنی جملهٔ بلک نقد وجود...: بلکه وجود را در آن قمارخانهٔ عشق و وصال الهی پاک باختم و پرواز کنان از نیستی به نزدیکی و قرب الهی رسیدم.
۳- ترجمه: خداوند از او راضی باد.
۴- بین باز و ناز، جناس خطّ وجود دارد.
۵- فراز: بلندی (لغت نامه)   بین شیب و فراز، تضادّ وجود دارد.
۶- بین راز و باز، جناس لاحق وجود دارد.
بین باز و باز، جناس تامّ وجود دارد.
این رباعی به نام خیّام و عطّار و افضل کاشی آمده ولی ظاهراً از خود نجم رازی است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
قالب: رباعی
وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: من همانند بازی بودم که از عالم ملکوت بدین عالم آمدم تا شاید که در اینجا شکار و صیدی بیابم و به عالم بالا برم، وقتی در این عالم محرم اسراری نیافتم، دوباره از همانجایی که آمده بودم، بدانجا بازگشتم.
۷- ارجعی: اشاره دارد به آیات ۳۱ ـ ۲۹، سورهٔ ۸۹، فجر. یااَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّه اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکَ راضِیةً مَرْضِیَه فَادْخُلِی فِی عِبٰادِی فَادْخُلِی جَنَّتِی.
ترجمه: ای نفس مطمئنّه، به سوی پروردگارت بازگرد در حالیکه راضی و خشنود هستی، پس داخل شو در بندگانم و داخل شو در بهشتم.
۸- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: آن روزی که وصالِ یار میسّرگردد، این عاشق دربند همانند پرنده‌ای از این قفس تن به پرواز درمی آید، وقتی روح از جانب پروردگار ندای «بازگرد به سوی من» را شنید، فوراً به سوی معشوق ازلی پرواز خواهدکرد.
۹- حدیث، ترجمه: من از خدا هستم. (احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۱ صص ۹۳ و ۶۸۳)

ماند که «کُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ یَنْقَطِعُ اِلّا حَسَبی وَنَسَبی»(۱) و دیگران را می‌فرمود «فَلا اَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لایَتَسائَلُونَ».(۲) گوی اوّلیّت و مسابقت در هر میدان(۳) من ربوده‌ام، اگر در فطرت اوّل بود، اوّل نوباوه‌ای(۴) که بر شجرهٔ فطرت(۵) پدید آمد من بودم که «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ نُوری»(۶) و اگر بر دشت قیامت باشد اوّل گوهر که سر از صدف خاک برآرد من باشم «اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الاَرْضُ یَوْمَ الْقِیامَةِ»(۷) اگر در مقام شفاعت(۸)

۱- ترجمه: هر رابطهٔ خویشاوندی و نسبتی قطع می‌گردد به جز خویشاوندی و رابطهٔ با من.(تفسیر نورالثّقلین ـ ج ۳ ـ الشّیخ‌الحویزی)

۲- بخشی از آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۳، مؤمنون. ترجمه: در آن روز پیوند و خویشی در میانشان برقرار نماند و از هم پرس و جو نکنند.

۳- بین گوی و مسابقت و میدان، تناسب وجود دارد.

۴- نوباوه: هر چیز نو آمده و میوهٔ نو رسیده. (لغت نامه)

۵- شجرهٔ فطرت: تشبیه

۶- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: اوّلین چیزی را که خداوند آفرید نور من بود.

(اصل حدیث در کتاب بحارالانوار ـ ج ۶ ـ باب بدء ،خلقه و ماجری له، اوّل ما خلق‌اللّه نوری ابتدعه من نوره و اشتقّه من جلال عظمته. عن حسن بن علی ـ علیهماالسّلام ـ قال: سمعت جدّی رسول‌اللّه. یقول: خلقت من نوراللّه ـ عزّ و جلّ ـ و خُلق اهل بیتی من نوری. رک: احادیث مثنوی ـ فروزانفر ـ ص ۱۱۴، مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص ۲۲۹. حدیث فوق به صور گوناگون روایت شده است. رک: اللآلی‌المصنوعة، ج ۱، ص ۱۲۹ و ۱۳۰. وافی، فیض، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۹. احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۲۰۲، در کتاب نصّ النصوص از شیخ حیدر آملی، چاپ کربن و عثمان یحیی: کذلک یعبّر عنه (ص) و عن حقیقته تارةً بالنّور، لقوله: اوّل ما خلق‌اللّه نوری. تارةً بالعقل، لقوله: اوّل ما خلق‌اللّه‌العقل، و تارةً بالرّوح، لقوله: اوّل ما خلق‌اللّه‌الرّوح، و تارةً بالعلم، بالرّوح، بالباء، بالنقطة، بامّ‌الکتاب،... و نیز رک: ج ۱، کتاب اصول کافی ـ ص ۱۰، کتاب العقل والجهل.(شرح فصوص‌الحکم ـ فهرست احادیث ـ ص ۵۶۹)

۷- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: اوّل کس که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم. (شرح التعرف لمذهب‌التصوف ـ ص ۶۰۷، احیاءعلوم‌الدّین ـ ج ۱ ـ ص ۵۳۴)

۸- شفاعت: در لغت به معنی خواهشگری است. (لغت نامه) و در اصطلاح تمنّای گذشتن از گناه کسی است که ستم و جنایت در باره او انجام شده است. (تعریفات ـ ص ۱۱۲)

«دانستنی است که شفاعت بر چند نوع است: و همه انواع شفاعات ثابت است مر سیّدالمرسلین را صلّی‌اللّه علیه و سلّم، بعضی به خصوص وی و بعضی به مشارکت او. و اوّل کسی که باب شفاعت کند آن حضرت باشد، پس در حقیقت شفاعات همه راجع به حضرت وی شود و اوست صاحب شفاعات علی‌الاطلاق. نوع اوّل شفاعت عظمی است که عام است مر تمام خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلّی‌اللّه علیه و سلّم. دوم از برای در آوردن قومی در بهشت به غیر حساب و ثبوت. و آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و در نزد بعضی مخصوص حضرت او است.

سیم در اقوامی که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و به امداد شفاعت او به بهشت درآیند. چهارم قومی که مستحقّ‌دوزخ باشند، پس شفاعت کند و ایشان را در بهشت آورد. پنجم برای رفع درجات و

جویی اوّل کسی که غرقه گشتگان دریای معصیت [۱] را به شفاعت دستگیری کند من باشم که «اَنَا اَوَّلُ شافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ»[۲] و اگر به پیشروی و پیشوایی صراط گویی اول کسی که قدم بر تیزنای[۳] صراط نهد، من باشم که «اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَجُوزُالصِّراطِ»[۴] و اگر به صاحب منصبی[۵] صدر[۶] جنّت خواهی اوّل کسی که بر مشاهدهٔ او در بهشت گشایند من باشم که «اَنَا اَوَّلُ مَنْ یُفْتَحُ لَهُ اَبْوابُ الْجَنَّةِ».[۷]

و اگر به سروری عاشقان و مقتدایی مشتاقان[۸] نگری اوّل عاشقی صادق که دولت

زیادت کرامات. ششم در گناهکاران که به دوزخ در آمده باشند و به شفاعت برآیند. و این شفاعت مشترک است میان سایر انبیاء و ملائکه و علماء و شهود. هفتم در استفتاح جنّت. هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلّد شده باشند. نهم برای اهل مدینه خاصّة. دهم برای زیارت کنندگان قبر شریف و مکثرین صلوات بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و سلّم.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۷۶۲)

«ای درویش عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند و دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوارند و علم و طهارت حاصل کنند. پس کار آدمی است که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و در علم و طهارت حاصل کنند. و هر که مناسبت حاصل کرد استعداد شفاعت او را حاصل شد. چون نفس وی مفارقت کند ازین قالب، عقول و نفوس عالم علوی او را به خود کشند و معنی شفاعت این است.» (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۲۹)

«بدان ای عزیز که خلق جهان سه قسم آمدند... امّا طایفه دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند و در قیامت با رؤیت و وصلت باشند و در هر دو جهان در بهشت باشند. به قربت و معرفت و رفعت و علو یابند. خاصّگان حضرت باشند و مقام شفاعت دارند «و لا یشفون الا لمن ارتضی» خلق از وجود ایشان بسیاری منفعت دنیوی و اخروی بیابند و برگیرند.» (تمهیدات ـ ص ۴۲)

۱- دریای معصیت: تشبیه

۲- ترجمه: من نخستین شفاعت کننده و پذیرندهٔ شفاعت هستم. (البدایه والنّهایه ـ ج ۲ ـ ابن کثیر دمشقی، احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۱ ـ ص ۴۰۸)

۳- تیزنای: محلّ تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد. (برهان)

۴- ترجمه: من نخستین کسی هستم که از صراط می‌گذرد.(مناقب امیرالمؤمنین ـ ج ۱ ـ محمّد بن سلیمان الکوفی، بحارالانوار ـ ج ۳۵ ـ علّامه مجلسی)

۵- صاحب منصبی: کسی که رتبه و مقامی دارد، پایه‌ور. (لغت نامه)

۶- صدر: جایی در مجلس که مخصوص نشستن بزرگان است و معمولاً روبه‌روی درِ ورودی قرار دارد، طرف بالای مجلس (فرهنگ سخن ـ انوری)

۷- ترجمه: من نخستین کسی هستم که درهای بهشت بر او گشوده می‌شود. (کنزالعمّال ـ ج ۱۱ ـ المتّقی‌الهندی)

۸- مشتاق: کسی که به نهایت عشق و شیفتگی رسیده است. اشتیاق به نزد عارفان، یعنی شوق به لقاء حق. انصاری گوید: دلها اسیر پیغام او، موحّد افتاده در دام او، موحّد افتاده در دام او. مشتاق، مست مهر از جام او و امید عاصیان و مفلسان بدو. درویشان را شادی به بقای جلال او. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ ص ۷۲۴)

وصال معشوق یابد من باشم که «اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَتَجَلّی لَهُ‌الرَّبُّ».[۱] این طُرفه که اینهمه من باشم و مرا خود من، من نباشم «اَمّا اَنَا فَلاَاَقُولُ اَنَا».[۲] بیت

چو آمد روی مهرویم، که باشم من، که من باشم
که آنگه خوش بوم با او، که من بی خویشتن باشم
مرا گر مایه‌ای بینی، بدان کان مایه او باشد
برو گر سایه‌ای بینی، بدان کان سایه من باشم[۳]

آنک شنیده‌ای که خواجه[۴] را سایه نبود راست است از دو وجه: یکی وجه آنک خواجه آفتاب بود که «وَ سِراجاً مُنیراً»[۵] و آفتاب راسایه نباشد،(دوم وجه آنک او سلطان دین بودو سلطان خود سایهٔ حق باشد که «اَلسُّلْطانُ ظِلُّ اللّٰه»[۶] و سایه را سایه نباشد)، چون سر و کار او با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی، خلق اوّلین و آخرین را از نور او آفریدند.

و چون با حضرت عزّت افتادی سایهٔ آن حضرت بودی، تا سرگشتگان تیه ضلالت[۷] چون خواستندی که در حق گریزند در پناه دولت و مُطاوعت[۸] او گریختندی که «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطٰاعَ اللّٰهَ»[۹] و هر وقت که باخودافتادی از خود بگریختی و در سایهٔ حق

۱- ترجمه: من نخستین کسی هستم که پروردگار بر او تجلّی می‌کند.

۲- «... شبلی جواب داد جنید را رضی‌اللّٰه عنهما گفت:انا اقول و انا اسمع فهل فی‌الدّارین غیری .ترجمه: گفت: گوینده منم و شنونده منم، اندر دو جهان خود جز من کیست؟ (شرح التّعرف لمذهب‌التّصوّف ـ ص ۱۰۹)

۳- این ابیات از سنائی است.
وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر: هزج مثمّن سالم
معنی ابیات: وقتی معشوق زیباروی من آمد، دیگر من کیستم، زیرا زمانی من با او خوش هستم که خویشتن خویش را فراموش کنم و از خودبینی و خودپرستی پرهیزکنم. اگر مایه و سرمایه‌ای در وجود من می‌بینی بدان که این سرمایه از وجود معشوق است و اگر سایه‌ای دیدی بدان که آن سایهٔ بی ارزش، من هستم.

۴- مقصود پیامبرگرامی اسلام (ص) است.

۵- بخشی از آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: همچون چراغی تابان.

۶- ترجمه: پادشاه سایهٔ خداست. حدیثی منسوب به پیغمبر(ص) که در کتب فریقین از جمله در ارشاد دیلمی آمده: السّلطان العادل ظل‌اللّٰه فی‌الارض یأوی الیه کلّ مظلوم، فمن عدل کان له‌الاجر و علی‌الرّعیّة الشکر و من جارکان علیه‌الوزر و علی‌الرّعیّةالصّبر حتی یأتیهم‌الامر. (ارشاد ـ ص ۱۷۳، به نقل از تعلیقات و توضیحات مقالات شمس تبریزی ـ ص ۳۲۸) (شرح التّعرّف لمذهب‌التّصوّف ـ صص ۱۱۳ و ۵۶۲، مجموعهٔ مصنّفات ـ کاشانی ـ ص ۳۵۵، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۲ ـ ص ۱۱۱)

۷- تیه ضلالت: تشبیه، بیابان گمراهی

۸- مُطاوعت: فرمان برداری، اطاعت. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۹- حدیث،ترجمه: هر کس پیامبر (ص) را اطاعت کند، پس خدا را اطاعت کرده است.

گریختی که «لی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لایَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لانَبیٌّ مُرْسَلٌ»[۱] بیت:

چون سایه دویدم ز پسش روزی چند　　وز صحبت او به سایهٔ او خرسند

امروز چو آفتاب معلومم شد　　کو سایه[۲] برین کار نخواهد افکند[۳]

خواجه اگر چه آفتاب عالمیان بود امّا سایه پرورد[۴] «اَبیتُ عِنْدَ رَبّی» بود، نواله[۵] از خوان «یُطْعِمُنی» می‌خورد، شراب از جام «یَسْقِینی»[۶] می‌نوشید (جمال‌الدّین عبدالرّزاق[۷] گوید):

۱- حدیث ،ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مرا با حق تعالی لحظاتی است که هیچ فرشتهٔ مقرّبی و پیامبری نمی‌تواند مانند گنجایش روح مرا در آن حال داشته باشد. (احادیث مثنوی ـ ص ۳۹، اللؤلؤالمرصوع ـ ص ۶۶، تذکرةالاولیاء ـ عطار نیشابوری ـ ص ۴۹۴). مولانا گوید:

لا یسع فینا نبیّ مرسل　　والملک والرّوح ایضاً فاعقلوا

(ص ۲ ـ س ۱۲)

۲- بین آفتاب و سایه، تناسب وجود دارد.

۳- این ابیات از انوری است.

قالب: رباعی　وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر (ازل)

معنی رباعی: چند روزی مثل سایه به دنبال معشوق دویدم و در بهره‌مندی از مصاحبت او به همین سایه بودن راضی بودم، اکنون همانند آفتاب نورانی برای من معلوم و آشکار شده است که او مرا در پناه خود نخواهد گرفت.

۴- سایه پرورد: کنایه از کسی که به ناز و نعمت پرورش یافته باشد و به خورد و خفت و راحت عادت کند و از زحمت بگریزد (آنندراج) رنج نادیده. (لغت نامه)

۵- نواله: لقمه، توشه (لغت نامه)

۶- حدیث نبوی، اصل حدیث: اِنّی اَبیتُ یُطْعِمُنِی رَبّی وَ یَسْقِینی. ترجمه: من در پیشگاه خداوندی شب را به صبح می‌رسانم و او مرا آب و غذا می‌دهد. (احادیث مثنوی ـ ص ۳۶، بخاری ـ ج ۴ ـ ص ۱۱۸، مسلم ـ ج ۳ ـ صص ۱۳۴ ـ ۱۳۳، مسند احمد ـ ج ۲ ـ صص ۲۱ و ۲۳ و ۱۰۲ و ۲۳۱ و ۲۴۴ و ۲۵۳ و ۲۵۷ و ۳۱۵، شرح تعرّف ـ ج ۱ ـ ص ۳۰، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۱۵). مولانا گوید:

چون ابیت عند ربّی فاش شد　　یُطعم و یَسقی پی این آش شد

(ص ۹۷ ـ س ۸)

۷- جمال الدّین عبدالرّزاق: اصفهانی، محمّد بن عبدالرّزاق، شاعر ایرانی قرن ششم و قصیده سرای معروف. وی زرگر و نقشبند بود و بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روزی به آذربایجان و مازندران سفرکرده بود. وی چهار فرزند داشته که از آن میان کمال‌الدّین اسماعیل شاعر نامور است. وفات او را به سال ۵۸۸ ه. ق نوشته‌اند. جمال‌الدّین از آل صاعد، رکن‌الدین صاعد و قوام‌الدّین صاعد و صدرالدّین بن قوام‌الدّین و نظام‌الدّین ابوالعلای صاعد و بهاءالدّین ابن قوام‌الدّین صاعد و دو تن از آل خجند، صدرالدّین خجندی و جمال‌الدّین خجندی و از آل باوند حسام‌الدّوله اردشیر بن علاءالدّوله حسن و از آل سلجوق ارسلان بن طغرل و طغرل بن ارسلان و از اتابکان آذربایجان جهان پهلوان محمّد بن ایلدگز را مدح گفته. شعر جمال‌الدّین خالی از تکلّف و روان و سهل و ساده است و گاه از سنائی و زمانی از انوری تقلیدکرده است. دیوان او به طبع رسیده.(فرهنگ فارسی معین)

خوان تو «أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی» خواب[۱] تو «وَ لایَنٰامُ قَلْبِی»[۲]
ای کرده به زیر پای کونین بگذشته ز حدّ «قٰابَ قَوْسَین»[۳]
خاک قَدَم تو اهل عالم زیر عَلَم تو نسل آدم[۴]
طاووس ملایکه[۵] بریدت سرخیل[۶] مقرّبان مریدت[۷]
چون نیست بضاعتی ز طاعت از ما گنه و ز تو شفاعت[۸]

اگر چه انبیا علیهم‌الصّلوة والسّلم[۹] هر یک قافله سالار کاروان امّتی بودند که «تِلْکَ‌الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ»[۱۰] همه گزیدگان بودند و بعضی را بر بعضی برگزیدند، تا پیشروی امّتی کنند و به عَرَصات از راه دین و دروازهٔ یقین[۱۱] درآورند. امّا خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام قافله سالاری بود که اوّل از کَتْمِ عَدَم[۱۲] قدم[۱۳] بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیشروی کرد و به صحرای وجود آورد[۱۴]

۱- بین خوان و خواب، جناس مطرّف وجود دارد.
۲- اشاره دارد به حدیث:«یاعائشة ان عینی تنامان و لا ینام قلبی». ترجمه: ای عایشه، همانا چشمان من می‌خوابد و قلبم بیدار است. (احادیث مثنوی - ص ۷۰، مسند احمد - ج ۱ - ص ۲۲۰، جامع صغیر - ج ۱ - ص ۳۲۱، کنوزالحقائق - صص ۵۲ و ۱۷۰، و با تفاوت اندک، بخاری - ج ۲ - ص ۱۷۵، مسلم - ج ۲ - ص ۱۶۶)
مولانا گوید:

گفت پیغمبر که عینای تنام لا ینام‌القلب عن ربّ‌الانام
(ص ۱۸۴ - س ۱۰)

۳- اشاره دارد به شب معراج پیامبر (ص)
۴- اشاره دارد به حدیث: آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوائِی یَوْمَ‌الْقِیٰامَةِ وَ لا فَخْر. ترجمه: آدم و فرزندان او در روز قیامت زیر پرچم من هستند و فخری نیست.
۵- مقصود جبرئیل است.
۶- سرخیل: رئیس گروه و سردار جماعت (لغت نامه)
۷- بین برید و مرید، جناس لاحق وجود دارد.
۸- وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن
بحر: هزج مسدّس اخرب مبقوض محذوف
۹- ترجمه: درود و سلام بر همگی‌شان باد.
۱۰- بخشی از آیهٔ ۲۵۳، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: اینان پیامبرانی هستند که بعضی را بر بعضی برتری بخشیده‌ایم.
۱۱- دروازهٔ یقین: تشبیه
۱۲- کتم عدم: جهان نیستی، کتم، پوشیدگی و پوشیده داشتن. (لغت نامه)
۱۳ - بین عدم و قدم، جناس لاحق وجود دارد.
۱۴- معنی عبارت امّا خواجه علیه‌الصّلوة و السّلام...: امّا پیامبر (ص) همانند کاروان سالاری بود که ابتدا از جهان نیستی به جهان هستی و وجود آمد و کاروان موجودات را رهبری کرد و به جهان هستی آورد.

«نَحْنُ الآخِرُونَ السّابِقُونَ»[۱] و چون وقت بازگشتن کاروان آمد آنک پیشرو بود دُمدار[۲] شد که «و خُتِمَ بِیَ النَّبِیُّونَ».[۳] فرمود که «فُضِّلْتُ عَلَی الأَنْبِیاءِ بِسِتٍّ»[۴] مرا بر انبیا فضیلت دادند به شش چیز (اوّل آنک هر پیغامبری را مسجدی معیّن بود که نماز در آن مسجد کردندی و جای دیگر نماز نشایستی کرد، چون نوبت به من رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند، تا هر کجا من و امّت من نماز خواهیم کنیم.

این چه اشارت است مسجد موضع سجده باشد انبیاء دیگر را آن قدر طول و عرض ولایت بود که مقدار یک مسجد را از کیمیاگری[۵] نور نبوّت مقدّس کردندی و زمین دنیاوی[۶] را روضه اُخروی[۷] ساختندی. دیگر آنک تنی چند معیّن را از امّت هر کسی در زیر پر و بال نبوّت پرورش دادندی تا هر پیغامبری به قومی معیّن بودی[۸] و دیگر آنک تصرّف کیمیای نبوّت[۹] بدان کمال نبود هیچ کس را که مال نجس کافر را چون غنیمت شدی حلال و پاک کردی. و دیگر آنک هیچ پیغامبر از حجاب نفس خویش به کلّی خلاص نیافته بود تا به شفاعت دیگری پردازد، بل که جمله نفسی نفسی زنند. و دیگر آنک قوّت و شوکت هر یک از انبیا چندان بود که چون در مقابلهٔ خصم افتادندی دفع خصم بکردندی و لیکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت[۱۰] نتوانستندی کردن و دیگر آنک قوّت نبوّت چندان بودی هر کس را که در حال حیات رهبری امّت کنند، بعد از وفات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کنند.[۱۱]

۱- حدیث نبوی، ترجمه: ما پسینان (در دنیا) هستیم و پیشینیان در آخرت.

۲- دُمدار: عقب دار، ضدّ پیشرو (لغت نامه)　۳- ترجمه: رسالت به من ختم شد.

۴- حدیث نبوی، ترجمه: به واسطهٔ شش چیز بر انبیا برتری یافتم.

۵- کیمیاگری: اکسیر سازی، تبدیل فلزّات ناقص به فلزّات کاملتر. (لغت نامه)

۶- دنیاوی: منسوب به دنیا (لغت نامه)

۷- اُخروی: منسوب به آخرت، دنیای دیگر (لغت نامه)

۸- معنی جملهٔ دیگر آنک تنی چند...: دیگر اینکه هر یک از پیامبران تعداد مشخصّی از پیروان خود را رهبری می‌کردند و هر یک برای قوم مشخصّی پیامبر بودند.

۹- کیمیای نبوّت: تشبیه، کیمیا: عملی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را به مرتبهٔ کمال رسانند، یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند. (لغت نامه)
کیمیا، در اصطلاح عارفان کنایه از انسان کامل است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - ص ۶۷۵)

۱۰- هزیمت: گریز از دشمن به سبب شکست، شکست در جنگ.　هزیمت کردن: شکست دادن.

۱۱- معنی جملهٔ و دیگر آنک قوّت نبوّت...: دیگر اینکه قدرت پیامبران دیگر در حدّی بود که هر کدام فقط در زمان حیات می‌توانستند امّت را رهبری کنند، بعد از وفات آنان به پیامبر دیگری نیاز پیدا می‌کردند تا امّت را رهبری کند.

ولیکن چون نبوّت را نوبت[۱] به خواجه صلّی اللّه علیه و سلّم رسید که محبوب ازل و ابد بود، کیمیای نبوّت او به کمال قوّتی بود که تصرّف آن چنان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع[۲] شیطان و نامنظور رحمن بود[۳] که «ما نَظَرَاللّهُ اِلَی الدُّنیا مُنْذُ خَلَقَها بُغْضاً لَها»[۴] خانهٔ خدای و مساجد عبادالرّحمن[۵] گردانید که «جُعِلَتْ لِیَ الاَرْضُ مَسْجِداً»[۶] و خاک تیره[۷] را به مرتبهٔ آب طهور[۸] رسانید که «وَ تُرابُها طَهُوراً»[۹] و غنیمت نجس کفّار را مال حلال پاک کرد که «وَ اُحِلَّتْ لِیَ الْغَنایِمُ»[۱۰] و رایت شفاعت[۱۱] را به دست کفایت او داد[۱۲] که «وَ اُعْطِیتُ الشَّفاعَةَ»[۱۳] و هر خلق که تا منقرض عالم خواهد آمد جمله را امّت او گردانید که «وَ بُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ کافَّةً»[۱۴] و یک ماهه راه خصمان را از سَطَوات خوف و صدمات رُعب[۱۵] او هزیمت کرد[۱۶] که «وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسیرَةَ شَهْرٍ».[۱۷]

و چنانک در اوّل خطبهٔ نبوّت در آسمانها به نام او بود که «کُنتُ نبیّاً و آدمُ بین الماء والطّینِ»[۱۸] به آخر در جمله زمین سکّهٔ ختم نبوّت به نام او زدند.[۱۹] آری چه عجب که ختم نبوّت بدو باشد پیش ازین شرح داده‌ایم که خواجه هم تخم شجرهٔ آفرینش[۲۰] بود

۱- بین نبوّت و نوبت، جناس قلب بعض وجود دارد.
۲- اقطاع: ملک یا قطعه زمین که کسی را دهند. (لغت نامه)
۳- نامنظور رحمن بود: یعنی مورد نظر و عنایت خداوند نبود.
۴- حدیث، ترجمه: خداوند از زمانیکه دنیا را آفریده، بدان ننگریسته است. (کنزالعمّال ـ ج ۳ ـ المتّقی الهندی)
۵- عبادالرّحمن: بندگان خداوند مهربان (لغت نامه)
۶- ترجمه: همهٔ زمین برای من مسجد شد. ۷- خاک تیره: تیرگی صفت خاک است.
۸- آب طهور: آب پاک کننده، پاکیزگی صفت آب است. (لغت نامه)
۹- ترجمه: و خاک در حق من پاک شد. ۱۰- ترجمه: و غنیمتها برای من حلال شد.
۱۱- رایت شفاعت: تشبیه.
۱۲- رایت شفاعت را به دست کفایت او داد: یعنی شفاعت مردم را در اختیار او قرار داد.
۱۳- ترجمه: و شفاعت همه به من داده شد. ۱۴- ترجمه: رسالت من به همهٔ آفریدگان است.
۱۵- رُعب: ترس و بیم. (لغت نامه)
۱۶- معنی جملهٔ و یک ماهه راه خصمان...: و یک ماهه و در مدّت کوتاهی راه دشمنان را به واسطهٔ هیبت و ترس از او بست و آنان را شکست داد.
۱۷- ترجمه: یاری شدم به خوف به اندازهٔ یک ماهه راه.
۱۸- حدیث ،ترجمه: من پیامبر بودم در حالیکه آدم هنوز بین آب و گل بود.
۱۹- معنی جملهٔ به آخر در جمله زمین...: سرانجام در تمام زمین ختم رسالت را به نام او اعلام‌کردند.
۲۰- شجرهٔ آفرینش: تشبیه.

هم ثمرهٔ آن شجره و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند، شاخ وبرگ چندان بیرون آیدکه ثمره بیرون نیامده باشد چون ثمره بیرون آمد و به کمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید ثمره خاتم جمله باشد ختم برو بود.

امّا جهودان و ترسایان ما را سؤال کنند وگویند به چه دلیل محمّد پیغامبرست و اگر پیغامبری او ثابت شود چرا دین او باید که ناسخ(۱) ادیان بود و چه لازم است که هر قومی دین نبی خویش رها کنند و متابعت او کنند، چون هر پیغامبری کتابی دارد از خدای، چرا باید که منسوخ(۲) گردد (و جملهٔ دینها برافتد تا این یک دین باشد) و چرا نشاید که هر قومی متابعت دین خویش کنند چون عهد دیگر انبیا تا جمله دینها وکتابها برقرار ماند؟ جواب آن از دو وجه است: معقول و تحقیق.

امّا معقول آن است که گوئیم که همین سؤال بر شما وارد است، شما به چه دلیل دانستید که موسی و عیسی علیهماالصّلوة والسّلم(۳) پیغامبر بودند و شما ایشان را و معجزات ایشان را ندیدید. جواب ایشان از دو وجه بیرون نباشد: یا گویند به تواتر(۴) خبر(۵) معجزات ایشان به ما رسید و تواتر موجب علم است و معجزه(۶) دلیل صحّت نبوّت باشد، یا گویند تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیل دیگر نگشتیم. گوئیم همین بعینه دلیل ماست که ما نیز معجزات محمّد علیه‌الصّلوة والسّلم(۷) به تواتر معلوم کرده‌ایم دیگر تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است بحقیقت ما را حاصل است که به جملگی انبیا وکتب ایشان ایمان داریم، نه چنانک شما راکه به بعضی انبیا ایمان دارید و به بعضی کتابها و به بعضی ایمان ندارید. چنانک جهودان به عیسی علیه‌الصّلوة والسّلم وکتاب او ایمان ندارند و ترسایان به موسی علیه‌الصّلوة والسّلم وکتاب او ایمان ندارند و عیسی را فرزند خدای و ثالث(۸) و ثلاثه(۹) گویند

۱- ناسخ: باطل کننده. (لغت نامه)

۲- منسوخ: نابود گشته و باطل شده. (لغت نامه) بین ناسخ و منسوخ، جناس اشتقاق وجود دارد.

۳- ترجمه: درور و سلام بر آن دو باد.

۴- تواتر: پیاپی شدن، پی در پی. (لغت نامه)

۵- تواتر خبر: خبرها و روایات پی در پی

۶- معجزه: امر خارق‌العاده‌ای که مایهٔ خیر و سعادت باشد مقرون به دعوی نبوّت و غرض از آن آشکار ساختن صدق کسی است که مدّعی رسالت از جانب خداست. (از تعریفات جرجانی)

۷- ترجمه: درود و سلام بر او باد.

۸- ثالث: سوم، سومین، در مسیحیّت، هر یک از اقانیم ثلاثه: اب، ابن و روح‌القدس، اعتقاد به تثلیث. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۹- ثلاثه: سه گانه. (فرهنگ سخن ـ انوری)

«تَعالَی اللّه عَمّا یَقولُ الظّالِمُونَ عُلُوّاً کَبیرا».[۱]

(و دیگر آنک معجزهٔ هر پیغامبر در عهد او بود و چون او برفت معجزه با خود ببرد و خاصیت دین محمّدی آن است که بعد ازو معجزهٔ قرآن که یکی از معجزات اوست تا منقرض عالم باقی خواهد ماند و اعجاز قرآن آن است که از عهد خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم الی یومنا هذا[۲] جملهٔ فُصحاء[۳] عرب و عجم[۴] که مُعاندان[۵] بودند، عاجز بودند از مثل آن آوردن، چنانک هم از معجزهٔ قرآن خبر می‌دهد که «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَاالْقُرْاٰنِ لایَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیراً».[۶]

معجزه ازین شگرف‌تر چگونه بود که با وجود چندین خصمان و مُعاندان که در شرق و غرب بودند و فصحا و بلغاء عرب و عجم از اهل کتاب و فلاسفه و حکمای زنادقه که عالم قدیم گفتند و حشر و نشر[۷] را منکر بودند و قرآن سخن محمّد دانستند، دعوی بدین عظیمی بکرد و خبری چنین بازداد که تا مدّت ششصد و اند سال کسی این دعوی باطل نتوانست کرد و چنین کتابی نتوانستند آورد، نه به تنهائی نه به موافقت و مُظاهرت[۸] یکدیگر.

و صدق این اِخبار[۹] که عین معجزه است حال را هر چه ظاهرترست تا به دیگر اِخبارات چه رسد، که خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم فرموده است و یک بیک ظاهر می‌شود. خصوصاً واقعهٔ کفّار مَلاعین[۱۰] تتار – دَمَّرَهُمُ‌اللّه –[۱۱] که فرموده است قیامت

۱- ترجمه: خداوند از آنچه ستمگران می‌گویند به بزرگی برتر است. (فقه‌الرّضا ـ علی‌ابن بابویه، مصباح‌المتهجد ـ الشّیخ الطّوسی، مشارق‌الشّموس ـ محقّق خوانساری، حقایق‌التّأویل ـ الشّریف‌الرّضی، دعائم‌الاسلام ـ ج ۱ ـ القاضی‌النّعمان‌المغربی، نخبة‌الازهار ـ شیخ محمّد حسین سبحانی، الکافی ـ ج ۱ ـ کلینی)

۲- ترجمه: تا امروز.

۳- فُصحاء: ج فَصیح، زبان‌آور، دارای فصاحت. (لغت نامه)

۴- عجم: ایرانی، غیر عرب

۵- مُعاند: عناد کننده و دشمن. (لغت نامه)

۶- آیهٔ ۸۸، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: بگو: اگر انس و جنّ گرد ایند که نظیر این قرآن را بیاورند و لو بعضی از آنان پشتیبان بعضی دیگر باشند، نمی‌توانند نظیر آن بیاورند.

۷- حشر و نشر: حشر، برانگیختن، جمع آوردن. نشر: پراکندگی. کنایه از روز قیامت. (لغت نامه)

۸- مُظاهرت: پشتیبانی، حمایت. (لغت نامه)

۹- اِخبار: خبر دادن، آگاه‌کردن. (لغت نامه)

۱۰- مَلاعین: ج مَلعون، رانده و دورکرده از نیکی و رحمت. (لغت نامه)

۱۱- ترجمه: خداوند آنان را نابود کند.

برنیاید تا قِتال[۱] نکنند امّت من با قومی تُرکان که چشمهای کوچک دارند و بینیهای پهن و رویهای فراخ چون سپر پوست درکشیده و قتلی بسیار بباشد. این معنی ظاهر شد.

و هنوز ایمن نمی‌توان بود که در حدیث خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم اشارتهای دیگرست که هنوز ظاهر نشده اَللّٰهُمَ اِنّٰا نَسْأَلُکَ الْعَفْو وَالْعٰافِیَة وَالْمُعٰافٰات فِی الدّین وَالدُّنْیا وَالْخٰاتِمَةِالْمَرْضِیَّة بِجُودِکَ وَکَرَمِکَ).[۲]

پس اهل کتاب همچنانک نبوّت عیسی و موسی به جز تواتر معجزات ایشان قبول کردند، اگر عناد نکنند بایستی که نبوّت محمّد بهتر قبول کردندی، که عهد قریب‌ترست و اخبار متواترست ازکذب دورتر باشد و معجزهٔ قرآن و اِخبارات خواجه هر چه ظاهرترست.

ولکن ایمان جهودان و ترسایان نه از نتیجهٔ نظر عقل و نور تصدیق دل است بل که از مادر و پدر به تقلید یافته‌اند، بی برهان واضح، چنانک فرمود: «اِنّٰا وَجَدْنٰا اٰبٰاءَنٰا عَلٰی اُمَّةٍ وَ اِنّٰا عَلٰی اٰثٰارِهِمْ مُهْتَدُونَ».[۳] و خواجه خبر داد که «کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَوٰاهُ یُهَوِّدٰانِهِ وَ یُنَصِّرٰانِهِ وَ یُمَجِّسٰانِهِ»[۴] و دین که (از مادر و پدر) به تقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل (آن را اعتباری نباشد) کفر بود.

امّا جواب آنک چون نبوّت محمّد علیه‌الصّلوة والسّلم ثابت شود و مسلّم داریم[۵] چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر گردد، گوئیم چون نبوّت او مسلّم داشتید او را صادق‌القول[۶] باید دانستن وکتاب او را قبول بایدکرد، در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود که «هُوَالَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشرِکُونَ».[۷]

۱- قِتال: مقاتله، با یکدیگر کازارکردن. (لغت نامه)

۲- ترجمه: خدایا، ما از تو عفو و سلامتی و بخشش و عفو در دین و دنیا می‌خواهیم و پایانی همراه با رضایت نصیب ماگردان به جود و بخشش وکرم خودت.

۳- آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: ما پدرانمان را پیرو شیوه‌ای یافته‌ایم و ما با پیروی از آنان رهیافته‌ایم.

۴- حدیث، ترجمه: هر کودکی از فرزندان آدم، مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولّد می‌شود تا آنکه زبان باز کند، آنگاه پدر و مادرند که او را به آیین یهود یا نصاری یا به کیش مجوس درمی آورند. (سراج‌المنیر، شرح جامع‌الصغیر، کشف‌الحقایق ـ ص ۳۷، ذخیرةالملوک ـ ص ۸۱۷، تمهیدات ـ ص ۶۹۳، مجموعهٔ رسائل و مصنّفات ـ ص ۴۰۸)

۵- مسلّم داریم: یعنی ثابت کنیم.

۶- صادق‌القول: راست گفتار

۷- آیهٔ ۹، سورهٔ ۶۱ صف و آیهٔ ۳۳، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حقّ فرستاده است تا آن را بر همهٔ ادیان پیروزگرداند و لو مشرکان ناخوش داشته باشند.

(از بهر آنک آنچه در جملهٔ کتب انبیا بود در کتاب او هست و آنچ در جملهٔ شرایع بود در شریعت[۱] او داخل است و لیکن آنچه در کتاب و شریعت او بود از کمالات دین در کتب و شرایع ایشان نیست) یعنی به دین او جملهٔ ادیان منسوخ شود نَسخ ادیان وکتب دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلّی باطل کند و حق ندانند و بدان ایمان نیارند، (بلک چون حقایقی که در کتب دیگر بود و اسراری که در شرایع مختلف متفرّق بود در قرآن و شریعت محمّد علیه‌الصّلوة والسّلم جمع کند) که «وَ لاٰ رَطْبٍ وَ لاٰ یٰابِسٍ اِلّٰا فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ»[۲] و آنچ تمامی نعمت دین است که به روش خاصّ محمّدی تعلّق داشت با آن ضمّ[۳] کند که «وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الاِسْلاٰمَ دِیناً»[۴] تا اگر هر امّتی اقتدا به یک نبی داشتند و برخورداری از متابعت یک صاحب دولت یافتند، این امّت اقتدا به جملهٔ انبیا کنند و برخوردار متابعت همه شوند، که «اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ».[۵]

(مثال نبوّت خواجه علیه‌الصّلوة والسّلم با دیگر انبیا مثال آفتاب بود و ستارگان، ابتدا که دین هنوز کمال نیافته بود خلایق در شب دین[۶] بودند هر امّتی در هر قرنی به ستارهٔ نبوّتی[۷] دیگر راه می‌یافتند که «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ»[۸]، چون کار دین به کمال «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»[۹] رسید، آفتاب وجود محمّدی را آفتاب صفت به کافّهٔ[۱۰] خلایق عالم فرستادند که «وَ مٰا اَرْسَلْنٰاکَ اِلّٰا کٰافَّةً لِلنّٰاسِ»[۱۱]، شب دین به روز[۱۲] دین مبدّل شد، صفت «مٰالِکِ یَوْمِ الدِّینِ»[۱۳] آشکارا گشت، لاجرم دلیلی و رهبری ستارگان

۱- بین شرایع و شریعت، جناس اشتقاق وجود دارد.
۲- بخشی از آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و هیچ‌تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب مبینی (مسطور) است.
۳- ضمّ: پیوستن، افزودن. (لغت نامه)
۴- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم.
۵- بخشی از آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: اینان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است.
۶- شب دین: تشبیه.
۷- ستارهٔ نبوّت: تشبیه.
۸- بخشی از آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: و آنان با نظر به ستارگان (در دریا) راه می‌یابند.
۹- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: امروز دین شما را به کمال رساندم.
۱۰- کافّه: همه. (لغت نامه)
۱۱- بخشی از آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۳۴، سبأ. ترجمه: و تو را جز مژده آور و هشدار دهنده برای همگی مردم نفرستاده‌ایم.
۱۲- بین شب و روز، تضادّ وجود دارد.
۱۳- آیهٔ ۴، سورهٔ ۱، حمد. ترجمه: فرمانروای روز جزا.

چندان باشد که آفتاب طالع نشده است «اِذٰا طَلَعَ الصَّباح اسْتُغْنی عَنِ المِصْباح»(۱) چون شاه ستارگان(۲) جمال بنماید سر ضیاء(۳) ستارگان به تیغ اشعّه برباید.(۴) بیت

هر کجا آفتاب طالع شد ماه در حال مهره برچیند)(۵)

(مثال این چنان است که پادشاهی خواهد تا جهانگیری کند و آثار معدلت(۶) و احکام سلطنت خویش به جملگی بِلاد(۷) و عِباد(۸) ممالک برساند و کافّهٔ رعایا(۹) را از اِنعام(۱۰) و اکرام و اعزاز و اجلال(۱۱) شاهانه محظوظ و مُمتَّع(۱۲) گرداند،(۱۳) به هر دیار و هر قوم رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه‌ای نویسد و تهدید و وعید(۱۴) کند و وعده و طمع(۱۵) دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند، بعضی را به استمالت(۱۶) و لطف به حضرت خواند و بعضی را به کراهیت(۱۷) و عُنف(۱۸)، که مزاجها مختلف است که آن را که مستحق عُنف باشد اگر به لطف خوانند قدر آن نداند و آن را که شایستهٔ لطف باشد اگر به عُنف خوانند از آن دولت محروم ماند «وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً

۱- این عبارت از ابوالحسن نوری است.
ترجمه: زمانیکه صبح دمید، از چراغ بی نیاز شد. ۲- شاه ستارگان: کنایه از خورشید است.
۳- ضیاء: روشنایی (لغت نامه)
۴- معنی جملهٔ چون شاه ستارگان...: وقتی خورشید طلوع می‌کند و نورافشانی می‌نماید، نور ستارگان را با اشعه و پرتو خود محو می‌کند.
۵- مهره برچیدن: بساط جمع کردن (لغت نامه)

آری آری چو آفتاب آمد ماه در حال مهره برچیند
(سیّد حسن غزنوی)

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعِلن بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم
۶- معدلت:عدل و داد (لغت نامه)
۷- بِلاد: ج بَلَد، شهرها، ناحیه‌ها، نواحی (لغت نامه)
۸- عِباد: ج عَبد، بندگان (لغت نامه) ۹- رعایا: ج رعیّت، قوم و عامّهٔ مردم (لغت نامه)
۱۰- اِنعام: نعمت دادن (لغت نامه)
۱۱- اجلال: بزرگ داشتن، بزرگ شمردن (لغت نامه)
۱۲- مُمتَّع: بهره‌مند، برخوردار (لغت نامه)
۱۳- معنی جملهٔ مثال این چنان است که...: تمثیل این، آن است که پادشاهی می‌خواهد جهانگیری کند و آثار عدل و قوانین سلطنت خود را به همهٔ سرزمینها و بندگان برساند و همهٔ مردم را از بخشش و عزّت و بزرگی شاهانه برخوردار کند. ۱۴- وعید: بیم کرد، تهدید. (لغت نامه)
۱۵- طمع: امید. (لغت نامه)
۱۶- استمالت: دلجوئی، دلخوشی دادن. (لغت نامه)
۱۷-کراهیت: ناپسندی، بیزاری. (لغت نامه) ۱۸- عُنف: درشتی و سختی. (لغت نامه)

غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ»[۱] و طایفه‌ای را فرمود «وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ».[۲]
پس هر رسولی به طرفی رفتند و با هر قومی به زبان حال ایشان سخن گفتند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان نهادند[۳]، تا خلق خوی فرا بندگی پادشاه کردند، و مُمتثل[۴] فرمان شدند و مشتاق جمال پادشاه گشتند.

پادشاه از کمال عاطفت شاهی خواست تا جملگی خلایق از کمال انعام و احسان او برخوردار شوند و آنچ ابتدا هر طایفه از نوعی انعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند، اکنون از جمله نصیبه یابند و به انواع عبودیّت قیام نمایند و روی به حضرت نهند و به شرف قُربت پادشاه مشرّف شوند. رسولی دیگر فرستد به همه جهان و نامه‌ای نویسد و جملهٔ احکام که در نامه‌های دیگر بود در آن جمع کند و جمله را بواسطهٔ آن نامه به حضرت خواند و آنچ تا اکنون از کمالات عبودیّت بریشان ننهاده بود بنهد و آن قُربت که بواسطهٔ دیگر رسولان ایشان را نداده بود بدهد. ابتدا چندین رسول می‌بایست تا ایشان را مُستعدّ قبول این کمالات گردانند و الّا چون بیگانه بودندی در بدایت به کمال عبودیّت قیام ننمودندی و جملگی احکام سلطنت قبول نکردندی و به درجهٔ قُربت نرسیدندی و شایستگی ملازمت خدمت و مُنادمت[۵] حضرت نیافتندی و مستحقّ نیابت و خلافت نشدندی.

همچنین خداوند تعالی خواست تا برین مشتی خاک نظر فضل خداوندی کند و هر یک را به شرف خلافت «وَجَعَلَکُمْ خَلٰایِفَ الاَرْضِ»[۶] مشرّف گرداند[۷]، در هر عصر به هر قوم رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فرا خور همّت آن قوم بیان فرمود و از بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قومی به نوعی عبودیّت قیام نمودند و از مرتبه‌ای از مراتب دین برخوردار گشتند و از بیگانگی کفر[۸] به آشنایی[۹] دین[۱۰] آمدند

۱- بخشی از آیهٔ ۱۵۹، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: و اگر درشتخوی سخت دل بودی، بی شک از پیرامون تو پراکنده می‌شدند.
۲- بخشی از آیهٔ ۷۳، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: با آنان درشتی کن.
۳- در پیش کسی نهادن: عرضه کردن، پیشنهاد کردن.
۴- مُمتثل: فرمانبردار، مطیع. (لغت نامه)
۵- مُنادمت: هم نشینی، همدمی. (لغت نامه)
۶- بخشی از آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و او کسی است که شما را جانشینان (الهی) بر روی زمین برگماشت.
۷- مشرّف گرداندن: بزرگ گرداندن، بزرگ داشتن کسی را. (لغت نامه)
۸- بیگانگی کفر: تشبیه.
۹- بین بیگانگی و آشنایی، تضادّ وجود دارد.
۱۰- آشنایی دین: تشبیه.

و از تاریکی طبع[۱] به روشنایی[۲] شرع[۳] پیوستند.

آنگه محمّد را علیه‌الصّلوة والسّلام از جملهٔ انبیا برکشید و بر همه برگزید و قرآن مجید را بدو فرستاد و جملهٔ احکام که درکتب متفرّق بود درو جمع کرد که «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فِی کِتابٍ مُبینٍ».[۴]

و او را به رسالت کافّهٔ خلق فرستاد «وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلّاکافَّةً لِلنّاسِ»[۵] تا اگر دیگر انبیا دعوت خلق به بهشت کردند او دعوت خلق به خدا کند که «وَ داعِیاً اِلَی اللّٰهِ بِاِذْنِهِ»[۶] و رهبر و دلیل جمله باشد به حضرت «وَ سِراجاً مُنیراً»[۷] و دیگر مراتب دینی که به واسطهٔ او به‌کمال خواست پیوست بدیشان رساند و نعمت دین را بدیشان تمام گرداند که «وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی»[۸] و ایشان را به‌اعلا درجهٔ اسلام که مرضیّهٔ[۹] حق است دلالت کند که «وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دِیناً»[۱۰] چه بحقیقت دین کامل، در حضرت عزّت اسلام است چنانک فرمود: «اِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللّٰهِ الْاِسْلامُ»[۱۱] الآیه و هر چه جز دین اسلام است مردود است که «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَالْاِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی‌الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِینَ».[۱۲]

و امّا از وجه تحقیق بدانک مقصود از آفریدن موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچ حق تعالی آن را امانت خواند معرفت است و قابل تحمّل بار امانت، انسان آمد و معرفت در دین تعبیه است. چندانک آدمی را از دین

۱- تاریکی طبع: تشبیه.
۲- بین تاریکی و روشنایی، تضادّ وجود دارد.
۳- روشنایی شرع: تشبیه.
۴- آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و هیچ‌تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب مبین (مسطور) است.
۵- بخشی از آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۳۴، سبأ. ترجمه: و تو را جز مژده آور و هشدار دهنده برای همگی مردم نفرستاده‌ایم.
۶- بخشی از آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: و نیز دعوتگر به سوی خداوند به اذن او.
۷- بخشی از آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: همچون چراغی تابان.
۸- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: و نعمتم را بر شما تمام‌کردم.
۹- مرضیّه: پسندیده، مورد رضایت. (لغت نامه)
۱۰- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: دین اسلام را بر شما پسندیدم.
۱۱- بخشی از آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: دین خداپسند، همانا اسلام است.
۱۲- آیهٔ ۸۵، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: و هرکس که دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در اخرت از زیانکاران است.

برخورداری بیش است او را معرفت زیادت است، و هر که را از دین نصیبه نیست از معرفت بی‌نصیب است و آنچ بار کمال دین است انسانِ مطلق متحمّل آن توانست بود نه یک شخص معیّن، چنانک شجره تواند متحمّل ثمره بودن نه یک شاخ، ابتدا که یک شاخ از زمین برآید ثمره برو پدید نیاید تا آنگه‌که شجره شود، ثمره بر شجره[۱] پدید آید برهر شاخ.

پس شخص انسانی در عالم یکی است و هر شخص معیّن چون عضوی برای شخص انسانی، و انبیا علیهم‌الصّلوة والسّلم[۲] اعضای رئیسه‌اند بر آن شخص و اعضاء رئیسه آن باشد که بی آن حیات شخص مستخیل[۳] بود، چون سر و دل و جگر و سُپُرز[۴] و شُش و غیر آن. و محمّد علیه‌الصّلوة والسّلم از انبیا به مثابت دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصهٔ وجود شخص انسانی است زیرا که در آدمی محلّی که مظهر انوار روح است و جسمانیّت دارد، دل است.

اگر چه به تنهایی دین برزیی[۵] که مُثمر معرفت است نتواندکرد و به مدد و معاونت جملهٔ اعضا حاجت افتد، امّا آنچ ثمرهٔ دین است از معرفت در دل پدید آید و برخورداری به‌کمال از معرفت دل را بود اگر چه هر عضوی را به نسبت حال خویش برخورداری بود.

و دل را خاصیّتی دیگرست که هیچ عضو را نیست، آنک دل را جانی خاصّ هست و از آن جان که هر عضو را بدان حیاتی هست دل را هم هست. دیگر آنک صورت دل را از خلاصهٔ عالم اجسام ساختند و جان دل را از خلاصهٔ عالم ارواح پرداختند، چنانک هرچ لطافت اجسام مفرد و مرکّب بود بستدند و از آن غذای نباتیات ساختند و هرچ لطافت نباتیات بود بستدند و غذای حیوانات ساختند و هرچ لطافت حیوانات بود بستدند و غذای آدمی ساختند و هرچ لطافت غذا بود بستدند و از آن تن آدمی ساختند و هرچ لطافت تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند.

و همچنین ارواح انسانی از لطافت ارواح مَلَکی بود و ارواح مَلَکی از لطافت ارواح جنّ بود و ارواح جنّ از لطافت ملکوتیّات مختلف بود. آنچ لطافت روح انسانی بود بستدند و از آن جان دل ساختند.

۱- بین شاخ و ثمره و شجره و زمین، تناسب وجود دارد.
۲- ترجمه: درود و سلام بر آنان باد.
۳- مستحیل: محال و ناممکن. (لغت نامه)
۴- سُپُرز: طحال. (لغت نامه)
۵- دین برزی: دین ورزی. (لغت نامه)

پس دل خلاصهٔ هر دو عالم جسمانی و روحانی آمد، لا جرم مَظهر معرفت دل آمد. ازینجا فرمود: «کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمانَ»[۱]، از انسان هیچ محلّ قابل کتابت حق نیامد الّا دل و هیچ موضع شایستگی «مُقَرَّبِینَ الاَصْبَعِینَ» نیافت الّا دل.

و چون خواجه علیه‌السّلام به مثابت دل بود بر شخص انسانی و انبیا دیگر اعضا، استحقاق «فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهِ مٰا اَوْحٰی»[۲] او یافت که به مثابت «کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمانَ» بود و تشریف قرب «اَوْ اَدْنٰی» او را حاصل شد که به مثابت «مُقَرَّبِینَ الأَصْبَعِینَ»[۳] است. پس چنانک در معرفت، جملهٔ اعضا تَبَع دل آمد و همچنین در نبوّت، انبیا تَبَع محمّد باشند. ازینجا می‌فرمود «لَوْکٰانَ مُوسٰی وَ عِیسٰی حَیّاً لَمٰا وَسِعَهُمٰا اِلّاٰ اتِّبٰاعِی».[۴] اگر چه جملهٔ انبیا در دین پروری برکار بودند اما کمال دین را مَظهر، عهد نبوّت خواجه علیه‌السّلام بود. حق تعالی از کمال حکمتِ خداوندی آنچ حقیقت دین بود در تصرّف پرورش انبیا انداخت. چون گندم که تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کس صنعت خویش برو می‌نماید: یکی گندم پاک کند، یکی آرد کند، یکی خمیر کند، یکی نواله[۵] کند، یکی پهن کند، یکی در تنور بندد[۶]، نان تمام بر دست او شود، اما آن همه برکار می‌بایستند.

از عهد آدم تا وقت عیسی هر یک از انبیا بر خمیر مایهٔ دین دستکاری دیگر می‌کردند، امّا تنور تافتهٔ پر آتش محبّت محمّد را بود علیه‌الصّلوة، چون آن نوالهٔ پروردهٔ صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت به دست او دادند که «اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ»[۷] در تنور محبّت[۸] بست و نان دین[۹] در مدّت بیست و سه سال نبوّت

۱- بخشی از آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۸، مجادله. ترجمه: اینانند که (خداوند) در دل هایشان (نقش) ایمان نگاشته است.

۲- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: آنگاه به بندهٔ او آنچه باید وحی کند، وحی کرد.

۳- اشاره دارد به حدیث: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الْاَصْبَعِینِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهٰا کَیْفَ یَشٰاءُ.» ترجمه: قلب مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خدای بخشاینده است که تغییر می‌دهد آن را هر طور که بخواهد.

۴- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: اگر موسی (ع) و عیسی (ع) زنده بودند، در توانشان مگر پیروی از من نبود. (المجموع فی شرح‌المهذب ـ ج ۱۵ ـ محیی‌الدّین بن شرف‌النوری)

۵- نواله‌کردن: گلوله‌کردن

۶- در تنور بستن نان: زدن و نهادن نان در تنور.

۷- آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: اینان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است.

۸- تنور محبّت: تشبیه.

۹- نان دین: تشبیه.

به‌کمال رسیدکه «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»(۱) از تنور محبّت برآورد و بر دکّان دعوت(۲) «بُعِثْتُ عَلَی الاَحْمَرِ وَالاَسْوَدِ»(۳) نهاد. تاگرسنگان(۴) قحط زدهٔ «عَلٰی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»(۵) در بهای آن نان جان و مال بذل می‌کنند. که

«وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ»(۶) و آن نان پختهٔ دین که چندین هزار امّت در آرزوی آن جان بدادند، صاحب دولتان «کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ»(۷) بدان محظوظ(۸) می‌شوند.

اگر چه انبیا علیهم‌السّلام که برین نان کار می‌کردند از آن عهد که گندم بود تا این غایت هر کس ازین نصیبهٔ خویش بکار می‌بردند و قوم خویش را از آن می‌دادند از بهر بقای حیات، اما هر طایفه‌ای از آن می‌خوردند که بر آن کار می‌کردند. چون اوّل کار کننده آدم بود علیه‌السّلام و در آن عهد این نان هنوز گندم بود او به گندم بخورد تشنیع(۹) «وَ عَصٰی اٰدَمُ»(۱۰) در ملکوت برو زدند. این چه سرّ بود؟ از بهر آنک آن گندم تا آن روز در دست دهقانان و مُزارعان(۱۱) ملایکه بوده بود(۱۲) و در زمین بهشت بکشته بودند وپرورش می‌دادند، تا به وقت آدم در پرورش بود تا حق تعالی آب وگل آدم را در میان مکّه و طایف پرورش می‌داد، از بهر غذای او ملایکه آن گندم در زمین بهشت کشته بودند و پرورش می‌دادند.

چون آدم تمام شد غذای او هم تمام شده بود، امتحانی بکردند تا او خود غذای خود بازخواهد شناخت؟ گفتند: ای آدم درین بهشت رو و هر چه خواهی می‌خور و لکن گردِ آن درخت مگرد. او به فرمان گِرد آن درخت نمی‌گشت امّا نفس او با هیچ طعام اُنس نمی‌گرفت و میلش همه بدان می‌بود.

۱- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: امروز دین شما را به کمال رساندم.
۲- دکّان دعوت: تشبیه
۳- ترجمه: پیامبر(ص) فرمود: من بر سرخ و سیاه برانگیخته شده‌ام.
۴- بین خمیر و تنور و آتش و نان و گرسنگان، تناسب وجود دارد.
۵- بخشی از آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: پس از عصر (انقطاع وحی و) فترت پیامبران.
۶- بخشی از آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: در راه خدا به مال و جان جهادکرده‌اند.
۷- بخشی از آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: شما بهترین امّت هستید.
۸- محظوظ: برخودار، بهره‌مند. (لغت نامه)
۹- تشنیع: زشت گفتن به کسی، بسیار سرزنش و بدگویی کردن کسی را. (لغت نامه)
۱۰- بخشی از آیهٔ ۱۲۱، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: آدم پروردگار خویش را نافرمانی کرد.
۱۱- مُزارعان: کشاورزان. (لغت نامه) ۱۲- بوده بود: ماضی بعید.

همچنانک اسب را توبره‌ای[۱] جو از دور بنهند و قدری کاه در پیش او کنند که این می‌خور وگرد توبرهٔ جو مگرد. او به حکم ضرورت کاه می‌خورد و همگی میل و قصد او سوی جو باشد و او را پای بند برنهاده باشند نتواند که به نزدیک جو شود، تا آنگه که کسی بیاید بند ازو بردارد.

آدم را اگر چه نعیم هشت بهشت در پیش نهاده بودند، امّا نسبت با آن گندم همه کاه بود و پابند «وَ لاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ‌الشَّجَرَةَ»[۲] بر پای داشت.

تا ابلیس بیامد وگفت: «هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ‌الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لاٰیَبْلٰی»[۳] آدم گفت: من آن را می‌شناسم مرا به معلّمی تو حاجت نیست که نه من ملایکه‌ام تا چون تو معلّمی بایدم، من در مکتب «وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا»[۴] آموخته‌ام که آن درخت کدام است و آن را چه نام است؟ تو راست می‌بینی که شجرةالخُلد[۵] و واسطهٔ مُلک ابدی است و لکن از سر دشمنی و کژی می‌گوئی، تا مرا در مخالفت فرمان اندازی. مرا به دل و جان آرزوی آن است و لکن مانع پای‌بند فرمان است. ابلیس دست به سوگند برد و به دستبرد[۶] سوگند «وَ قٰاسَمَهُمٰا اِنِّی لَکُمٰا لَمِنَ النّٰاصِحِینَ»[۷] پای بند فرمان از پای آدم بازگشود.

آدم از سلامت دل خویش بدو نگریست، گمان نبرد که کسی به عظمت وکبریای حق سوگند به دروغ خورد، هم از غایت نیکو دلی چون نام خدای و صفات خدای شنید به خدای فریفته شد نشان عاشقان این است که به مِهر دو جهان فریفته نشوند، به معشوق فریفته شوند «مَنْ خَدَعَنٰا بِاللّٰهِ اِنْخَدَعْنٰا».[۸] بازخواست حق تعالی از آدم نه از بهر گندم بود، که آن خود از بهر او آفریده بود، اگر چه ملایکه پروردند امّا غذاخوارهٔ[۹] آن نبودند،

۱- توبره: کیسه ،کیسه‌ای که کاه یا جز آن در آن کنند و خوردن را بر ستور آویزند. (لغت نامه)

۲- بخشی از آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۷، اعراف و آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: به این درخت نزدیک نشوید.

۳- بخشی از آیهٔ ۱۲۰، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: (ای آدم) آیا می‌خواهی درخت جاودانگی و سلطنت بی انقراض را نشانت دهم؟

۴- بخشی از آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.

۵- شجرةالخُلد: درخت جاودانی. (لغت نامه)

۶- دستبرد: هنر، چابکدستی.(لغت نامه) کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و دولت.

۷- آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و برای آنان سوگند یادکرد که من از خیرخواهان شما هستم.

۸- ترجمه: هر گاه کسی را با خدا فریب دهیم، خود فریب خورده‌ایم. (البدایة والنّهایة ـ ج ۹ ـ ابن کثیر الدمشقی)

۹- غذاخواره: غذا خورنده، غذا خوارهٔ چیزی بودن: از آن تغذیه کردن. (لغت نامه)

آدم غذاخوارهٔ آن بود و لیکن بازخواست بدان بود که به فرمان ابلیس خورد ندای «وَ عَصٰی اٰدَمُ» به جهان دردادند، حق تعالی را در آن سرّها و حکمتهای دیگر بود همانا این سرّ تا این غایت مکنون غیب بود، اما ملایکه نمی‌دانستند.

ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار سال است تا می‌پروریم تا درختی بدین لطیفی ببود، که آرایش هشت بهشت از جمال اوست. این طفل نارسیده درآمد و بی فرمانی کرد وکودکانه شاخ آن بشکست و بخورد و ناچیزکرد.[۱]

و ما راست دیده بودیم که «اَتَجْعَلُ فِیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فِیهٰا»[۲] اثر فساد اینجا ظاهرکردکه آن گندم را اگر بنخوردی هر دانه‌ای شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی درختی دیگر ازو برآمدی. ندانستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری مردی شود. و این سرّی بزرگ است، فهم هرکس اینجا نرسد.

غرض آنک تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین تا در عهد او در پرورش بود و هنوز کسی از آن تناول[۳] نکرده بود. چون آدم را بر آن دستکاری خویش می‌بایست نمود، تا دیگر انبیا هر کسی دستکاری خویش بنمایند، تا چون وقت پختن درآید به دست استادی محمّد دهند. هر کس را هم از آن قُوت خویش می‌بایست ساخت. در مثل گویند که «هر که گِل کند، گُل خورد». آدم که برگندم‌کارکرد ازگندم خورد و دیگران که آردکردند از آن آرد خوردند و آنهاکه خمیرکردند خمیر خوردند، تا نان پخته محمّد و محمّدیان خوردند که از تنور[۴] محبّت[۵] محمّدی پخته برآمده بود.

پس آن نان دین[۶] که پختهٔ آتش محبّت[۷] بود بر در دوکان[۸] دعوت[۹] محمّد نهادند و منادی دردادند که هرکه را نان دین، پخته به آتش محبّت می‌باید تا بخورد محبوب حضرت گردد، به در دوکان محمّد علیه‌السّلام آید «قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ‌اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ‌اللّٰهُ»[۱۰] تا انبیا نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم به در این

۱- ناچیزکردن: نابودکردن، از میان بردن. (لغت نامه)

۲- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد.

۳- تناول: خوردن. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۴- بین گندم و آرد و خمیر و نان پخته و تنور، تناسب وجود دارد.

۵- تنور محبّت: تشبیه.

۶- نان دین: تشبیه.

۷- آتش محبّت: تشبیه.

۸- دوکان: دکان. (لغت نامه)

۹- دوکان دعوت: تشبیه.

۱۰- بخشی از آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا

دوکان آیند فردای قیامت که «اَلنّاسُ یَحْتاجُونَ اِلی شَفاعَتِی یَوْمَ الْقِیامَةِ حَتّی اِبْراهِیمَ».[۱]

پس تربیت دین چون به مطلق انسان حاصل می‌شد هر یک از انبیا که عضوی بودند برشخص انسانی، بر خمیر مایهٔ دین دستکاری خویش به کمال می‌نمودند تا کار به محمّد علیه‌السّلام رسید که دل شخص انسانی بود، بر آن دستکاری بنمود، دین به کمال خویش رسید، محتاج تصرّف هیچ مربّی نگشت. زیراک کمالیّت[۲] «اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»[۳] دین به هیچ عهد نیافته بود الّا به عهد خواجه علیه‌السّلام و هر زیادتی که بر کمال افزایی نقصان بود «اَلزِّیادَةُ عَلَی الْکَمالِ نُقْصانٌ»[۴] و خواجه ازینجا می‌فرمود: «مَنْ اَحْدَثَ فِی دِینِنا ما لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»[۵] و می‌فرمود: «اِیّاکُم وَالْمُحْدَثاتِ فَاِنَّ کُلَّ مُحْدَثٍ بِدْعَةٌ وَکُلَّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ»[۶]

دین را صفات بسیارست، هر صفتی را، یکی از انبیا می‌بایست تا به کمال رساند. چنانک آدم صفت صفوت[۷] به کمال رسانید و نوح[۸] صفت دعوت و ابراهیم[۹] صفت

خدا نیز شما را دوست داشته باشد.

۱-حدیث نبوی ، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مردم در روز قیامت به شفاعت من نیازمندند حتی ابراهیم (ع) .

۲- کمالیّت: کمال خود مصدر است و به «یت» مصدری پیوسته است که از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۳- آیهٔ ۳، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: امروز دین شما را به کمال رساندم.

۴- ترجمه: فزونی بر کمال، کاستی است.

۵- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: کسی که در دین ما چیزی تازه آورد، مردود است.

۶- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: بر حذر باشید از نوآورده‌ها، پس قطعاً هر نوآورده‌ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است. (بحارالانوار ـ ج ۸۰، الغدیر ـ ج ۶ ـ علامه امینی، نهج‌الحق ـ علامه حلّی، المجموع فی شرح المهذّب ـ ج ۱ و ۶ و ۸ ـ محیی‌الدّین بن شرف‌النوری، المبسوط ـ ج ۲ ـ شمس‌الدّین‌السرخسی)

۷- صفوت: خالص و برگزیدهٔ چیزی. (لغت نامه) در اینجا به معنی برگزیدگی است. بین صفت و صفوت، جناس زاید در وسط وجود دارد.

۸- نوح: یکی از پیغمبران اولوالعزم که نسبش به آدم می‌رسد. سالها قوم خود را به راه راست خواند امّا آنان همچنان برکجرفتاری اصرار ورزیدند. آنگاه خداوند نوح را از طوفانی عظیم باخبر ساخت و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانداران را از هلاکت نجات بخشید. (فرهنگ فارسی معین)

۹- ابراهیم: خلیل، پیغمبری از بنی سام ملقّب به خلیل، خلیل‌اللّه، خلیل‌الرّحمن، جدّ اعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود. در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته‌اند و به ابن تارخ یا تارح یا ترح معروف است. وی در حدود دو هزار سال پیش از میلاد در قریهٔ «اور» از توابع کلده در مشرق بابل بدنیا آمد. ابراهیم طایفهٔ خویش را به خدای یگانه دعوت کرد و نمرود

خُلّت(۱) و موسی(۲) صفت مکالمت و ایّوب(۳) صفت صبر و یعقوب(۴) صفت حُزن(۵) و

فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند ولی آتش بر او سرد شد و وی سالم ماند. لوط برادرزادهٔ اوست. ابراهیم سفری به مصر و فلسطین کرد و خانهٔ کعبه ساختهٔ اوست. خداوند به ابراهیم قربان‌کردن پسر خود اسماعیل (به روایت مسلمانان غالباً) و یا اسحاق (به روایت یهود) را امر فرمود و آنگاه که به اجرای امر خدا می‌پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر فرمان داده شد. گویند که در صد و هفتاد سالگی درگذشت. او دو پسر داشت، اسحاق از ساره پدر بنی‌اسرائیل و اسماعیل از هاجر جدّ اعلای عرب عدنانی. (لغت نامه) ۱- خُلّت: دوستی. (لغت نامه)

۲- موسی: (موث)، پیغمبر بنی‌اسرائیل که در زمان فرعون بدنیا آمد و مادرش تا سه ماه او را مخفیانه نگهداشت و بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیراندود گذاشت و در میان نی زار رود نیل رها ساخت. همسر فرعون موسی را برداشت و بزرگ کرد. موسی در سنّ چهل سالگی به رسالت از طرف خداوند برگزیده شد و مدّت چهل شبانه روز در کوه سینا به راز و نیاز با خداوند مشغول بود و از این نظر او را کلیم‌اللّه لقب داده‌اند. عمر موسی را صد و بیست سال نوشته‌اند. (لغت نامه)

۳- ایّوب: از انبیاء مذکور در تورات. وی به شکیبائی در بلایا و محنتها نامبردار است. ذکر او در قرآن آمده است. (لغت نامه)

۴- یعقوب: یکی از اجداد عبرانیان و پسر اسحق پیغمبر و پدر حضرت یوسف و ملقّب به اسرائیل است. مدّت عمر او را ۱۴۷ سال نوشته‌اند. (لغت نامه)

۵- حُزن: در لغت به معنی اندوهناک و اندوهگین شدن است. (منتهی الارب)«و در اصطلاح عبارتست از آنچه از وقوع مکروه یا فوات محبوب درگذشته حاصل گردد.» (تعریفات ـ ص ۷۶)

«حزن ضیق قلب است.»(شرح شطحیّات ـ ص ۶۳۴)

اندوه دل را پاک کند از پراکندگی و غفلت و حزن از اوصاف اهل سلوکست. (ترجمه رساله قشیریّه ـ ص ۲۰۸)

«حقیقت حزن تألّم باطن است بر آنچه گذشته است و این تألّم یا چنانست که تدارک قضاء آن ممکن است چون نماز و روزه و یا آنکه ممکن نیست مانند تأسّف بر مردن کسی و نظایر آن و در اینجا مراد شقّ اوست. و آن را سه درجت است:

اوّل حزن عامّه و آن حزن بر تفریط در خدمتست یا حزن از جفاء معصیت و یا حزن بر از دست شدن ایّام و روزگار. و درجه دوم حزن اهل ارادتست و آن بر تعلّق دست بر تفرّق در اکوان و خلایق و عدم جمعیّت دل به حضور با محبّت حق تعالی و یا حزن بر اشتغال نفس است از شهود که غرض اشتغال به حیات دنیا و ملاهی آنست که باعث غفلت از ذکر و حضور شود. امّا خاصّان را هیچگاه حزنی نباشد چه حزن با تفرقه قرین است و خاصّان را از آنجا که اهل جمع‌اند تفرقه‌ای دست ندهد، امّا درجه سوم از مقام حزن، تحزّن خاصّانست بر عارضات دون خواطر و معارضات مقصود و اعتراضات احکام. (شرح منازل‌السّائرین ـ ص ۴۶)

«عاشق مبتدی راکه دنیا حجابش آمد، هنوز پخته نبود، عشق ازلی را چون آوردند در میان جان و دل پنهان بود، چون که درین جهان محجوب آمد راه با سرّ عشق نبرد و عشق خود او را شیفته و مدهوش می‌داشت و او خود می‌داند که او را چه بوده است پیوسته با حزن و اندوه باشد. و بعضی باشند که ازین مقام جز اضطراب و بی شکیبائی حاصل ایشان نباشد و نداند که او را چیست.» (تمهیدات ـ ص ۱۰۸)

«حزن عبارت از توجّع و اندوهگین شدن دل است بر مافات و تأسّف خوردن بر امری ممتنع. و حارث محاسبی گفته است: عبارتست از انکسار باطن که ظاهر را از انبساط دور دارد و حالیست که

یوسف[۱] صفت صدق و داود[۲] صفت تلاوت و سلیمان[۳] صفت شکر و یحیی[۴] صفت خوف و عیسی[۵] صفت رجا[۶] و همچنین دیگر انبیا هر یک پرورش یک صفت به کمال

اوّلش قلق و بی آرامی و اضطراب است و آخرش اندوه و اندوهگنی و باعث قبض دل شود از تفرّق در وادی غفلت و این از اوصاف اهل سلوکست.» (حیاةالقلوب ـ حاشیه قوت‌القلوب ـ ص ۱۹۷)

۱- یوسف: فرزند یعقوب پیغمبر(ص) و مادر او راحیل است. در خردسالی چون پدرش بدو سخت محبّت داشت دیگر برادران بدو حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند و به چاهی افکندند. جماعتی از کاروانیان او را از چاه درآورده و در مصر فروختند و یوسف پس از مدتی که دچار مشقّات فراوان گردید و به زندان افتاد به مقام فرمانروائی (عزیزی) کشور مصر نایل آمد. (لغت نامه)

۲- داود: وی جانشین شاعول شد و بر فلسطینیان غلبه و بیت‌المقدس را تأسیس کرد او شاعر و پیغمبر بود و از خود «مزامیر»ی بجا گذاشته که مشحون از الهامات غنائی است. طبق تورات وی یک تنه با جالوت غول جنگید و او را با یک ضربهٔ فلاخن کشت. (لغت نامه)

۳- سلیمان: پادشاه یهود. وی جانشین داود بود و در اسلام از انبیای بنی‌اسرائیل محسوب می‌شود. او برای تعمیر بیت‌المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد عموم است. امثال و حکم سلیمان در عهد عتیق (تورات) معروف است. در روایات وی حاکم بر جنّ و اِنس شناخته شده. (لغت نامه)

۴- یحیی: یحیی بن زکریّا از پیامبران بنی‌اسرائیل است که از کودکی به وی علم و حکمت داده شد. او در سی سالگی به نبوّت رسید. زمانی که عیسی به پیامبری مبعوث شد یحیی او را تصدیق کرد و به اشاعهٔ آئین او پرداخت. یحیی تعمید دهندهٔ مسیح بوده و پس از صعود او به آسمان کشته شد. (لغت نامه)

۵- عیسی: ابن مریم ناصری (منسوب به ناصره) ملقّب به مسیح (و. بیت لحم ۷۴۹ رومی / ۶۲۲ قبل از هجرت ـ شهید مصلوباً ۳۰ تاریخ مسیحی جدید) مسیحیان وی را به لقب **christ** خوانند و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمرهٔ پیغمبران اولوالعزم (قبل از رسول (ص)) دانند. عیسی از مریم عذرا در اصطبلی متولد شد و چون از جانب هردوس (**Herode**) والی روم مورد تهدید بود خانوادهٔ وی را به مصر بردند. عیسی پس از بازگشت در «ناصره» مستقرّ گردید. و جوانی خود را در آنجا گذرانید. درین اوان در کارگاه یوسف نجّار بکار مشغول بود به سن سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیدهٔ خودکرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. یکی از حواریون وی، یهودا، در مقابل سی سکّهٔ نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. در قرآن آمده: فاقتلوه و ماصلبوه و لکن شبه لهم. او را نکشتند و او را بر دار نکشیدند، امّا امر بر ایشان مشتبه شد. (فرهنگ فارسی معین)

۶- رجا: در لغت به معنی امید داشتن است. (منتهی‌الارب)

«تعلّق دل است به رسیدن و به دست آمدن محبوب در آینده. (تعریفات ـ ص ۹۷)

«نزد سالکان سکونت و آرامش دل است به وعد و نوید. و بعضی گفته‌اند: اعتماد به بخشایش کریم ودود است و گفته‌اند: توقّع نیکی است از کسی که همه نیکی‌ها ازوست و بس. و نیز گفته‌اند که از جمله مقامات طالبان است و احوال آنها در طی سلوک و دیگری گفته است: رجا شادی و آرامش دل است در انتظار محبوب.

پس رجا عبارت می‌شود از انتظار محبوبی که جمیع اسباب مربوط به محبّ و محبوب را در اختیار بنده آماده داشته است و فرق بین رجا و امل آن است که امل در آنچه مورد رضا و خشنودی است به کار رود و رجا در مورد خشنودی و غیر آن بکار رود. بنابراین امل اخصّ از رجاست. در

رسانیدند، اگر چه پرورش دیگر صفات دادند، امّا هر یک را پرورش یک صفت غالب آمد.

امّا آنچ درّةالتّاج[۱] و واسطةالعقد[۲] این همه بود صفت محبّت بود و این صفت دین را محمّد علیه‌السّلام به کمال رسانید، از بهر آنک او دل شخص انسانی بود و محبّت پروردن جز کارِ دل نیست.

(و کمالیّت دین در کمالیّت محبّت است و تشریف «فَسَوْفَ یَأْتِی‌اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ».[۳] قبایی بود بر قد این امّت دوخته وکرامت «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ ـ اِلٰی رِبِّهٰا نٰاظِرَةٌ».[۴] شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته.

قوم موسی را اگر منّ و سَلوی[۵] دادند و قوم عیسی را اگر از آسمان مائده[۶] فرستادند

مجمع‌السّلوک آمده است که گفته‌اند: رجا رؤیت جلال است به عین و دیده جمال و نیز گفته‌اند: نزدیکی دل است به ملاطفت پروردگار و رجاء بر قبول توبه و قبول‌کار نیکو پسندیده است. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۵۹۳)

«حقیقت رجا مشغول بودن است به طاعت و هر چند رجا قوی‌تر بنده مطیع‌تر.» (شرح تعرّف ـ ج ۱ ـ ص ۷)

«خوف و رجاء دو بال عملند که در سلوک جز به آن پرواز نتوان‌کرد. ابوبکر ورّاق گفت: رجا راحت و آسایشی است از جانب خدای تعالی برای دلهای خائفین. و اگر این آسایش نمی‌بود نفوسشان هلاک می‌شد و عقولشان ذاهل. و رجا بر سه قسمست: رجاء در خدا و رجاء گشایش رحمت حق و رجاء در ثواب.» (اللمع ـ ص ۶۲)

«رجاء دل در بستن بود به دوستی که اندر مستقبل حاصل خواهد بود. همچنانکه خوف به مستقبل دارد و عیش دلها به امید بود. و فرق است میان رجاء و تمنّا، تمنّا صاحبش را کاهلی آرد و به راه جدّ و جهد بیرون نشود و صاحب رجا به عکس این بود و رجاء محمود بود و تمنّی معلول. گفته‌اند: رجا ایمنی بود به جود کریم. و گفته‌اند: رجا رؤیت جلال بود به عین جمال و گفته‌اند: رجا نزدیکی دل است از لطف حق جلّ جلاله. و گفته‌اند: شادی دل بود به وعده‌های نیکو و گفته‌اند: نظر بود به بسیاری رحمت خدای. (ترجمه رساله قشیریّه ـ ص ۱۹۹)

«میدان چهل و سیم رجاست. و از میدان فرار، میدان رجا زاید. قوله تعالی «یحذرالاخره و یرجوا رحمة ربه». رجا امید است و یقین را دو پر است: یکی ترس و دیگری امید. که تواند به یک پر بپرد؟ امید مرکب خدمت است و زاد اجتهاد و عدّت عبادت. و مثل ایمان چون مثال ترازو است، یک کفّه ترس و دیگر امید و زبانه دوستی. کفّه‌ها به اخلاق نیک آویخته.» (صد میدان ـ ص ۹۵)

۱- درّةالتّاج: مرواریدی که بر تاج نصب کنند، بزرگترین مرواریدهای تاج پادشاهی کنایه از بهترین و باارزشترین. (لغت نامه)

۲- واسطةالعقد: گوهر بزرگ میان گردنبند. کنایه از بهترین و برگزیده‌ترین. (لغت نامه)

۳- بخشی از آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: خداوند به زودی قومی به عرصه می‌آورد که دوستشان می‌دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند.

۴- آیات ۲۲ و ۲۳، سورهٔ ۷۵، قیامت. ترجمه: در چنین روز، چهره هایی تازه و خرّم باشد (۲۲) به سوی پروردگارشان نگران. (۲۳)

۵- منّ و سَلوی: غذائی معجزه آب که خداوند از آسمان برای بنی اسرائیل در بیابان نازل می‌ساخت.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا»[۷] این دُردنوشان[۸] ژنده پوش را و رندان خانه فروش را تجرّع[۹] آن شراب شهود بس‌که ساقی[۱۰] «وَ سَقيهُمْ رَبُّهُمْ»[۱۱] از جام جمال[۱۲] درکام[۱۳] وجود ایشان می‌ریزد، هر چند از تصرّف آن شراب عربدهٔ[۱۴] «اَنَاالْحَقّ»[۱۵] و

(لغت نامه) منّ: ترنجبین. سَلوی: مرغ بریان.

۶- مائده: خوانی که بر وی طعام باشد، خوان آراسته. (لغت نامه)

۷- بخشی از آیهٔ ۳، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: رهایشان‌کن تا بخورند و بهره‌مند شوند.

۸- دُردنوش: دُردی خوار، آنکه جام شراب را تا ته می‌نوشد. (ناظم‌الاطباء)

۹- تجرّع: جرعه جرعه نوشیدن. (لغت نامه)

۱۰- ساقی: در لغت به معنی آب دهنده و شراب دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل و مرشد مکمّل است و نیز حق تعالی ساقی صفت گشته شراب عشق و محبّت به عاشقان خود می‌دهد و ایشان را محو و فانی می‌گرداند و این معنی را جز ارباب شهود و ذوق در نمی‌یابند و به حقیقت این نمی‌رسند لاجرم هر یکی به نوعی تأویل می‌نمایند. (کشف‌اللغات)

«نزد صوفیّه فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که به کشف رموز و بیان حقایق دل‌های عارفان را معمور دارند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۷۲۵)

«شراب دار را گویند.» (اصطلاحات عراقی ـ ص ۶۱)

«مبدأ فیّاض را گویند که همگی ذرّات وجود را از باده هستی اضافی سرخوش نموده.» (مرآةالعشاق)

«در ادبیّات عرفانی بر معانی متعدّد اطلاق شده است: گاه کنایه از فیّاض مطلق است و گاه بر ساقی کوثر اطلاق شده و به استعاره از آن مرشد کامل نیز اراده‌کرده‌اند. همچنین گفته‌اند که مراد از ساقی، ذات به اعتبار حبّ ظهور و اظهار است. (لغت نامه)

۱۱- بخشی از آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: و پروردگارشان به آنان شرابی پاکیزه نوشاند.

۱۲- جام جمال: تشبیه.

۱۳- بین شراب و ساقی و جام و کام، تناسب وجود دارد.

۱۴- عربده: بد خوئی، بانگ و فریاد از سر مستی با خشم و بد خوئی. (لغت نامه)

۱۵- اناالحق: من خدایم. این سخن را حلّاج بگفت و سر خود بر باد داد. این سخن از اسرار حقیقت است که هر که فاش کند سر بر سر سودای عشق گذارد. مولانا در بیان تأویل اناالحق گوید:

جسم‌ها چون کوزه‌های بسته سر — تا که در کوزه چه‌بود وانگر

کوزهٔ این تن پر از آب حیات — کوزهٔ آن تن پر از زهر ممات

گر به مظروفش نظر داری شهی — ور به ظرفش عاشقی تو گمرهی

دیدهٔ تن دائماً تن بین بود — دیدهٔ جان، جان پر فن بین بود

منصور جان خود را دید که از عالم لاهوت است لاجرم برای اناالحق در داد... (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

«اناالحق، یعنی به غیر از حق وجود دیگری نیست و هستی مطلق اوست و وجود کثرات و ممکنات همین نمود بی بود است و الحق که چنین است و غیر از این نیست. چون متحقّق بدین حال گشتی اگر «هوالحق» گویی راست است و اگر «اناالحق» گویی هم راست است چون دویی حقیقی منتفی است.» (شرح گلشن راز ـ ص ۳۸۶)

«اناالحق یعنی من فنا گشتم حق ماند و بس و این بغایت تواضع است و نهایت بندگیست.» (فیه ما فیه ـ ص ۱۹۳)

«سُبحانی»[۱] می‌خیزد، لیکن خانهٔ وجود برانداختن قبایی است که جز به قد این مُقامران[۲] پشولیده[۳] حال چُست نمی‌آید[۴] و بر شمع شهود[۵] جان باختن جز ازین پروانگان شکسته بال درست نمی‌آید، لاجرم هر دو جهان به اقطاع به امّتان دیگر می‌دهند و خرگاه[۶] عزّت در بارگاه دولت این گدایان می‌زنند[۷] که «اَنَا عِنْدَالْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ اَجْلی»[۸] و (حضرت) عزّت بر زبان این گدا می‌گوید. بیت

گفتا هر دل به عشقِ ما بینا نیست   هر جان، صدفِ گوهرِ عشق ما نیست
سودایِ وصال ما ترا تنها نیست   لیکن قدِ این قبا به هر بالا نیست[۹]

چون کمالیّت دین موقوف کمالیّتِ صفتِ محبّت بود و آن به واسطهٔ خواجه که دل شخص انسانی بود به اتمام پیوست) خواجه حبیب‌اللّه آمد و خاتم‌انبیا، هرکرا دین به کمال می‌باید و مرتبهٔ محبوبی، سر بر خط متابعت او نهد که «قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ‌اللّٰهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ‌اللّٰهُ».[۱۰]

و چون کمال درین دین آمد دینهای دیگر منسوخ گشت، که هر کجا آب آمد تیمّم به

۱- سُبحانی: گفتهٔ معروف بایزید بسطامی.   ۲- مُقامر: قمار باز. (لغت نامه)
۳- پشولیده: بشولیده، پریشان، ژولیده. (لغت نامه)
۴- چُست آمدن: موزون بودن   ۵- شمع شهود: تشبیه
۶- خرگاه: جا و محلّ وسیع، خیمهٔ بزرگ و سراپرده. (لغت نامه)   خرگاه عزّت: تشبیه.
۷- معنی عبارت قوم موسی را اگر...: اگر به قوم موسی (ع)، مرغ بریان و ترنجبین دادند و برای قوم عیسی (ع) از آسمان سفره‌ای آراسته فرستادند. برای این عاشقان و عارفان، نوشیدن آن شراب شهود کافی است که خداوند، جمال خویش را بر دل آنان متجلّی سازد، اگر چه بواسطهٔ نوشیدن آن شراب و ندای اناالحق و سبحانی سر می‌دهند، اما از خود گذشتن و خود را فراموش کردن فقط شایسته این عارفان دل از دست داده است و جان بازی در اثر مشاهده و رؤیت حق، جز از این عاشقان پاکباز برنمی آید، بنابراین هر دو جهان را به امّتهای دیگر می‌دهند و جوار حق تعالی نصیب این عاشقان امّت محمّد (ص) می‌شود.
۸- حدیث، ترجمه: خداوند فرمود: من نزد دلشکستگان هستم. مولانا گوید:

فهم و خاطر تیزکردن، نیست راه   جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه
(مثنوی معنوی ـ دفتر ۱ ـ ب ۵۳۲)

۹- قالب: رباعی   وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر ابتر (ازل)
معنی رباعی: معشوق گفت: هر دل شایستگی عاشق شدن به ما ندارد و هر جانی نمی‌تواند گوهر عشق ما را در وجود خود حفظ کند، خیال وصال ما تنها در سر تو نیست و افراد زیادی طالب وصال ما هستند، امّا این کار از هر کسی برنمی آید.
۱۰- بخشی از آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد.

خاک نتوان کرد. شرح داده‌ایم که در عهد دیگر انبیا گندم و آرد و خمیر می‌بایست خورد، اکنون که نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت، بل که آن انبیا علیهم‌السّلام فردا جمله رو به در این دوکان نهند و نان هم از نانوای ما برند، که «آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوائِی یَوْمَ‌الْقِیٰمَةِ وَ لا فَخْرَ».[۱] و از فراخ حوصلگی و بلند همّتی خواجه علیه‌السّلام هنوز بدین نان و نانوایی سیر نمی‌شود و سر فرو نمی‌آرد که می‌گوید «اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلاٰ فَخْرَ».[۲]

این چه اشارت است؟ اشارتی سخت[۳] لطیف و لطیفه‌ای سخت ظریف است، یعنی این همه نانوایی و سیادت[۴] و رایت داری و پیشوایی نصیبهٔ خلایق است از من که «وَ مٰا اَرْسَلْنٰاکَ اِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ»[۵] پس این همه محلّ تفاخر[۶] ایشان است که چون من سروری و پیشوایی و شفیعی و مقتدایی و دلیلی و رهنمایی دارند.

امّا آنچ نصیبهٔ من است در بی نصیبی است وکام من در ناکامی و مراد من در نامرادی و هستی من در نیستی[۷] و توانگری و فخر من در فقرست «اَلْفَقْرُ فَخْرِی».[۸] این ضعیف می‌گوید:

۱- حدیث نبوی، ترجمه: حضرت آدم و پیامبران دیگر در روز قیامت زیر پرچم من هستند و فخری نیست.

۲- حدیث: اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ یَوْمَ‌الْقِیٰامَةِ وَ لا فَخْرَ وَ بِیَدِی لَوٰاءُ‌الْحَمْدِ وَ لا فَخْرَ... ترجمه: من آقا و سرور فرزندان آدم در روز قیامت هستم و این فخری نیست و پرچم حمد در دست من است و بر این فخری نیست. (جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۰۶، سفینةالبحار ـ ج ۲ ـ ص ۵۱۸)

۳- سخت: قید.

۴- سیادت: بزرگی، سرداری، مهتری. (لغت نامه)

۵- آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۲۱، انبیاء. ترجمه: و ما تو را جز مایهٔ رحمت برای جهانیان نفرستاده‌ایم.

۶- تفاخر: مباهات و فخرکردن. (لغت نامه)

۷-نیستی: عدم، مقابل هستی، فنا. (لغت نامه)

«نیستی، در اصطلاح آن است که در طریق دوستی حق فنا شوی. دو گیتی در سر دوستی دهی و دوستی در سر دوست تا نتوانی گفت که منم و اوست.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی ـ ص ۷۷۵)

بین هستی و نیستی، تضاد وجود دارد.

۸- ترجمه:فقر، فخر من است. اصل حدیث: اَلْفَقْرُ فَخْرِی وَ بِهِ اَفْتَخِرُ. (احادیث مثنوی ـ ص ۲۳، سفینةالبحار ـ ج ۲ ـ ص ۳۷۸، اللؤلؤالمرصوع ـ ص ۵۵)

مولانا گوید:

فقر فخری نز گـزافست و مـجاز　　　صد هزاران عز پـنهانست و ناز

(ص ۶۲ ـ س ۲۵)

ما را نه‌خراسان، نه‌عراق است، مراد وز یار، نه‌وصل و نه‌فراق است مراد
با هیچ مراد، جفت نتوانم شد طاقم[۱] ز مرادها، که طاق است مراد[۲]
ای محمّد این چه سرّ است که تفاخر به پیشوایی و سروری انبیا نمی‌کنی و به فقر[۳]

۱- طاق: مقابل جفت، یگانه، بی مانند. (لغت نامه) بین جفت و طاق، تضادّ وجود دارد.
۲- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: مقصد ما نه خراسان است و نه عراق و مقصود ما از یار نه وصال است و نه هجران و فراق، هیچ هدف و مرادی را نمی‌توانم برگزینم، من همهٔ آرزوها و مرادها را ترک کرده‌ام.
۳- فقر: «در لغت به معنی درویشی و محتاجی، و درویش شدن است. و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی‌اللّه است. و آنچه فرموده‌اند که «اَلْفَقْرُ سَوادُالْوَجْه فِی‌الدّارین» عبارت از آن است که سالک بالکلیه فانی فی‌اللّه شود به حیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و به عدم اصلی و ذاتی راجع گردد و آن را فقر حقیقی گویند. و از این جهت فرموده‌اند «تم‌الفقر فهواللّه». زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر، اعتباری و گنجایشی ندارد و این سوادالوجه، سواد اعظم است، زیرا که سواد اعظم آن است که هر چه خواهند درو باشد. و هر چه در تمامت موجودات مفصّل است، درین مرتبه به طریق اجمال است کالشّجرة فی‌النّواه.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۱۱۱۹)
«بدان که فقر اصل است بزرگ و اصل مذهب این طایفه فقر است. و حقیقت فقر نیازمندی است و بنده جز نیازمند نباشد. پس غنی به حقیقت حق است و فقیر به حقیقت خلق. و غنا صفت حق است به حقیقت و فقر صفت خلق است به حقیقت. و خدا گفت: «یا اَیُّهَاالنّاسُ اَنْتُمُالْفُقَراءُ اِلَی‌اللّه وَاللّه هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِید» پس بنده اگر همه کون دارد فقیر است، اگر حق همه کون فانی گرداند غنی است. از بهر آنکه او را غنا صفت ذات است و بنده را فقر صفت ذات. ابو محمّد جریر گفت: «درستی فقر آن است که معدوم را طلب نکند. تا موجود گم نکند». و بنده را از دنیا طلب‌کردن چندانی رواست که شریعت بتواند گزاردن و این مقدار ستر عورت است و سدّ جوع و چون قدرت دارد در گذراندن فریضه حق، دیگر افزونی او را به کار نیست.» (شرح تعرّف ـ ج ۳ ـ ص ۱۱۸ به اختصار)
«از میدان ذکر میدان فقر زاید. قوله تعالی: «یا اَیُّهَاالنّاسُ اَنْتُمُالْفُقَراءُ اِلَی‌اللّه». فقر درویشی است و آن سه است: فقر اضطرار و فقر اختیار و فقر تحقیق. فقر اضطرار سه است: یکی کفّارت است و دیگری عقوبت است و سیم قطعیّت است. نشان آنچه کفّارت است ضیق و ضجر است. و نشان آنچه قطعیّت است سکون و سخط است «اذا هم یسخطون» و آنگه فقر اختیار است سه است: یکی درجه و دیگری قربت و سیم کرامت است. آنگه درجه است با قناعت است و آنچه قربت است با رضاست و آنچه کرامت است به ایثار است. و فقر تحقیق سه است: جفا از وی نیست و عصمت بنده نیست و نعمت را عدد پیدا نیست و شکر سزا را طاقت نیست.» (صد میدان ـ ص ۶۹)
عطّار گوید:

عشق سوی فقر در بگشایدت فقر سوی کفر ره بنمایدت
چون ترا این کفر و این ایمان نماند این تن تو گم شد و این جان نماند
بعد ازین مردی شوی این کار را مرد باید این چنین اسرار را

فخر می‌کنی، زیرا که راه ما بر عشق و محبّت است و این راه به نیستی توان رفت[۱] و پیشوایی و سروری و نبوّت همه هستی است. بیت

این، آن راه است که جز به کم نتوان زد تا کم نشوی، درو قدم نتوان زد
روزی صد ره[۲] ترا درین ره[۳] بکشند کاندر طلب قصاص[۴]، دم نتوان زد[۵]

جماعت کفّار لب و دندان خواجه علیه‌السّلام به سنگ ابتلا[۶] می‌شکستند، خواست تا به دعا دندانی بدیشان نماید،[۷] هنوز لب نجنبانیده بود[۸] که خرسنگ[۹] خطاب «لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ»[۱۰] در پایش انداختند. عجب کاری است! با نوح ازین معامله هیچ نرفته بود، می‌گفت «رَبِّ لاٰتَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکٰافِرِینَ دَیّٰاراً».[۱۱] در حال طوفان به همه جهان برآورد و جمله را هلاک کرد.

آری نوح مظهر صفت قهر[۱۲] بود، راه خویش می‌رفت «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شٰاکِلَتِهِ»[۱۳]

پای در نه همچو مردان و نترس درگذار از کفر و ایمان و مترس
چند ترسی دست از طفلی بدار باز شو چون شیر مردان پیش کار
گر ترا صد عقبه ناگاه اوفتد باک نبود چون درین راه اوفتد
(منطق‌الطّیر ـ ص ۶۷)

۱- این راه به نیستی توان رفت: یعنی این راه را فقط با نیستی و فنا شدن می‌توان طی کرد.

۲- ره: مخفف راه، بار. (لغت نامه) ۳- بین ره و ره جناس تامّ وجود دارد.

۴- قصاص: کشندهٔ یکی را کشتن.(لغت نامه)

۵- قالب: رباعی

وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر ابتر (ازل)

معنی رباعی: این، آن راهی است که فقط با نیست شدن و فنا و سرکوبی نفس امّاره و اظهار عجز و ناتوانی و با فروتنی می‌توان آن را طی کرد و تا زمانیکه خود را هیچ نپنداری، نمی‌توانی در این راه قدم بگذاری. اگر روزی صد بار ترا در این راه بکشند، نمی‌توانی ادّعای قصاص و خون بها کنی و حقّ اعتراض کردن را هم نداری. ۶- سنگ ابتلا: تشبیه

۷- دندان نمودن: کنایه از ترساندن، خشم نشان دادن. (فرهنگنامهٔ کنایه ـ میرزانیا)

۸- لب جنبانیدن: سخن گفتن. (لغت نامه)

۹- خرسنگ: سنگ بزرگ ناتراشیده و ناهموار، صخره. (لغت نامه) خرسنگ در راه انداختن: مانع پیش آوردن، کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند. (برهان قاطع)

۱۰- بخشی از آیهٔ ۱۲۸، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: اختیار این کار با تو نیست.

۱۱- بخشی از آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۷۱، نوح. ترجمه: (و نوح گفت: پروردگارا!) بر روی زمین از کافران دیّاری باقی مگذار.

۱۲- قهر: به معنی چیرگی و غلبه است. و در اصطلاح: «مرادشان از قهر تأیید حق باشد به فناکردن

محمّد علیه‌السّلام مَظهر صفت لطف و محبّت بود، راه او رعایت حق نصیبهٔ دیگران است، بعد از آنک سنگ می‌زدند خواجه می‌گفت: «اَللّهمَ اَهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لاٰیَعْلَمُونَ».[۱۴] این چه تصرّف بود؟ خواجه را راه کم زدن[۱۵] و نیستی در پیش می‌نهادند، تا هستی[۱۶] در نیستی بازد. بیت:

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی   اندر صف عاشقان تو محرم نشوی[۱۷]

که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری به‌کمال نتوان یافت، الّا بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی.

هیزم را از آتش برخورداری به وجود هستی هیزمی تواند بود ولکن به قدر آنک از هستی هیزمی فدای هستی آتشی می‌کند، برخورداری به کمال وقتی یابد که جملگی هستی هیزمی فدای آتشی کند، تا هیزمِ کثیفِ ظلمانیِ سفلی، آتشِ لطیفِ نورانیِ علوی گردد و تا از هستی هیزم چیزی باقی ماند هنوز دودی می‌کند. آن دود چیست؟ طلب

مرادها و بازداشتن نفس از آرزوها بی آنکه ایشان را اندر آن مراد باشد. و گروهی گفته‌اند کرامت آن است که حق تعالی بنده را به مراد خود از مراد وی باز دارد و بی مرادی مقهور گرداند چنان که اگر به دریا شود در حال تشنگی، دریا خشک گردد». (جلّابی، به اختصار از ص ۴۹۲ به بعد)

«دانی که پاسبان حضرت کیست؟ غلام صفت قهر است که قد الف دارد که ابلیس است. در پیش آید و باشد که راه بریشان بزند تا آن بیچارگان در عالم نفی بمانند و هوا پرستند و نفس پرست باشند. (تمهیدات ـ ص ۷۴)

«شمس تبریزی گوید قهر در لطف می‌گیرد، به دیده خود همه قهر می‌بینند. آخر این بنده کافر را می‌گوید که تو از آن اویی و من از آن ویم، لیکن تو صفت قهر اویی، من صفت لطف او، لطف سبقی دارد. ازین بگذر که قهر است در لطف پیوند.» (مقالات شمس تبریزی ـ ص ۳۳)

«حق را دو صفت است قهر و لطف، انبیا مظهر هر دو را، مؤمنان مظهر لطف حق‌اند و کافران مظهر قهر حق. آنها که مقر می‌شوند خود را در انبیا می‌بینند و آواز خود ازو می‌شنوند و بوی خود را از و می‌یابند.» (فیه ما فیه ـ ص ۲۲۰)

۱۳- بخشی از آیهٔ ۸۴، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: بگو: هر کس فراخور خویش عمل می‌کند.

۱۴- ترجمه: خداوندا قوم مرا هدایت کن که نمی‌دانند. (احادیث مثنوی ـ ص ۶۰، احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۱ ـ ص ۲۱۹ با مختصر اختلاف و ج ۳ ـ ص ۲۰۱، شرح تعرّف ـ ج ۳ ـ ص ۱۲۶، مسلم ـ ج ۵ ـ ص ۱۷۶، مسند احمد ـ ج ۱ ـ صص ۳۸۰ و ۴۲۷ و ۴۳۲ و ۴۵۶)

۱۵- کم زدن: اظهار عجز کردن، فروتنی کردن (لغت نامه)

۱۶- بین نیستی و هستی، تضادّ وجود دارد.

۱۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن مقبوض مکفوف مجبوب

معنی بیت: تا زمانیکه فروتنی نشان ندهی و اظهار عجز و ناتوانی نکنی و خود را هی نپنداری، نمی‌توانی محرم اسرار عاشقان شوی.

آتش می‌کند، که هیزم ذوق آتش بازیافته است، به هیزمی خویش راضی نمی‌شود می‌خواهد همه وجود آتش گردد. بیت

این مرتبه، یارب، چه حد مشتاقی است

کامروز هم او حریف[۱] و هم او ساقی است

هان ای ساقی، باده[۲] فرا افزون کن

کز هستی ما، هنوز چیزی باقی است[۳]

پس درین حال هر آتش که هیزم یابد او را از بهر خود یابد، چیزی به دیگران نتواند داد. بیت:

قدر سوز تو چه دانند ازین مشتی خام   هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام[۴]

و چون هیزم تمام فدای آتش گشت، بعد ازین وجود خویش و هر آتش که یابد از بهر وجود هیزمهای دیگر خواهد.

این سرّی بزرگ است. صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبّت[۵] و تجلّی صفات حق کرده بودند و لیکن از هر کسی نیمسوخته‌ای بازمانده بود، تا فردای قیامت ازیشان دود نفسی نفسی برمی آید.

۱- حریف: حریف به معنای هم شأن و هم مقام و هم پیاله و معاشران آمده است.

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید   حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

(لغت نامه)

۲- باده: یکی از نامهای شراب است که در ادبیّات عرفانی بویژه ادب منظوم عرفانی بسیار به‌کار رفته است. در اصطلاحات فخر آمده است: باده عشق را گویند، وقتی که ضعیف باشد و این عوام را باشد در بدایت سلوک. (فخرالدّین عراقی، اصطلاحات صوفیّه، ذیل باده)

امّا از مفاد منظومات عرفانی چنین برمی آید که باده و می، غلیان عشق از بارقات متواتر است و ازین روی گاه بادهٔ عرفان گفته‌اند. لاهیجی گوید: بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده‌اند و کمندی چند از تقلید درگردن افکنده‌اند. نه در میخانه به حق بادهٔ عرفان نوشند، نه در قدم پیر مغان به تهذیب اخلاق کوشند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ ص ۱۷۷)

۳- قالب: رباعی

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی رباعی: خدایا این مرتبهٔ وصال در حد عاشق مشتاق و آرزومند نیست، زیرا او اکنون هم حریف است و هم ساقی است. ای ساقی باده را بیشترکن، زیرا هنوز تمام هستی خود را نباخته‌ایم و نیاز بیشتری به شراب و مستی داریم تا باقیماندهٔ وجود را نیز تقدیم جانان کنیم.

۴- وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن   بحر: رمل مثمّن مخبون محذوف (اصلم)

معنی بیت: ارزش سوز عشق تو را افراد خام و ناپخته نمی‌دانند، پس باز هم منِ پخته را که صدها بار از آتش عشق تو سوخته‌ام، بسوزان.

۵- آتش محبّت: تشبیه.

امّا محمّد علیه‌السّلام پروانه صفت بر شمع جلال[۱] احدّیت همگی وجود درباخته بود و جملگی وجود محمّدی را فدای زفانهٔ[۲] آتش محبّت شمع جلال احدیّت ساخته، لاجرم امّتی امّتی می‌زند و زبانهٔ شمع جلال احدیّت زبان او شده و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع[۳] نسب می‌گفت «مٰا کٰانَ مُحَمِّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَلٰکِنْ رَسُولَ‌اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ‌النَّبِیِّینَ»[۴] این ضعیف راست. بیت

مابیم ز خود وجود پرداختگان   واتش به وجود خود درانداختگان
پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال   پروانه صفت وجودِ خودباختگان[۵]

آنک شنوده‌ای که محمّد را علیه‌السّلام سایه نبود ازینجاست که او هم نور شده بود، که «یٰا اَیُّهَاالنّٰاس قَدْ جٰاءَکُمْ نُورٌ مِنْ رَبِّکُمْ»[۶] و نور را سایه نباشد، چون خواجه علیه‌السّلام از سایهٔ خویش خلاص یافته بود، همه عالم در پناه نور او گریختند که «آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوٰائی یَوْمَ‌الْقِیٰمَةِ وَ لا فَخْرَ».[۷] نور محمّد خود اوّل سرحدّ وجود گرفته بود، که «اَوَّلُ مٰا خَلَقَ‌اللّٰهُ نُورِی»[۸]، اکنون سرحدّ ابد بگرفت که «لانَبِیَّ بَعْدِی».[۹]

بعد از این که آفتاب دولت محمّدی طلوع کرد ستارگان ولایت انبیا رخت برگرفتند[۱۰]، آیت شب ادیان دیگر منسوخ گشت[۱۱]، زیراکه آیت «مٰالِکِ یَوْمِ‌الدِّینِ»[۱۲] آمد، به روز

۱- شمع جلال: تشبیه
۲- زفانه: زبانه. (لغت نامه)
۳- انقطاع: گسستگی، جدایی. (لغت نامه)
۴- بخشی از آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: محمّد هرگز پدر هیچ یک از مردان شما نیست، بلکه پیامبر خدا و خاتم پیامبران است.
۵- قالب: رباعی
وزن:مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل   بحر:هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: ما کسانی هستیم که از خودپرستی و خودبینی بیرون آمده‌ایم و آتش عشق الهی را در وجود خود شعله ور ساخته‌ایم، در مقابل رخ نورانی مانند شمع تو در شبهای وصال همانند پروانه وجود خود را در آتش انداخته و باخته‌ایم.
۶- مأخوذ از آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۵، مائده. قد جاءکم من‌اللّه نورٌ و کتابٌ مبینٌ .ترجمه: آری نور و کتابی روشنگر از خداوند به سوی شما آمده است.
۷- حدیث نبوی، ترجمه: حضرت آدم و پیامبران دیگر در روز قیامت زیر پرچم من هستند.
۸- حدیث نبوی، ترجمه: اولین چیزی که خدا آفرید، نور من بود.
۹- ترجمه: پیامبری بعد از من نیست.
۱۰- رخت برگرفتن: رفتن، کوچ کردن، سفرکردن. (لغت نامه)
۱۱- اشاره دارد به بخشی از آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۱۷،اسراء. فَمَحَوْنٰا آیَةَ‌اللَّیْلِ وَ جَعَلْنٰا آیَةَ‌النَّهٰارِ مُبْصِرَةً. ترجمه: و آنگاه پدیدهٔ شب را محو و پدیدهٔ روز را روشن گرداندیم.

این را چراغی می‌نباید(۱)، «اِذا طَلَعَ الصَّباحُ اُسْتُغْنِی عَنِ الْمِصْباحِ»(۲) بیچاره آن نابیناکه با وجود این همه نور از روشنایی محروم است. بیت

خرشید برآمد ای نگارین دیرست   بر بنده اگر نتابد از ادبارست(۳)

اگر چه آفتاب صورت من به مغرب «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُالْمَوْتِ»(۴) فرو شود، امّا آفتاب دولت دین من تا منقرض عالم به واسطهٔ علمای دین پرور حق‌گستر باقی ماند، که «لایَزالُ طائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِی قائِمِینَ عَلَی‌الْحَقِّ»(۵) بعد ازین به انبیا چه حاجت که هر یک از آن علماء به مثابت پیغمبری‌اند، که «عُلَماءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیاءِ بَنِی‌اِسرائِیلَ».(۶)

دین را ظاهری است و باطنی، ظاهر دین به واسطهٔ علم علمای متّقی محفوظ می‌ماند و باطن دین به واسطهٔ مشایخ راه رفتهٔ راهبر، مسلوک(۷) می‌ماند، که «اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِی فِی اُمَّتِهِ»(۸) و خداوند تعالی در ذمّت‌کرم خویش محافظت دین به واسطهٔ این هر

۱۲- آیهٔ ۴، سورهٔ ۱، حمد .ترجمه: فرمانروای روز جزا.

۱- به روز این را چراغی می‌نباید: شعر از انوری است. مصراع اوّل آن این است: سیه روئی من چون آفتاب است.

۲- ترجمه: زمانی که صبح دمید، از چراغ بی نیاز شد.

۳- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی بیت: ای معشوق زیباروی من، خورشید طلوع‌کرده است و اگر نور خورشید بر من نتابد از بدبختی و سیه روزی من است.

۴- بخشی از آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۱، انبیا و آیهٔ ۵۷، سورهٔ ۲۹، عنکبوت. ترجمه: هر جانداری چشندهٔ (طعم) مرگ است.

۵-حدیث: لایَزالُ طائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِی قائِمِینَ عَلَی‌الْحَقّ لایَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ . ترجمه: گروهی از امّت من همچنان بر حق قیام‌کنندگانند در حالیکه زیانشان نرسانند آنانکه خوارشان کنند. (السنن‌الکبری ـج ۲ ـ احمد بن‌الحسین‌البیهقی، البدایة و النّهایة ـج ۶ ـ ابن کثیرالدمشقی، المغنی ـج ۱۰ ـ عبداللّه بن قدامه، احیاء علوم‌الدین ـج ۱ ـص ۱۰)

۶- ترجمه: دانشمندان امّت من همانند پیامبران قوم بنی‌اسرائیل هستند. (کشف‌الخفا ـص ۶۴ / ۲)

۷- مسلوک: رفته شده. (لغت نامه)

۸- ترجمه: پیر و مرشد در میان قوم من مانند پیامبر در میان امّتش است. (احادیث مثنوی ـص ۸۲، کشف‌المحجوب ـص ۶۲، مصباح‌الهدایه ـص ۲۱۹، احیاءالعلوم‌الدین ـج ۱ ـص ۱۸۹، نامه‌های عین‌القضاة ـج ۳ ـص ۳۹۲، لطائف معنوی ـص ۱۳۰، به صورت دیگری درجامع صغیر ـج ۲ ـ ص ۴۲، کنوزالحقائق ـصص ۷۴ و ۷۶)

مولانا گوید:

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش   چون نبی باشد میان قوم خویش

(ص ۲۳۹ ـس ۲۳)

دو طایفه واجب گردانید، که «اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ».[۱]

۱- آیهٔ ۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: همانا ما قرآن را نازل کرده‌ایم و ما خود نگهبان آنیم.

فصل پنجم
در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت

قال‌اللّه تعالی: «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّٰی ـ وَ ذَکَرَاسْمَ رَبِّهٖ فَصَلّٰی».(۱)

و قال‌النّبی صلی‌اللّه علیه وسلّم: «وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِه لایَسْتَقِیمُ اِیمٰانُ اَحَدِکُمْ حَتّٰی یَسْتَقِیمَ قَلْبُهُ وَ لایَسْتَقِیمُ قَلْبُهُ حَتّٰی یَسْتَقِیمَ لِسٰانُهُ وَ لایَسْتَقِیمُ لِسٰانُهُ حَتّٰی یَسْتَقِیمَ عَمَلُهُ».(۲)

بدانک حق تعالی راهی از ملکوت ارواح به دل بنده گشاده است و از دل راهی به نفس نهاده و از نفس نهاده و از نفس راهی به صورت قالب کرده، تا هر مدد فیض(۳) که از عالم غیب به روح رسد از روح به دل رسد و از دل نصیبی به نفس رسد و از نفس اثری به قالب رسد، بر قالب عملی مناسب آن پدید آید.(۴)

و اگر بر صورت قالب، عملی ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت به نفس رسد و از نفس کدورتی به دل رسد و از دل غشاوتی(۵) به روح رسد و نورانیّت روح را در حجاب

۱- آیات ۱۴ و ۱۵ ، سورهٔ ۸۷، غاشیه. ترجمه: به راستی هر کس پا کدامنی پیشه‌کرد، رستگار شد (۱۴) و (هر کس) که نام پروردگارش را یادکرد و نیایش‌کرد. (۱۵)

۲- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: قسم به کسی که جانم به دست اوست، ایمان کسی از شما کامل نمی‌گردد مگر آنکه قلبش صاف‌گردد و قلبش صاف نمی‌گردد مگر آنکه زبـانش راست بگوید و زبانش راست نمی‌گوید مگر اینکه عمل او درست‌گردد.

۳- فیض: در لغت به معنی آب بسیار و فراوان است که از اطراف جاری باشد. و در اصطلاح علما اطلاق شود بر فعل فاعلی که همیشه در فعل است و فاعل است، بدون عوض و غرض و این فاعل ناگزیر است که دائم‌الوجود باشد. و در اصطلاح صوفیان فیض عبارت است از افاده تجلّی الهی و این تجلّی به حسب متجلّی متفاوت است چه اگر متجلّی عین ثابت باشد. (اعیان ثابته) این تجلّی بر او وجودی است و مفید وجود است و اگر متجلّی موجود خارجی باشد تجلّی نسبت به او به صفات است و افاده صفت‌کند چون صفت حیات و غیره. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۲۷)
«فیض تجلّی رحمانی علی‌الدوام بر موجودات فایض است و اشیاء آنـاًفآناً مـقتضای امکـانیّت ذاتـی می‌شوند و به فیض حق هست می‌گردند و سرعت تجدّد فیض رحمانی به نوعی است که ادراک رفتن و آمدن آن نتوان‌کرد، بلکه آمدنش عین رفتن است و رفتنش عین آمدن. (شرح گلشن راز ـ ص ۱۶)

۴- بر قالب عملی مناسب آن پدید آید: یعنی از سوی جسم عملی متناسب و شایسته با آن انجام گیرد.

۵- غشاوت: پرده، پوشش، تاریکی چشم. (لغت نامه)

کند همچون هاله که گرد ماه درآید. و به قدر آن حجاب راه روح به عالم غیب بسته شود، تا از مطالعهٔ آن عالم بازماند و مدد فیض بدوکمتر رسد.(۱)

و چندانک آن عمل ظلمانی بر صورت قالب زیادت رود، اثر ظلمت به روح زیادت رسد و حجاب او بیشتر شود و به قدر حجاب بینایی و شنوایی وگویایی و دانایی روح کم شود، تا اگر معالجه بر قانون شریعت بدو نرسد عیاذاً باللّه(۲) خوف آن باشد که «خَتَمَ‌اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ»(۳) بدو پیوندد و به صفت «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰیَعْقِلُونَ»(۴) موصوف گردد.

و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی بر یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده. و شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید طلسم گشای صورت قالب آمد و آن کلید را پنج دندانه است چون:نماز و روزه و زکوة و حجّ و گفت کلمهٔ شهادت. زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج بند حواسّ خمسه بسته‌اند به کلید پنج دندانهٔ «بُنِیَ الْاِسْلاٰمُ عَلٰی خَمْسٍ»(۵) توان گشود. و باطن شریعت اعمال قلبی وسرّی و روحی است و آن را طریقت خوانند و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل بیاید. ان شاءاللّه تعالی. و طریقت کلیدِ طلسم گشایِ باطنِ انسان است تا به عالم حقیقت راه یابد.

خلایق دو نوع آمدند: انبیا علیهم‌السّلام و امّت. انبیا را اوّل به کلید طریقت طلسمات باطنی بگشادند از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی به روح ایشان رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر آن فیض به دل رسید، پس به صورت قالب رسید، صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت. چنانک فرمود: «مٰا کُنْتَ تَدْرِی مَاالْکِتٰابُ وَ لاَالْاِیْمٰانُ وَ لٰکِنْ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا».(۶)

۱-معنی عبارت و اگر بر صورت قالب...: و اگر از سوی جسم، عمل زشت و گناهی سر بزند، آثار این زشتی به نفس و از نفس به دل می‌رسد و از دل پرده‌ای در مقابل روح قرار می‌گیرد و نورانیّت روح را از بین می‌برد، درست مثل هاله‌ای که به دور ماه ایجاد می‌شود و به اندازهٔ آن حجاب و پرده راه روح به عالم غیب بسته می‌شود، بطوریکه از مشاهدهٔ عالم بالا باز می‌ماند و امداد فیض الهی به او کمتر می‌رسد.

۲- ترجمه: پناه بر خدا.

۳- بخشی از آیهٔ ۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و خداوند بر دلها و بر گوش هایشان مُهر نهاده است.

۴- بخشی از آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه:کر و گنگ و نابینا هستند و از این روی نمی‌اندیشند.

۵- ترجمه: دین اسلام بر پنج چیز بنا شد.

۶- بخشی از آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۴۲، شوری. وَ کَذٰلِکَ اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنٰا مٰا کُنْتَ تَدْرِی... مِنْ

امّت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند و ازین در به عالم غیب راه دادند، بتدریج چون به کلید شریعت طلسم صورت بگشایند، آنگه کلید طریقت به دست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بگشایند و از ابتدا تا داد تصرّف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند.(۱) و داد شریعت چنان توان داد که هر عضو را بدان عمل مشغول کنی که فرموده‌اند و از آن عمل اجتناب کنی که نهی کرده‌اند، تا دندانه‌های کلید راست بر بندهای طلسم نشیند و در حال گشاده گردد و تا بعضی راست برمی‌نشیند و بعضی برنمی‌نشیند و یا چون راست برنشست دیگر باره برمی‌گرداند،(۲) هرگز این طلسم گشاده نشود تمام اگر چه به قدر آنک راست برمی‌نشیند گشاده می‌شود و اثر راستی به زبان می‌رسد و از زبان به دل می‌رسد و از دل به غیب می‌رسد و نور ایمان از غیب در دل پدید می‌آید. و هر چند این راستی زیادت می‌گردد به ظاهر قالب به واسطهٔ اعمال شرع، انوار ایمان از غیب به دل زیادت می‌رسد که «لِیَزْدٰادُوا اِیمٰاناً مَعَ اِیمٰانِهِمْ»(۳) تا آنگه که پرورش صورت قالب بر قانون شریعت به کمال رسد ایمان در دل او به کمال رسد، چنانک حدیث بیان فرمود: «لاٰ یَسْتَقِیمُ اِیمٰانُ اَحَدِکُمْ حَتّٰی یَسْتَقِیمَ قَلْبُهُ» الحدیث.(۴)

و امّا آنچ پنج رکن شریعت دندانهٔ کلید طلسم گشای بند پنج حسّ است، از آن است که انسان را به واسطهٔ پنج حسّ آفاتی و حُجُبی پدید آمده است که به مقام بهایم و انعام رسیده است بلک فروتر رفته،(۵) تا اگر درین مرتبه همی مانند و این بند برنمی گیرند و

عِبٰادِنٰا. ترجمه: و و بدینسان (پیام و کتاب) روحبخشی از امر خویش به تو وحی کردیم و تو پیشتر نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست، ولی ما آن را همچون نوری گرداندیم که هر کس را از بندگان خویش که بخواهیم با آن هدایت می‌کنیم.

۱- معنی جملهٔ آنگه کلید طریقت...: آنوقت طریقت را همانند کلیدی به آنان می‌دهند تا مشکلات درونی خود را حل کنند و از آغاز تا زمانیکه حق دین را بر اساس قوانین دینی ادا نکنند نمی‌توانند از مشکلات ظاهری رهایی یابند.

۲- معنی جملهٔ و تا بعضی راست برمی‌نشیند...: البتّه گاهی اوقات عبادات شرعی و اطاعت فرمان‌های الهی بر روی اعمال انسان تأثیر می‌گذارد و گاهی هم تأثیر نمی‌گذارد و گاهی هم مدّتی تأثیر می‌گذارد امّا شخص دوباره به حالت اوّلیهٔ خویش بازمی‌گردد.

۳- بخشی از آیهٔ ۴، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: و هموست که آرامش را در دل‌های مؤمنان جای داد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند.

۴- حدیث نبوی، ترجمه: ایمان کسی از شما کامل نمی‌گردد و مگر آنکه قلبش صاف گردد.

۵- معنی جملهٔ انسان را به واسطهٔ...: انسان به واسطهٔ حواسّ پنجگانه دچار آفات و حجابهایی شده

ازین صفات خلاص نمی‌یابند در حق ایشان می‌فرماید: «اُولٰئِکَ کَالاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۱] بهایم و انعام را برخورداری از عالم سفلی است به واسطهٔ این پنج حسّ که یکی حسّ بصرست که به چشم تعلّق دارد همه آن خواهند که به چیزی خوش و خوب می‌نگرند، دوم حاسّهٔ سمع است که به گوش تعلّق دارد همه آن خواهند که آوازی خوش می‌شنوند و از آواز ناخوش بترسند و برمند. سیم حاسّهٔ شَمّ است که به بینی تعلّق دارد همه آن خواهند که بوی خوش می‌شنوند. چهارم حاسّهٔ ذوق است و آن به جملهٔ تن تعلّق دارد. باقی استیفای[۲] لذّات و شهوات بهیمی و انعامی به جملهٔ تن خواهند که کنند و ایشان را از عالمی دیگر خبر نیست و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی برخورداری یابند.[۳]

پس این پنج حسّ آدمی را داده‌اند و او را از عالمهای دیگر به واسطهٔ آلات دیگر که بهایم ندارند برخورداری نهاده‌اند، اگر بکلّی به تمتّع عالم بهیمی مشغول شود بکلّی از عالمهای دیگر بازماند، چون بهایم باشد و بدتر. زیراک چون بهایم از عالمهای دیگر محرومند ایشان را علم و دید آن حرمان[۴] نخواهد بود، لاجرم به عذاب دید حرمان و خسران[۵] فوات[۶] آن دولت معذّب[۷] نخواهند بود.[۸]

و لکن آدمی را فردا دید آن حرمان و بازخواست از تضییع[۹] آن دولت خواهد بود و ابنای جنس[۱۰] خود را در تمتّعات[۱۱] دولت «وَ اِذا رَاَیْتَ ثُمَّ رَاَیْتَ نَعِیماً وَ

است که او را به مقام حیوانات و چهارپایان رسانده، بلکه از آنها هم پایین‌تر.

۱- بخشی از آیهٔ ۱۷۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: اینان همچون چارپایانند، بلکه گمراه‌تر.

۲- استیفا: تمام فراگرفتن. (لغت نامه)

۳- معنی جملهٔ باقی استیفای لذّات...: و بهره برداری از بقیّهٔ لذّتها و شهوتهای حیوانی به وسیلهٔ تمام اعضای بدن امکان‌پذیر است و حیوانات از عوالم دیگر اطّلاعی ندارند و عضوی هم ندارند که به وسیلهٔ آن از عالم بالا و جهان آخرت بهره‌مند گردند.

۴- حرمان: ناامیدی، بی‌نصیبی. (لغت نامه)

۵- خسران: زیان‌کردن در تجارت خود و مغبون شدن. (لغت نامه)

۶- فوات: درگذشتن، از دست رفتن. (لغت نامه)

۷- معذّب: عذاب شده و شکنجه شده.(لغت نامه)

۸- معنی جملهٔ زیراک چون بهایم...: زیرا حیوانات از عوالم دیگر محروم و بیخبرند، بنابراین آن عالم و نعمات آن را نمی‌بینند تا دچار ناکامی شوند و به عذاب دیدن آن ناکامی و محرومیّت از دست دادن آن اقبال و خوشبختی دچار نمی‌شوند.

۹- تضییع: ضایع کردن. (لغت نامه)

۱۰- ابنای جنس: هم جنسان. (لغت نامه)

۱۱- تمتّعات: جِ تمتّع، برخورداری یافتن. (لغت نامه)

مُلْکاً کَبیراً»[۱] خواهند دید و عذاب حرمان این دولت و مخالفت فرمان خواهند کشید، که بهایم را این دو هیچ نیست «بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۲] ازینجاست و اگر آدمی بکلّی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی کند از تربیت قالب بازماند و از فواید آن محروم گردد.[۳]

پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرّف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی کند به فرمان کند نه به طبع، که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور، زیراک چون به طبع کند همه خود را بیند و حق را نبیند و این ظلمت است و حجاب و چون به فرمان کند در آن همه حق را بیند و هیچ خود را نبیند و این عین نورست و رفع حجب.

و دیگر آنک هر ظلمت و کدورت که در قالب به واسطهٔ حرکات طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد، به واسطهٔ تعبّدات شرعی که بر خلاف مراد نفس می‌رود برخیزد.[۴]

دیگر هر رکنی از ارکان شرع او را مذکّری[۵] شود از قرارگاه اول و آمدن او از آن عالم و ارشادی کند او را به مراجعت با مقام خویش و آن جوار ربّ‌العالمین است، چنانک کلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰهُ» او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود. شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید، آرزوی مراجعت کند، دل ازین عالم برکند، لذّات بهیمی برکام جانش طلخ[۶] شود، متوجّه حضرت خداوندی گردد. اینک یک دندانه کلید شریعت بر بند طلسم راست بنشست و یک یک بند گشوده شد.

نماز بدو صفت او را خبر کند چنانک گفته آید: یکی به اشکال و حرکات نمازی، دوم به

۱- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: و چون آنجا را بنگری ناز و نعمت (فراوان) و بلکه بیکران بینی.

۲- بخشی از آیهٔ ۱۷۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: بلکه گمراه‌تر.

۳- معنی عبارت و لکن آدمی را فردا...: امّا انسان در روز قیامت و در جهان آخرت به واسطهٔ از بین بردن و از دست دادن آن اقبال و خوشبختی بازخواست خواهد شد و دچار ناکامی و حرمان می‌گردد. در حالیکه همنوعان خود را در بهره برداری از نعمات بهشتی می‌بیند و عذاب این ناکامی و مخالفت با فرمان الهی را خواهد کشید و حیوانات این مشکلات را ندارند به خاطر همین می‌فرماید: از حیوانات هم بدتر و اگر آدمی به طور کلّی لذّات دنیوی را ترک کند از پرورش جسم بازمی‌ماند و از فایده‌های آن محروم می‌شود.

۴- معنی جملهٔ و دیگر آنک هر ظلمت و...: مسألهٔ دیگر اینکه هر زشتی و گناه که از سوی جسم به خاطر طبیعت و سرشت سر می‌زند و بر اساس میل نفس انجام می‌شود به واسطهٔ عبادات که بر خلاف نفس است، ترک می‌شود.

۵- مذکّر: یاد آورنده. (لغت نامه)

۶- طلخ: تلخ.

صفت مناجات نمازی. صورت و اشکال و حرکات نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و به مراجعت آن عالم دلالت کند. چنانک اشکال نماز از قیام و رکوع و سجود و تشهّد است: تشهّد خبر می‌دهد از شهود و حضور او در حضرت عزّت پیش از آنک اینجا آمد و سجود خبر می‌دهد که چون بدین عالم آمد اوّل به مقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجودند «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدٰانِ»[۱] همه سر بر زمین نهاده‌اند بر شکل سجود، زیراکه سر عبارت از آن محلّ است که غذاکش باشد و نبات غذا از راه بیخ[۲] کشد.

و رکوع خبر می‌دهد او را که از مقام نباتی به مقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع‌اند پشت خم داده. و قیام خبر می‌دهد او را که از مقام انسانی پیوست و انسان به جملگی در قیام اند. تو از رکوع و سجود آمدی به سوی قیام.

و در حرکات نمازی این اشارت است که در وقت تکبیرةالاحرام روی از جمله اغراض[۳] و اعراض[۴] دنیاوی بگردان و هر دو دست برآور، یعنی دنیا و آخرت براندازِ از نظر همّت و تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن[۵] و بگوی اللّٰه‌اکبر، یعنی با بزرگواری حق هیچ را بزرگ مشناس و نظر از هر چه بزرگ نمای نفس و هواست بردار و بر

۱- آیهٔ ۶، سورهٔ ۵۵، رحمن. ترجمه: و گیاه و درخت سجده می‌کنند.

۲- بیخ: اصل و ریشه. (لغت نامه)

۳- اغراض: ج غرض، قصدها، نیت‌ها. (لغت نامه)

۴- اعراض: جَ عَرَض، به معنی مال. (لغت نامه)

«در لغت به معنی مرض و بیماری و مال دنیا و متاع و کالا و هر چیز که به غفلت رسد و ناگهان رسد و امثال آن است. (لغت نامه)

«و در اصطلاح چیزی است که قائم به چیز دیگر باشد. (کشف‌اللغه)

«موجودی است که وجودش محتاج به موضع و محلّی باشد مانند رنگ که در وجود محتاج به جسمی است که در آن حلول کند و بدان قوام یابد. و اعراض بر دو نوعند: قارالذّات و آن عرضی است که اجزائش در وجود فراهم آید و جمع شود چون سفیدی و سیاهی و غیر قارالذّات و آن عرضی است که اجزائش در وجود جمع نشود مثل حرکت و سکون. (تعریفات ـ ص ۱۲۹) بین اغراض و اعراض، جناس خطّ وجود دارد.

۵- تکبیر کردن: اللّه اکبر گفتن، کنایه از ترک کردن، پشت کردن و رها ساختن امیال و آرزوها. (لغت نامه)

معنی عبارت و در حرکات نمازی...: و در حرکات نماز این اشارت است که در هنگام تکبیرةالاحرام از همهٔ آرزوها و اموال دنیوی روی‌گردان شوی و دستانت را بالا بیاوری، که معنی آن این است که دنیا و آخرت را با همّت خویش فراموش کن و عالم حیوانی را ترک کن.

بزرگواری حق انداز. خواجه علیه‌الصلوة والسّلام ازینجا می‌فرمود: «تَکْبِیرَةُ الأُولٰی خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیا وَ ما فِیها».[۱] و از خود سفرکن، اوّل از قیام انسانی که شکل تجبّر[۲] و تکبّر[۳] و انانیّت[۴] است به رکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خضوع[۵] و انکسار است و از آنجا به سجود که شکستگی و فکندگی و افتادگی و مذلّت نباتی است آی، تا به تشهّد و شهود و حضور اوّل بازرسی که «وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ».[۶] بیت

ای دل مگر که‌از در افتادگی درآیی
ور نه به شوخ چشمی[۷] با عشق کی برآیی[۸]

تا چون بدین در اندر آیی به همان نردبان که فرود آمدی برشوی که «اَلصَّلٰوةُ مِعْراجُ الْمُؤْمِنِ»[۹] بیت

آن ره که من آمدم کدام است ای‌جان   تا بازروم که کار، خام است ای‌جان
در هر گامی، هزار دام است ای‌جان   نامردان را عشق، حرام است ای‌جان[۱۰]

و صفت مناجات نمازی او را از مرتبهٔ حیوانی و تمنّیهای نفسانی به مقام ملکی برساند و ازگفت و شنید خلق و تسویلات[۱۱] شیطانی به مناجات و مکالمهٔ حق آورد و از ذوق مکالمهٔ «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۱۲] خبر دهد که «اَلْمُصَلّی یُناجی رَبَّهُ».[۱۳] و دیگر اسرار و فواید

۱- ترجمه:پیامبر (ص) فرمود: تکبیر اوّل نماز بهتر از دنیا و آنچه در آنست، می‌باشد.
۲- تجبّر: گردنکشی کردن، تکبر و خود را بزرگ شمردن. (لغت نامه)
۳- تکبرّ: بزرگ منشی نمودن، غرور و خود بینی. (لغت نامه)
۴- انانیّت: خود بینی. (لغت نامه)   ۵- خضوع: فروتنی. (لغت نامه)
۶- بخشی از آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۹۶، علق. ترجمه: و سجده بر و تقرّب جوی.
۷- شوخ چشمی: بیشرمی، بی حیائی، تهوّر، بی باکی. (لغت نامه)
۸- برآمدن با کسی: حریف شدن، از عهدهٔ او برآمدن.
وزن: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن   بحر: مضارع مثمّن اخرب
معنی بیت: ای دل، حتماً باید با معشوق، با فروتنی و تواضع رفتار کنی وگر نه با گستاخی و پررویی نمی‌توانی از عشق کسی بهره‌مند شوی.
۹- ترجمه: نماز معراج (نردبان) مؤمن است. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۹۶)
۱۰- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
۱۱- تسویلات: ج تسویل، آراستن، فریب. (لغت نامه)
۱۲- بخشی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم؟
۱۳- ترجمه: نمازگزار با پروردگار خویش مناجات می‌کند. (تمهیدات ـ صص ۸۰ ـ ۷۹)

نماز و هر یک از ارکان اسلام اگر بیان کرده آید کتب فراوان تحمّل آن نکند، امّا از هر یک رمزی گفته آید تا ازین قدر فواید این مختصر[۱] خالی نماند.

امّا روزه او را از آن عهد اعلام کند که به صفت ملایکه بود و به حُجُب صفات حیوانی از حضرت محجوب نگشته، که خوردن خاصیّت حیوان است و ناخوردن صفت ملایکه و صفت حق تعالی، تا بدین اشارت ترک خُلقهای حیوانی کند و متخلّق به اخلاق حق شود که «اَلصَّوْمُ لِی وَ اَنَا اَجْزِی بِهِ».[۲] یعنی روزه خاصّ از آن من است که به حقیقت حضرت خداوندی است که از غذا منزّه است. باقی هر چه هست محتاج غذااند. ملایکه اگر چه غذای حیوانی نخورند امّا تسبیح[۳] و تقدیس[۴] غذای ایشان است و هر چیز را مناسب او غذایی هست، «وَ اَنَا اَجْزِی بِهِ» یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلّق به اخلاق من است، چه صورت هیچ طاعت با حضرت عزّت مناسبتی ندارد الّا روزه که ترک کردن غذا است و حق تعالی منزّه از غذا است.[۵]

به عیسی علیه‌الصلوة والسّلم وحی آمد «تَجَوَّعْ تَرٰانِی وَ تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ».[۶]

و امّا زکوة[۷] تزکیت نفس کند از صفات حیوانی و او را متّصف[۸] کند به صفات حق، زیرا که صفت حیوانی آن است که جمع کند و به کس ندهد. و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی بندهد در آلایش[۹] صفت حیوانی بماند. می‌فرماید: زکوة بده تا از آلایش پاک شوی که «خُذْ مِنْ اَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بِهٰا»[۱۰] و به

۱- مختصر: مقصود کتاب مرصادالعباد است.

۲- ترجمه: روزه متعلّق به من است و من خود پاداش روزه را می‌دهم.

۳- تسبیح: خدای را به پاکی یادکردن، سبحان‌الله گفتن. (لغت نامه)

۴- تقدیس: خدای را به پاکی صفت‌کردن، به پاکی منسوب نمودن. (لغت نامه)

۵- معنی جملهٔ جزای هر طاعت بهشت...: پاداش هر عبادتی بهشت است و پاداش روزه اخلاق الهی یافتن است، زیرا هیچ عبادتی در ظاهر شایستگی پروردگار را ندارد مگر روزه، که ترک‌کردن غذاست و پروردگار از غذا خوردن پاک و منزّه است.

۶- ترجمه: خود را گرسنه دار، مرا می‌بینی و تعلّقات و دلبستگیها را کنار بگذار، به من برسی.

۷- زکوة: خلاصهٔ چیزی، برگزیدهٔ چیزی، پاره‌ای از مال که جهت تطهیر و پاکیزگی و برکت از مال خارج کنند. (لغت نامه)

۸- متّصف: توصیف شده و دارندهٔ صفتی. (لغت نامه)

۹- آلایش: آلودگی، ناپاکی. (لغت نامه)

۱۰- بخشی از آیهٔ ۱۰۳، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: از اموال ایشان کناره‌ای بگیر که بدان پالوده شان و پاکیزه شان می‌کنی.

صفات حق موصوف گردی، که جود و عطا صفت حق تعالی است «فَاَمّا مَنْ اَعْطٰی وَاتَّقٰی ـ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنٰی ـ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ».[۱] تقوی و تصدیق از صفات بندگی است، امّا اعطا از صفات خداوندی است.

و امّا حج اشارت می‌کند به مراجعت با حضرت عزّت و بشارت می‌دهد به وصول به حضرت خداوندی «وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوکَ رِجالاً».[۲] این ضعیف می‌گوید. بیت

ای‌ساقی خوش بادهٔناب اندر ده   مستان شده‌ایم هین شراب اندر ده
کس‌نیست زما که نه‌خراب است و یَباب[۳]   آواز بدین ده خراب اندر ده[۴]

یعنی ای قرارگرفته در شهر انسانیّت و مقیم سرای طبیعت حیوانی گشته و از کعبهٔ وصال[۵] ما بیخبر مانده، چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پای بستهٔ[۶] صفات ذمیمهٔ[۷] شیطنت و سَبُعی[۸] باشی و دست درگردن دشمنان من آری،[۹] چنانک می‌گوید تعالی و تقدس «اِنَّ مِنْ اَزْواجِکُمْ وَاَوْلادِکُمْ عَدُوّاً لَکُمْ»[۱۰] و به مزخرفات[۱۱] نعیم دنیاوی در جوال غرور[۱۲] شیطان شوی؟ [۱۳]

۱- آیات ۷ ـ ۵، سورهٔ ۹۲، لیل. ترجمه: حال اگر کسی (مالی) بخشید و پروا و پرهیز ورزید.(۵) و (وعدهٔ) بهشت را استوار داشت. (۶) زودا که راهش را به سوی خیر و آسانی هموار کنیم. (۷)

۲- بخشی از آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: و در میان مردم برای حجّ ندا در ده که پیاده (و سوار بر هر شتر لاغری که از هر راه دوری می‌آیند) رو به سوی تو آورند.

۳- یَباب: ویران،، خراب. (لغت نامه)

۴- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر ابتر

معنی ابیات: ای ساقی، شرابی ناب و خالص به ما بده، ما مست شده‌ایم هان پاسخ ما مستان را بده، کسی که مست و خراب نباشد از ما نیست، پس جواب ما مستان را بده.

۵- کعبهٔ وصال: تشبیه.   ۶- پای بسته: گرفتار، اسیر. (لغت نامه)

۷- ذمیمه: نکوهیده، زشت. (لغت نامه)   ۸- سَبُعی: درندگی. (لغت نامه)

۹- معنی عبارت یعنی ای قرار گرفته در...: ای کسی که در این دنیای دون اقامت گزیده‌ای و زندگی حیوانی را برگزیده‌ای و از لذّت وصال ما بیخبری، تا کی می‌خواهی در این دنیای دون زندگی کنی و اسیر و وابستهٔ صفات زشت و نکوهیدهٔ شیطانی و درندگی باشی و با دشمنان من همراه شوی؟

۱۰- بخشی از آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۶۴، تغابن. ترجمه: (ای مؤمنان) بی گمان از میان همسران و فرزندانتان بعضی دشمن شما هستند.

۱۱- مزخرفات: ج مزخرف، هر چیز آراسته، کلام باطل آراسته، سخن بی اصل و بی معنی. (لغت نامه).

۱۲- جوال غرور: تشبیه.جوال: کیسه یا گونی نسبتاً بزرگ پشمی و خشن. در جوال چیزی شدن: (مجاز)، فریب آن را خوردن.(فرهنگ سخن ـ انوری) غرور: فریفتن، حیله.(لغت نامه)

۱۳- معنی جملهٔ به مزخرفات نعیم...: به واسطهٔ اموال بی ارزش دنیوی گرفتار فریب شیطان شده‌ای.

برخیز و مردانه این همه بند و پابند بر هم گسل(۱) و زن و فرزند و خویش و پیوند(۲) و خان و مان(۳) را وداع کن و آیت «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِینَ»(۴) بر همه خوان و روی از همه بگردان و به صدق توجّه «وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ»(۵) قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک نیّت «إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّی سَیَهْدِینِ»(۶) بیار و قدم ازین منازل و مراحل خوش آمد دنیا و هوا و طبع بیرون نه و بادیهٔ نفس امّاره(۷) را قطع کن(۸).

و چون به احرامگاه دل(۹) رسیدی به آب انابت(۱۰) غسلی بکن و از لباس کسوت(۱۱) بشریّت(۱۲) مجرّد شو و احرام عبودیّت(۱۳) دربند و لبیک(۱۴) عاشقانه بزن و به عرفات معرفت(۱۵) درآی و بر جبل‌الرّحمهٔ عنایت(۱۶) برآی و قدم در حرم حریم(۱۷) قرب(۱۸) ما

۱- بر هم گسل: پاره کن. ۲- پیوند: خویشاوند.
۳- مان: اسباب و ضروریات خانه. (لغت نامه)
۴- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۲۶، شعراء. ترجمه: (بدانید که) آن‌ها دشمن منند، بر خلاف پروردگار جهانیان.
۵- بخشی از آیهٔ ۷۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: من پا کدینانه روی دل می‌نهم به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است.
۶- بخشی از آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: (ابراهیم گفت) من رونده به سوی پروردگارم هستم که به زودی مرا رهنمایی خواهدکرد. ۷- بادیهٔ نفس امّاره: تشبیه.
۸- قطع کردن: بریدن، طی کردن. (لغت نامه)
معنی عبارت برخیز و مردانه این همه بند...: بپا خیز و قاطعانه این همه وابستگی و تعلّقات را ترک کن و با زن و فرزند و فامیل و خویشاوند و خانه و زندگی و اموال خداحافظی کن و آیهٔ دشمنی با هر چه غیر خداست را برای همه بخوان و از همه روگردان شو و با توجّه کامل به سوی خدا قدم بگذار و با اعتقادی پاک و نیّتی سالم به سوی پروردگارت برو و از این منزلها و مرحله‌های خوش آیند دنیوی و هواهای نفسانی خارج شود و نفس امّاره را سرکوب کن.
۹- احرامگاه دل: تشبیه احرامگاه: مکان احرام، احرام: بر خود حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح. نزد صوفیّه، احرام عبارت است از ترک شهوت نسبت به مخلوقات و خروج از احرام نزد آنان عبارت است از گشاده روئی با خلق و فرود آمدن به سوی ایشان بعدالعندیّة فی مقعد صدق. (لغت نامه)
۱۰- آب انابت: تشبیه.
انابت: به خدای تعالی بازگشتن، توبه. (لغت نامه)
۱۱- کسوت: لباس، جامه، (مجاز) ظاهر و حالت ظاهری. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۲- کسوت بشریّت: تشبیه. ۱۳- احرام عبودیّت: تشبیه.
۱۴- لبیک: آری، بلی، ایستاده‌ام فرمان ترا. (لغت نامه)
۱۵- بین عرفات و معرفت، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۶- جبل‌الرّحمه عنایت: تشبیه. جبل‌الرّحمه: کوهی است میان عرفات. (لغت نامه)
۱۷- بین حرم و حریم، جناس زاید در وسط و جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۸- حریم قرب: تشبیه.

نه و به مشعرالحرام[۱] شعار بندگی ثباتی بکن و از آنجا به مناء[۲] منیّت[۳] مُنا[۴] آی و نفس بهیمی را در آن منحر[۵] قربان‌کن و آنگه روی به‌کعبهٔ وصال ما نه‌که «دَعْ نَفْسَکَ وَ تَعٰالِ».[۶]

و چون رسیدی طواف‌کن، یعنی بعد ازین گِرد ما گَرد وگِرد خویش هیچ مگَرد و با حَجَرالاسود[۷] که دل تو است و آن یمین‌اللّه[۸] است عهد ما تازه‌کن و از آنجا به مقام ابراهیم آی یعنی به مقام روحانیّت خُلّت . و از آنجا دو رکعتی تحیّت[۹] مقام بگزار، یعنی عبودیّت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران[۱۰] ، بندگی ما از اضطرار عشق

۱- مشعرالحرام: مزدلفه است که امروز آبادان و خانه‌ها دارد... و آن میان صفا و مروه قرار دارد و جایگاه مناسک حج است. (لغت نامه)

۲- مناء: موضعی است در مکّهٔ معظّمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند. (لغت نامه)

۳- منیّت: مرگ. (لغت نامه)   ۴- مُنا: ج مُنیة، امیدها، آرزوها. (لغت نامه)

۵ـ منحر: جای قربانی، قربانگاه. (لغت نامه)

۶- ترجمه: نفست را رهاکن و بیا. (نامه‌های عین‌القضات ـج ۲ ـص ۱۷۲)
خطابی است که در شب معراج هنگام رؤیت رسول‌اللّه (ص) باشد. (تاریخ خمیس ـج ۱ ـص ۳۵۴)
عطّار گوید:

خطاب آمد که دع نفسک درون آی   به بی یسمع و بی ینطق برون آی
(اسرار نامه ـ عطّار نیشابوری ـ ب ۳۲۲ ـ ص ۲۰)

معنی عبارت و چون به احرامگاه دل رسیدی...: وقتی به مکان احرام رسیدی، دل خود را نیز احرام ببند و با آب توبه غسل‌کن و از لباس بشری خارج شو و بشر بودن را ترک‌کن و احرام بندگی خدا را بپوش و عاشقانه به پروردگار لبیک بگو و وارد میدان شناخت پروردگار شو و بعد به جبل‌الرّحمه برو و عنایت خداوند را جلب‌کن و سپس به حرم بیا و به ما نزدیک شو و در مشعرالحرام بندگی خود را اثبات‌کن و از آنجا به مکان مرگ آرزوها بیا و نفس امّاره را در آنجا قربانی‌کن و آنوقت به طرف کعبهٔ ما بیا،نفست را رهاکن و بیا.

۷- حجرالاسود: سنگی است سیاه رنگ که بر دیوار رکن کعبه منصوب است و حاجیان هنگام طواف کعبه تبرّکاً لمس آن کنند. (لغت نامه)

۸- اشاره دارد به حدیث: اَلْحَجَرالاَسْوَدُ یَمِینُ اللّٰه فِی اَرْضِهِ. ترجمه: حجرالاسود دست راست خدا در روی زمین است. (احیاء علوم‌الدّین، تمهیدات ـص ۹۴، نامه‌های عین‌القضات ـج ۳ ـص ۳۱۶)
یمین‌اللّه: لفظی است موضوع برای قسم. (لغت نامه)

۹- تحیّت: سلام گفتن، درود و سلام و دعا و نیایش. (لغت نامه)

۱۰- حافظ می‌گوید:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن   که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

کن چون عاشقان.(۱)

پس به درکعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بی خود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول(۲) از بیخودی(۳) و آنگه «وَمَنْ دَخَلَهُ کٰانَ اٰمِناً»(۴) برخوان. بیت

ای دل بی دل به نزد آن دلبر رو   در بارگه وصال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چو رفتی به درش   خود را بر در بمان و آنگه دررو(۵)

پس اینجا بحقیقت دندانه‌های کلید پنج‌رکن شریعت بر بندهای حواسّ پنجگانه راست بنشست و طلسمات جسمانی و روحانی گشاده گشت و مقاصد به حصول موصول شد.(۶)

رمزی از بعضی از تعبّدات صورت شرع و فواید آن گفته آمد. فامّا آنچ حقایق شرع است

۱- معنی عبارت و چون رسیدی طواف کن...: وقتی به کعبه رسیدی، طواف کن یعنی پس از این فقط مرا بپرست و به دور من طواف کن و دیگران را رهاکن و با حجرالاسود که به منزلهٔ دل توست و آن دست راست خداست، پیمانی تازه ببند و آنوقت به مقام ابراهیم برو یعنی مقام روحانی دوستی پروردگار و دو رکعت نماز به احترام آنجا بگزار یعنی به خاطر بهشت یا دوزخ مانند مزدوران خدا را عبادت نکن، همانند عاشقان به واسطهٔ شور عشق مرا عبادت کن.

۲- وصول: «در اصطلاح، کنایه از نهایت قرب الی‌اللّه است. وصول به حق و حقیقت اسبابی است که بعضی از آنها به نفس و بعضی دیگر به بدن و بعضی به هر دو باز می‌گردد. وصول و وصال، مقام وحدت مع‌اللّه و وصل، وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است. بعضی گویند: وصل عبارت از فناء سالک در اوصاف حق است و ادنی وصال مشاهدهٔ رب این است که سالک از تعین و هستی مجازی و پندار دوئی، جدائی حاصل کند.» (شرح گلشن راز، لاهیجی، صص ۳۸۸ - ۳۸۷)

۳- معنی جملهٔ پس به درکعبهٔ وصال ما...: سپس به کعبه بیا و به وصال ما برس و همانند حلقه‌ای بر در همانجا بمان و با حالت بیهوشی و بیخودی بیا، زیرا خوف و حجاب و مانع از خودپرستی ایجاد می‌شود و امنیّت و وصال از بیخودی.

۴- بخشی از آیهٔ ۹۷، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: و هر کس وارد آن شود، در امان است. (مقام ابراهیم)

۵- قالب: رباعی

وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمّن اخرم اشتر ابتر

معنی رباعی: ای دل، سعی کن با حالت بیخودی و بیهوشی به نزد معشوق برو و برای وصال و رسیدن به او سر و جان را درباز، وقتی از همه مجرّد شدی و همهٔ تعلّقات را ترک کردی و به درگاه او رفتی، خود را همانجا بگذار و اجازهٔ ورود بگیر و آنوقت وارد شو.

۶- مقاصد به حصول موصول شد: یعنی به مقاصد و اهداف خود رسیدیم.

شرح آن در اطباق[۱] آسمان و زمین نگنجد و آن معنی به عیان تعلّق دارد نه به بیان.[۲] فَافْهَمِ الاِشارَة وَ لاتَطلُبْنِی بِالْعِبارَة.[۳] و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۴]

۱- اطباق: ج طبق، طبقها. (لغت نامه)

۲- معنی جَملهٔ فامّا آنچ حقایق...: امّا شرح حقیقت و باطن دین به حدّی گسترده است که در طبقات آسمان و زمین نمی‌گنجد و این مطلب مشاهده‌کردنی است نه بیان‌کردنی و قابل توصیف.

۳- ترجمه: با اشاره درک کن و توضیح و شرح آن را در قالب عبارت از من مخواه.

۴- ترجمه: و درود خداوند بر محمّد (ص) و خاندان او باد.

فصل ششم
در بیان تزکیت[۱] نفس و معرفت آن

قال‌اللّه تعالی: «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّیٰها ـ فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْوٰیها ـ قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها ـ وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّیٰها».[۲]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم: «اَعْدا عَدُوِّکَ نَفْسُکَ‌الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ».[۳]

بدانک نفس دشمنی است دوست روی[۴] و حیلت[۵] و مکر او را نهایت نیست و دفع شرّ اوکردن و او را مقهور[۶] گردانیدن مهم‌ترین کارهاست، زیراکه او دشمن‌ترین جملهٔ دشمنان است از شیاطین و دنیا وکفّار[۷] که «ما مِنْ مُؤمِنٍ اِلّا وَ لَهُ اَرْبَعَةُ اَعْداء»[۸]. ازین چهار دشمن نفس را دشمنی از همه زیادت است، چنانک فرمود: «اَعْدا عَدُوُّکَ نَفْسُکَ‌الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ».

پس تربیت نفس کردن و او را به صلاح باز آوردن و از صفت امّارگی او را به مرتبهٔ مطمئنّگی رسانیدن‌کاری مُعظَم[۹] است وکمال سعادت آدمی در تزکیت نفس است و

۱- تزکیت: تزکیه، در لغت به معنی پاکیزه گردانیدن است. (منتهی‌الارب)
«و در اصطلاح اتّصاف نفس است به صفت فنا و آن ترک دنیا و اماتت هوی تو است و اوّل مرتبه آن زهد است و دوم عبادت. (نفایس‌الفنون ـ ج ۲ ـ ص ۱۲)

۲- آیات ۱۰ ـ ۷، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: و سوگند به نفس انسان و آنکه آن را سامان داد (۷) آنگاه نافرمانی و پرهیزگاری اش را در آن الهام کرد. (۸) به راستی هر کس که آن را پاکیزه داشت، رستگار شد (۹) و به راستی نومید شد هر کس که آن را فرومایه داشت (۱۰)

۳- حدیث نبوی، ترجمه:دشمن‌ترین دشمنان تو نفس توست که بین دو پهلوی تست. (کنوزالحقائق ـ ص ۱۴،احادیث مثنوی ـ ص ۹). مولانا گوید:

نفس هر دم از درونم در کمین　　از همه مردم بتر در مکر و کین
(ص ۲۴، س ۱۳)

۴- دوست روی: دوستدار، مهربان، آن که رویی چون روی دوست دارد به مهربانی و لطف. (لغت نامه).

۵- حیلت: مکر و فریب. (لغت نامه)　　۶- مقهور: مغلوب، شکست خورده. (لغت نامه)

۷- معنی جملهٔ بدانک نفس دشمنی...: بدانکه نفس دشمنی است به ظاهر دوست و حیله‌ها و مکرهای او نهایت ندارد و از بین بردن و دورکردن بدیهای نفس، و سرکوب کردن آن بسیار اهمیّت دارد، زیرا نفس دشمن‌ترین دشمنان انسان از میان شیطان و دنیا وکافران است.

۸- ترجمه: مؤمنی نیست مگر که چهار دشمن دارد. (کنزالعمّال ـ ج ۱ ـ المتّقی الهندی)

۹- مُعظَم: بزرگ، عظیم. (لغت نامه)

کمال شقاوت[۱] او در فروگذاشت نفس است بر مقتضای طبع[۲]، چنانک فرمود بعد از زیاده سوگند «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّیٰها».[۳]

از بهر آنک از تزکیت و تربیت نفس شناخت نفس حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم می‌آید که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۴]. و معرفت سر[۵] همه سعادتهاست. امّا اینجا دقیقه‌ای لطیف است آنک تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت نفس به‌کمال نرسانی، شناخت حقیقی اوکه موجب معرفت حق است حاصل نیاید و درین معنی کتب فراوان بمی‌باید[۶] نوشت تا مقصود حاصل شود و لیکن رمزی مفید گفته آید روشن و مختصر، ان شاءاللّه تعالی وحده.[۷]

بدانک نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری لطیف است که منشأ آن صورت دل است و اطبّا آن را روح حیوانی گویند و آن منشأ جملگی صفات ذمیمه است، چنانک حق تعالی فرمود: «اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ».[۸]

امّا موضع آن در انسان، بدانک نفس به جملگی اجزا[۹] و ابعاض[۱۰] قالب انسان محیط است هم چون روغن که در اجزاء وجود کنجد تعبیه است و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد از راه صورت و لیکن نفس انسانی را صفات دیگر است که در نفس حیوانات نیست.[۱۱]

۱- شقاوت: سنگ دلی، بی رحمی، بدبختی، مقابل سعادت. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۲- معنی جملهٔ پس تربیت نفس کردن...: پس نفس را تربیت کردن و او را به کارهای درست وادار کردن و از صفت امّاره بودن به مرتبهٔ مطمئنّه رسانیدن، کاری بسیار بزرگ و مشکل است و کمال خوشبختی انسان در پاک گردانیدن و تزکیهٔ نفس است و کمال بدبختی انسان در رهاکردن نفس است بر اساس میل طبع و سرشت.

۳- آیات ۹ و ۱۰، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: به راستی هر کس که آن را پاکیزه داشت، رستگار شد (۹) و به راستی نومید شد هر کس که آن را فرومایه داشت. (۱۰)

۴- ترجمه: هر کس خود را شناخت، خدای خویش را شناخت. (شرح التّعرّف لمذهب‌التّصوّف ـ ص، کیمیای سعادت ۱۷۷۲ ـ ج ۱ ـ صص ۱۳ و ۴۷)

۵- سر: مقدم، اساس، پایه، اصل. (لغت نامه)

۶- استعمال باء تأکید بر سر فعل، از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۷- ترجمه: اگر خدای بلند مرتبه یگانه بخواهد.

۸- بخشی از آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: نفس آدمی بدفرماست.

۹- اجزا: ج جزء و جزو، بخش‌ها، پاره‌ها. (لغت نامه)

۱۰- ابعاض: ج بعض، پاره‌ها، جزءها. (لغت نامه)

۱۱- معنی عبارت امّا موضع آن در انسان...: امّا جایگاه نفس در انسان، بدانکه نفس به همهٔ اعضا و

یکی از آن جمله صفت بقاست که نفس انسانی را چاشنیی از عالم بقا برنهاده‌اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند و اگر در بهشت باشد و اگر[۱] در دوزخ همیشه باقی باشد که «خٰالِدِینَ فِیهٰا اَبَداً» به خلاف نفوس حیوانات که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارند و به وقت مفارقت ناچیز شوند.[۲]

امّا آنک نفس انسانی را آن چاشنی از عالم بقا چون حاصل شد، بدانک بقا از دو نوع است: یکی آنک همیشه بود و باشد و آن بقای خداوندست تبارک و تعالی، دوم آنک نبود پدید آمد بعد ازین باقی باشد به ابقاء حق و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت است، اوّل نبود حق تعالی بیافرید تا ابد باقی خواهد داشت.

پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است. امّا چاشنی بقا از حق در وقت تخمیر طینت آدم حاصل کرد، یکی از آن گوهرهای نفیس که در خاک خسیس[۳] به خداوندی خویش دفین می‌کرد بقای ابدی بود و امّا چاشنی بقای ارواح در وقت ازدواج روح و قالب به تصرّف «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»[۴] تعبیه افتاد.[۵]

و این مثال آن است که مردی و زنی با هم جفت گیرند، از ایشان دو فرزند به یک شکم بیاید، یکی نرکه با پدر ماند و یکی مادّه که با مادر ماند. همچنین از ازدواج روح و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آمد. امّا دل پسری بود که با پدر روح می‌ماند و نفس دختری بود که با مادر قالب خاکی می‌ماند.

در دل همه صفات حمیدهٔ علوی روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمهٔ سفلی و لیکن چون نفس زادهٔ روح و قالب بود در وی از صفات بقا و بعضی از صفات حمیده که

قسمتهای جسم انسان احاطه دارد، درست مانند روغن کنجد که در همهٔ اجزای کنجد قرار گرفته است و نفس حیوانات دیگر نیز در جسم آنان از جهت ظاهر همین گونه است، امّا نفس انسان صفات دیگری دارد که نفس حیوانات ندارد.

۱- اگر و اگر، به جای چه و چه حروف ربط همپایه‌اند.

۲- ناچیز شدن: از اهمیّت افتادن، باطل شدن، نابود شدن. (لغت نامه)

معنی جملهٔ به خلاف نفوس حیوانات...: بر خلاف نفس حیوانات که هیچ بهره‌ای از عالم بقا نبرده‌اند و در هنگام مرگ از بین می‌روند.

۳- خسیس: پست

۴- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵ و آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: از روح خویش در او دمیدم.

۵- معنی جملهٔ یکی از آن گوهرهای نفیس...: یکی از صفات باارزشی که خداوند در خاک پست و ذلیل قرار داد بقای ابدی بود و امّا بهره‌ای که از بقای عالم ارواح برد، در هنگام پیوستن روح به جسم از طریق دمیدن روح الهی در جسم بود.

تعلّق به روحانیّت دارد بود. پس نفس انسانی بقا ازین وجه یافت، به خلاف نفوس حیوانات که زادهٔ عناصِر و افلاک‌اند و از روحانیّت در ایشان هیچ چاشنی نیست، لاجرم فناپذیرند چون مادر و پدر خویش.

و اگر چه در ابتدا نفس آدم بود که از ازدواج روح و قالب برخاست ولیکن در نفس آدم ذرّات نفوس فرزندان او تعبیه بود، چنانک در خاک قالب آدم ذرّات وجود ذریّات[۱] او تعبیه بود تا در عهد «وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ»[۲]، هر ذرّهٔ ذرّیتی راکه بیرون آوردند از صُلب[۳] آدم ذرّهٔ خاک قالب فرزندی بود و ذرّهٔ نفس آن فرزند در آن ذرّه تعبیه.

آنگه در مقابلهٔ ارواح در صفوف مختلف بداشتند چنانک اختلاف صفوف ارواح بود، تا هر روحی به مناسبتی که با آن ذرّه داشت که در مقابلهٔ او افتاده بود بدان ذرّه التفات کرد، در آن ذرّه اهلیّت استماع خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُم»[۴] پدید آمد و شایستگی جواب «بَلٰی» ظاهر شد. و بیرون آوردن ذرّات را از صُلب آدم این فایده بود تا در پرتو ارواح افتد و الّا حق تعالی در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن، امّا چون ایشان را از ارواح تعلّق نظری نبودی استماع خطاب و جواب میسّر نشدی.[۵]

پس آن ذرّات را با صُلب آدم فرستاد تا منقرض عالم به فضل خداوندی محافظت آن می‌کند و در اَصلاب[۶] آبا[۷] و اَرحام[۸] اُمّهات[۹] نگاه می‌دارد تا از صُلب به صُلب و رحم به رحم می‌پیوندد تا به وقت ایجاد هر یک آن ذرّه را دو نیمه کند،[۱۰] یکی در نطفهٔ

۱- ذریّات: ج ذریّة، نسل، فرزندان. (لغت نامه)

۲- بخشی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و چون پروردگارت زاد و رود بنی آدم را از پشت‌های ایشان برگرفت.

۳- صلب: استخوان‌های پشت، تیرهٔ پشت. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۴- بخشی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا من پروردگار شما نیستم؟

۵- معنی جملهٔ و بیرون آوردن ذرّات را...: فایده بیرون آوردن ذرّات وجود فرزندان آدم از صُلب آدم این بود که در مقابل ارواح خود قرار گیرند وگر نه پروردگار می‌توانست در درون صُلب آدم هم از آنان سؤال کند، امّا چون آنها مورد عنایت ارواح خود قرار نمی‌گرفتند، امکان شنیدن خطاب الهی و جواب خود را پیدا نمی‌کردند.

۶- اَصلاب: ج صُلب، استخوان پشت که محل نطفهٔ مرد است. (لغت نامه)

۷- آبا: ج اب، پدران. (لغت نامه)

۸- اَرحام: ج رَحِم، زهدان‌ها. (لغت نامه)

۹- اُمّهات: ج اُمّهة، مادران. (لغت نامه)

۱۰- معنی جَملهٔ پس آن ذرّات را با صُلب...: پس آن ذرّات وجود فرزندان آدم را در صُلب آدم قرار داد

پدر تعبیه می‌کند یکی درنطفهٔ مادر و به صُلب پدر و سینهٔ مادر فرستد، چنانک فرمود:۶ «یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرائِبِ»(۱) و به وقت صحبت هر دو به هم پیوندد در رحم مادر و به هم بیامیزد که «اِنّٰا خَلَقْنٰاهُ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشٰاجٍ نَبْتَلِیهِ»(۲) پس نُطفه عَلَقه(۳) شود و عَلَقه مُضْغه(۴) گردد به اربعینات که بر وی گذرد، چون سه اربعین بر وی گذشت استحقاق آن یابد که آن روح که در عالم ارواح بدان ذرّه نظر کرده بود به آن مُضْغه تعلق گیرد که «ثُمَّ اَنْشَاْنٰاهُ خَلْقاً آخَرَ».(۵)

و چندانک در رحم آن ذرّه را که منشأ قالب طفل است پرورش می دهند آن ذرّهٔ نفس که درو تعبیه است به مناسبت پرورش می‌یابد تا طفل در وجود آید و به حدّ بلاغت(۶) رسد نفس به کمال نفسی رسیده باشد، بعد از آن شایستگی تحمّل تکالیف شرع گیرد.(۷)

و اگر پیش ازین خطاب شرع بدو پیوستی چون او پرورش به کمال حاصل کرده بودی قابل تحمّل تکالیف نیامدی، چه از راه صورت و چه از راه معنی.(۸) امّا از راه صورت به شرایط نماز و روزه و حج قیام نتوانستی نمود که این اعمال بدنی است و آن را قوّتی جسمانی بباید. امّا از راه معنی تا قالب و نفس به کمال نرسند، دل که محلّ عقل و معدن ایمان و نظرگاه حقّ است شایستگی آن نگیرد که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد، زیرا که تمام خلقت نباشد،(۹) اگر چه هر وقت ازین انوار چیزی در وی پدید

تا این عالم در حال انقراض به فضل الهی از آن حفاظت کند و در صُلب پدران و رحم مادران نگه دارد تا از صُلب به صُلب و از رحم به رحم منتقل شود و تا در هنگام ایجاد نطفه هر یک از این ذرّات را به دو نیمه می‌کند.

۱- آیهٔ ۷، سورهٔ ۸۶، طارق. ترجمه: که از میانهٔ پشت و سینه‌ها بیرون آید.

۲- بخشی از آیهٔ ۲، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریده‌ایم، به آزمونش کشانده‌ایم.

۳- عَلَقه: طور دوم از اطوار نطفه که مانند خون غلیظ شده منجمد می‌گردد، خون بسته. (لغت نامه)

۴- مُضْغه: طور سوم از اطوار مادّهٔ تکوینی، پارهٔ گوشت. (لغت نامه)

۵- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۲۳، مؤمنون. ترجمه: آنگاه آن را به صورت آفرینشی دیگر پدید آوردیم.

۶- بلاغت: زبان‌آوری، فصاحت، شیوا سخنی، در اینجا جوان شدن، بلوغ. (لغت نامه)

۷- معنی جملهٔ تا طفل در وجود آید...: تا زمانی که طفل به دنیا می‌آید و به حدّ بلوغ می‌رسد، نفس هم به کمال رسیده باشد و پس از آن شایستگی تحمّل تکالیف شرعی را پیدا می‌کند.

۸- معنی جملهٔ و اگر پیش از این خطاب...: و اگر قبل از به بلوغ رسیدن طفل تکالیف شرعی بر او واجب شود، چون به طور کامل پرورش نیافته است، نمی‌تواند تکالیف شرعی را تحمّل کند و طاقت بیاورد چه در ظاهر و چه در باطن.

۹- زیرا که تمام خلقت نباشد: یعنی هنوز خلقتش کامل نشده است.

می‌آید به تدریج و لیکن آنگه راست و تمام قابل شود که به حدّ بلاغت رسد و عقل ظاهر گردد، چنانک شرح آن در فصل تربیت دل گفته آید، ان شاءاللّه تعالی.

اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر[۱] بدانستی که نفس کیست، رمزی بشنو که تربیت و تزکیت او در چیست. بدانک نفس را دو صفت ذاتی است که مادرآورد[۲] است و باقی صفات ذمیمه ازین دو اصل تولّد می‌کند[۳] و آن صفات فعل اوست. امّا آن دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب[۴] است و این هر دو از خاصیّت

۱- مختصر: مقصود کتاب مرصادالعباد است. ۲- مادرآورد: مادرزاد، ذاتی. (لغت نامه)

۳- تولّد می‌کند: یعنی ایجاد می‌شود.

۴- غضب: خشم گرفتن. (لغت نامه)، «در اصطلاح تغییر و دگرگونی است که هنگام غلیان خون قلب رخ دهد تا بر تشفّی برای سینه حاصل شود. (تعریفات ـ ص ۱۴۲)

«حرکتی است در نفس که مبدأش اراده انتقام است. (کشّاف اصطلاحات الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۰۸۹) بدان که اصل خشم از آتش است و نسب وی با شیطان است و بدان که خشم در آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشد، تا آنچه وی را زیانکار است از خود باز داد و لیکن چون به افراط بود زیانکار بود. و نباید چنان شود که بی رضا اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبت کند. امّا علاج خشم فریضت است و علاج آن دو چیز است: اوّل نگه کند تا سبب خشم در باطن چیست؟ آن اسباب را بیخ بکند و بیخ آن پنج چیز است: اوّل کبر است، به تواضع بشکند. دوم عجب است، علاج آن است که خود را بشناسد. دیگر مزاج است باید که خود را بجد مشغول کند به کار آخرت. چهارم ملالت و عیب‌کردن کسی، علاج آن بود که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود.

پنجم حرص و آز بود بر طلب زیادت جاه و مال که بخیل به یک حبّه خشمگین شود، اصل خشم این پنج چیز است، علاج این همه: علم است و عملی، علاج دوم آیات و اخبار که در ذمّ غضب آمده است ...» (کیمیای سعادت ـ ص ۵۰۳)

«بدان که پادشاه عالم در نهاد فرزندان آدم دو شحنه آفریده است: شهوت و غضب. غضب همیشه شحنگی می‌کند و شهوت وکیلی. چون غضب مستولی گردد آدمی را صفت سبعی مشارک کلاب و خنازیر گردد و در وحشت و جنگجوئی سبب آفات بزرگ شود و از این چنین کسی فساد عالم و امّت تولّد کند و حقد و حسد و عُجب و تکبّر و تبختر و دروغ و خیانت و دزدی و قتل و دیگر کبائر تولّد کند از غلبه غضب پس صفت صوفی آن است که غضب را از خود دور دارد و حق خویش بر مسلمانان نبیند. و چنان به عیوب خویش مشغول شود که بدان به عیب مسلمانان نرسد. و آتش حقد و حسد را فرونشاند به آب علم. و از آنجاست که رسول گفت علیه‌السّلام: «چون در خشم برخیزی و وضو کنی که غضب از آتش دوزخ است و آتش به آب ساکن گردد».

و از آثار غضب عجب و تکبّر است که خود را بیش از آن پندارد که باشد، ابر مردمان سرافرازی کند و هرگز ایمان و تکبّر به هم جمع نیاید. پس رونده باید که در راه غضب را به غیرت بدل کند و شهوت از صفات سباع و شیاطین است، امّا محبّت و غیبت صفات الهی است. صفت اهل طریقت آن است که پیوسته به محبّت و غیرت آراسته باشد و از شهوات و غضب پیراسته و در همه احوال متابع شریعت و مقتدی له اهل طریقت. (صوفی نامه ـ صص ۲۲۲ ـ ۲۱۹)

عناصِر اربعه است که مادر نفس بود، هوا میل و قصد باشد به سوی سِفل، چنانک فرمود: «وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوٰی»[۱] یعنی ستاره چون فرو می‌شود و گفته‌اند که خواجه علیه‌السّلام چون از معراج باز می‌گشت و به عالم سفلی می‌آمد از عالم علوی و این میل و قصد به سفل از خاصیّت آب و خاک است و غضب ترفّع[۲] و تکبّر و تغلّب[۳] است و آن صفت باد و آتش است. پس این دو صفت ذاتی نفس را مادرآوردست و خمیرمایهٔ دوزخ این دو صفت است و دیگر دَرَکات دوزخ از آن تولّد کند و این دو صفت هوا و غضب به ضرورت در نفس می‌بایست تا به صفت هوا جذب منافع خویش کند و به صفت غضب دفع مضرّات از خویش کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد.

امّا این دو صفت را به حدّ اعتدال نگه می‌باید داشت، که نقصان این دو سبب نقصان نفس و بدن است و زیادتی این دو سبب نقصان عقل و ایمان و تزکیت و تربیت نفس به اعتدال بازآوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان[۴] آن قانون شریعت است در کلّ حال[۵] تا هم نفس و بدن به سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقّی باشد و هم در موضع خویش هر یک را به فرمان شرع استعمال فرماید. و در آن رعایت حق تقوی کند و در طلب رخصت نکوشد[۶]، چه شرع و تقوی میزانی است که جملگی صفات را به حدّ اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب، که آن صفات بهایم و سِباع است، زیراکه بر بهایم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب غالب است و صفت هوا مغلوب، لاجرم بهایم به حرص[۷] و شره[۸] درافتادند و سباع به استیلا[۹] و قهر و غلبه و قتل و صید درآمدند.

۱- آیهٔ ۱، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: قسم به ستاره وقتیکه فرود آید.
۲- ترفّع: برتری نمودن، کنایه از غرور و تکبر. (لغت نامه)
۳- تغلّب: غلبه‌کردن و چیره شدن، به چیرگی تمام دست یافتن به چیزی. (لغت نامه)
۴- میزان: ترازو، معیار، اندازه و مقدار. (لغت نامه)
۵- در کلّ حال: در همهٔ حالات.
۶- در طلب رخصت نکوشد: یعنی به دنبال عذری نباشد که احکام شرعی را اجرا نکند.
رخصت در مقابل عزیمت: در اصطلاح شرع آنچه به علّت عذری یا مشقّتی مباح شود مانند افطار روزهٔ ماه رمضان برای مسافر.
۷- حرص: طمع
۸- شره: آز و خواهش و حرص و طمع. (لغت نامه)
۹- استیلا: دست یافتن، برتری، چیرگی. (لغت نامه)

پس این هر دو صفت را به حدّ اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سَبُعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولّد نکند،[۱] که اگر هوا از حدّ اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل[۲] و خِسّت[۳] و دنائت[۴] و شهوت و بُخل[۵] و خیانت پدید آید.

و اعتدال هوا آن است که جذب منافع که خاصیّت اوست به قدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر به زیادت از احتیاج میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج میل کند حرص تولّد کند و اگر میل به جهت بیش‌نهاد[۶] عمر کند امل ظاهر شود و اگر میل به چیزی دون[۷] رکیک[۸] کند دنائت و خِسّت پدید آید و اگر میل به چیزی رفیع[۹] ولذیذ کند شهوت زاید واگر میل به نگاهداشت کند بخل[۱۰] گردد. و این همه از قبیل اسراف است که «اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ».[۱۱] و اگر از انفاق بترسد که در فقر

۱- تولّد نکند: یعنی ایجاد نشود.

۲- امل: امید، آرزو.(لغت نامه). حافظ:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

۳- خسّت: فرومایگی، پستی. (لغت نامه) ۴- دنائت: پستی و فرومایگی. (لغت نامه)

۵- بُخل: زفتی کردن، منع کردن و امساک کردن، ضدّکرم و جوانمردی. (لغت نامه)

۶- بیش نهاد: طولانی شدن، زیاده‌طلبی. (لغت نامه)

۷- دون: پست

۸- رکیک: سست و ضعیف، پست، بی ارزش. (لغت نامه)

۹- رفیع: شریف و بلند قدر و مرتبه. (لغت نامه)

۱۰- بخل: در لغت به معنی امساک کردنست. (اقرب‌الموارد)

«و در اصطلاح منع از مال خویشتن است و شُح به ضمّ اوّل، امساک و بخل مرد است از مال دیگران چنانکه رسول اکرم صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: «از شح بپرهیزید چه این خصلت کسانی را که قبل از شما بودند به هلاکت رسانید.»

گفته‌اند: بخل ترک ایثار است هنگام حاجت و حکما گفته‌اند بخل، موجب محو صفات انسانی و اثبات عادات حیوانیست.(تعریفات ـ ص ۳۶)

«ششمین صفات ذمیمه نفس، بخل و امساک است که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات و مشتهیّات زند و از بهر تکاثر و تفاخر، یا از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون ندهد. چون این صفت در نفس قوی گردد، حسد ازو متولّدگردد، زیراکه چون صاحب حسد اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد که از کسی چیزی صادر شود، پس همچنان بود که بخل به مال دیگران کند. و چون این معنی قوی شود حقد پدید آید، پس هرکرا با خود در نعمت مساوی یابد، یا به فضیلتی ممتاز بیند، زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود. و این صفت از نفس برنخیزد الّا به غلبه نور یقین. (نفایس‌الفنون ـ ج۲ ـ ص ۴۸)

۱۱- آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۷، اعراف و آیهٔ ۱۴۱، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: خداوند اسراف کنندگان را دوست نمی‌دارد.

افتد بددلی[۱] خیزد.[۲]

و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد و ناقص بود اُنوثت[۳] و خُنوثت[۴] و فرومایگی پدید آید و اگر صفت غضب از حدّ اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبّر و عداوت و حِدّت[۵] و تندی[۶] و خودرایی و استبداد و بی ثَباتی[۷] و کِذب[۸] و عُجب[۹] و تفاخر و ترفّع و خیلاء[۱۰] متولّد شود و اگر نتواند غضب راندن حِقد[۱۱] درباطن پدید آید.[۱۲] و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد

۱- بد دلی: (مجاز) نیت و گمان بد و نادرست نسبت به کسی داشتن، بدگمانی، ترسویی، بـزدلی. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۲- معنی عبارت و اعتدال هوا آن است که...: و حدّ اعتدال هوا آن است که منفعتها را به اندازهٔ نیاز و در وقت احتیاج جذب کند، زیرا اگر بیش از حدّ نیاز خود به چیزی میل کند، شره به وجود می‌آید و اگر قبل از هنگام نیاز به چیزی تمایل پیدا کند، حرص ایجاد می‌شود و اگر به عمر طولانی تمایل داشته باشد، آرزو به وجود می‌آید و اگر به چیزی پست و زشت تمایل پیدا کند، پستی و ذلّت به وجود می‌آید و اگر به چیزی عالی و خوشمزه میل کند، شهوت ایجاد می‌شود و اگر تمایل به حفظ اموال داشته باشد بخل ایجاد می‌شود و اینها همه از جملهٔ اسراف است و خداوند مُسرفان را دوست ندارد و اگر کسی از بخشیدن اموال بترسد که دچار فقر شود، بددل و ترسو می‌شود.

۳-اُنوثت: زن بودن، مادّگی، سیرت زنان داشتن. (لغت نامه)

۴- خُنوثت: صورت مردان و سیرت زنان داشتن. (لغت نامه)

۵- حِدّت: تندی، خشم. (لغت نامه)　　۶- تندی: عصبانیت، خشمگنی. (لغت نامه)

۷- بی ثَباتی: عدم پایداری و استواری. (لغت نامه)

۸-کِذب: دروغ گفتن. (لغت نامه)

۹- عُجب: خویشتن بینی،کبر. (لغت نامه)، «و در اصطلاح عرفا عبارت از خودبینی و خوشنودی از کردار خویشتن باشد. (کشّاف اصطاحات‌الفنون ـ تهانوی)

«در اصطلاح عبارت است از تصوّر شخص رتبه و منزلتی را که مستحقّ آن نیست. (تعریفات ـص ۱۲۸)

«از صفات ذمیمه نفس یکی عجب و خودبینی است که همواره نفس به محاسن صفات خود به عین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که ازو به دیگری رسد آن را وقعی و وزنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غریق منّت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آن را در محلّ اعتبار نیارد. (نفایس‌الفنون ـج ۲ ـص ۴۸)

«بدانکه عجب خویشتن پنداری بود که بنده پندارد که بدو خیری‌است یا مستحقّ خیر است. اگرعالم بود گوید: اگر من این نه بردمی خدای تعالی مرا ندادی و اگر پادشاه و توانگر باشد همچنین.» (بحرالفواید ـ ص ۲۵۷)

۱۰- خیلاء: بزرگ منشی، تکبّر. (لغت نامه)　　۱۱- حِقد: کینه. (لغت نامه)

۱۲- معنی عبارت و اگر صفت هوا در اصل...: اگر صفت هوا در اصل وجود انسان ناقص باشد حالت زنانگی و سیرت زنان داشتن و پستی به وجود می‌آید و اگر صفت غضب از حدّ اعتدال بیشتر باشد، تندخویی و خود بزرگ بینی و دشمنی و کینه و خشم و عصبانیّت و خود رایی و ظلم و ناپایداری و دروغگویی و خودبینی و فخرفروشی و خود برتر بینی و بزرگ منشی ایجاد می‌شود و اگر چنین شخصی نتواند غضب و خشم خود را عملی سازد، در باطنش کینه ایجاد می‌شود.

بی‌حَمیّتی[۱] و بی غیرتی و دَیّوثی[۲] و کسل[۳] و ذِلّت[۴] و عجز آورد.[۵] و اگر این هر دو صفت هوا و غضب غالب افتد حسد پدید آید زیرا که به غلبهٔ هوا هر چه با کسی بیند و او را خوش آید بدان میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد که آنکس را باشد. و حسد این است که آنچ دیگری دارد خواهی که ترا باشد و نخواهی که او را باشد و هر یک ازین صفات ذمیمه منشأ درکتی از درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس مستولی شود و غالب گردد طبع نفس مایل به فِسق[۶] و فُجور[۷] و قتل و نَهب[۸] و ایذا[۹] و انواع فسادات شود.[۱۰]

ملایکه به نظر مَلَکی در ملکوت[۱۱] قالب آدم نگرستند این صفات مشاهده کردند، گفتند: «اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ».[۱۲] ندانستند که چون اکسیر شریعت[۱۳] برین صفات ذمیمهٔ بهیمی سَبُعی شیطانی نهند همه صفات حمیدهٔ مَلَکی روحانی رحمانی گردد.[۱۴] حق تعالی در جواب ملایکه ازینجا فرمود: «اِنّی اَعْلَمُ ما لا

۱- بی حَمیّتی: بی غیرتی. (لغت نامه) ۲- دَیّوثی: بی غیرتی. (لغت نامه)
۳- کسل: سستی درکار و تنبلی و کاهلی نمودن. (لغت نامه)
۴- ذِلّت: خوار شدن، حقارت. (لغت نامه)
۵- معنی جملهٔ و اگر صفت غضب...: و اگر صفت غضب در اصل وجود انسان ناقص باشد بی غیرتی و نامردی و کسالت و خواری و ناتوانی به وجود می‌آید.
۶- فِسق: بیرون آمدن از فرمان خدای عزّ و جلّ، جور و ستم‌کردن. (لغت نامه)
۷- فُجور: تبه‌کاری. (لغت نامه) ۸- نَهب: غارت. (لغت نامه)
۹- ایذا: آزردن و رنجانیدن. (لغت نامه)
۱۰- معنی عبارت و اگر این هر دو صفت هوا...: و اگر صفت هوا و غضب، در وجود انسان غالب و زیاد باشد حسادت ایجاد می‌شود، زیرا به واسطهٔ زیاد بودن هوا هر چه را متعلّق به کسی می‌بیند و خوشش می‌آید به آن تمایل پیدا می‌کند و به واسطهٔ زیاد بودن و غلبهٔ غضب دوست ندارد که آن چیز متعلّق به آن شخص باشد و حسادت این است که آنچه دیگری دارد می‌خواهی که مال تو باشد و دوست نداری که او داشته باشد و هر یک از این صفات نکوهیده منشأ طبقه‌ای از طبقات جهنّم است و وقتی صفت هوا و غضب بر نفس چیره شود و در وجود انسان زیاد شود، طبیعت نفس به ستم و تبه‌کاری و کشتن و غارت و آزار و اذیت دیگران و انواع فسادها تمایل پیدا می‌کند.
۱۱- ملکوت: باطن
۱۲- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد؟ ۱۳- اکسیر شریعت: تشبیه
۱۴- معنی جملهٔ ندانستند که چون اکسیر شریعت...: ملایکه نمی‌دانستند که وقتی دین و قوانین دینی را همانند اکسیری در مقابل صفات نکوهیدهٔ حیوانیِ درّندگیِ شیطانی قرار دهند، تبدیل به صفات پسندیدهٔ فرشته‌ای روحانی الهی می‌شود.

تَعْلَمُونَ».[۱] کیمیاگری شرع نه آن است که این صفات بکلّی محو کند که آن هم نقصان باشد. فلاسفه را ازینجا غلط افتاد پنداشتند صفات هوا و غضب و شهٰوت و دیگر صفات ذمیمه بکلّی محو می‌باید کرد. بسالها رنج بردند و آن بکلّی محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان صفات ذمیمهٔ دیگر پدید آمد، چنانک در نفی هوا اُنوثت و خُنوثت و فرومایگی و دنائت همّت پدید آمد و از نقصان غضب بی حَمیّتی و سستی در دین و بی غیرتی و دَیّوثی و جَبانی[۲] پدید آمد.

خاصیّت شریعت و کیمیاگری دین آن است که هر یک ازین صفات را به حدّ اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او برین صفات غالب باشد و این صفات او را چون اسب رام باشد، هر کجا خواهد راند. نه چنانک این صفات بر وی غالب باشد تا هر کجا میل نفس باشد او را اسیر کند، چون اسب توسن[۳] که سر بکشد[۴] و بی اختیار خود را و سوار را در چاهی اندازد یا بر دیواری زند و هر دو هلاک شوند.

پس هر وقت که به تصرّف اکسیر شرع و تقوی[۵] صفت هوا و غضب در نفس به

۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: (فرمود) من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.
۲- جَبانی: بددلی، ترس. (لغت نامه) ۳- توسن: وحشی، سرکش. (لغت نامه)
۴- سر بکشد: یعنی سرکشی کند.
۵- تقوی: در لغت به معنی ترس و ترسیدن و پرهیزگاریست. و در اصطلاح اتّخاذ وقایت است و نزد اهل تحقیق احتراز از عقوبت حق است بوسیله گردن نهادن و اطاعت از او و انجام طاعات و آن صیانت نفس است از آنچه مستوجب عقوبت شود اعمّ از فعل و یا ترک فعل. و مراد از تقوای در طاعات اخلاص است و از تقوای از معصیت ترک و دوری از آنست. و گفته‌اند تقوی پرهیز از ماسوی‌اللّه است. و بعضی گفته‌اند: محافظت آداب شرع است. و نیز گفته‌اند دوری از هر چه ترا از خدای باز دارد. و گفته‌اند: ترک حظوظ نفس و مباینت نهی است. و گفته‌اند: تقوی آنست که در وجود خود چیزی جز خدای نه بینی. و گفته‌اند: ترک مادون‌اللّه است و پرهیز از هوی و هوس. و گفته‌اند: تقوی پیروی از پیغمبر علیه‌السّلام است به قول و فعل.(تعریفات ـ ص ۵۷)
«در نزد صوفیّه تبرّی و دوری جستن از ماسوی‌اللّه است به معنیی که در نزد آنان مقرّر است. و در خلاصة‌السّلوک آمده است که: تقوی درنزد اهل سلوک عبارت از آنستکه در دل خود جز خدای تعالی چیز دیگری نه بینی چنانکه امام صادق علیه‌السّلام فرمود: تقوی آنست که باطن خود را چنان با خدای داری که ظاهر خود را با خلق می‌داری.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۱۵۲۷)
«میدان شانزدهم تقوی است از میدان ورع تقوی زاید. قوله تعالی «و من یتّق و یصبر». «فایّای فاتّقون» متّقیان سه مردند: خرد، میانه و بزرگ. کهنه آنست که توحید خود به شرک نیالاید و اخلاص خود به نفاق نیالاید و تعبّد خود به بدعت نیالاید. و میانکین آنست که خدمت خود برنیالاید و قوت خود به شبهت نیالاید و حال خود به تضییع نیالاید. و بزرگ آنست که، نعمت را به شکایت نیالاید و جرم خود به حجّت نیالاید و از دیدن منّت بر خود نیاساید.» (صد میدان ـ ص ۳۷)

اعتدال بازآمد که او را به خود درین صفات تصرّفی نماند الّا به شرع، در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود[۱] و سخاوت[۲] و شجاعت و حِلم[۳] و تواضع و مروّت[۴] و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده[۵] و نفس از مقام امّارگی به مقام مطمئنّگی رسد و مَطیّهٔ[۶] روح پاک گردد و در قطع منازل[۷] و مراحل سفلی[۸] و علوی بُراق[۹] صفت روح را به مَعارج[۱۰] اعلی علیّین و مدارج[۱۱] قاب قوسین رساند و

۱- جود: بخشش (لغت نامه)

۲- سخاوت: سخا،در لغت به معنی جوانمردی و جود وکرم و بخشش و دهش است.(لغت نامه) «و در اصطلاح مبدأ افادتی است که آن را عوض نباشد، پس اگر کسی چیزی را به کسی که اهل باشد یا نااهل هبه کند و از آن غرض دنیاوی و اخروی را داشته باشد، جود نیست.»(تعریفات ـ ص ۷۱) «به نزدیک علما جود و سخا هر دو در یک معنی باشند اندر صفات خلق، امّا حق تعالی را جواد خوانند و سخیّ نخوانند مر عدم توفیق را که وی خود را بدین نام نخوانده است و از رسول صلّی‌اللّه علیه و سلّم خبری نیز نیامده است. و به اجماع اهل سنّت روا نیست که کسی مر خداوند تعالی را نامی نهد بر مقتضای عقل و لغت تا کتاب و سنّت بدان ناطق نباشد...» (کشف‌المحجوب ـ ص ۴۰۸)

۳- حِلم: در لغت به معنی بردباری و آهستگی است. (منتهی‌الارب) «و دراصطلاح طمأنینه‌است هنگام شدّت غلبه‌غضب. و گفته‌اند تأخیر مکافات ظالمست.» (تعریفات، ص ۸۲) «حلم آنست که نفس مطمئنّه گردد بدان سان که خشم و غضب به آسانی در آن تحریکی نکند و هنگام رسیدن مکروه و ناشایست مضطرب نگردد. و گفته‌اند ظاهراً حلم کیفیّتی نفسانیست که اقتضای نفس مطمئنّه کند.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۳۸۱) «حلم عبارت از کظم غیظ و احتمال اذیّت خلق خدای را نه از سر عجز و نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و نفور در او پدید آید و خواهد به غیظ و غضب او را از خود دور گرداند و از آن جهت خون او در ثوران آید...» (مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۵۵)

۴- مروّت: مردانگی، جوانمردی. (لغت نامه)

۵- اخلاق حمیده: تأنیث صفات از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۶- مَطیّه: بارگی، سواری و مرکب. (لغت نامه)

۷- قطع منازل: طیّ کردن منزلها و مرحله‌ها.(لغت نامه)

۸- مراحل سفلی:مرحله‌های جهان دون.

۹- بُراق: مرکبی که حضرت رسالت پناه (ص) در شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلان‌تر از خر و فروتر از شتر بود. (آنندراج)

۱۰- مَعارج: ج معراج، نردبان‌ها، پلکان‌ها. (فرهنگ سخن ـ انوری). معراج، بالا رفتن، صعودکردن. در اصطلاح، عروَج پیامبر اکرم (ص) است که در قرآن فرمود: «سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصی». این است معراج ظاهر. آدم را گفتند «اهبط» و مصطفی را گفتند «اصعد». ای آدم به زمین فرود رو، تا عالم خاک به هیأت و جلال سلطنت تو قرارگیرد. ای محمّد تو به آسمان برآ، تا ذروهٔ افلاک به جمال مشاهدهٔ تو آراسته بود. به مرکب همّت نشین و تارک افلاک را قدم مبارک خودگردان، از عالم جسمانی و روحانی سفر کن، آنگه به ما نظر کن. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی ـ ص ۷۲۹)

۱۱- مدارج: درجه‌ها، پایه‌ها، مراتب. (لغت نامه)

مستحق خطاب «اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکَ راضِیَةً مَرْضِیَّةً»[۱] شود.[۲] این ضعیف عاجز گوید:

خوی سَبُعی ز نفست ار باز شود　　مرغ روحت[۳] به آشیان باز شود
پس کرکس روح[۴] رو سوی عِلو نهد　　بر دست مَلِک نشیند و باز[۵] شود[۶]

روح را در مراجعت با عالم خویش بُراق نفس[۷] می‌بایست زیراکه او پیاده نتواند رفت آن وقت که بدین عالم می‌پیوست بر بُراق نفخه[۸] سوار بود که «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»[۹] و این ساعت‌که می‌رود بدان عالم، به براق نفس حاجت دارد، تا آنجاکه حد میدان نفس است و نفس را در روش به دو صفت هوا و غضب حاجت است، اگر به علو رود و اگر[۱۰] به سفل بی ایشان نتواند رفت.[۱۱]

۱- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: به سوی پروردگارت که تو از او خشنودی و او از تو خشنود است بازگرد.

۲- معنی عبارت پس هر وقت که به تصرّف...: پس هر وقت به کمک دین و تقوی صفت هـوا و غضب در نفس انسان به حدّ اعتدال رسید که البتّه انسان به تنهایی نمی‌تواند در این صفات تصرّفی کند مگر توسط دین، در نفس صفات پسندیدهٔ مثل حیا و بخشش و سخاوت و دلیری و بردباری و فروتنی و جوانمردی و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق پسندیده به وجود می‌آید و نفس از مرتبهٔ امّاره بودن به مرحلهٔ مطمئنّه بودن می‌رسد و مرکب روح پاک می‌شود و در طی مـنزلها و مرحله‌های جهان دون و عالم بالا همانند بُراق روح را به مرتبه‌های بالاترین درجات و مقام نزدیکی به پروردگار می‌رساند و استحقاق خطاب الهی را پیدا می‌کند.

۳- مرغ روح: تشبیه.　　۴- کرکس روح: تشبیه

۵- بین باز و باز، جناس تامّ وجود دارد.

۶- قالب: رباعی

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی رباعی: اگر خوی درندگی را از وجود خود دور کنی، روح تو همانند پرنده‌ای به آشیانهٔ اصلی خود باز می‌گردد، سپس این روح همانند کرکسی به سوی عالم بالا می‌رود و به پروردگار نزدیک می‌شود و تبدیل به بازی باارزش می‌شود.

۷- بُراق نفس: تشبیه.

۸- بُراق نفخه: تشبیه.

۹- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵ و آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: از روح خویش در او دمیدم.

۱۰- اگر و اگر، حروف ربط همپایه‌اند.

۱۱- معنی عبارت روح را در مراجعت با...: روح برای بازگشت به عالم بالا نیاز به مرکبی به نام نفس دارد زیرا به خودی خود نمی‌تواند برود، آن هنگامی که به این عالم آمد از طریق نفخهٔ الهـی آمـد چنانکه پروردگار فرمود: «و از روح خویش در او دمیدم» و حال که دوباره بدان عالم باز می‌گردد به نفس نیاز دارد تا، تا جائی که برای نفس امکان دارد برود و نفس در این مسیر به دو صفت هـوا و غضب نیاز دارد چه به عالم بالا برود و چه به عالم پایین بدون این دو نمی‌تواند برود.

مشایخ قدس‌اللّه ارواحهم[۱] ازینجا گفته‌اند: «لَوْلاَالْهَوٰی مٰا سَلَکَ اَحَدَ طَرِیقاً اِلَی‌اللّٰهِ»[۲] یعنی اگر هوا نبودی هیچ‌کس را راه به خدا نبودی. زیراکه هوا نمرود نفس[۳] راکرکسی آمد و غضب چون کرکسی دیگر، هر وقت که نمرود نفس برین دوکرکس سوار شود و طعمهٔ کرکسان بر صوب[۴] علوی است،[۵] کرکسان روی سوی علو نهند و نمرود نفس سفلی را به مقامات علوی رسانند.

و آن چنان باشد که چون نفس مطمئنّه ببود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب شد و ذوق خطاب «اِرْجِعِی» بازیافت، روی هوا و غضب از اسفل بگرداند و سوی اعلی آرد تا مطلوب ایشان قربت حضرت عزّت شود نه تمتّعات عالم بهیمی و سَبُعی، چون هوا قصد علو کند همه عشق و محبّت گردد. و غضب چون روی به علو آرد همه غیرت و همّت گردد، نفس به عشق و محبّت روی به حضرت نهد و به غیرت و همّت در هیچ مقام توقف نکند و به هیچ التفات ننماید جز به حضرت عزّت و روح را این دو آلت

۱- ترجمه: خداوند ارواح آنان را پاک و پاکیزه سازد.

۲- ترجمه: اگر میل و هوا نبود، احدی به سوی خدا راهی نمی‌پوئید.

۳- نمرود نفس: تشبیه، نمرود: لقب پادشاه کلده (بابل). زندگانی او با افسانه آمیخته است، نوشته‌اند نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع، او را قهرمان و فرمانفرمای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند به طوری که بابل مدتها زمین نمرود خوانده می‌شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر(ع) با وی معاصر بوده است در داستانها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد. (فرهنگ فارسی معین)

نمرود، ابن کنعان بن کوش پادشاه اساطیری بابل است که دعوی خدائی کرد. ابراهیم در عهد او به پیغامبری مبعوث گشت و خلق را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود و بتهای بابلیان را درهم شکست، به فرمان نمرود آتشی برافروختند و ابراهیم را در آتش افکندند، اما به خواست خدا آن آتش بر ابراهیم خلیل‌اللّه گلستان گشت. گویند نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدائی که مسکنش را در آسمانها می‌پنداشت بفرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشهٔ فوقانی آن چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه‌ای پاره‌ای گوشت آویختند، سپس چهار کرکس گرسنه تیز پرواز بر چهار گوشهٔ تحتانی صندوق بستند، نمرود در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشتها به سوی بالا پروازکردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند، نمرود چون به هوا بر شد تیری در چلّهٔ کمان نهاد و به اوج آسمان رهاکرد که خدای آسمانی را بکشد و خود خدای بی رقیب آسمان و زمین شود. حق تعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدائی رقیبی ندارد، به تقدیر حق در اوج غرور و قدرت پشه‌ای مأمور جنگیدن با نمرود شد و در بینی او جای گزید و مغز سرش را بخورد و هلاکش کرد.(تاریخ گزیده ـ صص ۳۰ ـ ۲۸، ترجمهٔ اخبارالطوال ـ صص ۹ ـ ۶، و نیز ر.ک. به ناسخ‌التّواریخ)

۴- صوب: طرف، جانب. (لغت نامه)

۵- طعمهٔ کرکسان بر صوب علوی است: یعنی طعمه و غذای کرکسان به سمت عالم بالاست.

تمامتر وسیلتی[۱] است در وصول به حضرت.[۲]

و او پیش ازین در عالم ارواح این دو آلت نداشت، همچون ملایکه به مقام خویش راضی شده بود و از شمع جلال[۳] احدیت به مشاهدهٔ نوری و ضوئی قانع گشته که «وَ مٰا مِنّٰا اِلّٰا لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ».[۴] و زهره نداشت[۵] که قدم از آن مقام فرا پیش نهد، همچون جبرئیل می‌گفت: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاَحْتَرَقْتُ». و لیکن چون روح با خاک آشنایی گرفت، از ازدواج او با عناصِر فرزند نفس پدید آمد و از نفس دو فرزند هوا و غضب برخاست، هوا جهول بود و غضب ظلوم، چون روی نفس در سفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مَهالک[۶] می‌انداختند و روح نیز اسیر ایشان بود، جمله هلاک می‌شدند.

چون توفیق رفیق[۷] گشت و به کمند جذبهٔ[۸] «اِرْجِعِی اِلٰی

۱- تمامتر وسیلتی: وسیله‌ای کامل.

۲- معنی عبارت و آن چنان باشد که...: و آن چنین است که وقتی نفس مطمئنّه باشد و بر هر دو صفت هوا و غضب چیره شد و ذوق خطاب الهی «بازگرد به سوی من» یافت، هوا و غضب را از عالم دون به سمت عالم بالا می‌برد تا آنچه مطلوب آنان است یعنی نزدیکی به خداوند نه لذّات عالم حیوانی و درندگی به دست آورند، وقتی هوا به سمت عالم بالا میل کند، تبدیل به عشق و محبّت می‌شود و غضب وقتی به سمت عالم بالا می‌رود تبدیل به غیرت و همّت می‌شود، نفس با عشق و محبّت به سمت پروردگار می‌رود و با غیرت و همّتی که دارد در هیچ جا توقّف نمی‌کند و به هیچ چیز توجّه نمی‌کند مگر به پروردگار عزیز و برای روح این وسیله‌ای کامل برای وصال به حضرت حق است.

۳- شمع جلال: تشبیه.

۴- آیهٔ ۱۶۴، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: (و فرشتگان گویند) هیچ کس از ما نیست مگر آنکه پایگاهی دارد.

۵- زهره داشتن: دل و جرأت داشتن، شهامت داشتن. (لغت نامه)

۶- مَهالک: ج مَهلکه، جاهای هولناک و خطرناک. (لغت نامه)

۷- بین توفیقَ و رفیق، سجع مطرّف وجود دارد.

۸- کمند جذبه: تشبیه، جذبه: کشش و ربایش. (لغت نامه)

جذبه: «در لغت به معنی مسافت بعید و کشش و ربایش است. (منتهی‌الارب)

«و در اصطلاح صوفیان، تقرّب بنده است به مقتضای عنایت الهی تا هر چه در طی منازل حقیقت او را بدان احتیاج افتد، بدون زحمت و کلفت و سعی و کوشش برایش مهیّاگردد.» (اصطلاحات حاشیه منازل‌السّائرین ـ ص ۹۴)

«در نزد اهل سلوک عبارتست از جذب خدای تعالی بنده را به حضرت خویش.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۱۸۹)

«جذبه نزدیک شدن انسانست به تقریب عنایت الهی به مقام انس و حظایر قدس، بی ارتکاب مشقّت و تحمّل شداید محبّت در قطع منازل و طی مراحل بعد و فصل...» (مرآةالعشاق)

«جذبه تقرّب عبد است به حضرت حق به مقتضای عنایت الهی و مجذوب شخصی را گویند که به

رَبِّکَ»[۱] نفس توسن صفت را با عالم علو و حضرت عزّت خواندند، روح که سواری عاقل بود چون به مقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل وار عنان بازکشد[۲]، نفس توسن صفت چون پروانهٔ دیوانه به دو پرّ ظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال[۳] احدیّت زد و به ترک وجود مجازی گفت و دست در گردن وصال شمع کرد، تا شمع وجود مجازی پروانگی او را به وجود حقیقی شمعی خویش مبدّل کرد.[۴]
این ضعیف گوید:

ای آنک نشسته‌اید پیرامن شمع قانع گشته به خوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نهید جان بر کف دست تا بوک کنید دست در گردن شمع[۵]

تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خویش به کمال نرساند، درین مقام نفس را به کمال نتوان شناخت که او چیست و او را از بهر چه آفریده‌اند و در کدام مقام به چه کار خواست آمد؟ چون این دستکاری ازو به کمال ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی به نور بخشی شمعی رسید که «کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ لِسٰاناً فَبِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصُرُ وَبِی یَنْطِقُ»[۶] حقیقت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۷] محقّق گردد. یعنی هر که نفس را به

مقصود و مراد واصل گردد بی بذل مجهود، یعنی حق تعالی او را برگزیند و مجموع عطیّات و مواهب او را کرامت فرماید، بی سعی ریاضت و کلفت مجاهدت در آن مهیّا گرداند جمیع آنچه او را طیّ منازل و قطع مراحل بکار آید، بی مشقّت کسب و تعب طلب. و ازینجاست که حضرت اکمل‌الکمل صلوات‌اللّه و سلامه علیه فرمودند که: «جذبة من جذبات‌الحق یوازی عمل‌الثّقلین.» و این را سیر محبوبی گویند چنانکه سلوک را سیر محبّی گویند.» (لبّ لباب ـ ص ۱۸۷)

۱- بخشی از آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: به سوی پروردگارت بازگرد.

۲- عنان باز کشیدن: کنایه از توقّف کردن   ۳- شمع جلال: تشبیه

۴- معنی عبارت چون توفیق رفیق گشت...: وقتی توفیق الهی با او همراه شد و به واسطهٔ خطاب الهی نفس وحشی را به عالم بالا و پیشگاه پروردگار دعوت کردند، روح که همانند سوارکاری عاقل بود وقتی به جایگاه مشخّص خود رسید خواست که همانند جبرئیل همانجا توقّف کند، نفس وحشی همانند پروانه‌ای عاشق و دیوانه به کمک حالت ظلوم بودن و جهول بودن هوا و غضب، خود را به پرتو جلال الهی زد و وجود مجازی خویش را ترک کرد و به وصال او رسید و وجود مجازی عاشق خود را به وجود حقیقی الهی تبدیل کرد.

۵- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

معنی رباعی: ای کسانی که اطراف شمع نشسته‌اید و به نور اندکی از شمع راضی گشته‌اید، همانند پروانهٔ عاشق جان ببازید تا شاید بتوانید به وصال پروردگار نائل شوید.

۶- حدیث، ترجمه: گوش و چشم و زبان او می‌شوم تا به من بشنود و به من ببیند و به من سخن بگوید.

۷- حدیث، ترجمه: هر کس خود را شناخت، خدای خویش را می‌شناسد.

پروانگی بشناخت حضرت را به شمعی بازداند. شعر

فَلَوْلاٰکُمْ مٰا عَرَفْنَاالْهَوٰی وَ لَوْلاَالْهَوٰی مٰا عَرَفْنٰاکُم [۱]

و صلّی‌الله علی محمّد و آله.

۱- ترجمه: اگر شما نبودید، عشق را نمی‌شناختیم و اگر عشق نبود، شما را نمی‌شناختیم.(شرح فصوص‌الحکم - ص ۲۴۴)

فصل هفتم
در بیان تصفیهٔ[1] دل بر قانون طریقت

قال‌اللّه تعالی: «اِنَّ فی ذٰلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی‌الْسَمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ».[2] و قال‌النّبی صلی‌اللّه علیه وسلّم: «اِنَّ فی جَسَدِابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذا صَلَحَ صَلَحَتْ بِها سایِرُالْجَسَدِ وَ اِذا فَسَدَتْ فَسَدَ بِها سایِرُالْجَسَدِ اَلاَ وَ هِیَ الْقَلْبُ».[3]

بدانک دل در تن آدمی به مثابت عرش است جهان را و چنانک عرش محلّ ظهور استوای[4] صفت رحمانیّت است در عالم کبری، دل محلّ ظهور استوای روحانیّت است در عالم صغری. امّا فرق آن است که عرش را بر ظهور استوای صفت رحمانیّت شعور نیست و قابل ترقّی نیست تا محلّ ظهور استواء صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقّی باشد.[5]

۱- تصفیه: در لغت به معنی روشن‌کردن و پاک نمودن است. (آنندراج)

«بدانکه تصفیه دل عبارتست از آن‌که خانه دل را که مهبط انوار عزّتست از قاذورات عالم امکان و خار و خاشاک حدثان بمکنه تجرید که عبارت از قطع علایق ظاهریست مثل حب دنیا از جاه و مال و عم و خال و فرزند و پیوند پاک کند و به مصقل تفرید که عبارت از قطع عوائق باطنی است از غبار هر محبوب و آثار هر مطلوب که غیر حق تعالی است بزداید...» (حاشیه اشعةاللمعات ـ ص ۹۹)

۲- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۵۰، ق. ترجمه: بیگمان در این برای کسی که صاحبدل باشد یا سمع قبول داشته و شاهد باشد، پندآموزی است.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: به درستی که در کالبد فرزند آدم، پاره گوشتی است که اگر سالم باشد بقیّهٔ کالبد سالم شده است و چون فاسد شود بقیّهٔ آن نیز فاسد شود. آگاه باشید که این (پاره گوشت) قلب است. (نهج‌الفصاحه ـ ج ۱ ـ ص ۲۹۷، احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۴ ـ ص ۶۴۲، تمهیدات ـ عین‌القضات ـ صص ۱۴۵ و ۱۶۳، ذخیرةالملوک ـ باب ۶ ـ ص ۲۹۳، مسلم ـ ج ۳ ـ ص ۱۲۲۰، مرموزات اسدی ـ ص ۸۰)

۴- استوا: برابر شدن، راست شدن. (لغت نامه)

«در لغت به معنای راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرارگرفتن.» (کشف‌اللغه)

«در اصطلاح اطلاق شود بر استقرار و قصود و استیلا و استقرار از صفات اجسام. و بر خدای تعالی جایز نیست مگر آن که بر وجه ثبوت و قصد باشد و آن از صفات کمال است چنان که گفت: «ثم استوی الی‌السماء» یعنی قصدکرد و نیز گفت: «و استوی علی‌العرش» یعنی مستولی شد.» (فتوحات‌المکیّه ـ ج ۱ ـ ص ۹۸)

۵- معنی عبارت بدانک دل در تن آدمی...: بدانکه دل در جسم انسان به مانند عرش برای جهان است و همانطور که عرش مکان آشکار شدن صفت رحمانیّت در عالم کبیر (جهان) است، دل مکان آشکار

و اختصاص عرش به ظهور استوای صفت رحمانیّت از آنجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او بسیطی[۱] است که یک روی او در عالم ملکوت است و یک روی او در عالم اجسام و مدد فیض حق تعالی که به عالم اجسام می‌رسد از صفت رحمانیّت است، ازینجا گویند «یا رَحْمٰنَ الدُّنْیا»[۲] که از صفت رحمانیّت عموم خلق را برخورداری است آشنا و بیگانه[۳] را و حیوان و جماد را.

و گفته‌اند: رحمن اسمی خاصّ است و صفتی عام و رحیم[۴] اسمی عام است و صفتی خاصّ، چنانک اسم رحمن هیچ کس را نتوان گفت الّا حق را و جملهٔ موجودات را از صفت رحمانیّت برخورداری است که «اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ اِلّا اٰتِی الرَّحْمٰنِ عَبْداً»[۵] و رحمن بر صیغت[۶] فعلان است که مبالغت را بود و به اسم رحیمی همه کس

شدن روحانیّت در عالم صغیر (انسان) است. امّا تفاوت در این است که عرش نسبت به ظهور رحمانیّت شعور ندارد و قابل پیشرفت نیست تا محلّ ظهور صفات دیگر الهی شود و دل دارای شعور است و قابل ترقّی کردن است.

۱- بسیط: گسترده، زمین فراخ. (لغت نامه)

آنچه وجود محض باشد و مرکّب از وجود و ماهیّت نباشد و یا وجود آنها بر ماهیّات آنها غالب باشد، مانند مجردات، آنچه جسم و جسمانی نباشد مانند عقول و نفوس. (فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی)

۲- ترجمه: ای بخشندهٔ دنیا. ۳- بین آشنا و بیگانه، تضادّ وجود دارد.

۴- رحیم: در لغت به معنی بخشاینده است. (منتهی‌الارب)

«در اصطلاح رحیم اسم خداست به اعتبار فیضان کمالات معنویّه بر اهل ایمان مثل معرفت و ایمان. (اصطلاحات ـ ص ۱۷۱)

«بدان که رحیم و رحمان دو اسمند که از رحمت مشتقّ شوند، امّا رحمان اعم است و رحیم اخص. عمومیّت رحمان به علّت ظهور رحمت اوست در سایر موجودات و خصوصیّت رحیم به علّت اختصاص آن است به اهل سعادت پس رحمان ممزوج با نقمت است، ولی رحمت رحیم محض نعمت است. و آن خبر در نزد اهل سعادت کامله یافت نشود.

رحیم در رحمان چون چشم است در هیکل آدمی و گفته‌اند که «الرّحیم» کاملاً آشکار نشود و خود را کاملاً آشکار نکند مگر در آخرت که از دنیا وسیع‌تر است چه هر نعمتی در دنیا به کدورت ذلّت مشوب می‌گردد. (انسان کامل ـ جیلانی ـ ج ۲ ـ ص ۲۸)

سیّد حیدر آملی گوید: «ربوبیّت مخصوص اسم «الرّحیم» است.» (جامع‌الاسرار ـ ص ۵۵۹)

«رحیم به اعتبار فیضان کمالات معنویّه بر اهل ایمان چون معرفت توحید، اسم حق است. (اصطلاحات ـ شاه نعمت‌اللّه ولی ـ ص ۶۰)

۵- آیهٔ ۹۳، سورهٔ ۱۹، مریم. ترجمه: جز این نیست که هر موجودی که در آسمان‌ها و زمین است، بنده وار سر به درگاه خدای رحمان فرود می‌آورد.

۶- صیغت: صورت کلمه، شکل، نوع، هیأتی است که حاصل شود کلمه را به اعتبار تقدّم و تأخّر حروف و حرکات و سکون آن. (غیاث‌اللغات)

را توان خواندن که اسمی عام است، اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخورداری نبود که «اِنَّ رَحْمَةَاللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ».[۱]

و چون اثری از فیض صفت رحمانی به عالم اجسام خواهد رسید، اوّل جسمی که قابل آن فیض بُوَد، عرش باشد، زیراکه «اَقْرَبُ الاَجْسامِ اِلَی الْمَلَکُوتِ»[۲] اوست که یک روی در عالم ملکوت دارد، از آن روی قابل فیض حق شود و آن فیض را مَقسم[۳] هم عرش بود، زیراکه از عرش به جملگی جسمانیات مجاری[۴] است پیوسته، که مدد فیض از آن مجاری به هر جنس از جسمانیّات می‌رسد به قدر استعداد آن چیز و این فیضان[۵] بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم[۶] و باقی می‌تواند بود، اگر یک طَرفةالعین[۷] آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند، سرّ «کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ»[۸] این است[۹] و چون عرش استعداد قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این تشریف یافت که «اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی»[۱۰] و عرش ازین دولت بی خبر.

همچنین دل آدمی را یک روی در عالم روحانیّت است و یک روی در عالم قالب و دل

۱- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: رحمت الهی به نیکوکاران نزدیک است.

۲- ترجمه: نزدیکترین اجسام به ملکوت.

۳- مَقسم: جای قسمت‌کردن و بخشش نمودن. (لغت نامه)

۴- مجاری: جِ مجری، محل جریان آبها، جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی. (لغت نامه)

۵- فیضان: بسیاری چیزی مانند آب و سرریزکردن آن، نور و تلألو آن، یا لطف و نیکی و نثار آن. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۶- قایم: ایستاده، برپا. (لغت نامه)

۷- طَرفةالعین: یک بار بر هم زدن پلک چشم، لحظه. (لغت نامه)

۸- بخشی از آیهٔ ۸۸، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: همه چیز فناپذیر است، مگر ذات او. جز وجه او نابود شونده است.

۹- معنی عبارت و چون اثری از فیض صفت رحمانی...: وقتی اثری از فیض صفت رحمانی به عالم اجسام می‌خواهد برسد، اولیّن جسمی که شایستگی پذیرش آن فیض را پیدا می‌کند، عرش است زیرا عرش نزدیکترین اجسام به ملکوت است که یک روی به عالم بالا دارد و از آن رو قابلیّت فیض الهی را پیدا می‌کند و جای قسمت‌کردن فیض هم عرش است، زیرا از سوی عرش به همهٔ جسمانیّات مجاری پیوسته‌ای وجود دارد که مدد فیض الهی از طریق آن مجاری به هر نوعی از جسمانیّات به مقدار استعدادشان می‌رسد و این فیض همیشگی است، زیرا هستی موجودات به آن فیض وابسته است و به وسیلهٔ آن می‌توانند بقا پیدا می‌کنند، اگر به اندازهٔ یک چشم بر هم زدن این فیض الهی قطع شود، هستی هیچ چیزی پایدار نمی‌ماند و سرّ هر چیزی جز وجه الهی نابود شونده است، همین است.

۱۰- آیهٔ ۵، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: خداوند رحمان بر عرش استیلا یافت.

را ازین وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم جسمانی و روحانی است تا هر مدد فیض که از روح می‌ستاند دل مَقسم آن فیض بود. و از دل به هر عضوی عروقی[۱] باریک پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است به هر عضو، پس هر فیض که به دل رسد دل قسمت کند و به هر عضو نصیبی فرستد مناسب آن عضو و اگر یک لحظه مدد آن فیض منقطع شود از دل، قالب از کار فروماند و حیات منقطع شود و اگر مدد آن از یک عضو منقطع شود به سبب سُدّه‌ای[۲] که در عروق که مجاری فیض است پدید آید، آن عضو از حرکت فروماند و مفلوج[۳] شود.

پس معلوم شد که دل در عالم صغری به مثابت عرش است در عالم کبری، ولیکن دل را خاصیّتی است و شرفی، که عرش را نیست، و آن آن است که دل را در قبولِ فیضان فیض روح شعور بر آن هست و عرش را شعور نیست، زیراک فیض روح به دل به صفت می‌رسد و صفت روح، دل را حیات و علم و عقل می‌بخشد تا دل مُدرِک آن می‌شود، همچنانک نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند در خانه‌ای، آن خانه از فیضان نور آفتاب مُنوّر[۴] شود و در خانه نوری ظاهر گردد، خانه موصوف شود به صفت آفتاب در نورانیّت، امّا فیض صفت رحمانیّت عرش را به فعل و قدرت می‌رسد نه به صفت، لاجرم عرش باقی می‌ماند و از آن اثر فعل و قدرت به موجودات می‌رسد همه باقی می‌مانند و لیکن دریشان حیات پدید نمی‌آید و علم و معرفت که صفت حق است، همچنانک آفتاب بر کوه به صفت نورانیّت فیضان می‌کند کوه موصوف به صفت حق است، همچنانک آفتاب بر کوه به صفت نورانیّت فیضان می‌کند کوه موصوف به صفت نورانیّت آفتاب می‌شود، امّا به لعل[۵] و عقیق[۶] که در اندرون معدن است به فعل و تأثیر فیضان می‌کند، لعل و عقیق موصوف نمی‌شود به صفت نورانیّت آفتاب ولیکن به

۱- عروق: ج عرق، رگهای بدن. (لغت نامه)
۲- سُدّه: درگاه، پیشگاه، آستانه. (لغت نامه) در اینجا گرفتگی.
۳- مفلوج: آنکه اندام او از بیماری سست شده باشد، مبتلا به بیماری فالج. (لغت نامه)
۴- مُنوّر: روشن، درخشان. (لغت نامه)
۵- لعل: نوعی سنگ قیمتی از ترکیبات منیزیم و آلومینیم به رنگ قرمز و گاهی سبز و زرد تا سیاه.(فرهنگ سخن ـ انوری)
۶- عقیق: نوعی کوارتز بی شکل و کدر به رنگ زرد و صورتی تا جگری که از آن در جواهر سازی استفاده می‌شود و انواع بی رنگ آن بسیار قیمتی است. (فرهنگ سخن ـ انوری)

اثر فعل آفتاب مُنفعِل[۱] می‌گردد به صفت لعلی و عقیقی.

دیگر آنک دل را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت، چنانک محلّ استوای صفت روحانیّت بود محلّ استوای صفت رحمانیّت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه به کمال رسد محلّ ظهور تجلّی جملگی صفات الوهیّت گردد، با آنک جملهٔ کاینات از عرش و غیر آن در مقابلهٔ پرتو تجلّی نوری از انوار صفتی از صفات حق نتواند آمد، آنجاکه تجلّی به کوه طور رسید وکوه پاره پاره شد.[۲]

از خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام نقل است که سرانگشت کهینه[۳] بیرون کرد و سرانگشت مهینه[۴] بر نیمهٔ آن نهاد وگفت: بدین مقدار نور حق تجلّی کرده بود که کوه چنان پاره پاره شد، یعنی به قدر نیم سرانگشت کهینه.

و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه و تربیت یابد در متابعت سیّد اوّلین و آخرین و به کمال دلی رسد، در شبانروزی چندین کَرَّت[۵] دریاهای انوار صفات جمال و جلال حق عزّ و علا[۶] بر دل ایشان تجلّی کند و تحمّل آن کنند به توفیق الهی.

امّا آنک دل چیست و تصفیهٔ دل در چیست و تربیت او به چیست و دل چون به کمال دلی رسد؟ بدانک دل را صورتی است و آن، آن است که خواجه علیه‌السّلام آن را مُضغه خواند، یعنی گوشت پاره‌ای که جملهٔ خلایق را هست و حیوانات را هست، گوشت پارهٔ صنوبری[۷] در جانب پهلوی چپ از زیر سینه. و آن گوشت پاره را جانی

۱- مُنفعِل: متأثر شده. (لغت نامه)

۲- اشاره دارد به داستان حضرت موسی که خواست خدا را ببیند امّا با تجلّی انوار الهی، کوه متلاشی شد و موسی بیهوش گشت. آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف: وَ لَمّا جاءَ مُوسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لٰکِنْ اُنْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً.

ترجمه: و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت : پروردگارا! خود را به من بنمایان تا بر تو بنگرم. فرمود:هرگز مرا نخواهی دید، ولی (اگر اصرار می‌ورزی) ، به آن کوه بنگر، اگر در جایش استوار ماند، مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد، آن را پخش و پریشان کرد و موسی بیهوش درافتاد.

۳- کهینه: کهتر، کوچکتر، انگشت کهینه، انگشت کوچک. (لغت نامه)

۴- مهینه: بزرگ، انگشت مهینه، انگشت شست. (لغت نامه)

۵- کَرَّت: بار، دفعه، نوبت. (لغت نامه)

۶- ترجمه: عزیز است و بلند مرتبه.

۷- صنوبری: همانند صنوبر در شکل. (لغت نامه)

است روحانی که دل حیوانات را نیست، دل آدمی راست. و لیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبّت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمیی را نیست. چنانک فرمود: «اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ»[۱] یعنی آنکس راکه دل باشد او را با خدای اُنس باشد. هر کسی را دل اثبات نفرمود، دل حقیقی می‌خواهد که ما آن را دل جان و دل می‌خوانیم. چنانک گفته‌اند. بیت:

از شبنم عشق خاک آدم گِل شد   صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند   یک قطره فرو چکید،نامش دل شد[۲]

و دل را صلاحی و فسادی هست و صلاح دل در صفای اوست و فساد او در کدورت او و صفای دل در سلامت حواسّ او هست و کدورت دل در بیماری او و خلل حواسّ او. زیراک دل را پنج حاسّه است چنانک قالب را پنج حاسّه است و صلاح قالب در سلامت حواسّ اوست که جملگی عالم شهادت را بدان پنج حسّ ادراک می‌کند. همچنین دل را پنج حسّ هست که چون آن به سلامت است جملگی عالم غیب را از ملکوتیّات و روحانیّات بدان ادراک می‌کند، چنانک دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی است که استماع کلام اهل غیب و کلام حق بدان کند و مشامی[۳] دارد که روایح[۴] غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبّت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد و همچنانک حسّ لمس قالب را در همه اعضاست تا به جملهٔ اعضا از ملموسات[۵] نفع می‌گیرد دل را عقل بدان مثابت است تا به جملگی دل، به واسطهٔ عقل از کلّ معقولات[۶] نفع می‌یابد.

۱- بخشی از آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۵۰، ق. ترجمه: بیگمان در این برای کسی که صاحبدل باشد یا سمع قبول داشته و شاهد باشد، پندآموزی است.

۲- این رباعی از مجدالدّین بغدادی است.
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول) بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: به واسطهٔ وجود عشق که همانند شبنم است خاک آدم تبدیل به گل شد و فتنه و آشوب زیادی در جهان به وجود آمد، وقتی عشق را همانند نیشتری بر روح که مثل رگی بود، زدند، یک قطره خون فروچکیده شد که نامش را دل گذاشتند.

۳- مشام: محلّ قوّت شامّه که در منتهای بینی و مقدّم دماغ است. (لغت نامه)

۴- روایح: بویهای خوش یا ناخوش. (لغت نامه)

۵- ملموسات: چیزهای لمس شده. (لغت نامه)

۶- معقولات: سخنهای پسندیدهٔ عقل و قابل دریافت و هر چیز شایستهٔ ادراک و دریافت. (ناظم‌الاطباء) (اصطلاح فلسفی) چیزهایی که به عقل ادراک شود. (لغت نامه)

هرکه را این حواسّ دل به سلامت (است صلاح دل او و نجات تن او حاصل است و هر کرا این حواسّ دل به سلامت) نیست فساد دل او و هلاک جملهٔ تن او در آن است. چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «اِنَّ فِی جَسَدِابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذٰا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهٰا سٰایِرُالْجَسَد وَ اِذٰا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهٰا سٰایِرُالْجَسَد اَلاٰ وَ هِیَ الْقَلْبُ».[۱] و حق تعالی در قرآن همین معنی می‌فرماید که هرکه را حواسّ دل به سلامت است نجات و درجات او را حاصل است که «اِلّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلیم»[۲] و هرکه را در حواسّ دل خللی هست او را از بهر دوزخ آفریده‌اند «وَ لَقَدْذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الْجِنِّ وَالاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰیَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ اَعْیُنٌ لاٰیُبْصِرُونَ بِهٰا وَلَهُمْ اٰذٰانٌ لاٰیَسْمَعُونَ بِهٰا».[۳] و جایی دیگر می‌فرماید «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰیَعْقِلُونَ»[۴] و می‌فرماید «فَاِنَّهٰا لاٰتَعْمَی الاَبْصٰارُ وَ لٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ»[۵] و ازین معانی در قرآن بسیارست.

پس تصفیهٔ دل در سلامت حواسّ اوست، و تربیت دل در توجّه او به حضرت الوهیّت و تبرّا[۶] از ماسوای[۷] حق. بیت

ای دل، به هوای دوست، جان را درباز[۸]
جان را چه محل، هر دو جهان را درباز
بسیار نگویم که فلان را درباز
با هر چه ترا خوش است، آن را درباز[۹]

۱- حدیث نبوی، ترجمه: بدرستی که در کالبد فرزند آدم پاره گوشتی است که اگر سالم باشد، بقیّهٔ کالبد سالم شده است و چون فاسد شود، بقیّهٔ آن نیز فاسد شود. آگاه باشید که این (پاره گوشت) قلب است.

۲- آیهٔ ۸۹، سورهٔ ۲۶، شعراء. ترجمه:مگر آنکه کسی دلی پاک و پیراسته (از رشک و شرک) به نزد خداوند آورد.

۳- بخشی از آیهٔ ۱۷۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: به راستی بسیاری از جنّ و انس را برای دوزخ آفریده‌ایم (چرا که) دل هایی دارند که با آن در نمی‌یابند و دیدگانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوش هایی دارند که با آن نمی‌شنوند.

۴- بخشی از آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه:کر و گنگ و نابینا هستند و تعقّل نمی‌کنند.

۵- بخشی از آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: آری (فقط) دیدگان نیست که نابینا می‌شود، بلکه دل هایی که در سینه‌ها هست هم نابینا می‌گردد. ۶- تبرّا: دوری، بیزاری. (لغت نامه)

۷- ماسوا: بیرون از و خارج از و به غیر و جز آن و علاوه بر آن و به اضافه. آنچه سوای ذات باری تعالی است و آن همهٔ موجودات و مخلوقات است. (غیاث)

۸- درباز: از مصدر درباختن، از دست دادن، فداکردن. (لغت نامه)

۹- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر:هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

چنانک ابراهیم علیه‌السّلام به ماسوای حق نگریست، خود را بیمار خواند «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی‌النُّجُومِ ـ فَقٰالَ اِنّی سَقیمٌ»[۱] و چون از آن بیماری شفا از حق یافت که «وَ اِذٰا مَرِضتُ فَهُوَ یَشْفِینَ»[۲] توجه به حضرت حق کرد و از ماسوای حق متبرّی[۳] شد، گفت: «اِنِّی بَریءٌ مِمّٰا تُشْرِکُونَ ـ اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَالسَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ».[۴]

و دیگر بدانک دل را اطوار[۵] مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی‌شمار تعبیه است که کتب بسیار به شرح آن وفا نکند.[۶] خواجه امام محمّد غزّالی[۷]

معنی رباعی: ای دل، به خاطر دوست، جان خویش را تقدیم کن، جان چه ارزشی دارد، هر دو جهان را بباز، تکرار نمی‌کنم و نمی‌گویم که چه چیز را تقدیم جانان کن، هر چه را که بسیار دوست داری، تقدیم کن.

۱- آیات ۸۸ و ۸۹، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: سپس نگاهی به ستارگان انداخت (۸۸) و گفت من بیمارم (۸۹)

۲- آیهٔ ۸۰، سورهٔ ۲۶ ، شعراء. ترجمه: و چون بیمار شدم مرا شفا می‌بخشد.

۳- متبرّی: آزاد. (لغت نامه)

۴- بخشی از آیهٔ ۷۸ و ۷۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: من از شرکی که می‌ورزید، بری و برکنارم (۷۸) من پاکدینانه روی دل می‌نهم به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است.

۵- اطوار: ج طور، انواع، حالتها و کیفیتها.(لغت نامه)

۶- کتب بسیار به شرح آن وفا نکند: یعنی کتابهای زیاد هم گنجایش و توان شرح آن را ندارد.

۷- خواجه امام محمّد غزّالی: محمّد بن محمّد بن احمد طوسی مکنّی به ابو حامد و ملقّب به حجّةالاسلام، دانشمند معروف دورهٔ سلجوقی (و.طابران طوس ۴۵۰ ه. ق ۱۰۸۵/م ـ ف ـ طابران طوس ۵۰۵ ه. ق / ۱۱ م). وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد عصر بود. پدرش مردی متعبّد بود و بافندگی پیشه داشت و لقب «غزّالی» به مناسبت پیشهٔ اوست. هنگامی که محمّد و برادرش احمد کودک بودند پدرشان درگذشت و آن دو در کنف حمایت ابوحامد احمد بن محمّد رادکانی قرار گرفتند و مقدّمات علوم دینی را نزد وی آموختند. غزّالی پس از مدّتی تحصیل در طوس و گرگان به نیشابور رفت و در خدمت امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی فقیه به تحصیل فقه و کلام پرداخت و در همهٔ علوم دینی عصر خود استاد مسلّم گردید و با این حال تا سال فوت امام‌الحرمین همچنان در خدمت وی باقی ماند. سپس در نیشابور به خدمت خواجه نظام‌الملک وزیر رفت و در نتیجهٔ مناظره‌ای که در مجلس این وزیر ترتیب داده شده بود فضیلت و مقام وی بر خواجه معلوم گردید. پس از ۸ سال نظام‌الملک منصب تدریس مدرسهٔ نظامیّه را به غزّالی که در آن هنگام ۳۵ ساله بود تفویض کرد. وی ۴ سال بدین شغل اشتغال داشت که تحوّلی در روح وی پدید آمد و منصب مدرسی را به برادرش احمد واگذارکرد و در بلاد شام و حجاز به سیر و سلوک پرداخت. پس از ۱۰ سال به طوس بازگشت و سال بعد بنا به درخواست سلطان سنجر و وزیرش ـ که فرزند نظام‌الملک بود ـ در نظامیّهٔ نیشابور به تدریس پرداخت. در سال ۵۰۰ هـ ق به طوس بازگشت و خانقاهی ترتیب داد و به ارشاد خلق مشغول گردید و دیگر مسند تدریس را قبول نکرد و از کسی نیز مالی نپذیرفت و از آن پس در انزوا بسر می‌برد.

غزّالی با آنکه از مخالفان فلسفه بود، در نتیجهٔ سفرها و سیر و سلوک مقالات و گفتارش چاشنی عرفان

قدس‌اللّه روحه[۱] یک مُجلّد کتاب در عجایب القلب ساخته است و هنوز عُشری[۲] از اَعشار[۳] آن نگفته است، امّا اینجا از هر چیزی رمزی مختصر گفته آید، ان شاءاللّه.

بدانک دل بر مثال آسمان است در آدمی و تن بر مثال زمین، زیراک خورشید روح[۴] از آسمان دل[۵] بر زمین قالب[۶] می‌تابد و آن را به نور حیات، مُنوّر می‌دارد. و همچنانک زمین را هفت اقلیم[۷] است و آسمان را هفت طبقه[۸]، قالب را هفت عضو[۹] است و دل را هفت طور به مثابت هفت طَبَق آسمان که «وَ قَدْ خَلَقَکُمْ اَطْواراً»[۱۰] و چنانک هر اقلیم از زمین خاصیّتی دیگر دارد و از آن نوعی اجناس خیزد که در دیگر اقالیم نباشد، هر عضوی از آدمی خاصیّتی دیگر دارد و نوعی فعل ازو خیزد که از دیگر عضو نخیزد. چنانک از چشم بینایی خیزد و ازگوش شنوایی و اززبان گویایی و از دست گیرایی[۱۱] و از پای روایی[۱۲]، که هر یک کار آن دیگر نتواندکرد.

و همچنانک هر طبقه از آسمان محلّ کوکبی[۱۳] است سیّاره تا هفت آسمان محلّ هفت کوکب سیّاره است، هر طور از اطوار دل معدن گوهری دیگرست که «اَلنّاسُ مَعادِنٌ

پیدا کرده مورد تکفیر فقیهان قرار گرفت و خلقی به آزارش همّت گماشتند. وی در طابران طوس درگذشت و همانجا مدفون شد. مهمّترین آثار او: کیمیای سعادت، نصیحةالملوک، احیاء علوم‌الدّین، تهافت‌الفلاسفه، مکاتیب و... (فرهنگ فارسی معین)

۱- ترجمه: خداوند روح او را پاکیزه داراد.

۲- عُشر: یک دهم، ده یک اموال را گرفتن. (لغت نامه)

۳- اَعشار: جمع عُشر، ده

۴- خورشید روح: تشبیه

۵- آسمان دل: تشبیه.

۶- زمین قالب: تشبیه.

۷- هفت اقلیم: هفت قسمتی که منجمین در ربع مسکون فرض کرده‌اند و هر یک از آن قسمتها را اقلیمی می‌گفتند و معتقد بودند که هر یک از این اقالیم با سیارات ارتباط دارد، هفت ولایت، هفت کشور نیز گفته‌اند.

هفت اقلیم عبارتست از: ۱ ـ هندوان ۲ ـ عرب و حبشان ۳ ـ مصر و شام ۴ ـ ایرانشهر ۵ ـ صقلاب و روم ۶ ـ ترک و یأجوج ۷ ـ چین و ماچین. (فرهنگ فارسی معین)

۸- هفت طبقه آسمان: بابلیان به هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین معتقد بودند، بدین معنی که برای هر یک از سیّارات سبع فلکی و آسمانی قایل بودند. (لغت نامه)

۹- هفت عضو: هفت اندام عبارت از: دو پا و دو دست، یک سر، یک سینه، یک شکم. (لغت نامه)

۱۰- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۷۱، نوح. ترجمه: و حال آنکه شما را گونه گون آفریده است.

۱۱- گیرایی: جاذبه، قوّت گیرندگی، قبض و تصرّف و توانایی گرفتن و ضبط کردن. (لغت نامه)

۱۲- روایی: رواج، رونق داشتن، برآمدن حاجت. (لغت نامه) در اینجا به معنی راه رفتن

۱۳- کوکب: ستاره. (لغت نامه)

کَمَعٰادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ».[۱]

طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که «اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلاِسْلاٰمِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ».[۲] و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند، معدن ظلمت کفرست «وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً»[۳] و محل وساوس شیطان و تسویل نفس است که «يُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّٰاسِ»[۴] و از دل محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست دل است، در اندرون دل اینها را راه نیست، زیرا که دل خزانهٔ حق است و آسمان صفت است، اینها را بر آنجا راه نباشد که «وَ حَفِظْنٰاهٰا مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ رَجِيمٍ».[۵]

و طور دوم را از دل قلب خوانند و آن معدن ایمان[۶] است که «كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِيمٰانَ»[۷] و محلّ نور عقل[۸] است که «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهٰا»[۹] و محل بینایی است که «فَاِنَّهٰا لاٰ تَعْمَى الاَبْصٰارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ».[۱۰]

و طور سیم شَغاف[۱۱] است و آن معدن محبّت و عشق و شفقت برخلق است که «قَدْ شَغَفَهٰا حُبّاً»[۱۲] و محبّت خلق از شغاف نگذرد.

۱- حدیث نبوی، ترجمه: مردم مانند معادن طلا و نقره هستند.

۲- بخشی از آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: آیا کسی که خداوند دلش را به اسلام گشاده داشته است و از سوی پروردگارش برخوردار از نوری (هدایت) است (همانند سخت دلان است؟)

۳- بخشی از آیهٔ ۱۰۶، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: ولی کسانی که دل برکفر نهاده باشند...

۴- آیهٔ ۵، سورهٔ ۱۱۴، ناس. ترجمه: کسی که در دل‌های مردم وسوسه می‌کند. آنکه در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند.

۵- آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: و از (دستبرد) هر شیطان مطرودی محفوظ داشتیم.

۶- معدن ایمان: تشبیه

۷- بخشی از آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۸، مجادله. ترجمه: اینانند که (خداوند) در دلهایشان (نقش) نگاشته است.

۸- نور عقل: تشبیه.

۹- بخشی از آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: آری (فقط) دیدگان نیست که نابینا می‌شود، بلکه دل هایی که در سینه‌ها هست هم نابینا می‌گردد.

۱۰- آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: موضوع این است که دیدگان کور نمی‌شود ولی دلهایی که در سینه هاست، کور نمی‌شود.

۱۱- شَغاف: غلاف دل یا پردهٔ آن یا دانهٔ دل یا خال سیاه آن، حجاب قلب، سویدای دل. (لغت نامه) «شدّت محبّت را شغاف گویند که بر پنج درجه است: امتثال امر محبوب، محافظت باطن از غیر محبوب، دشمنی با دشمنان محبوب، محبّت با محبّان محبوب، پنهان‌کردن احوالی که میان محبّ و محبوب رود. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۶۵)

۱۲- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: پاک دل در گرو محبّت او داده است.(گفتهٔ زنان مصر در مورد زلیخا)

و طور چهارم را فؤاد[۱] گویند که معدن مشاهده و محلّ رؤیت[۲] است که «ماکَذَبَ الْفُؤٰادُ ما رَاٰی».[۳] و طور پنجم را حبّةالقلب[۴] گویند که معدن محبّت حضرت الوهیّت است و خاصّان راست که محبّت هیچ مخلوق را درو گُنج[۵] نیست، چنانک می‌گوید: بیت

هوای دیگری در ما نگنجد   درین سر بیش ازین سودا نگنجد[۶]

و طور ششم را سُوَیدا[۷] گویند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لَدُنّی[۸] است و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محلّ علم اسماکه «وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الاَسْمٰاءَ کُلَّها»[۹] آن است و در وی انواع علم کشف شود که ملایکه از آن محرومند. مؤلف گوید:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما   درد تو زده خانه فروش[۱۰] دل ما
سرّی که مقدّسان از آن محرومند   عشق تو فرو گفت بگوش دل ما[۱۱]

۱- فؤاد: دل. (لغت نامه)

۲- رؤیت: در لغت به معنی دیدار و دیدن به چشم است. (لغت نامه)
«در اصطلاح مشاهده به چشم و بصر است نه به بینش و بصیرت. (تعریفات ـ ص ۲۴۴)
«رؤیت عیان در این جهان متعذّرست، چه باقی در فانی نگنجد، امّا در آخرت مؤمنان را موعودست و کافران را ممنوع.
مؤمنان در دنیا حق آخرت را بدیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت به نظر عیان و بصر، چنانکه در اخبار آمده است. و طایفه‌ای که نفی رؤیت کردند. در آخرت، محلّ غلط ایشان دو چیز آمد: یکی تمسّک به قول خدای تعالی که «لا تدرکه‌الابصار» و یکی قیاس آخرت بر دنیا. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۷)

۳- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: دل او در آنچه دید، خط نکرد.

۴- حبّةالقلب: نقطهٔ سیاه دل، سویداء، میان دل. (لغت نامه)

۵- گُنج: گنجایش. (لغت نامه)

۶- وزن: مفاعیلن مفاعیلن فعولن   بحر: هزج مسدّس محذوف
معنی بیت: هرگز ما عاشق کس دیگری نخواهیم شد و در سر ما فقط خیال یک عشق می‌تواند باشد.

۷- سُوَیدا: مصغّر سوداء، میان دل. (لغت نامه)

۸- علوم لَدُنّی: منسوب به لدن، فطری، علم لدنّی، علم که بنده را افتد بی واسطه‌ای و تنها به الهام خدای تعالی باشد.

۹- بخشی از آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و همهٔ نامها را به آدم آموخت.

۱۰- خانه فروش: مجازاً به معنی از دست دادن خانه و هست و نیست، حراج، مصادره. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۱۱- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل   بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب
معنی رباعی: ای کسی که، غم عشق تو هوش و عقل را از دل و سر ما برده و درد عشق تو، هستی ما را گرفته و تبدیل به نیستی کرده، اسراری را که افراد زاهد و مقدّس نمی‌دانند، عشق تو در گوش دل ما گفته است و ما می‌دانیم.

و طور هفتم را مُهجةُالقلب[۱] گویند و آن معدن ظهور انوار تجلّیهای صفات الوهیّت است[۲] و سرّ «وَ لَقَدْ کَرَّمْنٰا بَنِیٓ اٰدَمَ» این است که این نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده‌اند.

و تمامی صفای دل در آن است که صحّت و سلامت تمام یابد و از آفت مرض «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»[۳] بکلّی بیرون آید و نشان صحّت او آن است که این اطوارکه برشمردیم هر یک به حقّ عبودیّت خویش قیام نمایند و به خاصیّت معانی که دریشان مُودَّع[۴] است مخصوص گردند،[۵] بر وفق فرمان و طریق متابعت. و هر یک در مقام خویش شرط ادب عبودیّت رعایت کنند. قالب را که هفت عضو است بر هفت عضو سجده فرموده‌اند که «اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلٰی سَبْعَةِ اٰرٰابٍ»،[۶] دل را نیز بر هفت طور سجده واجب است و سجدهٔ او آن است که روی از همه مخلوقات بگرداند و از تمتّعات دنیاوی و اخروی اعراض کند[۷] و به همگی وجود توجّه به حضرت کند و از حق جز حق هیچ نطلبد و به جملگی اطوار سر بر عتبهٔ عبودیّت[۸] نهد. بیت

ای دل تو هزار سجده بر پیش رخش کان سجده که تن برد نمازی نبود[۹]

امّا ابتدا دل را طفولیّتی[۱۰] هست و مرضی بر وی مستولی است، بدین صفات موصوف نگردد تا به تربیت به حدّ بلاغت خویش نرسد[۱۱] و شفا و صحّت کلّی نیابد و

۱- مُهجةُالقلب: جان و روح قلب، خون دل. (لغت نامه)

۲- معنی جملهٔ و آن معدن ظهور...: و آن جایگاه آشکار شدن پرتو نورهای تجلّی صفات الهی پروردگار است.

۳- بخشی از آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: در دلهایشان مرضی است.

۴- مُودَّع: سپرده شده. (لغت نامه)

۵- معنی جملهٔ به خاصیّت معانی که...: به خاصیّت معانی و باطن‌ها که دریشان قرار گرفته و به آنها سپرده شده، اختصاص یابند.

۶- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: به من فرمان داده شد که بر هفت طور و عضو سجده کنم.

۷- اعراض کردن: روی گردانیدن. (لغت نامه)

و از تمتّعات دنیاوی و اخروی اعراض کند: یعنی و از لذّات دنیوی و اخروی روی‌گردان شود.

۸- عتبهٔ عبودیّت: استعاره مکنیّه

۹- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی بیت: ای دل، تو هزارن سجده در برابر رخ زیبای او کن، زیرا سجدهٔ جسمانی، نماز واقعی نیست.

۱۰- طفولیّت: کودکی، بچگی. (لغت نامه)

۱۱- تا به تربیت به حدّ بلاغت خویش نرسد: یعنی تا به واسطهٔ تربیت به کمال خود نرسد.

تربیت دل به سرّ شریعت توان کرد که آن را طریقت گویند و صحّت دل به واسطهٔ معالجهٔ به صواب و استعمال ادویه[۱] توان حاصل کرد،[۲] چنانک قانون قرآن به شرح معالجه و بیان ادویهٔ آن مشحون[۳] است[۴] که «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرانِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ».[۵]

و اطبّای حاذق[۶] دل را در معالجهٔ دل اختلافات است، هرکس به نوعی در معالجه شروع کرده‌اند و لیکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده‌اند، بعضی در تهذیب[۷] و تبدیل اخلاق کوشیده‌اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است به ضدّ آن صفت معالجه کرده‌اند تا آن صفت را حمیده کنند. که گفته‌اند: «اَلْعِلاجُ بِاَضْدادِها».[۸]

۱- ادویه: ج دوا، داروها. (لغت نامه)

۲- معنی جَملهٔ و صحّت دل به واسطهٔ...: و سلامتی دل به واسطهٔ درمان درست و استفاده از داروها حاصل می‌شود.

۳- مشحون: پر شده، انباشته شده. (لغت نامه)

۴- معنی جملهٔ چنانک قانون قرآن...: چنانکه قانون قرآن مملو و پر از شرح درمان و بیان داروهای دل است.

۵- آیهٔ ۸۲، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و از قرآن آنچه که برای مؤمنان عافیت و رحمت است فرو می‌فرستیم.

۶- حاذق: استاد، ماهر. (لغت نامه)

۷- تهذیب: پاکیزه‌کردن. (لغت نامه) پاکیزه‌کردن و درست و اصلاح نمودن. (منتهی‌الارب)

«تهذیب، عبارتست از نیکوکردن ادب، خُلق، عمل و علم است، تهذیب امتحان ارباب بدایات است که رهایی از اخلاق آلوده و نجات از لوث طبیعت و علائق مادی می‌باشد و آن را سه درجه است. اوّل، تهذیب خدمت خداوند است که به آن جهالت طبیعت نیامیزد. دوم تهذیب حال است که مقتضی معرفت است. سوم تهذیب قصد یعنی خالص‌کردن نیت و قصد سلوک طریق حق و خدمت از هر نوع غرض و عوضی است تا اینکه قصد او در ریاضات و عبادات از روی طوع و رغبت و ذوق منبعث از محبّت باشد.» (شرح منازل السّائرین ـ عبدالرّزّاق کاشانی ـ ص ۶۹)

«میدان دهم تهذیب است. از میدان ریاضت، میدان تهذیب زاید. قوله تعالی: «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً» حیلت تهذیب سه چیزست: سنّت و صحبت و خلوت. و تهذیب سه چیزست: نفس را و خوی را و دل را. تهذیب نفس سه چیز است: از شکایت به مدح گرائیدن و ازگزاف به هشیاری آوردن و از غفلت به بیداری آوردن. تهذیب خوی را سه چیزست: از ضجرت به صبر آیی و از بخل به بذل آیی و از مکافات به عفو آیی. و تهذیب دل سه چیزست: از هلاک امن به حیات ترس آمدن و از شومی نومیدی با برکت امید آمدن و از محنت پراکندگی دل به آزادی دل آمدن. (صد میدان ـ ص ۲۵)

«تهذیب نفس یعنی پاک‌کردن درون از رذائل و طرد اخلاق ذمیمه و عادات ناپسند است. فنّ تهذیب اخلاق، یکی از شعب حکمت عملی یعنی علم به مصالح شخصی و پاک‌کردن نفس از رذائل و تحلّی آن به صفات خوب است.(اخلاق ناصری ـ خواجه نصیرالدّین طوسی ـ ص ۱۰۶)

۸- ترجمه: مداوا به اضداد طبیعت است.

مثلاً چون خواسته‌اند که صفت بخل را که نوعی مرض است ازالت[۱] کنند و به صحّت سخاوت مبدّل گردانند آن را به بذل[۲] و ایثار معالجه کرده‌اند و صفت غضب را به تحمّل و حلم و کظم غیظ[۳] معالجه کرده‌اند و صفت حرص را به زهد و ترک دنیا و تجرید[۴] و عُزلت مبدّل کرده‌اند و صفت

۱- ازالت: دورکردن، راندن. (لغت نامه)

۲- بذل: بخشیدن و عطاکردن. (لغت نامه)

«در اصطلاح صوفیان نهمین شرط مریدی و سلوک بذل است و باید که در (مرید) بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگست. و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل بایدکرد و گاه بود که از سر جان برباید خاست. (مرصادالعباد - ص ۲۵۹)

۳- کظم غیظ: فرو خوردن خشم. (لغت نامه)

۴- تجرید: در لغت به معنی برهنه‌کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود. و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق و تفرید از خودیست. (کشف‌اللغة)

«و در لطائف‌اللّغات می‌گوید: تجرید به معنی قطع تعلّقات ظاهریست تفرید قطع تعلّقات باطنی.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۱۹۳)

«(تجرید) عبارتست از ترک اغراض دنیوی ظاهراً و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطناً. ومجرّد حقیقی کسی بود که بر تجرّد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرّب به حضرت باری بود. هر که به ظاهر غرض دنیا را بگذارد و به باطن عوض در آجل یا عاجل طمع دارد، به حقیقت از آن مجرّد نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود.» (نفایس‌الفنون - ج ۲ - ص ۳۶)

«تجرید انخلاع از شهود شواهد است چه خدای تعالی فرمود: «فاخلع نعلیک» و خلع نعلین عبارتست از تجرید حقیقی که آن تجرید واقعی از کونین و دو جهانست. و آن را سه درجت است: اوّل نفی تمام علم تلقینی که از حقیقت کشف اکتساب شده است تا سالک عالم به علم الهی شود نه علمی که مکتسب از بقایای رسومست. درجه دوم تجرید، حقیقت جمع است از ادراک علمی. چون علم حاصل از بقایای رسوم مکتسبه، از خصایص و صفات وجود است و اقتضای صفت بقاء موصوفست، پس تا وقتی که ادراک علمی بجاست، رسوم عالم نیز پایدار و پا بر جاست و جمع جز به ۲ محور سوم و آثار میسّر نیست. کسی که به این درجه از تجرید رسد، از اعتبار علوم رسمی خالی خواهد شد و این حال مجذوبین و مؤلّهین است. درجه سوم تجرید رهایی از شهود تجرید است در این مقام سالک در عین جمع و محض فناست و از حالت تلوین رهیده است و شاهداً و مشهوداً و بذاته و لذاته باقی در حق شده است.» (شرح منازل‌السّائرین - ص ۲۵۹)

«تجرید آنست که بنده از جمیع اغراض مجرّد شود و نظری به اغراض دنیایی و آخرتی نداشته باشد و در جمع طاعات و مکاشفات نظر او بر ادای حق ربوبیّت بود به صرف عبودیّت و ادای عظمت حق را به حسب جهد و کوشش در عبودیّت و انقیاد نماید.» (عوارف‌المعارف - ص ۵۲۶)

«هر که خواهد ولایت تجرید / وانکه جوید هدایت توحید
از درونش نماید آسایش / وز برونش نباشد آرایش
آن ستایش که از نمایش اوست / ترک آرایش و ستایش اوست
بر در شه گدای نان خواهد / باز عاشق غذای جان خواهد
عاشقان جان و دل فدا کردند / ذکر او روز و شب غذا کردند

شَرَه[1] را به تقلیل طعام وگرسنگی و صفت شهوت را به ترک لذّات وکثرت مجاهدات و ریاضات. همچنین هر صفتی را به ضدّ آن معالجه کرده‌اند، چنانک طبیب صورتی دفع حرارت به شربتهای سرد کند و دفع برودت به معجونهای گرم علی هذا.

و این طریقی معقول و مناسب است و لیکن عمرها درین صرف شود تا یک صفت را مبدّل کند و بکلّی خود مبدّل نشود که این صفات ذاتی و جِبلّی[2] انسان است «لاٰ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ»[3] و این صفات هر یک در مقام خویش بمی‌باید[4] مقصود بکلّی زایل کردن این صفات نیست.

فلاسفه را ازینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کردند و متابعت انبیا واجب نداشتند و پنداشتند به مجرّد نظر عقل این معالجه راست شود و ندانستند که دل را بیرون از عقل دیگر چه آلت بود چنانک برشمردیم، پنداشتند همه خود عقل است و آفت عقل ازین صفات ذمیمهٔ حیوانی است. و چون آن مبدّل شود به صفات حمیدهٔ مَلَکی مرد به‌کمال رسد و تبدیل به نظر عقل خواستند که کنند، گفتند ما که علم و عقل داریم به متابعت انبیا چه حاجت داریم، به انبیا کسی را حاجت باشد که جاهل وکم عقل بود.

ندانستند که ورای[5] عقل آلاتی دیگرست انسان را هزارباره از عقل شریف‌تر، چون دل حقیقی و سرّ و روح و خفیّ و به عقل ادراک این آلات نتوان‌کرد و آن را پرورش به

ای بــــرادر بــر آذر تــجرید　　جگــر خــود کــباب دان نـه تـرید
سگ دون هــمّت استخوان جوید　　پــنجه شـیر مـغز جـان جـوید
مــرد عــالی هِــمَم نــخواهـد بـند　　سگ بود سگ به لقمه‌ای خـرسند
هـــر کـــرا عـــالیست هــمّت او　　هــر دو عــالم شــدست نـعمت او
وآنکه دون همّتست هـمچون سگ　　هست چون سگ ز بهر نـان در تگ
کشــف اگـر بند گـرددت بـر تـن　　کشـف را کـفش ساز و بـر سـر زن
گر همی روح خـواهـی از تـن فـرد　　لا چـــو دارست گــرد او بــرگرد
نـیست کـن هـر چـه راه و رای بـود　　تـــات دل خـــانه خـــدای بـود»

(حدیقه سنایی ـ صص ۱۱۲ ـ ۱۱۱)

۱- شَرَه: «حرص بر لذّت زیاد و ضدّ عفت است.» (اخلاق ناصری ـ خواجه نصیرالدّین طوسی ـ ص ۱۱۷)
۲- جِبلّی: طبیعی، فطری، سرشتی. (لغت نامه)
۳- بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۳۰، روم. ترجمه: در آفرینش الهی تغییری راه ندارد.
۴- بمی‌باید: استعمال باء تأکید بر سر پیشوند می از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۵- ورا: برتر، بالاتر، خارج از، بیرون از. (لغت نامه)

عقل نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراک خویش عاجزست و در خود معلول و مریض است و گفته‌اند «رَأيُ الْعَلِيلِ عَلِيلٌ».[۱] چنانک می‌گوید «طَبِيبٌ يُداوِي وَالطَّبِيبُ مَرِيضٌ»[۲] (این جمله محتاج طبیب شارع‌اند تا از قانون شریعت معالجهٔ هر یک به صواب بفرماید چون جمعی از اهل ضَلالت[۳] را دیدهٔ بصیرت[۴] به چشم‌بند شقاوت[۵] بربستند، از دید خاصیّت شرع و سرّ بعثت انبیا محروم ماندند، به استهزا[۶] و استخفاف[۷] بدان نگریستند و به خوش آمد نظر عقل و سرگشتگی آن مغرور شدند)[۸] لاجرم حق تعالی در مقابلهٔ عقل و نظر ایشان می‌گوید: «اللّهُ يَسْتَهزِىءُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِى طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ».[۹]

و آن طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند برج قانون شرع، چون یک زمان از محافظت نفس بازمانند، نفس دیگر باره توسنی آغاز کند و افسار از سر فروکند[۱۰] و روی به مراتع[۱۱] خویش نهد و بلک هرچند سگ

۱- ترجمه: نظر شخص ناتوان سست و ناتوان است. (الغدیر ـ ج ۲ ـ علّامه امینی، مناقب آل ابی طالب ـ ج ۱ ـ شهرآشوب)

۲- ترجمه: پزشک مداوا می‌کند در حالیکه خود مریض است.

۳- ضَلالت: گمراه شدن، گمراهی. (لغت نامه)

«و در اصطلاح عبارت از فقدان آنچه به مطلوب رسد. و گفته‌اند سلوک راهی است که به مطلوب نرسد.» (تعریفات ـ ص ۱۲۱)

«مقابل هدایت و رشد است و «ضلالت» آن است که سالک به هیچ وجه راهی به مقصد خود نیابد. گفته‌اند ضلال تخطّی شیء است از مکانش و هدایت نیافتن بدان و گفته‌اند «ضلالت» عدول از طریق مستقیم است.» (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۸۹۴)

۴- دیدهٔ بصیرت: اضافهٔ اقترانی

۵- چشم‌بند شقاوت: تشبیه چشم‌بند: افسونی که بدان چشم مردمان را ببندند.

سعدی:

ای زلف تو هر خمی کمندی چشمت به کرشمه چشم‌بندی

۶- استهزا: تمسخرکردن، بر کسی خندیدن. (لغت نامه)

۷- استخفاف: سبک داشتن، خوار داشتن. (لغت نامه)

۸- معنی عبارت این جمله محتاج طبیب...: این مسأله نیاز به پزشک شرع دارد تا به واسطهٔ قوانین دینی هر یک از مشکلات را به طور درست حل کند، وقتی تعدادی از افراد گمراه بر اثر بدبختی و شقاوت بینش خود را از دست دادند و از تأثیر دین و راز مبعوث شدن انبیا محروم شدند، از روی تمسخر و تحقیر به آن نگاه‌کردند و به عقل و حیرانی و سرگشتگی آن فریفته شدند.

۹- آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند ریشخندشان می‌کند و در طغیانشان سرگشته می‌دارد.

۱۰- افسار از سر فروکردن: افسار بیرون‌کردن از سر. (لغت نامه)

۱۱- مراتع: جِ مرتع، به معنی چراگاه. (لغت نامه)

نفس(۱) را بیشتر بربندند گرسنه‌تر بود و آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شَرَه او و حرص او زیادت باشد.(۲) جملگی صفات همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات دل روش کردن بدین نَسَق(۳) عمری از عهدهٔ داد دادن سیر از یک مقام و یک صفت بیرون نتواند آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد، پس این کار به مجاهدهٔ خشک برنیاید.

وقتی حسین منصور، ابراهیم خوّاص(۴) را دید پرسید: «فِی اَیِّ مَقٰامٍ اَنْتَ»(۵) گفت در کدام مقام روش می‌کنی؟ جواب داد که «اَرُوضُ نَفْسِی فِی مَقٰامِ التَّوَکُّلِ مُنْذُ ثَلٰثِینَ سِنَةٍ»(۶) گفت سی سال است تا نفس را در مقام توکّل(۷) ریاضت می‌فرمایم. حسین

۱- سگ نفس: تشبیه.
۲- معنی عبارت و آن طایفه اگر عمری...: و این گروه اگر عمر خود را صرف تغییر حال کنند و بر اساس قوانین دین مجاهدت کنند، همین که یک لحظه از مراقبت نفس غفلت کنند، نفس بار دیگر سرکشی می‌کند و دوباره به حالات اوّلیّه خود بر می‌گردد و هر چه نفس را بیشتر کنترل کنند، حریص‌تر می‌شود و همین که از بند ریاضت رهایی یابد حرص و آز او بیشتر می‌شود.
۳- نَسَق: روش، طریقه. (لغت نامه)
۴- ابراهیم خوّاص: ابو اسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل بغدادی، عارف مشهور متوفّی در ۲۹۱ ه. ق است که پدرش ایرانی و از مردم آمل بوده و خود او به علّت تولّد و پرورش در بغداد به بغدادی شهرت یافته است و چون معاش خود را از بافتن بوریا و زنبیل می‌گذرانید به خوّاص ملقّب گردیده است. (خوص: برگ خرماست که برای بافتن بادبزن و زنبیل بکار میرود.)
ماجرای دیدار و گفتگوی این دو عارف بزرگ در کشف‌المحجوب به طور مشروح و مفصّل آمده است: «اندر حکایات معروف است که حسین ابن منصور به کوفه اندر خانهٔ محمّد بن حسن‌العلوی نزول کرده بود. ابراهیم خوّاص به کوفه اندر آمد. چون خبر وی بشنید نزدیک وی اندر آمد. حسین گفت یا ابراهیم اندر چهل سال که بدین طریقت تعلّق داری ازین معنی ترا چه چیز مسلّم شده است؟ گفت: طریق توکّل مرا مسلّم شدست. حسین گفت: «ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین‌الفنا فی‌التوحید» عمر اندر عمران باطن ضایع کردی، فنا کجاست اندر توحید؟ یعنی توکّل عبارتی است از معاملت خود با خداوند و درستی باطن اعتماد کردن با وی و چون کسی عمری اندر معالجت باطن کند عمری دیگر باید تا اندر معالجت ظاهر کند و دو عمر ضایع شد هنوز از وی به حق اثری نباشد.» (کشف‌المحجوب ـ ص ۲۵۸)
۵- ترجمه: در کدام مقام روش می‌کنی؟ (در کدام مقام هستی؟)
۶- ترجمه: گفت: سی سال است که خود را در مقام توکّل گماردم.
۷- توکّل: در لغت به معنی تکیه کردن و اعتماد کردن بر کسی و اعتراف کردن به عجز خود است. (منتهی‌الارب)
«و در اصطلاح اعتماد کردنست به آنچه در نزد خدای تعالی است و مأیوس شدنست از آنچه در دست مردمانست. (تعریفات ـ ص ۶۲)
«ابوعبداللّه انصاری گوید: «توکّل سخت‌ترین منازل عامّه و آسان‌ترین طریق خاصّان است و آن را سه

گفت: «اِذٰا اَفْنَیْتَ عُمْرَکَ فِی عِمٰارَةِالْبٰاطِنِ فَاَیْنَ اَنْتَ مِنَ‌الْفَنٰاءِ فِی‌اللّٰهِ».[۱] پس طریقت عاشقان دیگرست و طریقت زاهدان دیگر. بیت

ما را جز ازین زبان، زبانی دگرست   جز دوزخ و فردوس، مکانی دگرست
قلّاشی[۲] و رندی است سرمایهٔ عشق   قرّایی[۳] و زاهدی، جهانی دگرست[۴]

پس طریقت مشایخ ما - قَدَسَ‌اللّٰه اَرْوٰاحَهُمْ وَ رَضِیَ عَنْهُمْ[۵] - برین جمله است که درین کار اول در تصفیهٔ دل کوشند نه در تبدیل اخلاق،که چون تصفیهٔ دل دست داد و توجّه به شرط حاصل آمد، امداد فیض حق را قابل گردد، از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که به عمرها به مجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی (و این معنی چون به فیض حق حاصل آید به حدّ اعتدال باشد و طریق صواب و آنچ به مجاهدت و ریاضت حاصل آید متفاوت بود، برمِحَک شرع راست باید کرد و الّا از آن فتنه‌ها و آفتها و خللهای دیگر خیزد). و شرط تصفیهٔ دل آن است که اوّل داد تجرید صورت بدهد به ترک دنیا و عُزلت و انقطاع از خلق و مألوفات[۶] طبع و باختن

درجت است: اول توکّل است توأم با طلب و سبب‌ورزی و اشتغال نفس و نفع خلق و ترک دعوی. درجه دوم توکّلیست با اسقاط طلب و چشم پوشی از اسباب و ریشه‌کن شدن تشریفات نفس. سوم توکّلیست با شناسایی علل آن که نتیجه‌اش رهایی و ترک علّت توکّل باشد و آن معرفت به تملّک حق است بر جمع اشیاء به طریق عزّت نه مشارکت و اقناع بنده است به عبودیّت او که لازمه‌اش دانستن این نکته است که تنها خدای تعالی مالک همه چیزهاست و بس.»(شرح منازل‌السّائرین ـ ص ۷۴)
بدانکه توکّل از جمله مقامات مقرّبان است و درجه وی بزرگ و لکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل وی دشخوار است.» (کیمیای سعادت ـ ص ۷۹۸)

۱- ترجمه: اگر عمر را در آبادی باطن سپری کردی پس تو کجا و فناء فی‌اللّه کجا؟

۲- قلّاشی: حیله‌گری و مزوری.(لغت نامه)
قلّاش: اهل حال و دل و لاابالی و کسی را که قطع علایق از دنیاکرده باشد گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

۳- قرّایی: قرآن خوانی، قرائت قرآن. (لغت نامه)

۴- این ابیات منسوب به ابوسعید ابوالخیر است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: ما غیر از این زبان، زبانی دیگر هم داریم، به جز دوزخ و بهشت، مکان و جایگاه دیگری داریم، رندی و ترک تعلّقات سرمایهٔ عشق است، خواندن قرآن و پارسائی وضعیّت دیگری است.

۵- ترجمه: خداوند ارواح آنان را پاک و مقدّس بداراد و از آنان راضی و خشنود باد.

۶- مألوفات: جِ مألوفة، انس گرفته و مأنوس. (لغت نامه)

جاه و مال تا به مقام تفرید[۱] رسد یعنی تفرّد باطن از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است.

آنگه حقیقت توحید که سرّ «فَاْعْلَمْ اَنَّهُ لااِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ»[۲] است روی نماید، چه توحید را مقامات است: توحید ایمانی[۳] دیگرست و توحید ایقانی دیگر و توحید احسانی دیگرست و توحید عیانی دیگر و توحید عینی[۴] دیگر و تا داد این همه بندهد به وحدانیّت نرسد و تا داد وحدانیّت ندهد به حقیقت وحدت نرسد، که ساحل بحر احدیّت است و شرح این مقامات اطنابی دارد.

امّا این جمله به تبدیل اخلاق حاصل نیاید الّا به تصفیهٔ دل و توجّه به حق. و چون به قدر وسع، مرید از عهدهٔ تجرید صورتی و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیهٔ دل، اقبال بر

۱- تفرید: در لغت به معنی یگانه کردن و تنها گردانیدن است. (کشف‌اللغات) «در اصطلاح قطع تعلّقات باطنی.» (لطائف‌اللغات)

«تفرید، نفی اضافت اعمالست به نفس خود و غیبت از رؤیت آن به مطالعه نعمت و منّت حق تعالی. پس حقیقت تجرید که ترک توقّع اعواض است، لاجرم لازم حال تفرید بود، چه هر گاه که توفیق تجرید و طاعت، نعمت الهی داند نه فعل و کسب خویش، بر آن عوضی توقّع ندارد و بلکه وجود خود را غرق نعمت بیند.» (مصباح‌الهدایه ـ ص ۱۴۳)

«تفرید افراد مفردست به رفع حدث و افراد قدم قدم است به وجود حقایق فردانیّت.» (اللمع ـ ص ۳۴۸)

«تفرید آنست که سالک خود را در آنچه بر او می‌گذرد نه بیند و همه خدای را بیند. و نفی نفس است و استغراق در نعم الهی است و غیبت از کسب.» (عوارف‌المعارف ـ ص ۵۲۶)

«میدان هفتادم تفرید است، از میدان توحید، میدان تفرید زاید... حقیقت تفرید یگانه کردن همّت است که بیان آن در توحید برفت. و اقسام تفرید سه است: یکی در ذکرست و یکی در سماع و یکی در نظر. در ذکر آنست که در یاد وی نه بر بیم باشی از چیزی جز از وی و نه در طلب چیزی باشی جز از وی و نه بر برگوشیدن چیزی باشی جز از وی. و در سماع آنست که در گوش سر، از سه ندای وی بریده نیاید: یک ندای بازخواندن با خود در هر نفسی، دیگر نداء فرمان به خدمت خود از هر طرف، سیم ندای ملاطفت در هر چیز. و در نظر آنست که نگریستن دل از وی بریده نیاید. و نشان آن سه چیز است: یکی آنکه گردش حال مرد را بنگرداند. دودیگر آنکه تفرقه دل به هیچ شاغل مرد را درنیابد، سیم آنکه مرد از خود بی خبر ماند.» (صد میدان ـ ص ۱۵۲)

۲- ترجمه: پس بدان که خدایی جز اللّه نیست.

۳- توحید ایمانی: آنست که بنده به تفرّد وصف الهیّت و توحّد استحقاق معبودیّت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند به دل و اقرار دهد به زبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسّک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد. و متصوّفه به حکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارک‌اند و به دیگر مراتب متفرّد و مخصوص. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۱۰۹)

۴- توحید عینی: توحید خاصّان است که با ثبوت حقایق قرین است. (نص‌النّصوص ـ ص ۶۵)

ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا به خلوت، حواسّ ظاهر ازکار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد چه بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرّف حواسّ در محسوسات پدید آمده است.(۱)

دل را همه آفت از نظر می‌خیزد / چون دیده بدید، دل درو آویزد(۲)

چون آفت حواسّ منقطع شد آفت و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بماندکه دل بدان مکدّر(۳) و مشوّش(۴) باشد، راه آن به ملازمت ذکر و نفی خاطر برتوان بستن،(۵) چنانک شرح آن در فصل احتیاج به ذکر «لااِلٰهَ‌اِلاّ‌اللّٰه» بیاید، ان شاءاللّٰه.

پس به نور ذکر و نفی خاطر، دل از تشویش(۶) نفس و شیطان خلاص یابد، به احوال خویش پردازد و ذوق ذکر بازیابد و ذکر از زبان بستاند و دل به ذکر مشغول شود، خاصیّت ذکر، هرکدورت و حجاب که از تصرّف شیطان و نفس به دل رسیده بود و در دل متمکّن گشته از دل محو کردن گیرد.(۷)

چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد، در دل وَجَل(۸) و خوف پدید آید «اِنَّمَاالْمُؤْمِنُونَ‌الَّذینَ اِذٰا ذُکِرَاللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»(۹) و بعد از آن چون دل از ذکر

۱- معنی عبارت و چون به قدر وسع، مرید...: وقتی مرید به اندازهٔ توانایی خود از عهدهٔ تجرید ظاهری و تفرید باطنی بیرون آمد و موفّق به تصفیهٔ دل شد، به خلوت و ذکر مداوم روی می‌آورد تا به واسطهٔ خلوت حواسّ ظاهری را بیند و آفاتی که از راه حواسّ به دلش می‌رسد، قطع کند، زیرا بیشتر حجابها و کدورتهای دل به وسیلهٔ دخالت حواسّ پنجگانه به وجود می‌آید.

۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

معنی بیت: همهٔ بلاها و آفاتی که برای دل پیش می‌آید از سوی دیده و چشم است، وقتی چشم می‌بیند، دل عاشق می‌شود.

۳- مکدّر: تیره شده، غمگین، تنگدل. (لغت نامه)

۴- مشوّش: آشفته، پریشان. (لغت نامه)

۵- معنی عبارت چون آفت حواسّ...: وقتی حواسّ پنجگانه ظاهری بسته شد، بلا و آفت و وسوسه‌های شیطانی و خواسته‌های نفسانی در دل می‌ماند به وسیلهٔ آنها آشفته و مکدّر می‌شود، که می‌توان به واسطهٔ ذکر و یاد خدا و نفی و انکار خاطر آن را رفع نمود.

۶- تشویش: پریشانی و آشفتگی و اضطراب و بی آرامی و وحشت و هراس و حیرت و شوریدگی خاطر. (لغت نامه)

۷- محوکردن گیرد: از افعال آغازی است به معنی شروع میکند به محوکردن.

۸- وَجَل: چیره شدن برکسی در ترس. (لغت نامه)

۹- بخشی از آیهٔ ۲، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: مؤمنان همان کسانی هستندکه چون یاد خدا به میان آید، دل هایشان ترسان شود.

شُرب یافت قساوت ازو برخیزد و لین[۱] و رِقّت[۲] درو پدید آید[۳] «ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِاللّٰهِ».[۴] و چون بر ذکر مداومت نماید، سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچ نه یاد حق و محبّت حق است جمله را از دل بیرون کند و سِرّ را به مراقبت فرا دارد. بیت

سِرّ بر در دل به پرده‌داری بنشست   تا هرچ نه یاد اوست درنگذارد[۵]

چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل ببود دل با او اطمینان و اُنس گیرد و با هرچ جزوست وحشت ظاهر کند[۶] «اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللّٰهِ اَلاٰ بِذِکْرِاللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[۷] تا ذکر و محبّت هیچ مخلوق در دل می‌یابد، بداندکه هنوز کدورت و بیماری دل باقی است،[۸] هم به مصقل[۹] «لااِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰه» و شربت نفی ماسوای حق ازالت آن بایدکرد، تا آنگه‌که دل نقش‌پذیر کلمه شود و دل به جوهر ذکر[۱۰] مُتَجوهِر[۱۱] گردد. آنجا هیچ اندیشه‌ای غیر حق بنماند و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمه قایم مقام جملهٔ نقوش ثابت گردد. شیخ مجدالدّین فرماید، قدس‌اللّٰه روحه‌العزیز[۱۲]:

تا دل ز بد و نیک جهان، آگاه است   دستش ز بد و نیک جهان، کوتاه است

۱- لین: نرم. (لغت نامه)   ۲- رِقّت: نرمی و ملایمی. (لغت نامه)

۳- معنی جملهٔ و بعد از آن چون دل...: و بعد از آن وقتی دل به ذکر مشغول شد، قساوت از او دور می‌شود و نرمی و ملایمت در او به وجود می‌آید.

۴- بخشی از آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: سپس (آرامش یابند و) پوست هایشان و دل هایشان با یاد خدا نرم شود.

۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

معنی بیت: سِر از دل مراقبت می‌کند و پرده‌دار او می‌شود، تا به هر چه که غیر از یاد خداست، اجازهٔ ورود ندهد.

۶- معنی جملهٔ چون سلطان ذکر...: وقتی ذکر در دل جایگزین شود و با او اُنس بگیرد از هر چه غیر از آن است.

۷- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۳، رعد. ترجمه: (همان) کسانی که ایمان آورده‌اند و دل هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد، بدانید که با یاد خداست که دل‌ها آرام می‌گیرد.

۸- معنی جملهٔ تا ذکر و محبّت هیچ مخلوق...: تا زمانیکه یاد و محبّت مخلوقی در دل هست، بداند که هنوز کدورت و بیماری دل باقی است.

۹- مصقل: ابزاری که بدان جلا می‌دهند و صیقل می‌زنند و زنگ چیزی را می‌زدایند، سوهان. (لغت نامه)   ۱۰- جوهر ذکر: تشبیه

۱۱- مُتَجوهِر: آراسته به جوهر و حقیقت چیزی. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۱۲- ترجمه: خداوند روح عزیز او را پاکیزه سازد.

زین پیش، دلی بود و[۱] هزار اندیشه اکنون همه «لااله‌الّاالله» است[۲]
درین وقت سلطان عشق[۳] رایت سلطنت[۴] به شهر[۵] دل[۶] فروفرستد، تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند و شحنهٔ شوق[۷] را بفرماید تا نفس قلّاش صفت را به رسن درد[۸] بربندد و کمند طلب[۹] برگردن او نهد و به سیاستگاه[۱۰] دل[۱۱] آورد و در پایهٔ عَلَم سلطانی عشق به تیغ ذکر[۱۲] سر هوای او بردارد و به درخت اخلاص[۱۳] فروکند[۱۴]، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند، شهر جسد[۱۵] خالی کنند و از ولایت[۱۶] زحمت بیرون برند.[۱۷] بیت

زحمت غوغا[۱۸] به شهر بیش نبینی چون عَلَم پادشاه به شهر درآید[۱۹]

۱- و: واو معیّت و همراهی

۲- قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر (ازل).
معنی رباعی: تا زمانیکه دل مشغول بدی و نیکی جهان است، دستش از بدی و نیکی جهان کوتاه است. قبلاً دلی بود با غم و اندوهی فراوان، امّا اکنون فقط ذکر «لااله الّاالله» در آن است.

۳- سلطان عشق: تشبیه. ۴- رایت سلطنت: تشبیه.

۵- بین سلطان و رایت و سلطنت و شهر، تناسب وجود دارد.

۶- شهر دل: تشبیه. ۷- شحنهٔ شوق: تشبیه

۸- رسن درد: تشبیه. ۹- کمند طلب: تشبیه.

۱۰- سیاستگاه: قتلگاه و جایی که در آن اجرای سیاست و عقوبت می‌کنند. (لغت نامه)

۱۱- سیاستگاه دل: تشبیه ۱۲- تیغ ذکر: تشبیه.

۱۳- درخت اخلاص: تشبیه.

۱۴- فروکردن: آویزان‌کردن، آویختن از بالا به پائین. سنائی:

کار مرد بد بگیرد سخت پس مرو را فرو کند به درخت

۱۵- شهر جسد: تشبیه.

۱۶- بین سلطان، رایت، سلطنت، شهر، شحنه، عَلَم سلطانی، تیغ، سیاست و ولایت، تناسب وجود دارد.

۱۷- معنی عبارت درین وقت سلطان عشق...: در این وقت عشق همانند سلطانی، پرچم خود را به دل که مثل شهری است می‌فرستد، تا در دل و روح و نفس و تن جایگزین سازند و شوق که مثل پاسبانی است دستور می‌دهد تا نفس امّاره را با درد مشغول سازد و او را وادار به طلب کند و به دل ببرد تا او را ادب کند و در پای پرچم سلطانی عشق به واسطهٔ ذکر که همانند شمشیری است، آرزوها را از او دور کند و به سوی اخلاص تمایل پیدا کند و شیاطین که دوستان نفس هستند بشنوند و سیاست را ببینند و از جسم خارج شوند.

۱۸- غوغا: هیاهو، داد و بیداد، شلوغی. (لغت نامه) اجتماع و ازدحام عامهٔ مردم، خصوصاً اوباش و رنود و عیّاران. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۱۹- وزن: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع
بحر: منسرح مثمّن مطوی منحور
معنی بیت: وقتی پرچم و عَلَم پادشاه وارد شهر شود، ازدحام اوباش کم می‌شود و از بین می‌رود.

جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کارد وکفن عجز[۱] برگیرند[۲] و به در تسلیم بندگی درآیند[۳] و گویند: «رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا اَنْفُسَنٰا».[۴] اگر قصّابی بکش و اگر سلطانی ببخش و ببخشای. بیت

بازآمده‌ام چو خونیان بر در تو اینک سر و[۵] تیغ، هرچ‌خواهی می‌کن[۶]

سلطان عشق جملهٔ اوباش و رنود صفات ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی درگردن ایشان اندازد و سرهنگی[۷] درگاه دل بدیشان ارزانی دارد.[۸] چون بسامان شدند که این ازیشان مطلوب بود. بیت

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا[۹]

چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاک گشت و آینهٔ دل[۱۰] از زنگار طبیعت[۱۱] صافی شد، بعد ازین بارگاه جمال صمدیّت را شاید، بل که مشروقهٔ[۱۲] آفتاب جمال احدیّت را زیبد.[۱۳]

۱-کفن عجز: تشبیه.

۲-کارد و کفن برگرفتن:از در تسلیم و بندگی درآمدن و آمادهٔ هر گونهٔ کیفر حتی مرگ بودن. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۳- معنی جملهٔ جملگی رنود و اوباش...: همهٔ رندان و افراد بی قید تسلیم می‌شوند و اظهار بندگی می‌کنند.

۴- بخشی از آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۷،اعراف. ترجمه: (گفتند) پروردگارا! بر خود ستم‌کرده‌ایم.

۵- و: واو معیّت و همراهی

۶- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی بیت: همانند افراد خطاکار و قاتل به درگاه تو آمده‌ام، اکنون این من و این سر من و این شمشیر، هر چه می‌خواهی بکن، می‌خواهی ببخش و می‌خواهی بِکُش.

۷- سرهنگی: سرداری، مهتری. (لغت نامه)

۸- معنی جملهٔ سلطان عشق جملهٔ: عشق همانند سلطانی صفات نکوهیدهٔ نفس را مثل اوباش و افراد بی قید، از رندی و ناپاکی توبه می‌دهد و بندهٔ خویش می‌سازد و حفاظت از دل را بر عهدهٔ آنان می‌گذارد.

۹- وزن: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

بحر: هزج مثمّن اخرب

۱۰- آینهٔ دل: تشبیه.

۱۱- زنگار طبیعت: تشبیه.

۱۲- مشروقه: محلّ تافتن. (لغت نامه)

۱۳- معنی عبارت چون شهر جسد...: وقتی جسم از صفات نکوهیدهٔ نفسانی پاک و مبرّا شد و دل از طبیعت و سرشت بشری پاک شد، سپس شایستگی ورود به بارگاه جمال پروردگار بی نیاز را پیدا می‌کند و حتّی شایستگی جایگاه تجلّی انوار جمال خداوند شدن را نیز پیدا می‌کند.

اکنون سلطان عشق(۱) را به شحنگی(۲) فرو دارند(۳) و وزیر عقل(۴) را به بوّابی(۵) بر در دل نشانند و شهر دل(۶) را به زیور ولآلی(۷) و جواهر یقین(۸) و اخلاص و توکّل و صدق وکرم و مروّت و فتوّت و جود و سخاوت و حیا و شجاعت و فِراست(۹) و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند. چه بوده است؟ سلطان حقیقی به خلوت سرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تُتُق جلال جمال می‌نماید، دیگر باره چاوش(۱۰) لااله بارگاه از خاصّگیان(۱۱) صفات حمیده هم خالی می‌کند، زیرا که غیرت نفی غیریّت(۱۲) می‌کند.(۱۳) دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت‌الاحزان سینه است، دیده به جمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت‌الاحزان را به جمال یوسفی گلشن(۱۴) خواهد گردانید و از غم به شادی و از محنت به دولت خواهد رسید و از کُربت(۱۵) فُرقت(۱۶) به عزّت وصلت(۱۷) خواهد پیوست. بیت

دیدم رُخت از غم، سر مویی بنماند   جز بندگی روی تو، رویی بنماند
با دل گفتم که آرزویی درخواه   دل گفت که هیچ آرزویی بنماند(۱۸)

دل درین مقام به حقیقت دلی رسید و به صحّت و صفای اصلی بازآمد و آن صفات

۱- سلطان عشق: تشبیه.
۲- شحنگی: داروغگی، پاسبانی شهر و برزن. (لغت نامه)
۳- فروداشتن: گماردن، نصب کردن، مأمورکردن.
۴- وزیر عقل: تشبیه.
۵- بوّابی: منسوب به بوّاب، دربان و نگهبان. (لغت نامه)
۶- شهر دل: تشبیه.   ۷- لآلی: ج لؤلؤ، مروارید. (لغت نامه)
۸- جواهر یقین: تشبیه
۹- فِراست: فهم‌وادراک و زیرکی‌ودانایی آن علمی‌است که‌از صورت پی‌به سیرت برند.(غیاث‌اللغات)
۱۰- چاوش: نقیب لشکر. (لغت نامه)   ۱۱- خاصگیان: ندیمان، نزدیکان. (لغت نامه)
۱۲- غیریّت: غیر بودن، بیگانگی. (لغت نامه)   بین غیرت و غیریّت، جناس زاید در وسط وجود دارد.
۱۳- معنی جملهٔ سلطان حقیقی به خلوت سرای دل...: خداوند به جایگاه خلوت دل تجلّی می‌کند و جانان روی خویش را نشان می‌دهد، بار دیگر لشکر لااله، بارگاه دل را حتی از صفات پسندیده هم خالی می‌کند زیراکه غیرت الهی، غیریّت و بیگانگی را نمی‌پذیرد.
۱۴- گلشن: جای گل، گلستان. (لغت نامه)   ۱۵- کُربت: غم و اندوه. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۶- فُرقت: جدایی. (لغت نامه)   ۱۷- بین فُرقت و وصلت، تضادّ وجود دارد.
۱۸- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول) بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: وقتی رخ زیبای تو را دیدم، هیچ چیز از من باقی نماند و جز بندگی تو هیچ خواسته‌ای برای من باقی نماند، به دل خود گفتم، آرزویی کن، دل گفت: هیچ آرزویی ندارم

نفسانی که به عمرها به مجاهدات خشک مبدّل نگشتی، درین کیمیاگری ذکر و مراقبت دل و توجّه او جمله مبدّل گشت و بکلّی سر بر خط بندگی نهادند. اینجاکارفرما نه دل است یا روح تا بعضی صفات نفس انقیاد[1] نمایند و بعضی ننمایند، بل که سلطان فرمانروای «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ»[2] بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص ساخته که «لاٰ یَسَعُنِی اَرْضِی وَ لاٰ سَمٰائِی وَ اِنَّمٰا یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ».[3] بعد ازین فرمان حق بر جملهٔ اعضا و صفات غالب آمد که «وَاللّٰهُ غٰالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ»[4] هیچ عضوی و صفتی نتواند که به طبع خود تصرف کنند، الّا به امر و اشارت حق که «کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ لِسٰاناً وَ یَداً، بِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصُرُ وَ بِی یَنْطِقُ وَ بِی یَبْطِشُ».[5]

پس درین مقام دل محلّ ظهور جملگی صفات حق گردد و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت، حضرت عزّت گاهی به صفت لطف آشکارا شود بر دل وگاه به صفت قهر و دل پیوسته در تصرّف و تقلّب[6] ظهور این دو صفت باشد. ازو خواجه علیه‌السّلام این اشارت فرمود: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصٰابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهٰا کَیْفَ یَشٰاءُ»[7] اشارت به رحمانیّت کرد به الوهیّت نکرد، زیراک دل محلّ استوای صفت رحمانیّت گشت، چنانک در اوّل گفته‌ایم. و صلّی اللّه علی محمّد و آله اجمعین.[8]

۱- انقیاد: گردن نهادن، فرمانبرداری کردن. (لغت نامه)

۲- بخشی از آیهٔ ۱۱۱، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: و سرها در برابر (پروردگار) زندهٔ پاینده فرود آید.

۳- حدیث، ترجمه: زمین و آسمان من، تاب گنجایش مرا ندارند. در حالی که قلب بندهٔ مؤمن من دارد. (احادیث مثنوی ـ فروزانفر ـ ص ۲۶، قوت‌القلوب ـ ج ۱ ـ ص ۲۴۰، ذخیرةالملوک ـ ص ۱۰۷، احیاءالعلوم ـ ج ۳ ـ ص ۱۵و ص ۳۲ ، نامه‌های عین‌القضاة ـ ج ۲ ـ ص ۲۰۹، ج ۳ ـ صص ۳۸۴ و ۳۸۵، تمهیدات ـ صص ۲۴ و ۲۸۰، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ صص ۱۲۵ و ۲۱۳ و ۲۶۷ و ۲۸۴ و ج ۲ ـ ص ۷۹)،

۴- بخشی از آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: و خداوند سررشتهٔ کار خویش را در دست دارد.

۵- حدیث، ترجمه: گوش و چشم و دست و زبان او می‌شوم تا به من بشنود و به من ببیند و به من سخن بگوید و به من خشم گیرد.

۶- تقلّب: دست انداختن در امور به درخواست خود، تغییر و تبدیل. (لغت نامه)

۷- حدیث، ترجمه: قلب مؤمن، میان دو انگشت از انگشتان خدای بخشاینده است، که تغییر می‌دهد آن را هر طور که بخواهد. (کیمیای سعادت ـ ج ۱ ـ ص ۱۹۶، تمهیدات ـ صص ۹۳ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۲۵۹، نامه‌های عین‌القضاة ـ ج ۲ ـ ص ۸۲، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۲ ـ ص ۱۴۰، احیاء علوم‌الدّین ـ ج ۲ ـ ص ۳۹، ج ۳ ـ صص ۴۲ و ۹۵)

۸- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد و خاندان او همگی‌شان باد.

فصل هشتم
در بیان تحلیهٔ روح بر قانون حقیقت

قال‌اللّه تعالی: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ‌الرُّوح قُلِ‌الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی».[۱]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه وسلّم: «اَلْأَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدةٌ فَما تَعارَفَ مِنْهَاائْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْهَااخْتَلَفَ».[۲]

بدانک روح انسان از عالم امرست و اختصاص قربی دارد به حضرت که هیچ موجود ندارد، چنانک شرح آن در فصول گذشته آمده است، و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار وکمیّت و مساحت نپذیرد، بر ضدّ عالم خلق که آن مقدار وکمیّت و مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که به اشارت «کُن» پدید می‌آید اما به واسطهٔ موادّ و امتداد ایّام «خَلَقَ‌السَّمٰواتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّامٍ».[۳] و آن اشارت که می‌فرماید «قُلِ‌الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی» یعنی از منشأ کاف و نون خطاب «کُن» برخاسته به بدیع فطرت بی مادّه[۴] و هیولا[۵]، حیات از صفت «هُوَالْحَیّ»[۶] یافته، قایم به صفت قیّومی[۷]گشته، او مادّهٔ عالم ارواح آمده و عالم ارواح منشأ عالم ملکوت شده. و عالم ملکوت مصدر عالم مُلک بوده، جملگی عالم مُلک به ملکوت قایم و ملکوت به ارواح

۱- بخشی از آیهٔ ۸۵، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و از تو در بارهٔ روح می‌پرسند، بگو روح از (عالم) امر پروردگارم است.

۲- حدیث، ترجمه: روح‌ها لشکریانی بسیج شده و آمادهٔ کارزارند. هر کدام از آن ارواح که با دیگری آشنا باشد، همبسته می‌شوند و هر کدام که با دیگری بیگانه باشد، گسسته.

۳- بخشی از آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آسمانها و زمین را در شش روز آفرید.

۴- مادّه: اصل هر چیز، ج. مواد. (لغت نامه)
مادّه جوهری است جسمانی که تحقّق و فعلیّت آن به صورت و محلّ توارد صور متعاقبه می‌باشد. فرق مادّه با موضوع این است که موضوع بدون عروض عارض متحقّق‌الحصول است و مادّه بدون صورت متحصّل نمی‌شود. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ ص ۶۴۵)

۵- هیولا: مادّهٔ اوّلیّه عالم کون. این عبارت و جمله گویای این است که جهان وجود را یعنی جهان طبیعت را یک مادّه‌ای است که اشکال گوناگون را پذیرفته و دائماً می‌پذیرد و به هر حال مادّه یکی است و اشکال و صور گوناگون است...ابن رشد گوید: هیولا عبارت از تنها امری است که علّت کون و فساد است و هر موجودی که عاری از آن طبیعت (هیولی) باشد غیر کائن و غیر فاسد است.(فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ صص ۸۴۰ ـ ۸۳۸)

۶- ترجمه: او زنده است.

۷- قیّومی: قائم به ذات بودن، پایندگی. (لغت نامه)

قایم و ارواح به روح انسانی قایم و روح به صفت قیّومی قایم[۱] «فَسُبْحانَ‌الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».[۲] هرچ در عالم مُلک و ملکوت پدید می‌آید جمله به وسایط پدید می‌آید الّا وجود انسانی که ابتدا روح او به اشارت «کُن» پدید آمد بی واسطه و صورت قالب او تخمیر هم بی واسطه یافت که «خَمَّرتُ طِینَةَ آدَم بِیَدیَّ اَرْبَعِینَ صَباحاً»[۳] و در وقت ازدواج روح و قالب تشریف «وَ نَفَخْتُ فِیهِ»[۴] بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافت «مِنْ رُوحِی» کرامت فرمود یعنی «رُوحُ حَیٍّ بِحَیٰوتی».[۵] چنانک ایجاد وجود روح از امر بود اضافت وجود روح هم به امر خود کرد که «مِنْ اَمْرِ رَبّی».[۶] چون ایجاد حیات روح از صفت مُحییی[۷] حقّ بود اضافت هم به حضرت کرد که «مِنْ رُوحِی» و این دقیقه‌ای عظیم است.

پس کمال مرتبهٔ روح در تحلیهٔ روح آمده‌است به صفات ربوبیّت تا خلافت آن حضرت را شاید[۸] و درین معنی مذاهب مختلف است. روندگان را طایفه‌ای بر آنند که تا تزکیهٔ نفس حاصل نیاید تحلیهٔ روح میسّر نشود و طایفه‌ای گفته‌اند: بی تحلیهٔ روح تزکیهٔ نفس میسّر نگردد هم بر آن منوال[۹] که در فصل تصفیهٔ دل شرح رفت.

مشایخ ما - قَدَّسَ‌اللّه اَرْواحَهُم[۱۰] - بر آنند که اگر مدّت عمر در تزکیهٔ نفس بسر برند نفس تمام مزکّی نگردد وکس به تحلیهٔ روح نپردازد و لیکن چون اوّل نفس را به قید شرع محکم کردند و روی به تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح آوردند بر قضیّهٔ «مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً»[۱۱] الطاف خداوندی به استقبال کرم پدید آید و تصرّفات جَذَبات عنایت و فیض فضل الوهیّت متواتر گردد که «مَنْ اَتٰانِی یَمْشِی اَتَیْتُهُ اُهروِلُ»[۱۲]

۱- بین قایم و قیّومی، جناس اشتقاق وجود دارد.

۲- آیهٔ ۸۳، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: پس منزّه است کسی که ملکوت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

۳- حدیث قدسی، ترجمه: من طینت آدم را با دست خودم در چهل شبانه روز آفریدم.

۴- بخشی از آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: از روح خویش در او دمیدم.

۵- ترجمه: روح زنده به زندگی من است.

۶- بخشی از آیهٔ ۸۵، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: روح از امر پروردگارم است.

۷- مُحییی: زنده کنندگی، حیات‌بخشی، مقابل ممیت. (لغت نامه) یاء مُحییی، یاء مصدری است.

۸- شاید: شایسته است.

۹- منوال: وجه، اسلوب، طرز. (لغت نامه)

۱۰- ترجمه: خداوند روح آنان را پاکیزه دارد. - مزکّی: پاک، پاکیزه شده.(لغت نامه)

۱۱- حدیث، ترجمه: کسی که به من یک وجب نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک می‌شوم.

۱۲- حدیث، ترجمه: و هر که با راه رفتن به نزد من آمد، من شتابان به نزد او آیم.

به یک لحظه چندان تزکیه نفس را حاصل شود که به مجاهدهٔ همه عمر حاصل نیامدی، «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَینِ».(۱)

ولیکن در بدایت حال، روح طفل صفت است، او را تربیتی باید تا مستحقّ تحلیه گردد. زیرا ک روح تا در اماکن(۲) روحانی بود هنوز به جسم انسانی تعلّق ناگرفته، بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذایی مناسب آن مکان باید و او را علمی و شناختی باشد لایق آن مقام و لیکن از غذاهای متنوّع و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد.

همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جلّت غذایی که در مدد حیات او کند می‌بود مناسب حوصله و همّت روح در آن مقام و بر کلیّات علوم و معارف اطلاعی روحانی داشت ولیکن از غذاهای گوناگون «اَبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطعِمُنی وَ یَسْقینِی»(۳) محروم بود و از معارف و علوم جزویّات(۴) عالم شهادت که به واسطهٔ آلات حواسّ انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود. و در آن وقت که به قالب پیوست چون طفل بود که از رحم به مهد آید، اگر پرورش به وجه خویش نیابد زود هلاک شود. پس مادر مهربان او را درگهواره نهد و دست و پای او بربندد تا حرکات طبعی نکند که دست و پای خود بشکند یا کژ(۵) کند و آنگه او را از غذاهای این عالم که او هنوز غریب آن است نگاه دارد که هنوز معدهٔ او قوّت هضم(۶) غذای این عالم ندارد، او را هم به غذایی پروراند از آن عالم که نُه ماه درو بوده است و با غذاهای آنجایی خو کرده و آن

۱- ترجمه: یک کشش و جذبه از خدای رحمن، مساوی است با جدّ و جهد جنّ و انس. (احادیث مثنوی - ص ۱۱۹، احیاء علوم‌الدّین - ج ۴ - ص ۵۶، اسرارالتّوحید - ص ۲۴۷، جامی نیز در نفحات‌الانس این حدیث را به ابوالقاسم ابراهیم بن محمّد نصرآبادی (متوفّی ۳۷۲) نسبت داده است. مولانا گوید:

این چنین سیریست مستثنی ز جنس — کان فزود از اجتهاد جنّ و انس
این چنین جذبیست نی هر جذب عام — که نهادش فضل احمد والسّلام

(ص ۳۶۵ - س ۴)

۲- اماکن: ج امکنة و مکان، جایها، منزلها. (لغت نامه)

۳- حدیث نبوی، ترجمه: من در پیشگاه خداوندی شب را به صبح می‌رسانم و او مرا آب و غذا می‌دهد.

۴- جزویّات: چیزهای اندک و خرد. (لغت نامه)

۵- کژ: به معنی کج است، ناراست، خمیده. (لغت نامه)

۶- هضم: گوارش و تحلیل غذا در معده. (لغت نامه)

شیرست. تا چون مدّتی بر آید و با هوای این عالم خوگر شود[۱] ، بتدریج او را به غذاهای لطیف این عالم پرورش دادن گیرد تا معدهٔ او بدین غذاها قوّت یابد، آنگه غذاهای کثیف را مستعدّ[۲] شود که حرکت و قوّت و کارهای عنیف[۳] کردن را مدد از آن بود.

همچنین طفل روح[۴] چون به مهد قالب[۵] پیوست تمام، دست و پای تصرّف وی را به بربند[۶] اوامر و نواهی شرع ببایدبست، تا حرکات بر مقتضای طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای صفات روحانی کژ کند، یعنی مبدّل کند به صفات نفسانی.

و او را از دو پستان طریقت[۷] و حقیقت[۸] شیر تصفیه و تحلیه می‌دادن که، آن هم غذایی است از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن نوع غذا پرورش یافته، تا دل که او را به مثابت معده است طفل را بدان غذا قوّت یابد و مستعدّ آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای متنوّع معاملات خلافت که «وَ جَعَلَکُمْ خَلاٰیِفَ الْاَرْضِ»[۹] تناول کند -که قوّت تحمّل اعباء امانت بدان توان یافت[۱۰] - او را مُضرّ نباشد، بل که مُقوّی و مُغذّی[۱۱] اوگردد.

و چنانک آنجا طفل، آن شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه و پرورش به واسطهٔ ایشان یابد و الّا هلاک گردد، اینجا طفل روح[۱۲] شیر طریقت[۱۳] و حقیقت[۱۴] از سر پستان مادر نبوّت[۱۵] تواند خورد یا از دایهٔ ولایت[۱۶] و پرورش از نبی یا شیخ که قایم

۱- خوگر شدن: عادت کردن، خو گرفتن.
۲- مستعدّ: آماده، مهیّا. (لغت نامه)
۳- عنیف: درشت، سخت. (لغت نامه)
۴- طفل روح: تشبیه.
۵- مهد قالب: تشبیه.
۶- بربند: قماط، پارچهٔ کم عرض یا نواری که کودک را در گهواره با آن می‌بندند که نیفتد. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۷- پستان طریقت: تشبیه
۸- پستان حقیقت: تشبیه
۹- بخشی از آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: (و او کسی است که) شما را جانشینان (الهی) بر روی زمین برگماشت. اوست که شما را در زمین خلیفگان قرار داد.
۱۰- قوّت تحمّل اعباء امانت بدان توان یافت: یعنی قدرت تحمّل بار سنگین امانت به وسیلهٔ خوردن غذاها می‌توان پیداکرد.
۱۱- مُغذّی: غذا دهنده، پرورنده. (لغت نامه)
۱۲- طفل روح: تشبیه
۱۳- شیر طریقت: تشبیه.
۱۴- شیر حقیقت: تشبیه.
۱۵- مادر نبوّت: تشبیه.
۱۶- دایهٔ ولایت: تشبیه.

مقام نبی است تواند گرفت و الّا هلاک شود.

و آنچ گفتیم طفل روح چون به مهد قالب[۱] پیوست تمام، این تمامی آن است که به وقت بلاغت[۲] حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است. و روح از عهد آنک به تصرّف نفخهٔ حقّ در شکم مادر به طفل می‌پیوندد تا آنگه که به حدّ بلاغت می‌رسد آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده، تا آنگه که اعضای طفل تمام از مشیمه[۳] بیرون آید و به دست قابله رسد. زیراکه روح را تعلّق با قالب بتدریج پدید می‌آید، تا قالب در رحم باشد تعلّق روح با او به حیات بود که حرکت نتیجهٔ آن است تعلّق او به حواسّ، تمام پدید نیامده است، بدین چشم نبیند و بدین گوش نشنود. چون از رحم بیرون آید تعلّق او به حواسّ، تمام پدید آید، اما به قوای بشری بتدریج پدید آید.

همچنین به هر موضع از قالب که محلّ صفتی از صفات انسانی است تعلّق تمام نگیرد الّا بعد از ظهور آن صفت در آن محلّ، چنانک حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلّی معیّن است، تا آن صفت در آن محلّ ظاهر نشود، روح بدان موضع تعلّق تمام پدید نیاورد.

آخرین صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلّف[۴] و مخاطب تواند بود شهوت است. چون شهوت ظاهر گشت و روح بدان صفت و محلّ تعلّق گرفت، از مشیمهٔ غیب[۵] تمام به عالم شهادت بیرون آمد. اگر صاحب سعادت است در حال به دست قابلهٔ نبوّت[۶] رسد، او را در مهد شریعت[۷] دست و پای به بربند اوامر و نواهی بربندد و به پستان طریقت[۸] و حقیقت[۹] می‌پرورد.[۱۰]

و پرورش او در آن است که هر تعلّق که روح از ازدواج قالب یافته است به واسطهٔ حواسّ و قوای بشری و دیگر صفات، جمله بتدریج باطل کند. زیراک او را این هر یکی،

۱– مهد قالب: تشبیه.
۲– وقت بلاغت: یعنی هنگام بلوغ انسان
۳– مشیمه: رحم، بچه دان. (لغت نامه)
۴– مکلّف: به سن بلوغ و تکلیف رسیده. (لغت نامه)
۵– مشیمهٔ غیب: تشبیه.
۶– قابلهٔ نبوّت: تشبیه.
۷– مهد شریعت: تشبیه.
۸– پستان طریقت: تشبیه.
۹– پستان حقیقت: تشبیه.
۱۰– معنی جملهٔ اگر صاحب سعادت است...: اگر انسان خوش اقبال و سعادتمند باشد، فوراً توسّط نبوّت هدایت می‌شود و از طریق قوانین دین در چهار چوب دین قرار می‌گیرد و از راه طریقت پرورش می‌یابد و به حقیقت می‌رسد.

واسطهٔ حجابی و بُعدی شده است از حضرت عزّت و با هر چیزکه اُنس گرفته است و به خوش‌آمدِ طبع در او آویخته آن چیز بند پای او شده است و سلسلهٔ گردن او آمده و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود[۱] آن جمال باز مانده.[۲] چون هر یک از آن تعلّقات باطل می‌کند حجابی و بندی و غُلّی[۳] ازو برمی خیزد و قُربی بادید می‌آید و نسیم صبای سعادت[۴] بوی اُنس حضرت به مشام جانش می‌رساند،[۵] فریاد می‌کند که:

نَسیمُ‌الصَّبٰا اَهْدٰی اِلَیَّ نَسیماً   مِنْ بَلْدَةٍ فیهَاالْحَبیبُ مُقیماً[۶]

باد آمد و بوی زلف جانان آورد   وان عشق کهن ناشدهٔ ما نو[۷] کرد

ای باد تو بوی آشنایی داری   زنهار بگرد هیچ بیگانه[۸] مگرد[۹]

۱- شهود: در لغت به معنی حاضر شدن و گواهان و حاضر شدگان است و در اصطلاح سالکان رؤیت حق است به حق یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات صوری و معنوی عبور نموده باشد و به مقام توحید عیانی رسیده و به دیده حق بین به حکم «کنت بصره‌الذی یبصره» در صور جمیع موجودات به دیده حق مشاهده حق نماید. چون خود را و تمامت موجودات را قایم به حق بیند لاجرم غیریّت و اسمیّت از پیش نظرش برخاسته باشد و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند. (کشف‌اللغات)

«شهود رؤیت حق است به حق.» (تعریفات ـ ص ۱۰۴)

«شهود حضور است زمانی به نعت مراقبه و گاهی به وصف مشاهده. مادام که بند موصوف به شهود است او را «حاضر» خوانند و چون حال مشاهده و مراقبه فقدان پذیرد از دایره حضور خارج شود و در آن حال او را غایت گویند.» (عوارف‌المعارف ـ ص ۵۲۸)

۲- معنی عبارت و پرورش او در آن است که...: و پرورش دینی انسان بدین صورت است که هر وابستگی که روح به واسطهٔ بودن با جسم پیداکرده است به خاطر حواسّ پنجگانه و قوّه‌ها و صفات بشری، همگی را بتدریج باطل می‌کند. زیرا که هر یک از حواسّ و قوّه‌ها و صفات برای انسان موانعی را به وجود می‌آورد و او را از پروردگار دور می‌سازد و با هر چیزی که اُنس می‌گیرد و بر اساس خوش آیند طبع به آن وابستگی پیدا می‌کند باعث دلبستگی او می‌شود و آنوقت دچار وحشت شده و از ذوق مشاهده جمال حق باز می‌ماند.

۳- غلّ: طوق بر دست و پای و گردن کسی نهادن. (لغت نامه)

۴- نسیم صبای سعادت: تشبیه.

۵- معنی جملهٔ چون هر یک از آن تعلّقات...: وقتی هر کدام از آن تعلّقات و وابستگیها را ترک می‌کند، موانع از بین می‌رود و احساس نزدیکی به پروردگار می‌کند و سعادت اُنس به خداوند و معشوق ازلی را پیدا می‌کند.

۶- ترجمه: نسیم باد صبا سوی من از سرزمینی که دوست در آن اقامت دارد، فراموشی را هدیه آورد.

۷- بین کهن و نو، تضادّ وجود دارد.   ۸- بین آشنا و بیگانه، تضادّ وجود دارد.

۹- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)   بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی ابیات: باد آمد و بوی خوش معشوق را آورد و آن عشق دیرینهٔ ما را به یاد ما آورد، ای باد تو بوی آشنایی را به همراه خود داری، پس آگاه باش که این بو را به بیگانگان نرسانی.

اینجا طفل روح(۱) پروردهٔ دو مادر شود: از یک جانب از پستان طریقت شیر قطع تعلّقات مألوفات طبع می‌خورد و از یک جانب از پستان حقیقت شیر واردات(۲) غیبی و لوایح(۳) و لوامع(۴) انوار حضرتی می‌خورد و او «بَیْنَ رَوْضَةٍ وَ غَدیرٍ»(۵) تا آنکه به

۱- طفل روح: تشبیه.
۲- واردات: ج وارده، از نظر عرفانی آنچه در دل صوفی درآید. از اموری‌که بر دیگران پوشیده‌است. (لغت‌نامه)
«وارد در اصطلاح «خواطر محموده که بدون تعمّد عبد وارد شود بر قلوب و آن سخنی است که بنده می‌فهمد بدون صوت. وارد گاهی از جانب حق است و گاه از علم و گاه وارد «سرور» و گاه وارد «هم» و گاه قبض است و گاه بسط.» (اصطلاحات - عبدالرّزاق کاشانی صص ۹۹ - ۹۸)
«واردات و القاءآت یا صحیح‌اند و یا فاسد. وارد صحیح یا الهی است که متعلّق به علوم و معارف است و یا ملکی روحانی که برانگیزندهٔ طاعات است و آن را الهام می‌نامند. وارد فاسد هم یا نفسانی است یعنی از چیزی است که در آن حظّ نفس و لذّت باشد و آن را «هاجس» می‌نامند و یا شیطانی که داعی بر معصیت است و آن را «وسواس» می‌نامند.» (مصباح الهدایه - عزالدّین کاشانی - ص ۱۵)
«نیز گفته‌اند وارد عبارت از حلول معانی و خواطر پسندیده بدون تفکّر و تأمّل بر دل است. و گاهی نیز بر مطلق واردات اطلاق می‌شود.» (شرح شطحیّات - روزبهان - ص ۵۴۹)
۳- لوایح: ج لائحه، پیداشونده، آشکار. (لغت نامه)
«لوایح، برقها، روشنائی‌ها، شهاب‌الدّین سهروردی در باب لوایح و طوالع گوید: اوّل برقی که از حضرت ربوبیّت رسد بر ارواح طلّاب، طوالع و لوایح باشد و آن انواری است که از عالم قدس بر روان سالک اشراق کند و لذیذ باشد و هجوم آن چنان ماند که برق خاطف درآید و زود برود، «وَ هُوَالَّذِی یُرِیکُمُ الْبَرْق خَوْفاً وَ طَمَعاً». خَوْفاً مِنَ الزَّوالِ وَ طَمَعاً فِی الثَّباتِ.
... و این لوایح همه وقتی نپاید مدّتی باشد که منقطع می‌شود. و چون ریاضت بیشترگردد بروق بسیارتر آید تا بدان حدّ رسد که مردم در هر چه نگرد بعضی از احوال آن عالم با یاد آرد و ناگاه این انوار خواطف مترادف شده و باشد که در عقب این اعضا متزلزل‌گردد. و رسول - علیه‌السّلام - به انتظار این حال می‌فرماید چنانکه از لفظ نبوی مشهور است: «اِنَّ لِرَبِّکُمْ فِی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ رَحْمَتَهُ اَلا فَتَعَرَّضُوا لَها.»
و مرتاض، به فکر لطیف و ذکر خالص از شوایبِ هواجس در وقت فترت حواسّ، استعانت کند از بهر استعادت این حالت. و روا باشد که کسی را که ریاضت ندارد در بعضی اوقات این حالت بیاید و او غافل باشد. و اگر کسی ترصّد کند در ایّام اعیاد که مردم قصد مصلی کنند و آوازهای افراشته و تکبیرهای برآمده و صیحهٔ سخت درافتاده و آواز صنوج و ابواق غلبه گرفته، اگر صاحب نظری باشد که طبعی سلیم دارد و تذکّر احوال قدسی کند، حالی ازین اثر یابد سخت خوش.» (صفیر سیمرغ - سهروردی - ص ۳۱۹)
«لوایح اثبات مراد است با شتاب در نفی آن، و اسرار ظاهری است که حالی به حالی ظاهر می‌شود.» (رسالهٔ قشیریّه - ابوالقاسم قشیری - ص ۴۰)
۴- لوامع: ج لامعة و لامع، اثرهای روشن و پرتوهای درخشان، در اصطلاح صوفیّه عبارت است از انوار ساطعهَ که لامع می‌شود به اهل رایات از ارباب نفوس ظاهره، پس منعکس می‌شود از خیال به حسّ مشترک و مشاهده‌کرده می‌شود به حواسّ ظاهره. (لغت نامه)
«لوامع اظهار نور بر دل، به ابقاء فوائد آن است و نیز انوار ساطعه‌ای است که بر اهل بدایات لمعان پیدا می‌کند.» (کشّاف اصطلاحات الفنون - تهانوی - ص ۱۲۹)
۵- ترجمه: میان بستانی و آبگیری.

تصرّفات واردات و تجلّیهای انوار روحانی، روح از بند تعلّقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و با سر حدّ فطرت اوّلی رسد و باز مستحقّ استماع خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۱] گردد و به جواب «بلی» قیام نماید.[۲]

اینجا چون روح از لباس بشریّت[۳] بیرون آمد و آفت تصرّف وهم و خیال ازو منقطع شد، هرچ در مُلک و ملکوت است برو عرضه دارند، تا در ذرّات آفاق[۴] و آینهٔ انفس[۵] جملهٔ بیّنات[۶] حق مطالعه کند.[۷]

درین حالت اگر به دریچهٔ حواسّ بیرون نگرد در هر چیز که نگاه کند اثر آیت حق درو مشاهده کند، آن بزرگ ازینجا گفت: «مٰا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ اِلّٰا وَ رَاَیْتُ اللّٰهَ فیهِ».[۸] اینجا عشق صافی گردد و از حُجُب عین و شین و قاف بیرون آید. هم روح به عشق درآویزد،

۱- بخشی از آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا من پروردگار شما نیستم؟

۲- معنی عبارت اینجا طفل روح پروردهٔ...: در این مرحله روح از ناحیهٔ دو مادر پرورش می‌یابد: از یک جهت از راه طریقت، تعلّقات و وابستگیها را ترک می‌کند و از جهت دیگر از طریق حقیقت از واردهای غیبی و پرتوهای انوار درخشان پروردگار بهره‌مند می‌شود و او میان بستانی و آبگیری، تا آنوقت که به واسطهٔ واردهای غیبی و تجلّی انوار الهی، روح از بند وابستگیهای جسمانی آزاد می‌شود و از بند صفات بشری رها می‌شود و برمی‌گردد و باز هم شایستگی شنیدن خطاب الهی را پیدا می‌کند و جواب آری به پروردگار داده می‌شود.

۳- لباس بشریّت: تشبیه.

۴- آفاق: ج افق، کران‌ها، اطراف، جهان. (لغت نامه)

«یکی از مقدمّات سیر و سلوک عرفانی سیر آفاق و انفس است و این دستوری است مأخوذ از قرآن مجید که فرمود: سَنُرِیهِمْ آیاتِنٰا فِی‌الْآفٰاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ‌الْحَقّ. و این روش را کل سران طریقت مورد عمل قرار می‌دادند زیرا دانش و معرفت حقایق از این راه حاصل آید.» (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی ـ ص ۴۲)

۵- آینهٔ انفس: تشبیه. انفس: ج نفس، روان ها، عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی است. (لغت نامه)

۶- بیّنات: ج بیّنة، حجّتهای روشن. (لغت نامه)

«در اصطلاح، اباعثمان مغربی گفته است: بیّنه معنیش روشنائیست که بدان روشنائی جدا کنند اندیشه ربّانی را از وسواس شیطانی، چنانکه جو و گندم را پاک کنند در روشنائی از سنگ به معاینه چشم بی تقلید و بی قیاس. و اگر از این نور که در اندرونست سخنی زائیده شود نام آن سخن برهان باشد. (معارف محقّق ترمذی ـ ص ۸۱)

۷- معنی جملهٔ اینجا چون روح از...: در این مرتبه روح از حالت بشری خارج می‌شود و وهم و خیال از او دور می‌شود و هر چه در زمین و آسمان است به او نشان می‌دهند، تا آنکه در همهٔ ذرّات آفاق و انفس، همهٔ حجّتهای روشن و آشکار حق را مشاهده می‌کند.

۸- ترجمه: چیزی را ندیدم مگر آنکه در آن خدا را دیدم.

هم عشق به روح در آمیزد و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد، یگانگی پدید آید، هر چند روح خود را طلبد، عشق را یابد. بیت:

بس کز غم عشق ماهرویی، خوردم   خود را به میان عشق در، گم کردم[۱]

تا اکنون زندگی قالب به روح بود، اکنون زندگی روح به عشق بود. بیت:

گر زنده همی بینیم ای عشوه[۲] پرست   تا ظنّ نبری که در تنم جانی هست
من زنده به عشقم نه به جان زیرا جان   اندر طلبت نهاده‌ام بر کف دست[۳]

درین مقام عشق قایم مقام[۴] روح گردد و در قالب نیابت[۵] او می‌دارد و روح پروانهٔ شمع جمال صمدیّت شود و بدان دو شهپر ظلومی و جهولی که از تعلّق عناصِر حاصل کرده است - و فایدهٔ تعلّق عناصر خود همین بود -گرد سُرداقات بارگاه احدیّت پرواز کردن گیرد و همچون عاشقان سرمست نعره زنان این بیت می‌سراید:

شمع است رخ خوب تو، پروانه[۶] منم   دل خویشِ غمان تست ،بیگانه[۷] منم
زنجیرِ سرِ زلف که بر گردن تست   بر گردن بنده نِه که دیوانه منم[۸]

۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرم مقبوض ابتر
معنی بیت: از بس که غم و اندوه عشق معشوق زیباروی خود را، خورده‌ام، خود را در میان عشق گم کرده‌ام.
۲- عشوه: وعدهٔ دروغ، فریب، ناز و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود. (غیاث‌اللغات)
۳- این ابیات منسوب به مجدالدّین بغدادی است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: ای معشوق زیبارو و عشوه‌گر من اگر مرا زنده می‌بینی، گمان مکن که در جسم من روح و جان است، من به عشق زنده هستم نه به جان، من در راه طلب تو جان خویش را بر کف دست نهاده و آمادهٔ جانبازی هستم.
۴- قایم مقام: جانشین. (لغت نامه)
۵- نیابت: جانشینی. (لغت نامه)
۶- بین شمع و پروانه، تناسب وجود دارد.
۷- بین خویش و بیگانه، تضادّ وجود دارد.
۸- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب
معنی رباعی: رخ زیبای تو مثل شمع است و من پروانه هستم، دل من با غم عشق تو آشناست، امّا من بیگانه هستم، زلف تو را که مثل زنجیری است برگردن من بگذار، زیرا که از شدّت عشق، مجنون و دیوانه شده‌ام.
بین زنجیر،گردن و دیوانه تناسب وجود دارد.

درین مقام الطاف ربوبیّت بر قضیّهٔ «مَنْ تَقَرَّبَ اِلیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیهَ ذِراعاً»[۱] استقبال کند و روح را بر بساط انبساط[۲] راه دهد و ملاطفه[۳] و معاشقهٔ[۴] «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ»[۵] در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسب معنی این بیت خطاب پرعِتاب[۶] می‌رسد. چنانک مؤلّف گوید: بیت

ای عاشق اگر به کوی ما گام زنی   هر دم باید که ننگ بر نام زنی
سررشتهٔ روشنی به دست تو دهند   گر تو آتش چو شمع در کام زنی[۷]

چون رَطلهای گران[۸] شراب مُعاتبات[۹] «اِنّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلاً»[۱۰] به کام روح رسد و تأثیر آن به اجزای وجود او تاختن آرد، از سَطَوات آن شراب هستی[۱۱] روح روی در نیستی[۱۲] نهد و از آبادی وجود، روی در خرابی[۱۳] خرابات فنا[۱۴] آرد.[۱۵] بیت

۱- حدیث، ترجمه: کسی که به من یک وجب نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک می‌شوم.
۲- بین بساط و انبساط، جناس اشتقاق وجود دارد.
۳- ملاطفه: مهربانی، نوازش کردن. (لغت نامه)
۴- معاشقه: عشقبازی کردن. (لغت نامه)
۵- بخشی از آیهٔ ۵۷، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: دوستشان دارد و دوستش دارند.
۶- عِتاب: خشم گرفتن، سرزنش کردن، ملامت کردن. (لغت نامه)
۷- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: ای عاشق، اگر می‌خواهی به کوی ما بیایی، باید همواره نام و ننگ و شهرت و آبـرو را فراموش کنی و بی آبرو و رسوا شوی، اگر تو وجود خویش را در آتش کشی و به معشوق تقدیم کنی، نور الهی در دل و وجود تو تجلّی می‌کند و به کشف و مشاهده خواهی رسید.
۸- رَطل گران: کنایه از پیاله و پیمانهٔ بزرگ است.
حافظ:

من و هم‌صحبتی اهل ریا دورم بـاد   از گرانان جهان رطل گران مـا را بس
(لغت نامه)

۹- مُعاتبات: ج مُعاتبت، عتاب کردن، سرزنش کردن. (لغت نامه)
۱۰- آیهٔ ۵، سوَرهٔ ۷۳، مزمّل. ترجمه: ما سخنی سنگین بر تو نازل می‌کنیم.
۱۱- شراب هستی: تشبیه.   ۱۲- بین هستی و نیستی، تضادّ وجود دارد.
۱۳- بین آبادی و خرابی، تضادّ وجود دارد.   ۱۴- بین وجود و فنا، تضادّ وجود دارد.
۱۵- معنی عبارت چون رطلهای گران شراب...: وقتی پیمانه‌های بزرگ شراب عقاب الهی بـه روح برسد و بر اجزای وجود او تأثیر بگذارد، هستی روح را به نیستی تبدیل می‌کند و آرامش خویش را از دست می‌دهد و رو به خرابی و مستی می‌رود.

دوش می‌گویند پیری در خرابات آمدست
آب چشمش با صُراحی[۱] در مناجات آمدست
می عسل گردد ز دستش، بتکده مسجد شود
پیر فاسق بین که چون صاحب کرامات آمدست[۲]

روح را یک چند درین منزل اعراف[۳] صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ[۴] عالم هستی، بدارند و به شراب شهود، بقایای صفات وجود ازو محو می‌کنند. آن معنی شنوده‌ای که یوسف را علیه‌الصّلوة[۵] پانصد سال بر در بهشت بدارند و در بهشت نگذارند، تا آلایش مُلک دنیا از وی بکلّی محو شود، «وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»[۶] همین اشارت است.

پس در احتباس[۷] روح و غلبات شوق او به حضرت و تصرّفات وارادات غیبی انواع کرامات بر ظاهر و باطن پدید آمدن گیرد، «وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً».[۸]

اگر رونده درین مقام بدین نعمتها بازنگرد به چشم خوش آمد، ازحضرت مُنعم[۹] بازماند و اگر خاک متابعت[۱۰] در دیدهٔ جان[۱۱] کشد و به حلیهٔ[۱۲] «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ

۱- صُراحی: قسمی از ظروف شیشه یا بلور با شکمی نه بزرگ و نه کوچک و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مسکری دیگر کنند و در مجلس آرند و از آن در پیاله و جام و قدح ریزند، آوند شراب. (لغت نامه)

۲- قالب: رباعی
وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات)
بحر: رمل مثمّن محذوف (مقصور)
معنی رباعی: می‌گویند که شب گذشته پیری به خرابات آمده و شراب نوشیده است، از بس کرامت دارد که می‌در دستش تبدیل به عسل و بتکده، مسجد می‌شود. این پیر فاسق شرابخوار را ببین که چگونه صاحب کرامات شده است.

۳- اعراف: باره هایی میان بهشت و دوزخ. (لغت نامه)

۴- بین بهشت و دوزخ، تضادّ وجود دارد.

۵- ترجمه: درود بر او باد.

۶- بخشی از آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و از سینه‌های آنان هر کینه‌ای که باشد، می‌زداییم. و آنچه از کینه که در سینه هاشان بوده، بیرون کرده‌ایم.

۷- احتباس: بازداشته شدن، زندان شدن. (لغت نامه)

۸- بخشی از آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۳۱، . ترجمه: و نعمتهای آشکار و پنهانش را بر شما تمام کرد.

۹- مُنعم: مالدار و نعمت دهنده، صاحب نعمت. (لغت نامه)

۱۰- خاک متابعت: تشبیه.

۱۱- دیدهٔ جان: استعارهٔ مکنیه.

۱۲- حلیه: زیور، پیرایه. (لغت نامه)

ماطَغٰی»(۱) مُتحلّی(۲) شود، مستحقّ مطالعهٔ آیات کبری(۳) گردد،(۴) «هاهُنا تُسْکَبُ‌الْعَبَراتُ».(۵)

این آن عَتَبه است که خون صد هزار صدّیق(۶) بر خاک امتحان(۷) ریخته شد و آب به آب برنیامد.(۸)

ای بس روندگان صادق عاشق که در خرابات ارواح به جام کرامات، مست طافح(۹) شدند و ذوق شُرب آن شراب(۱۰) بازیافتند و در مستی عُجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری و بیداری ندیدند.(۱۱) بیت

نه می‌خورده نه در خرابات شده　　برخوانده قبالهٔ رزی(۱۲) مات شده(۱۳)

۱- آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: دیده‌اش کژتابی و سرپیچی نکرد.
۲- مُتحلّی: آراسته. (لغت نامه)
۳- آیات کبری: نشانه‌های بزرگ. تجلیات بزرگ و شهود ذات و شواهد بزرگ بر وجود حق. (لغت نامه)
۴- معنی عبارت اگر رونده درین مقام...: اگر سالک در این مرحله به این نعمتها توجّه نماید و به چشم او خوشایند آید، از پروردگار دور می‌شود و اگر متابعت و پیروی از خداوند را در پیش گیرد و به زیور «دیدهٔ او منحرف نشد و طغیان نکرد» آراسته می‌شود و شایستگی مشاهدهٔ نشانه‌های بزرگ الهی را پیدا می‌کند.
۵- ترجمه: اینجا اشکها روانند.
۶- صدّیق: دوست، بسیار راستگو. (لغت نامه) در اینجا پیامبر.
۷- خاک امتحان: تشبیه.
۸- آب به آب برآمدن: آب از آب نجنبیدن، آب از آب تکان نخوردن، آرامش و سکون کامل. (لغت نامه)
معنی جملهٔ این آن عَتَبه است که...: این همان گردنه است که خون صد هزار پیغمبر به واسطهٔ آزمون و امتحان الهی ریخته شد و آب از آب تکان نخورد.
۹- مست طافح: مست پر از شراب که از خود خبر ندارد، سیاه مست، مست خراب. (لغت نامه)
۱۰- بین شُرب و شراب، جناس زاید در وسط وجود دارد.
۱۱- معنی عبارت ای بس روندگان صادق عاشق...: چه بسا سالکان صادق عاشقی که در خرابات ارواح به واسطهٔ نوشیدن جام کرامات، سیاه مست شدند و ذوق نوشیدن آن شراب را یافتند و مست غرور و خودخواهی خود شدند و دیگر هرگز به آگاهی و هشیاری نرسیدند.
۱۲- قبالهٔ رز: برگ مو. (لغت نامه)
۱۳- مات شدن: حیران و سرگردان شدن. (لغت نامه)
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مجبوب
معنی بیت: نه به میکده رفته و نه شراب نوشیده، فقط نام شراب و برگ مو را شنیده، مست و حیران شده است.

در حُجُب «اَصْحٰابُ الْکَرٰاماتِ کُلُّهُمْ مَحْجُوبُونَ»[۱] بماندند و آن کرامات را بُت وقت خود ساختند و زنّار[۲] خوش‌آمد آن بربستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند. نعوذ بِاللّه مِنَ الْحَور بَعْدالکَور».[۳] بیت

ای قبلهٔ هر که مُقبِل[۴] آمد کویت   روی دل جمله بختیاران سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی   فردا به کدام دیده بیند رویت[۵]

امّا صاحب دولتان[۶] «اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّاالْحُسْنیٰ اُولٰئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ».[۷] در نعمت کرامات نظر بر مُنعِم نهند نه بر نعمت[۸] و ادای شکر نعمت به دید مُنعِم گذارند، تا بر قضیّهٔ «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ»[۹] مُستحقّ نعمت وجود مُنعِم گردند. بیت

حاشا که دلم از تو جدا داند شد   یا با کس دیگر آشنا داند شد
از مهر تو بگسلد، کرا دارد دوست   وزکوی تو بگذرد، کجا داند[۱۰] شد[۱۱]

وظیفهٔ عبودیّت روح درین مقام آن است که ملازمت این عَتَبه نماید و از جملهٔ اغیار

۱- ترجمه: آنان که صاحب کرامتند همگی در حجابند.
۲- زنّار: هر حلقه و رشته‌ای که بر میان قدح و ساغر بندند .آنچه ترسایان بر میان بندند، نشان ترسایان. (لغت نامه)
۳- ترجمه: به خدا پناه می‌بریم از قعر پس از سقوط. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۱۶)
۴- بین قبله و مُقبِل، جناس اشتقاق وجود دارد.
۵ - این رباعی از ابوسعید ابوالخیر است.
قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای معشوقی که کوی تو قبلهٔ افراد سعادتمند است و دل همهٔ افراد خوشبخت به یاد توست، اگر کسی از تو روی‌گردان شود در جهان دیگر با کدام چشم می‌تواند روی زیبای تو را مشاهده کند.
۶- صاحب دولت: مقبل، خوش بخت، عارف واصل. (لغت نامه)
۷- آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱، انبیا. ترجمه: کسانی که از پیش، از جانب ما در حقّ آنان نیکی مقرّر شده است، آنان از آن دور داشته شوند. بدرستیکه آنان که سبقت یافته برایشان از ما خوبی، آنها باشند از آن دورکرده‌شدگان.
۸- بین نعمت و مُنعم، جناس اشتقاق وجود دارد.
۹- بخشی از آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: اگر شکر کنید، بر نعمت شما می‌افزایم. اگر سپاسگزار باشید همی بیفزایتمان.
۱۰- داند، از مصدر دانستن، توانستن. (لغت نامه)
۱۱- این رباعی منسوب به نجم‌الدّین کبری است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: تا زمانی که سایهٔ خداوند بر سر ماست، دو جهان غلام و بندهٔ درگاه ماست، گلزار بهشت و حوران بهشتی به منزلهٔ خاری در راه ما هستند و هدف ما رسیدن به آنها نیست، زیرا منزلگاه واقعی ما بیرون از دو جهان است.

دامن همّت[۱] درکشد و سه طلاق بر گوشهٔ چادر دنیا و آخرت بندد[۲] و به درجات عُلیا[۳] و نعیم هشت بهشت سر فرونیارد و بیت این ضعیف را ورد[۴] وقت خویش سازد. بیت

تا بر سرِ ما سایهٔ شاهنشه ماست   کونین غلام و چاکر درگه ماست
گلزار بهشت و حور خار ره ماست   زیراک برون کون، منزلگه ماست[۵]

و اگر مقامات صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت برو عرضه کنند به هیچ التفات نکند و همه را پشت پای زند[۶] و محمّدوار سر کوچهٔ فقر[۷] نگاه دارد و اگر هزار بار خطاب می‌رسد که‌ای بنده چه خواهی؟ گوید بنده را خواست نباشد، زیراکه خواست روی در هستی دارد و ما در نیستی[۸] می‌زنیم، این راه پشتاپشت[۹] افتد و اگر هزار سال برین آستانه ناملتفت[۱۰] بماند باید که ملول نگردد و روی ازین درگاه نتابد.[۱۱] بیت

ز کویش ای دل پُر درد، پای بازمکش[۱۲]
وگر چه دانم کاین بادیه به پای نیست[۱۳]

۱- دامن همّت: استعارهٔ مکنیّه
۲- سه طلاق بر گوشهٔ چادر بستن: آمادهٔ ترک همیشگی آن شدن.
۳- عُلیا: مؤنث اعلی، بلندتر، هر جای بلند. (لغت نامه)
۴- ورد: جزوی از قرآن مجید و ادعیه و جز آن که شخص همه روزه می‌خواند. (لغت نامه)
۵- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
۶- پشت پای زدن: کنایه از ترک کردن. (لغت نامه)
۷- کوچهٔ فقر: تشبیه
۸- بین هستی و نیستی، تضادّ وجود دارد.
۹- پشتاپشت: ضدّ رویاروی و روبرو   راه پشتاپشت: راه مخالف. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۱۰- ناملتفت: ناآگاه.   ملتفت: آگاه شدن. (لغت نامه)
۱۱- معنی عبارت و اگر مقامات صدو بیست و اند هزار...: و اگر مقام صدوبیست و چند هزار پیغمبر را به او نشان دهند به هیچ کدام توجّه نمی‌کند و همه را ترک می‌کند و همانند حضرت محمّد (ص) به فقر روی می‌آورد و اگر هزار بار به او خطاب الهی برسد که‌ای بنده چه می‌خواهی؟ می‌گوید: این بنده خواسته‌ای ندارد، خواسته و آرزو متعلّق به مسایل دنیوی است، در حالیکه ما به دنبال فنا و نیستی هستیم، بر خلاف این راه را باید رفت و اگر هزار سال در این درگاه ناآگاه بماند، باید خسته نشود و از این درگاه روی نگرداند.
۱۲- پای بازکشیدن: عقب کشیدن. (لغت نامه)
۱۳- به پای کسی نبودن: شایسته نبودن برای آن کار. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

بر آستانه سرِ درد بر زمین می‌زن
که پیشگاهِ سرایِ جلال، جای تو نیست[۱]

جملگی انبیا و اولیا درین مقام عاجز و متحیّر شدند که ازینجا به قدم انسانیّت راه نمی‌شاید سپرد و به بازوی رجولیّت گوی نمی‌توان برد.[۲] بیت

گنجی است وصل دوست و خلقی است منتظر
وین کار دولت است کنون تا کرا رسد[۳]

درین مقام هر تیر جدّ[۴] که در جعبهٔ جهد[۵] بود انداخته شد و هیچ بر نشانهٔ قبول[۶] نیامد.[۷] (اینجا چون گل سپر باید انداخت[۸]، چون چنار دست به دعا برداشت، نه چون بید خنجر[۹] توان کشید و نه چون نیلوفر سپر بر سر آب افکند. چون سوسن[۱۰] به

۱- قالب: رباعی
وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (فعلات)　　بحر: مجتث مثمّن مخبون محذوف (مقصور)
معنی رباعی: ای دل پُر غم و رنج من، از کوی معشوق برمگرد، اگر چه می‌دانم که بیابان عشق را نمی‌توانی طی کنی، پس بر درگاه معشوق ازلی اظهار درد و عجزکن، زیرا پیشگاه با شکوه پروردگار، جایگاه تو نیست و تو شایستگی بودن در آنجا را نداری.

۲- گوی بردن: پیشی گرفتن. (لغت نامه)
معنی جملهٔ جملگی انبیاو اولیا...: همهٔ انبیا و اولیای خدا، در این مرحله دچار عجز و سرگشتگی شدند که از اینجا با خصوصیّات بشری نمی‌توان به پیشگاه پروردگار رفت و با مردانگی و قدرت هم نمی‌توان پیشی جُست.

۳- این بیت از سیّد حسن غزنوی است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن
بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
معنی بیت: وصال یار، گنج باارزشی است و همه منتظر این لحظهٔ وصال هستند و این به سعادت و خوشبختی افراد بستگی دارد تا ببینیم که این اقبال و بخت نصیب چه کسی می‌شود.

۴- تیر جدّ: تشبیه　　جدّ: کوشیدن، سعی کردن. (لغت نامه)

۵- جعبهٔ جهد: تشبیه　　جهد: کوشش کردن. (لغت نامه)

۶- نشانهٔ قبول: تشبیه　　بین تیر و جعبه و نشانه، تناسب وجود دارد.

۷- معنی جملهٔ درین مقام هر تیر جدّ...: در این مرحله هر تلاش و کوششی که امکان داشت انجام شد و هیچکدام نتیجه نداد و هر تیری که انداخته شد، به هدف اصابت نکرد.

۸- سپر انداختن: کنایه از فروتنی نمودن، عاجز شدن. (لغت نامه)

۹- بین سپر و خنجر، تناسب وجود دارد.

۱۰- سوسن: گلی است معروف و آن چهار قسم می‌باشد: یکی سفید و آن را سوسن آزاد می‌گویند، ده زبان دارد و دیگری کبود و آن را سوسن ازرق می‌خوانند و دیگری زرد و آن را سوسن ختایی می‌نامند و چهارم الوان می‌شود و آن زرد، سفید و کبود می‌باشد و آن را سوسن آلمانی گویند. (لغت نامه)

ده زبان خاموش باید بود و چون نرگس چشم نهادن و چون بنفشه به عجز سرافکنده بودن و چون لاله[۱] با جگر سوخته دمی مشک‌وار زدن).
اینجا مقام ناز معشوق وکمال نیاز[۲] عاشق است، تا این غایت روح را با هرچ پیوند داشت همه در ششدر[۳] عشق[۴] می‌باخت، چون مُفلس و بیچاره گشت اکنون دستِ خون[۵] است و جان می‌باید باخت. بیت

جان باز که وصل او به دستان[۶] ندهند شیر از قدحِ شرع به مستان ندهند
آنجا که مجرّدان به هم می‌نوشند یک جرعه به خویشتن پرستان ندهند[۷]

هروقت چون نسیم نَفَحات الطاف حق از مِهَبّ[۸] عنایت[۹] به مشام روح می‌رسد،[۱۰] یعقوب‌وار با دل گرم و دم سرد[۱۱] می‌گوید: «اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یوسُفَ لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونَ».[۱۲] بیت:

۱- لاله: معمولاً گلهای پیازداری را گویند که نام علمی آنها تولیپا می‌باشد و از دستهٔ سوسن‌هاست. انواع لاله‌های وحشی در ایران عبارتند از: لالهٔ داغدار قرمز و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لاله‌ای که در شیراز خودروست و گلهای سه رنگ دارد (پشت گل‌برگها قرمز رنگ و داخل آن سپید داغدار).(لغت نامه)
بین گل، چنار، بید، نیلوفر، سوسن، نرگس، بنفشه و لاله، تناسب وجود دارد.
۲- بین ناز و نیاز، جناس زاید در وسط وجود دارد.
۳- ششدر: (اصطلاح نرد) نوعی از بازی نرد که مهره‌های حریف در شش خانهٔ متّصل و پیوسته به هم واپس مانده باشد و بیرون آمدن نتواند. (لغت نامه)
۴- ششدر عشق: تشبیه.
۵- دستِ خون: بازی آخرین نرد که کسی همه چیز را باخته باشد، گرو بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۶- دستان: نیرنگ، حیله، تزویر. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۷- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: در راه معشوق ازلی باید جان خویش را تقدیم کنی و ببازی، زیرا وصال او با حیله و نیرنگ میسّر نمی‌شود و از پیمانهٔ شراب دین به راحتی نمی‌توان نوشید، در آنجایی که عارفان با هم می می‌نوشند، حتی یک جرعه هم به افراد خود پرست می‌داده نمی‌شود.
۸- مِهَبّ: محل وزیدن باد، وزیدنگاه.(لغت نامه)
۹- مهبّ عنایت: تشبیه
۱۰- معنی جملهٔ هر وقت چون...: هر وقت که بوی خوش لطف الهی از وزیدنگاه عنایت حق به مشام روح می‌رسد.
۱۱- بین گرم و سرد، تضادّ وجود دارد.
۱۲- آیهٔ ۹۴، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: پدرشان گفت: اگر مرا به خرفتی متّهم ندارید، من بوی یوسف را می‌شنوم.

چون یوسف باغ[۱] در چمن می‌آید   بویی ز زلیخا[۲] سوی من می‌آید
یعقوب دلم[۳] نعره زنان می‌گوید   فریاد که بوی پیرهن[۴] می‌آید[۵]

چندان غَلَبات شوق و قِلِق[۱] عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود سیر آید و در هلاک خود کوشد[۲] و حسین منصور وار فریاد می‌کند:

اُقتلونی یا ثِقاتی اِنَّ فی قتلی حَیاتی
وَ حَیاتی فی مَماتی وَ مَماتی فی حَیاتی[۳]

ای دوست به مرگ آن چنان خرسندم   صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم[۴]

درین مدّت که روح را بر آستانهٔ عزّت بازدارند و به شکنجهٔ فراق[۵] و درد اشتیاق مبتلا

۱- یوسف باغ: تشبیه.
۲- زلیخا: صاحبهٔ یوسف (ع)، نام عاشقهٔ منکوحهٔ مهتر یوسف (ع). زن پاتیفار عزیز مصر و صاحبهٔ یوسف پیغمبر. (ناظم‌الاطباء)   ۳- یعقوب دل: تشبیه.
۴- بین یوسف و زلیخا و یعقوب و پیرهن، تناسب وجود دارد.
۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف ابتر
معنی ابیات: وقتی گل زیبا که همانند یوسف است در باغ می‌روید، من بوی زلیخا را هم می‌شنوم، آنوقت دل من همانند یعقوب، پدر یوسف فریاد می‌زند که بوی پیراهن یوسف می‌آید.
۱- قِلِق: بی آرامی، اضطراب. (لغت نامه)
«در اصطلاح قِلِق تحریک شوق است به اسقاط صبر. و آن را سه درجت است: درجه اوّل قلقی است که خلق را تنگ سازد و بنده را از خلق بیزار کند و او را مرگ خوشگوار شود. درجه دوم قلقی است که بر عقل غالب شود و اخلال در شنوائی کند و بر طاقت آدمی تاختن آرد. سوم قلقی است که هرگز بر کسی رحم نکند و پایان نپذیرد و کسی را آرام نگذارد.» (شرح منازل‌السّائرین ـ ص ۱۷۹)
۲- معنی جملهٔ چندان غَلَبات شوق و...: آنقدر شوق و ذوق عشق در روح به وجود می‌آید که از خود خسته و سیر می‌شود و برای نابودی و فنای خویش می‌کوشد.
۳- این بیت از حسین بن منصور حلّاج است.
ترجمه: مرا بکشید، ای معتمدان ملامت کننده‌ام، چرا که، در کشتن من، زندگانی جاودانی است و در مرگ من زندگی است و در زندگی من مرگ است. مولانا گوید:

اُقتُلونی یا ثِقاتی لایِماً   اِنَّ فِی قَتْلِی حَیاتِی دائِماً
اِنَّ فِی مَوْتِی حَیاتِی یافتی   کَمْ اُفارِقْ مَوْطِنِی حَتّی مَتی؟

(مثنوی مولوی ـ دفتر اول، بیت ۳۹۳۴، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۹)
۴- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
۵- فراق: در لغت به معنی از کسی جدا شدن و در اصطلاح متصوّفه مراد از فراق آن است که گر یم لمحه عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله باشد. و نیز فراق غیبت را گویند از مقام وحدت، ای بیرون آمدن سالک از وطن از عالم ظهور به عالم بطون وصال اوست و این وصال به جز از مرگ صوری حاصل نشود. (کشّاف‌اللغات) فراق مقام غیبت را گویند که از وحدت محجوب باشد.

کنند، دیوانگی پروانگی در او پدید آید،[۱] گوید:

هر حیله که در تصرّف عقل آمد کردیم، کنون نوبت دیوانگی است[۲]

درین اضطرار و عجز و انکسار، روح از خود و معاملهٔ خود مأیوس گردد، و بحقیقت بداند که «اَلطَّلَبُ رَدٌّ وَالسَّبیلُ سَدٌّ»[۳]، خود را بیندازد و ازو نالد. شعر

قَدْ تَحَیَّرْتُ فیکَ خُذْ بِیَدِی یٰا دَلیلاً لِمَنْ تَحَیَّرَ فیکٰا[۴]

بیت

جانم از درد تو خونین بود دوش مونسم تا روز پروین[۵] بود دوش

نالهٔ من تا به وقت صبحدم یا غیاثَ المُسْتَغیثین[۶] بود دوش[۷]

چون دود نالهٔ آن سوخته در مقام اضطرار به حضرت رحیم بازرسد، بر قضیّهٔ «اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذٰا دَعٰاهُ»[۸] تُتُق عزّت[۹] از پیش جمال صمدیّت براندازد و عاشق سوختهٔ خود را به هزار لطف بنوازد. بیت

برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام[۱۰] وز بهر ترا پرده برانداخته‌ام[۱۱]

(کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۳۰)

«غیبت را گویند از مقام وحدت.» (اصطلاحات عراقی ـ ص ۶۹)

۱- معنی جملهٔ درین مدّت که روح را...: در این مدّتی که از ورود روح به درگاه عزّت جلوگیری می‌کنند و او را با فراق و هجران شکنجه می‌دهند و به درد اشتیاق و آزمندی دچار می‌کنند، روح همانند پروانه‌ای دیوانه می‌شود.

۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر

۳- ترجمه: طلب بازداشتن است و راه مانع است و بسته است.

۴- ترجمه: در حقیقت تو دچار حیرت شدم. ای راهنمای حیرانان ذاتت، دستم بگیر. ابن فارض گوید:

وَ مٰا اَحْتَرْتُ حَتّٰی اَحْتَرْتُ حِبَّیکَ مَذْهَباً فَوا حَیْرَتِی لَوْ لَمْ تَکُنْ فِیکَ حَیْرَتِی

مولانا نیز می‌گوید:

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظنّ ست و حیرانی نظر

(دفتر ۴ ـ ص ۴۱۳) و نیز ر.ک به مصباح‌الهدایه ـ صص ۸۲ و ۴۱۰)

۵- پروین: شش ستاره است یک به دیگر خزیده مانند خوشهٔ انگور. (لغت نامه)

۶- ترجمه: ای فریادرس فریادخواهان.

۷- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات) بحر: رمل مسدّس محذوف (مقصور)

۸- بخشی از آیهٔ ۶۲، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: یا کیست که دعای درمانده را چون بخواندش، اجابت می‌کند و بلا را می‌گرداند.

۹- تُتُق عزّت: تشبیه

۱۰- پرداختن: خالی کردن. (لغت نامه)

۱۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

چون شمع جمال صمدیّت در تجلّی آید، روح پروانه[۱] صفت پر و بال بگشاید، جَذَبات اشعّهٔ شمع، هستی پروانه برباید، پرتو نور تجلّی، وجود پروانه را به تحلیهٔ صفات شمعی بیاراید، زبانهٔ شمع جلال احدیّت چون شعله[۲] برآرد، یک کاه در خرمن پروانهٔ روح[۳] بنگذارد.[۴] بیت

در عشق‌تو شادی و غمم[۵] هیچ نماند با وصل‌تو سور و ماتمم[۶] هیچ نماند
یک نور تجلّی توم کرد چنان کز نیک‌وبد و بیش‌وکمم[۷] هیچ نماند[۸]

اینجا نور جمال صمدی روح، روح گردد «أُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْأیمٰانَ وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ».[۹] اگر آن جان باخته شد اینک جانی که باخته نشود. بیت

عشق‌آمد و جان من فراجانان داد معشوقه زجان خویش، مارا جان داد[۱۰]

عَتَبهٔ عالم فناست و سرحدّ عالم بقا[۱۱] ، بعد ازین کار تربیت روح به تحلیهٔ جَذَبات الوهیّت مبدّل شود، اکنون یک نفس از انفاس او به معاملهٔ ثقلین[۱۲] برآید «جَذْبَةٌ مِنْ

۱- بین شمع و پروانه، تناسب وجود دارد. ۲- بین شمع و شعله و نور، تناسب وجود دارد.
۳- پروانهٔ روح: تشبیه.
۴- معنی عبارت چون شمع جلال صمدیّت...: وقتی شمع جلال و شکوه پروردگار بی نیاز تجلّی نماید، روح همانند پروانه، پر و بال باز می‌کند و جذبهٔ نور شمع، هستی پروانه را می‌گیرد و این پرتو نور تجلّی، وجود پروانه را به وسیلهٔ آراستن صفات شمع می‌آراید، نور شمع جلال الهی، همانند شعله‌ای سر می‌کشد و روح را همانند پروانه به آتش می‌کشد و هستی او را می‌سوزاند.
۵- بین شادی و غم، تضادّ وجود دارد. ۶- بین سور و ماتم، تضادّ وجود دارد.
۷- بین نیک و بد و بیش و کم، تضادّ وجود دارد.
۸- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: به واسطهٔ عشق تو، شادی و غم را نمی‌فهمم و به خاطر وصال تو متوجّه سور و ماتم نمی‌شوم، اندکی از نور تجلّی تو کاری با من کرد که دیگر خوبی و بدی و کمی و زیادی را نمی‌فهمم.
۹- بخشی از آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۸، مجادله. ترجمه: ایناناند که (خداوند) در دل هایشان (نقش) ایمان نگاشته است.
۱۰- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مجبوب (ازل)
معنی بیت: عشق در وجود من باعث شد که جان خود را تقدیم جانان کنم و پس از تقدیم جان، معشوق ازلی از جان خود به من جان بخشید. ۱۱- بین بقا و فنا، تضادّ وجود دارد.
۱۲- ثقلین: مردمان و پریان. (لغت نامه)

جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنَ».(۱)

زان گونه پیامها که او پنهان داد یک نکته به صد هزار جان نتوان داد(۲)

«دَنیٰ فَتَدَلّیٰ ـ فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ ـ فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ ما اَوْحیٰ».(۳)

و صلّی‌الله علی محمّد و آله.(۴)

۱- ترجمه: یک کشش و جذبه از خدای رحمن مساوی است با جدّ و جهد جنّ و انس.

۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

۳- آیات ۱۰ ـ ۸، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: پس نزدیک شد و باز نزدیکتر شد. که به مقدار دو کمان بلکه کمتر بود. پس به بنده خود وحی‌کرد آنچه را که وحی‌کرد.

۴- ترجمه: و درود و سالم خداوند بر محمّد (ص) و خاندانش باد.

فصل نهم

در بیان احتیاج به شیخ در تربیت انسان و سلوک راه

قال‌اللّه تعالی: «قٰالَ لَهُ مُوسٰی هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلٰی اَنْ تُعَلِّمَنِی مِمّٰا عُلِّمتَ رُشْداً».(۱)
و قال‌النّبی صلی‌اللّه علیه وسلّم: «اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِی فِی اُمَّتِهِ».(۲)
بدانک در سلوک راه دین و وصول به عالم یقین از شیخی کامل راهبر راهشناس صاحب ولایت صاحبْ‌تصرّف،گُزیر(۳) نباشد. بیت

از هر چه بجز می است، کوتاهی به وانگه زکف بتان خرگاهی(۴)، به(۵)

«اَوْلِیٰائِی تَحْتَ قِبٰابِی لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی».(۶) موسی را علیه‌الصّلوة باکمال مرتبهٔ نبوّت و درجهٔ رسالت و اولوالعزمی(۷) در ابتدا ده سال ملازمت خدمت شُعیب(۸) بمی‌بایست

۱- آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: موسی به او گفت: آیا ترا بر این شرط که از آنچه از هدایت آموخته شده‌ای به من بیاموزی، مصاحبت بکنم؟

۲- حدیث، ترجمه: پیر و مرشد در میان قوم من مانند پیامبر در میان امّتش است.

۳-گُزیر: چاره. (لغت نامه)

۴- بُتان خرگاهی: زیبارویان بیابانی و خیمه نشین. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی بیت: بهتر است که از هر چه جز می‌است باید دوری‌کرد، البتّه بهتر است که این می‌از دست زیبارویان خیمه نشین گرفته شود.

۶- ترجمه: دوستان من در زیر قبه‌های‌من‌اند، جز من ایشان را نشناسد. (احادیث مثنوی ـ فروزانفر ـ شمارهٔ ۱۳۱ ـ ص ۵۲ و ص ۲۳۰ ـ ص ۸۵، الانسان‌الکامل ـ نسفی ـ ص ۲۲۹، ذخیرةالملوک ـ صص ۱۱۵ و ۱۷۷، شرح فصوص‌الحکم ـ ص ۵۶۸، چهل مجلس ـ ص ۳۶۸، اسرارالشهود ـ ص ۱۹۸، کشف‌الحقایق ـ ص ۳۲۰، کنوزالحقائق ـ ص ۳۷۶، مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۷۸، کشف‌المحجوب ـ ص ۷۰، احیاءالعلوم‌الدّین ـ ج ۴ ـ ص ۶۲۱، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ ـ صص ۹۹ و۲۸۴ و ۳۰۶)
مولانا گوید:

صد هزاران پادشاهان و مهان سرفرازانند زآنسوی جهان
نامشان از رشک حق پنهان بماند هر گدایی نامشان را بر نخواند

(ص ۱۲۵ ـ س ۱۷)

۷- اولوالعزم: صاحبان عزم، خداوندان صبر، اولوالعزم از پیغمبران آنانکه بر امور عهدکردهٔ خود و سپردهٔ خدای تعالی آهنگ و کوشش کرده‌اند. بعضی گفته‌اند پیغمبران اولوالعزم، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد صلوات‌اللّه علیهم‌اند. (لغت نامه)

۸- شُعیب: نام پیغمبری که پدر زن موسی بود، پیغمبری از نسل ابراهیم (ع) که طبق روایات پس از هود و صالح و اندکی پیش از موسی (ع) می‌زیسته. (فرهنگ فارسی معین)

تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد و بعد از آنک به دولت کلیم‌اللّهی[۱] و سعادت «وَ کَتَبْنٰا لَهُ فِی‌الْأَلْوٰاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ»[۲] رسیده بود و پیشوایی دوازده سِبط[۳] بنی‌اسرائیل[۴] یافته و جملگی تورات[۵] از تلقین حضرت تلقّی کرده، دیگر باره در دبیرستان تعلّم علم لدنّی از معلّم[۶] خضر التماس ابجد متابعت می‌بایست کرد که «هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلٰی اَنْ تُعَلِّمَنِی مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً»[۷] و آنکه معلّم او را اوّلین تختهٔ الف بی[۸] «اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً»[۹] می‌نویسد. در واقعه نگر. بیت

سوری که درو هزار جان قربان است
چه جای دُهُل[۱۰] زنان بی‌سامان است[۱۱]

مفتون[۱۲] و مغرور و مَمْکور[۱۳] این راه کسی است که پندارد بادیهٔ بی پایان کعبهٔ وصال[۱۴] به سیر قدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد[۱۵] «هَیْهٰاتَ هَیْهٰاتَ لِمٰا

«از پیغمبران بنی اسرائیل که قوم به او نگرویدند و به سخنان او در مورد یکتاپرستی و درستکاری در ترازو و پیمانه وقعی ننهادند تا خداوند بر ایشان گرما فرستاد. مردم به صحرا رفتند و در سایهٔ ابری پناه گرفتند لیکن از ابر آتش نازل شد و کافران را بسوخت. شعیب به سبب نابودی قوم خود چندان گریست تا کور شد. در سورهٔ شعراء (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷) اسم قوم شعیب اصحاب‌الایکه و در سوره‌های دیگر (از جمله هود) نام شهر او مدین است.» (فرهنگ تلمیحات ـ ص ۳۶۲)

۱- کلیم‌اللّه: لقب حضرت موسی (ع).

۲- آیهٔ ۱۴۵، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و برای او در الواح تورات از هر گونه اندرز و بیان هر چیزی نوشته بودیم.

۳- سِبط: فرزندزاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر. (لغت نامه)

۴- بنی‌اسرائیل: اولاد یعقوب علیه‌السّلام، اسرائیل به زبان عبری لقب یعقوب علیه‌السّلام است و اسراء به معنی برگزیده و ئیل اسم حق تعالی. (لغت نامه)

۵- تورات: اسفار پنجگانهٔ موسی. معرب «تورة» عبری است و معنی آن شریعت و وصیت است که همهٔ آن بر عهد قدیم اطلاق می‌شود. عهد عتیق. (لغت نامه)

۶- بین تعلّم و علم و معلّم، جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: آیا ترا بر این شرط که از آنچه از هدایت آموخته شده‌ای به من بیاموزی، مصاحبت بکنم.

۸- بین معلّم و تختهٔ الف بی، تناسب وجود دارد.

۹- آیات ۶۷، ۷۵ و ۷۸، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: تو هرگز به مصاحبت من صبر نتوانی کرد.

۱۰- دهل: نوعی از طبل و نقاره. نام ساز معروف، طبل بزرگ. (لغت نامه)

۱۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

۱۲- مفتون: شیفته، عاشق، فریفته شده. (لغت نامه)

۱۳- مَمْکور: فریب خورده. (لغت نامه)

۱۴- کعبهٔ وصال: تشبیه.

۱۵- معنی جملهٔ مفتون و مغرور و ممکور این راه...: شیفته و فریب خوردهٔ این راه کسی است که می‌پندارد بیابان بی انتهای وصال الهی را می‌توان با قدم بشری بدون رهبر و راهنما طی کرد.

تُوعَدُونَ».[۱] اگر چه در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجت است نه به شیخ و آن تخم طلب[۲] است که در زمین دلها[۳] جز به تأثیر نظر عنایت نیفتد.[۴] خواجه علیه‌الصّلوة[۵] چندانک توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابوطالب اندازد بی خدای نتوانست. با او گفتند «اِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ اَحبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ».[۶]

به خدای ار کسی تواند بود   بی خدای از خدای برخوردار[۷]

ولیکن هرکجا آن تخم پدید آمد، در پرورش آن به پیغمبر و شیخ حاجت افتد که «وَ اِنَّکَ لِتَهْدِی اِلٰی صِراطٍ مُسْتَقِیم».[۸]

بدانک احتیاج مرید سالک به شیخ واصل[۹] از وجوهات بسیارست: وجه اوّل آنک راه ظاهر به کعبهٔ صورت[۱۰] بی دلیلی راهشناس نمی‌توان برد، با آنک روندهٔ آن راه هم دیدهٔ راه‌بین دارد، هم قوّت قدم، هم راه ظاهرست و هم مسافت معیّن، آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت و عنصر رسالت قدم زدند، نشان یک قدم ظاهر نیست. بیت:

۱- آیهٔ ۳۶، سورهٔ ۲۳، مؤمنون. ترجمه: چه دور است آنچه به شما وعده داده می‌شود ،چه دور است.

۲- تخم طلب: تشبیه.

۳- زمین دل: تشبیه.

۴- معنی جملهٔ و آن تخم طلب است که...: در راه وصال الهی، طلب‌کردن دلها، جز به واسطهٔ تأثیر عنایت حق تعالی امکان‌پذیر نیست.

۵- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۶- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: و تو هر کس را که دوست داری هدایت نمی‌کنی بلکه خداست که هر کس را می‌خواهد هدایت می‌کند.

۷- این بیت از سنایی است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن (فع لان)
بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم (مُسبغ)
معنی بیت: به خداوند قسم که کسی بدون خواست پروردگار نمی‌تواند از عنایت او بهره‌مند شود.

۸- آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: و تو به راه راست توحید فرا می‌خوانی.

۹- واصل: رسنده، (اصطلاح عرفانی) مقرّب سابق است، واصل دو طایفه‌اند: یکی آنکه بعد از وصول و فنا، حق ایشان را برای ارشاد خلایق خود می‌فرستد و دیگر آنکه بعد از وصول ایشان را به خلق رجوعی نیست. فرقهٔ اوّل مشایخ‌اند و فرقهٔ دوم مخدومانند. (لغت نامه)

۱۰- کعبهٔ صورت: تشبیه.

مردان رهش به همّت و دیده روند

زان در ره عشق هیچ پی[۱] پیدا نیست[۲]

و مبتدی سالک این راه اوّل نه نظر دارد نه قدم، با آنک ابتدا جمله را از دروازهٔ ظلومی و جهولی بیرون بردند تا هیچکس از خود دم بینایی و شناسایی این راه نزند. با خواجهٔ کاینات[۳] می‌گفتند «مٰا کُنْتَ تَدْرِی مَاالْکِتٰابُ وَلاَالْأیمٰانُ وَ لٰکِنَّ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا»[۴] بیابانی چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده‌بخش[۵] نتوان رفت.[۶]

وجه دوم همچنانک در راه صورت سُرّاق[۷] و قُطّاع‌الطّریق[۸] بسیارند بی بدرقه نتوان رفت، در راه حقیقت زخارف[۹] دنیاوی «زُیِّنَ لِلنّٰاسِ حُبُّ‌الشَّهَوٰاتِ مِنَ‌النِّسٰاءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَنٰاطِیرِالْمُقَنْطَرَةِ مِنَ‌الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ‌الْمُسَوَّمَةِ وَالْأنْعٰامِ وَالْحَرْثِ».[۱۰] و نفس و هوی و اِخوان‌السّوء[۱۱] و شیاطین جمله راهزنانند، بی بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت.

۱- پی: نشان پا.
این بیت از یک رباعی منسوب به سیف‌الدّین باخرزی است.
بیت اوّل آن این است:

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست　　　مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست

۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی بیت: مردان راه وصال الهی با همّت و چشم خود می‌روند، به همین دلیل در راه عشق هیچ رد پایی دیده نمی‌شود.

۳- خواجهٔ کاینات: پیامبرگرامی اسلام (ص)

۴- آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۴۲، شورا. ترجمه: تو نه قرآن و نه‌شریعت را نمی‌دانستی که چیست، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که بدان هرکس از بندگان خودمان راکه بخواهیم، هدایت می‌کنیم.

۵- دیده‌بخش: بینایی‌بخش، بازکنندهٔ چشم. (لغت نامه)

۶- معنی جملهٔ بیابانی چنین بی پایان...: مسلّم است که بیابانی اینچنین بی انتها را، بدون راهبری بینایی بخش نمی‌توان طی‌کرد.

۷- سُرّاق: ج سارق، به معنی دزد. (آنندراج)

۸- قُطّاع‌الطّریق: راهزنان که مال مسافران را به غارت برند یا قتل کنند و به فریب کشند. (لغت نامه)

۹- زخارف: چیزهای آراسته و زیبا و به مجاز مال دنیا و هر آنچه مربوط به زندگی این جهانی است. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۱۰- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: دوستی مشتهیات نفسانی از زنان و پسران و بدره‌های روی هم نهاده از طلا و نقره و اسبان نشاندار و چهارپایان و زراعت برای مردمان آرایش داده شده است.

۱۱- اِخوان‌السّوء: برادران بد. (لغت نامه)

وجه سیم آنک درین راه مَزِلّات[۱] و آفات و شُبَهات [۲] بسیارست و عَقَبات گود بیشمار، تا فلاسفه به تنهاروی در چندین ورطهٔ هایل[۳] شُبَهات افتادند و دین و ایمان به باد دادند.[۴] و همچنین دهری و طبایعی و براهمه[۵] و اهل تشبیه[۶] و معطّله[۷] و اباحتیّه[۸] و اهل هوا و بدع[۹] جمله آنند که بی شیخی و مُقتدایی در سلوک این راه شروع کردند، عَقَبات و مَزِلّات قطع نتوانستندکرد، هر یک در وادی آفتی و شُبهَتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند. بیت

تو چون موری و این راهی است همچون موی[۱۰] بت رویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا[۱۱]

صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل، سلوک کرده‌اند، به سرّ جملهٔ آفات و مزلّات رسیده‌اند و جملگی شُبَهات مطالعه کرده و بازدیده و دانسته که هر طایفه‌ای را از اهل هوا و بدع از کدام مَزِلّه به دوزخ برده‌اند. و لیکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان از آن مَزِلّات به سلامت عبور کرده‌اند.[۱۲]

۱- مَزِلّات: ج مَزِلّه، جای لغزیدن، لغزشگاه. (لغت نامه)
۲- شُبَهات: ج شُبهَة، یکی از مباحث مهمّ اصول فقه، شک و تردید، ظنّ. (لغت نامه)
۳- ورطهٔ هایل: گرداب ترسناک. ورطه: گرداب، جای خطرناک. هایل: ترسناک. (لغت نامه)
۴- به باد دادن: کنایه از، از دست دادن. (لغت نامه)
۵- براهمه: ج برهمن، گروهی هستند از منکران رسالت و پیامبری. قومی هستند که به طور مطلق عبادت حق تعالی را به جای می‌آورند ولی نه به راهنمایی پیامبران. (لغت نامه)
۶- اهل تشبیه: کسانی که خداوند را در ذات یا در صفات، مانند انسان تصوّر می‌کنند، مشبّهه. (لغت نامه)
۷- معطّله: فرقه‌ای از مسلمانان که از خداوند نفی صفات و اسما می‌کردند. (لغت نامه)
۸- اباحتیّه: گروهی که محرّمات دین را جایز می‌شمارند.
۹- اهل هوا و بدع: کسانی که رسم و آیین تازه‌ای در دین بیاورند. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۰- بین مور و مو جناس زاید در آخر (مذیّل) وجود دارد.
۱۱- عمیا: مؤنث اعمی، کور، نابینا. (لغت نامه) این بیت از سنایی است.
وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر: هزج مثمّن سالم
معنی بیت: تو مثل مورچه‌ای ضعیف و ناتوان هستی و راه عشق، راهی است به باریکی موی زیبارویان، پس آگاه باش بر اساس تقلید و حدس و گمان و با ناآگاهی و نابینایی در این راه قدم نگذار.
۱۲- معنی عبارت صاحب سعادتانی که...: افراد سعادتمندی که در پناه راهنمایی شیخ کامل، در راه سلوک قدم گذاشته‌اند و به سرّ همهٔ آفاق و لغزشگاهها پی برده‌اند و همهٔ تردیدها را مشاهده‌کرده‌اند و فهمیده‌اند که هر گروهی از کسانیکه رسم و آیین تازه‌ای در دین آورده‌اند از کدام لغزشگاه به دوزخ رفته‌اند. امّا افراد سعادتمند در پناه صاحب‌ولایتان از آن لغزشگاهها به سلامت عبورکرده‌اند.

وجه چهارم آنک روندگان را از ابتلا[۱] و امتحان[۲] گوناگون که سرتاسر این راه از آن است وَقَفات [۳] و فَتَرات[۴] بسیار افتد، شیخی صاحب تصرّف ولایت مرید را از وقفه و فترت بازاستاند و بازگرمی طلب و صدق ارادت درو پدید آرد و به لطایف‌الحیل[۵] قبض و ملالت و فسردگی از طبع او بیرون برد و به عبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در باطن او پدید آرد[۶] «وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرٰى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».[۷]

وجه پنجم آنک درین راه رونده را، عِلل[۸] و امراض[۹] در نهاد پدید آید و بعضی موادّ فاسد غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که به طبیب حاذق[۱۰] حاجت افتد، تا به معالجهٔ به صواب در ازالت[۱۱] مرض و تسکین موادّ کوشد و الّا از راه بازماند، بل که این آفات در ابتدا هر مریدی را حاصل باشد، تا ازالت آن طبیب‌القلوب [۱۲] به ادویهٔ صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد.[۱۳]

۱- ابتلا: آزمودن، امتحان، در بلا افتادن. (لغت نامه)
۲- امتحان: آزمودن. (لغت نامه)
۳- وَقَفات: ج وَقَفة، درنگ کردن، مکث کردن.(لغت نامه)
۴- فَتَرات: ج فَترت، سستی. (لغت نامه)، فترت در اصطلاح اهل تصوّف فرونشستن آتش برافروخته بدایت حالِ سالک است. (اصطلاحات‌الصّوفیّه فی‌الفتوحات‌المکیّه - ضمیمه‌التّعریفات - ص ۲۳۸) «فترت بازگشتن بود از ارادت و بیرون آمدن از آن طریق.» (ترجمه رساله قشیریه - ص ۷۳۳)
۵- لطایف‌الحیل: حیله‌های نیک. (لغت نامه)
۶- معنی عبارت وجه چهارم آنک روندگان را...: راه چهارم آنکه برای رهروان این راه به واسطهٔ آزمایشات و امتحانات مختلف که در سرتاسر این راه است، درنگها و سستی‌های بسیاری ایجاد می‌شود و شیخی کامل، که بر مرید تسلّط دارد، می‌تواند آنان را از درنگ و سستی باز دارد و شوق طلب و ارادت را در او ایجاد کند و با حیله‌های خوب حالت افسردگی و ملالت و خستگی را از آنان دور کند و با جمله‌ها و اشارات زیبا و لطیف، انگیزهٔ شوق و اشتیاق را در وجود آنان ایجاد کند.
۷- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: وپند ده که پند دادن مؤمنان را سود می‌بخشد.
۸- عِلل: ج عِلّت، بیماری. (لغت نامه)
۹- امراض: ج مرض، بیماری. (لغت نامه)
۱۰- حاذِق: استاد، ماهر. (لغت نامه)
۱۱- ازالت: دَور کردن، برطرف کردن. (لغت نامه)
۱۲- طبیب‌القلوب: شخصی را گویند که عارف بود به علم توحید و قادر باشد به ارشاد و تکمیل مریدان. (لغت نامه)
۱۳- معنی عبارت پنجم آنک درین راه رونده را...: راه پنجم این است که در این راه در سرشت و طبیعت سالک بیماریها و امراضی ایجاد می‌شود و چیزهای فاسد و ضایع در بدن او چیره و غالب می‌شود و حالت طلب و ارادت را از او می‌گیرد که در این وضعیت به پزشک ماهر نیاز پیدا می‌کند، تا با معالجهٔ درست در از بین بردن مرض و تسکین یافتن مواد فاسد تلاش کند و گر نه از راه باز می‌ماند، بلکه این بیماریها در ابتدا برای هر مریدی پیش می‌آید تا زمانیکه پزشک دلها با داروهای درست و بجا آن را از بین نبرد، امکان طی طریق نیست.

و باز چون در راه بدین آفات و علل یا به بعضی مبتلا شود به شیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد و الّا همچون دیگر روندگان در مقامی از مقامات بازماند، و به آفتی معلول گردد که خوف خلل ایمان باشد. چنانک در هر منزل و مقام این راه، صد هزار هزار صادق و صدّیق بیش منقطع شده‌اند و به علّتها معلول گشته و ایمان به باد داده. وجه ششم آنک سالک درین راه به بعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریّت[۱] و لباس آب و گل مجرّد شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد و او بجملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلّی کند، رسوم[۲] و اَطلال[۳] باطل بشریّت در زَهوق[۴] آید،[۵] «جٰاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ»[۶] محقّق گردد. درین مقام چون آینهٔ دل[۷] صفا یافته است پذیرای عکس تجلّی روح گردد، ذوق «اَنَاالْحَق»[۸] و «سُبحانی»[۹] در خود بازیابد، غرور پندار یافت کمال و وصول به مقصد حقیقی در وی پدید آید، نظر عقل و فهم و وهم او ادراک آن نکند البتّه، که کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است. در چنین ورطه‌ای اگر نه تصرّفات ولایت شیخ که صورت لطف حق

۱- کسوت بشریّت: تشبیه

۲- رسوم: ج رسم، محوکردن باران خانه‌ها را و باقی گذاشتن نشان آنها را چسبیده بر زمین. (لغت نامه)
رسم، در لغت به معنی نشان و نشان‌کردن است و در اصطلاح سالکان رسم و عادت آن را گویند که هر عبادتی که بی‌نیت باشد آن رسم و عادت بود نه عبادت.پس مرد باید که نخست نیت خود را از شایبه نفسانی و داعیهٔ شیطانی خالص گرداند و این به قوت علم می‌توان کرد. و نیز رسم خلق و صفات خلق است، زیرا که ماسوی‌اللّه آثار اوست ناشی از افعال او جلّت قدرته و افعاله. (کشف‌اللغات)
«رسم چیزی است که ظاهر خلق بدان نشان داده شود به نشانه علم ورسم خلق که با آشکار شدن سلطان حقیقت همه در او محو می‌شود.» (اللمع ـ ص ۳۵۰)
«رسم یعنی آنچه نهاده‌اند از رسم علم ظاهر خلق، پیش سلطان حقیقت محو شود.» (شرح شطحیّات ـ ص ۵۷۰)

۳- اَطلال: ج طَلَل، آثار باقی مانده از خانه‌های ویران. (لغت نامه)

۴- زَهوق: باطل، ناچیز. (لغت نامه)

۵- معنی عبارت وجه ششم آنک سالک درین راه...: راه ششم این است که سالک در این راه به بعضی مقام‌های روحانی می‌رسد، به طوری که روح او از حالت بشری و آب و گل بودن خارج می‌شود و پرتوی از ظهور صفات حق به او می‌رسد و او به تمامی انوار و صفات بینهایت روحانی بر دل سالک تجلّی می‌کند و آثار باقی ماندهٔ بشری باطل می‌شود و از بین می‌رود.

۶- بخشی از آیهٔ ۸۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: اسلام آمد و شرک نابود گشت.

۷- آینهٔ دل: تشبیه

۸- سخن حلّاج، ترجمه: من خدایم.

۹- گفتهٔ معروف بایزید بسطامی

است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول[۱] و اتّحاد هم درین مقام توقّع توان داشت.[۲] پس شیخی کامل واقعه شناس باید تا او را به تصرّف ولایت ازین پندار بیرون آرد و بیان مقام او کند و آنچ ما فوق آن مقام است در نظر او آرد و بدان تشویق کند تا مرید ازین مزلّه خلاص یابد و دیگر باره روی به راه نهد و الّا برین عقبه چنان بند شود که به هیچ وجه خلاص نتواند یافت، واللّه اعلم.[۳]

وجه هفتم آنک رونده را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع برو گشاده شود، و آن هر یک اشارتی بود از غیب به نقصان و زیادت مرید و دلالت سیر و فترت او، و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیدهٔ[۴] نفس و علامت حُجُب دنیاوی و آخرتی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حدّ و حصر نیاید.[۵] و مبتدی برین هیچ وقوف ندارد و نشناسد، زیراک این همه زبان غیب است و زبان غیب اهل غیب دانند، شیخی باید مؤیّد[۶] به تأیید[۷] الهی و معلّم به علم[۸] تأویلات غیبی، چنانک یوسف علیه‌السّلام گفت: «رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْویلِ الأَحادیثِ»[۹] تا بیان وقایع وکشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب درآموزد و معلّم و ترجمان او باشد، و الّا از آن اشارت و معارف محروم ماند و ترقّی میسّر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید.[۱۰]

۱- حلول: وارد شدن روح شخص در کالبد دیگری. (لغت نامه)
«حلول عبارت از بودن شیء است به نحوی که وجود آن حال فی نفسه وجودش برای محلّ باشد بر وجه اتّصاف.» (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجّادی)

۲- معنی جملهٔ در چنین ورطه‌ای اگر...: در چنین گردابی اگر دخالت شیخ که در واقع لطف الهی است، به کمک او نیابد، بیم از بین رفتن ایمان می‌رود و باید در چنین مرحله‌ای انتظار آفت حلول و اتّحاد را هم کشید.

۳- ترجمه: و خداوند داناتر است.

۴- صفات ذمیمه و حمیده: تأنیث صفات از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۵- معنی عبارت وجه هفتم آنک رونده را...: راه هفتم آنکه برای سالک در سلوک، نمایشهایی از غیب به وجود می‌آید و وقایع را مشاهده می‌کند و هر کدام اشاره‌ای است از غیب به کاستی و زیادی مرید و راهنمایی سیر و سلوک و سستی او و نشانهٔ صفا و تیرگی دل و شناخت صفات نکوهیده و پسندیدهٔ نفس و علامت حجابهای دنیوی و اُخروی و احوال شیطانی و نفسانی و الهی و دیگر معانی از وقایع که به شمارش درنمی آید.

۶- مؤیّد: نیرو داده شده، تأیید گشته. (لغت نامه)

۷- بین مؤیّد و تأیید، جناس اشتقاق وجود دارد.

۸- بین معلّم و علم، جناس اشتقاق وجود دارد.

۹- آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: پروردگارا، مرا سلطنت دادی و تعبیر رؤیا به من آموختی.

۱۰- معنی عبارت تا بیان وقایع و کشف احوال...: تا وقایع و کشف احوال مرید را بیان کند و بتدریج

وجه هشتم آنک هر سالک که سیر به قدر قوّت قدم خویش کند، به سالها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد،[۱] زیراکه روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد. بیت

هر مور کجا قطع کند این ره را   کین ره نه به پای هر کسی بافته‌اند[۲]

و بعضی مقامات است درین راه که عبور بر آن به طیران[۳] تواند بود و مبتدی را طیران میسّر نشود که او بر مثال بیضه[۴] است به مقام مرغی نارسیده و به مقام مرغی جز به تصرّف مرغ نتوان رسید، پس شیخ مرغ صفت است، مرید چون خود را بر پر و بال ولایت او بندد مسافتهای بعید که به عمرها به خودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همّت[۵] شیخ به اندک روزگار قطع کند[۶] و در عالمی که طیران نتوانستی کرد به تبعیّت شیخ طیران کند.

این ضعیف در خوارزم[۷] سالکی را دید او را شیخ ابوبکر[۸] می‌گفتند، از خراسان از ولایت جام بود، از جملهٔ مجذوبان[۹] حق بود، شیخی معیّن نداشته بود، امّا به تصرّفات جَذَبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبه‌های عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده. با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن می‌راند. گفت بعد از آنک چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم، از صعوبت احوال این مقام دو سال

به او زبان غیب را بیاموزد و معلّم و مترجم او باشد وگر نه از آن اشارت و شناختها محروم می‌شود و امکان ترقّی پیدا نمی‌کند و به شناخت مقامها نمی‌رسد.

۱- قطع نتواندکرد: یعنی نمی‌تواند طی کند.

۲- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی بیت: هر فرد ضعیف و ناتوانی نمی‌تواند این راه را طیّ کند، زیرا طیّ این راه برای هر کسی میسّر نیست.

۳- طیران: پرواز. (لغت نامه)

۴- بیضه: تخم مرغ. (لغت نامه)

۵- شهپر همّت: تشبیه.

۶- قطع کردن: طی کردن. (لغت نامه)

۷- خوارزم: سرزمینی در آسیای مرکزی و در جنوب رود جیحون. (لغت نامه)

۸- شیخ ابوبکر: عارفی بزرگ اهل جام. (لغت نامه)

۹- مجذوبان: ج مجذوب، شوریده، شیدا. (اصطلاح تصوّف) صوفیّه گویند مجذوب کسی است که حق عزّ اسمه اوَ را برای خود برگزیند و برای حضرت انس خود اختیار کند و او را به آب قدس تطهیر سازد تا حائز مواهب و عطایای ربّانی و فائز جمیع مقامات و مراتب سبحانی گردد بدون تحمّل رنج و مشقّت کسب. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

خون شکمم پدید آمد و بسی خون خوردم[۱] و جان دادم از راه صورت و معنی، تا حق تعالی مرا ازین مقام عِبره داد.[۲]

این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خویش، سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجدالدّین بغدادی رضی‌اللّه عنه[۳] بازگفت. بر لفظ مبارک او رفت که: «هرگز کسی قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواندگزارد. ما را مریدان هستند که به دو سال داد سلوک این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بداده‌اند و چون بدین مقام رسیده‌اند به یک روز ایشان را ازین مقام عبور داده‌ایم که چنان عزیزی بعد از مجاهدهٔ چهل و پنج ساله و مجذوبی حق دو سال درین مقام بمی‌ماند و آن همه رنج می‌بیند».

وجه نهم آنک سلوک این راه مرید را به واسطهٔ ذکر تواند بود و ذکر که به خودگوئی تمام مفید نباشد تا آنگه که به تلقین از شیخی کامل نستانی، چنانک شرح آن در فصل احتیاج به تلقین ذکر از شیخ گفته آید، ان شاءاللّه.

وجه دهم آنک در حضرت پادشاهان صورتی[۴] اگر کسی خواهد که درجتی یا مرتبتی یابد، یا منصبی[۵] یا ولایتی ستاند، اگر چه او استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد، چون به حمایت مُقرّبی از مُقرّبان پادشاه رود و خود را برو بندد و آن مُقرّب‌القول[۶] و منظور نظر پادشاه باشد، آن التماس در حضرت عرضه دارد، پادشاه در عدم استحقاق وکم خدمتی آن شخص ننگرد، در حقوق سابق و مکانت[۷] و قُربت این مُقرّب[۸] نگرد و قول او رد نکند و التماس مبذول دارد، که اگر آن شخص به خود طلب کردی هرگز نیافتی.[۹]

در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرّب‌اند که اگر التماس کنند که عالم را واشگونه[۱۰]

۱- خون خوردن: کنایه از غصه خوردن و غمگین بودن، رنج کشیدن.
۲- عِبره دادن: عبور دادن، گذراندن. (لغت نامه)
۳- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد. ۴- صورتی: ظاهری، دنیوی.
۵- منصب: رتبه و عهده‌ای که از جانب پادشاه به کسی مرحمت می‌گردد، پایگاه، مقام. (لغت نامه)
۶- مُقرّب‌القول: کسی که بر اثر نزدیکی به پادشاه قولش پذیرفته می‌شود. (لغت نامه)
۷- مکانت: جایگاه، پایگاه و مرتبه. (لغت نامه)
۸- بین قُربت و مُقرّب، جناس اشتقاق وجود دارد.
۹- مضمون این مطلب در باب شیر و گاو کتاب کلیله و دمنه نیز آمده است.
۱۰- واشگونه: واژگونه، وارونه، معکوس. (لغت نامه)

کن، مبذول دارد «رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لایُؤْبَهُ بِهْ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّه».(۱) این مقام سر و پای‌برهنگان این درگاه است آنجاکه ملوک و سلاطین دین‌اند و مُقتدایان عالم یقین‌اند ایشان را در حضرت، نازها و آبرویهاست که در بیان و تقریر نگنجد «اَعْدَدْتُ لَعِبادِیَ الصّالِحِینَ ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلی قَلْبَ بَشَرٍ».(۲) دیگر وجوهات(۳) بسیارست، اما برین اختصار افتاد تا به اطناب و تطویل(۴) نینجامد. و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله اجمعین.(۵)

۱- ترجمه: چه بساگرد گرفته‌ای باشد که به دو خرما نیرزد و مورد توجه کسی نباشد، با اینهمه، اگر خدای چیزی بخواهد مستجاب‌الدعوه باشد. (احیاءالعلوم‌الدّین ـ ج ۳ ـ ص ۵۷۹، ج ۴ ـ ص ۶۲۱، کشف‌المحجوب ـ ص ۲۶۷، شرح التّعرف لمذهب‌التّصوف ـ ص ۹۵۹)

۲- ترجمه: حق تعالی فرمود: فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم نعیمی راکه نه چشمی آن را دیده و نه گوشی آن را شنیده و نه بر قلب انسانی خطورکرده است. (احادیث مثنوی ـ صص ۹۳ و ۹۴، بخاری ـ ج ۲ ـ ص ۱۳۹، مسلم ـ ج ۸ ـ ص ۱۴۳، جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۸۰ و به صورتی دیگر، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۹۱)

مولانا گوید:

ور نه لا عین رأت چه جای باغ   گفت نور غیب را یـزدان چـراغ

(ص ۲۸۳ ـ س ۱۶)

۳- وجوهات: ج وجوه، طریقه‌ها، روش‌ها، طورها، نوع‌ها. (لغت نامه)

۴- تطویل: درازکردن. (لغت نامه)

۵- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندان او همگی شان باد.

فصل دهم
در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن

قال‌اللّه تعالی: «فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا اٰتَیْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا وَ عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً».[۱]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «لایَزٰالُ طٰائِفَةٌ مِنْ اُمَّتی قٰائِمینَ عَلَی الْحَقِّ لایَضُرّهُم مَن خَذَلَهُم».[۲]

بدانک حق تعالی خضر را علیه‌السّلام اثبات شیخی و مقتدایی کرد و موسی را علیه‌الصّلوة به مریدی و تعلّم علم لدنّی بدو فرستاد، از استحقاق شیخوخیّت[۳] او این خبر می‌دهد که «عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا... الآیه». پنج مرتبه خضر را علیه‌السّلام اثبات می‌فرماید: اوّل اختصاص عبدیّت[۴] حضرت که «مِنْ عِبٰادِنٰا»، دوم استحقاق قبول حقایق از اتیان[۵] حضرت بی واسطه که «آتَیْنٰاهُ رَحْمَةً»، سیم خصوصیّت یافتِ[۶] رحمت خاصّ از مقام عندیّت[۷] که «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا»، چهارم شرف تعلّم علوم از حضرت که «وَ عَلَّمْنٰاهُ»، پنجم دولت یافت علوم لدنّی بی واسطه که «مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً». و این پنج رکن است که بنای اهلیّت شیخی و استعداد مقتدایی، بر آن است. شیخ باید که بدین خاصیّت مخصوص گردد و به خِصال[۸] دیگر موصوف شود، که شرح آن بیاید ان شاءاللّه، تا شیخی و مقتدایی را بشاید.

اوّل مقام عبدیّت است و تا از رِقّ[۹] ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیّت «مِنْ عِبٰادِنٰا» نیابد و سالک را تا با خود و سعادت[۱۰] و

۱- آیهٔ ۶۵، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش نعمتی بدو داده بودیم و از نزد خود دانشی به او آموخته بودیم.

۲- حدیث، ترجمه: گروهی از امّت من همچنان بر حق قیام کنندگانند، در حالی که زیانشان نرسانند آنان که خوارشان کنند.

۳- شیخوخیّت: پیری. (لغت نامه)

۴- عبدیّت: مؤنث عبدی، بزرگی. (لغت نامه)

۵- اتیان: آمدن، آوردن. (لغت نامه)

۶- یافتِ: یافتن، استعمال مصدر مرخّم به جای مصدر از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

۷- عندیّت: نزدیکی، افکاری است که در دل قرار گیرد. (لغت نامه)

۸- خِصال: خویها، خصلت‌ها. (لغت نامه)

۹- رِقّ: بنده گردیدن. (لغت نامه)

۱۰- سعادت: در لغت به معنی نیک بخت شدن و نیک بختی است. (لغت نامه)

شقاوت[۱] خود پیوند می‌ماند، او آزاد نیست.[۲] بزرگان گفته‌اند: هر آنچ در بند آنی، بندهٔ آنی.[۳] «وَالْمُکاٰتَبُ عَبْدٌ ماٰ بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ».[۴]

دوم مقام قبول حقایق از اتیان حضرت است بی واسطه و آن میسّر نشود تا بکلّی از حُجُب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد، زیراک هرچ از پس حُجُب آید به واسطه آید اگر چه بعضی چنان نماید که بی واسطه است. چنانک موسی علیه‌السّلام بی‌واسطه کلام می‌شنید و بحقیقت بی‌واسطه نبود، گاه شجر واسطه بود که «مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یاٰ مُوسٰی اِنّی اَنَااللّهُ»[۵] و گاه ندا و صوت که «نُودِیَ مِنْ شاٰطِیءِالْواٰدِالاَیْمَنِ»[۶] و تفصیل این هرکس فهم نکند.

و معلوم باداکه کلام حق بی حرف و صوت و نداست، امّا موسی علیه‌السّلام به واسطهٔ حرف و صوت و ندا توانست شنود و اگر بی‌واسطه توانستی شنود او را حوالت به صحبت خضر نکردندی تا به مَصقل[۷] «اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِی صَبْراً»[۸] بقایای آثار

«نزد صوفیّه خواندن ازلی را گویند.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۶۴۰)
«و در باره آن گویند «سعادت ابد در معرفت نفس مرد بسته است، به قدر معرفت خود هر یک را از سعادت نصیب خواهد بود.» (تمهیدات ـ ص ۶۰)

۱- شقاوت: نکبت و خواری و بدبختی و پریشانی. (لغت نامه)
«در اصطلاح راندن ازلی را گویند.» (اصطلاحات عراقی ـ ص ۷۱)
«راندن ازلی و ردّ باب را گویند که به حسب عین ثابته باشد.» (مرآةالعشاق)
«ابوعثمان حیری گفت: علامت شقاوت آن بود که معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی.(تذکرةالاولیا ـ ج ۲ ـ ص ۶۱)
بین سعادت و شقاوت، تضادّ وجود دارد.

۲- معنی جملهٔ سالک را تا با خود...: تا زمانی که سالک در فکر خود و خوشبختی و بدبختی خود است، به مقام آزادی نمی‌رسد.

۳- این سخن ابوسعید ابوالخیر است.

۴- ترجمه: (مکاتب: بنده‌ای که با صاحب خود بهای خود را قطع کرده تا کم‌کم بپردازد و خود را آزاد کند.)
این عبارت اصطلاح فقهی است در بارهٔ بازخریدن بنده‌ای خود را از مولای خود. و چنین بنده‌ای از آن مولای خود هست مادام که آخرین درهم از بدهی بهای خود را نپرداخته.(مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۵۲)
این عبارت در تفسیر کشف‌الاسرار نیز آمده است.

۵- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: از آن درخت با وی سخن گفته شد که: ای موسی! من خداوندگار یکتا پروردگار جهانیان هستم.

۶- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: از کنارهٔ راست دشت در جایگاه پربرکت از آن درخت با وی سخن گفته شد.

۷- مَصقل: ابزاری که بدان جلا می‌دهند و صیقل می‌زنند و زنگ چیزی را می‌زدایند.(لغت نامه)

۸- آیات ۶۷، ۷۵، ۷۸، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: تو هرگز به مصاحبت من صبر نتوانی کرد.

صفات انسانی از آینهٔ دل[۱] موسی محو کند.

در بدایت نبوّت خواجه را علیه‌السّلام چون رفع حُجُب به‌کمال نرسیده بود وحی حق بواسطه می‌یافت که «نَزَلَ بِه‌الرّوحُ الامینِ علی قلبِکَ»[۲] ، در شب معراج[۳] چون کشف‌القناع[۴] حقیقی ببود واسطه از میان برخاست که «فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهِ مٰا اَوْحٰی».[۵] سیم یافتِ رحمت خاصّ از مقام عندیّت و آن خاصّ‌الخاصّان[۶] را باشد، زیراک برخورداران از صفت رحمت سه طایفه‌اند: عوام و خواصّ و خاصّ‌الخاص. عوام و خواصّ بواسطه یابند و خاصّ‌الخاص بی واسطه.

برخورداری عوام از صفت رحمانیّت است و آن مقبول و مردود می‌یابد، از بهر آنک رزق[۷] و صحّت و شفقت بر عِیال[۸]، کافر و مسلمان را هست و آن از خاصیّت صفت رحمانیّت است و اگر نه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب به هیچ کافر ندادی، آنچ فرمود: «سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی»[۹] ازین معنی بود و هم ازینجا گفته‌اند «یٰا رَحْمٰنَ الدُّنْیٰا».[۱۰]

و برخورداری خواصّ از صفت رحیمی است، تا بواسطهٔ قبول دعوت انبیا و

۱- آینهٔ دل: تشبیه

۲- آیهٔ ۱۹۳، سورهٔ ۲۶،شعراء. ترجمه: و آن را جبرئیل امین بر دل تو فرود آورده.

۳- شب معراج: شبی که حضرت محمّد (ص) به امر خداوند تبارک و تعالی عروج کرد به سوی خدا و نزدیک گردید به وی و به مقامی رسید که هیچیک از خلایق به آن مقام نرسیده و نخواهند رسید. (لغت‌نامه)

۴- کشف‌القناع: رفع حجاب، پرده برداشتن قناع: پرده و پوشش که بر بالای مقنعه سازند. (لغت نامه)

۵- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: پس به بنده خود وحی کرد آنچه را که وحی کرد.

۶- خاصّ‌الخاصّان: گروهی که در سیر و سلوک به بالاترین مقام رسیده‌اند. (لغت نامه)

۷-رزق: روزی.(لغت نامه)، «در اصطلاح اسم است برای چیزی که خداوند تعالی به حیوان می‌رساند تا آن را بخورد و دست رسی بدان یا حلال است و یا حرام. و نزد معتزله عبارت است از مملوکی که مالکش او را بخوراند و غذا دهد. بنابراین عقیده رزق حرام نخواهد شد. و روزیِ نیکو یا رزق حسن آن است که به واجد رزق بدون زحمت برسد. و گفته‌اند: رزق است که غیر مترقّب و بدون حساب قبلی و اکتساب رسد.» (تعریفات ـ ص ۹۷) ۸- عِیال: زن و فرزند. (لغت نامه)

۹- ترجمه: پروردگار فرمود: رحمت من بر غضب و خشم من سبقت و پیشی دارد. (کنوزالحقائق ـ ص ۸۹، مسند احمد ـ ج ۲ ـ صص ۲۴۲ و ۲۵۸ و ۳۹۷، مسلم ـ ج ۸ ـ ص ۹۵، احادیث مثنوی ـ ص ۲۶) مولانا گوید:

زانکه این دمها چه گر نالایق است رحمت من بر غضب هم سابق است
(ص ۷۱ ـ س ۵)

۱۰- ترجمه: ای بخشندهٔ دنیا.

متابعت ایشان نعیم هشت بهشت یابند در آخرت که «نَبِّئْ عِبادِی اَنّی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحیم»[۱] و ازینجا گفته‌اند که «یا رَحِیمَ الْآخِرَةِ».[۲]

و برخورداری خاصّ الخاصّ از صفت ارحم الرّاحمینی[۳] استْ بی‌واسطه، چنانک انبیا را بود. ایّوب علیه‌الصّلوة فرمود «مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ»[۴] و موسی علیه‌الصّلوة می‌گفت «رَبِّ اغْفِرْلی وَ لِاَخی وَ اَدْخِلْنا فی رَحْمَتِکَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ»[۵]، اشارت به رحمت بی‌واسطه است از مقام عندیّت که «رحمةً مِنْ عِنْدِنا»[۶] و آن نتیجهٔ تجلّی صفات الوهیّت و محو آثار بشریّت و تخلّق به اخلاق ربوبیّت است.

چهارم تعلّم علوم از حضرت بی واسطه و آن وقتی میسّر شود که لوح دل[۷] را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسّی بکل پاک و صافی کند، که تا این انواع علوم بر لوح دل مُثبَت[۸] است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه. موسی را علیه‌الصّلوة اگر چه علم تورات از حضرت حاصل بود لیکن بواسطهٔ الواح[۹] بود «وَکَتَبْنا لَهُ فِی الْاَلْواحِ»[۱۰]، فایدهٔ صحبت خضر یکی دیگر آن بود تا دل او شایستگی کتابت حق گیرد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجه را بود علیه‌الصّلوة که فرمود: «اُوتیتُ جَوامِعَ الْحِکَمْ»[۱۱] و او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتب که «اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرآنَ».[۱۲]

۱- آیهٔ ۴۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: بندگانم را آگاهی ده که من آمرزگار رحیمم.
۲- ترجمه: ای مهربان آخرت.
۳- ارحم‌الرّاحمین: مهربانترین مهربانان، بخشاینده‌ترین بخشایندگان. (لغت نامه)
۴- آیهٔ ۸۳، سورهٔ ۲۱، انبیا. ترجمه: مرا مرض فراگرفته و تو از همه رحیمان رحیم‌تری.
۵- آیهٔ ۱۵۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: گفت: پروردگارا! من و برادرم را بیامرز و ما را در رحمت بهشت خویش درآر که تو از همه رحیمان رحیم‌تری.
۶- بخشی از آیهٔ ۶۵، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: از جانب خویش نعمتی بدو داده‌ایم.
۷- لوح دل: تشبیه. ۸- مُثبَت: نوشته شده، ثبت شده. (لغت نامه)
۹- الواح: ج لوح، الواح عشرة، نام ده لوح که خدای تبارک و تعالی به موسی فرستاد و گویند لوحها به رنگ سبز و کتابت سرخ مانند نور آفتاب بود. (لغت نامه)
۱۰- آیهٔ ۱۴۵، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و برای او در الواح تورات از هر گونه اندرز و بیان هر چیزی نوشته بودیم.
۱۱- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مجموعهٔ حکمتها به من داده شد. (بحارالانوار ـ ج ۶، کنزالعمّال ـ ج ۱ ـ المتقی الهندی، من لا یحضره الفقیه ـ ج ۱ ـ شیخ الصدوق)
۱۲- آیات ۲ و ۱، سورهٔ ۵۵، رحمن. ترجمه: خداوند رحمان. قرآن را آموخت.

پنجم تعلّم علوم لدنّی بی‌واسطه، اگر چه تعلّم علوم از حضرت بی‌واسطه تواند بود که باشد اما علوم لدنّی نباشد. چنانک در حقّ داود علیه‌الصّلوة فرمود: «وَ عَلَّمْنٰاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ»[۱] و علم صنعت زره[۲] از علوم لدنّی نبود. و علم لدنّی به معرفت ذات و صفات حضرت جلّت تعلّق دارد، که بی‌واسطه به تعلیم و تعریف حق حاصل آید، چنانک خواجه علیه‌الصّلوة می‌فرمود: «عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی».[۳]

و دریافتِ این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش بزاید، تا بدین زادن از لدنّ[۴] خویش به لدنّ حق رسد، چنانک خواجه را علیه‌الصّلوة فرمود: «وَ اِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ»[۵] و عیسی علیه‌السّلام می‌فرماید: «لَمْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالأرضِ مَنْ لَمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ».[۶] و این زادن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیّهٔ «وَالَّذینَ جٰاهَدُوا فینٰا»[۷] قدم در راه طلب نهد و به کمند جَذَبات عنایت روی دل از مألوفات طبع و مستلذّات[۸] نفس بگرداند و متوجّهٔ حضرت عزّت گردد،[۹] حضرت عزّت بر سنّت «لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا»[۱۰] جمال شیخی کامل واصل[۱۱] در آینهٔ دل[۱۲] اوبرو عرضه کند سالک نه مجذوب ،که مجذوبان شیخی را نشایند، اگر چه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب مطلق دیگر.

و چون مرید صادق جمال شیخی در آینهٔ دل مشاهده کرد، در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام ازو برخیزد. منشأ این جمله سعادات این عاشقی است و تا

۱- آیهٔ ۸۰، سورهٔ ۲۱، انبیاء. ترجمه: و برای شما ساختن زره را - تا ازکارزارتان نگاهتان دارد - به او آموختیم.

۲- زره: جامه‌ای باشد که از حلقه‌های آهنین ترتیب داده‌اند و در روزهای جنگ پوشند. (لغت نامه)

۳- حدیث نبوی، ترجمه: خدا را به خدا شناختم.

۴- لدنّ: نزد، فطرت، سرشت. (لغت نامه)

۵- آیهٔ ۷، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: و بدرستیکه تو هر آینه فرا داده می‌شوی قرآن را از نزد درستکار دانا.

۶- ترجمه: عیسی (ع) فرمود: به ملکوت آسمانها و زمین در نیاید (نرسد) آنکه دو بار متولّد نشود. (رسائل المحقّق الداماد - ج ۸ - المحقّق‌الداماد)

۷- بخشی از آیهٔ ۶۹، سورهٔ ۲۹، عنکبوت. ترجمه: کسانی که جهاد کردند.

۸- مستلذّات: ج مستلذّ، چیزهای مرغوب که بدان لذّت گیرند. (لغت نامه)

۹- معنی جملهٔ و به کمند جَذَبات عنایت...: به کمک جذبه‌های عنایت الهی از خواسته‌های طبع و لذّات نفس روی می‌گرداند و به سوی خداوند متوجّه می‌شود.

۱۰- بخشی از آیهٔ ۶۹، سورهٔ ۲۹، عنکبوت. ترجمه: به راههای خودمان هدایتشان می‌کنیم.

۱۱- واصل: پیوندنده، رسنده. (لغت نامه)

۱۲- آینهٔ دل: تشبیه

مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود، از تصرّف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و در تصرّف ارادت شیخ نتواند رفت. عبارت از مرید آن است که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش. پس وظیفهٔ او این بیت شود. بیت

ای دل اگرت رضای دلبر باشد آن باید کرد و گفت کو فرماید
گر گوید خون گری، مگو کز چه سبب؟ ور گوید جان بده، مگو کی باید؟[۱]

چون مرید صادق، عاشق جمال ولایت شیخ گشت، شایستگی قبول تصرّف ولایت شیخ درو پدید آید. درین حال مرید بر مثال بیضه‌ای بود در بیضگی انسانیّت و بشریّت خویش بند شده و از مرتبهٔ مرغی که عبدیّت خاص عبارت از آن است بازمانده، چون توفیق تسلیم تصرّف ولایت شیخیش کرامت کردند بیضه صفت شیخ او را در تصرّف پر و بال ولایت خویش گیرد و همّت عالی خویش بر او گمارد و مراقب حال او گردد،[۲] تا بتدریج همچنانک تصرّف مرغ در بیضه پدید می‌آید و بیضه را از وجود بیضگی تغیّر می‌دهد و به وجود مرغی مبدّل می‌کند، تصرّف کیمیای همّت[۳] شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدّل کند به وجود مرغی عبدیّت خاصّ.

و لیکن مرغ صورتی[۴] از راه قشر بیضه به ظاهر عالم دنیا بیرون می‌آید که او را از بهر دنیا آفریده‌اند، امّا مرغ معنوی از راه اندرون به دریچهٔ ملکوت بیرون می‌رود، زیراک او را از بهر آن عالم آفریده‌اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور[۵] بود، به تصرّف آن مرغ از ملکوت بیضه به صورت دنیا آمد، اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست. زیراک شیخ نه آن سر و ریش است

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: ای دل من، اگر رضایت معشوق را می‌خواهی جلب کنی، پس باید هر چه او می‌گوید و فرمان می‌دهد، اطاعت کنی، اگر به تو دستور دهد که خون گریه کنی نباید بپرسی برای چه؟ و اگر بگوید باید جان فدا کنی نباید سؤال کنی چه وقت؟

۲- معنی جملهٔ درین حال مرید بر مثال بیضه‌ای بود...: در این وضعیّت مرید همانند تخم مرغی است که اسیر طبیعت بشری گشته و از رسیدن به مرتبهٔ مرغی که بندگی خاصّ همین مرتبه است بازماند، وقتی به توفیق تسلیم تصرّف ولایت شیخ رسید همانند تخم مرغ، شیخ او را در زیر بال و پر ولایت خویش می‌گیرد و همّت عالی خود را نصیبش می‌کند و از احوال او مراقبت می‌کند.

۳- کیمیای همّت: تشبیه ۴- صورتی: ظاهری.

۵- مستور: پوشیده شده. (لغت نامه)

که خلق می‌بینند، شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیّت در «مقعد صدق»[۱] در زیر قُبّهٔ حق است، که «اَوْلِیٰائِی تَحْتَ قِبٰابِی لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی»[۲]، نظر اغیار برو نیفتد. این ضعیف گوید. بیت

مردان رهش زنده به جانی دگرند مرغان هواش زاشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دوکون در جهانی دگرند[۳]

پس مرغ وجود[۴] مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانیّت[۵] مستور و مُودَع[۶] است، تصرّف همّت شیخ او را هم از دریچهٔ ملکوت به فضای هوای هویّت[۷] آورد و از صُلب ولایت[۸] و رحم ارادت در مقام عندیّت «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[۹] بزاید. تا اکنون اگر بیضهٔ انسانیّت[۱۰] از مرغ عبداللّه[۱۱] به وجود نیامده بود احمد می‌خواند، که «یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ»[۱۲] چون بیضه به وجود آمد و در تصرّف پر و بال جبرئیلی پرورش نبوّت و رسالت می‌یافت محمّدش خواند که «وَ مٰا مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ»[۱۳] چون پرورش به کمال رسید و از بیضگی تمام به مرغی پیوست و در مقام «قٰابَ قَوْسین» پرواز[۱۴] کردن گرفت عبدش خواند، که «سُبْحٰانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلاً

۱- مقعد صدق: نشستن گاه پسندیده، جای حق. (لغت نامه)، اشاره دارد به آیهٔ ۵۵ ،سورهٔ ۵۴ ،قمر .آیه: فی مقعد صدق عند ملیکٍ مقتدرٍ. ترجمه: در جایگاه صدق (حق) نزد پادشاهی مقتدر.
۲- ترجمه: دوستان من در زیر قبّه‌های من‌اند، جز من ایشان را نشناسد.
۳- این رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: مردان راه او، به جانی دیگر زنده هستند و پرندگان آسمان و هوای او از آشیانهٔ دیگری هستند.، تو با این چشم ظاهری به آنها منگر، زیرا آنان از این دو جهان خارج هستند و در جهانی دیگرند.
۴- مرغ وجود: تشبیه.
۵- بیضهٔ انسانیّت: تشبیه.
۶- مُودَع: سپرده شده. (لغت نامه)
۷- بین هوا و هویّت، جناس شبه اشتقاق وجود دارد.
۸- صُلب ولایت: تشبیه
۹- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۵۴، قمر. ترجمه: در جایگاه صدق (حق) نزد پادشاهی مقتدر.
۱۰- بیضهٔ انسانیّت: تشبیه
۱۱- مرغ عبداللّه: تشبیه.
۱۲- آیهٔ ۶، سورهٔ ۶۱، صف. ترجمه: بشارت دهنده به پیغمبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است، هستم.
۱۳- آیهٔ ۱۴۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: محمّد جز رسولی نیست که پیش از او رسولان گذشته‌اند.
۱۴- بین مرغ و بیضه و پر و بال و پرواز، تناسب وجود دارد.

مِنَ الْمَسْجِدِالْحَرامِ».[۱] تا بدانی که مرغی مقام عبدیّت خاصّ است.
مع هذا نه هر مرغی درین مقام اگر چه به درجهٔ مرغی رسیده است شیخی را بشاید[۲].
چنانک مرغان صورت نه هر مرغی بیضه برتواند آورد[۳]، مرغی باید که چون تصرّف مرغ و پرورش او به کمال بیافت دیگر باره یک چندی در تصرّف خُروه[۴] آید و داد تسلیم او بدهد تا تصرّف خروه درو به‌کمال رسد و ازو بیضه پدید آید و آنگه بیضه تمام بریزد وکُنگ[۵] شود، پس او را بازنشانند و بیضه‌ها در زیر او نهند. او را اکنون تصرّف در آن مسلّم باشد و مقصود به حصول پیوندد.
همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ به کمال بداد و از بیضهٔ وجود خلاص یافت، دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرّفات احکام قضا[۶] و قَدَر[۷] حق باید بود و مدّتی بار تَحکّمات[۸] احکام شنیدن و هستی مرغی خود را بذل[۹] تصرّفات

---

۱ ـ آیهٔ ۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: شگفتا کسی که شبی بندهٔ خود را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که اطراف آن را برکت بخشیده‌ایم ببرد.
۲- بشاید: شایسته است.
۳- بیضه برآوردن: جوجه از تخم درآوردن. (لغت نامه)
۴- خُروه: خروس. (لغت نامه) ۵- کُنگ: کرک، کرچ. (لغت نامه)
۶- قضا: در لغت به معنی حکم و حکم الهی است. و در اصطلاح عبارت است از حکم کلّی الهی در اعیان موجودات علی ما هی علیه از احوال جاریه در ازل تا ابد. (تعریفات ـ ص ۱۵۵)
«بدان که نزد حکما قضا عبارت از علم حق است به آنچه می‌باید که وجود آن آنچنان باشد تا بر احسن و اکمل نظام و انتظام واقع باشد. و این را عنایت می‌نامند که مبدأ فیضان موجودات است بر سبیل اجمال بر بهترین وجوه و تمامترین انواع. (شرح گلشن راز ـ ص ۴۴۹)
۷- قدر: در لغت به معنی اندازه و طاقت و توانائی و امر الهی و سرنوشت او، و امثال آن آمده است. و در اصطلاح خروج ممکنات است از عدم به وجود یکی پس از دیگری مطابق با قضا. و فرق بین قضا و قدر در آن است که قضا جمع وجود جمیع موجودات است در لوح محفوظ و قدر وجود آنهاست در اعیان به صورت تفرقه و پراکندگی پس از حصول شرائط. (تعریفات ـ ص ۱۵۲)
«قدر سرّ ذاتست «لایطلع علیه احد من خلقه». سید فرمود «القدر سرالله لا تفشوه» مشیّت سر حق است و آن حق ربوبیّت است هر که دعوی کند به ترک امر و رؤیت مشیّت به عبودیّت و ربوبیّت جاحد است.» (شرح شطحیّات ـ ص ۵۲۹)
۸- تَحکُّمات: ج تَحکُّم، حکم کردن، فرمان بردن. (لغت نامه)
بین احکام و تَحَکّمات، جناس اشتقاق وجود دارد.
۹- بذل: در لغت به معنی بخشیدنست. و در اصطلاح صوفیان نهمین شرط مریدی و سلوک بذل است و باید که در (مرید) بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگست. و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان برباید خاست. (مرصادالعباد ـ ص ۲۵۹)

حکمت قدیم داشتن و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن،[۱] تا در ازل از وجود او چه خواسته‌اند، از خود همان خواستن، حضرت عزّت را به تبعیّت مرادات و کمالات وجود خود ناطلبیدن، که آن حضرت تبعیّت را نشاید.

چون یک چندی برین قضیّه تسلیم تصرّفات بی‌واسطه ببود، بیضه‌های اسرار و معانی حقایق و علوم لدنّی درو به وجود آمدن گیرد، چون صدف بدان دُرَر[۲] و لآلی[۳] حامله شود، انوار آن حقایق از دریچه‌های نطق و نظر او پرتو اندازد، وجود مستعد مریدان صادق را بیضه صفت قابل تصرّف این حدیث گرداند. چون مدّت آن همه تمام شود و هنگام قوّت تصرّف در بیضه‌ها درآید، اشارت حق یا اجازت شیخ که صورت اشارت حق است، او را به مقام شیخی نصب کند و به تربیت بیضه‌های وجود مریدان اجازت دهد.

و با این شرایط مقام شیخی در حدّ و حصر[۴] نیاید، اما باید که با این ارکان که نموده آمد بیست صفت درو موجود باشد به کمال، که اگر یک صفت را از آن جمله نقصانی باشد، به قدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد.

و از آن بیست صفت یکی علم است که به قدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد، تا اگر مریدی به مسألتی ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد.

دوم اعتقادست، باید که اعتقاد اهل سنّت و جماعت[۵] دارد و به بدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد، که معاملهٔ اهل بدعت[۶] مُنجَح[۷] و مُنجی نباشد.

سیم عقل است، باید که با عقل دینی عقل معاش دنیاوی به کمال دارد، تا در تربیت مرید به شرایط شیخوخیّت قیام تواند نمود.

۱- معنی عبارت همچنین مرید صادق چون داد تسلیم...: به همین ترتیب وقتی مرید صادق کاملاً تسلیم ولایت شیخ شد و هستی خود را ترک کرد، بار دیگر باید تسلیم قضا و قدر الهی شود و مدّتی باید دستورات پروردگار را اطاعت کند و هستی خود را فدای معشوق ازلی کند.

۲- دُرَر: ج درّة، مرواریدهای بزرگ. (لغت نامه)

۳- لآلی: جَ لؤلؤ، مروارید خُرد. (لغت نامه)
۴ حدّ و حصر: حدّ و حساب، اندازه. (لغت نامه)

۵- اهل سنّت و جماعت: مقابل شیعه، اهل مذهب تسنن. (لغت نامه)

۶- اهل بدعت: گروهی که آیین، قاعده، فکر، یا رسم بی سابقه در دین دارند که همگان آن را پذیرفته‌اند. (لغت نامه)

۷- مُنجَح: نجات بخش، رهایی دهنده، کامیاب. (لغت نامه)

چهارم سخاوت است، باید که سخی باشد، تا به مایحتاج[۱] مرید قیام تواند نمود و مرید را از مأکول[۲] و مشروب[۳] و ملبوس[۴] ضروری فارغ دارد، تا بکلّی به کار دین مشغول تواند بود.

پنجم شجاعت است، باید که شجاع و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را به قول کس رد نکند و او را از حاسدان و بدخواهان نگاه تواند داشت.

ششم عفّت[۵] است، باید که عفیف‌النفس[۶] باشد، تا مرید را از روی بد نیفتد[۷] و فساد ارادت پدید نیارد،[۸] که مبتدی بی‌قوّت بود.

هفتم علوّ همّت است، باید که به دنیا التفات نکند الّا به قدر ضرورت، اگر چه قوّت آن دارد که او را دنیا مُضرّ نباشد و در جمع مال نکوشد و از مال مرید طمع بریده دارد، تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند. چه مرید را هیچ آفت و فتنه و رای اعتراض نیست بر احوال شیخ.

هشتم شفقت است، باید که بر مرید مشفق[۹] باشد و او را بتدریج بر کار حریص می‌کند و باری بر وی ننهد که او تحمّل نتواند کرد و او را به رفق و مدارا درکار آورد. و چون مرید در قبض باشد به تصرّف ولایت بار قبض ازو بردارد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیادت فرا رود قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و پیوسته از احوال مرید غایب نباشد.

نهم حلم است، باید که حلیم[۱۰] و بارکش[۱۱] باشد و به هرچیز زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر به‌قدر ضرورت تأدیب[۱۲]، تا مرید نُفور[۱۳] نگردد و از دام ارادت[۱۴] نجهد.

۱- مایحتاج: آنچه بدان نیاز بود، هرچیز لازم و ناگزیر. (لغت نامه)
۲- مأکول: خوردنی ۳- مشروب: آشامیدنی
۴- ملبوس: پوشیدنی
۵- عفّت: پاکدامنی، پرهیزگاری و پارسائی. (لغت نامه)
۶- عفیف‌النفس: دارای نفس پاک. (لغت نامه)
۷- بد افتادن از کسی: سوءظن یافتن از وی، بد گمان شدن به او.
۸- فساد ارادت پدید نیارد: یعنی نسبت به او بدبین نشود و ارادتش نسبت به شیخ کم نشود.
۹- مشفق: مهربان و نصیحت‌گر. (لغت نامه) ۱۰- حلیم: بردبار
۱۱- بارکش: کسی که غمخوارگی کسی کند و تحمل ایذا کند. (آنندراج)
۱۲- تأدیب: تربیت نمودن. (لغت نامه) ۱۳- نُفور: گریزنده، تنفّر.(لغت نامه)
۱۴- دام ارادت: تشبیه

دهم عفوست[۱]، باید که عفو را کار فرماید[۲]، تا اگر از مرید حرکتی بر مقتضای بشریّت در وجود آید، از آن
درگذرد و از وی درگذارد.[۳]

یازدهم حُسن خُلق[۴] است، باید که خوشخوی باشد تا مرید را به درشتخویی[۵] نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فراگیرد، که نهاد مرید آینهٔ افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد.

دوازدهم ایثار است، باید که در وی ایثار باشد، تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظّ[۶] خویش بر وی ایثار کند «وَ یُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کٰانَ لَهُمْ خَصٰاصَةٌ».[۷]

سیزدهم کرم است، باید که در وی کرم ولایت باشد، تا مرید را از کرم ولایت بخشش تواند کرد.

۱- عفو: آمرزیدن و درگذشتن از گناه. (لغت نامه)
عفو در لغت به معنی آمرزیدن و درگذشتن از گناه و عقوبت ناکردن مستحق عذاب است راست. (منتهی‌الارب)
«در اصطلاحات صوفیان در سلوک خلق ششم عفو است و آن از بدی درگذشتن است.» (نفایس‌الفنون ـ ج ۲، ص ۱۴)
«عفو آن است که از بدی درگذری و در ازای بدی بدی نکنی و عفو بخشش کنی. «والکاظمین‌الغیظ والعافین علی‌الناس» (مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۵۷)
۲-کار فرمودن: استعمال‌کردن، به‌کار بردن. (لغت نامه)
۳-درگذاردن: درگذاشتن، عفوکردن. (لغت نامه)
۴- حُسن خُلق: خوش خُلقی. (لغت نامه)
۵- درشتخویی: خشونت، تندخوئی و کج خلقی. (لغت نامه)
۶- حظّ: بهره، نصیب. (لغت نامه) ،حظ، در لغت به معنی بهره‌مند شدن است. (لغت نامه) و در اصطلاح صوفیّه ازدیاد در حقوق است.(کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۳۱۱)
«حظّ لمحه ایست مسترق و آن را سه درجه است: درجه اوّل ملاحظه فضل سابق است که طریق سؤال را جز در استحقاق ربوبیّت و اظهار تذلّل بدان قطع کند و وجد و سرور را برویاند و شکر را برانگیزد...درجه دوم ملاحظه نورکشف است که نتیجه آن التباس به خلعت ولایت و چشیدن طعم تجلّی و حلاوت مشاهده و شهود و مصون ماندن از عیب تسلّی است... درجه سوم ملاحظه عین‌الجمع است که حاصلش رهایی از استهانت مجاهدات و خلاصی از رعونت معارضات و فراغت از مطالعه بدایات است...»(شرح منازل‌السّائرین ـ ص ۱۹۴)
۷- آیهٔ ۹، سورهٔ ۵۹، حشر. ترجمه: و آنان را بر خودشان برمی گزینند اگر چه خودشان را حاجت است.

چهاردهم توکّل است، باید که در وی قوّت توکّل باشد، تا به سبب رزق مرید متأسّف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت[۱] او رد نکند.

پانزدهم تسلیم است، باید که تسلیم غیب باشد، تا حق تعالی هرکرا خواهد آورد و هرکرا خواهد برد نه به آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه به رفتن ایشان درکار سست شود و حق ایشان فروگذارد. بل که در جمیع احوال مُستسلِم[۲] باشد و آنچ وظیفهٔ بندگی است بجا می‌آورد و هرکس که بدو پیوست او را آوردهٔ حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هرکس برود او را بُردهٔ[۳] حق داند و به آمد و شد ایشان فربه و لاغر نشود.[۴]

شانزدهم رضا به قضاست ، باید که به قضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان به شرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید، باقی بدانچ حق تعالی راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند.

هفدهم وقارست[۵] ، باید که به وقار و حرمت با مریدان زندگانی کند، تا مرید گستاخ و دلیر[۶] نشود و عُظم[۷] شیخ و وقع[۸] او از دل مریدان نشود (که موجب خلل ارادت باشد)، بزرگان گفته‌اند: تعظیم[۹] شیخ بیش از تعظیم پدر باید.

هژدهم سکون است، باید که در وی سکونتی باشد تمام و درکارها تعجیل ننماید و به آهستگی در مرید تصرّف کند، تا مرید از خامی در انکار نیفتد.

نوزدهم ثبات است، باید که درکارها ثابت قدم و درست عزیمت باشد و با مرید

۱- معیشت: زندگانی ۲- مُستسلِم: فرمانبردار. (لغت نامه)

۳-بُرده: مجذوب. (لغت نامه) ۴- فربه و لاغر شدن: شاد و غمگین شدن.

۵- وقار: آهستگی و بردباری، بزرگواری. (لغت نامه) ، «در اصطلاح حکمت عملی آن است که وقتی نفس در پی نیل به چیزی است، آرام باشد تا از شتابزدگی، از حد درنگذرد، بدان شرط که مطلوب او از دست نرود.» (اخلاق ناصری، خواجه نصیر طوسی، ص ۸۷)

۶- دلیر: بی باک، گستاخ. (لغت نامه) ۷- عُظم: بزرگی، بزرگ منشی.(لغت نامه)

۸- وقع: اعتبار، قدر و منزلت. (لغت نامه)

۹- تعظیم: بزرگ داشتن، حرمت، احترام. (لغت نامه) «و در اصطلاح معرفت عظمت است با تذلّل به آن و آن را سه درجت است: اوّل تعظیم و بزرگداشت امر و نهی وگردن نهادن و امتثال اوامر و نواهی به شرطی که با وجد توام باشد و ترک عزیمت در آن نشود... درجه دوم، تعظیم حکم است و غرض از حکم، حکمت بالغه حق تعالی است در قضا و قدر و در صلاح عالم هستی... درجه سوم، تعظیم حق است به وجهی که برای وصول و قرب به او سببی قرار ندهد و در قبال تعظیم و بزرگداشت خود حقی طلب نکند و اختیار خود را فانی در اختیار حق داند.» (شرح منازل‌السّائرین ـ ص ۱۵۲)

نیکوعهد بود، تا به بی ثباتی و بدعهدی حقوق مرید فرونگذارد و به هر حرکتی همّت ازو باز نگیرد.

بیستم هیبت[۱] است، باید که با هیبت باشد، تا مرید را از وی شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود، تا در غیبت و حضور مؤدّب باشد، تا مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی[۲] و آرامش باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرّف در مرید نباشد.

پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات وکرامات و صفات و اخلاق موصوف و مُتحلّی و مُتخلّق باشد، مرید صادق به اندک روزگار در پناه دولت ولایت او به مقصد و مقصود رسد.

اما مرید باید که نیز به اوصاف مریدی آراسته بود و به شرایط آداب ارادت قیام نماید، چنانک شرح آن بیاید ان شاءاللّه تعالی، تا نورٌ علی نور بود «یَهْدِی‌اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ»[۳] و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل آن است «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ»[۴] و صلّی اللّه علی محمّد و آله اجمعین.[۵]

۱- هیبت: ترس و بیم، شکوه و جلال. (لغت نامه) «هیبت عبارت است از انطوای باطن به مطالعهٔ کمال جمال محبوب. و منشأ انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود یا جمال و جلال ذات که مشروب روح است، چنانکه قسم اوّل مشروب قلب است.» (مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۴۱)

«هیبت و انس فوق قبض و بسط‌اند. چنانکه قبض فوق رتبت خوف است و بسط فوق منزلت رجا است. هیبت، اعلی از قبض است و انس، اتمّ از بسط است. حق هیبت غیبت است و هر هائبی غایب است و هائبون متفاوتند در هیبت بر حسب تباین آنها در غیبت. مقتضی هیبت بی خودی و مقتضی انس، هشیاری است.» (رسالهٔ قشیریّه، ص ۳۳)

۲- شکستگی: افتادگی، تواضع. (لغت نامه)

۳- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۴۲، نور. ترجمه: خداوند هرکس راکه می‌خواهد به نور خویش هدایت می‌کند.

۴- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: این فضل وکرم الهی است که آن را به هرکس که می‌خواهد می‌دهد.

۵- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد(ص) و خاندان او همگی‌شان باد.

فصل یازدهم
در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن

قال‌اللّه تعالی: «فَاِنِ اتَّبَعْتَنی فَلاتَسْأَلْنی عَنْ شَیْءٍ حَتّی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً».[۱]
و قال‌النّبی صلی‌اللّه علیه و سلّم: «عَلَیْکُمْ بِالسَّمْعِ وَالطّاعَةِ وَ اِنْ کانَ عَبْداً حَبَشِیّاً».[۲]
بدانک ارادت دولتی بزرگ است و تخم جملهٔ سعادتها است و ارادت نه از صفات انسانیّت است بلک پرتو انوار صفت مریدی حق است. چنانک شیخ ابوالحسن خرقانی[۳] می‌گوید که اورا خواست که ما را خواست. مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلّی نکند، عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید، مرید نشود.

چون این تخم سعادت[۴] در زمین دل[۵] به موهبت الهی افتاد، باید که آن را ضایع فرونگذارد، که ابتدا آن نور چون شرر آتش بود که در حُرّاقه[۶] افتد، اگر آن را به کبریتی برنگیرند و به هیزمهای خشک مدد نکنند، دیگر باره روی در تعزّز[۷] نهد و با مَکمَن[۸] غیب[۹] رود.

۱- آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: اگر همراهی من می‌کنی، از چیزی از من مپرس تا خودم برایت از آن بیانی کنم.
۲- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: بر شما باد گوش فرا دارید و اطاعت کنید حتّی اگر که بردهٔ حبشی باشد. (مستدرک‌الحاکم ـ ج ۱ ـ الحاکم النیسابوری، مسند احمد ـ ج ۴ ـ امام محمّد بن حنبل، سنن‌الدرامی ـ ج ۱ ـ عبداللّه بن بهرام الدرامی، سنن ابن ماجه ـ ج ۱ ـ محمّد بن یزیدالقزوینی، سنن ابی داوود ـ ج ۲ ـ سلیمان بن الاشعث السجستانی، المعجم لالفاظ‌الحدیث النبوی ـ جزءالرّابع)
۳- شیخ ابوالحسن خرقانی: علی بن جعفر (یا احمد)، از بزرگان مشایخ طریقت (۴۲۵ ـ ۳۴۸ ه. ق). پدر او از دهقانان خرقان بود و او در اوّل امر به تحصیل علوم دینی همّت گماشت و در آن سرآمد عصر گردید و سپس به طریقت مایل شد و با مجاهدت و ریاضت به کمال رسید، گویند ابوسعید ابوالخیر یکبار به دیدار او رفت و وی را به ولایت عهد خویش برگزید. (لغت نامه)
۴- تخم سعادت: تشبیه. ۵- زمین دل: تشبیه.
۶- حُرّاقه: هر نوع مادهٔ قابل اشتعال مانند پنبه و کهنه که از آن برای روشن کردن آتش استفاده می‌کردند، آتش زنه. (لغت نامه)
۷- تعزّز: عزیز شدن، ارجمند گردیدن. (لغت نامه)
۸- مَکمَن: کمینگاه، جای پنهان شدن. (لغت نامه)
۹- مَکمَن غیب: تشبیه

و مدد او آن است که خود را به تصرّف تربیت شیخی کامل صاحب تصرّف تسلیم کند چون بیضه در زیر پر و بال مرغ[۱]، چنانک شرح آن در فصل سابق برفت، تا شیخ به شرایط تربیت آن قیام نماید و مرید زود به مقصود رسد.

و اگر کسی خواهد که خود را پرورش به نظر عقل و علم خویش دهد، هرگز به جایی نرسد و خطر آن باشد که در ورطهٔ هلاک و مزلّات افتد و خوف زوال ایمان باشد که به غرور و پندار و عشوهٔ نفس و تسویل شیطان خود را در بَوادی[۲] و مهالک این راه بی پایان اندازد.[۳]

و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد[۴] که دلیل این راه پیغامبر علیه‌السّلام و لطف حق تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست به شیخ چه حاجت است، جواب او آن است که شک نیست که دلیل این راه پیغمبرست و لطف حق و قرآن و علم شریعت و لیکن مثال این همچنان است که اطبّای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا به عمرهای دراز رنجها بردند و سعیها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواصّ ادویه اطّلاع یافتند و معاجین[۵] و اَشربه[۶] بساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف در علوم طبّ علمی و عملی بنهادند.

بعد از آن جمعی شاگردان از آن اطبّای حاذق آن علوم درآموختند و در خدمت ایشان ممارست[۷] معالجات کردند و مباشرت[۸] آن شغل نمودند و تجربه‌ها حاصل کردند و بر قانونِ[۹] استادان به طبیبی[۱۰] مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند و درین کار به کمال رسانیدند.

۱- بین بیضه و پر و بال و مرغ، تناسب وجود دارد.
۲- بَوادی: ج بادیه، صحراها.(لغت نامه)
۳- معنی عبارت و اگر کسی خواهد که...:و اگر کسی بخواهد خود را با عقل و علم خود پرورش دهد، هرگز به مقصد نمی‌رسد و بیم آن می‌رود که در گرداب نابودی و هلاکت بیفتد و حتّی ایمانش زایل شود و به واسطهٔ مکر و فریب نفس و فریب شیطان خود رابه هلاکت اندازد.
۴- غرور دهد: یعنی فریب دهد، بفریبد.
۵- معاجین: ج معجون، چند دارو که با هم ترکیب شوند. (لغت نامه)
۶-اَشربه: ج شَراب، آشامیدنی، شربت‌ها. (لغت نامه)
۷- ممارستَ: تجربه، آزمایش، تمرین کردن. (لغت نامه)
۸- مباشرت: خود به کاری مشغول شدن. (لغت نامه)
۹- بر قانونِ: یعنی به روشِ
۱۰- طبیبی: ساختن اسم مصدر از صفت از خصوصیّات سبکی این کتاب است.

و همچنین قرناً بعد قرنٍ[۱] از هر طایفه‌ای شاگردان می‌خاستند، تا بدین وقت اگر کسی را درین روزگار بیماریی باشد و آرزوی صحّت[۲] و داعیهٔ[۳] معالجه پدید آید چه کند، با کتب اطبّا رجوع کند و در معاجین ساخته که در داروخانه‌ها نهاده است به نظر عقل خویش تصرّف کند و به اطبّا التفات نکند و بی تجربتی و معرفتی در طبّ خود را به نظر عقل خود معالجه کند ازکتابت طبّ، یا به خدمت اطبّا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند اگر طلخ[۴] است اگر[۵] شیرین[۶] نوش کند و به هوای خود در خود تصرّف نکند که جان شیرین[۷] به باد دهد.

همچنین در قرآن جملهٔ علوم طب دینی که به معالجت بیماری «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»[۸] تعلّق دارد حاصل است که «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ»[۹] و بل که داروخانه‌ای است جمله معاجین و اشربه درو جمع، که «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ».[۱۰] و خواجه علیه‌السّلام[۱۱] طبیب حاذق دین بود که هر بیماری را بشناسد و معالجهٔ هر یک به صواب بفرماید، که «وَ اِنَّکَ لَتَهْدِی اِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ»[۱۲] و صحابه[۱۳] شاگردان کافی[۱۴] که علم طب از آن حضرت حاصل کردند و در معالجت هر یک به کمال رسیدند، که «اَصْحابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِم اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ».[۱۵]

۱- ترجمه: قرنی بعد از قرن دیگر.
۲- صحّت: تندرستی، سلامت. (لغت نامه)
۳- داعیه: آرزو، خواهش و اراده. (لغت نامه)
۴- طلخ: تلخ.
۵- اگر و اگر، حروف ربط همپایه هستند.
۶- بین تلخ و شیرین، تضاد وجود دارد.
۷- بین شیرین و (جان) شیرین، ایهام تناسب وجود دارد.
۸- بخشی از آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: در دلهایشان نفاق است.
۹- آیهٔ ۸۲، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و از قرآن آنچه که برای مؤمنان عافیت و رحمت است فرو می‌فرستیم.
۱۰- آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: نه خشک وتری نیست جز آنکه در کتابی روشن (لوح محفوظ) است.
۱۱- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.
۱۲- آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: و توبه راه راست (توحید) فرا می‌خوانی.
۱۳- صحابه: یاران پیغمبر، کسانی که درک حضور پیغمبر اسلام راکرده‌اند. (لغت نامه)
۱۴- کافی: کاردان، شایسته. (لغت نامه)
۱۵- ترجمه: یاران من ستارگان را مانند، به هر کدام رهبری جویید، راه یافته هستید. (جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۲۴، کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۳۸)، اللمع ـ ص ۱۲۰، فیه ما فیه ـ ص ۱۲۹، شرح التّعرّف لمذهب‌التّصوّف ـ ص ۵۵۶، تمهیدات ـ صص ۲۸ و ۲۰۱)
مولوی گوید:

و همچنین قرناً بعد قرنٍ تابعین[۱] از صحابه این علوم می‌گرفتند و تبع تابعین الی یومنا هذا[۲] و هر یک را درین علم نظرها می‌بخشید خداوند، که در هر وقت مزاج آن قوم می‌شناختند و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات به صواب می‌کردند که «کُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصیبٌ»[۳] وکتب فراوان در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی و عملی بساختند.

ولیکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجت خود ازکتاب به تصرّف نظر عقل خود نتواندکرد، اگر چه درین علم به‌کمال باشد، که گفته‌اند: «رَأْیُ الْعَلیلِ عَلیلٌ»[۴] او را طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجهٔ[۵] مختلف دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطّلاع تمام یافته باشد، تا هر بیماری را معالجهٔ خاصّ تواند فرمود. که اگر چه یک نوع بیماری باشد، امّا پیر را معالجت دیگر باشد و جوان را دیگر و طفل را دیگر و مزاج طفل و مراهق[۶] و شاب[۷] و کَهل[۸] و شیخ تفاوت بسیار دارد و به اشخاص معیّن نیز تفاوت کند چنانک ده طفل باشند هر یک را در نبض[۹] و مزاج و قوّت و ضعف[۱۰] تفاوتها باشد و در هر شهر و هر هوا و هر موسم هم تفاوت بود، طبیب حاذق باید که آن همه بشناسد و رعایت آن دقایق کند تا بر قضیّهٔ «تَداوَوْا فَاِنَّ الَّذی اَنْزَلَ الدّاءَ اَنْزَلَ الدَّوْاءَ»[۱۱] مرض زایل شود و صحّت روی نماید.

مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماریی پدید آید معالجت خود نشایدکه کند نظر او به

مقتبس شو زود چون یابی نجوم — گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
(مثنوی)

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم — رهروان را شمع و شیطان را رجوم
(مثنوی)

۱- تابعین: کسانی که اصحاب رسول‌اللّه (ص) را ملاقات‌کرده باشند. (لغت نامه)
۲- ترجمه: تا امروز. ۳- ترجمه: هر که تلاش کند ، به هدف می‌رسد.
۴- ترجمه: نظر شخص ناتوان، سست و ناتوان است.
۵- امزجه: ج مزاج، سرشتها. (لغت نامه) ۶- مراهق: کودک نزدیک بلوغ رسیده. (لغت نامه)
۷- شاب: مرد جوان.(لغت نامه)
۸- کَهل: میانه سال. (لغت نامه) بین شاب و کَهل، تضادّ وجود دارد.
۹- نبض: جنبیدن و زدن رگ. (لغت نامه) ۱۰- بین قوّت و ضعف، تضادّ وجود دارد.
۱۱- حدیث نبوی، ترجمه: خود را درمان کنید زیرا خداوند برای هر دردی، درمانی قرار داد. (ترجمهٔ شهاب‌الاخبار ـ ص ۸۶، ترک‌الاطناب ـ ص ۴۰۹، احادیث مثنوی ـ ص ۴۷، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۲۹)
مولانا گوید:

گفت پیغمبر که یزدان مجید — از پی هر درد درمان آفرید

بیماری تفاوت کرده باشد، او را هم طبیبی سلیم‌النظر[۱] صحیح‌البدن[۲] باید تا معالجهٔ او مفید بود و اگر نه از طبیب بیمار معالجهٔ به صواب نیابد «طَبِیبٌ یُداوِی وَالطَّبِیبُ مَرِیضٌ».[۳] بیت:

عالمت خفته است و تو خفته   خفته را خفته چون کند بیدار؟[۴]

چون این معنی محقّق گشت، باید که هیچ کس به غرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و بر خویشتن و علم خویشتن اعتماد نکند و چون تخم ارادت[۵] در زمین دل[۶] افتاد آن را غنیمتی بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت[۷] مشایخ نیابد. زیراکه تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزادهٔ[۸] غیب[۹]، غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد.

پس به طلب شیخی کامل برخیزد اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب برود و به خدمت او تمسّک[۱۰] کند و باید که هرچ پابند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ، جمله را به قوّت بازوی ارادت بر یکدیگر گسلد و به هیچ عذر خود را بند نکند، تا ازین دولت محروم نماند که دریغ بود.[۱۱]

به هرچ از دوست وامانی   چه زشت آن حرف و چه زیبا[۱۲]

۱- سلیم‌النظر: نظر پاک، دارای دید و نظری سالم و پاک. (لغت نامه)

۲- صحیح‌البدن: دارای بدن و جسمی سالم. (لغت نامه)

۳- ترجمه: پزشک مداوا می‌کند در حالی که خود مریض است.

۴- این بیت از سنائی است.

ای به دیدار فتنه چون طاوس   وی به گفتار غرّه چون کفتار

عالمت غافلست و تو غافل   خفته را خفته کی کند بیدار

(سنائی).(امثال و حکم دهخدا ـ ج ۲ ـ ص ۷۴۲)

وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن (فعلان)   بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم (مسبغ)

بین خفته و بیدار، تضادّ وجود دارد.   ۵- تخم ارادت: تشبیه

۶- زمین دل: تشبیه   ۷- پستان ولایت: تشبیه

۸- بین پستان و طفل و نوزاده، تناسب وجود دارد.

۹- نوزادهٔ غیب: تشبیه   ۱۰- تمسّک: چنگ درزدن. (لغت نامه)

۱۱- دریغ بود: یعنی حیف است.

۱۲- این بیت از سنائی است.

وزن: مفاعیلن مفاعیلن بحر: هزج مربّع سالم

بین زشت و زیبا، تضادّ وجود دارد.

و بحقیقت تا مرید از وجود خویش سیر نشود و مرد این حدیث نبود. چنانک این ضعیف گوید:

سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید   برخاسته‌ای ز جان و تن می‌باید
در هر گامی هزار بند افزون است   زین گرمروی[۱] بندشکن می‌باید[۲]

هر چیزکه مرید صادق درین راه برهم زند و براندازد حق تعالی بر قضیّهٔ «وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ماکانُوا یَعْمَلُونَ»[۳] در دنیا و آخرت جَبر[۴] زیانهای او بکند و آن جمع را از خویش و اقربا[۵] که ترک گفته بود و دلکهای[۶] ایشان مجروح کرده به مفارقت خویش، هرکسی را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند، که جبر شکستگی ایشان گردد، چه یک صفت از صفات حق جبّاری است و جبّار[۷] را یک معنی شکسته بندی است. می‌گوید: ای بیچاره هرچ در طلب خداوندی من برهم شکستی، من به کرم خداوندی درست کنم و هر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم. بیت

جبرئیل اینجا اگر زحمت دهد خونش بریز
خونبهای جبرئیل از گنج رحمت بازده[۸]

و لیکن اگر از من بازمانی و جملهٔ موجودات ترا باشد جَبر آن حرمان نکند. بیت:

۱- گرمروی: تندروی، سرعت، حرکت و رفتاری از روی شوق و اشتیاق. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۲- این رباعی از افضل‌الدّین کاشانی است.
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: تو باید در راه عشق ازلی از خود سیر شوی و از جان و تن بگذری، بدان که در هر گامی در این راه هزاران بند است و به واسطهٔ شوق و اشتیاق باید بندها را بشکنی و باز کنی.
۳- آیهٔ ۹۷، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: و پاداششان را بهتر از آنچه که انجام می‌دادند خواهیم داد.
۴- جَبر: بهبود بخشیدن، اصلاح، ترمیم، جبران.(فرهنگ سخن ـ انوری)
۵- اقربا: ج قریب، خویشاوند. (لغت نامه)
۶- دلک: استعمال کاف تصغیر از خصوصیّات سبکی این کتاب است.
۷- جبّار: مسلط، قاهر. (لغت نامه)
۸- این بیت از سنائی است.
وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات)
بحر: رمل مثمّن محذوف (مقصور)
معنی بیت: اگر حتّی جبرئیل، فرشتهٔ وحی هم در این راه مزاحم توست، او را از میان بردار و بعد خونبهای جبرئیل را از گنجینهٔ رحمت الهی پرداخت کن.

گر با همه‌ای چو بی منی بی همه‌ای ورِ بی همه‌ای چو با منی با همه‌ای[۱]

به یکی از بزرگان و مکاشفان[۲] حضرت خطاب رسید که «اَنَا بُدُّکَ‌اللّازِمُ فَالْزِمْ بُدَّکَ»[۳] از جان خودت گزیر است از من گزیر نیست، پس ملازمت ناگزیر خودکن.

چون مرید به خدمت شیخ پیوست و عوایق[۴] و علایق[۵] برانداخت، باید که به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد و سلوک این راه به‌کمال او را دست دهد.

اوّل مقام توبه[۶] است، باید که توبتی نصوح[۷] کند از جملگی مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جملهٔ اعمال برین اصل خواهد بود و اگر این اساس به خلل باشد در نهایت‌کار خلل آن ظاهر شود و جمله باطل گردد و آن همه رنجها حَبط[۸] شود. و توبه را در جملهٔ مقامات کار فرماید، زیراکه در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام، در آن مقام از آن نوع گناه توبه می‌کند. چنانک خواجه علیه‌الصّلوة درکمال مقام محبوبی و دولت «لِیَغْفِرَ لَکَ‌اللّٰهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ»[۹] هنوز توبه راکار می‌فرمود و می‌گفت «اِنَّهُ لِیُغانُ عَلٰی قَلْبِی وَ اِنّی لَاَسْتَغْفِرُاللّٰهَ فِی

۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

۲- مکاشفان: ج مکاشف، آن که به کشف و شهود رسیده است. (لغت نامه)

۳- ترجمه: چارَهٔ تو منم و سر وکار تو با من است. (کیمیای سعادت ـ ج ۱ ـ صص ۶۳ و ۶۴)

۴- عوایق: ج عائق، موانع و حوادث، آسیبها و آفتها. (لغت نامه)

۵- علایق: جَ علاقه. (اصطلاح عرفان) اسبابی است که طالبان بدان تعلق کنند و از مراد بازمانند. (لغت نامه)

۶- توبه: در لغت به معنی بازگشتن از گناه است. (منتهی‌الارب) «و در اصطلاح رجوع به حق است جهت بازکردن‌گره منع از دل و سپس قیام‌کردن به همه حقوق پروردگار. (تعریفات ـ ص ۶۲)
«میدان اوّل مقام توبه است و توبه بازگشتن است به خدای، قوله تعالی «توبوا الی‌اللّه توبة نصوحا» بدانکه علم زندگانیست و حکمت آینه و خرسندی حصار و امید شفیع و ذکر دارو و توبه تریاق. توبه نشان راه است و سالار بار و کلید گنج و شفیع وصال و میانجی بزرگ و شرط قبول و سر همه شادی. و ارکان توبه سه چیزست: پشیمانی در دل و عذر بر زبان و بریدن از بدی و بدان.» (صد میدان ـ ص ۶)

۷- توبه نصوح: کنایه از توبهٔ خالص است، استوارکردن عزم است بر اینکه دیگر چنان کاری نکند. (لغت نامه) نصوح در لغت به معنی پاک و صاف و راست و شهد خالص. (کشف‌اللغات) و صاف و خالص و توبه استوار که باز گناه هرگز نکند. (آنندراج)

۸- حَبط: باطل شدن و ناچیز شدن. (لغت نامه)

۹- آیهٔ ۲، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: تا خداوند آنچه از گناهت که پیش رفته و آنچه که سپس آیدت بیامرزد.

کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً».[۱]

دوم زهدست ، باید که از دنیا بکلّی اعراض کند، نه اندک گذارد و نه بسیار و اگر خویشان و متعلّقان دارد جمله بر ایشان علی فرایض‌اللّه قسمت کند و اگر خویشان ندارد جملهٔ مال در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف می‌کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد.

سیم تجریدست، باید که مجرّد شود و قطع جملهٔ تعلّقات سببی[۲] و نسبی[۳] کند به احسن‌الوجه[۴] ، تا خاطر او بدیشان ننگرد که «اِنَّ مِنْ اَزْواجِکُمْ وَ اَوْلادِکُمْ عَدُوّاً لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ».[۵]

چهارم عقیدت است، باید که بر اعتقاد اهل سنّت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذهب ائمّهٔ سَلَف[۶] رود و از تشبیه[۷] و تعطیل[۸] و رَفض[۹] و اعتزال[۱۰] مبرّا[۱۱] بود و به تعصّب[۱۲] آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر[۱۳] نکند و لعنت روا ندارد.

پنجم تقوی است، باید که پرهیزگار و ترسناک بود و در لقمه و لباس احتیاط کند و

۱- ترجمه:پیامبر (ص) فرمود: بر دل من پوشیدگی آید (دلم در تاب و تب می‌افتد)، آنگاه در هر روز هفتاد بار از خدا آمرزش می‌خواهم.(احیاء علوم‌الدین ـ ج ۱ ـ ص ۶۷۴،ج ۴ ـ ص ۱۷ و ص ۱۵۱، تمهیدات ـ صص ۲۲۰ و ص ۲۹۹، کشف‌المحجوب ـ صص ۳۸۳ و ۴۰۳، شرح‌التّعرّف لمذهب‌اهل‌التّصوّف ـ صص ۱۶۷ و ۱۲۱۰)

۲- تعلّقات سببی: وابستگیهای ولائی، مقابل نسبی. (لغت نامه)

۳- تعلّقات نسبی: وابستگیهای خویشاوندی. (لغت نامه)

۴- احسن‌الوجه: بهترین شکل، بهترین صورت. (لغت نامه)

۵- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۶۴، تغابن. ترجمه: بعضی زنان شما و فرزندانتان شما را دشمن‌اند پس از ایشان بپرهیزید.

۶- سلف: پیشینیان، گذشتگان. (لغت نامه)

۷- تشبیه: فرقه‌ای که در توحید به تشبیه قائل بودند. (لغت نامه)

۸- تعطیل: گروهی که از خداوند نفی صفات می‌کردند و آنان را معطّل و معطّله می‌نامیدند. (لغت نامه)

۹- رفض: ترک‌کردن چیزی، گرایش به تشیع، شیعه بودن. (لغت نامه)

۱۰- اعتزال: کناره‌گیری، گوشه نشینی، عزلت، داشتن مذهب معتزله، فرقه‌ای از مسلمانان در قرن دوم هجری که بر ارزش عقل و استدلال و مختار بودن انسان و حادث بودن عالم تأکید می‌کردند. (لغت نامه)

۱۱- مبرّا: بیزار شده و دور شده، پاک. (لغت نامه)

۱۲- تعصّب: طرفداری و حمایت مذهبی. (لغت نامه)

۱۳- تکفیر: منسوب‌کردن به‌کفر، کافر خواندن. (لغت نامه)

لیکن مبالغت ننماید تا در وسوسه[۱] نیفتد که آن هم مذموم[۲] است و تا تواند به عزایم[۳] کار کند و گِردِ رخصتها نگردد، و در طهارت و نظافت کوشد به قدر وسع و در آن غلوّ نکند تا به وسوسه نینجامد. و در همه احوال اشارت «دَعْ مٰایُرِیبُکَ اِلٰی مٰا لا یُرِیبُکَ»[۴] را رعایت کند.

ششم صبرست ، باید که در تحت تصرّفات اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات [۵] شداید[۶] کند[۷] و ملالت[۸] و سآمت[۹] به طبع خویش راه ندهد و اگر از این معنی چیزی در وی پدید آید به تکلّف از خویش دور کند و تَجلُّد[۱۰] و تَصبُّر[۱۱] می‌نماید که خواجه علیه‌الصّلوة فرمود: «مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ‌اللّٰهُ».[۱۲]

هفتم مجاهده است، باید که پیوسته توسن نفس[۱۳] را به لجام[۱۴] مجاهده مُلجَم[۱۵] دارد و البتّه با او رفق[۱۶] نکند مگر به قدر ضرورت و تا تواند خوش آمد او بدو ندهد و درین باب نیک[۱۷] ثبات نماید،که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را

۱- وسوسه: وسواس ۲- مذموم: سرزنش شده، نکوهیده. (لغت نامه)

۳- عزائم: ج عزیمة، ارادهٔ قوی، قصد. (لغت نامه)

۴- حدیث: دَعْ مٰا یُرِیبُکَ اِلٰی مٰا لا یُرِیبُکَ فَاِنَّ‌الصِّدْقَ طُمَأْنِینَةٌ وَ اِنَّ‌الْکِذْبَ ریبةٌ

ترجمه: رهاکن آنچه راکه تو را به شک می‌اندازد و بگیر آنچه راکه تو را به شک نمی‌اندازد، زیرا در راستی، آرامش خاطر است و در دروغ شکّ و تردید. (مسند احمد ـ ج ۱ ـ ص ۲۰۰، جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۱۴، احادیث مثنوی ـ ص ۶۵) مولانا گوید:

گفت پیغمبر نشانی داده است — قلب و نیکو را محک بنهاده است
گفته است الکذب ریب فی‌القلوب — باز الصدق طمأنین طروب

(ص ۱۶۵ ـ س ۱۵)

۵- مقاسات: رنج کشیدن، تحمّل. (لغت نامه)

۶- شداید: ج شدة و شدیدة، سختیهای روزگار. (لغت نامه)

۷- مقاسات شداید کند: یعنی سختیها را تحمّل کند.

۸- ملالت: تنگدلی، بیزاری. (لغت نامه) ۹- سآمت: به ستوه آمدن. (لغت نامه)

۱۰- تَجلُّد: جلدی و چالاکی نمودن در مقابلهٔ دشمن، اظهار قوّت و شدّت‌کردن. (لغت نامه)

۱۱- تَصبُّر: شکیبایی کردن، به تکلّف صبرکردن. (لغت نامه)

۱۲- ترجمه: کسی که شکیبائی ورزد، پس خداوند او را به شکیبائی وادارد.

۱۳- توسن نفس: تشبیه ۱۴- لجام: لگام، دهانه. (لغت نامه)

۱۵- مُلجَم: لگام‌کرده شده، مجازاً مطیع، منقاد. (لغت نامه)

بین لجام و مُلجَم، جناس اشتقاق وجود دارد.

۱۶- رفق: نرمی نمودن با کسی، ارفاق. (لغت نامه)

۱۷- نیک: قید.

سیر کنی قوّت یابد و ترا بخورد.

هشتم شجاعت است، باید که مردانه و دلیر باشد، تا با نفس و مکاید[۱] او مقاومت تواند نمود و از مکر و حیلهٔ شیطان نیندیشد که درین راه شیاطین‌الانس والجنّ بسیار باشد دفع و قهر ایشان به شجاعت توان کرد.

نهم بذل است، باید که درو بذل و ایثار باشد که بخل قیدی[۲] عظیم و حجابی بزرگ است و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان برباید خاست.

دهم فتوّت است، باید که جوانمرد باشد، چنانک حق هر کس در مقام خویش می‌گزارد به قدر وسع[۳] و حق‌گزاری از کس طمع ندارد.

یازدهم صدق است، باید که بنای کار و معاملهٔ خویش بر صدق نهد و آنچ کند برای خدا کند و نظر از خلق بکلّی منقطع گرداند.

دوازدهم علم است، باید که آن قدر علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایض که بر وی واجب است از نماز و روزه و دیگر ارکان به قدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه بازماند، مگر وقتی که به کمال مقصود رسد. اگر مقتدایی خواهد کرد و مرتبهٔ پیشوایی یافته بود تحصیل مفید بود نه مضرّ از علوم کتاب و سنّت.

سیزدهم نیازست، باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام ناز می‌افتد خود را به تکلّف با عالم نیاز[۴] می‌آورد، که نیاز مقام خاصّ عاشق است و ناز مقام خاصّ معشوق.[۵]

چهاردهم عیّاری است، باید که درین راه عیّاروار رود که کارهای خطرناک بسیار پیش آید باید که لاابالی[۶] وار خود را دراندازد و هیچ عاقبت‌اندیشی نکند و از جان

۱- مکاید: ج مکیده، به معنی بداندیشی، حیله‌ها، مکرها. (لغت نامه)

۲- قید: حبس، بند. (لغت نامه)

۳- وسع: فراخی، طاقت و گنجایش داشتن. (لغت نامه)

۴- بین ناز و نیاز، جناس زاید در وسط وجود دارد.

۵- معنی جملهٔ و اگر چه در مقام ناز...: وقتی در مقام ناز قرار می‌گیرد، خود را با رنج و زحمت به مقام نیاز می‌رساند زیرا نیاز مقام ویژه عاشق است و ناز مقامی است که به معشوق اختصاص دارد.

۶- لاابالی: به معنی باک ندارم، نمی‌ترسم، سهل‌انگار، بی‌قید. (لغت نامه)، «کنایه از بی‌اعتنائی به دنیا و بی‌اعتباری آن است. مقام لاابالی، مقام قطع علاقه از دنیا و بهره‌های آن می‌باشد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

نترسد، چنانک این ضعیف می‌گوید:

در عشق یار بین که چه عیّار می‌رویم — سر زیر پا نهاده چو شُطّار[۱] می‌رویم
در نقطهٔ مراد[۲] بدین دور ما رسیم — زیرا به سر همیشه چو پرگار[۳] می‌رویم
جانی‌که هست مان[۴] فدی[۵] یارکرده‌ایم — ور حکم می‌کند به سر دار می‌رویم
مرگ ارکسی به جان بفروشد همی خریم — عیّاروار زانک بر یار می‌رویم
ما را چه غم ز دوزخ و با خلدمان چه کار — دل داده‌ایم ما، بر دلدار می‌رویم[۶]

پانزدهم ملامت است، بایدکه ملامتی صفت[۷] باشد و قلندر سیرت[۸]، نه چنانک بی شرعی کند[۹] و پندارد که ملامت است، حاشا و کلّا[۱۰] آن راه شیطان و دلالت اوست و اهل اباحت[۱۱] را ازین مزلّه به دوزخ برده‌اند. ملامتی بدان معنی باشدکه نام و ننگ و مدح و ذمّ[۱۲] و ردّ و قبول[۱۳] خلق به نزدیک او یکسان باشد و به دوستی و دشمنی[۱۴] خلق فربه و لاغر[۱۵] نشود[۱۶] و این اضداد را یکرنگ شمرد. این ضعیف گوید. بیت:

زان روی که راه عشق راهی تنگ است — نه‌با خودمان صلح و نه باکس جنگ است

۱- شُطّار: ج شاطر، به معنی عیّار. (لغت نامه)
۲- نقطهٔ مراد: تشبیه. ۳- بین نقطه و دور و پرگار، تناسب وجود دارد.
۴- هست مان: یعنی ما راست، متعلّق به ماست.
۵- فدی: چیزی که از آن درگذرند و در راه مقصود واگذارند. (لغت نامه)
۶- وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلات)
بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف (مقصور)
معنی ابیات: توجّه‌کن که در راه معشوق چگونه عیّارانه می‌رویم و همانند عیّاران و جوانمردان با فروتنی و تواضع می‌رویم، برای رسیدن به مقصود همانند پرگاری هستیم‌که با سر حرکت می‌کنیم و به سوی یار می‌رویم، جانی در دست ماست که فدای معشوق‌کرده‌ایم و اگر فرمان دهد جان خود را فدا می‌کنیم، چون ما عیّارانه به سوی یار می‌رویم، بنابراین مرگ را با جان و دل می‌پذیریم، ما به بهشت و دوزخ‌کاری نداریم، ما عاشق شده‌ایم و به سوی دلدار می‌رویم.
۷- ملامتی صفت: اهل ملامت ۸- قلندر سیرت: دارای رفتار قلندر.
۹- بی شرعی کند: یعنی مخالف احکام و قوانین عمل کند.
۱۰-کلّا: نه چنان است.
۱۱- اباحت: اعتقاد به جایز دانستن چیزی‌که انجام آن در شرع حرام است. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۲- مدح و ذمّ: ستایش و نکوهش. (لغت نامه) بین مدح و ذمّ، تضادّ وجود دارد.
۱۳- بین ردّ و قبول، تضادّ وجود دارد. ۱۴- بین دوستی و دشمنی، تضادّ وجود دارد.
۱۵- بین فربه و لاغر، تضادّ وجود دارد.
۱۶- فربه و لاغر نشود: یعنی خوشحال و غمگین نمی‌شود.

شد در سر نام و ننگ، عمر همه خلق ای بیخبران چه جای نام و ننگ است[۱]

شانزدهم عقل است، باید که به تصرّف عقل حرکات او مضبوط[۲] باشد، تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ و فرمان او و روش او ازو در وجود نیاید،که جملهٔ رنج و روزگار او در سرکوب خاطر و ردّ ولایت او شود.

هفدهم ادب است، باید که مُؤدَّب[۳] و مُهذَّب[۴] اخلاق باشد و راه انبساط بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخنی نپرسند نگوید و آنچ گوید به سکونت و رفق گوید و راست گوید و به ظاهر و باطن اشارت شیخ را منتظر و مُترصِّد[۵] باشد. و اگر خرده‌ای برو برود یا تقصیری[۶] ازو در وجود آید در حال به ظاهر و باطن[۷] استغفار کند و به طریقی احسن[۸] عذرها خواهد و غرامت[۹] کشد.[۱۰]

هژدهم حُسن خُلق است، باید که پیوسته گشاده طبع[۱۱] و خوشخوی باشد و با یاران ضُجرت[۱۲] و تنگخویی نکند و از تکبّر و تفاخر و عُجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و به تواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خُرد به رحمت

۱- بیت اول این رباعی در دیوان سنائی آمده است که بیت دوم آن این است:

می باید، می، چه جای نام و ننگ است کاندر ره عشق کفر و دین همرنگ است

قالب: رباعی وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی رباعی: چون راه عشق، راهی تنگ و باریک است، نه با خودمان صلح و آشتی داریم و نه با کسی جنگ و دشمنی داریم. عمر مردم بر سر نام و آوازه و شهرت از بین رفت، ای غافلان و ناآگاهان این دنیا جای نام و آوازه و شهرت نیست.

۲- مضبوط: نگاه داشته شده، حفظ شده. (لغت نامه)

۳- مُودَّب: تربیت شده، باادب، خوش‌روی و نیک‌نهاد.(لغت نامه)

۴- مُهذَّب: پیراسته، پاک کرده شده از عیوب، دارای اخلاق نیک، پاکیزه. (لغت نامه)

۵- مُترصِّد: انتظار کشنده، منتظر و نگران. (لغت نامه)

۶- تقصیر: سستی و کوتاهی کردن درکاری. (لغت نامه)

۷- بین ظاهر و باطن، تضادّ وجود دارد. ۸- طریق احسن: روش نیکوتر، بهتر. (لغت نامه)

۹- غرامت: تاوان. (لغت نامه)

۱۰- معنی عبارت باید که مؤدّب و مهذّب...: مرید باید که باادب و دارای اخلاق نیک باشد و در رفتار آزادی بیش از اندازه نداشته باشد و خود را محدود کند و در پیشگاه شیخ و مراد خویش منتظر فرمان او باشد و اگر اشتباهی یا کوتاهی از او سر زد فوراً در ظاهر و باطن عذرخواهی کند و به روشی بهتر معذرت خواهی کند و جبران کند.

۱۱- گشاده طبع: خوش رو، خوش اخلاق. (لغت نامه)

۱۲- ضُجرت: تنگدلی. (لغت نامه)

و شفقت و دلداری و مراعات و لطف کار کند و بارکش و متحمّل و بردبار باشد[۱] و نصیحتگر و نصیحت شنو باشد و راه مناظره[۲] و مجادله[۳] و خصومات[۴] و منازعات[۵] بسته دارد و به نظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد و به چشم حقارت[۶] به خُرد و بزرگ[۷] ننگرد و به خدمت و دلداری ایشان پیوسته به حضرت عزّت تقرّب می‌جوید و بر سفره حظّ و نصیب خود ایثار می‌کند و در نصیب دیگران طمع نکند.[۸] و در سماع خود را مضبوط دارد و بی حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز[۹] باشد[۱۰] و تا تواند سماع در خود فرو می‌خورد و چون غالب شود حرکت به قدر ضرورت کند و چون وجد کم شد خود را فرو گیرد و مبالغت نکند[۱۱] و یاران را در سماع نگاه دارد تا وقت بر کسی نپشولاند[۱۲] و وقت خود را بر دیگران ایثار کند و به اصحاب حالات و مواجید[۱۳] به نیاز تقرّب نماید.

و تواضع کند و به قدم شیخ به حرمت رود و آید و چون سر بر قدم کسی نهد[۱۴] گوش دارد[۱۵] تا بر شکل سجود نباشد که آن حرام است، دستها با پس پشت گیرد و روی بر زمین نهد پیشانی ننهد و تا تواند در صحبت چنان کند که دلی ازو بیاساید و از رنج دلها

۱- بارکش و متحمّل و بردبار باشد: یعنی صبور و بردبار و شکیبا باشد.

۲- مناظره: با هم بحث‌کردن. (لغت نامه) ۳- مجادله: مباحثه، ستیزه. (لغت نامه)

۴- خصومات: ج خصومت، عداوت، دشمنی. (لغت نامه)

۵- منازعات: ج مَنازعة، کشمکشها، خصومتها. (لغت نامه)

۶- چشم حقارَت: اضافهٔ اقترانی. ۷- بین خُرد و بزرگ ،تضادّ وجود دارد.

۸- معنی جملهٔ و به خدمت و دلداری ایشان...: و از راه خدمت‌کردن و دلداری دادن بـه دوسـتان همواره خود را به پروردگار نزدیک کند و از نصیب و قسمت خود به دیگران ببخشد و هرگز به بهره و نصیب دیگران طمع نداشته باشد.

۹- محترز: آگاه، هوشیار، دوری گزیننده، پرهیز کننده. (لغت نامه)

۱۰- معنی جملهٔ و در سماع خود را...: و در هنگام سماع خود را نگه دارد و بدون حال و شور و وجد شروع به سماع نکند و در هنگام حال و شور از شلوغی و مزاحمت دوستان دوری کند.

۱۱- معنی جملهٔ و چون وجد کم شد...: وقتی شور و وجد او کم شد، سماع را ترک کند و مبالغه و زیاده روی نکند.

۱۲- پشولاندن: بر هم زدن و پریشان‌کردن، شوریده‌کردن. (لغت نامه)

۱۳- مواجید: حالتها و رقصها که به استماع نغمه صوفیان را می‌باشد. (لغت نامه)

۱۴- سر به قدم کسی نهادن: کنایه از تسلیم شدن و پرستش‌کردن. (فرهنگنامهٔ کنایه ـ ص ۵۳۳)

۱۵-گوش داشتن: مواظب بودن و مراعات‌کردن. (لغت نامه)

اجتناب کند.[۱]

نوزدهم تسلیم است، باید که به ظاهر و باطن[۲] تسلیم تصرّفات ولایت شیخ بود، تصرّفات خود از خود محو کند و به تصرّف او اوامر و نواهی و تأدیب[۳] شیخ زندگانی کند، به ظاهر چون مرده تحت تصرّف غسّال[۴] باشد و به باطن پیوسته التجا[۵] به باطن شیخ می‌کند. و در هر حرکت که در غیبت و حضور[۶] کند از ولایت شیخ به اندرون اجازت طلبد، اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کند.

و البتّه به ظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هرچ در نظر او بد نماید آن بدی حوالت به نظر خود کند نه به نقصان شیخ. و اگر او را به خلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف می‌نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کامل‌تر باشد و آنچ کند از سر نظر کند و او از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد، چنانک واقعهٔ موسی و خضر علیهماالسّلام بود.[۷] و شرط او این بود که «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاتَسْئَلْنِی عَنْ

۱- از رنج دلها اجتناب کند: یعنی از رنجاندن و آزردن دیگران پرهیز کند.

۲- بین ظاهر و باطن، تضادّ وجود دارد.

۳- تأدیب: ادب آموختن، آموختن طریقهٔ نیک، تربیت نمودن. (لغت نامه)

۴- غسّال: مرده شوی.(لغت نامه) ۵- التجا: پناه گرفتن. (لغت نامه)

۶- بین غیبت و حضور، تضادّ وجود دارد.

۷- اشاره دارد به داستان موسی و خضر و ملاقات آن دو:

«قصّهٔ مصاحبت موسی با خضر به تفصیل در آیات ۸۲ ـ ۶۴، سورهٔ ۱۸، کهف آورده شده است: موسی در ملتقای دو دریا (مجمع‌البحرین) که میعادگاه خضر بود به او رسید و از او طلبید که همراه او باشد و به برکت هم صحبتی او به رشد و صواب برسد .خضر به موسی گفت: تو با من طاقت هم صحبتی نیاوری و مقصود او این بود که تو پیغمبر ظاهری، ممکن است از من کارهایی سر بزند که به حسب احکام ظاهری در نظر تو غلط جلوه کند. زیرا تو بر حکمت و سرّ آن‌ها واقف نیستی. موسی متعهّد شد که بدون چون و چرا پیرو او شود و چیزی از او نپرسد مگر آن که خود خضر حکمت آن را بیان کند. با این شرط خضر و موسی سوار کشتی شدند. خضر بنای سوراخ کردن کشتی را گذاشت. موسی با تعجّب گفت: آیا می‌خواهی این کشتی را غرق کنی؟ خضر گفت: نگفتمت که تو طاقت هم صحبتی مرا نداری موسی به عهد خود متذکّر شده خاموش شد. اندکی بعد خضر پسری را کشت. موسی برآشفته گفت: ای خضر چگونه کسی را که بی گناه است و مستحقّ قصاصی نیست کشتی و خلاف شریعت مرتکب شدی؟ خضر باز در جواب او گفت: ای موسی نگفتمت که تو طاقت هم صحبتی مرا نداری، موسی معذرت خواسته گفت: اگر بار دگر بر تو ایراد کنم مرا واگذار. بالاخره در ساحلی پیاده شدند، در حوالی دهی، خضر به دیواری برخورد که در شرف انهدام بود، به مرمت دیوار پرداخت. موسی به خضر گفت: چه خوب بود برای مرمت این دیوار مزدی می‌طلبیدی. خضر گفت: همراهی تو با من مشکل است بهتر آن است که از تو جدا شوم. سپس حکمت کارهایش را برای موسی بیان کرد: سوراخ کردن و معیوب ساختن کشتی برای این بود که

شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً»[۱] یعنی هرچ کنم بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی تا آنگه که من گویم اگر صلاح دانم. و چون اعتراض کرد سه بار درگذرانید بعد از آن گفت «هٰذٰا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ».[۲]

تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگر چه به صورت مفارقت نباشد. تا راه اعتراض به همه وجه بسته دارد و اشارت «عَلَیْکُمْ بِالسَّمْعِ وَالطّٰاعَةِ»[۳] را مطاوعت[۴] نماید.

بیستم تفویض[۵] است، باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلّی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای راه خدای کند و از سر صدق بگوید «وَ اُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ».[۶] و تعبّد[۷] حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان[۸]، بل که از راه بندگی صرف کند و ضرورت محبّت و به هرچ برو راند حضرت عزّت راضی باشد و به هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند. شعر

کشتی مال مردم فقیری بود که در دریا کار می‌کردند، کشتی را معیوب ساختم تا از خطر تملّک به دست پادشاه جباری نجات بیابد. علّت کشتن پسر آن بود که این پسر غیر صالحی بود که از خدا برگشته و پدر و مادر مؤمن خود را به معصیت و کفر وامی‌داشت دیوار نیز متعلّق به دو طفل یتیم بود که در زیر آن گنجی پنهان بود اگر دیوار خراب می‌شد آنها محروم می‌ماندند.» (تاریخ تصوّف در اسلام ـ ص ۲۵۷)

۱- آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: اگر همراهی من می‌کنی، از چیزی از من مپرس تا خودم برایت از آن بیانی کنم.

۲- آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: این جدایی بین من و تو می‌باشد.

۳- حدیث، ترجمه: بر شما بادگوش فرا دارید و اطاعت کنید.

۴- مطاوعت: فرمانبرداری کردن. (لغت نامه)

۵- تفویض، سپردن و بازگذاشتن کار خود به کسی یا به خدا. (غیاث‌اللغات)، اختیار.(لغت نامه)

«گفته‌اند هر که در میدان تفویض افتد مرادها پیش او برند همچنانکه عروس به خانه داماد. و فرق میان تفویض و تضییع آنست که تضییع اندر حق خدای بود و آن نکوهیده است و تفویض اندر حظ تو بود و آن ستوده است.» (ترجمه رساله قشیریّه ـ ص ۲۵۷)

«تفویض اشاره‌ایست بسیار لطیف و معنی آن از توکّل وسیع‌تر است، چه توکّل پس از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع و تفویض عین استسلامست و توکّل شعبه و نوعی از آن.» (شرح منازل‌السّائرین ـ ص ۷۷)

«میدان شصت و ششم تفویض است. از میدان ایثار میدان تفویض زاید... تفویض کار به خدای بازگذاشتن است. و آن در سه چیز است: در دین و در قسم و در حساب خلق.» (صد میدان ـ ص ۱۴۱)

۶- آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۴۰، غافر. ترجمه: من کار خود را به خدا باز می‌گذارم.

۷- تعبّد: عبادت کردن، بندگی کردن. (لغت نامه)

۸- بین کمال و نقصان، تضادّ وجود دارد.

وَ کَلْتُ اِلَی‌الْمَحْبُوبِ اَمْرِی کُلَّهُ　　فَاِنْ شٰاءَ اَحْیٰانِی وَ اِنْ شٰاءَ اتْلَفا[۱]
بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو　　گر بُکْشد و گر زنده کند او داند[۲]

بر جادهٔ بندگی[۳] ثابت قدم باشد، و به شرایط صدق طلب قیام نماید، و اگر هزار بار خطاب می‌رسد که مطلب نیابی، یک ذرّه از کار فرونایستد، و به هیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب[۴] فرونشیند و دست از کار ندارد. این ضعیف گوید. بیت

تا دل رقم عشق[۵] تو بر جان دارد　　باران بلا[۶] بر سر دل می‌بارد
جانا به[۷] سرت کز تو نگردانم روی　　ور عشق هزار ازین برویم آرد[۸]

و از ملازمت خدمت شیخ به هیچ وجه روی نگرداند و اگر شیخ او را هزار باره براند و از خود دور کند نرود. و ارادت کم از مگسی نباشد که هر چندش می‌رانند باز می‌آید، او را ازینجا ذباب گفته‌اند یعنی «ذبّ آب»[۹] یعنی براندندش بازآمد. تا اگراز طاوسان این راه نتواند بود باری از مگسان بازنماند. کاندرین ملک چو طاوس بکارست مگس.[۱۰] چون مرید صادق بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفات بود که نموده آمد مقصود و مراد حقیقی هرچ زودتر از حُجُب حرمان بیرون آید و تُتُق عزّت[۱۱] از پیش جمال بگشاید[۱۲] و قاصد به مقصود[۱۳] و طالب به مطلوب[۱۴] و عاشق به معشوق[۱۵] رسدکه

۱- ترجمه: کارم را به تمامی به محبوب سپردم که اگر خواهد مرا احیاء کند و اگر خواهد از بین برد.
۲- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل　　بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب
۳- جادهٔ بندگی: تشبیه.　　۴- قدم طلب: اضافهٔ اقترانی
۵- رقم عشق: تشبیه.　　۶- باران بلا: تشبیه.
۷- به: باء قسم
۸- قالب: رباعی　　وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع　　بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: از زمانی که دل عاشق تو شده است، هر لحظه دچار بلا و گرفتاری می‌شود، ای معشوق من به سر تو قسم که هرگز از تو روی نخواهم گرداند و از تو دور نخواهم شد، حتّی اگر عشق هزاران بلا و گرفتاری بر سر من بیاورد.
۹- یعنی او را راندند، بازآمد.
۱۰- این بیت از سنائی است. مصراع ماقبل آن:　　ور چه خوبی بسوی زشت به خواری منگر
این مصراع در باب شیر و گاو کتاب کلیله و دمنه نیز آمده است.
۱۱- تُتُق عزّت: تشبیه
۱۲- معنی جملهٔ مقصود و مراد حقیقی...: مقصد و مراد اصلی و واقعی هر چه زودتر از حجابهای ناکامی و نامرادی آشکار می‌شود و عزّت و ارجمندی پروردگار ظاهر می‌شود.
۱۳- بین قاصد و مقصود، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۴- بین طالب و مطلوب، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۵- بین عاشق و معشوق، جناس اشتقاق وجود دارد.

«اَلا مَنْ طَلَبَنی وَجدنی».(۱) و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.(۲)

۱- ترجمه: هان، هرکس مرا طلب کند، پیدایم می‌کند.
حدیث قدسی: مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی وَ مَنْ وَجَدَنِی عَشَقَنِی وَ مَنْ عَشَقَنِی عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ. ترجمه: هرکه مرا جوید، یابدم و هرکه یابدم، عاشقم شود و هرکه عاشقم شود، عاشقش شوم و هرکه عاشقش شوم، کُشم او را و هرکه کُشم او را، دیه‌اش بر من است.
مولانا گوید:

گر ببرّد او به قهر خود سرم — شاه، بخشد شصت جانِ دیگرم
(دفتر ۴ ـ بیت ۲۹۶۳)

۲- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندانش باد.

فصل دوازدهم
در بیان احتیاج به ذکر و اختصاص به ذکر لاٰاِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰهُ

قال‌اللّه تعالی: «فَاذْكُرُونی اَذْكُرْكُمْ»[۱] و قوله «وَاذْكُرُوااللّٰهَ كَثيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».[۲] و قال‌النّبی صلی‌اللّه علیه و سلّم: «اَفْضَلُ الذِّكْرِ لاٰاِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰهُ وَ اَفْضَلُ الدُّعٰاءِ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ».[۳] بدانک حُجُب روندگان نتیجهٔ نسیان است و نسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت‌کرد میان او و حضرت، تا اگر چه روح حق را در آن مقام به یگانگی دانست اما به یگانگی نشناخت، زیراک شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضدّ وجودست «وَالضِّدّٰانُ لاٰیَجْتَمِعٰانِ».[۴]

تعلّق روح به قالب از برای آن بود تا دو خَلَف[۵] چون نفس و دل حاصل کند، تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کند که «جٰاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ‌الْبٰاطِلُ»[۶] او را خلیفتی باشد که قایم مقامی او کند و این سرّی بزرگ است فهم هرکس اینجا نرسد.

پس چنانک روح در آن عالم، حق را به‌کمال وحدانیّت نشناخت نیز در آن مقام ذکر بی شرکت نتوانست‌کرد که هم ذاکر[۷] خویش بود هم ذاکر حق و این ذکر به شرکت بود و حق تعالی می‌فرماید: «وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذٰا نَسیتَ»[۸] ۲یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یادکن تا به شرکت نبود.

۱– آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: مرا یاد کنید تا یادتان کنم.

۲– آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۶۲،جمعه و آیهٔ ۴۵، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: و خداوند را فراوان یاد کنید، باشد که رستگار شوید.

۳– حدیث نبوی، ترجمه: برترین ذکر لااله‌الّااللّه و برترین دعا الحمدللّه است. (تمهیدات ـ ص ۷۷، کشف‌الحقائق ـ ص ۳۲۱، کشف‌الخفا ـ ج ۱ ـ ص ۱۵۲)

۴– ترجمه: دو ضدّ جمع نایند. (شرح‌التّعرّف لمذهب‌التّصوّف ـ ص ۱۰۶۴)

۵– خَلَف: جانشین. (لغت نامه)

۶– بخشی از آیهٔ ۸۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: اسلام آمد و شرک نابود گشت.

۷– ذاکر: یاد کننده، بیان کننده. (لغت نامه)

۸– آیهٔ ۲۴، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: و چون (ان شاءاللّه گفتن را) فراموش‌کردی پروردگارت را یاد کن.

و چندانک روح بر عالم مُلک و ملکوت گذر می‌کرد تا به قالب پیوست، هر چیز که مطالعه می‌کرد از آن ذکری با وی می‌ماند و بدان مقدار از ذکر حق بازمی ماند، تا آنگه که جمعی را چندان حُجُب از ذکر اشیاء مختلف پدید آمد که بکلّی حق را فراموش کردند حق تعالی از یاد عنایت ایشان را هم فراموش کرد که «نَسُوااللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ».(۱)

پس چون حُجُب از نسیان پدید آمد و سبب بیماری «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»(۲) این بود، لاجرم در مقام معالجت به حکم آنک گفته‌اند: «اَلْعَلاٰجُ بِاَضْدٰادِهٰا»(۳) از شفاخانهٔ قرآن(۴) این شربت می‌فرماید که: «اُذْکُرُوااللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً»(۵) تا باشد که از حُجُب نسیان و مرض آن خلاص یابند که «لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ».(۶)

اما اختصاص به ذکر «لاٰاِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰهُ» آن است که می‌فرماید: «اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ»(۷) و آن کلمهٔ لااله‌الّااللّه است یعنی این کلمه را به حضرت عزّت راه تواند بود، که درین کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان(۸) را به شربت نفی(۹) و اثبات دفع توان‌کرد، زیرا که نسیان مرکّب است از نفی و اثبات، نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار، پس شربت سکنجبین(۱۰) وار از سرکهٔ نفی(۱۱) و شکر(۱۲) اثبات(۱۳) می‌باید تا مادّهٔ صفرای(۱۴) نسیان(۱۵) را قلع کند(۱۶)، به لااله نفی ماسوای حق می‌کند و به اِلاَّاللّٰهَ اثبات حضرت عزّت می‌کند، تا چون برین مداومت و ملازمت نماید بتدریج تعلّقات روح از ماسوای حق

۱- آیهٔ ۶۷، سورهٔ ۹، توبه: امر خداوند را ترک کردند و خداوند نیز آنان را وا گذاشتشان.

۲- بخشی از آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: در دلهایشان نفاق است.

۳- ترجمه: مداوا به اضداد طبیعت است. ۴- شفاخانهٔ قرآن: تشبیه.

۵- بخشی از آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۶۲، جمعه و آیهٔ ۶۵، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: و خداوند را فراوان یاد کنید.

۶- اُذکُرااَللّهَ ذِکراً کثیراً لَعَلَّکُم تُفلحونَ. آیهٔ ۴۱، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: خدای را یاد کنید، یادکردنی بسیار.

۷- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: کلمه توحید سوی او بالا می‌رود.

۸- مرض نسیان: تشبیه. ۹- شربت نفی: تشبیه.

۱۰- سکنجبین: معرّب سکنگبین و مرکّب است از سک به معنی سرکه و از انگبین به معنی شهد است. (لغت نامه) ۱۱- سرکهٔ نفی: تشبیه.

۱۲- بین سکنجبین و سرکه و شکر، تناسب وجود دارد.

۱۳- شکر اثبات: تشبیه.

۱۴- صفرا: خلطی است زردرنگ از اخلاط اربعه، مجازاً به معنی خشم. (لغت نامه)

۱۵- صفرای نسیان: تشبیه.

۱۶- قلع کردن: از بیخ برکندن، از بین بردن. (لغت نامه)

به مقراض لاٰاِلٰهَ[۱] منقطع شود و جمال سلطان الّااللّه از پس تُتُق عزّت[۲] متجلّی گردد.

و بر حکم وعدهٔ «وَآذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ»[۳] از لباس حرف[۴] و صوت مجرّد شود و در تجلّی نور عظمت الوهیّت خاصیّت «کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ»[۵] آشکارا گردد، ذکر روح با وجود روح در بحر ذاکری فَاَذْکُرُونِی مستهلک[۶] شود، اَذْکُرْکُمْ نیابت ذاکری روح کند، ذکر بی شرکت اینجا دست دهد.

تا ز خود بشنود نه از منِ و تو　　　لِمَنِ الْمُلْک　　　وٰاحِدِالقَهّار[۷]

حقیقت «شَهِدَاللّٰهُ اَنَّهُ لاٰاِلٰهَ اِلّا هُوَ»[۸] اینجا ظاهر شود.

اشارت یوسف حسین رازی[۹] که گفت «مٰا قٰالَ اَحَدٌ اَللّٰهُ اِلاّٰاللّٰه» اینجا مفهوم گردد و معلوم شود که بنای مسلمانی چرا بر کلمات دیگر نیست الّا بر کلمهٔ لااله الّاالله، از بهر آنک خلاص از شرک معنوی جز به تصرّف معنی این کلمه حاصل نمی‌آید، پس شرک صورتی هم جز به صورت این کلمه منتفی[۱۰] نگردد، چنانک می‌گوید:

آفرینش را همه پی کن[۱۱] به تیغ لااله[۱۲]　　تا جهان صافی شود سلطان الّااللّه را[۱۳]

و صلّی اللّه علی محمّد و آله.[۱۴]

۱- مقراض لااله: تشبیه　　　مقراض: قیچی. (لغت نامه)
۲- تُتُق عزّت: تشبیه
۳- بخشی از آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: مرا یاد کنید تا یادتان کنم.
۴- لباس حرف: تشبیه.
۵- آیهٔ ۸۸، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: هر چیزی جز وجه او نابود شونده است.
۶- مستهلک: معدوم و نیست و نابود شده. (لغت نامه)
۷- این بیت از سنائی است.
لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْم لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّار. آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۴۰، غافر. ترجمه: امروز پادشاهی از آنِ کیست؟ از آنِ خداوند یگانهٔ قهّار.
وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن　　بحر: خفیف مسدّس مخبون محذوف
۸- آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: خداوند خبر داده که خداوندگاری غیر او نیست.
۹- یوسف حسین رازی: از پاکان و محدثان بود. سخنانی پندآمیز از او نقل شده، از آن جمله است: «به اندازهٔ ترس تو از خدا مردم از تو می‌ترسند و به اندازهٔ محبّت تو نسبت به خدا مردم تو را دوست دارند و به اندازهٔ اشتغال تو به کار خدا مردم به کار تو می‌رسند.» (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۱۰- منتفی: نیست شونده، از میان رفته. (لغت نامه)
۱۱- پی کردن: رگ و پی پای انسان یا حیوان را با تیغ بریدن، به طوری که نتواند راه برود. (لغت نامه)
۱۲- تیغ لااله: تشبیه.
۱۳- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن　　بحر: رمل مثمّن محذوف
۱۴- و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندانش باد.

فصل سیزدهم
در بیان کیفیت ذکر[۱] گفتن و شرایط و آداب آن

۱-ذکر: یاد کردن، تذکار، گفتن، بیان کردن. صاحب کشاف اصطلاحات الفنون گوید: در لغت بر دو گونه است: یکی ذکر خلاف نسیان یعنی فراموشی است و دیگر ذکری است که به معنی گفتار است. در فرهنگ اصطلاحات عرفانی دکتر سجادی آمده است: ذکر در کلمات عارفان به معانی: یادکردن، مواظبت بر عمل، حفظ طاعت نماز، بیان، قرآن، حلم، شرف و شکر. در لطایف المواقف آمده: بدان که ذکر، یادکردن حق تعالی است در بدایت کار و به تکرار اسم آن حضرت و اقرار به وحدانیتش و در نهایت آن به شهود وجود بر جودش در مظاهر ممکنات.
در شرح منازل‌السائرین آمده است: ذکر عبارت است از غفلت و نسیان. مقصود از ذکر، وجدان شیء مذکور و حضور آن با قلب است نه فتوا با زبان که ذکر زبانی اگر با ذکر قلبی همراه نباشد، ارزشی ندارد و نخستین مراتب ذکر به معنای یاد شده، فراموش‌کردن غیر است، چون تا ماسوی را فراموش نکنی حق را نخواهی یافت. و خود را نیز در ذکرکردنت فراموش کنی و هرگاه بدین درجه واصل گردی، ذکر تو، ذکر حق تعالی خواهد بود چون تو از خودت غایب گشته‌ای و ذکر خود را در ذکرت فراموش کرده‌ای.
ذکر بر سه درجه است: درجهٔ نخست، ذکر ظاهر است همراه با حضور قلب که یا ثناء گفتن است و یا دعا خواندن است و یا رعایت‌کردن.
درجهٔ دوم: ذکر خفیّ است و آن عبارت است از رهایی از فتور و سستی و بقای با شهود و ملازمت با رازگویی شبانگاهان.
ذکر خفیّ، یعنی ذکر قلبی با حضور و مراقبت دائم و مستمر و رهایی از فتور با دوام شهود و غفلت و فراموشی از تفرقه‌ای حاصل می‌گردد که موجب غفلت از حق تعالی و محجوب شدن بـه رسوم انانیت و صفات و طاعات می‌گردد.
درجهٔ سوم: ذکر حقیقی است و آن عبارت است از اتحاد ذاکر و مذکور و ذکر و آن یادکردن حق است خودش را و نخستین مراتبش عبارت است از شهودکردن ذکر حق تو را و رهایی از شهود ذکر خود. (شرح منازل السائرین- عبدالرّزّاق کاشانی - صص ۱۶۵ - ۱۶۲)
امام محمّد غزالی در کیمیای سعادت می‌فرماید: «بدان که مقصود و لباب همهٔ عبادتها یادکرد خدای تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود از وی ذکر حق تـعالی است، چـنانکه گـفت: اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ و لَذِکْرُاللّهِ اَکبَرَ. و خواندن قرآن فاضلترین عبادات است به سبب آنکه سخن خدای تعالی است و ذکر وی است و هر چه در وی است همه سبب تازه‌گردانیدن ذکر حق سبحانه و تعالی است.
و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خدای است - ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق به لقای وی. پس سرّ و لباب همهٔ عبادات ذکر است. بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ «لااله الّااللّه» است و این عین ذکر است و همهٔ عبادات دیگر تأکید این ذکر است. و برای این گفت: فَاذْکُرونی اَذْکُرْکُمْ، مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. (آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ بقره/ ۲)
و از رسول خدا (ص) پرسیدند که از کارها چه فاضلتر؟ گفت: آن که بمیری و زبان تو تر بود به ذکر حق تعالی. غزالی می‌گوید: بدان که ذکر را چهار درجه است: اوّل آنکه به زبان باشد و دل از آن غافل. و اثر این ضعیف بود و لکن هم از اثری خالی نباشد. چه زبانی را که به خدمت مشغول بکردند فضل دارد بر

قال اللّه تعالی «فَاذْکُرُوااللّٰهَ کَذِکْرِکُمْ آبٰائَکُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً».[۱]
وَ قٰالَ تَعٰالٰی «وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خیفَةً وَ دُونَالْجَهْرِ مِنَالْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصٰالِ».[۲]

و قال النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم «سیرُوا سَبَقَالْمُفْرَدُونَ» قیلَ وَ مَنْ هُمْ یٰا رَسُولَاللّٰهِ قٰالَالَّذینَاَهْتَزُّوا بِذِکْرِاللّٰهِ حَتّٰی وَضَعَالذِّکْرُ اَوْزٰارَهُمْ وَ وَرَدُوا الْقِیٰمَةَ خِفٰافاً».[۳] (بدانک ذکر بی آداب و شرایط گفتن زیادتی مفید نبود، اول به ترتیب و آداب و شرایط قیام باید نمود. و مرید صادق[۴] را چون درد

زبانی که به بیهوده مشغول باشد یا معطل بگذاشته باشد.
دوم آنکه در دل بود و لکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین بود که دل را به تکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود، دل با طبع خویش شود از غفلت و حدیث نفس.
سوم آن بود که ذکر قرار گرفته باشد در دل و متمکّن و مستولی شده، چنانکه به تکلّف وی را به کاری دیگر باید برد و این عظیم بود.
چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر، که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند و بس. (کیمیای سعادت ـ جلد اول ـ صصص ۲۵۴ و ۲۵۲ و ۲۵۳)
مولانا در مورد ذکر می‌گوید:

عام می‌خوانند هر دم نام پاک — این عمل نبود چون نبود عشق پاک
آنچه عیسی کرده بود از نام تو — می‌شدی پیدا ورا از نام هو
چونکه با حق متصل گردید جان — ذکر آن این است و ذکر این است آن
خالی از خود بود پر از عشق دوست — پس ز کوزه آن تراود کاندروست

(برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به رسالهٔ قشیریه ـ صص ۳۵۰ ـ ۳۴۶، اللمع، کشف‌المحجوب، شرح گلشن راز)
۱–آیهٔ ۲۰۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند را یاد کنید – همانند یاد کردنتان مر پدرانتان را و بلکه بیشتر از آن یاد کنید.
۲–آیهٔ ۲۰۵، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: پروردگارت را به زاری و ترس در باطن خود بدون گفتار بلند در صبح و شب‌ها یاد کن.
۳–حدیث نبوی، ترجمه: پیغمبر (ص) فرمود: بروید که مفردان بر شما سبقت گرفتند. گفته شد آنان چه کسانیند؟ رسول خدا فرمود کسانی که آرام گیرند به یاد خدای، تا آنکه آن یاد بارهایشان را به زیر نهد و سبکبار به صحرای قیامت وارد شوند. (مسند احمد – ج ۲ – الامام احمد بن حنبل، جلال‌الدین‌السیوطی – ج ۵ ،کشف‌المحجوب ـ صص ۴۷۲ و ۴۷۵، صوفی نامه ـ ص ۱۳۰)
۴–مرید صادق: مرید یعنی اراده کننده، صاحب اراده، خواهنده.
مرید کسی که پیرو مراد و مرشد باشد، کسی را گویند که به سیر الی الله پردازد، مرید نزد صوفیان کسی است که از ارادهٔ خود مجرّد شده و از ما سوی الله بریده باشد و نزد اهل تصوف به دو معنی آید: یکی به معنی محب یعنی سالک مجذوب، دوم به معنی مقتدی، و مقتدی آن باشد که حق سبحانه و تعالی دیدهٔ بصیرتش را به نور هدایت بیناگرداند تا وی به نقصان خود نگرد و دائماً در طلب کمال

طلب[۱] و داعیهٔ[۲] سلوک[۳] این‌راه پدیدآید نشانش آن‌است که با ذکر اُنس[۴]

باشد و قرار نگیرد مگر به حصول مقصود و وجوب قرب حق سبحانه و تعالی و هر که به اسم اهل ارادت موسوم بود جز حق در دو جهان مقصودی نداند و اگر یک لحظه از طلب آن بیارامد اسم ارادت بر او عاریت و مجاز باشد.

و مرید صادق آن باشد که کلاًو جملةً روی به سوی خدای دارد و دوام دل با شیخ دارد از سر ارادت تمام و روحانیت شیخ را حاضر داند در همه احوال و در راه باطن از وی استمداد کند و خود را نسبت به شیخ مانند میت بین دو دست غسّال پندارد تا از شرّ شیطان و نفس اماره محفوظ بماند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون)

(مرید)، کسی است که از ارادهٔ خود مجرّد شد و از ما سوی‌اللّه بریده باشد و ارادهٔ خود را در ارادهٔ خدا محو سازد و جز آنچه حق خواهد، نخواهد. (التّعریفات)

عزالدّین محمود کاشانی در مصباح‌الهدایه گوید: اهل تصوّف لفظ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند، یکی بر معنی مقتدی و مقتدا. و دیگر بر معنی محبّ و محبوب. امّا مرید به معنی مقتدی آن است که دیدهٔ بصیرتش به نور هدایت بیناگردانند و به نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الّا با حصول مراد و وجود قرب حق تعالی. و مرید به معنی محبّ، سالک مجذوب است و محبّ آن است که مجاهدت و مکابدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود. (مصباح‌الهدایه ـ صص ۱۰۷ و ۱۱۰)

(جهت اطلاعات بیشتر ر.ک. به گلشن راز ـ شیخ محمود شبستری، عوارف‌المعارف ـ سهروردی، مولوی چه می‌گوید ـ استاد جلال‌الدّین همایی)

۱- طلب: در اصطلاح جستجوکردن از مراد و مطلوب را گویند. مطلوب در وجود طالب هست و می‌خواهد تمام مطلوب را بیابد و آنرا باید در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد، نیابد.

صاحب کشاف اصطلاحات الفنون آرد: طلب در لغت دوست داشتن حصول چیزی بر وجهی است که سعی در تحصیل آن اقتضا کند اگر مانعی از قبیل استحالت و بعد در راه آن نباشد و مانند تمنّی نباشد.

طلب در اصطلاح سالکان آن را گویند که شب و روز در یاد او باشد، چه در خلأ و چه در ملأ، چه در خانه و چه در بازار. اگر دنیا و نعمتش و اگر عقبی و جنتش به وی دهند قبول نکند، بلکه بلا و محنت دنیا قبول کند، همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد. همه عالم طلب کنند و او طلب مولی و رؤیت او کند و قدم بر توکل نهد و سؤال از خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عطا و منع و رد و قبول خلق بر وی یکسان باشد.

در لطایف اللغات می‌گوید که: طالب در اصطلاح سالکان آنکه از شهوات طبیعی و لذّات نفسانی عبور نماید و پردهٔ پندار از روی حقیقت بردارد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کامل‌گردد و این مقام را فناء فی الله گویند که نهایت سرّ طالبان است. (کشاف اصطلاحات‌الفنون)

۲-داعیه: تأنیث داعی، خواهش و اراده. ج. دواعی، آنچه خواسته شود، آرزو، سبب. در اصطلاح کسی را گویند که «متحقق شده باشد به معرفت علوم سیاست که او را ارادهٔ امور مردم ممکن باشد» (هروی، تفسیر حدائق الحقایق)

۳- سلوک: به ضم اول و دوم در لغت به معنی به راه رفتن و به راه درآمدن و در عرف رفتن به راه طریقت است و در اصطلاح سلوک کوشش را گویند که سالک در راه خدای سیر کند تا به مقصود رسد. (کشف‌اللغات)

عزیزالدین نسفی گوید: بدان که سلوک عبارت از سیر است و سیر الی‌اللّه باشد و سیر فی اللّه باشد سیر الی‌اللّه نهایت دارد اما سیر فی‌اللّه نهایت ندارد و سیر الی‌اللّه عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و به هستی خدا هست شود و به خدا زنده و دانا و بینا و شنوا و گویاگردد». (انسان کامل - نسفی - ص ۱۲)
«سلوک در لغت عرب عبارت است از رفتن علی‌الاطلاق یعنی رونده باید در عالم ظاهر سفر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند و به نزدیک اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن مخصوصی است و آن سیر الی‌اللّه و سیر فی‌اللّه است (همان کتاب - ص ۸۴)
نجم‌الدّین کبری در باره سلوک سالکان گوید: «سالک در بدایت سلوک مشاهد سبب است و چون سلوک ادامه دهد به مسبب رسد و مدتی به سبب و مسبب الفت گیرد، تا پس از مدتی هر آن دو را با هم مشاهده کند و سرانجام باقی را اختیار نماید و فانی را بگذارد یعنی جز مسبب چیز دیگر نبیند. و این است که بعضی از مشایخ گفته‌اند: اول خدای را پس از هر چیز می‌دیدم، سپس او را با همه چیز دیدم و سرانجام او را قبل از همه چیز مشاهده‌کردم» و این به علت استغراقشان در ذکر خدای تعالی و فنایشان در توحید بوده است.» (فوایح‌الجمال ـ ص ۸۲)
۴- اُنس: به ضم اول در لغت به معنی آرام و الفت و خوگر شدن و دل شاد شدن است. در اصطلاح، اثر مشاهده جمال الهیه است در قلب و آن جمال جلال است.
در مصباح‌الهدایه آمده است: «انس عبارت است از التذاذ باطن به مطالعهٔ کمال جلال محبوب و منشأ انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است. انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متغالب باشند گاه حال انس غلبه‌گیرد و از او فرط انبساط تولّد کند و گاه حال هیبت و از او فرط انقباض پدید آید. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین محمود کاشانی ـ ص ۴۲۱)
در شرح منازل‌السائرین آمده است: «انس عبارت است از راحت و آرامش قرب و نزدیکی به حق تعالی. زیرا تقرب به حق تعالی موجب جمعیت در ظاهر و در باطن می‌گردد و لذت و خوشی تنها در جمعیت است و از این رو تقرب موجب حصول آرامش به سبب انس می‌گردد چنان که بعد و دوری از حضرت حق موجب تفرقه و پراکندگی می‌شود.(شرح منازل‌السائرین - کاشانی - ص ۱۵۸)
«انس عبارتست از التذاذ باطن به مطالعه جمال محبوب و منشأ انس و هیبت، یا جمال و جلال صفات بود که مشرب روح است.» (نفائس‌الفنون ـ ج ۲ ـ ص ۳۵)

گیرد واز خلق وحشت[۱]، تا از همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که «قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ».[۲] و چون بر ذکر مواظبت[۳] خواهد نمود بایدکه اساس بر توبه‌ای نصوح[۴] نهد از جملهٔ معاصی.[۵]

و به وقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الّا وضویی تمام کند و جامهٔ پاک پوشد بر سنّت و خانه‌ای خالی و تاریک و نظیف[۶] راست کند[۷] و اگر قدری بوی خوش بسوزد اولیتر و روی به قبله نشیند مربّع و مربّع نشستن[۸] در جمله اوقات منهیّ[۹] است الّا در

۱- معنی جملهٔ و مرید صادق را...: وقتی مرید صادق درد طلب و انگیزه طی این طریق را پیدا می‌کند، نشانه‌اش آن است که با ذکر، مأنوس می‌شود و از مردم دوری می‌گزینند.
۲-آیهٔ ۹۱، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: بگو: خدای و بگذارشان در باطل خویش بازی کنند .
۳- مواظبت: پیوستگی و مراقبت و همیشگی و مداومت، ملازمت و توجه و اشتغال، پیوسته مراقب کاری بودن.
۴-توبه نصوح: ترکیب وصفی، کنایه از توبهٔ خالص است، استوارکردن عزم است بر اینکه دیگر چنان کاری نکند. ابن عباس گفته است توبهٔ نصوح پشیمانی به دل و آمرزش خواستن به زبان است و بازایستادن به تن و به دل گرفتن است که دیگر به چنان کار باز نگردد(از تعریفات جرجانی). خداوند تعالی می‌فرماید:«یااَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللّٰه تَوْبَةً نَصُوحاً...»(قرآن کریم، سورهٔ ۶۶، آیهٔ ۸).
۵- معنی جملهٔ و چون بر ذکر...: وقتی بخواهد در مرتبهٔ ذکر قرار گیرد، باید از همهٔ گناهان توبهٔ واقعی کند.
۶-نظیف: پاکیزه، حلال و پاک و طاهر. (غیاث‌اللغات)
۷-راست کردن: مهیّاکردن.
۸- مربع نشستن: چهار زانو نشستن.و آن عبارت است از نشستن به وضع خاص که اهل هند آن را پالتی خوانند یعنی ران چپ را از زیر ران راست برآوردن و پای راست را بر ران چپ نهادن و اگر گفته شود که وجه تسمیهٔ دو زانو نشستن خود ظاهر است که هر دو زانوی آدمی عیان می‌گردد، اما تشبیه چهار زانو را وجه چه می‌تواند شد؟ می‌گوییم که یک طرف ساق مسمی است به زانو و طرف دوم ساق مسمی به طرف قدم و اینجا به طریق تغلیب از قدم هم به زانو تعبیر می‌کنند و زانو را که اعلی است از قدم غالب می‌گردانند بر قدم، چنانکه در تسمیهٔ والدین که والده را هم به والد تعبیر می‌نمایند. نشستن به وضعی آسوده و دور از تکلّف، مقابل دو زانو نشستن در مجالس مربع نشستن اختصاص به سلاطین و مهتران و بزرگان داشته است و زبردستان اگر اجازت جلوس می‌یافته‌اند باید به دو زانو می‌نشستند چنانکه صائب می‌گوید:

نشسته است مربع سپند بر آتش   جهان به دور تو از بس گرفته است قرار
بر سریر خم مربع می‌نشیند همچو خشت   هر که قالب را در این میخانه خالی می‌کند
ز بی‌تابی گره نگشود از کار سپند من   مربع در دل آتش نشستم تا چه پیش آید

(فرهنگ اشعار صائب - احمد گلچین معانی)

۹-منهیّ: نهی کرده شده و بازداشته شده. ج. مناهی، منع کرده شده و مجازاً بد و زبون. (غیاث‌اللغات)

وقت ذکرگفتن که خواجه علیه‌السّلام چون نماز بامداد بگزاردی در مقام خویش به ذکر گفتن بنشستی تا آفتاب برآمدن.[۱]

و در وقت ذکرگفتن دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراهم کند[۲] و به تعظیم تمام شروع کند درکلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلاّٱللّٰه» گفتن به قوّت تمام، چنانک «لااِلٰه» از ناف برآورد «واِلاّٱللّٰه» به دل فرو برد، بر وجهی که اثر ذکر و قوّت آن به جملهٔ اعضا برسد. و لیکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا[۳] و خفض[۴] صوت کوشد. چنانک فرمود: «وَٱذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خیفَةً وَ دُونَ‌الْجَهْرِ مِنَ‌الْقَوْلِ».[۵] و برین وجه ذکر سخت و دمادم می‌گوید و در دل معنی ذکر می‌اندیشد، چنانک در معنی لااله هر خاطر که در دل می‌آید نفی می‌کند، بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم و هیچ نمی‌طلبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم اِلاّٱللّٰه، جز خدای جملگی خواطر به لااله نفی می‌کند و حضرت عزّت را به مقصودی و محبوبی و مطلوبی اثبات می‌کند به الاّٱللّٰه.

و باید که در هر ذکر به اول و آخر حاضر باشد به نفی و اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر می‌کند هر چیز که دل را با آن پیوند بیند آن چیز را در نظر می‌آورد و دل با حضرت عزّت می‌دهد و از ولایت شیخ[۶] به

۱- آفتاب برآمدن: به معنی بالا آمدن و بلند شدن. مجازاً به معنی طلوع آفتاب است. (تعلیقات مرصادالعباد - ریاحی - ص ۶۲۶)

۲-فراهم‌کردن چشم: بستن چشم، چشم بر هم نهادن.

۳-اخفا: پوشیده داشتن، نهان‌کردن.　　　۴-خفض: فرو آوردن، پایین آوردن.

۵- آیهٔ ۲۰۵، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: پروردگارت را به زاری و ترس در باطن خود بدون گفتار بلند یادکن.

۶- شیخ: به فتح شین در لغت به معنی پیر و خواجه است. آنکه سالمندی و پیری بر او ظاهرگردد و یا عبارت است از سن چهل یا پنجاه یا پنجاه و یک تا پایان عمر. یا تا سن هشتاد و یا آنکه دوران شباب او به پایان رسیده باشد. ج. شیوخ، شیخ به معنی پیشوا، بزرگ قوم، پیر. به نزد عارفان، مرشد و مراد و قطب را گویند که در شریعت و طریقت و حقیقت کامل شده است. (انسان کامل ـ عزیزالدّین نسفی ـ صص ۱۰۴ و ۱۲۵ و ۱۲۷))

شیخ در نزد سالکان کسی است که سالک طریق حق بوده باشد و عارف به مخاوف و مهالک آن طریق تا بتواند مریدان را ارشاد کند و به آنچه نفع و ضرر آنهاست اشارت نماید و گفته شده است که شیخ کسی است که دین و شریعت را در دل مریدان مقرر دارد. و گفته شده است که شیخ کسی است که بندگان خدای را به خدا و خدای را جهت بندگانش دوست دارد و او احب عباداللّه است. و گفته شده است که شیخ کسی است که قدسی‌الذات و فانی‌الصفات باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۷۳۶)

همّت[۱] مدد می‌طلبد و به نفی لااله آن پیوند باطل می‌کند و بیخ محبّت[۲] آن چیز از

۱- همّت: اراده و آرزو و خواهش و عزم، شجاعت و دلیری، زور و قوّت و نیرو و طاقت. در اصطلاح تصوف: عبارت است از توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق، برای حصول کمال در خود یا دیگری، به نحوی که به غیر مقصود حقیقی ملتفت نشود. (از فرهنگ مصطلحات عرفا، دکتر سجادی)
عبدالرّزاق کاشانی در شرح منازل‌السائرین گوید: همّت قوه و نیرویی است که مالک برانگیختن بنده صرفاً برای دستیابی به مقصود می‌باشد، (یعنی بنده را صرفاً به سوی مقصود به حرکت در می‌آورد بی آنکه امید به ثواب یا بیم از کیفر محرّک او باشد، بلکه خالصاً لوجه‌اللّه حرکت می‌کند). و صاحب آن مالک خود نیست و نمی‌تواند لحظه‌ای درنگ کند و از حرکت باز نشیند و از همّت روی نمی‌گرداند و به چیز دیگری توجهی ندارد.
همّت بر سه درجه است: درجهٔ نخست، همّتی است که قلب را از پستی میل و رغبت در امور فانی باز می‌دارد. و قلب را بر رغبت به سوی آنچه باقی و پایدار و همیشگی است یعنی حق تعالی وامی‌دارد و از تیرگی سستی پاک می‌کند.
درجهٔ دوم همّتی است که موجب می‌شود بنده توجه و مبالات به علل و اسباب ظاهری را عار و ننگ بداند. و نیز نزول بر عمل را و وثوق به آرزو را عیب و ننگ به شمار آورد.
درجهٔ سوم، همّتی است که از احوال و مقاکات بالاتر می‌رود و جز حق تعالی، چیز دیگری را مقصد و مقصود خود قرار نمی‌دهد و بر آن نمی‌ایستد و پاداشها و درجات عالیه بهشت را کوچک می‌شمارد، زیرا که از هر چه ما سوی‌اللّه است بالاتر رفته است و از نعمتها رویگردان و به سوی ذات متوجه شده است. یعنی تجلّیات افعال و صفات و اسماء را نمی‌طلبد، بلکه از آنها به سوی ذات روی می‌آورد و به شهود حق تعالی در حضرات اسماء و صفات اکتفا نمی‌کند بلکه از آن می‌گذرد تا به فنای در عین احدیّت برسد. (شرح منازل‌السائرین - عبدالرّزاق کاشانی - صص ۲۱۲ و ۲۱۳)
۲- محبّت: دوست داشتن، مودّت و عشق. صاحب غیاث‌اللغات و به تبع او صاحب آنندراج آرد که کلمه به فتح میم صحیح است و آنچه به ضم مشهور است غلط است چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد به ضم اول مستعمل نشده است. در اصطلاح فلاسفه عبارت است از ابتهاج به شیئی یا از شیئی موافق اعم از آنکه عقلی باشد یا حسی و حقیقی باشد یا ظنی.
در اصطلاح تصوف عبارت است از غلیان دل در مقام اشتیاق به لقاء محبوب. امام ابوالقاسم قشیری گوید محبت محو محب است بصفاته و اثبات محبوب است بذاته، که تمام صفات خود را در طلب محبوب نفی کند (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه - ابوالقاسم قشیری - ص ۵۵۹)
ابو عبدالله قرشی گفته است: محبت آن است که هر چه داری به آنکس که محب اویی ببخشی و هیچ چیز ترا باقی نماند. (مصباح‌الهدایه - عزالدّین محمود کاشانی - ص ۴۰۵)
کاشانی در شرح منازل‌السائرین گوید: محبّت آن است که قلب سالک فقط به محبوب تعلّق گیرد، میان همّت و انس، زیرا تعلّق از حکم همّت است و انس از حکم تجلّی است، پس در محبّت از آن دو گریزی نیست در بذل جان برای محبوب و مختص به او کند و افعال و صفات و ذات خود را در او فانی سازد. محبّت نخستین وادی از وادیهای فناء است و گردنه‌ای است که از آن بر منزلهای محو (فنای افعال و صفات) سرازیر توان شد. و آن آخرین منزلی است که پیشگامان عامه، عقب ماندگان از خاصه را در آن دیدار می‌کنند.
محبّت بر سه درجه است: درجهٔ نخست، محبّتی است که هر گونه وسواس و تردد را از ریشه قطع می‌کند، زیرا محبّ تنها محبوب خود را مشاهده می‌کند و تنها به سوی او جذب می‌شود و از این رو

دل برمی اندازد و به تصرف اِلاَّالله محبت حق را قایم مقام آن محبت می‌گرداند. هم برین ترتیب مداومت می‌نماید تا به تدریج دل از جمله محبوبات(۱) و مألوفات(۲) فارغ و خالی کند که اهتتار(۳) در ذکر از مداومت خیزد و اهتتار آن باشد که به غلبات(۴) ذکر هستی ذاکر(۵) در نور ذکر مضمحل(۶) شود و ذکر ذاکر را مفرد گرداند و عوایق(۷) و علایق(۸) وجود ازو بردارد و او را از دنیای جسمانیات به آخرت روحانیات سبکبار

هیچ تردیدی در او نیست. و شیطان راهی به سوی او نمی‌یابد که در او نفوذ کند.

درجهٔ دوم، محبّتی است که باعث ایثار و مقدّم داشتن حق بر غیر او می‌شود، زیرا محبّت راستین جایی برای دوستیِ غیر محبوب باقی نمی‌گذارد و زبان را به ذکر حق حریص می‌سازد. زیرا چیزی بر زبان جاری می‌شود که بر قلب غلبه دارد. و از این رو گفته‌اند: «علامت دوستی یک چیز، کثرت ذکر آن است».

درجهٔ سوم، محبّتی است رباینده که محبّ را از وادیهایی که صفات را پراکنده و متفرق می‌کند، به حضرت جمع ذات می‌رباید و عقل و فهم را از او سلب می‌نماید و از این عبارت را قطع می‌کند و اشارت را دقیق می‌سازد (اشارتهایی که به حق و برای حق است و حق تعالی را به اهل حق می‌شناساند امّا غیر ایشان از فهم آن عاجزند) و به نعمتها منتهی نمی‌شود. (شرح منازل‌السائرین - عبدالرزّاق کاشانی - صص ۲۲۲ -۲۱۷) بیخ محبّت: تشبیه.

۱-محبوبات: ج محبوبة، دوست داشته شده، پسندیده

۲-مألوفات: ج مألوفة، مؤنث مألوف. آشنا، آموخته، انس گرفته و مأنوس و خوکرده شده.

۳-اهتتار: در لغت به معنی سختی و بلا و رنج وکار شگفت است.

۴-غلبات: ج غلبة. غلبه‌کردن، چیره شدن و زبردستی.

«غالب شدن، چیره شدن بر خصم. در نزد عارفان عبارت از حالتی است که بر سالک وارد می‌شود و نمی‌تواند سبب را ملاحظه کند یا رعایت ادب نماید. (شرح تعرف - بخاری - ج ۳ - صص ۲۹ و ۳۶)

غالب شدن، چیره شدن بر خصم. در نزد عارفان عبارت از حالتی است که بر سالک وارد می‌شود و نمی‌تواند سبب را ملاحظه کند یا رعایت ادب نماید.

۵-ذاکر: به یاد آورنده، ذکر گوینده، آن کس که ذکر و یاد خدا کند. عارفان کامل گویند ذاکر غافل‌تر از ناسی است. ذاکران بر چهار مرتبه‌اند:

مرتبهٔ میل، که به صورت در خلوتخانه باشد و با زبان ذکر گوید و به دل در بازار به خرید و فروش مشغول باشد. مرتبهٔ ارادت که ذکر گوید و دلش غایب باشد و آنرا به تکلف حاضر کند. مرتبهٔ محبت که ذکر بر دل مستولی شود. مرتبهٔ عشق که مذکور بر دل مستولی شود و فرق است میان آنکه نام معشوق بر دل مستولی شود یا خود معشوق و از اهل تصوف هر که را عروج افتاد در مرتبهٔ چهارم است و تا ذاکر به مرتبهٔ چهارم نرسد، روح او را عروج میسّر نشود. (انسان کامل - عزیزالدّین نسفی - صص ۱۱۳ و ۱۱۴)

۶-مضمحل: نابود، از بین رفته

۷-عوایق: ج عایقه، موانع، حوادث ناگوار. (غیاث‌اللغات)

۸- علایق: ج علاقه، دلبستگی و پیوستگی‌ها است و در اصطلاح اسبابی که طالبان تعلق بدان کنند و از مراد باز مانند. (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۵۰۰)

بین عوایق و علایق، جناس لاحق و سجع متوازی وجود دارد.

درآورد. چنانک فرمود: «سیرُوا سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ».[۱] الحدیث.
و بدانک دل خلوتگاه خاص حق است که «لا یَسَعُنی اَرْضی وَ لا سَمٰائی وَ اِنَّما یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ»[۲] و تا زحمت اغیار[۳] در بارگاه دل یافته شود غیرت[۴] و عزّت

۱- ترجمه: بروید که مفردان بر شما سبقت گرفتند.
۲-حدیث قدسی، ترجمه: زمین و آسمان من، تاب گنجایش مرا ندارند، در حالیکه قلب بندهٔ مؤمن من دارد. (احادیث مثنوی، فروزانفر - ص ۲۶،کشف‌الحقایق - ص ۳۲۵، شرح فصوص‌الحکم - ص ۲۷۹)

گر چه در عـالم نـمی‌گنجی ز روی کبریا — لیک در کنج دل اشکستگان جـا کـرده‌ای
ای مـنزه از مکـان و ای مـبرا از مـحل — تا چه گنجی کاندرین ویرانه مأوا کـرده‌ای

۳-اغیار: بیگانگان و این را فارسیان به جای مفرد استعمال کنند.
دشمنان، مخالفان محبوب. ج غیر. غیر به فتح اول در لغت به معنی جز و دیگر است و در اصطلاح صوفیه، عالم کون است که اسم غیریت و سوائیت برو اطلاق کنند. و این دو نوع است: یکی عالم لطیف مانند روح و نفوس و عقول، دوم عالم کشف مانند عرش و کرسی و فلک و غیره از اجسام و این مرتبه را «هوی الله» و « کائنات» گویند زیرا که این مرتبه استتار وجود حق است به صور اکوان و اعیان. (کشف‌اللغات) حافظ:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار — دیـو چـو بـیرون رود فـرشته درآیـد

۴- غیرت:به فتح غین، در لغت به معنی رشک و رشک بردن است و در اصطلاح کـراهت شـرکت دیگری است در حق خود، حمیت، تعصب برچیزی، نزد سالکان از جمله لوازم محبت حال، غیرت است. هیچ محب نبود الّا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او یا سبب اطلاعش بر او و غیرت بر سه گونه است: غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت. این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت خاص محب را بود. چه غیرت محبوب هم به محبی تواند بود نه به محبوبی و همچنین غیرت مـحبت چنانک بعد از این روشن شود. اما غیرت محب بر دو نوع است: غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب.
اما غیرت محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب.
و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بی شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارت است از هر چه موجب سکون باطن و قرار دل محب‌گردد از دنیا و آخرت و ما فیهما.
و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود که حال او را از نظر اغیار به حجاب عزّت و قباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بر وی نیاید.
و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقایق و دقایق بدان نرسد. چه غـیرت از خـواص محبان است و بیانش آن است که اگر چه غیرت وصف ذاتی محب است وجود آن صفت در او به واسطهٔ محبت است اگر نه محبت بودی محب را هرگز غیرت نبودی. (مصباح‌الهـدایـه ـ مـحمود کاشانی ـص ۴۱۳)
(برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به رسالهٔ قشیریه و اصطلاحات صوفیه)
بین اغیار و غیرت، جناس شبه اشتقاق وجود دارد.

اقتضای تعزّز[۱] کند از غیریّت[۲] و لیکن چون چاوش[۳] لااله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلّی[۴] سلطان الّاالله باید بود[۵] که «فَاِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ اِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ».[۶]

جا خالی کن که شاه ناگاه آید چون خالی‌گشت، شه به خرگاه[۷] آید[۸]

۱- تعزّز: عزیز شدن، ارجمند گردیدن

۲- غیریّت: مصدر جعلی، بینونت و دوتایی، غیر بودن. دیگرگون بودن. بیگانگی. در اصطلاح، غیریت مقابل هوهویت است و به چند قسم تقسیم می‌شود که عبارتند از: غیریت در جنس، غیریت در نوع، غیریت در فصل و غیریت در عرض. (فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی - سجادی)
در کشاف اصطلاحات الفنون آمده: غیریت یا تغایر مقابل وحدت و عینیت است و آن بودن یکی از دو امر است غیر دیگری. بین غیرت و غیریت جناس زاید در وسط و جناس اشتقاق وجود دارد.

۳-چاوش: (ترکی) نقیب لشکر، نقیب سپاه. آنکه در جنگ فرمان حمله دهد و سپاهیان را تشجیع و تشویق کند.

۴-تجلّی: ظاهر شدن، روشن و درخشنده شدن، جلوه‌کردن.
در عرفان نظری و حکمت اشراقی و ذوقی، خلقت جهان عبارت از تجلّی حق است که همه چیز را آفرید. حافظ می‌فرماید:
در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
در اصطلاح تصوف آنچه از انوار غیبی بر دلها آشکار شود تجلّی نام دارد. و تجلّی سه قسم است: یکی تجلّی ذات و علامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود فنای ذات و تلاشی صفات است در سطوات انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانک حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلّی از خود بستدند و فانی کردند: «فلما تجلّی ربّه للجبل جعله دکاً و خرّ موسی صعقاً». (اعراف / ۱۳)
قسم دوم از تجلّیات، تجلّی صفاتست و تجلّی صفاتی آن است که حضرت حق به صفات سبعهٔ ذاتیه که حیات، علم، قدرت، اراده، سمع، بصر و کلام است متجلّی شود و گاه باشد که در تجلّی صفاتی نور سیاه نماید یعنی حق را متمثل به صورت نور سیاه بیند. قسم سوم تجلّی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شرّ و نفع و ضرّ بدیشان و استواء مدح و ذم، قبول ورد خلق. چه مشاهدهٔ مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال به خود معزول گرداند. (مصباح‌الهدایه ـ صص ۱۲۹ و ۱۳۲)

۵- معنی جملهٔ تا زحمت اغیار...: و همین که مزاحمت بیگانگان را در دل احساس کردی، غیرت و عزّت باعث می‌شود که از غیر انتظار احترام داشته باشی. وقتی عبارت لااله، مزاحمت بیگانگان را از دل بیرون‌کرد، باید منتظر تجلّی الهی باشد.

۶-آیات ۷ و ۸، سورهٔ ۹۴، انشراح. ترجمه: پس چون (از واجب) بپردازی، پس (به دعا) رنج بر - و به سوی پروردگارت تضرع بورز.

۷- خرگاه: اسم مرکّب، جا و محل وسیع، خیمهٔ بزرگ و سراپرده، خرگاه از خر به معنی بزرگ و گاه به معنی جای و تخت دانسته‌اند.
صاحب غیاث اللغات می‌گوید: به معنی جای خوشی است چرا که «خر» بالکسر به زبان پهلوی به معنی خوشی احوال است و خرگاه که به معنی خیمه مستعمل است به مناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است.

۸- قالب: رباعی وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرم اشتر ابتر

و یقین شناسد که فایدهٔ کلّی آنگه حاصل شود که ذکر از شیخی کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که از ترکش سلطان ستانند، تیر که از دکان تیرتراش ستانند حمایت ولایت نکند، اما دفع خصم را بشاید ،چنانک شرح آن بیاید، اِنْ شاءَاللّه تَعٰالی.صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۱]

این بیت، تغییر یافته یک رباعی از رباعیات افضل‌الدین محمد بن حسین کاشانی، معروف به باباافضل در مصنفات آمده است:

رو خانه برو که شاه ناگاه آید ... ناگاه به نزد مرد آگاه آید
خرگاه وجود را ز خود خالی کن ... چون پاک شود شاه به خرگاه آید

۱-ترجمه:اگر خدای بلند مرتبه بخواهد، سلام و درود خداوند بر محمد(ص) و خاندانش باد.

فصل چهاردهم
در بیان احتیاج مرید[۱] به تلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن

قال‌اللّه تعالی «یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِتَّقُوااللّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدیداً».[۲]
یعنی «قُولُوا لااِلٰهَ‌اِلاّاللّهُ».[۳]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم «قُولُوا لااِلٰهَ اِلاّاللّهُ تُفْلِحُوا».[۴]

بدانک ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر، آنچ از راه افواه[۵] به در سمع صورتی درآید[۶] آن ذکر تقلیدی باشد، چندان کارگر نیاید،[۷] همچنانک تخم ناپروردهٔ نارسیده که در زمین اندازند نروید و ذکر تحقیقی[۸] آن است که به تصرف تلقین صاحب ولایت[۹] در زمین مستعدّ دل[۱۰] مرید افتد.

۱-مرید: صفت فاعلی از مصدر ارادة. اراده کننده، خواهنده. مرید کسی که پیرو مراد و مرشد باشد. کسی را گویند که به سیر الی‌اللّه بپردازد. مرید نزد صوفیان و اهل سلوک کسی است که از ارادهٔ خود مجرد شده و از ماسوی‌اللّه بریده باشد. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۰۷)
«مرید کسی که مجرد از اراده است. ابن عربی گوید: «مرید کسی است که با بصیرت به سوی خدا رود و مجرد از ارادهٔ خود باشد. ارادهٔ چیزی نمی‌کند چون می‌داند هر چه در وجود واقع شده، ارادهٔ حق تعالی است. پس ارادهٔ مرید، محو در ارادهٔ مراد می‌شود و چیزی را می‌خواهد که حق آن را خواسته است». (تعریفات – ص ۱۵۷)
در مصباح‌الهدایه آمده است: «مرید به معنی مقتدی آن است که دیدهٔ بصیرتش به نور هدایت بینا گردانند و به نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الّا با حصول مراد و وجوب قرب حق تعالی. و مرید به معنی محب، سالک مجذوب است». (مصباح‌الهدایه ـ محمود کاشانی ـ ص ۱۰۸)
۲-آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: شما که مؤمنید از خدا بترسید و سخن به راستی گویید.
۳-یعنی بگویید: خدایی جز الله نیست.
۴- حدیث نبوی، ترجمه: بگویید جز خدای یکتا خدایی نیست تا رستگار شوید. (فقه السید الگلپایگانی ـ ج ۱۱، مسند احمد ـ ج ۴ و ۵، امام حنبل، مستدرک‌الحاکم ـ ج ۱ و ۲، حاکم نیشابوری، السنن‌الکبری ـ ج ۱، احمد بن حسین بیهقی، مجمع‌الزوائد و منبع‌الفوائد ـ ج ۶، نورالدّین الهیثمی، مکاتیب‌الرسول، الشیخ الاحمدی)
۵-افواه: ج فوه، به معنی دندان. ج فم، به معنی دهان.
۶- معنی جمله: یعنی از راه گوش ظاهری شنیده می‌شود.
سمع صورتی: گوش ظاهری.
۷-کارگر آمدن: اثرکردن، مؤثر واقع شدن، تأثیر
۸- ذکر تحقیقی: آن است که به واسطهٔ تعلیم پیر بر دل مرید وارد شود.
۹-صاحب ولایت: پیر، مرشد، ولی
۱۰-زمین دل: تشبیه.

و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت[۱] اوست که او هم تخم ذکر[۲] به تلقین صاحب ولایتان گرفته است و در زمین دل به آب مدد همّت شیخ پرورش داده تا آن تخم بربسته است و به تدریج به مقام شجرگی[۳] ولایت رسیده و ثمرهٔ ذکر از شکوفهٔ «اَذْکُرْکُمْ»[۴] پدید آورده، پس در کمال پختگی مقام شیخی تخمی در زمین دل مرید می‌اندازد. چون تخم ذکر پروردهٔ ولایت باشد و زمین دل شیارکردهٔ ارادت[۵] بود و از گیاه طبیعت[۶] به دستکاری طریقت[۷] پاک کرده و از آفتاب

۱-شجرهٔ ولایت: تشبیه. ۲-تخم ذکر: تشبیه

۳- شجرگی: ساختن اسم مصدر از اسم جامد از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۴ـ اشاره دارد به قسمتی از آ یهٔ ۱۴۷، سورهٔ بقره که خداوند می فرماید: فاذکرونی اذکرکم. ترجمه: اگر مرا یاد کنید، شما را یاد می‌کنم.

۵- ارادت: اراده و ارادت هر دو مصدر باب اِفعال و از یک ماده‌اند. اراده در معنی آهنگ و خواستن استعمال می‌شود. ارادت یعنی بندگی و اعتقاد تام، ارادت در عقاید صوفیه بیشتر معنی عقیدهٔ کامل مرید به مرشد را می‌دهد.

ارادت از مواردی است که در نزد صوفیان اهمیّتی فراوان دارد.عبادی در صوفی نامه گوید: ارادت خواست دل است که اندیشه به چیزی متعلّق گردد و از آن اندیشه انزعاج در خاطر آید که بدان انزعاج نیّت طلب آن چیز کند و هر چند مراد شریفتر ارادت بهتر. و حقیقت ارادت خواست محض است و مجرّد از شوایب و علایق، فارغ از طلب آلات و دور از امتزاج و اغراض. امّا ارادت آدمی را موانع و علایق بسیار است. گاهی از ضعف ارادت و گاهی از عجز مرید و گاه از امتناع مراد و نیز باشد که موانع دیگر افتد از عدم آلات یا از بعد مسافت یا از مخالفت مدّت و مانند این موانع که حقیقت ارادت محصّل نشود.

و ارادت سه گونه است: یکی ارادت دنیا که آدمی در حبالهٔ حرص و شرک و شره افتد و حبّ دنیا مستولی شود و شب و روز به طمع حکام دنیا مستغرق گرداند.

و دیگر ارادت احوال آخرت است که دل آدمی از این منزل ترقّی کند و اسباب آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و این نوع ارادت زهّاد و عبّاد را باشد و ایتن را رغبت و رهبت گویند.

و سوم گونه ارادت به حق است که آدمی دیدهٔ دل را به کحل عقل منوّر گرداند به ارتقاء و تصعّد از جمله مکوّنات درگذرد و ببیند که دل شریف است و ارادت حرکت دل است که نه در وی طمع دنیا شاید بودن نه در هوای طلب عقبی، بلکه شرط در ارادت حقیقی آن است که به اوج ولایت و سمای عزّت رود تا عزیز هر دو سرای گردد. (صوفی نامه ـ عبادی ـ صص ۴۹ ـ ۴۵)

۶-گیاه طبیعت: تشبیه.

۷-دستکاری طریقت: تشبیه. دستکاری: دخل و تصرف

طریقت: به فتح اول در لغت به معنی مسلک و مذهب و سیره است .

«در اصطلاح سیر مخصوصی سالکین و رهروان به سوی خدای تعالی است و قطع منازل و ترقی در مقامات. (اصطلاحات‌الفنون – ص ۱۰۷ و نیز ر. ک. به تعریفات – ص ۱۲۳)

«در اصطلاح صوفیه راه رسیدن به خدای تعالی است همان طور که شریعت راه رسیدن به بهشت است و طریقت اخص از شریعت است چه طریقت مشتمل است بر احکام شریعت از قبیل اعمال

اخلاص[۱] و آب همّت[۲] شیخ مدد یابد، سبزهٔ ایمان[۳] حقیقی زود بروید که

صالحه و نهی از محارم و مکاره عامه و احکام خاصی از اعمال قلبی و اجتناب از ماسوی‌اللّه.
طریقت سیره خاص سالکین در راه خدای تعالی است که مشتمل است بر اعمال و ریاضات و عقاید خاص و تمام احکام شریعت.
و در لطایف‌اللغات می‌گوید: طریقت در اصطلاح صوفیه عبارت است از سیرت مصطفوی که مختص است به سالکان الی‌اللّه و باللّه و فی‌اللّه از قطع منازل و ترقی در مقامات و در مجمع‌السلوک می‌فرماید: شریعت نگاهداشتن معاملات است و طریقت تزکیهٔ باطن است از خصائل ذمیمه و کدورات بشریه. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۹۱۹)
نسفی در انسان کامل می‌گوید: بدان‌که شریعت گفت انبیا است و طریقت‌کرد انبیاست و حقیقت دید انبیاست. (انسان کامل - ص ۳ به بعد)
۱-آفتاب اخلاص: تشبیه.
اخلاص: به‌کسر اول در لغت به معنای پاک و خالص گردانیدن و با کسی دوستی و بی ریایی داشتن و عبادت بی ریاکردن است. و در اصطلاح متصوفه اخلاص آن است که از غیر مبرّیٰ آید و روی دل با حق داشته باشد و هر کار که کند و هر سخنی که گوید قطع نظر از خلق کند و به مدح و ذم ایشان التفات ننماید. (کشف اللغات)
«اخلاص در لغت ترک ریا است در طاعات. و در اصطلاح رهایی و تنزیه دل است از هر گونه شایبه و کدورتی که صفای آن را مشوب دارد و مکدر نماید. و تحقق در آن چنان است که تمام چیزها را چیز دیگری که غیر او است مشوب و مکدر می‌نماید چون از این شایبه‌ها و کدورت‌ها رها شد و صفا یافت آن را خالص نامند. و اخلاص در اصطلاح صوفیان آن است که برای عمل خود شاهد دیگری جز خدای نطلبی. و گفته‌اند اخلاص تصفیه اعمال است از جمیع غش‌ها و کدورت‌ها. و نیز گفته‌اند: اخلاص امری است سخت پوشیده و پنهان که نه فرشته را از آن خبری است که تا نویسد و نه شیطان را که در آن فساد کند و نه هوی و هوس را که دگرگونش نماید. و فرق بین اخلاص و صدق آن است که صدق اصل و اساس است و اخلاص فرع و تابع. و فرق دیگر آن است که اخلاص تحقق نمی‌یابد مگر بعد از دخول در عمل. (تعریفات - ص ۸)
«اخلاص به معنای خلوص و تصفیهٔ عمل از تمام شوائب است مانند ریا و عجب و کبر و حظوظ نفسانی که حاجب حقیقت و مایهٔ فساد عمل گردد، اعم از آنکه مبطل ذات عمل باشد و یا موجب تباهی روح و حقیقت اعمال‌گردد. این اصطلاح از آیهٔ شریفه «الااللّه الدین الخالص» (سوره زمر/۳) و آیات دیگری که مفاد آن دوری‌کردن از ریا و خلوص نیت در اعمال و تصفیهٔ باطن از عجب و ریا و خودنمائی در اعمال و عبادات است گرفته شده است و گویند: «الاخلاص هوالذی لایقبل عمل عامل الابه». (طبقات صوفیه ـ سلمی ـ ص ۳۲۴)
۲-آب همّت: تشبیه.
۳- سبزهٔ ایمان: تشبیه.
ایمان: به‌کسر اول در لغت به معنی به سوی راه راست رفتن و زنهار دادن و بی بیم گردانیدن کسی را و تصدیق کردن کسی را و گرویدن به او و قبول شریعت وی‌کردن است. (منتهی‌الارب) و در شرع عبارت است از اعتقاد به دل و اقرار به زبان. (تعریفات جرجانی)
«اصل ایمان اقرار زبانست با تصدیق قلب و فرع او کار بستن فرایض است و معنی این سخن آنست که ارکان مسخّر قلب‌اند و قلب مسخّر حق است و هم به آن مقدار که قلب را مشاهده باشد جوارح را

«لااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ یُنْبِتُ الایمانَ فِی الْقَلْبِ کَما یُنْبِتُ الْماءُ الْبَقْلَةَ»(۱) و روز به روز در تزاید(۲) باشد تا غرس(۳) احسان(۴) گردد و به تربیت شجرهٔ عرفان(۵) شود.

و شرط تلقین آن است که مرید به وصیت شیخ سه روز روزه دارد و درین سه روز در آن

انقیاد باشد. حکم باطن راست نه ظاهر را و ظاهر فرع باطن است و باطن به ذات خویش قایم است و فرع بی باطن قائم نیست. (شرح تعرّف ـ ج ۳ ـ ص ۳۳)

حسین (حلّاج) گفت: ایمان معروف ایمان ظاهرست، یا معرفت ظاهر، یا کلمه «لااله الّاالله» یا نماز به ارکان، یا خضوع، یا خشوع، یا طمأنینه. آنچه اصل است ایمان غریزیست که اصل فطرتست. (شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۳۳۵)

۱ـحدیث، ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: عبارت «لااله الّاالله» ایمان را در قلب می‌رویاند همچنان که آب گیاه را می‌رویاند. ۲ـتزاید: افزون شدن، افزونی

۳ـغرس: درخت نشانیدن بر زمین

۴ـاحسان: نیکویی کردن و نیکو داشتن چیزی. جرجانی در تعریفات آورده است که: احسان در لغت، به عمل آوردن خیری است که اجرای آن سزاوار باشد و در شریعت آن است که خدای را عبادت کنی به طوری که او را در عبادت ببینی و اگر او را بینی او ترا ببیند. در اصطلاحات صوفیه کاشانی آمده است: احسان عبارت از کمال عبودیت و پرستش آفریدگار است خالصاً لوجه الله و آنچه کند با خلوص نیت و به قصد عبودیت و تقرب به انوار واهب الصور والوجود کند. (اصطلاحات صوفیه ـ کاشانی ـ ص ۳۵۶)

۵ـشجرهٔ عرفان: تشبیه.

عرفان: به کسر اول در لغت به معنی شناختن و دانستن بعد از نادانی و شناختن و معرفت حق تعالی است. (لغت نامه) و به مفهوم خاص یافتن حقایق اشیاء به طریق کشف و شهود است و به این جهت تصوف یکی از جلوه‌های عرفان است. تصوف یک نحله و طریقه سیر و سلوک عملی است که از منبع عرفان سرچشمه گرفته است. اما عرفان یک مفهوم عام کلی‌تری است که شامل تصوف و سایر لحظه‌ها نیز می‌شود به عبارت دیگر نسبت ما بین تصوف و عرفان به قول منطقیان عموم و خصوص من وجه است. گاهی کلمه عارف را در معنی فاضلتر و عالیتر از لفظ درویش و صوفی استعمال کرده‌اند. در کتاب اسرارالتوحید آمده: «خواجه امام مظفر فوقانی به شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت که صوفی‌ات نگویم، درویشت هم نگویم بلکه عارفت گویم به کمال. شیخ ابوسعید گفت: آن بود که او گوید. بعضی عرفان را جنبه علمی و ذهنی تصوف دانند و تصوف را جنبه علمی عرفان. (جلوه‌های عرفان ایران ـ استاد جلال‌الدّین همایی ـ مجلهٔ رادیو ـ ش ۴۴ ـ صص ۱۶ و ۱۷)

«عرفان در اصطلاح راه و روشی است که طالبان حق برای نیل به مطلوب و شناسائی حق برمی گزینند. گفته‌اند شناسایی حق به دو طریق میسر است: یکی به استدلال از اثر به مؤثر از فعل به صفت و از صفت به ذات که مخصوص انبیاء و اولیا و عرفا است. این معرفت شهودی، هیچ کس را جز مجذوب مطلق دست نمی‌دهد، مگر به سبب طاعت و عبادت آشکار و پنهان، قلبی و روحی و جسمی.

«عرفان خود بر دو گونه یا دو بخش است: عرفان عملی، یعنی سیر و سلوک و وصول و فنا و عرفان نظری یعنی بیان ضوابط و روشهای کشف و شهود. (شرح شطحیات ـ روزبهان و نیز ر.ک. به شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ ص ۷)

کوشد تا پیوسته بر وضو باشد و مدام ذاکر بود و اگر چه آمد شدکند با خود ذکر می‌گوید و با مردم اختلاط[۱] کم کند و سخن به قدر ضرورت گوید[۲] و به وقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بیشتر به ذکر، بیدار دارد.

بعد از سه روز به فرمان شیخ غسل کند و نیّت غسل اسلام آرد، چنانک ابتدا هرکس که در دین خواستی آمد اول غسل اسلام بکردی. آنگه از خواجه علیه‌السّلام تلقین کلمه یافتی، اینجا بر آن سنّت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت آب فروکردن[۳] بگوید: خداوندا من تن راکه به دست من بود به آب پاک‌کردم تو دل راکه به امر تست به نظر عنایت[۴] پاک‌کن.

و چون غسل تمام‌کرد بعد از نماز خفتن[۵] به خدمت شیخ آید و شیخ او را روی به قبله بنشاند و شیخ پشت به قبله باز دهد و در خدمت شیخ به دو زانو بنشیند[۶] و دستها بر یکدیگر نهد[۷] و دل حاضر کند. و شیخ وصیّتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها بازستاند و در مقابلهٔ دل شیخ بدارد و به نیاز تمام[۸] مراقب[۹] شود

۱–اختلاط: معاشرت
۲–معنی جمله: یعنی به اندازه سخن بگوید.
۳–آب فروکردن: آب ریختن.
۴- عنایت: به‌کسر عین و فتح در لغت به معنی قصدکردن و اهتمام داشتن و توجه به امری است. در اصطلاح حکما همان قضاست. عنایت الهیه عبارت از عنایت سابقه بر وجود اشیاء است کع عین علم و عین لطف است به عبارت دیگر عنایت موهبتی است الهی که شامل بندگان خاص خدای تعالی شود تا بدون جهد و اکتساب و پیمودن راههای صعب علمای ظاهر به حقایقی که طالب آن‌اند برسند و به مسائلی که علمای ظاهری با مطالعه کتب و دیدن استادان گوناگون و تحمل مشقات تعلیم گمان رسیدن به آن را دارند بدون آن همه نایل آیند و به صورت کشف و شهود و عین‌الیقین حقایقی راکه دیگران از درکش عاجزند دریابند. مانند انبیاء و رسل و اولیای عظام که بدون اجتهاد و طی مدارج معمول در میان خلق بدان دست یافته‌اند. بنابراین مقام رسالت و ثبوت و ولایت مرتبه‌ای عنایتی است نه کسبی و اجتهادی.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۰۸۴)
۵–نماز خفتن: نماز عشاء
۶- دو زانو نشستن: در حالتی که هنگام نشستن،زانوها با زمین تماس دارند، دو ساق پاها در زیر ران‌ها قرار می‌گیرند و معمولاً نشانهٔ ادب و احترام است. (فرهنگ سخن)
۷- دستها بر یکدیگر نهادن: مجازاً اظهار ادب و فروتنی‌کردن.
۸- تمام: قید است.
۹–مراقب: نگرنده، مواظبت کننده، مواظب، ناظر و نگران. در اصطلاح عرفا، نگاهدارندهٔ قلب از بدی‌ها است.
مراقبت نزد اهل سلوک محافظت قلب ازکارهای پست است.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۵۳۳)

تا شیخ یک بار بگوید «لااله‌الّاالله» به آواز بلند و قوّت تمام.
چون تمام گفت مرید همچنان بر آهنگ شیخ آغاز کند، لااله‌الّااللّه، بلند و به قوّت بگوید، شیخ دیگر باره بگوید و مرید بازگوید، سیم بار شیخ بگوید مرید بازگوید، پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین(۱) کند. چون تمام شد برخیزد و به خلوتخانه(۲) دررود و روی به تربیت تخم ذکر(۳) آرد، چنانک شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید، ان شاءاللّه تعالی.(۴)

و ابتدای ذکر در دل مرید بر مثال شجره‌ای است که بنشانند، چنانک فرمود: «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ»(۵) و به اتفاق مفسران کلمهٔ طیّبه «لااله‌الّاالله» است. چون ملازمت پرورش این شجره نماید، بیخهای(۶) او از دل به جملگی اعضا و جوارح(۷) برسد تا از فرق سر تا به ناخن پای(۸) هیچ ذرّه نماند که بیخ شجرهٔ ذکر آنجا نرسد.

چون بیخ چنین راسخ(۹) گشت در زمین قالب(۱۰) شجرهٔ ذکر،(۱۱) شاخ سوی آسمان

۱- آمین: کلمه‌ای است که پس از دعا گویند، به معنی برآور، بپذیر و اجابت کن.
۲- خلوتخانه: مقام کمالات ولایت را گویند که اتحاد محب و محبوب و عاشق و معشوق و نبی و ولی است و خلوتخانه اسرار،مقام انس با حق است. بالجمله خلوتخانه موضعی است که صوفیان برای ذکر و اندیشه و چله‌نشینی به جهت دوری از خلق بدان پناه می‌جستند. هروی گوید: هر یک از پیامبران را خلوتخانه‌ای بود که در آن از نفس باز رسته و به دوست می‌پیوستند.
خلوتخانه یوسف، خانهٔ زلیخا بود. خلوتخانه ابراهیم، آتش بود. خلوتخانه موسی کوه طور بود. خلوتخانهٔ عیسی، فلک چهارم بود. خلوتخانهٔ خاتم پیامبران، مقام قرب بود. (تفسیر حدائق‌الحقایق - معین‌الدّین هروی)
در شرح گلشن راز آمده است: خلوتخانه مرتبه محبوبیت است که محب و محبوب شیئی واحدگردد و اثنینیت و غیریت مرتفع شود و غیر محرم در آن راه ندارد.(شرح گلشن راز - لاهیجی ـ ص ۲۸۴)
در کتاب انسان کامل نسفی آمده است: «درویشان هر روز باید که از سخنان مشایخ یعنی از تقوی و پرهیزگاری و ریاضات و مجاهدات و اذکار و اوراد مشایخ چیزی بخوانند و هر یک را باید که خلوتخانه‌ای باشد که چون از صحبت درویشان برخیزد به خلوتخانه رود و به خواندن سخنان درویشان یا به ذکر و فکر یا به وردی که دارد، مشغول شود. (انسان کامل - نسفی ـ ص ۱۲۸)
۳-تخم ذکر: تشبیه.
۴- ترجمه: اگر خدای تعالی بخواهد.
۵-آیهٔ ۲۴، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: آیا نمی‌نگری که خداوند چگونه مثالی زد؟ کلمهٔ توحید مانند درخت خرماست.
۶-بیخ: اصل و ریشه و قاعده و بنیان. مقابل شاخ
۷-جوارح: ج جارحة، اندامها.
۸-بین سر و پای، تضاد وجود دارد.
۹- راسخ: محکم و استوار
۱۰-زمین قالب: تشبیه.
۱۱-شجرهٔ ذکر: تشبیه.

دل[۱] کشیدن گیرد که «اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی‌السَّماءِ».[۲] درین مقام[۳] دل ذکر از زبان بستاند و صریح[۴] کلمهٔ «لااله‌الّاالله» می‌گوید. هر وقت که دل ذکرگفتن گرفت[۵] ذکر زبان در توقف باید داشت، تا دل داد ذکر بدهد که ذکر زبان مشوّش کننده[۶] بود و هر وقت که دل از ذکر فروایستد، زبان را بر ذکر باید داشت تا دل بکلّی ذاکر گردد و همچنین مدد می‌کند تا شجرهٔ ذکر پرورش می‌یابد و قصد علو می‌کند تا چون شجره به‌کمال خود رسید شکوفهٔ مشاهدات[۷] بر سر شاخ شجره پدید آمدن گیرد و از شکوفهٔ مشاهدات به تدریج ثمرات مکاشفات[۸]

۱-آسمان دل: تشبیه.
۲-آیهٔ ۲۴، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: ریشه‌اش در زمین ثابت و استوار است و شاخه‌اش در آسمان برتافته است.
۳- مقام: پایگاه، اقامتگاه، شأن و شوکت. در نزد عارفان مقام هر کس پس از حصول آداب و مبادی خاص و تحمل سختی‌های لازم، موضع اوست. مقام عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطهٔ آداب خاص و تحمل سختی و مشقت بدان نائل گردد. (دستورالعلماء ـ قاضی عبدالنبی احمدنگری ـ ج ۳ ص ۳۱ و نیز ر.ک. به رسالهٔ قشیریه ـ قشیری ـ ص ۳۲)
۴- صریح: واضح و آشکار
۵- ذکر گفتن گرفت: گرفت از افعال آغازی است که شروع انجام کاری را می‌رساند. یعنی شروع کرد به سخن گفتن.
۶-مشوّش کننده: پریشان کننده، آشفته (غیاث‌اللغات)(فرهنگ نفیسی)
۷- شکوفهٔ مشاهدات: تشبیه.
مشاهدات: ج مشاهده، مشاهده در نزد عارفان عبارت از حضور حق است. مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد. مشاهده فوق مکاشفه است.(شرح منازل‌السائرین ـ عبدالرزّاق کاشانی ـ ص ۱۹۳ و نیز ر.ک. به رسالهٔ قشیریه ـ ص ۴۰)
۸-مکاشفات: ج مکاشفه، اسرار و امور غیبی کشف و هویدا شده.
در اصطلاح تصوف ظاهر شدن اسرار امور غیبی در دل ولی‌اللّه. در اصطلاح متصوفه مکاشفه آن را گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف حال شود و هر واقعه و هر حادثه که در دنیا صادر شود اول حق تعالی دوستان خود را علم می‌رساند و بعد در دنیا صادر شود. بعضی گویند مکاشفت عبارت از تفرد روح است به مطالعهٔ مغیبات در حال تجرد او از غواشی بدن. (مصباح الهدایه ـ عزالدّین محمود کاشانی ـ ص ۱۳۴)
مکاشفه و مشاهده از لحاظ معنی نزدیک‌اند با این تفاوت که کشف اتم از شهودست.
بعضی می‌گویند: مکاشفه یعنی تفرد در روح به مطالعهٔ مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن.
هجویری می‌گوید: مکاشفه عبارت است از حضور دل در شواهد مشاهدات و علامت مکاشفه، دوام تحیر در کنه عظمت خداوند است در محاضره عارف در افعال متفکر بود و در مکاشفه عارف در جلال متحیر بود.
بعضی می‌گویند: مکاشفه شهود تجلّی صفاتست. مکاشفه یعنی حصول امری عقلی به ناگاه و به شکل الهام بدون فکر و طلب، یا از میان رفتن حجاب تا حالات متعلّق به آخرت آشکار گردد.

و علوم لدنّی[۱] بیرون آید که «تُؤْتِی اُکُلَها کُلَّ حینٍ بِاِذْنِ رَبِّها».[۲] و اگر ابتدا تخم از ثمرهٔ رسیدهٔ ولایت نگرفته بودی شجره برین مثابت[۳] نرسیدی.

عبدالله بن عمر[۴] - رضی‌اللّه عنهما[۵] - روایت می‌کند که در خدمت خواجه علیه‌الصّلوة والسّلام نشسته بودیم با جمعی صحابه،[۶] خواجه فرمود: «اِنَّ مِنَ الشَّجَرَةِ

مکاشفه آن است که دو همراز، سرّ خود را با هم تبادل کنند و در این باب مکاشفه عبارت است از آنکه بنده با مشاهده به ماورای حجاب علم برسد و آنچه را در اعیان ثابته است شهود کند. (شرح منازل‌السائرین - کاشانی - صص ۱۹۵ و ۲۷۶)

قشیری در رساله قشیریه می‌گوید: محاضره ابتدا بود و مکاشفت از پس او بود و از پس این هر دو مشاهده بود، محاضرت، حاضر آمدن دل بود و از تواتر برهان بود و آن هنوز وراء پرده بود و اگر چه حاضر بود به غلبهٔ سلطان ذکر و از پس او مکاشفه بود و آن حاضر آمدن بود به صفت بیان اندر حال بی سبب تأمّل دلیل و راه جستن و دواعی شک را بر وی دستی نبود و از نعت غیب باز داشته نبود، پس از این مشاهده بود و آن وجود حق بود، چنانکه هیچ تهمت نماند و این آنگاه بود که آسمان سرّ صافی شود از میغهای پوشیده به آفتاب شهود تابنده از برج شرف. (ترجمهٔ رساله قشیریه - صص ۱۱۷ و ۱۱۸)

۱- علوم لدنّی: لدن به فتح لام و ضم و تشدید دال، در لغت به معنی نزد و علم لدنی به معنی علمی که از نزد خدا و از جانب اوست و در اصطلاح علمی است که بنده از خدای تعالی بدون واسطه ملائکه یا نبی، به مشاهده و مشافهه فرا گیرد، همان طور که خضر علیه السلام فراگرفت چنان که خدای تعالی فرماید: «وَ آتَیْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً» (آیهٔ ۶۵، سورهٔ کهف) و گفته‌اند آن معرفت به ذات خدای تعالی و صفات اوست علماً و یقیناً از راه مشاهده و ذوق به بصائر قلوب. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۱۰۶۶)

نجم‌الدّین کبری گوید: علم لدنّی در حقیقت همان خواطر حقانی است و این علم در واقع و حقیقت همان علم ازلی است که خدای تعالی هنگام خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی» (آیهٔ ۱۷۲، سورهٔ اعراف) و خطاب «عَلَّمَ آدَمَ‌الاَسْماء کُلَّها» (آیهٔ ۳۱، سورهٔ بقره) به ارواح آموخت. (فوایح‌الجمال - نجم‌الدّین کبری - ص ۱۱)

۲-آیهٔ ۲۵، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: همه ساله به امر پروردگارش میوهٔ خود را می‌آورد.

۳-مثابت: این لفظ برای تشبیه آید به معنی مانند و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان که به معنی بازگشت باشد. (غیاث‌اللغات)

۴- عبداللّه بن عمر: صحابی و از معزّزترین خانواده‌های قریش در جاهلیت بود، با پدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حاضر بود. مدت ۶ سال در اسلام فتوی داد، پس از قتل عثمان گروهی نزد وی آمدند که با او به خلافت بیعت کنند نپذیرفت. وی دو بار در جنگ آفریقا شرکت کرد. به سال ۷۳ ه. ق درگذشت. او آخرین صحابی است که به مکه درگذشت. او آخرین صحابی است که به مکه درگذشت. (الاعلام زرکلی - ج ۴ - ص ۲۴۶ و نیز ر. ک. به تاریخ گزیده، حمداللّه مستوفی - ص ۲۳۶)

۵-ترجمه: خداوند از آن دو راضی و خشنود باد.

۶-صحابه: یاران پیغمبر (ص). کسانی که درک حضور پیغمبر اسلام راکرده‌اند و در نفایس الفنون آرد: که صحابه به اعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله دوازده طبقه‌اند و مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود. (نفائس‌الفنون، محمّد آملی)

شَجَرَةٌ مِثْلُها مَثَلُ الْمُؤْمِنِ لایَجَفُّ وَرَقُها فَاَخْبِرُونی ما هِیَ»[۱] فرمود که در میان درختها درختی است که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد، مرا خبر کنید تا آن کدام درخت باشد؟ هر کس از صحابه به درختی از درختهای بادیه[۲] درافتادند،[۳] این می‌گفت فلان درخت است و آن میگفت فلان درخت است. خواجه علیه‌الصّلوة می‌گفت این نیست و آن نیست. عبداللّه می‌گوید در خاطر من آمد که آن درخت خرماست، اما در آن قوم ابوبکر[۴] و عمر[۵] بودند رَضِیَ‌اللّه

۱- حدیث نبوی، ترجمه: پیغمبر (ص) فرمود: در میان درختها، درختی است که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید تا آن کدام درخت باشد؟

۲-بادیه: صحرا و بیابان

۳-درافتادن به چیزی: به فکر آن افتادن، متوجه آن شدن.

۴-ابوبکر: ابوبکر ابن ابی قحافه غفان بن عامر بن کعبین سعد بن تیم بن مرة بن کعب، نخستین خلیفه از خلفای اربعء پیغمبر بود نسب او در مره به حضرت رسول می‌پیوندد، مادرش امالخیر سلمی بنت صخر بن عامر (دختر عمهٔ ابی قحافه) بود. ولادتش به روایتی دو سال و چهار ماه پس از واقعهٔ اصحاب فیل (۵۱ سال قبل از هجرت) اتفاق افتاد. نامش در ایام جاهلیت عبدالکعبه بود امّا پس از اسلام آوردن، حضرت رسول (ص) او را عبداللّه نامیدند به زعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسی که تصدیق معراج پیغمبرکرد و بی توقف و بدون تردید پس از عرضه شدن اسلام ایمان آورد، ابوبکر بود و بدین جهت ملقب به صدیق شد و چون وقتی حضرت رسول (ص) در بارهٔ او گفتند: «اِنَّهُ عَتیق مِنَ‌النّار» و به روایتی او را مخاطب قرار داده، فرمودند: «انتَ عتیق‌اللّه مِنَ‌النّار» (یعنی تو آزادکرده خدا هستی از آتش)، عتیق نیز در سلک القاب او درآمد، وی اول کسی است که در حضور پیغمبر (ص) خطبه خوانده، مشرکان را به اسلام دعوت کرد و همچنین نخستین کسی که به بناء مسجد پرداخت او بود. ابوبکر پس از آنکه خلیفهٔ پس از خود را معین کرد، به قول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی‌الاخری سال ۱۳ هجری و به روایت بیشتر مورخان در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم ماه مذکور وفات کرد و در روضهٔ منوّره حضرت رسول (ص) مدفون شد. مدت خلافتش دو سال و سه ماه و چند روز بود و شصت و سه سال عمر کرد. ابوبکر در سی و هفت سالگی مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام زیست. (حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۴۴۵ و نیز ر.ک. به تاریخ گزیده ـ صص ۱۶۷ـ ۱۴۷)

۵- عمر: عمر بن خطاب، دومین خلیفه از خلفای اربعه پیغمبر است، نسبش به هشت واسطه به کعب بن کوی که از جمله اجداد حضرت رسول می‌باشد، می‌پیوندد مادر او خشیمه دختر هاشم بن‌المغیره و به قولی دختر هشام بن المعیره بود و به روایت اول مادر او دختر عم ابوجهل و به روایت ثانی خواهر ابوجهل است، تولد عمر سیزده سال پس از واقعه فیل و کنیتش ابوحفص یا ابوحفصه و لقب او فاروق می‌باشد از آن جهت او را فاروق گفته‌اند که نوبتی حضرت رسول در شأن او فرمود «اِنَّ‌اللّه جَعَلَ الحق عَلیٰ لِسان عمر و هُوَ الفاروق فَرَقَ‌اللّه بَیْنَ‌الحَق و الباطل». عمر در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود. در زمان خلافت او را امیر المؤمنین گفتند. وی به سال سیزدهم هجری پس از درگذشت ابوبکر و به وصیّت او به مسند خلافت نشست و ده سال و چند ماه خلافت کرد و سرانجام به زخم فیروز نامی مکنی به ابولؤلؤ، پس از حداکثر ۶۳ سال

عَنْهُما،[۱] نخواستم به حضور ایشان گویم آنچ ایشان نگفتند. پس پیغمبر علیه‌السّلام فرمود: «هِیَ النَّخْلَةُ»[۲] آن درخت خرماست.و بحقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا از درخت نر گشن[۳] ندهند و تلقیح[۴] و تأبیر[۵] نکنند، خرمای نیک نیاورد. و این مشهورست که هر سال از طلح[۶] خرمای نر قدری بگیرند و در طلح درخت خرما پیوند کنند تا خرما نیک آورد و الّا ثمره به وجه خویش ندهد.[۷] پس مؤمن را چون خواهند که ثمرهٔ ولایت حاصل شود تلقیح و تأبیر او به تلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود. و چون تلقین[۸] حاصل شد مداومت و ملازمت[۹] خلوت[۱۰] و

زندگی در ماه ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری درگذشت، در ایام خلافت او شهرهای بسیاری به دست مسلمانان گشوده شد و ترتیب دیوان و اتخاذ بیت‌المال در اسلام و تطبیق احکام اسلامی با حکومت و سیاست در زمان او به عمل آمد، نماز جنازه که پیش از آن پنج تکبیر داشت به چهار تکبیر تقلیل داد و همچنین بعضی کارها و ترتیبات تازه که پیش از او رسم نبود بنا بر مصلحت عموم معمول داشت. (تاریخ حبیب‌السیر ـ خواند میر ـ ج ۱ ـ ص ۴۵۶ و نیز ر. ک. به تاریخ گزیده ـ مستوفی ـ صص ۱۸۵ ـ ۱۷۴)

۱-ترجمه: خداوند از آن دو راضی باد. ۲- ترجمه: آن درخت خرمااست.

۳-گشن: طالب نر شدن (برهان قاطع)،بسیار و انبوه گشن دادن: باردارکردن، تلقیح. (لغت نامه)

۴-تلقیح: باردارکردن ۵-تأبیر: تلقیح،گشن دادن (ناظم الاطباء)

۶-طلح: شکوفهٔ نخستین خرما. پوست آن راکفری و چیز درونی آن را اغریض نامند، جهت سپیدی آن. (تعلیقات مرصادالعباد - ریاحی - ص ۶۲۷)

۷- معنی جمله: وگر نه به خودی خود خرما بار نمی‌دهد.

۸- تلقین: یاد دادن و تفهیم‌کردن. در اصطلاح تصوف گفتن و یاد دادن ذکر خاصی به مرید و واداشتن او به تکرار آن.

۹-ملازمت: پیوسته بودن به جایی یا نزد کسی، اشتغال و مواظبت و پیوسته بودن در کار و ثبات قدم و پابرجایی. در اصطلاح تصوف: مراد ذکر است که اصل ششم است که در آن کوش که از ذکر غیر حق بدر آیی که فرموده‌اند: «و اذکر ربّک اذا نسیت» (فرهنگ مصطلحات عرفا - دکتر سجادی)

۱۰-خلوت: به فتح خاء و واو، در لغت به معنی انزوا و جای خالی و در اصطلاح متصوفه، خلوت، محادثه سرّ است با حق تعالی که غیری را در آن مجال نبود و این حقیقت و معنی خلوت است. در تعریفات آمده است: خلوت محادثه سرّ است با حق در حالیکه نه فرشته‌ای و نه دیگری جز او باشد. (کشف‌اللغة، تعریفات ـ ص ۹۰)

«خلوت مقابل جلوت. نزد پاره‌ای از صوفیان عزلت و گوشه نشینی است و نزد پاره‌ای دیگر از آن طایفه غیر عزلت است پس خلوت از اغیار و گوشه نشینی از نفس و آنچه به سوی خود می‌طلبد و آدمی را به غیر خدا مشغول می‌دارد، باشد. لذا خلوت کثیرالوجود عزلت قلیل‌الوجود است. بنابراین عزلت مقامش بالاتر از خلوت است. دیگری گفته عزلت از اغیار باشد. بنابراین خلوت بالاتر از عزلت است چنانکه مجمع‌السلوک گفته در خلاصة السلوک آمده خلوت ترک آمیزش با مردم است هر چند هم بین ایشان واقع شده باشد.» (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۴۵۹)

عزلت[۱] باید نمود به تصرف فرمان شیخ، تا ثمرهٔ حقیقی حاصل آید، چنانک شرح آن بیاید.

و از خواجه علیه‌السّلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه‌ای و بفرمود تا در ببستند و سه بار بگفت «اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ».[۲] بعد از آن فرمود: بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید. پس مشایخ طریقت تلقین ذکر هم ازین سنت گرفته‌اند.

(جهت اطلاعات بیشتر ر. ک. به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ـ صص ۱۵۹ ـ ۱۵۳، انسان کامل ـ نسفی ـ صص ۱۱۱ ـ ۱۰۱، مصباح‌الهدایه ـ صص ۱۷۱ ـ ۱۵۷)
«خلوت دو گونه است: یکی به ظاهر در خانه تاریک نشستن و حواس جمع داشتن و در مصنوعات به بصیرت تفکر و اعتبار صفت تأمل کردن و خلوت به باطن حفظ دل و جمعیت خاطر است. پس فائدهٔ خلوت این است که علائق بیفتد و حجابها برخیزد و خاطر و دل جمع و حاضر گردد و شرط خلوت قناعت و قلّت اکل و شرب و دور بودن از خواب و آسایش مواظبت بر طهارت و مداومت بر ذکر است.» (صوفی نامه ـ عبادی ـ ص ۱۱۰)

۱ـعزلت: به ضم عین در لغت به معنی گوشه نشینی و انزواست. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۳۱)
در اصطلاح خروج از مخالطت و آمیزش با خلق است به انزوا و انقطاع و بریدن از خلق.
در تصوف و عرفان یکی از مراتب است مشایخ طریقت عزلت و خلوت و انقطاع و انزوا را از آن جهت اختیار کرده‌اند تا حواس ظاهر بسته شود و از اعمال خود معزول گردند که هر حجابی که به روح انسان رسد او را از مشاهده جمال مولی محجوب گرداند و بواسطهٔ عزلت امداد نفسانی کم شود حجاب مرتفع گردد و به مقام شهود جمال او برسد و سالک را قبل از وصول به مقام توحید که مقصود اصلی تمام عبادات و سلوک و ریاضات است انواع حالات دست دهد. (شرح گلشن راز ـ ص ۶۲۹ و نیز ر. ک. به مقدمهٔ نفحات‌الانس ـ ص ۱۲۰)

۲ـترجمه: خداوندا آیا من پیامت را رساندم؟

فصل پانزدهم
در بیان احتیاج به خلوت و شرایط و آداب آن

قال‌اللّه تعالی: «وَ اِذْ وٰاعَدْنٰا مُوسٰی اَرْبَعینَ لَیْلَةً».(۱)

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعینَ(۲) صَباحاً ظَهَرَتْ یَنٰابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰی لِسٰانِهِ».(۳)

بدانک بنای سلوک راه دین و وصول به مقامات یقین بر خلوت و عزلت است وانقطاع(۴) از خلق و جملگی انبیا و اولیا در

۱-آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و هنگامی که با موسی چهل شب وعده گذاردیم.

۲- اربعین: به فتح اول و سوم در لغت ایام معهودی است که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند.اربعین در اصطلاح عبارت بود از چهل روز ریاضتی که مرید برای تزکیهٔ نفس باید به دستور مراد و شیخ خود بکشد و از لوازم و آداب اولیه سلوک به شمار می‌رود. هر سالکی در طی مدارج سلوک باید به فرمان شیخ خود از خلق عزلت گزیند و با ترتیباتی که در بالا ذکر شد به گذراندن این اربعین یا چله بپردازد. دفعات اربعین و اوقات آن بسته بود به نظر شیخ و استعداد سالک و مقدار پیشرفت او در سلوک و چه بسا که از یک یا دو و یا چندین اربعین تجاوز می‌کرد. در خانقاهها، زوایا و یا اطاق‌های کوچکی ترتیب داده بودند که نوصوفی و یا سالک طریق را برای گذراندن چله یا اربعین بدان جامی فرستادند تا به کلی از خلق و اجتماع منقطع گردد و به آدابی خاص و ذکری که از جانب شیخ تلقین می‌شد بپردازد.(شرح اصطلاحات تصوف -گوهرین و نیز ر.ک. به انسان کامل - نسفی - ص ۱۰۴، کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۴۱۸، عوارف‌المعارف - سهروردی - ص ۲۰۷)

حافظ نیز در مورد اربعین می‌فرماید:

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معمّا با قرینی
که‌ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی

۳-حدیث نبوی، ترجمه: کسی که چهل روز خالصانه عبادت و اعتکاف کند، چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش جاری می‌گردد. (جامع صغیر - ج ۲ - ص ۱۶۰، حلیة‌الاولیاء - ج ۵ - ص ۱۸۹، احادیث مثنوی - فرو زانفر)

۴-انقطاع: به کسر اول، در لغت به معنی بریده شدن است و فروماندن در راه از قافله. در اصطلاح متصوفه بریدن از ما سوی الله است و قطع امید کلی سالک است از هر چه جز خداوند متعال است. آن هم بر سه نوع است: اول انقطاعی که طبیعتاً برای سالک پیش می‌آید که علامت آن دل زندگی و گشاده زبانی است. دوم انقطاعی که با مجاهدات و ریاضات حاصل می‌شود. سوم انقطاعی که در نهایت احوال سالک دست می‌دهد و آن با ترک و دوری از خلق و رهایی از هر گونه تقیّد و تعلقی توام است و حتی تعلق با نفس خودش.

انقطاع از غیر حق بریدن است و با حق بودن است منقطعان با حق سه مردانند: یکی به غدر و دیگر

بدایت[۱] حال داد خلوت داده‌اند تا به مقصود رسیده‌اند. چنانک عایشه[۲] رضی‌اللّه عَنها[۳] روایت می‌کند در حق خواجه علیه السلام «کٰانَ حُبِّبَ اِلَیْهِ‌الْخَلأ»،[۴] اول خلوت و عزلت بر دل خواجه شیرین گردانیدند. و در روایت می‌آید «کٰانَ یَتَّحَبَبُ اِلٰی حَراءَ اُسْبُوعاً وَ اُسْبُوعَیْنِ»،[۵] یعنی درکوه حرا به خلوت و طاعت مشغول گشتی پیش از وحی یک هفته و دو هفته و نیز یک ماه در روایت آمده است. و این ضعیف خلوتخانهٔ خواجه را علیه‌السّلام بر کوه حرا به مکه زیارت کرده است، غاری است بر آن کوه سخت با رَوح.[۶] و چون موسی[۷] را علیه‌السّلام استحقاق استماع کلام بی واسطه

به جهد و سیم به کل. منقطع به عذر را سه نشان است: نفس مرده و دل زنده و زبان گشاده. و منقطع به جهد را سه نشان است: تن در سعی، زبان در ذکر و عمر در جهد. و منقطع به کل را سه نشان است: با خلق عادیت و با خود بیگانه و از تعلق آسوده. (صد میدان ـ ص ۱۲۹)

۱- بدایت: به‌کسر باء و فتح یاء در لغت به معنی آغازکردن است و در اصطلاح صوفیان، آغاز سلوک را بدایت و جمع آن را بدایات گویند و در بارهٔ آن گفته‌اند: شریعت مرتبه بدایت است و طریقت مرتبه اوسط و حقیقت مرتبه نهایت. همانطور که مرتبه وسط کمال ابدیت است و حصول بدان بدون گذراندن بدایت ممکن نیست، نهایت نیز کمال اوسط است. (جامع‌الاسرار ـ ص ۳۵۴)

«بدایات یکی از احوال سالکان الی‌اللّه است و آنچه در ابتداء سیر سالک الی‌اللّه باید رعایت کند، بدایات گویند از جهت آنکه ابتداء در سیر است. (طبقات‌الصوفیه ـ سلمی، شرح شطحیات ـ ص ۱۱۶)

(جهت اطلاعات بیشتر ر.ک. به عوارف‌المعارف ـ ص ۵۳۱)

۲-عایشه: ام‌المؤمنین، عایشه، بنت ابی بکر بن ابی قحافه، که مادرش ام رومان دعد بود، از ازواج حضرت رسالت می‌باشد، دو سال پیش از هجرت در شش سالگی در مکه معظمه به شرف ازدواج آن حضرت مفتخرگردی و به نص آیه مبارکه «و ازواجه امهاتهم» او را اماٖمؤمنین گفتند. وی بعد از خدیجه کبری مشهورترین ازواج حضرت پیغمبر است او هیچ فرزند نداشت و در حدود ۹ سال در خانواده رسالت به سر برد و زیاده از هزار حدیث نوشت چون در واقعه جمل بر شتر نرینه‌ای (عسکر نام) سوار بوده او را صاحبةالجمل نیز گفته‌اند در این واقعه عایشه به گمان اینکه حضرت علی در قتل عثمان دست داشته در سال ۳۶هجری به اتفاق زبیر و طلحه علیه آن حضرت قیام‌کرد و سرانجام کار به جنگ کشید چون حضرت علی فاتح شد عایشه را با اکرام و احترام بسیار به مصاحبت برادرش محمد بن ابی بکر که قبلاً در خدمت آن حضرت بود با ۴۰ نفر از اکابر نسوان بصره، به مدینه عودت دادند خود آن حضرت نیز چند میل و فرزندانش به مسافت یکروزه مشایعتش کردند. ولادت عایشه در سال چهارم بعثت و وفاتش شب سه شنبه ۱۷ رمضان سال ۵۶ یا ۵۷ یا ۵۸هجری در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید. (ریحانةالادب ـ ج ۶ ـ ص ۲۵۲)

۳-ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد.

۴-ترجمه: (پیغمبر (ص) خلوت نشینی را دوست داشت.

۵- ترجمه: (پیغمبر (ص) دوست داشت برای عبادت و خلوت نشینی یک هفته یا دو هفته به کوه حرا برود.

۶-رَوح: راحت و آسایش، فرح و شادمانی

۷-موسی: موسی ابن عمران، پیغمبر معروف بنی اسرائیل علیه السلام، به این معنی لفظ موسی

کرامت[۱] می‌کردند[۲] به خلوت اربعین فرمودند که «وَ اِذْ واعَدْنا مُوسی اَرْبَعینَ لَیْلَةً».[۳] و عدد اربعین را خاصیتی است در استکمال[۴] چیزها که اعداد دیگر را نیست. چنانک در حدیث صحیح آمده است «اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فی بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعینَ یَوْماً ثُمَّ یَکُونَ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِکَ»[۵].الحدیث بتمامه. و خواجه علیه‌السّلام ظهور چشمه‌های حکمت[۶] از

مرکب است از «مو »و «سا» که به زبان سریانی اولی به معنی تابوت و دومی به معنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافت ،به این اسم نامیده شدند و نیز نوشته‌اند که «مو» به زبان قبطی به معنی آب و «شا» به معنی شجر است چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بودند موشا نام کردند بعد معرب کرده شین را به سین بدل ساختند و به قاعدهٔ ناقص یایی به یاء نوشتند و به الف خواندند. موسی پیشوای قوم اسرائیل است و مدت زندگانی وی را به سه دوره تقسیم کرده‌اند. دورهٔ اول - زمانی که دختر فرعون او را از آب کشید و در منزل فرعون همهٔ دانشمندانی که بر فنون و قواعد مصریان مهارت داشتند برای تربیت او گمارده شدند. دورهٔ دوم - از چهل سالگی آن است که نهایت ترقی راکرد و در میان مردم به پسر دختر فرعون مشهور بود. و دورهٔ سوم - زمان نبوت آن حضرت که با هارون برادر خود برای راهنمایی مردم کمر بست. موسی پیغمبری که به لقاءالله نائل گردید و تمام اهل کتاب وی را به لقب کلیم الله مفتخر ساخته و می‌سازند. وی داماد شعیب و همسر صفورا، برادر هارون است و هم او یهودان را از مصر به ارض موعود برد و لقب او کلیم الله است به سبب راز و نیاز و تکلم که با خدا به مدت چهل شبانه روز در کوه طور سیناکرد. موسی فرعون و قومش را به پرستش خدای یگانه دعوت‌کرد و پس از مبارزات و تحمل رنجها و شکنجه‌ها و نمودن اعجاز سرانجام به فضل الهی و به نیروی ایمان و حق بر فرعون و فرعونیان چیره گشت. از معجزات او یکی تبدیل شدن عصا به اژدها بود و دیگر ید بیضای موسی بود که در زبان و ادب فارسی و روایات اسلامی سخت مشهور است گویند وی یک صد و بیست سال عمر کرد.(غیاث‌اللغات، قاموس کتاب مقدّس ـ ص ۸۴۹ و نیز ر.ک. به حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ صص ۸۰ و ۸۱)

۱- کرامت: در لغت به معنی بزرگواری و بخشندگی است و در اصطلاح صوفیان، عبارت از امور خارق‌العاده‌ای است که به سبب عنایت خداوندی از ناحیه صوفی کامل و واصل صادر می‌شود. چون اخبار از مغیّبات و اشراف بر ضمایر و شفای بیماران و رام‌کردن درندگان و نظایر اینها. (فرهنگ اشعار حافظ - رجایی بخارایی)

«ظهور امر خارق‌العاده به وسیله اولیا برای اثبات ولایت را «کرامت» خوانند. همچنانکه ظهور این کار را به وسیله انبیا برای اثبات نبوت «معجزه» و به وسیله ساحران برای اثبات سحر استدراج خوانند. (ذخیرةالملوک - همدانی - ص ۷۰۷)

۲- معنی جملهٔ و چون موسی را...: وقتی به موسی شایستگی شنیدن کلام الهی را بدون واسطه می‌بخشیدند.

۳- آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و هنگامی که با موسی چهل شب وعده گذاردیم.

۴-استکمال: تمامی خواستن، طلب تمامی کردن، به کمال رسانیدن

۵-حدیث، ترجمه: بدرستی که هر یک از شما در شکم مادر خود چهل روز نطفه بودید پس به صورت علقه (خون بسته) درآمدید و همچنان چهل روز، پس به صورت مضغه (گوشت جاویده) درآمدید چهل روز... (تلخیص‌الحبیر ـ ابن حجرالعسقلانی، صحیح بخاری ـ ج ۴ و ۷ و ۸، اسماعیل بخاری، صحیح مسلم ـ ج ۸، مسلم بن حجاج نیشابوری، السنن‌الکبری ـ ج ۷ و ۱۰، بیهقی، شرح گلشن راز - لاهیجی - ص ۲۴۵)

۶-چشمهٔ حکمت: تشبیه.

دل بر زبان به‌اختصاص اخلاص «اَرْبَعینَ صَباحاً» فرموده است و حوالت کمال تخمیر طینت آدم علیه‌السّلام به «اَرْبَعینَ صَباحاً» کرد و ازین نوع بسیارست. ونشستن اربعینات را شرایط و آداب بسی است، اما آنچ مهم ترست هشت شرط است که اگر یک شرط ازین شرایط به خلل باشد مقصود کلی به حصول دشوار پیوندد.

اول تنها در خانه نشستن است روی به قبله[۱] آورده مربّع، دستها بر روی ران نهاده، غسل کرده به نیّت غسل مرده و خلوتخانه را لحد[۲] خویش شمرده و از آنجا جز به وضو و حاجت و نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریک بود وکوچک و پرده بر روی در فرو کرده،[۳] تا هیچ روشنی و آواز درنیاید، تا حواس[۴] از کار فرو افتد از دیدن و

۱–قبله: جهتی که روی بدان آورند در نماز. هر مکان مقدسی که در هنگام پرستش یزدان بدان روی آورند. در ادب عرفانی، مراد از قبله، محبوب و مطلوب حقیقی و توجه به ذات حق است. (کشف‌الاسرار ـ میبدی ـ ج ۱ ـ ص ۴۱۲، شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۳۲۱)

قبله‌های خلق پنج است: یکی عرش، دوم کرسی، سوم بیت‌المعمور، چهارم بیت‌المقدس، پنجم کعبه، عرش قبلهٔ حاملان است، کرسی قبلهٔ کروبیان است، بیت‌المعمور، قبلهٔ روحانیانست، بیت‌المقدس، قبلهٔ پیغامبران است، کعبه قبلهٔ مؤمنانست. عرش، نور است، کرسی از زر است، بیت‌المعمور از یاقوت، بیت‌المقدس از مرمر، کعبه از سنگ. (کشف‌الاسرار ـ میبدی ـ ص ۴۱۱)

۲–لحد: گور، نوعی از قبر ۳–فروکرده: آویخته

۴–حواس: ج حاسه، قوای مدرکه، قوه‌های شاعره، حواس ظاهری که عبارتند از: باصره (بینایی)، ذائقه (چشایی)، سامعه (شنوایی)، شامه (بویایی)، لامسه (بساوایی) و حواس باطنی عبارتند از: حس مشترک، خیال، وهم (واهمه)، حافظه، متصرفه.

در غیاث‌اللغات آمده است: حواس جمع حاسه که به تشدید سین مهمله است و آن قوتی است که حس می‌کند و اقسام آن ده‌اند، پنج ظاهری و پنج باطنی، آنکه ظاهری‌اند اول آنها قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرد، می‌شود و دوم قوت سامه که از آن ادراک اصوات کرده می‌شود، سوم قوت شامه، که از آن درک بوهای خوش کرده می‌شود و چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک مزهٔ بعضی اشیاء کرده می‌شود، پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد و آن در همهٔ اعضاء موجود است اما در دست زیاده خصوصاً در جلد انملهٔ سبابه و به این حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافته می‌شود و این همه را حواس خمسه ظاهری گویند و آن پنج حواس که باطنی باشد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه است. حس مشترک قوتی است در مقدم بطن اول از بطون ثلاثهٔ دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسم است در حواس خمسهٔ ظاهره، پس این حواس خمسهٔ ظاهره به منزله جواسیس است این حس مشترک را یا به مثابهٔ انهار خمسه که آب به حوض می‌رساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتی است در مؤخر بطن اول از دماغ که نگاهدارد صور محسوسه را بعد غیبوبت و آن خزینهٔ حس مشترک است و وهم قوتی است در آخر بطن اوسط و کار او آن است که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش می‌نماید، خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد. و حافظه قوتی است در اول بطن مؤخر دماغ نگاه می‌دارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتی است در اول بطن اوسط و کار این

شنودن و گفتن و رفتن، تا روح چون مشغول حواس و محسوسات[۱] نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حُجُبی[۲] و آفاتی که روح را از دریچه‌های حواس پنجگانه درآمده است چون حواسّ از کار فرو افتد به تصرّف ذکر و نفی خواطر[۳] محو گردد و آن نوع حجاب نیز بنشیند و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منتفی شود.

دوم پیوسته بر وضو بودن است، تا مسلح باشد و شیطان برو ظفر نیابد که «اَلْوُضُوءُ سِلاٰحُ الْمُؤْمِنِ».[۴]

سیم مداومت نمودن بر کلمهٔ «لااله الّااللّه» است چنانک فرمود: «اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیٰاماً وَ قُعُوداً وَ عَلٰی جُنُوبِهِمْ»[۵] اشارت به دوام ذکرست.

چهارم مداومت بر نفی خاطرست، باید که هر خاطر که آید از نیک و بد جمله به «لااله» نفی می‌کند، بدان معنی که گوید هیچ چیز نمی‌خواهم الّا خدای، اشارت «وَ اِنْ تُبْدُوا مٰا فِی اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحٰاسِبْکُمْ بِهِ‌اللّٰهُ»[۶] به نفی خاطرست. و بحقیقت هر

ترکیب بعضی صور با بعضی معانی و این قوت را به اعتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و به اعتبار استخدام و هم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند. (غیاث‌اللغات)

۱ـ محسوسات: ج محسوسه. اموری که به حواس ظاهره ادراک شوند و آنها شامل: مذوقات ،مشمومات، ملموسات، مبصرات، و مسموعات‌اند.

۲ـ حُجُب: ج حجاب، پرده‌ها، حجاب در اصطلاح، مانع میان عاشق و معشوق و نیز انطباع صور را دل گویند که مانع قبول تجلّی حقایق است. مانع و اسباب پوشیدگی میان فیوضات و تجلیّات حق و انسان چیزهایی است که مخالف باگوهر نفس بوده و با وی مشابهت و مناسبت نداشته باشد.
هجویری در کشف‌المحجوب می‌گوید: «حجاب دو است یکی حجاب رینی نعوذ باللّه من ذالک و این هرگز برنخیزد و یکی حجاب غینی و این زود برخیزد. (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۵)
در تعریفات آمده است: «حجاب عبارت از هر چیزی که مطلوب را بر طالب پوشیده دارد و مانع تجلّی حق در قلب گردد. (تعریفات)

۳ـ خواطر: ج خاطر، خاطرها. خاطر: آنچه در دل گذرد. فکر، اندیشه و ادراک
«(خاطر)، نزد اهل نظر، حرکت نفس برای تحصیل دلیل است و نزد عارفان عبارت از خطابی است که به قلب وارد شود، اعم از آنکه ربانی یا ملکی یا نفسانی یا شیطانی باشد، بدون آنکه در قلب اقامت کند و نیز خاطر عبارت از چیزی است که بدون تفکّر و تدبّر بر قلب وارد شود و آن بر چهار قسم است:
۱ـ خاطری که از خدایست. ۲ - خاطری که از نفس است. ۳ - خاطری که از ملک است. ۴ - خاطری که از شیطان است. (اصطلاحات ـ عبدالرزاق کاشانی ـ ص ۱۷۶ و نیز ر. ک. به شرح شطحیات، روز بهان ـ صص ۵۴۹ و ۵۵۰)

۴ـ حدیث، ترجمه: وضو، سلاح مؤمن است.

۵ـ آیهٔ ۱۸۹، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: آنان که یاد می‌کنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهاشان.

۶ـ آیهٔ ۲۸۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و اگر آنچه را که در دل دارید آشکار کنید و یا پنهانش نمائید، خداوند حساب آن را از شما خواهد کشید.

خاطر که درآید نقشی از آن بر صحیفهٔ دل[۱] پدید آید یا نیک یا بد، آن جمله شاغل دل باشد از قبول نقوش غیب، تا آینهٔ دل[۲] از جملهٔ نقوش پاک و صافی نگردد، پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنّی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیاید.

پنجم دوام صوم[۳] است، باید که پیوسته روزه دارد، که روزه را در قطع تعلقات بشری و خمود[۴] صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است که «اَلصَّوْمُ لِی وَ اَنَا اَجْزِی بِهِ».[۵] ششم دوام سکوت است، باید که با هیچ کس سخن نگوید مگر با شیخ که واقعه[۶] بر رای او عرضه دارد به قدر ضرورت، باقی «مَنْ صَمَتَ نَجٰا»[۷] برخواند و به غیر ذکر زفان نجنباند.[۸]

هفتم مراقبت دل شیخ کردن است، باید که پیوسته دل با دل شیخ دارد و از دل شیخ مدد می‌طلبد که فتوحات غیبی[۹] و

۱-صحیفهٔ دل: تشبیه. ۲-آینهٔ دل: تشبیه.

۳-صوم: به فتح اول در لغت به معنی بازایستادن از خوردن و روزه داشتن است. و امساک از خوردن و آشامیدن بر اساس احکام شرع.

صوم سبب صفای دل و طرد هوی شهود و آن را صوم عام گویند و صوم خاص آن است که همه قوا و اعضاء را از محرمات بازدارند و صوم خاص‌الخاص، یعنی توجه به دل به حق و فراموش کردن غیر حق. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۸۶ و نیز ر. ک. به طبقات‌الصوفیه ـ سلمی ـ ص ۳۹۶، شرح شطحیات ـ روزبهان ـ ص ۳۶۰) ۴-خمود: فرونشستن آتش

۵-حدیث قدسی، ترجمه: روزه خاص از آن من است و من خود پاداش روزه هستم.

۶- واقعه: امور غیبی که بر اهل خلوت آشکار شود یا چیزی است که سالک در اثناء ذکر و استغراق حال با حق ببیند. به گونه‌ای که از محسوسات غایب شود.

عزالدّین محمود کاشانی در کتاب مصباح‌الهدایه گوید: «اهل خلوت را گاه‌گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود، چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آن را واقعه خوانند. و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آن را مکاشفه گویند و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است و از جملهٔ واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب، همچنانک منامات. (مصباح‌الهدایه - کاشانی - ص ۱۷۱، شرح شطحیات ـ روزبهان ـ صص ۵۴۹ و ۵۵۰)

۷-حدیث نبوی، ترجمه: هر کس سکوت اختیار کرد رستگار شد. (احادیث مثنوی - ص ۲۱۹، جامع صغیر - سیوطی - ۲ / ۱۵۹)

۸- معنی جملهٔ به غیر ذکر زفان نجنباند: غیر از ذکر چیزی نگوید.

۹-فتوحات غیبی: فتوحات ج فتوح است. فتوح ج فتح است در لغت به معنی گشادن و گشایش و گشودن است. در تعبیرات صوفیه عبارت است از هر چه بی رنج و کلفتی به درویش رسد و سبب گشایش معیشت گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی. فتح در اصطلاح تصوف عبارت است از گشایش ظاهری و باطنی در امر سالک که بدون جد و جهد و طلب او حاصل شود. خواجه عبداللّه

نسیم[۱] نفحات[۲] الطاف ربّانی[۳] ابتدا از دریچهٔ دل شیخ به دل مرید رسد. زیراک مرید اول حجب بسیار دارد و توجّه به حضرت عزّت به شرط نتواندکردکه او خوکردهٔ عالم شهادت[۴] است، چون پیوند ارادت محکم بود توجّه او به دل شیخ آسان دست دهد. و دل شیخ متوجه حضرت است و پروردهٔ عالم غیب[۵] ،هر لحظه از غیب به دل شیخ فیضان[۶] هر چه در عالم غیب باشد که عالم ملائکه و ارواح پاکان است، در باطن سالک پیدا آید، فضل ربّانی می‌رسد و از دل شیخ به حسب توجه دل مرید به دل شیخ

انصاری آن را به سه نوع تقسیم کرده است: که یکی در رزق و معیشت است و دیگری در علم و معرفت و سوم در نشانهای غیبی که عبارت باشد از اشاراتی که در خواب رخ دهد یا مقبولیتی که در دل خلق از سالک پدید آید و نظایر آن. گشایشی که از عالم غیب فرا رسد. (شرح مثنوی شریف ـ فروزانفر ـ ص ۵۳۹ و نیز ر. ک. به صد میدان ـ ص ۱۴۳)

۱- نسیم: وزش باد، هوای لطیف. بادی که در آغاز شروع به وزیدن می‌کند و نزد صوفیه وزیدن باد عنایت است. (معجم - ص ۱۷۳)

۲-نفحات: ج نفحة، بوهای خوش. نفحات ربانی کنایه از تجلیات رحمانی است.(مشارب‌الاذواق ـ میر سید علی همدانی ـ ص ۶۴)

۳-ربّانی: صفت نسبی، منسوب به ربّ. خدایی، ایزدی

۴-عالم شهادت: ناسوت، عالم خلق، مقابل عالم غیب.

شهادت:به فتح شین و دال در لغت به معنی گواهی دادن و گواهی دادن به وحدانیت حق تعالی و رسالت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و کشته شدن آمده است. و در نزد صوفیه عالم مُلک است.(کشف‌اللغات)

عالم شهادت، مقابل غیب و عالم شهادت نزد عارفان، جهان سرابی یعنی نمود است نه بود، و وهم و خیال است نه حقیقت. (کشف‌الاسرار ـ میبدی ـ ص ۳۲۳)

۵-عالم غیب: مقابل عالم شهادت، عالم ملایکه و ارواح پاکان بود و آن طرف که عالم غیب است همیشه پاک وصافی بود و باطن راهرگز زحمت و ظلمت نبود، چون بدن پاک شد و صافی گشت، هر چه در عالم غیب باشد که عالم ملائکه و ارواح پاکان است، در باطن سالک پیدا آید، همچون دو آیینه صافی که در مقابله یکدیگر بدارند، هر چه در آن آیینه بود، در این آیینه پیدا شود.(انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۸۹ و نیز ر. ک. به فتوحات مکیه ـ ج ۲ ـ صص ۶۷۰ ـ ۶۵۵)

۶- فیضان: به معنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب. (غیاث‌اللغات)

فیض: بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد. (غیاث‌اللغات)

در اصطلاح القاء چیزی در دل از طریق الهام که به کسب حاصل شود، نیز فعل فاعلی را که فعلش بلاعوض و همیشگی و بی غرض باشد فیض گویند. از این جهت حق را مبدأ فیاض خوانند که فیضش علی‌الدوام بر موجودات وارد می‌شود و چیزها به واسطهٔ فیض تجلی رحمانی، همواره از امکانیت ذاتی «نیست» می‌شوند و به فیض تجلی حق «هست» می‌گردند. سرعت تجدد فیض رحمانی به گونه‌ای است که آمد و رفت آن را ادراک نمی‌توان‌کرد و آمدنش عین رفتن است.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۱۷، شرح گلشن راز، لاهیجی ـ صص ۱۷ و ۲۳۳ و ۵۱۱)

مددهای غیبی به دل مرید می‌رسد، تا دل مرید اول به واسطهٔ از غیب مددگرفتن خوی کند و پرورش یابد، آنگه به تدریج بدان رسد که قابل فیض بی واسطه شود، که «وَ سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً».[۱] ابتدا اگر چه همین شراب باشد و لیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند که «یُسْقَوْنَ فیهٰا کَأْساًکٰانَ مِزٰاجُهٰا زَنْجَبیلاً»،[۲] پس در جام نبوّت محمّد علیه‌الصّلوة ساقی حق شراب طهور شهود بی واسطه دردهد که «وَ سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً».

بیت

زان می‌خوردم که روح پیمانهٔ اوست   زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی به من آمد آتشی در من زد   زان شمع[۳] که آفتاب پروانه[۴] اوست[۵]

پیوسته همّت شیخ را در راه، دلیل[۶] و بدرقهٔ[۷] خویش شناسد و چون آفتی یا

۱-آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: و پروردگارشان شرابی پاک بنوشاندشان.
۲-آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: و در آنجا جامی بنوشانندشان که آمیزش آن زنجبیل است.
۳-شمع: در نزد صوفیه نور الهی است و در کشف اللغات می‌گوید: از عرائس الشعر زبان فارسی است.شمع بالفتح در اصطلاح سالکان اشارت از پرتو نور الهی است که می‌سوزد دل سالک را به اطوار می‌نماید و نیز اشارت از نور عرفان است که در دل عارف صاحب شهود برافروخته می‌گردد و آن دل را منور می‌کند. شمع رمزی از حقیقت مطلق است.(کشاف اصطلاحات الفنون ـ تهانوی ـ ص ۷۶۴)
۴-پروانه: شهید راه عشق است، نمودار سالکی است که جذبهٔ حق او را به خویش می‌خواند و او بی پروا برای رسیدن به وصال ،نه، برای محو در معشوق، خود را در آتش او می‌افکند و شهید می‌شود. (تجلّی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری - دکتر رضا اشرف زاده)
شمع و پروانه، از عرائس‌الشعر زبان فارسی است.
بین شمع و پروانه، تناسب دارد.
۵- این رباعی در کتاب «سخنان منظوم ابوسعید »تألیف مرحوم نفیسی (ص ۱۷) به نام آن عارف ثبت شده و در معارف بهاء ولد (ص ۳۴۷) بدون ذکر نام گوینده نیز آمده است.
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر:هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: من از آن میی نوشیدم که روح پیمانهٔ اوست و از میی مست شدم که عقل با همهٔ درایت و قدرتش،
دیوانه و عاشق اوست. از آن شمعی که آفتاب و خورشید پروانه و عاشق اوست، دودی به من رسید که آتش هیجان عشق را در من زیادکرد.
۶-دلیل: راهنما، رهبر ،رهنمون، مرشد. (غیاث‌اللغات)
۷-بدرقه: رهبر، راهنما، جماعتی که راهبر قافله باشد. پاسبان و نگهبان. جمعی مسلح که همراهی کاروان کنند برای محافظت آنان،پشت و پناه، مشایعت. (غیاث‌اللغات)

خوفی پدید آید یا خیالی هایل[۱] در نظر آید در حال پناه با ولایت[۲] شیخ دهد[۳] و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد، تا مدد همّت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر شیطانی است و اگر نفسانی می‌کند.

هشتم ترک اعتراض است هم بر خدای هم بر شیخ، ترک اعتراض بر خدای چنانک به هرچ از غیب بدو فرستد از قبض[۴] و بسط[۵] و رنج و راحت و صحت و

۱–هایل: ترساننده، ترسناک، کارهایی که بر شخص دشوار آید.

۲– ولایت: قیام عبد است به حق، در مقام فنا از نفس خود. ولایت بر دو قسم است: ولایت عامه که مشترک است میان تمام مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است به سالکان واصل که در حق فنا یافته و به او بقا یافته‌اند.

بعضی گویند ولایت بر چهار قسم است: ولایت عظمی که ولایت لاهوتی است. ولایت کبری که ولایت جبروتی است .ولایت وسطی که ولایت ملکوتی است. ولایت صغری که ولایت ناسوتی است.

ولایت عظمی خاتم انبیاء راست و ولایت کبری سایر ابیاء راست و ولایت وسطی اولیاء راست و ولایت صغری مؤمنان و عارفان راست. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۲۱)

مولانا عبدالرّحمن جامی در نفحات‌الانس در باب ولایت و ولی می‌گوید: «ولایت مشتق است از ولی و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه. ولایت عامه مشترک است میان همهٔ مؤمنان .و ولایت خاصه مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک. (نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۵)

۳–پناه دادن با کسی: پناه بردن به اوست.

۴–قبض: به فتح قاف در لغت به معنی گرفتن و گرفتگی است و در اصطلاح قبض و بسط دو حالت اند که پس از ترقی سالک از حالت خوف و رجا دست دهد. قبض خلاف بسط است و آن نزد صوفیه واردی است که اشاره می‌کند به سوی عتاب و عدم لطف و تأدیب از جانب الله تعالی برای صاحب آن و هر مقامی را لایق به آن مقام قبض و بسطی است.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۹۸)

«بدانکه بسط و قبض دو حالت است که بر دل بندگان می‌درآید یکی مانند روز که دل را حرکت و بشر و بشاشت دهد تا چون دل در قبض افتد چنان منطوی گردد که باریک کاه برگ نتواند کشید و چون در بسط افتد چندان انتشار و انفساح یابد که هر دو جهان در وی پدید نیاید. و قبض دلها از قهر و مکرست و بسط از لطف و کرم و تلوّن احوال روندگان از این دو حالت تولّد می‌کند و سبب قبض و بسط وقتی خوف و رجا باشد و وقتی ظن و یقین و وقتی فترت و قربت و وقتی حرص و قناعت و وقتی هجر و وصل و وقتی سبب پنهان شود چنانکه مستورگردد رونده نداند که قبض و بسط او را سبب است و گمان برد که بی سبب است و هرگز بی سبب نباشد لکن سبب پوشیده‌تر باشد و چون بصیرت به کمال رسد و حقایق معرفت مکشوف شود و قبض مغلوب بماند و بسط غالب و منتشر گردد و در جمله باسط و قابض خداوندست و دل رونده محل این دو خصلت است و چون حقیقت دل ظاهر گردد و تلوین به تمکّن بدل شود حکم دگرگون شود. (صوفی نامه ـعبادی ـ صص ۱۹۲ – ۱۹۱)

۵–بسط: در لغت به معنی فراخی و وسعت و گشادی و گستردن آمده است. در اصطلاحات صوفیه می‌گوید: بسط در مقام قلب به مثابه رجاست در مقام نفس و آن واردی است که اقتضای قبول و لطف و رحمت و انس کند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۲۷)

«بسط آن است که سالکان را در طی سلوک گرفتگی‌های خاطر و گشایش‌های باطنی دست می‌دهد که

سُقم[۱] و گشایش و فروبستگی راضی باشد و تسلیم کند[۲] و روی ازحق نگرداند و ثابت باشد. بیت:

در دل چو شراب وصل[۳] ما می‌ریزی   باید چو خمار گیردت نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید   با هرچ نشسته‌ای از آن برخیزی [۴]

معاملات[۵] و احوال شیخ به نظر ارادت نگرد، به نظر عقل کوته بین[۶] تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت شیخ بودن است، چنانک در صورت بیضه[۷] و مرغ نموده آمده است.

اگر بیضه قدری از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد ازو منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه[۸] بود باطل گردد و نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شد اگر جملهٔ مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را به صلاح باز نتوانند آورد.

ازینجاست اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچ‌کس از مشایخ او را به کمال نتوانند رسانید و مردود جملهٔ ولایات مشایخ گردد، مگر مریدی که از خدمت شیخ به عذری بازماند بی آنک ردّ ولایت بدو رسد و متعذّر[۹] بود او را به خدمت شیخ رسیدن و ازو استفادت کردن اما بواسطهٔ وفات شیخ یا سفری دور که نتواند مرید آنجا رسیدن، چون بدین عذرها به خدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود، تصرف همّت آن شیخ ممکن

در سالک مبتدی نام خوف و رجا به خود می‌گیرد و در متوسطان به اسم قبض و بسط خوانده می‌شود و در منتهیان هیبت و انس نامیده می‌شود که البته هم از لحاظ موضوع و هم از لحاظ کیفیت سخت از یکدیگر متمایزند. (ضمیمه تعریفات ـ ص ۲۳۶)

۱-سقم: بیماری. (غیاث‌اللغات)

بین قبض و بسط، رنج و راحت و صحت و سقم، تضاد وجود دارد.

۲-تسلیم‌کردن: پذیرفتن و تسلیم بودن. (غیاث‌اللغات)

۳- شراب وصل: تشبیه.

۴- قالب: رباعی   وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر

معنی رباعی: اگر دنبال وصال من هستی باید رنج و سختی فراق را تحمل کنی و اگر وصال را می‌جویی باید همهٔ تعلقات و وابستگیها را ترک کنی.

۵-معاملات: ج معاملة، داد و ستد و خرید و فروخت و معامله‌ها

۶-کوته بین: کم بین، کوتاه نظر

۷-بیضه: تخم مرغ. ج، بیض، بیوض و بیضات. تخم پرنده و جز آن

۸- تعبیه: آماده‌کردن، آراستن، ساز و برگ   ۹-متعذر: دشوار

است که او را به مقام مرغی رساند، زیرا که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است. دیگر آداب خلوت بسیارست اما شرایط این هشت بود که نموده آمد. ۱

و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه چندانک ضعیف و بی قوت شود، آن مقدار باید که قوّت مواظبت بر ذکر سخت و مدام گفتن باقی باشد، مثلاً به مقدار صد درم[۱] یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام خورد، هر کس به قدر قوت مزاج و اشتها می‌افزاید و می‌کاهد. فی الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر بازنماند از قلّت طعام یاکثرت. و آن مقدار طعام که خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بردارد و به شره[۲] نخورد و خرد بخاید[۳] با ذکر که در دل می‌گوید، تا به نور ذکر ظلمت شهوت[۴] طعام مندفع[۵] می‌شود و چون نیم سیر شد دست بدارد تا اسراف نبود. و در طعام تکلّف نکند[۶] تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند،[۷] در هفته‌ای اگر یک بار یا دو بار خورد، هر بار پنجاه درم روا باشد.

دیگر در قلّت[۸] خواب کوشد، تا بتواند به اختیار پهلو بر زمین ننهد[۹] مگر از غلبات خواب بیخود بیفتد یا خوابش ببرد، چون با خویش آمد برخیزد و وضو تازه کند و به

۱-درم: مقیاس وزن. وزنی معادل شش دانگ و هر دانگ معادل دو قیراط. (ناظم الاطباء)

۲-شره: غالب شدن حرص، سخت حریص شدن. آز و خواهش و حرص و طمع. حرص بر لذت زیاد و ضد عفت است. ۳- بخاید: از مصدر خاییدن،جویدن

۴-شهوت: به فتح اول و واو، در لغت به معنی آرزو و خواهش است. میل و رغبت و اشتیاق و خواهش نفس در حصول لذت و منفعت.

در اصطلاح شهوت تمایل شدید نفس است به لذات. اگر این تمایل معتدل باشد امری است محمود و طبیعی و برای بقاء نسل ضروری، اما اگر مفرط باشد عظیم‌ترین سدّ و مانع سلوک است و سالک باید با مجاهدات و ریاضات بسیار با آن مبارزه نماید تا آن را سرکوب کند. آفت شهوت عشق است که سبب معاصی بسیارگردد و سالک باید از همان اوان سلوک احتیاط کند تا گرفتار آن نگردد و شرط احتیاط نگاه داشتن چشم است. (به اختصار از تلبیس ابلیس ـ صص ۲۷۷ ـ ۲۶۶)

عبادی در صوفی نامه گوید: بدانکه پادشاه عالم در نهاد فرزندان آدم دو شحنه آفریده است: یکی شهوت است و او را مثال وکیل مشفق است که مراد موافق و متابع ملایم به آدمی کشد به تحریکات آلاتی که پادشاه عالم معیّن‌کرده است، و غضب بر مثال حارس است بر امّت که اسباب مختلف را و مضادات و چیزها که طبع از آن نفرت دارد از آدمی دور می‌کند. غضب همیشه شحنگی می‌کند و شهوت وکیلی. (صوفی نامه ـ عبادی ـ ص ۲۱۹)

۵-مندفع: دفع شونده، دور شونده(آنندراج) ۶-تکلّف کردن: رنج بردن و محنت کشیدن

۷-احترازکردن: پرهیزکردن، دوری جستن، خویشتن به گوشه داشتن

۸-قلّت: نقصان،کم بودن، مقابل کثرت ۹- پهلو بر زمین نهادن: دراز کشیدن، خوابیدن

ذکر مشغول شود و اگر نیک مانده‌گردد و نتواند نشست یک ساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو نهد و خوابش ببرد، تا ملالت از طبع وکلالت[۱] از حواس برود هم روا باشد. و هر وقت‌که از ملازمت ذکر زبان بازماند یک ساعت دل را به ذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر او آید. و از هر خیال مخوف و آواز هایل که بیندیا شنود نترسد و دل به قوّت دارد و در حال پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همّت او مدد طلبد، تا حق تعالی به لطف خویش مندفع گرداند.

و هر وقت‌که به وضو یا نماز جماعت یا نماز جمعه بیرون آید باید‌که چشم در پیش دارد و به جوانب ننگردد و دل را و زبان را به ذکر مشغول گرداند، تا متفرّق نشود و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۲]

۱-کلالت: مانده شدن و کُند شدن بین ملالت و کلالت، جناس لاحق وجود دارد.
۲-ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندانش باد.

فصل شانزدهم
در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه

قال‌اللّه تعالی: «اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَکَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ».[۱] و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و آله: «اَلرُّؤْیَاالصّالِحُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ اَرْبَعینَ جُزْءً مِنَ النُّبُوَّةِ»[۲] بدانک سالک[۳] چون در مجاهدت[۴] و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند او را بر

۱- آیهٔ ۴، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: (یوسف گفت: ای پدر) من یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم. دیدمشان که مرا سجده می‌کنند.

۲- حدیث نبوی، ترجمه: پیغمبر (ص) فرمود: رؤیای صالح یک جزوست از چهل و شش جزو از نبوّت.

۳- سالک: به کسر دوم یعنی راه‌رو و راه رونده و در طریقت دو نوعند: یکی سالک هالک، دوم سالک واصل. سالک هالک آن را گویند که در ابتدای حال متعبد به مجاز شود و از حقیقت بازماند و مقصود و مطلوب همان چیز داند. و سالک واصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم حقیقتی شده باشد و برنده لاالهٔالّااللّه جمال بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد، چنان که اثر غیر نماند و از قیل و قال به اطلاق رود و از علم به مشهود آید و فانی در توحید مطلق و بی نشان گردد. (کشف‌اللغات)

سالک کسی است که قدم در مقامات به حال خود گذارد نه به علم و تصور خویش تا علم او را حاصل عینی شود و از هر گونه شبهه و ضلالتی بری شود. (تعریفات - جرجانی - ص ۱۰۲)

سهروردی می‌گوید: سالکان بر چهار قسمند: سالک مجرّد، و مجذوب مجرّد و سالک متدارک به جذبه و مجذوب متدارک به سلوک، امّا سلوک مجرّد موقوف بر حظ و بهرهٔ خود است از رحمت خدای تعالی در مقام معامله و ریاضت. و مجذوب مجرّد بدون سلوک و به تأیید الهی به آیات یقین رسد و حجت دل او مرفع گردد و سالک متدارک به جذبه بدایت کارش در مجاهدت و ریاضت و مکابدت و معاملت به اخلاص گذرد، سپس از مجاهدات به حقیقت و روح حال رسد و مشمول فضل الهی گردد و از مضایق مکابدات به اتساع مساهلت و نفحات قرب نایل آید و باب مشاهده بر او گشاده گردد. و مجذوب متدارک به سلوک از کشف و انوار یقین شروع کند و حجب از دلش رفع گردد و به انوار مشاهده منوّر گردد و دلش از دارالغرور دنیا بیزار گردد و به دارالخلود عقبی گراید تا از هر گونه گرفتاریهای باطنی خلاص شود، دلش صفا یابد. (عوارف‌المعارف - سهروردی - ص ۸۷) (جهت اطلاع بیشتر ر.ک. به تمهیدات - عین‌القضات - صص ۳۸ - ۱۹، فتوحات المکیه - ج ۲ - ص ۳۸۰، شرح گلشن راز - صص ۲۴۲ - ۲۳۵)

۴- مجاهدت: رنج و مشقت و کوشش (غیاث‌اللغات)

در اصطلاح یعنی واداشتن نفس به تحمل دشواریها و مخالفت با هوی تا به مقامات معنوی نائل شود و راه حق را بیابد. اصل مجاهده، انفصال و محروم‌کردن نفس از مألوفات خود است که آدمی را از حق دور کند و به بهره‌های نفسانی نزدیک گرداند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - سجادی)

مُلک[۱] و ملکوت[۲] سلوک پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف[۳] افتد، گاه بود که در صورت خوابی صالح بود و گاه بود که واقعهٔ غیبی بود.

مجاهده وادار کردن نفس بر مشقتهای جسمانی و مخالفت با هوای نفس در هر حال. (تعریفات ـ جرجانی)

در کشاف آمده است: «مجاهده در نزد صوفیان عبارت است از کارزار کردن با نفس و شیطان، مجاهده صدق نیازمندی به سوی خدای تعالی باشد به وسیلهٔ بریدن از هر چه ماسوای اوست، مجاهدت بازداشتن نفس است از شهوات و برکندن دل است از آرزوها و شبهات. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۱ـ ملک: پادشاهی، مملکت، ولایت و کشور. در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته: ملک عبارت از عالم شهادت چنانکه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق. در اصطلاح فلسفی عالم اجرام می‌گویند. (غیاث‌اللغات و نیز ر. ک. به تاریخ تصوّف در اسلام ـ دکتر غنی ـ ص ۶۵۶)

ملک: در اینجا به معنی ظاهر

۲ـ ملکوت: پادشاهی، پادشاهی بزرگ، بزرگی و چیرگی. در اصطلاح صوفیه عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را گویند و نیز مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند. و در لطایف‌اللغات می‌گوید: مُلک در لغت ماسوی‌اللّه از ممکنات موجوده و معدومیه و مقدور. و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانکه ملکوت از عالم غیب و جبروت از عالم انوار و لاهوت ذات حق. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

ملکوت در اصطلاح صوفیه عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را گویند و بالجمله ملکوت عالم غیب، جبروت عالم انوار و لاهوت ذات حق و عالم ملک، عالم اجسام و اعراض است که عالم شهادت هم گویند بعضی گفته‌اند هر شیء از اشیاء را سه قسم است: ۱ ـ ظاهر که ملک خوانند. ۲ ـ باطن که ملکوت نامند. ۳ ـ جبروت که حد فاصل است. و بالاخره عالم ملکوت عالم صفات است به طور مطلق. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۳۲۹)

ملکوت: در اینجا به معنی باطن

۳ـ کشف: آشکارا کردن و ظاهر کردن و برداشتن پوشش از چیزی. پرده برداشتن در اصطلاح صوفیان اطلاع بر ماوراء حجاب از معانی غیبی و امور حقیقی است. کشف در نزد اهل سلوک مکاشفه است کشف و مکاشفه رفع حجاب را گویند. که میان روح جسمانی است که ادراک به حواس ظاهر نتوان کرد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی و نیز ر. ک. به تعریفات جرجانی)

کشف در اصطلاح اطلاع به ماوراء حجاب است از معانی غیبیه و امور حقیقیه به وجود یا شهود. و منقسم است به معنوی و صوری. و مراد از صوری آن است که در عالم مثال از طریق حواس پنجگانه فرا دست آید. و این یا به طریق مشاهده بود، همچون رؤیت مکاشف صور ارواح متجسده و انوار روحانیه را، و یا بر طریق سماع بود، همچون نبی (ص) وحی نازل بر او را به صورت کلامی منظوم، همچون بانگ درای و صدای زنبوران. و این مکاشفات اندک بود که مجرد از آگاهی بر معانی غیبیه واقع شود، بل اکثر آن متضمن مکاشفات معنویه اسنت و از این روی از رهگذر جمع بین صورت و معنی به مرتبت برتر و به اتصاف به یقین اکثر است. (مقدمه فصوص‌الحکم، قیصری ـ صص ۵۹ و ۶۲)

و فرق میان خواب و واقعه به نزدیک این طایفه از دو وجه است: یکی از صورت، دوم از معنی. از راه صورت چنانک واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری تمام بیند. و از راه معنی واقعه آن باشد که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی صرف شده، که روح در مقام تجرّد(۱) از صفات بشری مُدرِک(۲) آن شود واقعه‌ای روحانی بود مطلق وگاه بود که نظر روح مؤیّد(۳) شود به نور الوهیّت(۴) واقعهٔ ربّانی بود که «اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِاللّٰهِ»(۵).

و خواب(۶) آن باشد که حواس بکل از کار بیفتاده بود و خیال(۷) برکار آمده، در

۱- تجرّد: خود را از علایق دنیوی مبراکردن است تا برای شهود حقایق آماده شود و ممکن است خدا او را مجرد کند برای مشاهده حق و حقایق. زیرا کسی که ظاهر خود را از علایق دنیوی مجرد کند، خداوند باطن او را پاک خواهدکرد.(شرح کلمات باباطاهر ـ جنابذی ـ ص ۲۲۲)

۲- مُدرِک: ادراک کننده، یابنده، آنکه دریابد. ۳- مؤیّد: قوت داده شده، نیرو داده شده

۴- الوهیّت: به ضم اول و دوم و تشدید و فتح یاء در لغت به معنی خدایی و ربوبیت و معبودیت و پرستش آمده است. و در اصطلاح اهل کلام، اسمی است برای واجب‌الوجود و مستحق جمیع محامد است. و در اصطلاح صوفیه نام مرتبه‌ای است جامع جمیع مراتب اسماء و صفات حق تعالی.
نسفی در انسان کامل گوید: الوهیّت عبارت است از تمام حقایق وجود و حفظ آن حقایق در مرتبهٔ خود و مراد از این حقایق وجود احکام مظاهر وجود است با مظهر آن، که حق و خلق باشد.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۳)

۵- ترجمه: مؤمن به نور خداوند نظر می‌کند. (احیاءالعلوم – ج ۳ – ص ۱۸، جامع صغیر – ج ۱ – ص ۸، احادیث مثنوی – ص ۱۴) اشاره دارد به حدیث «اتّقوا فراسةالمؤمن فانّه ینظر بنوراللّٰه عزّو جلّ».

۶- خواب: در رساله قشیریه آمده است: «بدان که خواب نوعی است از انواع کرامات و حقیقت خواب خاطری بود که به دل درآید و احوالی که صورت بندد اندر وهم و چون در خواب مستغرق نشود جمله حس، صورت بندد آدمی را به وقت بیداری که گوئی آن خواب به حقیقت دیده است و آن تصوری باشد و اوهامی که در دل ایشان قرار گرفته باشد. (رساله قشیریه - تصحیح فروزانفر – ص ۶۹۷)
محی‌الدین عربی می‌گوید: «خواب، حالتی است که بنده را از مشاهدهٔ عالم حس به مشاهدهٔ عالم برزخ منتقل می‌کند». (فتوحات مکّیه – ج ۱ – ص ۱۸۹)

۷- خیال: به فتح اول در لغت به معنی پندار و گمان است. و در اصطلاح قوه‌ای است که آنچه را که حس مشترک از صور محسوسات پس از پنهان شدن ماده درک می‌کند، نگاه می‌دارد به حیثیتی که هر وقت حس مشترک بدان التفات کند، آن را مشاهده می‌نماید. پس خیال خزانهٔ حس مشترک و در مؤخر بطن اول دماغ واقع است. (تعریفات – جرجانی – ص ۷۵)
صوفیه گویند: خیال عالم مثال را گویند و آن برزخی است میان عالم ارواح و اجسام.
حضرت جنید فرمود: «من هفتاد ولی را یافتم که خدای را به وهم و خیال پرستش می‌کردند و عبادت به وهم و خیال آن را گویند که به غیر تمکین و استقامت مشاهده و در معاینه حق حقیقةالیقین باشد که خواص را بود و نه آن وهم خیالی که مستولی بر عوام است. (کشاف اصطلاحات‌الفنون – ص ۴۵۲)

غلبات خواب چیزی در نظر آید و آن بر دو نوع بود: یکی اضغاث احلام[۱] است و آن خوابی بود که نفس بواسطهٔ آلت خیال ادراک کند از وساوس[۲] شیطانی و هواجس[۳] نفسانی که القای نفس و شیطان باشد و خیال آن را نقش بندی مناسب بکند و در نظر نفس آرد. آن را تعبیری نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود، از آن استعاذت[۴] واجب بود و باکس حکایت نباید کرد.

دوم خواب نیک است که رؤیای صالح گویند و خواجه علیه‌السّلام فرمود یک جزوست از چهل و شش جزو از نبوت. بعضی ائمّه آن را تفسیر کرده‌اند که مدّت نبوت خواجه علیه‌السّلام بیست و سه سال بود، از آن جمله ابتدا شش ماه وحی به خواب می‌آمد. پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوّت. و بسیار انبیا بوده‌اند علیهم‌السّلام که وحی ایشان جمله در خواب بوده است و بعضی بوده‌اند که وحی ایشان وقتی در خواب بوده است و وقتی در بیداری، چنانک ابراهیم[۵] علیه‌السّلام گفت «اِنّی اَرٰی فِی‌الْمَنٰامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ مٰا

۱- اضغاث احلام: خوابهای شوریده و پریشان که تعبیر و تأویل ندارد. (ناظم‌الاطباء) (غیاث‌اللغات)
۲- وساوس: ج وسواس. به معنی اندیشهٔ بد و آنچه در دل گذرد.(غیاث‌اللغات) (آنندراج)
۳- هواجس: جَ هاجس و هاجسة. وسوسه‌ها. خطرات شیطانی که در دل گذرند. (غیاث‌اللغات)
۴- استعاذت: پَناه گرفتن، پناه بردن.
۵- ابراهیم: نام پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل‌اللّه وجدّ اعلی بنی‌اسرائیل. مولد او به کلده در شرق بابل به قریهٔ اور دو هزار سال پیش از میلاد و معاصر نمرودبن کوش است. ابراهیم قوم خویش را به خدای یگانه دعوت می‌کرد. نمرود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند و آتش بر او برد و سلام شد. خدای تعالی به ابراهیم قربان‌کردن پسر خود اسماعیل را (به روایت مسلمین) و یا اسحق (به روایت یهود) امر فرمود و آنگاه که به اجرای امر خدای می‌پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت. او در ۱۷۰ سالگی درگذشته است.
ابراهیم پیامبر فرزند آزر بت تراش و پدر اسماعیل و اسحاق است. ابراهیم را به محض تولد در غاری پنهان ساختند «خدای تعالی ابراهیم را الهام داد تا دو انگشت ابهام خود در دهن گرفت و می‌مزید از یکی طعم انگبین یافتند و از یکی طعم روغن» (قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ص ۷۲)
«همچنان که خلیل جلیل در ایام رضاع در گوشهٔ غار تا چهل روز تمام از انگشت کهین خود شیر خالص می‌مکید.» (مناقب‌العارفین ـ افلاکی ـ ص ۷۸۴)
هنگامی که ابراهیم را در آتش می‌انداختند جبرئیل برای کمک به او آمد اما ابراهیم کمک جبرئیل را نپذیرفت. «جبرئیل بیامد و وی را به هوا اندر یافت و گفت منم جبرئیل، هیچ حاجت هست تو را به من؟ گفت: الیک لا، یعنی به تو نه و حاجت من به خداوند من است که من و این آتش هر دو خدا را ایم... و چنین گویند که به آن ساعت که ابراهیم این سخن بگفت خدای، وی را به دوستی گرفت و وی را خلیل خویش خواند و فرمان داد مر آتش را که به ابراهیم سرد گشت با سلامت.» (تفسیر طبری ـ ج ۴ ـ ص ۱۰۴۵)

ذٰا تَرٰی»[۱] و خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید: «نَوْمُ الْاَنْبِیٰاءِ وَحْیٌ».[۲]

و خواب صالح هم بر سه نوع است: یکی آنک هرچ بیند به تأویل[۳] و تعبیر[۴] حاجت نیفتد، همچنان بعینه[۵] ظاهر شود، چنانک خواب ابراهیم علیه‌الصّلوة صریح بود «اِنّی اَرٰی فِی الْمَنٰامِ اَنّی اَذْبَحُکَ».

دوم آنک بعضی به تأویل محتاج بود و بعضی همچنان بازخواند[۶]، چنانک خواب یوسف[۷] علیه‌السّلام بود «اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لی

۱- آیهٔ ۱۰۲، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: من در خواب دیدم که ترا می‌کشم، چه نظر می‌دهی؟

۲- حدیث نبوی، ترجمه: خواب پیامبران وحی است. (مجمع‌الفائده والبرهان ـ ج ۲ ـ محقق اردبیلی، من لا یحضره الفقیه ـ ج ۱ ـ شیخ صدوق)

۳- تأویل: در لغت به معنی چیزی را با چیزی بازگرداندن است. (منتهی‌الارب)، اصل کلمه از اول به معنی رجوع است و مؤول بازگرداندن آیه به یکی از معانی احتمالی آن است و در تفسیر و تأویل اختلاف شده است. گروهی گویند: هر دو به یک معنی باشند و گروهی منکر این گفتارند. راغب گوید: تفسیر اعم از تأویل است و استعمال آن بیشتر در الفاظ و مفردات است، لیکن استعمال تأویل بیشتر در معانی و جمله هاست و اغلب در کتب الهی به‌کار می‌رود و دیگری گفته است: تفسیر بیان لفظی است که جز به یک وجه محتاج نباشد و تأویل توجیه لفظ به یکی از معانی مختلفی است که بدان متوجه است بر حسب ادله‌ای که آشکار است.

راغب اصفهانی گوید: تفسیر معانی قرآن را کشف کند و مراد را بیان سازد، خواه به حسب لفظ باشد و خواه به حسب معنی و تأویل بیشتر در معانی است تفسیر یا در بارهٔ غرایب الفاظ بود که به‌کار رفته است یا در لفظ مختصر که با شرح آشکار شود و یا در کلامی که قصه را دربردارد و جز با دانستن آن قصه روشن نشود اما تأویل گاه عام به‌کار می‌رود و گاه خاص به‌کار می‌رود. (کشف‌الظنون ـ ج ۱ ـ ستون ۳۳۴ و ۳۳۵، ذیل تأویل)

سهروردی در عوارف‌المعارف می‌گوید: «فرق بین تفسیر و تأویل آن است که تفسیر علم شأن نزول آیات و قصص و اسباب نزول است اما تأویل معنی آن است که خواننده از خواندن آیات موافق کتاب و سنت می‌نماید و آن بسته به صفای فهم و مراتب معرفت و قرب او به خدای تعالی است. پس صوفی که به کمال زهد و تجرید دل از ماسوی‌اللّٰه رسیده باشد از هر آیتی اطلاعی خاص دارد و از قرائت آیات مطلعی جوید و فهمی نو از آن یابد و از هر فهمی عملی جدید دریابد و این عمل بر دو نوع است: عمل قلب و عمل قالب و لطف و صداقت اعمال قلوب مشاکل علوم است. (عوارف‌المعارف – ص ۲۵ به بعد)

۴- تعبیر: بیان‌کردن خواب و آگاه‌کردن از انجام کار(ناظم‌الاطباء)

۵- بعینه: عیناً. به معنی حقیقت خود و ذات خود

۶- باز خواندن: ظاهر شدن خواب.

۷- یوسف: حضرت یوسف علیه‌السّلام پسر یعقوب از پیغمبران بزرگ بود. وی از انبیای معروف بنی‌اسرائیل و یکی از دوازده فرزند یعقوب پیغمبر بود یوسف لفظی عجمی و به عقیده گروهی اسمی است عربی مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند. گویا یوسف بدان جهت به این اسم موسوم شد که هم ذل رقیّت کشید و هم زهر اندوه چشید، لقبش صدیق و

ساجِدینَ».[۱] یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج تأویل بود به یازده برادر و ماذر و پدر، اما سجده به عینه ظاهر شد، تأویل حاجت نیامد که «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً».[۲]

و سیم محتاج به تأویل باشد به تمام، چنانک خواب ملک بود که «اِنّی اَرٰی سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ»[۳] الایه. جمله محتاج تأویل بود و همچنانک خواب زندانیان بود و محتاج تأویل بود «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ اَمّا اَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَ اَمَّاالْآخَرُ فَیُصْلِبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ».[۴]

و بحقیقت رؤیای صالح نه آن است که آن را تأویلی راست باشد مطلقاً و اثر آن ظاهر گردد، که این خواب هم مؤمن را باشد و هم کافر را، چنانک ملک مصر دید و زندانیان دیدند. و آن از نظر دل بود به تأیید روح بی تأیید نور الهی.

فاما آنچ مؤیّد بود به نور الهی جز مؤمن یا ولی یا نبی نبیند تا رؤیاء صالح بود و یک جزو از نبوت باشد و کافر هیچ جزو نباشد از نبّوت. و تأکید این معنی آن است که خواجه علیه‌السّلام فرمود: «لَمْ یَبْقَ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلاَّالْمُبَشِّراتُ یَراهَاالْمُؤْمِنُ اَوْ یَری لَهُ».[۵]

پس این ضعیف رؤیا بر دو نوع می‌نهد: رؤیاء صالح و رؤیاء صادق. صالح آن است که مؤمن یا ولی یا نبی بیند و راست بازخواند، یا تأویلی راست دارد و آن نمایش حق بود و رؤیاء صادق آن است که تأویلی راست دارد و بازخواند و باشد که به عینه ظاهر شود و اما نمایش روح بود و این نوع کافر و مؤمن را بود.

پدرش یعقوب بود، وی دو ساله بود که مادرش راحیل درگذشت. و در هفده سالگی بنابر قصد برادران در چاه افتاد و در آن چاه به وحی الهی فایز شد، بعد که به مصر افتاد شش سال در خانه عزیز مصر بسر برد و به واسطه تعشق زلیخا هفت سال در حبس افتاد و در سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست. در سی و دو سالگی زلیخا را به عقد خود درآورد و بیست و سه سال پس از فوت یعقوب از دنیا رفت و در آن وقت سنش نود و هفت یا صد و بیست سال بود. (حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۵۸)

۱- آیهٔ ۴، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: (یوسف گفت: ای پدر) من یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم. دیدمشان که مرا سجده می‌کنند.

۲- آیهٔ ۱۰۰، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: و همگی سجده کنان به روی درافتادند.

۳- آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: (شاه گفت:) من به رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می‌بلعیدند...

۴- آیهٔ ۴۱، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: ای رفیقان زندان! اما یکی از شما به مالک خویش شرابی می‌نوشاند و اما دیگری بر دار می‌شود و پرندگان از سر او می‌خورند.

۵- حدیث نبوی، ترجمه: از نبوت هیچ باقی نماند الا آن بشارتها که مؤمن در خواب و واقعه بیند یا از برای او بینند. (نهج‌الفصاحه - ص ۴۸۲، شرح فصوص‌الحکم - ص ۴۴)

و همچنین واقعه بر دو نوع می‌نهد: یکی آنک محتمل است که رَهابین[۱] و فلاسفه[۲] و براهمه[۳] را بود، از کثرت ریاضت[۴] نفس و

۱- رَهابین: ج رُهبان، زاهد ترسایان، رهبان جمع راهب است و این مشتق از رهب است که به معنی خوف باشد وَ راهب کسی که از عذاب خدا خائف باشد و در لطائف از کشاف منقول است که رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده است. (غیاث‌اللغات)

۲- فلاسفه: ج فیلسوف، مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد به لغت یونانی. معرب از فیلاسوفوسَ یونانی به معنی دوستدار(برهان قاطع)

افلاطون گوید: فیلسوف کسی است که هدف او رسیدن به معرفت امر ازلی یا معرفت حقایق اشیاء باشد. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)

۳- براهمه: جِ برهمن و یکی از طبقات مردم هندوستان‌اند. گروهی هستند از منکران رسالت و پیامبری.

برهما که خدای خلقت و آفریدگار کل است کمتر مورد عبادت و پرستش قرار دارد و در سراسر هند فقط در حدود ۶ معبد مخصوص او وجود دارد در واقع او را رب الارباب و خدای خدایان هندو می‌دانسته‌اند که پس از آفرینش جهان دیگر در روی زمین فعالیت و کاری ندارد. مع ذالک هندوان هنوز به برهما احترام زیادی می‌گذارند و صورت او را به شکل پادشاهی نقش می‌کنند که چهار سر دارد و به خواندن وداها مشغول است و غالباً او را سوار بر مرغابی سفیدی می‌نگارند که رمزی از علو مقام و رفعت جاه اوست.

قدوسیت برهمنان: مقدس شناختن شخصیت‌های انسانی از زمانی قدیم بر هند متداول بود و برهمنان به این صفت متمایزند و این امر نزد ایشان معهود است. در قانون باستانی منو این مطلب تصریح شده که در آنجا برهمن را هم رتبهٔ خداوند خلقت قرار داده و تولد او تجسم قانون الاهی در پیکر بشری است به هر حال برهمن را راهبر روحانی یا معلم (گورو) نام می‌دهند و برهمن بالاترین مرتبت ارضی را دارد که هر چه در جهان است طفیل ذات اوست و مقام او به هر شغلی و کاری که مشغول باشد مقام الوهیت است.

هر برهمن خواه جاهل و خواه باسواد یک جنبهٔ الوهیت عظیم دارد، درست مانند آتش که آن هم الوهیت دارد.

گوروها با برهمنان (معلم) بیش از دیگران مورد احترامند و شغل آموزش و تعلیم مبادی دینی را بر عهده دارند و مراسم و آداب مذهبی در زندگانی خانوادگی تشریفات اجتماعی بر عهدهٔ ایشان است وظیفهٔ عمدهٔ گورو تعلیم اطفال به مبادی مذهبی و انجام واجبات صنفی و ایفای تشریفات خاصی است که هر فرد از هنگام ولادت تا اوان مرگ در مواقع معین باید به عمل آورد.(تاریخ جامع ادیان، جان‌بی.ناس،ترجمهٔ علی اصغر حکمت، صص ۲۷۷ و ۲۸۹)

۴- ریاضت: به کسر اول در لغت به معنی رنج کشیدن و تحمل شداید و کارهای توان فرسا است. در اصطلاح طب، حرکت ارادی که تنفس عظیم و پیاپی باشد برای ایمنی یا دفع پاره‌ای امراض یا مشقت‌ها. در اصطلاح صوفیه به کارهای سخت یا ترک غرائز حیوانی و امثال آن نفس را کشتن است.(غیاث‌اللغات)

ریاضت عبارت است از تهذیب اخلاق نفیسه چه در تهذیب آن سنجیدنی است از مخالفت طبع و برکندن آن. (تعریفات جرجانی)

تصفیهٔ[1] دل و تربیت روح[2] ، تا وقت باشد که ایشان را بعضی از

ابن عربی گوید: بدان که ریاضت در نزد این قوم از احوال است و آن بر دو قسم است: ریاضت ادب و ریاضت طلب، و ریاضت ادب در نزد آنان خروج سالک است از طبیعت خویش یا خروج از طبع نفس است، و ریاضت طلب عبارتست از صحتی که مراد از آن است یعنی از طلب مراد است. و نزد ما ریاضت تهذیب اخلاق است چه خروج از طبع درست نیست چنانکه خدای تعالی نیز آن را صحیح ندانسته است پس ریاضت در واقع تذلیل نفس و خودشکنی است و الحاق او است به عبودیت نه خروج از طبیعت. (فتوحات المکیّه، جلد دو،ص ۴۸۲)

عبدالرزاق کاشانی گوید ریاضت تمرین دادن نفس است بر پذیرش صدق و عادت دادن آن به سختی و جهاد در راه خدا و حال متوسطان و مایهٔ تزکیهٔ نفس است. ریاضت سه درجه دارد اول ریاضت انسان عادی و عبارت از آنست که اخلاق خود را با علم شریعت تهذیب کند و اعمال خود را بااخلاص پاک کند. دوم ریاضت خاصه و عبارت از آنست که مادهٔ تفرقه را از ریشه برکند و توجه خود را از مقامی که پشت سر گذاشته است قطع نماید و از ماسوی اللّه ببرد و به مقام پیشین که از آن گذشته عنایت نکند سوم ریاضت خاصهٔ خاصه و عبارت از آنست که شهود را از کثرت اسما و الصفات خالص کند و به سوی مقام جمع فراز آید و معارضه‌ها و معاوضه‌ها ترک گوید یعنی از حضرت واحدیت به حضرت احدیت سیر کند و به عین‌الجمع برسد. سالک در این مرحله به مقام شهود ذات رسد و دریابد که فانی، فانی ازلی و باقی، باقی ازلی است. احوال خاصهٔ خاصه از طریق کسب نیست بلکه محض موهبت است.(شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، ص ۵۶، و نیز ر.ک. اسرارالتوحید ص ۱۹ تا ۲۴ و تبلیس ابلیس ص ۱۷۵ به بعد)

۱- تصفیه: به فتح اول در لغت به معنی روشن‌کردن و پاک نمودن و صفا دادن و صیقلی‌کردن است. در نزد عارفان صیقل دادن آینهٔ دل است به وسیلهٔ ذکر و فکر و سلوک و ریاضات از زنگار اغیار تا جمال حق در آن متجلی کند.(شرح گلشن راز، لاهیجی صص ۶۱۱ و ۶۱۲)

بدانکه تصفیه دل عبارت است از آن که خانه دل را که مهبط انوار عزّت است از قاذورات عالم امکان و خار و خاشاک که عبارت از قطع علایق ظاهری است مثل حب دنیا از جاه و مال و عم و خال و فرزند و پیوند پاک کند و به مصقل تفرید که عبارت از قطع عوائق باطنی است از غبار هر محبوب و آثار هر مطلوب که غیر حق تعالی است بزداید. (حاشیه اشعةاللمعات - ص ۹۹)

۲- روح: به فتح اول در لغت به معنی راحت و آسایش و صفا و نسیم و بوی خوش و شادی و رحمت است. (لغت نامه) و به ضم اول جان و رحمت و قرآن و نام جبرئیل علیه‌السلام است و نیز عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و معلم علوم ربانی است. و در اصطلاح متصوفه روح لطیفه‌ای است مجرد. (کشف اللغات)

در تعریفات جرجانی آمده است: «روح انسانی عبارت از لطیفه‌ای است عالم و مدرک که نازل از عالم امر است و روح حیوانی مرکوب اوست و عقول از درک کنه آن عاجز است و این روح مجرد و منطبق در بدن است. (تعریفات،جرجانی، ص ۹۹)

روح در اصطلاح قوم لطیفه انسانی مجرد است و در اصطلاح اطباء بخار لطیفی است در قلب بوجود آید و قابلیت قوه حیات و حس و حرکت دارد، و آن را در اصطلاح خود «نفس» نامند و دل یا قلب در میان آن دو (یعنی روح و نفس) واقع است که مدرک کلیات و جزییات است و حکما فرقی میان قلب و روح نمی‌گذارند و هر دو را نفس ناطقه خوانند.(کشاف اصطلاحات الفنون، تهانوی، ص ۱۷۲)

عزالدین کاشانی گوید: بدان که پایهٔ معرفت روح و ذروهٔ ادراک آن بغایت رفیع و منیع است. به کمند

مغیبات[۱] کشف افتد و وقایع میان خواب و بیداری مطلق پدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت پدید آید و محو بیشتر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح ایشان از حُجُب خیال قدری خلاص یابد و در تجلّی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکشوف[۲] گردد. اما ایشان را بدان قربی و قبولی پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود، بل‌که سبب غلوّ و مبالغت ایشان گردد درکفر و ضلالت[۳] و واسطهٔ استدراج[۴]

عقول وصول بدان میسر نگردد. سیمرغی است که نشیمن بر قاف عزت دارد. به ملواح عبارت، صید هیچ فهمی و وهمی نشود گوهری است از قعر بحر عظمت برخاسته، به میزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود.

بدان که شریفتر موجودی و نزدیکتر موجودی به حضرت عزت روح اعظم است.(مصباح الهدایه، کاشانی، ص ۹۴)

۱- مغیبات: ج مغیبة، چیزهای پنهانی. (ناظم الاطباء)

۲- مکشوف: آشکار شده، ظاهر شده، پیدا شده، پیدا، نمایان. (ناظم الاطباء)

۳- ضلالت: به فتح ضاد و لام دوم، در لغت به معنی گمراهی و بیراهی است. و در اصطلاح عبارت است از فقدان آنچه به مطلوب رسد و گفته‌اند سلوک راهی است که به مطلوب نرسد. مقابل هدایت و رشد است و «ضلالت» آن است که سالک به هیچ وجه راهی به مقصد خود نیابد. گفته‌اند ضلال تخطی شیء است از مکانش و هدایت نیافتن بدان و گفته‌اند ضلالت عدول از طریق مستقیم است. (کشاف اصطلاحات‌الفنون، تهانوی، ص ۸۹۴)

امام محمد غزالی در کیمیای سعادت ضلالت را از انواع شقاوت می‌داند و می‌گوید دوم جنس از شقاوت ضلالت است که آن را گمراهی گویند. و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق است، روی به جانب مغرب آورد، و همی رود، هر چند بیشتر شود دورتر باشد. و این را ضلالت بعید گویند. امّا آنکه از چپ و راست شود هم ضلالت بود، لیکن بعید نباشد. (کیمیای سعادت، امام محمد غزالی، ج دوم، ص ۲۸۶)

۴- استدراج: به کسر اول، در لغت به معنای نزدیک‌کردن به سوی چیزی به تدریج و یا نزدیک شدن تدریجی است. و نیز مضطرکردن کسی را تا آن که بغلطد بر زمین و فراوان دادن نعمت در وقت معصیت و نعمت دادن به بنده پس از صدور خطا از وی و فراموشانیدن توبه و استغفار او را و گرفتار کردن او را اندک اندک و گرفتار نکردن او را به یک بار.

سید شریف جرجانی گوید: «استدراج آن است که انسان به تدریج از رحمت الهی دور و به عذاب نزدیک‌گردد و این که خداوند حاجات بنده‌اش را در مدتی معین و یا تا پایان عمرش برآورده سازد برای این که تدریجاً آنها را به عذاب و بلا مبدل کند. گفته‌اند: استدراج، سرانجام کسی را خوار داشتن و با فرصت و اندک اندک به عذاب الهی نزدیک شدن است و این که شیطان او را به درجه‌ای رفیع در مکانی عالی ترفیع دهد تا این که از آن مکان سقوط کند و به سختی هلاک‌گردد. نیز استدراج بدین معناست که خداوند بنده را در روز حساب به عذاب، بلا و سختی نزدیک کند. چنان که فرعون از خداوند حاجت خواست و خداوند نیز حاجت او را رواکرد تا بدین وسیله او را به عذاب و بلا نزدیک کند. (تعریفات - ص ۱۱)

بعضی گویند استدراج خرق عادت است که ازکافر صادر شود. فرق عادت ولی راکرامت و خرق

شود. چنانک فرمود عزّو جلّ و علاکه «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لايَعْلَمُونَ وَ اُمْلِى لَهُمْ اِنَّ كَيْدِى مَتِينٌ».(۱)

دوم واقعه آن است که حق تعالی در آینهٔ آفاق(۲) و انفس(۳) جمال(۴) آیات بیّنات(۵)

عادت نبی را معجزه گویند. در کلام عارفان به معنای مکر آمده است و مکر و استدراج هر دو به معنای اخفاء شر باشد در صورت خیر که در مقام شهود مکر است و در مقام علم استدراج است.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۴۴۳ و نیز ر.ک. به شرح کلمات باباطاهر ـ جنابذی ـ ص ۳۳۸)

۱- آیات ۱۸۳ و ۱۸۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: بزودی از آنجا که نمی‌دانند درکشیمشان - مهلتشان دهیم که عذاب من شدید است.

۲- آینهٔ آفاق: تشبیه.

آفاق: ج افق، کران‌ها، کرانه‌های آسمان. و یکی از مقدمات سیر و سلوک عرفانی سیر آفاق و انفس است وَ این دستوری است مأخوذ از قرآن مجید که فرمود: «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه‌الحق» و این روش را کل سران طریقت مورد عمل قرار می‌دادند زیرا دانش و معرفت از این راه حاصل آید. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - سجادی)

این کلمه در سخنان عارفان به شکل ترکیبات: افق اعلی، افق مبین، افق قدسی به کار رفته است. افق مبین نهایت مقام قلب است و افق اعلی نهایت مقام روح است که حضرت واحدیّتِ و الوهیّت باشد. (اصطلاحات صوفیه ـ عبدالرزّاق کاشانی ـ ص ۹۱)

۳- آینهٔ انفس: تشبیه.

انفس: ج نفس که به معنی روح و ذات است و عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام. (غیاث‌اللغات)

نَفْس جوهری است مجرد که ذاتاً مستقل و در فعل نیاز به ماده دارد و متعلق به اجساد و اجسام است و بالاخره جوهری است مستقل قائم به ذات خود که تعلق تدبیری به ابدان دارد. (اسفار ـ ج ۱ ـ سفر چهارم ـ ص ۲۸۵)

ناصر خسرو گوید: نفس جوهری است بسیط و روحانی و زنده به ذات و داناست به قوت و فاعل به طبع و او صورتی است از صورتهای عقل فعال. (جامع‌الحکمتین ـ ص ۸۹)

۴- جمال: در لغت به معنی خوب صورت و نیکو سیرت گردیدن است. و خوبی و خوب شدن و ضد ضلال است. (لغت نامه)

و در اصطلاح متصوفه تجلی حق است به وجه حق برای حق. و جمال مطلق را جلالی است و آن قهاری جمال است. و عبارت است از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز به معنی اظهار کمال معشوق از عشق و طلب عاشق آید. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۲۴۴)

کلمه جمال در نظر صوفیان دو تعبیر دارد: اول آشکارکردن کمالات معشوق و یا ظاهر شدن کمال اوست که نتیجه آن طلب و فزونی‌طلبی عشق است تا رغبت در عشق در سالک بیشتر شود و تعبیر دوم اسماء و صفات الهی است که از آن معنی لطف و رفق و عطوفت و رحمت و رأفت مستفاد شود. (انسان کامل ـ جیلانی ـ ص ۵۵)

۵- بیّنات: ج بیّنه، روشن کنندگان و حجتهای روشن و گواهان صادق. در اصطلاح فقها اطلاق بر شهادت (گوَاهی) شود.

در نظر موحّدان[۱] آرد که «سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی‌الْآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ‌الْحَقُّ»[۲] موحّدان را سبب ظهور حق شود و به الهام[۳] ربّانی که در معرفت فجور و تقوی نفس به دل سالک می‌رسد در حالت مغلوبی حواس، نظر دل یا روح بر صورت آن الهامات افتد که خیال آن را نقشبندی[۴] مناسب کرده باشد، یا بی‌واسطهٔ تصرّف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می‌افتد، تا سالک را بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع پدید می‌آید. چنانک فرمود: «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّیٰها فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْویٰها».[۵] و چنانک آنجا مشرک را سبب استدراج بود و زیادتی کفر، اینجا موحد را سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان که «هُوَالَّذی اَنْزَلَ‌السَّکینَةَ فی قُلُوبِ‌الْمُؤْمِنینَ لِیَزْدادُوا ایماناً مَعَ ایمانِهِمْ».[۶]

و فرق میان واقعهٔ مشرک و واقعهٔ موحد آنک مشرک در حجب شرکت و اثنینیّت[۷] بازمانده است، هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیّت خبر نیابد و از هستی انسانیّت

۱- موحّد: کسی که خداوند عالم را یکی می‌داند و یکی می‌گوید، یکتاپرست

۲- آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۴۱، فصلت. ترجمه: به زودی نشانه‌های خودمان را در آفاق و در وجود خودشان بنماییم تا بر ایشان روشن شود که او حق است.

۳- الهام: به کسر اول در لغت به معنی در دل انداختن و فهمانیدن و آنچه در دل افکند خدای تعالی آمده است. در اصطلاح الهام چیزی است که به طریق فیض القاء شود. و گفته‌اند: الهام چیزی است که آدمی را در دل افتد از علم و دانش و او را به عمل وادارد بدون اینکه به آیه‌ای استدلال کند و یا به حجت و دلیلی توجه کند و این الهام را علماء دین حجت ندانند ولی صوفیان آن را حجت دانند و قبول کنند و فرق بین الهام و اعلام در آان است که الهام اخص از اعلام است چه اعلام از طریق کسب و تنبیه نیز حاصل شود. (تعریفات ـ جرجانی)

فروزانفر در شرح مثنوی شریف ذیل کلمه الهام می‌گوید: الهام در لغت به معنی اعلام و تلقین و اصطلاحاً القاء و ظهو معنی است در دل به طریق فیض و بدون اکتساب و فکر و تفاوت آن با وحی در جهات ذیل است:

۱ - الهام از جنس کشف معنوی است به خلاف وحی که از جنس کشف شهودی است. ۲ - الهام برای نبی و غیر نبی حاصل می‌شود ولی وحی به عقیدهٔ متکلمین اختصاص به نبی دارد. ۳ - در الهام تبلیغ شرط نیست و وحی مشروط به تبلیغ است. صوفیه الهام را بر خاطر ملکی نیز اطلاق می‌کنند. (شرح مثنوی شریف - فروزانفر - ص ۱۱۷)

جهت اطلاع بیشتر ر.ک. به فوایح‌الجمال ـ ص ۱۱، کشف‌الحقایق ـ ص ۹۲، انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۲۳۶ و ۳۲۴)

۴- نقشبندی: نقاشی، نگارگری

۵- آیات ۸ و ۷، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: و قسم به نفس و آنکه آن را راست گردانید - پس بدی آن را و تقوایش را به او شناساند.

۶- آیهٔ ۴، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: اوست آنکس که آرامش را در دل مؤمنان فرو فرستاد تا ایمانی را با ایمانشان بیفزایند.

۷- اثنینیّت: دوگانگی

بیرون نیاید و موحد به نور وحدانیّت از ظلمت حجب شرکت خلاص یابد و هستی انسانیّت در تجلّی انوار صفات احدیّت محو کند و در ظهور عالم وحدانیّت برخوردار مقام وحدت گردد. بیت

کی بود ما ز ما جدا مانده　　　من و تو رفته و خدا مانده
پس زبانی که راز مطلق گفت　　　راست جنبید کو اَنَاالْحَق گفت(۱)

و بدانک کشف وقایع را در نظر سالک سه فایده است: اول آنک بر احوال خویش از زیادت و نقصان(۲) و سیر و وقفه(۳) و فترت(۴) وجد(۵) و شوق(۶) و فسردگی بازماندگی

۱- صنعت تلمیح، اشاره دارد به اناالحق گفتن حسین منصور حلاج.
این ابیات از حدیقه سنائی است. ـ حافظ گوید:

خواجه آنگه که راز مطلق گفت　　　رسن اندر گلو اناالحق گفت

به نظر می‌رسد که بیت زیر از حافظ مأخوذ از همین عبارت مرصادالعباد است.

در بحر مایی و منی افتاده‌ام، بیار　　　می، تا خلاص بخشدم از یایی و منی

معنی ابیات: کی می‌شود که روح ما از جسم ما جدا شود و خود را فراموش و ترک کند و فقط به یاد خدا باشد. پس حسین منصور حلّاج که اناالحق گفت، راست گفت و راز الهی را بیان کرد.

۲- نقصان: کم کردن در بهره، نقص، زیان و ضرر، قصور و کوتاهی.(ناظم‌الاطباء)
بین زیادت و نقصان، تضاد وجود دارد.　　　۳- وقفه: درنگ، توقف

۴- فترت: سستی، ضعف و شکستگی. زمان میان دو پیامبر(غیاث‌اللغات)
در اصطلاح اهل تصوف فرو نشستن آتش برافروخته بدایت حال سالک است. (اصطلاحات‌الصوفیه فی‌الفتوحات‌المکیه ـ ضمیمه تعریفات ـ ص ۲۳۸))
در تعریفات جرجانی آمده است: «فترت خاموش شدن آتش سخت شعله ور احوال سالک در بدایت حال است». (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۴۴)

۵- وجد: یافتن، ادراک، شیفته شدن. ذوق و شوق. شیفتگی. در اصطلاح صوفیه آنچه بر قلب بدون تصنع و تکلّف وارد شود وجد نامیده می‌شود و گویند وجد برقهایی است که می‌درخشد و سپس بزودی خاموش می‌گردد.
عزالدّین محمود کاشانی در مصباح‌الهدایه می‌گوید: «(وجد)، واردی است که از حق تعالی آید و باطن را به احداث وصفی غالب چون حزن یا فرح از هیأت خود بگرداند. وجد عبارت از چیزی است که بدون جهد و تکلّف بر قلب وارد شود. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ صص ۱۳۵ ـ ۱۳۳)

۶- شوق: رغبت و اشتیاق و منتهای آرزوی نفس و میل خاطر.
در اصطلاح عرفا انزعاج را گویند در طلب محبوب بعد از یافتن او و فقدان او و به شرط آنکه اگر بیابد ساکن شود و عشق همچنان باقی باشد و بالجمله مراد از شوق همان داعیهٔ لقاء محبوب است. (فرهنگ مصطلحات عرفا)
در اصطلاح صوفیان آرزومندی دل به لقای محبوب است. (تعریفات)
کاشانی در مصباح‌الهدایه می‌گوید: «مراد از شوق هیجان داعیهٔ لقای محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبّت است و شوق به حسب انقسام محبّت منقسم شود به دو قسم، شوق

و رسیدگی اطلاع افتد و از منازل[۱] و مقامات[۲] راه و درجات[۳] و درکات[۴] و علو[۵] و سفل[۶] و حق و باطل[۷] آن باخبر شود. زیراکه این هر یک را خیال نقشبندی مناسب بکند، تا سالک را وقوف افتد بر جملهٔ وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سَبُعی[۸] و مَلَکی و دلی و روحی و رحمانی.

تا اگر صفات ذمیمهٔ[۹] نفسانی بر وی غالب بود از حرص[۱۰] و حسد و

محبّان صفات به ادراک لطف و احسان محبوب، شوق محبّان ذات به لقاء و وصال و قرب محبوب. (مصباح‌الهدایه - ص ۴۱۱)

۱- منازل: ج منزل، جای فرود آمدن، فرود آمدنگاه کاروان (ناظم‌الاطباء)

در اصطلاحَ تصوف مراحل سلوک را منزل گویند. (شرح شطحیات ـ روزبهان ـ ص ۲۱۹)

۲- مقامات: ج مقامه. کنایه از مراتب و قواعد. منازل. مراحل. در اصطلاح تصوف مقامات ج مقام است و آن طرَیقتی است که صاحب آن ثابت است بر آن از طرقی که موصل است او را به سویَ زهد و ورع نفس در مقام شروع به سیر. مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک به درجه‌ای که به آن توسل کرده است و شرط سالک آن است که از مقامی به مقامی دیگر ترقی می‌کند تا از نود و نه مرتبهٔ تلوین درگذرد و به صدم در مرتبهٔ تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که ان را مرتبهٔ فقر و فنا گویند و مقابل احوال است نزد متصوفه. (غیاث‌اللغات،لطائف‌المواقف)

در رسالهٔ قشیریه آمده است: «مقام عبارت از منزلت و منزلتي است که بنده به واسطهٔ اداب خاص و تحمل سختی و مشقت بدان نائل گردد. (رساله قشیریه ـ ابوالقاسم قشیری ـ ص ۳۲)

کاشانی گوید: مقام مرتبه‌ای است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محلّ استقامت او گردد و زوال نپذیرد. پس حال که نسبت به فوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محلّ تصرّف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد محلّ تصرّف سالک بود و از این جهت صوفیان گفته‌اند: الاحوالُ مَواهبُ والمقاماتُ مَکاسبُ. و جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند. (مصباح‌الهدایه ـ ص ۱۲۵)

۳- درجات: ج درجة، پایه‌های بلند، مراتب.

۴- درکات: ج درکة، به معني ته و نشیب است و این در مقابل درجات است. (غیاث‌اللغات) (آنندراج)

گویند دوزخ را هفت درک است. درک اول که جهنم است. درک دوم لظی است و درک سوم حطمه است. درک چهارم سعیر است. درک پنجم سقر است. درک ششم جحیم است. درک هفتم هاویه است. (کشف‌الاسرار - خواجه عبدالله انصاری - ص ۳۱۷)

۵- علو: بلندترین چیز، بهترین چیز، جای بلند. (منتهی‌الارب)

۶- سفل: پستی

۷- بین درجات و درکات، علو وسفل و حق و باطل، تضاد وجود دارد.

۸- سبعی: درندگی

۹- ذمیمه: مؤنث ذمیم، نکوهیده، ناستوده، زشت (غیاث‌اللغات)

۱۰- حرص: آزمند شدن، زیادت جویی. در اصطلاح تصوف نزد سالکان ضد قناعت است و آن خواستار شدن زوال نعمت غیر باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۳۰۸)

شره[۱] و بخل[۲] و حقد[۳] وکبر[۴] و غضب و شهوت و غیر آن، خیال هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت بر وی غالب بود نقشبندی کند.

چنانک صفت حرص را در صورت موش و مور بنماید و دیگر حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس بنماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و بوزنه و اگر صفت حقد غالب بود در صورت مار و اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ و اگر صفت غضب غالب بود در صورت یوز و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت درازگوش و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسپندان و اگر صفت سبعی غالب بود از هر نوع سِباع[۵] در نظر آرد و اگر صفت

مولای متقیان علی علیه‌السلام می‌فرماید: حرص سرابی است که تشنگی راکم نکند و ضامنی است که به عهد خویش وفا ننماید و چه بسا آشامنده آن که سخت گلوگیر شود و هر چه منزلش در نظر بیشتر باشد رغبت آدمی را زیادت کند و اندوه عدم دسترسی به آن بسیارگردد. (نهج‌البلاغه –ج ۳ – ص ۲۷۵)

جرجانی می‌گوید: حرص در اصطلاح، طلب چیزی است با کوشش بسیار جهت رسیدن به آن. (تعریفات ـ جرجانی ـص ۷۶)

جهت اطلاع بیشتر ر.ک. به احیاء علوم‌الدین ـج ۳ ـصص ۲۰۲ ـ ۱۹۸ ، کیمیای سعادت ـ ص ۵۴۰)

۱– شره: غالب شدن حرص، سخت حریص شدن. (لغت نامه)

۲– بخل: زفتی‌کردن، منع‌کردن و امساک‌کردن. (لغت نامه)

گفته‌اند: بخل ترک ایثار است هنگام حاجت و حکما گفته‌اند بخل، موجب محو صفات انسانی و اثبات عادات حیوانی است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۲۷)

شح به ضم اول امساک و بخل مرد است از مال دیگران. چنانکه رسول اکرم (ص) فرمود: از شح بپرهیزید چه این خصلت کسانی راکه قبل از شما بودند به هلاکت رسانید.

بخل ترک ایثار است هنگامی که نیاز بدان است و حکما گفته‌اند بخل، محو صفات انسانی و اثبات عادات حیوانی در انسان است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۳۶)

۳– حقد: کینه، غضب ثابت، از اصطلاحات حکمت عملی و یکی از کیفیات نفسانی است. کیفیتی است که در موقع غضب و انتقام از خصم پدید می‌آید. انتقامی که نه در نهایت دشواری باشد و نه در نهایت سهولت. زیرا اگر انتقام برای او سهل باشد، در صدد انتقام گرفتن برمی آید و نفس او همواره جهت انتقام در حرکت است و حقدی حاصل نمی‌شود. اگر در نهایت دشواری باشد به طور کلی صورت انتقام از نفس او زائل می‌شود و در نتیجه موردی برای حقد باقی نمی‌ماند و یأس و ناامیدی از انتقام جای حقد را خواهد گرفت. (اخلاق ناصری – خواجه نصیرالدین طوسی – ص ۲۰۰)

۴–کبر: خود پسندی، کوَچک شدن دیگران و بزرگ دانستن خود، غرور. کبر یکی از مهلکات انسان و نادانی اوست نسبت به نفس خود. اما تکبر در برابر متکبّر عبادت است پس کبر یاکبر ممدوح است یا مذموم. (لطائف‌المواقف ـ ص ۵۱)

۵– سباع: درندگان مثل گرگ و شیر. ج سبع، درندگان (غیاث‌اللغات)

شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و مَرَده[۱] و غیلان[۲] در نظر آرد و اگر صفت غدر[۳] و مکر و حیلت[۴] غالب بود در صورت روباه و خرگوش در نظر آید.

و اگر اینها را بر خود مستولی[۵] بیند داند که این صفات بر وی غالب است و اگر اینها را مسخّر[۶] بیند داند که ازین صفات عبور می‌کند و اگر اینها را بیند که می‌کُشد و قهر می‌کند داند که ازین صفات می‌گذرد و خلاص می‌یابد و اگر بیند که با اینها در منازعت[۷] است داند که در معانده[۸] و مکایده[۹] است، غافل نشود و ایمن نباشد. و اگر آبهای روان و صافی بیند و دریاها و غدیرها[۱۰] و حوضها و سبزه‌های خوش و روضه‌ها[۱۱] و بستانها[۱۲] و قصرها و آینه‌های صافی و ماه و ستاره و آسمان[۱۳] صافی، این جمله صورت صفات دلی است. و اگر انوار بینهایت بیند و عالمهای نامتناهی[۱۴] و طیران[۱۵] و معاریج[۱۶] و عالم بیرنگی[۱۷] و بیچونی[۱۸] و طیّ زمین و آسمان و رفتن بر هوا و کشف معانی و علوم لدنّی و ادراک بی آلات، این جمله مقامات روحانی است.

۱- مَرَده: ج مارد، متمردان و سرکشان. (لغت نامه)
۲- غیلان: ج غول، موجودی افسانه‌ای از نوع دیوان که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب تصور کنند. (لغت نامه)
۳- غدر: بیوفایی. نقض عهد و خیانت. (لغت نامه)
۴- حیلت: مکر و حیله، نیرنگ
۵- مستولی: چیره، مسلط ، بر کرسی دست یابنده و غلبه کننده. (غیاث‌اللغات)
۶- مسخّر: تسخیر شده، به تصرف درآمده، وام و فرمانبردارکرده شده و مطیع. (غیاث‌اللغات)
۷- منازعت: منازعه، نزاع کردن، جنگ کردن ، با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی در برآوردن حق خود کشاکش کردن، خصومت کردن. (غیاث‌اللغات)
۸- معانده: تمرد و سرکشی و مخالفت و عداوت و دشمنی ، با هم دشمنی و عناد کردن. (غیاث‌اللغات)
۹- مکایده: مکر، حیله ، ج مکیده، به معنی بدسگالی و بداندیشی. (غیاث‌اللغات)
۱۰- غدیر: آبگیر، هر آب بارانی که در گودالی جمع شده باشد.
۱۱- روضه : مرغزار، گلخانه و گلستان ، باغ و مرغزار یعنی سبزه زار. (غیاث‌اللغات)
۱۲- بین آب، دریا، غدیر، حوض ،همچنین بین سبزه و روضه و بستان تناسب وجود دارد.
۱۳- بین ماه و ستاره و آسمان، تناسب وجود دارد.
۱۴- نامتناهی: بی پایان، بی انتها، بی نهایت، بی حد، بی کران (لغت نامه)
۱۵- طیران: پریدن، پرواز (غیاث‌اللغات)
۱۶- معاریج: ج معراج، به معنی نردبان (لغت نامه)
۱۷- عالم بیرنگی: اشاره به عالم وحدت که عبارت از مرتبه‌ای بیمرتبه بود که اسقاط اضافات ذات معراست از لباس اسماء و صفات تعالی و تقدس. (برهان) (غیاث) (آنندراج)
۱۸- بیچونی: بی نظیری، بی همتایی (لغت نامه)

و اگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهده[۱] ملایکه و هواتف[۲] و عرض افلاک و انجم[۳] و نفوس[۴] و ملکوت اشیا[۵] و عرش[۶] وکرسی بیند در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده. و اگر در مشاهدات انوار غیب‌الغیب[۷] افتد و مکاشفات صفات الوهیّت و الهامات و وحیها[۸] و اشارات و تجلّیهای صفات ربوبیّت در مقام

۱- مشاهده: دیدن، ملاحظه و معاینه و ادراک با چشم در نزد عارفان عبارت از حضور حق است. (لغت نامه)

۲- هواتف: ندادهندگان غیبی. ج هاتف، آواز دهنده، به همین سبب به معنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعل است از هَتف که به معنی آواز دادن است، در اصطلاح تصوف داعی و منادی حق که در دل سالک متجلی شود او را توفیق سلوک عنایت کند. (شرح شطحیات ـ روزبهان ـ ص ۶۳۴)

۳- انجم: ج نجم، ستاره‌ها. (غیاث اللغات)

۴- نفوس: ج نفس، جان، روح. قوه‌ای است که بدان جسم زنده، زنده است. (لغت نامه)

ابوالقاسم قشیری گوید: نفس لطیفهٔ مودعه‌ای است در قالب که محل اخلاق مذمومه است همانطور که روح محل اخلاق محموده است. (رساله قشیریه ـ ۴۴)

نفس، جان و روح، در تعریف نفس گفته‌اند جوهر مجردی است که در ذات نیاز به ماده ندارد ولی در فعل نیاز به ماده دارد. جنابذی در مفهوم عرفانی آن گوید: حقیقت نفس به واسطه علم ادراک نشود و به وجه آن شناخته نگردد. حقیقت نفس عبارت از وجود مطلق است که به واسطهٔ نقائص نفس محجوب شده است و چنانکه وجود مطلق، به طور جزئی به علم دانسته نمی‌شود، حقیقت نفس نیز به نحو کلی دانسته نخواهد شد بلکه آثار نفس شناخته می‌شود، اگر سالک شناسای نفس خود شود خواهید فهمید که تعریف نفس ممکن نیست. (شرح کلمات باباطاهر - جنابذی ـ ص ۷۷)

۵- اشیا: ج شیء به معنی چیز

۶- عرش: تخت و سریر پادشاه. تخت رب‌العالمین که تعریفش‌کرده نشود و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جایز نباشد. فلک‌الافلاک را در اصطلاح شرع عرش گویند. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۴۸)

در اصطلاح حکما فلک‌الافلاک نامیده می‌شود. در اصطلاح عرفا، عرش محل استقرار اسماء مقید الهی است.و نفس کلیه را که محیط است بر اشیاء بر وجه تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقاء و زمرد و یاقوت حمراء نامند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۹۸۱)

در نزد عارفان دل همان عرش است و سینه و صدور روح. و حاملان عرش دل هشت‌اند: چهار حواس ظاهره که دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن به آن پیوندد و چهار دیگر باطنی‌اند که علم و یقین و تصدیق باشد. و ملائک و فرشتگان خوف و رجا را بدان عرش تحفه برند و چون عرش دل که خانهٔ خداست از وساوس و رذائل پاک شود و به بوی خوش ذکر و طهارت فکر بیامیزد مستحق تجلی جلال به انوار کمال گردد و محبّت بر کرسی نشیند و معشوق بر سدره وصال آن نشیند. (سرّ العالمین ـ ص ۱۱۷)

۷- غیب‌الغیب: مقصود خداوند است.

۸- وحی: آنچه از جانب خدای تعالی به سوی انبیا القاء می‌شود. (ناظم‌الاطباء)

عارفان گویند وحی دو گونه است: یکی کلام الهی و دیگر حدیث نبوی، چه اقوال پیامبر همه وحی است و کلام الهی به واسطهٔ جبرئیل بر دل رسول فرود شده است، حدیث نبوی گاه بی واسطهٔ جبرئیل آمده و گاه به واسطه جبرئیل آمده و گاه به واسطه نفث او در دل نبی. چنانکه در حدیث است، نفث‌الرّوح‌الامین فی رَوْعی (جبرئیل در دل من دمید) مراد از نزول جبرئیل، تنزل از صورت ملکی در هیأت بشری است و مراد از نفث او و روحی الهی در دل نبی از وراء حجاب غیب بی واسطهٔ

تخلّق[۱] است به اخلاق رحمانی. از هر نوع شمّه‌ای[۲] نموده آمد، باقی هم برین قیاس می‌کند.

دوم فایده آنک وقایع دلی و روحی و ملکی نیک[۳] با ذوق بود، نفس را از آن شُربی[۴] و قوتی و ذوقی[۵] و شوقی پدید آیدکه بدان شوق و ذوق انس از خلق و مألوفات طبع و

تمثل است. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۵۳ و نیز ر.ک. به مقدمه فصوص الحکم ـ قیصری ـ ص ۳۶)

۱- تخلّق: پذیرفتن و آراسته شدن، چنان که به اخلاق یا رفتاری. (لغت نامه)

۲- شمّه: واحد شم، یک بار بوییدن، مقدار کم و اندک. (ناظم‌الاطباء)

۳- نیک:قید.

۴- شرب: به فتح و ضم و کسر شین در لغت به معنی آب آشامیدنی است. در اصطلاح تصوف اوسط تجلیات است که نهایت آن در هر مقامی است.(ضمیمه تعریفات ـ ص ۲۳۷)

سهروردی در عوارف‌المعارف گوید: «از جمله اصطلاحات صوفیه ذوق و شرب و ری است. ذوق ایمان است و شرب علم و ری حال. پس ذوق از آن ارباب بوده است و شرب از ارباب طوالع و لوایح و لوامع، ری از آن ارباب حال. (عوارف‌المعارف - ص ۱۹۴)

شرب وجدان لذت است از مشاهده ارواح و اسرار طاهره را. حقیقتش خوردن شراب حق از مروق صفای محبّت از بحر مشاهده ارواح قدسی.(شرح شطحیات ـ ص ۶۲۷)

شرب تلقی و برخورد ارواح و اسرار پاک و ظاهر است به واردی از کرامات و تنعّم و لذّت یافتن است از آن تلقی و برخورد. و از لحاظ شادی و تنعمی که از انوار مشاهده قرب به دل وارد می‌کند آن را به شرب و نوشیدن آب تشبیه کرده‌اند چنانکه ذوالنون رحمةاللّه گفت: دل آنان به دریای محبّت پای نهاد و وارد شد و کف دستی از آن آب بنوشید و هر دشواری بر آنان سهل و آسان گشت مگر لقاء محبوب و دیدار دوست. (اللمع فی‌التصوف ـ سراج طوسی ـ ص ۳۷۲)

۵- ذوق: به فتح ذال، در لغت به معنی چشیدن. قوه‌ای که بدان حیوان درک مزه‌ها کند. در اصطلاح اهل‌اللّه عبارت است از نوری عرفانی که حق به تجلی در دلهای اولیای خویش افکند تا حق و باطل را بدون وسیله کتاب یا جز آن تشخیص دهند. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۹۵)

بدانکه ابتدای محبّت حال را ذوق گویند و ذوق ادراک لذّتی ضعیف است یا نیل الهامی خفی تا مادام در ابتداست و رونده در وی متقلّب و متردّد است ذوق گویند و احوال صوفیان به ذوق حاصل آید نه به علم، که دانستن داروست و ذوق چشیدن داروی و اطلاع بر حقیقت طعم و ماهیّت داروی به ذوق حاصل آید. نهایت ذوق به شرب است و ذوق بر حدّ دنیاست و شرب بر قدر عقبی. (صوفی نامه ـ عبادی ـ ص ۲۰۱)

عبدالرزاق کاشانی گوید: ذوق از وجد با دوام‌تر و از برق جلی‌تر و بر سه درجه است: درجهٔ اول، تصدیق ناشی از تصدیق جازم یقینی است تا آنجا که طعم لقاء الهی و قرب الهی را بچشد.

درجهٔ دوم، ذوق ارادت، یعنی ذوق مرید که ناشی از چشیدن طعم انس با اللّه، از جهت صدق ارادت او است و هیچ چیز، مرید را از ذوق انس باز ندارد و تفرقه در او حاصل نشود.

درجه ء سوم، ذوق انقطاع، یعنی انقطاع سالک از ماسوی اللّه. مرید در این مقام، طعم اتصال به حق را بچشد. (شرح منازل‌السائرین ـ کاشانی ـ ص ۲۴۰)

مستلذّات[۱] شهادتی و مشتهیات[۲] جسمانی باطل کند و با مغیّبات و عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و حقایق انس پدید آورد و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب[۳] او عالم غیب گردد[۴]، «قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ».[۵]

و بحقیقت اطفال طریقت را در بدایت جز بشیر[۶] وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود. چنانک شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی[۷] بازمی‌گفت به تعجب که در خدمت شیخ احمد غزّالی[۸] رحمةاللّه

۱- مستلذّات: ج مستلذ و مستلذة، آنچه لذیذ به نظر آید. لذت دار، گوارا. (لغت نامه)، چیزهای مرغوب که بدانَ لذّت گیرند. (غیاث‌اللغات)

۲- مشتهیّات: اشیاء مرغوب و آرزو داشته شده‌ها، چیزهای خواسته شده و آرزو کرده شده و مرغوب. (غیاث‌اللغات)

۳- مشرب: نوشیدن آب، به مجاز به معنی مذهب و دین و آیین.(غیاث‌اللغات)

۴- معنی جملهٔ دوم فایده آنک...: فایدهٔ دوم آن است که واقعه‌های باطنی و روحی و فرشته‌ای بسیار خوش آیند است و نفس به واسطهٔ ان لذّت و خوشی و ذوق و شوقی پیدا می‌کند که به وسیلهٔ آن شوق و ذوق از بودن با خلق و خواسته‌های طبع، لذّات دنیوی و خوشی‌های نفسانی، دوری می‌کند و با مسائل غیبی و عالم روحانی و لطیفه‌ها و معانی و اسرار و حقایق انس آشنا می‌شود و به طور کلّی به عالم طلب گرایش پیدا می‌کند و از عالم غیب بهره‌مند می‌گردد.

۵- آیهٔ ۱۵۹، سورهٔ ۷، اعراف و آیهٔ ۶۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه:(و هنگامی که موسی برای قوم خود طلب آب همی‌کرد. گفتیم: عصای خود را بر آن سنگ زن، از پی آن دوازده چشمه از آن برون شکافت که)هر گروهی آبخور خویش را دانست.

۶- بشیر: بشارت دهنده و مژده آورنده

۷- امام یوسف همدانی: منظور عارف و واعظ پرآوازه نامدار، ابو یعقوب یوسف همدانی است. وی در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ متولد شد و در سال ۵۳۵ وفات کرد. او در اوایل حال به بغداد رفت و در مجلس شیخ ابواسحق شیرازی به تحصیل علوم مشغول شد و در اندک زمان بر امثال و اقران فائق آمد و به دیگر ولایات شتافت و مشهور آن است که انتساب وی در تصوف به شیخ ابوعلی فارمدی است و گفته‌اند با شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است و از علماء آن عصر استماع حدیث کرد، آنگاه روی به خراسان آورد و در مرو اقامت گزید و سپس به هرات رفت و بعد از چند گاه به سال ۵۳۵ بار دیگر عزیمت مرو فرمود و در اثناء راه وفات یافت. قبر خواجه در ۳۰ کیلومتری مرو کنونی به نام «خواجه یوسف» زیارتگاه است. (نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۳۷۵)

۸- احمد غزّالی: ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزّالی طوسی، از عارفان مشهور اواخر سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری و برادر کوچکتر حجّةالاسلام محمد غزّالی، همچون برادر بزرگترش در طابران طوس متولد شد. چون مقدمات را در زادگاه خود و پیش برادرش محمد تحصیل کرده از طریق همدان سرانجام به بغداد رفت و چون محمد از نظامیه بغداد استعفا خواست و دریافت، جای برادرش راگرفت. احمد به سال ۵۲۰ هـ ق در قزوین درگذشت. وی مانند برادر بزرگش محمد غزّالی پس از فوت پدر تحت تعهد و نگاهداشت احمد رادکانی قرار گرفت و مقدمات تحصیل علوم دینی را در نزد او آموخت.

شیخ طریقت او ابوبکر نساج است که شیخ امام محمد غزّالی هم بوده از شاگردان او شیخ ابوالفضل

علیه[۱] بودم، بر سفرهٔ خانقاه[۲] با اصحاب طعام می‌خورد، در میانهٔ آن از خود غایب

بغدادی، عین‌القضاة همدانی، ابوالنجیب سهروردی و سنائی بوده‌اند.
احمد غزّالی از جملهٔ فقهای شافعی بود و به وعظ علاقه داشت. به جای برادر به تدریس در نظامیهٔ بغداد اشتغال داشت. ذهبیه او را از کبار سلسلهٔ خود می‌دانند. آثار او عبارتند از: لباب‌الاحیاء که اختصار احیاء علوم الدین است. الذخیرة فی علم‌البصیرة، بحرالحقیقة، رسالهٔ عشقیه، سوانح‌العشاق، مکاتیب، کتاب مجالس شیخ احمد، کتاب الحق و الحقیقة.
احمد غزّالی در سوانح‌العشاق می‌گوید: «عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان اسیر و امیر چه مناسبت است؟ «ماللتراب و ربّ الارباب».(حبیب‌السیر ـ ج ۲ ـ ص ۲۰۵)
۱- ترجمه: رحمت و بخشایش خداوند بر او باد.
۲- خانقاه: معرب خانگاه و مرکب از خانه و گاه است نظیر منزلگاه. مرحوم جلال الدین همایی گوید: خانقاه معرب خوانگاه یعنی محل خوردن است. بعضی نیز آن را از خانه به معنی منزل گرفته‌اند. اساس بنای خانقاه برای این بوده که درویشان بی‌مسکن، خاصه فقرای صوفیه به هر شهری وارد می‌شوند جای و منزل و خوراکی داشته باشند. محلی که درویشان در آن گرد آیند و ذکر خدای گویند چنانکه مساجد. (فرهنگ اشعار حافظ - رجایی بخارایی - ص ۱۶۲)
در مصباح‌الهدایه در باره خانقاه آمده است که «در تأسیس بنای خانقاه چند فایده هست. یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه‌یی بود از فقرا که ایشان سکنی و مأوایی دیگر نباشد و همچنانکه هر کس را خانه‌ای و منزلی هست خانقاه منزل و خانهٔ ایشان است. دوم آنکه به سبب مساکنت در وی، متصوفه را با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست دهد و در عموم احوال از عبادات و مؤاکلات و مجالسات و محاورات با هم مجتمع و متفق باشند و به ظاهر و باطن با یکدیگر متحد و متقابل. و بدان واسطهٔ روابط الفت و محبت و صفا میان ایشان مؤکدگردد. سوم آنکه به سبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال هم رقیب یکدیگر باشند و در رعایت تهذیب اخلاق و اعمال و افعال غایب جهد مبذول دارند و بر عیوب و هفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند».
بدان که اهل خانقاه دو طایفه باشند: مسافران و مقیمان. اما رسم صوفیان در سفر آن است که چون به خانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر به منزل رسند. و اگر وقت عصر درآید، آن شب به مسجد یا گوشه‌ای دیگر نزول کنند و روز دیگر به وقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند . و چون به خانقاه روند اول دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند. و سنت آن است که از جهت مقیمان به حق‌القدم طعامی آورند و به کلام مسابقت ننمایند تا نپرسند نگویند. و سه روز از خانقاه بیرون نروند و چون از خانقاه به قصدی که دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند. و چون سه روز بگذرد اگر نیت اقامت دارند خدمتی که بدان قیام نمایند طلب دارند. اما مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافران را به ترحیب و اعزاز تلقی نمایند. و خادم باید که طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی و خوش سخن بود. و اگر مسافری به خانقاه رسد به نظر حقارت و عدم مبالات در او ننگرند و او را از خانقاه خارج نکنند و بازنزنند. و اگر کسی به خانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد. او را به وجه الطف و احسن و کلام بعد از تقدیم طعام بازگردانند».
«و مقیمان خانقاه سه طایفه‌اند: اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت.
اهل خلوت طایفه‌ای باشند از مبتدیان که به نو در خانقاه آیند. ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها شوند و صلاحیت قرب به وجود جنسیت حاصل کنند. آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فواید آن یابند و بعد از آن شایسته خلوت شوند. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ صص ۱۵۷ ـ ۱۵۴)

شد، چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر را علیه‌السّلام دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد. خواجه امام یوسف فرمود: «تِلْکَ خِیٰالاٰتٌ تُرَبّی بِهٰا ازطْفٰالُ‌الطَّرِیقَةِ».[(۱)] گفت آن نمایشهایی باشد که اطفال طریقت[(۲)] را بدان پرورند.

سیم فایده آنک از بعضی مقامات این راه جز به تصرف وقایع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج به پیغامبر و شیخ از بهر این است که تا سالک سیر در وجود خویش می‌کند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بود ممکن است که به غیری حاجت نیفتد و لیکن چون به سر حد روحانیت رسید به خودی خود از آن مقام نتواند گذشت، از بهر آنک هر تصرف که از سالک برخیزد هستی دیگر پدید آورد و او را بعد از این راه بر نیستی است و نیستی به تصرف غیر تواند بود.

پس وقایعی که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلّیهای صفات خداوندی، فنابخش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود و مطلوب از سلوک است نرسد. واللّه اعلم.[(۳)]

بعد ازین طرفی از وقایع که به کشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد، هر یک در فصل آن به جای خویش گفته آید ان شاءاللّه وحده.[(۴)] صلّی اللّه علی محمّد و آله.[(۵)]

۱- ترجمه: خواجه امام یوسف فرمود: آن نمایشهایی باشد که اطفال طریقت را به وسیلهٔ آن پرورش می‌دهند.

۲- اطفال طریقت: تشبیه.

۳- ترجمه: و خداوند داناتر است.

۴- ترجمه: اگر خدای یگانه بخواهد.

۵- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندانش باد.

فصل هفدهم
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن

قال‌اللّه تعالی: «ماکَذَبَ‌الْفُؤادُ ما رَأی اَفَتُمارُونَهُ عَلی مایَری وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْری».[1]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه: «اَلاِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَاللّهَ کَاَنَّکَ تَراهُ».[2]
بدانک چون آینهٔ دل[3] بتدریج از تصرف مصقل[4] «لااله‌الّااللّه» صقالت[5] یابد و زنگار طبیعت[6] و ظلمت صفات بشریّت ازو محو شود که «اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ صِقالَةً وَ صِقالَةُالْقُلُوبِ ذِکْرُاللّه»[7] پذیرای انوار غیبی گردد و سالک به حسب صقالت دل و ظهور انوار مشاهد[8] آن انوار شود و در بدایت[9] حال انوار بیشتر بر مثال بروق[10] و

۱- آیات ۱۳ - ۱۱، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: قلب وی انچه را که دید انکار نکرد - آیا بر آنچه که می‌بیند مجادله می‌کنند؟ و براستی که او را یکبار دیگر دید.
۲- حدیث نبوی، ترجمه: احسان این است که خدای را عبادت کنی به طوری که او را در عبادت بینی. (صد میدان - ص ۱۱۷، سنن‌النسائی ـ ج ۸ ـ احمد بن شعیب سنائی، الدّرالمنثور ـ ج ۱ ـ جلال‌الدّین سیوطی ـ صحیح بخاری ـ ج ۱ ـ محمد بن اسماعیل بخاری، کنزالعمال ـ ج ۱ ـ المتقی‌الهندی، شرح لفافی ـ ج ۲ ـ ص ۴۶۰)
۳- آینهٔ دل: تشبیه.
۴- مصقل: ابزاری که بدان جلا می‌دهند و صیقل می‌زنند و زنگ چیزی را می‌زدایند، سوهان.
۵- صقالت: صیقل یافتگی، زدودگی، صیقل‌کردن. (غیاث اللغات)
بین مصقل و صقالت، جناس اشتقاق وجود دارد.
۶- زنگار طبیعت: تشبیه.
۷- ترجمه: همانا برای هر چیزی صیقلی وجود دارد و صیقل قلبها ذکر خداوند است.
۸- مشاهد: بیننده
۹- بدایت: به‌کسر باء و فتح یاء در لغت به معنی آغازکردن است و در اصطلاح صوفیان، آغاز سلوک را بدایت و جمع آن را بدایات گویند و در باره آن گفته‌اند: شریعت مرتبه بدایت است و طریقت مرتبه اوسط و حقیقت مرتبه نهایت. همانطورکه مرتبه وسط کمال بدایت است و حصول بدان بدون گذراندن بدایت ممکن نیست، نهایت نیز کمال اوسط است. (جامع‌الاسرار ـ ص ۳۵۴)
بدایت یکی از احوال سالکان الی‌اللّه است و آنچه در ابتداء سیر سالک الی‌اللّه باید رعایت کند بدایات گویند از جهت آنکه ابتداء در سیر است.(شرح شطحیات ـ روزبهان، و نیز ر. ک. به مصباح الانس ـ قونوی، طبقات صوفیه ـ سلمی ـ ص ۴۱۱)
۱۰- بروق: ج برق، صاعقه، روشنی و درخشش. برق در اصطلاح عارفان اول نوری که بر بنده ظاهر می‌شود و اوَ را به دخول به حضرت قرب خداوندی برای سیر فی‌اللّه می‌خواند برق می‌گویند. فرق میان برق و وجد آن است که وجد بعد از دخول در طریق حاصل می‌شود ولی برق موجب داعی بر

لوامع(۱) و لوایح(۲) پدید آید.

یا اَیُّهَاالْبَرْقُ الَّذی تَلْمَعُ مِنْ اَیِّ اَکْنافِ الْحِمی تَسْطَعُ(۳)

و چندانک صقالت زیاد می‌شود انوار بقوّت‌تر و زیادت‌تر می‌گردد، بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعله(۴) و آتشهای افروخته(۵) مشاهده شود و آنگه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب(۶) خرد و بزرگ و آنگه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن

دخول در طریق است. (اصطلاحات صوفیه ـ عبدالرزاق کاشانی ـ ص ۹۳)

در شرح منازل‌السائرین پس از استناد به آیه «اذ رأی ناراً» سوره طه، آیه ۱۰ (هنگامی که موسی آتشی را دید.)

گوید: اولین نوری که از انوار تجلیات بر بنده تابد و او را به دخول در طریق الی‌اللّه یا طریق ولایت که عبارت از سیر فی‌اللّه باشد، دعوت کند، همان برق است. فرق برق با وجد این است که وجد بعد از دخول در طریق حاصل می‌شود و برق قبل از دخول در طریق حاصل می‌شود وجد نیز مانند برق از انوار احوال است. (شرح منازل‌السائرین ـ عبدالرزّاق کاشانی ـ ص ۲۳۸)

۱- لوامع: ج لامعه و لامع. اثرهای روشن و پرتوهای درخشان است. (غیاث‌اللغات)

در اصطلاح صوفیان عبارت از انوار ساطعه است که بر اهل بدایات، از ارباب نفوس طاهر لامع می‌شود و از خیال به حس مشترک منعکس می‌شود به واسطهٔ حواس ظاهره مشاهده می‌شود. بالجمله لوامع اظهار نور بر دل، به ابقاء فواید آن است و نیز انوار ساطعه‌ای است که بر اهل بدایات لمعان پیدا می‌کند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۲۹)

۲- لوایح: ج لایحه، به معنی روشنی‌ها، برقها. (غیاث‌اللغات) شهاب‌الدین سهروردی در باب لوایح و طوالع گوَید: اول برقی که از حضرت ربوبیت رسد بر ارواح طلاب، طوالع و لوایح باشد و آن انواری است که از عالم قدس برادران سالک اشراق کند و لذیذ باشد و هجوم آن چنان ماند که برق خاطف درآید و زود برود و صوفیان این طوالع را اوقات خوانند و از اینجاست که گفته‌اند: «الوقت سیفٌ قاطع». و گفته‌اند: لوائح و طوالع کنایه از اختلاف احوال ارباب سلوک و مقامات آنها است. این دو متقارب‌المعنی‌اند و میان آنها فرق زیادی نیست. هر دو از صفات اصحاب بدایات است که به طرف ترقی می‌روند و هنوز ضیاء آفتاب معارف بر آنان دائم نشده و لکن خدای متعال روزی دل آنها را به انوار حقایق منور به نور دائم گرداند. لوامع آشکارتر است از لوائح و زوال آن مانند زوال لوائح نیست و گفته شده است که لوایح اثبات مراد است با شتاب در نفی آن و اسرار ظاهری است که حالی به حالی ظاهر می‌شود. (رسالهٔ قشیریه ـ قشیری ـ ص ۴۰ و نیز ر.ک. به تاریخ تصوف ـ غنی ـ ص ۶۵۳)

۳- ترجمه: ای برق که می‌درخشی، از کدام گوشهٔ حریم (سرزمین) نور می‌دهی (می‌تابی).

۴- مشعله: مشعل، جایی که در آن آتش افروزند.

۵- بین چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته، تناسب وجود دارد.

۶- کواکب: ج کوکب، ستاره

کواکب اجسام بَسیطی که در افلاک ثابت‌اند مثل نگینی که در انگشتری جای داده‌اند. همه کواکب جز ماه به ذات خود روشن‌اند. (تعریفات جرجانی – ص ۱۴۰)

در اصطلاح پرتو تجلی خداوندی در مرتبه‌های پایین است چنانکه ابراهیم در شناخت خداوند مراحل شناخت را از کواکب شروع کرد.

در شکل شمس پیداگردد، پس انوار مجرّد از محال پدید آید. شرح این جمله درازنایی دارد[۱] اما شمّه‌ای نموده آید، ان شاءاللّه.

بدانک منشأ انوار متنوع است چون: روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوّت خواجه علیه‌السّلام و ارواح انبیا و اولیا و مشایخ و حضرت عزّت و ذکر «لااله‌الّاالله» و اذکار[۲] مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری دیگرست و از هر منشأ نوری دیگر برخیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی و لونی دیگرست.

و چون انوار بکل از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند، الوان برخیزد و در بیرنگی و بی صورتی و بی محلّی و بی شکلی و بی هیئتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق آن است که ازین همه پاک و منزه باشد و هر شکل و لون که خیال ادراک کند جمله از آلایش[۳] حجب صفات بشری است، چون با روحانیت صرف افتد، این صفات هیچ نماند و تلألؤی[۴] بی رنگ و شکل پدید آید و شرح آنک هر یک ازین انواع مختلف از کدام منشأ مشاهده می‌شود درین مختصر به تفصیل تعذّری[۵] دارد.

امّا بر سبیل[۶] اجمال[۷]، بدانک هرچ در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ ذکر و وضو نماز خیزد وگاه بود که از غلبات‌انوار روح، حجب صفات بشری منخرق[۸] شود بر مثال ابر و پرتوی از روحانیت در صورت برق مشاهده افتد، وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید رحمة‌الله علیه وضو ساخته بود، در خلوتخانه رفت نعره‌ای بزد و بیرون دوید، گفت خدای را بدیدم. شیخ احوال دانست، فرمود ای کارنادیده آن نور وضوی تو بود تو ازکجا هنوز و آن حضرت ازکجا؟

و اما آنچ در صورت چراغ و شمع و مانند این بیند نوری باشد مقتبس[۹] یا از ولایت شیخ یا از حضرت نبوّت که «وَسِراجاً مُنیراً»[۱۰] یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور

۱- درازنا داشتن: به درازا کشیدن، به تفصیل انجامیدن
۲- اذکار: ج ذکر
۳- آلایش: آلودگی و عیب، تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد. (برهان قاطع)
۴- تلألؤ: درخشیدن برق
۵- تعذّر: دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن. (غیاث‌اللغات)
۶- بر سبیل: به روش، به طریق ۷- اجمال: خلاصه، مختصر
۸- منخرق: پاره شونده، دریده شونده. (غیاث‌اللغات)
۹- مقتبس: آتش گرفته، روشنی گرفته، آتش که از آتش دیگر گیرند.
۱۰- آیهٔ ۴۶، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: و چراغی روشن فرستادیم.

ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منوّر شده است ازین عالمها که گفتیم. و اگر در صورت قندیل[۱] و مشکات[۲] بیند همین معنی باشد که حق تعالی دل را بدان مثل زده است که «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فیهٰا مِصْبٰاحٌ».[۳]

و اما آنچ در صورت علویّات[۴] بیند چون: کواکب و اقمار[۵] و شموس[۶] ، از انوار روحانیّت بود که بر آسمان دل به قدر صقالت آن ظاهر می‌شود. چون آینهٔ دل[۷] به قدر کوکبی صافی شود نور روح به قدر کوکبی پدید آید. گاه بود که کوکب بر آسمان بیند و گاه بود که بی آسمان بیند. چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود وکوکب نور روح به قدر صفای دل، اگر خرد بود و اگر بزرگ و اگر اندک بود و اگر بسیار. و چون کوکب بی آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود. وگاه بود که نفس چنان صفا یابد که آسمان‌وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بیند. اگر ماه تمام بیند دل تمام صافی شده است و اگر نقصان[۸] دارد به قدر نقصان کدورت[۹] باقی است. و چون آینهٔ دل در صفا کمال گیرد و پذیرای نور روح شود، بر مثال خرشید مشاهده افتد، چنانک صفا زیادت بود خرشید درخشان‌تر، تا وقت بود که در روشنی هزار باره از خرشید صورتی درخشان‌تر بود. و اگر ماه و خرشید به یک بار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منوّر شده است و خرشید روح باشد که مشاهده افتد، اما هنوز از پس حجاب طالع[۱۰] است تا خیال آن را به صورت خرشید

۱- قندیل: چراغ، چیزی است که در آن چراغ می‌افروزند. (آنندراج)

۲- مشکات: طاقی فراخ که در آن چراغ نهند و قندیل گذارند. (غیاث‌اللغات)

۳- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: مثل نور او مانند قندیلی است که در آن چراغی باشد.

۴- علویّات: ج علویّة، مؤنث علوی، آسمانی ، کواکب علویّه: زحل و مشتری و مریخ.(اقرب‌الموارد)

۵- اقمار: ج قمر، ماه

۶- شموس: ج شمس، آفتاب، خورشید. (غیاث‌اللغات)

۷- آینهٔ دل: تشبیه.

۸- نقصان: کم شدن، کاستن، کاسته شدن، عیب داشتن

۹- کدورت: تیرگی و آلودگی و ناپاکی آب، آلودگی و ناپاکی. مقابل صفا و صفوت. (ناظم‌الاطباء) در اصطلاح تعلقات دنیوی است از آن رو که بهره‌ها و تعلقات مادی همه کدر و آلوده است.(فرهنگ اصطلاحات عرفانی - سجادی)

۱۰- طالع: طلوع کننده و برآینده و صعود کننده. و به اصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت جدا است. (غیاث‌اللغات) طالع آن بود که اندر وقت به افق مشرق آمده باشد از منطقة‌البروج. برج را برج طالع و درجه را درجه طالع خوانند. (التفهیم - ص ۲۰۵) قدما آن تولد مولود را با یکی از بروج

نقشبندی[۱] مناسب کرده است و الّا نور روح بی شکل و لون و صورت است.

وگاه بود که خرشید و ماه وکواکب در حوض و دریا و چاه آب[۲] و جوی و آینه و مانند این مشاهده افتد. آن جمله انوار روحانیت بود و آن محال مختلف دل باشد که خیال آن را چنین نقشبندی کرده است.

وگاه بود که پرتو انوار صفات حق عزّ و علا[۳] بر قضیّهٔ «مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً»[۴] استقبال کند و از پس حجب روحانی و دلی عکس بر آینهٔ دل اندازد به قدر صفای آن، چنانک ابراهیم را علیه‌السّلام بود در ابتدا، «فَلَمّٰا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَاَی کَوْکَباً»[۵] چون آینهٔ دل[۶] به قدر کوکبی صفا یافته بود آن نور به قدر کوکبی مشاهده افتاد و چون از زنگار طبع به تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که «فَلَمّٰا رَاَی الْقَمَرَ بٰازِغاً»[۷] و چون آینه به کمال صافی شد در صورت خرشید مشاهده افتاد «فَلَمّٰا رَأَی الشَّمْسَ بٰازِغَةً»[۸] و بحقیقت آنچ مشاهد نظر جان خلیل[۹] علیه‌السلام می‌شد عکس پرتو انوار

دوازده گانه یا سیارات هفت گانه که از مشرق طالع می‌شد مطابقه می‌کردند و طالع او را آن برج می‌دانستند مثلاً می‌گفتند اگر کسی موقعی متولد شود که برج اسد در مشرق طلوع کند طالعش اسد است و اگر کسی در موقعی تولد یابد که مشتری در طالع باشد، طالع او مشتری است و برای هر برج و ستاره‌ای سعود و نحوسی قایل بودند. (التفهیم ـ صص ۳۴۲ ـ ۳۲۵)

۱- نقشبندی: نقاشی و تصویر

۲- بین خرشید و ماه وکواکب و همچنین بین حوض و دریا و چاه و آب، تناسب وجود دارد.

۳- عزّ و علا: عزیز است و بلند مرتبه است.

۴- حدیث قدسی، ترجمه: هرکس به من یک وجب نزدیک شود من به او یک ذرع (نیم متر) نزدیک می‌شوم. عین‌القضاة همدانی در تمهیدات گفته است:«اما گروه مطلوبان سر ایشان **مصطفی** آمد علیه‌السلام و امّت او به تبعیّت وی ه «یحبّهم و یحبّونه». محمد اصل وجود ایشان بود و دیگران تُبَع. موسی را گفتند: «جاء» آمد، مصطفی را گفتند: «اسری» او را بیاوردیم آمد، چون آورده نباشد انبیا به نامها و صفاتهای خدا سوگند خوردند، اما خدا به جان و سر و موی و روی او سوگند یادکرده «لعمرک والضحی واللیل اذا سجی». موسی را گفتند «انظر الی الجبل» به کوه نگر، **مصطفی** را گفتند: ما به تو نگرانیم، تو نیز همگی نگران ما شو «الم‌تر الی ربّک کیف مدّالظلّ» جماعت امتان او را بیان‌کرد که «من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً و من تقرّب الیّ ذراعاً تقرّبت الیه باعاً و من أتانی یمشی اتیته هرولة» تا اگر یک روش طالب را بود و کشش مطلوب را بود. اما از آنجا که حقیقت است، طالب خود مطلوب است که اگر نجویندش نجوید و اگر آگاهیش نکنند آگاه نشود. (تمهیدات - ص ۲۰)

۵- آیهٔ ۷۶، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و هنگامی که شب بر او تاریک شد، ستاره‌ای مشاهده‌کرد.

۶- آینهٔ دل:تشبیه.

۷- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و چون ماه را برآمده دید.

۸- آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و آنگاه که خورشید را برآمده دید.

۹- خلیل: دوست، لقب حضرت ابراهیم پیغمبر است و او را خلیل‌الرحمن و خلیل‌اللّٰه نیز می‌گویند.

صفات ربوبیّت بود که در آینهٔ دل مشاهده می‌افتاد و لیکن از پس حجاب روحانی و دلی در مقام تلوین[۱] لاجرم افول[۲] می‌پذیرفت، او می‌گفت: «لا اُحِبُّ الْآفِلِینَ».[۳]

بیان آنک از پس حجب بود آنک در صورتهای مختلف می‌نمود و آن حضرت منزّه است از صورت و بیان آنک در مقام تلوین بود آنک افول می‌پذیرفت و او منزّه است از افول و بیان آنک پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می‌افتاد (آنک به تعریف حق دل ذوق[۴]

۱- تلوین: رنگ‌دارکردن، گوناگون کردن. به اصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر و آن مقام طلب و تفحص است از راه استقامت. (از تعریفات جرجانی)
تلوین اشارت است به تقلب قلب میان کشف و احتجاب سبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن. و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و به عالم صفات قلب نرسیده، او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند. پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و به ذات نرسیده. (مصباح‌الهدایه - ص ۱۴۵)
ابوالقاسم قشیری می‌گوید: «تلوین صفت ارباب احوال است و تمکین صفت اهل حقایق است، پس مادام که بنده اندر راه بود، صاحب تلوین بود و از حالی به حالی همی شود و از صفتی به صفتی همی‌گردد و از این منزل کی بود به منزلی برتر از آن فرود آید چون برسد صاحب تمکین بود. (ترجمه رساله قشیریه - ص ۱۲۱)
۲- افول: غایب و ناپدید شدن، فرو شدن ماه و خورشید و ستاره (آنندراج)
۳-آیهٔ ۷۶، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: من پنهان شوندگان را دوست نمی‌دارم.
۴- ذوق: به فتح ذال، در لغت به معنی چشیدن و آزمودن و کشیدن کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه. و در اصطلاح سالکان ذوق آن را گویند، یعنی مستی چشیدن شراب عشق مر عاشق را شود. و شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدارش روی نماید و از خواری عاشق بیچاره در وجد آید و در آن وجد بی خود و بی شعورگردد و بی نام و نشان و محو مطلق شود این چنین حال را ذوق گویند.
ذوق قوه‌ای پخش شده در عصبی که بر جرم زبان گسترده شده و به وسیلهٔ آن طعمها (با مخلوط شدن رطوبت بزاقی در دهان با خوراکی و رسیدن آن به عصب) درک می‌شود، در اصطلاح اهل‌الله، ذوق، نوری عرفانی است که خداوند آن را با تجلی‌اش بر دل دوستان خود می‌تاباند و آنها نیز توسط آن میان حق و باطل تمیز می‌دهند بدون اینکه این مطلب را از کتابی یا از مأخذ دیگر نقل کرده باشند.
در کشاف اصطلاحات‌الفنون آمده: و همچنین در اصطلاحات صوفیه کمال‌الدین آمده: ذوق نخستین درجه شهود حق به حق است در اثناء بارقه‌های متوالی به هنگام درنگ و توقف تجلّی برقی و چون تجلّی برقی زیاد گشت و بنده به حدّوسط مقام شهود رسید آن را شرب خوانند و چون تجلّی به نهایت رسید آن مرتبه را ری گویند و این مراتب به حسب صفای سرّ از مشاهده غیر دست دهد. (به نقل از ذخیره‌الملوک - ص ۶۸۵)
در صوفی‌نامه آمده: «بدانکه ابتدای محبت حال را ذوق گویند و ذوق ادراک لذتی ضعیف است یا نیل الهامی خفی تا مادام در ابتداست و رونده در وی متقلّب و متردّد است ذوق گویند. احوال صوفیان به

شهود[۱] می‌یافت و بر حقیقت آن حکم می‌کرد و دل حاکمی صادق‌القول است در آنچ بیند آفت کذب درو راه نیابد) که «مٰا کَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأی».[۲] دل چون دل ببود دروغ نبیند، حکم «هٰذٰا رَبّی»[۳] هم از آن پرتو برخیزد که مشاهَد[۴] دل است.

آنچ از انوار حق مشاهَد دل شود همان نور معرّف[۵] دل گردد و تعریف حال خود هم به خود کند، ذوقی در جان پدید آید حضرتی، که بدان ذوق بداند آنچ دل می‌بیند از

ذوق حاصل آید نه به علم که دانستن دارو است و ذوق چشیدن دارد و اطلاع بر حقیقت طعم و ماهیت داروی به ذوق حاصل آید.و نهایت ذوق به شرب است و ذوق بر حدّ دنیاست و شرب بر قدر عقبی، اینجا که عالم وسایط است از معانی الّا ذوق به خلق رونده نرسد و صلاح دنیا ذوق است. و ابتدا رای روش طالبان حکم دنیا دارد متقلّب و متلوّن است حظّ سالک ابتدا ذوق است. اما انتهای روش سالکان که رونده به دارالقرار رسد ذوق به شرب بدل گردد. پس ذوق چاشنی معنی است در وقت و حال که به دل رسد به قدر ادراک بصیرت و با عزیمت امتزاج گیرد به مقدار معرفت صفت. و ذوق شوق آرد و فایدهٔ ذوق آن است که مرد از علوم جدا کند.»

در نفایس‌الفنون آمده: ذوق عبارت است از یافتن ثمرات تجلّی و نتایج کشف و اول و ارادت ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر، صحو. (نفایس‌الفنون ـ محمّد آملی ـ ج ۲ ـ ص ۳۶)

در مصباح‌الهدایه آمده: متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین محمود کاشانی ـ ص ۱۳۷)

مولوی در فیه مافیه می‌گوید: «هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن که همه اظهار ذوق است و این سخن که تو می‌گویی از بهر آن می‌گویی که ذوق بیاید. پس اگر برنده ذوق است برندهٔ ذوق را مباشرت می‌کنی تا ذوق بیاید». (فیه‌مافیه – ص ۱۵۵)

۱- شهود: به ضم شین و هاء، در لغت به معنی حاضر شدن و گواهان و حاضر شدگان است. در اصطلاح سالکان رؤیت حق است به حق یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات صوری و معنوی عبور نموده باشد و به مقام توحید عیانی رسیده و به دیدهٔ حق‌بین به حکم «کنت بصره‌الذی یبصره» در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید. (کشف اللغات)

شهود مشاهدهٔ حق است به حق. (تعریفات جرجانی)

در مصباح‌الهدایه آمده: «مراد از شهود حضور است هر چه دل حاضر آن است شاهد آن است و آن چیز (حاضر) مشهود اوست و اگر حاضر حق است شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن. و صوفیان مشهود را شاهد خوانند به سبب آنکه هر چه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد. و هرگاه که لفظ شاهد مطلقاً بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشد به جهت وحدت حقّ و کثرت خلق. و چون لفظ شهود مجرّد گویند مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه‌اند: اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده.(مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۱۴۱)

۲- آیهٔ ۱۳، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: قلب وی آنچه را دید انکار نکرد.

۳- ترجمه: این پروردگار منست. ۴- مشاهد: دیده شده

۵- معرّف: شناسانده، تعریف کننده

حضرت است نه از اغیار[۱]. این معنی ذوقی است در عبارت دشوار گنجد.

و این ذوق متفاوت افتد، اگر معرّف از در سمع درآید چنان بود که موسی را بود علیه‌السّلام «اِنّی اَنَااللّٰه»[۲] و تا معرّف از پس حجب آید به واسطهٔ بود که «مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یٰا مُوسٰی اِنّی اَنَااللّٰه»[۳] و چون حجب برخیزد بی واسطه شنود که «وَ کَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلیماً».[۴]

و اگر معرّف ازدر[۵] نظر درآید و حجب باقی بود بواسطه آید، چنانک خلیل را علیه‌السّلام بود «فَلَمّٰا رَأَی الشَّمْسَ بٰازِغَةً قٰالَ هٰذٰا رَبّی»[۶] تا بحقیقت ذوقی در جان پدید نیاید از تعریف «اَنَا رَبُّکَ»[۷] ترجمان زبان نگوید «هٰذٰا رَبّی».[۸] و چون حجب بکلّی برخیزد بیواسطه آید چنانک خواجه[۹] را علیه‌السّلام بود «مٰا کَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأَی اَفَتُمٰارُونَهُ عَلٰی مٰا یَرٰی».[۱۰] و عمر را رضی‌اللّٰه عنه[۱۱] هم ازین چاشنی بود که می‌گفت: «رَأٰی قَلْبی رَبّی»[۱۲] و خواجه علیه‌السّلام در بیان مقام احسان اشارت به حصول این ذوق می‌کرد «اَنْ تَعْبُدَاللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرٰاهُ».[۱۳]

۱- اغیار: ج غیر، بیگانگان، دیگران
غیر در اصطلاح صوفیه، عالم کون است که اسم غیریت و سوائیت بر او اطلاق کنند و این دو نوع است: یکی عالم لطیف مانند روح و نفوس و عقول، دوم عالم کشف مانند عرش و کرسی و فلک و غیره از اجسام و این مرتبه را «هوی‌اللّه» و «کائنات» گویند زیرا که این مرتبه استتار وجود حق است به صور اکوان و اعیان. (کشف‌اللغات)

۲- من خداوندگار یکتا هستم.

۳- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: از آن درخت با وی سخن گفته شد: ای موسی من خداوندگار یکتا هستم.

۴- آیهٔ ۱۶۴، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: و خداوند با موسی سخن گفت ـ سخن گفتنی ـ.

۵- ازدر: شایسته، لایق. (فرهنگ سخن)

۶- آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و آنگاه که خورشید را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است.

۷- ترجمه: من خدای تو هستم.

۸- ترجمه: این پروردگار من است.

۹- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۱۰- آیات ۱۲ و ۱۱، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: قلب وی آنچه را که دید انکار نکرد، آیا بر آنچه که می‌بیند مجادله می‌کنند؟

۱۱- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد.

۱۲- ترجمه: قلبم پروردگارم را می‌بیند.

۱۳- ترجمه: عبادت می‌کنی خداوند را همچنانکه او را می‌بینی. (خداوند را به گونه‌ای بپرستی که گویی او را می‌بینی).
و جزیی از این حدیث است که حضرت رسول فرمود: الاحسان ان تعبداللّه کانّک تراه فان لم تکن تراه فانّه یراک. ترجمه: خدا را به گونه‌ای بپرستی که گویی او را می‌بینی و اگر او را نبینی او تو را می‌بیند. (شرح کفافی - ج ۲ - ص ۴۶۰)

و اگر کسی سؤال کند که ابراهیم را علیه‌السّلام آن خرشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر؟ جواب گوییم: تفاوت نکند، چون آینهٔ دل صافی ببود گاه بود که این مشاهدات در عالم غیب بیند از عالم دل بواسطهٔ خیال وگاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطهٔ حس، در چیزی که مناسبتی دارد و محلّ ظهور انوار حق تواند بود، چون خرشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق‌اند که «اَللّٰهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالاَرْضِ»[۱] که بحقیقت بینندهٔ آن دل است و نمایندهٔ حضرت عزّت. و چون ذوق «هٰذٰا رَبّی»[۲] از معرّف حق باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن[۳] یکسان بود.

وگاه بود که صفای دل به‌کمال رسد و حجب شفّاف[۴] شود و ارائت[۵] «سَنُرِیهِمْ آیٰاتِنٰا فِی‌الاٰفٰاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ»[۶] پدید آید. اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در هرچ نگرد در آن حق را بیند. چنانک آن بزرگ گفت: «مٰا نَظَرْتُ فِی شَیْ‌ءٍ اِلّٰا وَ رَأَیْتُ‌اللّٰهَ فیهِ».[۷] و چون حجب برخیزد بکلّی و مقام شهود بی واسطه میسّر شود، گوید «مٰا نَظَرْتُ فِی شَیْ‌ءٍ اِلّٰا وَ رَأَیْتُ‌اللّٰهَ قَبْلِهِ»[۸]

و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق[۹] شود و وجود مشاهدی متلاشی‌گردد وجود

۱- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خدا نور آسمانها و زمین است.

۲- ترجمه: این پروردگار من است.

۳- بین غیب و شهادت و ظاهر و باطن، تضاد وجود دارد.

۴- شفّاف: چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور و غیره. (غیاث‌اللغات)

بسیار درخشان و تابان

۵- ارائت: نمودن، نشان دادن. (غیاث‌اللغات)

۶- آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۴۱، فصلت. ترجمه: به زودی نشانه‌های خودمان را در آفاق و در وجود خودشان بنمائیم.

۷- ترجمه: ندیدم چیزی را مگر آنکه در آن خدا را دیدم.

چنانکه باباطاهر همدانی می‌گوید:

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم　　به دریا بنگرم دریا ته بینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت　　نشان از قامت رعنا ته بینم

(باباطاهر نامه - پرویز اذکایی)

۸- ترجمه: چیزی را ندیدم مگر اینکه قبل از آن خداوند را دیدم.

۹- مستغرق: فرو رفته، متحیر، از خود بیخود شدن، غرق شونده و همه را فرارسنده و به تمام توانائی خودکاری کننده و کامل. (غیاث اللغات)

شاهد ماند و بس. چنان بود که جنید[۱] قدّس‌اللّه رُوحَه می‌گفت: «مٰا فِی‌الْوُجُودِ سِوَی‌اللّٰهِ».[۲] درین مقام شهود جمال شاهد در آینهٔ انسان هم نظر شاهد را بود. چنانک این ضعیف گوید. بیت

عمری است که در راه تو پای است سرم خاک قدمت به دیدگان می‌سپرم
زان روی کنون آینهٔ روی توم از دیدهٔ تو به روی تو می‌نگرم[۳]

و امّا الوان انوار در هر مقام آن انوارکه مشاهده افتد رنگی دیگر دارد به حسب آن مقام، چنانک در مقام لوّامگی نفس نورِ ازرق[۴] پدید آید و آن از امتزاج[۵] نور روح بود یا

۱- جنید: ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی نهاوندی خزّاز (خز فروش) و معروف به «سیدالطائفه» از عرفا و صوفیان بزرگ و از عالمان دین بود. در بغداد از مادر بزاد و در آنجا برآمد و در همانجا نیز درگذشت. اصل پدرش محمد از نهاوند و ایرانی بود، ولی به سبب اقامت طولانی در بغداد به بغدادی شهرت یافته است. جنید خواهرزادهٔ سریّ سقطی بود و از او و حارث محاسبی و عالمان دینی دیگر مسائل شریعت و اصول طریقت را فراگرفت و گویند چندین بار (سی بار) پیاده به حج رفت. یکی از معاصران او گفته است: «دو چشم من تاکنون مانند او را ندیده است نویسندگان در مجلس او جمع می‌شدند تا الفاظ او را بنویسند، شاعران شیفتهٔ فصاحت او بودند و متکلمان از معانی او بهره‌مند می‌شدند. و او را از نخستین کسانی است که در بغداد از علم توحید یا خداشناسی به شیوهٔ صوفیان و عارفان سخن گفت. او را پیشوای مذهب صوفیه می‌دانند زیرا تصوف او با قواعد کتب و سنت منطبق می‌گردد و از عقاید سخیف مصون و از شبهات غلات برکنار و از آنچه موجب اعتراض شرع باشد سالم است و می‌گفت: این طریقت ما مضبوط به کتاب و سنّت است هر کس قرآن را حفظ نکند و حدیث ننویسد و فقه نیاموزد به او اقتدا نبایدکرد. در طریقت نیز همین مقام را داشت و او را «سیدالطائفه»،لسان‌القوم، طاووس‌العلماء و سلکان‌التحقیقین، قطب‌العلوم، تاج‌العارفین و تاج‌العرفا لقب دادند. جنید در طریقت مجتهد بود و طریق او طریق صحو (هوشیاری) است. وی به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ ه. ق در ۹۱ سالگی در بغداد درگذشت و در مقبرهٔ شونیزیه دفن شد. (نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۸۰، تذکرةالاولیاء ـ ص ۴۱۶)

۲- ترجمه: هیچ وجودی جز خداوند نیست.

۳- قالب: رباعی.
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل.
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب.
معنی رباعی: سالیان سال است که در راه تو سر و جان را فدا کرده‌ام و خاک پای تو را به چشمهایم می‌مالم. به این دلیل اکنون به منزلهٔ آینه‌ای هستم که خود را تماشا می‌کنی و از چشم تو به روی زیبای تو نگاه می‌کنم.

۴- ازرق: نیلگون، کبود و به معنی آب صاف و کسی که سیاهی چشم او مائل به کبودی یا سبزی یا زردی باشد. (غیاث‌اللغات)

۵- امتزاج: آمیخته شدن، آفرینش، اختلاط (غیاث‌اللغات)

نور ذکر با ظلمت نفس، از ضیای[۱] روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت گردد نوری سرخ مشاهده شود و چون نور روح غلبه گیرد نوری زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نوری سپید پدید آید و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خرشید با شعاع پدید آید.

و چون آیینهٔ دل[۲] در کمال صقالت بود نوری چون نور خرشید که در آینهٔ صافی ظاهر شود پدید آید که نظر از قوّت شعاع او برو ظفر نیابد البته. و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید بی رنگی و بی کیفیّتی و بی حدّی و بی مثلی و بی ضدّی آشکارا کند و تمکین و تمکّن[۳] از لوازم او شود. اینجا نه طلوع ماند نه غروب، نه یمین[۴] ماند نه یسار[۵]، نه فوق نه تحت، نه مکان نه زمان، نه قُرب نه بُعد، نه شب نه روز[۶]. «لَیْسَ عِنْدَاللّٰهِ صَبٰاحٌ وَ لامَسٰاءٌ»[۷] اینجا نه عرش[۸]

۱- ضیاء: نور و روشنایی، ضیاء رؤیت غیر به عین حق. حق، از حیث ذات نور است. حق نه درک می‌شود و نه واسطهٔ درک چیزهای دیگر است و از حیث اسماء، نوری است که درک می‌شود در واسطهٔ درک چیزهای دیگر است. (تعریفات ـجرجانی)

ضیاء، رؤیت اشیا است به عین حق. (اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۸۱۰)

۲- آیینهٔ دل: تشبیه.

۳- تمکّن: جای گرفتن و قائم شدن. (غیاث‌اللغات)، بین تمکّن و تمکین، جناس اشتقاق و جناس زاید در وسط وجود دارد.

۴- یمین: سوی راست، دست راست. (غیاث‌اللغات)

۵- یسار: دست چپ. (غیاث‌اللغات)

۶- بین طلوع و غروب، یمین و یسار، فوق و تحت، مکان و زمان، قرب و بعد و شب و روز، تضاد وجود دارد.

۷- ترجمه: نزد خداوند صبح و شام وجود ندارد.

۸- عرش: به فتح اول در لغت به معنی ساختمان چوبی و تخت و سریر پادشاه است. در زبان اهل شرع چیزی است که حکما آن را فلک‌الافلاک نامند.

در تعریفات جرجانی آمده: عرش جسمی که محیط بر همه اجسام است به سبب رفعتش عرش نامیده شده و نیز آن را به تخت پادشاه تشبیه کرده‌اند. وجه این تشبیه به خاطر نزول احکام قضا و قدر از آنجاست. عرش صورت ندارد و جسم متراکم نیست. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۱۰)

در اصطلاح صوفیان عرش اکبر دل انسان کامل است. (کشف‌اللغه)

در نزد عارفان دل همان عرش است و سینه و صدور روح. و حاملان عرش دل هشت‌اند: چهار حواس ظاهره که دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن به آن پیوندد. و چهار دیگر باطنی‌اند که علم و عقل و یقین و تصدیق باشد. و ملائک و فرشتگان خوف و رجا را بدان عرش تحفه برند. و چون

است نه فرش، نه دنیا نه آخرت[۱].

نُورٌ یَبْدُوا ذٰا بِذٰااِسْتَمْکَنْ   شَمْسٌ طَلَعَتْ وَ مَنْ رَآهٰا آمَنْ
وَالْقَوْمُ رَضُوا بِظُلْمَةٍ ذٰاتِ حَزَنْ   کَمْ قُلْتُ وَکَمْ اَقُولُ لٰکِنْ مَعَ مَنْ[۲]

ابتدا انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوندی است در مقام شهود ازین نوع تصرّفات فنا آشکارا کند که نموده آمد.

اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندی است فناءالفنا و فناء[۳] فناءالفنا

عرش دل که خانه خداست از وساوس و رذائل پاک شود و به بوی خوش ذکر و طهارت فکر بیامیزد مستحق تجلّی جلال به انوار کمال گردد و محبّت بر کرسی نشیند و معشوق بر سدره وصال آن نشیند سرّالعالمین - ص ۱۱۷) مولانا در مثنوی عرش را دل مؤمن می‌داند که بیت‌اللّه و خانه خداست و منزل انوار و تجلیّات و عنایات اوست.

گـفت پـیغمبر که حق فـرموده است   مـن نگـنجم در خـم بـالا و پست
در زمـین و آسـمان و عـرش نـیز   مـی‌نگنجم ایـن یـقین دان ای عـزیز
در دل مـؤمن بگـنجم ای عـجب   گـر مـرا جـویی در آن دلهـا طـلب
عـرش بـا آن نـور بـا پـهنای خـویش   چون بدید آن را برفت از جای خـویش
خـود بـزرگی عـرش بـاشد بس مـوید   لیک صورت کیست چون معین رسید
(مثنوی - دفتر اول -ابیات ۲۶۵۸ - ۲۶۵۳)

۱- بین عرش و فرش و دنیا و آخرت، تضاد وجود دارد.

۲- ترجمه:نوری آشکار می‌شود، خورشیدی تابید و آنکه آن را دید ایمن گشت و جماعت به سیاهی اندوهبار راضی گشتند، چقدر گفتم و گویم امّا،با، چه کسی.

۳- فناء: به فتح اول، در لغت به معنی نیستی و نابودی است و راه فنا در اصطلاح عاشقان راه عشق را گویند و ذاکران راه ذکر را گویند. (کشاف اللغات)

در اصطلاح صوفیان از میان رفتن اوصاف مذموم سالک است همانطور که بقاء، وجود اوصاف محمود است. و فنا بر دو گونه است: یکی فنائی که به کثرت ریاضت حاصل شود و دیگر عدم احساس به عالم ملکوت و ملک است که آن استغراق در عظمت باری تعالی و مشاهده حق است. و از این جهت است که مشایخ گفته‌اند: «الفقر سوادالوجه فی‌الدارین» یعنی فناء در هر دو جهان. (تعریفات جرجانی - ص ۱۲۷)

در صوفی نامه آمده است: «بدان که حقیقت فنا برسیدن رونده است در خویشتن چنانکه از وی هیچ اوصاف حیوانی و نعوت بشری و اخلاق شیطانی بنماند یکباره در وی منعدم‌گردد و عرق و بیخ و اصل و شاخهای او فانی شود که درو هیچ وصف از اوصاف مذمومه پیدا نتواند آمدن و از وی حرکات بنماند در چیزها که نشاید همچنانکه در آخرالزمان به نفخهٔ صوراسرافیل جملهٔ اجزای عالم فانی شود باید که به یک لمحهٔ نور ذوالجلال جملهٔ زواید و لواحق آدمی فانی شود تا چنانکه در نهایت ضایع ماند و بس و در صفت رونده نیز محبّت الهی ماند و بس دیگر جمله رقوم محو شود و همه مرقومات فانی شود بنده از همه احکام مرده‌گردد و به یک حکم زنده ماند و آن یک حکم حکم محبّت ایزدی باشد. و بقای اصلی در فنای کلی نهاده‌اند جزوی محو می‌شود از خلقیّت و جزوی مثبت می‌گردد در حقیقت چون یکباره فانی شود به کلی با حق باقی شود. پس رونده می‌باید که درین

اقتضا کند و بیان از شرح آن عاجز و قاصرست. اول نوری پدید آید مُحرق[1] که خاصیّت «لاٰتُبْقی وَ لاٰتَذَرُ»[2] آشکارا کند، که بحقیقت هفت دوزخ[3] از پرتو آن نورست. و انوار صفات جمال مُشرق[4] است نه مُحرق و انوار صفات جلال مُحرق است نه مُشرق و هر فهم و عقل ادراک این معانی نکند، بل که گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل «اَلْجَمْع بَیْنَ الضِّدَّینِ»[5] محال شناسد.

و اگر فهم توانی کردن اشارت که خواجه علیه السّلام می‌فرماید که دوزخ را چندین هزار سال می‌تافتند[6] تا سرخ گشت، چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت، چند هزار

طریقت به همه اوصاف و اقوال و احوال از جمع و تفرقه فانی گردد تا آنگاه در حزب الهیّت به فیض ربانی احکام او به نیک حکمی بدل شود آنچه در خود فانی شده باشد تا نجات اصلی باقی گردد از اینجا رونده را اسم بشریّت بیفگنند نام باقی بر وی نهند. (صوفی نامه - صص ۲۰۷ - ۲۰۶)

نجم‌الدّین کبری در فوایح‌الجمال می‌گوید: ذکر حق وصف حق است و حظوظ را فانی کند و حقوق را باقی دارد و تضادی بین آن دو نیست، چه حظوظ اجزای زائده وجود است و از زیاده‌روی و اسراف حاصل شود و چون آتش ذکر بدان رسد آنها را نیست و نابود و فانی نماید. فنا بر دو نوع است: یکی فنای از صفات خود در صفات حس و آن فنائی است فردانی و دیگر فنای از صفات در ذات حق که فنائی است وجدانی. چون ذات حق با هیبت خاص خود تجلّی کند سالک را مندک نماید و سخت تکان دهد و به موت و مرگ نزدیک کند، درین حال کلمات احد احد بشنود. و چون فانی در ذات حق شود بدو باقی گردد و بدو زندگی و حیات ابدی یابد.(فوایح‌الجمال - نجم‌الدّین کبری - ص ۵)

فنا در داستان پیر چنگی در مثنوی مولانا به معنی بی خودی و عدم استشعار به وجود خویش است. به عبارت دیگر، بی خبری ذهن از تمام موجودات و مدرکات حسی و اعمال و افکار و احساسات حتی از هستی خود به واسطهٔ جمع شدن همه قوای نفسی در خدا یعنی استغراق در مشاهدهٔ صفات الوهیّت.

هست هشیاری ز یاد مامضی　　ماضی و مستقلبت پردهٔ خدا
آتشی برزن به هر دو تا به کی　　پرگره باشی از این هر دو چونی
تا گره‌بانی بود همراز نیست　　همنشین آن لب و آواز نیست
راه فانی گشته راهی دیگر است　　زان که هشیاری گناهی دیگر است
حال و قالی از ورای حال و قال　　غرقه گشته در جمال ذوالجلال

(فرهنگ اشعار حافظ - صص ۵۳۵ - ۵۲۵)

۱- مُحرق: مشتعل، افروخته
۲- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۷۴، مدثر. ترجمه: نه باقی می‌دارد و نه وامی‌گذارد.
۳- هفت دوزخ: گویند دوزخ یکی است مگر طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است این است: یکی سقر، دوم سعیر،
سوم لظی، چهارم حطمه، پنجم جحیم، ششم جهنّم، هفتم هاویه. (غیاث‌اللغات)
۴- مُشرق: روشن و تابانده
۵- ترجمه: اجتماع بین ضدّین.
۶- می‌تافتند: از مصدر تافتن، برافروختن، روشن شدن، گرم گردیدن

سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت و اکنون سیاه است ازین قبیل است. و آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند؟

و از آنجاکه حقیقت وحدت و وحدانیّت است چون نظر کنی هر کجا در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف[۱] و قهر اوست که «اللّه نورالسّموات والارض».[۲] از بهر این معنی بود که نور و ظلمت را به لفظ جعلیّت اثبات فرمود نه به لفظ خلقیّت، گفت «خَلَقَ السَّمٰوٰاتَ وَالأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَالنُّورَ».[۳] خلقیّت را دیگر نهاد و جعلیّت را دیگر. در ضمن این اشارت معانی بسیارست، فراخور هر حوصله‌ای نباشد.

اما صفات جلال، چون در مقام فناءالفنا صولت هیبت الوهیّت[۴] و سطوت[۵]

۱- لطف: نرمی و نازکی در کار و کردار. نزد عارفان آنچه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور کند لطف است. پرورش دادن عاشق را به طریق مشاهده و مراقبه نیز لطف گویند. (کشاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۳۰۸ و نیز شرح شطحیات ـ روزبهان)
لطف و قهر دو صفت از صفات الهی‌اند. و سالکان طریقت با آن سر و کار دارند. بعضی بر صفت قهر و برخی بر صفت لطف او مبتلایند. و در سلوک باید به جایی رسید که این هر دو برای سالکان یکی گردد و آن در مقام عشق است چه عاشق گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد — ای عجب من عاشق این هر دو ضد

(مولوی)

و سالک تا به مقام واقعی عشق نرسد کیفیت این تضاد را درک نمی‌تواند کرد و چون بدان درجت رسد گوید: ما خود دانیم که معشوق ما قهر و بلاست، اما ما خود را فدای بلا و قهر او کرده‌ایم. و در این مقام است که این تضاد هم مانند سایر تضادهای هستی برای سالک باقی نمی‌ماند و این مقام توحید حقیقی است. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ صص ۴۹۴ ـ ۴۹۲)

۲- آیهٔ ۳۶، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند نور آسمانها و زمین است.

۳- آیهٔ ۱، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: (ستایش خدایی راست که) آسمانها و زمین را بیافرید و شب و روز را پدید کرد.

۴- الوهیّت: به ضم اول و دوم و تشدید و فتح یاء، در لغت به معنی خدایی و ربوبیت و معبودیت و پرستش آمده است و در اصطلاح اهل کلام، اسمی است برای واجب‌الوجود و مستحق جمیع محامد است. و در اصطلاح صوفیه نام مرتبه‌ای است جامع جمیع مراتب اسماء و صفات حق تعالی.
صاحب انسان کامل گوید: الوهیت عبارت است از تمام حقایق وجود و حفظ آن حقایق در مرتبهٔ خود و مراد از این حقایق وجود احکام مظاهر وجود است با مظهر آن که حق و خلق باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۳)
الوهیت در اصطلاح این قوم نام مرتبه‌ای است که جامع جمیع مراتب اسما و صفات الهی است که از آن به تمامی حقایق وجود و احکام و مظاهر آن تعبیر می‌کنند. و از لحاظ ظهور، اسم «الرحمن» مظهر الوهیّت است همانطور که اسم «الرحیم» مظهر ربوبیت می‌باشد. (جامع‌الاسرار ـ ص ۵۹۹)

۵- سطوت: حمله کردن، هجوم بردن، به قهر گرفتن. (غیاث‌اللغات)

عظمت دیمومیّت[۱] آشکارا کند، نوری سیاه مُغنی[۲] مُبقی[۳] ممیت[۴] محیی[۵] مشاهد[۶] شود، که شکست طلسم اعظم[۷] و رفع رسوم[۸] مبهم از طلوع او پیداگردد. چنانک شیخ احمد غزّالی رحمةاللّه علیه رمزی درین معنی می‌گوید. بیت

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه[۹] ز لا نقط[۱۰] برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن[۱۱]

۱- دیمومیت: همیشگی و پایندگی، همیشه بودن، خلود (منتهی‌الارب)
۲- مغنی: بی نیاز کننده
۳- مبقی: نگاه‌دارنده، باقی‌دارندهٔ چیزی و قائم و برپادارنده. (غیاث‌اللغات)
۴- ممیت: میراننده، خدای تعالی ۵- محیی: زنده کننده، حیات بخش
۶- مشاهَد: دیده شده، مشاهده شده (ناظم‌الاطباء)
۷- طلسم اعظم: به کسر اول و دوم کلمه‌ای است یونانی و عبارتی است از تخریج قوای فعاله سماوی با قوای منفعله ارضی به وسیله خطوط مخصوصی که برای این فن ابداع کرده‌اند، جهت دفع هر گونه آسیب و گزند. (اقرب‌الموارد)
طلسم عبارت از خارقی است که اصل و مبدأ آن قوای فعاله آسمانی است ممزوج با قوابل ارضی که منفعله است تا بدان وسیله امور عجیب و غریب پدید آرند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۹۲۷)
در اصطلاح صوفیان طلسم یعنی سر مکتوم و در اقوال آنان به سر مطلسم و حجاب مطلسم بسیار برمی‌خوریم. (اقرب‌الموارد)
۸- رسوم: ج رسم، رسم به فتح اول در لغت به معنی نشان و نشانه‌کردن است. و در اصطلاح سالکان رسم و عادَت آن را گویند که هر عبادتی که بی نیت باشد آن رسم و عادت بود نه عبادت. پس باید نخست نیت خود را از شایبه نفسانی و داعیه شیطانی خالص گرداند، و این به قوت علم می‌توان کرد. و نیز رسم خلق و صفات خلق است زیرا که ماسوی‌اللّه آثار اوست ناشی از افعال او جلت قدرته و افعاله. (کشف‌اللغات)
رسم عبارت است از مجموع آیین و روش و عادات فردی و جمعی سالک و خواطر خلقی و شرعی بنده که چون سلطان حقیقت در مقام مشاهده بر او تجلّی کند و آشکار شود، همه و همه به یکبار محو و نابود شوند. (شرح شطحیات ـ روزبهان ـ ص ۵۷۰)
رسم در اصطلاح صوفیه هر عادت بی نیت را رسم گویند، رسم، خلق و صفات ماسوی‌اللّه است، بالجمله ظواهر خلق و ظواهر شریعت را رسم گویند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۵۹۰)
۹- نور سیه: نور سیاه به گفتهٔ عین‌القضاة نور ابلیس است. نجم رازی نور سیاه (ظلمت) را از عالم قهر خداوندی و مظهر صفات جلال حق می‌داند.
۱۰- نقط: ج نقطه، لانقط، بدون نقطه.
۱۱- وزن: مَفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: ما درون و باطن جهان را دیدیم و درک کردیم و به آسانی از علّت‌ها و عارها فراتر رفتیم. آن نور سیاه که بالاتر از هر چیز است، از آن هم فراتر رفتیم، بنابراین نه این می‌ماند و نه آن.

خواجه علیه‌السّلام در استدعاء[۱] «اَرِنَاالاَشْیٰاءَ کَمٰا هِیَ»[۲] ظهور انوار صفات لطف و قهر می‌طلبد. زیراکه هر چیز راکه در دو عالم وجودی است یا از پرتو انوار صفات قهر او و الّا هیچ چیز را وجودی حقیقی که قایم به ذات خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت لایزالی و لم‌یزلی راست، چنانک فرمود «هُوَ الاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظّٰاهِرُ وَالْبٰاطِنُ».[۳]

دل مغز حقیقت است، تن پوست ببین   در کسوت[۴] روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد   یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین[۵]

و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۶]

۱- استدعاء: درخواست کردن، فراخواندن

۲- حدیث، ترجمه: حقیقت اشیاء را همانطوری که هست می‌بینم.
حدیثی است که در تعلیقات فیه‌مافیه - ص ۲۱۴ آمده است.

۳- آیهٔ ۳، سورهٔ ۵۷، حدید. ترجمه: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

۴- کسوت: جامه پوشیدنی. (غیاث‌اللغات)

۵- این رباعی از باباافضل است و در دیوان شاه نعمت‌اللّه ولی نیز جزء رباعیات او نوشته شده است. (دیوان شاه نعمت‌اللّه ولی - ص ۶۹۶)
قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: دل، باطن حقیقت است و جسم به منزلهٔ قشر و پوست است. در روح انسانی جمال یار و معشوق ازلی را ببین. هر چیزی که در این جهان وجود داردیا سایهٔ نور الهی است یا خود اوست، پس مشاهده کن.

۶- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندانش باد.

فصل هجدهم
در بیان مکاشفات و انواع آن

قال‌اللّه تعالی: «فَکَشَفْنٰا عَنْکِ غِطٰائَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ».[۱]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «حِجٰابَهُ‌النُّور لَوْ کَشَفَهٰا لاحْتَرَقَتْ سُبُحٰاتُ وَجْهِهِ مَاانْتَهی اِلَیْهِ بَصَرُهُ».[۲]

بدانک حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزی است بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد. چنانک فرمود: «فَکَشَفْنٰا عَنْکَ غِطٰائَکَ» یعنی حجاب از پیش نظر تو برداشتیم تا مکشوف[۳] نظر تو گشت آنچ پیش ازین نمی‌دیدی.

و حجاب عبارت از موانعی است که دیدهٔ بنده بدان از جمال حضرت جلّت محجوب و ممنوع است. و آن جملگی عوالم مختلف دنیا و آخرت است که به روایتی هژده هزار عالم گویند و به روایتی هفتاد هزار عالم و به روایتی سیصد و شصت هزار. آنچ مناسب‌ترست هفتاد هزارست که حدیث صحیح بدان ناطق است که «اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجٰابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ».[۴] و این هفتاد هزار عالم در

۱- آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۰، ق. ترجمه: پس پرده‌ات را از تو برداشتیم و امروز، دیده‌ات تیزبین است.

۲- حدیث نبوی، ترجمه: خدای را حجابی از نور است که اگر آن را بردارند انوار وجه او هر آنچه به دید آید بسوزاند.

ملا صدرا می‌گوید: مراد از حجابها در اینجا معلولات مترتبه یعنی سلسلهٔ معلولات است که واسطه بین واجب و جهان ناسوت می‌باشد و بدیهی است که معلولاتی که از ذات علت دورترانند مقداری اندک ضعیف از وجود برگرفته‌اند و هر گاه این موجودات ضعیفه در جنب جبروت و سلطه وجود نیرومند معلول نزدیک‌تر به او ملحوظ شود قهراً ذات آن باطل و مضمحل شود و هر گاه کسی بخواهد به وجه کریم او بنگرد حال او به سان کوه و حضرت موسی (ع) خواهد بود. و از این جهت است که جبرئیل در پاسخ حضرت رسول گفت: اگر چند انگشت نزدیک‌تر آیم بسوزم. (اسفار ـ ج ۱ ـ سفر ۳ ـ صص ۳۰۰ ـ ۲۹۹)

(مسند احمد ـ ج ۴ ـ امام احمد بن حنبل، صحیح مسلم ـ ج ۱ ـ مسلم بن الحجاج النیسابوری، سنن ابن ماجه ـ ج ۱ ـ محمد بن یزید القزوینی، کنزالعمال ـ ج ۱ ـ المتقی‌الهندی، الدرالمنثور ـ ج ۵ ـ جلال‌الدین سیوطی، بحارالانوار ـ ج ۵۱، مجلسی، البدایه و النهایه ـ ج ۱ ـ ابن کثیر دمشقی)

۳- مکشوف: آشکارا شده، ظاهر شده

۴- ترجمه: خدای را هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت. (احادیث مثنوی - صص ۵۱ - ۵۰،

نهاد[۱] انسان موجودست و به حسب هر عالم انسان را دیده‌ای است که آن عالم بدان دیده مطالعه تواند کرد در حالت کشف آن عالم.

و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عبارت نور و ظلمت کرد، یعنی مُلک و ملکوت و نیز غیب[۲] و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا[۳] و آخرت[۴] هم گویند. جمله یکی است عبارات مختلف می‌شود.

نهایه ابن اثیر طبع مصر، ج ۲، ص ۱۴۱، فائق زمخشری، طبع حیدرآباد، ج ۱ – ص ۲۸۰، تمهیدات – همدانی – ص ۱۰۲)

۱- نهاد: سرشت و طینت و آفرینش

۲- غیب: به فتح اول در لغت به معنی ناپدید شدن و آنچه ناپدید باشد از تو است. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح عبارت است از آنچه خدای تعالی بر تو بپوشاند نه بر خودش. (ضمیمه تعریفات – ص ۲۴۳) غیب در برابر شهادت و عالم غیب در برابر عالم شهادت است. عالم غیب، جهان ارواح، عقول مجرد است و عالم شهادت پرتو و فیضی از عالم غیب. غیب حاکم بر شهادت است و چون انبیاء و اولیاء بر عالم غیب دسترسی دارند از حوادث عالم شهادت خبر می‌دهند. (ترجمهٔ حکمت اشراق، سهروردی ـ ص ۳۸۰)

نجم‌الدین کبری در فوایح‌الجمال گوید: عالم شهادت مشتمل است بر نور و ظلمت که هر دو حجاب‌اند و همچنین عالم غیب نیز به نور و ظلمت مشتمل است که آن دو نیز حجاب‌اند، جز اینکه نور و ظلمت در عالم شهادت اسامی نور و ظلمت اسامی نور و ظلمت‌اند و در عالم غیب همین نور و ظلمت معنی این دو اسم‌اند که آن معنی‌المعانی و روح‌الارواح و قلب‌القلوب باشد. بنابراین دنیا اسم آخرت است و آخرت معنی دنیاست و آخرت در معنی اصلی خود اسم حق سبحانه و تعالی است. (فوایح‌الجمال ـ نجم‌الدّین کبری ـ ص ۹۰)

عزیزالدّین نسفی گوید: بدان که در عالم غیب دی و امروز و فردا نیست. پار و امسال و سال آینده نیست، صدهزار سال گذشته و صدهزار سال آینده نیامده، بی تفاوت حاضرند، از جهت آنکه عالم غیب، عالم اضداد نیست، عالم شهادت، عالم اضداد است. ای درویش، زمان و بعد زمان پیش ماست که فرزند افلاک و انجمایم و در عالم شهادت‌ایم. در عالم غیب زمان و بعد زمان نیست، هر چه بود و هست خواهد بود، حاضرند. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۲۴۲)

۳- دنیا: به ضم اول توسعاً به معنی جهان به طور مطلق اعم از این دنیا و آن دنیا. در اصطلاح اهل سلوک دنیا چیزی است که تو را از خدای بازدارد و پیغمبر (ص) فرمود: دنیا خانه بی خانمان هاست و مال کسی است که او را مال نباشد و کسی آن را فراهم آورد که او را عقلی نباشد. دنیا عبارت است از حظوظ نفس، نه درهم و دینار یعنی به هر چه نفس تو متلذّذ گردد، آن دنیای تو باشد و هر چه بعد از مرگ است آخرت گویند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۵۰۵)

۴- آخرت: در مقابل دنیا. جهان آخرت. عین‌القضاة گوید: دنیا و آخرت دو حالتند و هر دو در نفس آدمی تعبیه شده است. دنیا عبارت از بیرون پرده نفس و آخرت عبارت از درون پرده نفس. او و بهشت در درون این پرده است. پس آنچه پیش از مرگ است دنیا و آنچه پیش از مرگ است دنیا و آنچه پس از مرگ است آخرت است. (مکتوبات ـ ج ۲ ـ ص ۱۲۷)

عزیزالدّین نسفی گوید: بدان که دنیا به چند معنی آمده است، امّا آنچه ظاهر است دو معنی دارد، یکی خاص و یکی عام. آنچه خاص است به نفس هر کسی تعلّق دارد و آنچه عام است به نفس عالم تعلّق

و انسان عبارت از مجموعهٔ این دو عالم است که قدرت لایزالی جمع بین‌الضّدین کرده است و هفتاد هزار دیده‌که ادراک هفتاد هزار عالم کند در مُدرکات دو عالم انسان مُندرج[۱] گردانیده، چون حواس پنجگانه که به جسمانیّت انسان تعلّق دارد و جملگی عوالم جسمانیّات بدان پنج حس ادراک کند و چون مدرکات باطنی پنجگانه که به روحانیّت انسان تعلّق دارد و جملگی عوالم روحانیّات بدان ادراک کند و آن را عقل و دل و سرّ و روح و خفی[۲] خوانند.

امّا در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانیی کنند که مُدرکات پنجگانهٔ باطنی[۳] ادراک کند، نه بر آنچ حواس پنجگانهٔ ظاهری ادراک کند، یا قوای بشری که تبع حواس است.

پس چون سالک صادق به جذبهٔ ارادت از اسفل سافلین[۴] طبیعت روی به اعلی علیین[۵] شریعت آرد و به قدم صدق جادّهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه

دارد. اهل شریعت می‌گویند که ترکیب و اجتماع انسان یعنی ترکیب قالب انسان و اجتماع روح با جسم دو نوبت بود. اول فانی است، دوم باقی. ترکیب و اجتماع اول را که فانی است دنیا می‌گویند و ترکیب و اجتماع دوم را که باقی است آخرت می‌خوانند و حیات ترکیب اول را حیات دنیا می‌خوانند و حیات و ترکیب دوم را حیات آخرت می‌گویند. (کشف‌الحقایق ـ عزیزالدّین نسفی ـ صص ۲۰۶ و ۲۰۵)

۱- مُندرج: درج شده، ثبت نموده

۲- خفی: به فتح اول در لغت به معنی پوشیده و پنهان است. در اصطلاح اهل‌اللّه لطیفه‌ای است ربانی که بالقوه در روح به ودیعت گذاشته شده و بالفعل حاصل نمی‌شود مگر پس از غلبه واردهٔ ربانی بر این که واسطهٔ میان حضرت و روح در پذیرش تجلّی صفات ربوبی و افاضهٔ فیض الهی بر روح باشند. (تعریفات – ص ۷۲)

روح را به اعتبار آنکه حقیقت آن بر عارفان و غیر مخفی است خفی گویند. حق را نیز خفی گویند که «لاتدرکه‌الابصار و هو یدرک‌الابصار و هواللطیف‌الخبیر». (شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ ص ۱۴ و نیز ر. ک. به شرح فصوص‌الحکم ـ قیصری ـ ص ۴۱)

خفی، ظهور معانی در مرتبهٔ سرّ و سپس خفی به حسب مقام آن دو است و تصور اشاره به این ظهور معانی در این مرتبه ممکن نمی‌باشد. چه عبارت را طاقت بیان آن نیست و در ظرف کلمات و عبارات نمی‌گنجد، چنانکه گفته‌اند: «حقیقت کشف سبحات جلال است بدون اشاره» و هر گاه که این معنا، مقام و ملکه سالک گردد، دانش او به علم حق اتصال یابد و علم او به علم حق پیوندد، چون اتصال فرع به اصل و بالاترین مقامات کشف برایش میسّر گردد. (جامع‌الاسرار ـ ص ۴۱۷)

۳- مُدرکات پنجگانهٔ باطنی: منظور پنج حس باطنی است که عبارتند از: حس مشترک، خیال، وهم (واهمه)، حافظه و متصرفه. (غیاث‌اللغات)

۴- اسفل‌السافلین: پست‌ترین مراتب. ضلالت، گمراهی، هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است. اشاره به آیه ۵، سورهٔ ۹۵، تین. «ثمّ رددناه اسفل‌السافلین» پس بازگردانیم او را به پست‌ترین مراتب.

۵- اعلی علیین: بالاترین، بالاترین جایها به بهشت

بدرقهٔ[۱] متابعت سپردن گیرد، از هر حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده‌ای مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر اوگردد.

اول دیدهٔ عقل[۲] اوگشاده گردد و به قدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و به اسرار معقولات مکاشف می‌شود. و این راکشف نظری[۳] گویند برین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچ در نظر آمد در قدم نیاید اعتماد زا نشاید.[۴]

نه هرچ تو بینی به تو بخشند ای دل. بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند و همّت بر تصفیهٔ عقل و ادراک معقولات صرف کردن و آن را وصول به مقصد حقیقی شناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و به انکار پدید آمدند و در تیه ضلالت[۵] گم گشتند و خلق راگمراه کردند «قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ اَضَلُّوا کَثیراً».[۶]

و چون ازکشف معقولات[۷] عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آمد و آن راکشف شهودی

۱- بدرقه: رهبر، رهنما. (غیاث‌اللغات) ۲- دیدهٔ عقل: استعاره مکنیه.

۳- کشف نظری: کشف نظری آن گاه است که سالک به جذبهٔ ارادت از طبیعت سفلی قدم به علیین گذارد و باطن خود را به واسطهٔ ریاضت صاف گرداند و دیدهٔ اوگشادگردد و به قدر رفع حجاب و صفای عقل، معانی معقوله زیاد شود. باید که سالک از این بگذرد و پیش رود و در طریق حکما و فلاسفه نماند وکار دل زیادت کند تا به نور دل پیوندد و آن را کشف نوری گویند. باز سالک قدم جلوتر نهد تا مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف الهی گویند. از آنجا نیز بگذرد تا مکاشفهٔ روحانی پدید آید و آن راکشف روحانی گویند. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۱۷۲)

۴- اعتماد را نشاید: شایسته اعتماد و اطمینان نیست.

۵- تیه ضلالت: تشبیه.

تیه: بیابانی که رونده در آن هلاک شود و به معنی تکبرکردن و رفتن به هر جا سرگردان. و به اصطلاح بیابانی که موسی (ع) با دوازده سبط بنی‌اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند. (غیاث‌اللغات)

۶- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: (و هوسهای گروهی راکه) پیش از این گمراه شده‌اند و بسیاری را گمراه‌کردند (او راه راست به انحرافشان کشیدند، پیروی مکنید.)

۷- معقولات: ج معقوله، تأنیث معقول. سخنهای پسندیدهٔ عقل و قابل دریافت و هر چیز شایسته، ادراک و دریافتَ. در اصطلاح فلسفی چیزهایی که به عقل ادراک شود مقابل محسوسات.

معقولات اولی، آنچه موجود در خارج باشد مانند طبیعت حیوان و انسان زیرا آن دو بر موجود خارجی حمل می‌شوند. چنانکه گوییم زید انسان است و اسب حیوان است. (تعریفات جرجانی)

اشیایی که مصداق خارجی داشته باشند و اولین متصور باشند مانند انسان و حیوان که موجود در خارجند و متصور شوند. بالجمله معقولات اولی عبارت از تصوّرات اولیه از اشیاءاند که آن تصورات در ذهن است و لیکن منشأ و مصداق آنها در خارج است. (فرهنگ علوم عقلی - سجادی)

معقولات ثانیه، آنچه به ازاء آن چیزی نباشد مانند نوع و جنس و فصل زیرا آنها بر چیزی از موجودات خارجی حمل نمی‌شوند. (تعریفات)

گویند. انوار مختلف کشف افتد، چنانک شرح آن بعضی در فصل مشاهدات نموده آمد. بعد از آن مکاشفات سرّی پدید آید و آن را کشف الهامی گویند. اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف[۱] شود. این ضعیف گوید. بیت

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو زده خانه فروش[۲] دل ما
سرّی که مقدّسان از آن محرومند عشق تو فرو گفت به گوش دل ما[۳]

بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند. در مبادی این مقام کشف معاریج[۴] و عرض جنّات[۵] و جحیم[۶] و رؤیت ملایکه و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح بکلّی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک گشت، عوالم نامتناهی[۷] مکشوف شود، دایرهٔ ازل و ابد نُصب دیده[۸] گردد. اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد، تا آنچ در زمان ماضی رفته است درین حال ادراک کند. تا کس باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و همچنین آنچ در زمان مستقبل خواهد بود ادراک کند.

معقولات ثانیه، کلیات‌اند که از امور ذهنی انتزاع شده‌اند و منشأ آنها همان ذهن است و به عبارت دیگر اموری هستند که عروض آنها بر معروضات خود در عقل است مانند کلیت و جزئیت که در موطن عقل عارض بر کلی و جزئی شوند و کلی و جزئی خود از امور عقلی‌اند، لیکن تصور انسان و حیوان چنین نیست یعنی آن صور (از انسان و حیوان) در ذهن‌اند و لیکن منشأ و مبدأ و مصداق آنها که حیوان و انسان باشد خارج است. (فرهنگ علوم عقلی - سجادی)

۱- مکشوف: آشکاراکرده شده، فاش شده و ظاهر شده (لغت نامه)

۲- خانه فروش زدن: حراج و مصادره‌کردن و فروختن خانهٔ کسی.

۳- قالب: رباعی

وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب

معنی رباعی: ای کسی که غم عشق تو، هوش از سر و دل ما برده و درد عشق تو، همهٔ هستی ما را از ما گرفته است. رازی که عارفان و مقدّسان از ان بی خبر هستند، عشق تو برای دل ما بیان‌کرده است.

۴- معاریج: ج معراج، نردبان. (لغت نامه)

۵- جنّات: جَ جنّة، بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد. (غیاث‌اللغاتَ)

۶- جحیم: یکی از نامهای دوزخ و یکی از درکات دوزخ است و هفت دوزخ عبارتند از: جهنم، سقر، سعیر، جحیم، لظی، حطمه، هاویه.(قصص‌الانبیاء)

۷- نامتناهی: بی پایان، بی انتها. (غیاث‌اللغات)

۸- نُصب دیده: به ضم یا فتح نون، نصب العین، مد نظر و منظور خاطر، مقابل چشم. (غیاث‌اللغات)

چنانک حارثه گفت: «کَأَنّی اَنْظُرُ اِلی اَهْلِ الْجَنَّةِ یَتَزاوَرُونَ وَ اِلی اَهْلِ النّارِ یَتَعاوَرُونَ».(۱) و خواجه علیه‌السّلام می‌فرمود: «عُرِضَتْ عَلَیَّ الْجَنَّةُ فَرَأَیْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَاالْمَساکِینَ وَ عُرِضَتْ عَلَیَّ النّارُ فَرَأَیْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَاالنِّساءَ»(۲) چون حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف می‌افتاد.

و هم درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش برخیزد، از پس همچنان بیند که از پیش بیند. خواجه علیه السلام می‌گفت: «اَیُّهَاالنّاسُ اِنّی اِمامُکُمْ فَلاتَسْبِقُونی بِالرُّکُوعِ وَ لابِالسُّجُودِ وَ لاتَرْفَعُوا رُؤُسَکُمْ فَاِنّی اَریکُمْ مِنْ اَمامی وَ خَلْفی»(۳) یعنی از پس همچنان می‌بینم که از پیش می‌بینم.

و بیشتر خرق عادات(۴) که آن را کرامات گویند درین مقام پدید آید، از اشراف(۵) بر خواطر و اطّلاع بر مغیّبات(۶) و عبور بر آب و آتش و هوا و طیّ زمین(۷) و غیر آن. و این جنس کرامات را اعتباری زیادتی نباشد زیراکه اهل دین و غیر اهل دین را بود.

۱- ترجمه: گویی می‌بینم اهل بهشت را که زیارت یکدیگر می‌کنند و آواز و نالهٔ اهل دوزخ می‌شنوم. این حدیث در رسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ شیروانی - ص ۳۱۳) آمده: حارثه (رض) با رسول‌الله (ص) می‌گفت در ابتداء کار که: گویی عرش الله را آشکارا می‌بینم و اهل بهشت را که زیارت یکدیگر می‌کنند می‌بینم و آواز و نالهٔ اهل دوزخ می‌شنوم که رسول او را فرمود (ع): یافتی محکم دار ،یعنی لازم باش بدانچه دیده‌ای. بعدها این روایت در مجالس سبعهٔ مولوی نیز آمده است. (تعلیقات مرصادالعباد - ریاحی - ص ۶۸۳)

۲- ترجمه: بهشت بر من نشان داده شد پس دیدم‌اکثر اهل بهشت مسکینان هستند و دوزخ بر من عرضه شد. پس دیدم اکثر اهل دوزخ زنان هستند.

۳- ای مردم همانا من در جلوی شما هستم و در رکوع و سجود از من سبقت نگیرید و سرهای خود را بالا نبرید زیرا من از پس همچنان می‌بینم که از پیش (جلو) می‌بینم. (مسند احمد ـ ج ۳ ـ احمد بن حنبل، صحیح مسلم ـ ج ۲ ـ السنن الکبری ـ ج ۲ ـ بیهقی)

۴- خرق عادات: معجزه، کارهایی کردن که در عادت تحققش امکان ندارد، کرامات اولیاء.

۵- اشراف: به کسر اول در لغت به معنای بلند شدن و نذیک شدن و از بالا نگریستن و اطلاع یافتن بر چیزی آمده است. در تداول صوفیان فکر کسی را دریافتن و آگاه شدن از درون کسی یا سرّی بی‌وسایط عادی. نزد صوفیه عبارت است از ارتفاع وسایط، هر چند میان موجد و موجود وسایط کمتر و احکام وجوبش بر احکام امکانش اغلب آن شیء اشرف. و اگر وسایط اکثر میان وحی و حق آن شی ء اخسّ. از بهر همین عقل اول و ملائکه مقربین از انسان کامل اشرف باشند و انسان از ایشان اکمل.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۷۶۴)

۶- مغیّبات: ج مغیبه، چیزهای پنهانی و غیبی (ناظم الطباء)

۷- بین آب و آتش و هوا و باد و زمین (خاک)، تناسب وجود دارد.

چنانک خواجه علیه‌السّلام از ابن صائد[۱] پرسید: «مٰاتَری؟»[۲] قٰالَ «اَری عَرْشاً عَلَی الْمٰاءِ»[۳] فَقٰالَ النَّبی صَلَّی اللّٰه عَلَیْه و سلّم «ذٰاکَ عَرْشُ اِبْلیسَ»[۴] و دیگر آنک جنس این خرق عادات دجّال[۵] را خواهد بود، تا در حدیث آمده است که مرد را بکشد و زنده کند.

اما آنچ آن را بحقیقت کرامات[۶] توان گفت و جز اهل دین را نبود، آن است که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید، زیراک روح، کافر و مسلمان را هست اما

۱- ابن صائد: شخصی است که بر وی گمان دجّال داشتند.
۲- ترجمه: چه می‌بینی؟ ۳- ترجمه: گفت: عرش را بر آب می‌بینم.
۴- ترجمه: پس پیامبر خدا که درود و سلام خداوند بر او باد فرمود: آن تخت ابلیس است.
۵- دجّال: دجّال در روایات اسلامی شخصی است که پیش از ظهور مهدی موعود (امام قائم) یا مقارن اوایل عهد او ظهور می‌کند و در دورهٔ چهل روزه یا چهل ساله دنیا را پر از ظلم و جور و کفر می‌سازد تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند. ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابةالارض یکی از علائم آخرالزمان شمرده شده است. در باب نام اصلی و محل اقامت و محل ظهور روی اقوال مختلف است. گویند مردی اشت یک چشم که از مادری یهودی به دنیا آمده است و در جزیره‌ای به صخره‌ای بسته شده، در آخرالزمان در هنگام عروض یک قحطی شدید در حالی که بر درازگوشی سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محلهٔ یهودیهٔ اصفهان ظهور و ادعای خدایی می‌کند و به سبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست بسیاری به او می‌گروند. سرانجام به دست عیسی مسیح یا پس از ظهور مهدی به دست وی کشته می‌شود دجال کما بیش مطابق مسیح کاذب یا ضد مسیح است در روایات یهود و نصاری که پیدا شدن او و مبارزهٔ مهدی (ع) و مسیح (ع) با او تجسم فکر مبارزه نهائی بین خیر و شر و غلبه نهایی یزدان بر اهریمن است و ظاهراً از ادیان ایرانی وارد عقاید یهود شده است. در قاموس کتاب مقدس آمده است که: این کلمه در جایی دیگر جز در رسالهٔ یوحنا یافت نمی‌شود و مقصود از او کسی است که با مسیح مقاومت و ضدیت می‌نماید و مدعی آن باشد که خود او در جای مسیح می‌باشد و در رسالهٔ اول یوحنا می‌گوید «و هر روحی که عیسی مجسم شده را انکار کند از خدا نیست، این است روح دجّال که شنیده‌اید که او می‌آید و الان هم در جهانست و نیز می‌گوید: «دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند و آن دجّال است که پدر و پسر را انکار می‌کند.(دایرةالمعارف فارسی)
حافظ می‌گوید:

کجاست صوفی دجّال فعل ملحدکیش بگو بساز که مهدی دین پناه رسید

۶-کرامات: در لغت به معنی بزرگی ورزیدن، جوانمرد گردیدن، احسان و بزرگواری آمده است. در اصطلاح تصوف، ظهور امر خارق‌العاده به وسیله اولیاء برای اثبات ولایت را کرامت خوانند. همچنانکه ظهور این کار را به وسیلهٔ انبیاء برای اثبات نبوت معجزه و به وسیلهٔ ساحران برای اثبات سحر استدراج خوانند. (ذخیرةالملوک ـ همدانی ـ ص ۷۰۶)
در تعریفات جرجانی آمده: کرامت ظهور امری خارق‌العاده از کسی که مدعی نبوت نیست. امر خارق عادتی که مقرون با ایمان و عمل صالح نباشد «استدراج» است. عملی که مقرون با ادعای نبوت باشد «معجزه» نام دارد. (تعریفات جرجانی)

خفی روحی حضرتی است خاص که جز به خاصان حضرت ندهند. چنانک فرمود: «کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الایمانَ وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ»[۱] و جایی دیگر فرمود «وَ یَلْقِی الرّوح مِنْ اَمْرِه عَلی یَشاء مِنْ عِبادِه»[۲] و در حق خواجه علیه‌السّلام فرمود: «وَکَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْری مَاالْکِتابُ و لاَ الایمانُ وَلٰکِنْ جَعَلْنا لَهُ نُوراً نَهدی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا»[۳] یعنی روحی نورانی حضرتی به بعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند به عالم صفات خداوندی. که رستم را هم رخش رستم کشد.[۴] تا چنانک دل واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یک روی در ملکوت و دیگر در جسم تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیّات و معقولات به نفس و تن می‌رساند و سرّ واسطهٔ دو عالم دل و روح آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض روح می‌کند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح به دل می‌رساند، همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندی و عالم روحانیّت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق به عالم روحانیّت رساند تا به شرف «تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ‌اللّٰهِ»[۵] مشرّف گردد. و این راکشف صفاتی گویند. درین حال اگر به صفت عالمی مکاشف شود علم لدنّی پدید آید و اگر به صفت سمیعی[۶] مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر به صفت بصیری[۷] مکاشف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر به صفت جمال

۱- آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۸، مجادله. ترجمه: اینان را (خداوند) در دلهاشان ایمان قرار داده و به رحمتی از جانب خویش نیرومندشان کرده.

۲- آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۴۰، غافر. ترجمه: وحی را به امر خویش به هر کس از بندگانش که بخواهد فرو فرستد.

۳- آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: و این چنین از امر خودمان قرآن را به تو وحی کردیم. تو نه قرآن و نه شریعت را نمی‌دانستی که چیست، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که بدان هر کس از بندگان خودمان راکه بخواهیم هدایت می‌کنیم.

۴- ضرب‌المثلی رایج بوده است.

۵- ترجمه: متخلّق به اخلاق الهی شوید. (شرح الاسماء الحسنی ـ ج ۲ ـ ملا هادی سبزواری، بحارالانوار ـ ج ۵۴، مجلسی)

اصل حدیث در احیاءالعلوم غزالی چنین آمده است:

تخلّقوا باخلاق‌اللّه و اتّصفوا بصفات‌اللّه. (احیاءالعلوم – ج ۴ – ص ۲۱۸) و همچنین در کتاب فیه‌مافیه – چاپ استاد فروزانفر – ص ۱۲۳ و مصباح‌الهدایه – چاپ استاد همایی – ص ۳۰۱ و ۳۴۱ امده است.

۶- سمیعی: ساختن اسم مصدر از صفت از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۷- بصیری : ساختن اسم مصدر از صفت از خصوصیات سبکی این کتاب است.

مکاشف شود ذوق شهود جمال حضرتی پدید آید و اگر به صفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر به صفت قیّومی مکاشف شود بقای حقیقی پدید آید و اگر به صفت وحدانیّت مکاشف شود وحدت پدید آید. باقی صفات هم برین قیاس فهم کند.

اماکشف ذاتی مرتبه‌ای بس بلندست، عبارت و اشارت از بیان آن قاصر این ضعیف رمزی در بیتی می‌گوید.

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست سرّ دو جهان به جمله کشف دل ماست
وانجا که قدمگاه دل مقبل ماست مطلوب همه جهانیان حاصل ماست [۱]

تمامی این رمز در فصل بیان تجلّی گفته آید. ان شاءاللّه. و صلّی‌اللّه علی محمّد.[۲]

۱- قالب: رباعی
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعول.
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف اهتم
معنی رباعی: تا وقتی که منزل ما در کوی عشق توست و ما عاشق تو هستیم، همهٔ اسرار دو جهان برای ما آشکار است و ما آن اسرار را درک می‌کنیم. آنجایی که قدمگاه دل خوشبخت ماست، مورد خواست همهٔ جهانیان است.

۲- ترجمه: اگر خدای بخواهد. و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) باد

فصل نوزدهم
در بیان تجلّی ذات[۱] و صفات[۲] خداوندی

قال‌اللّه تعالی: «فَلَمّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسٰی صَعِقاً».[۳]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِنَّ‌اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلّٰی فیهِ وَ قٰالَ اِذٰا تَجَلَّی‌اللّٰهُ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهُ».[۴]

بدانک تجلّی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیّت است جلّ و علا[۵]، چنانک

۱- ذات: در لغت به معنی وجود و هستی و حقیقت است و در اصطلاح، ذات شیی چیزی است که آن را از غیر خودش تمیز دهد و مخصوص گرداند. و گفته‌اند ذات شیی خود آن و عین آن است که از عرض خالی نباشد. و فرق بین ذات و شخص آن است که ذات اعم است از شخص، چه ذات اطلاق بر جسم و جز آن شود و شخص جز بر جسم اطلاق نشود. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۹۵)
ذات چیزی است که قائم به نفس باشد و اسم نعت و صفات معالم ذاتند. پس اسم و نعت و صفت نباشد مگر برای صاحب ذات.» (اللمع فی‌التصوف ـ سراج طوسی ـ ص ۳۵۱)
ذات هستی چیز و حقیقت آن است.(کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۵۰۱))
ذات هیأت چیزی است که قائم به نفس خود بود. حقیقتش وجود حق است «لم یزل و لم یزال». منزه از حدث.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۵۷۲)
بدانکه ذات امری است که اسما و صفات به عینیت آن استناد کنند نه در وجودش. پس هر اسم و صفتی مستند به چیزی است و آن چیز ذات است. اعم از اینکه معدوم باشد یا موجود و موجود دو نوع است: موجود محض که آن ذات باری سبحانه و تعالی است و موجود ملحق به عدم که آن ذات مخلوقات است. (انسان کامل ـ جیلانی ـ ج ۱ ـ ص ۱۳)
۲- صفات: در لغت به معنی بیان حال است. (منتهی‌الارب)
و اسمی است که دلالت بر بعضی احوال ذات کند مانند طویل و قصیر و عاقل و احمق و غیره و نشانه و امارتی است لازمه ذات موصوفی که بدان شناخته می‌شود. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۲۴۴)
ظهور ذات را گویند در هر مرتبه‌ای از وجود که باشد اما هم به مقتضای شئونات ذاتیه بود. (مرآت‌العشاق)
صفت چیزی است که منفصل از موصوف نشود و نتوان گفت که آن موصوف است و یا غیر موصوف. (اللمع ـ سراج طوسی ـ ص ۳۵۱)
۳- آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و چون پروردگارش بر آن کوه تجلّی کرد آن را پاره پاره‌کرد و موسی بیهوش بیفتاد.
۴- حدیث نبوی، ترجمه: رسول خدا(ص) فرمود: همانا خداوند آدم را خلق نمود سپس در او تجلّی کرد و فرمود: هرگاه خداوند بر چیزی تجلّی کند، آن چیز در برابر او خاضع و فروتن شود. (سنن ابن ماجه ـ ج ۱ ـ قزوینی، السنن الکبری ـ بیهقی، کنزالعمال ـ ج ۷ و ۸ ـ المتقی الهندی ـ مصباح الهدایه ـ تصحیح استاد همایی ـ ص ۱۳۱)
۵- ترجمه: با شکوهست و بلند مرتبه.

شرح آن بیاید. ان شاءاللّه تعالی.

و روح را نیز تجلّی باشد و درین معنی سالکان را غلط بسیار افتد، گاه بود که صفات روح یا ذات روح تجلّی کند سالک را ذوق تجلّی حق نماید و بسی روندگان که درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلّی حق یافتند. و اگر شیخی کامل صاحب تصرّف نباشد ازین ورطه(۱) خلاص دشوار توان یافت.

و هر چند در کشف این حقایق مشایخ متقدّم(۲) - قدّس اللّه ارواحهم(۳) - کمتر کوشیده‌اند و تا توانسته‌اند از نظر اغیار پوشیده‌اند، اما چون این ضعیف بنا بر آن نظر که بسی مدّعیان(۴) بی معنی در میان این طایفه پدید آمده‌اند و به غرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته و به حرفی چند پوسیده که از افواه گرفته‌اند پنداشته‌اند به کمال مقصد و مقصود این راه رسیده‌اند و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت جایزالتصرّف(۵) دانسته و به اباحت(۶) و زندقه(۷) درافتاده، چنانک می‌گوید:

۱- ورطه: محل هلاکی و زمینی که در آن راه نباشد و مجازاً به معنی گرداب است. (غیاث‌اللغات)

۲- متقدّم: پیشین، پیش آینده، پیش رونده ۳- ترجمه: خداوند ارواح ایشان را پاک گرداناد.

۴- مدّعی: ادعا کننده، صاحب داعیه. به نزد عارفان، مدعی، خامی است که خود را در خیال افکند و اظهاری کند منافی روش اهل حق. (طبقات‌الصوفیه ـ سلمی ـ ص ۱۸)

۵- جایزالتصرف: آنکه حق تصرف در اموال خود را داراست.

۶- اباحت: در لغت به معنی مباح کردن و جائز شمردن و روا شمردن است.

اباحیه، به گروهی از صوفیان اطلاق می‌شود که گویند ما را نیرو و قدرت دوری و اجتناب از معاصی نیست. و معتقدند که هیچکس نمی‌تواند در این عالم صاحب مال و ملکی باشد و همه در اموال و ازدواج مشترکند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی - ص ۱۱۴)

اباحیه، جماعتی هستند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال ایشان عاطل و خالی باشند. و گویند تقیّد به احکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور بود، اما حال خواص و اهل حقیقت از این عالی‌تر است که به رسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان به مراعات حضور باطن بیش نبود. و این طایفه را باطنیه و اباحیه خوانند. (نفحات‌الانس - جامی ـ ص ۱۱)

جماعتی از صوفیان معتقدند که سالک چون در ریاضت به کمال رسد و بتواند نفس سرکش خود را رام کند، تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد و همه چیز بر او حلال می‌شود.

۷- زندقه: زندیق یعنی ملحد و دهری و بعضی گویند کلمهٔ فارسی است که معرب شده و اصل آن زنده بوده است و زنده کسی است که قائل به دوام دهر است و بعضی گویند منسوب به زند کتاب مزدک است که تأویل کتاب مجوسی است که زردشت آورده است و زنادقه عبارت از مانویه‌اند. و بالاخره گفته شده است که زند دین است یعنی کسانی که به دین زند گرویده‌اند.

در کشاف است که زندیق کسی است که ثنوی مذهب باشد و قائل به نور و ظلمت و یزدان و اهرمن است و خالق خیر را یزدان داند و شر را اهرمن و بعضی گویند کسی که منکر قیامت و خدا باشد. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی - سجادی)

پوشیده مرقّع‌اند[۱] ازین خامی چند   بگرفته زطامات[۲] الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند   بدنام کنندهٔ نکونامی چند[۳]

خواست تا از برای محک[۴] این مدّعیان از مقامات و احوال سلوک شمّه‌ای بیان کند. تا

۱- مرقع: دلق درویشان، چراکه رقعه رقعه و پاره پاره به هم جمع کرده شده. (از غیاث‌اللغات)

در اصطلاح جامهٔ پشمینهٔ صوفیان را گویند. هجویری گوید: مرقعه پیراهن وفاست مر اهل صفا را و لباس سرور است مر اهل غرور را تا اهل صفا که پوشند از کونین مجرد شوند و از مألوفات منقطع گردند و اهل غرور از حق محجوب شوند و از صلاح بازمانند. محصول یکی را صفا بود و یکی را عطا بود. (طبقات‌الصوفیه ـ سلمی ـ ص ۲۵۵)

هجویری گوید: مریدی باید مرقعه پوشد که مستقیم‌المال باشد و از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و امید از لذات حیات منقطع‌کرده و دل از زندگی پاک گردانیده و عمر خود همه مصروف در خدمت خلق‌کرده باشد و بیشتر جامه‌های مرقعه کبود باشد، از آن جهت که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاده شده است و جامهٔ سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ صص ۵۲ ـ ۴۹)

۲- طامات: ج طامة، حادثه‌های عظیم، بلاهای سخت، در لغت به معنی اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه وَ اراجیف و بی اصل را گویند. (غیاث‌اللغات)

در اصطلاح، معارفی است که در اول سلوک بر زبان سالک جاری‌گردد. خواجه عبداللّه انصاری گوید: طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم و عبارت از داشتن یا نشان از پنداشتن است که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد و فؤاد در آن متحیرگردد، یا سخنی باشد از عیان، بی شرح و بیان و سخنی باشد که از وجدیٔ صادر شود و گوینده نه حاضر باشد.علم شریعت آیات است و علم طریقت با برکات است و علم حقیقت طامات و شریعت را درجات. یکی همه نفی و دیگری همه اثبات است تا مرد در صورت حیات است در بند صفات است آن که عین ممات است بر وی چه بشارت است و این چه اشارت اسن آن جا که صفات محققان است هر چه غیر توست حق آن است، گوینده حق است، چه جای طامات است . (رسالهٔ محبّت نامه ـ عبداللّه انصاری ـ ص ۱۴۰ ـ ۱۳۹)

اهل طامات نزد صوفیه سالکی را گویند که بیان حقایق خود کند و اظهارکرامت خود خواهد و کند و در مقامات کشف و کرامت مقید باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۹۲۷)

۳- این رباعی که به خیام نیز منسوب است در رباعیات بابا افضل به نام او آمده (چاپ نفیسی: ص ۱۲۵) در دیوان سنائی (چاپ آقای مدرس: ۸۳۰) با تغییراتی به نام او ضبط شده است:

نارفته به کوی صدق در گامی چند   ننشسته به پیش خاصی و عامی چند
بدکرده همه نام نکو نامی چند   برکرده ز طامات الف لامی چند

معنی رباعی: افرادی که به پختگی نرسیده‌اند و از عرفان فقط به ظواهرش توجّه می‌کنند و از طامات نکته‌ای و حقیقتی نیافته‌اند و در راه صدق و صفا قدمی نگذاشته‌اند، در واقع بدنام کنندهٔ افراد پخته و نیکونام هستند.

۴- محک: آلت سودن، سنگی که به وسیلهٔ آن عیار زر و سیم را تعیین کنند. (غیاث‌اللغات)

خود را برین محک زنند، اگر ازین احوال در خود چیزی نه بینند، از جوال غرور[۱] شیطان و کمینگاه مکر نفس بیرون آیند و روی به صراط مستقیم که جادّهٔ متابعت[۲] است نهند.[۳]

و اگر دریشان درد طلب باقی باشد، دست در دامن صاحب دولتی زنند[۴] که بر فتراک دولت[۵] او به مقصد و مقصود رسند. چنانک می‌فرماید جلّ و علا: «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوابِها».[۶] و این ضعیف درین معنی گوید. بیت

تا زاغ صفت به جیفه[۷] برآلایی[۸] کی چون شاهین[۹] در خور شاهان آیی
چون صعوه[۱۰] اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست شه[۱۱] را شایی[۱۲]

و نیز طالبان محقّ و مریدان صادق را دلیلی باشد به جادّهٔ صواب و مشوّقی بود به مرجع و مآب[۱۳]. اکنون شروع کنیم به تأیید ربّانی و توفیق یزدانی در شرح تجلّی و فرق میان تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی.

بدانک چون آینهٔ دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد و صفا به

۱- جوال غرور: تشبیه.

۲- جادهٔ متابعت: تشبیه.
متابعت: پیروی‌کردن، تبعیت‌کردن

۳- معنی جملهٔ خواست تا از برای محک...: تصمیم گرفتم تا برای سنجش این کسانی که ادعای سالک بودن می‌کنند، گوشه‌ای از مقامات و احوال سلوک را بیان کنم تا خود را بسنجند و اگر از این احوال چیزی در خود نمی‌بینند، از غرور و تکبّر شیطانی و فریب نفس امّاره دور شوند و در راه راست که همان راه اطاعت و فرمانبرداری محض از خود، گام گذارند.

۴- دست در دامن کسی زدن: به او پناهنده شدن، متوسل شدن و از او یاری خواستن. (فرهنگ سخن - انوری)

۵- فتراک دولت: تشبیه.
فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند.(غیاث‌اللغات)

۶- آیهٔ ۱۸۹، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: از درها، وارد خانه‌ها شوید.

۷- جیفه: لاشه، مردار، حیوان مردار بو گرفته. (غیاث‌اللغات)

۸- برآلاییدن: آلودن

۹- بین زاغ و شاهین، تضاد وجود دارد.

۱۰- صعوه: مرغی است کوچک که سینهٔ سرخ دارد. (غیاث‌اللغات)

۱۱- بین باز و دست و شاه، تناسب وجود دارد.

۱۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب ابتر
معنی: وقتی که مانند زاغ خود را اسیر تعلقات دنیوی کنی چگونه می‌توانی همانند شاهین شایسته پادشاهان گردی. اگر همانند پرنده کوچک، صعوه غذای بازگردی، تبدیل به بازی می‌شوی که شایسته بازوی پادشاهان می‌گردی.

۱۳- مآب: جای بازگشتن. (غیاث‌اللغات)

کمال رسد، مشروقهٔ[۱] آفتاب جمال حضرت گردد، جام جهان‌نمای[۲] ذات متعالی‌الصّفات شود و لیکن نه هرکرا دولت صقالت و صفا دست داد سعادت تجلّی مساعدت نماید «ذٰلِکَ یُؤتیهِ مَنْ یَشٰاءُ»[۳] ، امّا بدین سعادت هم دلهای صافی مستسعد[۴] شود. چنانک شیخ عبداللّه انصاری[۵] رحمة اللّه علیه[۶] فرمود: «تجلّی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید». و از شیخ علی یونانی[۷] شنیدم -قدّس اللّه روحه

۱- مشروقه: محل تافتن

۲- جام جهان نما: قلب عارف کامل و باطن مرد حق است. نسفی گوید: سالک چون به مرتبه عشق رسد و به آتش عشق پاک سوخته شود، وی را با اهل "جبروت" مناسبت پیدا آید. چون به مرتبه عشق رسید آیینه دل وی چنان پاک و صافی و ساده و بی نقش شود که جام جهان نمای و آیینه گیتی نمای گردد، تا هر چیز که در دریای جبروت روانه شود تا به ساحل وجود آید، پیش از آنکه به ساحل وجود رسد، عکس آن بر دل سالک پیدا آید. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۷۳)

۳- آیهٔ ۵۹، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: (و این فضل وکرم الهی است) به هرکس که می‌خواهد، می‌دهد.

۴- مستسعد: نیک بخت و مبارک بین سعادت و مستسعد، جناس اشتقاق وجود دارد.

۵- شیخ عبداللّه انصاری: معروف به پیر هرات دانشمند و عارف (و. هرات ۳۹۶ ه. ق - ف .هرات ۴۸۱ ه. ق) مادرش از مردم بلخ بود و عبداللّه خود در هرات متولد شد و از کودکی زبانی گویا و طبعی توانا داشت چنانکه شعر پارسی و تازی را نیکو می‌سرود و در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب مشهور بود و مخصوصاً در حدیث قوی بود و در فقه روش احمد حنبل را پیروی می‌کرد. وی در تصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفته و جانشین او بود. از رسائل منثور او: مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین و... علاوه بر او مشاهیر متصوفهٔ عهد خود مانند ابوسعید ابوالخیر نیز فایده‌ها برگرفت. انصاری شعر می‌سرود و بسیاری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده است. و شهرتن وی بیشتر به جهت رسالات و کتب مشهوری است که تألیف‌کرده است. از رسائل او: مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، ترجمهٔ املاء طبقات‌الصوفیه سلمی (طبقات انصاری) به لهجهٔ هروی، تفسیر قرآن معروف به تفسیر خواجه عبداللّه انصاری ،کنز السالکین، قلندر نامه، محبت نامه، هفت حصار، رسالهٔ دل و جان، رسالهٔ واردات و الهی نامه باید یادکرد. (تذکرةالاولیاء ـ عطار نیشابوری ـ ص ۸۲۵ و نیز ر.ک. به مجمع‌الفصحاء ـ هدایت ـ ج ۱ ـ ص ۱۳۵، ریحانةالادب ـ مدرس ـ ج ۱ ـ ص ۴۱۴)

۶- ترجمه: خداوند او را ببخشاید.

۷ـ شیخ علی یونانی: نام او تقریباً در همهٔ نسخه‌های معتبر ما به صورت بونانی است و در آثارالبلاد قزوینی به صورت «الیونانی» آمده است. شیخ علی بونانی، که نجم رازی با او دیدارکرده و روایتی در بارهٔ شیخش از او شنیده، شاگرد و جانشین خواجه ابوبکر شانیان بود و به گفتهٔ زکریای قزوینی در آثارالبلاد (ص ۱۹۴) در سال ۶۰۱ بعد از بازگشت از سفر حج در جامع دمشق پس از ادای نماز در میدان انبوه مردم به دست یکی از فدائیان اسماعیلی کشته شد و در همانجا مدفون گردید. حمداللّه مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۶۷۳) می‌گوید: شیخ علی ابوبابان، قزوینی در دمشق بر دست فدائی ملاحده به عهد هولاکوخان شهید شد و همانجا مدفون گردید. گویند مردان حق کالبد او به قزوین نقل کردند و قزوینیان در آن موضع که به واقعه دیده‌اند، جهت او مزاری ساخته‌اند. (تعلیقات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۳۳)

العزیز[۱] – که از شیخ خویش خواجه ابوبکر شانیان قزوینی[۲] رحمة اللّه روایت می‌کرد: «نه هر که بدوید گور گرفت، اما گور آن گرفت که بدوید».

باشد که در ابتدا چون آینهٔ دل[۳] از صفات بشریّت و زنگار طبیعت[۴] صافی شود، بعضی صفات روحانی بر دل تجلّی کند و آن از غلبات انوار روحانیّت بود. و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و دریای روحانیّت در تموّج[۵] آید و فوج موجی[۶] به ساحل دل تاختن آرد، بر صفای آینه دل تجلّی پدید آید.

(وگاه بود که با نور ذکر ذاکر نور ذکر مذکور آمیخته شود، ذوق تجلّی مذکور بخشد و نه آن بود). وگاه بود که روح به جملگی صفات در تجلّی آید و این از محو کلّی آثار صفات بشری بود. وگاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق است در تجلّی آید و به خلافت حق دعوی «اَنَاالْحَقّ» کردن گیرد. وگاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود یابد، در غلط افتد که مگر حضرت حق است، قیاس برین حدیث که «اِذا تَجَلَّی اللّٰهُ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهُ».[۷]

ازین جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهر شرب خویش آن غرور بخورد و هر رونده‌ای فرق و تمییز[۸] نتواند کرد میان حقّ و باطل، جز منظوران نظر عنایت که

۱– ترجمه: خداوند روح عزیز او را پاک گرداناد.

۲– خواجه ابوبکر شانیان قزوینی: خواجه ابوبکر شانیان قزوینی ظاهراً همان عارف بزرگ، خواجه ابوبکر شادانی قزوینی است. اما نام و نسب خواجه ابوبکر شادانی، به صورت ابوبکر بن شاذان بن غازی بن احمدالشاذانی‌القزوینی است و تاریخ وفات او، شب آدینه ۲۷ شوال ۵۸۱ ذکر شده است. (تعلیقات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۳۴)

در تاریخ گزیده آمده است: شیخ ابوبکر شادان بن غازی بن احمد شادانی قزوینی قطب وقت بود. امام مجتهد مولانا امام‌الدین رافعی رفع‌اللّه درجته در تدوین در ذکر او آورده است که او را در شب از پس گردن، در طاعت کردن، نوری تافتی چنانکه دیگران را روشنی دادی. به نماز نوافل و تهجد زیاده رغبتی نکردی. او را از این معنی پرسیدند. گفت: ابوبکر در روزکاری نکند که در شب عذر آن باید خواست به ذقوم ایستاده. وفاتش شب آدینهٔ سابع و عشرین شوال سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه (۲۷ شوال، سال ۵۸۱) به عهد ناصر خلیفه. به قزوین مدفون است. (تاریخ گزیده، حمداللّه مستوفی ـ ص ۶۶۶)

۳– آینهٔ دل: تشبیه.

۴– زنگار طبیعت: تشبیه.

۵– تموّج: تلاطم، موج زدن آب (غیاث‌اللغات)

۶– بین فوج و موج، جناس لاحق وجود دارد.

۷– ترجمه: هر گاه خداوند بر چیزی تجلّی کند، آن چیز در برابر او خاضع و فروتن شود.

۸– تمییز: جداکردن، باز شناختن از یکدیگر (غیاث‌اللغات)

محفوظ‌اند از کید[۱] نفس و مکر حق.

امّا فرق میان تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی: اول آن است که تجلّی روحانی وصمت[۲] حدوث[۳] دارد آن را قوّت افنا[۴] نباشد، اگر چه در وقت ظهور ازالت[۵] صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد، چون تجلّی در حجاب شد صفات بشری معاودت[۶] کند «عٰادَالْمَیْشُومُ[۷] اِلٰی طَبْعِهِ». [۸]

تا گاه بود که نفس را از تجلّی روحانیّت آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش از آن نبوده باشد و در تجلّی حق جلّ و علا این آفت نتواند بود، زیراک از لوازم تجلّی حق تدکدک[۹] طور نفس است و زهوق[۱۰] صفات باطل او، که «جٰاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ» الایة.[۱۱]

دیگر آنک با حصول تجلّی روحانی طمأنینه[۱۲] دل پدید نیاید و از

۱- کید: به معنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی. (غیاث‌اللغات)

۲- وصمت: عیب، نقص، ننگ و عار (ناظم‌الاطباء)

۳- حدوث: نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است. (غیاث‌اللغات)

از نظر فلسفی به وجود آمدن چیزی که قبلاً نبوده است، حدوث پیش مردم حصول شیء باشد بعد از عدم او در زمانی که گذشته باشد و مقابل قدم باشد و حادثات همانطور که در حدوث احتیاج به علت دارد در بقاء هم احتیاج به علت دارد زیرا احتیاج که امکان باشد بعد از وجود هم موجود است. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی - سجادی)

۴- افنا: نیست کردن، نابود گردانیدن (غیاث‌اللغات)

۵- ازالت: طرد و دفع کردن، دور کردن، راندن (ناظم‌الاطباء)

۶- معاودت: بازگشتن

۷- میشوم: بد یمن، نامیمون ،نامبارک، منحوس (غیاث‌اللغات) (ناظم‌الاطباء)

۸- ترجمه: هرچیز نامبارک و نامیمون به طبیعت خویش برمی‌گردد.

۹- تدکدک: دکاوات شدن کوهها یعنی از هم پاشیدن کوهها و نرم شدن خاک و هموار شدن زمین (ناظم‌الاطباء)

۱۰- زهوق: باطل شدن، ناچیز، هلاک شونده (ناظم‌الاطباء) (غیاث‌اللغات)

۱۱- آیهٔ ۸۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: حق (اسلام) آمد و شرک نابود گشت.

۱۲- طمأنینه: در لغت به معنی آرام گرفتن و آرامیدن و آرامش است.

در اصطلاح عبارت است از آرامش و تسکینی که نفس به اندازه از یافت خود حاصل نماید. اگر مدرک یقین باشد بر فزونی یقین کمال آن مطمئن شود چون اطمینان به وجود مثلاً مکه و بغداد بعد از دیدن آنها حاصل آید. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۹۲۷ به بعد)

در شرح منازل‌السائرین آمده: «طمأنینه سکون و آرامشی است که ایمنی صحیح که شبیه عیان است آن را تقویت می‌کند این تعریف بیانگر آن است که طمأنینه مقامی بالاتر از سکینه است زیرا سکون اشاره به آن دارد که اصل طمأنینه همان سکینه است اما سکینه‌ای که با ایمنی صحیح تقویت شده است و

شوایب[۱] شک و ریبت[۲] خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلّی حق به خلاف و ضدّ این باشد. دیگر آنک از تجلّی روحانی غرور پندار پدید آید و عُجب[۳] و هستی[۴] بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود. و از تجلّی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدّل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت شود. چنانک عزیزی می‌گوید:

سوز دل خسته از وصالش ننشست   وین تشنگی از آب زلالش ننشست

لذا طمأنینه از سکینهٔ تنها برتر و بالاتر است. چون ایمنی صحیح تنها از یقین تامّ نشأت می‌گیرد و گر نه صحیح نخواهد بود. طمأنینه بر سه درجه است: درجه نخست، طمأنینهٔ قلب به ذکر و یاد خداست. درجه دوم، طمأنینه روح است در قصد به کشف و در شوق به وعده موعود و در پراکندگی به جمع، درجه سوم طمأنینه کسی است که حضرت احدیت را شهود می‌کند به لطف جمال. (شرح منازل‌السائرین - کاشانی)

۱- شوایب: ج شائبة، آلودگیها، آمیزشها، آمیختگی‌ها. (غیاث‌اللغات)

۲- ریبت: گمان و شک. (غیاث‌اللغات)

۳- عُجب: تکثر و خودبینی. (غیاث‌اللغات)

عُجب به معنی ناز و خویشتن بینی و گردنکشی است. در اصطلاح عبارت است از تصور شخص رتبه و منزلتی را که مستحق آن نیست. (تعریفات - ص ۱۲۸)

و نزد سالکین عبارت از خودبینی و خوشنودی از عمل و کردار خویش باشد. پس عاقل را باید که خود را و طاعت خود را ناچیز داند و همه را از خود بهتر داند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - ص ۹۴۱)

هجویری گوید: هیچ آفت و حجاب نیست اندر طریق صعب‌تر از آنکه کسی به خود معجب‌گردد و اصل عجب از دو چیز خیزد: یکی از جاه خلق و مدح ایشان و آنکه‌کردار بنده خلق را پسند افتد بر خود مدح گوید و خود را شایسته داند بدان معجب شود و دیگرکردار کسی مر کسی را پسند افتد بر وی مدح کنند بدان معجب شود. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۶۹)

عبادی در صوفی نامه گوید: اصل تکبّر عجب است که به اندکی عمل و علم مغرورگردد و گمان برد که عمل و علم او وافر و وافی باشد و به دیدهٔ ظن نیکو در عمل و علم خویش نگرد و به چشم حقارت به مردمان نظر کند و جهلی که در وی بود در دیگران گمان برد، آنگه به خویش معجب‌گردد، چنانکه ابلیس و بلعام و دیگر ظالمان در احوال خود مغرور گشتند و به علم و عمل خویش معجب شدند و به سبب عجب استکبار نمودند از امر حق و تکبّرکردند بر خالق تا آن یکی را به لعنت ابدکرد و آن دیگر را به سگی مثل زد. پس اصل تکبّر از عجب است و مدار عجب بر متابعت هوا است. (التصفیه فی احوال المتصوفه «صوفی نامه» ـ عبادی ـ ص ۲۲۸)

۴- هستی: خودبینی و خودپسندی و انانیت. (برهان قاطع). سعدی گوید:

بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت   به زیر پای نهادیم بر سر هستی

در مناقب‌العارفین افلاکی ص ۴۴۰ آمده است: از دید طاعات عجب و هستی می‌زاید و از دیدن گناهان مسکنت و سرشکستگی سر می‌زند. (توضیحات مرصادالعباد - ریاحی - صص ۶۳۵ و ۶۸۳)

نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست وز سر هوس عشق جمالش ننشست [۱]

و امّا تجلّی حضرت خداوندی بر دو نوع است: تجلّی ذات و تجلّی صفات.

و تجلّی ذات هم بر دو نوع است: تجلّی ربوبیّت و تجلّی الوهیّت.

تجلّی ربوبیّت موسی را بود علیه السلام کوه طُفیلی[۲] او بود نه او طفیلی کوه، که «فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقاً».[۳] از تجلّی نصیب کوه تدکدک بود و نصیب موسی صعقه[۴] ، چون حق تعالی به ربوبیّت تجلّی کرد هستی موسی و کوه بماند، اگر چه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولیکن حضرت ربوبیّت پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت.

و تجلّی الوهیّت محمّد را بود علیه‌الصّلوة، تا جملگی هستی محمدی به تاراج داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیّت اثبات فرمود، که «اِنَّ الَّذینَ یُبٰایِعُونَکَ اِنَّمٰا یُبٰایِعُونَ‌اللّٰهَ یَدُاللّٰهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ»[۵].کمال این سعادت به هیچ کس دیگر از انبیا علیهم‌السلام ندادند ، امّا خوشه چینان[۶] این خرمن را بدین تشریف[۷]

۱- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعل (فعول) بحر: هزج مثمن اخرم اشتر مکفوف مجبوب (اهتم)

۲- طُفیلی: کسی که انگل دیگران باشد، نبات یا حیوانی که در پرتو دیگری زیست کند، هر موجود زنده (اعم از گیاه یا جانور) که تمام یا قسمتی از زندگیش را به طور انگل و سربار موجود زندهٔ دیگر به سر برد. منسوب به طفیل ابن زلال کوفی از اولاد عبداللّه بن غطفان بن سعه از اهل کوفه بود و او را «طفیل اعراس» یا «طفیل‌العرائس» می‌گفتند. وی تنگدست بود و بدون دعوت به مجالس شادی مردم می‌رفت.(منتخب‌اللغات)

۳- آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و چون پروردگارش بر آن کوه تجلّی کرد، آن را پاره پاره کرد و موسی بیهوش بیفتاد.

۴- صعقه: بیهوش‌گردیدن، بیهوشی (غیاث‌اللغات)، در اصطلاح صوفیه مرتبه‌فناست در حق.(کشف‌اللغات) صعق فناء در حق است هنگام تجلی ذاتی وارد از سبحات و اذکار که هر چه ما سوی اللّه است بسوزانند. (تعریفات - جرجانی ـ ص ۱۱۶)

صعق عبارت از فانی شدن در حق است، هنگامی که تجلّی ذاتی حق به وسیلهٔ انواری که جز ذات حق ما سوی‌اللّه را محترق کند بر بندگان خاص حق وارد شود.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۵- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: آنان که با تو بیعت می‌کنند در حقیقت با خداوند بیعت می‌کنند، دست خداوند بالای دست ایشانست.

۶- خوشه چین: خوشه چیننده، آن که خوشه‌های غلات یا درختان میوه دار را چیند. آن که پس از درو شدن و جمع آوری محصول خوشه‌های باقیمانده را برای خود جمع کند، کسی که از هر جا چیزی (مادی یا معنوی) برای خود اندوخته کند. (ناظم‌الاطباء)

۷- تشریف: شرف دادن، بزرگوارکردن، خلعت دادن و فارسیان به معنی خلعت آورند که امرا و سلاطین به کسی دهند برای بزرگ گردانیدن او. (غیاث‌اللغات)

مشرّف[۱] گردانیدند و ازین خرمن بدین خوشه رسانیدند، که «لایَزالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فِاِذا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ یَداً وَ لِساناً فَبی یَسْمَعُ وَ بی یُبْصِرُ وَ بی یَبْطِشُ وَ بی یَنْطِقُ».[۲] و این سعادت از خاصیّت تجلّی ذات الوهیّت بود.

و امّا تجلّی صفات هم بر دو نوع است: تجلّی صفات جمال و تجلّی صفات جلال.

و تجلّی صفات جمال هم بر دو نوع است: صفات ذاتی و صفات فعلی. و تجلّی صفات ذاتی هم بر دو نوع است: صفات نفسی و صفات معنوی.

صفات نفسی آن است که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جلّ و علا، نه بر معنی زیادت بر ذات، چنانک موجودی و واحدی و قایم به نفسی. پس اگر به صفت موجودی متجلّی شود آن اقتضا کند که جنید[۳] می‌گفت رحمة اللّه علیه «ما فِی الْوُجودِ

۱- بین تشریف و مشرّف، جناس اشتقاق وجود دارد.

۲- ترجمه: همواره بنده با انجام نافله‌ها به من تقرّب می‌جوید تا آنکه او را دوست می‌دارم پس همینکه او را دوست بدارم گوش و چشم و دست و زبان او می‌شوم تا به من بشنود و به من ببیند و به من خشم‌گیرد و به من بیندیشد و سخن بگوید. (جامع صغیر - ج ۱ - ص ۷، احادیث مثنوی - صص ۱۹ - ۱۸، شرح شطحیات - ص ۲۷۷، انسان کامل - ص ۱۳۶)

حدیث قرب‌النوافل مشهور است و قرب‌النوافل عبارت از زوال صفات بشری و ظهور صفات حق در بنده است.

در کشاف اصطلاحات‌الفنون آمده است: قرب عبارت از انقطاع از ماسوی‌اللّه، بر دو قسم است: یکی قرب نوافل که زوال صفات بشریّت است و ظهور صفات الوهیّت بر بشر و دیگر قرب فرائض که فناء عبد است کلاً از شعور به تمام موجودات حتی نفس خود و نماند او را مگر وجود حق. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۱۱۶۴)

۳- جنید: ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی نهاوندی خزّاز (خزّفروش) و معروف به «سیّدالطائفه» از عرفا و صوفیان بزرگ و از عالمان دین بود. در بغداد از مادر بزاد و در آنجا برآمد و در همانجا نیز درگذشت. اصل پدرش محمد از نهاوند و ایرانی بود، ولی به سبب اقامت طولانی در بغداد، به بغدادی شهرت یافته است. جنید خواهرزادهٔ سرّی سقطی بود و از او و حارث محاسبی و عالمان دینی دیگر مسائل شریعت و اصول طریقت را فراگرفت و گویند چندین بار (سی بار) پیاده به حج رفت. یکی از معاصران او گفته است: «دو چشم من تاکنون مانند او را ندیده است. نویسندگان در مجلس او جمع می‌شدند تا الفاظ او را بنویسند، شاعران شیفتهٔ فصاحت او بودند و متکلمان از معانی او بهره‌مند می‌شدند. و او از نخستین کسانی است که در بغداد از علم توحید یا خداشناسی به شیوهٔ صوفیان و عارفان سخن گفت. او را پیشوای مذهب صوفیه می‌دانند زیرا تصوف او با قواعد کتب و سنت منطبق می‌گردد و از عقاید سخیف مصون و از شبهات غلات برکنار و از آنچه موجب اعتراض شرع باشد سالم است و می‌گفت: این طریقت ما مضبوط به کتاب و سنت است هر کس قرآن را حفظ نکند و حدیث ننویسد و فقه نیاموزد، به او اقتدا نباید کرد. در طریقت نیز همین مقام را داشت و او را «سیّدالطائفه» لسان‌القوم، طاووس‌العلماء و سلطان‌التحقیقین، قطب‌العلوم، تاالعارفین

سِوَی‌اللّٰهِ».[۱] و اگر به صفت واحدی متجلّی[۲] شود آن اقتضا کند که ابوسعید[۳] رحمة اللّه علیه می‌گفت: «مٰا فِی‌الْجُبَّةِ سِوَی‌اللّٰهِ»[۴] و اگر به صفت قایم به نفسی متجلّی شود آن اقتضا کند که ابویزید[۵] می‌گفت: «سُبْحٰانی مٰا اَعْظَمَ شَأْنی».[۶]

و صفات معنوی آن است که خبر مخبر[۷] از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات

و تاج‌العرفا لقب دادند جنید در طریقت مجتهد بود و طریق او طریق صحو (هوشیاری) است. وی به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ ه.ق در ۹۱ سالگی در بغداد درگذشت و در مقبرهٔ شونیزیه دفن شد. (نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۸۰ و نیز ر.ک. به تذکرةالاولیاء ـ عطار ـ ص ۴۱۶، طبقات‌الصوفیه ـ سلمی)

۱- ترجمه: در وجود و هستی جز خدا چیزی نیست.

۲- متجلّی: روشن و آشکار. (غیاث‌اللغات)

۳- ابو سعید: شیخ ابو سعید فضل‌اللّه بن محمد ابی‌الخیر، عارف سدهٔ چهارم و پنجم هجری در یکی از دیه‌های ابیورد موسوم به میهنه از مادر زاده شد. تولد او روز اول محرم سال ۳۵۷ و وفاتش در ماه شعبان ۴۴۰ و مدت عمرش ۸۳ سال یا هزار ماه بوده است. ابوسعید یکی از بزرگ‌ترین و خوش مشرب‌ترین عارفان ایران است. کارهای شگفت و سخنان شورانگیز او مایهٔ اعجاب و شگفتی بیشتر مخالفان تصوف و منکران درویشی شد و بسیاری در اثر سخنان سوزناک وی به راه آمدند در انواع علوم به کمال رسیده بود و در تفسیر و حدیث و فقه و طریقت‌شناسی بهرهٔ فراوانی داشت و در دیدن عیبهای نفس و مخالفت‌کردن با هواها و هوس‌ها به درجهٔ نهایت رسیده بود و در فقر و بی نیازی از دنیا و تحمل سختی‌ها شأنی عظیم داشت. می‌گفتند: «هر جا که سخن ابوسعید رود همهٔ دلها را وقت خوش گردد...». در روزگار وی تصوف رشد و کمالی به تمام یافت و مردمی که از ریاکاری عالمان دین و ستمکاری حاکمان و فرمانروایان زمان به تنگ آمده بودند، محضر او را پناهگاه خود یافتند و از هر سو به دیدنش شتافتند و این همه مایهٔ روج درویشی و صوفیگری در خراسان گشت. (تذکرةالاولیاء ـ عطار ـ ص ۸۰۰ و نیز ر.ک. به نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۳۰۰)

۴- ترجمه: در زیر خرقهٔ من جز خدا کسی نیست.

۵- ابویزید: (بایزید) طیفور بن عیسی بن سروشان، اهل بسطام از ایالت قومس (دامغان) است و یکی از بزرگترین و نامدارترین صوفیان قرن سوم هجری ایران است. نیای او «سروشان» چنانکه از کلمه برمی آید زرتشتی بوده و سپس اسلام آورده است. تحقیق در احوال بایزید سخت دشوار است. چند مترجمی که در احوال او سخن رانده‌اند چنانش با افسانه درآمیخته‌اند که تشخیص حقیقت از افسانه سخت مشکل است. ابو یزید پیش از آنکه وارد حلقه تصوف شود، فقه حنفی را خواند و در این راه بیشتر از ابوعلی‌النسدی استفاده‌کرد و لیکن گروه زیادی از محققان صوفیه او را اعلام ظاهری امّی و درس ناخوانده می‌دانند. ابویزید معتقد به وحدت وجود بود و پیشوای پیروان سکر است. و طریقهٔ طیفوریه به منسوب است در سال ۲۶۱ وفات‌کرد. (نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۵۶ و نیز ر. ک. به تذکرةالاولیاء ـ عطار ـ ص ۱۶۰)

۶- ترجمه: پاکی مراست که شأن و منزلت من برتر است.

۷- مخبر: خبر دهنده، آگاه کننده

بین خبر و مخبر، جناس زاید در اول و جناس اشتقاق وجود دارد.

باری جلّ و علا، چنانک گوییم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیات[۱] وکلام و بقا[۲]. پس اگر به صفت عالمی متجلّی شود چنانک خضر[۳] را بود

۱- حیات: به فتح اول در لغت به معنی زیست و زندگی است و در اصطلاح وصفی است که برای موصوف خود ایجاب علم و قدرت نماید. و حیات دنیا عبارت است از آن چیزی که بنده را از آخرت باز دارد. (تعریفات ـ جرجانی – ص ۸۴)
حیات عبارت است از تجلی نفس و روشن شدن آن به انوار الهیه و درنزد صوفیان دلهای محجوب از انوار مکاشفات و تجلّی است و احیاء عبارت است از حصول این تجلّی و انوار الهی. (کشاف اصطلاحات‌الفنون – تهانوی ـ ص ۳۹۸)
حیات از نظر صوفیان عبارت است از روشن شدن نفس به تجلیات انوار الهی و حصول علم و معرفت است که آن را مانند سایر اصطلاحات خود به نسبت مبتدیان و متوسطان و منتهیان طریق سلوک به سه درجه تقسیم‌کرده‌اند و گویند: حیات عوام و مبتدیان در خوف و رجا و محبت یعنی در ترس از عذاب جهنم و امید به بهشت و نعمت‌های آن و علم ظاهری صرف می‌شود. و حیات متوسطان در انقطاع از خلق و بریدن از هر گونه دلبستگی‌های ظاهری و تعلقات دنیایی و پیوستن کلی به حق که مقدمات مشاهدات عارفانه است می‌گذرد. و حیات منتهیان در زنده شدن به حق و اتصال و معیّت با او و فانی شدن در او و بقا بدو خلاصه می‌شود. جماعتی ازین طایفه از آنجا که عشق و محبت را اساس خلقت می‌دانند حیات را به عشق تعبیرکرده‌اند و پیوسته با خدا بودن را که معشوق حقیقی است حیات واقعی می‌دانند و اعراض از او را مرگ می‌انگارند و به همین جهت کفر و شرک را مرگ و توحید و اسلام را حیات می‌دانند. (شرح منازل‌السائرین ـ کاشانی ـ ص ۲۸۲ و نیز ر.ک. به انسان کامل ـ جیلانی ـ ج ۱ ـ ص ۴۴)
حافظ می‌فرماید:

طفیل هستی عشقند آدمیّ و پری　　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری

***

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد　　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

۲- بقا: به معنی زیستن و ماندن در جهان است.
بقاء آن است که بنده بعد از فنای خودی، خود را باقی به حق بداند و از اسماء متفرقه که موجب تفرقه و کثرت است دوری گزیند و با اسم کلی که مقتضی جمع‌الفرق است به جانب حق برود و نیز بقاء آن است که بنده حق را قائم بر همه موجودات بداند. (شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ ص ۱۵۱)
کاشانی در مصباح‌الهدایه می‌گوید: بقا عبارت است از بدایت سیر فی‌اللّه. چه سیر الی‌اللّه وقتی منتهی می‌شود که بادیهٔ وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۴۲۶)
۳- خضر: به کسر اول و سکون دوم و به فتح اول و کسر دوم، نام یکی از پیغمبران یا اولیاست این نام در قرآن‌کریم نیامده است و تنها چیزی که هست وصف او به عبودیت و حصول علم لدنّی است. مطابق اکثر روایات اسلامی نام او خضر و کنیتش ابوالعباس است و بعضی نام او را الیسع گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که نام او ایلیا است و مادرش رومی و پدرش از پارس بوده است. در بارهٔ شهرت وی به «خضر» می‌گویند که او به هر جا می‌گذرد یا هر جا که نماز می‌گزارد زمین در زیر پا یا در اطراف او سبز و خرّم می‌شود، مطابق این روایات او زندهٔ جاوید است و آب زندگی نوشیده است و موکّل بر دریاهاست و کشتی شکستگان و غرق شدگان را نجات می‌بخشد. چنانکه الیاس موکّل بر خشکی

علیه‌السّلام «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً»[۱] علوم لدنّی پدید آید و اگر به قدرت متجلّی شود چنان بود که محمّد را بود علیه‌السّلام که به یک مشت خاک لشکری را هزیمت[۲] کرد که «وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی»[۳]

و اگر به صفت مریدی متجلّی شود چنان بود که بوعثمان حیری[۴] را بود می‌گفت: «سی سال است تا حق تعالی همه آن می‌خواهد که ما می‌خواهیم» و اگر به صفت سمیعی[۵] متجلّی شود چنان بود که سلیمان[۶] را بود علیه‌السّلام که آواز مورچه

هاست و گم شدگان برّ را رهایی می‌دهد، خضر و الیاس در داستان اسکندر نیز نمودار می‌شوند و با وی به ظلمات می‌روند و همانجا است که به چشمهٔ زندگی راه می‌یابند و از آن می‌نوشند و تا ابد زنده می‌مانند بسیاری از صوفیه خضر را دیده‌اند و با وی گفت و شنود داشته‌اند با وجود این؟، عبدالرزاق کاشانی می‌گوید که خضر کنایه از حالت بسط و الیاس کنایه از حالت قبض است. (ترجمهٔ تفسیر طبری - ج ۴ - صص ۹۴۸ - ۹۴۶ و نیز ر.ک. به کشف‌الاسرار - میبدی - ج ۵ - صص ۷۱۸ - ۷۱۷، قصص‌الانبیاء - ص ۳۴۲)

۱- آیهٔ ۶۵، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: و از نزد خود دانشی به او آموخته بودیم.

۲- هزیمت: گریز از دشمن و خطر شکست، شکست

۳- آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: و هنگامیکه پرتاب کردی تو نبودی که پرتاب کردی، بلکه خداوند پرتاب کرد.

۴- بوعثمان حیری: ابو عثمان سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور حیری نیشابوری رازی از عارفان قرن سوم هجری است اصل وی رازی است به گفتهٔ سمعانی او منسوب به حملهٔ حیره است و خاندان او از ری بودند اما در نیشابور زیست و در سال ۲۹۸ در آنجا درگذشت او با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است، امام و یگانهٔ وقت بود استاد نیشابوریان بود. (نفحات‌الانس - ص ۸۶، تذکرةالاولیاء - ص ۴۷۵)

۵- سمیعی: ساختن اسم مصدر از صفت از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۶- سلیمان: پسر داوود از بنت حناناکه پیش از آن منکوحهٔ اوریا بود متولد شد و از پیغمبران و پادشاهان بنی اسرائیل است که بر طبق روایات مذهبی ۷۰۰ سال سلطنت کرد و تورات را نشر داد و در سوریه قدیم یا شام می‌زیست. سلیمان از کوچکی به حلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزیّن گشت، داود خواست او را والی عهد خود کند اما از جهت رعایت فرزند دیگرش این معنی را ظاهر نمی‌کرد سرانجام جبرئیل امین نگینی و صفحه‌ای مشتمل بر سؤالات نزد او آورده، گفت: فرمان الهی چنین است که هر که از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید، نگین پادشاهی را در انگشت اقتدار او کنی. داود در مجمعی از رؤسا و علماء یهود این موضوع را ظاهر کرد هیچکدام از اولاد او نتوانستند جواب سؤالات را تقریر کنند الّا سلیمان لذا داود انگشتری را در انگشت او کرد و او را به ولایت عهد خود معین نمود.

در کتاب مقدس سلیمان چهارمین پسر داود است او را «ناتان نبی» به فرمان خدا سلیمان یعنی پر از سلامت نامید زیرا زمان سلطنت او دوران صلح و آرامش بود و نام دیگر وی «یدیدیا» یعنی محبوب خدا است. سلیمان چهل سال از ۹۸۱ تا ۹۴۱ پیش از میلاد سلطنت کرد. سلیمان در کتاب مقدّس سمت نبوت ندارد و فقط پادشاه است.

سلیمان بر تمام جن و دیو و انس و جانوران مختلف تسلّط داشت و اجنه جزو لشکر او بودند. مدّت عمر سلیمان را ۵۵ سال نوشته‌اند. (تاریخ حبیب‌السیر - ج ۱)

می‌شنید که «وَ قالَتْ نَمْلَةٌ یاایُّهَاالنَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ»[۱] و اگر به صفت بصیری[۲] متجلّی شود چنان ژبود که مصنّف[۳] می‌گوید. بیت:

زان روی کنون آینهٔ روی توم از دیدهٔ تو به روی تو می‌نگرم[۴]

و بحقیقت بدانک انسان آینهٔ ذات و صفات حق است، چون آینه صافی گشت به هر صفت که حضرت برو تجلّی کند بدان صفت درو متجلّی شود. هر صفت که از آینه ظاهر شود تصرّف صاحب تجلّی بود نه از آن آینه، او را پذیرای عکس آن بیش نیست، چون صافی بود. سرّ خلافت این است که او مُظهر[۵] و مَظهر[۶] ذات و صفات خداوندی باشد.

و اگر به صفت حیات متجلّی شود چنان بود که خضر و الیاس[۷] را هست حیات باقی و اگر به صفت کلام متجلّی شود چنان بود که موسی را بود علیه‌السّلام. «وَکَلَّمَ‌اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلیماً»[۸] و اگر به صفت بقا متجلّی شود اقتضای رفع انانیّت انسانی و ثبوت صفات ربّانی کند که «یَمْحُوااللّٰهُ مٰایَشٰاءُ وَ یُثْبِتُ».[۹] و حسین منصور[۱۰] ازینجا می‌گفت:

۱- آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: مورچه‌ای گفت: ای مورچگان! به خانه‌های خود درآیید.
۲- بصیری: ساختن اسم مصدر از صفت، چنانکه اشارت است از خصوصیات سبکی این کتاب است.
۳- مصنّف: نویسندهٔ کتاب و رساله، آن که کتاب، جزوه، مقاله و مانند آنها را با استفاده از اندیشهٔ خود و مطالعاتی که انجام داده است می‌نویسد. (ناظم‌الاطباء)
۴- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب
۵- مُظهر: آشکارا کننده و نمودار نماینده (ناظم‌الاطباء)
۶- مَظهر: محل ظهور و جای آشکارا شدن و جایی که در آن چیزی دیده می‌شود و آشکارا می‌گردد. (ناظم‌الاطباء)
۷- الیاس: نام پیغمبری است مشهور و او پسر زادهٔ سام بن نوح و عم خضر است. برادر خضر است و همراه او آب حیات خورده، از اینرو همیشه زنده است. خضر نجات آسیب دیدگان دریا را به عهده دارد و الیاس نجات مردم را در خشکی متعهد است. به تدریج خضر در نتیجهٔ توجه صوفیان اهمیت بیشتری یافته و الیاس را تحت‌الشعاع قرار داده است تا جایی که عامه به کلی الیاس را فراموش کرده‌اند و نجات خود را چه در دریا و چه در خشکی از خضر می‌خواهند. (حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ صص ۱۰۹ ـ ۱۰۷ و نیز ر.ک. به تاریخ‌گزیده ـ مستوفی، قصص‌الانبیاء ـ به تصحیح یغمائی)
۸- آیهٔ ۱۶۳، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: خداوند با موسی سخن گفت، سخن گفتنی.
۹- آیهٔ ۳۹، سورهٔ ۱۳، رعد. ترجمه: خداوند هر چه را که می‌خواهد (از آن نوشته) محو می‌کند و (هر چه را که می‌خواهد) ثابت می‌کند.
۱۰- حسین منصور: ابوالمغیث عبدالله بن احمد بن ابی طاهر حسین بن منصور حلاج از عارفان مشهور و نامدار ایرانی است که در حدود سال ۲۴۴ ه. ق در تور نزدیک بیضاء فارس متولد شد. وی

بَیْنِی وَ بَیْنَکَ اِنّی یُزاحِمُنی   فَارْفَعْ بِجُودِکَ اِنّی مِنَ‌الْبَیْنِ [۱]

امّا صفات فعلی[۲] چون: خالقی و رازقی[۳] و احیا و اماتت[۴]. چون به صفت رازقی متجلّی شود چنان بود که مریم[۵] را بود علیهاالسّلام «وَ هُزِّی اِلَیْکَ بِجِذْعِ‌النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً»[۶] و چون به صفت خالقی متجلّی شود چنان بود که عیسی[۷]

از سال ۲۶۰ تا ۲۸۴ با دوستان صوفی خود مانند: سهل بن عبدالله تستری و ابو عبدالله عمروبن عثمان مکی و جنید بغدادی در خلوت زیسته است

گفته‌اند پدر وی پنبه زن یا پنبه فروش بوده و بیشتر گمان می‌رود که حسین را هم به همین علت حلاج نامیده باشند. عطار در تذکرةالاولیاء گوید: او را حلاج از آن گفتند که یک بار به انباری پنبه برگذشت. اشارتی کرد در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند و نیز گویند چون به اهواز آمد و از اسرار با خلق سخن می‌گفت او را حلاج‌الاسرار گفتند.

سرانجام حلاج به دستور حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی و به فتوای علمای دین به جرم «اناالحق گفتن» در سال ۳۰۹ ه. ق در بغداد به دار آویخته شد. (تذکرةالاولیاء - عطار - ص ۵۸۳ و نیز ر. ک. به نفحات‌الانس - جامی - ص ۱۵۰)

۱- ترجمه: میان من و تو وجود (موهوم) من حجاب و مانع است پس به حق جود و احسانت وجود (موهوم) مرا از میان بردار. یا در میان من و تو، هستی من با من در ستیز است و مزاحمت می‌کند پس تو با جود و لطف خویش هستی مرا ازین میان بردار.

حافظ گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۲- صفات فعلی: صفاتی است که شاید پروردگار به ضد آن متصف باشد چون رضا و رحمت و سخط و غضب و مانند آن.

۳- رازق: روزی دهنده، روزی رسان و رازقی به معنی رازق بودن و روزی رسانیدن (آنندراج) (ناظم‌الاطباء)

۴- اماتت: میراندن و کشتن کسی را. (غیاث‌اللغات)

۵- مریم: مریم عذراء مادر عیسی (ع) دختر عمران بن ماثان و از نسل داود. بر طبق قرآن‌کریم مادر او پیش از ولادت کودک نذرکرده بود که او را در صومعه به خدمت گمارد. سپس زکریا تکفل او را عهده‌دار شد. چون به هیجده سالگی رسید روح‌القدس بر او ظاهر گردید و مریم عیسی (ع) را حامله گشت و عیسی را زائید و خود چندی پیش از صعود عیسی وفات‌کرد. (حبیب‌السیر - ج ۲ - ص ۳۷۴)

۶- آیهٔ ۲۵، سورهٔ ۱۹، مریم. ترجمه: تنه درخت خرما را به سوی خویش بجنبان که خرمایی تازه چیده شده بر تو فرو ریزد.

۷- عیسی: عیسی بن مریم پیغامبر علیه السلام، ملقب به روح‌الله، از پیامبران بزرگ است. کلمهٔ عیسی لغت عبرانی یا سریانی است و اسم وی مسیح است. عیسی اسمی است عبرانی یا سریانی و گویند مقلوب از یسوع است که آن نیز عبرانی باشد و شاید تحریفی از عیسو است. عیسی نامی است که مسلمانان برای سیّد ما یسوع مسیح به‌کار برده‌اند. مسیحیان وی را به لقب‌کریت خوانند و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمرهٔ پیغمبران اولوالعزم دانند. عیسی از مریم عذراء در اصطبلی متولد شد و چون از جانب هردوس والی روم مورد تهدید بود خانواده او وی را به مصر

علیه‌السّلام «وَ اِذْ تَخْلُقُ مِنَ‌الطِّینِ کَهَیْئَةِالطَّیْرِ بِاِذْنی»[۱] و چون به صفت احیا متجلّی شود چنان بود که ابراهیم را علیه‌السّلام بود «رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی‌الْمَوْتی»[۲] و همچنین عیسی را بود علیه‌السّلام که «وَ اِذْ تُخْرِجُ‌الْمَوْتی بِاِذْنی».[۳] و اگر به صفت اماتت تجلّی کند چنان بود که مرید ابوتراب نخشبی[۴] را افتاد، در حال که نظر بایزید بر وی افتاد نعره‌ای بزد و جان بداد. چنین کس همّت بر هر کس که گمارد هلاکش کند. و این صفت اگر چه از صفات فعل است اما تعلّق به صفت جلال[۵] دارد.

بردند. عیسی پس از بازگشت در ناصرهٔ مستقرگردید و جوانی خود را در آنجاگذرانید. عیسی در سی سالگی در شروع به تبلیغ عقیدهٔ خودکرد و سپس دراورشلیم مشغول تبلیغ شد و در شهر اخیر وی مورد عداوت روزافزون فریسیان بود یکی از حواریان وی یهودا در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدندکه چند تن از زنان قدیسه وی را دفن‌کردند و وی سه روز بعد دوباره زنده شد و پس از چهل روز به آسمان صعودکرد. در قرآن‌کریم آمده است که او را نکشتند و بر دار نکشیدند اما امر بر ایشان مشتبه شد. عیسی (ع) ۳۳ سال عمر کرد. ولادت او ۶۲۳ سال قبل از تاریخ هجری می‌باشد که روز تولد او مبدأ تاریخ میلادی است. (حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۳۸ و نیز ر. ک. به تفسیر ابوالفتوح رازی ـ ج ۳ ـ ص ۳۲۲، آنندراج، ناظم‌الاطباء)

۱- آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: و آن هنگام که به فرمان من ااز گل همانند شکل پرنده‌ای می‌ساختی.

۲- آیهٔ ۲۶۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: (ابراهیم گفت) پروردگارا، به من بنما که مردگان را چگونه زنده می‌کنی.

۳- آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۵،مائده. ترجمه: و آنگاه که مردگان را به فرمان من (از گورها زنده) بیرون می‌آوری.

۴- ابو تراب نخشبی: عسکر بن حسین نخشبی (نسفی) از اجلهٔ مشایخ خراسان و سادات ایشان و در مجاهده و تقوی قدمی راسخ داشت و در اشارات و کلمات نَفَسی عالی داشت و او از فحول متصوفه بود و به وادی جمله به تجرید گذاشتی و از بزرگان علم و فتوت و زهد و توکل بود و با او حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشته و استاد ابوعبداللّه جلا و ابو عبید بسری است. او در سال ۲۴۵ ه. ق در بادیه بصره وفات نمود.(نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۵۱ و نیز ر.ک. به تذکرةالاولیاء ـ عطار ـ ص ۳۵۶)

۵- جلال: در لغت به معنی بزرگی و بزرگواری است و در اصطلاح از صفاتی است که تعلق به قهر و غضب دارد. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۸)

در کشاف اصطلاحات‌الفنون آمده است: جلال در اصطلاح صوفیه به معنی اظهار استغنای معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل به فناء وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او و بقای ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۲۴۳)

بدانکه صفات حق تعالی محض است در جمال و جلال. آنچه درو رفق و لطف باشد آن را جمال گویند و آنچه درو قهر و جبر باشد آن را جلال گویند. و نیز صفات باطن را جلال نامند و صفات ظاهر را جمال. و در اصطلاح متصوفه جلال احتجاب حق است از بصایر و ابصار و غیری نتواند که به حقیقت هویت حق را بداند چنانکه او خود را می‌داند و هیچ احدی از سوی اللّه ذات مطلق او را نبیند. و نیز مراد از جلال صفت قهاری و جباری است و اهل ضلالت تعلق به او دارند. (کشف‌اللغات)

جلال در اصطلاح صوفیان به دو معنی استعمال شده است. اول به معنی اظهار استغنای معشوق از

و صفات جلال هم بر دو نوع است: صفات ذات و صفات فعل. صفات فعل چنانک در صفت اماتت نموده آمد.

اما صفات ذات هم بر دو نوع است: صفات جبروت[۱] و صفات عظمومت[۲]. چون به صفات جبروت متجلّی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت[۳] ظاهر شود، بی

عشق عاشق تا غرور عاشق منتفی گردد و انتباه و افتقار و بیچارگی بیشتری به کبریای معشوق پیدا کند و با ظاهر شدن عظمت معشوق است بر عاشق تا رغبت و شوق او در عشق بیشترگردد. دوم به معنی اسماء و صفات و افعال قهریه خدای تعالی است چه گویند خدای را دو نوع اسم و صفت و فعل است که یکی از نوع لطف و رفق است و جمال نام دارد و دیگری از جنس قهر و غضب است و جلال نامیده می‌شود.(انسان کامل ـ جیلانی ـ ص ۵۵)

۱- جبروت: در لغت به معنی بزرگی و عظمت و تکبّرکردن و نیز عالم بالقوه را گویند و در اصطلاح سالکان جبروت، مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی است و تعلق به مرتبه صفات دارد. (کشف‌اللغات)

در کشاف آمده است: جبروت در نزد صوفیه عبارت است از ذات قدیمه و آن صیغه مبالغه است به معنی جبر. و در مجمع‌السلوک آمده است که ملکوت عبارت است از بالای عرش تا زیرزمین و آنچه درین میان است از اجسام و معانی و اعراض و جبروت چیزی است غیر ملکوت. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۲۰۰)

در نظر صوفیان جبروت که از آن به عالم عقول و عالم مجردات و حضرت ربوبیت و عالم باطن هم تعبیرکرده‌اند ذات و صفات خدای تعالی و آفریدگار عالم ملک و ملکوت است. جبروت همان عالم ماهیات است که از آن به اعیان ثابته نیز تعبیر شده است و ماهیّات موجودات به صورت کلی و جزیی همه در عالم جبروت است. (انسان کامل ـ نسفی ـ صص ۱۷۰ ـ ۶۲)

حد فاصل میان جهان مُلک و ملکوت را عالم جبروت گویند.(تفسیر حدائق‌الحقایق ـ هروی ـ ص ۱۵۹)

در بیان تقسیم عوالم گویند: اول عالم جبروت است و آن به اصطلاح اصح، اول وجود مقید و عالم علم و عالم عقول مجرده از ماده و صورت و مدّت است و به اصطلاح دیگر مجموع عالم ملک و ملکوت است. دوم عالم ملکوت و عالم قدر و عالم عقول مجردهٔ از ماده و مدت است نه مجرّد از صورت. سوم عالم ملک است و آن عالم اجسام است.

سبزواری گوید: جبروت عالم عقول است، صدرا گوید: عالم عقول کلیه را جبروت می‌نامند، زیرا عقول کلیه در مرتبه کمالند و جبران نواقص مادون می‌کنند که عالم اجسام باشد.(شرح منظومه ـ سبزواری ـ بخش فلسفه ـ ص ۱۸۳)

۲- عظموت: بزرگی و خودنمائی و ناز و گردنکشی و بزرگ منشی و نخوت. (منتهی‌الارب)

۳- هیبت: ترس و بیم، ترس و بیم از بزرگی و عظمت. در نزد صوفیان: مشاهدهٔ جلال خدا در قلب است. چون خدا به شاهد جلال به دل بنده تجلی می‌کند، نصیبت دل، هیبت بود و هیبت درجهٔ عارفان است.

کاشانی گوید: هیبت عبارت است از انطوای باطن به مطالعهٔ کمال جمال محبوب. و منشأ انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود، یا جمال و جلال ذات که مشروب روح است، چنانکه قسم اول مشروب قلب است. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدین کاشانی ـ ص ۲۴۱)

هیبت و انس فوق قبض و بسط‌اند. چنانکه قبض فوق رتبت خوف است و بسط فوق منزلت رجا است. هیبت، اعلی از قبض است و انس، اتم از بسط است.(رسالهٔ قشیریه ـ قشیری ـ ص ۳۳)

لون و بی صورت و بی کیفیّت. ابتدا تلألؤی مشاهده افتد که در حال فنای صفات انسانیّت آشکارا کند و محو آثار هستی آرد، گاه بود که شعوری بر فنا بماند و بس. و اگر در جام تجلّی ساقی «وَ سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً»[۱] یک قطره شراب جلال از قوّت ولایت سالک زیادت فرا کند[۲]، سطوت آن شراب جملگی ولایت چنان فروگیرد[۳] که شعور بر وجود و فنای وجود هم رخت برگیرد، صعقه عبارت ازین حالت بود. چنانک گفته‌اند:

فَلَمّااسْتَبٰانَ الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْئُهُ بِاَنْوارِهِ اَضْواءَ نُورِالْکَواکِبِ [۴]

تُجَرِّعُهُمْ کَأْساً لَوِابْتُلِیَتْ لَظٰی بِتَجْرِیعِهِ طٰارَتْ کَاَسْرَعِ ذٰاهِبِ [۵]

مصنّف گوید مناسب این حال:

زان باده نخورده‌ام که هشیار شوم وان مست نیم که باز بیدار شوم

یک جام تجلّی جلال تو بسم تا از عدم و وجود بیزار شوم [۶]

و تجلّی صفات عظمومت هم بر دو نوع است: صفت حیّی و قیّومی[۷]. و صفت کبریا[۸] و عظمت و قهّاری[۹] چون به صفت حیّی و قیّومی متجلّی شود فناءالفنا پدید

۱- آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: پروردگارشان شرابی پاک به ایشان بنوشاند.

۲- فراکردن: انتخاب کردن، برگزیدن ۳- فرو گرفتن: تصرف کردن، تسخیر کردن

۴- ترجمه: چون بامداد روشن پدید گشت نور ستارگان را در خود محو و ناپدید می‌سازد. (این بیت در مصباح‌الهدایه ص ۲۱ نیز به شکل زیر آمده است):

فَلَمّااسْتَبانَ الصُّبحُ اَدْرَجَ ضَوْءُهُ باِسْفارِه اَضْواءَ نُورِالکَواکِبِ

۵- ترجمه: ایشان را از جامی جرعه جرعه می‌نوشانی که اگر شعله جرعه جرعه نوشیدنش را بیازماید برفروزد همانند رونده شتابان.

۶- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

این رباعی در تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی و ریاض‌العارفین رضا قلی خان هدایت به نام نجم‌الدین کبری آمده، و برتلس خاورشناس روسی به استناد دو کتاب مذکور و منتخب مرصادالعباد آن را جزو رباعیات نجم‌الدین کبری در مجلهٔ فرهنگستان علوم روسیه چاپ کرده است. (مقاله برتلس، ترجمه شادان، مجله یادگار، سال چهارم). و این اشتباه آنان ظاهراً ناشی از آن است که نجم‌الدین کبری را به جای نجم‌الدین رازی مؤلف می‌پنداشته‌اند، چنانکه منتخب مرصادالعباد چاپ ۱۳۰۱ قمری تهران به نام نجم‌الدین کبری چاپ شده است.

۷- قیومی: قیّم بودن، قائم بالذات بودن، پایندگی، قیّم، صیغهٔ مبالغه به معنی بسیار قایم شونده، یکی از اسمای الهی. (غیاث اللغات)

اشاره دارد به آیهٔ ۲، سورهٔ آل عمران، اللّه لااله الّا هُوَ الحَیُّ الْقَیُّومُ. ترجمه: خداوندگار یکتاست که جز او خدایی نیست، حیّ و قیّوم است. ۸- کبریا: عظمت و بزرگی (غیاث‌اللغات)

۹- قهّار: صفتی است از صفات باریتعالی، فعّال است برای مبالغه، سخت چیره (آنندراج)

آید و بقاءالبقا روی نماید و حقیقت آن نور ظاهرگردد، چنانک فرمود: «یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ»[۱]، ظهوری که هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گرداند.

در تجلّی صفات جمال گاه ستر[۲] بود وگاه تجلّی، زیراک مقام تلوین است. اما اینجا که تجلّی صفات جلال است مقام تمکین است، دورنگی برخاسته، اگر چه سخت نادره[۳] باشد. چنانک وقتی شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابو علی دقّاق[۴] -قَدَّسَ اللّه رُوحَهُمٰا - [۵] حاضر بود. شیخ ابوعلی در مقام تجلّی سخن می‌راند، شیخ ابوسعید را حالت جوانی بود و غلبات وقت برخاست و گفت: ای شیخ این حدیث بر دوام باشد؟[۶] گفت: بنشین که نباشد. دوم بار برخاست و گفت: این حدیث بر دوام باشد؟

۱- آیهٔ ۳۵ ،سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند هر کس را که می‌خواهد به نور خویش هدایت می‌کند.

۲- ستر: به کسر اول در لغت به معنی پرده و پوشش است. (غیاث‌اللغات) و در اصطلاح هر چه ترا از آنچه به فنا کشاندت بپوشاند. و گفته‌اند پوشش هستی است. (تعریفات - ص ۲۳۸)

در اصطلاح اهل تصوف هر چه سالک را از حق محجوب گرداند ستر است اعم از اینکه اشتغال به دنیا باشد یا توقف و دلبستگی به رسوم و عادات و یا تعلقات خاطر او یا توجه و تعلق به اعمالی که انجام می‌دهد. از آن به حجاب و حجاب بشریت نیز تعبیرکرده‌اند که سالک را از مشاهده سیر و امور غیبی و تجلیات الهی مانع گردد. ستر در اصطلاح، رسوم و عادات و تعلقات را گویند که انسان را از حق محجوب می‌کند. (اصطلاحات ـ عبدالرزاق کاشانی) شاه نعمت‌اللّه گوید:

هر چه آن محجوب گرداند تو را — ستر خوانندش ولی یاران ما
بگذر از عادات و خودبینی تمام — گر خدا را می‌پرستی گو خدا

(اصطلاحات ـ شاه نعمت‌اللّه ولی ـ ص ۳۶)

در رسالهٔ قشیریه آمده است: عام در پردهٔ ستر باشند و خاص اندر دوام تجلّی. و اندر خبر است که چون حق تعالی چیزی را تجلی کند آن چیز خاشع گردد، خداوند ستر دائم به وصف شهود بود و خداوند تجلّی دائم به نعت خشوع بود و ستر عام را عقوبت بود و خاص را رحمت بود که اگر نه آن هستی کی بر ایشان بپوشد، آنچه کشف کند ایشان را ناچیز گرداند نزدیک سلطان حقیقت و لیکن چنانکه بر ایشان اظهار کند باز بپوشد.(ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ـ ص ۱۱۶)

۳- نادره: عجیب، شگفت، چیز کمیاب (ناظم‌الاطباء)

۴- ابو علی دقّاق: در تذکرةالاولیاء آمده است: او امام وقت بود و شیخ عهد و در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر شأنی عظیم داشت. مرید نصرآبادی بود. بزرگان گفته‌اند که در هر عهدی نوحه‌گری بوده است و نوحه‌گران آن وقت بوعلی دقّاق است. ابوالقاسم قشیری از شاگردان و نیز داماد اوست. وفات وی به قول صاحب نفحات‌الانس و صاحب حبیب‌السیر در ذیقعده ۴۰۵ به نیشابور بوده است و مدفن او نیز بدانجاست. ابن اثیر مرگ او را در حوادث سال ۴۱۲ نوشته است. (نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۲۱۹ و نیز ر.ک. به تذکرةالاولیاء ـ عطار ـ ص ۶۴۶)

۵- ترجمه: خداوند روح آن دو را پاک‌گرداناد. ۶- یعنی این سخن پیوسته گفته شود؟

گفت: بنشین که نباشد. ساعتی بنشست. سیم بار برخاست و گفت: ای شیخ این حدیث بر دوام باشد؟ گفت: نباشد و اگر باشد نادره باشد. شیخ ابوسعید نعره‌ای بزد و در چرخ آمد و می‌گفت: «این از آن نادره هاست، این از آن نادره هاست!». درین مقام آنچ ایمان بود عیان[1] گشت و عیان در عین[2] نهان شد، اعتبار ازکفر[3] و ایمان برخاست و دورنگی وصال و هجران نماند. چنانک مؤلّف گوید:

با روی تو روی کفر و ایمان بنماند   با نور تجلّیت دل و جان بنماند
چون مایی ما ز ما تجلّی بستد   امید وصال و بیم هجران بنماند [4]

حقیقت «لااله‌الّااللّه» اینجا متجلّی شود که بت وجود[5] بکلّی از پیش برخیزد و سلطنت الوهیّت ولایت فروگیرد.

کی بود ما ز ما جدا مانده   من وتو رفته و خدا مانده [6]

چون این حقیقت در ولایت محمّدی علیه‌الصّلوة پدید آمد، حضرت ازو این عبارت فرمود که «فَاعْلَمْ اَنَّهُ لااِلهَ اِلَّااللّهُ»[7] ، تا این مقام مشاهده نشود علم بحقیقت

۱- عیان: به چشم دیدن، رویاروی چیزی را دیدن، معاینه (غیاث‌اللغات) (ناظم‌الاطباء)

۲- بین عین و عیان، جناس زاید وجود دارد.

۳-کفر: در ادب عرفانی ظلمت عالم تفرقه راکفر گویند. نیز گفته‌اند: کفر، پوشیدن وحدت در کثرت است. برخی گفته‌اند: کفر حقیقی، فنای عبد است. کافر آن است که از مرتبهٔ صفات و اسماء و افعال نگذشته باشد.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۲۵۲)

نسفی گوید: ای درویش ازکفر تا به توحید راه بسیار است و از توحید تا به اتحاد راه بسیار است و از اتحاد تا به وحدت هم راه بسیار است و وحدت است که مقصد سالکان و مقصود روندگان است. ای درویش معنای مطابقی کفر پوشش است و پوشش بر دو قسم است: یک پوشش آن است که به واسطهٔ آن پوشش، خدای را نمی‌بینند و نمی‌دانند و این کفر مبتدیان است و این کفر مذموم است. دیگر پوشش آن است که به واسطهٔ آن پوشش، غیر خدای نمی‌بیند و نمی‌داند و این کفر منتهیان است و این کفر ممدوح است. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۴۴ و نیز ر.ک. به شرح شطحیات ـ روزبهان ـ صص ۸۴ ـ ۷۴)

۴- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

معنی رباعی: با وجود تو دیگر کفر و ایمانی باقی نمی‌ماند و با نور تجلّی تو، دیگر دل و جانی باقی نمی‌ماند. وقتی تجلّی تو، مایی ما را از ما گرفت، دیگر امید وصال و ترس هجران باقی نمی‌ماند.

۵- بت وجود: تشبیه.

۶- وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن

بحر: خفیف مسدس مخبون اصلم

۷- آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۴۷، محمد (ص). ترجمه: پس بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست.

«لااله‌الّااللّه »پدید نیاید). «وَاسْتَغْفِرِ لِذَنْبِکِ»[۱] اَیْ لِذَنْبِ وُجُودِکَ.[۲] وُجُودِکَ ذَنْبٌ لا یُقٰاسُ بِهِ ذَنْبٌ.[۳]

آنچ خواجه علیه‌السّلام[۴] می‌فرمود: «اِنَّهُ لَیُغٰانُ عَلٰی قَلْبِی وَ اِنِّی لَاَسْتَغْفِرُاللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً»[۵] یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال به معاملات بشری هر نفس وجودی می‌زاید و ابرکردار[۶] در پیش آفتاب حقیقی[۷] می‌آید، من به استغفار نفی آن وجود می‌کنم روزی هفتاد بار.

دیگر چون به صفات کبریا و عظمت و قهّاری خاص بر ولایت سالک متجلّی شود باز آنچ یافته بود گم کند و دهشت[۸] و حیرت[۹] قایم‌مقام آن بنشیند و

۱- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۴۰، غافر. ترجمه: برای گناهانت آمرزش بخواه.

۲- یا برای گناه وجود تو.

۳- ترجمه: هستی تو خود گناهی است که هیچ گناه در سنجش با آن برابر نباشد.

۴- مقصود پیامبرگرامی اسلام (ص) است.

۵- ترجمه: پیغمبر (ص) فرمود: «بر قلبم پرده‌ای افکنده شود که بدان سبب هر روز هفتاد مرتبه از خداوند آمرزش می‌طلبم.

در احادیث مثنوی ص ۱۳۹ به نقل از نهایهٔ ابن اثیر و جامع الصغیر و صحیح مسلم «فی‌الیوم سبعین مرّة» نقل شده است.

(عدد هفتاد در عربی معمولاً برای نشان دادن کثرت است، چنانکه عدد هفت و هزار نیز گاه برای کثرت استعمال گردد.)

۶-ابرکردار: مانند آفتاب.

۷- آفتاب حقیقی: کنایه از حق تعالی.

۸- دهشت: حیرت و سراسیمگی. (غیاث‌اللغات)، آنچه بر دل عارف سالک وارد آید چون غلبهٔ جمال، موجب دهشت او می‌شوند.

خواجه عبداللّه انصاری می‌گوید: دهشت بُهتی (حیرتی) است که وقتی ناگهان چیزی به بنده می‌رسد که بر عقل یا صبر یا علم او غالب می‌آید، او را فرا می‌گیرد. (شرح منازل‌السائرین - ص ۲۳۴)

کاشانی گوید: دهشت مرید در مقام صولت حال بر علمش می‌باشد. یعنی آنچه در اوائل وارد شود که عبارت از واردات اولیه باشد مانند بروق و لوائح، که حالتی بر سالک دست می‌دهد که دهشت است و این جهت صولت کشف باشد و در موقعی که سالک در تلون است و خود را مهذب می‌نماید، متحول می‌شود و در اثر مشاهدهٔ اعمال و نفس خود دهشت می‌کنند و بر او خرقی وارد می‌شود و بعد از آنکه محب به مقام کامل‌تر رسید و متقرب به حق شد، دهشت اتصال برای او حاصل می‌شود از جهت اشراق نور حق بر او. (شرح منازل‌السائرین ـ کاشانی ـ ص ۱۸۵ و نیز ر. ک. به شرح شطحیات ـ روزبهان ـ صص ۵۴۱ و ۶۰۸)

۹- حیرت: به فتح اول در لغت به معنی سرگشته شدن و بر یک حال ماندن از تعجب است. (غیاث‌اللغات)

در اصطلاح صوفیان امری است ناگهانی که هنگام تأمّل و حضور و تفکّر در دل وارد شود و صوفی عارف را از تأمّل و تفکّر باز دارد. (اللمع - ص ۳۴۵)

علم(۱) و معرفت(۲) به جهل(۳) و نکرت(۴) مبدّل کند و می‌گوید.

حیرت حالتی است ناگهانی که سالک را دچار بهت و سرگشتگی می‌کند و اغلب در هنگام تأمّل و تفکّر بسیار بر سالک دست می‌دهد و گاهی چنان شود که در عین اشتیاق و طلب، دل را از وصول به مقصود برکند و رسیدن بدان را میسر نشمارد، چه سالک در مقام توحید و تفکّر در آن به جایی رسد که فکر و عقلش از درک حقیقت کامل باز ماند و از آنچه مشاهده می‌کند در حیرت افتد و به سرگشتگی و شگفتی عظیم دچار شود، مشایخ آن را از نوع پندار و وهم و ذوق شمرند نه حقیقت و معرفت و علم. بابا طاهر عریان حیرت را مقدمه دهشت و بُهت می‌داند و علاج آن را نفی حجت داند که هرگاه از خود فانی شود نه حیرت می‌ماند و نه وحشت.(شرح کلمات قصار باباطاهر ـ ص ۱۲۸)

حیرت بدیهه‌ای است که به دل عارف درآید از راه تفکّر. آنگه او را متحیّر گرداند، در طوفان فکرت و معرفت افتد تا هیچ باز نداند. اصل حیرت فتور سر است از بیرون آمدن از طلب ادراک کُنه قدم و دخول در علم قدر است به نعت وجدان کل. پنداشته بود نه حقیقت، وهم بود نه معرفت، ذوق بود نه علم، علم در جهل و جهل در علم. تحیّر نازلی است که به دل عارف درآید. میان یأس و طمع در وصول محبوب.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۵۵۵)

۱- علم: در لغت به معنی دانش است. علم اعتقاد قطعی مطابق، واقع است. به نظر حکما «علم» حصول صورت شیء در عقل است. (تعریفات - جرجانی ـ ص ۱۳۵)

محمود کاشانی گوید: مراد از علم نوری است مقتبس از مشکوة نبوّت در دل بندهٔ مؤمن که بدان راه یابد به خدای یا به کار خدای یا به حکم خدای. و این علم وصف خاصّ انسان است و ادراکات حسّی و عقلی او از آن خارج است. و فرق میان عقل و این علم آن است که عقل نوری است فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شرّ متمیّز گردد. و آن مشترک میان مؤمن و کافر است. و علم خاص مؤمنان راست. و علمی که مشترک است میان مؤمن و کافر عقلی است که تمیز کند میان صلاح و فساد امور دنیوی. چه این عقل هم مؤمن را تواند بود و هم کافر را، اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی، آن خاصّه مؤمنان است. علم سه گونه است یکی علم توحید. چنانکه فرمود: فاعلم انّه لااله‌الّاالله الّا هو.

دوم علم معرفت کار خدای از اعدام و ایجاد و تقریب و ابعاد و اماتت و احیا و حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن. سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی. و هر یکی از این مسالک سه گانه سالکی است جداگانه. سالک مسلک اوّل را عالم ربّانی خوانند. و در علم او آن دو علم دیگر داخل من غیر عکس. و سالک مسلک دوم را عالم اخروی خوانند. و در علم او علم شریعت مقدار فریفت داخل من غیر عکس. و سالک مسلک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را از آن دو علم دیگر خبر نیست. چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی به عمل آوردی، از بهر آنک فتور در اعمال نتیجهٔ قصور ایمان است. اگر دل به خدای و کار آخرت ایمان داشتی، از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی. علمای ربانی با وجود ایقان به وحدانیت حق تعالی ایمان به آخرت و کار خدای دارند و منقاد احکام اسلام هستند و ایشان سابقانند. و اهل تصوف و علمای اخروی با وجود ایمان به احوال آخرت، از علوم اسلامی آنچه محتاجٌ الیه است بهره دارند و آن را در عمل می‌آورند. و ایشان ابرار و اصحاب‌الیمین هستند. و علمای دنیوی جز ظاهر علوم اسلام که آن را به واسطهٔ تعلّم تلقی کرده‌اند هیچ نصیب ندارند. آنچه دانسته‌اند به عمل نیارند به سبب ضعف ایمان. و از دخول در مداخل محرّمه و مکروهه محترز نباشند و شرّایشان به دیگران متعدی بود. و ایشان اصحاب‌الشمال و اشرارالنّاس و علماءالسوء هستند. (مصباح‌الهدایه - صص ۵۷ و ۵۶)

(ادامه پاورقی‌ها در صفحه‌ی بعد)

بیت

ای درّ به چنگ آمده در عمر دراز   آورده ترا ز قعر دریا به فراز
غوّاص (۵) نهاده بر کف دست نیاز(۶)   غلتیده ز دست و باز دریا شده باز (۷)

۲- معرفت: شناخت، از نظر عارفان اصل معرفت، شناخت خداوند است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - سجادی)
معرفت، شناختن امور بعینه، معرفت مسبوق به جهل است بر خلاف علم، لذا خدای را عالم گویند نه عارف. (تعریفات - جرجانی - ص ۱۶۵)
عزالدّین محمود کاشانی در مصباح‌الهدایه می‌گوید: «معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل. چنانکه در علم نحو مثلاً بدانند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند. این چنین دانستن بر سبیل اجمال، علم نحو بود. و بازشناختن هر عاملی از آن علی التّفصیل در وقت خواندن سواد عربیّت بی توقّفی و رویّتی و استعمال آن در محلّ خود، معرفت نحو است. و بازشناختن به فکر و رویّت، تعرّف نحو. و غافل بودن از آن با وجود علم، سهو و خطا. پس معرفت ربوبیّت که مشروط و مربوط است به معرفت نفس، عبارت بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل، بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه. (مصباح‌الهدایه - ص ۸۰)
۳- جهل: در لغت به معنی نادانی و نادانستن است. و در اصطلاح اعتقاد به چیزی است که آن چیز خلاف آن اعتقاد باشد و بر دو قسم است: جهل بسیط و جهل مرکب. جهل بسیط عدم دانایی است، بدانچه باید بدان عالم بود و جهل مرکب عبارت است از عقیدت جازم بر امری غیر واقع یا امری غیر مطابق با واقع. (تعریفات - جرجانی - ص ۷۱ و کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۲۵۳ به بعد)
در جامع‌الاسرار آمده است: مرض جهل و کوری باطن به علت علم ناقص است در دل که به واسطهٔ هوای نفس و دواعی شیطان باعث عفونت و کدورت دل گردد. (جامع‌الاسرار - نورعلیشاه - ص ۵۱۵)
۴- نکرت: مقابل معرفت، ناشناختن، چون معرفت وی را حبس و حجاب باشد آن معرفت نکرت بود و آن نعمت نقمت و آن عطا غطا. (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۲۲۱)
بین علم و جهل و معرفت و نکرت ،تضاد وجود دارد.
۵- غوّاص: به دریا فرو شونده به طلب مروارید. آن که در دریا برای بدست آوردن مروارید و مرجان و مانند آن فرود رود.
غوّاص در اصطلاح عارفان یعنی سلوک سالک که به یاری مرشد کامل باشد و آن، سلوک آفاقی و انفسی و کشف آفاق و انفس و جمیع موجودات است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - سجادی)
بین درّ و دریا و غوّاص، تناسب وجود دارد.   ۶- دست نیاز: اضافهٔ اقترانی
۷- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
این رباعی در کشف‌الاسرار (ج ۱۰ ص ۵۷۴) و جامع‌الستین (چاپ آقای محمد روشن: ۲۰۴) نیز آمده است.
معنی رباعی: ای مرواریدی که طی سالیان دراز به دست امده‌ای و ترا از اعماق دریا پیدا کرده‌اند. غوّاص دست نیاز به سوی تو دراز کرد، امّا دوباره از دستش افتادی و به دریا برگشتی و ترا از دست داد.

خواجه علیه‌السّلام[۱] درین مقام بود که بعد از وظیفهٔ «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً»[۲] ورد[۳] «یا دَلیلَ الْمُتَحَیِّرینَ زِدْنی تَحَیُّراً»[۴] بر دست گرفت.[۵] سالک درین مقام دریاصفت گردد، همه وجود مستغرق این حدیث، (و از تشنگی جان بر لب آمده.[۶]

بدبخت اگر بر لب دریا باشد   جز با لب خشک همچو دریا نبود)[۷]

و اگر به صفت کبریا و عظمت و قهّاری تجلّی عام کند عبارت از آن، روز قیام کنند، که در ظهور آثار تجلّی قهّاری رقم «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ»[۸] بر ناصیهٔ[۹] موجودات کشد و ندای «لِمَنِ الْمُلْکُ»[۱۰] دردهد، «بِلا داعٍ وَ لامُجیب»[۱۱] تا هم به صفت الوهیّت مجیب[۱۲] خطاب عزّت گردد که «لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّار».

۱- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.
۲- آیهٔ ۱۱۴، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: و بگو: پروردگارا! مرا دانشی افزای.
۳- ورد: ذکر، پاره‌ای از خواندنی از قرآن و جز آن، دعایی که کسی همه روزه خواند، ج. اوراد (ناظم‌الاطباء)
۴- ترجمه: ای دلیل سرگشتگان، بر سرگشتگی من بیفزای. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۸۲)
۵- ورد بر دست گرفتن: ورد زبان کردن. (توضیحات مرصادالعباد – ص ۶۳۸، تمهیدات عین‌القضاة – ص ۲۴۱)
۶- جان بر لب آمدن: جان بر لب رسیدن، کنایه از بی تاب شدن.
حافظ گوید:

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده   بازگردد یا برآید چیست فرمان شما

۷- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر
۸- آیهٔ ۸۸، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: هر چیزی جز وجه او نابود شونده است.
۹- ناصیه: پیشانی، موی پیشانی (غیاث‌اللغات)
۱۰- آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۴۰، غافر. آیه: لمن‌الملک‌الیوم للّٰه الواحدالقهّار. ترجمه: (خداوند گوید:) امروز پادشاهی از آن کیست؟ از آنِ خداوند یگانهٔ قهّار.
۱۱- ترجمه: نه خواننده‌ای نیست و نه اجابت کننده‌ای. جزئی از حدیث نبوی است و در بحارالانوار چاپ امین‌الضرب جزء ۲۰ به صورت زیر آمده است: قال رسول‌اللّٰه: اذا کان آخراللیل، یقول‌اللّٰه سبحانه: هل من داعٍ فاجیبه، هل من سائل فاعطیه سؤله، هل من مستغفر فاغفرله، هل من تائب فاتوب علیه.» ترجمه ۶ پیامبر فرمود: وقتی آخر شب می‌شود خداوند پاک می‌گوید: آیا دعا کننده‌ای هست که من دعایش را اجابت کنم، سؤال کننده‌ای هست که من درخواستش را بدهم. آیا استغفار کننده‌ای که من او را ببخشم، آیا توبه کننده‌ای هست که توبه‌اش را بپذیرم. (توضیحات مرصادالعباد – ص ۵۶۶)
۱۲- مجیب: جواب دهنده، نامی از نامهای خدای تعالی (غیاث‌اللغات)

تا ز خود بشنود نه از من و تو لِمَنِ الْمُلْکُ وٰاحِدِالْقَهّٰارِ[1]

و بدانک فرقی سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلّی ، هرکس از سالکان بر آن وقوف نیابد. اینجا این قدر نموده می‌آید که: مشاهده بی تجلّی باشد و با تجلّی باشد و تجلّی با مشاهده باشد و بی مشاهده باشد.

و تجلّی حقیقی آن است که شعور بر تجلّی باشد بی مشاهده، زیراک مشاهده از باب مفاعله است اثنینیّت اقتضاکند و تجلّی حقیقی رفع اثنینیّت[2] کند و اثبات وحدت. اما مشاهده و تجلّی بی مکاشفه نبود و مکاشفه آن باشد که بی مشاهده و تجلّی بود، وَاللّٰهُ اَعْلَمْ.

و امّا حدیث خواجه علیه‌السّلام آنچ فرمود: «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلّٰی فیهِ»[3] آن تجلّی بود در آدم به ذات و جمیع صفات، به معنی اظهار نه به معنی ظهور.[4]

لاجرم مشاهده و شعور نبود، امّا اظهار[5] صفات بود. و در وقت نفخ روح[6] که «وَ

۱- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف

این بیت در مرموزات اسدی (برگ ۲) جزو رباعی زیر آمده است:

در عشق حدیث وصل زیبا نبود سررشتهٔ عشق هیچ پیدا نبود
خود عاشق اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشک همچو دریا نبود

۲- اثنینیت: دوگانگی، قائلین به ثنویّن. درکشاف اصطلاحات‌الفنون آمده: بودن طبیعت است که دارندهٔ دو وحدت باشد و مقابل آن، بودن طبیعت است که دارندهٔ وحدت یگانه و یا دارای وحدتهای بسیار باشد و مراد از دو وحدت آن است که هر وحدت مغایر وحدت دیگر باشد و بعضی از متکمان گفته‌اند که هر دو شیء ممکن است که در پاره‌ای از موارد مغایر یکدیگر نباشند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۳- حدیث نبوی، ترجمه: همانا خداوند آدم را خلق نمود، سپس در او تجلّی کرد.

۴- ظهور: در لغت به معنی آشکار شدن و پدیدار آمدن است. و در اصطلاح ظهور چیزی عبارت از وجود و نمود آن چیز است و نموداری است و ظهور حق عبارت از تجلّی در اسماء و صفات و تعیّنات است که اسماء و صفات و تعیّنات و بالجمله موجودات مظاهر اویند و او در آنها خود را نموده است و آن را مراتبی است: ظهور اول که علم اجمالی است ظهور دوم که علم تفصیلی است، ظهور سوم که ظهور صور روحانی است و ظهور چهارم که ظهور مثالی است و ظهور پنجم که ظهور جسمانی است که تمام مظاهر حق‌اند. (تفسیر حدائق‌الحقایق ـ صص ۲۲ و ۲۰۷ و ۷۲۲)

۵- اظهار: آشکاراکردن، پیدا نمودن و ظاهرکردن (غیاث‌اللغات) (ناظم‌الاطباء)

بین اظهار و ظهور، جناس اشتقاق وجود دارد.

۶- نفخ روح: نفس رحمانی است، گاه مراد از آن، علم است. نفخ را چهار قسم دانسته‌اند: یکی نفخ روح است که جسم بدو زنده شود. یکی نفخی است که اوصاف ذمیمه بمیراند. یکی نفخی است که اوصاف حمیده را زنده کند. یکی نفخی است که روح را از قالب جدا کند، اشارت به اول کرد که فرمود: «فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی». (سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹)

نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی»[۱] به تصرّف نفخه و به تقیّد[۲] روح خاص مشرّف[۳] به شرف[۴] اضافت «رُوحی» دوکرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد: یکی سرّ تجلّی، دوم علم اسما «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها».[۵]

اشارت «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ»[۶] به اختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت[۷] آدم ودیعت[۸] نهادند و اشارت[۹] «لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ»[۱۰] بدین دو اصل است. و حقیقت خلافت هم ازین معنی است که به ذات و جملگی صفات خداوندی درو متجلّی بود، تا در وی جملهٔ صفات موجود شد و سرّ سجود ملایکه ازینجا بود، چون حق در وی متجلّی بود سجده بحقیقت آدم را نبود. چنانک امروز سجدهٔ قبله[۱۱] را و کعبه[۱۲] را نیست

۱– آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: و از روح خودم در آن دمیدم.
۲– تقیّد: خویشتن را بندکردن. (غیاث‌اللغات)
۳– مشرّف: بزرگی داده شده، سرافراز شده
۴– شرف: بزرگ و بلند قدر شدن و عالی مرتبه‌گردیدن، بزرگوار شدن.
بین مشرّف و شرف، جناس اشتقاق و زاید وجود دارد.
۵– آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند تمامی اسماء را به آدم آموخت.
۶–آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: آدمیان را شرافت بخشیدیم.
۷– طینت: به‌کسر اول و فتح نون به معنی سرشت است. و در اصطلاح اصل جبلت سالک را گویند در طریق ترقیات و طی مدارج و مقامات. (مرآةالعشاق)
۸– ودیعت: امانت. (غیاث‌اللغات)
۹– اشارت: به‌کسر اول به معنای رمز و فرمان بردن و با الفاظ اندک معانی بسیار بیان‌کردن است.
اشارت رمز و ایماء که اغلب به سر و دست و چشم و ابروست. در ادبیات عرفانی و در نزد اهل‌اللّه عبارت از خبر دادن از مراد بدون عبارت و الفاظ است. صاحب اللمع گوید: اشارت چیزی است که پنهان باشد بدون عبارت و الفاظ و به واسطهٔ عبارت مکشوف نباشد. یعنی نتوان آن را به واسطهٔ لفظ و عبارت آشکارکرد، از جهت دقت و لطافت معنی. (تاریخ تصوف ـ غنی ـ ص ۵۰ و نیز ر.ک. به اللمع فی‌التصوف ـ سراج طوسی ـ ص ۳۳۷)
۱۰– آیهٔ ۷۵، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: به دو دست خود آفریدم.
۱۱– قبله: جهت کعبه که مسلمانان بدان سوی نماز می‌گزارند. در ادب عرفانی، مراد از قبله، محبوب و مطلوب حقیقی و توجه به ذات حق است.
۱۲– کعبه: خانه خدا که حاجیان به زیارت آنجا روند. در اصطلاح، توجه دل به خدا و مقام وصل را کعبه گویند. زیرا عاشق و طالب باید محرم شود تا به وصال نائل آید. هر که به پای رود کعبه را زیارت کند، هر که به دل رود کعبه به زیارت وی شود. آن کعبه ظاهر، قبله معاملت است و این کعبهٔ باطن، قبلهٔ مشاهدت. آن موجب مکاشفت وین مقتضی معاودت. آن درگاه عزّت و عظمت وین پیشگاه لطف و مباسطت.

صاحب البیت[۱] راست، آنجا هم صاحب البیت را بود، امّا ابلیس[۲] یک چشم بود، بدان چشم بیت می‌دید و به چشم دیگر صاحب البیت دیدن کور بود، او را نتوانست دیدن، لعین[۳] گشت، زیراک «کُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٍ».[۴]

اگر چه تخم تجلّی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد، امّا در ولایت موسی سبزه پدید

گـــر نـــباشد قـــبلهٔ عـــالم مـــرا   قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
(کشف‌الاسرار ـ خواجه عبدالله انصاری ـج ۱ ـص ۵۳۹)

۱- صاحب‌البیت: صاحب خانه

۲- ابلیس: ابلیس از لغت یونانی « Diaboros» مأخوذ است و کلمه « Diable » در زبان فرانسه و « Devil» در زبان انگلیسی از همین لفظ ریشه گرفته‌اند. « Diabolos» در زبان یونانی به معنی نمام و مفتری است. فیروزآبادی در کتاب قاموس چنین می‌نویسد: بلس بالتحریک، کسی است که خیر و نیکی نزد او نباشد یا کسی است که از او شر و بدی به مردم برسد و ابلاس به معنی یأس است و ابلیس نیز از این کلمه مشتق است و شاید ابلیس کلمهٔ عجمی باشد. (اعلام قرآن ـ خزائلی)

ابلیس در ابتدا از ملائکه مقرب بود و نام اصلی او عزازیل است. او هفتصد هزار سال عبادت‌کرده بود سه هزار سال نیز شاگرد رضوان بود. (فرهنگ تلمیحات ـ شمیسا)

در فارسی آن را دیو و مهتر دیوان نامند. در قرآن‌کریم ابلیس از جملهٔ فرشتگان و ملائکی است که پس از خلق آدم ابوالبشر به او سجده نکرد، چون خود را از آتش می‌دانست و آدم را از خاک و سجدهٔ آفرینش ناری را بر خاکی جایز نمی‌شمرد و همین رعونت و برتری جویی باعث مطرود شدن او از درگاه عزت گردید و به نعمت ابدی دچار گشت. با همهٔ این احوال از آفرینندهٔ خود خواست تا روز قیامت او را مهلت عطا فرماید و چون از بارگاه جلال جواب مثبت شنید، عناد ورزید و به عزت حق قسم خورد که تا قیامت راه آدم و فرزندان او را بزند و آنان را در غرور و فریب و اُمنیّت اندازد و به دشمنی و عناد با هم و خون ریزی و جنگ و جدال تحریفشان کند تا بنیادشان را از صفحهٔ روزگار براندازد. مگر بندگان صالح و عباد شایسته و برگزیدگان حق راکه خداوند متعال آنان را در حفظ خود دارد. حق، عز اسمه نیز به عزت و جلال خود قسم خورد که ابلیس و پیروانش را مردود شمرد و آنان را سرانجام به آتش سپرد.

برخی از صوفیه شیطان را سلطان‌العارفین خوانده و امتناع او را از سجده بردن بر آدم کمال توحید و اخلاص او دانسته‌اند و قسمتی از شطحیات صوفیه در این مقوله است. تا آنجاکه مشهود است احمد غزالی و شاگردش، عین‌القضاة همدانی از جمله کسانی بودندکه موضوع ابلیس را آن گونه که صوفیان تصور می‌کردند آشکارا بیان کردند تا آنجا که عین‌القضاة گفت:«اصل و حقیقت آسمان و زمین نور محمد(ص) و ابلیس آمد.» (تمهیدات – ص ۲۶۷)

خدا را دو نام است ، یکی الرحمن الرحیم و دیگر الجبّار المتکبّر از صفت جبّاریت، ابلیس را به وجود آورد و از صفت رحمانیت، محمد را. پس رحمت، غذای احمد و صفت قهر و غضب، غذای ابلیس. (تمهیدات ـ ص ۲۲۷)

۳- لعین: ملعون، لعنت کرده شده،راندهٔ از رحمت، دشنام داده شده، آنکه هر کس او را لعنت کند.(فرهنگ نفیسی)

۴- ترجمه: هر ناقص و ناتمامی لعن شده است.

آورد و در ولایت محمّدی ثمره به کمال رسید. تا منقرض عالم[۱] بل که تا ابدالاباد خوشه چینان خرمن این دولت ازین ثمرهٔ سعادت تناول[۲] می کنند که «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّها نٰاظِرَةٌ».[۳] و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۴]

۱- منقرض عالم: بریده شونده، انقراض یافته و درگذشته
۲- تناول: فراگرفتن و برداشتن، مجازاً به معنی خوردن. (غیاث‌اللغات)
۳- آیات ۲۳ و ۲۲، سورهٔ ۷۵، قیامت. ترجمه: چهره هایی که آن روز تازه و شادان است سوی (نعمت‌های) پروردگار خویش نگران است.
۴- و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندانش باد.

فصل بیستم

در بیان وصول به حضرت خداوندی بی اتّصال(۱) و انفصال(۲)

۱- اتّصال: در لغت به معنای رسیدن و پیوستن و پیوسته شدن کار بی جدا شدگی است. (آنندراج) در اصطلاح سالکان مرادف وصال و وصول است. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۱۵۰۷)
اتّصال در برابر انفصال، نزد سالکان: «نهایت جملهٔ احوال شریفه، اتصال محب است به محبوب و آن بعد از فنای وجود محب و بقای او به محبوب صورت بندد. چه قبل از فناء، امکان وصول نیست. آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد، ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد. پس اتّصال بعد از بقاء وجود محب به محبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد. چه همچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود از صحبت جنس قوی گردد. و اتّصال بر دو قسم است: اتّصال شهودی و اتّصال وجودی. اتّصال شهودی وصول سرّمحب است به محبوب در مقام مشاهده. و اتّصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب به صفات محبوب و اتّصالش بدان. (مصباح‌الهدایه - صص ۴۳۰ - ۴۲۹)
کاشانی در شرح منازل‌السائرین گوید: اتصال را سه درجت است: اول اتصال اعتصام، اتصال شهود، سوم اتصال وجود. اتصال اعتصام تصحیح قصد است و تصفیهٔ اراده و تحقق حال. اتصال شهود رهایی از اعتلال و استغناء از استدلال و سقوط اسرار پراکنده است. درجهٔ سوم اتصال وجود است و از این اتصال نه نعتی می‌توان درک کرد نه مقداری به جز اشارتی و اسمی. (شرح منازل‌السائرین - کاشانی - ص ۲۹۲)

۲- انفصال: در لغت به معنی جدا شدن است. (ناظم‌الاطباء)، انفصال گسستگی و جدائی، خاصه در اموری که شأن آنها پیوستگی است. در نزد عارفان یعنی انفصال از مرادات نفسانی و هواجس شیطانی و جدایی از عادات و شهوات و امور دنیاوی نزدیک به معنی انقطاع است. و بالاخره در عرفان، انفصال در بدایات عبارت از انفصال از مرادات نفسانی و عادات است. و در نهایات، انفصال از شهوات است و آن را سه مرحله است: اول انفصال از امور دنیوی، دوم انفصال از رؤیت، سوم انفصال از اتصال که انفصال از شهود است.
عبدالرزاق کاشانی گوید: انفصال دارای سه وجه است: اول انفصالی که شرط اتصال است و آن انفصال از دو جهان است که نظر از هر دو کون برداشته شود. و توقف خود به دو جهان را و مبالات خود به دو جهان را جدا کند. انفصال که شرط و اتصال است انفصال بنده از کل ماسوی الله است. درجه دوم، انفصال و جدا شدن از دیدن انفصال است. در این درجه سالک حتی توجه به انفصال هم ندارد و در مقام شهود حقیقت مطلقاً وزنی و ارزشی برای دنیا و آخرت قائل نیست و این در صورتی تحقق می‌یابد که به دنیا و آخرت با نظر فنا نگریسته شود. زیرا در این صورت، آن دو، عدم و نیستی خواهند بود و انفصال از نیستی چیزی نیست تا در نظر آید و دیده شود. درجه سوم، انفصال از اتصال است و آن این است که عارف از مزاحمت شهود اتصال به عین سبقت حقیقت ازلی ذات احدیّت منفصل و جدا شود. در این درجه انفصال از شهود مزاحمت اتصال است و این مقام بالاترین مقامات انفصال است. (شرح منازل‌السائرین - کاشانی - ص ۲۹۴)

قال‌اللّه تعالی: «ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی»(۱) وَ قالَ «وَ اَنَّ اِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی».(۲)

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اَوْحَی‌اللّٰهُ تَعالی اِلی عِیسی وَ قالَ تَجَوَّعْ تَرَنی تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ».(۳)

بدانک وصول به حضرت خداوندی نه از قبیل وصول(۴) جسم(۵) است به جسم، یا عَرَض(۶) به جسم، یا علم به معلوم، یا عقل به معقول، یا شی ء به شی ء، تعالی اللّه عن

۱- آیات ۹ و ۸، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: پس نزدیک شد و باز نزدیکتر شد ـ که به مقدار دو کمان ـ بلکه کمتر بود.

۲- آیهٔ ۴۲، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: و اینکه بازگشت به سوی پروردگارت است.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: از سوی خدای تعالی به عیسی وحی رسید و گفت: خود را گرسنه دار مرا می‌بینی و ترک تعلقات کن به من می‌رسی.

۴- وصول: در لغت به معنی رسیدن، رسیدگی، ورود، دریافت (ناظم‌الاطباء)

در اصطلاح کنایه از نهایت قرب الی‌اللّه است. وصول به حق و حقیقت اسبابی است که بعضی از آنها به نفس و بعضی دیگر به بدن و بعضی به هر دو باز می‌گردد. وصول و وصال، مقام وحدت مع‌اللّه و وصل، وحدت حقیقی را گویند که واسطهٔ میان ظهور و بطون است. بعضی گویند وصل عبارت از فناء سالک در اوصاف حق است و ادنی وصال مشاهدهٔ رب این است که سالک از تعین و هستی مجازی و پندار دوئی جدایی حاصل کند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۰۶)

لاهیجی گوید: وصال به حقیقت عبارت از آن است که سالک را از تعیّن و هستی مجازی و پندار دوئی که موسوم به خلق و خلقیّت است جدایی حاصل شود و تعیّن وهمی سالک که به سبب امتیاز خلق از حق می‌شد مرتفع گردد و نیست شود و وصال و آشنایی حق آن است که از خودی خود بالکل بیگانه شوند و هستی تعیّن سالک در تجلّی احدی محو و فانی گردد. (شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ صص ۳۸۸ ـ ۳۸۷)

۵- جسم: به معنی تن و اعضاء مردم و دیگر خلقت است. و در اصطلاح جوهری است قابل ابعاد سه گانه. و گفته‌اند جسم مرکبی است مؤلف از جوهر. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۵۳)

و در نزد متکلمین از جمله اشاعره چیزی است دارای حیّز که از یک جهت یا جهات متعدد قابل قسمت باشد و حداقل جسم باید از دو ذره ترکیب شده باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۲۵۸)

در نزد صوفیان جسم آنکه مؤلف بود از اجزاء پراکنده. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۵۰۱)

نسفی گوید: بدان خاک و هوا و آتش امهات‌اند و هر یکی صورتی دارند و معینی دارند، هرگاه این چهار با یکدیگر بیامیزند از صورت هر چهار چیزی متشابه‌الاجزا پیدا آید و آن را جسم گویند و از معنی هر چهار چیزی متشابه‌الاجزا پیدا آید و آن را روح می‌خوانند. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۳۳)

۶- عَرَض: در لغت به معنی مرض و بیماری و مال دنیا و متاع و کالا و هر چیز که به غفلت رسد و ناگهان رسد و امثال آن است. (لغت نامه) و در اصطلاح چیزی است که قائم به چیز دیگر باشد. موجودی است که وجودش محتاج به موضع و محلی باشد مانند رنگ که در وجود محتاج به جسمی است که در آن حلول کند و بدان قوام یابد. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۲۹)

عرض، آن ماهیتی است قائم به غیر که در مرحلهٔ وجود نیازمند موضوع باشد.

ذلک علوّاً کبیراً.[۱]

و دیگر آنک وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است، بل که از عنایت بی‌علّت و تصرّف جذبات[۲] الوهیّت است. شیخ ابوالحسن خرقانی[۳] قدّس‌اللّه

خواجه نصیرالدّین طوسی می‌گوید: باید دانست که جوهر ذاتی است انواع جوهر را به خلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض و به این سبب اجناس اعراض را به تفصیل در اجناس عالیه برشمرده‌اند و انواع جواهر را در تحت یک جنس عالی که جوهر است شمرده، چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست و آن که چون موجود باشد نه در موضوع بود، لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بودن است موضوعی را و لازمش آن که چون موجود باشد در موضوعی بود و عارض بودن چیزی، چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ، عرض دال است بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او، پس هر یکی از اجناسی که عرض لازم آن اجناس است جنس عالی است، چه دال بر آن حقیقت و ذات است و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک باشد و به جای جنس بود همه را. (اساس‌الاقتباس ـ طوسی ـ ص ۳۸)

۱- ترجمه: برتر است خداوند از آن برتری و بزرگی.

۲- جذبات: جمع جذبه به معنی مسافت بعید و کشش و ربایش است. (ناظم‌الاطباء)

و در اصطلاح صوفیان، تقرب بنده است به مقتضای عنایت الهی تا هر چه در طی منازل حقیقت او را بدان احتیاج افتد بدون زحمت و کلفت و سعی و کوشش برایش مهیّا گردد.(اصطلاحات حاشیه شرح منازل‌السائرین ـ ص ۹۴)

«کششی که بعضی ارباب سلوک را افتد از عالم غیب بی مقدمه ریاضتی و سیری و سلوکی به ناگاهان فتوحات و کشف‌ها و ترک علایق دست دادن کسی را.» (اصطلاحات صوفیه)

«در نزد اهل سلوک عبارت است از جذب خدای تعالی بنده را به حضرت خویش.» (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۸۹)

«جذبه عبارت از تقرب و نزدیکی بنده است به خدای تعالی بدون طی منازل و مراحل معمول در سلوک و گذراندن مراتب احوال و مقامات معمول در طریقت و رسیدن به مراحلی که با ریاضات و مشقات و مجاهدات تؤام است. و آن بسته است به عنایت حق تعالی و الطاف او و توجه خاص او به بنده مجذوب خود «تا دوست کرا خواهد و میلش به که باشد». و فرق مجذوب با سالک در این است که سالک به کسی اطلاق می‌شود که تحت تربیت شیخی کامل قرار گیرد و با ارشاد او در طی زمان مراحل تصوف را بگذراند اما مجذوب کسی است که بدون دیدن آن مراحل به هدف مورد نظر صوفیان رسد. نسفی کسانی را که در طریقت روزگار می‌گذرانند به طور کلی به چهار دسته تقسیم کرده است: اول مجذوب که شرحش گذشت، دوم سالک که ذیل همین کلمه کیفیت آن بیان شده است، سوم مجذوبی که از حالت جذبه بازگردد و به سلوک خود ادامه دهد که او را مجذوب سالک نامند. چهارم کسی که پس از سلوک و طی طریقت معمول، مجذوب شود که او را سالک مجذوب گویند.» (به اختصار از مقصد و اقصای نسفی ـ ضمیمه اشعةاللمعات ـ ص ۱۴۳)

لاهیجی گوید: «جذبه عبارت است از نزدیک گردانیدن حق است مر بنده را به محض عنایت ازلیّت و مهیّا ساختن آنچه در طی منازل، بنده به آن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از ناحیهٔ بنده باشد. طریقهٔ جذبه را انبیاء و اولیاء است.» (شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ ص ۲۵۴)

۳-ابوالحسن خرقانی:اسمش علی بن جعفر یکی از بزرگان مشایخ طریقت بود. وی در سال ۳۴۸ در

روحه[۱] گوید: «راه به حضرت عزّت دو است:[۲] یکی از بنده به حق و یکی از حق به بنده. آن راه که از بنده به حق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت است».

موسی علیه‌السّلام از راه خود رفت که «وَ لَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا»[۳] لاجرم چون گفت «اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ»[۴] بنما تا ببینم، گفتند «لَنْ تَرانی»[۵] ای موسی از راه خود آمدی نبینی ما را. این حدیث به کسی ندهند که از در خود در آید، بدان دهند که از خود بدر آید.[۶] چنانکِ مؤلّف گوید. بیت

با عشق جمال ما اگر همنفسی   یک حرف بس است اگر برین در تو کسی
تا با تو توئیّ تست در ما نرسی   در ما تو گهی رسی که در ما برسی [۷]

خرقان که از قراء بسطام و از توابع آن شهر ولادت یافت. پدرش از دهقانان خرقان بود و در آنجا به‌کار زراعت مشغول بود. شیخ ابتدا به تحصیل علوم دینی همت گماشت و در آن سرآمد عصر گردید سپس به طریقت تصوف میل‌کرد و با مجاهدات و ریاضات به مراتب عالی عرفانی رسید. تربیت شیخ در سلوک از روحانیت شیخ بایزید بسطامی بود و او همواره از گور بایزید کسب فیض می‌کرد و تربیت می‌یافت. از شیخ رساله‌ای به فارسی به نام نورالعلوم باقی مانده است. وی در سال ۴۲۵ هجری در شب دهم محرم وفات‌کرد و آرامگاه او در خرقان است. (مجمع‌الفصحا ـ ج ۱ ـ ص ۲۵۲ و نیز ر. ک. به نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۲۹۸، نامهٔ دانشوران ـ ج ۱ ـ ص ۱۷۱، کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ صص ۲۰۴ و ۲۰۵)

۱- ترجمه: خداوند روح او را پاک گرداناد.

۲- این گفته ابوالحسن خرقانی در کشف‌المحجوب (ص ۲۰۵) چنین نقل شده است: «راه دو است، یکی راه ضلالت و یکی راه هدایت، یکی راه بنده است به خداوند تعالی و یکی راه خداوند است به بنده، پس هر که گوید بدو رسیدم، نرسید و هر که گوید رسانیدند، رسید. از آنک رسانیدن اندر نارسیدن بسته است و تا رسیدن اندر رسیدن».

در تذکرةالاولیاء (ص ۶۹۷) به عبارتی جدیدتر و به نوشته مرصاد نزدیک‌تر آمده بدین صورت: «راه دو است: یکی راه هدایت و دیگر راه ضلالت، آنچه راه ضلالت است، آن راه بنده است به خداوند و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده. پس هر که گوید بدو رسیدم نرسید و هر که گوید برویم رسانیدند، رسید». (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۳۹)

۳- آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و چون موسی به وعده‌گاه ما آمد.

۴- آیهٔ ۱۴۲، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: (گفت: پروردگارا!) (خودت را) بنما به من که بنگرمت. گفت: مرا هرگز نخواهی دید.

۵- آیهٔ ۱۴۲، سورهٔ ۷ ،اعراف. ترجمه: مرا هرگز نخواهی دید.

۶- از خود بدر آمدن: خودی را رهاکردن، ترک خودخواهی

۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی رباعی: اگر عاشق جمال ما هستی و اگر در این درگاه مقامی داری، یک حرف کافی است. تا زمانی

امّا خواجه را علیه‌السّلام چون از راه حضرت[۱] بردند که «سُبْحانَ‌الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً»[۲] ، از «قٰابَ قَوْسَیْنِ» درگذر انیدند و به مقام «اَوْ اَدْنیٰ» رسانیدند. و هرچ لباس هستی[۳] محمّدی بود از سر وجود او برکشیدند که «مٰا کٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ»[۴] و خلعت[۵] صفت رحمت[۶] درو پوشانیدند و آن صورت رحمت را به خلق فرستادند. چون می‌رفت محمد بود و چون می‌آمد رحمت بود که «وَ مٰا اَرْسَلْنٰاکَ اِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمینَ».[۷]

لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این بشارت به پای بشکستگان امّت و ضعفای ملّت رسانیدند که اگر براق همّت[۸] هر کس از سُدّهٔ[۹] آستانه بشریّت به سدرةالمنتهی[۱۰] روحانیّت بتواند برآمد تا از وصول به حضرت

که دچار خودپسندی و خودخواهی هستی ، به وصال ما نمی‌رسی. زمانی به ما خواهی رسید که خود را فراموش کنی و فقط به فکر معشوق باشی.

۱- حضرت: خدای تعالی

۲- آیهٔ ۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: شگفتا کسی که بنده خود را (از قاب قوسین درگذرانید)

۳- لباس هستی: تشبیه.

۴- آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست.

۵- خلعت: جامهٔ دوخته که کسی را پوشانند. (غیاث‌اللغات)

۶- رحمت: در لغت به معنی مهربانی است. (ناظم‌الاطباء) و رقت دل است و انعطافی که اقتضای تفضل و احسان کند و آن از کیفیات تابعه مزاج است و خدای تعالی از آن منزه است. بعضی از محققین گفته‌اند: «رحمت» از صفات ذات است و آن عبارت است از رسانیدن خیر و دفع شر و خدای تعالی رحمان و رحیم است چه اراده او ازلی است و از ازل اراده انعام بر بندگان مؤمن فرموده است و دیگران گفته‌اند رحمت از جمله صفات است و آن عبارت است از رسانیدن خیر و دفع شر و نسبت آن به خدای تعالی از جهت عطاء اوست به بنده‌ای که استحقاق ثواب و دفع عقاب داشته باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۵۸۸)

۷- آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۲۱، انبیا. ترجمه: و ترا جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۸- براق همّت: تشبیه.

۹- سُدّه: آستان، پیشگاه، درگاه، در خانه و ساحت خانه (آنندراج)

۱۰- سدرةالمنتهی: درخت کنار بر فلک هفتم است که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل (ع) است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر (ص).

«در اصطلاح برزخ کبری است که سیر کاملین و اعمال و علومشان بدان منتهی می‌شود و آن نهایت مراتب اسمایه است که بالاتر از آن مرتبتی نیست. (اصطلاحات حاشیه شرح منازل‌السائرین - ص ۱۳۲)

سدرةالمنتهی نهایت منزلی است از منازل سیر الی‌الله که سالک و مخلوق می‌تواند بدان رسد و پس از آن جز مکانت مختص و مخصوص حق تعالی چیز دیگری نیست و مخلوق را بدان راه نیست و ممکن نیست که مخلوقی بتواند به ما بعد سدره قدم نهد، چه بنده در آنجا ملحق به عدم محض است.» (انسان کامل - جیلانی - ج ۲ - ص ۷ به بعد)

خداوندی ما برخوردار شود، هم آنجا سر بر عتبه[۱] خواجه نهد وکمر مطاوعت[۲] او بر میان بندد، که آنجا دوگانگی برخاسته است و یگانگی بنشسته، هر که او را یافت ما را یافت «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطٰاعَ اللّٰهَ».[۳] بیگانگیی نیست تو مایی ما تو.[۴] «اِنَّ الَّذِینَ یُبٰایِعُونَکَ اِنَّمٰا یُبٰایِعُونَ اللّٰهَ».[۵]

پس هر صاحب دولت را که در نهایت کار مرجع[۶] و منتهی[۷] حضرت خداوندی خواهد بود که «وَ اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی»[۸]، در مبدأ اولی[۹] و عهد «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۱۰] بر طینت روحانیّت و ذرّهٔ انسانیّت او خمیرمایهٔ رشاش[۱۱] نور خداوندی نهاده‌اند، که «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ»[۱۲] و در تجرّع[۱۳] جام

۱- عتبه: آستانهٔ در یا بالایین از هر دو (آنندراج)

۲- کمر مطاوعت: اضافهٔ اقترانی، فرق بین اضافه استعاری و اضافهٔ اقترانی آن است که در اضافهٔ استعاری مضاف‌الیه مورد نظر است و در اضافهٔ اقترانی مضاف مورد نظر است و دیگر اینکه در اضافهٔ استعاری مضاف و در اضافهٔ اقترانی مضاف‌الیه را می‌توان حذف‌کرد بی آنکه به مفهوم جمله لطمه‌ای بخورد.

مطاوعت: فرمانبرداری‌کردن، کسی را فرمان بردن (غیاث‌اللغات)

کمر بستن: آماده شدن برای انجام کاری

۳- آیهٔ ۸۰، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: هر کس که پیغمبر را اطاعت کند، خدای را اطاعت‌کرده است.

۴- مصراعی است از بیتی از رباعی ۳۴۹۷ نزهةالمجالس:

عشقت درِ دل بکوفت دل گفت آری   بیگانگیی نیست تو مایی، ما تو

۵- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: بدرستیکه آنان که بیعت‌کردند با تو جز این نیست که بیعت کردند با خدا.

۶- مرجع: جای بازگشتن، محل رجوع (غیاث‌اللغات)

۷- منتهی: به پایان رسیده و پرداخته و انجام داده و به آخر رسیده (ناظم‌الاطباء)

۸- آیهٔ ۴۲، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: و اینکه بازگشت به سوی پروردگارت است.

۹- مبدأ اولی: مبدأ اول، مراد از مبدأ اول به طور مطلق ذات حق تعالی است که مبدأ اعلی هم گویند. (فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی)

۱۰- آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم؟

۱۱- رشاش: ج رشّ، قطره‌های ریز باران، افشاندن، چکیدن آب و خون و اشکگ (ناظم‌الاطباء)

۱۲- ترجمه: همانا خداوند بلند مرتبه آفریدگان را در تاریکی بیافرید، پس روشنی خود را بر آنان بتابانید...(هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید و هر که را آن نور برنخورد به گمراهی رود.) مقتبس است از حدیث: انّ‌اللّه تعالی خلق خلقه فی ظلمةٍ فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذالک‌النّور اهتدی و من اخطأه ضلّ. (احادیث مثنوی ـ ص ۷ و ۶) (جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۶۹ و فتوحات مکّیه، ج ۲، ص ۸۱) (کشف‌المحجوب ص ۹ و زبدةالحقایق ص ۲۵۶ و انسان کامل ص ۲۳۱)

۱۳- تجرّع: جرعه جرعه خوردن آب و مانند آن، اندک اندک نوشیدن (ناظم‌الاطباء)

الست[۱] ذوقی به کام جان[۲] ایشان رسانیده‌اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود.[۳]

زندگی آن قوم بدان ذوق است و قصد آن نور همیشه به مرکز و معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت[۴] نگیرد و یک دم به ترک آن شرب[۵] و مشرب نگوید، مؤلّف گوید. بیت:

عشّاق تو از الست مست آمده‌اند   سرمست ز بادهٔ الست آمده‌اند
می می‌نوشند و پند می‌ننیوشند   کایشان ز الست می‌پرست آمده‌اند[۶]

همچنانک یک قطرهٔ روغن اگر در زیر دریا در میان گل تعبیه کنند بتدریج از آن گل

۱- جام الست: الست در اینجا به جام تشبیه شده است و به معنی ازل به کار رفته است.
«الست: به معنی «آیا نیستم» الف در اول آن برای استفهام و «لستُ» صیغهٔ متکلم وحده از «لیس» است و اشاره است به آیهٔ شریفه «الست بربّکم قالوا بلی شهدنا..(آیه شریفه ۱۷۲ سوره اعراف) که مربوط است به اقرار ذرّیّات و فرزندان آدم به توحید و یگانگی پروردگار. صوفیان در تفسیر این آیه آورده‌اند: «از روی فهم بر لسان حقیقت، این آیت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر. اشارت است به بدایت احوال دوستان و بستن پیمان و عهد دوستی با ایشان، روز اول در عهد ازل که حق بود حاضر و حقیقت حاصل. فرمان آمد که یا سید! این بندگان ما که عهد ما فراموش کردند و به غیری مشغول گشته با یاد ایشان ده، آن روز که روح پاک ایشان با ما عهد دوستی می‌بست و دیده اشتیاق ایشان را این توتیا می‌کشیدیم که «الست بربّکم؟» ای مسکین یاد کن آن روز که ارواح و اشخاص و دوستان در مجلس انس از جام محبت عشق ما می‌آشامیدند. و مقربان ملأ اعلی می‌گفتند: اینت عالی همت قومی که ایشانند. ما باری ازین شراب هرگز نچشیده‌ایم و نه شمه‌ای یافته‌ایم.» (کشف الاسرار - میبدی - ج ۳ - ص ۷۹۳)

۲- کام جان: استعارهٔ مکنیه. بین جام و کام، سجع متوازی و جناس لاحق وجود دارد.

۳- معنی جملهٔ و در تجرّع جام الست...: ذوقی به واسطه نوشیدن باده معرفت و عشق الهی در وجود عارفان ایجاد شد که تأثیر آن همیشگی است.

۴- الفت: در لغت به معنی خو کردن و دوستی و انس گرفتن و آمیزش است. (ناظم‌الاطباء) (غیاث‌اللغات)
در اصطلاح صوفیان از مراحل محبت است و آن میل شدید دل است به مألوف. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۷۹)

۵- شرب: به فتح و ضم و کسر سین، در لغت به معنی آب آشامیدنی است. (غیاث‌اللغات)
و در اصطلاح اوسط تجلیات است که نهایت آن در هر مقامی است. (ضمیمه تعریفات - ص ۲۳۷)

۶- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: عاشقان تو از روز ازل از شراب عشق محبوب ازلی مست شده‌اند. وقتی شراب عشق را می‌نوشند، دیگر پند و اندرزی را نمی‌پذیرند، زیرا این عاشقان از روز ازل تشنهٔ نوشیدن این باده بوده‌اند.

جدایی جوید و با آن همه آب دریا الف[۱] نگیرد و هیچ با آن آب نیامیزد، تا چون فرصت یابد و از گل خلاص پذیرد به یک ساعت بر سر دریا آید و جملهٔ آب دریا در زیر قدم آرد و بدان چندان[۲] جواهر که در دریاست التفات نکند و اگر قطره‌ای دیگر روغن یابد در حال دست موافقت درگردن مرافقت[۳] او آرد و اگر خود دولت وصال شرر[۴] آتشی دریابد بی توّقف هستی خود بذل[۵] وجود او کند و اگر آن جملهٔ دریا در پیش آتش نهی نه آتش در دریا آویزد و نه آب خود را با آتش[۶] آمیزد و چندانک تواند ازو گریزد.

همچنین نفوس انسانی اگر چه قطرهٔ دریای دنیاست با او زود آمیزد اما ارواح حضرتی روغن صفت‌اند هرگز در دریای دنیا[۷] نیامیزند اما چون قطرهٔ روغن آخرت[۸] یابند و نعیم[۹] بهشت که آن هم روحانی است درو آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلّی جلال حق یابند به همگی وجود درو آویزند و وجود خود بذل وجود او کنند و هستی حقیقی در نیستی[۱۰] وجود شمرند. مؤلّف گوید:

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند — تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند — همچو بازش از دو عالم دیده‌ها بردوختند
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز — بیدلانی کاندر آن منزل به وصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند — گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند

۱- الف: خوگر شدن، دوستی و مؤانست، انس گرفتن به کسی یا به جایی (غیاث‌اللغات)
۲- بدان چندان: به آنهمه
۳- مرافقت: همراهی و رفاقت کردن. با کسی همراهی کردن. رفیق و مصاحب کسی گشتن (غیاث‌اللغات) گردن مرافقت: استعاره مکنیه.
۴- شرر: یک پارهٔ آتش. (غیاث‌اللغات)
۵- بذل: به فتح اول در لغت به معنی بخشیدن است. و در اصطلاح صوفیان نهمین شرط مریدی و سلوک بذل است.
«و مشایخ آن را از اخلاقیات دانند و گویند: «آن بر چند نوع است: اول آنکه در مقابل بذلی دیگر افتد و آن را مکافات خوانند. دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آن را متأجّره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است. سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آن را ایثار خوانند.» (نفایس‌الفنون ـ شمس‌الدّین محمّد آملی ـ ج ۲ ـ ص ۲۱)
۶- بین آب و آتش، تضاد وجود دارد. ۷- دریای دنیا: تشبیه.
۸- روغن آخرت: تشبیه.
۹- نعیم: بهشت و به معنی نعمت و نیکی دسترس و مال.(غیاث‌اللغات)
۱۰- بین هستی و نیستی، تضاد وجود دارد.

در خرابات[۱] فنا ساقی چو جام اندر فکند[۲]   هرچ بود اندر دو عالمشان بـه مـی‌بفروختند
نجم رازی را مگر رازی[۳] ازین معلوم شد   هرچ غم بد در دو عالم بهر اواندوختند[۴]

۱- خرابات: در لغت به معنی می‌خانه، شراب خانه و قمار خانه و جای فسق و فجور آمده است و معنی آن ویرانه است و طرب آباد و میخانه اکثراً در دیار اسلام در ویرانه می‌باشد.این کلمه در آثار قدیم نیامده و نخست بار در سخنان سنایی و دیگر عرفا دیده شده است. (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ـ ج ۴، ص ۲۳۷)

در بارهٔ این واژه، ریشه، معنی و اطلاقات آن سخن بسیار است. اما اجمالاً می‌توان گفت که چون می‌فروشی و میگساری در شرع اسلام از جمله محرمات است. می‌فروشان و سبوکشان در خارج از شهرها، در ویرانه‌هاو خرابه‌های متروک به‌این کار مشغول می‌شده‌اند و سپس بـه مـحل شاهدان شیرین‌کار و میگساران و ساقیان اطلاق شده است.اگر چه گفته‌اند بدان سبب بر میخانه‌ها نام خرابات گذارده‌اند که موجب مستی و خرابی سبوکشان می‌شود، برخی نیز آن را شکل دیگر خورآباد یعنی محل خوردن و نوشیدن دانسته‌اند.

اما در ادب عرفانی، عبارت است از خراب شدن صفات بشریت و فانی شـدن وجـود جسـمانی. خراباتی مرد کاملی است که از او معارف الهی بی اختیار صادر شود. نیز گفته‌اند که خرابات و مصطبه عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و تخریب قوت غضبی و شهوانی و عادات و رسوم و تبدیل اخلاق مذمومه است.   (اصطلاحات صوفیه ـ فخرالدّین عراقی ـ ذیل خرابات)

خرابات در اصطلاح صوفیه عبارت است از خراب شدن صفات بشریه و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی. و خراباتی مرد کاملی است که از او معارف الهیه بی اختیار صادر شود و خراب نیز خرابی عالم بشریت را گویند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۴۰۳)

محمّد لاهیجی گوید: خرابات اشاره به وحدت است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتداء آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است و خراباتی سالک عشق لاابالی است که از قید رؤیت و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ صفتی به خود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فناء ذات است که ذوات همه را محو و منطمس در ذات حق یابد: «و الیه یرجع‌الامر کلّه».

و در حقیقت خراباتی آن است که از خودی فراغت یافته خود را به کوی نیستی درباخته باشد. شبستری گوید:

خـرابـاتی شـدن از خـود رهـائی است   خودی کفر است اگر خود پارسائی است
خـرابـات آشـیان مـرغ جـان است   خـرابـات آسـتان لامکـانست
خـرابـاتی خـراب انـدر خـراب است   کـه در صـحرای او عـالم سـراب است

(شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ صص ۶۲۶ ـ ۶۲۴)

۲- اندر افکندن: (جام یا باده را) ظاهراً دادن و گـردانیدن مـی‌و گستردن بساط آن. (تـوضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۳۹)   ۳- بین رازی و رازی، جناس تام وجود دارد.

۴- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات)   بحر: رمل مثمن محذوف (مقصور)

معنی ابیات: این عشقبازی را در روز ازل به هر کس که آموختند، تا ابد در وجود او شمعی از عشق روشن‌کردند و آن دلی راکه برای رسیدن و وصال به او ساختند، همانند بازی، چشمهایش را به دو دنیا بسته‌اند. پس چگونه عاشقان شیدایی که در آن دنیا عادت به وصال‌کرده‌اند، در این دنیای فانی، هجران و فراق او را تحمّل کنند. بنابراین همانند شمع گاهی از دوری او دچار سوز و گداز شدند و

هرکه راکمند عنایت(۱) درگردن افتاد آنجا اوفتاد و هرکراگردن به سلسلهٔ قهر(۲) بستند آنجا بستند، «اَلسَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ اُمِّهِ».(۳) رقم کفر(۴) بر ناصیهٔ ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند، که «وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ»(۵)، داغ لعنت(۶) برجبین(۷) او بی او نهادند، که «وَ اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدّینِ».(۸) در ازل حضرت عزّت بدین کلام متکلّم بود، این واقعه امروزین نبود. این رنگ گلیم ما به گیلان کردند.(۹)

گاهی مثل پروانه‌ای که در وصال شمع می‌سوزد، از دوری او رنج کشیدند و سوختند. وقتی ساقی جام شراب عشق را گردانید، صفات بشری را کنار گذاشتند و فانی شدند و هر چه که در دو عالم داشتند، باختند و دادند. برای نجم الدّین رازی، سرّی آشکار شد که هر چه غم در دو عالم بود، به او دادند.

۱- کمند عنایت: تشبیه.

۲- سلسلهٔ قهر: تشبیه. قهر: به فتح اول به معنی چیرگی و غلبه است. (ناظم‌الاطباء)

در اصطلاح قهر تأیید حق باشد به فناکردن مرادها و بازداشتن نفس از آرزوها بی آنکه ایشان را اندر آن مراد باشد. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۴۹۲)

مولانا در فیه ما فیه گوید: حق را دو صفت است قهر و لطف، انبیاء مظهرند هر دو را، مؤمنان مظهر لطف حقّند و کافران مظهر قهر حق. آنها که مقرّ می‌شوند خود را در انبیا می‌بینند و آواز خود از او می‌شنوند و بوی خود را از او می‌یابند. (فیه ما فیه، مولوی، ص ۲۲۰)

۳- حدیث نبوی، ترجمه: خوشبخت و سعادتمند کسی است که در شکم مادرش خوشبخت و سعادتمند بوده است و سیه روز و بدبخت آن کس است که در شکم مادرش بدبخت و سیه روز بوده است. (احادیث مثنوی ـ ص ۳۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۶، شرح تعرّف، ج ۲، ص ۷۷)

۴- رقم کفر: تشبیه.

۵- آیهٔ ۷۴، سورهٔ ۳۸، ص و آیهٔ ۳۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و از کافران شد.

۶- داغ لعنت: تشبیه. ۷- جبین: پیشانی. (غیاث‌اللغات)

۸- آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: و لعنت من تا روز قیامت بر تو باد.

۹- این مصراع ضرب‌المثل در یک رباعی در فردوس‌المرشدیه (ص ۱۳۸) نیز آمده است:

تا در دل ما تعبیهٔ جان کردند صد درد و بلا ز عشق پنهان کردند

صد جهد همی کنم ولی سودی نیست کاین رنگ گلیم ما به گیلان کردند

سیاهی گلیم‌های گیلان در بیت زیر در کشف‌الاسرار (ج ۶، ص ۴۱۰، ص ۵۷۳) نیز آمده:

اندر گیلان گلیم بدبختی را ما از سیهی به جای رنگ آمده‌ایم

در حدودالعالم (ص ۱۴۵) گلیم دیلمی ذکر شد و ترجمهٔ محاسن اصفهان (ص ۵۳) آنجا که تنوع کالاهای موجود در بازار اصفهان را می‌ستاید، از پشمینه‌ها و گلیم‌های گیلان نیز نام می‌برد: طرایف بغداد، خزهای کوفه و دیبای روم...عاج هندوستان و تحفه‌های چین و پوستینهای خراسان و... گلیم‌های آذربایگان و گیلان و فرشهای ارمن از زیلو و قالی.»

این مقدمات کافی است که معلوم شود گلیم گیلان شهرتی داشته، اما اختصاص رنگ سیاه به گلیم‌های گیلان از چه بابت بوده است؟ به طور کلی گلیم‌های سیاه، رنگ ثابت و تغییرناپذیری داشته است. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که این گلیم‌ها را از پشم موی بز و گوسفند سیاه می‌بافته‌اند و چون رنگ آنها طبیعی بود هیچوقت زائل نمی‌شده است.

مرغانی که امروزگرد دام محبّت(۱) می‌گردند و دانهٔ محبّت(۲) می چینند، گردن این دام و حوصلهٔ(۳) این دانه از عالمی دیگر آورده‌اند. چنانک مؤلّف گوید. بیت:

اصل و گهر عشق ز کانی دگرست   منزلگه عاشقان جهانی دگرست
وان مرغ که دانهٔ غم عشق خورد   بیرون ز دوکون زاشیانی دگرست (۴)

شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کردند، که «ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصٰابَهُ ذٰاکَ‌النُّور فَقَدِاهْتَدٰی وَ مَنْ اَخْطٰاهُ فَقَدْ ضَلَّ».(۵)

اما در اظهار آن شرر از سنگ به آهن حاجت آمد، آهن کلمهٔ «لااِلهَ‌اِلاّٰاللّٰه»را بفرستادند، که «اُمِرْتُ اَنْ اُقٰاتِلَ‌النّٰاسَ حَتّٰی یَقُولُوا لااِلهَ‌اِلاّٰاللّٰهُ»(۶) .و فرمودند که به تصرّف «وَاذْکُرُوااللّٰهَ‌کَثیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ»(۷) چندان این کلمهٔ آهن صفت را بر سنگ دل(۸) زنید، که شرر آتش عشق(۹)که در هر دو تعبیه است به ظهور پیوندد.

و آنکه در ظلمت نفس امّاره(۱۰) به چشم حقارت منگر همچو ملایکه که گفتند

۱- دام محبت: تشبیه.   ۲- دانهٔ محبت: تشبیه.

۳- حوصله: چیندان مرغ، بردباری، شکیبایی و تحمّل (ناظم‌الاطباء)

۴- این رباعی در نزهة‌المجالس شروانی (به شمارهٔ ۶۸۵) به نام شهاب‌الدین سهروردی آمده است.
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: اصل و گوهر عشق از معدنی دیگر است و منزلگاه عاشقان دنیایی دیگرست. آن پرنده‌ای که عاشق شود، آشیانی فراتر از دو عالم پیدا می‌کند.

۵- ترجمه: همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید، پس روشنی خود را بر آنان بتابانید، هر که را آن برخورَد به راه راست آید، و هر که را آن نور بر نخورَد به گمراهی رود.

۶- ترجمه: مرا فرمان دادند که مردم (مشرکان و کافران) را بکشم تا زمانی که «لااله‌الّااللّٰه» بگویند.

۷- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۶۲، جمعه و آیهٔ ۴۵، سورهٔ ۸، انفال. ترجمه: و خداوند را فراوان یاد کنید، باشد که رستگار شوید.   ۸- سنگ دل: تشبیه.

۹- آتش عشق: تشبیه

۱۰- نفس امّاره :مراد نفوس پست‌اند که تابع هوا و هوس بوده و بر حسب دستورات مهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می‌کنند و بالاخره روح انسانی را به اعتبار غلبهٔ حیوانیت نفس امّاره گویند «انّ‌النّفس لامّارة بالسّوء» از جهت آنکه صاحب آن را همواره امر به کارهای بد می‌کند. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)
نفس امّاره نفسی که میل کند به طبیعت بدنی و امر دهد به لذت و شهوات حسی و قلب را به جهت سفلی بکشاند، این نفس قلب رابه جهات پست و فرومایه می‌کشاند و آن مأوای بدیها و منبع اخلاق ذمیمه است.(تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۸۲)

«اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها»[۱] اطفال کارنادیدهٔ[۲] «اِنّی اَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ»[۳] بودند. چون اسم خلیفه[۴] شنیدند، در نگرستند، ظلمت نفس دیدند، از سیاهی برمیدند. ندانستند که آب حیات[۵] معرفت در آن ظلمات تعبیه است، زیراک شرر آتش عشق چون از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر شود، اطلس[۶] روحانیّت اگر چه بس گرانبهاست و لطیف است قابل آن شرر نیاید. اینجا آن سوختهٔ سیاهروی نفس انسانی باید تا بی توّقف به جان و دل برباید «وَ حَمَلَهَاالاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً».[۷] و میزبانی آن آتش

۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آیا درآنجا کسی را می‌آفرینی که فساد و خونریزی کند؟
۲- کارنادیده: بی تجربه، ناآزموده، غیر مجرّب.(لغت نامه)
۳- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من آنچه را که نمی‌دانید، می‌دانم.
۴- خلیفه: به معنی جانشین و ولیعهد و پادشاه آمده است (غیاث‌اللغات) (آنندراج)، و در اصطلاح خلیفه عبارت از کسی است که به استحقاق جانشین رسول (ص) یا نبی (ص) شود و به تمام آنچه آنها داشته‌اند از علوم و معارف و احکام قیام نماید. خلیفه باید که علماً و عملاً واجد تمام صفات مستخلف خود باشد و به همه مایحتاج امّت و رعیت و احکام و فرایض و سنن او واقف باشد، متصف به طهارت و عصمت و صراحت لهجه و راستگوئی و ایفای حقوق باشد. خلافت بر دو نوع است: یکی خلیفه‌ای که از جانب نبی و رسول است. دیگر خلیفه‌ای است که از جانب خدای تعالی تعیین و منصوب می‌شود، مانند آدم و پیامبران هفتگانه. این خلافت نیز محتاج شرایطی از قبیل اتصاف به صفات الهی و تخلق به اخلاق‌اللّه است. (نصّ النصوص ـ سید حیدر آملی ـ ص ۲۷۱)
۵- آب حیات: در آثار صوفیان به صورت آب زندگی یا آب زندگانی و آب حیوان و آب خضر هم آمده است. آبی است که به زعم قدما در ظلمات که در انتهای دنیای مسکون جای دارد جاری است و هر کس از آن چشمه آب بنوشد عمر جاودانی خواهد یافت. و در اساطیر آمده است که ذوالقرنین برای یافتن آب چشمه به ظلمات رفت اما نتوانست بدان دست یابد اما خضر پیغمبر که وزیر و پسر خاله او بود و الیاس نبی که همراهش بودند آن چشمه را یافتند و از آبش نوشیده‌اند و عمر جاودان یافتند. در اصطلاح صوفیان گاهی کنایه شده است از سرچشمه عشق و محبت که هر که از آن بچشد هرگز معدوم نگردد و فانی نشود. و نیز اشارت به دهان معشوق است.(کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۵۰))
گاهی به معنی ذات و حقیقت اشیاء آمده است که عالم و آدم به نور او منورند.(مصطلحات عرفا ـ صص ۲ و ۱)
و وجد مطلق و تعیّن اول را گویند و بر مجلای تجلیات حق هم اطلاق نمایند. (مرآةالعشاق)
جهان تاریک جسم است و آب حیات علم است. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۶۶)
حافظ گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ـ و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

۶- اطلس: نام قسمی از پارچه که از ابریشم بافته می‌شود. نام جامهٔ ابریشمین در غایت شهرت، جامهٔ ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد. (غیاث‌اللغات)
۷- آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: انسان آن را قبول کرد که وی ستمکار و نادان بود.

غیبی تا مقیم[۱] عالم شهادت[۲] گردد. جز از صفات بشری نیاید که «فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ».[۳] و اگر یک دم ازین غذا نیابد آن مهمان غیبی نپاید که «نَسُوااللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ».[۴] هر چندکه از شجرهٔ انسانی[۵]، شاخی از صفات بشری سر برمی زند، عاشق صادق به دست صدق تبر «لااله»[۶] در بن آن شاخ می‌زند[۷] و بر آتش «اِلاَّاللّه»[۸] می اندازد. آن آتش بر قضیّهٔ «اَذْكُرْكُمْ» درو می‌آویزد و چندانک وجود هیزمی ازو می‌ستاند، بدل آن وجود آتشی به وی می‌دهد. تا جملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی روحانی به خورد آن آتش دهد و آتش در جملگی اجزاء وجود آن شجره روشن کند، تا وجود شجره جمله آتش صرف شود. تا اکنون اگر شجره بود اکنون همه آتش است، وصال حقیقی اینجا دست دهد. چنانک مؤلّف گوید. بیت

از عشق مهی چو بر لب آمد جانم　　گفتم بکنی به وصل خود درمانم

گفتا اگرت وصال ما می‌باید　　رو هیچ ممان تو، تا همه من مانم[۹]

چون شجرهٔ اخضر[۱۰] نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت، که «اَلَّذِی جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الاَخْضَرِ نٰاراً»[۱۱]، آنگه آتش بر زبان شجره[۱۲] ندا می‌کند که ای بیخبران من آتشم نه شجره «نُودِيَ مِنْ شٰاطِىءِالْوٰادِي الاَيْمَنِ فِي‌الْبُقْعَةِالْمُبٰارَكَةِ مِنَ‌الشَّجَرَةِ اَنْ يٰا

۱- مقیم: آنکه در جایی آرام کند و دوام ورزد و آن را وطن کند و باشنده و متوطن و ساکن و قرار گرفته، اقامت کننده (ناظم‌الاطباء)

۲- عالم شهادت: عالم محسوسات. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۹۸)

۳- آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: پس مرا یاد کنید تا یادتان کنم.

۴- آیهٔ ۶۷، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: امر خداوند را ترک کردند و خداوند نیز آنان را (از لطف) وا گذاشتشان.

۵- شجرهٔ انسانی: تشبیه.

۶- تبر لااله: تشبیه.

۷- بین شجره و بن و شاخ، تناسب وجود دارد.

۸- آتش لااله: تشبیه.

۹- وزن: مفعولُ مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمن مقبوض ابتر

معنی رباعی: وقتی از عشق زیبارویی جانم به لب آمد، گفتم: با وصال خود، درمانم کن. جواب داد: اگر وصال ما را می‌خواهی، خود را هیچ فرض کن و فراموش کن و فانی شو تا فقط وجود من باقی بماند.

۱۰- اخضر: سبز. (غیاث‌اللغات)　　شجرهٔ اخضر نفس: تشبیه.

۱۱- آیهٔ ۸۰، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: همانکه برای شما از درخت سبز آتشی پدید آورد.

۱۲- زبان شجره: استعاره مکنیه.

مُوسٰی اِنّی اَنَااللّٰهُ».[۱]

مسکین[۲] حسین منصور را چون آتش همگی شجره فروگرفت، شجره هنوز تمام ناسوخته شعله‌های «اناالحق»[۳] ازو برآمد. اغیار بر حوالی بودند، از شعلهٔ «اَنَاالْحَقّ» بخواستند سوخت، لطف ربوبیّت ایشان را دستگیری کرد. گفت خاصیّت این آتش آن است که هرکه در آن باشد و هرکه بر حوالی[۴] آن باشد بر هر دو مبارک بود که «اَنْ بُورِکَ مَنْ فِی‌النّارِ وَ مَنْ حَوْلَها».[۵] ای حسین این آتش بر تو مبارک است، اما آنها را که بر حوالی‌اند بخواهد ساخت، باید که بر ایشان هم مبارک باشد بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم.

آخر برین آتش کم از عود[۶] نتوان بود، که چون آتش در اجزای وجود او تصرّف کند نفس خوش زدن گیرد.[۷] آتش بر عود مبارک است که بوی نهفتهٔ او را آشکارا می‌کند و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای دیگر. عزّت عود بواسطهٔ آتش بود، چون آتش بر اهل حوالی من هم مبارک باشد، تا رستی نکرده[۸] باشم که راه جوانمردان

۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: (پس چون آمد) نداکرده شد از کنار آن وادی که جانب راست بود در قطعه زمینی برکت داده شده از آن درخت که‌ای موسی بدرستیکه منم خدا که پروردگار جهانیانم.

۲- مسکین: صیغهٔ مبالغه بر وزن مفعیل، به معنی بسیار بی حرکت و بی قوت و در قاموس گفته کسی که تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت بازداشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بر آن واجب شود. (غیاث‌اللغات)

۳- شعلهٔ اناالحق: تشبیه.

«اناالحق: یعنی به غیر از حق وجود دیگری نیست و هستی مطلق اوست و وجود کثرات و ممکنات همین نمود بی بود است و الحق که چنین است و غیر از این نیست. چون متحقق بدین حال گشتی اگر «هوالحق» گویی راست است و اگر «اناالحق» گویی هم راست است. چون دویی حقیقی منتفی است.» (شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ ص ۳۸۶)

«اناالحق یعنی من فنا گشتم حق ماند و بس و این به غایت تواضع است و نهایت بندگی است.» (فیه ما فیه ـ تصحیح فروزانفر ـ ص ۱۹۳)

۴- حوالی: پیرامون، گرداگرد، اطراف

۵- آیهٔ ۸، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: هر کس که در آتش است و هر کس که گرداگرد آنست. (قداست و پاکی یافت)

۶- عود: به معنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبی است خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بویهای خوش دهد. (غیاث‌اللغات)

۷- نفس زدن: دم زدن، نفس کشیدن.

۸- رستی کردن: در اصطلاح اهل فتوت، غذای اندک لذیذ نایاب را خود خوردن و مضایقه‌کردن آن از یاران بود. سفله طبعی، بی گذشتی، ضد ایثار.

نیست. لاجرم هر چند عود بیش می‌سوخت اهل حوالیش را بیش می‌ساخت.[۱]

بر آتش عشق تو بسوزم		گر سوختن منت بسازد
گفتی که بیا ز جان چو مردان		عاشق چه کند که جان نبازد[۲]

حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار[۳] بایستاد، وجود بشری به خرقه[۴] در میان نهاد.

۱- ساختن: سازگار بودن و دلخوش‌کردن و دلگرم‌کردن
سوزنی گوید (دیوان چاپ دوم استاد آقای دکتر شاه حسینی):
دوستان و دشمنان را آب آتش فعل باش		بدسگالان را بسوز و نیکخواهان را بساز

۲ ـ وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن
بحر: هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
معنی ابیات: من در اتش عشق تو می‌سوزم، اگر سوختن من تورا می‌سازد و برای تو خوش آیند است. به من گفتی که با جان و دل مثل مردان بیا. عاشق چه کند اگر جان خود را در راه معشوق تقدیم نکند.
۳- قدم استغفار: اضافهٔ اقترانی.		استغفار: آمرزش خواستن، غفران طلبیدن (ناظم‌الاطباء)
۴- به خرقه: به عنوان خرقه
خرقه: در لغت به معنی پاره جامه که از پاره‌های جامه دوخته شده باشد. (غیاث‌اللغات)
در اصطلاح صوفیه عبارت است از جامه‌ای پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است.
استاد فروزانفر در تعلیقات ص ۱۱ معارف بهاء ولد می‌نویسد:
«خرقه، جامه‌ای بوده است آستین دار و پیش بسته که از سر می‌پوشیده‌اند و از سر به در می‌آوردند و شعار صوفیان بوده است. و علّت اشتهار آن به خرقه این است که پاره‌های مختلف و گاهی نیز رنگارنگ به هم آورده و از آنها خرقه می‌سازند و جامه‌ای سخت به تکلّف بوده است و آن را به این مناسبت مرقّعه نیز می‌گفته‌اند.
در کتاب تلبیس ابلیس آمده است: «خرقه در اصل به معنی پاره و وصله و پینه و باز افکن است. و چون عده‌ای از صحابه و زهاد تابعین از قبیل مولای متقیان علی(ع) و عمر و اویس قرنی، جامهٔ پینه زده و وصله‌دار می‌پوشیده‌اند، قدمای صوفیان نیز به متابعت ایشان، جامهٔ بی تکلّف و پاره شده و پینه‌کرده به تن می‌کرده‌اند و گاهی هم لباس نو را پاره‌کرده سپس می‌پوشیده‌اند، چنان که روش ابو علی رودباری و شبلی بوده است. (تلبیس ابلیس ـ ابوالفرج جوزی ـ ص ۲۰۳)
عزالدّین کاشانی گوید:« خرقه بر دو نوع است خرقه ارادت و خرقهٔ تبرّک، خرقهٔ ارادت آن است که چون شیخ به نفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در او آثار حسن سابقت تفرّس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت نماید، وی را خرقه پوشاند تا مبشّر اوگردد به حسن عنایت الهی در حق او و دیدهٔ دلش به استنشاق نسیم هدایت ربّانی که خرقه متحمّل آن بود روشن‌گردد، همچنانک دیدهٔ یعقوب وار از نسیم قمیص یوسف بینا گشت.
امّا خرقه تبرّک آن است که کسی بر سبیل حسن‌الظن و نیّت تبرّک به خرقهٔ مشایخ آن را طلب دارد. و وصیّت آن مرید به دو چیز کنند. یکی ملازمت احکام شریعت. دوم مخالطت اهل طریقت. چه ممکن بود که به مخالطت ایشان جنسیتی دیگر حاصل کند و قابل خرقهٔ ارادت گردد. پس خرقهٔ ارادت ممنوع بود الّا از اهل ارادت و ارباب صدق عزیمت. و خرقهٔ تبرّک مبذول باشد در حق هر که با مشایخ حسن‌الظنی دارد.
و بعضی بر این دو، خرقهٔ ولایت زیاده کرده‌اند. و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و

گفت:«اِلهی اَفْنَیْتَ ناسُوتِیَّتی فی لاهُوتِیَّتِکَ فَبِحَقِّ ناسُوتِیَّتی عَلی لاهُوتِیَّتِکَ اَنْ تَرْحَمَ عَلی مَنْ سَعی فی قَتْلی».[۱] ما بکلّی شجرهٔ وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو کردیم، تو به لطف خویش مشام[۲] ساعیان[۳] این سعادت را که بر حوالی این آتش‌اند به طیب[۴] رحمت معطّر گردان، تا بریشان هم مبارک باشد.

ای حسین، اگر چه آتش عشق[۵] ما در شجرهٔ انسانی تو افتاده بود و شعله‌های آتش «اَنَاالْحَقّ» ازو برمی خاست، اما چون تمام نسوخته بود آن شعله‌ها از دود انانیّت[۶] خالی نبود. چون جملگی شجرهٔ وجود فدای این آتش کردی و صورت قالب که دود انانیّت ازو برمی خاست درباختی و به آتش ابتلای[۷] ما بسوختی، خاکستر قالب ترا بفرمابیم تا بر آب اندازند و نقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم، تا بر روی آب آتش

علامت وصول به درجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود نصب کرده به طرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مأذون گرداند، وی را خلعت ولایت و تشریف و تشریف عنایت خود پوشاند تا مدد نفاذ امر او موجب سرعت مطاوعت خلق گردد.» (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۵۰)

۱-ترجمه: خدایا ناسوتی بودنم را در لاهوتی بودنت فناکردم، پس به حق ناسوتی بودنم بر لاهوتی بودنت که بر آنکه در کشتنم تلاش کرده، رحمت آوری.

۲- مشام: محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است در حقیقت این لفظ صیغهٔ جمع است که به معنی واحد استعمال یافته، مشام در اصل مشامم بود جمع مشمم که صیغهٔ اسم ظرف است از شم که مصدرست به معنی بوئیدن، پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند. (غیاث‌اللغات)

۳- ساعیان: ج ساعی، و ساعی به معنی سعی کننده، کوشا، شتابنده

۴- طیب: بویِ خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی. (غیاث‌اللغات)

۵- آتش عشق: تشبیه.

۶- دود انانیّت: تشبیه.

انانیّت: در لغت به معنی خودبینی، خودستایی، خویشتن بینی و کبر و غرور (آنندراج)

انانیّت، عبارت است از حقیقتی که هر چیزی به آن اضافه شود از جانب بنده مثل اینکه گویی بدنم، جانم و دستم و اینها همه شرک خفی است. در تحفةالمرسله آمده است که انانیّت عبارت از آن است که حقیقت و باطن تو غیر حق باشد و نفی انانیّت عین معنی لااله است، پس اثبات خداوند متعال در باطنت در مرحله دوم عین معنی الّاالله است. (کشاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۹۸)

ابوسعید ابی‌الخیر گوید: التّصوّفُ تَرکُ التَّکلُّفِ. هیچ تکلّف ترا بیش از تویی نیست که چون به خویشتن مشغول شدی ازو باز ماندی. (اسرارالتوحید ـ محمّد منوّر ـ ص ۲۴۹)

۷- آتش ابتلا: تشبیه.

ابتلا: آزمودن و در بلا افتادن. (غیاث‌اللغات)

وجود[۱] بی دود در جلوه‌گری «اللّه اللّه» آید و عنایت بی علّت ما معلوم خاص و عام جهانیان گردد، که «اِنَّ اللّٰهَ لایَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ»[۲] الایه.

پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کمند جذبهٔ الوهیّت در گردن دل[۳] ایشان در عهد الست افتاده است، امروز چندان به پر و بال درد طلب گرد سرادقات[۴] جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند، که بر قضیهٔ[۵] «مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً»[۶] یک شعله از شعله‌های آن شمع «وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»[۷] استقبال کند و به دست «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ»[۸] او را در کنار وصال کشد، که «یٰا اَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعی اِلی رَبِّکَ راضِیَةً مَرْضِیَّةً».[۹] تا چند به پر و بال پروانگی «وَ خُلِقَ الاِنْسٰانُ ضَعِیفاً»[۱۰] گرد سرادقات جمال ماگردی؟ تو بدین پر و بال در فضای هوای هویّت[۱۱] طیران نتوانی کرد. بیا این پر و بال در میدان «وَالَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا» درباز، تا بر

۱- آتش وجود: تشبیه. بین آب و آتش، تضاد وجود دارد.

۲- آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: خداوند به مقدار وزن مورچه‌ای ستم نمی‌کند. (اگر نیکی‌ای باشد آن را افزون می‌کند و از جانب خویش پاداشی بزرگ عطا می‌کند.)

۳-گردن دل: استعاره مکنیه.

۴- سرادقات: ج سرادق، سراپرده‌ها و خیمه‌ها. (غیاث‌اللغات)

۵- بر قضیّه: برَاساس، به حکم.

۶- حدیث قدسی، ترجمه: هرَکس به من یک وجب نزدیک شود، من به او یک ذراع (نیم متر) نزدیک می‌شوم.

۷- آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۵۰، ق. ترجمه: ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.

۸- ترجمه: یک کشش و جذبه از خدای رحمن، مساوی با جدّ و جهد جنّ و انس است.

این حدیث را خواجه ایّوب آن را مطابق متن حدیث نبوی شمرده و غزالی در احیاءالعلوم (ج ۴، ص ۵۶) بدون انتساب به قائلی آورده و جامی در نفحات‌الانس آن را به ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) نسبت داده است و در اسرارالتوحید (چاپ طهران، ص ۲۴۷) با تعبیر: کما قال‌الشیخ ـ که مؤید گفتهٔ جامی است نقل شده است. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۹) مولوی گوید:

این چنین میری است مستثنی ز جنس / کان فزود از اجتهاد جنّ و انس

این چنین جذبی است نی هر جذب عام / که نهادش فضل احمد والسّلام

(مثنوی ـ دفتر ۴ ـ ابیات ۱۵۶۱ ـ ۱۵۶۰)

۹- آیهٔ ۲۸ و ۲۷، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: ای نفس آرام گرفته به سوی پروردگارت بازگرد راضی و خشنود و پسندیده.

۱۰- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: و انسان ناتوان آفریده شده است.

۱۱- هویّت: مرتبهٔ وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت. (غیاث‌اللغات)

«عبارت است از تشخص و همین معنی میان حکیمان و متکلمان مشهور است. هویّت گاه بر وجود خارجی اطلاق می‌گردد و گاه بر ماهیّت با تشخص اطلاق می‌گردد که عبارت است از حقیقت جزئیه

سنّت «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا»(۱) پر و بالی از شعلهٔ انوار خویش تراکرامت کنیم، که «يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ».(۲)

ای دل این راه به قیل و قالت ندهند جز بر در نیستی وصالت ندهند
وآنگاه در آن هوا که مرغان وی‌اند تا با پر و بالی، پر و بالت ندهند(۳)

تا اکنون که به پر و بال خویش می‌پریدی پروانه‌ای دیوانه بودی، اکنون که به پر و بال ما می‌پری(۴) یکدانه‌ای یگانه شدی. اکنون از مایی نه بیگانه(۵)، بل که همه مایی از میان برگیر بهانه، هم دُری و هم دُردانه(۶)، هم جانی و هم جانانه.

تو جانی و پنداشتستی که شخصی تو آبی و انگاشتستی سبویی(۷)

بعد ازین تو به تو نیستی، زیرا که از تو بر تو نامی نیست.

و در اصطلاح صوفیه هویت مرتبهٔ ذات بحت (محض، ناب) را گویند و مرتبهٔ احدیت و لاهوت اشارت است از آن.»

در انسان کامل گوید: «هویّت حق تعالی عین اوست که ممکن نیست ظهور آن. هویّت از لفظ هو گرفته شده که اشاره به غایب است. و آن در بارهٔ خدای تعالی اشاره است به کنه ذات او به اعتبار اسماء و صفات او با اشعار به غیبوبت آن.» (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۱- آیهٔ ۶۹، سورهٔ ۲۹، عنکبوت. ترجمه: کسانی که برای ما عمل کرده‌اند به راههای خودمان هدایتشان می‌کنیم.

۲- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند هر کس را که می‌خواهد به نور خویش هدایت می‌کند.

۳- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمن اخرم اشتر مکفوف مجبوب (اهتم)

معنی رباعی: ای دل من! با داد و فریاد نمی‌توانی در مسیر الهی قدم‌گذاری و جز با فانی شدن نمی‌توانی به وصال برسی. تا وقتی که در آن هوا پرندگان عاشق او در حال پرواز هستند و تا زمانی که وجود خاکی هستی، به تو پر و بالی برای پرواز به سوی او نمی‌دهند.

۴- بین پر و بال و پریدن و پروانه، تناسب وجود دارد.

۵- بین یگانه و بیگانه، جناس زاید در اول وجود دارد.

۶- دُردانه: دانهٔ در، گوهر یکتا، یک دانه مروارید (ناظم‌الاطباء) دُر: مروارید بزرگ. (غیاث‌اللغات)

۷- سبو: آوندی سفالین و دسته‌دار که در آن آب و شراب و جز آن ریزند. (حاشیه برهان قاطع)

وزن: فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر: متقارب مثمن سالم

این بیت از سنائی است از غزلی به این مطلع:

بتا پای این ره نداری چه پوئی دلا جای آن بت ندانی چه گوئی
(دیوان چاپ آقای مدرس ـ ص ۴۶۶)

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست   تا کرد مرا تهی و پُر[۱] کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت   نامی‌است ز من بر من و باقی همه اوست[۲]

۱- بین تهی و پُر، تضاد وجود دارد.
۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
این رباعی از ابوسعید ابوالخیر است.
معنی رباعی: عشق آمد و مثل خون در رگ و پوست من جایگزین شد. به طوری که خود را از یاد بردم و یاد دوست همهٔ وجودم را فراگرفت. دوست در تمام اجزای وجود من جای گرفت و فقط نامی از من باقی مانده، بقیّه هر چه هست، اوست.

باب چهارم
در بیان معاد نفوس سعدا[۱] و اشقیا[۲]

و آن مشتمل است بر چهار فصل تبرّک به قَوْلِهِ تَعالٰی «فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ».[۳]

فصل اول
در معاد نفس ظالم و آن نفس لوّامه[۴] است.

قال اللّه تعالی: «کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ».[۵]

و قال ثُمَّ: «اَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِاِذْنِ اللّٰه».[۶]

و قال النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم: «کَما تَعیشُونَ تَمُوتُونَ وَکَما تَمُوتُونَ تُحْشِرُونَ».[۷]

۱- سعدا: ج سعید، خوشبخت، نیک بخت.(ناظم‌الاطباء)

۲- اشقیا: ج شقی، بدبخت. (غیاث‌اللغات)

۳- آیهٔ ۴۶۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: چهار پرنده را برگیر.

۴- نفس لوّامه: نفس بسیار ملامت کننده. (غیاث‌اللغات)

این اصطلاح مذهبی است که عرفا و فلاسفه اسلام به کار دارند. نفس انسان را در مقام تلألؤ نور قلب از غیب برای اظهار کمال آن و ادراک قوت عاقله به وخامت عاقبت و فساد اموال آن نفس لوّامه گویند از جهت لوم و سرزنش بر افعال خود و این مرتبت مقدمه برای ظهور مرتبت قلب است که هرگاه نور قلبی ظاهر شود و غالب شود و سلطنت آن بر قوای حیوانیه آشکارگردد یعنی تسلط پیدا کند و نفس مطمئن شود نفس مطمئنه گویند. (فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی، ص ۵۹۸)

عزالدّین کاشانی گوید: در اواسط، چون تدبیر ولایت وجود به تصرف مفوّض گردد و نفس به ربقهٔ طاعت و انقیاد او متقلّد شود و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرّد و استعصای او بقایایی چند مانده بود و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند، آن را نفس لوّامه خوانند.(مصباح الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۸۴)

۵- آیات ۳۰ و ۲۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: همچنانکه نخست آفریدتان، بازخواهید گشت. گروهی را هدایت کرد و گروهی گمراهی بر آنان ثابت گشت.

۶- آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: سپس کتاب را به آن بندگانمان که برگزیدیمشان به میراث دادیم، پس بعضی از آنان ستمکار به خویش‌اند و بعضی میانه‌رو و بعضیشان ـ به توفیق الهی ـ پیشی گیرنده به نیکیهایند.

۷- حدیث نبوی، ترجمه: همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید محشور می‌شوید. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۸، معارف بهاءولد و حدیقه سنایی)

بدانک حقیقت معاد[۱] بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت خداوندی، یا به اختیار چنانک نفوس سعدا، یا به اضطرار[۲] چنانک نفوس اشقیا و بازگشت همه با آن حضرت است که «اِنَّ اِلَیْنٰا اِیٰابَهُمْ»[۳] و فرمود: «کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ».[۴]

و اینجا از نفوس انسانی ذوات[۵] می‌خواهیم، که مجموعهٔ روح و دل[۶] و نفس است. و به لفظ نفس اینجا از آن وجه گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم به

۱- معاد: در لغت به معنی بازگشت و برگردیدن، جای بازگشت است. و مجازاً عالم آخرت را گویند. (غیاث‌اللغات، ناظم الاطباء)

مراد از معاد در کلمات متکلمان و فلاسفه بازگشت انسان است بعد از مرگ و حیات بعد از مرگ است و تصویر آن چنین است: که انسان بعد از مرگ مجدداً زنده شده و در روزی که آن را روز معاد گویند به حساب اعمال وی رسیدگی و نیکوکاران پاداش نیکوکاری خود را گرفته و منعم شوند به نعم جاودانی و بدکاران به کیفر اعمال زشت خود برسند و معذب شوند به عذاب جاودانی.

به طور کلی در مورد معاد سه نظر و فرض اظهار شده است:

الف ـ دهریان و لامذهبان و یا بی خدایان که منکر زندگی بعد از مرگ می‌باشند و گویند انسان بعد از تلاشی بدن محو و نابود می‌شود و آنچه باقی می‌ماند اجزاء و مواردی است که تبدیل به اشیاء و موجودات دیگر می‌شود.

ب ـ کسانی که قائل به معاد و بازگشت نفوس و ارواحند و معاد جسمانی را منکر و مردود می‌دانند.

ج ـ صاحبان ادیان که قائل به معاد جسمانی بوده و گویند همانطور که خدای متعال در بدو امر انسان را آفریده است با همین بدن مجدداً می‌آفریند و نواب و عتاب و کیفر و پاداش عاید به همین بدن مادی می‌شود. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)

۲- اضطرار: بی اختیاری و بیچارگی کردن. (غیاث‌اللغات)

۳- آیهٔ ۲۵، سورهٔ ۸۸، غاشیه. ترجمه: بازگشت آنان به ماست.

۴- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: همچنانکه نخست آفریدتان، باز خواهید گشت.

۵- ذوات: ج ذات که به معنی خداوند هستی و حقیقت هر چیزست. (غیاث‌اللغات)

۶- دل: در لغت به معنی قلب و فؤاد است و در اصطلاح صوفیه جوهر نورانی مجرّد است و متوسط میان روح و نفس و به این جوهر تحقیق می‌یابد انسانیت. حکما این جوهر را نفس ناطقه نامند و نفس حیوانیه را مرکب او می‌خوانند. (کشف‌اللغه)

صوفیان گویند دل را دو معنی است، یکی همین گوشت صنوبری شکل که در طرف چپ سینه واقع است که آن را بهایم و اموات نیز دارند. دوم لطیفه‌ای ربّانی و روحانی که تعلّقش به دل جسمانی چون تعلق اعرافی است به اجسام و صفت به موصوف و آن حقیقت انسان است و مراد از کلمه قلب در قرآن کریم و سنت رسول (ص) همین دل است. گاهی از اسم دل اراده نفس کنند و گاهی روح و زمانی عقل، اما اصل در کلمه دل همان است که گفته شد و مابقی مجازی است. اما اطلاق دل و اراده نفس از آن به این اعتبار است که نفس داخل بدن است و آن را بدین جهت «قلب‌البدن» خوانند. و در شرح فصوص جامی آمده است که قلب حقیقت جامعی است بین حقایق جسمانی و قوای جسمانی و بین حقایق روحانی و خصایص نفسانی. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۷۰)

لفظ نفس می‌خواند، که «یٰا اَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعی»[۱] و بحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموعه‌ای است نه با یک جزو. در وقت تعلّق او به قالب او را روح خواند که «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی»[۲]، زیراکه اصل او بود و دل و نفس بعد از ازدواج روح و قالب حاصل خواست آمد، چنانک شرح آن داده‌ایم و در وقت مراجعت آن مجموعه را به لفظ نفس خواند، زیراک نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند «نَفْسُ الشَّیْءِ وَ ذٰاتَهُ»[۳] یکی باشد، حق تعالی ذات خود را نفس خواند که «تَعْلَمُ مٰا فِی نَفْسِی وَ لاٰاَعْلَمُ مٰا فِی نَفْسِکَ»[۴] یعنی «فِی ذٰاتِکَ»[۵] باغبان به وقت زراعت تخم به باغ برد تا بنشاند[۶] و لیکن چون به کمال رسد ثمره به خانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد. تخم نفس[۷] انسانی ثمرهٔ روح انسانی آمد، چون تخم می‌انداختند به لفظ روح خواندند، چون ثمره برمی دارند به لفظ نفس می‌خوانند.

امّا میان محقّقان و ارباب سلوک[۸] خلاف است، تا هر نفس از مقام خویش که در ابتدا داشته است درتواند گذشت و به مقامی دیگر تواند رسید یا نه؟ بعضی گفته‌اند که به تربیت ترقّی یابد و از مقام اول درگذرد و بعضی گفته‌اند چون به مقام معلوم خویش بازرسید بماند و به مقامی دیگرکه استعداد آن نداشته است نتواند رسید. چنانک تخم گندم از مقام گندمی به تربیت درنگذرد و به مقام نخودی نرسد وفروتر نیاید و جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود. اما هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد به کمال مرتبهٔ خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر رود نقصان یابد و ضعیف و بی مغز شود.

اما آنچ نظر این ضعیف اقتضا[۹] می‌کند و درکشف معانی و حقایق اشیا مشاهده افتاده است آن است که بعضی نفوس از مقام خویش به تربیت ترّقی یابند و به مقامی دیگر رسند و بعضی دیگر اگر چه ترقّی یابند اما به مقامی دیگر نرسند و آن چنان است که در

۱- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: ای نفس آرام گرفته به سوی پروردگارت بازگرد.
۲- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: و از روح خودم در آن دمیدم.
۳- ترجمه: نفس شیء و ذات او. (یکی است).
۴-آیهٔ ۱۱۶، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: هرچه در باطن من است می‌دانی و من آنچه راکه در علم توست نمی‌دانم.
۵- یعنی در ذات توست.
۶- بین باغبان، زراعت، تخم، باغ و نشاندن، تناسب وجود دارد.
۷- تخم نفس: تشبیه.
۸- ارباب سلوک: سالکان.
۹- اقتضا: درخور بودن، مناسب بودن، خواهش و درخواست، ادعا، لزوم. (ناظم الاطباء)

بدایت فطرت[۱] صفوف ارواح چهار آمد، که «اَلاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ».[۲] صف اول ارواح انبیا[۳] علیهم‌السّلام و ارواح خواص اولیا[۴] بود در مقام بی واسطگی،

۱- فطرت: آفرینش، خمیر، سرشت. (غیاث اللغات)

۲- ترجمه: روح‌ها، لشکریانی بسیج شده‌اند. قسمتی از این حدیث است: الارواح جنود مجنّده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف. ترجمه: روح‌ها، لشکریانی بسیج شده‌اند. هر کدام از آن ارواح که با دیگری آشنا باشند، هم بسته می‌شوند و هر کدام که با دیگری بیگانه باشد گسسته. (احادیث مثنوی، ص ۵۲، مسلم، ج ۸، ص ۴۱، بخاری، ج ۲، ص ۱۴۲، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵، ۵۲۷، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱، احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۱۱)

۳- انبیاء: پیغمبران، بهترین و برگزیده‌ترین فرزندان آدم صفی انبیا و رسل را تقدیر کرد، چه آن طایفه میان معبود و عابد و خالق و مخلوق وسایط آمدند نفوس ایشان را در کمال به حدّی و در ترفّع به درجه‌ای تقدیر فرمود که به صورت با خلق باشند و به صفت با حق جلّجلاله تا آنچه از حقیقت حق است اقتباس کند و به خاصیت نور نبوت خلایق را بدان ارشاد و هدایت واجب دارند و از غوایت و ضلالت مجتنب فرمودن لازم شمرند. انبیاء بهترین و بالاترین و برگزیده‌ترین فرزندان آدم‌اند که از جانب خدای تعالی به جهت تبلیغ توحید و هدایت خلق برگزیده می‌شوند این انبیاء در مقام و رتبت الهی بر تمام آدمیان مقدم‌اند و حتی مقام اولیاء نیز هرگز به ایشان نمی‌رسد. (اسرارالتوحید ـ محمّد بن منوّر ـ ص ۴)

۴- اولیا: ج ولی و دارای معانی بسیاری است چون: دوست، یار، سرور، هم پیمان، مطیع و... هم به بزرگان دین و عرفان اطلاق می‌شود. نزد عرفاء اولیاء بعد از انبیاءاند که من عندالله مؤید به حالات و مکاشفات گشته‌اند و باقی خلایق را دسترسی بدان نیست. لاجرم خواستند که احوال این طایفه را از دیدهٔ کوته نظران نااهل مخفی کنند و چون آنان امناء اللّه‌اند و نباید غیر اهل بر آنها اطلاع یابد لذا بواسطه اصطلاحات رمزی، احکام اللّه را بیان می‌کنند. (شرح گلشن راز، محمد لاهیجی، ص ۳۳)

عزیزالدین نسفی در تعریف اولیاء گوید: انبیاء و اولیا مظاهر خدای‌اند. بدانکه انبیاء و اولیاء را پیش از موت طبیعی موت دیگر هست، از جهت آنکه ایشان به موت ارادی بیش از موت طبیعی می‌میرند و آنچه دیگران بعد موت طبیعی خواهند دید، ایشان پیش از موت طبیعی می‌بینند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه می‌شود و از مرتبه علم‌الیقین به مرتبه عین‌الیقین می‌رسند. دعوت انبیاء و تربیت اولیاء از برای این است که صفات نفس و جسم دیگرگون می‌گردند و مبدل می‌شوند. (انسان کامل ـ نسفی ـ صص ۷۴ و ۱۰۷ و ۱۶۹)

در اسرارالتوحید آمده است: فرق میان اولیاء و طبقهٔ انبیاء بیش از آن نیست که نبی در یک حال به صفت با حق تواند بود و به صورت با خلق، و ولی را مشغولی به حق از مشغولی به خلق مانع آید و دیگر آنکه نبی مأمور بود به دعوت و ارشاد و ولی از آن جمله معاف، به کمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود. چه به هر وقت و در هر قرن بعثت رسل و قاعدهٔ رسالت تعذّری دارد امّا به هر وقت وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصوّر تواند بود تا چون خلایق بر احوال و اقوال و حرکات و سکنات ایشان وقوف یابند و از عالم صورت روی به عالم معنی آرند. (اسرارالتوحید ـ محمّد بن منوّر ـ ص ۴)

از حلّاج پرسیدند که میان انبیاء و اولیاء چه فرق است؟ گفت: پیغامبران را بر احوال مسلّط کردند تا مالک شدند. ایشان در احوال تصرف کردند، نه احوال در ایشان. دیگران را حال بر ایشان مسلّط کردند، نه ایشان را بر حال. حال بر ایشان تصرف کرد، نه ایشان در حال. (شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۴۱۲، و نیز ر.ک به شرح گلشن راز ـ لاهیجی ـ ص ۲۷۴)

صف دوم ارواح عوام اولیا و خواص مؤمنان بود، صف سیم ارواح عوام مؤمنان و خواص عاصیان[۱] بود، صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود و ارواح منافقان[۲] و کافران[۳]. پس اهل صف چهارم به مقام سیم نرسند و اهل صف سیم به مقام صف دوم نرسند و اهل صف دوم به مقام صف اول نرسند.

امّا اهل صف اول که در مقام بی واسطگی افتاده‌اند و در تابش انوار صفات حضرت الوهیّت پرورش یافته، مستحق جذبات الوهیّت اند، تا از مقام روحانیّت به عالم صفات خداوندی رسند. چون حرّاقه[۴] که از تصرّف پرورش آتش یافته است، در نهاد او قبول شرر آتش تعبیه افتاده است. تا اگر برقی بجهد، یا سنگی بر آهنی زنند، یا شعلهٔ آتشی تاختن آورد، اگر هزار نوع امتعه[۵] و اقمشهٔ[۶] شریف[۷] و جواهر[۸] لطیف[۹] حاضر باشد در هیچ نگیرد، الّا در آن سوخته[۱۰]. بیت:

۱- عاصیان: ج عاصی، گناهکار و نافرمان. (غیاث‌اللغات)

۲- منافقان: جَ منافقان، آنکه کفر پنهان دارد. کسی که در آشکار دعوی مسلمانی کند و در نهان کفر ورزد.(کشافَ اصطلاحات‌الفنون)، دارای نفاق و دورویی در دین پنهان‌کردن کفر و آشکار نمودن ایمان. (ناظم‌الاطباء)

۳-کافر: به معنی ساتر و پوشیده. چون بی دین دین حق را می‌پوشد و به اسلام نمی‌گرود، کافر گفتند. (غیاث‌اللغات)

۴- حرّاقه: هر نوع ماده قابل اشتعال مانند پنبه و کهنه که از آن برای روشن کردن آتش استفاده می‌کردند، آتش زنه. (فرهنگ سخن ـ انوری) سوخته‌ای که از سنگ چخماق بر آن آتش گیرند.(ناظم‌الاطباء)

۵- امتعه: ج متاع، کالاها. (غیاث‌اللغات)

۶- اقمشه: ج قماش، پارچه‌ها و جامه‌های پشمینه و رختها وَ متاعها. (غیاث‌اللغات)

۷- شریف: گرانبها، نجیب، اصیل (غیاث‌اللغات)

۸- جواهر: ج جوهر، در لغت به معنی سنگ قیمتی و احجار کریمه و گوهر و اصل هر چیز آمده است و به اصَطلاح چیزی که به ذات خود قائم باشد و قیام عرض بوسیلهٔ جوهر باشد، چنانکه لوح و نقش، پس لوح جوهر و نقش عرض است. (غیاث‌اللغات)

در اصطلاح ماهیتی است که اگر در اعیان وجود یابد موضوع پیدا نخواهدکرد و آن منحصر است در هیولی و صورت و جسم و نفس و عقل. زیرا که این جوهر یا مجرّد است یا غیر مجرّد. آگر مجرّد باشد یا با بدن علاقه تصرف و تدبیر دارد و یا نیز دو صورت دارد یا مرکب است و یا مرکب نیست، اگر مرکب باشد جسم است در صورت دوم یا حال است و یا محل، اگر حال باشد صورت و اگر محل باشد هیولی است و این جوهر در اصطلاح اهل‌اللّه به نفس رحمانی و هیولای کلی اطلاق می‌شود که به کلمات الهی موجودیت می‌یابد. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۷۰)

۹- لطیف: پاکیزه و نرم، درخشان (غیاث‌اللغات)

۱۰- سوخته: آتش زنه، پنبه یا پارچه‌ای که با آن آتش از آتش زنه گیرند، حرّاقه. (غیاث‌اللغات)

باری دگر آتش زده‌ای در دل من　　در سوخته آتش زدن آسان باشد [۱]

جان سوخته صفت به زبان شوق[۲] با شرر آتش جذبات می‌گوید: بیت:

قدر سوز تو چه دانند ازین مشتی خام　هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام[۳]

چون آن سوختگان آتش اشتیاق[۴] از بادیهٔ فراق[۵] بشریّت خلاص یابند و به سر حدّ کعبهٔ وصال[۶] بازرسند، به خودی خود از آن مقام درنتوانند گذشت. امّا مستقبلان[۷] کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش بازروند و به مناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است او را در پناه دولت آرند که «سَبْعَةٌ یُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِی ظِلِّهِ».[۸] ازین معنی می‌فرماید: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ».[۹] زیرا که

۱- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل　　بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب

معنی بیت: یکبار دیگر دلم را آتش زده‌ای، آری آتش زدن چیزی که پذیرش سوختن را دارد، آسان است.

۲- زبان شوق: استعاره مکنیه.

۳- وزن: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (فع لن)

بحر: رمل مثمن مخبون محذوف (اصلم)

معنی بیت: افراد خام ارزش سوز عشق تو را ندارند. بیا باز هم مرا بسوزان که صدها بار سوخته‌ام.

۴- آتش اشتیاق: تشبیه.

اشتیاق: به معنای آرزومندی، شوق و رغبت بسیار است. در اصطلاح کشش درونی عاشق به معشوق در وصال برای نیل به زیادت لذت و دوام آن. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۷)

۵- بادیهٔ فراق: تشبیه.

فراق: در لغت به معنی از کسی جدا شدن و در اصطلاح متصوفه مراد از فراق آن است که اگر یک لمحه عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله باشد. و نیز فراق غیبت را گویند از مقام وحدت و بیرون آمدن سالک از وطن که عالم بطون است به عالم ظهور، همین فراق اوست و باز رفتن از عالم ظهور به عالم بطون وصال اوست و این وصال به جز از مرگ صوری حاصل نشود. (کشاف‌اللغات)

فراق، مقام غیبت را گویند که عاشق از وحدت با معشوق محجوب باشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۳۰)

۶- کعبهٔ وصال: تشبیه.

۷- مستقبل: پیشواز کننده، روی به چیزی آورنده. (غیاث‌اللغات)

۸- ترجمه: خداوند بر هفت گروه در روز قیامت سایه می‌اندازد. (شکل کامل حدیث با کمی تفاوت در کتابهای زیر نقل شده است: الجامع‌الصغیر ـ ج ۲ ـ ص ۴۳، کشف‌الخفا ـ ج ۱ ـ ص ۴۴۷، نهج‌الفصاحه ـ پاینده ـ ص ۳۶۶)

۹- ترجمه: یک کشش و جذبه از سوی خدای رحمن، مساوی است با جدّ و جهد جنّ و انس. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۹)　　مولانا گوید:

این چنین میری است مستثنی ز جنس　　کان فزود از اجتهاد جنّ و انس

این چنین جذبی است نی هر جذب عام　　که نهادش فضل احمد والسلام

(مثنوی ـ دفتر ۴ ـ ابیات ۱۵۶۱ـ ۱۵۶۰

معاملهٔ جملهٔ ملا اعلی[۱] و جنّ[۲] و انس[۳] اگر جمع کنند یک بنده را برخوردار تجلّی حضرت خداوندی نتوانند کرد، الّا جذبهٔ حق، که بنده را بر بساط قرب[۴] «اَوْ اَدْنٰی» نشاند. لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق.[۵]

و آن بندگانی که ایشان از خودی خود خلاص یافته‌اند و به تصرّفات جذبات در عالم الوهیّت سیر دارند، یک نفس ایشان به معاملهٔ اهل هر دو عالم برآید[۶] و بر آن بچربد. بیت

صوفیان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مگس قدید[۷] کنند[۸]

هر دم صوفی[۹] فانی[۱۰] را وجودی نو می‌زاید و به تصرّف جذبه محو[۱۱] می‌شود

۱- ملا اعلی: عالم بالا، جهان فرشتگان (لغت نامه)
۲- جنّ: به معنی پری و دیو و نوعی از ملائکه است. (آنندراج)
در اصطلاح صوفیان، جنّ آئینه روح است در مدارج قرب. (شرح شطحیات - ص ۶۳۳)
در انسان کامل آمده است که اجنه چهار نوعند: عنصری، ناری، هوائی و خاکی. اما نوع عنصری آنها از عالم ارواح خارج نشوند و دارای قوه و نیروئی سخت شدیداند و از این جهت با ملائک نسبتی دارند و ظهورشان جز در خواطر نیست و غیر از اولیاءالله کسی دیگر آنان را بینند اما گروه ناری و آتشی اغلب از عالم ارواح بیرون آیند و صور مختلف به خود گیرند و در عالم مثال هر چه خواهند کنند و کید این دسته بسیارست. اما گروه هوائی محسوساً دیده شوند و گروه خاکی می‌توانند به لباس تن آدمی ملتبس شوند و آنها ضعیف‌ترین گروهند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۲۶۴)
۳- انس: آدمیان و این مفرد است به معنی جمع. (غیاث‌اللغات) مردم، بشر، غیر جنّ و فرشته. (اقرب‌الموارد)
۴- بساط قرب: تشبیه
۵- خلایق: ج خلیقه، برایا، مخلوقات، مردم. (ناظم‌الاطباء)
۶- برآمدن: برَابر شدن
۷- قدید: گوشتی که از درازا بریده و خشک کرده باشند، در اینجا شکار، صید. (غیاث‌اللغات، برهان قاطع)
۸- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان)   بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف (مقصور)
این بیت از سنائی است.
معنی بیت: صوفیان از دقایق و لحظات زندگی خود به خوبی استفاده می‌کنند، امّا افراد عنکبوت صفت و دنیادوست، اوقات خود را به بطالت می‌گذرانند و وابستهٔ اموال بی ارزش دنیوی هستند و سالها عبادات آنان با یک لحظهٔ صوفیان نمی‌تواند برابری کند.
۹- صوفی: در لغت به معنی پشمینه‌پوش و درویش است. (غیاث‌اللغات)
در اصطلاح صوفی کسی است که از خود فانی و به خدای تعالی باقی و مستخلص از طابع و متصل به حقایق شده باشد. و متصوف آن است که بکوشد تا به این درجت رسد و مستصوف کسی است که تشبه به صوفیان نماید و متصوفی که در طلب دنیا و جاه و مقام باشد در حقیقت از صوفیان نیست. گفته‌اند کسی است که از کدورت به صفا و از کفر خالی و از همه کسی جز خدای بریده باشد و در نظرش طلا و خاک و حریر و جوال یکی باشد. و گفته‌اند صوفی آن است که دل خود را صاف گردانیده باشد مر خدای را عز و جل، جز خدای دیگری را نخواهد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۸۳۹)

(ادامه پاورقی‌ها در صفحه بعد)

و از آن محو قدمی دیگر سیر می‌افتد در عالم الوهیّت به تصرّف جذبه، که «یَمْحُوااللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یُثْبِتُ».(۱۲) پس هر دم محوی و اثباتی حاصل می‌شود، که صوفی در آن دو عید می‌کند، یک عید از محو و دوم از اثبات. و این آن مقام است که وجود سالک وجود کلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلاّٰاللّٰهُ» ببود در عین نفی و اثبات. او را درین مقام «رُوحُ‌اللّٰه» و «کَلِمَةُاللّٰه» خوانند بر وی بزیبد(۱۳) و این قبا بر قدّ او چست(۱۴) آید.

اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محرومند، اما در مقام خویش چون پرورش به

عزالدین کاشانی در مصباح‌الهدایه گوید: مراد از صوفیان، واصلان و کاملانند که کلام مجید عبارت از ایشان به مقربان و سابقان کند، نه جماعتی که به مجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص باشند. و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آن است که اکثر ایشان از قدمای مشایخ به محبت تقلل و تزهد از دنیا و اقتدا به انبیا لباس صوف پوشیده‌اند و از برای تواضع و ستر حال نسبت خود به صفت لباس و سمت ظاهرکرده‌اند. و یکدیگر را صوفی خوانده‌اند و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متاول گشته است. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۴ و ۶ و نیز ر.ک. به ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۴۶۷، صوفی نامه ـ عبادی ـ صص ۲۶ ـ ۲۳)

۱۰- فانی: ناپاینده، نیست شونده و ناپایدار. در اصطلاح عرفا کسی را گویند که در راه شناخت حق و وصال معشوق از خود درگذرد و در معشوق فنا شود تا به او بقا پذیرد.

۱۱ ـ محو و اثبات: نابودی، پاک کردن نوشته از لوح. نزد عارفان یعنی محو اوصاف عادت است همانطور که اثبات اقامهٔ احکام عادت است و بر سه طریق است: محو زلت از ظواهر و محو غفلت از ضمایر و محو علت از سرائر. محو عبارت است از ثابت کردن اوصاف قلوب، بازگشت به اصل خویش را نیز گویند.

عزالدین کاشانی در مصباح‌الهدایه گوید: محو نزدیک صوفیان عبارت است از ازالت وجود بنده و اثبات اشارت به تحقیق آن بعد از محو. محو و اثبات مضاف‌اند با مشیّت ازلی و متعلّق به ارادت لم یزلی. و محو را سه درجه است: درجهٔ ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیّئه است. و درجهٔ وسطی و آن محو مطلق صفات است حمیده و ذمیمه. و درجهٔ علیا و آن محو ذاتست. و در مقابلهٔ هر محوی اثباتی است. و معنی فنا و بقا و محو واثبات به یکدیگر نزدیک است. و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان‌کرد الّا به اشارتی دقیق و ایمائی لطیف. و آن آن است که بقا بعد از فنای ذات صورت بند دو اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بود چنانک اثبات اخلاق مرضیّه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیّئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را. و همچنین فنای افعال و صفات به کلّی حاصل نشود الّا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات. پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند. چه فنا و بقا را استعمال نکنند الّا در محو بشریّت و اثبات ربوبیّت. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۱۴۴)

۱۲- آیهٔ ۳۹، سورهٔ ۱۳، رعد. ترجمه: خداوند هر چه را که می‌خواهد (از آن نوشته) محو می‌کند و (هر چه را که می‌خواهد) ثابت می‌کند.

۱۳- بزیبد: از مصدر زیبیدن، به معنی سزاوار بودن، برازیدن، زیبا بودن، شایسته بودن

۱۴- چست آمدن قبا بر قد: برازنده بودن، شایسته بودن

کمال یابند هر طایفه‌ای به مقام خویش بازرسند با ترقّی کمال که اول نداشته‌اند، چون تخم گندم که اول بکارند اگر چه اول ضعیف باشد چون پرورش به شرط یابد یکی هفتصد شده و به قوّت گشته با انبار آید.[۱]

همچنین ارواح اهل هر صف چون حُسن[۲] استعداد[۳] و صفا حاصل کرده باشد در مقابلهٔ آن صف دیگر افتد که فوق اوست، پذیرای عکس کمالات ایشان گردد، اگر چه ازیشان نباشد با ایشان باشد که «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»[۴] و چنانک فرمود: «اُولٰئِکَ مَعَ‌الَّذِینَ اَنْعَمَ‌اللّٰهُ عَلَیْهِمْ

۱- با انبار آید: با به معنی به، از خصوصیات سبکی این کتاب است یعنی به انبار آید.
حافظ گوید:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

***

زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد — از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

۲- حُسن: به ضم اول در لغت به معنی نیکویی و نیکی و جمال است. (غیاث‌اللغات)
و در اصطلاح چیزی است که ملائم طبع باشد چون فرح و یا چیزی است که صفت کمال‌گردد مانند علم و ایمان به خدای تعالی و صفات او و یا چیزی است که به مدح تعلق گیرد چون عبادت و ثواب آجل. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۷۷)
حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و این جز حق تعالی را نباشد. (اصطلاحات عراقی ـ ص ۵۵)

۳- استعداد: در لغت به معنای آماده شدن و آماده گشتن آمده است. (غیاث‌اللغات)
صوفیان گویند استعداد ذاتی و ازلی است.(جامع‌الاسرار ـ نور علی شاه ـ ص ۹۷)
استعداد، کیفیتی است که با تحقق بعضی اسباب و شرایط و یا ارتفاع بعضی موانع برای شیئی حاصل می‌شود و در شرح قانونچه آمده است: مثلاً نطفهٔ آدمی بالقوه دارای این کیفیت است که برایش حصول صورت انسانی میسّر می‌شود و به شرط رفع موانع و حصول شرایطی که این کیفیت شکل یافتن را برایش مهیا کند این کیفیت را استعداد امکان قبول و قوه نامند. (کشاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۹۵۲)
عزیزالدین نسفی گوید: بدان که در نطفهٔ آدمی، جسم و روح و استعداد و افعال آدمی نوشته است. و آدمی در بودن جسم و روح خویش مجبور است و در بودن استعداد خود هم مجبور است، امّا در کردن افعال خود مختار است از آن جهت که جسم و روح و استعداد آدمی در نطفهٔ آدمی به طریق جزوی نوشته است و افعال آدمی به طریق کلی. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۲۱۲)

۴- حدیث نبوی، ترجمه: آدمی همراه کسی است که دوستش می‌دارد. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۵۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹، احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۲۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴)
ـ مولانا گوید:

تا معیّت راست آید زانکه مرد — با کسی جفتست کاو را دوست کرد
این جهان و آن جهان با او بود — واین حدیث احمد خوش خو بود
گفت المرء مع محبوبه — لایفکّ المؤمن مطلوبه

(مثنوی معنوی ـ ص ۴۴۷ ـ س ۲۸)

مِنَ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ» اِلٰی قَوْلِهِ «مِنَ اللّٰهِ»[۱]. یعنی این مرتبه که با ایشان باشد نه در اصل فطرت و استعداد او بود، محض فضل[۲] الهی است که او را کرامت کردیم. اشارت«لِلَّذینَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَ زِیٰادَةٌ»[۳] بدین معنی است «حُسْنٰی» نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم «اَحْسَنُوا» آمد و آنچ از دولت رؤیت[۴] و مشاهدهٔ صفات خداوندی می‌یابند زیادت فضل و کرم است.

پس خداوند تعالی اهل صفوف اربعه[۵] را در چهار صنف[۶] بیان فرمود: سه صنف اهل اصطفا[۷] و قبول و یک صنف از اهل شقا[۸] و ردّ. چنانک فرمود:

۱- آیهٔ ۶۹، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: آن کسانی که خداوند و این رسول را اطاعت می‌کنند، ایشان همدم آنانی‌اند که خداوند نعمتشان عطا کرده است - از پیغمبران و راست دلان (و شهیدان و صالحان) و اینان رفیقانی نیکواند.

۲- فضل: افزونی و زیادت و بخشش و غلبه‌کردن به کسی به فضیلت. (غیاث‌اللغات)

۳- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۱۰، یونس. ترجمه: از برای آنها که نیکی کردند نیکی است و زیادتی.

۴- رؤیت: به معنی دیدار و دیدن به چشم است. (غیاث‌اللغات) و در اصطلاح مشاهده به چشم و بصر است نه به بینش و بصیرت. (تعریفات - جرجانی - ص ۲۲۴)

رؤیت از جمله مسائلی است که بین متشرعین در بارهٔ آن اختلاف است: بعضی به رؤیت در این جهان و آن جهان معتقدند و برخی فقط به رؤیت در سرای آخرت و جمعی به رؤیت قلوب در این جهان و رؤیت عیان در جهانی دیگر و عده‌ای به امکان رؤیت مؤمنان و امتناع آن برای کافران و دسته‌ای چون معتزله و شیعه به طور کلی منکر رؤیتند خاصه رؤیت به عیان را. و بدیهی است که هر یک از این گروه برای اثبات مدعای خود به آیات قرآن کریم و احادیث رسول اکرم (ص) توسل جسته‌اند و دلایلی اقامه کرده‌اند که به طور تفصیل در آثارشان ضبط است. اما صوفیان گویند رؤیت محض فضل و عنایت است و بستگی به مکافات عمل ندارد و در تعریف آن آورده‌اند که: «رؤیت قلوب عبارت است از دیدن نهانی‌های غیب به انوار یقین و حقایق ایمان». یعنی سالک چون به حقایق ایمان رسید به فضل و عنایت حق، انوار یقین رؤیت برایش امکان‌پذیر است. (شرح تعرّف - بخاری - ج ۱ - ص ۹۰)

۵- اربعه: چهار

۶- صنف: پاره‌ای از هر چیزی، گونه از هر چیزی. طبقه، رسته، نوع و گونه (ناظم‌الاطباء)

۷- اصطفاء: در لغت به معنای برگزیدن است و در اصطلاح اصطفاء آن بود که حق تعالی دل بنده را مر معرفت خود را فارغ گرداند تا مر معرفت وی صفاء خود اندر آن بگستراند و اندرین درجت خاص و عام مؤمنان همه یکی‌اند از عاصی و مطیع و ولی و نبی. (کشف‌المحجوب - هجویری - ص ۵۰۶)

اصطفاء نزد سالکان خالص اجتباء را گویند و اجتباء به معنای برگزیدگان است و در اصطلاح سالکان عبارت است از آن که حق تعالی بنده را به فیضی مخصوص گرداند که از آن نعمت‌ها بی سعی بنده را حاصل آید و آن جز پیغامبران و شهداء و صدیقان نبود. و اصطفاء خالص اجتبائی را گویند که در آن به هیچ وجهی از وجوه شایبه نباشد. (کشاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۸۶۹ و ۲۶۷)

حقیقت اصطفا علمی سابق است پیش از سبق سبق. به حسن عنایت سبق برده در ازل آزال، شرف عارف را به کفایت و رعایت تا ابدالآباد، بی تهمت عبودیّت و رسم معاملت. (شرح شطحیات - روزبهان بقلی - ص ۶۲۴)

۸- شقا: بدبخت بودن، شقاوت (ناظم‌الاطباء)

«اَوْرَثْنَاالْکِتٰابَ‌الَّذینَ اصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَیْرٰاتِ بِاِذْنِ‌اللّٰه»[۱] ، این سه طایفه از اهل قبولند، زیراک به لفظ اصطفا ذکر ایشان کرد، یعنی برگزیدیم ایشان را از بندگان ما، و مردودان را در یک سلک[۲] کشید که «لایَصْلٰیها اِلاَّ الاَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَتَوَلّٰی».[۳]

و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که «اِنَّ الاَبْرٰارَ لَفی نَعیم»[۴] و مرجع[۵] و معاد مردودان[۶] از کافر و منافق دوزخ فرمود که «اِنَّ‌اللّٰهَ جٰامِعُ الْمُنٰافِقینَ وَالْکٰافِرینَ فی جَهَنَّمَ جَمیعاً».[۷]

و چون شخص انسانی مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی آمد، هرچ در هر دو عالم بود در وی نموداری از آن باشد.

چنانک در عالم ارواح چهار صف پدید آورد، در عالم شخص انسانی چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد: امّاره و لوّامه و ملهمه[۸] و مطم۲ئنّه[۹] . تا هر صنف از آن ارواح که در صفی بودند اینجا در مرتبهٔ یک نفس باشند. اهل صف اول را نفس مطمئنّه باشد و اهل

۱- آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: سپس کتاب را به آن بندگانمان که برگزیدیمشان، به میراث دادیم. پس بعضی از آانان ستمکار به خویش اند و بعضی میانه رو و بعضیشان ـ به توفیق الهی ـ پیشی گیرنده به نیکیهایند.

۲- سلک: رشتهٔ مروارید و غیره. (غیاث‌اللغات) رشته و رشته‌ای که بدان دوزند. رشته را گویند عموماً و به معنی رشته مروارید و رشتهٔ سوزن باشد خصوصاً. (برهان قاطع)

۳- آیات ۱۶ و ۱۵، سورهٔ ۹۲، لیل. ترجمه: که در آن جز بدبخت‌ترین درنیاید، همان کس که تکذیب کرد و روی گردانید.

۴- آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۸۳، مطففین و آیهٔ ۱۳، سورهٔ ۸۲، انفطار. ترجمه: به راستی که نیکوکاران در بهشت پر نعمت‌اند.

۵- مرجع: جای بازگشتن، بازگشت گاه

۶- مردود: رد شده، برگردانده، بازگردانیده شده

۷- آیهٔ ۱۴۰، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: خداوند منافقان و کافران را یکسره در دوزخ گرد می‌آورد.

۸- ملهمه: الهام دهنده. نفسی که ارادات مختلفه از آن در دل راه یابد. (غیاث‌اللغات)

۹- مطمئنّه:آرمیده، آرام یافته.نفس از صفات ذمیمه صاف شده و به اخلاق حمیده متصف گشته به قرب الهی فائز شده به اطمینان رسیده است. (غیاث‌اللغات)

نفس ناطقه را به اعتبار آنکه متحلّی به فضایل و خالی از رذایل بود و با مقتضیات شهوات اندر معارضه افتد مطمئنّه گویند، نفس مطمئنّه تارک هوای نفسانی و لذات فانیهٔ دنیاست و راضیه و مرضیه است به آنچه خدا خواهد. (فرهنگ علوم عقلی ـ ص ۵۹۹ و نیز ر.ک. به شفا ـ ج ۱ ـ ص ۲۹۱ و اسفار ـ ج ۲ ـ ص ۵۵)

نفس مطمئنّه، نفس آرامش یافته و از زنگ معاصی زدوده و دارای اوصاف و اخلاق ستوده باشد. (ذخیرةالملوک ـ تعلیقات ـ ص ۷۲۷)

صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوّامه باشد و اهل صف چهارم را نفس امّاره باشد. و هر یک از مقام خویش نتواند گذشت، زیراکه در آن تخم بیش ازین استعداد ننهاده بودند، مگر اهل صف اول را چنانک شرح دادیم.

اگر کسی سؤال کند که: چون به همان مقام بازخواهد رفت که آمد، سبب آمدن و فایدهٔ آن چه بود؟ جواب گوییم: اگر چه با همان مقام شوند، اما نه چنان شوند که آمدند. بعضی با درجهٔ سعادت بازگردند و بعضی با درکهٔ شقاوت[۱] چنانک فرمود: «وَالْعَصْرَ ـ اِنَّ الاِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ ـ اِلاَّالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ».[۲]

مثال این چون تخم است که در زمین اندازند، اول تخم به فساد آید و نیست شدن گیرد، آنگه بعضی که پرورش نیابد بکلّی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره.

و نیز تخمها متفاوت است: بعضی آن است که تخم چون پرورش یابد ثمرهٔ آن هم آن تخم باشد به عینه[۳]، چنانک گندم وجود نخود و عدس و باقلی[۴] و امثال این، چون به کمال خود رسد آن را پوستی و مغزی نباشد. و بعضی تخمها آن است که به عینه بازآید اما پوستی دارد نامنتفع[۵]، انتفاع[۶] آن مغز آن باشد. چنانک جوز[۷] و لوز[۸] و پسته و مانند این پوستی سبز دارد اما نامنتفع بود. و بعضی تخمها آن است که به عینه بازآید و پوستی آورد که ثمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع بود.

چنانک خرما و سنجد[۹] و زیتون و مانند این، پوست آن نامنتفع بود و استخوان نبود و بعضی تخمها آن است که به عینه بازآید و ثمره آورد و ثمره و تخم جمله منتفع

۱- شقاوت: در لغت به معنی بدبختی و ضد سعادت است. (غیاث‌اللغات) در اصطلاح راندن ازلی را گویند. (اصطلاحات عراقی ـ ص ۷۱)

شقاوت راندن ازلی و ردّ باب را گویند که به حسب عین ثابته باشد. (مرآةالعشاق)

شقاوت، در نزد عارفان یعنی عدم توفیق در سلوک و بروز موانعی که عارف را از سیر الی‌اللّه باز دارد.

۲- آیهٔ ۳ـ۱، سورهٔ ۱۰۳، عصر. ترجمه: قسم به عصر (زمان) که آدمی در گمراهی است، مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند.

۳- به عینه: به معنی به حقیقت خود و ذات خود. (غیاث‌اللغات)

۴- بین گندم و جو و نخود و عدس و باقلی، تناسب وجود دارد.

۵- نامنتفع: بدون سود منتفع: سود یابنده، نفع برنده (آنندراج، ناظم‌الاطباء)

۶- انتفاع: سود یافتن، سود و نفع گرفتن، سودمند گشتن (لغت نامه)

۷- جوز: گردو(ناظم‌الاطباء) ۸- لوز: بادام (غیاث‌اللغات)

۹- سنجد: نام میوه که شبیه به عناب باشد. (غیاث‌اللغات)

بود، چون زردالو و شفتالو و انجیر[۱] و امثال این و میوه‌ها ازین چهار نوع بیرون نیست. و ارواح انسان که در آن چهار صف بوده‌اند همین مناسبت دارند، چون به تخمی به زمین قالب می‌رسند ثمره بر چهار نوع می‌دهند: یکی تخم ارواح کافران است که صاحب نفس امّاره‌اند، همچنانک رفت بازآید، بی پوست و مغز چون گندم و جو. دوم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحب نفس لوّامه‌اند، با پوست لوّامگی بازآید، اما پوست آن منتفع نبود، چون جوز و لوز و مغز آن منتفع بود. سیم تخم ارواح مؤمنان مقتصد[۲] است که صاحب نفس مُلهمه‌اند، با پوست الهامات ربّانی بازآمده است، لاجرم ثمرهٔ این شیرین است چون رطب[۳]، اما مغزی ندارد که حقیقتاً منتفع بود. چهارم تخم ارواح سابقان است که صاحب نفس مطمئنّه‌اند، با پوست و مغز شیرین بازآمده است، چون زردالو و شفتالو و انجیر هم پوست آن منتفع است هم مغز. چنانک شرح احوال هر یک هر یک در فصل آن گفته آید، ان شاءاللّه تعالی.

***

درین فصل حال نفس لوّامه می‌باید داد، که عبارت از آن «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ»[۴] آمد و بیان معاد او می‌باید کرد، چنانک حق تعالی ابتدا بدوکرد.

بدانک ظالم اهل صف سیم است در عالم ارواح و درین عالم هم در مرتبهٔ سیم افتاده است از مراتب نفوس. زیرا که صاحب نفس لوّامه است، که چون از مطمئنّه و ملهمه فروآیی در سیم درجه لوّامه باشد و در قرآن هم در سیم درجه است، چون از سابق[۵] و مقتصد درگذری ظالم است و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است.

و نام ظالمی بر وی از آن افتاد که با نور ایمان که در دل دارد به صورت معاملهٔ اهل کفر می‌کند، پس ظالم آمد که حقیقت ظلم[۶] «وَضَعَ الشَّیْءِ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ»[۷] باشد.

۱- بین زردآلو، شفتالو و انجیر، تناسب وجود دارد.
۲- مقتصد: میانه رو، میانه، حد وسط (ناظم‌الاطباء)
۳- رطب: خرمایی که‌تر و تازه باشد و هنوز خشک نشده باشد. (غیاث‌اللغات)
۴- بخشی از آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: پس بعضی از آنان ستمکار به خویش اند.
۵- سابق: سبقت گیرنده، پیشی جوینده (ناظم‌الاطباء)
۶- ظلم: در لغت به معنی ستم و بیداد و جور و جفاست و در تعریف آن گفته‌اند وضع شیء است در غیر موضع خود. و در شریعت عبارت از تعدّی و از حد درگذشتن حق است به باطل که همان جور باشد. و گفته‌اند تصرّف در ملک غیر است و تجاوزکردن از حد. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۲۵)
۷- ترجمه: حقیقت ظلم یعنی قرار دادن هر چیزی در غیر جای خود.

دیگر آنک نور ایمان را به ظلمت ظلم معصیت[۱] می‌پوشاند، لاجرم ظالم خواندش. عادل کسی است که نور ایمان را به ظلمت ظلم معصیت نپوشاند، که «اَلَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا إیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولٰئِکَ لَهُمُ الأَمْنُ».[۲] دیگر آنک ظالم نفس خویش آمد که گناه بیش از طاعت می‌کند و چون در قیامت کفّهٔ معصیت[۳] او بر کفّهٔ طاعت[۴] بچربد[۵] استحقاق دوزخ یابد، چنانک فرمود: «وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ».[۶]

و بحقیقت بدانک اهل هر صف از صفوف مقبولان دیگر باره[۷] بر سه صنف باشند: یکی آنها که بر جانب راست بوده‌اند و دوم آنک بر جانب چپ بوده‌اند، سیم آنک در پیشگاه صف در میانه بوده‌اند، چنانک می‌فرماید: «وَ کُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلٰثَةً»[۸] تا آنجا که «اَلْمُقَرَّبُونَ» در هر صف مناسب آن صف اصحاب یمین[۹] و اصحاب شمال[۱۰] و سابقان[۱۱] باشد.

اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیّت[۱۲] ایشان چون به زمین قالب[۱۳] تعلّق

۱- معصیت: مخالفت و نافرمانی و سرکشی و عدم اطاعت و عصیان، گناه و جرم (ناظم‌الاطباء)

۲- آیهٔ ۸۲، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: کسانی که ایمان آورده و ایمانشان را به شرک نیامیخته‌اند، اینان همانهایی‌اند که ایمن‌اند.

۳- کفّهٔ معصیت: تشبیه. کفّه: پلهٔ ترازو(غیاث‌اللغات)

۴- کفّهٔ طاعت: تشبیه.

۵- چربیدن: غالب شدن، افزون آمدن (ناظم‌الاطباء)

۶- آیات ۹ و ۸، سورهٔ ۱۰۱، قارعه. ترجمه: و اما هر کس که ترازویش سبک آید ـ پس جایگاهش هاویه است.

۷- باره: دفعه، مرتبه(ناظم‌الاطباء)

۸- آیات ۷ ـ ۱، سورهٔ ۵۶، واقعه. آیه: و کنتم ازواجاً ثلثة ـ فاصحاب‌المیمنة ما اصحاب‌المیمنة ـ و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة ـ والسابقون السابقون اولئک المقربون ـ

ترجمه: و شما سه صنف باشید ـگروه دست راست، چه (نیکبختند) گروه دست راست ـ و گروه دست چپ، چه (بدبختند) گروه دست چپ ـ و پیش رونده‌اند آنان، مقربانند.

۹- اصحاب یمین: گروه دست راست، خداوندان دست راست یعنی بهشتیان که نامهٔ اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود یا در دست راست عرصات محشر می‌ایستند. (آنندراج)

اصحاب یمین، کسانی را گویند که در انجام عبادات موفق به توفیق الهی می‌باشند، اما به مقام و حال دوام مراقبت نرسیده‌اند. (حاشیه بر شرح رسالهٔ قشیریه ـ سید مصطفی عروسی ـص ۳۵)

۱۰- اصحاب شمال: گروه دست چپ. (لغت نامه) دوزخیان. (غیاث‌اللغات) اصحاب شمال یاران دست چپ، ایشان به وقت اخراج ذریّات در شمال آدم بودند یا نامه‌های اعمال ایشان به دست چپ ایشان می‌دهند یا به دوزخ برند و دوزخ بر چپ عرش است. (آنندراج)

اصحاب شمال کسانی‌اند که دلهای آنان از اخلاق پست و شهوات کشنده پر باشد. (حکمة‌الاشراق ـ سهروردی ـص ۲۳۰)

۱۱- سابقان: پیش روندگان. پیشینیان و گذشتگان

۱۲- تخم روحانیّت: تشبیه.

۱۳- زمین قالب: تشبیه.

گرفت، اگر چه پرورش به‌کمال نیافت تا یکی صد و هفتصد شود، باری در زمین قالب به تصرّف صفات بشری بند نشد، برآمد و باز به مقام تخمی رسید و اگر زیادت نشد نقصان نپذیرفت. این طایفه را صفت ملکی غالب بود، اهل طاعت باشند و میل ایشان به معصیت کمتر بود، ارباب نجات اند، بر یمین سعادت راه بهشت گیرند و به مقام روحانیّت خویش بازرسند بی توّقف.

و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیّت زیان کرده‌اند[۱] و اگر چه تخم بکلّی باطل نکرده‌اند اما به تصرّف معاملات صفات بشری خلل و نقصان در وی پدید آمده است، میل این طایفه به معصیت بیشتر باشد.

اینها را بر شمال شقاوت[۲] به دوزخ برند و بر درکات آن گذر می‌دهند، تا آن آلایش[۳] از ایشان محو شود، پس به مقام معلوم خویش بازرسند با نقصانی.

و سابقان کسانی اند که تخم روحانیّت را پرورش داده‌اند و به کمال مرتبهٔ خود رسانیده، تا یکی صد و هفتصد کرده‌اند و اینها نیز دو صنف باشند: یکی آنهاکه از ابتدا تا انتها صفات روحانیّت بریشان غالب بوده است، هرگز ملوّث[۴] آفات معاصی[۵] نگشته‌اند و بر قضیّهٔ «اِنَّالَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّاالْحُسْنٰی اُولٰئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ»[۶] از موافقت نفس و متابعت هوا دور بوده‌اند. دوم طایفه اگر چه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی چند نهاده‌اند و بر مقتضای طبع دمی زده[۷]، باز به کمند عنایت[۸] و جذبهٔ الوهیّت روی از مراتع[۹] بهیمی[۱۰] و مراتب حیوانی بگردانیده‌اند و به اکسیر شریعت[۱۱] معاملات مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیّت کرده، که «اُولٰئِکَ

۱- زیان‌کردن بر چیزی: زیان رسانیدن بدان ۲- شمال شقاوت: تشبیه.

۳- آلایش: اسم مصدر و فعل آلودن، آلودگی، مجازاً به معنی فسق، فجور، عیب،تردامنی (برهان قاطع)

۴- ملوّث: آلوده. (غیاث) آلوده شده و آلوده به پلیدی (ناظم‌الاطباء)

۵- معاصی: ج معصیت، گناهها (ناظم‌الاطباء)

۶- آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱، انبیاء. ترجمه: کسانی که در باره شان از جانب ما بهشت نصیبشان گشته، از جهنم دور گردندگانند.

۷- دم زدن: نفس زدن و نفس کشیدن، سخن گفتن (غیاث‌اللغات)

۸- کمند عنایت : تشبیه.

۹- مراتع: ج مرتع به معنی چراگاه، چراگاهی که آب و علف ان بسیار باشد.(غیاث‌اللغات)

۱۰- بهیمی: منسوب به بهیمه که به معنی چارپایه است. حیوانی (غیاث‌اللغات)

۱۱- اکسیر شریعت: تشبیه. اکسیر: کیمیا (غیاث‌اللغات) به اصطلاح کیمیاگران جوهر گدازنده‌و آمیزنده و کامل کننده که ماهیت جسم را تغییر دهد یعنی جیوه را نقره و مس را طلا کند و چنین

یُبَدِّلُ‌اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ».[۱] این هر دو طایفه را مراجعت با مقام خویش از آن صفوف که آمده‌اند به قدم سلوک باشد، به اختیار در حیال[۲] حیات[۳]. نام سابقی بر ایشان ازین سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال مسابقت نمایند، ایشان بعد از وفات با مقام خویش رسند و اینها در حال حیات، چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «سِیرُوا سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ».[۴]

اما اصحاب نفس لوّامه راکه اهل صف سیم‌اند، اصحاب‌الیمین ایشان را طاعت بر معصیت غالب بود، اهل نجات باشند که «فَاَمّٰا مَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رٰاضِیَةٍ»[۵] و اصحاب‌الشّمال ایشان را معصیت بر طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه[۶] باشد.

زیراکه چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر شمال او بداشت و عشق را در سابقهٔ او بداشت. اصحاب‌الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب‌الشمال آنها بودندکه متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودندکه متابعت عشق کردند. پس عقل عاقل را به معقول[۷] رساند و هوا هاوی[۸] را به هاویه[۹] رساند و عشق عاشق را به معشوق[۱۰] رساند. هرکه را امروز متابعت هوا کند بر قضیّهٔ[۱۱] «کَمٰا

جوهری وجود خارجی ندارد و فرض محض است. به طور مجاز نظر مرشد کامل را نیز اکسیر گویند چه قلب ماهیت شخص را می‌کند. (برهان قاطع، ناظم‌الاطباء)

عزیزالدّین نسفی گوید: یکی از نامهای انسان کامل اکسیر اعظم است چنانکه عیسی و خضر و سلیمان را هم گویند. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۵)

۱- آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۲۵، فرقان. ترجمه: اینان را خداوند بدیهایشان را به نیکیها بدل سازد.

۲- حیال: دو بازوی چیزی، مقابل، رویاروی چیزی، روبروی هر چیز. (ناظم‌الاطباء)

۳- بین حیال و حیات، جناس مطرّف وجود دارد.

۴- حدیث نبوی، ترجمه: پیغمبر (ص) فرمود: بروید که مفردان بر شما سبقت گرفتند. (مسند احمد ـ ج ۲ ـ الامام احمد بن حنبل)

۵- آیهٔ ۶۷، سورهٔ ۱۰۱، قارعه. ترجمه: اما هر کس که ترازویش گران شود او در زندگانی‌ای پسندیده باشد.

۶- هاویه: دوزخ و جهنم، از نامهای جهنم، نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ. (غیاث‌اللغات)

۷- بین عقل و عاقل و معقول، جناس اشتقاق وجود دارد.

۸- هاوی: دارندهٔ هوی.

۹- بین هوی و هاوی و هاویه، جناس اشتقاق وجود دارد.

۱۰- بین عشق، عاشق و معشوق، جناس اشتقاق وجود دارد.

۱۱- بر قضیّه: بر اساس.

تَعِیشُونَ تَمُوتُونَ وَ کَمٰا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ»[۱] فردا معاد او هاویه باشد، که «فَأُمُّهُ هٰاوِیَةٌ»[۲]، به لفظ اُمّ فرمود یعنی مادر او هاویه است.

اشارت بدان معنی است که او در وجود نفس لوّامه بند است، درین جهان هنوز از خود نزاده است اما حامله بود به طفل ایمان[۳]، اگر بزاده بودی از رحم صفات[۴] حیوانی و سَبُعی[۵] بیرون آمده بودی، از هاویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود و اینجا بنزاد در عبور بر درکات دوزخ چندان بماند که آنچ نصیبهٔ آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی ازو بستانند و آنچ طفل ایمان است در رحم دل[۶] از مادر[۷] هاویه[۸] بزاید و استحقاق بهشت گیرد، که «یَخْرُجُ مِنَ النّٰارِ مَنْ کٰانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقٰالُ ذَرَّةٍ مِنَ الإیمٰانِ».[۹]

او بر مثال جوز بود که در وی مغز ایمان بود، اما پوست طلخ[۱۰] اعمال فاسده داشت، ضربتی چند بر آن پوست دوم زنند که حامل پوست اول بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهند، پوست را غذای آتش کنند که «کُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ» الآیه[۱۱] و مغز را در پوست قطایف[۱۲] لطایف[۱۳] حق پیچند و بر صحن بهشت نهند و

۱- حدیث نبوی، ترجمه: همانطور که زندگی می‌کنید، می‌میرید و همانطور که می‌میرید، محشور می‌شوید.
۲- آیهٔ ۹، سورهٔ ۱۰۱. ترجمه: پس جایگاهش هاویه است.
۳- طفل ایمان: تشبیه. ۴- رحم صفات: تشبیه.
۵- سبعی: درندگی، وحشی و موذی. (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)
۶- رحم دل: تشبیه.
۷- بین مادر، رحم، حامله، طفل و زاییدن، تناسب وجود دارد.
۸- مادر هاویه: تشبیه.
۹- ترجمه: کسی که در دلش ذره‌ای از ایمان (به خدا) وجود داشته باشد از دوزخ خارج می‌شود.
۱۰- طلخ: معرب تلخ.
۱۱- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: هر وقت که پوستهایشان بسوزد، (آنانی که آیات ما را انکار کرده‌اند، بزودی به آتشی بریانشان کنیم که هر وقت پوستهایشان بسوزد، پوستهایشان را به پوستی غیر از آن تبدیل کنیم تا عذاب را بچشند که خداوند عزیز و حکیم است.)
۱۲- قطایف: ج قطیفه، جامهٔ پرزدار، چادر درپیچیده (غیاث‌اللغات)
۱۳- لطایف: جَ لطیفه، هر چیز نیکو. سخن نغز و نیکو. در اصطلاح، اشارات دقیقی است که عبارت، گنجایش آن را نداشته باشد. حکماء لطیفهٔ انسان را نفس ناطقه دانند و درویشان، دل را گویند که به حقیقت، روح است. لطیفه عبارت است از نکته‌ای که مر آنرا در نفوس تأثیری باشد به نحوی که موجب انشراح صدر و انبساط قلب گردد.(کشّاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۳۱۱)
شاه نعمت‌اللّه گوید: لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌شود: یکی حقیقت انسان که لطیفهٔ ربّانی است، می‌گویند: این لطیفه روح انسانی بود فیضی از الطاف ربّانی بود و دیگر به معنی امر لطیف و دقیق که

بخوان «اِخْوٰاناً عَلٰی سُرُرٍ مُتَقٰابِلِینَ»[۱] آرند. این صفت آن طایفه است که در حق ایشان فرمود: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِاللّٰهِ اِمّٰا یُعَذِّبُهُمْ وَ اِمّٰا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ».[۲]

و اگر فضل ربّانی وتأیید[۳] آسمانی او را دریابد و پیش از مرگ اگر همه به یک نفس باشد نسیم نفحات[۴] الطاف خود به مشام جان او رساند، تا از دل شکسته و جان خستهٔ او این نفس برآید و از سر درد این دو بیت بسراید. بیت:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد — وان عشق کهن ناشدهٔ ما نو[۵] کرد

ای باد تو بوی آشنایی داری — زنهار بگرد هیچ بیگانه[۶] مگرد[۷]

در حال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت[۸] در خرمن معاملهٔ[۹] او زند، تا آنچ به سالهای فراوان دوزخ ازو بخواست سوخت آتش ندامت به یک نفس بسوزد و او را از رحم مادر هوا[۱۰] که هاویه صفت بود بزاید، که «اَلنَّدْمُ تَوْبَةٌ»[۱۱] و آن توبهٔ نصوح او را به یک دم چنان پاک کند که گویی هرگز بدان آلایش ملوّث[۱۲] نبوده است که «اَلتّٰائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ».[۱۳] چون در وی نصیبهٔ دوزخ نماند، چون بر در دوزخ گذر

در ذهن آید و در فهم واضح و لایح بود و عبارت از آن قاصر، زیرا که از علوم احوال و اخلاق است. (اصطلاحات ـ شاه نعمت‌الله ـ ص ۶۵)

بین قطایف و لطایف، سجع متوازی و جناس لاحق وجود دارد.

۱- آیهٔ ۴۷، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: که برادروار بر تخت روبروی یکدیگرند.

۲- آیهٔ ۱۰۶، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: و دیگران که برای امر الهی تأخیر انداخته شده‌اند یا عذابشان می‌کنند و الا توبه شان را می‌پذیرد.

۳- تأیید: نیرو دادن، نیرومندکردن، توفیق دادن (غیاث‌اللغات)

۴- نفحات: ج نفحه، بوهای خوش. (غیاث‌اللغات)

۵- بین کهن وَ نو، تضاد وجود دارد. ۶- بین آشنا و بیگانه، تضاد وجود دارد.

۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

گرد و مگرد: جناس اشتقاق و جناس زاید در اوّل

معنی رباعی: باد امد و بوی خوش زلف جانان را با خود آورد و آن عشق را در وجود ما تقویت کرد. ای باد تو بوی کسی را داری که آشنای ماست. آگاه باش که با بیگانه و غیر، رابطه‌ای برقرار نکنی.

۸- آتش ندامت: تشبیه ندامت: پشیمانی، تأسف (ناظم‌الاطباء)

۹- خرمن معامله: تشبیه. ۱۰- مادر هوا: تشبیه.

۱۱- حدیث نبوی، ترجمه: پشیمانی و ندامت توبه است. (ترک‌الاطناب، ص ۷، شهاب‌الاخبار، کشف‌المحجوب، ص ۳۷۹) ۱۲- ملوّث: آلوده

۱۳- حدیث، ترجمه: توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی مرتکب نشده است. (احادیث مثنوی، ص ۱۶۷، شهاب‌الاخبار، ص ۱۷، ترک‌الاطناب، ص ۵۹، احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۴، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۳، کنوزالحقایق، ص ۵۳) مولانا گوید:

کند از دوزخ فریاد برخیزد که: «جُزْ یا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأُ نُورُکَ لَهَبی».[۱]
این چه اشارت است؟ دوزخ بحقیقت درتست و آن صفات ذمیمهٔ نفس امّاره است، چون نسیم صبای عنایت[۲] بر تو وزید و آتش صفات ذمیمهٔ[۳] تو فرومرد و نور توبه[۴] که از انوار صفت توّابی[۵] است در دل تو جای گرفت، فریاد بر درکات دوزخ وجود بشری افتاد که «جُزْ یا تائِبُ»[۶] که تو اکنون محبوب حضرتی که «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ»[۷] و محبوبان را هشت بهشت[۸] برنتابد[۹]، دوزخ تنک حوصلهٔ[۱۰] هفت درکه چه تاب آرد؟ چنانک این ضعیف گوید. بیت:

هر چه کردم جمله ناکرده گرفت | طاعت ناکرده آورده گرفت
نام من در نامهٔ پاکان نوشت | دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مثنوی معنوی ـ ص ۴۹۲ ـ س ۱۱ به بعد)

۱- ترجمه: مؤمنا زود از من درگذر که نور تو آتش مرا سرد و خاموش سازد.
جزئی از حدیث: تقول‌النّار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهبی. ترجمه: آتش می‌گوید به مؤمن، ای مؤمن زود از من درگذر که نور آتش مرا سرد و خاموش سازد. (جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲، احادیث مثنوی، ص ۵۳ و ۵۲) مولانا گوید:

مصطفی فرمود از گفت جحیم | که به مؤمن لابه گرگردد ز بیم
گویدش بگذر ز من ای شاه زود | هین که نورت سوز نارم را ربود

(مثنوی معنوی ـ ص ۱۳۲ ـ س ۵)

۲- نسیم صبای عنایت: تشبیه نسیم: باد نرم و چیزی که بوی خوش دارد. (غیاث‌اللغات)
در اصطلاح تصوّف، تجلّی جمال الهی و رحمت متواتر و نفس رحمانی را گویند. حافظ گوید:

هر شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی | به پیام آشنایان بنوازد آشنایی

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

صبا: بادی که از طرف مشرق وزد و بعضی گفته‌اند که باد مشرقی که در ایام بهار وزد. (غیاث‌اللغات)
بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است. (برهان قاطع)
در اصطلاح تصوف، نفحات رحمانی که از جهت مشرق روحانیت آید. نیز آنچه را که باعث بر خیر باشد، صبا گویند. (کشف‌اللغات)
۳- آتش صفات ذمیمه: تشبیه. صفات ذمیمه: تأنیث صفات از خصوصیات سبک این کتاب است.
۴- نور توبه: تشبیه.
۵- توّاب: توبه‌پذیرنده، نامی از نامهای خدای تعالی به معنی توبه پذیرنده، بخشاینده گناه (غیاث‌اللغات) ۶- ای توبه کننده از من درگذر.
۷- آیهٔ ۲۲۲، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند توبه‌گران و پاکیزگان را دوست می‌دارد.
۸- هشت بهشت: هشت بهشت عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنّت عدن، جنّت‌المأوی، جنّت النعیم، علیین، فردوس (غیاث‌اللغات) ۹- برنتابد: گنجایش و تحمّل آنها را ندارد.
۱۰- تنک حوصله: تنک دل، کنایه از کسی که اخفای مال و راز نتواند کرد. کم صبر و کم تحمل، کسی که بردبار نباشد. (آنندراج)

عشّاق ترا هشت بهشت تنگ آید وز هرچ بدون تست شان ننگ آید
اندر دهن دوزخ[۱] از آن سنگ آید[۲] کز پرتو نار نور[۳] بیرنگ آید[۴]

و نفس لوّامه اگر چه در صف سیم افتاده بود در عالم ارواح، امّا از آثار شراب طهور[۵] فیضان فضل حق که جامهای مالامال ساقی «وَ سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً»[۶] به دوستگانی[۷] در مجلس انس با روح انبیا و خواص اولیا می‌داد در صف اول و ایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی[۸] نوش می‌کردند، جرعه‌ای از آن بر ارواح اهل صف دوم می‌ریختند که: «وَ لِلاَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرٰامِ نَصیبٌ».[۹]

۱- دهن دوزخ: استعاره مکنیه بین دوزخ و بهشت، تضاد وجود دارد.
۲- سنگ آمدن در دهان کسی: خاک در دهان بودن، خاک در دهان انداختن، کنایه از پشیمانی عظیم بودن. (لغت نامه) پشیمان شدن و توبه‌کردن. (فرهنگ نامهٔ کنایه، میرزانیا)
۳- بین نار و نور، جناس لاحق وجود دارد.
۴- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر
معنی رباعی: هشت بهشت برای عاشقان تو کوچک و تنگ است و هر چیزی که بدون توست، برایشان ننگ است. به این دلیل دوزخ پشیمان و ناراحت است که از پرتو انوار عنایت تو، گرمی و سوزی ندارد.
۵- طهور: پاک کننده (غیاث‌اللغات)
۶- آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: پروردگارشان شرابی پاک بنوشاندشان.
۷- دوستگانی: دوستگامی باشد که می‌خوردن با معشوق و به یاد دوستان است، شرابی که به یاد دوستان نوشند. (غیاث‌اللغات)
۸- صمد: در لغت به معنی مهتر و آنکه آهنگ به وی کنند در مهمّات و بی نیاز است. صمد در اصطلاح تصوّف یعنی موجود بدون حاجت و نیازکه همه موجودات بدو محتاج و نیازمند باشند. (شرح تعرّف ـ ج ۱ ـ ص ۱۱۱)
۹- ترجمه: زمین نیز از جام جوانمردان، نصیب و بهره‌ای دارد.
این مصراع از قطعه‌ای است که در احیاء علوم‌الدین، ج ۴، ص ۷۱.

شربنا شراباً طیّباً عند طیبٍ کذاک شراب‌الطّیبین یطیب

ترجمه: شرابی خوردیم نزدیک پاکی، همچنین شراب پاکان خوش باشد، بخوردیم و فضلهٔ آن بر زمین ریختیم و زمین را ازکأس کریمان بهره‌ای است.

شربنا و اهرقنا علی‌الارض فضلةً و للارض من کأس‌الکرام نصیب

در کشف‌الاسرار ج ۵، ص ۵۰۳ نیز آمده است. جرعه بر خاک ریختن و دردی و ته نشست جام بر زمین افشاندن، رسمی کهن است که میان اقوام مختلف متداول بوده است و از این رو شعرای ایرانی و عرب، این مضمون را در اشعار خود بسیار آورده‌اند. حافظ گوید:

اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک ز آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

منوچهری گوید:

جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
تا جوانمردی بسیار بود چون نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

بویی از آن جرعه به اهل صف سیم می‌رسید، از سطوت بوی آن شراب مست می‌شدند. بیت:

بویی بمن آمد و به بو مست شدم   بویی دگر ار بشنوم از دست شدم[۱]

با آن بوی چون بدین عالم پیوستند، بر بوی آن بوی گرد خرابات دنیا برگشتند و از خمخانهٔ[۲] لذّات و شهوات آن بر امید آن بوی از هر خم چاشنیی[۳] می‌کردند. چون از هیچ ذوق آن بوی نیافتند، گرد خم‌خانه‌های طاعات هم برگشتند، بویی بردند که اگر ما را رنگی[۴] پدید آید هم ازینجا باشد. از آن بوی بردن عبارت ایمان آمد.

نور آن ایمان نگذاشت که از خم دنیا[۵] یکبارهٔ مست شوند و با لذّات و شهوات آن آرام گیرند، چون دیگر بیخبران که به مزخرفات[۶] دنیا مغرور شدند و به زندگانی پنجروزهٔ دنیا راضی گشتند و با نعیم فانی دنیا آرام گرفتند، که «رَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ اَطْمَئَنُّوا بِها».[۷] گاه جامی از مرادات نفسانی درمی‌کشیدند وگاه ساغری[۸] از خمخانهٔ طاعات روحانی می‌چشیدند، «خَلَطُوا عَمَلاً صٰالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً»[۹].

هروقت‌که از خمخانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی، نفس لوّامه با خود جوشن ملامت[۱۰]

۱- شدم: در معنی مضارع محقق‌الوقوع است که به صورت ماضی آمده است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ص ۶۴۲)

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل   بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

۲- خمخانه: شرابخانه، میکده. (غیاث‌اللغات)   در اصطلاح تصوّف عالم تجلیّات ظاهر را که در قلب است و مهبط غلبات عشق را گویند. (شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ ص ۶۱۳)

۳- چاشنی کردن: اندکی از مأکول یا مشروبی را چشیدن برای آزمودن طعم آن. چشیدن طعم خوردنی یا نوشیدنی را. اندکی از طعام یا شراب را خوردن و طعم آن را امتحان کردن (نوروز نامه خیّام)

۴- رنگ: نصیب، بهره   ۵- خم دنیا: تشبیه.

۶- مزخرفات: ج مزخرف، دروغها که مثل راست آراسته شده باشد. آراسته و زراندوده و دروغ که مثل راست آراسته‌کرده شده باشد. (غیاث‌اللغات)

۷- آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۰، یونس. ترجمه: به زندگی دنیا راضی شده و بدان‌آرامش یافته‌اند.

۸- ساغر: پیالهٔ شراب. (غیاث‌اللغات) در اصطلاح دل عارف است که انوار غیبی در آن مشاهده شود. بدان خمخانه و میخانه و میکده نیز می‌گویند. همچنین سکر و شوق را نیز از ساغر اراده کرده‌اند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۵۷)

۹- آیهٔ ۱۰۲، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: عملی نیک را با عمل دیگر که بد است آمیختند.

۱۰- جوشن ملامت: تشبیه   جوشن: خفتان، سلاحی باشد غیر زره، چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن هم باشد. (برهان قاطع)

سلاحی جبه مانند که از حلقهٔ آهن سازند و شبیه به زره است. (ناظم‌الاطباء)

پوشیدی، خمار[۱] آن خمر[۲] سر او بر کار دنیا گران کردی[۳]، روی به کار آخرت آوردی، تا عنایت بی علّت از کمال عاطفت یکبارگی به دستگیری[۴] «عَسَی اللّٰهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ»[۵] برخیزد و نقد معاملهٔ عمر را در بوتهٔ توبه[۶] نهد و به آتش شوق[۷] بگدازد و یک جو کیمیای محبّت[۸] بر وی اندازد و ابریز[۹] خالص محبوبی گرداند که «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ»[۱۰] بیت

غم با لطف تو شادمانی[۱۱] گردد   عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک   آتش همه آب[۱۲] زندگانی گردد[۱۳]

اینجا نفس لوّامه محلّ قسم حضرت خداوندی گردد، که «لااُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ وَ لا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ».[۱۴] و صلّی اللّه علی محمّد و آله.[۱۵]

۱- خمار: ملالت و دردسری که پس از رنج نشأهٔ شراب ایجاد شود.(غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)
۲- خمر: شراب و می و آب انگور که مسکر بود. (ناظم‌الاطباء)
بین خمار و خمر، جناس اشتقاق و جناس زاید در وسط وجود دارد.
۳- گران کردن: دشوارکردن، سخت‌کردن، مشکل کردن
۴- دستگیری: گرفتن دست کسی به اعانت، دستیاری، کمک، یاری (آنندراج)
۵- آیهٔ ۱۰۲، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: باشد که خداوند توبه آنان را بپذیرد.
۶ـ بوتهٔ توبه: تشبیه   بین بوته و توبه، جناس خط و جناس قلب بعض وجود دارد.
۷- آتش شوق: تشبیه.   ۸- کیمیای محبت: تشبیه.
۹- ابریز: زر خالص و نقره خالص. (غیاث‌اللغات)
۱۰- آیهٔ ۲۲۲، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند توبه‌گران و پاکیزگان را دوست می‌دارد.
۱۱- بین غم و شادمانی، تضاد وجود دارد.
۱۲- بین باد و خاک و آتش و آب، تناسب وجود دارد.
۱۳- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرم اشتر ابتر
این رباعی یا از بابا افضل کاشی است و یا از نجم رازی.
معنی رباعی: غم و اندوه با وجود تو تبدیل به خوشی و شادی می‌شود و عمر انسان با نظر عنایت تو ابدی و جاودانه می‌گردد. اگر باد از کوی تو خاکی به دوزخ ببرد، آتش دوزخ تبدیل به آب حیات می‌شود.
۱۴- آیات ۲ و ۱، سورهٔ ۷۵، قیامت. ترجمه: به روز قیامت قسم می‌خورم ـ و به نفس ملامت کننده قسم می‌خورم. (که برانگیخته می‌شوند).
۱۵- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندان او باد.

فصل دوم
در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است

قال‌اللّه تعالی: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً فَاَحْیٰاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجِعُونَ».[۱]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا»[۲].

بدانک نفس ملهمه آن است که مشرّف گشته بود به شرف الهامات حق و رتبت مرتبهٔ قسم حق یافته باشد، چنانک فرمود: «وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰیهٰا فَاَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰیهٰا».[۳] و او آن است که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم در مرتبهٔ دوم است، که «فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ».[۴]

و اسم مقتصدی بر وی از آن وجه افتاد که او متوسّط دو عالم است، نه یک جهت عالم سابقان است که در صف اوّل بودند و نه یک جهت عالم ظالمان که در صف سیم بودند و او نفس عوام اولیا و خواصّ مؤمنان است.

و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت عزّت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا بود، امداد فیض ربّانی که به ارواح اهل صف اول می‌رسید پرتو آن به اهل صف دوم می‌رسید، نصیبه‌ای از آن الطاف می‌یافتند و ذوق مخاطبات[۵] حق از پس حجاب حاصل داشتند. چون بدین عالم پیوستند اگر چه به صفت امّارگی مبتلا شدند، امّا ذوق فیض حق از کام جان[۶] ایشان نرفته بود و لذّت

۱-آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: چگونه انکار خداوند می‌کنید در حالیکه نطفه بودید و جان به شما داد و باز شما را می‌میراند و باز زنده‌تان می‌کند و سپس به سوی او باز خواهید گشت؟

۲- حدیث نبوی، ترجمه: بمیرید پیش از آنکه شما را بمیرانند. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۶) (بمیرید (مرگ اختیاری) پیش از آنکه بمیرید. (مرگ اضطراری)

۳- آیات ۸ و ۷، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: و قسم به نفس و آنکه آن را راست گردانید ـ پس بدی آن را و تقوایش را به او شناساند.

۴- آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: پس بعضی از آنان ستمکار به خویش‌اند و بعضی میانه‌رو.

۵- مخاطبات: با هم کلام کردن‌ها. گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد. (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)

۶-کام جان: استعاره مکنیه.

استماع[۱] خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۲] در سمع[۳] دل ایشان باقی بود.

وَ لَسْتُ حَدِیثَ الْعَهْدِ شَوْقاً وَ لَوْعَةً   حَدِیثُ هَواکُمْ فِی حَشایَ قَدِیمٌ[۴]
وَ ما دُمْتُ حَیّاً لَسْتُ اَنْسی وِدادَکُمْ   وَ فِی اللَّحْدِ مَیْتاً وَالْعِظامُ رَمیمٌ[۵]

***

هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من   مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجویی یابی   مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من[۶]

پس به اثر آن شوق که در تخم روحانیّت[۷] باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل سافلین طبیعت روی به ذروهٔ[۸] اعلی علیین[۹] عبودیّت آوردند و بر قضیّهٔ «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیها»[۱۰] در تزکیهٔ[۱۱] نفس کوشیدند و تربیت آن تخم به آب اعمال صالحهٔ[۱۲] شریعت[۱۳] و تقویت قوّت طریقت می‌دادند، تا اثر تربیت در تخم نفس امّاره صفت

۱- استماع: شنیدن، گوش دادن (ناظم‌الاطباء)

۲- بخشی از آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم؟

۳- بین استماع و سمع، جناس اشتقاق ووجود دارد.

۴- ترجمه: حدیث شوق و آرزومندی من تازگی ندارد. عشق من به شما قدیمی و دیرینه است.

۵- ترجمه: تا زمانی که زنده‌ام دوستی و محبّت شما را از یاد نخواهم برد، حتّی اگر بمیرم و درون قبر باشم و استخوانهایم پوسیده‌گردد. حافظ می‌فرماید:

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر   کز آتش درونم دود از کفن برآید

۶- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل   بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب

معنی رباعی: ای زیباروی من هرگز مهر و محبّت تو از دل و خیال تو از چشم من بیرون نمی‌رود. اگر بعد از مرگ من، جسد مرا پیداکردی، می‌توانی مهر تو را در استخوان پوسیدهٔ من ببینی.

۷- تخم روحانیّت: تشبیه   ۸- ذروه: سر کوه، بالای هر چیز. (غیاث اللغات)

۹-بین اسفل سافلین و اعلی علیین، تضاد وجود دارد.

۱۰- آیهٔ ۹، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: براستی هرکس که نفس را پاک گردانید رستگار شد.

۱۱- تزکیه: در لغت به معنی پاکیزه گردانیدن است. و در اصطلاح اتصاف نفس است به صفت فنا و آن ترک دنیا است. و اول مرتبه آن زهد است و دوم عبادت. (نفایس‌الفنون ـ محمّد آملی ـ ج ۲ ـ ص ۱۲)

تزکیه از اتّصاف نفس است و آن عبارت است از معتدل نگاهداشتن دو صفت هوی و غضب که از صفات ذاتی نفس به شمار می‌روند. این دو صفت با سرشت آدمی آمیخته‌اند و غلبه و نقصان هر یک باعث پیدا شدن صفات مذمومه بسیار می‌گردد که رفع هر کدام بسیار دشوار است لذا معتدل نگاهداشتن این دو صفت تنها راه نجات است.

۱۲- اعمال صالحه: تأنیث صفات از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۱۳- شریعت: در لغت به معنی راه و دین و آیین و کیش است. شریعت طریق و راه دین است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۱۲)

شریعت در لغت مشرعةالماء را گویند یعنی محل آشامیدن آب. در اصطلاح اقوال و اعمال و احکامی

ظاهر گشت و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت.

و آن تخم را که سنّت دانهٔ خرما داده‌ایم در فصل مقدّم، بر خود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد. چون قدری از بند و حجاب وجود خویش رهایی یافت و از زندان وجود دانگی دریچه‌ای بر فضای هوای عبودیّت و مقام شجرگیش[۱] گشاده شد، خود را در حبس وجود دانه بودن ملامت کرد وگفت: چون می‌توانی که به تربیت و تزکیت ازین حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقّف روا داری وکمر جدّ و اجتهاد بر میان نبندی و چون لئیمان[۲] بدین حضیض[۳] و اسفل[۴] راضی باشی؟ او را درین مقام نفس لوّامه خوانند که به ملامت خویش برخاست.

پس تأثیر عنایت ازلی او را در کار بندگی هر ساعت مجدّتر[۵] می‌گرداند و شوق عشق او بغایت‌تر می‌رساند. و او به غلبات شوق و رغبات[۶] ذوق درکثرت مجاهده و جودت[۷] معامله[۸] می‌افزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان می‌کند نوری دیگر تولّد

است که حق تعالی به زبان پیامبر بر بندگان مقرر فرموده است و موجب انتظام امور معاش و معاد است.(شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ ص ۲۹۰)

هجویری گوید: شریعت و حقیقت از عبادات اهل‌اللّه است که یکی از صحت حال ظاهر کند و یکی از وخامت حال باطن...عبارتی است از معنی که نسخ و تبدیل بر آن روا بود، چون احکام و اوامر. پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی، پس اقامت شریعت بی وجود حقیقت ممال بود و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت محال. همچنان شریعت بی حقیقت ریایی بود و حقیقت بی شریعت نفاقی. مجاهدت شریعت و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده مر احکام ظاهر را بر خود و دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده. پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب. و چون چنین مسلم بود فرق بسیار که میان هر دو باشد. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ صص ۴۹۹ـ ۴۹۸)

ابوالقاسم قشیری می‌گوید: شریعت امر به التزام عبودیت است و حقیقت مشاهدهٔ ربوبیت. هر شریعتی که مؤید به حقیقت نباشد غیر مقبول است و هر حقیقتی که مقید به شریعت نباشد غیر محصول است.شریعت جهت تکلیف خلق می‌آید و حقیقت از طریق و تصرّف حق خبر می‌دهد. (رسالهٔ قشیریه ـ قشیری ـ ص ۴۳)

۱- شجرگی: ساختن اسم مصدر از اسم جامد از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۲-لئیمان : ج لئیم، ناکس، فرومایه، سفله

۳- حضیضَ: پستی، پستی زمین در دامنه کوه (ناظم‌الاطباء)

۴- اسفل: پائین‌تر و پست‌تر و زیرتر. (غیاث‌اللغات)

۵- مجدّ: کوشش کننده درکار، کوشنده (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)

۶- رغبات: ج رغبة، رغبت در چیزکردن. میل و خواهش به چیزی(ناظم‌الاطباء)

۷- جودت: نَیک بودن، نیکوئی، خوبی (غیاث‌اللغات)

۸- معامله: با هم عمل‌کردن و کارکردن، داد وستدکردن (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)

می‌کند و مدد قوّت ایمان می‌شود که «لِیَزْدٰادُوا ایمٰاناً مَعَ ایمٰانِهِمْ».[۱]
و آن شجرهٔ عبودیّت[۲] هر روز طراوتی[۳] دیگر می‌گیرد و از عالم سفلی به عالم علوی ترقّی می‌کند، تا شجره تمام از دانه بیرون آید، که «وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً فَاَحْیٰاکُمْ» اول دانه مرده بود، چون سبزه ازو بیرون آمد «فَاَحْیٰاکُمْ» زنده ببود، «ثُمَّ یُمیتُکُمْ» یعنی دانه را بکلّی در شجره محو کنند «ثُمَّ یُحْییکُمْ»[۴] یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه[۵] از درخت بیرون آرد. اگر چه در درخت محو شده بود و مرده گشته، دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از گور شاخ سر بیرون کرد، کفن شکوفهٔ[۶] در دوش بسته. بیت

فردا که مقدّسان خاکی مسکن   چون روح شوند راکب مرکب[۷] تن[۸]
چون لاله به خون جگر آلوده کفن   از خاک سر کوی تو برخیزم من[۹]

نفس درین حالت به مقام اصلی خویش بازرسید که شکوفه‌وار بر سر درخت عبودیّت آمد، اما چون ثمره به کمال نرسیده است هنوز یک قدم در مقام درختی دارد و از آنجا غذا می‌کشد استکمال خویش را و یک قدم در مقام ثمرگی دارد و در خطر آنک به اندک سرمایی یا به بادی سخت‌تر «فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً»[۱۰] بر رنجبرد[۱۱] چندین سالهٔ او خوانند. و درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده می‌کند و

در نزد عارفان، احکام و عبادات شرعی است، از آن رو که از باب عبادات چشم به پاداش آن دارند. گفته‌اند مطالبه کردن عوض در برابر طاعات از نسیان فضیلت و فضل بود. و لذا اهل‌اللّه اهـل شـریعت را بازرگانان می‌دانند زیرا خدا را به خاطر طمع در بهشت و ترس از دوزخ او پرستش می‌کنند.(طبقات الصوفیه ـ سلمی ـ ص ۳۰۶)

۱– آیهٔ ۴، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: تا ایمانی را با ایمانشان بیفزاید.

۲– شجرهٔ عبودیت: تشبیه.   ۳– طراوت:تر و تازه شدن، تازگی (غیاث‌اللغات)

۴– آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: در حالیکه نطفه بودید جان به شما داد و باز شما را می‌میراند و باز زنده‌تان می‌کند.   ۵– کسوت شکوفه: تشبیه

۶–کفن شکوفه: تشبیه.

۷– بین راکب و مرکب، جناس اشتقاق وجود دارد.

۸– مرکب تن: تشبیه.

۹– وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: در آینده وقتی مقدّسان دنیایی مثل روح سوار بر مرکب تن می‌شوند. مثل لاله‌ای که سرخ است، از خاک کوی تو خواهم روئید.

۱۰– آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۲۵، فرقان. ترجمه: و آنها راگردی پراکنده کنیم.

۱۱– رنجبرد: حاصل رنج، دسترنج

ترسان و هراسان می‌باشد و مدد الهامات ربّانی بدو متّصل می‌شود که تقوی و فجور[۱] او با او می‌نماید. درین حال در خطری عظیم است زیراک مخلص است، یعنی از جنس دانه و شجره خلاص یافته و بر سر شاخ اخلاص[۲] آمده «وَالْمُخْلِصُونَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیمٍ».[۳] پیش ازین که در شجره بند بود یا در دانه محبوس بود این خطر نداشت، که به هر بادی و سرمایی باطل شود. بیت

زلف تو نه‌ایم تا به کمتر بادی دور از رویت شویم، دور از رویت[۴]

امّا اکنون که از رحم شجره[۵] بزاد و در قماط[۶] لطیف شکوفه[۷] بپیچیدندش، طفل[۸] نوعهدست، به اندک آسیبی باطل شود. اگر مراقبت احوال او به شرط نرود، نفس درین مقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته، خطر آن دارد که به باد وسوسهٔ شیطانی[۹] یا به سرمای عُجب نفسانی از شجرهٔ عبودیّت بلعام[۱۰] وار درافتد.

۱- فجور: برانگیخته گردیدن بر گناه، تبه‌کاری، فسق (غیاث‌اللغات)
۲- شاخ اخلاص: تشبیه بین خلاص و اخلاص، جناس زاید در اوّل و جناس اشتقاق وجود دارد.
۳- ترجمه: مخلصان در خطری بزرگ هستند. (احادیث مثنوی، ص ۵۳)
۴- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
۵- رحم شجره: تشبیه.
۶- قماط: پارچهٔ لطیفی که دست و پای کودک را در آن می‌پیچند و با نوار مانندی آن را می‌بندند، قنداق. (گزیدهٔ مرصادالعباد ـ ریاحی)
۷- قماط لطیف شکوفه: تشبیه.
۸- بین رحم، قماط، طفل، زادن، تناسب وجود دارد.
۹- وسوسهٔ شیطانی: القای شیطان، خواطر نفسانی جسمانی که بنده را از حق دور می‌دارد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۴۷۰)
۱۰- بلعام: (به زبان عبری: خداوند مردم) ابن باعور، از مردم قریهٔ فتور بود که در الجزیره واقع است. او پیشگو بود و از جانب بَلَک پادشاه موآب مأمور گردید که نزد اسرائیلیان که نزدیک می‌شدند برود و ایشان را لعنت کند. وی سوار بر ماده خری شد و بسوی آنان شتافت. در راه فرشته‌ای شمشیر به دست بر او ظاهر شد، پس مرکوب از راه خود منحرف گردید و بلعام را به سبب شقاوت وی ملامت کرد. بلعام در عوض لعنت، بنی اسرائیل را تبرک کرد. (دایرةالمعارف فارسی)
در تفسیر سورآبادی آمده است:
بلعام امام شهر اریحا بود، در آن وقت موسی (ع) قصد آن شهر کرد تا بنی‌اسرائیل را آنجا برد ایشان عوج عنق را بروی موسی بیرون آوردند. موسی (ع) به نصرت خدای او را قهر کرد...و هلاک شد. اهل شهر اریحا بترسیدند از موسی، گفتند: وی فرعون را هلاک کرد و عوج را هلاک کرد با وی کسی برآید؟ همه به نزدیک بلعام آمدند. و وی مردی بود کتاب خوان و پایگاه‌دار و مستجاب‌الدعاء از وی خواستند که دعا کن بر موسی و قوم او. وی گفت موسی رسول خدای است به فرمان وی می‌آید، شما به وی ایمان آرید تا بازگردد. یا شهر به وی تسلیم کنید. مرا روا نباشد که بر وی دعا کنم، از

حضرت جلّت درین حالت یازده قسم یادکرده است تأکید را، تا سالک غفلت نبرزد.[۱] و نموده که اگر نفس پرورش یابد درین مقام، فلاح یافت، یعنی از شکوفهٔ ملهمگی[۲] به ثمرهٔ مطمئنّگی[۳] رسد و اگر از تربیت محروم ماند به خسارت[۴] گرفتار شود، یعنی در شکوفگی پژمرده شود و ناچیز گردد. چنانک فرمود: «وَالشَّمْسِ وَ ضُحٰیها»[۵] تا آنجا که «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیها وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰیها».[۶] و در هیچ موضع از قرآن چندین قسم به یک جا یاد نکرده است که درین موضع.[۷]

و سرّش آن است که هیچ چیز از مخلوقات شریف‌تر از نفس انسان نیست و نفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در مقام ملهمگی، چه از خویش تمام خلاص نیافته است و ذوق غیب و الهامات بازیافته، غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است، دم و عشوهٔ[۸] شیطان بخورد و به نظر عجب و خوش‌آمد و بزرگی و خیریّت به خود بازنگرد، ابلیس وقت شود و به تندباد لعنت[۹] شکوفه‌وار از درخت قبول[۱۰] بر خاک مذلّت[۱۱] افتد.

خدای بترسم. ایشان تدبیر کردند که مردان بزرگ را به زنان توان فریفت. صواب آن است که زن او را به حال بفریبیم تا او را بر آن دارد که بر موسی دعای هلاکت کند... زنش غلوّ و الحاح کرد تا مرد را از راه ببرد... آنگه به فرمان زن برنشست سوی صومعه تا بر موسی دعا کند. در راه که می‌شد وی را دریایی پیش آمد که هرگز در راه وی آن دریا نبود داشت که عبرت است که خدای تعالی بدو نمود، به خانه باز آمد... دیگر باره شد دیوار عظیم او را پیش آمد... سدیگر بار بشد. شیری وی را پیش آمد و وی را بازگردانید. بار دیگر شد. راه گم کرد. تا آخر بشد و آن دعا بکرد بر موسی و قوم او... (خدای تعالی) موسی و قوم را در آن بیابان گرفتار کرد... موسی گفت: یا رب دعای او را بر من اجابت کردی دعای مرا نیز بر وی اجابت کن، پس گفت: یا رب بهترین چیزی که وی را داده‌ای از وی بازستان... کافر شد. گویند مرغ سپید از گلوی او بر آمد و آن نور معرفت بود و مرغ سیاه در گلوی وی پرید و آن فکرت بود. (تفسیر سورآبادی ـ صص ۹۱ و ۹۰)

۱- نبرزد: نورزد، از مصدر برزیدن، ورزیدن، عمل کردن به، مواظبت کردن بر کاری (برهان قاطع)

۲- شکوفهٔ ملهمگی: تشبیه. ۳- ثمرهٔ مطمئنّگی: تشبیه.

۴- خسارت: ضرر کردن، زیان بردن، زیانکاری (ناظم‌الاطباء)

۵- آیهٔ ۱، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: قسم به خورشید و روشنیش.

۶- آیات ۱۰ و ۹، سورهٔ ۹۱، شمس. ترجمه: براستی هر کس که نفس را پاک گردانید رستگار شد ـ و هر کس که آن را (به عمل بد) پنهان کرد، نومید گشت.

۷- موضع: جای نهادن چیزی و به معنی مطلق جا. (غیاث‌اللغات)

۸- عشوه: وعدهٔ دروغ و به معنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود. (غیاث‌اللغات)

۹- تندباد لعنت: تشبیه.

۱۰- درخت قبول: تشبیه. ۱۱- خاک مذلّت: تشبیه.

و نفس را درین مقام بعد از آنک چون شکوفه اوّل از دانه بزاد و در شجره مدّتی بند بود و دیگر باره از شجره بزاد و بر سر شاخ آفرینش آمد، تا ذوق الهامات حق بازیافت، دیگر باره از شکوفه بمی باید زاد[۱] تا ثمره شود و در ثمره به‌کمال پختگی رسیدن، تا کامل این مقام شود، زیراکه در هر مقام از مقامات نفس را ابتدا و انتهایی[۲] هست.

در مقام ملهمگی ابتدای او آن است که در خود ذوق الهامات حق یابد بر هر تقوی و فجورکه بسر آن رسد، تا حق از باطل شناسد و باطل از حق بداند و تتبّع[۳] حق کند و از باطل اجتناب نماید.[۴] خواجه علیه‌السّلام درین مقام دعا می‌کرد «اَللّهُمَ اَرِنَاالْحَقَّ حَقّاً وَارْزُقْنا اِتِّباعَهُ وَ اَرِنَاالْباطِلَ باطِلاً وَارْزُقْنا اِجْتِنابَهُ».[۵] در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق[۶] و قوّت یافتن بر ترک باطل و اتّباع[۷] حق. و این معنی در مردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل به صفات حمیده[۸] میسّر شود که «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا».[۹]

۱- بمی باید زاد: استعمال می پیشوند قبل از باید، نشانهٔ کهنگی سبک است.

۲- بین ابتدا و انتها، تضاد وجود دارد. ۳- تتبّع: پیروی‌کردن (غیاث‌اللغات)

۴- اجتناب نمودن: پرهیزکردن، دوری کردن(ناظم‌الاطباء)

۵- ترجمه: خداوندا حق را به حق به ما بنمایان و پیروی از آن را روزی ما قرار ده و باطل را به صورت باطل نشانمان ده و دوری از آن را روزی ماکن. (احادیث مثنوی، ص ۱۱۶، المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۱۸۳)

۶- توفیق: در لغت چیزی را به چیزی برابرکردن. و به اصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد. (غیاث‌اللغات)

توفیق جریان امورست بر وفق مراد و میل حق و حقیقت. نیز فراهم آمدن اسباب کار است و موهبتی است الهی که هر که را ارزانی دارد کارها موافق ارادهٔ او انجام شود و سالک را به آنچه خواهد برساند.

توفیق را بدایت و وسط و نهایتی است. بدایت توفیق اسلام است یعنی انقیاد کلی که مستجمع مقامات تفویض و توکل و تسلیم و رضاست و وسط آن ایمان است به آنچه رسول اکرم آورده است. و غایت آن احسان بر حسب مراتب آن است. اسلام حافظ اموال است و ایمان حافظ نفوس و احسان حافظ ارواح است از رؤیت اغیار و اشباح. (مصباح‌الانس ـ قونوی ـ ص ۷)

توفیق آن است که بنده آن کند و آن گونه اراده نماید که خدای تعالی از او خواهد و خشنود از او شود، به کارهای نیک و طاعاتی که سبب سعادت و خیر او. باشد و فرق آن با هدایت در آن است که توفیق از مقوله قصد و اراده است و هدایت از مقال معرفت و علم. (حیات‌القلوب، حاشیهٔ قوت‌القلوب ـ ج ۲ ـ ص ۲۸۶)

۷- اتّباع: پس روی‌کردن، در پی رفتن و رسیدن به کسی (ناظم‌الاطباء)

۸- صفات ذمیمه و صفات حمیده: تأنیث صفات از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۹- حدیث نبوی، ترجمه: بمیرید پیش از انکه شما را بمیرانند.

و مرید صادق را سماع[1] درین مقام حلال شود از چند وجه: یکی آنک چون نفس از

۱- سماع: به فتح اول در لغت به معنی شنیدن و آوازی که شنیدن آن خوش آید و به معنای شنیدن نغمهٔ خوش به منظور صفای دل و توجه به حق است. (ناظم‌الاطباء)
سماع در اصطلاح صوفیه، عبارت است از آواز خوش و آهنگ دل‌انگیز روح‌نواز و به طور مطلق قول و غزل و آنچه ما امروز از آن به موسیقی تعبیر می‌کنیم که به قصد صفای دل و حضور قلب و توجه به حق شنیده شود. (فرهنگ اشعار حافظ ـ رجایی بخارایی)
سماع ظهور وجدان حالات معینی را گویند بر وجهی که مستلزم بود فقدان قوت ضبط و تمییز احوال ظاهر را و دل را منصرف سازد به عالم وجدت. و از مزاحمت تعلق و توجه نفس به یکدیگر دو حرکت دوری حاصل شود که به صورت رقص به ظهور رسد. (مرآةالعشاق)
سماع علمی است که جز بر اهل صفا صلاح نیست و هر که را صفا و صلاح نباشد نباید آن را شنود چه او را محنت و ضرر بار آورد و گرفتار آفات و نقصان مشاهدات شود. سماع را حرام و حلال و شبهه است: هر که آن را از سر هوی و هوس و شهوت شنود حرام است و اگر از راه اباحت از جاریه یا زنی شنود شبهه است به علت دخول لهو در آن و آن که از طریق دل برای مشاهده معانی مندرج در آن گوش کند حلال است و این نوع شنیدن هم جز بر اهلش صلاح نیست. و آن بنده‌ای است که در مقام حزن و شوق یا محبت مخوف باشد که از شنیدن آن به شهود آن مقامات رسد. (قوت‌القلوب ـ ج ۲ ـ ص ۶۱)
عزالدین کاشانی گوید: از جملهٔ مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است، یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوّال از بهر آن. و وجه انکارشان آن که این رسم بدعت است ،چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از مشایخ متأخر آن را وضع کرده‌اند و مستحسن داشته. و جواب آن است که هر چند بدعت است و لکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد بر فواید.
و از جملهٔ فواید یکی آن است که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه‌گاه اتّفاق افتد که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود کاری گردد. پس مشایخ متأخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه، ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیّبه و الحان متناسبه و اشعار مهیّجه مشوّقه بر وجهی که مشروع بود نموده‌اند و ایشان را بر تناول آن به وقت حاجت تحریض فرموده تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدّت شوق و حدّت شعف روی به معاملات آرند.
فایدهٔ دوم آن که سالکان را در اثناء سیر و سلوک به سبب ظهور و استیلای صفات نفوس و حجبات بسیار افتد که بدان سبب مدّتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد. و به طول فراق، سورت اشتیاق نقصان پذیرد. پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذ یا غزلی که وصف‌الحال او بود، حالی غریب که تحریک دواعی شوق و تهییج نوازع محبّت کند روی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح شود.
فایده سوم آن که اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر به طیر و سلوک به جذبه و محبّی به محبوبی نینجامیده باشد، در اثناء سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد. و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد آید. و آنگاه در فضای قرب ذات در طیران آید و سیر سالک به طیر مبدل شود و سلوکش به جذبه و محبی به محبوبی و یک لحظه چندان راه قطع کند که سالها سیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ صص ۱۸۷ ـ ۱۷۹)

صفات ذمیمه بمرد عُرس[۱] او را سماع باید کرد، ازاینجاست که چون صوفیان را عزیزی وفات کند به عُرس او سماع کنند.[۲]

دوم برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواجی پدید آمده است و معاقده[۳] با صفات حمیده کرده. در اعلان[۴] نکاح[۵] سماع سنّت است که «اِعْلِنُوا النِّکٰاحَ وَ لَوْ بِضَرْبِ دَفٍّ».[۶]

سیم چون نفس را دیدهٔ حق بینی وگوش حق شنوی پدید آمد و ذوق الهامات بازیافت، در هرچ مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق بود. چنانک فرمود: «وَالَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ».[۷] پس هر قول که از قوّال[۸] شنود در کسوت خوش و وزنی موزون، از آن قول ذوق خطاب «الست» یابد و بدان صوت خوش جنبش شوق سوی حق پدید آورد. آخر کم از شتری نیست که به صوت حُدیٰ[۹] جنبش شوق به وطن مألوف[۱۰] و مرعی[۱۱] معروف خود پدید می‌آورد.

اَحِنُّ وَ لِلاَنْضاءِ بِالْغَوْرِ حَنَّةٌ   اِذٰا ذَکَرَتْ اَوْطانِها بِرُبٰی نَجْدٍ[۱۲]

۱- عرس: عروسی، مهمانی، طعام عروسی و نکاح. (ناظم‌الاطباء ،غیاث‌اللغات)

۲- اصطلاح صوفیه، شب پنجم جمادی‌الآخر مصادف با شب وفات مولانا را «شب عرس» می‌نامیدند و در کلیهٔ تکیه‌ها (خانقاه‌ها) ی آن طریقت مجالس سماع برپا می‌شد و این رسم و این اصطلاح در میان مولویه تا همین اواخر بر جای بوده است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۴۳)

۳- معاقده: با کسی عهد بستن (ناظم‌الاطباء)   ۴- اعلان: آشکارکردن (ناظم‌الاطباء)

۵- نکاح: عقد زناشویی بستن (آنندراج)

۶- ترجمه: آشکار کنید عقد و نکاح را حتی با زدن دف و چنگ.

۷- آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه:آنان که سخن را می‌شنوند و نیکوترینش را پیروی می‌کنند.

۸- قوّال: گوینده و مغنی که در مجالس سماع قول و غزل می‌خواند و صوفیه سعی داشتند که قوال از میان خود صوفیان باشد و بیگانه در بزم سماع راه نیابد. قول شعر و سرودی است که به آواز خوانده می‌شد.

قوّال در لغت به معنی سرودگوی و آوازه‌خوان است. و در اصطلاح صوفیان به کسی اطلاق می‌شد که در مجالس سماع ابیاتی سوزناک یا رباعیات و غزلیاتی را به آواز می‌خواند تا صوفیان به آهنگ آن سماع پردازد. و در مجالس سماع اغلب صوفیان از سر وجد خرقه‌ها و جامه‌ها و دستارها به آن می‌درند. (مناقب‌العارفین ـ افلاکی ـ ص ۱۷۵)

۹- حُدیٰ: سرودی که شتربانان عرب سرایند شتران را تا تیز روند. سرودی که در عرب شتربانان می‌سرایند و شتر بدان مست شده چالاک می‌گردد. (غیاث‌اللغات)

۱۰- مألوف: آشنا، آموخته، انس گرفته (غیاث‌اللغات)

۱۱- مرعی: چراگاه (غیاث‌اللغات)

۱۲- ترجمه:من به واسطهٔ اندوه و غم فراق تو فریاد می‌زنم همانند شتران لاغری که در سرزمینهای پست هستند و سرزمین خود را بر بلندیهای نجد (بر تپه‌های سرزمین بلند) به یاد می‌آورند. (احوال من در فراق معشوق همچون این شتران است.)

وَ تَصْبُوا اِلی رَنْدِالْحِمٰی وَ عَزارِهِ   وَ مِنْ اَیْنِ تَدْری مَاالْعَزارُ مِنَ‌الرَّنْدِ [۱]

و بدان وزن موزون[۲] مرغ روحانیّت[۳] قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند. و چون خواهد که در پرواز آید، قفص[۴] قالب[۵] که مرغ روح[۶] درو به پنج قید حواس مقیّدست مزاحمت نماید. چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواندکرد در اضطراب آید، خواهد که قفص قالب بشکند و با عالم خویش رود. بیت

آن بلبل محبوس که نامش جان است   دستش به شکستن قفص می‌نرسد[۷]

قفص قالب به تبعیّت در اضطراب آید، رقص و حالت عبارت از آن اضطراب است.

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی   بی‌درد چو گرد از میان برخیزی

رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی   دل پاره کنی وز سر جان برخیزی[۸]

چون مرید صاحب ریاضت درین حالت و این مقام باشد، شایدکه وقت وقتی به سماع دف و نی حاضر شود. به شرط آنک در خدمت شیخ خویش باشد، یا در صحبت جمعی یاران که همدرد او باشند. و از صحبت اغیار[۹] تا تواند احترازکند، مگر کسانی که از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند و صحبت به ادب و حرمت دارند.

و مرید باید که در سماع حرکت به تکلّف نکند و دل خویش با معانی بیت و اشارات نغمات نی حاضر دارد. و به هر وارد که بر دل آید، یا به هر حالت که روی نماید در حرکت نیاید. تا تواند سماع به دل فرومی خورد، اگر بر وی غالب شود و بی اختیار او را در حرکت آورد آنگه روا بود. و در موافقت یاران تواجد[۱۰] هم روا داشته‌اند، چون از

۱- ترجمه: و آرزومندگردد به سوی درخت مورد و نرگس بیابانی آن حریم و تو ازکجا دانی نرگس بیابانی و درخت مورد چیست؟

۲- بین وزن و موزون، جناس اشتقاق وجود دارد.

۳- مرغ روحانیّت: تشبیه.   ۴- قفص: قفس.

۵- قفص قالب: تشبیه.   ۶- مرغ روح: تشبیه.

۷- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمن مکفوف ابتر (ازل)

۸- وزن: مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فع

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر

معنی رباعی: رقص آن نیست که هر لحظه برخیزی و بی درد و بی هدف حرکاتی انجام دهی. رقص آن است که دو دنیا را رها کنی و از همهٔ تعلّقات دل بکنی و جان خود را تقدیم جانان کنی.

۹- اغیار: ج غیر، بیگانگان

۱۰- تواجدَ: در لغت به معنی جنبیدن و یافتن است. (آنندراج)

رعونت[۱] نفس خالی باشد. و در سماع آداب بسیارست که این موضع تحمّل آن نکند.[۲] امّا تا تواند حرمت یاران گوش دارد، تا دلی از حرکات او نخراشد. و سماع از سر شرب نکند و درکتمان[۳] معانی و ترک دعاوی کوشد.

و در کلّ احوال منتظر الهامات حق باشد، تا آنچ کند به نور الهام کند، نه از ظلمت طبع و ابتدا درین مقام صلاح و فساد احوال خویش به الهام توان دانست و در وسط مقام به اشارت حق.

و فرق میان الهام حق و اشارت وکلام آن است که الهام خطابی باشد از حق به دل با ذوق و لیکن بی شعور و اشارت خطابی باشد با ذوق و شعور و لیکن به رمز، نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور صریح و لیکن در مقام ملهمگی نفس کلام پدید نیاید، کلام در مقام مطمئنّگی نفس پدید آید که «یا اَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنةُ اِرْجِعی اِلی رَبِّکَ»[۴] این خطاب صریح است.

و نهایت مقام ملهمگی آن است که نور حق در دل متمکّن[۵] شود، تا به هرچ نگرد به

و در اصطلاح طلب وجد است به تکلّف و صاحب‌آن را کمال وجد نباشد. و اکثر صوفیان منکر آنند چه با تکلّف و تصنّع همراه است و چون باعث رسیدن و تحصیل وجد می‌شود آن را جایز شمارند. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۳)

تواجد در نزد عارفان به قولی اظهار حالت وجد است بدون وجد.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۳۶۲)

در دستورالعلماء است که تواجد استدعاء وجد است از روی تکلّف به نوعی از اختیار و صاحب آن را کمال وجد نباشد. (دستورالعلماء ـ قاضی عبدالنبی ـ ص ۳۶۲)

بابا طاهر عریان گوید: تواجد حرکت‌کردن واجد است به سبب مشاهدهٔ وجود. و تواجد آن است که حرکت واجد به اختیار باشد و وجدی است که به اختیار باشد، یعنی به تکلّف نفس واجد. و وجد آن حالت طربی است که بدون اختیار برای واجد پیدا شود به التفات نفس. و وجود آن حالت طربی است که بی تکلّف و بی اختیار بدون التفات نفس بدان وجد برای سالک حاصل شود.(شرح کلمات باباطاهر ـ جنابذی ـ صص ۱۱۲ ـ ۱۱۱)

۱- رعونت: نادانی وکم عقلی، حماقت، خودبینی و خودخواهی، نرمی و سستی. (لغت نامه)

۲- معنی جملهٔ این موضع تحمّل آن نکند: یعنی در اینجا گنجایش بیان آداب سماع وجود ندارد.

۳- کتمان: پنهان‌کردن، پوشیدگی، پوشیدن راز و پوشیدگی (غیاث‌اللغات)

۴- آیات ۲۷ و ۲۸، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: ای نفس آرام گرفته، به سوی پروردگارت بازگرد.

۵- متمکّن: جا گیر، جا گیرنده، ثابت و برقرار و محکم و با قدرت و توانا. (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)

متمکّن شدن: جایگیر شدن

نور حق نگرد، که «اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِاللّٰهِ».[۱] از آن وقت که الهام پدید آید مرتبهٔ خواصّ مؤمنان است، تا آن وقت که «نُوراللّه» در دل متمکّن گردد، آنگه مرتبهٔ عوام اولیاست که «اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ».[۲]

چون بدین مقام رسید کمال معاد این طایفه است که مقتصداناند و در عالم ارواح اهل صف دوم بودهاند، انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواصّ اولیا بدیشان میرسیده است.

پس هرکسی را از اهل صف دوم به قدر اصابت نور فیض اینجا در متابعت انبیا و اولیا سعی و جدّ و طلب پدید آید و چنانک در هر صف تفاوت قُرب و بُعدی[۳] و یمین و یساری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی، اثر آن در سعی و طلب هرکس ظاهر شود و دریافت و نایافت هم مؤثّر باشد.

و چون در صف دوم هر روحی در مقابلهٔ روحی دیگر افتاده باشد از صف اوّل که صف ارواح انبیا و خواصّ اولیاست، اینجا به همان مناسبت این کس را با آن نبی یا ولی ارادت و محبّت زیادت باشد از دیگران، چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ».[۴]

هرکه آنجا یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده، بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودّت[۵] پدید آید. و اگر آن شخص را به صورت درنیابد باشد که در خواب یا در واقعه او را بیند و از وی مدد یابد.

و این طایفه راکه اهل صف دوماند، در مثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ خرما نهاده بودیم در فصل مقدّم و خرما را اگر چه ذوقی و حلاوتی هست، اما پوست اوست، دانهٔ آن مغزی ندارد که منتفع[۶] باشد. اشارت بدان معنی است که معاد این طایفه اگر چه اعلی

۱- ترجمه: مؤمن با نور خدا میبیند. (روایتی است که در احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۸، چنین آمده: «المؤمن ینظر بنوراللّه من وراء ستر رقیق»، احادیث مثنوی، ص ۱۴)

۲- آیهٔ ۲۵۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند یاور کسانی است که ایمان آوردهاند و از شرک به ایمانشان میبرد.

۳- بین قُرب و بُعد، تضاد وجود دارد.

۴- ترجمه: روحها، لشکریانی بسیج شدهاند. هر کدام از آن ارواح که با دیگری آشنا باشد، هم بسته میشوند و هر کدام که با دیگری بیگانه باشد، گسسته میشوند. (احادیث مثنوی ـ ص ۵۲، احیاءالعلوم ـ ج ۲ ـ ص ۱۱۱، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۲۱)

۵- مودّت: دوستی و محبّت و صداقت و رفاقت و مهربانی. (ناظم‌الاطباء)

۶- منتفع: سودمند، سود یابنده، برخوردار، فایده برنده (آنندراج، ناظم‌الاطباء)

علیین بهشت باشد و قربت و جوار انبیا و خواصّ اولیا که «اُولٰئِکَ مَعَ الَّذینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ» الایه[۱] و با ایشان باشند و ازیشان نباشند در مقام عندیّت[۲] «فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ».[۳]

خواجه علیه السلام این تشریف معیّت[۴] جملهٔ مریدان و محبّان را ثابت می‌کرد «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»[۵] ،اما دولت اختصاص اهلیّت[۶] و منّت[۷] منیّت[۸] به سلمان[۹] سوخته رسید که «اَلسَّلْمٰانُ مِنّٰا اَهْلُ الْبَیْتِ».[۱۰] شرح این مقام و اهل این مقام در فصل مؤخّر[۱۱] بیاید، ان شاءاللّه. و صلّی اللّه علی محمّد و آله.

۱- آیهٔ ۵۹،، سورهٔ ۱۹ و آیهٔ ۶۹، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: ایشان همدم آنانی‌اند که خداوند نعمتشان عطاکرده است از پیغمبران (و راست‌دلان و شهیدان و صالحان و اینان رفیقانی نیکواند).
۲- عندیّت: نزدیکی و قرب. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۳- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۵۴، قمر. ترجمه: در جایگاه صدق (حق) نزد پادشاهی مقتدر.
۴- معیّت: همراهی. (غیاث‌اللغات)
۵- ترجمه: آدمی همراه کسی است که دوستش دارد. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۵۵، احیاءالعلوم ـ ج ۳ ـ ص ۱۲۶، جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۱۸۴)
۶- اهلیّت: سزاوار بودن، لیاقت، شایستگی، صلاحیت، استحقاق (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)
۷- منّت: نکویی و احسان‌کردن با کسی (غیاث‌اللغات)
۸- منیّت: از ما بودن، از خانواده ما بودن. بین منّت و منیّت، جناس زاید در وسط وجود دارد.
۹- سلمان: یکی از مشاهیر صحابهٔ پیغمبر و از شخصیت‌های بر بسیار بزرگ اسلام است. وی فارسی و دهقانزاده‌ای از ناحیهٔ «جی» اصفهان بود. نام اصلی او «ما هو» یا «روزبه» است. در کودکی به دین عیسوی گرائید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبر تازه‌ای نزدیک شده است، خانهٔ پدر را ترک گفت و در پی یافتن آن پیغمبر به سفر پرداخت. سپس پیغمبر را دید و بزودی اسلام آورد. گویند کندن خندق در جنگی که در تاریخ اسلام به غزوهٔ خندق معروف است، به اشارت سلمان بود و این خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکرگاه مسلمانان اثری بزرگ داشت. (دایرة المعارف اسلام)
۱۰- ترجمه: سلمان از اهل بیت ماست.
۱۱- مؤخّر: خلاف مقدم، سپس گذاشته شده و سپس مانده (ناظم‌الاطباء)

فصل سیم
در معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنّه است

قال اللّه تعالی: «یا اَیَّتُهَاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنةُ اِرْجِعی اِلی رَبِّکَ راضِیَةً مَرْضِیَةً».[۱]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ‌الْحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ».[۲]
بدانک نفس مطمئنّه نفس انبیا و خواصّ اولیاست که در صف اوّل بوده‌اند در عالم ارواح، اگر چه هر نفسی را در اطمینان درجه‌ای دیگرست از انبیا و اولیا، چنانک شرح داده آمده است: از اصحاب‌الیمین و اصحاب‌الشّمال و سابقان اهل هر صف.

و بحقیقت بدانک از مقام امّارگی نفس به مقام مطمئنّگی نتوان رسید جز به تصرّف جذبات حق و اکسیر شرع[۳]، چنانک فرمود: «اِنَّ‌النَّفْسِ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلاّ ما رَحِمَ رَبّی».[۴]

و ابتدا جملهٔ نفوس به صفت امّارگی موصوف باشند، اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی، تا به تربیت شریعت به مقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است، آنگاه مستحقّ خطاب «اِرْجِعی» گردد.

و اگر چه در بدایت که روح را از عالم ارواح با عالم اجساد تعلّق می‌ساختند بر جملهٔ ممالک مُلک[۵] و ملکوت گذر دادند، تا بر افلاک[۶] و انجم و

۱- آیات ۲۸ و ۲۷، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: ای نفس آرام گرفته به سوی پروردگارت بازگرد راضی و خشنود و پسندیده.

۲- حدیث، ترجمه: یک کشش و جذبه از سوی خدای رحمن، مساوی با جدّ و جهد جنّ و انس است.

۳- اکسیر شرع: تشبیه.

۴- آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: نفس پیوسته به بدی فرمان می‌دهد، مگر آنکس را که پروردگارم رحم کند.

۵- بین ممالک و مُلک، جناس اشتقاق وجود دارد. ممالک: جِ مملکت، کشورها، سرزمینها(غیاث‌اللغات)

۶- افلاک: جِ فلک، به معنی چرخ، گردون، سپهر(آنندراج) وبه زعم صوفیان: «افلاک و انجم لوح محفوظ و کتّاب خدای‌اند و هر چیز که بود و هست و خواهد بود، جمله درین لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است و قلم خشک گشته است. و هیچ چیز نیست که در کتاب خدای ننوشته است: «و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین» و هر چیز که در لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است هیچ کس را بر آن اطلاع نیست». منجمان استراق سمع می‌کنند و چیزی از آن در می‌یابند و با مردم می‌گویند و شهاب ثاقب شرع است که بر ایشان می‌زند تا مطعون شوند «کذب تامنجم و رب‌الکعبه». «من آمن بالنجوم فقدکفر». (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۹۸)

عناصر[۱] بگذشت و از نباتی و حیوانی درگذشت و به مرتبهٔ انسانی که اسفل سافلین موجودات است رسید، چنانک شرح داده آمده است[۲] و اشارت «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلینَ»[۳] بدین معنی است، دیگر باره واسطهٔ نور ایمان و اعمال صالحه[۴] روی به اعلی نهد که «اِلاّ الَّذینَ آمَنُوا...».[۵]

امّا تا ذوق خطاب «اِرْجِعی» بازنیابد محال باشد که در وی نور ایمان پدید آید، تا به عمل صالح درآویزد و لیکن نفس را بر آن شعوری نباشد که به حس بازداند آن خطابی باشد. سرّی[۶] درکسوت جذبهٔ حق به سرّ روح رسد و نفس او را روی از صفت امّارگی بگرداند و به قبول ایمان و استعمال شرع آرد، چنانک خطاب «یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً»[۷] به سرّ آتش رسید و بی شعور آتش روی آتش از صفت مُحرقی بگردانید و به صفت «بَرْداً وَ سَلاماً» رسانید.

از آن وقت که نفس به تصرّف خطاب «اِرْجِعی» روی از اسفل طبیعت امّارگی همی گرداند در مراجعت است با معاد خویش، تا آنگه که به کمال مرتبهٔ معاد خاص «فَادْخُلی

۱- عناصر: ج عنصر، آخشیجان (غیاث‌اللغات)

عنصر در فلسفه به معنی ماده است. ماده جهان طبیعت که از آنها موالید به وجود می‌آید. عناصر اربعه عبارتند از: آب، خاک، آتش، هوا. که هر یک طبعی خاص دارند.

عناصر اربعه را صوفیان به چهار نفس تشبیه‌کرده‌اند بدین ترتیب که آتش را نفس امّاره، باد را نفس لوّامه و آب را نفس ملهمه و خاک را نفس مطمئنّه نام‌کرده‌اند و برای هر یک ده خاصیّت ذکرکرده‌اند. مثلاً مراتب نفس امّاره جهل، خشم، بغض، قهر، کبر، حسد، بخل، کفر و نفاق است و بدین ترتیب سایر آنها را با صفات مذمومه و ممدوحه تطبیق‌کرده‌اند. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ ص ۵۳۷)

۲- استعمال فعل مجهول، با فعل آمدن، از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۳- آیهٔ ۵، سورهٔ ۹۵، تین. ترجمه: پس او را فروترین فروتران گردانیدیمش.

۴- اعمال صالحه: تأنیث صفات، از خصوصیات سبکی این کتاب است.

۵- آیهٔ ۶ ، سورهٔ ۹۵ ، تین.ترجمه: مگر کسانی که ایمان آوردند.

۶ سرّ: در لغت به معنی پوشیده است. در اصطلاح لطیفه‌ای است که در دل به ودیعه نهاده شده است مثل روح در بدن. و آن محل مشاهده است همانطور که روح محبت است و دل محل معرفت. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۰۴)

کاشانی گوید: طایفه‌ای از متصوفه برآنند که سرّ لطیفه‌ای است از لطایف روحانی محل مشاهدت همچنانکه روح لطیفه‌ای است محل محبت و دل لطیفه‌ای است محل معرفت. و طایفه‌ای برآنند که نه از جملهٔ اعیان است بلکه از جملهٔ معانی است و مراد از او حالتی است مستور میان بنده و خدای که غیری را بر آن اطلاع نیفتد. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۰۱)

۷- آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۲۱، انبیاء. ترجمه: گفتیم: ای آتش باش سرد و یلامت بر ابراهیم.

فِی عِبٰادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی»[۱] رسد. و این جنّت[۲] که تشریف اضافت حضرت یافته است که «جَنَّتِی» بر جنّات دیگر چندان شرف دارد که کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافت «بیتی»[۳] یافته است. و این سرّی بزرگ است، فهم هر کس بدین معنی نرسد بیان این اشارت در عبارت نگنجد.

و اسم امّارگی بر نفس بدان معنی است که امیر قالب او باشد و امّاره لفظ مبالغت است از امیر و آمر[۴]، یعنی به غایت فرماینده[۵] و فرمانرواست. فرماینده است به موافقات طبع خویش و مخالفات شرع حق و فرمانرواست بر جملگی جوارح[۶] و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند. و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد[۷] و منقاد[۸] شرع نشود، از صفت امّارگی خلاص نیابد، که این دو صفت ضدّ یکدیگرند، تا امّاره است مأموره[۹] نتواند بود و چون مأموره گشت از امّارگی خلاص یافت.

فلاسفه را اینجا غلطی عظیم[۱۰] افتاد، پنداشتند که امّارگی نفس را صفات ذمیمهٔ حیوانی است و پس در تهذیب[۱۱] اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند، بر امید آنک

۱- آیه ۳۰،۲۹ ـ سوره ۸۹، فجر: ترجمه: پس درآی در زمرهٔ بندگانم و به بهشت من درآی.

۲- جنّت: بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد. (غیاث‌اللغات)

۳- اشاره دارد به آیهٔ ۲۸ ،سورهٔ ۷۱ ،نوح. آیه: رَبِّ اغْفِرْلِی وَ لِوٰالِدَیَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِی مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ. ترجمه: پروردگارا مرا و پدر و مادرم را و کسی را که مؤمن به خانهٔ من درآید و مردان مؤمن و زنان مؤمن را بیامرز.

۴- آمر: فرماینده، فرمانده، کارفرما، صاحب امر، امر کننده (غیاث‌اللغات)

بین امیر و آمر، جناس زاید در وسط و جناس اشتقاق وجود دارد.

۵- فرماینده: گوینده فرمان، حاکم و آمر (ناظم‌الاطباء)

۶- جوارح: ج جارحة، اندامها. اندام مردم که بدان کار کنند. دست و پا و دیگر اعضای آدمی (غیاث‌اللغات)

۷- سر بر خط فرمان نهادن: کنایه از اطاعت و فرمانبرداری‌کردن (غیاث‌اللغات، آنندراج)

۸- منقاد: فرمانبردار، مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده(غیاث‌اللغات)

۹- مأموره: اجرا کنندهٔ امری، به جای آورندهٔ دستوری (ناظم‌الاطباء)

۱۰- غلطی عظیم: اشتباهی بزرگ.

۱۱- تهذیب: در لغت به معنی پاکیزه‌کردن و درست و اصلاح نمودن است. (غیاث‌اللغات) و در اصطلاح نیکو و پاکیزه‌گردانیدن ادب و خلق و علم و عمل سالک است و آن محنت ارباب بدایاتست و راهی است از جمله راههای ریاضت و مجاهدت.

تهذیب به معنای پاک‌کردن و تهذیب نفس یعنی پاک‌کردن درون از رذائل و طرد اخلاق ذمیمه و عادات ناپسند است. فن تهذیب اخلاق یکی از شعب حکمت عملی یعنی علم به مصالح شخصی و پاک‌کردن نفس از رذائل و تحلی آن به صفات خوب است.(اخلاق ناصری ـ خواجه نصیرالدّین طوسی ـ ص ۱۰۶)

نفس را چون صفات ذمیمه به صفات حمیده مبدّل شود از امّارگی به مطمئنّگی رسد ندانستند که از مجرّد این معاملات امّارگی برنخیزد، تا آنگه که مأموره شرع نشود. ایشان پنداشتند شرع از برای تهذیب اخلاق می‌باید. پس گفتند چون ما تهذیب اخلاق به نظر عقل حاصل کنیم ما را به شرع و انبیا چه حاجت باشد؟ شیطان ایشان را ازین مزلّه[۱] به دوزخ[۲] برد، نور ایمان ۸حقیقی نداشتند، تا بازبینند که از حجاب طبع به طبع بیرون نتوان آمد. که اگر کسی هزار سال به نظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید، تا در نفس هزارگونه صفا و بینایی و روشنایی پدید آید و بعضی حجب صفات بشری برخیزد، این جمله تقویت حجاب طبع دهد و کدورت و نابینایی حقیقی زیادت کند. زیراکه چون پیش ازین صفا و بینایی نداشت طالب آن بود و می‌دانست که در کدورت و نابینایی است، اکنون که قدرت اثر صفا و بینایی در نفس بازیافت، پندارد صفا و بینایی حقیقی است از طلب فروماند و آن پندار حجابی معظم‌تر[۳] از جملهٔ حجب شود و در نابینایی حقیقی بیفزاید. و این معنی جز دلی فهم نکند که مؤیّد بود به تأیید الهی و دیدهٔ سرّ او از «نورالله» بینایی یافته بود که «اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِاللّه»[۴].

بحقیقت بدانک از اسفل طبیعت به کمند شریعت[۵] خلاص توان یافت، که در شریعت جذبهٔ حق تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور، از ظلمت به نور خلاص توان یافت که گفته‌اند «وَ بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الاَشْیاءُ».[۶]

در شرح منازل‌السائرین آمده است: تهذیب عبارت از نیکوکردن ادب، خلق، عمل و علم است. تهذیب امتحان ارباب بدایات است که رهایی از اخلاق آلوده و نجات از لوث طبیعت و علایق مادی باشد و آن را سه درجه است: اوّل تهذیب خدمت خداوند است و آن نیامیختن با جهالت و نادانی است. دوم تهذیب حال است که مقتضی معرفت است. سوم تهذیب قصد است یعنی خالص‌کردن نیّت و قصد سلوک طریق حق و خدمت از هر نوع غرض و عوضی است تا اینکه قصد او در ریاضات و عبادات از روی طلوع و رغبت و ذوق منبعث از محبّت باشد. (شرح منازل‌السائرین ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ ص ۶۹)

۱- مزلّه: جای لغزیدن، لغزشگاه (غیاث‌اللغات)

۲- دوزخ: جهنم، جهنم به عقیدهٔ همهٔ ادیان، جایی در جهان دیگر که بزه‌کاران را در آنجا به انواع عقوبت کیفر دهند. نقیض بهشت. و نام درکات سبعهٔ آن چنین است. ۱ ـ جهنم، جای اهل کبایر که بی توبه مرده‌اند. ۲ ـ لظی، جای ستاره پرستان. ۳ ـ حطمه، جای بت پرستان. ۴ ـ سعیر، مکان ابلیس و متتابعان او. ۵ ـ سقر، جای ترسایان. ۶ ـ جحیم، محل مشرکان. ۷ ـ هاویه، منزل منافقان و زندیقان و کفار. (آنندراج، ناظم‌الاطباء)

۳- معظم: بزرگ (ناظم‌الاطباء)

۴- حدیث، ترجمه: مؤمن با نور خدا می‌بیند.

۵- کمند شریعت: تشبیه.

۶- ترجمه: هر چیزی با ضد خود تبیین پیدا می‌کند و آشکار و شناخته می‌شود. این مصراع از امثال سایر است و از ابوالطیب متنبّی است. بیت:

و هرکرا نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سرّ رحمت حق از ورطهٔ امّارگی خلاص ندهد هیچ چیز نتواند داد که «اِلّا ما رَحِمَ رَبّی».[۱] با خواجه علیه‌السّلام باکمال مرتبهٔ نبوّت و رسالت می‌گفتند: «اِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ»[۲] تو به طبع خویش هیچکس را از چاه طبع[۳] خلاص نتوانی داد «وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشٰاءُ»[۴] نور هدایت ماکه حقیقت جذبه است باید تا به جاذبهٔ عنایت اهل طبع را از سفل طبیعت برباید و به علوّ قربت رساند که «اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکَ». و نفس را درین حالت که به تصرّف جذبهٔ «اِرْجِعِی» به مرجع و معاد خویش خواهند رسانید بر جملگی عوالم مختلف که ابتداگذرکرده است و آمده گذر باید کرد و بازگشتن.

و حکمت درین آمد و شد آنک مطالعهٔ سیصد و شصت هزار عالم حق بکند و در هر عالمی گنجی که تعبیه است بردارد و سرّی که مودّع[۵] است بداند که «وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا».[۶]

چه در بدایت روحانیّت عالم کلّیات بود از آنِ جزویّات نبود و عالم غیب بود از آنِ شهادت[۷] نبود، چون بدین عالم پیوست و داد روش و پرورش خویش بداد، عالم کلّیات و جزویّات گشت و عالم‌الغیب والشهادة ببود در خلافت حق. زیراکه در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیّت قدرت و آلت نداشت، اینجا قدرت و آلت بدست آورد و به‌کمال مرتبهٔ خلافت رسید. و در ابتداکه برین عوالم مختلف گذر می‌کرد در هر عالم چیزی به وام می‌ستد و از خود آنجا چیزی گرو می‌نهاد، در وقت مراجعت تا وام هر مقام بنگزارد و رهن خویش بازنستاند، نگذارند که بگذرد. چنانک می‌گوید. بیت

من یظلم‌اللؤماء فی تکلّفهم	ان یصبحوا و هم له اکفاء
و نذیمهم و بهم عرفنا فضله	و بضدها تتبین‌الاشیاء

(تعلیقات فیه ما فیه ـ ص ۲۹۱)

۱- بخشی از آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: مگر آنکس راکه پروردگارم رحم کند.
۲- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: و تو هرکس راکه دوست داری هدایت نمی‌کنی.
۳- چاه طبع: تشبیه.
۴- بقیهٔ آیهٔ ۵۶، سورهٔ۲۸:ترجمه:بلکه خداست که هرکس را می‌خواهد هدایت می‌کند.
۵- مودّع: امانت گذاشته شده، سپرده شده (غیاث‌اللغات)
۶- آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند تمامی اسماء را به آدم آموخت.
۷- بین غیب و شهادت، تضاد وجود دارد.

گرت باید کزین قفص برهی　　　　بازده وام هفت و پنج و چهار [۱]

اوّل از منزل خاکی قدم بیرون باید نهاد و آن آخرین منزلی است از منازل دنیا،روح را در وقت تعلّق به دنیا و اولیّن منزلی است از منازل آخرت در وقت مراجعت. ازینجاست که چون شخص را در خاک می‌نهند می‌گویند «هٰذٰا آخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنٰازِلِ الدُّنْیٰا وَ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنٰازِلِ الْآخِرَةِ».[۲] اما مرده را بی اختیار می‌برند روندهٔ زنده آن است که به قدم خود از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاک. و صفات خاک ظلمت وکدورت وکثافت[۳] و ثقل[۴] است. از خاصیّت ظلمت آن جهل و نابینایی خیزد و از خاصیّت کدورت تعلّق و آویزش[۵] و آمیزش به هر چیز تولّد کند و تفرقه آرد و از خاصیّت کثافت بی رحمتی و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید و از خاصیّت ثقل خسّت[۶] طبع و رکاکت[۷] و فرومایگی و دنائت[۸] و بی همّتی و خواری و کسل[۹] وگرانی ظاهر شود.

سالک این جمله صفات ذمیمه از خاک به وام گرفته است وکرم و مروّت[۱۰] و فتوّت[۱۱] و علوّهمّت و رأفت[۱۲] و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیّت[۱۳]

۱- این بیت از سنائی است و دوازدهمین بیت از قصیده‌ای به مطلع «طلب ای عاشقان خوش رفتار». (دیوان سنائی ـ ص ۱۸۲)

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان)　　　　بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف (مقصور)

۲- ترجمه: این آخرین منزل از منازل دنیا است و اولین منزل از منازل آخرت است.

۳- کثافت: ضد لطافت، سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن. (غیاث‌اللغات)

۴- ثقل: سنگینی، گرانی، گران شدن (غیاث‌اللغات)

۵- آویزش: علاقه، پیوستگی، تعلق.　　　　عطار گوید:

قدم را با حدوث آویزشی نیست　　　　وگر آویزش است آمیزشی نیست

۶- خسّت: بخیلی. (غیاث‌اللغات)

۷- رکاکت: سستی، ضعیفی، باریکی، بی غیرتی. (غیاث‌اللغات)

۸- دنائت: ناکسی و زبونی و پست فطرتی. (غیاث‌اللغات)

۹-کسل: کاهلی و سستی. (غیاث‌اللغات)　　　　۱۰- مروّت: مردی، مردانگی (غیاث‌اللغات)

۱۱- فتوّت: جوانمردی و مروّت. (غیاث‌اللغات)

۱۲- رأفت: مهربانی. (غیاث‌اللغات)

۱۳- جمعیّت: هم گروهی، هم نشینی، معاشرت، در اصطلاح اجتماع همت هاست به خدای تعالی و دل کندن از غیر او و ما سوی‌اللّه است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۹)

جمعیّت در اصطلاح سالکان اشارت از آنست که از همه به مشاهده واحدپردازی. و قیل جمعیّت آنکه سالک به مرتبه محو رسد و او را شعور خلق و خود نماند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۲۳۵)

کمال احاطت دل را گویند بر جمیع مراتب تجلیات که وحدت قادح کثرات و تعینات نگردد و کثرت نیز در شهود ساتر جمال وحدت نشود. (مرآة‌العشاق)

و رقّت[۱] و نورانیّت و خفّت جمله آنجا رهن نهاده. پس بر مقام خاکی نتواند گذشت تا این جمله رد نکند و به عالم خویش راه نیابد تا آن صفات که از آنجا آورده بود و اینجا رهن کرده بازنستاند و نبرد.

و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد[۲] دیگر صفات ذمیمه وام کرده است و بدل[۳] هر یک صفتی حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و دیگر عالمها هم برین قیاس.[۴]

چون جملهٔ وامها رد کند و رهنها بازستاند و به مقرّ اصلی بازآید، او را به سلطنت خلافت نصب کنند و با خلعت نیابت[۵] و منشور[۶] سیادت[۷] بر جملگی ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت به دست جهانداری او دهند «قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشٰاءُ».[۸]

چون مالک ممالک[۹] گشت هرچ آن وقت به وام ستده بود تا رد بایست کرد اکنون ملک

حقیقت جمعیت آنستکه چون دل بسوی عرش تمایل یابد، عرش هم بسوی دل بازگردد و میل کند و بین آندو از وجود و نفس جمعیت حاصل آید. (فوائح‌الجمال ـ نجم‌الدّین کبری ـ ص ۳۰)

به یقین بدان که فراغت و جمعیت در مال و جاه نیست مال و جاه سبب تفرقه و انوهست. فراغت و جمعیت در امن صحت و کفاف و صحبت داناست. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۶۶)

جمعیت نشان اتحادست و اتحاد نشان وداد است. تفرقه دوگانگی است و دوگانگی بیگانگی است. هر ضیاء که در شمع از جمعیت، موم بی آتش انور نیست، آتش بی موم در مجلس بکار نیست. این جمعیت طریقت است و ورای این جمعیت حقیقتست. و این نیستی بشریت است تا بشریت بجای باشد تفرقه پیدا باشد، عاشق و معشوق کجا یکتا باشد. چون خلقیت برخاست، حق خود بیگانگی سزاست. جمع عیان گردد و تفرقه در وی زیان گردد. (مقالات انصاری ـ ص ۱۴)

۱- رقّت: نرمی و ملائمی و مجازاً به معنی گریه و به معنی الفت و محبّت نیز آمده است. (غیاث‌اللغات)

۲- بین آب و آتش و باد، تناسب وجود دارد.

۳- بدل: هر چیز که به جای دیگری واقع شود، هر چه که جانشین چیزی دیگر شود، نایب، قایم مقام(ناظم‌الاطباء، آنندراج)

۴- قیاس: اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر یکی را با دیگری در حکمی. دو چیز را با هم سنجیدن، اندازه‌گیری (غیاث‌اللغات)

۵- خلعت نیابت: تشبیه　　نیابت: جانشینی، به جای کسی ایستادن (غیاث‌اللغات)

۶- منشور: فرمان شاهی مهر ناکرده، فرمان پادشاهی و بعضی گویند به معنی فرمان پیادشاهی در لطف و عنایت باشد. (غیاث‌اللغات)

۷- منشور سیادت: تشبیه　　سیادت: بزرگی و سرداری، مهتری (غیاث‌اللغات)

۸- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: بگو: بارخدایا، صاحب ملک به هر که خواهی ملک می‌دهی و از هر که خواهی ملک می‌گیری.

۹- بین مالک و ممالک، جناس زاید در وسط و جناس اشتقاق وجود دارد.

او شود و او به مالکیّت در آن تصرّف کند و به نیابت و خلافت حق جملگی عوالم غیب و شهادت را به بندگی به‌کار دارد و بر عتبهٔ توحید[۱] به اقرار درآورد. بیت

حلقه در گوش چرخ و انجم کن   تا دهندت به بندگی اقرار
آفرینش نثار فرق تواند   برمچین چون خسان[۲] ز راه نثار[۳]

چون خاصگی حضرت ببود و ذوق قربت بازیافت و عزّت خلافت دید گوید:

وَ یَبْدُو لی مِنَ‌الصَّنْعٰاءِ بَرْقٌ   یُخَبِّرُنی بِها قُرْبُ‌الْمَزٰارِ[۴]
فَلاٰ اَرْضِی‌اْلاِقٰامَةِ فِی فَلاٰةٍ   وَ فَوْقَ‌الْفَرْقَدَیْنِ رَأَیْتُ دٰاری[۵]
وَ کَیْفَ اَکُونَ لِلدِّیذٰانِ عَبْداً   وَ اَرْبَعُةالْعَنٰاصِرِ لی جَوٰاری[۶]

۱- عتبهٔ توحید: تشبیه.
توحید: در لغت به معنی یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقادکردن است و در اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید دل است از هر چه غیر حق سبحانه است. (کشف‌اللغات)
توحید در لغت حکم به شیئی واحد است و علم به آن و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است از هر چه مقصود در افهام شود و متخیل در اوهام و اذهان. و توحید بر سه چیز است: شناختن خدای تعالی به ربوبیّت و اقرار به وحدانیت او و نفی کلی امثال و نظائر از او. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۱)
در کشف‌الاسرار آمده است: «توحید مایهٔ دین است و اسلام را رکن مهین است سر همهٔ علوم توحید است مایهٔ همهٔ معارف توحید است، حاجز میان دشمن و دوست توحید است، ثبات هفت آسمان و هفت زمین بهخ توحید است، نور کونین و عالمین از نور توحید است، اول باران از ابر عنایت توحید است، اول نفس از صبح‌کرامت توحید است، اول جوهر از صدف معرفت توحید است، اول نشان از وجود حقیقت توحید است، چون توحید درست‌کردی نظرت همه صورت عبرت‌گردد، زبان خزینهٔ حکمت شود، سمع صدف درّ امانت‌گردد، دل نقطه‌گاه مشاهدت شود، سر محطّ رحل عشق‌گردد. مصطفی (ص) فرمود:توحید بهای جنت است و از همهٔ عبادتها توحید کفایت است، توحید نه آن است که او را یکتا گوئی، توحید حقیقی آن است که او را یکتا شوی، او جل جلاله فرد است و یگانه، بنده را فرو خواهد و یگانه. (کشف‌الاسرار، ج ۸، ص ۱۰۰)
۲- خسان: ج خس، فرومایگان (آنندراج)
۳- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن
بحر: خفیف مسدس مخبون اصلم
۴- ترجمه: برقی از جانب صنعاء بر من پدیدار شد و با آن از نزدیک بودن مزار باخبرم نمود.
۵- ترجمه: پس راضی به ماندن در سرزمینی نیستم در حالیکه بر فراز ستارهٔ فرقدین منزلم را دیده‌ام.
۶- ترجمه: و چگونه بندهٔ حلقه به‌گوش افراد پست و بی ارزش باشم در حالیکه چهار عنصر ملازم من هستند.

روندگان این راه دو قسم‌اند: سالکان و مجذوبان.[۱] و مجذوبان کسانی اندکه ایشان را به کمند جذبه[۲] بربایند و برین مقامات به تعجیل بگذرانند در غلبات شوق و اطّلاعی زیادتی ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات وکشف آفات و آنچ بر راه باشد از خیر و شرّ و نفع و ضرّ.[۳] اینها شیخی و مقتدایی[۴] را نشایند.

و سالک کسی باشدکه او را اگر چه به کمند جذبه برند امّا به سکونت و آهستگی در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می‌ستانند و احوال خیر و شرّ و صلاح و فساد راه برو عرضه می‌کنند وگاه بر راه وگاه در بیراه می‌برند، تا بر راه و بیراه وقوفی تمام یابد، تا دلیلی و رهبری جماعتی دیگر را بشاید.

و هر چند علم شناخت این راه بی نهایت است و مقامات نامحصور[۵] و لیکن از هر مقام آنچ در وقایع عرض افتد[۶] نموداری و رمزی بگوییم، تا رهرو را در شناخت راه و امارات[۷] و علامات آن دلیلی و محکی و انموذجی[۸] باشد.

ابتداکه بر مقام صفات خاک عبور افتد، در وقایع چنان بیندکه از نشیبها وکوچه‌ها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می‌آید و بر خرابه‌ها و شکستها و تلها[۹] وکوهها می‌گذرد و ثقل وکثافت برمی خیزد و خفّت و لطافت در وی پدید می‌آید.

در دوم مرتبه‌که بر صفات آبی گذر کند، سبزه‌ها و مرغزارها و درختان وکشتزارها و آبهای روان و چشمهٔ حوض و دریا و مانند این بیند،که بر همه می‌گذرد.

در سیم مرتبه که بر صفات هوایی گذر کند ،بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران‌کردن و امثال این بیند.

در مرتبهٔ چهارم‌که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعله‌ها و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوخته‌ها و شعله‌های آتش و جنس این می‌بینند.

۱- مجذوب: جذب شده، در اصطلاح کسی است که خدا او را جهت خود برگزیده و به آب قدس پاک‌کرده و چنین کسی بی جهد و رنج به مقامات و مراتب عالی رسد.(اصطلاحات ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ ص ۱۱۲)

۲- کمند جذبه: تشبیه.

۳- بین خیر و شرّ و نفع و ضرّ، تضاد وجود دارد.

۴- مقتدایی: پیشوایی، رهبری (ناظم‌الاطباء)

۵- نامحصور: نامحدود، بی حصار، بی دیوار، گشاده، بی حد و بی انتها (ناظم‌الاطباء، آنندراج)

۶- عرض افتد: بیان‌گردد، ذکر شود.

۷- امارات: علامتها و نشانها. (غیاث‌اللغات)

۸- انموذج: نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازاً به معنی اندک است. (غیاث‌اللغات)

۹- تل: زمین بلند، پشته. (غیاث‌اللغات)

در پنجم مرتبه بر صفات افلاک و اجرام سماوی[۱] گذر کند، خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن[۲] از آسمان به آسمان و گردانیدن چرخ و فلک و اشباه[۳] آن بیند.

در ششم مرتبه چون بر ملکوت کواکب و انجم گذر افتد، ستاره و ماه و خرشید[۴] و انوار و آنچ بدان ماند بیند.

و در هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی عبور افتد، هر صفت که از وی عبره خواهد کرد[۵] از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی بیند از حیوانات مختلف. اگر خود را بر آن حیوان قادر و مستولی بیند عبور و استیلا[۶] اوست بر آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر نفس او.

و این همه مرتبهٔ عالمی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد، باقی چندین هزار عالم دیگر سالک را عبره می‌باید کرد. و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع پدید می‌آید وگاه بود که یک نوع واقعه در چندین مقام دیده شود و هر جای مناسب آن مقام اشارت به معنی دیگر باشد.

و این اختلافات و تفاوتات هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت جز شیخی کامل. و چون سالک وقایع شناس[۷] نبود در وقایع بند شود و راه نتواند رفت. یکی از ضرورات احتیاج به شیخ این است.

مثلاً آتش را در چند مقام بینند و در هر مقام آن را معنی دیگر باشد: گاه باشد که نشان عبور بر صفت آتشی باشد وگاه بود که نشان گرمی طلب باشد وگاه بود که نشان غلبهٔ صفت غضب بود وگاه بود که نشان غلبهٔ صفت شیطنت بود وگاه بود که نور ذکر بود بر مثال آتش وگاه بود که آتش شوق[۸] بود که هیمهٔ[۹] صفات بشری محو می‌کند و گاه بود که آتش قهر[۱۰] بود وگاه بود که آتش هدایت[۱۱] بود چنانک موسی را بود

۱- اجرام سماوی: ستارگان

۲- عروج کردن: برآمدن، بر شدن (آنندراج)

۳- اشباه: ج شبه، مانندها (غیاث‌اللغات)

۴- خرشید: خورشید.

۵- عبره کردن: عبورکردن و گذشتن از جایی (غیاث‌اللغات)

۶- استیلا: چیرگی، دست یافتن، غالب آمدن، چیره شدن (غیاث‌اللغات) مستولی و استیلا: جناس اشتقاق

۷- وقایع شناس: شناسنده وقایع ، وقایع، اتفاقات، حوادث، در تصوف روی دادهای روحی و عاطفی که بر سالک عارض شود. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۸- آتش شوق: تشبیه.

۹- هیمه: هیزم سوختنی. (غیاث‌اللغات)

۱۰- آتش قهر: تشبیه.

۱۱- آتش هدایت: تشبیه.

علیه‌السّلام که «اٰنَسَ مِنْ جٰانِبِ‌الطُّورِ نٰاراً»[۱] و گاه بود که آتش محبّت[۲] باشد تا ماسوای[۳] حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت[۴] باشد که «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی‌اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ»[۵] وگاه بود که آتش ولایت[۶] بود که «اَللّٰهُ وَلِیُّ‌الَّذِینَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ‌الظُّلُمٰاتِ اِلَی‌النُّورِ»[۷] وگاه بود که آتش مشاهده[۸] بود که «اَنْ بُورِکَ مَنْ فِی‌النّٰارِ وَ مَنْ حَوْلَهٰا».[۹] و جز ازین آتشها بود که فرق میان هر یک جز شیخی صاحب تجربه نتواند کرد. و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن برین جمله قیاس کند.

امّا نفوس انسانی چون برین مقامات گذرکردن گیرد هر نفسی به حسب استعداد و تأیید ربّانی در حقّ او به مقامی می‌رسد که مستحقّ آن بوده است و مرتبتی که در عالم ارواح اهلیّت آن داشته است، چون: لوّامگی و ملهمگی و مطمئنّگی در آن مقام بند می‌شود و می‌گوید: «وَ مٰا مِنّٰا اِلّٰا لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ»[۱۰] و فریاد می‌کند که «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ».[۱۱] زیرا که مقام هر مرغی قلّهٔ کوه قاف[۱۲] نباشد، آن را

۱- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: و از جانب طور آتشی بدید.

۲- آتش محبت: تشبیه.

۳- ماسوا: آنچه سوای ذات باری تعالی است و آن همهٔ موجودات و مخلوقات است. (غیاث‌اللغات، آنندراج)

۴- آتش معرفت: تشبیه.

۵- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: خداوند هر کس را که می‌خواهد به نور خویش هدایت می‌کند، اگر چه به آن آتشی نرسیده است روشنی بر روشنی است.

۶- آتش ولایت: تشبیه.

۷- آیهٔ ۲۵۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند و از شرک به ایمانشان می‌برد.

۸- آتش مشاهده: تشبیه.

۹- آیهٔ ۸، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: هر کس که در آتش است و هر کس که گرداگرد آن است قداست و پاکی یافت.

۱۰- آیهٔ ۱۶۴، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: نیست جز آنکه جایگاهی معیّن دارد.

۱۱- ترجمه: (جبرئیل پاسخ داد): اگر به اندازهٔ یک سر انگشت نزدیک شوم سحاب جلال حق مرا بسوزاند.

جزیی از حدیث معراج است:

فلمّا بلغ سدرةالمنتهی فانتهی الی‌الحجب فقال جبرئیل تقدّم یا رسول‌اللّه لیس لی أن اجوز هذا لمکان و لو دنوت انملةً لاحترقت. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۴۳، بحارالانوار، ج ۶، باب ۳۳ (فی معراجه)، شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۴)

۱۲- کوه قاف: نام کوهی است مشهور و محیط است به ربع مسکون. گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است. و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آنم سبز می‌نماید و چون منعکس گردد کبود می‌نماید. (برهان قاطع)

در اصطلاح صوفیان «قاف» حقیقت انسانیت که مظهر تام ذات واحد مطلق است.

سیمرغی[۱] باید و هر مرغ بر فرق شمع[۲] آشیانه نتواند ساخت، آن را پروانه‌ای[۳] دیوانه باید و هر مردارخوار[۴] نشیمن دست شاهان را نشاید، آن را بازی[۵] سپید باید.

تا زاغ صفت به جیفه پر آلایی[۶] — کی چون شاهین در خور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شایی[۷]

طاوس[۸] اگر چه جمال به کمال دارد و بلبل اگر چه الحان[۹] هزار دستان[۱۰] دارد و

۱- سیمرغ: جانوری است مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لون که در پر هر یک مرغ می‌باشد همه در پرهای او موجود است و بعضی گویند که به غیر همین اسم فرضی وجود ندارد. (غیاث‌اللغات)
سیمرغ نام مرغی است افسانه‌ای که در ذهن مردم، بیشتر از راه داستان زال و «رستم و اسفندیار» راه یافته است اما نام سیمرغ در فرهنگهای فارسی آمده است و مؤلفان آنها هر یک به فراخور استعداد و علم خویش برای آن تعبیر و تفسیری کرده‌اند. چنان که در فرهنگ انجمن آراء آمده است:
«سیرنگ بر وزن بیرنگ به معنی سیمرغ، نام حکیمی بوده بزرگ.
در میان عوام مشهور است که مرغی بزرگ بوده در کوه قاف و با مردم آمیزش نداشته و زال را تربیت کرده و آموزگار و حامی رستم بوده. شیخ عطار در کتاب منطق‌الطیر از کمال او به رمز اشارتی کرد، حقیقت آن است که سیمرغ نام حکیمی بوده مرتاض و در کوه البرز مسکن داشته است.
اما در ادبیات اسلامی کمتر به این مورد توجه شده، بلکه سیمرغ یا عنقا را مرغی افسانه‌ای پنداشته‌اند که در کوه قاف می‌زیسته است. (تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری - ص ۱۶۱)
سیمرغ مرغ افسانه‌ای است که در ادب عرفانی بسیار به کار رفته و اگر چه معانی مختلفی از آن اراده کرده‌اند، ولی عمدتاً معنای انسان کامل از آن خواسته‌اند.(فرهنگ اصطلاحات - سجادی)
روزبهان بقلی گاه آن را کنایه از روح گاه کنایه از پیامبر اکرم (ص) و ترکیب سیمرغ ازل را کنایه از عقل مجرد و فیض مقدس دانسته است.(شرح شطحیات - روزبهان بقلی - صص ۷۶ و ۱۷۰ و ۲۸۳)
بعضی گویند سیمرغ روح مجردی است که از عالم ربوبی است و به طور موقّت در بدنها حلول می‌کند.
بین کوه قاف و سیمرغ ،تناسب وجود دارد. ۲- فرق شمع: استعاره مکنیه.
۳- بین شمع و پروانه، تناسب وجود دارد. ۴- مردارخوار: کرکس و زاغ و مانند آن(آنندراج)
۵- بین شاه و باز، تناسب وجود دارد.
۶- آلاییدن: آلودن، پلیدکردن، ناپاک کردن (ناظم‌الاطباء)
۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: تا زمانی که مثل زاغ خودت را آلوده و وابستهٔ اموال بی ارزش دنیوی می‌کنی، کی می‌توانی مثل شاهین شایستگی نشستن بر روی دست پادشاهان را پیدا کنی. اگر مثل صعوه بتوانی ترک تعلّقات کنی و غذای یا باز شوی، آنوقت به مقامی خواهی رسید که شایستگی قرب و نزدیکی به محبوب را خواهی یافت.
۸- طاوس: پرنده‌ای است معروف و زیبا، صفات عفت، خودپسندی، تکبر، در پر خویش به شگفتی نگریستن و از دم خویش طاق بستن به ویژه هنگامی که جفت وی ناظر و متوجه بسوی اوست، همه در وی جمع می‌باشد. طاوس در حدود ۳۰ سال عمر می‌کند.(لغت نامه)
۹- الحان: ج لحن، آوازهای خوش و موزون، آوازها((آنندراج)
۱۰- هزار دَستان: هزار آوا، هزار آواز، عندلیب، بلبل. مرغی است معروف از جنس بلبل که از کثرت صفیرهای نیکو او را هزار دستان و هزار آوا گویند. (انجمن آرا)

طوطی اگر چه زبان انسان دارد، اما اینها نظر را شایند یا نظارگی[۱] را. آنجاکه بر جمال مشعله جانبازی بایدکرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید،که عاقل جز نظاره را نشاید. بیت

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای   در شمع میاز[۲] چونک پروانه‌ای نه‌ای
دیوانه کسی بود که گردد بر ما   کم گرد بگرد[۳] ما که دیوانه نه‌ای[۴]

ای جان و جهان[۵] آنها که ایشان را از برای منادمت[۶] مجلس انس و ملازمت مقام قُرب آفریده‌اند و اصحاب
وصول و وصال‌اند و ارباب فضل و نوال[۷]، اینجا در زیر قباب[۸] غیرت[۹] متواری‌اند که «اَوْلِیائِی تَحْتَ قَبابِی لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی».[۱۰] ایشان بس شوریده حال و بشولیده[۱۱] مقالند[۱۲]، بس بی سر و سامان و بسی بی پر و بالند. «رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طَمْرِینِ»[۱۳] ایشانند.

۱- نظارگی: بینندگی، مشاهده، نظر کننده (ناظم‌الاطباء)
۲- میاز: از مصدر یازیدن، دست دارزکردن.
در لغت فرس اسدی آمده است: «مردم که دست فرا چیزی کند گویند بیازید» (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۴۴)   بین میا و میاز، جناس زاید در آخر وجود دارد.
۳- بین گرد وگرد، جناس تام وجود دارد.
۴- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
۵- بین جان و جهان، جناس زاید در وسط وجود دارد.
۶- منادمت: هم نشینی، ندیمی و هم سفرگی، همدمی، هم پایگی (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)
۷- نوال: عطا، بخشش. (غیاث‌اللغات)
۸- قباب: جِ قبه، بارگاهی که بر فراز آن گنبدی باشد، سقف برجسته و مدوّر، گنبد. (فرهنگ فارسی معین)   ۹- قباب غیرت: تشبیه
۱۰- ترجمه: اولیاء من در زیر آسمان‌های من به سر برند در حالی که کسی آنان را نشناسد. (احادیث مثنوی، ص ۵۲، احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۵۶ ،کشف‌المحجوب، ص ۷۰)
۱۱- بشولیده: پشولیده، از مصدر بشولیدن(پریشان‌کردن) به معنی آشفته و پریشان (ناظم‌الاطباء)
۱۲- مقال: قول، سخن، گفتار (ناظم‌الاطباء)   بشولیده مقال: پریشان گفتار، آشفته گفتار.
۱۳- ترجمه: چه بسا ژولیده گردآلود که دو لباس کهنه دارد.
قسمتی از حدیث ذیل است:
ربّ اشعث اغبر ذی طمرین تبنو عنه اعین‌النّاس لو اقسم علی‌اللّه لأبره. «چه بسا ژولیده گرد موی آلود که دو لباس کهنه دارد و چشم مردم از او بیزار است. اگر از جانب خدا تعهدی کند خداوند انجام دهد که اگر به سوگند نام خدا را به زبان آورد خدا حاجت وی برآورد. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۱۶۴۰، کشف‌المحجوب ـ ص ۲۶۷)

ایشان دارند دل من ایشان دارند　　　ایشان که سر زلف پریشان دارند[۱]

«اَلْفُقَراءُالصُّبُرُهُمْ جُلَساءُاللّٰهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ»[۲] در حق ایشان است که با دل پریشانند.

خود حال دلی بود پریشان‌تر ازین　　　یا واقعه‌ای بی سر و سامان‌تر ازین

هرگز به جهان که دید محنت زده‌ای　　　سرگشتهٔ روزگار حیران‌تر ازین[۳]

ایشانند کسانی که شان ایشان را ازیشانی ایشان به کمند جذبات[۴] بسته‌اند و جملگی لذّات و شهوات نفسانی و هوسات[۵] و مرادات انسانی بر کام جان ایشان طلخ[۶] گردانیده و از مشربی دیگر چاشنی چشانیده.[۷] بیت

ما که از دست روح قوت خوردیم　　　کی نمک‌سود[۸] عنکبوت خوریم[۹]

اطمینان دل ایشان به هرچ درکونین[۱۰] و خافقین[۱۱] است پدید نیاید، اطمینان دل ایشان هم به ذکر این حدیث بود که «اَلا بِذِکْرِاللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».[۱۲] چه گفته‌اند می‌زده[۱۳] را هم به می... ایشان هنوز سرمست ذوق شراب خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۱۴]

۱- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع (فاع)　　　بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب (ازل)

۲- ترجمه: فقرا و تهی دستان صبور، در روز قیامت هم نشینان خداوند هستند.

۳- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)　　　بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)

۴- کمند جذبات: تشبیه.

۵- هوسات: ج هوس، خواهش‌ها و آرزوها (غیاث‌اللغات)

۶- طلخ: تلخ.

۷- چاشنی چشانیدن: آنکه طعم طعامی یا مزه چیزی را به کسی می‌چشاند.

۸- نمک سود: گوشت نمک زده که به عربی قدید گویند و نمک پاشیدهٔ خشک کرده برای نگاهداشتن (برهان قاطع)

۹- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان)

بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف (مقصور)

۱۰- کونین: دو کون که مراد دو عالم باشد، یعنی این جهان و جهان آینده یا دو قسم از موجودات یعنی ابدان و ارواح و یا انس و جن. دنیا و آخرت(ناظم‌الاطباء)

۱۱- خافقین: مشرق و مغرب (غیاث‌اللغات)

۱۲- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۳، رعد. ترجمه: آگاه باشید دلها به یاد خداوند آرام می‌گیرند.

۱۳- می‌زده را هم به می علاج کنند: مفهوم عبارت از امثال سایر است چنانکه در ابیات زیر از منوچهری (دیوان ـ ص ۱۴۵):

می‌زدگانیم ما در دل ما غم بود　　　چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود

راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود　　　می‌زده را هم به می دارو و مرهم بود

۱۴- آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۷، . ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم؟

مانده‌اند و آیت «قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ»[۱] بر کاینات[۲] خوانده.

ما مست ز بادهٔ الستیم هنوز وز عهد الست باز مستیم هنوز
در صومعه[۳] با سجاده و مصحف[۴] و ورد[۵] دردی‌کش[۶] و رند[۷] و می‌پرستیم هنوز[۸]

مقام ایشان پیوسته در خرابات وجودست و جام ایشان مدام[۹] مالامال شراب شهود، هرچ نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان[۱۰] را نمی‌شاید. چه این جمله را چرب علف آخُر[۱۱] نفس ملهمه و نفس لوّامه ساخته‌اند که «وَ لَكُمْ فيهٰا مٰا تَشْتَهِي الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ».[۱۲] نفس مطمئنّه را با آن اطمینان نیست، او را از خوان

۱- آیهٔ ۹۱، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: بگو: خدای و بگذارشان (در باطل خویش بازی کنند).
۲- کاینات: ج کاین، بودنی‌ها، موجودات (غیاث‌اللغات)
۳- صومعه: عبادتخانهٔ ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادت خانهٔ اهل اسلام را نیز گویند. (غیاث‌اللغات)
۴- مصحف: کتاب آسمانی (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء) چیزی که در او صیغه‌ها و رساله جمع کرده شود. (غیاث‌اللغات)
۵- بین صومعه و سجاده و مصحف و ورد، تناسب وجود دارد.
۶- دردی‌کش: دردی کشنده، شرابخوار، دردآشام
۷- رند: در لغت به معنی زیرک و محیل و بی‌باک است و این نام بر گروهی نهند که بی قید و لاابالی بوده باشند. و رندان مجردان و صافان و بی‌علاقگان را گویند. منکری که انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و آن که خود را در ظاهر ملامت نماید و باطن در سلامت باشد. در اصطلاح سالکان «رند» شرابخواره یا شراب‌فروش را گویند که شراب نیستی می‌دهد و نقد هستی می‌ستاند و نیز رند آن کسی را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام و کثرات و تعینات مبرا گشته و همه را به رنده محو و فنا از خود دور ساخته و تقید به هیچ ندارد به جز اللّه و ماسواه و از شیخ و مریدی بیزار باشد. یعنی از احکام و رسوم و عادت خلایق بیزار باشد. (کشف‌اللغات و کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ ص ۱۵۵۷)
کلمه رند اصطلاح متصوفان و عرفا به معنی کسی است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کند و سرافراز عالم و آدم شود و مرتبهٔ هیچ مخلوقی به مرتبهٔ رفیع او نمی‌رسد. (شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ صص ۶۲۰ و ۶۳۱)
۸- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
۹- مدام: به معنی شراب، که با شراب ایهام تناسب دارد.
۱۰- خراباتیان: ج خراباتی، کسی که در خرابات و می‌خانه تردد کند و اهل خرابات باشد. (ناظم‌الاطباء)
۱۱- چرب آخُر: جائی با فراوانی، کنایه از فراخی عیش باشد، کسی که روزگار به ناز و نعمت گذارد. (غیاث‌اللغات)
۱۲- آیهٔ ۷۱، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: و در آنجا هر چه که دلها می‌خواهد و دیدگان لذت برد هست.

«اَبیتُ عِنْدَ رَبّی وَ یُطْعِمُنی وَ یَسْقِینی»[۱] نوالهٔ[۲] «اِرْجِعی اِلی رَبِّکِ»[۳] می‌فرستد. بیت

بازی که همی دست ملک را شاید   منقار به مردار کجا آلاید
بر دست ملک نشیند آزاد ز خویش   در بند اشارتی که او فرماید[۴]

نه، نه! چه جای این حدیث است؟ «اِنَّالَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّاالْحُسْنی اُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ»[۵] مرغان او سر به مرتبهٔ بازی فرونیارند و این مقام را بازی شمارند. باز اگر همه سپید بازست، کجا چون پروانه جان باز است؟ باز صیّاد جان شکارست، پروانه را با جان چه کارست؟ باز صیّادی است که صید ازو جان نبرد، پروانه عاشقی است که تحفهٔ[۶] معشوق جز جان نبرد. جبرئیل[۷] و

۱- ترجمه: من در پیشگاه خداوندی، شب را به صبح می‌رسانم و او مرا آب و غذا می‌دهد.
بخشی است از حدیث ذیل: نهی رسول‌اللّه (ص) عن‌الوصال. فقال رجل من‌المسلمین فانّک یا رسول‌اللّه تواصل. قال رسول‌اللّه (ص) و ایّکم مثلی انّی ابیت یطعمنی ربّی و یسقینی. (احادیث مثنوی ـ ص ۳۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۵، شرح تعرّف، ج ۱، ص ۳۰)

۲- نواله: لقمه، لقمهٔ خوراکی برای گذاشتن در دهان، مقداری از خوراک که نگاه می‌دارند برای کسی که غایب باشد و یا کنار می‌گذارند برای مهمانی که بی خبر رسد. (ناظم‌الاطباء)

۳- بخشی از آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: بازگرد به سوی پروردگارت.

۴- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع   بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر
بین باز و دست ملک و منقار و اشارت، تناسب وجود دارد.
معنی رباعی: بازی که شایستگی نشستن روی دست پادشاه را دارد، هیچوقت منقار خود را آلوده به مردار نمی‌کند. این باز بر دست پادشاه می‌نشیند، در حالیکه خود را فراموش کرده‌اند و از بند تعلّقات رسته است و گوش به فرمان پادشاه است تا فرمانی دهد و او اجرا کند.

۵- آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱، انبیاء. ترجمه: کسانی که در باره شان از جانب ما بهشت نصیب گشته، از جهنّم دور گردندگانند.

۶- تحفه: هدیه، ارمغان، چیز بدیع و نفیس (ناظم‌الاطباء)

۷- جبرئیل: جبرئیل لفظی عبرانی است به معنی مرد خدا یا قوّت خدا است و یکی از چهار فرشته مقرّب است. وظیفه او ابلاغ وحی به پیامبران بوده است و او را بر میکائیل و اسرافیل و عزرائیل برتری می‌دهند. جبرئیل بر دانیال ظاهر شود و به او تعبیر رؤیا را آموخته و همچنین جبرئیل رئیس شیاطین را مغلوب ساخته است و زکریا را به تولد یحیی مّده داده است و مریم عذرا را به تولد مسیح بشارت داده و به موجب آیهٔ ۹۱ از سوره بقره جبرئیل قرآن را بر قلب پیغمبر اکرم (ص) نازل کرده است. در قرآن او روح‌القدس و روح‌الامین خوانده شده است.
می‌گویند جبرئیل بر آدم نازل شد و برای وی بیست و یک صحیفه آورد و به او زراعت و طرز استفاده از آهن را آموخت. جبرئیل ابراهیم را از آتش نجات داد و موسی را در مبارزهٔ با فرعون حمایت کرد و هنگاام خروج بنی اسرائیل از مصر سوار بر اسب محجّل ظاهر گردید و فرعونیان را به بحر احمر کشانید و در آن غرق کرد.(اعلام قرآن ـ خزائلی ـ ص ۲۷۷)
جبرئیل در فلسفهٔ ذوقی گاه کنایه از عقل دهم یا عقل فعال است که حاکم بر عالم ناسوت بوده و

میکائیل[۱] سپید باز آن شکارگاه ملکوت[۲] بودند، صید مرغان تقدیس[۳] و تنزیه[۴] کردندی که «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ».[۵] چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیّت رسید پر و بال فرو گذاشتند[۶] و دست از صید و صیّادی بداشتند که «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ».[۷] بیت

مرغ کانجا پرید پر بنهاد　　　دیو کانجا رسید سر بنهاد[۸]

با ایشان گفتند: ما صیّادی را در شکارگاه ازل[۹] به دام «یُحِبُّهُمْ» صید کرده‌ایم بدین

ربالنوع انسان است در ادبیات و تأویلات عرفانی و ذوقی، مراد از آن، آخرین مرحلهٔ کلمات‌اللّه در جهت نزول است که گوید: و آخرین کلمات جبرئیل است که ارواح آدمیان از این کلمه است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی‌و نیز ر.ک. به رسالهٔ آواز پر جبرئیل ـ سهروردی)

۱- میکائیل: این کلمه که از عبری وارد زبان عربی شده است، نام یکی از چهار فرشتهٔ مقرب درگاه الهی است (جبرائیل، اسرافیل، عزرائیل، میکائیل). شکلهای دیگر این اسم، میکائین، میکاییل و میکال است و در قرآن به شکل میکال آمده است. که روزی مخلوق را می‌رساند و به فارسی بشتر و تشتر نیز گویند. (فرهنگ نفیسی، ناظم‌الاطباء)

۲- شکارگاه ملکوت : تشبیه.

۳- تقدیس: پاک کردن، خدای را به پاکی صفت کردن. در اصطلاح عرفانی به معنای منزه کردن و دانستن حق است از آنچه شایستهٔ او نیست و پاک دانستن اوست از نقائص وجودی و از آنچه غیر او را کمال باشد و اخص از تسبیح است از لحاظ کیفیت و کمیت یعنی اشد تنزیهاً است از تسبیح. (فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی ـ ص ۱۷۳ و نیز تعریفات ـ جرجانی)

تقدیس در لغت به معنای تطهیر و اصطلاحاً تنزیه حق است از نقائص کونیه و از تمام آنچه کمال به حساب می‌آید به نسبت به غیر حق از موجودات مجرده و یا غیر مجرده.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ صص ۲۱۳ و ۳۲۲)

۴- تنزیه: در لغت به معنی دور داشتن خود را از زشتی و بدی و پرهیزکردن آمده است. و در اصطلاح دور بودن پروردگار است از اوصاف بشر. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۰)

تنزیه در نزد صوفیه انفراد قدیم است به اسماء و صفات و ذاتش به طریق اصالت و تعالی نه به طریق حدوث یا تشبیه. (انسان کامل ـ جیلانی ـ ج ۱ ـ ص ۳۷)

تنزیه در نزد عارفان، منزه‌کردن خداوند است از صفات بندگان، چنانکه گویند او یگانه است و قائم به ذات است و جوهر و عرض نیست و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و هر چه در خیال آید و در خاطر آید از کمیت و کیفیت، وی از آن پاک است. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۳۴۵ و نیز ر.ک. به کشف‌الاسرار ـ خواجه عبداللّه انصاری ـ ج ۷ ـ ص ۴۳۶)

۵- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: در حالیکه ما به عظمت ترا می‌ستائیم و به پاکی تمجیدت می‌کنیم.

۶- فرو گذاشتن: ترک‌کردن، رهاکردن، از یاد بردن، فراموش‌کردن (لغت نامه)

۷- حدیث، ترجمه: جبرئیل گفت :اگر به اندازهٔ یک سرانگشت نزدیک شوم، سحاب جلال حق مرا بسوزاند.

۸- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان)　　بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف یا مقصور
بین پر و سر، جناس لاحق وجود دارد.

۹- شکارگاه ازل: تشبیه

دامگاه(۱) خواهیم آورد «اِنّی جاعِلٌ فِی‌ٱلاَرْضِ خَلیفَةً»(۲) تا با شما(۳) نماید که صیّادی چون کنند! بیت؛

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ‌ ‌ ‌ ‌ یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره‌ست، خواهم کردن ‌ ‌ ‌ ‌ یا سرخ کنم روی ز تو، یا گردن(۴)

جمله گفتند: اگر این صیّاد به صیّادی بر ما مسابقت(۵) نماید و درین میدان گوی(۶) دعوی(۷) به چوگان(۸) معنی(۹) برباید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد، جمله کمر خدمت(۱۰) او بر میان جان بندیم و سجود او را به دل و جان خرسندیم.

از حضرت جلّت خطاب آمد که: زنهار اگر او را با پرکهای(۱۱) ضعیف «وَ خُلِقَ ٱلاِنْسانُ ضَعیفاً»(۱۲) بینید به چشم حقارت(۱۳) درو منگرید، اگر نه افاعیل(۱۴) ما را منکرید و به پر و بال ملکی خویش مغرور مشوید، که بحقیقت پر و بال او ماییم و جز ما پر و بال او را

۱- بین صیاد، شکارگاه، دام، صید و دامگاه، تناسب وجود دارد.
۲- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من در زمین، جانشینی می‌آفرینم.
۳- با شما: به معنی به شما، با به معنی به از خصوصیات سبکی این کتاب است.
۴- وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان) ‌ ‌ ‌ بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
کاتب نسخهٔ بورسا این رباعی را به مؤلف منسوب می‌دارد، ولی جامی در نفحات‌الانس آن را از مجدالدین بغدادی به این شرح نقل کرده است:
«روزی قوال در مجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند:
خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق ‌ ‌ ‌ ‌ گر یک خط سبز درکنارش بودی
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ برگلو نهاد و گفت: گر یک خط سرخ برکنارش بودی و همانا که به این اشارت به شهادت خودکرده باشد و بعد از آن این رباعی گفت: (این دو بیت). (نفحات‌الانس، چاپ تهران ـ ص ۴۲۶)
بین بحر و غوطه خوردن و غرقه شدن وگهر و مخاطره، تناسب وجود دارد.
۵- مسابقت: مسابقه، پیشی گرفتن، سبقت گرفتن(ناظم‌الاطباء)
۶- گوی: گلوله‌ای که از چوب سازند و با چوگان بازند، گوی چوگان بازی (برهان قاطع، آنندراج)
۷- گوی دعوی: تشبیه.
۸- چوگان: مرکب از چوب +گان، پسوند نسبت، در پهلوی چویگان است، چوب بلند سرکجی است که در بازی گوی به‌کار برند.(حواشی برهان قاطع) چوب دستی سر خمیده‌ای که بدان گوی بازی کنند. (ناظم‌الاطباء) ‌ ‌ ‌ بین میدان و گوی و چوگان، تناسب وجود دارد.
۹- چوگان معنی: تشبیه. ‌ ‌ ‌ ۱۰- کمر خدمت: اضافهٔ اقترانی.
۱۱- پرک: پرهای کوچک و خرد.
۱۲- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: و انسان ناتوان آفریده شده است.
۱۳- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی.
۱۴- افاعیل: جِ افعال، ججِ فعل یعنی کار و آن کنایه است از عمل آدمی(ناظم‌الاطباء)

نشاییم که«وَ حَمَلْنٰاهُمْ فِي‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ».[۱] او به بر ما می‌پرد، زان به پر ما می‌پرد.

جز دست تو زلف تو نیارست کشید   جز پای تو سوی تو ندانست دوید
از روی تو دیده‌ام طمع زان ببرید   جز دیدهٔ تو روی تو نتواند دید[۲]

هر که به بر ما پرواز کند لاجرم به پر ما پواز کند، بنگر که چه صید کند چو پر باز کند.

آن پشّه که در کوی تو پرواز کند   صیدی کند او که باز نتواند کرد[۳]

چون نفس مطمئنّه راکه از سابقان «وَ مِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَيْرٰاتِ»[۴] بود به صیّادی «اِرْجِعِی» پرواز دادند و گرد کایناتش به طلب صید فرستادند، در فضای هفت اقلیم[۵] آهویی نیافت که مخلب[۶] او را شاید و درهوای هشت بهشت کبکی ندید که شایستهٔ منقار او آید. چنانک این ضعیف گوید.

۱- آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: و در خشکی و دریا سوارشان کردیم.
۲- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)
بین دست و زلف و پا و روی و دیده، تناسب وجود دارد.
۳- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)   بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
این بیت از یک رباعی است که تمام آن در لطائف‌الحقایق رشیدالدین فضل‌اللّه (چاپ غلامرضا طاهر، ج ۱، ص ۷۷) آمده و بیت اول آن این است:

کس بسته در تو باز نتواند کرد   ور باز بود فراز نتواند کرد

۴- آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: و بعضیشان به توفیق الهی پیشی گیرنده به نیکی هایند.
۵- هفت اقلیم: قدما خشکی‌های قارهٔ زمین را به هفت منطقه یا کشور یا اقلیم تقسیم کرده بودند: ۱ - هندوان ۲ - عرب و جشان ۳ - مصر و شام ۴ - ایرانشهر ۵ - صقلاب و روم ۶ - ترک و یأجوج ۷ - چین و ماچین.
هفت کشور یا هفت اقلیم...عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهراً آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی به جای ترکستان فرنگ را شمار کنند و بهتر آن است که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصهٔ ربع مسکون را قرار داده‌اند. (غیاث‌اللغات)
هفت کشور یا هفت بوم از قدیم در کتابها نوشته شده است. در کتابهای هند و برهمنان زمین دارای هفت کشور است. در اوستا نیز چنین است و در دورهٔ اسلامی هفت کشور بوده است. نام هفت کشور در مقدمه نثر شاهنامهٔ ابومنصوری دیده می‌شود. بیرونی نقشه‌ای ترسیم کرده و نام هفت کشور را چنین نوشته است: ۱ - کشور هندوان ۲ - کشور عرب و جشان ۳ - کشور مصر و شام ۴ - کشور ایران ۵ - کشور صقلاب و روم ۶ - کشور ترک و یأجوج ۷ - کشور چین و ماچین. (برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۵۰، حواشی دکتر معین - به نقل از فرهنگ اشارات، ج ۲، شمیسا)
۶- مخلب: چنگال، چنگال حیوانات درنده. (لغت نامه) چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر. (غیاث‌اللغات)

بازی بودم پریده از عالم ناز[۱] تا بوک[۲] برم ز شیب صیدی به فراز[۳]
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که درآمدم به دررفتم باز[۴]

چون پروانهٔ دیوانه بر همه گذر کرد و روی سوی صید وصال[۵] شمع جلال[۶] او آورد و به هستی مجازی خود سر فرونیاورد از وجود خود ملول شده و از جان به جان آمده.[۷]

بیت:

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانهٔ دل چو شمع روی تو بدید دیوانه شود کمِ دو عالم گیرد[۸]

***

شک نیست چو پروانه کم سر گیرد[۹] شمعش به هزار لطف در خود گیرد
پروانه نخست جان نهد بر کف دست[۱۰] پس قصد کند که شمع در بر گیرد[۱۱]

او همچنان لاابالی‌وار می‌رفت، تا از هفت فلک[۱۲] و هشت بهشت درگذشت.

۱- بین باز و ناز، جناس لاحق و سجع متوازی وجود دارد.
۲- بوک: مخفّف بود که و باشد که، کلمهٔ تمنّا است و به عربی عسیٰ و لعلّ گویند. (برهان قاطع)
۳- بین شیب و فراز، تضاد وجود دارد.
۴- وزن: مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (فاع)
بحر: هزج مثمن اخرم اشتر ابتر (ازل)
بین راز و باز، جناس لاحق و سجع متوازی وجود دارد.
این رباعی از مؤلف کتاب است. ۵- صید وصال: تشبیه.
۶- شمع جلال: تشبیه بین شمع و پروانه، تناسب وجود دارد.
۷- به جان آمدن: به ستوه آمدن، به تنگ آمدن، بیزار شدن از زندگانی (ناظم‌الاطباء)
۸-کم چیزی گرفتن: آن را دست کم گرفتن، به ترک آن گفتن، صرف نظر کردن.
رشیدی «ترک‌کردن» و آنندراج «ناشده و نابود انگاشتن» معنی‌کرده است: سنائی «حدیقه (ص ۳۰۰) گوید:

آنچه عقلت نمود آن ره گیر رخ وابست چو شد کم شه گیر

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر ۹-کم سر گیرد: ترک جان و سر کند.
۱۰- جان بر کف نهادن: کنایه از آمادهٔ جان فشانی. (لغت نامه)
۱۱- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر
۱۲- هفت فلک: هفت آسمان، عبارت از فلک‌های قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل است. (غیاث‌اللغات)

جملهٔ ملا اعلی انگشت تعجّب[۱] در دندان تحیّر[۲] مانده[۳] که آیا این چه مرغ است بدین ضعیفی و بر خود بدین ستمکاری؟ «اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً».[۴] و او به زبان حال با ایشان می‌گفت: من آن مرغم که هنوز از آستان آشیان[۵] نفخه[۶] پرواز نکرده بودم و به قفص قالب[۷] گرفتار نشده، که شما از کمان ملامت[۸] مرغ‌اندازهای[۹] «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ» بر من انداختند و به صیّادی[۱۰] «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ»[۱۱] می‌نازیدید. ندانسته بودید که

فراز[۱۲] کنگرهٔ[۱۳] کبریاش[۱۴] مرغانند   فرشته‌صید و پیمبرشکار و سبحان‌گیر[۱۵]

اکنون تماشای صیّادی من کنید و نظّاره خون ریختن و فساد کردن من باشید من خون‌ریزی کنم ولیکن از حلق وجود[۱۶] خویش بر آستانهٔ عزّت[۱۷] و فساد کنم ولیکن

۱- انگشت تعجب: اضافهٔ اقترانی.
۲- دندان تحیّر: اضافهٔ اقترانی.
تحیّر: سرگردانی، در حیرت بودن، در نزد سالکان سرگردانی در بحر توحید و وادی عشق است. ثمرهٔ تفکّر، تحیّر است که بنده در دریای بیکران احدیت سرگردان شود و محو جمال و جلال جبروت الهی شود. دریای وجودش نظر به کنه نتوان‌کرد، که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار قدرت عظمت او. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
۳- انگشت در دهان ماندن: متأسف ماندن، متعجب و متحیر ماندن (ناظم‌الاطباء)
۴- آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: بدرستی که وی ستمکار و نادان بود.
۵- بین آستان و آشیان، جناس خط وجود دارد.
۶- آشیان نفخه: تشبیه   نفخه: یک بار دمیدن، دم(غیاث‌اللغات)
۷- قفص قالب: تشبیه.   ۸- کمان ملامت: تشبیه.
۹- مرغ انداز: تیر که مرغ را می‌اندازد.« صفتی است که جای اسم را گرفته و اسم شده است. به معنی «تیر» تیری که با آن مرغ می‌اندازند. در حقیقت باید تیر مرغ انداز می‌گفت.» (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۴۶)
۱۰- بین مرغ و آشیان و پرواز و قفص و کمان و مرغ انداز و صیاد، تناسب وجود دارد.
۱۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: آیا در آنجا کسی را قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ در حالیکه ما به عظمت ترا می‌ستاییم.   ۱۲- فراز: بالا، بلندی (برهان قاطع)
۱۳- کنگره: بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً، دندانهٔ بالای دیوار(برهان قاطع)
۱۴- کنگرهٔ کبریا: اضافهٔ تخصیصی
۱۵- وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن (فع‌لان)
بحر: مجتث مثمن مخبون اصلم (مسبغ)
این بیت در رساله «عقل و عشق» نیز آمده و ظاهراً از خود مؤلف است.
۱۶- حلق وجود: استعاره مکنیه.   ۱۷- آستانهٔ عزّت: استعاره مکنیه.

به وجود براندازی و جانبازی بر جمال حضرت. بیت

آن روز که دوختی مرا دلق[۱] وجود[۲]   گفتند به طعنه مر ترا خلق وجود:
«خونریزی را چه می‌کنی؟ راست بدان   من خونریزم و لیکن از حلق وجود[۳]

و او همچنان درگرمروی[۴] طیران می‌کرد، تا به سرحدّ لامکان رسید. ملا اعلی گفتند: او مکانی است در لامکان[۵] سیر نتواندکرد، اینجا به ضرورت سرش به دیوار عجز[۶] درآید.[۷] و حضرت عزّت با سرّ ایشان می‌گفت: نه با شماگفته‌ام «اِنّی اَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ»[۸] هنوز تیغ انکار[۹] می‌کشید و سپر عجز[۱۰] نمی‌اندازید؟ بیت

منکر چه شوی به حالت سوختگان؟   نه هرچ ترا نیست کسی را نبود[۱۱]

و آن پروانهٔ جانباز وجودبرانداز می‌گفت: بریشان مگیر که «اَلْجاهِلُ مَعْذُورٌ».[۱۲] بیت:

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست   با بیخبران درین سخن جنگی نیست

۱- دلق: نوعی از پشمینه که درویشان پوشند، قسمی جامهٔ درویشان مرقع و با پاره‌های رنگارنگ و مزین به دانه‌های سبحه (غیاث‌اللغات)   ۲- دلق وجود: تشبیه.

۳- وزن: مفعولُ مفاعیلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

معنی رباعی: آن روزی که مرا خلق‌کردی و آفریدی، فرشتگان به تو اعتراض‌کردند و گفتند: چرا یک سفّاک و خونریز را می‌آفرینی؟ آری بدان که من خونریزم، امّا از حلقم خون می‌ریزم و در راه محبوب ازلی جانم را فدا می‌کنم.

۴- گرمروی: تندروی، سرعت (برهان قاطع، آنندراج)

۵- لامکان: بی مکان، صفت باری تعالی، نا کجاآباد(ناظم‌الاطباء) از اوصاف سلبیه حق و از اوصاف جواهر مجرده است. (شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ صص ۱۵ و ۱۲۸)   مولانا گوید:

لامکانی که در او نور خداست   ماضی و مستقبل و حالش کجاست
ماضی و مستقبلش نسبت به تست   هر دو یک چیزند و پنداری که دوست

۶- دیوار عجز: تشبیه.

۷- سر به دیوار آمدن: مجازاً به رنج افتادن، صدمه دیدن، دچار مشکل شدن. (لغت نامه) دچار مشکل شدن، به مانع رسیدن. (فرهنگنامه کنایات ـ میرزانیا)

۸- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من آنچ راکه نمی‌دانید، می‌دانم.

۹- تیغ انکار: تشبیه.   ۱۰- سپر عجز: تشبیه.

۱۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل(فعول)

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

این بیت جزو یک رباعی کامل در چاپ شمس‌العرفا(ص ۲۱۸) آمده و بیت ما قبل آن چنین است:

بوی گل سرخ هز خسی را نبود   وین واقعه هر بوالهوسی را نبود

معنی بیت: چرا حالات عاشقان سوخته را انکار می‌کنی. قرار نیست که هر صفتی و حالتی را تو نداری، دیگران هم نداشته باشند.   ۱۲- ترجمه: عذر نادان پذیرفته است.

این شربت عاشقی همه مردان راست   نامردان را درین قدح رنگی[۱] نیست[۲]

ایشان ندانستند که آیین پروانهٔ قلندر وش[۳] چه چیز باشد. بیت

آیین قلندری و آیین قمار   در شهر من آورده‌ام ای زیبایار[۴]

۱- رنگ: نصیب، بهره، قسمت. معزی گوید (ص ۴۳۵ دیوان):

مگر چو پردهٔ شرم از میانه بردارد   مرا از آن لب یاقوت رنگ باشد رنگ

۲-این رباعی یا از خیام است و یا از عین‌القضات است.

این رباعی در مجموعهٔ رباعیات خیام آربری به خیام نسبت داده شده. و در رساله‌ای که به نام لوایح منسوب به عین‌القضاة چاپ شده است.

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر (ازل)

معنی رباعی: به خاطر عشق تو اگر سرزنش شوم، ناراحت نمی‌شوم و با افراد غافل و بیخبر از عشق در این باره بحث و جدلی نمی‌کنم. عاشقی همانند شربت گوارایی است که همهٔ انسانهای کامل آن را نوشیده‌اند و نامردان و ناکسان از این شراب عشق بهره‌ای ندارند.

۳- قلندروش: مانند قلندر. وش یا فش، پسوند شباهت است به معنی شبه و مانند. یکی از حروف تشبیه است که همیشه به آخر اسم ملحق می‌گردد مانند شاه وش یعنی مانند شاه(ناظم‌الاطباء)

قلندر بر وزن سمندر معرب کلندر به معنی چوب گنده و نا تراشیده و مردم ناهموار. و عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد با صفا گشته باشد و به مرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود تکلّفات رسمی و تعریفات اسمی دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده، به دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرّه‌ای به کونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر تجرید و تفرید به کمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آن است که اصلاً دل او به خلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان می‌نهند. (برهان قاطع)

کاشانی می‌گوید: طایفه‌ای باشند که به تعمیر و تخریب تظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبه‌القلب نباشد و ترسّم به راسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسّک به عزایم اعمال ننمایند و جز به ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و به طیبه‌القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند. و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیّه مشابهت دارند. و فرق میان ایشان آن است که ملامتی به جمیع فضایل و نوافل تمسّک جوید و لیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد. و اما قلندری از حد فرایض درنگذرد و به اظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقیّد نبود. (مصباح‌الهدایه - عزالدّین کاشانی - ص ۱۲۲ و ۱۲۱)

۴- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

چون پروانه به حوالی سرادقات اشعّهٔ[۱] شمع جلال[۲] رسید، یکی شعله را به حاجبی[۳] پروانه فرستادند. چون پروانه حاجب را بدید، دیگرش به خود پروا نبود. دست در گردن حاجب آورد، تا درنگرست پر و بال وی را نبود. چون آن پر و بال مجازی فانی درباخت بر قضیّهٔ[۴] «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها»[۵] حاجب شعله که زبان شمع[۶] بود از زبانهٔ[۷] شمع او را پر و بال حقیقی باقی کرامت کرد، تا در فضای هوای هویّت[۸] شمع طیرانی کرد و مرغ دوگانگی[۹] را خون بیگانگی بر آستان یگانگی[۱۰] بریخت و از هستی خویش با فساد هستی در هستی شمع گریخت، که «فَفِرُّوا اِلَی اللّٰهِ».[۱۱] از خود بگریخت و درو آویخت، درو نیست شد و نیستی در هستی[۱۲] آمیخت. چون هستی خویش در هستی او باخت، هم خوف دوزخ هم امید بهشت برانداخت.

این هفت سپهر درنوشتیم[۱۳] آخر وز دوزخ و فردوس[۱۴] گذشتیم آخر
هم شد فدی[۱۵] توییّ تو مایی ما وی دوست، تو ما و ما تو گشتیم آخر[۱۶]

۱- اشعّه: ج شعاع، پرتوها، درخشش‌ها و روشنایی‌ها(ناظم‌الاطباء)
۲- شمع جَلال: تشبیه. ۳- حاجبی: پرده‌داری (غیاث‌اللغات)
۴- بر قضیّه: بر اساس.
۵- آیهٔ ۱۶۰، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: هرکس نیکی بیاورد، ده برابر آن را دارد.
۶- زبان شمع: استعارهٔ مکنیه.
۷- بین زبان و زبانه، جناس زاید در اوّل وجود دارد.
۸- هویّت: عبارت است از تشخص. (اصطلاح صوفیه) هویة مرتبهٔ ذات را گویند و مرتبهٔ احدیت و لاهوت اشارت است از آن.
نسفی در انسان کامل گوید: هویّت حق تعالی عین اوست که ممکن نیست ظهور آن. هویّت از لفظ «و» گرفته شده که اشاره به غایب اس ت و آن در بارهٔ خدای تعالی اشاره است به کنه ذات او به اعتبار اسماء و صفات او با اشعار به غیبوبت آن. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)
۹- مرغ دوگانگی: تشبیه.
۱۰- بین بیگانگی و یگانگی، جناس زاید در اوّل وجود دارد. آستان یگانگی: استعارهٔ مکنیه
۱۱- آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: پس به سوی خداوند بگریزید.
۱۲- بین نیستی و هستی، تضاد وجود دارد.
۱۳- درنوشتن: درپیچیدن، طی کردن (ناظم‌الاطباء، آنندراج)
۱۴- فردوس: بهترین جای در بهشت، نام بهشت و بعضی گفته‌اند که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در آن موجود باشد، از درخت انگور و خرما و جز آن. (غیاث‌اللغات)
۱۵- فدی: فدا، به معنی قربانی شده، چیزی که از آن در راه کسی یا در رسیدن به مقصودی صرف نظر می‌کنند. صرف نظرکردن و گذشتن از کسی یا چیزی و نثارکردن آن به خاطر کس دیگری یا برای رسیدن به هدف یا مقصدی. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۶- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر

خاصیّت جذبه و اشارت «وَادْخُلی جَنَّتی»[۱] بدین معنی باشد.

این صفت طایفه‌ای است که پیش از مرگ صورتی[۲] به اشارت «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا»[۳] به مرگ حقیقی بمرده‌اند. و چون پیش از مرگ بمردند حق تعالی ایشان را پیش از حشر[۴] زنده کرد و معاد مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت که «ثُمَّ یُحْیِیکُمْ»[۵] «ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».[۶] درین عالم به صورت نشسته‌اند و از هشت بهشت به معنی گذشته، «وَ تَرَی الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ صُنْعَ اللّٰهِ».[۷] این است معاد نفس مطمئنّه و معنی اشارت «اِرْجِعی اِلٰی رَبِّکِ».[۸] و صلّی اللّه علی محمّد و آله.[۹]

۱- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: در بهشت من داخل شو.
۲- مرگ صورتی: مرگ ظاهری.
۳- حدیث نبوی، ترجمه: بمیرید پیش از انکه شما را بمیرانند.
۴- حشر: برانگیختن، بعث،گردکردن، جمع کردن (غیاث‌اللغات)
۵ آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: باز زنده‌تان می‌کند.
۶- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۳۰، روم و آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: باز به سوی او بازگشت می‌یابید.
۷- آیهٔ ۸۸، سورهٔ ۲۷، نمل. ترجمه: و کوهها را بینی و پنداری که بی حرکت‌اند در حالیکه مانند رفتن ابرها برروندکار خداوندی است (که هر چیز را محکم‌کرده است).
۸- بخشی از آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۸۹، فجر. ترجمه: بازگرد به سوی پروردگارت.
۹- درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندانش باد.

فصل چهارم
در معاد نفس اشقی[۱] و آن نفس امّاره است

قال‌اللّه تعالی: «فَاَمّا مَنْ طَغی وَ آثَرَالْحَیوةَ الدُّنْیا فَاِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوا».[۲]
و قالَ تعالی: «لایَصْلیها اِلاّالاَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّی».[۳]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «حُفَّتِ‌الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ‌النّارُ بِالشَّهَواتِ».[۴]
بدانک روندگان راه معاد دو طایفه‌اند: سعدا و اشقیا. و هر طایفهٔ را قدمی است که بدان قدم می‌روند و جادّه‌ای است که بر آن جادّه سیر می‌کنند. و هر یک را معادی است که بدان قدم بر آن جادّه بدان معاد می‌رسند.

فامّا سعدا دو طایفه‌اند: خواص و عوام. عوام به قدم مخالفت نفس و هوا و ترک شهوات و لذّات بر جادّهٔ طاعت[۵] و فرمان شریعت و متابعت سنّت به معاد بهشت و درجات آن می‌رسند، که «فَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوا».[۶]

۱- اشقی: بدبخت‌تر، شقی‌تر (غیاث‌اللغات)
۲- آیات ۳۹ ـ ۳۷، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: پس هر کس که گردنکشی کرد و زندگی دنیا را برگزید جایگاه همان دوزخ است.
۳- آیات ۱۵ و ۱۶، سورهٔ ۹۲، لیل. ترجمه: که در آن جز بدبخت‌ترین درنیاید همانکس که تکذیب کرد و روی گردانید.
۴- حدیث نبوی، ترجمه: گرداگرد‌بهشت چیزهای مکروه درچیده است (یعنی بسیار چیزها است که نفس تو را خوش نیاید) و گرداگرد جهنم شهوات است. (احادیث مثنوی ـ ص ۵۹، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۴۷، مسلم ـ ج ۸ ـ ص ۱۴۳، مسند احمد ـ ج ۲ ـ ص ۳۸۰)
این حدیث از قول حضرت علی (ع) نیز روایت شده است: انّ‌الجنّة حفّت بالمکاره و انّ‌النّار حفّت بالشّهوات. (نهج البلاغه ـ خطبه ۱۷۵) مولانا گوید:
حُفّت الجنّة بمکروهاتنا   حُفّت النّیران مِن شهواتنا
(مثنوی معنوی ـ ص ۱۴۴ ـ س ۲۵)

خاقانی نیز به این حدیث توجه داشته و گفته:
حفّت‌الجنه، همه راه بهشت‌آمد خار   پس خارستان‌گلزار تمنّا بینند
حفّت‌النّار، همه راه سفرگلزار است   باز خارستان سرتاسر صحرا بینند
۵- جادّهٔ طاعت: تشبیه.
۶- آیات ۴۰ و ۴۱، سورهٔ ۷۹. ترجمه: و اما کسی که از ایستادن حضور پروردگارش بترسد و نفس را از آرزو ورزی بازداشته باشد بنابراین جایگاه همان بهشت است.

و خواص به قدم «يُحِبُّهُمْ»[۱] بر جادّهٔ «يُحِبُّونَهُ» به معاد «مَقْعَدِ صِدْقٍ»[۲] می‌رسند در مقام عندیّت ،که «اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِى جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ...»[۳] الآیه چنانک شرح آن برفته است. و امّا اشقیا هم دو طایفه‌اند: یکی شقی و دوم اشقی.

شقی، بعضی عاصیان امّت‌اند که بر موافقت هوای نفس ثابت قدم‌اند و بر مخالفت فرمان حق مصرّ[۴] و به قدم استیفای[۵] لذّات و شهوات نفسانی بر جادّهٔ عصیان[۶] حق به معاد دوزخ و درکات آن می‌رسند، که «فَاَمَّا مَنْ طَغى...».[۷] و خواجه هم ازینجا فرمود که: «حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوٰاتِ»[۸] و جایی دیگر فرمود که: «اَكْثَرُ ما يُدْخِلُ اُمَّتِى النّارَ اَلاَجْوَفانِ الْفَمُ وَالْفَرَجُ».[۹] گفت: بیشتر چیزی که امّت مرا به دوزخ برد دهان و فرج[۱۰] است. یعنی به دهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف کردن و به فرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام[۱۱] و ظلم و فساد گوناگون افتادن.

و امّا اشقی، صفت کافر و منافق است، که بکلّی روی به طلب دنیا و تمتّعات آن آورده است و چون بهیمه همگی همّت بر استیفای لذّات و شهوات و تمتّعات نفسانی و حیوانی مصروف گردانیده و پشت بر دین و کار دین و آخرت کرده و نعیم باقی را در تنعّم[۱۲] فانی[۱۳] باخته، دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برآمده[۱۴] ، که «مَنْ كانَ

۱- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: دوستشان دارد و دوستش دارند.

۲- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۵۴، قمر. ترجمه: در جایگاه صدق. فی مقعد صدق عند مليكٍ مقتدر. ترجمه: در جایگاه صدق (حق) نزد پادشاهی مقتدر.

۳- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵۴، قمر. ترجمه: تقوا پیشگان در وسعت و فراخی اند.

۴- مُصرّ: ایستادگی کننده در کار، ابرام کننده، عزیمت کننده بر کار و ثبات و دوام و زنده بر آن (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)

۵- استیفاء: تمام فراگرفتن، تمام‌کردن، طلب تمام‌کردن (غیاث‌اللغات)

۶- جادّهٔ عصیان: تشبیه.

۷- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: پس هر کس که گردنکشی کرد.

۸- ترجمه:گرداگرد جهنّم شهوات است.

۹- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: بیشتر چیزی که امت مرا به دوزخ برد دهان و فرج است.(ترک‌الاطناب ـ ص ۳۰۵، شرح فارسی شهاب ـ ص ۱۲۵)

۱۰-فرج: عورت انسان، اندام نهانی زن و مرد. (غیاث‌اللغات)

۱۱- بین حلال و حرام، تضاد وجود دارد.

۱۲- تنعّم: به ناز و نعمت پرورده شدن. (غیاث‌اللغات) بین نعیم و تنعّم، جناس اشتقاق وجود دارد.

۱۳- بین باقی و فانی، تضاد وجود دارد.

۱۴- برآمدن از چیزی: محروم شدن، بی نصیب ماندن از آن

يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي‌الْاخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ».[۱]
فرق میان شقی و اشقی، آن است که شقی را اگر چه نفس او به شقاوت عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتارست، اما دلش به سعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق بر کارست.

گر چه به سر کوی تو برنگذشتم　　　هرگز ز سر کوی تو در نگذشتم[۲]

دولت اقرار لسان[۳] و تصدیق جنان[۴] حاصل دارد، اگر چه معاملهٔ عمل ارکان بجای نیاورد، چون به وعید[۵] حق به دوزخ دررود که «فَاَمَّاالَّذِينَ شَقُوا فَفِي‌النّارِ...»الایه[۶]، اما کلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰهُ» و شفاعت محمّد رسول‌اللّه او را بدانجا دربنگذارد، بدین استثنا که فرمود: «اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ»[۷] هم عاقبت خلاص یابد و معاد اصلی او هم بهشت باشد.

در حدیث صحیح می‌آید که: جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون اَنگِشت[۸] سوخته و ایشان را به نهرالحیات[۹] فروبرند، گوشت و پوست بریشان بروید و از آنجا برآیند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده، بر پیشانی ایشان نبشته که «هٰؤُلاءِ عُتَقاءُاللّٰهِ مِنَ‌النّارِ».[۱۰]

اما اشقی آن است که در دوزخ مؤبّد[۱۱] و مخلّد[۱۲] بماند و درو نور کلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰهُ» نباشد که بدان خلاص یابد و اهلیّت شفاعت محمّد رسول‌اللّه ندارد.

۱- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: (هر کس حاصل مزرعهٔ آخرت را بخواهد ما بر تخمی که کاشته می‌افزائیم) و هر که تنها حاصل کشت دنیا را بخواهد او را هم از آن نصیب می‌کنیم ولی در آخرت نصیبی نخواهد یافت.

۲- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر

۳- لسان: زبان.(غیاث‌اللغات)

۴- جنان: دل، قلب (غیاث‌اللغات)

۵- وعید: وعدهٔ بد، مقابل وعده که نوید و مژده و وعدهٔ خوب است. (ناظم الاطباء)

۶- آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۱۱، هود. فامّاالّذین شقوا ففی‌النّار لهم فیها زفیرٌ و شهیقٌ. ترجمه: اما اهل شقاوت همه را در آتش دوزخ در حالی که آه و نالهٔ حسرت می‌کشند، درافکنند.

۷- آیات ۱۰۸ و ۱۰۹، سورهٔ ۱۱، هود. ترجمه: مگر آنکه مشیّت خدا بخواهد نجاتشان دهد.

۸- اَنگِشت: زغال، اخگر کشته، چوب سوخته که سرد شده، سیاه گشته باشد. (برهان قاطع، غیاث‌اللغات)

۹- نهرالحیات: نهر زندگی و حیات.

۱۰- ترجمه: ایشان آزادکرده شده خداوند از آتش جهنم هستند.

۱۱- مؤبّد: همیشه و جاوید و ابدی (ناظم‌الاطباء)

۱۲- مخلّد: همیشه جاویدان (ناظم‌الاطباء)

خلود[۱] ابد جز چنین کس را نباشد. چنانک می‌فرماید: «لایَصْلیٰها اِلاّٰاَلاَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّٰی».[۲] مؤمن را ورود باشد «وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلّا وٰارِدُهٰا»[۳] و لکن صلی[۴] نباشد، صلی اشقی را باشد که «لایَصْلیٰها اِلاّٰاَلاَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّٰی». و جایی دیگر می‌فرماید: «سَیَصْلیٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ».[۵]

و هر طایفه را از اهل فسق[۶] و عصیان و کفر و خذلان[۷] مناسب روش او در دوزخ و درکات آن مقامگاهی و مرجعی و معادی باشد بر تفاوت. چنانک خواجه علیه‌السّلام در حق ابوطالب[۸] فرمود: «اِنَّ اَبٰاطٰالِب لَفی ضَحْضٰاحٍ

۱- خلود: همیشه و همیشگی. (غیاث اللغات)
۲- آیات ۱۵ و ۱۶، سورهٔ ۹۲، لیل. ترجمه: هیچکس در آن آتش درنیفتد مگر شقی‌ترین خلق، همانکس که (آیات و رسل حق را) تکذیب کرد و روی از آن بگردانید.
۳- آیهٔ ۷۱، سورهٔ ۱۹، مریم. ترجمه: وهیچ یک از شما باقی نماند جز آنکه به دوزخ وارد شود.
۴- صلی: آتش، هیزم و فروزینهٔ آتش (اقرب‌الموارد)
۵- آیهٔ ۳، سورهٔ ۱۱۱، مسد. ترجمه: زود باشد که به دوزخ در آتشی شعله‌ور درافتد.
۶- فسق: ترک امر حق نمودن و کار بدکردن. (غیاث‌اللغات)
۷- خذلان: خوار فروگذاشتن، ضعف، سستی، بازماندگی، بی بهرگی (ناظم‌الاطباء)
۸- ابوطالب: ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول صلوات‌اللّه علیه پدر امجد امیر المؤمنین علی(ع). نام آن حضرت عمران و به قولی عبد مناف است. و اولی مشهورتر است و از این رو حضرت امیر مؤمنان را علی عمرانی خوانند. رسول صلوات‌اللّه علیه پس از وفات جدّ در کفالت ابوطالب بود و کرتی با او به سفر شام شد و تا سه سال پیش از هجرت در مقابل مشرکین حامی و حارس آن حضرت او بود و اکثر رواة عامّه گویند او اسلام نیاورد و بعضی از رواة سنت و جماعت و قاطبهٔ محدّثین شیعه گویند قبول اسلام‌کرد لیکن ایمان خویش پوشیده می‌داشت تا بر حمایت و حفظ و مدافعت برادرزادهٔ بزرگوار خود نزد کفّار قریش قادرتر باشد و به سال دهم از بعثت وفات‌کرد و ابن عباس گوید رسول اکرم در پیش جنازهٔ او بایستاد و فرمود: ای عم صلهٔ رحم‌کردی و نیکوئیها به جای آوردی. خداوند متعال ترا جزای خیر دهاد و ابوطالب را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و امیر المؤمنین علی(ع) و دو دختر، ام هانی و جمّانه.(لغت نامه)
ابوطالب اسلام خود را نهان می‌داشته و از اینجا اکثریت اهل سنت و جماعت برآنند که او به حضرت رسول ایمان نیاورده بوده و بدین جاهلیت از دنیا رفته بوده است و از آن جمله در کشف‌الاسرار میبدی(ج ۹ ـ ص ۵۰۷ و ۵۰۸) که صد سال پیش از مرصاد تألیف شده و به قرائنی مورد مطالعه نجم رازی بوده همین نظر آمده است. و نورالدین عبدالرحمن جامی که به تعصب معروف است دو قرن و نیم بعد ار تألیف مرصاد این ابیات شیخ را در سلسله‌الذهب (مصنف به سالهای ۸۷۷ ـ ۸۷۳) آورده است:

نسبت جان و دل چو باشد سست — نسبت آب و گل چه سود درست
بود بوطالب آن تهی ز طلب — مر نبی را عم و علی را باب
خویش نزدیک بود با ایشان — نسبت دین نیافت با خویشان

مِنَ النّٰارِ».[۱] فرمود که ابوطالب در درکهٔ اول باشد از دوزخ و کف پای او بیش بر آتش نباشد، اما مغز در سر او از حرارت او برجوشد. و در حق منافقان فرمود: «اِنَّ الْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ».[۲]

وکفر برکفر تفاوت دارد و نفاق[۳] بر نفاق همچنین و هر یک را راهی معیّن و معادی روشن است. کافران مقلّد دیگرند وکافران محقّق دیگر، چنانک مؤمنان محقّق دیگرند و مؤمنان مقلد دیگر. چندانک ایمان محقّق فضیلت دارد بر ایمان مقلّد، عذاب کافر محقّق زیادت باشد بر عذاب کافر مقلّد.

کفر به تقلید آن است که از مادر و پدر به تقلید یافته‌اند که «اِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰائَنٰا عَلٰی اُمَّةٍ».[۴] آنچ از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیدند و شنودند از ادیان مختلف به تقلید فراگرفتند و به خذلان در آن بماندند. ایشان در درکهٔ اولین دوزخ باشند.

وکفرِبتحقیق آن است که بر آنچ از مادر و پدر به تقلید یافتند قناعت نکنند و رنج برند و مشقّت کشند و به طلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و به مجاهده و ریاضت مشغول شوند و در تصفیهٔ نفس کوشند از بهر تفکّر در ادلّه[۵] و براهین[۶] عقلی. تا شبهتها[۷] بدست آورند که بدان نفی صانع[۸] کنند

هیچ سودی نداشت آن نسبش　　　شد مقر در سقر چو بولهبش

ولی به اجماع شیعه و عقیدهٔ اکثریت زیدیه و جمیع کثیری از اهل سنت و جماعت و مخصوصاً معتزله ابوطالب به آن حضرت ایمان آورده بوده است. قصیدهٔ لامیهٔ ابوطالب در مدح پیامبر نیز در کتب تواریخ و ادب آمده است.

۱- ترجمه: همانا ابوطالب در درکهٔ اول از دوزخ باشد.

۲- آیهٔ ۱۴۵، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: البته منافقان را در جهنم پست‌ترین جایگاه است.

۳- نفاق: دوروئی کردن، کفر پوشیدن و ایمان آشکار کردن، کفر در دل نهفتن و ایمان به زبان آشکار کردن (منتهی‌الارب، آنندراج)

دورویی و توسل به اهل باطل برای نیل به مراد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

۴- آیات ۲۲ و ۲۳، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: ما پدرانمان را بر دینی یافته‌ایم.

۵- ادّله: ج دلیل، راهنمایان، حجت‌ها(ناظم‌الاطباء)

۶- براهینَ: ج برهان، دلیل‌ها و حجت‌ها (غیاث‌اللغات)

۷- شبهت: َشبهه و اشتباه، پوشیدگی کار و مانند آن و امری که در حکم به صواب و خطا نکنند. (منتهی‌الارب)

۸- صانع: نعت فاعلی از صنع، دست‌کار، پیشه‌ور. نامی از نامهای خداوند (ناظم‌الاطباء)

سعدی می‌فرماید:

اول دفتر به نام ایزد دانا　　　صانع و پروردگار و حی و توانا

یا اثبات صانعی ناقص.

چنانک گویند: مختار نیست و به جزویّات عالم نیست و خالق جهان نیست به مبدعی[۱] و موجدی[۲]، بل که موجب و مؤثّرست و جهان اثر اوست و تقدّم مؤثّر بر اثر نه تقدّمی زمانی است. و بدین آن خواهند که: جهان قدیم[۳] است و باقی است و فناپذیر نیست و حق تعالی بر افنای آن قادر نیست و به آفریدن عالمی دیگر عاجزست و مانند این کفرها شیطان بر نظر ایشان آراید[۴] و نفس ایشان را غرور[۵] دهد که کمال معرفت و حکمت درین معنی است و هر کس که نه برین اعتقادست از اهل تقلیدست و نابیناست، تا به تقلید است به عصاکشان داده است یعنی انبیا علیهم‌السّلام. و گویند: انبیا حکما[۶] بودند و هرچ گفتند

۱- مبدع: از خود چیزی پیدا کننده، اختراع کننده و آفریننده و به وجود آورنده. یکی از صفات باریتعالی است.(ناظم‌الاطباء) ،مراد ذات حق تعالی است که مبدع کل است و احق و اولی به اسم مبدع موجودی است که بلافاصله از ذات حق صادر شده باشد.(فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی ـ سجادی)

۲- موجد: ایجاد کننده، پدید آورنده (ناظم‌الاطباء)

۳- قدیم: به فتح اول در اصطلاح، قدیم اطلاق می‌شود بر موجودی که وجودش از غیر یا دیگری نباشد و آن قدیم بالذات است و اطلاق قدیم بر موجودی که وجود آن مسبوق به عدم نباشد «قدیم بالزمان است». و مقابل بالذات «محدث بالذات» قرار دارد که آن شیئی است که وجودش از غیر یا دیگری باشد. در مقابل قدیم بالزمان «محدث بالزمان» قرار دارد و آن کسی است که عدم بر وجودش به سبق زمانی پیشی گرفته باشد. و هر قدیم بالذاتی، قدیم بالزمان است اما هر قدیم بالزمان، قدیم بالذات نیست.

پس قدیم بالذات اخص از قدیم بالزمان است. همان طور که حادث بالذات اعم است از حادث بالزمان. و گفته‌اند: قدیم چیزی است که ابتداء وجودش بر حادث ننهاده باشد و محدث عکس آن است، بنابراین موجود کائن ثابت است و معدوم ضد آن. و گفته‌اند قدیم آن است که اولا و آخر نداشته باشد و آنم بر دو نوع است: قدیم ذاتی و آن چیزی است که محتاج به غیر نباشد و قدیم زمانی و آن وجود شیء است غیر مسبوق به عدم. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۵۰)

قدیم عبارت از موجودی که مسبوق به زمان نباشد. ابن رشد گوید: مسلمین از قدیم امری را خواهند که او را علت نباشد. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)

۴- اشاره دارد به آیهٔ ۴۳، سورهٔ انعام: و زیّن لهم‌الشّیطان ما کانوا یعلمون. ترجمه: و شیطان کارهایی که می‌کردند بر ایشان بیاراست.

۵- غرور: فریفتن، فریفتگی، فریب، حیله (غیاث‌اللغات)

۶- حکما: ج حکیم، حکیمان و فیلسوفان، ارباب عقول، دانایان. حکیم و حکماء همان فلاسفه‌اند که در تمدن اسلامی چون در قرآن و روایات کلمهٔ حکمت آمده است. فیلسوف را در اسلام حکیم گفته‌اند و فلسفه را حکمت و به اطباء نیز حکیم و حکماء گفته‌اند. چون اولاً طب شعبه‌ای از حکمت بوده است و ثانیاً هر طبیبی مجبور بود حکمت طبیبی را که بخت از طبایع و اخلاط می‌کند، بداند و

از حکمت[۱] گفتند، اما با جاهلان سخن به قدر حوصله و فهم ایشان گفتند. ایشان را چنان نمودند که ما رسولان خداییم و جبرئیل نزدیک ما می‌آید و پیغام حق می‌آورد و کتاب از خدای به ما آورده است. وکتابها ساختهٔ ایشان بود و احکام شرع انبیا نهادند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت. و ایشان هرچ با خلق گفتند رمزی[۲] بود که

معمولاً اطباء حکیم بودند و در قرآن مجید به لقمان حکمت نسبت داده شده است که معروف است لقمان طبیب بود.(فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)
در اصطلاح کسی است که قول و فعلش مطابق سنت باشد. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۸۲)
شناسایی آفرینندهٔ جهان که بالاترین نیکبختی و بلندترین مرتبه نفس ناطقه است صورت نپذیرد مگر به دو طریق: اول طریق اهل نظر و استدلال که آنان را متکلمین نامند و دوم طریق ارباب ریاضات و مجاهدات که اگر با اصول شریعت قرین باشد پیروانش را صوفی و اگر با آن اصول موافق نباشد حکماء اشراق نامند.(کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۳۷۱)
در فرهنگ اصطلاحات سجادی آمده است: حکماء در نزد عارفان متحققان به نعوت الهی‌اند و اصولاً حکیم در زبان عارف همان قطب و مرشد کامل و راهنما است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
۱- حکمت: در نزد اهل عقل کلمهٔ حکمت دارای معانی چند و اطلاعات متعدد از این قرار است: عدل، علم، حلم، فلسفه، کلام موافق حق، صواب، امر و سداد آن، حکیم یعنی صاحب حکمت، علم خوب و عمل صالح، نفس عمل، معرفت حقایق اشیاء، انجام فعلی که محمود باشد، اقتداء به خالق در عبادات به قدر قدرت. حکمت عبارت از برترین علم به برترین معلوم آن است «افضل علم به افضل معلوم» که علم یقینی باشد و معلوم آن ذات حق و صفات او است.
حکمت را از همان روزگاران باستان به تقسیم اولیه به دو بخش کرده‌اند: بخش حکمت نظری و بخش حکمت عملی.
بخش حکمت نظری بر سه قسم است: علم اعلی (فلسفه اولی، علم کلی، علم مابعدالطبیعه، علم ماقبل طبیعت)، علم اوسط (ریاضی) و علم طبیعی (علم ادنی، فلسفه طبیعی) است.
بخش حکمت عملی نیز بر سه قسم است: تهذیب نفس، تدبیر منزل، سیاست مُدن. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)
مراد عارفان و اهل ذوق از حکمت، توجه به آثار صنع الهی و تفکر و اندیشه در نعمت‌های الهی و موجودات است تا شهود عرفانی کامل حاصل گردد. اینان نام حکیم را لایق به ذات حق می‌دانند زیرا اوست که هر چیزی را آنچه بایست اعطا می‌کند و کارهایش محکم و استوار است. از این رو می‌گویند: حکیم کسی است که افعال او بر مبنای مصالح انجام شود. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
۲- رمز: رمز به معنی اشارت کردن است به لب یا به ابرو یا به دست یا به زبان. و در اصطلاح معنی باطنی است که تحت کلام ظاهری مخزون است و جز اهل آن کلام و آشنای بدان دیگری را بدان دسترسی نباشد.(اللمع فی‌التصوف ـ سرّاج طوسی ـ ص ۳۳۸)
رمز القاء معنی و مقصودی با اشاره و ایماء کلمه و سخنی که با رعایت نوعی تناسب و شباهت و یا حتی بدون تناسب معنایی بعید از آن اراده کنند. روز بهان بقلی گوید: رمز،معنی باطن است محزون تحت کلام ظاهر که بدان ظفر نیابند الّا اهل او. حقیقت رمز حقایق غیب در دقایق علم به تلفظ لسان سرّ در حروف معکوس است.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۵۶۱)

کردند و بدان معنی دیگر خواستند: جبرئیل عبارت از عقل فعّال[۱] بود و میکائیل عبارت از عقل مستفاد[۲]، که از عقل کلّ[۳] فیض می‌گرفتند و استفادت[۴] معانی معقول می‌کردند و خبر با نفس مُدرکه و نفس ناطقه[۵] می دادند.

و هم ازین جنس خیالات فاسد و موهومات[۶] و مشبّهات[۷] انگیزند و از انگیختهٔ دیگران قبول کنند. زیراک موافق هوای نفس خود در اصل جبلّت[۸] کافر است که «اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ».[۹] چون این شبهات به ادلّه و براهین معقول نمای بشنود، به جان و دل درآویزد، «وافق شنّ طبقةً».[۱۰] چندانک در نفس اقرار بدین کفرها پدید می‌آید، انکار در دین

۱- عقل فعّال: عقل دهم را فلاسفه عقل فعّال نامیده‌اند و در زبان شرع روح‌القدس و جبرئیل نامیده شده است و آن عقل فعّال فیاض است و عقول و نفوس انسانی را از قوت به فعل آرد و واهب‌الصور و واسطهٔ در فیض است به موجودات عالم کون و فساد.(شرح اشارات ـ ابن سینا ـ ج ۲ ـ ص ۳۶۱)

۲- عقل مستفاد: مرحلهٔ چهارم عقل نظری است که مرتبت حصول تمام علوم نظری و اکتسابی است. (فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)

۳- عقل کل: عقل اول، نخستین چیزی که از ذات حق تعالی صادر شده است، به اصطلاح مشائیان عقل اول و به اصطلاح اشراقیان نور اول و نور اقرب نامیده می‌شود. عقل اول باید که بسیط و واحد باشد و آن جوهری است بسیط و روحانی که صور موجودات در آن گرد آمده است بدون تراکم و تزاحم. (فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی، به نقل از مجموعهٔ دوم مصنفات و رسائل اخوان‌الصفا)

۴- استفادت: فایده گرفتن، فایده بردن (ناظم‌الاطباء)

۵- نفس ناطقه: قوهٔ عاقله، مدرک کلیات، فصل ممیز انسان از سایر حیوانات. نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیهٔ انسان هم نامند. (رسائل ملا صدرا ـ ص ۲۶۲)

۶- موهومات: ج موهومة، چیزهای موهوم که وجود خارجی ندارند، خرافات، عقاید خرافی، اعتقادات خرافی و باطل و بی اساس.(ناظم‌الاطباء)

۷- مشبّهات: کارهای مشکل، قضایای کاذبه که بواسطه شباهت آنها به اولیات و مشهورات عقل بدانها حاکم است.(ناظم‌الاطباء، فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی)

۸- جبلّت: آفرینش، طبیعت، فطرت (غیاث‌اللغات)

۹- آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲، یوسف. ترجمه: نفس پیوسته به بدی فرمان می‌دهد.

۱۰- ترجمه: شن با طبقه سازگار آمد.

وافق شنّ طبقة وافقة فاعتنقه

این مثلی است که عرب در مساوات و مماثله کار بندند و در تفسیر این وجهها گفته‌اند: یک وجه آن است که «شنّ و طبقه» دو قبیله بودند و هیچ قبیله‌ای با طبقه برابری نتوانستی کرد، پس شن بر طبقه شبیخون زد و انصاف خود بستدند، گفتند: وافق شنّ طبقه. وجه دوم آن است که شن نام مردی است و طبقه نام زنی و هر دو در غایت دها بودند و در ذکر دهای ایشان حکایتی دراز آورده‌اند که این جای ایراد آن نیست. پس شن طبقه را بخواست و طبقه در حکم او آمد، گفتند، وافق شنّ طبقه. وجه سوم اصمعی گوید: شن مثلی کهن بود، پیوندی بر وی زدند موافق آمد، گفتند: وافق شنّ طبقه.(احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۸۰)

و شرع زیادت می‌شود. پس اقرار بر کفر و انکار بر دین نفس را دو قدم است که به غایت نهایت اسفل سافلین دوزخ بدان توان رسید، که «خَطْوَتانِ وَ قَدْ وَصَلَتْ».(۱)

و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است، که بسی جهّال(۲) خود را به تحصیل این علوم مشغول کرده‌اند و آن را علم اصول دین نام‌کرده تا کسی بر خبث(۳) عقیدت و فسق معاملهٔ ایشان واقف نشود. و بسی طالب علمان غُمر(۴) که نظری ندارند در علوم دین، یا نوری زیادت از عالم یقین، در تمنّی طلب علم برمی خیزند و سفرها می‌کنند و از اتّفاق بد و خذلان حق با صحبت مفلسفی(۵) می‌یافتند. و از آن نوع علم در پیش ایشان می‌نهند و بتدریج آن کفرها بر نظر ایشان می‌آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده‌اند شیرین می‌گردانند.

و آن بیچارگان کار ناآزموده و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بیخبر بوده درآن می‌آویزند. و نفس ایشان بدان مغرور می‌شود و شرب می‌خورد که ما محقّقان خواهیم بود و از تقلید خلاص خواهیم یافت. محقّق خواهند بود، امّا درکفر و از تقلید بیرون آیند امّا از تقلید ایمان.

و هر عامی بیچاره که با یکی ازینها صحبت می‌گیرد(۶)، از دمها و نفسهای مردهٔ این قوم هزارگونه شکّ و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می‌آید.

و بسیارست که نفسی مستعدّ(۷) آن کفرها دارند، به تقلید آن کفرها قبول می‌کنند و

این گفتار از امثال مشهور عرب است که در بیان موافقت دو چیز آورده می‌شود، گویند مردی به نام شن‌در جستجوی همسری شایسته برآمد پس از جستجوی بسیار زنی موافق طبع به نام طبقه یافت و با وی زناشویی کرد و خویشان او گفتند: وافق... و آنگاه این سخن مثلی سائر گشت. (مرزبان نامه ـ خطیب رهبر ـ ص ۱۸۶)

۱- ترجمه: دو قدم رسیدی. «خطوتان و قد وصلت الی سقر» گویا از حلاج است، چنانکه در تذکرةالاولیاء گوید: پرسیدند از حلاج که طریق به خدای چگونه است؟ گفت: دو قدم و رسیدی. یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی اینک رسیدی به مولا. (تذکرةالاولیاء ـ عطّار ـ ص ۵۸۸)

۲- جهّال: ج جاهل، جاهلان، نادانان (ناظم‌الاطباء)

۳- خبث: پلیدی، ناپاکی (ناظم‌الاطباء)

۴- غُمر: نادان، ناآزموده، نازیرک.(غیاث‌اللغات) مولانا گوید:

چون نمائی چون ندیدستی به عمر عکس مه در آب هم ای خام غُمر

۵- مفلسفی: فلسفه دان، فلسفه باف، اهل فلسفه. (لغت نامه)

۶- صحبت گرفتن: مصاحبت کردن

۷- مستعدّ: نعت فاعلی از استعداد، مهیّا و آماده شده به کاری، ساختگی و آمادگی چیزی دارنده (غیاث‌اللغات)

بکلّی از دایرهٔ اسلام بیرون می‌افتند. و شومی آن اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت می‌کند، چون شترگروک[۱] که در میان شتران افتد، هر روز دیگری گروک می‌شود.

و هیچ پادشاه را در دین دامن جان[۲] نمی‌گیرد، که در دفع این آفت کوشد تا جبر[۳] این خلل کند. و این آفت درین بیست سال کما بیش ظاهر شد و قوّت گرفت و الّا در عهدهای پیشین کس را ازین طایفه زهره نبودی که افشای این معنی کردی، کفر خویش پنهان داشتندی، که در دین ائمّه متّقی[۴] بسیار بودند و پادشاهان دیندار که دین را از چنین آلایشها محفوظ می‌داشتند.

درین عهد ائمّه متّقی کم ماندند که غمخوارگی دین کنند و جنس این خللها در حضرت پادشاهان عرضه دارند، تا به جبر آن مشغول باشند. لاجرم خوف آن است که از دین قال و قیلی[۵] که در بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد و جهان قال و قیل کفر گیرد. آنچ حقیقت مسلمانی بود در دلها بنماند، الّا ماشاءاللّه[۶] در زبانها نیز نخواهد ماند. و از شومی چنین احوال است که حق تعالی قهر[۷] و غضب[۸] خویش را در

۱- گروک: گر گرفته، حیوانی که به بیماری جرب مبتلا باشد، گرکن، گرگین.
۲- دامن جان: استعاره مکنیه.
۳- جبر: جبران کردن خساراتی که شخصی انجام داده است، اصلاح، ترمیم. (لغت نامه)
۴- ائمهٔ متّقی: پیشوایان پرهیزگار و باتقوا.
۵- قیل و قال: از اتباع است. قال و قیل: گفت و شنید، مباحثه، سر و صدا، جنجال. (لغت نامه)
۶- ترجمه: مگر آنچه خدا بخواهد.
۷- قهر: در لغت چیرگی و غلبه است. و در اصطلاح مرادشان از قهر تأیید حق باشد به فنا کردن مرادها و بازداشتن نفس از آرزوها بی آنکه ایشان را اندر آن مراد باشد. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۴۹۲)
در شرح شطحیات آمده است: قهر واحدی است من جمیع الوجوه، از قهر به قهر تجلّی کند قهر قدم که عین کنه کنه است بر قهر فعل غالب شود تا قهر فعل از قهر قدم پر کند... (شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۶۵)
۸- غضب: در لغت به معنی خشم گرفتن است و در اصطلاح تغییر و دگرگونی است که هنگام غلیان خون قلب رخ دهد تا بر تشفی برای سینه حاصل شود. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۴۲)
از نظر صوفیان خشم و غضب امری است فطری و چون سلاحی است تا آدمی بتواند به وسیله آن بسیاری از ضرر و زیانها را از خود دور دارد. خشم و غضب تا این حد که سلاح آدمی باشد محمود است. اما اگر از این حد تجاوز کرد و اختیار را از کف ربود تا باعث عملی خلاف شرع و عقل از انسان سرزند، سخت مکروه و مذموم است. و علت این گونه خشم و غضب‌ها را کبر و خودخواهی و حرص و مزاح و شوخی و غیره دانند و سالک باید بکوشد تا بیخ این مفاسد را در وجود خود بخشکاند تا گرفتار غضب نشود و از سبعیت نفس اماره که سرچشمه همه مفاسد و بزرگترین سد و مانع سلوک است، برهد. (به اختصار از کیمیای سعادت ـ صص ۱۱۸ ـ ۱۰۷)

صورت کفّار تتار[۱] فرستاده است، تا چنانک حقیقت مسلمانی برخاسته است این صورت‌های بی‌معنی براندازد. این کار کجا رسید خواهد گویی؟ حال را هرچ روزست حیلت و مکر و استیلای آن ملاعین[۲] زیادت است و غفلت و معصیت اهل اسلام زیادت، که مایهٔ این مفسدت بود «ظَهَرَالْفِسٰادُ فِی‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمٰاکَسَبَتْ اَیْدِی‌النّٰاسِ».[۳]

باقی است شراب طلخ[۴] در جام هنوز   تا خود به کجا رسد سرانجام هنوز[۵]

«اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ اِنّٰالِلّٰهِ رِضِینٰا بِقِضٰاءِاللّٰهِ».[۶]

امّا نفاق هم بر تفاوت آمد: نفاقی است در اسلام و نفاقی است درکفر.

امّا نفاق در اسلام آن است که خواجه علیه‌السّلام در حدیث صحیح فرمود: «ثَلٰثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ فَهُوَ مُنٰافِقٌ وَ مَنْ کٰانَتْ فیهِ خَصْلَةٌ مِنْهٰا فَفیهِ خَصْلَةٌ مِنَ‌النِّفٰاقِ حَتّٰی یَدَعَهٰا وَ اِن صامَ و صَلّی وَ زَعَمَ اَنَّهُ مُسْلِمٌ اِذٰا حَدَّثَ کَذِبَ وَ اِذٰا وَعَدٰا اَخْلَفَ وَ اِذٰااؤْتُمِنَ خٰانَ».[۷] فرمود که: سه خصلت است که در هر آنک این خصلت باشد او منافق است و در هرکه یک خصلت از آن باشد دو دانگ[۸] از نفاق در وی باشد، تا آنگه که آن خصلتها ترک نکند از نفاق بیرون نیاید، اگر چه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم. و این

۱- تتار: تاتار است که آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند. ترکان آنجا را نیز تتار خوانند.(برهان قاطع)

۲- ملاعین: ج ملعون، رانده و دورکرده از نیکی و رحمت (آنندراج)

۳- آیهٔ ۴۱، سورهٔ ۳۰، روم. ترجمه: به واسطه‌کردار مردمان در صحرا و آبادی تباهی پیدا شده.

۴- طلخ: تلخ.

۵- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل (فعول)

بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب (اهتم)

۶- ترجمه: حکم و فرمان از آن خداست، ما از خداییم و راضی به حکم الهی هستیم.

۷- ترجمه: چهار خصلت است که هر که در او آن چهار باشد منافق خالص بود، اگر چه روزه دارد و نمازگزارد و گمان برد او که مسلمان است و اگر در او یکی از این چهار خصلت باشد از نفاق خلاص نمی‌شود تا ترک این چهار خصلت کند: کسی که چون حدیث گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امین دانسته شود خیانت ورزد و چون خصومت کند بی‌سامانی در میان آرد و در روایتی چون عهد بندد بی‌وفایی نماید. (احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۲۹۵)

حدیث نبوی، در احیاءالعلوم غزالی این حدیث به شکل دیگری آمده است:

«پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم گفت: اربع مَن کُنَّ فیه فهو منافق خالص و ان صام و صلّی و زعم انّه مسلم و ان کانت فیه خصلة منهنّ ففیه شعبة مِن‌النّفاق حتّی یدعها اذا حدّث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان و اذا خاصم فجر. و در روایتی و اذا عاهد غدر.

۸- دانگ: شش یک چیزی. یک قسمت از شش قسمت چیزی. یک ششم چیزی. (کشاف زمخشری)

خصلتها آن است که: چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی به وی دهند خیانت کند.

و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر را هم از نفاق نهاده است: «اذا عَاهَدَ غَدَرَ وَ اذا خاصَمَ فَجَرَ»[۱] اگر عهد کند با مسلمانی در آن عهد غدر کند و خلاف آرد و اگر با کسی خصومت کند به زبان فحش[۲] گوید و دشنام[۳] دهد.

این معاملات از نفاق اهل اسلام است. و آنچ حقیقت است این احادیث تهدیدی و وعیدی تمام است اهل اسلام را، زیراکه کم کسی ازین خصلتها خلاص می‌یابد.

و خواجه علیه‌السّلام در دعا می‌فرمود: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الشِّقٰاقِ وَالنِّفٰاقِ وَ سُوءِ الْاَخْلٰاقِ»[۴]، بر ما واجب‌تر است که پیوسته این دعا گوییم.

و امّا نفاق درکفر چنان است که این فلسفیان و دهریان[۵] و طبایعیان[۶] و تناسخیان[۷] و

۱- ترجمه: چون عهد بندد بی‌وفایی نماید. چون خصومت کند بی‌سامانی در میان آرد.

۲- فحش: از حد در گذشتن در بدی، درگذشتن از حد در جواب و ستم‌کردن در آن. دشنام و ناسزا(لغت نامه)

۳- دشنام: مرکب از دش = دژ به معنی بد + نام، در لغت به معنی اسم بد. در پهلوی، دوشنام، به معنی با نام بد، شهرت بد(برهان قاطع) در اصل دشت نام است. دشت به معنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب. نام زشت و فحش و سرزنش و طعنه.(غیاث اللغات)

۴- حدیث نبوی، ترجمه: خدایا من از اختلاف و نفاق و دورویی و اخلاق بد به تو پناه می‌برم. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۱۰۰)

۵- دهری: منسوب به دهر و روزگار، طبیعی مذهب. فرقه‌ای که پیروان آن معتقدند دهر قدیم و واجب‌الوجود است و او انسان را به هر صورت که بخواهد درآورد. آنان خدای متعال راکه خالق دهر و طبیعت باشد انکار دارند و به قدمت دهر قائل هستند و حوادث را به طور کلی به دهر نسبت دهند. (لغت نامه)

۶- طبایعی: صفت نسبی، بعضی حکماء متقدمین که آدمی را آفریده از چهار طبیعت می‌شناختند و به اصطلاح برخی دیگر از دانشمندان کسانی که دهر و روزگار را آفریدگار مردم و حیوان و سایر مخلوقات می‌شناختند.(لغت نامه)

کسانی که مؤثر در وجود طبیعت را دانند طباعیه و دهریه گویند و کسانی که گویند موجودات از فعل و انفعال طبایع اربعه پدید آیند طباعیه گویند.(زادالمسافرین ـ ناصر خسرو ـ ص ۳۱)

۷- تناسخی: آنکه معتقد است به تناسخ ارواح در اجساد، چنانکه محتویات کتابی را نسخه کنند در کتابی دیگر. آنکه به عود روح پس از مرگ در جسد دیگر معتقد است. تناسخیان گویند نفوس ناطقه پس از مرگ هنگامی مجرد از ابدان خواهد بود که جمیع کمالات نفسانی را در مرحلهٔ فعلیت حائز شده باشد و چیزی از کمالات در مرحله بالقوه برای او نمانده باشد. اما نفوسی که از کمالات بالقوهٔ آنها چیزی باقی است در بدنهای انسانی می‌گردد از بدنی به بدن دیگر نقل کند تا به غایت کمال از علوم و اخلاق برسند که آنگاه مجرد و پاک از تعلق به بدنها باقی ماند و این انتقال را نسخ نامند و

مباحیان[۱] و اسماعیلیان[۲] می‌کنند، چون در میان مسلمانان باشند گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهتها باشد که نموده آمد و چو.ن به ابنای جنس[۳] خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلّدان استهزا[۴] می‌کنیم. حق تعالی از احوال ایشان خبر می‌دهد «وَ اِذٰا لَقُوالَّذینَ آمَنُوا قٰالُوا آمَنّٰا...اِلٰی یَعْمَهُونَ»[۵] و هر کافر که کفر[۶] پنهان دارد و دعوی مسلمانی کند به زبان، هم ازین جمله باشد. و مرجع و معاد منافقان آن است که فرمود: «اِنَّ الْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ وَ لَنْ تَجِدَلَهُمْ نَصیراً».[۷] قدر دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند کرد؟

ای قبلهٔ هر که مقبل[۸] آمد کویت روی دل جمله بختیاران[۹] سویت

گویند پاره‌ای از نفوس ناطقه از بدن انسان به بدن حیوان که مناسب با اوصاف آنان است نزول کند، چنانکه بدن شیر برای شجاع و بدن خرگوش برای ترسو و این انتقال را مسخ نامند. و نیز گویند که بعضی از نفوس ناطقه به اجسام گیاهی انتقال یابند که آن را راسخ نامند و بعضی دیگر که به جماد منتقل شوند و آن را فسخ نامند. (کشّاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۱- مباحی: آن که قائل به رفع حکم حرمت است و همه چیز را در خور ارتکاب می‌شمارد، کسی که همه چیز را مباح شمرد و چیزی را حرام و ناروا نداند. جمعی که خود را بـه صـوفیان مـنتسب می‌شمرده‌اند و قائل به رفع حکم حرمت بوده‌اند و آنان را «اباحی» و «اباحتی» و «صوفیهٔ اباحیه» نیز گویند. (فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس ـج ۷ ـ تصحیح فروزانفر)

۲- اسماعیلیه: هفت امامیه، فرقه‌ای از شیعه که سلسلهٔ ائمه را به اسماعیل فرزند مهتر جعفر صادق (ع) ختم کنند و اسماعیل را امام هفتم دانند. اسماعیل نخست از طرف پدر به جانشینی وی تعیین گردید ولی بعد حضرت صادق (ع) پسر دوم خود موسی را جانشین خودکرد. اسماعیلیه انتصاب اخیر را نپذیرفتند و گفتند امام نمی‌تواند تغییر عقیده بدهد. اسماعیل پنج سال پیش از وفات پدر در مدینه به سال ۱۴۵ هجری درگذشت و در مقبرهٔ بقیع‌الغرقد مدفون گردید ولی طرفداران وی ادعا کردند که او تا پنج سال پس از فوت پدر زندگی کرد.

عقیده آنان به باطنیه شهرت داشت و اساس آنان بر تفسیر و تأویل قرآن بود. (دایرهٔ المعارف اسلام ـ ذیل کلمهٔ اسماعیلیه)

۳- ابنای جنس: هم‌جنسان

۴- استهزا: بر کسی خندیدن، تمسخر کردن، انکار چیزی کردن (غیاث‌اللغات)

۵- آیات ۱۴ و ۱۵، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و هنگامی که با مؤمنان برخورد کنند گویند ما ایـمان آورده‌ایم و چون با کاهنان خویش خلوت کنند گویند ما بر دین شماییم ما فقط مسخره کنیم، خداوند مسخره‌شان را (تلافی) می‌کند و در گمراهی خودشان فرو می‌گذارد که بازی کنند.

۶- بین کافر و کفر، جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- آیهٔ ۱۴۵، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: منافقان در پائین‌ترین طبقه دوزخ‌اند و هیچگاه برای آن یاوری نخواهی یافت.

۸- مقبل: نیکبخت، سعادتمند (ناظم الاطباء) بین قبله و مقبل، جناس اشتقاق وجود دارد.

۹- بختیار: خوشبخت، مقبل، خجسته روزگار، جوان بخت (آنندراج)

امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا به کدام دیده بیند رویت[۱]

با چندین هزار آفات که در راه آدمی نهاده‌اند و به چندین گونه ابتلاکه او را مبتلا[۲] گردانیده‌اند، اگر نه نظر عنایت خداوندی فریادرسی و دستگیری او کند، از دامگاه دنیا[۳] که آراستهٔ «زُیِّنَ لِلنّاسِ» است و به بندهای محکم بستهٔ «حُبُّ‌الشَّهَواتِ» است چگونه خلاص یابد؟ خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانهٔ «مِنَ‌النِّساءِ وَالبَنِینَ وَالْقَناطِیرِالْمُقَنْطَرَةِ مِنَ‌الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعامِ وَالْحَرْثِ»[۴] پاشیده، که اگر ازین هفت نوع دانه یک نوع بودی، نفس بهیمه صفت آدم دانه خوار آن آمدی. آدم[۵] را علیه‌السّلام با آن همه شرف و مرتبه از یک دانه بیش منع نکردند که «وَ لاتَقْرَبا هٰذِهِ‌الشَّجَرَةِ»[۶]، چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان[۷] و نسیان[۸] افتاد که «وَ عَصٰی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰی».[۹] چون او را به خود بازگذاشت[۱۰] صفت او «وَ عَصٰی آدَمُ» بود،

۱- وزن: مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فع بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر

معنی رباعی: ای کسی که قبلهٔ کسانی هستی که رو به سوی کوی تو دارند و همهٔ افراد سعادتمند و خوشبخت به سوی تو می‌آیند. اکنون اگر کسی از تو روی بگرداند، در جهان دیگر با کدام چشم می‌تواند تو را مشاهده کند؟

۲- بین ابتلا و مبتلا، جناس اشتقاق وجود دارد.

۳- دامگاه دنیا: تشبیه.

۴- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: دوستی مشتهیات نفسانی از زنان و پسران و بدره‌های روی هم نهاده از طلا و نقره و اسبان نشان دار و چهارپایان و زراعت (برای مردمان آرایش داده شده است، این کالای زندگی دنیاست و بازگشتگاه نیکو نزد خداوند است.)

۵- آدم: جمعی کثیر از اهل تفسیر نوشته‌اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و آن را اشتقاق نیست و گروهی از عبداللّه بن عباس نقل کرده‌اند که چون جسم آدم از ادیم ارض مخلوق گشت موسوم به این اسم شد و عده‌ای گفته‌اند که لفظ آدم مشتق از ادمه بود و این اقوال دلالت بر آن می‌کند که آدم عربی باشد و آنچه امام نوری در تهذیب‌الاسماء واللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الّا چهار کس، آدم و صالح و شعیب و محمد صلی‌اللّه علیه و آله و سلم. مؤید این اقوال است، کنیت آدم، ابومحمد و ابوالبشر بود و لقب او صفی‌اللّه و آدم علیه‌السلام نخستین بشری است که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت درآمد و نیمروز از ایام آن جهانی که پانصد سال باشد در بهشت بود بعد از آن به تلبیس ابلیس به خوردن میوهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت کرده، از بهشت بیرون افتاد، هزار سال عمر یافت و عدد اولاد او به چهل هزار رسید. (به اختصار از تاریخ حبیب‌السیر - ج ۱ - ص ۱۷)

۶- آیهٔ ۳۵، سوهٔ ۲، بقره و آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: نزدیک نشوید به این درخت.

۷- دام عصیان: تشبیه.

۸- دام نسیان: تشبیه بین عصیان و نسیان، سجع متوازی وجود دارد.

۹- آیهٔ ۱۲۱، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: و آدم پروردگار خویش را نافرمانی کرد و از راه بگشت.

۱۰- باز گذاشتن: سپردن، رهاکردن، واگذاشتن (ناظم‌الاطباء)

چون به لطف خودش برداشت سمت[۱] او «اِصْطَفٰی آدَم»[۲] شد. بهشت کامگاه[۳] او بود که «وَ لَکُمْ فیها ماتَشْتَهِی الْاَنْفُس»[۴] ، چون با آدم توفیق رفیق[۵] نبود کامگاه او را دامگاه[۶] گشت. ابلیس به یک دانه دو صید می‌کرد که «فَاَزَلَّهُمَاالشَّیْطانُ»[۷] دنیا دامگاه بود چون توفیق با آدم رفیق شد او را کامگاه آمد، به یک کلمهٔ «رَبَّنا ظَلَمْنا»[۸] به کام «ثُمَّ اجْتَباهُ»[۹] می‌رسید. یک ساعت مدد لطف به آدم کمتر رسید بر آن دم بنماند و چون مدد لطف دررسید بدان ندم بنماند. لِلشَّیخ شِیْخُنا مَجْدُالمِلَّة وَالدّین قَدَّسَ اللّٰه رُوحَه الْعَزیز.[۱۰] بیت

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد   مقبول تو جز مقبل[۱۱] جاوید نشد
لطفت به کدام ذره پیوست دمی   کان ذرّه به از هزار خرشید نشد[۱۲]

و بحقیقت هر سلاسل[۱۳] و اغلال[۱۴] که شقی و اشقی را درین دامگاه ساختند، مایهٔ همه از آن هفت متاع «ذٰلِکَ مَتاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا»[۱۵] بود. و هر درکه از درکات دوزخ که

۱- سمت: رتبه، مقام
۲-آیهٔ ۳۳، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: خداوند آدم (و نوح و فرزندان ابراهیم و فرزنادن عمران را برای رسالت از جهانیان) برگزید.
۳- کامگاه: آن جا که همه چیز مطابق دلخواه است. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۴- آیهٔ ۷۱، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: و در آنجا هر چه که دلها می‌خواهد...هست.
۵ـ بین توفیق و رفیق، جناس مزدوج وجود دارد.
۶- بین کامگاه و دامگاه، سجع متوازی وجود دارد.
۷- آیهٔ ۳۶، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: پس شیطان آنان را لغزاند.
۸- آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: گفتند: پروردگارا! به خویشتن ستم‌کردیم و اگر ما را نیامرزی و احسانمان نکنی از زیانکاران خواهیم بود.
۹- آیهٔ ۱۲۲، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: پس از آن او را پروردگارش برگزید.
۱۰- ترجمه: خداوند روح عزیز شیخ شیخ ما را که مجد و بزرگی برای ملت و دین است پاک‌گرداند.
۱۱- بین مقبول و مقبل، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۲-این رباعی از ابوسعید ابوالخیر است.
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی رباعی: از لطف و عنایت تو هیچ بنده‌ای ناامید نشد و کسی که مورد قبول و پذیرش واقع شد، سعادت ابدی یافت. کدام ذرّه است که لطف و عنایت تو شامل حالش شد و ان ذرّه بهتر از هزاران خورشی نشد.
۱۳- سلاسل: ج سلسله، زنجیرهای آهن (غیاث‌اللغات)
۱۴- اغلال: ج غَل، طوقهای آهنی، زنجیرهایی که برگردن اندازند. (ناظم‌الاطباء)
۱۵- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: این کالای زندگی دنیاست.

در حقّ این طایفه پرداختند، سرمایهٔ همه هم از دکان «زُیِّنَ لِلنّٰاسِ»[۱] بود. از هفت شهوت «حُبُّ الشَّهَوٰاتِ»[۲] هفت در بر دوزخ گشادند که «لَهٰا سَبْعَةُ اَبْوٰابٍ»[۳] و هفت جادّه از انواع شهوات بر درکات آن نهادند که «حُفَّتِ النّٰارُ بِالشَّهَوٰاتِ»[۴]، تخم این هفت شهوت در هفت عضو انسانی بکاشتند و پنج حس را به تربیت آن فرو داشتند[۵]، تا به مدّت پانزده سال بر شجرهٔ هر تخمی ثمرهٔ شهوتی پدید آمد. بعد از آن صاحب شرع را به معاملی[۶] آن فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی نهادند که «اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلٰى سَبْعَةِ آرٰابٍ»[۷] و فرمودند که اثمار[۸] آن اشجار[۹] را تخم سعادت[۱۰] آخرت سازند و در زمین[۱۱] عبودیّت[۱۲] به دست شریعت[۱۳] اندازند که «اَلدُّنْیٰا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ».[۱۴] عاطفت ذوالجلالی[۱۵] و عنایت لایزالی[۱۶] طایفه‌ای را هم از بدایت فطرت بر صوب[۱۷] درجات به زمام‌کشی «وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا»[۱۸] بر جادّهٔ «وَ اَمّٰا مَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ» به قدم «وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى» به معاد «فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰى»[۱۹] رسانید و

۱- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: برای مردم آرایش داده شده است.
۲- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: دوستی مشتهیات نفس.
۳- آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: برای آن هفت طبقه است.
۴- ترجمه: گرداگرد جهنّم شهوات است. ۵- فرو داشتن: گماشتن، مأمورکردن
۶- معامل: داد و ستد و خرید و فروخت (ناظم‌الاطباء)
۷- ترجمه: به من فرمان دادند تا بر هفت موضع از بدن سجده کنم.
(که این مواضع یعنی پیشانی و کف دو دست و دو زانو و نوک دو انگشت بزرگ پا باید در حین سجده بر زمین ملصق شوند.) (فرهنگ نفیسی ـ ناظم‌الاطباء)
۸- اثمار: ج ثمر، میوه‌ها
۹- بین اثمار و اشجار، سجع متوازی وجود دارد. اشجار: ج شجر، درختان
۱۰- تخم سعادت: تشبیه. ۱۱- بین زمین و تخم، تناسب وجود دارد.
۱۲- زمین عبودیّت: تشبیه. ۱۳- دست شریعت: تشبیه.
۱۴- ترجمه: دنیا مزرعه آخرت است. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۲، احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۱۴)
۱۵- ذوالجلال: صاحب بزرگی، صاحب بزرگواری. و آن یکی از اسماء صفات خدای تعالی است. (لغت نامه)
۱۶- لایزال: سرمدی، دائمی، ابدی، نعتی برای خدای تعالی است. (لغت نامه)
۱۷- صوب: فرود آمدن باران، آمدن از بالا به نشیب، قصدکردن و آهنگ نمودن (ناظم‌الاطباء)
۱۸- آیهٔ ۷۳، سورهٔ ۳۹، زمر. ترجمه: و کسانی که از پروردگارشان ترسیده‌اند (گروه گروه بسوی بهشت رانده شوند.)
۱۹- آیهٔ ۴۰ و ۴۱، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: و اما کسی که از ایستادن حضور پروردگارش بترسد و نفس را از آرزو ورزی باز داشته باشد بنابراین جایگاه همان بهشت است.

عزّت متعالی از سطوت لاابالی[۱] طایفه‌ای هم از مبدأ خلقیّت بر جهت درکات به تازیانهٔ قهر[۲] «وَ سِیقَ الَّذِینَ کَفَرُوا»[۳] بر جادّهٔ «فَأَمَّا مَنْ طَغٰی»[۴] به قدم «وَ آثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا» به معاد و «فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوٰی»[۵] دوانید که «هٰؤُلاٰءِ فِی الْجَنَّةِ وَ لاٰأُبالِی وَ هٰؤُلاٰءِ فِی النّارِ وَلاٰأُبالِی».[۶]

اگر نه عنایت بیعلّت سر به‌گریبان جانی برآورد از کمند قهر[۷] او و سلاسل مکر[۸] او چگونه توان جست و بند طلسمات اعظم او به کدام قوّت توان شکست؟

سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید   برخاسته‌ای ز جان و تن می‌باید
در هر گامی هزار بند افزون است   زین گرمروی بند شکن می‌باید[۹]

سودای[۱۰] تمنّای سلوک سرهای ملوک[۱۱] را شاید، از دست و پای هر گدای بینوا این فتح اعظم وکار معظم[۱۲] برنیاید. امّا اگر از تصرّف ابلیس پرتلبیس[۱۳] خلاص توان

۱- لاابالی: صیغه متکلم وحده از مضارع، به معنی باک ندارم، نمی‌ترسم.
۲- تازیانهٔ قهر: تشبیه.
۳- آیهٔ ۷۱، سورهٔنازعات:ترجمه:کافران رانده شوند(گروه گروه به سوی دوزخ)
۴- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: پس هر کس که گردنکشی کرد.
۵- آیات ۳۸ و ۳۹، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: و هر که زندگی دنیا را برگزید پس جایگاه همان دوزخ است.
۶- حدیث نبوی، ترجمه: اینان در بهشت‌اند باکی ندارم و اینان در دوزخ‌اند باکی ندارم. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۶۴، احیاءالعلوم ـ ج ۳ ـ ص ۳۶، نهایهٔ ابن اثیر ـ ج ۱ ـ ص ۹۵)
مولانا گوید:
لاابالی وار آزادش کنیم   وان خطاها را همه خط برزنیم
(مثنوی معنوی ـ ص ۴۷۹ ـ س ۱۴)
۷- کمند قهر: تشبیه.   ۸- سلاسل مکر: تشبیه.
۹- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر
معنی رباعی: مسیر الهی کسی را می‌طلبد که از خودش سیر شده باشد و از جان و دل و جسم گذشته باشد. در هر گام هزاران دام است. بنابراین عاشقی بی صبر و طاقت می‌خواهد که بتواند موانع را کنار بزند و به سوی مقصد پیش برود.
۱۰- سودا: اندیشه، هوس، محبت شدید، گاهی به معنی عشق آید. (غیاث‌اللغات)
۱۱ ـ بین سلوک و ملوک، سجع متوازی و جناس لاحق وجود دارد.
۱۲- معظم: بزرگ، کلان، عمده (ناظم‌الاطباء)   بین اعظم و معظم، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۳- تلبیس: درآمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی. پوشیدن حقیقت و اظهار خلاف ماهیت چیزی، فریب و حیله و مکر و تزویر (ناظم‌الاطباء)

یافت و با لباس اسلام[۱] و کسوت ایمان[۲] ازین جهان جان توان برد[۳]، اینت[۴] دولتی تمام و سعادتی مستدام[۵]! اَللّٰهُمَ اَخْتِمْ لَنا بِخاتِمَةِ الْاِسْلام.[۶]

بیت

گر روز پسین چراغ عهدم[۷] نکشی[۸] جانی بدهم به راحت و خوش منشی[۹]
ور جامهٔ اسلام[۱۰] ز من برنکشی مرگی که در اسلام بود اینت خوشی![۱۱]

امّا آنچ حکمت در میرانیدن بعد از حیات و زنده‌کردن بعد از ممات چه بود؟ تا جواب آن سرگشتهٔ غافل وگمگشته عاطل[۱۲] گفته آید که می‌گوید: بیت

دارنده چو ترکیب طبایع[۱۳] آراست باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد بس این صور عیب کراست ورنیک آمد خرابی از بهر چراست؟[۱۴]

بدانک آدمی را پنج حالت است: اول، حالت عدم[۱۵] چنانک فرمود: «هَلْ اَتی

۱- لباس اسلام: تشبیه.
۲- کسوت ایمان: تشبیه.
۳- جان بردن: زنده ماندن، از مرگ رهایی یافتن، نجات یافتن، خلاص شدن. (غیاث‌اللغات)
۴- اینت: زهی، به‌به که کلمهٔ تحسین است.(برهان قاطع)
۵- مستدام: همیشه، پیوسته پاینده (غیاث‌اللغات)
۶- ترجمه: خدایا ختم‌کن برای ما به خاتمت اسلام.
۷- چراغ عهد: تشبیه.
۸- چراغ کشتن: چراغ خاموش کردن (ناظم‌الاطباء)
۹- خوش‌منشی: در اینجا خوشدلی و رضا و رغبت.
۱۰- جامهٔ اسلام: تشبیه.
۱۱- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
۱۲- عاطل: بیکار، بیهوده (ناظم‌الاطباء) بین غافل و عاطل، سجع متوازی وجود دارد.
۱۳- طبایع: ج طبیعت، غرایز، خویها، سرشتها، طبایع اربع، حرارت، برودت، رطوبت و یبوست. اوّل سردتر، دوم سردخشک، سوم گرم تر و چهارم گرم خشک. (غیاث‌اللغات)
۱۴- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنَ فع (فاع)
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر (ازل)
۱۵- عدم: در لغت به معنی نیستی است و در اصطلاح متصوفه عدم، اعیان ثابت را گویند و حکما ماهیات ممکنه را گویند. بدان که عدم دو معنی دارد: یکی را ممتنع‌الوجود خوانند و آن به وجود نیاید. و آن یکی را ممکن‌الوجود خوانند و آن به وجود آید. عدم در نظر این قوم به معنی نیستی کامل و مغایر وجود نیست بلکه آن هم عالمی است که خود دارای خلقان بسیار است و مخلوقات بیشماری در آن روزگار می‌گذرانند. و از عالم وجود تا عالم عدم راه بسیار و متفاوت نیست، هر دو به هم بافته‌اند و از یکدیگر جدا نیستند. (بستان‌القلوب ـ مجموعه سوم مصنفات سهروردی ـ ص ۳۷۹)

عَلَی الْانْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً»[۱] یعنی در کتم عدم[۲] انسان را به معلومی در علم حق وجودی بود، امّا بر وجود خویش شعوری نداشت، ذاکر خویش نبود و مذکور[۳] خویش نبود. دوم، حالت وجود در عالم ارواح چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْهَاائْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْهَااخْتَلَفَ».[۴] یعنی چون از کتم عدم به عالم ارواح پیوست، او را بر خود شعوری پدید آمد، ذاکر و مذکور خویش ببود.

سیم، حالت تعلّق روح به قالب چنانک فرمود: «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی».[۵]

چهارم، حالت مفارقت روح از قالب چنانک فرمود «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُالْمَوْتِ».[۶]

پنجم، حالت اعادت[۷] روح به قالب چنانک فرمود: «ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ»[۸] و فرمود: «قُلْ یُحْییهَاالَّذی اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ».[۹]

و این پنج حالت انسان را به ضرورت می‌بایست، تا در معرفت ذات و صفات خداوندی به کمال خویش تواند رسید و آنچ حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات به حصول پیوندد، که «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ».[۱۰]

۱- آیهٔ ۱، سورهٔ ۷۶، انسان. براستی که بر آدمی مدتی از روزگار گذشت که چیز قابل ذکری نبود.
۲-کتم عدم: جهان نیستی (که در پردهٔ اختفاء است).(لغت نامه)
۳- بین ذاکر و مذکور، جناس اشتقاق وجود دارد.
۴- حدیث، ترجمه: روح‌ها، لشکریانی بسیج شده‌اند. هر کدام از آن ارواح که با دیگری آشنا باشد، هم‌بسته می‌شوند و هر کدام که با دیگری بیگانه باشد گسسته می‌شوند. (احادیث مثنوی ـ ص ۵۲، احیاءالعلوم ـ ج ۲ ـ ص ۱۱۱، مسلم ـ ج ۸ ـ ص ۴۱) مولانا گوید:

روح او با روح شه در اصل خویش　　پیش ازین تن بود هم پیوند و خویش
(مثنوی معنوی ـ ص ۱۲۸ ـ س ۱)

۵- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۱۵ و آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۸، ص . ترجمه: و از روح خویش در او دمیدم.
۶-آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ ۳، آل عمران و آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۱، انبیاء و آیهٔ ۵۷، سورهٔ ۲۹، عنکبوت. ترجمه: هر فردی چشندهٔ مرگ است.
۷- اعادت: بازگردانیدن، چیزی را به جای خود بازگردانیدن (ناظم‌الاطباء)
۸- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۲، بقره و آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۲۲، حج و آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۳۰، روم. ترجمه: بعد می‌میراندتان و پس از آن زنده‌تان می‌کند.
۹- آیهٔ ۷۹، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: بگو: همانکس که اول بار آن را آفرید زنده‌اش می‌کند.
۱۰- حدیث قدسی: قال داود (ع): یا ربّ لماذا خلقت‌الخلق؟ قال: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت‌الخلق لکی اعرف. ترجمه: داود پیامبر گفت: پروردگار را از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شدم. (احادیث مثنوی ـ ص ۲۹، زبدةالحقایق، عین‌القضاة ـ صص ۹۰، ۲۶۵، ۲۷۵، الاسرارالمرفوعه ـ ص

اول حالت عدم می‌بایست، تا چون در عالم ارواح او را وجودی حادث[۱] پدید آید و او را بر هستی خویش شعور افتد، به حدوث [۲] خویش عالم شود، به معرفت قِدم[۳] صانع خویش عارف[۴] شود.

دوم، حالت وجود در عالم ارواح می‌بایست، تا پیش از آنک به عالم اجسام پیوندد، ذوق شهود بی واسطه بازیابد در صفای روحانیّت و مستفیض[۵] فیض بی حجاب گردد و استحقاق[۶] استماع[۷] خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۸] گیرد و استعداد سعادت «بَلٰی» یابد. و چون دولت مکالمهٔ بی واسطه یافت[۹]، حضرت عزّت را به ربوبیّت بازداند و به صفات مریدی و حیّی و متکلّمی و سمیعی و بصیری و عالمی و قادری و باقیی که صفات ذات است بشناسد. و اگر او را در عالم ارواح وجود نبودی پیش از آنک به اجسام پیوندد، نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل داشتی و نه آن استحقاق بودی او را که در عالم اجسام دیگر باره به تربیت به صفای روحانیّت بازرسیدی، تا مکالمهٔ حق حاصل کردی.

۲۷۳، اسرارالشهود ـ ص ۱۹۴)　　مولانا گوید :

گنج خفی بُد ز پرّی چاک کرد　　خاک را تابان‌تر از افلاک کرد
(مثنوی معنوی ـ ص ۷۶ ـ س ۱۵)

۱- حادث: نعت فاعلی از حدوث، نو، تازه، نو شده، نو آورده (ناظم‌الاطباء)
۲- بین حادث و حدوث، جناس اشتقاق وجود دارد.
۳- قِدم: دیرینگی (ناظم الاطباء)، در اصطلاح اوّلیّت اوّلیّت است بی اسم اوّلیّت.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۶۱۸)
وقِدَم قِدَم و بقای بقا و ازل ازل وجود ذات است به ذات است بی رسم اسامی.(شرح شطحیات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۶۳۳)
عبدالرّزاق کاشانی گوید: قدیم به دو معنی گویند: یکی موجودی که در وجود محتاج به غیر نبود و قدیم بدین معنی ذاتی خوانند و دیگری موجودی که مسبوق نبود به عدمی زمانی یعنی در هیچ زمانی معدوم نبوده باشد و قدیم بدین معنی قدیم زمانی خوانند. (مجموعهٔ رسائل و مصنفات ـ کاشانی ـ ص ۲۷۹)
۴- بین معرفت و عارف، جناس اشتقاق وجود دارد.
۵- مستفیض: نیکی بسیار و احسان فراوان دریافتن. (ناظم‌الاطباء) فیض برنده، بهره‌مند. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۶- استحقاق: سزاوار شدن، سزاواری، شایستگی، قابلیت (ناظم‌الاطباء)
۷- استماع: شنیدن ،گوش دادن (ناظم‌الاطباء)
۸- آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.
۹- معنی جملهٔ و چون دولت مکالمهٔ...: وقتی سعادت صحبت بدون واسطه با پروردگار را پیداکرد.

سیم، حالت تعلّق روح به قالب می‌بایست، تا آلات کمالات معرفت اکتساب[۱] کند، که بر جزویّات[۲] و کلیّات[۳] غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت و حق را به صفات رازقی[۴] و رحمانی و رحیمی و غفّاری[۵] و ستّاری[۶] و منعمی[۷] و محسنی[۸] و وهّابی[۹] و توّابی[۱۰] درین حالت توان شناخت و در تربیت روح به مدد این آلات به مقاماتی توان رسید در معرفت، که در عالم ارواح حاصل نشدی، از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنّی و انواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول به حضرت خداوندی و اصناف معارف که در بیان نگنجد. چهارم، حالت مفارقت روح از قالب می‌بایست از دو وجه:

یکی آنک تا آلایشی که روح از صحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج ازو برخیزد و انسی و اِلفی که با جسمانیّات گرفته است به روزگار بگذارد، دیگر باره با صفای روحانیّت افتد و به صفاتی که از آلت قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب از حضرت عزّت برخوردار معرفت و قربت شود بی شوایب بشریّت و کدورت خلقیّت.[۱۱]

دوم آنک ذوقی از معارف غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب[۱۲] قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت زیراکه آنچ می‌یافت از پس حجاب قالب می‌یافت، اکنون بی مزاحمت قالب یابد.

شخص انسانی بر مثال شجره‌ای است، تخم آن شجره روح پاک محمدی صلی‌اللّه علیه و سلّم که «اَوَّلُ مٰا خَلَقَ‌اللّٰهُ رُوحی».[۱۳] و چنانک ابتدا از

۱- اکتساب: کسب کردن، حاصل کردن (ناظم‌الاطباء)
۲- جزویّات: ج جزوی، چیزهای اندک و خرد و صغیر و ناچیز (ناظم‌الاطباء)
۳- کلیّات: ج کلیه، چیزهای کلی، امور کلی، مقابل جزئیات (ناظم‌الاطباء)
۴- رازقی: روَزی دهندگی، منسوب به رزاق، رسانندهٔ روزی، از نامهای الهی(آنندراج)
۵- غفّاری: آمرزندگی، از صفات خدای تعالی است.(ناظم‌الاطباء)
۶- ستّاری: پرده‌پوشی، پوشیدن و نهان داشتن خطا و زشت کاری. (لغت نامه)
۷- منعمی: نیکویی کنندگی، نعمت دهندگی ۸- محسنی: نیکی کنندگی، نیکوکاری
۹- وهّابی: بخشندگی، بسیار بخشندگی، نامی از نامهای خدای تعالی(ناظم‌الاطباء)
۱۰- توّابی: توبه پذیری، نامی از نامهای خدای تعالی (غیاث‌اللغات)
۱۱- خلقیّت: مخلوق بودن، صفت مخلوقی داشتن. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۲- مکتسب: به سعی و طلب حاصل کرده شده، حاصل کرده (ناظم الاطباء)
۱۳- حدیث ، ترجمه:اولین چیزی که خداوند خلق کرد روح من بود.
اغلب به صورت اوّل ما خلق‌اللّه نوری. نقل شده و تمام روایت چنین است. «اوّل ما خلق‌اللّه نوری

تخم بیخهای[۱] درخت در زمین پدید آید ، آنگه شجره بر روی زمین ظاهر شود، آنگه بر شجره ثمره پدید آید، همچنین از تخم روح محمّدی[۲] صلّی‌اللّه علیه بیخهای عالم ارواح ملکوت[۳] پدید آمد، پس شجرهٔ جسمانیّات[۴] ازین بیخها بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از شجرهٔ جسمانیّات برگهای حیوانیّات[۵] برخاست، پس ثمرهٔ انسانیّت بر سر شاخ شجرهٔ[۶] کاینات پدید آمد.

و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد، چون انگور و زردالو، چون از درخت باز کنی[۷] و مدّتی در آفتاب بگذاری، تا به تصرّف آفتاب انگور مویز[۸] شود و زردالو کشته[۹] گردد ذوقی دیگر دهد. اگر چه بر درخت هم تصرّف آفتاب می‌یافت، اما تا پای در طینت شجره داشت از خاصیّت طینت شجره چیزی با مدد آفتاب جمع می‌شد، در انگور رطوبتی و حموضتی[۱۰] باقی می‌بود، اکنون که تصوّف شجره ازو منقطع[۱۱] شد مویز حلاوتی دیگر دهد، که تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته است. ابتدا انگور در تربیت یافتن به شجره محتاج بود، اگر شجره نبودی به مجرّد تصرّف آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور پخته شد بر درخت به مقام میویزی[۱۲] نرسیدی. اینجا انگور از

ابتدعه و اشقه من جلال عظمته». (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۳، انسان کامل ـ صص ۳۹۸ و ۴۰۲، به صورت «روحی» و در همان کتاب صص ۳۸۹ و ۴۰۲ به صورت «نوری» نقل شده.

به عقیده صوفیه حقیقت محمدی یا نور محمدی بر عالم مخلوقات سابق است و جامع جمیع مراتب کمال و رسالت می‌باشد. (مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۶۸)

۱- بیخ: ریشه، بن

۲- تخم روح محمدی: تشبیه.

۳- بیخهای عالم ارواح ملکوت: تشبیه.

۴- شجرهٔ جسمانیات: تشبیه.

۵- برگهای حیوانیّات: تشبیه.

۶- بین شاخ و شجره و برگ و ثمره، تناسب وجود دارد.

۷- بازکردن: چیدن میوهٔ درخت، جداکردن میوه از درخت.

۸- مویز: کشمش، انگور خشک (غیاث‌اللغات)

۹- کِشته: میوهٔ خشک شده، برگه. این تعبیر هنوز در نواحی شرقی خراسان و در افغانستان معمول است.

در کتاب لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان آمده: زردآلویی که بدون هسته خشک شود. در ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری (چاپ افشار: ۲۰۸) آمده: میوه‌های مرو به از میوه‌های دیگر شهرهای خراسان بود تا آن حد که خربزهٔ آنجا را خشک کنند و کشتهٔ خربزه به آفاق برند. و هیچ جایی دیگر نشنوده‌ام که خربزه کشته توان‌کرد که تباه نشود.

۱۰- حموضت: ترشی. (غیاث‌اللغات)

۱۱- منقطع: ریسمان گسسته و بریده شده، پاره شده، جدا شده (ناظم‌الاطباء)

۱۲- میویزی: مویزی.

درخت باز باید کرد و به آفتاب مجرّد آن را پرورش دادن، تا میویز شیرین شود.

پس روح را ثمره کردار[۱] از شجرهٔ قالب[۲] مفارقت[۳] باید داد، تا یک چندی تصرّف آفتاب نظر الهی بی‌واسطهٔ مزاحمت طینت قالب بباید، که ابتدا چون به کمال درجهٔ انسانیّت نرسیده بود در عالم ارواح قابل تصرّف آن نظرها نیامدی و به صفت ممیتی[۴] حق عارف حقیقی جز بواسطهٔ مرگ صورتی نتوان شد. و در اینجا اسرار و دقایق بسیار است که کتب به شرح آن وفا نکند.[۵]

پنجم، حالت اعادت روح به قالب می‌بایست، از آن سبب که کمال انسان در آن است که در جملگی ممالک غیب و شهادت دنیا و آخرت به خلافت خداوندی متصرّف باشد و از انواع تنعمّات که در هر دو عالم از برای او ساخته‌اند که «اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ»[۶] برخورداری به‌کمال یابد. و این تنعمّات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی. آنچ از تنعمّات جسمانی است جز بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرّف نتوان کرد. پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را به رنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند، که «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ».[۷] اگر چه همان قالب باشد اما نه بدان صفت دنیاوی بود.

قالب دنیاوی را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش[۸] ساخته‌اند، اما آب و خاک بر وی غالب بود که «مِنْ طِینٍ لازِبٍ»[۹] و این هر دو محسوس و کثیف است که حاسهٔ

۱- ثمره‌کردار: تشبیه. ۲- شجرهٔ قالب: تشبیه.
۳- مفارقت: از یکدیگر جدا شدن، جدایی، دوری (ناظم‌الاطباء)
۴- ممیت: نامی از نامهای خدای تعالی، مرگ بخشنده (ناظم‌الاطباء)
۵- یعنی کتابها گنجایش شرح و بیان آنها را ندارند.
۶- حدیث قدسی، ترجمه: خدای تعالی فرموده است: برای بندگان شایسته‌ام چنان پاداش و عطیّه‌ای فراهم آورده‌ام که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی آن را شنیده و نه بر قلب هیچ بشری گذشته است. (احادیث مثنوی ـ ص ۹۳، تمهیدات عین‌القضاة ـ صص ۱۳۶ و ۲۹۱، جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۸۰، بخاری ـ ج ۲ ـ ص ۱۳۹، مسلم ـ ج ۸ ـ ص ۱۴۳) مولانا گوید:

ور نه لا عین رأت چه جای باغ گفت نور غیب را یزدان چراغ

(مثنوی معنوی ـ ص ۲۸۳ ـ س ۱۶)

۷- آیهٔ ۴۸، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: روزی که زمین به زمینی غیر این تبدیل شود.
۸- بین خاک و باد و آب و آتش، تناسب وجود دارد.
۹- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۳۷، صافات. ترجمه: از گل چسبنده (آفریدیم).

بصر[۱] ادراک آن کند و باد و آتش که هر دو لطیف و نامحسوس است که حاسهٔ بصر ادراک آن نکند، در قالب مغلوب و متمکّن[۲] کرده.

این قالب را در آخرت که عالم لطافت است هم ازین چهار عنصر سازند، اما باد و آتش را غالب کنند که هر دو لطیف است و خاک و آب را مغلوب کنند و متمکّن گردانند، تا در غایت لطافت باشد. و مؤمن را آن نور که امروز در دل او متمکّن است بر صورت او غالب کنند که «یَسْعٰی نُورُهُمْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ»[۳] اشارت «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ»[۴] هم بدین معنی است.

پس چون قالب لطیف و نورانی باشد، مزاحمت روح ننماید، زیراک آنچ ازو زحمت تولّد کردی به تصرّف «وَ نَزَعْنٰا مٰا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»[۵] از وی بیرون برده‌اند. همچنانک آبگینه‌گر از جوهر آبگینه[۶] خاک و کدورت بیرون برده است و او را شفاف و صافی گردانیده، تا ظاهر و باطن او یکرنگ شده است. از ظاهر آن باطن می‌توان دید و از باطن آن ظاهر آن می‌توان دید.

«یَوْمَ تُبْلَی السَّرٰائِرُ»[۷] اشارت بدین معنی است، که آنچ در باطنهاست بر ظاهرها پیدا شود.

رَقَّ الزُّجٰاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ   فَتَشٰابَهٰا فَتَشٰاکَلَ الْاَمْرُ[۸]

۱- حاسهٔ بصر: حس بینایی (لغت نامه)

۲- متمکّن: جاگیرنده، برپای، ساکن، ثابت و برقرار (ناظم‌الاطباء)

۳- آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۵۷، حدید. ترجمه: نورشان در پیش رویشان و جانب راستشان همی رود.

۴- آیهٔ ۱۰۶، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: روزی که چهره‌هایی سفید می‌شود و چهره هایی سیاه می‌شود.

۵- آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷، اعراف و آیهٔ ۴۷، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: و آنچه از کینه که در سینه هاشان بوده ،بیرون کرده‌ایم.

۶- آبگینه: شیشه، زجاج (ناظم‌الاطباء)

۷- آیهٔ ۹، سورهٔ ۸۶، طارق. ترجمه: روزی که نهانها آشکار شود.

۸- ترجمه: آبگینه روشن و می صاف شد، پس جام با می‌همانند گشت و کار دشوار و امر مشتبه آمد. بیت از بحر کامل است. گویندهٔ آن صاحب بن عباد در گذشته به سال ۳۸۵ است و پس از آن این بیت است:

فَکَاَنَّمٰا خَمْرٌ وَ لا قَدَحٌ   وَ کَاَنَّمٰا قَدَحٌ وَ لا خَمْرٌ

فخرالدین عراقی شاعر نامی در ترجمهٔ این دو بیت گوید:

از صفای می و لطافت جام   درهم آمیختند جام و مدام

همه جا مست و نیست گوئی می   همه باده است و نیست گویی جام

فردوسی فرماید:

تا در حدیث می‌آید که مغز در استخوان بهشتیان بتوان دید از غایت لطافت.

پس قالب را بدین لطافت حشر کنند، تا از تنعّمات هشت بهشت استیفای حظّ خویش می‌کند و از آن هیچ کدورت تولّد نکند[1] که مزاحمت روح تواند نمود. و به صفت محیی حق جز بواسطهٔ احیای صورتی عارف حقیقی نتوان شد که «قُل یُحْییهَاالَّذِی اَنْشَأَهٰا اَوَّلَ مَرَّةٍ».[2]

و روح را بعد از آنک در صحبت[3] قالب پرورش به کمال یافته بود و آلات معرفت

جهاندار بستد ز کودک بـیند   بلور از می سرخ بُد نـاپدید

(رک: یتیمةالدهر ـ ج ۳ ـ ص ۹۴ و ابن خلکان ـ ج ۱ ـ ص ۹۴)

این قطعه از اشعار بسیار معروف است از آن جمله در سندبادنامه ـ ص ۱۰۶ و راحةالصدور ـ ص ۴۲۵ و مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۶ و ۴۰۵ و لمعات عراقی (جزو کلیات چاپ نفیسی ـ ص ۳۳۵) و نیز بیت اول در مرزبان نامه ـ ص ۱۸، به کوشش دکتر خطیب رهبر آمده است.

۱- تولّد نکند: یعنی ایجاد نشود.

۲- آیهٔ ۷۹، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: بگو: همان کس که اول بار آن را آفرید زنده‌اش می‌کند.

۳- صحبت: هم نشینی، مجالست، نشست و برخاست، ملازمت (ناظم‌الاطباء)

صحبت به نزد عارفان، مقابل وحدت و تفرد است. صحبت از آداب طریقت به شما را می‌رود و در روایات آمده که مؤمن با مردم انس گیرد و مردم با او انس گیرند.(طبقات صوفیّه، سلّمی،ص ۱۱۳)

عزیزالدین نسفی گوید: بدانکه صحبت، اثرهای قوی و خاصیتهای عظیم دارد. هر سالکی که به مقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن بود که به صحبت دانایی نرسید. کار، صحبت دانا دارد. هر که یافت از صحبت دانا یافت این همه ریاضات و مجاهدات بسیار، و این همه آداب و شرایط بی شمار از آن جهت است تا سالک شایستهٔ صحبت داناگردد. و چون به صحبت درویشان رسی، باید که سخن کم بگویی، و سخنی که از تو سؤال نکنند جواب نگویی.(انسان کامل، نسفی ص ۱۱)

عزّالدین کاشانی گوید: بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت. چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم به خیر و شرّ چندان تأثیری ندارد که صحبت دارد.(مصباح الهدایه، کاشانی،ص ۲۳۳)

آداب صحبت بسیار است از آن جمله بیست ادب در این مختصر ذکر خواهد رفت:

ادب اول تخلیص نیّت و احکام قاعدهٔ صحبت است.

ادب دوم طلب جنسیّت است

ادب سوم استواء سرّ و علانیت است.

ادب چهارم تنفیذ تصرّفات است.

ادب پنجم ترک تکلّف است.

ادب ششم تغافل از زیل اخوان است.

ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است.

ادب هشتم تحمّل و مدارات است.

ادب نهم نصیحت است باید که هر عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود و آن را در صاحب مشاهده کند نصیحت مبذول دارد.

تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و مدّتها در عالم غیب به تابش نظر عنایت تربیت یافته و آلایش جسمانی ازو بتدریج محو شده و فیض حق رزقهای بی واسطه گرفته، که «یُرْزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ»[۱] و قوّتی تمام حاصل کرده، با عالم قالب فرستند. تا بواسطهٔ آن آلات جسمانی در کلّ ممالک به مالکیّت و ملکیّت[۲] تصرّف می‌کند و در مقام بیواسطگی از تنعمّات روحانی بی مزاحمت آلات جسمانی استیفای حظّ اوفر[۳] می‌کند و ذوق کمال معرفت و قربت در مقام عندیّت «فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[۴] می‌یابد.

چنانک نه روح جسم را ازکار خویش شاغل[۵] بود و نه جسم روح را ازکار خویش شاغل بود «لا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ».[۶] لاجرم عنوان نامهٔ حق بدو این بود که

ادب دهم قبول نصیحت است.
ادب یازدهم ایثار است.
ادب دوازدهم انصاف است.
ادب سیزدهم تصدیق وعد است. باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا کند.
ادب چهاردهم تفضیل افاضل است.
ادب پانزدهم قضای حقوق است.
ادب شانزدهم شفقت و تعطّف و قطع طمع از خدمت ایشان است.
ادب هفدهم رعایت اعتدال در صحبت است.
ادب نوزدهم مهاجرت مأیوس است.
ادب بیستم ذکر مهجور به خیر است. باید که بعد از مفارقت، یاد صاحب مهجور نکته الّا به خیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق.(مصباح الهدایه، کاشانی، ص ۲۳۸تا۲۴۷)

۱- آیات ۱۶۹ و ۱۷۰، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: روزی می‌برند، خوشحال به آنچه که خداوند از فضل وکرم خویش به آنان داده.

۲- ملکیّت: مالکیّت و تصرّف و تملّک (ناظم‌الاطباء)
بین ممالک، مالکیّت و ملکیّت، جناس اشتقاق وجود دارد.

۳- اوفر: وافرتر.

۴- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۵۴، قمر. ترجمه: در جایگاه صدق (حق) نزد پادشاهی مقتدر.

۵- شاغل: مشغول کننده، مانع و بازدارنده (ناظم‌الاطباء)

۶- ترجمه: هیچ کاری او را ازکار دیگر باز نمی‌دارد. (دعای مشلول ـ نهج‌البلاغه)
مولانا می‌گوید:

حق محیط هر دو آمد ای پسر   واندازد کارش ازکار دگر

(دفتر اول ـ بیت ۱۴۸۷)

«مِنَ الْمَلِکِ الْحیِّ الَّذی لایَمُوتُ اِلَی الْمَلِکِ الْحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ».[۱]

و فرق میان بندگی و خداوندی آنک او سبحانه و تعالی درین ممالک به استقلال و اصالت متصرّف بود، بی احتیاج به آلت و بنده به نیابت و خلافت متصرّف بود، بواسطهٔ آلت. واللّه اعلم بالصواب.[۲]

این قدر اشارت بس بود، باقی اسرار الهی را اجازت افشا[۳] نیست که «اِفْشٰاءُ سِرِّالرُّبُوبِیَّةِ کُفْرُ عَرَفَهٰا مَنْ عَرَفَهٰا وَجَهِلَهٰا مَنْ جَهِلَهٰا».[۴] و صلّی اللّه علی محمّد و آله اجمعین.[۵]

۱- ترجمه: از پادشاه زنده‌ای که نمی‌میرد به سوی پادشاه زنده‌ای که نمی‌میرد.
مجدالدین بغدادی در تحفة‌البررة، نسخهٔ مجلس شورای ملی، ۱۶۲ می‌گوید: و حکی‌النّبی عن عنوان کتاب‌الربّ الی‌العبد فی دارالبقاء «من الملک‌الحیّ‌الّذی لا یموت الی‌المیک‌الحیّ الّذی لا یموت». (تعلیقات مرموزات اسدی ـ ص ۱۷۷)
۲- ترجمه: و خداوند به درستی داناترست. ۳- افشا: فاش و آشکارکردن (ناظم‌الاطباء)
۴- ترجمه: آشکارکردن اسرار الهی کفر است. شناخت آن را آنکه بشناخت و ندانست آنکه ندانست. (نامه‌های عین‌القضاة ـ ج ۲ ـ ص ۱۹۷، احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۴۲۴)
۵- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمد (ص) و خاندان او همگی‌شان باد.

باب پنجم
در بیان سلوک طوایف مختلف
تَبَرُّکاً بِقَوْلِه تَعالی «ثَمانِیَةَ اَزْواجٍ»[۱]

فصل اول
در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان[۲]

قال‌اللّه تعالی: «یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ...» الآیه.[۳]
و قال‌النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم: «اَلسُّلْطانُ ظِلُّ اللّهِ فِی الْاَرْضِ یَأْوِی اِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُومٍ».[۴]
بدانک سلطنت[۵] خلافت[۶] و نیابت حق تعالی است در زمین و خواجه علیه‌السّلام سلطان را سایهٔ خدا خواند و این هم به معنی خلافت است، زیراک در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایهٔ او بر زمین افتد، آن سایهٔ او خلیفت[۷] ذات او باشد در زمین و آن سایه را بدان شخص باز خوانند، گویند سایهٔ فلان است.

و چون حق تعالی در همای که مرغی است سرّی از اسرار لطف خویش ودیعت نهاد، بنگر چه اثر ظاهر شد و چه خاصیّت پدید آمد، تا اگر سایهٔ همای[۸] بر سر

۱-آیهٔ ۶، سورهٔ ۳۹، زمر و آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: هشت صنف از باربردار و کره تبرّک می‌شود به سخن خدای تعالی.
۲- ارباب فرمان: صاحبان امر.
۳- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: ای داود! ما ترا در زمین خلیفه قرار داده‌ایم، میان مردمان براستی داوری کن (و هوس را پیروی مکن که هوس ترا از راه خدا بلغزاند، کسانی که از راه خدا می‌لغزند به کیفر آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت دارند).
۴- حدیث نبوی، ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: سلطان سایهٔ خدا بر روی زمین است و مظلوم بدان پناه می‌برد. (ترک‌الاطناب ـ ص ۱۶۲، ترجمهٔ شهاب‌الاخبار ـ ص ۴۰)
۵- سلطنت: پادشاهی، فرمانروایی، دراز دستی، دراز زبانی (ناظم‌الاطباء)
۶- خلافت: به جای کسی بعد وی بودن درکاری، نیابت، جانشین شدن (ناظم‌الاطباء)
۷- خلیفت: جانشین
۸- همای: هما یا همای می‌گویند نام مرغ افسانه‌ای است که بلند پرواز است و به استخوان خوردن قناعت دارد و دیدار آن مبارک است. لفظ هما، در اصل Humak بوده است. «هو» به معنی خوب و «ماک» به معنی مرغ است و در زبان فعلی هم، ماکیان بر دو نوع مرغان خانگی اطلاق می‌شود. از جانب دیگر «هومایا» به معنی خوش مایه و فرخنده است. گویا قرابت «هومایا» با لفظ «هوماک» موجب شده که به دیدار هما تفأل نیک زنند. بعضی گویند هما، همان شاهین است که ایرانیان

شخصی می‌افتد آن شخص عزّت سلطنت و دولت مملکت می‌یابد. چون خداوند تعالی از کمال عاطفت[۱] بنده‌ای را برگزیند و به عنایت ظلّ اللّهی[۲] مخصوص گرداند و به سعادت پذیرای عکس ذات و صفات خداوندی مُستسعِد[۳] کند، ببین تا چه اقبال و دولت و عزّ و کرامت در آن ذات مشرّف و گوهر مکرّم[۴] تعبیه سازد. کمینه[۵] خاصیّتی در آن ذات شریف و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نااهل را که به نظر عنایت ملحوظ[۶] گرداند مقبل و مقبول[۷] همه جهان گردد و بهر آنک به نظر مهتر نگرد مُدبِر[۸] و مردود جملهٔ جهان گردد.

یکی از ملوک متقدّم را می‌آورند که گفت: «نَحْنُ الزَّمٰانُ مَنْ رَفَعْنٰاهُ اَرْتَفَعَ وَ مَنْ وَضَعْنٰاهُ اتَّضَعَ».[۹] این سخن معنوی است امّا نظر کامل نبود تا خود را بهتر بشناختی آنک گفت: «نَحْنُ الزَّمٰانُ» گفتی: «نَحْنُ خُلَفٰاءُ الرَّحْمٰنِ».[۱۰]

امّا ملوک دو طایفه‌اند: ملوک دنیا و ملوک دین.

آنها که ملوک دنیااند ایشان صورت صفات لطف[۱۱] و قهر خداوندی‌اند و لیکن در

صورت آن را بر بیرق‌های خود نقش می‌کرده‌اند و از اینرو عنوان مرغ خوب یافته. در دهی به نام «انبوه» که در ناحیهٔ «عمارلو» از استان مازندران واقع است مرغانی وجود دارند که منقار آنها مانند شاهین برنده نیست ولی شکننده است. از اینرو جانوران را نمی‌توانند بدرند و پس از آنکه جانور مرده متلاشی شود، استخوان آن را منقار خود می‌شکنند و می‌خورند و اینگونه مرغان را اهالی آن ناحیه، هما می‌نامند. (شرح گلستان سعدی ـ خزائلی ـ ص ۱۵۹)

۱- عاطفت: عاطفه، مهربانی، خویشی و قرابت

۲- ظلّ اللّه: سایهٔ خدا

۳- مُستسعِد: نیک بخت و مبارک و میمون، بهره‌مند (غیاث‌اللغات)
بین سعادت و مُستسعِد، جناس اشتقاق وجود دارد.

۴- مکرّم: گرامی شده، عزیز داشته، گرامی (غیاث‌اللغات)

۵- کمینه: کمترین، کوچکترین (آنندراج)

۶- ملحوظ: نگریسته شده از روی مهربانی و محبت و شفقت. (ناظم‌الاطباء)

۷- بین مقبل و مقبول، جناس اشتقاق وجود دارد.

۸- مُدبِر: بخت برگشته، بدبخت، کسی که دولت و بخت او را پشت داده باشد. (غیاث‌اللغات)
بین مدبر و مقبل، تضادّ وجود دارد.

۹- ترجمه: زمان در اختیار ماست هر کس را که بلند گردانیم بلند مرتبه می‌شود و هر کس را که خوار گردانیم، پست و فرومایه می‌شود.

۱۰- ترجمه: ما جانشین خداوند رحمان هستیم.

۱۱- لطف: نرمی و نازکی در کار و کردار. نزد عارفان آنچه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور کند لطف است. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۳۰۸)
پرورش دادن عاشق را به طریق مشاهده و مراقبه، نیز لطف گویند. (فرهنگ اصطلاحات ـ سجادی)

صورت خویش بندند، از شناخت صفات خویش محرومند، صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا می‌شود اما بریشان آشکار نمی‌شود. همچون ماهرویی که از جمال خویش بیخبر بود و برخورداری از جمال او دیگران را بود.

خوش باشد عشق خوبرویی　　　کز خوبی خود خبر ندارد[۱]

و آنهاکه ملوک دین‌اند ایشان مَظهر و مُظهر صفات لطف و قهر خداوندی‌اند، طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت[۲] به دست طریقت بگشوده‌اند و خزاین[۳] و دفاین[۴] احوال و صفات را که مخزون[۵] و مکنون[۶] بنیاد نهاد ایشان بود به چشم حقیقت مطالعه کرده‌اند و به سرّ گنج «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۷] رسیده و بر تخت مملکت ابدی و سریر[۸] سلطنت سرمدی[۹] «وَ اِذٰا رَأَیْتَ ثُمَّ رَأَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کَبیراً»[۱۰] به مالکیّت نشسته، که «اِنَّ لِلّٰهِ مُلُوکاً تَحْتَ اَطْمٰارٍ».[۱۱] شادروان[۱۲] همّت ایشان از سفر «غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ»[۱۳] ننگ دارد، که در یک نفس گرد ممالک دو عالم

۱- وزن: مفعولُ مفاعلن فعولن

بحر: هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف　　　۲- کلید شریعت: تشبیه.

۳- خزاین: ج خزینه، خزینه‌ها، گنجینه‌ها، مخزنها (ناظم‌الاطباء)

۴- دفاین: جَ دفینه، مالهای مدفون، اندوخته‌ها، گنجینه‌ها (آنندراج)

۵- مخزون: در خزانه نهاده شده، مال جمع‌کرده شده (غیاث اللغات، ناظم‌الاطباء)

۶- مکنون: پنهان داشته شده، نهفته (ناظم‌الاطباء)

۷- ترجمه: هر کس خود را شناخت پس خدای خود را می‌شناسد.

(احادیث مثنوی - ص ۱۶۷، مصباح‌الهدایه - ص ۸۰ و ۹۰، کشف‌المحجوب - صص ۲۷۴ و ۳۵۳، کیمیای سعادت - ص ۱۳، کنوزالحقایق - ص ۹)

در احادیث مثنوی / ۱۶۷ به این شکل از امام علی بن ابیطالب نقل شده و به صورت اذا عرف نفسه از روایات نبوی و در کشف‌المحجوب ۲۴۷ به همین شکل از رسول (ص) نقل می‌کند. مولانا در فیه ما فیه ۲۴۵ از حضرت علی (ع) نقل کرده است و در مثنوی مضمون آن را از پیغمبر نقل می‌کند:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت　　　کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت

(مرموزات اسدی - تعلیقات - ص ۱۶۸)

۸- سریر: تخت پادشاه، اورنگ، تخت آراسته (برهان قاطع)

۹- سرمدی: دائم و جاودان و ابدی و ربّانی و الهی (ناظم‌الاطباء)

۱۰- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: و چون بهشت را نگری، آنجا نعمت و سلطنتی بزرگ بینی.

۱۱- ترجمه: برای خداوند پادشاهانی ژنده پوش هستند.

۱۲- شادروان: سراپرده، معرّب آن شادروان و پهلوی شاتوروان، پرده بزرگی را گویند شامیانه و سراپرده که پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند.، خیمه و سراپرده (برهان قاطع)

۱۳- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۴، سبأ. ترجمه: و باد را مسخر سلیمان ساختیم که بامداد رفتن آن یکماه بود و شبانگاه رفتنش یکماه.

برمی آید.[۱]

هر کجا شهری است اقطاع[۲] من است   گر به ایران گر به توران[۳] می‌روم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر   هر کجا خواهم چو سلطان می‌روم[۴]

ولیکن سعادت عظمی[۵] و دولت کبری در آن است که صاحب همّتی را سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند، که به خلافت «وَ اِنَّ لَنا لَلاٰخِرَةَ وَالاُولٰی»[۶] متصرّف هر دو مملکت گردد، چنانک داود[۷] را علیه‌السّلام این مرتبه ارزانی داشتند[۸] که «یا داوُدُ

۱-گرد چیزی برآمدن: دور زدن.
۲- اقطاع: بخشیدن زمین به کسی، ملک یا قطعه زمین که به کسی بدهند. (لغت نامه)
۳- توران: نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق و ولایت ماوراءالنهر است.نام ولایتی است بر آن طرف آب آمور یعنی ماوراءالنهر.(لغت فرس اسدی)، چون این ملک را فریدون به تور، پسر بزرگ خود داده بود به توران موسوم شد.(برهان قاطع)
۴-این دو بیت از علاءالدّین خواری است. لباب‌الالباب: ۲۲۸، بیت اول در جوامع‌الحکایات (چاپ دکتر مصفّا ۱۳۹) هم آمده است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات)
بحر: رمل مسدّس محذوف (مقصور)
معنی ابیات: چه در ایران و چه در توران، هر جا شهری هست، جزء متصرّفات من است. صدها هزار زیباروی ترک در اختیار من هستند که هر کجا بروم با قدرت و اقتدار می‌روم.
۵- عظمی: بزرگ و بزرگتر (ناظم‌الاطباء)
۶- آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۹۲، لیل. ترجمه: و بدرستیکه برای ماست هر آینه آن جهان و این جهان. (و آخرت و دنیا هم از آن ماست.)
۷- داود: داود به معنی محبوب است و و جوان‌ترین فرزند یسا از سبط یهودا بود که تقریباً در سنه ۱۰۳۳ قبل از مسیح در بیت‌اللحم تولد یافت. حضرت داود علیه‌السلام از پیغمبران بزرگ بنی‌اسرئیل است که هم سلطنت داشت و هم پیغمبری و مقام رهبری، این پیغمبر شجاع مختخب طالوت پیغمبر و داماد او بود، داود با عمالقه جنگید و جالوت را بکشت و به بیت‌المقدس رفت و با اهل فلسطین که با بنی‌اسرائیل کینه دیرینه داشتند جنگ کرد تا بنی‌یهود را مغلوب نمود و بسیاری از آنان را مقتول ساخته صندوق عهدنامه را بدست آورد و ارکان مسجد اقصی را بنیان گذارد. حضرت داود با مقام پادشاهی شغل زره‌بافی داشت و از این راه معیشت می‌کرد، در میان مردم به عدل و داد حکومت می‌نمود کتاب آسمانی او به نام زبور یا مزامیر است وی صوتی دلکش داشت و هر گاه زبور می‌خواند اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور گرد او مجتمع می‌شدند و چون تسبیح می‌گفت، شجر و مدر با او اتفاق می‌کردند. حضرت داود مدت ۴۰ سال به امر نبوت و تقویت دین موسی گذراند و چون صد سال از عمرش گذشت. سلطنت و نبوت را به فرزندش سلیمان واگذاشت و تقریباً در سال ۹۶۲ قبل از میلاد در سن ۷۱ سالگی وفات یافته و در شهر داود بر فراز کوه صیهون در بیت‌المقدس مدفون شده است. (به اختصار از حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۱۶)
۸-ارزانی داشتن: بخشیدن، بخشودن. (لغت نامه)

اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی‌اْلاَرْضِ» اِلی...«عَنْ سَبیلِ‌اللّٰهِ».[۱] حضرت جلّت درین یک آیت ده حکم ثابت کرده است و ملوک را تنبیه‌کرده در رسوم جهانداری و حکومت‌گزاری[۲] و آداب سلطنت و آیین معدلت.[۳]

اوّل فرمود: «اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً» ما ترا خلیفت گردانیدیم. اشارت است بدانچ پادشاه بایدکه پادشاهی خویش عطای حق شناسد و مملکت بخشیدهٔ او داندکه «تُؤْتِی‌الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ».[۴]

دوم آنک انتباهی[۵] بود پادشاه را ازین اشارت که ما مُلک بتو دادیم. داندکه ازکسی دیگر بستدکه بدو داد ازو هم بستاند و به دیگری دهدکه «وَ تَنْزِعُ‌الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ».[۶] در آن کوشدکه بواسطهٔ این مُلک عاریتی فانی مُلک حقیقی باقی[۷] به دست آرد و خود را از ذکر جمیل[۸] و ثواب جزیل[۹] محروم نگرداند.

سیم آنک بداندکه پادشاهی خلافت خداست.

چهارم فرمود: «فَاحْکُمْ بَیْنَ‌النّاسِ بِالْحَقِّ»[۱۰] اشارت است بدانچ پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا[۱۱] به نفس خود کند و تا تواند احکام رعیّت به دیگران

۱- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: ای داود! ما ترا در زمین خلیفه قرار داده‌ایم، میان مردمان براستی داوری‌کن و هوس را پیروی مکن که هوس ترا از راه خدا بلغزاند.

۲- حکومت‌گزاری: فرمانروایی. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۳- معدلت: عدل و داد، عدالت، دادرسی (ناظم‌الاطباء)

۴- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: (بگو: بار خدایا، صاحب ملک!) به هر که خواهی ملک می‌دهی. (و از هر که خواهی ملک می‌گیری.)

۵- انتباه: بیدار گردیدن، بیدار شدن و بیداری است.(آنندراج) ، در اصطلاح صوفیان زجر حق است بنده را از طریق عنایت. (ضمیمه تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۲۲۴)

غرض صوفیان از انتباه، بیداری دل سالک و رها شدن اوست از پندار و خیالات ناروا و غرور و غفلت و نادانی‌های بیجا بوسیلهٔ القآت اضطراب‌آوری که در دل و جان او رخ می‌دهد. (شرح اصطلاحات تصوّف ـ گوهرین)

۶- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: و از هر که خواهی ملک می‌گیری.

۷- ببین فانی و باقی، تضادّ وجود دارد. ۸- ذکر جمیل: یاد نکو، ذکر خیر

۹- ثواب جزیل: مزد و پاداش بزرگ، فراوان. (لغت نامه)

۱۰- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: میان مردمان به راستی داوری کن.

۱۱- رعایا: ج رعیت، عامه مردم زیردست و فرمانبردار، عامهٔ مردم، گروهی که دارای سرپرست و راعی باشند. (لغت نامه)

بازنگذارد[۱]، که نوّاب[۲] حضرت و امراء[۳] دولت را آن رحمت و شفقت که پنج کس را بر پنج قوم باشد غیر ایشان را نباشد. چنانک: رحمت خدا بر بنده و رأفت نبی بر امّت و شفقت پادشاه بر رعیّت و مهر مادر و پدر بر فرزند و غیرت شیخ بر مرید.

پنجم فرمود که حکومت به حق کند، یعنی به راستی و عدل[۴] کند، میل و جور نکند.

ششم آنک چون به حق کند به فرمان حق کند، اگر چه عدل کند به طبع[۵] نکند به شرع کند و برای حق کند نه برای خلق.

هفتم فرمود که «وَلا تَتَّبِعِ الْهَوٰی»[۶] متابعت هوا مکن، که هر کس که متابعت هوا کند نتواند که کار به فرمان خدا کند در ممالک خویش و نتواند که آنچ کند برای خدای کند، زیراک چون هوا بر شخص غالب شود متصرّف و آمر و ناهی[۷] او هوا گردد و هوا همه خلاف خدای فرماید و هیچ چیز به ضدیّت آن حضرت پدید نتواند آمد. و دعوی خدایی نکرد الّا هوا، چنانک فرمود: «اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ».[۸] اگر فرعون[۹] دعوی

۱- باز گذاشتن: محوّل کردن، سپردن، واگذار کردن. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۲- نوّاب: ج نایب، وکیل‌ها و گماشتگان (ناظم‌الاطباء)

۳- امراء: جَ امیر، امیران و سرداران، فرماندهان (ناظم‌الاطباء)

۴- عدل: دَر لغت به معنی مساوات در مکافات و مرد صالح و نیک و گواه راست و ضد جور است. (لغت نامه)

در اصطلاح عبارت است از از امر متوسط بین افراط و تفریط. و گفته‌اند عدل مصدر است به معنی عدالت و آن اعتدال و استقامت و میل به حق است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۶۸)

عدل نهادن هر چیزی است به جای خود.(کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۵۰۱) عدل در مثنوی مولانا عبارت است از نهادن هر چیزی به جای خود و همه کس باید آن را دارا شود تا بـه راحـتی زندگی کند و روی رستگاری بیند. و سالک هم باید در طی طریقت با تمام وجود به عدل گراید و از افراط و تفریط در امور خاصه قوای بشری خود بپرهیزد تا بتواند این راه بی زینهار عشق را به سلامت بگذراند.

حق تعالی عادل است و عادلان / کی کنند استمگری بـر دیگـران
آن یکی را نـعمت و کـالا دهـند / وین دگـر را بـر سـر آتش نـهند

(مثنوی مولانا)

۵- طبع: سرشت که مردم بر آن آفریده شده، خوی، طبیعت (غیاث‌اللغات)

۶- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: از هوی و هوس پیروی مکن.

۷- ناهی: بازدارنده، منع کننده (آنندراج)

۸- آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۴۵، جاثیه. ترجمه: آیا کسی را که هوس خویش را معبود خود گرفته (و خداوند هم از روی علم او را واگذارده و بر گوش و دلش مهر نهاده و بر دیده‌اش پرده‌ای کشیده است) ندیدی؟

۹- فرعون: نام پادشاه مصر که معاصر موسی بن عمران پیامبر بنی‌اسـرائیل بـوده است. در مـتون تـاریخی رامسس دوم است. گـفته‌انـد کـه چـهار صـد سـال عـمر کـرد و دعـوی خـدایـی داشت. (قصص‌الانبیاء ـ محمّد جویری ـ ص ۱۰۴)

خدایی کرد به هوا کرد و اگر بنی‌اسرائیل گوساله پرستیدند[۱] و اگر جمعی بتان را خدا گرفتند به هوا گرفتند. خواجه علیه‌السّلام[۲] می‌فرماید: «مٰا عُبِدَ اِلٰهٌ اَبْغَضُ عَلَی‌اللّٰهِ مِنَ‌الْهَوی»[۳] و بحقیقت هواست که خدای‌انگیزست چنانک گفت:

ای هواهای تو خدای‌انگیز ... وی خدایان تو خدای‌آزار[۴]

هشتم بازنمود که متابعت هوا کردن از راه خدای افتادن است که «فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللّٰهِ»[۵] و مخالفت هوا کردن راه خدای رفتن است که «وَ نَهَی‌النَّفْسَ عَنِ‌الْهَوٰی فَاِنَّ‌الْجَنَّةَ هِیَ‌الْمَأْوٰی».[۶]

نهم فرمود: «اِنَّ‌الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ‌اللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدیدٌ بِمٰا نَسُوا یَوْمَ‌الْحِسٰابِ»[۷] اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدای بیفتاد به تصرّف هوا و بر آن اصرار نمود مؤدّی[۸] است به کفر و عذاب شدید. زیراک کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی غایت شدت عذاب است که «نَسُوااللّٰهَ

۱- اشاره دارد به گوساله پرستیدن قوم موسی: موسی برای آوردن الواح به طور سینا رفته بود و به قوم خود وعده داده بود که بعد از سی روز بازگردد، اما چون به فرمان الهی ده روز به آن مدت افزوده گشت سامری در این فرصت از جواهر خود و مردم درعرض سه روز گوسالهٔ زرین ساخت. هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می‌شد، در شکم او می‌رفت و از گلوی او آواز گاو بیرون می‌آمد، مردم به تماشای آن فریفته شدند و از دین برگشتند.(قصص‌الانبیاء ـ نیشابوری ـ ص ۲۱۵)

۲- مقصود پیامبرگرامی اسلام (ص) است.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: هیچ بت پرستی بدتر و ناپسندتر از پرستش هوای نفس در نزد خداوند نیست.

در تمهیدات ص ۶۸ به شکل دیگری آمده: «الهوی ابغض اله عبد فی‌الارض» و در احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۳۰۷ نیز آمده است.

۴- خدا آزار: آن که از راه خدا برگشته است، آنکه با برگشت از راه خدا رنج خدا دهد. (لغت نامه)

این بیت از سنائی است و دهمین بیت از قصیده‌ای به مطلع «طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار» (دیوان سنایی ـ ص ۱۸۲)

وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن (فع لان)

بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم (مسبغ)

۵- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: که هوس ترا از راه خدا بلغزاند.

۶- آیات ۴۰ و ۴۱، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: کسی که نفس را از آرزو ورزی بازداشته باشد بنابراین جایگاه همان بهشت است.

۷- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: کسانی که از راه خدا می‌لغزند به کیفر آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت دارند.

۸- مؤدّی: ادا کننده و گزارنده، پرداخت کننده (ناظم‌الاطباء)

فَنَسِیَهُمْ».[۱]

دهم حق تعالی بازنمود که پادشاهی خلق با مقام و مرتبهٔ نبوّت[۲] می‌توان کرد، چنانک هم رعایت حقوق جهانداری[۳] و جهانگیری[۴] و عدل‌گستری و رعیّت پروری کند و هم حقّ سلوک راه دین و حفظ معاملات شرع به جای آرد. و به مراسم ولایت و شرایط نبوّت قیام نماید، تا اصحاب حکم[۵] و ارباب فرمان[۶] را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند با صورت مملکت دنیا و اشتغال به مصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک بازماندیم، بل‌که مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرّب حضرت را.

و سلیمان علیه‌السّلام ازین نظر مُلک[۷] خواست و علم نبوّت نخواست. گفت: «رَبِّ اَغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لایَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی اِنَّکَ اَنْتَ‌الْوَهّابُ».[۸] و درین چند حکمت[۹] بود: اوّل آنک دانست که چون مملکت تمام باشد نبوّت و علم در آن داخل باشد، چنانک آدم را بود علیه‌السّلام. چون او را ملک خلافت تمام داد نبوّت و علم در آن داخل بود فرمود: «اِنّی جاعِلٌ فِی‌ٱلاَرْضِ خَلیفَةً».[۱۰] گفت: من در زمین خلیفتی می‌آرم و در مملکت جهان نایبی می‌گمارم، نفرمود پیغمبری یا عالمی یا عابدی می‌آفرینم. و همچنین با داود علیه‌السّلام فرمود: «اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی‌ٱلاَرْضِ»[۱۱] نفرمود نَبیّاً یا رَسُولاً یا عالِماً. زیراک در خلافت این جمله داخل باشد.

۱- آیهٔ ۶۷، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: خدا را فراموش کردند پس (خدا) فراموش کردشان.

۲- نبوّت: پیغامبری، رسالت، خبر دادن از جانب خدا به وحی و الهام که لفظ فارسیش پیغمبری است. (فرهنگ نظام)

در اصطلاح خبر دادن از حق تعالی و احکام او به خلق را گویند. صوفیه اولیاءاللّه و اقطاب را پیروان و نواب انبیاء می‌دانند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی - سجادی)

۳- جهانداری: پادشاهی، سلطنت (ناظم‌الاطباء)

۴- جهانگیری:پادشاهی، جهان گشایی. (لغت نامه)

۵- اصحاب حکم: صاحبان امر. ۶- ارباب فرمان: صاحبان امر و دستور.

۷- مُلک: پادشاهی

۸- آیهٔ ۳۵، سورهٔؤ ۳۸، ص. ترجمه: و گفت: پروردگرا! مرا بیامرز و به من مقامی عطاکن که پس از من هیچکس نداشته باشد که تو بسیار بخشنده‌ای.

۹- حکمت: دلیل، علت، سبب. (لغت نامه)

۱۰- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من در زمین جانشینی می‌آفرینم.

۱۱- آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: ای داود! ما ترا در زمین خلیفه قرار داده‌ایم.

دوم آنک نبوّت و علم را چون قوّت سلطنت و شوکت[۱] مملکت بار بود تصرّف و تأثیر آن یکی هزار بود و عزّت دین به تیغ آشکارا گردد. خواجه علیه‌السّلام ازینجا فرمود: «اَللّٰهُمَّ اَعِزَّالْاِسْلاٰمَ بِعُمَرَ اَوْ بٰابِی جَهلٍ»[۲] و نبوّت را به تیغ نسبت درست می‌کرد که «اَنَا نَبِیُّ السَّیْفِ».[۳]

سیم آنک چون پادشاه در جهانداری با رعیّت به عدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعفا را تقویت و اقویا[۴] را تربیت دهد و علما را موقّر[۵] دارد تا بر تعلّم علم[۶] شریعت حریص گردند و به صلحا تبرّک و تیمّن[۷] جوید تا در صلاح و طاعت راغب‌تر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرماید تا درکلّ ممالک رعایا به شرع برزی[۸] و دین پروری مشغول توانند بود و بر صادر و وارد راهها ایمن گرداند، تا هر خیر و طاعت و تعلّم و تعبّد و آسایش و رفاهیّت که اهل مملکت او کنند و یا بند حق تعالی جمله در دیوان معاملهٔ صلاح او نویسد و از هر ظلم و فسق و فجور[۹] و مناهی[۱۰] و ملاهی[۱۱] که منع فرماید و به سیاست او از آن منزجر شوند[۱۲] جمله وسایل تقرّب او شود به حضرت الهی، بل که هر یک قدمی گردد او را تا اگر دیگری به یک قدم خویش به حضرت عزّت سالک باشد سلوک[۱۳] پادشاه به چندین هزار قدم باشد. و این سعادت به هر کس ندهند «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشٰاءُ».[۱۴]

۱- شوکت: هیبت، قدرت و قوّت، حشمت و جلال (ناظم‌الاطباء)
۲- ترجمه: خدایا اسلام را به وسیلهٔ عمر یا ابوجهل عزّت ببخش و عزیزگردان.
۳- ترجمه: من پیامبر شمشیرم.
۴- اقویا: ج قوی، نیرومندان، زورمندان (غیاث‌اللغات) ضعفا و اقویا: تضادّ
۵- موقّر: بزرگی دارنده و دارای احترام و وقار دارنده (ناظم‌الاطباء)
۶- بین تعلّم و علم، جناس زاید در اوّل وجود دارد. بین علما، تعلّم و علم، جناس اشتقاق وجود دارد.
۷- تیمّن: تبرّک، به فرخندگی گرفتن، خجسته شمردن. (لغت نامه)
۸- شرع برزی: شرع ورزی، مشغول شدن به انجام شرع و عمل کردن و انجام دادن
۹- فجور: برانگیخته گردیدن بر گناه، تبه کاری، فسق (غیاث‌اللغات)
۱۰- مناهی: ج منهیّ، چیزهای نهی شده، گناهان و جرایم (ناظم‌الاطباء)
۱۱- ملاهی: آلات و ادوات لهو و لعب (ناظم‌الاطباء)
۱۲- منزجر شدن: باز ایستادن، بازداشته شدن ،منع شدن (غیاث‌اللغات)
۱۳- بین سالک و سلوک، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۴- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵، مائده وآیهٔ ۲۱، سورهٔ ۵۷، حدید و آیهٔ ۴، سورهٔ ۶۲، جمعه. ترجمه: این فضل وکرم الهی است که آن را به هر کس که می‌خواهد می‌دهد.

چهارم آنک مملکت و سلطنت آلتی تمامترین است تحصیل مرادات[۱] نفس و استیفاء لذّات و شهوات او را. آن راکه مکنت[۲] هوای نفس راندن نباشد هوای نفس نراند و طاعت کند اگر چه ثواب باشد و لیکن نه چون آنکس راکه اسباب هوا راندن به انواع میسّر باشد، قدم بر سر جمله نهد و خالصاً مخلصاً[۳] برای تقرّب به حق ترک شهوت و لذّت و هوای نفس کند. او را به عدد هر آلتی و قوّتی که در هوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرّب جوید، قربتی و درجتی و مرتبتی در حضرت حاصل شود.

در حدیث صحیح است که درویشان صحابه به خدمت خواجه علیه‌السّلام آمدند و گفتند: «یٰا رَسُولَ‌اللّٰهَ ذَهَبَ‌اَهْلُ‌الدُّثُورِ وَٱلْاَمْوٰالِ بِالْفَوْزِالتّٰامِ وَالنَّعیمِ فِی‌الدُّنْیٰا وَالْآخِرَةِ».[۴] یعنی این توانگران رستگاری و ثواب و نعیم دو جهانی بردند. گفت چگونه؟ گفتند ما نماز می‌کنیم و ایشان می‌کنند و ما روزه می‌داریم و ایشان می‌دارند و لیکن ایشان زکوة[۵] و صدقه[۶] می‌دهند و ما نمی‌توانیم داد و حج[۷] و

۱- مرادات: ج مراد، کامها، آرزوها ،اغراض (ناظم‌الاطباء)

۲- مکنت: قدَرت، توانایی (غیاث‌اللغات)

۳- بین خالص و مخلص، جناس اشتقاق وجود دارد.

۴- ترجمه: گفتند: ای رسول خدا توانگران و ثروتمندان رستگاری و ثواب و نعمت دنیا و آخرت را بردند.

۵- زکوة: در لغت خلاصه و برگزیده چیزی و قسمتی از مال که به دستور شرع طبق قواعد و قوانینی خاص باید پرداخت. (لغت نامه)

در شریعت قدر معینی است از مال که مسلمان مکلّف آن را از اموال خود برای مسلمانان غیر هاشمی خارج می‌نماید و در شرح قصیده فارضیه آمده است که زکات در لغت به معنی طهارت و نمود است و در شرع پاک ساختن مال است که به حد نصاب شرعی رسیده باشد به صورت خارج ساختن آنچه زیادت بر حاجت است برای محتاجین. و در حقیقت طهارت نفسی است که به حد کمال رسیده باشد به اضافه فیض ربانی که بیشتر از حاجت باشد بر محتاجین به آن. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۶۲۳)

صوفیان برای زکات علاوه بر معنی شرعی آن که دادن مال باشد در راه خدای تعالی به مساکین و فقرا در صورتی که به حد نصاب شرعی رسیده باشد، تعبیری خاص دارند و آن چنان است که زکات را ظاهری و باطنی است. زکات ظاهر انفال مال است به رضای خدا و زکات معنی انفاق دل و روح است برای خدای تعالی و طلب قرب مولی. (لب لباب مثنوی ـ واعظ کاشفی سبزواری ـ ص ۳۴) زکات نزد عارفان شکر نعمت هر عضوی از اعضاء است، چنان که تمام اعضاء را مستغرق خدمت حق و مشغول عبادت دارد و به هیچ لهو و لعب نگراید تا حق زکات نعمت گزارده باشد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

۶- صدقه: مالی که به فقرا و نیازمندان داده شود و آن یا واجب است یا مستحب. اما در اصطلاح عارفان، صدقه بر سه قسم است: یکی به مال و یکی به تن و یکی به دل. صدقهٔ به مال، مواسات درویشان است به انفاق نعمت. صدقهٔ به تن، قیام کردن است از بهر ایشان به حق خدمت. صدقهٔ به دل، وفاداری است به حسن نیت و استواری همّت. (کشف‌الاسرار ـ خواجه عبدالله انصاری ـج ۲ ـ ص ۶۹۵)

۷- حج: در لغت به معنی قصد کردن و زیارت کعبه کردن و قدمک نهادن و غالب شدن بر کسی به

غزا[۱] و بنده آزاد می‌کنند و ما نمی‌توانیم کرد.

خواجه علیه‌السّلام فرمود شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد از آنک جملهٔ دنیا از آنِ شما باشد و در راه خدای صرف کنید و طاعت هیچکس به طاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند. گفتند بلی یا رسول‌اللّه. فرمود که بعد از هر نماز فریضه[۲] سی و سه بار بگویید سبحان‌اللّه و سی و سه بار الحمداللّه و

حجت و مبادله‌کردن است. (کشف‌اللغات)

و در اصطلاح فقها قصد بیت‌اللّه‌الحرام یا کعبه کردن است جهت به جا آوردن اعمال مخصوص در زمانی خاص با شرایط خاصّ. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۲۸۳ و تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۷۲)

حج نزد اهل ذوق، سیر و سلوک الی‌اللّه را گویند که از روی ارادت به هدایت و عنایت باری برآری و قدم از شهرستان هستی بدر نهی و گام نا کامی در بیابان نیستی زنی تا به موضع احرام رسی و مجردانه لباس بی‌اساس ناس و دلق خلق ازگردن خود به در کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه درپوشی و عالمانه از بین‌العلمین عبور فرمائی و عارفانه بر عرفات معرفت برآیی و گوسفند نفس را قربان سازی و صوفیانه به صفای دل و مروهٔ جان فرود آیی و احجار افعال ناپسندیده آوری و چون درآیی گرد خود برآیی و به محبت کرم و الطاف قدم به طواف مشغول گردی چون واصل شاهد حجرالاسود شوی، مستانه به قبلهٔ او قبله نهی و بعد از ادای فرائض و سنن به وجه احسن دست در حلقهٔ توکل زنی و خرم و شادان مراجعت کنی. (رسایل شاه نعمت‌اللّه ولی ـ ج ۱ ـ ص ۸)

عزیزالدّین نسفی گوید: بدانکه معنی حج در لغت عرب قصدکردن است و در شریعت قصدکردن مخصوص است یعنی قصد خانه خدای تعالی و تقدّس. اکنون بدان که خداوند را تعالی و تقدّس دو خانه است: یکی در آفاق و یکی در انفس. آن که در آفاق است خانه‌ای است که ابراهیم (ع) برآورده است و آن که در مکّه است و آن که در انفس است دل بندهٔ مؤمن است. آن خانه که در آفاق است از عالم خلق است و این خانه که در انفس است از عالم امر است. آن خانهٔ آب و گل است و این خانهٔ جان و دل است... بدانکه حجی است در شریعت و حجی است در طریقت و حجی است در حقیقت. آن حج که در شریعت است معروف است و همان رسیدن است به زمین عرفات و به خانهٔ خدای که در آفاق است.

و آن حج که در طریقت است رسیدن به خانهٔ خدای که در انفس است و همان رسیدن است به حقیقت خود و خود را شناختن است. آنجا سفر در ظاهر و اینجا سفر در باطن است. آنجا قطع منازل بر و اینجا وصل مقامات بحر است. و آن حج که در حقیقت است رسیدن به خداوند خانه است. چنانکه ابراهیم چون به خداوند خانه رسید و از کثرت هستی خود خلاص یافت و به عالم توحید رسید.

در حج شریعت ترک شهر خود می‌باید کرد و در حج طریقت ترک ظاهر خود می‌باید کرد و در حج حقیقت ترک هستی خود می‌باید کرد. در حج شریعت سفر را بر حضر برگزیدن است و در حج طریقت باطن را بر ظاهر ترجیح دادن است و در حج حقیقت هستی خود را بر نیستی خود اختیار کردن است. (کشف‌الحقایق ـ عزیزالدّین نسفی ـ صص ۲۲۹ ـ ۲۲۷)

۱- غزا: با دشمن دین جنگ‌کردن (غیاث‌اللغات)

۲- فریضه: واجب، نماز واجب (ناظم‌الاطباء)

سی و سه بار اللّه‌اکبر و تمامی صد بار[۱] بگویید لااله‌الّااللّه.

بعد از آن یکی از صحابی[۲] از انصار[۳] به خواب دید که او را گفتند اگر بیست و پنج بار بگوید سبحان‌اللّه و بیست و پنج بار الحمداللّه و بیست و پنج بار لااله‌الّااللّه و بیست و پنج بار اللّه‌اکبر، بهتر باشد. انصاری بیامد و با خواجه علیه‌السّلام[۴] بازگفت. خواجه فرمود: «اِفْعَلُوا کَمٰا قٰالَ اْلاَنْصٰارِی».[۵] بعد از آن درویشان این ذکرها می‌گفتند بعد از هر نماز فریضه. توانگران صحابه این خبر شنیدند ایشان نیز همچنین می‌گفتند درویشان دیگر بار به خدمت خواجه آمدند گفتند: یا رسول‌اللّه، توانگران آنچ ما می‌گوییم از تسبیحات[۶] ایشان نیز می‌گویند و آنچ ایشان می‌کنند از خیرات[۷] ما نمی‌توانیم کرد خواجه علیه‌السّلام فرمود: ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ».[۸] یعنی این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم به نفس عبودیّت می‌کنند و هم به مال.

پس سلیمان علیه‌السّلام خواست که به نفس و مال و مُلک و رعیّت از جنّ و انس و وحوش[۹] و طیور[۱۰] و سوام[۱۱] و هوام[۱۲] و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیّت حضرت کند و بدین همه تقرّب و توسّل جوید، تا چندانک اسباب تقرّب زیادت بود قربت و درجت زیادت بود.

۱- تمامی صد بار: صد بار تمام و کامل.

۲- صحابی: منسوب به صحابه، یاران پیغمبر، کسانی که درک حضور پیغمبر اسلام راکرده‌اند. (لغت نامه)

۳- انصار: ج نصیر، یاری دهندگان. کسانی که در مدینه یاریگر پیغمبر (ص) شدند.
یاران پیغمبَر(ص) در تاریخ اسلام به آن دسته از مسلمانان اهل مدینه گفته می‌شود که پس از هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه بدو گرویدند و او را یاری و حمایت‌کردند و اینان بیشتر از قبیلهٔ اوس و خزرج بودند. (لغت نامه)

۴- مقصود پیامبر گرامی اسلام (ص) است.

۵- ترجمه: عمل کنید به آنچه آن انصار گفت.

۶- تسبیحات: ج تسبیح، اذکار و اوراد. خدای را به پاکی یادکردن (ناظم‌الاطباء)

۷- خیرات: ج خَیرة، اعمال حسنه، کارهای نیکو، نیکوئی‌ها (ناظم‌الاطباء)

۸- آیهٔ ۵۴، سَورهٔ ۵، مائده. و آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۵۷، حدید و آیهٔ ۴، سورهٔ ۶۲، جمعه. ترجمه: این فضل و کرم الهی است که آن را به هر کس که می‌خواهد می‌دهد.

۹- وحوش: ج وحش، جانوران صحرایی (غیاث اللغات)

۱۰- طیور: ج طیر، پرندگان، مرغان (ناظم‌الاطباء)

۱۱- سوام: چَرنده (ناظم‌الاطباء)

۱۲- هوام: ج هامة، حشرات، به معنی حشرات‌الارض مثل مار وکژدم و راسو و مور و هر خزنده و گزنده. (غیاث‌اللغات)

پنجم آنک مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه و حمیده[۱] راکامل‌ترین آلتی است و عظیم‌ترین عدّتی[۲]. تا نفس را اگر بدین آلات پرورش دهند در صفات ذمیمه، به مقامی رسد که دعوی خدایی کند و این نهایت صفات ذمیمه است و بدین درکه جز بدین آلات نتوان رسید. زیراکه هیچ درویش عاجز دعوی خدایی نکرد، زیراکه نفس او آلت پرورش صفت تکبّر[۳] و تجبّر[۴] و انانیّت نداشت. فرعون را چون این آلت به‌کمال بود پرورش نفس در صفت تکبّر و انانیّت به کمال می‌رسانید که این ثمره پدید آورد «فَحَشَرَ فَنادٰی فَقٰالَ اَنَا رَبُّکُمُ‌ٱلاَعْلٰی»[۵] و تمسّک[۶] به مملکت سلطنت کرد که «اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ‌ٱلاَنْهٰارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی».[۷]

همچنین نفس را اگر بدین آلات در صفات حمیده پرورش دهند، به مقامی رسد که متخلّق[۸] به اخلاق حق شود و متّصف[۹] به صفات ربوبیّت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است. چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکٰارِمَ‌ٱلاَخْلاٰقِ».[۱۰] و به‌کمال این اخلاق جز به آلت مملکت و سلطنت نتوان رسید. تا

۱- صفات حمیده: صفات پسندیده

۲- عدّت: اسباب و لوازم جنگی، ساز و برگ، تجهیزات. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۳- تکبّر: بزرگ منشی و عظمت و بزرگواری، غرور و خود بینی و گردنکشی و گستاخی (ناظم‌الاطباء)

۴- تجبّر: گردنکشی کردن، تکبّرکردن، تکبّر و خود را بزرگ شمردن (غیاث‌اللغات)

۵- آیات ۲۳ و ۲۴، سورهٔ ۷۹، نازعات. ترجمه: سپس سپاه گرد آورد و ندا داد و گفت: من پروردگار برترین شمایم.

۶- تمسّک: چنگ درزدن (ناظم‌الاطباء)، متوسّل شدن به کسی یا چیزی برای رهایی از خطر و مشکلی، یا اثبات ادعایی. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۷- آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: (و فرعون در میان قوم خودش ندا داد و گفت: ای قوم!) آیا پادشاهی مصر و این نهرهایی که از زیر (قصر) من می‌رود و از آن من نیست؟ آیا نمی‌بینید؟

۸- متخلّق: خلق و خوی نیک آموزنده، کسی که خود را به اخلاق خوشبو کند، آن که خوی و عادت دیگری گیرد. (ناظم‌الاطباء)

۹- متّصف: ستوده و وصف شده (ناظم‌الاطباء)، متّصف گردیدن: متّصف شدن، صفتی پذیرفتن، به صفتی شناخته شدن (عالم آرای عبّاسی)

۱۰- حدیث نبوی، ترجمه:من برانگیخته شده‌ام تا فضائل اخلاقی (مردم) را به کمال رسانم.
حدیث به صورت انّما بُعِثتُ... نقل شده است. (نهج‌الفصاحه ـ پاینده ـ ص ۱۹۱، تمهیدات ـ عین‌القضاة ـ ص ۱۶، کشف‌الخفا ـ ۱ / ۲۴۴، مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۷۲، مجموعهٔ رسائل و مصنفات کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی ـ ص ۴۷۸)
روایتی است نبوی که در ۴ صورت مختلف نقل شده است. (مجمع‌البیان ـ ج ۱۰ ـ ص ۳۴۴،

اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم را پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلّق شود به اخلاق حق بر مقتضای خطاب «تَخَلَّقُوا بِاَخْلاٰقِ اللّٰهِ»[۱] که امری است از همه واجب‌تر، بل‌که سرّ بعثت[۲] انبیا علیهم‌الصّلوة و جملگی شرایع[۳] ادیان مختلف و تنزیل[۴] کتب این معنی بود، جود و کرم را به مال و جاه فراوان که بذل می‌کنند پرورش توان داد.

و اگر صفت حلم[۵] را خواهد که پرورش دهد، باید که قوّت و شوکت و سلطنت باشد: آنگه تحمّل اذی[۶] و رنج خلق کند، تا حلم غالب شود. که اگر قوّت و قدرت نباشد و تحمّل کند اضطراری بود نه اختیاری، آنگه آن حلم نباشد عجز باشد و حلم صفت حق است و عجز صفت خلق.

بحارالانوار ـ ج ۱۶ ـ ص ۲۱۰ و ج ۷۰ ـ ص ۳۷۲ و ج ۷۱ ـ ص ۳۷۳ و ۳۸۲، ترک‌الاطناب ـ ص ۶۵۰، ترجمه شهاب‌الاخبار ـ ص ۱۳۷) (توضیحات مرصادالعباد ـ ص ۶۵۱)

۱- ترجمه: متخلّق به اخلاق خداوند گردید. حدیث در احیاءالعلوم غزالی ج ۴ ـ ص ۲۱۸، چنین آمده، «تخلّقوا باخلاقی و انّ من اخلاقی انّی اناالصبّور».

در تمهیدات عین‌القضاة صص ۲۳، ۳۳، ۶۵، ۶۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۷۱، ۳۰۰، عبهرالعاشقین، ص ۱۳۴، مقالات شمس تبریزی ـ صص ۲۴۲ و ۲۵۰، فیه ما فیه ـ فروزانفر ـ ص ۱۲۳)

۲- بعثت: برانگیختن و به کاری واداشتن، رسالت، فرستادگی و ارسال (ناظم الاطباء)

۳- شرایع: ج شریعت، آیینی که پیغمبران از جانب خدای تعالی بر بندگان آورند. دین، قانون (ناظم‌الاطباءَ)

۴- تنزیل: فروفرستادن، وحی کردن خدا کلام خود را بر نبی (ناظم‌الاطباء، غیاث اللغات)

۵- حلم: آهستگی، بردباری (ناظم‌الاطباء)

در اصطلاح طمأنینه است هنگام شدّت غلبه غضب و گفته‌اند تأخیر مکافات ظالمست. (تعریفات ـ ص ۸۲)

حلم آن است که نفس مطمئن گردد بدان سان که خشم و غضب به آسانی در آن تحریکی نکند و هنگام رسیدن مکروه و ناشایست مضطرب نگردد. و گفته‌اند ظاهراً حلم کیفیتی نفسانی است که اقتضای نفس مطمئنه کند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۳۸۱)

حلم از نظر صوفیان عبارت است از کظم غیظ و خویشتن داری بنده در هنگام خشم و غضب به شرط آنکه از سر عجز و بیچارگی نباشد بلکه سالک در طمأنینه نفس به جایی رسیده باشد که در مورد خشم و غضب بتواند کاملاً بر خویش مسلط باشد و با خلق خدای به مدارا رفتار کند تا بیهوده موجب زحمت خود و دیگران نشود. (خلاصه‌ای از مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ صص ۳۵۷ ـ ۳۵۵)

(حلم) از فروعات حکمت عملی و از فضائل تهذیب اخلاق است. حلم آن است که نفس را طمأنینه‌ای حاصل شده که به آسانی غضبناک نشود و اگر مکروهی به او رسد در شغب نیاید. (اوصاف‌الاشراف ـ خواجه نصیرالدّین طوسی ـ ص ۱۱۳)

۶- اذی: رنجش، آزار. (لغت نامه)

و چون خواهد که صفت عفو[۱] را پرورش دهد که صفت حقّ است، باید که قوّت و قدرت تمام بود بر مکافات اهل جرایم. تا چون ازیشان درمی گذارد[۲] و عفو می‌کند، به صفت حق موصوف می‌شود و محبوب حق می‌گردد که «اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ یُحِبُّ الْعَفْوَ».[۳] این جمله از صفات لطف حق است.

و اگر خواهد که به صفات قهر حق متّصف شود، آلت مملکت و سلطنت تمام باید تا به قمع[۴] و قهر کفّار و اهل نفاق و بدعت[۵] و تعذیب[۶] ایشان به کمال قیام تواند نمود، که آن صفات حق است. چنانکه فرمود: «یا اَیُّهَاالنَّبِیِّ جاهِدِالْکُفّارَ وَالْمُنافِقینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ».[۷] و گفت: «لِیُعَذِّبَ الْمُنافِقینَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِکینَ وَالْمُشْرِکاتِ».[۸] و این معنی در غزوات[۹] کردن و در فتح دیار[۱۰] کفر کوشیدن و لشکر به اطراف کشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن[۱۱] و انصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن و دزدان و قطاع‌الطّریق[۱۲] را دفع کردن و بر اهل جنایات حدود[۱۳] خدای راندن و بر اهل قصاص[۱۴] به فرمان خدا قصاص واجب شمردن و در ممالک سیاستهای

۱- عفو: در لغت به معنی آمرزیدن و درگذشتن از گناه و عقوبت ناکردن مستحقّ عذاب است. و در اصطلاح شرع مازاد بر نصاب است از مال. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی - ص ۱۰۷۶). و در اصطلاحات صوفیان در سلوک خلق ششم عفو است و آن از بدی درگذشتن است. (نفایس‌الفنون - شمس الدّین محمّد بن محمود آملی - ج ۲ - ص ۱۴) عفو آن است که از بدی درگذری و در ازای بدی، بدی نکنی و عفو و بخشش کنی. (مصباح‌الهدایه - عزالدّین کاشانی - ص ۳۵۷)

۲- درگذرانیدن از کسی: عفو کردن او را و درگذشتن از چیزی.

۳- ترجمه: خداوند بخشنده است و بخشش را دوست دارد. (نهج‌الفصاحه - پاینده - ص ۱۴۳)

۴- قمع: به عمود زدن کسی را، چیره شدن بر کسی و خوار و ذلیل گردانیدن (ناظم‌الاطباء)

۵- بدعت: چیز نو پیدا و بی سابقه، آیین نو، رسم تازه، الحاد و کفر و خطا و فساد (ناظم‌الاطباء)

۶- تعذیب: عذاب دادن (ناظم‌الاطباء)

۷- آیهٔ ۷۳، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: ای پیغمبر! با کافران و با منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.

۸- آیهٔ ۶، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: و مردان و زنان منافق و مردان مشرک و زنان مشرک را که به خداوند گمان برندگانند.

۹- غزوات: ج غزوه، جنگهایی که پیغامبر (ص) در آن شرکت می‌فرموده است. (لغت نامه)

۱۰- دیار: ج دَار، نواحی، سرزمین، کشور و مملکت (غیاث‌اللغات)

۱۱- مالیده داشتن: گوشمالی کردن، تنبیه و مجازات شدن. (لغت نامه)

۱۲- قطاع‌الطّریق: راه زنان که مال مسافران را به غارت برند یا قتل کنند یا به فریب کشند. (آنندراج)

۱۳- حدود: ج حد، حکم شرعی (ناظم‌الاطباء)

۱۴- قصاص: مجازاتی که بر طبق شرع توسط زیان دیده از جرمی یا توسط حاکم شرع در بارهٔ مجرم اعمال می‌شود و باید مثل عملی باشد که مجرم مرتکب شده است. (فرهنگ سخن - انوری)

بی‌محابا[۱] راندن و امثال این دست دهد.[۲]

و اگر خواهد که به صفت رحمت و رأفت[۳] و عاطفت متّصف شود، مملکتی فراوان باید تا رعایای بسیار باشند و بر هر طایفه‌ای به قدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت می‌فرماید، تا درین صفات به‌کمال خود رسد.

و آنچ بهترین آلتی است بنده را در عبودیّت حق و یافت درجات و تحصیل قُربات[۴] و سلوک مقامات، همّت انسانی است. که اگر بواسطهٔ آن صفات دیگر به حضرت سیر توان کرد، بواسطهٔ همّت طیران توان کرد «اَلْمَرْءُ یَطیرُ بِهِمَّتِهِ کَالطّایِرُ بِجَنٰاحَیْهِ».[۵]

و همّت را به‌کمال پرورش در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات و انواع تنعّمات جمله او را حاصل باشد. بدین هیچ التفات نکند و از هیچ تمتّع بشری و حیوانی و بهیمی و سبعی نگیرد و در هیچ به مقتضای طبع و هوا تصرّف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بر فرمان شرع و قانون متابعت و همّت را از التفات و خوش آمد این جمله مبرّا گرداند، تا ابراهیم‌وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که «اِنّی بَرِیٌ مِمّٰا تُشْرِکُونَ»[۶] و به چشم عداوت به همه نگرد که «فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی اِلّٰا رَبَّ الْعٰالَمینَ»[۷] و همّت عالی گرداند و دل درین نبندد و در آفریدگار این همه بندد که «اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذِی فَطَرَالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ...» الایه.[۸]

۱- بی‌محابا: بی‌پروا، بی‌ترس، بی‌ملاحظه
۲- دست دهد: ممکن شود، دست دادن: ممکن شدن.
۳- رأفت: مهربانی، بسیار مهربانی، لطف و کرم، نرم‌دلی (ناظم‌الاطباء)
۴- قُربات: ج قُربة، خویشی (ناظم‌الاطباء)
۵- ترجمه: مَرد با پر همّت پرواز می‌کند، چنانکه پرنده به دو بال خویش.
این عبارت در مرزبان نامه به کوشش دکتر خطیب رهبر ص ۳۶۰ آمده است.
مولوی فرماید:

مرغ با پر می‌برد تا آشیان　　　پر مردم همّت است، ای مردمان

(دفتر ۶، بیت ۱۳۴)

۶- آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: من از آنچه که شریک می‌کنید، بیزارم.
۷- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۲۶، شعراء. ترجمه: آنها (بت و بت پرستان) دشمن من هستند؟ غیر از پروردگار جهانیان.
۸- آیهٔ ۷۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: من روی خویش سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده (و از مشرکان نیستم).

خواهم که مرا با غم او خو باشد   گر دست دهد غمش چه نیکو باشد
هان ای دل غمکش[۱] غم او دربرکش   تا درنگری خود غم او، او باشد [۲]

چون به همّت پرورش به کمال یافت غنای[۳] حق روی نماید، که شریف‌ترین مقامی است ارباب سلوک را. و تا خواجه علیه‌السّلام در علوّ[۴] همّت به صفت «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغٰی»[۵] موصوف نگشت استحقاق مرتبهٔ غنای «وَوَجَدَکَ عٰائِلاً فَاَغْنی»[۶] نیافت. سلیمان علیه‌السّلام هم بدین جهت تا همّت را پرورش دهد، با آن همه سلطنت و مملکت و مکنت و نعمت به دست مبارک زنبیل می‌بافت و از بهای آن لقمه‌ای بی تکلّف حاصل می‌کرد و درویشی شکسته را به دست می‌آورد و با او آن لقمه بکار می‌برد و می‌گفت: «مِسْکینٌ جٰالِسُ مِسْکیناً».[۷]

۱- غمکش: تحمّل کننده غم. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۲- این رباعی در رساله لوایح که به نام عین‌القضات چاپ شده (ص ۷۳) به مجدالدین طالب نسبت داده شده و ذکر این عارف در ریاض‌العارفین هدایت (چاپ ۱۳۰۵، تهران ـ ص ۲۳۱) آمده است.
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف ابتر
۳- غنا: در لغت به معنی توانگری و ضد فقر است. (غیاث اللغات) و در اصطلاح عبارت است از رضای به موجود و صبر بر مفقود. و گفته شده است غنا قوّت دل است با قلّت و سر حال و قطع آمال و ترک قیل و قال. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۰۱)
در شرح منازل‌السّائرین آمده است: غنا نامی است برای مُلک تام. یعنی غنا نامی است برای مالکیت حق تعالی. زیرا مُلک و مالکیّت تام و کامل تنها از آنِ خداست.
غنا بر سه درجه است: درجه اوّل غنای قلب است و آن عبارت است از اینکه قلب از هر سبب سالم و آزاد باشد. درجه دوم، غنای نفس است و آن عبارت است از اینکه نفس بر مقصود و مرغوب خود که همان حق تعالی است ،استقامت ورزد. درجه سوم، غنای به حق است. یعنی اتّصاف به غنای حق در مقام اتّصاف به صفات حق تعالی. و آن دارای سه مرتبه است. مرتبه نخست شهود ذکر حق تعالی است بنده را و مرتبه دوم دوام و استمرار مشاهدهٔ اولیّت حق تعالی است. و مرتبه سوم نایل آمدن به هستی حق تعالی است. (شرح منازل‌السّائرین ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ صص ۱۷۰و ۱۷۱)
۴- علوّ: بلندی. (غیاث‌اللغات)
۵- آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: دیدهٔ محمد (ص) نه خیره گشت و نه بی راه شد.
۶- آیهٔ ۸، سورهٔ ۹۳، ضحی. ترجمه: و بی خواسته‌ات دید پس توانگر کرد.
۷- ترجمه: مسکینی هم نشینی کرده است با مسکینی.
در «صوفی نامه» صفحه ۳۵ آمده است: سلیمان (ع) با آن همه مالک که داشت پیوسته زنبیل بافتی از برگ خرما و از آن کسب حلال قوت ساختی و آنگه طلب درویشی کردی بی معلوم (بی چیز و بی نوا) و در مساعدت او بر خاک نشستی و آن نان جوین با وی بخوردی و گفتی: الهی مسکین جالس مسکینا، بار خدایا نظر کن به حق این همنشین من به من.

اگر کسی سؤال کند که چون ملک و سلطنت را چندین فوایدست و موجب تقرّب و قربت، چرا خواجه را علیه‌السّلام مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه‌السّلام یا زیادت از آن، تا بدان تقرّب جستی و صفات و اخلاق پروردی؟ جواب از دو وجه است:

اول آنک خواص حق دو طایفه‌اند: نازنینان و نیازمندان. نازنین را ناخواسته مقصود در کنار نهادند و کلفت[1] اسباب تحصیل آن برو ننهاده‌اند و نیازمند را به حاجتی خواست بازدادند[2] و کلفت اسباب تحصیل آن برو نهادند. مثال این چنان باشد که شخصی تیر و کمان طلبد، چون بیافت به شکار رود، چندین تیر بر مرغان اندازد، تا مرغی صید کند. شخصی دیگر را بی اسباب و رنج و مشقّت کسی مرغی بخشد.

پس خواجه علیه‌السّلام نازنین حضرت بود، حضرت عزّت سوگندگران به جان و سر او می‌خورد که «لَعَمْرِکَ».[3] آنچ مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی منّت درخواست و زحمت بازخواست در کنار او نهادند[4] «وَ کانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عَظیماً».[5] آن مقصود چه بود که فضل عظیمش می‌خواند؟ تخلّق به اخلاق[6] حق. و خواجه را علیه‌السّلام این معنی به کمال داده بودند و به صد نازش می‌نواختند که «وَ اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظیمٍ».[7] مرغ وصال[8] را که موسی علیه‌السّلام خواست تا به تیر و

در احیاءالعلوم ج ۲ / ص ۴۴۹ آمده است: سلیمان ـ علیه‌السلام ـ در مُلک خود چون به مسجد رفتی و مسکینی را دیدی در پهلوی وی بنشستی و گفتی: مسکینی همنشینی‌کرده است با مسکینی. و نیز در شرح تعریف ۴ / ۲۲ عین روایت مذکور در متن راجع به اعاشهٔ سلیمان (ع) از راه زنبیل بافتن و فروختن و با درویشان نشستن آمده است. (صوفی نامه ـ عبادی ـ تعلیقات ـ ص ۲۸۱) و همچنین در مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۷۴ آمده است.

۱- کلفت: سختی، رنج، مشقت (ناظم‌الاطباء)

۲- بازدادن: چیزی را به صاحب اصلی آن برگرداندن، تحویل دادن، برگرداندن. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۳- ترجمه: قسم به جان تو. آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: سوگند به حیات تو که آنان در غفلت خویش سرگشته و حیران بودند.

۴- ظاهراً حافظ به این مطلب مرصادالعباد نظر داشته که در این بیت به آن اشاره‌کرده است:

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار　　ور نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

۵- آیهٔ ۱۱۳، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: و فضل وکرم الهی نسبت به تو بزرگ است.

۶- بین تخلّق و اخلاق، جناس اشتقاق ووجود دارد.

۷- آیهٔ ۴، سورهٔ ۶۸، قلم. ترجمه: و تو خویی نیکو داری.

۸- مرغ وصال: تشبیه.

کمان «اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ»[۱] صید کند نتوانست که از تعزّز اوج کبریا «لَنْ تَرانی»[۲] گرفته بود، به صدهزار لطف و اعزاز[۳] به شست خواجه علیه‌السّلام می‌داند که «اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّکَ».[۴] آنچ حقیقت است خواجه صید بود و هم صیّاد و بحقیقت مرغی بود از آشیان «اَنَا مِنَ اللّهِ»[۵] برخاسته، در صورت صیّادی گرد کاینات پرواز می‌کرد، نه چنانک پر باز می‌کرد. زیراکه پر و بال او در کاینات کجا گنجیدی، همو مرغ بود و همو دانه[۶] هم او شمع بود و هم او پروانه.[۷] شیخ احمد غزّالی فرماید قدّس اللّه روحه.[۸]

ما در غم عشق غمگسار خویشیم   شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم
محنت‌زدگان روزگار خویشیم   صیّادانیم و هم شکار خویشیم[۹]

سلیمان را در اول با صدهزار منّت درخواست «رَبِّ هَبْ لِی مُلْکاً».[۱۰] زمام[۱۱] ناقهٔ[۱۲] مملکت[۱۳] به دست نیازمندی[۱۴] او دادند و در میانه به زحمت بازخواست «وَ اَلقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً»[۱۵]، گرفتار کردند و به آخر به آفت «اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ»[۱۶] مبتلا گردانیدند. این چه اشارت است؟ آری او

۱- آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: گفت: پروردگارا (خودت را) به من بنما که بنگرمت.
۲- آیهٔ ۱۴۳، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: مرا هرگز نخواهی دید.
۳- اعزاز: عزیزکردن، ارجمندکردن، عزّت دادن (ناظم‌الاطباء، غیاث اللغات)
۴- آیهٔ ۴۵، سورهٔ ۲۵، فرقان. ترجمه: آیا ندیدی که پروردگارت سایه را چگونه گسترانید؟
۵- ترجمه: من از خدا هستم.   ۶- بین مرغ و دانه، تناسب وجود دارد.
۷- بین شمع و پروانه، تناسب وجود دارد.
۸- ترجمه: خداوند روح او را پاک و مقدس گرداند.
۹- این رباعی از احمد غزّالی است که در رساله سوانح او (چاپ تهران ص ۱۰) آمده است.
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع)
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر (ازل)
۱۰- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: گفت: پروردگارا، مرا بیامرز و به من مقامی عطاکن که پس از من هیچکس نداشته باشد.
۱۱- زمام: مهار و عنان شتر و اسب، لگام (ناظم‌الاطباء)
۱۲- ناقه: شتر ماده (ناظم‌الاطباء)
۱۳- ناقهٔ مملکت: تشبیه   مملکت: کشورداری، پادشاهی، سلطنت (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)
۱۴- دست نیازمندی: اضافهٔ اقترانی.
۱۵- آیهٔ ۳۴، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: (و براستی که سلیمان را هم امتحان کردیم) و کالبد بی جانی را بر تخت او افکندیم (آنگاه بازگشت)
۱۶- آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۳۸، ص. ترجمه: گفت: من دوستی اسبان را (در راه جهاد خدا) برای یاد پروردگارم برگزیدم تا آفتاب به پرده فرورفت.

نیازمند بود، چون از درِ خواستش درآوردند[۱] بر چندین عقبهٔ[۲] باز خواستش[۳] گذر بایست کرد. خواجه علیه‌السّلام چون نازنین «اَسْرٰی بِعَبْدِهِ»[۴] بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان به کمال برو عرضه کردند، او به گوشهٔ چشم همّت[۵] از سر ناز و کرشمه[۶] به هیچ بازننگریست[۷]، که «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰاطَغی».[۸] لاجرم بی درخواست و بازخواست مقصود دو جهانی درکنارش نهادند که «لَقَدْ رَأی مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْری».[۹]

جواب دوم آنک خواجه علیه‌السّلام گرمرو «نَحْنُ الْاٰخِرُونَ السّٰابِقُونَ»[۱۰] بود. به مقاماتی که جملهٔ انبیا علیهم‌السّلام در مدّت عمرهای دراز خویش عبره[۱۱] کرده بودند و مع هذا[۱۲] هر یک در مقامی بمانده، چنانک آدم در صفوت[۱۳] و نوح در دعوت و ابراهیم در خُلّت[۱۴] و موسی در مکالمت[۱۵] و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان در مملکت، خواجه را علیه‌السّلام بر جمله عبور دادند به مدّتی اندک که «اُولٰئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهِ»[۱۶] و از همه درگذر انیدند که «نَحْنُ الْاٰخِرُونَ السّٰابِقُونَ» و به مقاماتی

۱- از در درآوردن: از راه درآوردن. (آنندراج) از راه واردکردن و داخل کردن. (لغت نامه)
۲- عقبه: راهی که در قسمتهای بالای کوه باشد، گردنه (اقرب‌الموارد)، راههای دشوار در کوه (غیاث اللغات)
۳- عقبهٔ بازخواست: تشبیه.
۴- آیهٔ ۱، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: (شگفتا کسی که شبی) بندهٔ خود (را از مسجدالحرام به مسجد اقصی) برد.
۵- چشم همّت: اضافهٔ اقترانی.
۶- کرشمه: ناز و غمزه، عشوه (ناظم‌الاطباء)، در اصطلاح تصوف تجلی جلالی را کرشمه گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
۷- بازنگریستن: نگاه‌کردن، توجه‌کردن
۸- آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: دیدهٔ محمّد نه خیره گشت و نه بیراه شد.
۹- آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: براستی که بعضی از نشانه‌های بزرگ پروردگارش را مشاهده‌کرد.
۱۰- جزیی از حدیث: نَحْنُ الْآخِرُونَ السّٰابِقُونَ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ بَیْدَ اَنَّهُمْ اُوتُواالْکِتٰابَ مِنْ قَبْلِنٰا وَ اُوتِینٰاهُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هٰذٰا یَوْمَهُمُ الَّذِی فُرِضَ عَلَیْهِمْ فَاخْتَلَفُوا فِیهِ فَهَدٰانَااللّٰهُ لَهُ فَهُمْ لَنٰا فِیهِ تَبَعٌ فَالْیَهُودُ غَداً وَ النَّصٰارٰی بَعْدَ غَدٍ. ترجمه: ما پسینان (در دنیا) هستیم و پیشینان آخرت. هر چند به امّتهای گذشته، پیش از ما کتاب دادن و به ما بعد از آنان و این همان روزی است که بر آنان فرض شده بود ولی آنان دچار اختلاف شدند، خداوند ما را هدایت‌کرد. پس اینان تابعان ما هستند یهود را فرداست و نصاری را پس فردا. (بخاری ـج ۱ ـصص ۳۶ و ۱۰۳، صحیح مسلم ـج ۳ ـصص ۷ و ۸، مسند احمد ـج ۱ ـصص ۲۸۲ و ۲۹۶ ـج ۲ صص ۲۴۳ و ۲۴۹ و ۲۷۳، احادیث مثنوی ـصص ۶۷ و ۶۸)
۱۱- عبره: عبور، عبره‌کردن: عبورکردن. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۱۲- مع هذا: با وجود این (ناظم‌الاطباء)
۱۳- صفوت: برگزیده (غیاث‌اللغات)
۱۴- خُلّت: دوستی، مهربانی، رفاقت، دوستی صادق (غیاث‌اللغات)
۱۵- مکالمت: مکالمه، با یکدیگر سخن گفتن، گفتگو (ناظم‌الاطباء)
۱۶- آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: آنان کسانی بوده‌اند که خداوند هدایتشان‌کرده بود، سنّت آنان را پیروی کن.

رسانیدند که کس نرسیده بود. و فضیلتهایی دادند که کس را نداده بودند، چنانک فرمود: «فُضِّلْتُ عَلَی ٱلاَنْبیاءِ بِسِتٍّ».(۱) و بحقیقت این بیت در حق او درست می‌آید.

آنم که چو من منم به گیتی در و بس تا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که نپیماید کس جایی که نه جای بود نه پیش و نه پس(۲)

چنانک درگرمروی خواجه علیه‌السّلام در هیچ مقام بند نمی‌شد و در حال عبور می‌کرد مقام ملک هم بدو دادند که «خُیِّرْتُ بَیْنَ اَنْ اَکُونَ نَبِیّاً مَلِکاً وَ بَیْنَ اَنْ اَکُونَ نَبِیّاً فَقیراً فَاخْتَرْتُ اَنْ اَکُونَ نَبِیّاً فَقیراً اَجُوعُ یَوْماً وَ اَشْبَعُ یَوْماً».(۳)

حدیثی مشهورست که خواجه علیه‌السّلام فرمود که «اُوتِیتُ بِمَفاتیحِ خَزائِنِ ٱلاَرْضِ»(۴)

۱- ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مرا به شش چیز بر انبیاء تفضیل دادند...
عن ابی هریرة انّ رسول‌الله (ص) قال فضّلت علی‌الانبیاء بستّ اعطیت جوامع‌الکلم و نصرت بالرّعب و احلت لی‌الغنائم و جعلت لی‌الارض طهوراً و مسجداً و ارسلت (بعثت) الی‌الخلق کافّة و ختم بی‌النبیّون.
از ابوهریره نقل است اینکه رسول خدا (ص) فرمود: مرا به شش چیز بر انبیاء تفضیل دادند، ایجاز سخن و نصرت به خوف و حلال‌کرده شد مرا غنایم و خاک در حق من پاک شد و مسجد من شد و رسالت من به جملهٔ آفریدگانست و به من رسالت ختم شد. (احادیث‌مثنوی - ص ۶۹، صوفی نامه - ص ۱۵، جامع صغیر - ج ۲ - ص ۷۵، مسلم - ج ۲ - صص ۶۳ و ۶۴ و صور مختلف مسند احمد - ج ۱ - ص ۳۰۱، در این بیت مثنوی به قسمتی از همین حدیث اشاره شده است:

رو که سجده گاه ما را لطف حق پاک گردانید تا هفتم طبق
(دفتر ۲ - بیت ۳۴۲۸)

۲- این رباعی در کتاب احوال و آثار عین‌القضاة (ص ۲۴۹) نقل شده است.
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

۳- حدیث نبوی، ترجمه: مرا مخیّر گردانید نه میان آن که پیغامبری پادشاه باشم یا پیغامبری درویش. من آن اختیار کردم که پیغامبری درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر باشم. (جامع صغیر - ج ۲ - ص ۵۹)
سنایی چنین گفته است:

گاه گفتی جهان مراست تبع گاه گفتی اجوع گه اشبع

اشاره به این حدیث است که جبرئیل بر پیغمبر فرود آمد و گفت: خداوند می‌فرماید اگر تو بخواهی همه وادی مکه را برای تو خلاگردانم پیغمبر روی به آسمان کرد و گفت نه‌ای پروردگار اما آنچه می‌خواهم این است که یک روز مرا سیر کنی تا شکر تو گویم و یک روز گرسنه‌ام گذاری تا از درگاهت سؤال کنم.
در الهی نامه، عطار می‌گوید:

نه مال و ملک نه رخت و بنه خواست که روزی سیر و روزی گرسنه خاست
(الهی نامه - بیت ۲۱۷)

۴- ترجمه: کلید خزائن و گنجینه‌های زمین را به من دادند. (شرح فصوص‌الحکم - خوارزمی - ص ۲۳۷)

جملهٔ خزاین را کلید به نزدیک من آوردند و گفتند اگر خواهی چنان کنیم که کوههای مکّه همه زر شود و هرکجا خواهی با تو روان گردد. و امثال این بسیارست در حدیث. و فرمود «اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لافَخْرَ».[۱]

مملکت ازین عظیمتر چگونه باشد؟ و لیکن مقصود از مملکت آن بود که مملکت میسّر گردد آنگه از سر آن درتواند گذشت[۲] و جمله در راه خدای بذل تواند کرد، آنچ مغز و خلاصهٔ آن است بردارد و آنچ پوست آن است بیندازد. و خواجه علیه‌السّلام همچنین کرد. دیگر جوابها بسیارست بدین قدر اقتصار[۳] می‌افتد تا به اطناب[۴] نینجامد.

پس محقّق گشت که پادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگ است در تقرّب به حضرت عزّت و سلطنت خلافت حق است و ازینجاست که سلطان ظلّ‌اللّه[۵] باشد، زیرا که سایهٔ هر چیز خلیفهٔ آن چیز باشد. فاما این سایگی[۶] و خلافت وقتی درست شود که از صفات مستخلف[۷] نموداری در خلیفه یافته شود. ازین معنی در تفسیر ظلّ‌اللّه فرمود: «یَأْوِی اِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُومٍ»[۸] یعنی پناهگاه جملهٔ مظلومان باشد تا بریشان ظلمی و حیفی[۹] نرود از هیچ ظالمی. و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم از سلطان رود ظلّ‌اللّهی چگونه تصوّر توان کرد و خلافت کجا میسّر شود؟

دارو سبب درد شود اینجا چه امیدست زایل شدن عارضه و صحّت بیمار[۱۰]

۱- حدیث نبوی، ترجمه: من سرور فرزندان آدم هستم و این مرا بس فخری نیست. صورت کامل حدیث چنین است:
انا سیّد ولد آدم یوم‌القیامة و لا فخر و بیدی لواءالحمد و لا فخر و ما من بنی آدم فمن سواه الّا تحت لوائی و انا اوّل شافع و اوّل مشفّع و لا فخر. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۰، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۰۶، تمهیدات ـ صص ۱۶۲ و ۲۰۱)

۲- از سر چیزی گذشتن: رهاکردن و ترک‌کردن. (لغت نامه)

۳- اقتصار: اکتفاکردن بر چیزی، بسنده کردن و نگذشتن از چیزی، خلاصه گویی و ایجاز گویی (ناظم‌الاطباء)

۴- اطناب: به درازا کشاندن سخن، پر گویی، زیاده گویی.(فرهنگ سخن ـ انوری)

۵- ظلّ‌اللّه: سایهٔ خدا.

۶- سایگی: ساختن اسم مصدر از اسم جامد، از خصوصیات سبکی و دستوری این کتاب است.

۷- مستخلف: جانشین، به جانشینی قرار داده (اقرب‌الموارد)

۸- ترجمه: هر مظلومی به او پناه می‌برد.

۹- حیف: جور و ستم‌کردن بر کسی، بیدادکردن (ناظم‌الاطباء، غیاث اللغات)

۱۰- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل (فعولن)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور (محذوف)

مقصود آنک (چون پادشاه به فرمان حق قیام نماید و از متابعت هوا اجتناب کند و رعایا را در پناه دولت و حصن[۱] حراست و کنف[۲] سیاست سلطنت خویش آورد و داد بندگی در پادشاهی بدهد، شایستگی خلافت حق گیرد و خلاصهٔ آفرینش گردد که مقصود از آفرینش سرّ خلافت بود که «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً».[۳] و اگر به ظلم و جور و متابعت هوا و مخالفت خدای مشغول شود، صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش بود، مستوجب[۴] لعنت ابدی گردد، که «اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمینَ»)[۵] و صلّی اللّه علی محمّد و آله.[۶]

۱- حصن: حصار، پناهگاه (ناظم‌الاطباء) ۲- کنف: پناه، حفظ (ناظم‌الاطباء)
۳- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: من در زمین جانشینی می‌آفرینم.
۴- مستوجب: لازم و واجب دارنده، مستحق چیزی، شایسته و سزاوار (ناظم‌الاطباء)
۵- آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: لعنت خداوند بر مشرکان باد.
۶- ترجمه: و درود و سلام بر محمد (ص) و خاندان او باد.

فصل دوم
در بیان حال ملوک و سیرت[1] ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق

قال‌اللّه تعالی: «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسٰانِ».[2]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِنَّ اَفْضَلَ عِبٰادِاللّٰهِ عِنْدَاللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ‌الْقِیٰامَةِ اِمٰامٌ عٰادِلٌ رَفیقٌ وَ اِنَّ شَرَّ عِبٰادِاللّٰهِ عِنْدَاللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ‌الْقِیٰامَةِ اِمٰامٌ جٰائِرٌ خَرِقٌ».[3]

بدانک پادشاه را سه حالت است: اول حالت او با نفس خویش، دوم حالت او با رعایا، سیم حالت او با خدای خویش. و او در هر حالتی مأمورست از حضرت عزّت به سه چیز و منهیّ[4] به سه چیز. مأمورست به عدل و احسان و ایتاء[5] ذی‌القربی[6] و منهی است از فحشاو منکر و بغی[7]. و در هر حالتی اینها را معنی دیگرست مناسب آن حالت.

امّا حالت اوّل که پادشاه را با نفس خویش است: عدل به حاصل کردن توحیدست نفس خویش را و احسان از عهدهٔ فرایض بیرون آمدن است و ایتاء ذی‌القربی رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ نفس و مراقبت دل و حفظ حواسّ ظاهر و حواسّ باطن. تا هر یک را بدانچ مأمورست استعمال فرماید و از آنچ منهیّ است ممنوع دارد، که فحشا و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال ناپسند و ناشایست و نابایست است که از آن ظلمت و حجاب و بُعد خیزد و صفات ذمیمه تولّد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و

۱- سیرت: طریقه، رفتار، روش (ناظم‌الاطباء)

۲- آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: خداوند به عدالت و احسان (و بخشش به خویشاوندان) دستور می‌دهد.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: رسول خدا(ص) فرمود: فاضل‌ترین بندگان خدای به نزدیک خدای ـ عزّ و جلّ ـ روز قیامت در منزلت، پادشاه عادل با رفق است و بدترین بندگان خدای تعالی به نزدیک خدای در منزلت، روز قیامت، پادشاهی ظالم بی رفق است. این حدیث در ترک‌الاطناب ص ۷۰۶ به صورت: «احبّ النّاس الی‌اللّه تعالی یوم‌القیامة و ادناهم منه مجلساً امام عادل» نقل شده است. (تعلیقات مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۸۲)

۴- منهیّ: بازداشته، نهی کرده شده (ناظم‌الاطباء)

۵- ایتاء: پاداش دادن (ناظم‌الاطباء)

۶- ذی‌القربی: نزدیکان، خویشان. (لغت نامه)

۷- بغی: ظلم و ستم، جرم و جنایت (اقرب‌الموارد)

دشنام و زنا و فسق و فجور و ظلم و مانند این.

و تا پادشاه اوّل داد پادشاهی خاصّ ندهد به حق پادشاهی عام قیام نتواند نمود چنانک بر آن زیان نکند با آنک بسیارکس داد پادشاهی خاصّ تواند داد و داد پادشاهی عام نتواند داد. زیرا که آن نیابت و خلافت حق است و تلو[۱] نبوّت است و از آن معظم‌ترکار نیست. چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «اِنَّ اَفْضَلَ عِبادِاللّٰهِ...» الحدیث. و حق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که «اَطیعُوااللّٰهَ وَ اَطیعُواالرَّسُولَ وَ اُولِی‌الْاَمْرِ مِنْکُمْ».[۲]

امّا بحقیقت بدانک تا داد پادشاهی خاص ندهد، هرگز داد پادشاهی عام بر قانون فرمان نتواند داد. مثال این چنان بود که کسی در دریا چنان شناوبر[۳] نیست که خود را از غرقاب[۴] خلاص دهد، خواهد که دیگری را از غرقاب بیرون آرد. این محال بود.

فامّا پادشاهی خاصّ آن است که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواسّ ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را در قید فرمان شرع کشد و هر یک را در بندگی حق خدمتی که مأمورست بدان، برکارکند[۵] و به سیاست شرع از منهیّات ممتنع[۶] گرداند و نفس را به اکسیر شرع[۷] از امّارگی به مأمورگی بازرساند، چنانک در فصل تزکیت نفس شرح آن رفته است و دل را از مألوفات طبع و مستحسنات[۸] هوا نظام دهد و متوجّه حضرت خداوندی گرداند، تا قابل فیضان فیض حق‌گردد و مؤیّد به تأیید[۹] الهی شود.

آنگه به قوّت ربّانی و تأیید آسمانی در پادشاهی شروع کند و به نیابت حق در بندگان او متصرّف شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند، تا به هر حرکت و

۱- تلو: از پی، به دنبال (ناظم‌الاطباء)

۲- آیهٔ ۵۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: خداوند را اطاعت کنید و رسول او و والیان امر خودتان را اطاعت کنید.

۳- شناوبر: شناور، شناگر، در حال شناکردن. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۴- غرقاب: آب عمیق، گرداب که در بعض جای دریا باشد. (ناظم‌الاطباء)

۵- برکارکردن: آمادهٔ کارکردن، به‌کار انداختن. (لغت نامه)

۶- ممتنع: محال و ناممکن، دشوار (ناظم‌الاطباء)

۷- اکسیر شرع: تشبیه.

۸- مستحسنات: ج مستحسن، نیکو، ستوده، مورد پسند (ناظم‌الاطباء)

۹- بین مؤیّد و تأیید، جناس اشتقاق وجود دارد.

سعی و جدّ و جهد[1] که درین باب نماید او را قربتی و رفعتی و درجتی در حضرت عزّت می‌افزاید.

امّا حالت دوم که میان پادشاه و رعیّت است اینجا عدل و انصاف گستردن است و جور ناکردن و سویّت[2] میان رعایا نگاه داشتن، تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم[3] بر درویش[4] بار ننهد.[5] و احسان آثارکرم و مروّت خویش بر رعایا رسانیدن است: چناک تقویت ضعفاکردن و با اقویا[6] مدارا نمودن و درویشان و عیالمندان را به صدقات[7] و نفقات[8] دستگیری کردن و صادر و وارد را تعهّد فرمودن و علما را موّقر[9] داشتن و مکفّی‌المؤنه[10] گردانیدن و طلبهٔ علم را بر تحصیل محرّض[11] بودن و معاونت ایشان به مایحتاج ضروری نمودن و صلحا[12] و زهّاد[13] و

۱- بین جدّ و جهد، جناس زاید در وسط وجود دارد.

۲- سویّت: برابری، راستی، یکسانی و همواری (ناظم‌الاطباء)

۳- محتشم: دارای حشمت، با شوکت، با عظمت، زبردست و توانا (ناظم‌الاطباء)

۴- بین قوی و ضعیف تضاد وجود دارد. همچنین بین محتشم و درویش، تضادّ وجود دارد.

۵- بار بر کسی نهادن: باعث رنج یا اندوه او شدن. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۶- بین ضعفا و اقویا، تضادّ وجود دارد. ۷- صدقات: ج صدقه

۸- نفقات: ج نفقه، هزینه، خرج، آنچه به عیال و اطفال خورش دَهند. (غیاث‌اللغات)

۹- موقّر: احتَرام‌کرده شده، بزرگ شمرده، محترم، باوقار، بزرگوار (ناظم‌الاطباء)

۱۰- مکفّی‌المؤنه: حقوق کافی. (لغت نامه) ۱۱- محرّض: مشوّق، محرّک (ناظم‌الاطباء)

۱۲- صلحا: ج صلیح است به معنی صالح. (لغت نامه) نیکوکار، درست‌کردار، پسندیده اخلاق، گفته‌اند: صالحان را درجه‌ای برتر از زاهدان و عابدان است که گفته‌اند: به درجهٔ صالحان نرسی تا شش کار نکنی: اول آنکه باب نعمت بر خود بندی و خود را در شدت و دشواری افکنی. دوم آنکه در عزت و بزرگی بر خود بندی و باب خواری بگشایی. سوم آنکه در راحت و آسایش بر خود بندی و باب کوش و زحمت بازگشایی. چهارم آنکه خواب بر خود حرام کنی و بیداری شعار خود سازی. پنجم آنکه از بی نیازی و حطام گریزان شوی و به درویشی گروی. ششم آنکه از آرزوهای این جهان عاری شوی و خود را مهیای مرگ داری. (طبقات‌الصّوفیه ـ سُلَمی ـ ص ۳۸)

۱۳- زهّاد: ج زاهد، پرهیزگاران، پارسایان، آنان که چیزی را ترک گویند و از آن اعراض کنند. در اصطلاح سالکان زاهَد آن را گویند که دائم متوجه آخرت باشد و از راحت و لذت دنیا احتراز کند و خور و خواب بر خود حرام گرداند مگر به ضرورت و دائم دل نرم و چشم‌تر باشد، یک ساعت از ورد و عبادت خالی نباشد. (کشف‌اللغات)

برخی میان زاهد و عابد و عارف فرق گذاشته‌اند چنانکه در ترجمهٔ اشارات آمده است: معرض از متاع دنیا و خوشیهای آن او را زاهد خوانند و آن کس را که مواظب باشد بر اقامت نفل عبادت از نماز و روزه او را عابد خوانند و آن کس را که فکر خود صرف کرده باشد به قدس جبروت و همیشه متوقع شروق نور حق بود اندر سر خود او را عارف خوانند. (ترجمهٔ اشارات و تنبیهات ـ ص ۲۴۷)

عبّاد[۱] را محترم و متبرّک داشتن و به احوال ایشان بررسیدن و اگر محتاج باشند دفع حاجت ایشان مغتنم شمردن. وگوشه نشینان و منزویان[۲] را بازطلبیدن.

و اگر چه ایشان نخواهند و نطلبند از وجوهات حلال مدد کردن و ایشان را فارغ‌البال[۳] داشتن، تا به خدای مشغول باشند از سر فراغت و جمعیّت. چه جهان به برکت انفاس و اخلاص ایشان قایم است و این جمله را در بیت‌المال حق و نصیبه است، نصیب ایشان بدیشان رسانیدن واجب است، اگر چه ایشان نخواهند و نطلبند از سر عزّت و علوّ همّت و اگر حق ایشان نرسانند ظالم و عاصی باشند.

و ایتاء ذی‌القربی حق گزاری عموم رعایاست، چه رعیّت پادشاه را به مثابت قرابت‌اند، بل که به جای اهل و عیال‌اند. وصیّت خواجه علیه‌السّلام در آخر حیات و حالت ممات[۴] این بود که «اَلصَّلٰوةَ وَ مٰا مَلَکَتْ اَیْمٰانُکُمْ»[۵] فرمود: نماز بپای دارید و زیردستان را نیکو دارید. هر انعام[۶] و احسان و انصاف و معدلت و ایادی[۷] و مکرمت[۸] و مدارا و مواسا[۹] و سیاست و حراست که پادشاه فرماید، از صلهٔ رحم[۱۰] و مروّت و سلطنت است و اوتاد[۱۱] ثبات و دوام مملکت، که خواجه علیه‌السّلام چنین فرمود که «اَلْعَدْلُ وَالْمُلْکُ تَوْأَمٰانِ».[۱۲]

۱- عبّاد: ج عابد، عبادت کننده، پرستندهٔ خدا و ملتزم به شرایع دین (ناظم‌الاطباء)
عابد کسی است که پیوسته بر فرائض و نوافل و وظایف از برای ثواب اخروی مداومت کند. (ریاض‌العارفین ـ هدایت ـ ص ۴)
عزالدّین کاشانی گوید: عبّاد آن طایفه‌اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۱۹)
۲- منزویان: ج منزوی، به یک سو شونده از خلق و گوشه نشین، گوشه گیر (غیاث اللغات)
۳- فارغ‌البال: آسوده خاطر، آسوده دل. (لغت نامه)
۴- ممات: مرگ، مردن (غیاث‌اللغات) بین حیات و ممات، تضادّ وجود دارد.
۵- جزئی از آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: نماز را برپای دارید و نیکو دارید آنهایی را که زیردستان شما هستند.
۶- انعام: عطا و بخشش، نعمت دادن (آنندراج)
۷- ایادی: نعمت‌ها و نکویی‌ها (غیاث اللغات)
۸- مکرمت: بزرگی و نوازش، جوانمردی، کرم (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)
۹- مواسا: مواسات، احسان، غمخواری و شفقت و مهربانی (ناظم‌الاطباء)
۱۰- صلهٔ رحم: محبت و سلوک داشتن با خویش و اقرباء، با خویشان پیوستگی کردن (آنندراج)
۱۱- اوتاد: ج وتد، میخ‌ها
۱۲- ترجمه: پادشاهی و عدالت همزادند. این عبارت در مرموزات اسدی ص ۸۰ نیز آمده است. همچنین در کلیله و دمنهٔ نصراللّه منشی ص ۴ به صورت «الملک والدین توأمان» آمده و استاد

هر سنّت حسنه[۱] که در تخفیف[۲] رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده آید و هر بدعت سیّئه[۳] که برداشته شود، هم از آن قبیل بود و تا منقرضْ عالم[۴] هر پادشاه که بدان سنّت حسنه کار کند و آن تخفیفات را مقرّر و معیّن دارد، ثواب آن همه در دیوان این پادشاه نویسند. و اگر به ضدّ این عیاذاً باللّه[۵] ظالمی بدعتی نهد بدو قانونی سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برداشته باشد او باز جای نهد. تا منقرض عالم هر کس که بر آن بدعت رود و بدان قانون کار کند، عقاب[۶] آن جمله در دیوان این ظالم مبتدع[۷] نویسند چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُها وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِها اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَعَلَیْهِ وِزْرُها وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِها اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ».[۸]

و بحقیقت بر پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشند و حیفی و جوری بر رعیّت کرده، یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نباشد ،برداشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن. و او را آن عذر مقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم، یا وبال[۹] آن برگردن آنکس بود که نهاد. چه وبال بر آنکس باشد و او نیز مأخوذ بود که آن ظلم و بدعت مقرّر داشت و بدان رضا داد.

دیگر پادشاه چون شبان[۱۰] است و رعیّت چون رمه. بر شبان واجب است که رمه را

مینوی در حاشیه توضیح داده‌اند که این گفته، حدیث نبوی نیست و منسوب به اردشیر بابکان است.

۱- سنّت حسنه: روش نیک و پسندیده

۲- تخفیف: بار از دوش کسی برداشتن، کسی را سبکبارکردن.

۳- سیّئه: بدی و گناه صغیره (غیاث‌اللغات) ۴- منقرضْ‌عالم: عالم نابود شونده (ناظم‌الاطباء)

۵- ترجمه: پناه بر خدا

۶- عقاب: عقوبت کردن، مؤاخذه کردن کسی را بر گناه، جزای گناه و عمل به کسی را دادن (اقرب‌الموارد، غیاث‌اللغات) ۷- مبتدع: اهل بدعت، بدعت کننده (آنندراج)

۸- حدیث نبوی، ترجمه: هر کس سنت حسنه بگذارد و آن معمول‌گردد ثواب آن کار نیک در روز قیامت در نامهٔ اعمال وی نوشته شود. و هر کس راه و روش و سنت نامطلوبی برپا نماید و بعد از وی بدان عمل شود گناه آن و گناه هر کس دیگر که به آن عمل کند برگردن اوست و در روز قیامت در کارنامهٔ عمل وی ثبت و ضبط شود.

این حدیث در احادیث مثنوی ص ۵ با تغییر اندکی آمده است.(احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۵۴،ذخیرةالملوک ـ ص ۱۰۳، صحیح مسلم ـ ج ۸ ـ ص ۶۱ و ج ۳ ـ ص ۸۷)

۹- وبال: دشواری، سختی، عذاب، گناه، عقوبت (آنندراج)

۱۰- شبان: چوپان را گویند که چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و او را به عربی راعی خوانند. (برهان قاطع)

ازگرگ[۱] نگاه دارد[۲] و در دفع شرّ اوکوشد. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن[۳] باشد و بعضی میش و بی قرن، صاحب قرن خواهدکه بر بی قرن حیفی کند و تعدّی[۴] نماید، آفت او زایل کند.

پس گرگ رمهٔ اسلام کفّار ملاعین‌اند و درین عهد سخت مستولی شده‌اند و در دفع شرّ ایشان پادشاه و امرا و اجناد[۵] را به جان کوشیدن واجب است. چه نان و آب آنگه بر ایشان حلال شود که باکفّار تیغ زنند و دفع شرّ ایشان کنند. و اگر نیز کافر زحمت ننماید، بر پادشاه واجب است به غزا رفتن و دیارکفرگشودن و اسلام آشکاراکردن و در اعلاء[۶] کلمهٔ دین کوشیدن «لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيا».[۷]

و همچنین قوچ صاحب قرن ظالمان قویدست‌اند، از امرا و اجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب[۸] و نوّاب وگماشتگان. حضرت و عمّال[۹] و رؤسا و قضاة و رنود[۱۰] و اوباش[۱۱]، که هر یک چون فرصت یابد مناسب قوّت و شوکت و آلت و عدّت خویش در بند ایذا[۱۲] و استیلای[۱۳] دیگری باشد.

رعایا را بکلّی به اینها باز نباید گذاشت[۱۴] و پیوسته متفحّص[۱۵] احوال هر طایفه باید بودکه روز قیامت به نقیر و قطمیر[۱۶] از احوال رعایا و خیر و شرّ ایشان از پادشاه

۱- بین شبان و رمه وگرگ، تناسب وجود دارد.
۲- نگاه داشتن: محافظت‌کردن، رعایت‌کردن، پاسبانی‌کردن (ناظم‌الاطباء)
۳- قرن: شاخ (غیاث‌اللغات)
۴- تعدّی: تجاوزکردن از حدّ خود، ستم‌کرن بر کسی، ظلم و ستم (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)
۵- اجناد: ج جند، لشکرها (غیاث‌اللغات)   ۶- اعلاء: بلندگردانیدن (ناظم‌الاطباء)
۷- آیهٔ ۴۱، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: و کلمهٔ خداوند همو بلند است.
۸- مناصب: ج منصب، رتبه‌ها و درجه‌ها (ناظم‌الاطباء)
۹- عمّال: ج عامل، حکّام، آنان که در دیوان یا دستگاهی به‌کاری گمارده شده‌اند. (ناظم‌الاطباء)
۱۰- رنود: ج رند، مردم محیل و زیرک، حیله باز، لاابالی و بی قید. (برهان قاطع)
۱۱- اوباش: ج وبش، ناکسان، مردم فرومایه و ناکس، رند، مردم بی سر و پا (غیاث‌اللغات)
۱۲- ایذا: رنج و آزار و زحمت، اذیت و آزارکردن (ناظم‌الاطباء)
۱۳- استیلا: غالب آمدن، تسلط یافتن، مستولی شدن، چیره شدن (غیاث‌اللغات)
۱۴- بازگذاشتن: رهاکردن، واگذاشتن، ترک‌کردن. (لغت نامه)
۱۵- متفحّص: جستجو کننده، کاونده (آنندراج)
۱۶- نقیر و قطمیر: کم و بیش. از اندک و بیش مراد دارند و گاهی به لحاظ اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد. (غیاث‌اللغات)

بازپرسند[۱] . چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود: «کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ فَالْاَمِیرُ راعٍ عَلٰی رَعِیَّتِهِ وَ هُوَ مَسْؤُلٌ عَنْهُمْ».[۲] و امّا فحشاً و منکر و بغی پادشاه بار رعیّت آن اَست که در میان ایشان به فسق و فجور زندگانی کند و ایشان را بر فساد دارد و عیاذاً باللّه[۳] به فرزندان ایشان طمع فساد دارد و خاندآنهارا بدنام کند و در عهد او اهل فساد قوّت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختلّ[۴] شود و کس امر معروف نتواند کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی یابد و بازار اهل فسق و ظلم و فساد روایی گیرد.

و عوانان[۵] و مردم فرومایه و بی اصل و غمّاز[۶] و نمّام[۷] و مفسد و ظالم و غاشم[۸] و محتال[۹] در حضرت پادشاه بر کار شوند و ظلم و فساد را در نظر پادشاه در کسوت مصلحت آرایش دهند، به اغراض فاسد خویش، تا فرا نمایند[۱۰] که ما دوستدار و مشفق[۱۱] بر احوال پادشاهیم و دربند توفیر[۱۲] دیوان و خزانهٔ اوییم. در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع کنند و بر خراجها بیفزایند و عملها را قباله کنند[۱۳] و عملهای

۱- بازپرسیدن: سؤال کردن، مؤاخذه کردن. (لغت نامه)

۲- حدیث نبوی: همهٔ شما رعایتگر هستید و همهٔ شما در بارهٔ رعیت خویش مسئولید. پس پادشاه نسبت به مردم و رعیّت خود رعایتگر است و نسبت به ایشان مسئول است. (مرموزات اسدس - ص ۷۹ - شفیعی کدکنی، نهج‌الفصاحه - پاینده - ص ۴۵۷، احادیث مثنوی - ص ۹۹، المعجم‌المفهرس لالفاظ‌الحدیث‌النبوی - ج ۲ - ص ۲۷۳، مسلم - ج ۶ - ص ۸، بخاری - ج ۱ - ص ۱۰۵ و ج ۲ - ص ۳۹ و ج ۴ - ص ۱۴۹، جامع صغیر - ج ۲ - ص ۹۴، مسند احمد - ج ۲ - صص ۵ و ۵۴ و ۱۱۱ و ۱۲۱) مولانا گوید:

کلّکم راع نبی چون راعیست / خلق مانند رمه او ساعیست

(مثنوی معنوی - ص ۳۰۱ - ص ۲۹)

۳- ترجمه: پناه بر خدا.

۴- مختلّ: سست و تباه، خلل یافته شده (ناظم‌الاطباء)

۵- عوانان: ج عوان، فراش و مأمور فروپایه سختگیر مردم آزار. که در قرون گذشته سرهنگ نامیده می‌شد و غالباً با کلمهٔ غماز آمده است. (توضیحات مرصادالعباد - ریاحی)

۶- غمّاز: سخن چین (غیاث‌اللغات)

۷- نمّام: سخن چین (غیاث‌اللغات)

۸- غاشم: بیدادگر (آنندراج)

۹- محتال: حیله‌گر، مکّار (ناظم‌الاطباء)

۱۰- فرا نمودن: نشان دادن، وانمود کردن.

۱۱- مشفق: مهربان، نصیحت‌گر، مهربانی کننده، خیرخواه (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)

۱۲- توفیر: بیشتر شدن مال دیوان از راه کمتر خرج کردن و صرفه جوئی و پس انداز کردن.

۱۳- عملها را قباله کنند: عمل به معنی کار دیوانی است خاصه آنچه مربوط به جمع آوری خراج باشد و شاغل آن را عامل و عمل دار می‌گفتند. در اینجا یعنی خراج و مالیات و قباله کردن و قباله نهادن یعنی ترتیب و تنظیم فهرست و صورت و دفتر.

قباله کردن: به مقاطعه دادن. (گزیدهٔ مرصادالعباد - ریاحی - ص ۲۳۵)

نور درافزایند و در بعضی چیزهاکه قباله نبوده باشد قباله نهند.

و بر مردم بهانه گیرند و مصادره کنند و شنقصه‌ها[۱] جویند و بر بیگناهان تهمتها نهند و جنایتها ستانند.[۲] و قسمات و توزیعات[۳] به ناحق و ناواجب کنند. و در مال مواریث[۴] و ایتام[۵] تصرّف فاسد نمایند. و بر بازرگانان باجها و بیّاعیها[۶] نهند و در راهها باجها گیرند. و در اوقات تصرّفات فاسد کنند و حق از مستحق بازگیرند[۷] و در ادرارات[۸] و انظار[۹] و معاش[۱۰] ائمّه[۱۱] و سادات[۱۲] و زهّاد[۱۳] و عبّاد و فقرا و صلحا طعن زنند[۱۴] و در ابطال آن خیرات سعی نمایند. و ارباب حوائج[۱۵] را از درگاه دور دارند و احوال ایشان عرضه ندارند و خیرات و مبرّات[۱۶] و صلات[۱۷] و صدقات پادشاه را از مستحقّان بریده گردانند.

۱- شنقصه: از ریشه ترکی یا مغولی است به معنی به نهایت چیزی رسیدن، جور و تعدی بی حد به رعایا. بهانه جوئی و پرونده سازی برای اخذ مالیات بیشتر.

۲- جنایت ستاندن: جریمه گرفتن، در مخزن‌الاسرار آمده:

تربتش از دیده جنایت ستان   غربتش از مکه جبایت ستان

حافظ گوید:

این عشقبازی ای دل بردی به جای دیگر   کز کشته می‌ستاند معشوق ما جنایت

۳- قسمات و توزیعات: سرشکن‌کردن مخارجی است میان جمعی.

۴- مواریث: ج میراث، مالی که از مرده به کسی رسد. (منتهی‌الارب)

۵- ایتام: ج یتیم

۶- بیّاع: بها کننده و دلال خرید و فروخت. بیّاعی نهادن بر بازرگانان: نوعی مالیات و عوارض.

۷- بازگرفتن: چیزی از کسی پس گرفتن، گرفتن، استردادکردن. (لغت نامه)

۸-ادرارات: ج ادرار، وجهی است که پادشاهان در حق کسی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از دیر بر اولاد و احفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند. مقرری در بارهٔ کسی که بعد از او به وارثانش پرداخت می‌شد.

۹- انظار: ج نظر، مهربانی و رحمت و در اصطلاح نوعی مقرری و مرسوم.

۱۰- معاش: وجهی را گویند که پادشاه در حق کسی ارزانی فرماید و تا آنکس در حیات باشد منقطع نگردد و بعد از فوت او قطع می‌شد.   ۱۱- ائمّه: ج امام، بزرگان

۱۲- سادات: ج سادت (سادة) است که در اصل سیدة بود، جمع تکسیر سائد و سائد بر وزن فاعل به معنی سید است پس سادات جمع‌الجمع سائد باشد نه جمع سید، مهتران (غیاث‌اللغات)

۱۳- زهّاد: ج زاهد، پرهیزگار

۱۴- طعن زدن: سرزنش‌کردن، ملامت‌کردن (ناظم‌الاطباء)

۱۵- حوائج: ج حاجة، نیاز، نیازمندی (ناظم‌الاطباء)،   ارباب حوائج: حاجتمندان، نیازمندان

۱۶- مبرّات: ج مبرّت: اعمال خیر و کارهای نیک (ناظم‌الاطباء)

۱۷- صلات: ج صلة، عطایا، جوایز (غیاث‌اللغات)

این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیای پادشاه آرد و آوازهٔ ظلم و فسق و بخل پادشاه در اطراف و اکناف جهان منتشر کند و در میان خلق به بدسیرتی و ظالمی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد برو نماند و درِ دعاهای[۱] بد و لعنت خلق در حال حیات و بعد از ممات[۲] برو گشاده شود.

و هرچ آن مفسدان به دوستی و تقرّب به حضرت او به روی آراسته باشند و اغراض فاسد خویش حاصل کرده، فردا روز قیامت که یَوْمُ الْعَرْضِ الْاَکْبَر[۳] خواهد بود حساب آن به نقیر و قطمیر ازو باز خواهند و به هر مثقال[۴] ذرّه‌ای از خیر و شرّ جزا و پاداش او بدهند که «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ».[۵]

افراز[۶] ملوک را نشیبی[۷] است مکن در هر دلکی[۸] از تو نهیبی[۹] است مکن

بر خلق ستم اگر به سیبی است مکن کز هرسیبی باتو حسیبی[۱۰] است مکن[۱۱]

و بحقیقت هر کس از مقرّبان حضرت ملوک که ایشان را بر ظلم دلیر می‌گردانند و

۱- درِ دعا: استعارهٔ مکنیه. ۲- بین حیات و ممات، تضادّ وجود دارد.

۳- ترجمه: روز بزرگی که همه چیز عرضه می‌شوند یا روز قیامت.

در مثنوی دفتر اوّل آمده است:

پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که باکرّ و فر است

استاد نیکلسن در تفسیر مثنوی در اینجا توضیحی نیاورده است ولی استاد فروزانفر متذکّر شده است که در میان صد و دو نامی که محمد غزالی در احیاء علوم‌الدین ۴ / ۳۷۰ برای قیامت آورده است یکی هم یوم‌العرض است و منشأ این تعبیر را آیهٔ «یومئذٍ تعرضون لا تخفی منکم خافیةٌ» ۶۹ / ۱۸، دانسته است. (شرح مثنوی شریف ـ ص ۱۲۰۶)

۴- مثقال: وزنی است معادل بیست و چهار نخود (ناظم‌الاطباء)

۵- آیات ۷ و ۸، سورهٔ ۹۹، زلزله. ترجمه: پس هر کس که همسنگ مورچه‌ای عمل نیک انجام داده باشد آن را خواهد دید و هر کس که همسنگ مورچه‌ای عمل بد انجام داده باشد آن را خواهد دید.

۶- افراز: بلندی (برهان قاطع) ۷- بین افراز و نشیب، تضادّ وجود دارد.

۸- دلک: تصغیر کلمات از خصوصیات سبکی و دستوری این کتاب است.

۹- نهیب: ترس، بیم (لغت فرس اسدی) بین نشیب و نهیب، جناس لاحق وجود دارد.

۱۰- حسیب: حساب کننده، شمارگر (غیاث‌اللغات) بین سیب و حسیب، جناس زاید در اوّل وجود دارد.

۱۱- این رباعی از اوحدالدّین کرمانی است.

وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل

بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

معنی رباعی: هر پادشاهی روزی قدرتش به پایان می‌رسد و در هر دلی از تو ترس و خوفی وجود دارد، پس ظلم نکن. هر چند کوچک و بی ارزش به مردم ستم نکن، زیرا همهٔ کارها در این دنیا محاسبه می‌شود.

دوستی مال و جمع آن بر نظر ایشان می‌آرایند، تا ایشان به حلال و حرام[۱] در جمع مال می‌کوشند و خون درویشان می‌ریزند و وزر[۲] و وبال می‌اندوزند و ناگاه یا به حادثه‌ای یا به مرگ آن جمله تلف می‌شود و بدنامی دین و دنیا با ایشان می‌ماند، آن طایفه اگر چه دعوی دوستی می‌کنند اما دشمن جان ایشانند. و اگر پادشاه مقبل و صاحبنظر افتد یکی ازین مفسدان و بدسیرتان[۳] را به حضرت خود راه ندهد.

امّا هر کس را این نظر نیست، از غایت حرص دنیا و دوستی مال. اهل روزگار بیشتر چنین عوانان و بداصلان[۴] را به خود راه می‌دهند و از صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی و ارباب فضل و اصحاب بیوتات[۵] و رایزنان[۶] ناصحان به خیر محروم می‌مانند. و اگر نیز ازین نوع به نادره[۷] کسی در حضرت ملوک باشد، ناملتفت[۸] و منکوب[۹] و نامقبول بود. از بهر آنک جمعی از بدگویان و بدخواهان فرانمایند[۱۰] که او در بند توفیر دیوان نیست و در تقصیر خزانه می‌کوشد و جلادتی[۱۱] و کفایتی ندارد.

پادشاه خردمند صاحب سعادت مؤیّد از حضرت جلّت آن است که به نور فراست[۱۲] شاهانه نظر کند اندر احوال زمانه، که این گنده پیر[۱۳] غدّار[۱۴] و این بیوفای مکّار از ابتدای عهد فلک دوّار تا انتهای کار روزگار چندین هزار برنای[۱۵] چون نگار[۱۶] و جوان[۱۷] چون نوبهار را از شوهر گرفت و به یک دست هر یک را به هزاران

۱- بین حلال و حرام، تضادّ وجود دارد.
۲- وزر: بزه، بار گناه، نکبت و وبال و گناه (ناظم‌الاطباء)
۳- بد سیرت: بد خلق، بد رفتار، بد طینت (ناظم‌الاطباء)
۴- بد اصل: بد نژاد، فرومایه، بد ذات (ناظم‌الاطباء)
۵- بیوتات: ج بیوت، خاندانهای بزرگ. (لغت نامه)
۶- رایزن: مشاور، وزیر، عاقل، صاحبنظر (غیاث‌اللغات)
۷- نادره: کمیاب، نادر (ناظم‌الاطباء)   ۸- ناملتفت: ناآگاه (ناظم‌الاطباء)
۹- منکوب: رنج دیده، سختی کشیده، مغلوب (ناظم‌الاطباء)
۱۰- فرانمودن: وانمود کردن، نشان دادن.
۱۱- جلادت: چالاکی، چابکی و دلیری. جلادت داشتن: دلیری و چالاکی داشتن (ناظم‌الاطباء)
۱۲- فراست: فهم و ادراک و زیرکی و دانایی و آن علمی است که از صورت پی به سیرت برند. (غیاث‌اللغات)   ۱۳- گنده پیر: استعاره از دنیا.
۱۴- غدّار: بسیار بی وفا، پیمان شکن و خیانت کننده به کسی، مکّار و فریبنده (غیاث‌اللغات)
۱۵- برنا: جوان (برهان قاطع)
۱۶- نگار: کنایه از گل و کنایه از محبوب و معشوق و خوبروی (برهان قاطع)
۱۷- بین پیر و جوان، تضادّ وجود دارد.

نشاط و ناز در بر می‌کشد[۱] و به دیگر دست خنجر قهر[۲] باز بر می‌کشد.[۳] کدامین سر بر بالین خود یافت که نبرید، کدام شکم پرکرد که ندرید؟ آنک او را بشناخت گفت:

کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جز بی معنیی چون تو چو تو دلدار نپسندد
اگر نوکیسه[۴] عشقی را تو از شوخی[۵] به دست آری
قباها کز تو بردوزد[۶] کمرها کز تو بر بندد[۷]
اگر تو خود نه‌ای جز جان چنان بستانم از تو دل
که یک چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد[۸]

۱- برکشیدن: در آغوش کشیدن، نواختن. (لغت نامه)
۲- خنجر قهر: تشبیه
۳- برکشیدن: بیرون کشیدن (ناظم‌الاطباء) بین برمی کشد و برمی کشد، جناس تامّ وجود دارد.
امام محمّد غزّالی در کیمیای سعادت می‌نویسد: عیسی (ع) دنیا را دید در مکاشفات خویش بر صورت پیرزنی، گفت: چند شوهر داشتی؟ گفت: «در عدد نیاید از بسیاری» گفت: بمردند یا طلاق دادند؟ گفت: نه، که همه را بکشتم. گفت: پس عجب است از این احمقان دیگر که می‌بینند که با دیگران چه‌کردی و آنکه در تو رغبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند!(کیمیای سعادت ـج ۱ ـص ۷۶)
حافظ گوید:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   که این عجوز عروس هزار دامادست

اوحدی مراغه‌ای گوید:

مده به شاهد دنیا عنان دل، زنهار!   که این عجوزه عروس هزار دامادست

خواجوی کرمانی گوید:

دل درین پیرزن عشوه‌گر دهر مبند   کاین عروسی است که در بند بسی دامادست

۴- نو کیسه :تازه به دوران رسیده، ندید بدید، آنکه تازه به مال و دارائی رسیده. (لغت نامه)
۵- شوخی: گستاخی، چالاکی و بی باکی، بی پروایی (ناظم‌الاطباء)
۶- قبا دوختن از کسی: سود بردن از او.
۷-کمر در بستن از کسی: فایدتی حاصل‌کردن از او. (لغت نامه)
۸- بین گرید و خندد، تضادّ وجود دارد.
این ابیات ،از سنائی است.
قالب: غزل
وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بحر: هزج مثمّن سالم
معنی ابیات: کسی که عاشق و دلبستهٔ تو شود، در واقع خودش را مسخره‌کرده است، زیرا جز افراد بی معنی مثل تو، عاشق تو نمی‌شوند. اگر به واسطهٔ گستاخی و پررویی، عاشق تازه به دوران رسیده‌ای پیداکردی، بدان که از تو سودها و بهره‌ها خواهد برد. اگر تو جان نباشی، آنچنان از تو دل می‌برم که یک چشم تو بگرید و یک چشم تو بخندد.

کدام دوست را بخواند که نه به درِ دشمنی[۱] بیرون راند، کدام عزیز را بنواخت که نه به مذلّتش[۲] بگداخت، کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر[۳] کرد، کرا در مملکت وزیر گردانید که نه چون مملکتش زبر و زیر[۴] گردانید، که را به شهریاری بر تخت شاهی نشاند که نه چون تختهٔ شطرنجش با شاه[۵] برافشاند؟[۶]

تا چون به دیدهٔ اعتبار[۷] بدعهدی دنیای ناپایدار و بیوفایی سپهر مکّار[۸] مشاهده کند، به رسن غرور[۹] او فراچاه نشود[۱۰] و به زخارف[۱۱] جاه و مال و تنعّم دو روزهٔ فانی گمره نگردد. و یقین شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکند. پس بر خود و بر خلق خدای از بهر جهان عاریتی ستم نکند، که دنیای بیوفا سربسر آزار موری نیرزد[۱۲]، چرا عاقل از بهر او آزار خدای و خلق برزد.[۱۳]

خسروا بشنو فزونی از چو من کم‌کاستی[۱۴]   راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق   از برای بیوفایی، ناکسی، کم‌کاستی
زشت باشد بهر دنیا موری آزردن و لیک   چون بدست آید اگر پا داردی زیباستی
گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم‌کُش چنین   در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی

۱- بین دوست و دشمن، تضادّ وجود دارد.
۲- مذلّت: خواری، ذلّت (غیاث‌اللغات)   بین عزیز و مذلّت، تضادّ وجود دارد.
۳- بین امیر و اسیر، سجع متوازی و تضادّ وجود دارد.
۴- بین زبر و زیر، جناس خط وجود دارد.
۵- بین وزیر و شاه و شطرنج، تناسب وجود دارد.
۶- برافشاند: پراکند، پاشید (آنندراج)   ۷- دیدهٔ اعتبار: اضافه اقترانی.
۸- سپهر مکّار: استعاره مکنیه (تشخیص)   مکّار: بسیار فریبنده، غدّار، پر مکر و پر حیله (ناظم‌الاطباء)   ۹- رسن غرور: تشبیه.
۱۰- به رسن کسی فرا چاه شدن: کنایه از فریب کسی را خوردن است. (لغت نامه)
۱۱- زخارف: ج زخرف، سخن به آرایش دروغ، چیزهای آراسته، زینتها (ناظم‌الاطباء)
۱۲- نیرزد: از مَصدر ارزیدن، به معنی ارزش داشتن (ناظم‌الاطباء)
۱۳- برزد: از مصدر برزیدن، ورزیدن (برهان قاطع)   بین نیرزد و برزد، سجع مطرّف وجود دارد.
۱۴- کم کاست: به معنی حقیر و ناچیز، در فرهنگها نیامده است. خاقانی گوید:

باده به کم کاستان تا خط بغداد ده   بهر لب خاکیان یک دو خط افزون بیار

با این مطلع:

خیز بایام گل بادهٔ گلگون بیار   نوبت دی فوت شد نوبت اکنون بیار

(دیوان خاقانی ـ چاپ دکتر سجادی ـ ص ۶۱۹)

چون جهان بگرفت اسکندر[۱] زدارا[۲] هم نداشت
گر جهان داراستی شه در جهان داراستی[۳]
آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
کز نهیب تیغ شان بسته کمر جوزاستی[۴]

۱- اسکندر: در روایات تاریخی اسکندر محرف الکساندر پادشاه یونان است که پسر فیلپوس بود و ۳۳ سال عمر کرد و ایران و هند را مسخّر خود ساخت اما اسکندر در نزد مورخین پارسی قدیم و اسلامی به رومی معروف است. طبق روایت شاهنامه، اسکندر پس داراب از دختر قیصر روم است که نزد پدربزرگ مادری خود تربیت یافت. اسکندر که لقبش ذوالقرنین بود به قول اکثر مفسران و ارباب خبر غیر از اسکندر رومی است، این گروه نسب او را به یافث بن نوح می‌رسانند و در درجه تسمیهٔ او به ذوالقرنین اختلاف دارند، بعضی گفته‌اند که چون ذوالقرنین دنیا را که مشرق و مغرب باشد، طواف نمود به این لقب ملقب گشت و برخی عقیده دارند که او کریم‌الطرفین بود از حیث پدر و مادر و مذهب، عقیده گروهی آن است که او دو صفیره یعنی دو گیسوی بافته داشت، همچنین اختلاف است در اینکه او سمت پیغمبری داشت یا یکی از مردان حق یا پادشاهی بود که علم و حکمت را هم به او ارزانی کرده بودند. در عصر ظهور او نیز عقاید مختلف است بعضی او را با ابراهیم (ع) معاصر می‌دانند و گروهی زمان او را پس از موسی یا عیسی معین کرده‌اند. عده‌ای هم اصولاً ذوالقرنین مذکور در قرآن را همان اسکندر یونانی می‌دانند که مالک ممالک دنیا گشت. در قرآن ذکر شده که ذوالقرنین ضمن مسافرت به قوم یأجوج و مأجوج رسید و برای پیشگیری از آنها سدی آهنین ساخت. و نیز روایت است که اسکندر ذوالقرنین با گروهی به طلب آب حیات حرکت کرد، پس از گذشتن از مراحل دشوار و تاریک، خضر که سرکردهٔ لشکر و خویش او بود، به سر چشمهٔ آب زندگی رسید و از آن نوشید و خود را در آن شست و عمر ابدی یافت در حالیکه آن چشمه از نظر ذوالقرنین ناپدید شد و نتوانست آن را پیدا کند به هر حال قدما اسکندر را گاهی به عنوان یک پادشاه مقتدر و زمانی حکیم و بعضی اوقات چون پیغمبری تلقی کرده‌اند. (تاریخ سیستان ـ نقل به اختصار از حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۴۰)

۲- دارا: پسر داراب پادشاه کیانی، از نظر تاریخی همان داریوش سوم است. در دوازده سالگی به سلطنت رسید و از رومیان باج خواست.اسکندر با او به جنگ برخاست و دارا را شکست داد. دو تن از وزیران یا سرداران خائن او که با اسکندر مکاتبه و مراوده داشتند بدون اطلاع اسکندر شبانگاه با دشنه دارا را گشتند. (فرهنگ تلمیحات ـ شمیسا)

۳- استی: به تعبیر مرحوم ملک‌الشعرای بهار در سبک‌شناسی عنوان فعل نیشابوری یافته است. گر جهان داراستی، یعنی اگر جهان ثبات و بقایی می‌داشت، دارا از داشتن، به معنی باقی ماندن است. هنوز در خراسان به همین معنی رواج دارد. می‌گویند: این کفش چه داشتی کرد! یعنی چه مقدار دوام آورد. (مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۲۱۰) بین دارا و دارا، جناس تامّ وجود دارد.

۴- جوزا: نام برجی است از بروج آسمان، دو پیکر، توأمان. در اصل لغت جوزا به معنی گوسپند سیاه است که میان او سپید باشد. (غیاث‌اللغات)

ور نظر کردی به بزم و رزم شان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی
خاک تیره باز گفتی حال هر شه روشنت
تا شدی معلوم رایت خاک اگر گویاستی
آنک نیکی کرد نام نیک ازو باقی بماند
ور بدی کردی به گیتی هم به بد رسواستی
برگرفتی عبرت از حال ملوک باستان
چون شنیدی داستان شان گر کسی داناستی
آنچ فردا دید خواهد غافلی امروز هم
بازدیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی
هرکسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود
کشت خود امروز بهتر کشتیی گر خواستی
اینک خلق از کار دنیا گشت ناپروا چنین
ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی[۱]

۱- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بحر: رمل مثمّن محذوف
احتمالاً شعر از نویسندهٔ کتاب است و مرحوم بهار در سبک شناسی ۳ /۲۲ آن را به طور قطع از آنِ وی دانسته و در باره خصوصیّات سبکی آن سخن گفته است. (مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۸۹)
معنی ابیات: پادشها! از منِ حقیر و ناچیز مطالبی را بشنو، چون از افرادی مثل من نادرست هم میتوان مطالب حقی را شنید.
خجالت بکش، به خاطر بی وفایی و ناکسی و حقارت، بیشتر از این به دنبال آزار و اذیت مردم نباش.
زشت است اگر به خاطر دنیا، حتّی مورچه‌ای را آزار داد، امّا اگر هم دنیا به دست بیاید، اگر بر سر عقاید خود بمانی و کسی را نیازاری، ارزش دارد.
اگر دنیا بی وفا و مردم کُش نبود، هنوز آدم و حوّا در جهان حکومت می‌کردند.
وقتی اسکندر حکومت را از دارا گرفت، اگر جهان باقی و پایدار بود، دارا همچنان در مسند پادشاهی باقی می‌ماند.
شاهان قدرتمند ایران و توران کجایند که از ترس شمشیرشان حتّی جوزا یا دوپیکر هم آمادهٔ دفاع بود.
اگر به جشن‌ها و بزم‌ها و جنگ هایشان نگاه می‌کردی، از سپاه و لشکر و گنج هر پادشاه فکر می‌کردی جهان دریاست.
اگر خاک زبان داشت و حرف می‌زد، احوال هر پادشاهی را بیان می‌کرد تا برای تو همه چیز معلوم و آشکار می‌شد.
کسی که در دنیا خوبی کرد، نام نیک از او باقی ماند و کسی که بدی کرد، رسوا و بدنام شد.

امّا حالت سیم که پادشاه را با خدای خویش است اینجا عدل راست داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای و سرّ و علانیّه[۱] با خدای یکرنگ کردن و سلطنت و مملکت همچون کمر بندگی بر میان بستن[۲]، چنانک خود را و مملکت را برای خدای دارد نه چنانک خدای را و مملکت را برای خود خواهد.

و احسان آن است که خواجه فرمود علیه‌السّلام: «اَلاِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَاللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرٰاهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرٰاهُ فَاِنَّهُ یَرٰاکَ».[۳] و تعبّد[۴] پادشاه آن نیست که به طاعت نافله[۵] مشغول شود چون نماز و روزه و تلاوت قرآن و بیشتر اوقات به عزلت و انقطاع و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فروگذارد[۶] و اصحاب حوایج[۷] را محروم گرداند و از صلاح و فساد ملک بیخبر ماند و رعایا را به دست ظَلَمه[۸] فروگذارد، که این معصیتی بود از جملهٔ معاصی زیادت‌تر. و لیکن تعبّد پادشاه آن است که بعد از ادای فرایض و سنن روایت[۹]، روی به مصالح ملک آرد و از احوال بلاد و عباد متفحّص شود و به رعایت حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرّف کند که گویی در خدای می‌نگرد و اگر آن قوّت نظر ندارد یقین داند که خدای در وی می‌نگرد، تا هرچ کند به فرمان کند و از آلایش هوا و طبع و پاک دارد، تا آن هر یک او

کسی که دانا و آگاه باشد، وقتی داستان پادشاهان را بشنود، از احوال آنان عبرت می‌گیرد.
آن چیزی را که افراد غافل و نادان در آینده خواهند فهمید، فرد دانا و عاقل با آگاهی و بصیرت همین امروز درک می‌کند.
کسی که می‌خواهد نتیجهٔ عملکرد خود را در آینده ببیند، باید امروز به دنبال انجام کار نیک باشد.
مردم از این دنیا هیچ پروا و باکی ندارند، افسوس که مردم با توجّه به تذکّرات دین، باز توجّهی ندارند.

۱- علانیّه: ظاهر شدن، آشکار و هویدا (ناظم‌الاطباء) بین سرّ و علانیّه، تضادّ وجود دارد.
۲- کمر بر میان بستن: کنایه از آماده و مهیّا شدن برای انجام کاری
۳- ترجمه: احسان این است که خدای را عبادت کنی به طوری که او را در عبادت ببینی و اگر او را بینی او ترا ببیند.(مرموزات اسدی - شفیعی کدکنی - ص ۵۴، در سنن ابن ماجه، شماره ۶۳ و ۶۴ و در صحیح مسلم نیز روایت شده است.)
رسول خدا(ص) فرمود: احسان آن است که حق را چنان بندگی کنی که گویی تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی یقین دانی که او ترا می‌بیند.
۴- تعبّد: عبادت کردن، پرستش کردن، پرستیدن و یگانه شدن در عبادت (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء) ۵- نافله: عبادتی که واجب نباشد. (آنندراج)
۶- فرو گذاشتن: اهمال و تقصیرکردن، ترک کردن، مضایقه کردن، دریغ کردن (برهان قاطع)
۷- اصحاب حوایج: نیازمندان، محتاجان. ۸- ظَلَمه: ج ظالم
۹- سنن روایت: آداب و سنتهای روایت شده، مستحبّات. (لغت نامه)

را قدمی شود سلوک راه حق را و موجب قربتی و رفعتی گردد حضرت ربوبیّت را.

و «اِیتاءِ ذِی‌الْقُرْبی»[۱] جملهٔ صلهٔ رحم عبودیّت است، که طَرفَةُالعین[۲] سر از آستانهٔ بندگی[۳] برندارد و به پادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود «فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیوةُ الدُّنْیا وَ لایَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ»[۴] و به نظر عُجب به خود و مملکت خود ننگرد چون فرعون که می‌گفت: «اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْأَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی».[۵] بلک به عجز و انکسار[۶] و بیچارگی پیوسته ملازمت عتبهٔ عبودیّت نماید. چنانک می‌گوید:

ز کویش ای دل پر درد پای بازمکش　　اگر چه دانم کین بادیه[۷] به پای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین می‌زن　　که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست[۸]

تکیه بر سلطنت محمودی[۹] نکند، ایاز[۱۰] وقت خویش باشد، به پوستین

۱- آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: احسان و بخشش به خویشاوندان.
۲- طَرفَةُالعین: یکبار بر هم زدن پلک چشم، چشم به هم زدن (غیاث‌اللغات)
۳- آستانهٔ بندگی: استعارهٔ مکنیه.
۴- آیهٔ ۳۳، سورهٔ ۳۱ و آیهٔ ۵، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: زندگی دنیا فریبتان ندهد و شیطان فریبنده شما را به خدا نفریبد.
۵- آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: (فرعون گفت: ای قوم): آیا پادشاهی مصر و این نهرهایی که از زیر (قصر) من می‌رود از آن من نیست.
۶- انکسار: فروتنی و تواضع و خضوع، عجز (ناظم‌الاطباء)
۷- بادیه: صحرا و بیابان، دشت بی آب و علف (غیاث‌اللغات، ناظم‌الاطباء)
۸- وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان)　　بحر: مجتث مثمّن مخبون محذوف (مقصور)
معنی ابیات: ای دل پر درد، از کوی معشو بازنگرد، اگر چه می‌دانم که شایستگی بودن در جوار او را نداری. بر آستانهٔ معشوق اظهار عجز و دردکن، زیرا بودن در پیشگاه او برای تو امکان‌پذیر نیست.
۹- محمود: ابوالقاسم، ملقب به یمین‌الدوله، فرزند ارشد سبکتگین، سومین و مقتدرترین شاه سلسلهٔ غزنوی است. در سال ۳۸۷ پس از شکست دادن برادرش اسمعیل به تخت نشست. در سال ۳۸۹ ه. ق پس از شکست دادن عبدالملک بن نوح سامانی بر خراسان مستولی شد، در سال ۳۹۳، خلف بن احمد صفاری امیر سیستان را شکست داد و زندانی ساخت و سیستان و قهستان را ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخت. سلطان محمود در سال ۴۲۱ چشم از دنیا بر بست و مدت سلطنتش ۳۳ سال و مدت زندگیش ۵۱ سال بود. (تاریخ مفصّل ایران ـ عبّاس اقبال)
۱۰- ایاز: یا ایاس، ابوالنّجم ایاز اویماق غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود غزنوی بود. وی در زمان مسعود امارت قصدار و مکران را داشت. ایاز در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است. (حواشی برهان قاطع)
اشاره به حکایتی در مصیبت نامه عطار و نیز در دفتر پنجم مثنوی آمده و استاد فروزانفر مآخذ آن را در حکایت «جولاهه‌ای که به وزارت رسیده بود» در اسرارالتّوحید (چاپ بهمنیار: ۲۰۹) نشان داده است. مآخذ قصص مثنوی: ص ۱۷۳.(به نقل از توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

عجز[۱] در می‌نگرد.[۲]

امّا فحشا و منکر و بغی، درین حالت کبر و نخوت[۳] پادشاهی و ترفّع[۴] و تفوّق[۵] سلطنت است که بی اختیار در دماغ ملوک پدید آید و آن نتیجهٔ دید استغنا[۶] و کثرت احتیاج خلق به خود است. و این مرضی است روحانی که اطبّای حاذق[۷] آن را علاج کنند، که بر مزاج[۸] جان و دل واقف‌اند. و اگر این آفت را معالجت نکنند، ازین مرض

۱- پوستین عجز: تشبیه.

۲- داستان محمود و ایاز به عللی در ادب صوفیانه ایران شکل گرفته است که یکی از آن جمله فرمانبرداری و اطاعت بیش از حد ایاز است از مخدوم خویش که می‌تواند اشاره باشد به داستان مریدی و مرادی در عقاید صوفیانه، خصوصاً این که مرید پیوسته در نظر داشته باشد که چه بوده و به کجا رسیده است و بداند آنچه که دارد همه از دولت «پیر» دارد. چنان که ایاز نیز برای این که فراموش نکند که هر چه دارد از محمود است: «پوستین کهنه خویش را در حجره‌ای آویخته بود و هر روز به آن حجره می‌رفت، ساعیان نزد محمود او را به جمع مال و مکنت متهم کردند، محمود سرزده به آن اتاق رفت، پوستین کهنه «یادگار دوران فقر» او را دید:

حال آن حالی بپرسید از ایاس — گفت ای خسرو از نیم خود شناس روز
اول چون گشاد این در مرا — بوده است این پوستین در بر مرا
روز اول کاین غلامت بنده بود — در برش این پوستین ژنده بود
باز چون امروز چندین قدر یافت — نه ز خود کز شاه عالی قدر یافت
چون ببینم پوستین خود پگاه — بعد از آن آیم به خدمت پیش شاه
تا فراموشم نگردد کار خویش — پای بیرون ننهم از مقدار خویش
کانکه پای از حد خود بیرون نهد — پای برگیرد ز جان در خون نهد

(مصیبت نامه، عطار - ص ۱۳۹)

داستان نتیجهٔ اخلاقی و ارشادی دارد که «منه پای از گلیم خویش بیرون» و غرض این است که همیشه حد خویش را بشناسی و گر نه، نه تنها پای در خون می‌نهی، بلکه از «محمود» خویش نیز دور می‌مانی. (تجلّی رمز و روایت در شعر عطّار نیشابوری - اشرف زاده - ص ۲۱۶)

۳- نخوت: تکّبر، خودبینی، بزرگ منشی، خودپسندی و عُجب (ناظم‌الاطباء)

۴- ترفّع: برتری نمودن، بلندی جستن. کنایه از غرور و تکّبر (غیاث‌اللغات)

۵- تفوّق: برتری و بالایی (ناظم‌الاطباء)

۶- استغناء: به معنای بی نیازی و بی نیاز شدن. در اصطلاح صوفیان مقام کبریایی و بی نیازی است که هر دو جهان در جنب آن به شمار ذره‌ای هم درنیاید. و همه کوشش و سعی جهانیان در آن مقام به پشیزی نیرزد. عطار در منطق‌الطیر آن را یکی از هفت وادی عرفان دانسته است که پس از وادی معرفت قبل از وادی توحید قرار داده است. (شرح اصطلاحات تصوّف - گوهرین)

۷- حاذق: ماهر، استادکار، مجرّب (ناظم‌الاطباء)

۸- مزاج: نزد اطباء کیفیّتی است متشابه که از تفاعل کیفیّات عناصر متضادّ (حرارت، رطوبت، برودت، یبوست) در یکدیگر حاصل می‌شود. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون - تهانوی)

به اصطلاح اطباء کیفیتی که از آمیختن چیزها به هم رسد مثلاً رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کتهه

طغیان حق تولّد کند. چنانک حق تعالی فرمود: «اِنَّ‌الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَاٰهُ‌اسْتَغْنی»[۱] و جایی دیگر فرمود: «وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ‌الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی‌الْاَرْضِ».[۲]
یقین شناسد که در وقت آنک بنده به چشم غنا[۳] و استغنا و عزّت سلطنت به خود نگرد، مرض تکبّر و تجبّر[۴] در دماغ[۵] او پدید آید و چون به چشم حقارت[۶] و مذلّت در خلق خدای نگرد، در حال از نظر عنایت حق بیفتد، خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید: «لایَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کانَ فی قَلْبِهِ مِثْقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْکِبْرِ»[۷] پرسیدند که یا رسول‌اللّه کبر چه باشد؟ فرمود: «غَمْصُ النّاسِ وَ سَفَهُ‌الْحَقِّ».[۸] گفت: کبر آن است که به چشم حقارت به مردمان نگرد و حق باز نتواند دید.

و معالجت این آفت آن است که چون طاوس[۹] هر وقت که نفس به پر و بال سلطنت و مملکت خود درنگرد و خوش‌آمد آن در وی پدید آید، خواهد که در عالم تکبّر و تجبّر پرواز کند، به پای سیاه عجز و فنا درنگرد که اول اصل او از چه بود «اَلَمْ

و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را به همین سبب مزاج گویند که کیفیّتی از امتزاج عناصر اربع به هم می‌رسد. (غیاث‌اللغات)

۱- آیات ۶ و ۷، سورهٔ ۹۶، علق. ترجمه: حقا که آدمی وقتی خویش را بی نیاز دید گردنکشی می‌کند.
۲- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: و اگر خداوند روزی را برای بندگان خویش فراخ گرداند در زمین تجاوز کنند. ۳- چشم غنا: اضافهٔ اقترانی
۴- بین تکبّر و تجبّر، سجع متوازی و جناس لاحق وجود دارد.
۵- دماغ: مغز سر و اطباء چنین تشریح کرده‌اند که عضوی است که محلّ روح نفسانی است. (غیاث‌اللغات) ۶- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی.
۷- ترجمه: رسول خدا (ص) فرمود: در بهشت داخل نشود هر که در دل او یک ذرّه کبر باشد. (ذخیرةالملوک ـ ص ۲۶۷، مسلم ـ ج ۱ ـ ص ۹۳)
۸- رسول خدا (ص) فرمود: کبر آن است که به چشم حقارت به مردمان نگرد و حق باز نتواند دید.
۹- طاوس: پرنده‌ای است معروف و آن را ابوالحسن و ابوالوشی و صرّاخ و فلیسا نیز نامند. پرنده‌ای است از پرندگان بلاد عجم، تصغیر آن طویس است. کمال‌الدین دمیری در حیوةالحیوان آورده که این پرنده در میان سایر پرندگان، مانند اسب است بین سایر چارپایان از حیث ارجمندی و زیبائی، صفات، عفت، خودپسندی، تکبر، در پر خویش به شگفتی نگریستن، از دم خویش طاق بستن به ویژه هنگامی که جفت وی ناظر و متوجه به سوی اوست، همه در وی جمع می‌باشد. و شگفت آن است که این پرنده را با حسن و زیبایی که دارد به فال بد گیرند و شاید سبب آن باشد که مسبب دخول ابلیس را در بهشت طاوس دانسته‌اند و خروج ابوالبشر را از بهشت نیز به وی نسبت دهند گویند چون آن حضرت در تمامی مدت زندگانی از خانه و نژاد و سرای جاودانی خویش آواره گشت و نگاهداری این مرغ در خانه از یمن و برکت دور باشد. (آنندراج، لغت نامه)

نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهينٍ».[۱] بازبیند که اول قطره‌ای آب خوار بود و در آخر مشتی خاک خوار خواهد بود و درین حالت اسیر یک لقمه و یک قطره و عاجز آنک آن لقمه و آن قطره چون بگذرد، که اگر درو بند شود راضی باشد که ملک هر دو جهان بدهد تا از آن خلاص یابد. و مع هذا لحظة فلحظةٍ[۲] منتظر آنک سیلاب اجل[۳] دررسد و رسم[۴] و طلل[۵] خانهٔ عمر[۶] که گردش افلاک به دست شب و روز یک یک خشت او برکنده است بکلّی خراب کند.

درین چنین حالتی چه مغرور باید شد و ازین چنین دولتی چه حساب برشاید گرفت؟[۷]

عاقل به چه امید درین شوم‌سرای[۸] بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای گیرد اجلش دست که بالا بنمای[۹]

امّا سیرت ملوک با هر طایفه‌ای از رعایا و شفقت بر احوال خلق، بدانک پادشاه در جهان به مثابت دل است در من، که چون پادشاه به صلاح بازآید[۱۰] همه جهان به صلاح بازآید و اگر پادشاه به فساد آید همه جهان به فساد آید. چنانک خواجه علیه‌السّلام در حق دل فرمود: «اِنَّ فِی جَسَدِابْنِ آدَمَ لِمُضغَةً اِذا صَلَحَتْ صَلَحَ بِها سائِرُالْجَسَدِ وَ اِذا فَسَدَتْ فَسَدَ بِها سائِرُالْجَسَدِ اَلا وَ هِیَ الْقَلْبُ»[۱۱] و ازینجا می‌فرماید:

۱- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۷۷، مرسلات. ترجمه: آیا شما را از آبی سست نیافریدیم؟
۲- ترجمه: دم به دم
۳- سیلاب اجل: تشبیه اجل: مرگ، زمان مرگ (غیاث‌اللغات)
۴- رسم: با زمین هموار شدن و باقی ماندن اثر بنا (اقرب‌الموارد)
۵- طلل: نشان خانهٔ ویران شده، اثر خانه ویران (برهان قاطع)
۶- خانهٔ عمر: تشبیه. ۷- حساب برگرفتن: قیاس کردن
۸- شوم سرای: کنایه از دنیا.
۹- بالا نمودن: نشان دادن قد و قامت و اندام خود. حافظ گوید:

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم

وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول) بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی ابیات: عاقل در این دنیا چگونه می‌تواند امیدوار باشد. درست لحظه‌ای که می‌خواهد آرامش پیدا کند، اجلش فرا می‌رسد و مرگ او را در بر می‌گیرد.
۱۰- به صلاح باز آمدن: درست شدن، بهبود یافتن. (لغت نامه)
۱۱- حدیث نبوی، ترجمه: به درستی که در کالبد فرزند آدم، پاره گوشتی است که اگر سالم باشد بقیهٔ کالبد سالم شده است و چون فاسد شود بقیهٔ آن نیز فاسد شود. آگاه باشید که این (پاره گوشت) قلب است. (نهج‌الفصاحه ـ ج ۱ ـ ص ۲۹۷ ،احیاء علوم‌الدین ـ ج ۴ ـ ص ۶۴۲، تمهیدات ـ عین‌القضاة ـ ص ۱۴۵ و ۱۶۳، ذخیرةالملوک ـ باب ۶ ـ ص ۲۹۳، مسلم ـ ج ۳ ـ ص ۱۲۲۰، مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۸۰)

«اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلوکِهِمْ».(۱)

و وزیر پادشاه را به مثابت عقل است دل را، چنانک دل را از عقلی کامل ناگزیر است، تا به مشاورت او در ممالک بدن تصرّف کند و مصالح کلّی و جزوی بدین رعایت کند، پادشاه را از وزیری عالم عادل منصف متمیّز(۲) کافی(۳) امین واقف جهاندیدهٔ کاردان صاحب همّت صاحب رای با مروّت نیکو خلق دیندار متدیّن پاک اعتقاد مشفق ناگزیرست که در جملهٔ احوال در خصوص عموم با او مشاورت کند و در جملگی ارکان دولت و نوّاب حضرت و عامّهٔ رعیّت را مراجعت با او بود.

به دانای فرمای همواره کار   چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا به هر کار باشد تمام   به دانا سپارد زمانه لگام
زدانا توان یافت آرام دل   زنادان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زردهشت(۴)   که دانا بود بیگمان در بهشت(۵)

۱- ترجمه:مردم بر دین و روش پادشاهان خویش هستند .(مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۸۰، احادیث مثنوی ـ ص ۲۸، اللؤلؤالمرصوع ـ ص ۹۵، معارف سید برهان‌الدین محقق ترمذی ـ ص ۳۲، انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۴۷۳ و کشف‌الخفا ـ ج ۲ ـ ص ۳۱۱)   مولانا گوید:

خوی شاهان در رعیّت جا کند   چرخ اخضر خاک را خضرا کند
(دفتر ۱، بیت ۲۸۲۰)

۲- متمیّز: اهل تمیز و تشخیص. (لغت نامه)   ۳- کافی:کاردان، دانا (غیاث‌اللغات)

۴- زردهشت: زردشت، زرتشت، نام پیغمبر قدیم ایرانی، مؤسس آیین باستان است. این نام در گاتها به صورت زرت هشتر (zarathushtra، دارندهٔ شتر زرد) یاد شده در جزو دوم اشترا (به معنی شتر) اختلافی نیست ولی درجهٔ اشتقاق جزو اول سخن بسیار رفته به احتمال قوی به معنی زرد است و جمعاً به معنی دارنده شتر زرد، نام خانوادگی او سپیتمه است که در پهلوی سپیتمان یا سپنتما شده در زادگاه او اختلاف است برخی وی را از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند در باب زمان او نیز سخنهای بسیار گفته شده سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ قبل از میلاد تعیین می‌کند و غالب خاورشناسان همین تاریخ را با جزیی تفاوت پذیرفته‌اند و گروه دیگر زمان او را در هزارهٔ دوم پیش از میلاد قرار داده‌اند پدر زردشت پور شسب و مادر او دغدو نام داشت و او معاصر گشتاسب بود و گشتاسب دین او پذیرفت برخی از سرودهای گاتها از او در دست است وی طبق روایت در حمله دوم ارجاسب تورانی به بلخ به دست یک تن تورانی به نام (تور براتور) در سن ۷۷ سالگی کشته شد. (حاشیه برهان قاطع ـ دکتر معین)

۵- این قطعه به قرینهٔ ذکر «دفتر زردهشت» در بیت آخری ظاهراً بازمانده از دورهٔ سامانی است. شادروان سعید نفیسی می‌گفتند که این قطعه باید از آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی باشد. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

وزن: فعولن فعولن فعولن (فعول)   بحر: متقارب مثمّن محذوف (مقصور)

معنی ابیات: همیشه کارها را به افراد دانا و آگاه بسپار، اگر می‌خواهی که کارهایت خوب و عالی انجام شود.

چون وزیر چنین بود پادشاه به فراغت و رفاهیّت[۱] به جهانگیری و آنچ شرایط و آداب سلطنت است مشغول تواند بود و الّا پادشاه را چون به جهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود، از جهانگیری و شرایط و ناموس[۲] سلطنت بازماند و احوال مملکت و رعیّت مختلّ شود. خواجه علیه‌السّلام ازینجا فرمود: «اِذٰا اَرٰادَاللّٰهُ بِمَلِكٍ خَيْراً جَعَلَ لَهُ وَزِيراً صٰالِحاً فَاِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَ اِنْ ذَكَرَ اَعٰانَهُ».[۳] و چون وزیر شایسته باشد باید که او را محترم و موقّر دارد و حکم او در مملکت نافذ گرداند و لیکن مشرّف احوال او باشد تا آنچ در ممالک رود با وضیع[۴] و شریف[۵] پادشاه بر آن وقوف دارد.

و همچنین دیگر ارکان دولت چون: مستوفی[۶] و مشرف[۷] و ناظر[۸] و عارض[۹] و منشی[۱۰] و حاجب[۱۱] و خازن[۱۲] و استادالدار[۱۳] و جملگی عمله به مثابت حواسّ خمسه‌اند و حسّ مشترک[۱۴] و قوای بشری چون چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و

دانا در هر کاری کامل و ماهر است. زمانه نیز اختیار خود را به دانا می‌سپارد.
به وسیلهٔ فرد دانا، انسان آرامش می‌یابد. از انسان نادان و جاهل کسی به اهداف و مقاصد خویش نمی‌رسد.
از کتاب زرتشت اینچنین خواندم که فرد دانا و آگاه بدون شک وارد بهشت می‌شود.

۱- رفاهیّت: آسایش و راحت، آرامش و آسودگی (ناظم‌الاطباء)

۲- ناموس: قانون و شریعت، قاعده و دستور (ناظم‌الاطباء)

۳- حدیث نبوی، ترجمه: زمانی که خداوند بخواهد خیری به پادشاهی برساند وزیری صالح برای او قرار می‌دهد، به طوری که اگر چیزی را فراموش کند به یادش می‌آورد و اگر به یاد داشته باشد، کمکش می‌کند.

۴- وضیع: فرومایه و ناکس (غیاث‌اللغات)

۵- شریف: بزرگوار. وضیع و شریف: مردم بزرگ قدر و مردم فرومایه و حقیر (ناظم‌الاطباء)
بین وضیع و شریف، تضادّ وجود دارد.

۶- مستوفی: سرپرست امور مالی و متصدی دخل و خرج و حساب. (مشابه وزیر دارایی)

۷- مشرف: مراقب رسیدگی به اعمال دیگران.(نظیر بازرس)

۸- ناظر: نگرنده، مراقب، جاسوس، نگهبان (ناظم‌الاطباء)

۹- عارض: شمار کنندهٔ لشکر، آنکه سان سپاه دهد. (ناظم‌الاطباء)، عرض دهندهٔ سپاه، کسی که مسؤول شمار سپاهیان و مواجب آنان طبق دفتر فهرست نامهای آنان بود.

۱۰- منشی: نویسنده، دبیر (ناظم‌الاطباء)

۱۱- حاجب: پرده دار، آنکه مردمان را بازدارد از درآمدن (ناظم‌الاطباء)

۱۲- خازن: نگهبان، خزانه دار و نگهبان خزانه (ناظم‌الاطباء)

۱۳- استادالدار: یکی از مناصب دستگاه خلفای عباسی که نظیر رئیس دربار بود و در ایران: استاد سرای، وکیل سرای، وکیل دار نامیده می‌شده است.

۱۴- حسّ مشترک: قوّت نفسانی در مغز که از محسوسات ظاهری که به وسیلهٔ حواسّ پنجگانه دریافته می‌شود، نتیجه گیری می‌کند.
حسّ مشترک قوّتی است که آن قبول می‌کند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش می‌شوند در

فکر و خیال و فهم و حافظه و ذاکره[۱] و دیگر قوا.

و امرا به مثابت سر و دست و پای و اعضای رئیسه‌اند چون جگر و شش و سپرز[۲] و زهره و غیر آن و نوّاب و عمّال و نقبا[۳] و دیگر گماشتگان به مثابت اصابع[۴] و مفاصل[۵] و امعا[۶] و غیر آن و باقی عموم اجناد و رعایا مع تفاوت درجاتهم[۷] به مثابت عروق[۸] و اعصاب و عظام[۹] و شعور و عضلات و تمامی بدن. چنانک شخصی انسانی بدین جمله محتاج است و اگر ازینها یکی عضو نباشد شخص ناقص بود همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است و اگر ازینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد و اگر چه حال را[۱۰] بنماید.

پس پادشاه باید که هر یک ازین اصحاب مناصب[۱۱] را بعد از اهلیّت تمام و امانت و دیانت و نیکوسیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته، در منصب و مقام خویش نصب فرماید و تمکین[۱۲] دهد. و از احوال ایشان با وقوف باشد تا جرأت و تجاسر[۱۳] ننمایند و طامع[۱۴] نگردند. و آنچ نان‌پاره[۱۵] و اقطاع و معیشت ایشان باشد تمام

حواس خمسهٔ ظاهره، پس حسّ مشترک به منزله حوض است و پنج حواسّ ظاهری مثل نهر که آب به حوض می‌رسانند و محلّ آن در جوف پیشانی است. (غیاث‌اللغات)

۱- ذاکره: قوه‌ای در آدمی و بعضی جانوران دیگر که بدان معلومات و مدرکات و محسوسات گذشته به یاد آید. قوه‌ای که شناخته‌های گذشته و غایب بدان یا آید. (لغت نامه)

۲- سپرز: طحال، عضوی است نرم سخیف کبود رنگ واقع در جانب چپ زیر قلب. (لغت نامه)

۳- نقبا: سرپرستان صنفها و گروهها، مهتران، پیشوایان (ناظم‌الاطباء)

۴- اصابع: ج اصبع، انگشتان (غیاث‌اللغات)

۵- مفاصل: َج مفصل، بند اندام و هر جای پیوستگی دو استخوان، بندها (آنندراج)

۶- امعا: ج معَی، روده‌ها (ناظم‌الاطباء) ۷- ترجمه: با درجات مختلفشان.

۸- عروق: َج عرق، رگهای بدن. (غیاث‌اللغات) رگهای بدن یعنی ورید و شریان. (ناظم‌الاطباء)

۹- عظام: ج َعظم، استخوانها (غیاث‌اللغات)

۱۰- حال را: در حال حاضر

۱۱- اصحاب مناصب: صاحبان مقام و منصب، رتبه داران

۱۲- تمکین: جای دادن و پا برجاکردن، مکانت بخشیدن، قادر و مسلّط گردانیدن کسی را بر چیزی (غیاث‌اللغات، اقرب‌الموارد)

۱۳- تجاسر: دلیر شدن بر کسی، گستاخی کردن (غیاث‌اللغات)

۱۴- طامع: آزمند، حریص

۱۵- نان پاره: اقطاع و تیول و مستمری و زمینی که به کسی می‌دادند تا از درآمد آن زندگی کند. (آنندراج)

برساند تا از احتیاج ضروری در خیانت نیفتد و سخن بعضی در حق بعضی بی بیّنت[۱] و احتیاط تمام نشنود که جمعی به حسد امینان را در صورت خیانت فرانمایند و مشفقان را به خیانت منسوب گردانند و بر مخلصان تهمتها نهند.

و اگر از مخلصی خرده‌ای[۲] در وجود آید که خللی زیادتی نخواهد بود، عفو پادشاهانه راکار فرماید و به هر چیز در خشم نشود و سیاستهای به افراط نفرماید. و اگر جرمی باشد که از آن نتوان گذشت «وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها»[۳] برخواند و پیوسته آیت «وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ»[۴] را نُصب دیده دارد و لیکن نه چنانک به سهل جانبی[۵] و سلس العنانی[۶] و سست مزاجی[۷] منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها پدید آید.

بلک پادشاه باید که به سیاست و انتقام و رجولیّت[۸] و حمیّت[۹] مشهور باشد. اگر جرمهای خرد باشد تخویف[۱۰] کند و تهدید نماید و حجّت گیرد و نصیحت فرماید و حلم برزد[۱۱] و عفو کند و اگر جرمی بود که موجب قصاص باشد یا به خلل ملک تعلّق دارد البتّه از آن درنگذرد و به فرمان شرع تیغ بی دریغ[۱۲] راکار فرماید.[۱۳] این معنی حاشا[۱۴] چون علّت آکله[۱۵] باشد که در عضوی پدید آید، البتّه اهمال[۱۶] نتوان کرد، آن

۱- بیّنت: دلیل واضح و آشکار، حجت واضح (ناظم‌الاطباء)

۲- خرده: غلط و اشتباه

۳- آیهٔ ۴۰، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: و کیفر بدی، بدی مانند آنست.

۴- آیهٔ ۱۳۴، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: و خویشتن داران و جرم بخشندگان مردم و خداوند نیکوکاران را نیک دوست می‌دارد.

۵- سهل جانبی: سهل انگاری و آسانگیری در مقابل سخت کوشی و سخت جانی.

۶- سلس‌العنانی: سست عنانی، بی ارادگی

۷- سست مزاج: سست رأی، بی تدبیر، ضعیف‌العقل. (فرهنگ فارسی معین)

۸- رجولیّت: مردی و مردانگی (ناظم‌الاطباء)

۹- حمیّت: غیرت، رشک. در اصطلاح حمیّت عبارت است از آنکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید.(نفایس‌الفنون)

۱۰- تخویف: ترسانیدن (غیاث‌اللغات)

۱۱- برزد: از مصدر برزیدن، ورزیدن

۱۲- بین تیغ و دریغ، سجع مطرّف وجود دارد.

۱۳- کار فرمودن: به کار بستن

۱۴- حاشا: حاش، کلمه‌ای است که افادهٔ تنزیه و برائت کند و آنرا در مقام انکار نیز استعمال کنند، دور باد، ابداً. (لغت نامه)

۱۵- آکله: خوره

۱۶- اهمال: فروگذاشتن چیزی را به خود، رهاکردن چیزی، غفلت (غیاث‌اللغات)

عضو را به تیغ جدا باید کرد، تا آن علّت به جملگی اعضا سرایت نکند.

درکارها دو طرف تفریط و افراط[۱] نگه باید داشت که «خَیْرُ اْلاُمُورِ اَوْسَطُها».[۲] و در سیاست نه چندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان و نفور[۳] شوند و خوف و نفرت بر طباع[۴] مستولی گردد و نفوس متشرّد[۵] شود و مکرها و حیلتها سازند که موجب تشویش مملکت باشد.

چنان شان مگردان ز بیچارگی   که جان رابکوشند یکبارگی [۶]

و نیز چندان حلم نباید برزید که وقع[۷] پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان و اراذل[۸] دلیر گردند و ظَلَمه[۹] مستولی شوند وکار بر مصلحان و مخلصان و ضعفا و غربا تنگ آید و از جوانب خلل عظیم تولّد کند. و در سخاوت نه چندان غلو باید کرد که به اسراف و اتلاف و تبذیر[۱۰] انجامد که آن مذموم[۱۱] است. حق تعالی فرمود: «اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ»[۱۲] و فرمود: «اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ»[۱۳] و در حفظ مال تا به حدّی نباید کوشید که به بخل و ضنّت[۱۴] منسوب گردد که آن مذمّت و خسارت دنیا و آخرت است چنانک فرمود: «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِما آتیهُمُ اللّهُ مِنْ

۱- بین تفریط و افراط، جناس اشتقاق و تضادّ وجود دارد.

۲- ترجمه: بهترین کارها میانه روی است. (نهج‌الفصاحه ـ پاینده ـ ص ۳۱۲، احادیث مثنوی ـ ص ۶۹، احیاءالعلوم ـ ج ۳ ـ ص ۴۲، کنوزالحقایق ـ ص ۶۰، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۴۶) مولانا گوید:

در خبر خیر الامور اوساطها   مانع آمد ز اعتدال اخلاطها

(مثنوی معنوی ـ ص ۱۸۳ ـ س ۱۸)

۳- نفور: ترسیدن، دورگردیدن (آنندراج)

۴- طباع: ج طبع، سرشت، طبیعت

۵- متشرّد: رمیده، پراکنده (ناظم‌الاطباء)

۶- این بیت از گرشاسبنامهٔ اسدی طوسی است.

وزن: فعولن فعولن فعولن فعل

بحر: متقارب مثمّن محذوف

۷- وقع: مجازاً اعتبار و عزت، قدر و منزلت (غیاث‌اللغات)

۸- اراذل: ج ارذل، ناکسان، فرومایگان (غیاث‌اللغات)

۹- ظَلَمه: ج ظالم

۱۰- تبذیر: اسراف، ولخرجی (ناظم‌الاطباء)

۱۱- مذموم: ناپسند، ناپسندیده، نکوهیده (ناظم‌الاطباء)

۱۲- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: که اسرافکاران برادران شیاطین‌اند.

۱۳- آیهٔ ۱۴۱، سورهٔ ۶، انعام و آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۷، اسراء. ترجمه: خداوند اسراف کنندگان را دوست نمی‌دارد.

۱۴- ضنّت: بخل شدید. (لغت نامه)

فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مٰابَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ»[۱] بل که فضل خدای از خلق خدای دریغ ندارد و نیکنامی دنیا و ثواب آخرت حاصل کند. پیش از آنک ناگاه امیر اجل[۲] کمین برگشاید و او را از سر تخت مملکت برباید و رنج‌برد[۳] چندین سالهٔ او به دست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت[۴] و غرامت[۵] آن چنان در جان او مشتعل گردد که نایرهٔ آن به هیچ آبی جز آب رحمت[۶] منطفی نشود.[۷]

دولت این جهان اگر چه‌خوش است　　دل مبند اندرو که دوست‌کُش است
هر کرا همچو شاه بنوازد　　چون پیاده[۸] به طرح بندازد
هست دنیا و دولتش چو سراب　　درفریبد و لیک ندهد آب
بس که آورد چرخ شاه و وزیر　　ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کارها را به کام ایشان کرد　　خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود[۹] مایه‌دار شدند　　همه فرعون[۱۰] روزگار شدند

۱- آیهٔ ۱۸۰، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: آن کسانی که به آنچه خداوند از فضل و کرم خویش به ایشان داده بخل می‌ورزند مپندارند که این کار برایشان مایهٔ خیری است، بلکه آن بر ایشان مایهٔ شری است روز قیامت آنچه که بدان بخل می‌ورزیدند طوق گردنشان می‌شود.

۲- امیر اجل: تشبیه.　　۳- رنج برد: دسترنج

۴- آتش حسرت: تشبیه.　آتش ندامت: تشبیه.

۵- آتش غرامت: تشبیه

غرامت: پشیمانی، مشقّت و ضرر، لازم شدن تاوان بر کسی (منتهی‌الارب، غیاث‌اللغات)

بین ندامت و غرامت، سجع متوازی وجود دارد.

- نایره: آتش و شعلهٔ آتش　　بین آتش و مشتعل و نایره، تناسب وجود دارد.

۶- آب رحمت: تشبیه　　بین آب و آب، جناس تامّ وجود دارد.

۷- منطفی شدن: خاموش شدن (ناظم‌الاطباء)

۸- بین شاه و پیاده ،تناسب وجود دارد.

۹- نمرود:نمرود پسر کنعان بن سام بن نوح بود معنی نمرود لم یمت است و آن کافر مشهور، از جملهٔ کسانی بود که به پادشاهی تمام روی زمین رسید. وی دعوی الوهیت‌کرد و مردم را به پرستش خویش وادار نمود، حضرت ابراهیم به سوی او و قومش مبعوث شد. نمرود بعد از محاربه با ابراهیم به مشورت یارانش آتش عظیم برافروخت و ابراهیم را در منجنیق نهاده در آن پرتاب‌کرد. آتش به امر الهی بر ابراهیم گلستان شد، باز هم نمرود ایمان نیاورد و همانطور به کفر خود ادامه داد تا سرانجام پشه‌ای کوچک در بینی او رفت و مغزش را خورد و مدت ۴۰ سال در غایت مرض و عذاب گذراند تا زمانی که از دنیا رفت. مدت سلطنتش ۴۰۰ سال بود. (به اختصار از حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۴۴)

۱۰- فرعون: نام پادشاه مصر که معاصر موسی بن عمران پیامبر بنی اسرائیل بوده است. هاکس نویسد: اکثری از علماء آثار مصر برآنند که این فرعون رامسس ثانی، سومین پادشاه از طبقهٔ نوزدهم سلاطین مصر است که نزد یونانیان به سسوستر معروف بوده است. او معروفترین فراعنه و پادشاهی قاهر و

خون درویشکان[۱] مکیدندی مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول ماه و سال شده همه مغرور جاه و مال شده[۲]
ناگهان تندباد قهر[۳] وزید وز سر تخت شان به تخته کشید[۴]
تنشان را به خاک ریمن[۵] داد ملکشان را به دست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند مالشان دیگران همی خوردند
وانک حقش به لطف خود بنواخت نیک و بد[۶] را به نور حق بشناخت
بازدانست نار را از نور[۷] دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویشتن دریافت به صلاح معاد خویش شتافت
غم آن خورد کو ازین منزل چون کند کوچ شادمان خوشدل
هرچ از ملک و گنج و شاهی داشت برد با خویشتن جوی نگذاشت
لاجرم چون رسید کار بکار رفت با صدهزار استظهار[۸]

غالب بوده، شهرهای بسیاری را مفتوح ساخته و هیاکل بیشمار در وادی نیل از دهنهٔ رود تاابی سنبل که در نوبیاست، بناکرد. فرعونی که در سفر خروج توراة از او یاد شده و موسی و هارون عجایب و آیات خود را در حضور وی بجا آوردند و لشکرهای او در بحر قلزم هنگام تعقیب قوم موسی هلاک شدند .پسر سیزدهم رامسس ثانی است که در روزگار او اقتدار مصر رو به نقصان گذاشت. (قاموس کتاب مقدّس)

۱- درویشک:استعمال کاف تصغیر از خصوصیات سبکی و دستوری این کتاب است.

۲- در این بیت آرایهٔ ترصیع وجود دارد. ۳- تندباد قهر:تشبیه.

۴- بین تخت و تخته، جناس زاید در آخر یا مذیّل وجود دارد.

۵- ریمن: مکّار، حرامزاده و بدکار، کینه ور (ناظم‌الاطباء)

۶- بین نیک و بد، تضادّ وجود دارد. ۷- بین نار و نور، جناس شبه اشتقاق وجود دارد.

۸- استظهار: یاری خواستن، پشت گرمی (ناظم‌الاطباء، غیاث‌اللغات)

این ابیات از خود نجم رازی است و در رساله مرموزات اسدی خود بیت زیر را خطاب به داود ملک ارزنجان در آغاز ابیات نهاده است:

شـــاه داوود ای سـلیمان وش بشنو از مـن نـصیحتی دلکش

وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان) بحر: خفیف مسدّس مخبون محذوف (مقصور)

معنی ابیات: حکومت و لذّت دنیوی اگر چه خوشایند است، امّا تو سعی کن به این دنیا وابسته و دلبسته نشوی، زیرا عادت دنیا دوست کُشی است.

هر کس راکه به خوشبختی و مقام برساند، سپس او را از اوج قدرت و ثروت می‌اندازد و بدبخت و بیچاره می‌کند.

دنیا و خوشبختی هایش مثل سراب است که انسان را می‌فریبد و چیزی به او نمی‌دهد.

در این دنیا شاهان و وزرای زیادی به قدرت رسیدند و دارای گنج و سپاه و قدرت و عظمت شدند.

تمام کارها و امور مطابق میلشان انجام می‌شد و همهٔ مردم مطیع و فرمانبردارشان بودند.

هر کرا دیده بصیرت[۱] به نور الهی منورست او راگذاشتن جاه و مال فانی مصوّر است. باقیات صالحات[۲] که دستگیر و فریادرس مؤمن است اعمال صالحهٔ بدنی است و خیرات باقیهٔ مالی. خواجه علیه‌السّلام فرمود: «اِذٰا مٰاتَ الْاِنْسٰانُ اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلّا عَنْ ثَلٰثٍ: صَدَقَةٍجٰارِيَةٍاَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ وَلَدٍ صٰالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ».[۳]

چو دولت باشد شگرف‌تر[۴] از آن‌که بنده درگور خفته و از اعمال فرومانده، هر نفس و هر لحظه طبقهای رحمت[۵] وکرامت[۶] از حضرت عزّت ملائکه مقرّب بدو می‌رسانند، که این ثواب لقمه‌ای است در مدرسه و خانقاه تو به فلان فقیه و درویش رسید، یا ثواب استراحت و آسایشی که از بِقاع[۷] خیرات تو به فلان بنده رسید که بر فلان پل بگذشت، یا در فلان رباط[۸] در سایهٔ دیواری نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نمازگزارد.

همین که به قدرت و عظمت رسیدند، مثل فرعون ادعای خدایی کردند.
به مردم بی پناه ظلم کردند و به افراد مظلوم و بینوا جور و ستم نمودند.
همهٔ پادشاهان دچار روزمرّگی شده‌اند و به مقام و ثروت خود مغرور گشته‌اند.
ناگهان قهر و غلبهٔ الهی شامل حالشان شد و تقدیر آنان را دچار انقراض و شکست کرد.
پادشاهان مردند و در زیر خاک دفن شدند و حکومت و مملکتشان به دست دشمنان افتاد.
آنان عملکرد زشت و بار گناهان خود را به جهان آخرت بردند و اموالشان نصیب دیگران شد.
کسی که مورد لطف پروردگار قرار می‌گیرد، به واسطهٔ نور الهی خوبی و بدی را از هم تشخیص می‌دهد.
چنین کسی آتش عذاب الهی را از نور الهی می‌شناسد و دیگر به این دنیای پر از فریب و مکر، دل نمی‌بندد.
چنین کسی وقتی به شناخت رسید، بقیهٔ عمر خود را قدر دانست و توشه و ذخیرهٔ آخرت خویش را فراهم کرد.
خداوند به کسی که از این دنیا با خوشی و شادمانی رحلت کند، لطف و رحم می‌کند.
زیرا او هر چه از پادشاهی و گنج و قدرت و جاه و مقام و ثروت داشت، برای باقیات صالحات صرف کرد و ذرّه‌ای باقی نگذاشت.
بنابراین وقتی زمان مرگش فرا رسید، با هزاران پشتوانه و دلگرمی از این جهان می‌رود.

۱- دیده بصیرت: اضافه اقترانی .
۲- باقیات صالحات: هر عمل نیک و صالح که ثواب آن باقی بماند، عملهای صالح (اقرب‌الموارد، ناظم‌الاطباء)
۳- حدیث نبوی، ترجمه: وقتی انسان بمیرد دنبالهٔ کارهای نیک او بریده شود جز سه چیز: صدقه جاری و دانشی که دیگران از آن بهره‌مند شوند و فرزند درست‌کاری و صالحی که برای او دعای خیر کند. (نهج‌الفصاحه ـ پاینده ـ ص ۴۶)
۴- شگرف: عجیب، شگفت‌انگیز (برهان قاطع)
۵- طبقهای رحمت: تشبیه.
۶- طبقهای کرامت: تشبیه.
۷- بِقاع: ج بُقعه، خانه‌ها، سرای‌ها. بقاع‌الخیر: صومعه و خانقاه و تکیه (ناظم‌الاطباء)
۸- رباط: کاروانسرا، کاروانسرای سر منزلهای راه، جایی که در کنار راه جهت استراحت و سکنی و منزلگاه قافله و کاروان سازند و مشتمل بر اطاقهای چند و طویله و جز آن باشد. (ناظم‌الاطباء)

هر پادشاهی را در ایّام دولت خویش چنین سعادتها از خود دریغ نباید داشت، که آن خیرات ناکرده نماند. و لیکن چون او از خواب خوش دولت درآید، مال و ثروت از دست رفته بود و او از آن سعادت محروم مانده. باری اگر ازین سعادت محروم ماند، زنهار و زنهار خود را معرض شقاوت ابطال[۱] خیرات دیگران نیندازد.

و به مثقال ذرّه‌ای سعی در تغییر و تبدیل اوقاف[۲] ننماید و از رایزنان[۳] بد سیرت فاسد عقیدت تقریر[۴] این معنی قبول نکند، که ایشان به جهل و غفلت در خون و جان و ایمان خویش سعی می‌کنند. و خبر ندارند که دعای بد چندین هزار مستحق مظلوم که همه اهل خیر و صلاح باشند کدام عاقل اختیار کند و همّت ارواح چندین هزار بانی[۵] خیر کدام معتقد در عقب خویش روا دارد؟

باشد که در بقعه‌ای خیری مقبول افتاده باشد و روح بانی آن خیر را در حضرت عزّت بدان وسیلت قربتی پدید آمده، پیوسته در آن حضرت مظلمهٔ[۶] خویش عرضه می‌دارد که «خداوندا من مال خود از نفس خود بازگرفتم و فرزندان را محروم گردانیدم و از بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم، فلان ظالم آن خیر من باطل می‌کند و بندگان ترا محروم می‌گذارد و با حضرت تو این دلیری کمی نماید، چه گویی؟ از عهدهٔ این واقعه که بیرون تواند آمد؟ خصوصاً چون اوقاف بسیار بود و مطالبان بسیار، نعوذ باللّه من عذاب‌النّار.[۷]

و زنهار اگر جاهلی یا عالمی[۸] مداهن[۹] رخصت دهد که مال اوقاف را در چیزی دیگر صرف شاید کرد، یا به لشکر توان داد که بدان غزا کند، یا به عمارت پلی یا رباطی یا ثغری[۱۰] یا سدّی توان کرد. بدان مغرور نشود، حاشا و کلّا[۱۱] این هیچ روا نبود الّا به

۱- ابطال: باطل کردن، ناچیز کردن

۲- اوقاف: اختصاص دادن، منحصر کردن چیزی را به کسی یا چیزی. (لغت نامه)

۳- رایزنان: مشاوران، صاحبنظران، صاحبان رای و نظر (ناظم‌الاطباء)

۴- تقریر: به اقرار آوردن، سخن گفتن (غیاث‌اللغات)

۵- بانی: مؤسّس، پایه گذار، بنیان کننده. بانی خیر: کسی که باعث خیر شود. مؤسّس کار نیک، نیکوکار. (لغت نامه)

۶- مظلمه: دادخواهی (غیاث‌اللغات)

۷- ترجمه: پناه بر خدا از عذاب آتش(جهنم).

۸- بین جاهل و عالم، تضادّ وجود دارد.

۹- مداهن: منافق، دروغگو، مکار (ناظم‌الاطباء)

۱۰- ثغر: مرز، سرحدّ، سرحدّ میان مُلک کفر و اسلام (غیاث‌اللغات)

۱۱-کلّا: حرفی است که در زجر و ردع استعمال می‌شود. نه چنان است نه چنین باشد. (منتهی‌الارب، غیاث‌اللغات) حاشا و کلّا: به هیچ وجه، ابداً. (فرهنگ فارسی معین)

مصرف خویش. هر وقف به مصبّ[۱] استحقاق[۲] صرف کنند به شرط واقف و الّا آنک فتوی[۳] دهد و آنک فرماید و آنک مباشر آن شغل بود و آنک تواند و دفع نکند، جمله در وزر[۴] و وبال و مظلمهٔ آن باشند و فردا جملهٔ مستحقّان اوقاف خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند. بر پادشاه واجب است که هر وقف که در ممالک او بود به شرط واقف[۵] بر مستحقّان آن مقرّر دارد. و بر اوقاف امینی صاحب دیانت مشفق که اهل کار باشد گمارد، تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظلمه و مستأکله[۶] از آن کوتاه دارد و حق به مستحقّان رساند. چون چنین کند چندانک واقفان را ثواب دهد حق تعالی آن پادشاه را ثواب دهد.

این ضعیف وقتی در شام چنان شنید که ملک صلاح‌الدّین[۷] ـ رحمةاللّه

۱- مصبّ: جای گاه. (فرهنگ سخن ـ انوری)   ۲- مصبّ استحقاق: تشبیه.
۳- فتوی: فرمان فقیه و مفتی. رأی فقیه در حکم شرعی فرعی (منتهی‌الارب)
۴- وزر: گناه (ناظم‌الاطباء)
۵- بین وقف و واقف، جناس اشتقاق و جناس زاید وجود دارد.
۶- مستأکله: کسانی که مال ضعیفان و یتیمان را بگیرند و با آن زندگی کنند. ظالمان و ستمگران و خورندگان مال مردم (اقرب‌الموارد ، ناظم‌الاطباء)
۷- ملک صلاح‌الدین: صلاح‌الدین ایوبی ملک ناصر یوسف بن ایوب شادی مکنی به ابی‌المظفر. وی مؤسس دولت ایوبیان است که در مصر و شام و حجاز و یمن حکمرانی داشتند و به شعب زیاد منقسم شدند و به قبیلهٔ بزرگ رودایه منس‌وب بودند. مسقط رأس آباء و اجداد وی قصبهٔ دوین واقع در جهت اران از آذربایجان است. شادی جد صلاح‌الدین با دو پسر خود نجم‌الدین ایوب و اسدالدین شیرکوه از آن قریه به بغداد و از آنجا به تکریت رفت و در تکریت درگذشت. پسران او به خدمت مجاهدالدین بهروز که از جانب سلطان مسعود سلجوقی شحنهٔ عراق بود داخل شدند و حفاظت تکریت به عهدهٔ برادر بزرگ نجم‌الدین واگذار شد، در خلال این احوال عمادالدین زنگی حاکم موصل از تکریت گذشت .نجم‌الدین هنکام عبور او از دجله کمکهایی به وی کرد و در اثر این حسن خدمت زنگی وی را به معیت خویش برد. و پس از فتح بعلبک حفاظت آن را به عهدهٔ وی گذاشت. بعد از وفات عمادالدین زنگی دو برادر در خدمت پسر او نورالدین محمود باقی ماندند. صلاح‌الدین یوسف به سال ۵۳۲ هجری در تکریت متولد شد، پدر وی او را در بعلبک و دمشق تربیت کرد و او در جنگهای صلیبی دلیری و دلاوری زیاده از حد نشان داد به سال ۵۵۸ در معیت عم خود اسدالدین شیرکوه به مصر رفت و در سالهای ۵۶۲ و ۵۶۴ برای به هم زدن اتفاق شاور وزیر مصر با اهل صلیب دو بار به مصر سفر کرد و در سفر سوم عموی وی اسدالدین شیرکوه به جای شاور وزارت العاضد لدین‌اللّه خلیفهٔ اخیر فاطمیان را یافت. صلاح‌الدین نیز به درجهٔ پیشکاری و معاونی نایل شد و در همان سال اسدالدین درگذشت و صلاح‌الدین جانشین وی گردید و علما و ادبای کشور را به سوی خویش جلب کرد و مردم را طرفدار و هواخواه خود نمود. به سال ۵۵۷ العاضد لدین‌اللّه وفات یافت و صلاح‌الدین جای او را اشغال کرد یعنی ملک مصر گردید و رسم خطبه خوانی به نام فاطمیان را

علیه ـ[۱] را عادت چنان بودی که چون شهری بگرفتی در آنجا بنای خیری کردی[۲]. چون دیار مصر گرفت با قاضی فاضل[۳] - رحمةاللّه علیه - که وزیر او بود گفت: می‌خواهم که در اینجا خانقاهی بسازم. قاضی گفت: من می‌خواهم که در دیار مصر ملک اسلام هزار بقعهٔ خیر بنا کند. گفت: چگونه میسّر شود؟ قاضی گفت: در دیار مصر هزار بقعهٔ خیر بیش بنا کرده‌اند و خللی عظیم بدان اوقاف راه یافته، اگر ملک اسلام بفرماید تا آن اوقاف به حال عمارت بازآرند و از تصرّف مستأکله بیرون آورند و به امینی متدیّن سپارند تا به مصرف می‌رساند، ثواب آن جمله او را باشد و چنان بود که آن خیرات او بنا فرموده. بفرمود تا چنان کردند.

و یقین بباید دانست که هر خلل که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید، حق تعالی جمله از آن پادشاه بازخواست کند. تا این کار معظم را خوار نشمرند و خود را از وبال آن نگه دارند.

و همچنین از بهر شفقت بر احوال خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا قصّه‌داری[۴] معتمد دیندار نیکوعقیدت نصب فرماید، تا احوال مظلومان و حاجتمندان به قصّه یا به پیغام عرضه می‌دارد. و پادشاه قضای حوایج ایشان از مهمّات

منسوخ و به نام المستضی به نوراللّه خلیفهٔ عباسی معمول ساخت و به جای مذهب تشیع مذهب تسنن و طریقهٔ شافعی را رسمیت داد. صلاح‌الدین به حسب ظاهر تابع نورالدین زنگی صاحب شام و حلب بود ولی در حقیقت استقلال داشت. نورالدین در سال ۵۶۹ درگذشت و خطهٔ شام هم به تصرف صلاح‌الدین درآمد و صلاح‌الدین پس از ۲۲ سال حکومت به سال ۵۸۹ هجری در ۵۷ سالگی درگذشت. صلاح‌الدین مردی جسور، شجاع، عادل، کریم، دانا به علوم زمان و حتی علم طب بود و فضایل وی را اروپائیان هم انکار نمی‌کنند. اروپائیان با مشاهدهٔ آثار عمران و آبادی در ممالک اسلامی در عهد صلاح‌الدین از خواب غفلت بیدار شدند و به سامان دادن کارهای خود پرداختند.(قاموس الاعلام ترکی)

۱- ترجمه: بخشش و رحمت خدا بر او باد.

۲-کردی: «ی» در فعلهای بودی، بگرفتی وکردی، یاء استمراری است.

۳- قاضی فاضل: محیی‌الدین ابوعلی عبدالرحیم بن علی عسقلانی متولد ۵۲۹، در دورهٔ صلاح‌الدین ایوبی (۵۸۹ ـ ۵۶۴) و پسرانش عزیز و افضل وزارت یافته و صاحب دیوان انشاء بوده تا در عهد ملک سیف‌الدین ابوبکر (عادل) در شب چهارشنبه ۱۷ ربیع‌الاول ۵۹۶ در ۶۷ سالگی در قاهره درگذشت. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۴- قصه دار: قصه به معنی مرافعه و دعوی و قصه برداشتن به معنی عرض حال و دادخواهی. قصه دار کسی بوده است که شکایات را به عرض پادشاه می‌رسانیده است. انوری گوید :

ای به درگاه تو بر قصه رسان صاحب ری   ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

و واجبات خویش شناسد و غنیمتی بزرگ شمرد.

و بر پادشاه واجب است که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مردانهٔ شجاع دلاور کارآزمودهٔ مصاف‌دیدهٔ دیندار باحمیّت و غیرت اسلام نشاند با لشکری تمام و نان و اقطاع تمام دهد، و آنگه بفرماید تا یک شب نیاسایند، همه روز به تاختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید، تا پیوسته قوی دست و چیره و خوشدل باشند و به هر فتحی که برآید[۱] نواخت[۲] و تشریف و استمالت[۳] تازه فرستد تا بدان دلیری و استظهار جان فدا کنند و در قهر و قمع اعدای[۴] دین کوشند.

نه چنانک غفلت برزند و مهمل گذارند[۵]، تا کافر مستولی شود، بر بلاد اسلام تاختن کند هر وقت چندین هزار مسلمان به قتل آورد و اسیر برد و برده گیرد از اهل و عیال و اطفال مسلمانان، که این جمله عهده در ذمّت[۶] پادشاه وقت باشد و از عهدهٔ جواب آن او را بیرون باید آمد.

و دیگر بر پادشاه واجب است که چون به شهری یا ولایتی شحنه‌ای[۷] یا والیی[۸] فرستد کسی عاقل متمیّز دیندار فرستد، که در وی سیاست و دیانت و مروّت بود تا به ~~شرایط آن شغل به وجه خویش قیام تواند نمود. ظالمی نباید که همه خون رعیّت ریزد~~ و غافلی نباید که مصالح رعیّت مهمل گذارد.

و دیگر چون قاضیی به شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد، که دست کشیده دارد[۹] از مال ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت[۱۰] و امثال این و خدمتکاران مصلح و معتمد و متدیّن دارد که در دعاوی[۱۱] میل و حیف

۱- برآید، برآمدن از چیزی: محروم شدن از آن

۲- نواخت: نوازش، مهربانی، دلجویی، بخشش (ناظم‌الاطباء)

۳- استمالت: دلجوئی، دلخوشی دادن (غیاث‌اللغات)

۴- اعدا: ج عدو، دشمنان (آنندراج)

۵- مهمل گذاردن: فروگذاردن، ترک کردن. (لغت نامه)

۶- ذمّت: کفالت، عهده، بر عهده گرفتن، تعهد. (لغت نامه)

۷- شحنه: نگهبان شهر، عسس، مردی که او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. رئیس پلیس (ناظم‌الاطباء)

۸- والی: حاکم یک ولایت یا ایالت، امیر، استاندار (غیاث‌اللغات)

۹- دست کشیدن: دست بازداشتن و منع کردن (برهان قاطع)

۱۰- رشوت: آنچه بر کسی دهند تا کارسازی به ناحق کند. (غیاث‌اللغات)

۱۱- دعاوی: جِ دعوی، ادعاها، دادخواهی‌ها (ناظم‌الاطباء)

نکنند و به طمع حق باطل[۱] و باطل حق نکنند. این معنی درین روزگار دشوارتر دست دهد![۲] زیراکه بیشتر قضا به خدمتی می‌دهند نه به اهلیّت، به ضرورت هرکه خدمتی دهد خدمتی گیرد. فی‌الجمله چون پادشاه تتبّع احوال هر طایفه‌ای کند و از معاملات هر صاحب عمل و صاحب حکم باخبر باشد و درد مسلمانی دامن جان[۳] او گرفته باشد[۴] تا در ممالک او حیفی و ظلمی نرود، کارها زود به صلاح بازآید و نااهلان اهل گردند که «اَلنّاسُ عَلٰی دینِ مُلُوکِهِمْ».[۵]

و اگر عمر به غفلت گذارد و در بند هوا و شهوت و لذّت وقت خویش باشد و غم رعیّت نخورد، ظالمان زود مستولی شوند و اصحاب مناصب تطاول[۶] کنند و مستحقّان را محروم گردانند و کفّار استیلا[۷] یابند و مسلمانان را مشوّش[۸] دارند و خونهای به ناحق ریخته شود، مالهای غربا و تجّار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا گردد. و چندان انواع بلا و فتنه پدید آید که در عبارت نگنجد.

و وبال جمله درگردن پادشاه ظالم فاسق باشد. خواجه علیه‌السّلام ازینجا فرمود: «اِنَّ شَرَّ عِبادَاللّٰهِ یَوْمَ‌الْقِیامَةِاِمامٌ جائِرٌ حَرِق».[۹] هزار باره گدایی بر چنین پادشاهی فضیلت دارد، زیرا که خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید: «ما مِنْ راعٍ لایَحُوطُ رَعِیَّتَهُ بِنَصیحَتِهِ اِلّا اَکَبَّهُ‌اللّٰهُ و بِمِنْخَرِهِ فِی‌النّارِ».[۱۰] و همچنین می‌فرماید: «ما مِنْ اَمیرِ عَشیرَةٍ اِلّا یُؤْتی بِهِ یَوْمَ‌الْقِیامَةِ مَغْلُولَةً یَدَهُ اِلی عُنُقِهِ اَطْلَعَةُالْحَقُّ اَوْ اَوْبَقَةُالْجَوْرُ».[۱۱] هر فرازی را مناسب آن نشیبی[۱۲] بود چنانک هیچ مرتبه‌ای بلندترو شریفتر از مرتبهٔ پادشاهی

۱- بین حق و باطل، تضادّ وجود دارد. ۲- دست دادن: ممکن شدن
۳- دامن جان: استعارهٔ مکنیه.
۴- دامن‌گرفتن کسی را یا چیزی را: متوسل شدن به او، پناه بردن به او
۵- حدیث، ترجمه: مردم بر دین و روش پادشاهان خویش هستند.
۶- تطاول: درازدستی و تصرّف ناحق (ناظم‌الاطباء)
۷- استیلا: غالب آمدن، چیرگی، تمام دست یافتن بر چیزی (منتهی الارب، غیاث‌اللغات)
۸- مشوّش: پریشان‌کرده شده، آشفته و پریشان و مضطرب و سرگردان (ناظم‌الاطباء)
۹- ترجمه: بدترین بنده به نزد خداوند تعالی روز قیامت پادشاه ظالم درشت خوی باشد.
۱۰- ترجمه: خداوند پادشاهی راکه رعیتش خیرخواه و ناصح او نباشد در روزقیامت با بینی در آتش می‌اندازد.
۱۱- ترجمه: هیچ امیر ده‌کس را نیارند روز قیامت بر عرصات الّاکه دستهای او برگردن بسته باشند تا آنگه که عدل او را بگشاید یا ظلم همچنانش به دوزخ اندازد. (نهج‌الفصاحه ـ پاینده ـ ص ۵۵۱، فیض‌القدیر ـ ۵ / ۴۷۳، مرموزات اسدی ـ شفیعی کدکنی ـ ص ۱۲۶)
۱۲- بین فراز و نشیب، تضادّ وجود دارد.

نیست چون به وجه خویش بود سودش آنک خواجه. علیه‌السّلام فرمود: «مٰا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمٰامٍ اِنْ قٰالَ صَدَقَ وَ اِنْ حَکَمَ عَدَلَ وَ اِنِ اسْتَرْحَمِ رَحِمَ».[۱] زیانش[۲] هم مناسب آن بود. و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۳]

۱- ترجمه: هیچکس از امامی (پیشوایی) که اگر سخن بگوید و گر حکم کند عدالت ورزد و گر رحم طلب کند رحم کند و نسبت به دیگران رحم داشته باشد، منزلتی برتر ندارد.(کنزالعمال ـ ج ۶ ـ المتقی‌الهندی)

۲- بین سود و زیان، تضادّ وجود دارد.

۳- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد(ص) و خاندانش باد.

فصل سیم
در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نوّاب

قال اللّه تعالی: «وَاجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ اَهْلی...» الایه .[۱]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِذٰا اَرٰدَاللّٰهُ بِمَلِکٍ خَیْراً جَعَلَ لَهُ وَزیراً صٰالِحاً فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَ اِنْ ذَکَرَ اَعٰانَهُ».[۲]

بدانک وزارت تلو[۳] سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی داهی[۴] عالم عامل چاره نیست. پادشاهی خداست - جلّ جلاله[۵] - که محتاج وزیر و مشیر[۶] نیست، زیرا که حضرت جلّت او را مثل و شبیه و نظیر نیست، باقی همه انبیا - علیهم‌السّلام - محتاج وزیر و مشیر بودند. چنانک حق تعالی خبر می‌دهد از حال موسی علیه‌السّلام که از حضرت عزّت وزیر می‌خواهد «وَ اجعل لی وزیراً» مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود. و خواجه ~~علیه‌السّلام فرمود که: «لی وَزیرٰانِ فِی‌السَّمٰاءِ وَ وَزیرٰانِ فِی‌اْلاَرْضِ، فَاَمّٰا وَزیرٰانِ فِی‌السَّمٰاءِ~~ جَبْرَئیل وَ میکٰائیل وَ اَمّٰا وَزیرٰانِ فِی‌اْلاَرْضِ اَبُوبَکْر[۷] وَ عُمَر ».[۸]

۱- آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۲۰، طه. ترجمه: و برای من از خویشانم یاری دهنده‌ای قرار ده.
۲- حدیث نبوی، ترجمه: زمانی که خداوند بخواهد خیری به پادشاهی برساند، وزیری صالح برای او قرار می‌دهد، به طوری که اگر چیزی را فراموش کند، به یادش مممممی آورد و اگر به یاد داشته باشد، در انجام آن کمکش می‌کند. ۳- تلو: پیرو (غیاث اللغات)
۴- داهی: زیرک و دانا، کاردان، درست رأی (غیاث‌اللغات)
۵- ترجمه: بزرگست شکوه او.
۶- مشیر: مشورت کننده، تدبیر کننده (ناظم‌الاطباء)
۷- ابوبکر: ابوبکر بن ابی قحافه نخستین خلیفه از خلفای اربعهٔ پیغمبر بود نسب او در به حضرت رسول می‌پیوندد. ولادتش به روایتی دو سال و چهار ماه پس از واقعه اصحاب فیل (۵۱ سال قبل از هجرت) اتفاق افتاد. نامش در ایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما پس از اسلام آوردن، حضرت رسول (ص) او را عبداللّه نامیدند، به زعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر کرد و بی توقف و تردید پس از عرضه شدن اسلام، ایمان آورد، ابوبکر بود و بدین جهت ملقب به صدیق شد. وی اول کسی است که در حضور پیغمبر (ص) خطبه خواند، مشرکان را به اسلام دعوت کرد و همچنین نخستین کسی که به بناء مسجد پرداخت و صاحب شرطه و حاجب مقرر ساخت، او بود، مدت خلافتش دو سال و سه ماه و چند روز بود و شصت و سه سال عمر کرد و در سال ۱۳ هجری وفات کرد. (حبیب‌السیر - ج ۱ - ص ۴۴۵)
۸- ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: من وزیرانی در آسمان و وزیرانی در زمین دارم، وزیران من

و چون در مملکت وزیری کامل محترم نبود مملکت را شکوه و زیب[۱] نبود. مثال مملکت بر مثال خیمه‌ای است: ستون آن خیمه وزیر صاحب رای است و طنابهای آن امرااند خرد و بزرگ، چنانک طناب بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بود و دیگر اجناد آن طنابهای خرد که در دامن خیمه بود حلقه کرده و نوّاب و عمّال و دیگر اصحاب چون آن طنابهاکه در شرجهٔ[۲] خیمه بود. و بحقیقت میخهای[۳] آن خیمه تا پایدار تواند بود عدل و انصاف پادشاه است که اگر چه امرا و وزرا و اجناد بسیار باشند و قوّت و شوکت و آلت و عدّت بیشمار بود، مملکت جز به عدل قرار نگیرد و ثابت نشود، چنانک خیمه را اگر چه ستون و طناب تمام بود ولیکن جز به میخ قرار نگیرد و تا درگوشه‌ای یک میخ درمی باید خلل آن در خیمه ظاهر می‌شود. و خواجه علیه‌السّلام ازینجا فرمود: «اَلْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ».[۴]

و چون وزیر به مثابت ستون است خیمهٔ مملکت را، چندانک با رفعت‌تر و عالی قدرتر بود، خیمهٔ مملکت ازو بشکوه‌تر[۵] و با زیب‌تر باشد. ولیکن وزیر باید که چون ستون چهار خصلت درو باشد: راستی و بلندی و ثبات[۶] و تحمّل.

~~و وزیر را سه حالت است: اوّل حالت میان او و خدای، دوم حالت میان او و پادشاه.~~ سیم حالت میان او و اجناد و رعیّت. در هر سه حالت باید که آن چهار خصلت را کار بندد، در هر حالتی به معنی مناسب آن حالت.

در آسمان جبرئیل و میکائیل هستند و وزیران و مشاوران من در زمین ابوبکر و عمر هستند.

۱- زیب: زیبایی، نیکوئی، زینت، جمال (برهان قاطع)

۲- شرجه: طراز و ریشهٔ خیمه و کنار و دامن آن. انوری گوید:

تا خیام چرخ را به نور شرج همچون ستون — تا طناب صبح را نبود گره چونان که تـاب
در جـــهان جـاه لشکـرگاه اقـبال تـرا — خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب

۳- بین خیمه و طناب و میخ، تناسب وجود دارد.

۴- ترجمه: رسول خدا (ص) فرمود: پادشاهی با کفر و خدا ناشناسی می‌پاید و با بیدادگری برجای نمی‌ماند.

این روایت در سیاستنامه خواجه نظام‌الملک، فصل دوم و نیز در مرزبان نامه سعدالدین وراوینی، شرح دکتر خطیب رهبر، ص ۷۷ آمده است. همچنین در مثنوی «طریق‌التحقیق» سنایی، ص ۱۶۷، به تصحیح مدرس رضوی آمده است و مدرس رضوی معتقد است که این سخن بعضی از بزرگان است و حدیث نیست. (مثنویهای حکیم سنایی، مدرس رضوی، ص ۳۷۸)

۵- بشکوه: با شکوه، مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند. «با» ی بشکوه «با» ی صفت ساز است مانند بخرد که به معنی با خرد است.(برهان قاطع)

۶- ثبات: بر جای ماندن، پایداری، استواری (غیاث‌اللغات)

چنانک در حالت اول که میان او و خدای است، راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی می‌فرماید: «فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ»[۱] راست باش چنانک ترا فرموده‌اند، یعنی بر جادهٔ شریعت[۲] راست رو باش که صراط مستقیم آن است، چنانک فرمود: «وَ اِنَّ هٰذٰا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ»[۳] و پیوسته در هرکارکه باشد جانب خدای نگه دارد و از آن احتراز کند که کار به صورت با خلق راست کند و جانب خدای مهمل گذارد که سر همه کژیها[۴] این است و لیکن با خدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد از آن غم نخورد که «مَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اللّٰهُ لَهُ» و امّا بلندی گوش دارد بدان که بلند همّت باشد و به زخارف[۵] جاه و مال دنیا فریفته نگردد و سر بدین جیفهٔ دنیا فرو نیارد.

چیست دنیا و خلق و استظهار　　　خاکدانی پر از سگ و مردار
در غرورش توانگر و درویش[۶]　　　شاد همچون خیال‌گنج اندیش[۷]

جاه و مال دنیا بر مثال زاد[۸] و راحله[۹] شناسد و امتداد ایّام عمر را بر مثال اشهر

۱- آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۴۲، شوری و آیهٔ ۱۱۲، سورهٔ ۱۱، هود. ترجمه: پس همانگونه که دستور داری پایداری و استقامت بورز.　　　۲- جادهٔ شریعت: تشبیه.
۳- آیهٔ ۱۵۳، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و این دین من است که مستقیم است، پس پیرو آن شوید.
۴- کژی: کجی، ناراستی، نقیض راست است. (منتهی‌الارب)
- حدیث نبوی، ترجمه: هر که برای خدا باشد خدا نیز برای اوست. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۹، کشف‌الاسرار ـ ص ۵۶۲ و ۳۷۱، صوفی نامه ـ ص ۱۰۱).　　　مولانا گوید:

چون شدی من کان للّه از وله　　　من تو را باشم که کان‌اللّه له

(مثنوی ـ دفتر ۱ ـ بیت ۱۹۳۹)

۵- زخارف: ج زخرف، کمال خوبی چیزی، سخن به آرایش دروغ. چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب، آرایش‌ها، زینتها (منتهی‌الارب، غیاث‌اللغات)
۶- بین توانگر و درویش، تضادّ وجود دارد.
۷- این ابیات از حدیقهٔ سنایی است.

چیست دنیا و خلق و استظهار　　　خاکدانی پر از سگ و مردار

(حدیقه ـ ص ۴۳۳)

در غرورش توانگر و درویش　　　راست همچون خیال گنج اندیش

(حدیقه ـ ص ۳۶۲)

وزن: فاعلاتن مفاعلن فع لن (فع لان)
بحر: خفیف مسدّس مخبون اصلم (مسبغ)
۸- زاد: توشه، طعام اندک، طعامی که در سفر با خود گیرند. (غیاث‌اللغات، آنندراج)
۹- راحله: تأنیث راحل، ستور بارکش (غیاث‌اللغات)

حج[۱] و اجل محتوم[۲] را بر مثال موسم و روز وقفه[۳] و خود را قاصد بیت‌اللّه[۴] داند. و یقین شناسد که زاد و راحله بدان جهت به وی داده‌اند تا بادیهٔ صفات نفس امّاره بدان قطع کند، که حجاب میان او و کعبهٔ حضرت که مقصد و مقصود ست جز بادیهٔ نفس[۵] نیست.

پس اگر او را کنار شطّ[۶] هوا خوش آید، به بغداد طبیعت[۷] فرود آید و هر روز شتران را می‌آراید و از آلت و عدّت سفر تجمّلات حضر[۸] می‌سازد و از شراب شهوات خود را مست غفلات[۹] می‌گرداند و قافله‌ها بر وی می‌گذرد، تا ناگاه موسم درآید و دیگران حج گزارند، او را در دست جز باد حرمان[۱۰] و بر سر خاک خجلت[۱۱] و در دیده آب حسرت[۱۲] و در دل آتش ندامت[۱۳] نماند. این واقعهٔ کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابدی می‌توان ساخت مهمل و ضایع فروگذارد و از آن به تنعّم و تجمّل قانع شود.

اما آنها که جاه و مال دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات حق است زاد و راحلهٔ سفر هندوستان هوای نفسانی[۱۴] کنند و وسیلت شهوات و تمتّعات حیوانی

۱- اشهر حج: در تداول فقه، ماههایی که در آنها می‌توان احرام حج را بجا آورد و آنها عبارتند از: شوال، ذیقعده و نه یا ده روز از ذیحجه. (لغت نامه)

۲- اجل محتوم: وقت مقدّر، اجل نوشته. اجل: زمان مرگ (غیاث‌اللغات)

۳- وقفه: توقف، درنگ. (اصطلاح صوفیه) توقف بین دو مقام: فاصلهٔ زمانی موقت و کوتاه. (لغت نامه)

در اصطلاح، عبارت از توقف بین دو مقام است. علّت وقفه آن است که حقوق مقامی را که از آن بیرون آمده ادا نکرده و هنوز مستحق دخول در مقام بالاتر نیست و بنابراین بین دو مقام سرگردان است. (تاریخ تصوّف در اسلام ـ غنی ـ ص ۶۵۸ و نیز ر. ک. به تعریفات جرجانی ـ اصطلاحات شاه نعمت‌اللّه ـ ص ۱۵)

۴- بیت‌اللّه: کعبه، خانه خدا (ناظم‌الاطباء)

۵- بادیهٔ نفس: تشبیه.

۶- شطّ: کنارهٔ رود و دریا (اقرب‌الموارد)

۷- بغداد طبیعت: تشبیه.

۸- حضر: منزل، شهر، مقابل سفر

۹- غفلات: ج غفلت، غفلت‌ها، بی توجهی به امری معمولاً بر اثر حواس پرتی یا توجه به امری دیگر. نادانی. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۱۰- باد حرمان: تشبیه. حرمان: ناامیدی، محرومی، بی نصیبی (ناظم‌الاطباء)

باد در دست ماندن: کنایه از تهیدستی و فقر، رنج و کوشش کسی هدر رفتن، محرومیّت و بی حاصلی (ناظم‌الاطباء)

۱۱- خاک خجلت: تشبیه.

۱۲- آب حسرت: تشبیه.

۱۳- آتش ندامت: تشبیه.

۱۴- هندوستان هوای نفسانی: تشبیه.

سازند، از راه مقصد و مقصود پشتاپشت[۱] افتند و هرگز جمال کعبهٔ وصال[۲] نبینند و در مرتبهٔ «اُولٰئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۳] فرومانند[۴]، نصیبهٔ[۵] ایشان این بود که «ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ».[۶]

پس چون مرد بلند همّت بود، بدین مزخرفات[۷] فانی مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیاوی را وسیلت قربت و قبول حق سازد.

و اما ثبات بدان معنی است که درکار دین درست یقین و ثابت قدم باشد وکاری که از برای خدای کند از برای نظر خلق و ملامت و تعییر[۸] ایشان از آن روی نگرداند[۹] و از کس نترسد، که خاصیّت خاصّگان حق این است که «یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ لایَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ».[۱۰]

و امّا تحمّل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت[۱۱] تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمّل آن عاجز آمدند که «اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها»[۱۲] تجلّد[۱۳] و تصبّر[۱۴] و تحمّل نماید و در امانت خیانت

۱- پشتاپشت: به راه مخالف، ضدّ روبرو و رویاروی (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۲- کعبهٔ وصال: تشبیه.
۳- آیهٔ ۱۷۹، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آنان همان چهارپایانند، بلکه گمراه‌ترند.
۴- فرو ماندن: عاجز گردیدن، باز ماندن، بر جای ماندن (برهان قاطع)
۵- نصیبه: نصیب، قسمت، بهره، روزی (آنندراج)
۶- آیهٔ ۳، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: دست بدارشان که بخورند و برخوردار شوند و آرزو مشغولشان دارد، بزودی خواهند دانست.
۷- مزخرفات: جِ مزخرف، دروغها که مثل راست آراسته باشد، سخنهای بی اصل (آنندراج، ناظم‌الاطباء)
۸- تعییر: سرزنش‌کردن. عیبناک ساختن کار کسی.
۹- روی گرداندن: روگردان شدن، اعراض‌کردن، پشت‌کردن. (لغت نامه)
۱۰- آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: در راه خدا جهاد می‌کنند و از نکوهش هیچ نکوهشگری نهراسند.
۱۱- کشیدن بار امانت: حافظ در بیت زیر اشاره به همین مطلب دارد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

۱۲- آیهٔ ۷۲، سورهٔ ۳۳، احزاب. ترجمه: ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه‌کردیم، از قبول آن خودداری‌کردند و انسان آن را قبول‌کرد که وی ستمکار و نادان بود.
۱۳- تجلّد: به تکلّف چابکی‌کردن، جلدی و چالاکی نمودن در مقابلهٔ دشمن، اظهار قوّت و شدّت کردن (آنندراج، غیاث‌اللغات)
۱۴- تصبّر: شکیبایی‌کردن، به تکلّف صبرکردن (ناظم‌الاطباء)(اقرب‌الموارد)

نکند، تا قدم او بر سلوک جادّهٔ راه حق[۱] راسخ گردد.

تا آن روز که خطاب دررسد که «اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمانٰاتِ اِلٰی اَهْلِها»[۲] او به بهانهٔ ردّ امانت سرخ روی[۳] به حضرت صاحب امانت دررود.

بار امانتش[۴] به دل و جان کشیده پس / در بارگاه عزّت بی بار می‌رویم
با ظلمت نفوس[۵] و طبایع[۶] در آمدیم / در جان هزار گونه ز انوار می‌رویم
زان پس که بوده‌ایم بسی در حریم جهل[۷] / این فضل بین که محرم اسرار می‌رویم
عمری اگر چه در ظلمات هوا بدیم / آب حیات خورده خضروار[۸] می‌رویم
گر چه چو چرخ کور وکبود[۹] آمدیم لیک / با صد هزار دیده فلک سار[۱۰] می‌رویم
در نقطهٔ مراد[۱۱] بدین دور ما رسیم / زیرا به سر همیشه چو پرگار[۱۲] می‌رویم[۱۳]

امّا حالت دوم که میان وزیر و پادشاه بود همان چهار خصلت را کار بندد. اوّل

۱- جادّهٔ راه حق: تشبیه.
۲- آیهٔ ۵۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: خداوند به شما دستور می‌دهد که امانت ها را به صاحبانش بازگردانید.
۳- سرخ روی: سرافراز، فخر کننده. (لغت نامه)
۴- بار امانت: اشاره دارد به آیهٔ ۷۲، سورهٔ احزاب.
۵- ظلمت نفوس: تشبیه.
۶- ظلمت طبایع: تشبیه.
۷- حریم جهل: استعارهٔ مکنیه.
۸- بین آب حیات و خضر، تناسب وجود دارد.
۹- کور و کبود: ناقص و رسوا، زشت و نادلپذیر.
۱۰- فلک سار: فلک وار، صد هزار دیدهٔ فلک کنایه از ستارگان است.
۱۱- نقطهٔ مراد: تشبیه.
۱۲- بین نقطه و دور و پرگار، تناسب وجود دارد.
۱۳- وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلاتْ)
بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف (مقصور)
معنی ابیات: ما بار امانت الهی را با جان و دل پذیرفتیم و به مقصود رساندیم، پس وقتی به بارگاه عزیز او می‌رویم، بار گناهی بر دوش نداریم.
ما با ظلمت و تاریکی نفس و طبع به این جهان آمدیم، امّا با روح الهی که پر از نور پروردگار است، به بارگاه او می‌رویم.
وقتی به این دنیا آمدیم، در جهل و نادانی بسر می‌بردیم، این فضل و رحمت الهی را ببین که اکنون هنگام رفتن با دانستن اسرار الهی می‌رویم.
اگر چه مدّتی طولانی در ظلمت هواهای نفسانی و شهوات بودیم، امّا اکنون آب حیات خورده‌ایم و مانند خضر با آگاهی می‌رویم.
اگر چه مثل فلک ناقص و نادان به این جهان آمدیم، امّا هنگام رفتن با آگاهی و بصیرت به آن جهان می‌رویم.
در مسیر رسیدن به مقصد، همیشه مثل پرگار، سر به زیر و آمادهٔ جان بازی می‌رویم. بنابراین حتماً به مقصد عالی خواهیم رسید.

راستی: بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و اندرون خویش را از آلایش خیانت و غلّ و غش[۱] صافی کند و در خدمت او به نفاق زندگانی نکند، چنانک در حضور خوش آمد اوگوید و به هر نیک و بدکه کند یاگوید صدق الامیر زند[۲] و مزاج او نگاه دارد[۳] و چون بیرون آید مساوی اوگوید و با هرکس شکایت او آغاز کند، تا او را در زبان خلق اندازد به بدی و نادانی و ظالمی.

یا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین می‌فرماید و خویشتن را بری‌الساحه[۴] فرانماید. این جمله کژی و نفاق و خیانت بود.

راستی و اخلاص و امانت آن است که آنچ صلاح وقت در آن باشد و رای صایب[۵] آن اقتضا کند، آن را در حضرت پادشاه دیباچه‌ای نیکو نهد[۶] و درکسوت عبارتی هرچ لطیف‌تر بعد از رعایت آداب سلطنت به وقت فرصت عرضه دارد. و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراضی یا استدراکی[۷] افتد، آن را تهی ننهد[۸] و تخطئه[۹] سخن او نکند که پادشاهان را به فرّ یزدانی فراستی ملوکانه باشد وگفته‌اند «کَلامُ الْمُلُوکِ مُلُوکِ الْکَلام».[۱۰] سخن او به سمع رضا[۱۱] اصغا[۱۲] کند و عاشق سخن خویش نباشد و در آن سخن تأمّلی شافی[۱۳] واجب شمرد، اگر بر آن مزیدی[۱۴] روی نماید از سر تأنّی[۱۵] عرضه

۱- غلّ و غش: کینه و دشمنی، حسد و بددلی. غش: ظاهرکردن خلاف آنچه در دل باشد، خیانت کردن. (غیاث‌اللغات)
۲- صدق‌الامیر زدن: با صدای بلند گفتن اینکه: صحیح است امیر. (گزیدهٔ مرصادالعباد ـ ریاحی)
۳- مزاج نگاه داشتن: مزاج گویی کردن، به مزاج مخاطب سخن گفتن. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۴- بری‌الساحه: بیگناه
۵- صایب: راست، درست (ناظم‌الاطباء)
۶- دیباچه نهادن: مقدمه چیدن و توجیه‌کردن.
۷- استدراک: دریافت، طلب دریافتن چیزی‌کردن، غلط گرفتن بر یافتن غلط در (منتهی‌الارب)
۸- تهی نهادن: سخت نگرفتن، کوتاه آمدن. ترجمه‌ای از آن به صورت «یک سرش را خالی گذاشتن» اینک در آذربایجان به کار می‌رود. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۹- تخطئه: خطاگرفتن درکار کسی (غیاث‌اللغات)
۱۰- ترجمه: سخن پادشاهان‌شاه سخنان است. (بحارالانوار ـج ۱۰۰، امل‌الآمل ـج ۲ ـ الشیخ‌الحر العاملی، مجمع‌الرّجال الحدیث ـج ۱۰ و ۱۱ ـ ابوالقاسم الخویی)
۱۱- سمع رضا: اضافهٔ اقترانی.
۱۲- اصغا: گوش فرا دادن، شنیدن (آنندراج)
۱۳- شافی: کافی، به مقدار لازم و ضروری (اقرب‌الموارد)
۱۴- مزید: افزونی
۱۵- تأنّی: درنگ کردن، آهسته کاری، مقابل شتابزدگی، حلم (غیاث‌اللغات)

دارد. فی‌الجمله کلمة‌الحق بازنگیرد[۱] ، اما وقت و فرصت و حالت پادشاه گوش دارد[۲] ، تا در وقت ملالت او نیفتد، یا در وقت خشم که حجاب نظر حق بین شود. به قدر وسع[۳] آنچ حقّ و صواب و صلاح باشد در نهاد او می‌نشاند به لطایف‌الحیل[۴] ، تا طریق راستی و اخلاص برزیده[۵] باشد.

خصلت دوم و آن بلندی است، در حضرت پادشاه به همّت بلند زندگانی کند و به رکاکت و خسّت طبع طمعهای فاسد نکند و نظر بر هیچ نیندازد و درِ التماسات[۶] پراکنده بسته دارد. و خود را عزیزالنفس[۷] و قانع وکوتاه دست دارد،که پادشاه چون به نور فراست این اخلاق مشاهده‌کند، مقبول و محبوب نظر او کند، در توقیر و احترام او بیفزاید و آنچ مقصود باشد زیادت از آن به احسن‌الوجه[۸] حاصل شود و آب روی بیفزاید و نام نیکو منتشر گردد.

خصلت سیم و آن ثبات است، باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکوعهد و ثابت‌قدم باشد، تا اگر معارضان[۹] و معاندان[۱۰] پادشاه خواهندکه او را بفریبند به هیچ نوع نتوانند فریفت و اگر چه بسی جاه و مال برو عرضه کنند به هیچ از راه نرود.

خصلت چهارم تحمّل است، باید که حمول[۱۱] و بردبار باشد و بر آنچ پادشاه در حالت غضب و حدّت[۱۲] و سورت[۱۳] گوید یا کند با او یا با دیگری، به تلطّف[۱۴] و سکون به پیش بازآید و کلماتی گوید که اطفاء[۱۵] نایرهٔ آتش غضب[۱۶] او کند و از

۱- بازگرفتن: چیزی از کسی پس گرفتن، جلوگیری کردن، منع کردن، مضایقه کردن (لغت نامه)
۲-گوش داشتن: مراقب و مواظب بودن (برهان قاطع)
۳- وسع: توانایی، طاقت (ناظم‌الاطباء)
۴- لطایف‌الحیل: حیله‌های باریک و لطیف (غیاث اللغات)
۵- برزیده: از مصدر برزیدن، ورزیدن ۶-درِ التماس: استعاره مکنیه.
۷- عزیزالنفس: دارندهٔ نفسی عزیز، با مناعت. (لغت نامه)
۸- احسن‌الوجه: بهترین صورت، بهترین شیوه و شکل. (فرهنگ سخن ـ انوری)
۹- معارض: مخالف و خصم و حریف (ناظم‌الاطباء)
۱۰- معاند: دشمن، نافرمان، ستیزه کننده (ناظم‌الاطباء)
۱۱- حمول: حلیم و بردبار. به همین معنی در آذربایجان متاول است. در لیلی و مجنون نظامی آمده:
چون آهن اگر حمول گردی زآه چو منی ملول گردی
۱۲- حدّت: ظلم و خشم و غضب، تیزی کردن و تندی نمودن (ناظم‌الاطباء)
۱۳- سورت: تیزی و حدّت و تندی هر چیز، ظلم و خشم (غیاث‌اللغات)
۱۴- تلطّف: نرمی نمودن و مهربانی کردن، لطف کردن (آنندراج)
۱۵- اطفاء: خاموش کردن آتش (ناظم‌الاطباء) ۱۶- آتش غضب: تشبیه.

کلماتی که خشم‌انگیز[۱] و حقدآمیز باشد احتراز نماید و چون پادشاه را واقعه‌ای[۲] افتد یا جاذبه‌ای[۳] پیش آید از قبل خصم، اگر به مصابرت[۴] و سکونت و تدبیر صالح و رای صایب آن کار را تدارکی تواند کرد که پادشاه را حرب[۵] و قتال[۶] نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد بکند که «وَالصُّلْحُ خَيْرٌ».[۷]

و اگر معرضی[۸] باشد که معالجت آن به تیغ آبدار[۹] توان کرد و مرهم موافقت و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل به قتال کند، او را در آن فاتر[۱۰] نگرداند و بددلی[۱۱] ندهد که دل شکستگی آرد. لاسیّما[۱۲] که با کفّار باشد او را بر آن حریص و دلیر گرداند و مدد و معاونت نماید. و اگر او هراسان و مخوف[۱۳] بود آن خوف از دل او بردارد و او را به خدای امیدوار و مستظهر[۱۴] گرداند و دل او به فتح و نصرت حق قوی گرداند[۱۵] که «اَلاٰ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰالِبُونَ».[۱۶] و اگر لشکر اندک بود دل در خدای بندد[۱۷] که «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ...»[۱۸] الایه. و در کلّ احوال باید که آنچ صلاح دین و ملک و رعیّت در آن باشد در پیش او نهد و مداهنه[۱۹] نکند و آنچ به مفسدت تعلّق دارد

۱- خشم‌انگیز: خشم آور، عصبانی کننده، غضبناک کننده
۲- واقعه: آنچه از عالم غیب بر دل آید.
۳- جاذبه: جذاب، مرگ، برگرداننده چیزی از جای خودش. (منتهی‌الارب)
در مرموز هشتم از مرموزات اسدی آمده: صاحب سعادت کسی است که از خدای و رسول نصیحت پذیرد و از واقعه و جاذبه دیگران عبرت گیرد.
۴- مصابرت: صبر نمودن در کارها، شکیبایی کردن (آنندراج)
۵- حرب: نبرد، رزم، جنگ
۶- قتال: مقاتله، با یکدیگر کارزار کردن (آنندراج)
۷- آیهٔ ۱۲۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: سازش کردن خوب است.
۸- معرض: روی برگرداننده و اعراض کننده و پشت کننده (ناظم‌الاطباء)
۹- تیغ آبدار: تیغ آبداده، شمشیری از فولاد خوب، شمشیر برنده (آنندراج)
۱۰- فاتر: سست، زبون، ناتوان (ناظم‌الاطباء)
۱۱- بددلی: جبن و ترس، بزدلی و بیمناکی (ناظم‌الاطباء)(آنندراج)
۱۲- لاسیّما: خصوصاً، بویژه (ناظم‌الاطباء)
۱۳- مخوف: ترسناک، خوفناک (ناظم‌الاطباء)
۱۴- مستظهر: پشت گرم (غیاث‌اللغات)
۱۵- دل قوی گرداندن: دل قوی داشتن، آسوده خاطر شدن، مطمئن شدن. (لغت نامه)
۱۶- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: گروه خدائیان همیشه پیروزند.
۱۷- دل بستن: مقابل دل برداشتن، علاقمند شدن، عشق پیداکردن. (لغت نامه)
۱۸- آیهٔ ۲۴۹، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: چه بسا گروهی اندک که به خواست خداوند بر گروهی بسیار غلبه کرده است.
۱۹- مداهنه: ظاهر کردن خلاف باطن، خیانت نمودن (منتهی‌الارب)

او را دلسردی دهد و به خیرات دلالت و اعانت[۱] می‌کند، تا بر قضیّهٔ اشارت نص[۲] «اِنْ نَسِیَ ذَکَّرهُ وَ اِنْ ذَکَرَ اَعٰانَهُ»[۳] کارکرده باشد. و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده شد آراسته باشد،پشت پادشاه بدو قوی بود و از آن جمله باشد که حق تعالی منّت نهاد بر موسی علیه‌السّلام به وزارت هرون[۴] چنانک فرمود: «سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمٰا سُلْطٰاناً».[۵]

فامّا حالت سیم که میان وزیر و حشم[۶] و رعیّت است، باید که همان چهار خصلت را نگه دارد و رعایت کند. اول راستی و راستی با حشم و رعیّت بدان وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته به غمخوارگی و تیمار داشت[۷] ایشان مشغول باشد، چنانک حشم با برگ و نوا[۸] و آلت و عدّت بود و رعیّت آسوده و مرفّه باشند و بر ایشان باری نبود.

و این معنی وقتی دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد و پادشاه در بند جمع مال نباشد، که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص[۹] جمع مال پدید آید به

۱- اعانت: یاری گری، استعانت، مهربانی، دستگیری (ناظم‌الاطباء)

۲- نص: هر کلام صریح که واضح و آشکار باشد. (ناظم‌الاطباء)

۳- ترجمه: اگر فراموش کند چیزی را، یادآوری کند به او و اگر چیزی را به یاد داشته باشد در انجام آن او را یاری کند.

۴- هرون: هارون برادر حضرت موسی و پیغمبر بود، هارون به لغت عبری یعنی سرخ و سفید و چون هارون به این دو صفت متصف بود او را بدین اسم نامیدند و لقب هارون، وزیر و امام و خلیفه است. پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهت بن لاوی بن یعقوب بود، هارون یک سال یا دو سال از موسی بزرگتر بود و پس از آنکه موسی در وادی ایمن به درجه نبوت رسید و به هدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هارون در آن امر با وی شریک و سهیم شد شش در آن وقت ۴۹ سال بود و مدت ۲۰ سال به اتفاق موسی، فرعون و اتباع او را به توحید دعوت‌کرد و پس از یأس ازکار خود، هر دو پیغمبر بنی اسرائیل را برداشته از مصر خارج شدند و فرعون که به دنبال آنها می‌تاخت در رود نیل یا قلزم غرق شد هارون بیش از موسی در سن ۱۱۹ سالگی به ریاض جنّت شتافت. (حبیب السیر -ج ۱ ـ ص ۸۰)

۵- آیهٔ ۳۵، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: بزودی بازویت را به برادرت محکم خواهیم‌کرد و برای شما حجتی قرار می‌دهیم.

۶- حشم: چاکران و اطرافیان، خدمتکاران (منتهی‌الارب)

۷-تیمار داشت: مصدر مرخم، تیمار داشتن، اهتمام، اعتناء، پرستاری‌کردن، مواظبت‌کردن. (لغت نامه)

۸- برگ و نوا: سامان و سرانجام، زر و پول (ناظم‌الاطباء)

۹- آفت حرص: تشبیه.

ضرورت ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و جامگی[۱] لشکر در نقصان اندازد، هم رعیّت خراب شود و هم حشم بی برگ[۲] ماند. و چون رعیّت خراب شود ولایت خراب گردد و چون حشم بی برگ ماند ملک در تزلزل[۳] افتد و توّقع[۴] آفات و فتن[۵] و خللهای عظیم توان داشت، که بعد از آن خزاین روی زمین دفع آن نتواند کرد. در بند آبادانی ولایت و رعیّت باید بود که حشم را از آن به برگ توان داشت و چون حشم با برگ و دلخوش بود در مملکت توان فزود و چون ملک برجا باشد همه جهان خزانهٔ پادشاه بود.

و وزیر نباید که از بهر تقرّب به پادشاه در مملکت بدعتها نهد، که آن دوستی نباشد بلک دشمنی تمام بود پادشاه را، بدنامی دنیا و عقاب آخرت و خشم خدای اندوختن.

بلکه در آن کوشد تا در ادرارات و معایش[۶] و انظار افزاید و صدقات و صلات او به صادر و وارد و ائمّه و زهّاد و عبّاد و اهل دین می‌رسد پیوسته، که آن پشتیوان[۷] مملکت و استدامت[۸] سلطنت بود و موجب قربات[۹] و درجات آخرت.

و وزیر از خاصّهٔ خود همچنین باید که در خیرات کوشد و درگاه خود بر اصحاب حوایج گشاده دارد و تنگساری[۱۰] و تنگ خویی[۱۱] و تکبّر با خلق خدای نکند و به خُلق[۱۲] خوش و کرم و مروّت با خلق زندگانی کند.

امّا خصلت دوم، و آن بلندی است. باید که با حشم و رعیّت به بلند همّتی تعیّش[۱۳] کند، چنانک طمع به خدمتی و رشوت[۱۴] ایشان ندارد و پیوسته نتیجهٔ کرم و

۱- جامگی: راتب، وظیفه و آنچه به ملازم و نوکر و غلام دهند به جهت جامه بها (برهان قاطع)
۲- بی برگ: بی نوا، فقیر و محتاج (آنندراج)
۳- تزلزل: اضطراب و آشفتگی و لرزش (ناظم‌الاطباء)
۴- توقّع داشتن: انتظار و امید داشتن، چشم داشتن (ناظم‌الاطباء)
۵- فتن: ج فتنه، آشوب
۶- معایش: جِ معیشة، اسباب زندگانی (آنندراج)
۷- پشتیوان: پشتیبان، یاریگر (منتهی‌الارب)
۸- استدامت: پیوستگی، دوام خواستن (منتهی‌الارب)
۹- قربات: ج قربت، خویشی، نزدیکی، آنچه بدان به خدای تعالی تقرب جویند از کارهای نیکو و طاعت. (اقرب‌الموارد)
۱۰- تنگساری‌کردن: تنگ خوئی‌کردن. سار به معنی خلق و خوی و سیرت و صفت است. و در ترکیبات دیو سار و نر سار، نیکسار نیز به همین معنی آمده است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۱۱- تنگ خویی: بد خویی (ناظم‌الاطباء)
۱۲- بین خلق و خُلق، جناس ناقص وجود دارد.
۱۳- تعیّش: به‌تکلّف اسباب‌معیشت ساختن و طلب‌کردن آن را، به حیلت زیستن (ناظم‌الاطباء) (غیاث‌اللغات)
۱۴- رشوت: آنچه بر کسی دهند تا کارسازی به ناحق کند و در فارسی قدیم آن را پاره گویند. (غیاث‌اللغات)

مروّت خود بدیشان می‌رساند.

خصلت سیم، و آن ثبات است. باید که با حشم و رعیّت ثبات برزد، بدان وجه که چون امیری را اقطاعی تربیت فرمود، یا عاملی[۱] را به عملی[۲] نصب کرد، یا منصبی به کس تفویض[۳] فرمود، از گزاف[۴] تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض[۵] مسموع[۶] ندارد بی بیّنتی[۷]، چنانک می‌فرماید: «یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِنْ جٰائَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا...» الایه.[۸]

و چون خیانت و جنایت[۹] کسی محقّق شود البتّه در آن مواسا و مدارا نکند و در مکافات[۱۰] اهمال نبرزد و گوش دارد تا بر درگاه جمعی را به رشوت و خدمت از راه نبرند، که ایشان حق بپوشانند و به شفاعت و دفع برخیزند که دیگران را جرأت افزاید و دست ظلم[۱۱] و تطاول[۱۲] بر رعیّت گشاده شود.

و بر وزیر واجب است که چون کسی را به شغلی و یا منصبی یا عملی نصب خواهد کرد احتیاط کند و به استحقاق کار فرماید، که جملهٔ خلل در مناصب دینی و دنیاوی ازین وجه پدید آمد که اشغال[۱۳] و مناصب به مستحقّان آن ندادند، به کسانی دادند که خدمتی دادند و بر درگاه مربّی[۱۴] به دست آوردند، در اهلیّت ایشان ننگریستند. و آنها که اهلیّت کارها و مناصب داشتند از تعزّز نفس و عزّت دین روا نداشتند که بر درگاه ملوک گردند و هر اهل و نااهل را خدمت کنند و طال بقا زنند.[۱۵] و پادشاهان را کمتر

۱- عامل: والی، رئیس، وکیل و کارگزار (ناظم‌الاطباء)
۲- عامل و عمل: تناسب و جناس زاید
۳- تفویض: کار را به کسی باز گذاشتن، واگذاری (آنندراج)
۴- ازگزاف: بیهوده، بیخودی
۵- اصحاب اغراض: افراد مغرض، مغرضان. (لغت نامه)
۶- مسموع: شنیده شده، قابل استماع و سزاوار شنیدن و گوش داشتن (ناظم‌الاطباء)
۷- بیّنت: دلیل
۸- آیهٔ ۶، سورهٔ ۴۹، حجرات. ترجمه: شما که مؤمنید! اگر بدکاری، خبری را برایتان آورد، تحقیق کنید. (مبادا که از روی جهالت قومی را آسیب رسانید، سپس بر آنچه که انجام داده‌اید، پشیمان گردید.)
۹- بین خیانت و جنایت، جناس خطّ وجود دارد.
۱۰- مکافات: پاداش، سزای بد، کیفر (غیاث‌اللغات)
۱۱- دست ظلم: استعاره مکنیه. ۱۲- دست تطاول: استعاره مکنیه
۱۳- اشغال: ج شغل، شغلها، کارها (غیاث‌اللغات)
۱۴- مربّی: تربیت کننده، آموزگار (ناظم‌الاطباء)
۱۵- طال زدن: آرزوی طول عمر کردن برای کسی و به مجاز او را بسیار ستایش کردن یا ثنا گفتن. (لغت نامه)

همّت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند و به قدر استحقاق او او را اشغال فرمایند.

لاجرم بیشتر مناصب دینی به دست نااهلان افتاد. و هر چه در آن باب نه بر وجه استحقاق می‌رود از تقصیر وزرا و حجّاب[۱] و نوّاب حضرت بود که متفحّص احوال نباشند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را در گوشه‌ها ضایع گذارند و به اطماع[۲] فاسده اعمال و مناصب به نااهلان فرمایند.

امّا خصلت چهارم، تحمّل است. باید که وزیر همچون ستون خیمه که بار جملگی خیمه می‌کشد، بار جملگی حشم و رعیّت و مملکت بر سُفت[۳] همّت[۴] و شفقت[۵] می‌کشد و به نظر رحمت بر رعیّت می‌نگرد. و اگر از ایشان بسی خرده‌ها در وجود آید که به خاصّهٔ او تعلّق دارد درگذرد[۶] و عفو کند و حلم و تحمّل نماید، مگر آنچ به خلل ملک بازگردد که تدارک[۷] واجب بود. و باید که ملالت را به طبع خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیّت بدان مختلّ و مهمل ماند. و باید که از احوال ملک و رعیّت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر جمله متفحّص و مستخبر[۸] باشد، تا از هز نوع که خللی دینی و دنیاوی روی نماید[۹]، قبل‌الوقوع به تدارک مشغول شود، که چون واقعه حادث شد تدارک دشوار دست دهد.

یقین شناسد که بدین خصال که نموده آمد[۱۰] با خدای و پادشاه و رعیّت اگر زندگانی کند و در همه احوال نیّتی مخلصانه با آن ضمّ[۱۱] کند، چنانک در ضمیر خود چنان اندیشد که: این جمله خدمت پادشاه را و رعیّت را از برای رضای خدای و تقرّب به حضرت او می‌کنم و در آن می‌کوشم تا راحتی و آسایشی از من به مؤمنی رسد و دفع

۱- حجّاب: ج حاجب، پرده دار
۲- اطماع: آزمَندکردن کسی را، به طمع افکندن، در طمع انداختن (ناظم‌الاطباء)
۳- سُفت: در پهلوی سوفت (suft)، کتف و دوش (برهان قاطع، غیاث‌اللغات)
۴- سُفت همّت: استعاره مکنیه ۵- سُفت شفقت: استعاره مکنیه.
۶- درگذشتن از چیزی: عفوکردن و بخشیدن آن (ناظم‌الاطباء)
۷- تدارک: چاره و تلافی و مرمّت و تدبیر (ناظم‌الاطباء)
۸- مستخبر: خبر جوینده، پرسنده (ناظم‌الاطباء)
۹- روی نمودن: آشکار و ظاهر شدن، پدید آمدن، اتفاق افتادن. (لغت نامه)
۱۰- نموده آمد: نشان داده شد، ظاهر و آشکار شد.
۱۱- ضمّ: پیوستن، ضمّ‌کردن چیزی به چیزی: اضافه‌کردن، افزودن (غیاث‌اللغات)

شرّی از مظلومی بکنم و ظالمی را از ظلم[1] بازدارم و بدان تقرّب جویم به حق، که خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید: «اُنْصُرْ اَخاکَ ظالِماً اَوْ مَظْلُوماً» قیلَ یا رَسُولَ‌اللّٰه :«اَنْصُرُهُ مَظْلُوماً فَکَیْفَ اَنْصُرُ ظالِماً» فَقالَ «تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذٰلِکَ نَصْرُکَ اِیّاهُ».[2]

پس هر حرکت و سعی و تحمّل و صبر و راستی و سکون و ثبات و امر ونهی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رنج و مشقّت و داد و ستد و دخل و خرج وگفت و شنید که با دوست و دشمن و خاصّ و عام و پادشاه و رعیّت[3] کرده و نموده باشد، هر یک موجب قربتی و رفعت درجتی شود در حضرت عزّت. به شرط آنک از آلایش متابعت هوا و رعونت[4] نفس و کبر و نخوت خواجگی و بطر[5] تنعّم و بارنامهٔ[6] حاکمی وارائت خلق پاک و محفوظ باشد، تا قبول حق را شاید که «اِنَّ‌اللّٰهَ طَیِّبٌ لایَقْبِلُ اِلاَّ الطَّیِّبَ».[7]

و همچنین دیگر نوّاب و عمّال و اصحاب چون درکار خویش هر کسی امانت و دیانت بجای آورد و خود را به قدر حال خویش بدین خصال که نموده آمد متحلّی[8] گرداند و جانب خدای گوش دارد و در تخفیف[9] رعایا کوشد، مستوجب درجات و قربات گردد.

۱- بین مظلوم و ظالم و ظلم، جناس اشتقاق وجود دارد.

۲- حدیث نبوی، ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: یاری‌کن برادر خویش را اگر ظالم باشد و اگر مظلوم. گفتند: یا رسول‌اللّه! مظلوم را یاری کنیم و لکن ظالم را چگونه یاری کنیم؟ گفت: منع کردن ظالم را از ظلم یاری‌کردن اوست. (ترک‌الاطناب ـ ص ۳۶۵، شرح شهاب‌الاخبار ـ ص ۷۹، در مرموز هشتم از مرموزات اسدی نیز این حدیث آمده است، صوفی نامه ـ ص ۲۴۲، کشف‌الخفا ، ۱ / ۲۰۹، صححیح مسلم، ۱۶ / ۱۳۸)

۳- بین دوست و دشمن، خاصّ و عام و پادشاه و رعیّت، تضادّ وجود دارد.

۴- رعونت: نادانی، خودبینی، سستی و نرمی (ناظم‌الاطباء)

۵- بطر: تکبّر نمودن، نافرمانی، غرور (ناظم‌الاطباء)

۶- بارنامه: کنایه از لاف‌گزاف و ادعا و خودنمائی و غرور و مباهات است و در قانون‌الادب در معنی «عجب» آمده است.

۷- حدیث، ترجمه: خدای تعالی پاک است و جز پاک قبول نمی‌کند. (ابوالفتوح رازی ـ ج ۱ ـ ص ۲۵۸، صورت کامل حدیث در جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۵۹، چنین آمده: انّ‌اللّه تعالی یحبّ‌الطیّب، نظیف یحبّ النظافة، کریمٌ یحبّ‌الکرم، جوادٌ یحبّ‌الجود. تفسیر کشف‌الاسرار ـ ج ۱ ـ ص ۳۲۸)

۸- متحلّی: آراسته گشتن، آراسته و زینت یافتن (غیاث‌اللغات)

۹- تخفیف: سبک‌کردن، ملایمت و تسکین، آسان‌گرفتن (ناظم‌الاطباء)

و باید که وزیر را و این جماعت را اورادی[۱] و اوقاتی نیز باشد، چنانک: از ش۲ب قدری برخاستن و به ذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر رفته است و بامداد و نماز دیگر[۲] ساعتی هم به ذکر و قرآن خواندن مشغول شدن، تا از جملهٔ آنها باشندکه مدح ایشان می‌فرماید: «یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوَةِ وَالْعَشِّیِ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ».[۳] و اگر همه روزه زفان[۴] به ذکر «لااِلٰهَ‌اِلاَّاللّٰه»[۵] مشغول تواند داشت در آمدن و رفتن و نشستن و وقت خفتن الّا به وقت ضرورت، این خود دولتی[۶] تمام بود و از آنها باشد که «اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ‌اللّٰهَ قِیٰاماً وَ قُعُوداً وَ عَلٰی جُنُوبِهِمْ»[۷] و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۸]

۱- اوراد: ج ورد، دعایی که به وقت معین خوانند. (آنندراج)
۲- نماز دیگر: نماز عصر.
۳- آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۶، انعام و آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸، کهف. ترجمه: با کسانی که صبح و شب پروردگارشان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌طلبند شکیبائی کن و دیدگانت به دنبال زینت زندگی دنیا از آنان درنگذرد.
۴- زفان: زبان.
۵- آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۴۷، محمّد: ترجمه: هیچ معبودی جز خداوندگار یکتا نیست.
۶- دولت: اقبال و بخت و سعادت، نیک بختی (ناظم‌الاطباء) دولتی تمام: سعادتی کامل.
۷- آیهٔ ۱۹۱، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: آنان که خدای را ایستاده و نشسته و بر پهلو خفته یاد کنند.
۸- ترجمه: و درود و سلام خدا بر محمّد(ص) و خاندانش باد.

فصل چهارم
در بیان سلوک علما از مفتیان[۱] و مذکّران[۲] و قضاة[۳]

قال‌اللّه تعالی: «وَالَّذِینَ اُوتُواالْعِلْمَ دَرَجاتٍ».[۴]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُالاَنْبِیاءِ» وَ قالَ «عُلَماءُ اُمَّتی کَاَنْبِیاءِ بَنی‌اِسْرائیلَ».[۵]

بدانک علم شریف‌ترین وسیلتی است قربت حق را وصفت حق است و به وسیلت علم به درجات عُلی[۶] می‌توان رسید که «وَالَّذِینَ اُوتُواالْعِلْمَ دَرَجاتٍ». و لیکن بدان شرط که با علم خوف[۷] و خشیت[۸] قرین بود، زیراک سر همه علمها خدای ترسی

۱- مفتی: فتوی دهنده، فقیهی که فتوی دهد. ۲- مذکّر: واعظ، اندرزگوی، ناصح (ناظم‌الاطباء)

۳- قضاة: ج قاضی، حکم کننده، داور

۴- آیهٔ ۱۱َ، سورهٔ ۵۸، مجادله. ترجمه: خداوند (کسانی از شما را که ایمان دارند) و آنانکه علم داده شده‌اند مرتبه‌ها بیفزاید.

۵- حدیث نبوی، ترجمه: رسول خدا (ص) فرمود: دانشمندان وارثان پیامبران هستند. (تمهیدات - ص ۱۸۴، نامه‌های عین‌القضات - ج ۱ - صص ۲۹ و ۱۶۳ و ۴۲۹ و ج ۲ - صص ۹۰ و ۹۱ و ج ۳ - صص ۲۸۹ و ۳۹۳، مجموعهٔ رسائل و مصنّفات - ص ۳۶۲، اصول کافی - ج ۱ - صص ۳۲ و ۳۴، بحارالانوار - ج ۱ - ص ۱۶۴، ج ۲ - ص ۹۲، کشف‌الخفاء - ج ۲ - صص ۲۲ و ۸۳، احیاءالعلوم - ج ۱ - ص ۲۷)

و فرمود: دانشمندان امّت من مانند پیغمبران بنی اسرائیل هستند. (مقالات شمس تبریزی - ج ۱ - ص ۵۵، تمهیدات - ص ۵، تذکرةالاولیاء - ص ۹)

۶- عُلی: بلندی، برتری (منتهی‌الارب)

۷- خوف: در لغت به معنی ترس و ترسیدن است.

خوف از احوال است و عبارت است از ترسی که سالک را در طی سلوک به علل مختلف دست می‌دهد. به طور کلّی علّت خوف را ایمان حقیقی سالک و تقوای صادقانه او می‌دانند و گویند خوف کلید هر فتوحی است و هیچ چیز بیخ شهوات را چون این حالت نسوزاند. عوام و مبتدیان سلوک را خوف به ظاهر است و متوسطان و منتهیان را به باطن و دل است. روزبهان بقلی گوید: خوف و رجا دو حال است از مقامات و مقام موضع وقوف است. موقوف از رؤیت کلّ محتجبست. و می‌گوید در باب خوف واسطی گوید که «خوف حجاب است میان بنده و حق و خوف نومیدی است و رجا طمع و اگر از او بترسی او را انجیل دانسته‌ای و اگر بدو امید داری، او را متّهم دانسته‌ای. (شرح شطحیّات - روزبهان بقلی - ص ۳۰۷)

عزالدّین کاشانی گوید: از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی انزعاج قلب و

(ادامه‌ی پاورقی‌ها در صفحه بعد)

است و حق تعالی عالم کسی را می‌خواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که «اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ».(۹) و هر چند که علم می‌افزاید، خشیت می‌افزاید.
چنانک خواجه علیه‌الصّلوة فرمود: «اَنَا اَعْلَمُکُمْ بِاللّهِ وَ اَخْشیکُمْ مِنْهُ».(۱۰) و نشان خشیت آن است که بدان علم کار کند و آن را وسیلت درجات آخرت سازد، نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیاوی و تمتّعات بهیمی. و هر کس که بدان عمل نکند و وسیلت مال و جاه دنیاوی سازد، او جاهل است به حقیقت، نه عالم. و حق تعالی مثل او حاشا به درازگوش زده است که «مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْریةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً».(۱۱) و علم میراث انبیاست علیهم‌السّلام «وَاِنَّ الْاَنْبِیاءَ لَمْ یُورِثُوا دِیناراً وَ لا دِرْهَماً وَ لکِنَّهُمْ یُورِثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ بِهِ فَقَدْ اَخَذَ بِحَظٍّ وافِرٍ».(۱۲)
و انبیا ـ علیهم‌السّلام ـ دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر و علم باطن.

علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی‌اللّه عنهم(۱۳) از قول و فعل خواجه

انسلاخ او از طمأنینت امن به توقّع مکروهی ممکن الحصول و بدانکه خوف از ایمان به غیب تولّد کند و بر دو گونه باشد، خوف عقوبت و خوف مکر. امّا خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب آن دو چیزاند، تصدیق وعید و مطالعهٔ جنایت و علامتش هم دو چیز است احتراز از وقوع جنایت فی ما بعد و تعجیل تدارک ماضی. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ صص ۳۸۸ ـ ۳۸۷)

۸- خشیت: خشیت در لغت به معنی ترس و خوف و بیم و هراس منسوب به عظمت و مهابت است. (لغت نامه). در اصطلاح تألم دل است به سبب توقع و انتظار پیش آمدن امری مکروه درآینده که گاهی این تألم به علت کثرت جنایت بنده است و گاهی به سبب معرفت به جلال خدای تعالی و هیبت او. و خشیت انبیاء از این نوع است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۸۸)

خشیت، ترس، بیم، خوف و تألم دل که گاه به واسطهٔ معرفت جلال خدا حاصل شود. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

نسفی گوید: خشیت و محبّت در یک قرینه‌اند، هر دو بعد از علمند. هر صوفی که بدین مقام نرسید از تصوّف بویی نیافت و پنداشت که تصوّف سجاده و تسبیح کردن است .ای بیچاره دور مانده از مقام که مقام تصوّف مقامی بلند است کسی را که پروای خودش نباشد پروای سجاده و تسبیح چون باشدش؟ (انسان کامل ـ عزیزالدّین نسفی ـ ص ۳۰۳)

۹- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: از بندگان او تنها دانایان از او می‌ترسند.

۱۰- حدیث نبوی، ترجمه: من داناترین شما به خدا هستم و بیش از همه شما به خداوند خوف و خشیت دارم.

۱۱- آیهٔ ۵، سورهٔ ۶۲، جمعه. ترجمه: داستان آن کسانی که تورات را بر ایشان برنهادند اما آن را برنداشتند مانند داستان درازگوش است که کتابها بردارد.

۱۲- ترجمه: انبیاء دینار و درهم به ارث نمی‌گذارند و لکن علم و دانش به ارث می‌گذارند، هرکس دانش آنها را فراگیرد سهم و بهره فراوان از میراث پیغمبران برده است.

۱۳- ترجمه: خداوند از ایشان راضی گردد.

علیه‌السّلام گرفته‌اند و تابعین[۱] و ائمّه سلف[۲] تتبّع[۳] آن کرده و خوانده و آمیخته و بدان عمل کرده، از علم کتاب و سنّت[۴] و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچ از توابع[۵] اینهاست.

و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطهٔ جبرئیل از غیب‌الغیب در مقام «اَوْ اَدْنی»[۶] در حالت «لی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ»[۷] زقّه جان[۸] خواجه علیه‌الصّلوة می‌کردند، که «فَاَوْحی اِلی عَبْدِهِ مٰا اَوْحی»[۹] و از ولایت نبوّت[۱۰] جرعهٔ آن جامهای مالامال بر سنّت کرام[۱۱] بر جان و جگرسوختگان عالم طلب می‌ریختند[۱۲] که «مٰا صَبَّ اللّٰهُ فِی صَدْرِی

۱- تابعین: ج تابع، در اصطلاح آنان که اصحاب رسول(ص) را دیده باشند. محدّثین جماعت مسلمانان کهَ به یکی یا بیشتری از اصحاب رسول‌اللّه (ص) ملاقات نموده باشند و تبعهٔ تابعین آنان که تابعین را دیده باشند. (غیاث‌اللغات)

۲- ائمّهٔ سلف: بزرگان و پیشوایان گذشته، پیشینیان

۳- تتبّع: در پی رفتن، پیروی کردن، متابعت (غیاث‌اللغات)

۴- سنّت: راه روش، احکام و امر و نهی خدای تعالی، فرمودهٔ رسول (ص) و کردهٔ او. سنّت سه گونه است: قول و فعل و اقرار. قول، هر چه از گفتهٔ پیغامبر صلوات اللّه علیه روایت شده است. فعل، آنچه ازکردار آن حضرت روایت شده است. اقرار، آنچه روایت شده که اعمالی را قوم کرده‌اند و رسول (ص) بر آنان نگرفته و انکار نفرموده است. (لغت نامه)

سنّت در نزد عارفان، زهد و سخاوت و نصیحت خلق و صحبت مولا است. ابویزید گفته است: سنّت ترک دنیا و فرض صحبت با مولی است که همه سنّت‌ها دلالت بر ترک دنیا کنند. (طبقات‌الصّوفیه ـ سُلَمی ـ ص ۷۴ و نیز ر. ک. شرح شطحیّات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۶۰۶)

سنّت در اصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده باشند و امری که پیغمبر (ص) آن را همیشه عمل کرده باشند مگر در عمر خود یک دو بار به قصد ترک هم کرده باشند. (غیاث‌اللغات)

۵- بین تابعین، تتبّع و توابع، جناس اشتقاق وجود دارد.

۶- آیهٔ ۹، سورهٔ ۵۳، نجم. آیه: فکان قاب قوسین او ادنی. ترجمه: که به مقدار دو کمان ـ بلکه کمتر ـ بود.

۷- حدیث نبوی، جزئی است از حدیث: لی معَ اللّه وقتُ لایَسَعُنِی فیه مَلَکٌ مقرَّبٌ و لا نبیٌّ مُرسلٌ. ترجمه: پیامبر (ص) فرمود: مرا با خداوند وقتی است که اندر نگنجد در آن هیچ ملک مقرب و نه پیامبر مرسل. (احادیث مثنوی ـ ص ۳۹، صوفی نامه ـ ص ۱۹۵، شرح فصوص‌الحکم ـ ص ۴۰)

۸- زقّهٔ جان: تشبیه زقّه: آب و دانه که پرنده از گلو برآورد و در دهن بچه اندازد، غذا (غیاث‌اللغات)

۹- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: پس به بنده خود وحی کرد آنچه راکه وحی کرد.

۱۰- ولایت نبوّت: تشبیه.

۱۱- کرام: ج کریم، بزرگواران (آنندراج)

۱۲- اشاره است به مصراع «و للارض من کأس‌الکرام نصیب» دَر قطعهٔ زیر که در احیاءالعلوم غزالی ج ۴ ص ۷۱ آمده است:

شـربنا شـراباً طیباً عند طیب — کـذاک شـراب‌الطـیبین یـطیب

شربنا و اهرقنا علی‌الارض فـضلة — و للارض من کأس‌الکـرام نـصیب

شَیْئاً اِلّا وَ صَبَبْتُهُ فِی صَدْرِ اَبی‌بَکْر».[۱]

و همچنانک علم ظاهر انواع بسیار است تنوّع علم باطن زیادت است. چون: علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان[۲] و علم عیان و علم عین[۳] و علم توبت و علم زهد[۴] و علم ورع[۵] و علم تقوی و علم اخلاص[۶] و علم معرفت نفس و علم

۱- حدیث نبوی، ترجمه: خداوند در سینه من چیزی نریخت مگر آنکه آن را در سینه ابوبکر هم قرار داد.
این حدیث در مرموزات اسدی، مرموز سوم و در تمهیدات عین‌القضاة ص ۳۴ نیز آمده است.

۲- ایقان: به کسر اول به معنی بی گمان دانستن و بی گمان شدن است. در اصطلاح علم به حقیقت چیزی است بعد از نظر و استدلال و از این جهت است که خدای را به یقین وصف نتوان کرد.(تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۳۴)
ایقان عبارت است از علم به شیء به واسطهٔ استدلال و از این جهت است که علم خدا را موصوف به ایقان نکنند، زیرا ذات او منزّه از سبب و استدلال است. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۴۸ و نیز ر.ک. به انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۳۹)

۳- عین: به معنی چشم، ذات و نفس و برگزیده هر چیزی و جز آن است.(غیاث‌اللغات)
در اصطلاح حکما و متکلّمین معانی بسیار دارد: از جمله آنکه عین عبارت است از آنچه به یکی از حواسّ ظاهر درک شود چون زید و رنگ و غیره که آن را صورت نیز نامند. به خلاف معنی که با حواسّ ظاهر درک نشود مانند صداقت و عداوت و مانند آن. دیگر آنکه به معنی مقابل ذهن است پس وجود عینی به معنی وجود خارجی است و نیز به معنی ماهیّت و همچنین به معنی صورت علمیّه نیز آمده است. و در اصطلاح سالکان اعیان، صور علمیّه را گویند و در اصطلاح حکماء ماهیّات اشیاء را گویند و اعیان صور اسماء الهیّه‌اندو ارواح مظاهر اعیان‌اند و اشباح مظاهر ارواح‌اند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۰۷۴)

۴- زهد: به معنی پارسایی و تقوی و ترک دنیاست. در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از دشمن داشتن دنیا و اعراض از آن و گفته‌اند ترک آسایش دنیاست برای جهت رسیدن به آسایش آخرت و گفته‌اند زهد آن است که دلت را از آنچه از دستت خارج است پاک و خالی داری. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۱۰۱)
عزالدّین کاشانی گوید: بدانک زهد از جمله مقامات سنیّه و مراتب علیّه است و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبت و ورع است و زهد نتیجهٔ حکمت و منتج علم و هدی است و زهد نتیجهٔ حکمت از آن جهت است که حکیم کسی را گویند که بنای کارها بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد به جهت اعراض از دنیای فانی و رغبت در آخرت باقی بنای کار خود بر قاعدهٔ محکم نهاده است. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ صص ۳۷۴ ـ ۳۷۳)
در شرح منازل‌السّائرین آمده است: زهد آن است که سالک رغبت در شیء را به طور کامل از شیء ساقط کند. زهد برای عامّه قربت و نزدیکی به سوی خدااست و برای مرید ضرورت است و زهد دارای سه درجه است، درجهٔ اوّل زهد در شبهه است بعد از ترک حرام با دوری و حذر از آنچه موجب عتاب شود. درجه دوم زهد آن است که از معاش و خوراک زاید بر نیاز و فراتر از مقدار کفاف دوری جوید و بدین وسیله فراغتی برای آبادانی وقت و ریشه کن کردن آشفتگی و آراستن خود به زیور انبیاء و

صفات و آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار(۷) و احوال(۸) دل و علم

صدّیقین فراهم آورد. درجه سوم زهد در زهد است در سه چیز، حقیر و ناچیز دانستن به آنچه در آن زهد ورزیده است و یکسان نگریستن به همه حالات و زدودن و نادیده گرفتن به هر چه اکتساب کرده‌ای و نظر داشتن و توجّه به وادی حقایق.(شرح منازل‌السّائرین ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ صص ۷۲ ـ ۷۱)

۵- ورع: پارسایی، پرهیزگاری. در اصطلاح پرهیزکردن نفس از وقوع در مناهی است. شبلی گوید ورع بر سه نوع است: ۱ ـ ورع به زبان یعنی ترک فضول و سکوت از آنچه بی معنی است. ۲ ـ ورع به ارکان که ترک شبهات و دوری‌کردن از شکوکات و محرمات است. ۳ ـ ورع به قلب که ترک همت‌های پست و اخلاق بد است. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۳۷۲)

در کشّاف آمده است: مقام ورع، مقامی شریف است و اهل آن بر سه طبقه‌اند: یکی آنکه ورع آنها در احتراز از شبهات است و دیگر ورع از آنچه دل بدو راه ندهد و سه دیگر ورع از تمام ما سوی‌اللّه است. برخی گویند ورع یعنی ترک محظور است و تقوی یعنی ترک شبهات. گروهی گویند ورع یعنی تصفیه دل و حفظ زبان. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۴۸)

ابوالقاسم قشیری گوید: ورع آن است که از شبهات دست بدارد، ابراهیم ادهم گفت که: ورع دست بداشتن همه شبهات است و دست بداشتن آنچه ترا به کار نیاید و آن ترک زیادتها بود. (رسالهٔ قشیریه ـ ابوالقاسم قشیری ـ ص ۱۶۶)

۶- اخلاص: در لغت به معنای پاک و خالص گردانیدن و با کسی دوستی و بی ریایی داشتن و عبادت بی ریاکردن است. و در اصطلاح متصوفه اخلاص آن است که از غیر مبرّی آید و روی دل با حق داشته باشد و هرکار که کند و هر سخنی که گوید قطع نظر از خلق کند و به مدح و ذم ایشان التفات ننماید. (کشف‌اللغات)

اخلاص در ترک ریاست در طاعات. و در اصطلاح رهایی و تنزیه دل است از هر گونه شایبه و کدورتی که صفای آن را آلوده دارد و مکدر نماید. اخلاص در اصطلاح صوفیان آن است که برای عمل خود شاهد دیگری جز خدای نطلبی. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۸)

۷- اطوار: ج طور، حالتها و کیفیتها (اقرب‌الموارد)

۸- احوال: ج حال، حال در لغت به معنی کیفیت و چگونگی است. در اصطلاح اهل حق وارد قلبی است از جنس طرب یا حزن یا قبض یا بسط و یا هیبت بدون تصنع و اجتلاب و اکتساب که به ظهور صفات نفس زایل شود و اگر ادامه یابد و ملکه‌گردد آن را مقام نامند. پس احوال از نوع مواهب است و مقام از قسم مکاسب، احوال از چشمه عنایت سرچشمه گیرد و از عین وجود بود و مقامات به بذل مجهود حاصل شود. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۷۲)

هجویری گوید: حال معنی باشد که از حق به دل پیوندد بی آنکه از خود آن را به کسب دفع توان‌کرد، چون بیاید و یا به تکلّف جذب توان‌کرد، چون برود. حال عبارت بود از فضل خداوند تعالی و لطف وی به دل بنده بی تعلّق مجاهدت وی. بدان از آنچه مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله افضال و مقام از جمله مکاسب و حال از جمله مواهب. پس صاحب مقام به مجاهدت خود قایم بود و صاحب حال از خود فانی بود، قیام وی به حالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند.(کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۲۲۳)

روزبهان بقلی گوید: حال آن باشد که از انوار غیب به دل رسد. در وقت مصفّی کند. بدیههٔ تجلّی بود ظهور حق به نعت کشف سرّ روح را بی کسب و رسم.(شرح شطحیّات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۵۴۶)

تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم فرق میان خواطر نفسانی[۱] و شیطانی[۲] ولی و عقلی و ایمانی و مَلَکی[۳] و روحانی و رحمانی.

و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف وکلام حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلّق به اخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و تفاوت آن و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم معانی صفات و علم تجلّی صفات و علم تجلّی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و بُعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر[۴]

عزالدّین کاشانی گوید: مراد از حال نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه به دل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را به کمند جاذبهٔ الهی از مقام ادنی به اعلی کشد. برهان طریقت جنید رحمةاللّه گفته است: حال امری است که بر دل فرود آید و نپاید. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۲۵)

ابوالقاسم قشیری گوید: حال نزد قوم معنایی است که بر دل درآید بی آنکه ایشان را اندر وی اثر باشد و کسبی. و آن از شادی بود یا از اندوهی یا بسطی یا قبضی یا شوقی یا هیبتی یا جنبشی، احوال عطا بود و مقام کسب و احوال از عین جود بود و مقامات از بذل مجهود و صاحب مقام اندر مقام خویش متمکّن بود و صاحب حال برتر می‌شود. (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ـ قشیری ـ ص ۹۲)

۱- خاطر نفسانی: آن است که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار وداعی باطله مقصور باشد. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۰۴)

۲- خاطر شیطانی: آن است که داعی بود با مناهی و مکاره. زیرا که شیطان در مبدأ حال به معصیت فرماید و چون بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی‌بندد به عین طاعت به جانب افراط که شرعاً مکروه است، وسوسه کند. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۰۴)

۳- خاطر مَلَکی: آن است که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاوه تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۰۴)

۴- سکر: به ضم اول در لغت به معنی مستی و مست شدن است و در اصطلاح سالکان حیرت و دهشت و وله را گویند که در مشاهده جمال محبوب به سر محب می‌رسد. چون سالک به مشاهده جمال معشوق رسد عقلش مغلوب عشق گردد و تمییز از ما بین مرتفع و از غایت بی خودی نمی‌داند که چه می‌گوید. (کشف‌اللغات)

سکر در نزد اهل حق عبارت است از غیبت به سبب واردی قوی که باعث طرب و التذاذ گردد و آن از غیبت قوی‌تر و تمامتر است. (تعریفات ـ جرجانی ـ صص ۱۰۶ و ۲۳۶)

سکر عبارت از حالت بی خودی و سرمستی است که هنگام ذکر و یا به علت وارد قلبی و یا مشاهدات عینی و باطنی سالک برای او حاصل می‌شود. که از تمییز نیک و بد و خیر و شر و نفع و ضرر باز می‌ماند و از این جهت است که گفته‌اند «سکر استیلای سلطان حال است بر سالک». در این حالت هر گونه تمییزی از جمله تمییز احکام ظاهر و باطن از سالک ساقط می‌گردد و از به جای آوردن هر گونه عمل و فریضه‌ها باز می‌ماند. (شرح اصطلاحات تصوّف ـ گوهرین)

و علم صحو[۱] و علم معرفت و انواع آن و غیر این از علوم غیبی که برشمردن آن اطنابی دارد. و این جمله آن است که سالکان این راه را به تعلّم علم «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا»[۲] حاصل شود. اما آنها که ازین سعادت محرومند چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند به انکار پدید آیند چنانک خواجه علیه‌الصّلوة می‌فرماید: «اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کَهَیْئَةِ الْمَکْنُونِ لا

عزالدّین کاشانی گوید: سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن به سبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات. و بیان این سخن آن است که اهل وجد دو طایفه‌اند. محبّان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود. و محبّان صفات و منشأ وجد ایشان عالم صفات. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۱۳۶)

روزبهان بقلی گوید: سکر، مستی روح است از طراوت مشاهده و شراب محبّت و طیب خطاب و انوار قدیم. (شرح شطحیّات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۵۵۲)

۱- صحو: در لغت به معنی هوشیاری و هوشیار شدن از مستی است. (لغت نامه) و در اصطلاح صوفیه گم و نابودی کردن اوصاف است و بعضی گفته‌اند عود کردن به طرف ترتیب افعال و فناء سقوط اوصاف بشری است. (غیاث‌اللغات)

صحو در اصطلاح صوفیان حالت هوشیاری است که پس از حال سکر سالک را دست دهد و آن بازگشت سالک است به حس و عقل و علم خود و در تعریف آن آورده‌اند که «بازگشت سالک است به ترتیب افعال و تهذیب اقوال خویش» که در حقیقت بازگشت دوباره سالک است پس از مستی و سکر به قوت تمییز خویش و معاودت عقل خود تا به اصطلاح آنان بتواند «حکم جمع را که مستقر روح است و حکم تفرقه را که محل آن عالم نفس است بازگرداند و به ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار خویش که بیش از حالت سکر بدان موظف بود بپردازد و آلام را از لذت بار دیگر باز شناسد. (شرح اصطلاحات تصوف ـ گوهرین)

صحو عبارت است از معاودت قوّت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محلّ و مستقرّ خود. و بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال به غلبهٔ انوار ذات فانی و مستهلک شود، حق تعالی در نشأت ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۱۳۶)

روزبهان بقلی گوید: صحو، هوشیاری باطن است از هجوم وجد و غلبهٔ حال به نعت اتّصاف به صفت بقا و صفای وجد به لطف حال پاک از کدورت عوارض و قدس اسرار از اغیار در انوار. (شرح شطحیّات ـ روزبهان بقلی)

هجویری گوید: سکر جمله پنداشت فناست در عین بقاء صفت و این حجاب باشد و صحو دیدار بقا در فناء صفت و این عین کشف باشد و در جمله اگر کسی را صورت بندد که سکر به فنا نزدیکتر بود از صحو محال باشد، از آنچه سکر صفتی است زیادت بر صحو و تا اوصاف بنده روی به زیادتی دارد بی خبر بود و چون روی به نقصان نهد آن‌گاه طلاب را بدو امیدی باشد. صحو بر دو گونه است: یکی صحو به غفلت، دیگر صحو صحبت. صحوی که غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحوی که محبّتی بود آن کشف ابین بود. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ صص ۲۳۴ ـ ۲۳۳)

۲- آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: خداوند تمامی اسماء را به آدم آموخت.

یَعْمِلُها اِلاّٰالْعُلَمٰاءُ بِاللّٰهِ فِاِذٰا نَطَقُوا بِها لایُنْکِرُها اِلّا اَهْلَ الْعِزَّةِ بِاللّٰهِ».[۱] و ابوهریره[۲] رضی‌اللّه عنه[۳] ازینجا می‌گفت: «حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ‌اللّٰهِ صِلَّی‌اللّٰه عَلَیْه وَ سَلَّم وَعٰائَیْنِ مِنَ‌الْعِلْمِ اَمّٰا اَحَدَهُمٰا فَقَط ثَبَّتْتُهُ وَ اَمَّاالْآخَرُ لَوْ بَیَّنْتُهُ لِقُطِعَ هٰذَاالْبَلْعُومُ».[۴]

و علماء سه طایفه‌اند: یکی آنک علم ظاهر داند، دوم آنک علم باطن داند، سیم آنک هم علم ظاهر و هم علم باطن داند و این نادره بود. در هر عصر اگر پنج کس در جملهٔ جهان باشند بسیار بود، بلکه برکت یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرارسد[۵] و قطب[۶] وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همّت[۷] او باشند. و او آن عالم است

۱- ترجمه: هر آینه بعضی از علمها چون چیزی پوشیده است که جز علما آن را ندانند و چون آن را بگویند جز اهل عزّت به خدای آن را منکر نشوند. (صوفی نامه ـ ص ۳۰، کنوزالحقایق ،حاشیهٔ جامع صغیر ۱ / ۱۰۲، اللآلی‌المصنوعة ۱ / ۲۲۱، احیاء علوم‌الدین، ج ۱ ـ ص ۶۱)

۲- ابوهریره: صحابی است و به سال غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت. نام او به جاهلیت عبد شمس بود و چون گربه زیاده دوست داشتی و روزی رسول اکرم (ص) او را با بچه گربه‌ای در دامن بدید این کنیت بدو داد و همیشه بدین کنیت افتخار می‌کرد. او فقیرترین اصحاب رسول بود و به هیچ کسب و شغل نمی‌پرداخت و دائم ملازمت خدمت رسول (ص) می‌کرد و چون حافظهٔ او نیز به کمال بود این همه احادیث از وی روایت شده است. نجاری گوید هشتصد تن از صحابه و تابعین از وی نقل حدیث کنند.(به اختصار از حبیب‌السیر ـ میر خواند)

۳- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد.

۴- ترجمه: از پیامبر خدا که درود و سلام خدا بر او باد، دو ظرف دانش نگه داشتم امّا یکی از آن دو تنها آن را پراکنده کردم، امّا دیگری که اگر آن را بپراکنم این گلو (مجرای غذا از دهان تا معده) بریده گردد. (البدایه و النهایه ـ ج ۸ ـ ابن کثیر دمشقی)

۵- فرارسیدن: نزدیک شدن، رسیدن دقت چیزی یا کاری (لغت نامه)

۶- قطب: به معنی استوانه آسیا و چرخ و سردار قوم که مدارکار بر وی باشد. لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی به حکم الهی در قبضهٔ اقتدار او مفوض باشد. (آنندراج)

در اصطلاح که به اعتبار التجای به او غوث هم نامیده شود عبارت از تنها کسی است از مخلوقات که موضع نظر خدای تعالی قرار گیرد و در همه زمکانها و حق تعالی از جانب خود طلسم اعظم را به او عطا فرماید.

صوفیان گویند مردان الهی که سرهنگان حل و عقدند سیصد و پنجاه و شش نفرند. که سیصد تن آنها اخیارند و چهل تن ابدال و هفت تن ابرار و چهار تن اوتاد و سه تن نقیب و دو تن غوث و یک تن قطب. و هرگاه قطبی فوت شود یکی از غوثها جای او را بگیرد و یکی از نقبا جای غوث قطب شده، نشیند به همین ترتیب تا آخر که اخیار باشند جای ماقبل خود را بگیرند. (کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ ص ۲۶۹)

عبدالرّزاق کاشانی گوید: قطب کسی است که اهل حلّ و عقد بوده و از اولیاءاللّه است و خدا طلسم اعظم بدو عنایت می‌فرماید: قطب در عالم وجود به منزلهٔ روح است در بدن. (اصطلاحات صوفیه ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ ص ۱۶۷)

۷- سایهٔ همّت: استعاره مکنیه.

که خواجه علیه‌السّلام بدو تفاخر[۱] می‌کند که «عُلَماءُ اُمَّتی کَاَنْبِیاءِ بَنی اِسْرائِیلَ».[۲] و میراث خواران انبیاء علیهم‌السّلام ازین علمااند علی‌الحقیقه[۳]، که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته‌اند که «اِنَّ الْعُلَماء وَرَثَةُ الْاَنْبِیاءِ».[۴] و علمای ظاهر هم سه طایفه‌اند: مفتیان و مذکّران و قضاة.

امّا مفتیان اهل دراست[۵] و نظر و فتوی‌اند و اینها دو طایفه‌اند: یکی آنک عالم دل و عالم زبان‌اند، دریشان خوف و خشیت است، با علم عمل[۶] دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند، ایشان آنهااند که می‌فرماید: «اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ».[۷]

دوم آنک عالم زبانِ جاهل دلند، در دل ایشان از خدای خوف و حیا[۸] نبود و در علم آموختن و نشرکردن نیّت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود، به غرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافت مناصب تتبّع علم کنند. لاجرم هوا بر ایشان غالب شود و علم ایشان متابع[۹] هواگردد وکار به هوا کنند و به علم عمل نکنند و بر علمای متّقی و

۱- تفاخر: با یکدیگر فخرکردن، نازیدن (ناظم‌الاطباء)

۲- حدیث، ترجمه: دانشمندان امّت من مانند پیامبران بنی اسرائیل هستند.

۳- علی الحقیقه: در حقیقت.

۴- حدیث، ترجمه: همانا دانشمندان، وارثان پیامبران هستند.

۵- دراست: درس دادن، درس گرفتن، دانش آموختن (اقرب‌الموارد)

۶- بین علم و عمل، جناس قلب وجود دارد.

۷- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: و از بندگان او تنها دانایان از او می‌ترسند.

۸- حیا: در لغت به معنی شرم است، در اصطلاح انقباض نفس است از چیزی و ترک آن به علت ملامت و سرزنشی که در آن است. و آن بر دو نوع است: اول نفسانی و آن شرمی است که خدای تعالی در نفوس آفریده است مثل حیاء از کشف عورت و جماع بین مردم. دوم ایمانی و آن شرمی است که مؤمن را از ارتکاب معاصی باز می‌دارد به علت ترس از خدای تعالی. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۸۴)

حیا آن است که سالک خدای تعالی را در همه امور و همه اعمال و افعال خود حاضر و ناظر داند و بداند که هر عملی که انجام می‌دهد از او مخفی نخواهد ماند. عزالدّین کاشانی گوید: حیا از جملهٔ احوال مقرّبان است چندانکه قرب زیادت حیا بیشتر و هر که هنوز حیا بدو فرو نیامد علامت آن بود که هنوز هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آن است که باطن بنده از هیبت اطّلاع خداوند منطوی گردد. و این دو گونه باشد حیای عام و حیای خاصّ، حیای عام صفت اهل مراقبه است و حیای خاصّ صفت اهل مشاهده است. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ صص ۴۲۰ ـ ۴۱۹)

۹- متابع: پیرو، تبعیت کننده، مطیع

دیندار حسد برند و در پوستین ایشان افتند[۱] و بر ایشان افترا[۲] کنند و در مقام بحث به جدل با دید آیند و ایذا کنند و سخن به توجیه نگویند و حق راگردن ننهند و خواهند که به جلدی[۳] و زبان آوری[۴] را باطل کنند و باطل را درکسوت حق فرانمایند و اظهار فضل کنند. ازین جنس علما از آنهااند که خواجه علیه‌الصّلوة می‌فرماید: «اِتَّقُوا کُلَّ مُنافِقٍ عَلِیمَ‌اللِّسانِ یَقُولُ ما تَعْرِفُونَ وَ یَفْعَلُ ماتُنْکِرُونَ».[۵]

و بحقیقت آن آفت که در دین و میان امّت بواسطهٔ چنین عالم فاجر[۶] و زاهد جاهل پدید آمده است به هیچ چیز پدید نیامده است. چنانک امیرالمؤمنین علی رضی‌اللّه عنه[۷] می‌گوید: «ما قَطَعَ ظَهْرِی فِی‌اْلاِسْلامِ اِلّا رَجُلانِ عالِمٌ فاجِرٌ وَ ناسِکٌ مُبْتَدِعٌ، فَالْعالِمُ‌الْفاجِرُ یُزَهِّدُ‌النّاسَ فِی عِلْمِهِ لِما یَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ‌النّاسِکُ یُرَغِّبُ‌النّاسَ فِی بِدْعَتِهِ لِما یَرَوْنَ مِنْ نُسُکِهِ».[۸]

لاجرم به شومی علماء سوء و زاهدان مرایی[۹] و درویشان گدایی که از حریصی دین به دنیای می‌فروشند و پیوسته بر درگاه ملوک به مذلّت می‌گردند و به در امیران و خواجگان به استخفاف[۱۰] درمی‌روند[۱۱] و به خواری و اهانت ایشان را خدمت می‌کنند و مدح و فضل می‌گویند و به نفاق ایشان را بدانچ در ایشان نیست ستایش می‌کنند و به مداهنه[۱۲] به هر باطل که ایشان می‌کنند یا می‌گویند صدق‌الامیر می‌زنند

۱- در پوستین کسی افتادن: بد او گفتن، غیبت اوکردن، او را هجا گفتن.
۲- افترا: دروغ گفتن بر کسی و بهتان (آنندراج)
۳- جلد: چابک و توانا در انجام کارها، چست و چابک (ناظم‌الاطباء)
۴- زبان آوری: فصاحت و بلاغت، زبان دانی، چیره دستی در سخن.، شیرین سخن بودن (ناظم‌الاطباء)
۵- ترجمه: از هر منافقی با زبان دانا بپرهیزید که می‌گوید آنچه شما می‌دانید و انجام می‌دهد آنچه شما نمی‌دانید.
۶- فاجر: تبهکار، دروغگو
۷- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد.
۸- ترجمه: تنها دو مرد در اسلام پشت مرا شکستند، دانشمند فاسد و پارسایی نوآور و بدعت‌گزار، پس دانشمند فاسد مردم را بر دانش خود بی رغبت می‌کند به دلیل آنکه از فسادش می‌بینند و بدعت گزار پارسا مردم را به بدعتش علاقمند می‌کند زیرا از پرهیزگاریش می‌بینند.
۹- مرایی: ریاکار، متظاهر، خودنما (غیاث‌اللغات)
۱۰- استخفاف: سبک شمردن کسی را، خوار داشتن (ناظم‌الاطباء)
۱۱- در رفتن: داخل شدن.
۱۲- مداهنه: چاپلوسی، دورویی، ریا (ناظم‌الاطباء)، مداهنه عبارت است از منکری و ناپسندی از کسی مشاهده‌کردن و قادر بر دفع آن بودن و به خاطر رعایت جانب مرتکب یا جوانب دیگر یا به علّت کم مبالاتی و سستی درکار دین متعرّض او نشدن و دفعش نکردن. (تعریفات ـ جرجانی)

و به طمع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر می‌کنند. تا حاصل کار یا درمی چند حرام ازیشان بستانند، یا رشوتی دیگر بدهند و عملی و منصبی بگیرند. اعتقاد امرا و خواجگان و لشکریان و ارادت پادشاهان فاسد ببود. و قیاس کردند که جمله علما و مشایخ همین سیرت بدو خصال مذموم دارند، تا به چشم حقارت[۱] به خواصّ حق و اولیای عزّت نگرستند و بکلّی روی از اینها بگردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند. در حدیث می‌آید که چنین عالمی که غرض او از علم دنیا باشد، او را از ثواب علم نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا از مال و جاه بیابد و در آخرت اول آتش‌افروز دوزخ او بود.

از چنین علم که نافع نباشد استعاذت[۲] واجب است، چنانک خواجه علیه‌الصّلوة فرمود: «اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لایَنْفَعُ».[۳] و علم لاینفع[۴] دو نوع است: یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافعً نباشد اگر چه آن فی نفسه[۵] نافع بود و دوم علم نجوم و کهانت[۶] و انواع علوم فلسفه که آن را حکمت می‌خوانند و بعضی باکلام برآمیخته‌اند و آن را اصول[۷] نام‌کرده تا به نام نیک کفر و ضلالت درگردن خلق عاجز کنند. و این نوع غیر نافع است فی ذاته و اگر بدان عمل کنند مهلک[۸] و مغوی[۹] و مضلّ[۱۰] بوند. و بسی سرگشتگان بدین علم از راه دین و جادهٔ استقامت[۱۱] بیفتادند به غرور آنک ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل می‌کنیم و ندانستند که معرفت حق به قرائت و

۱- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی.

۲- استعاذت: پناه گرفتن، پناه جستن (ناظم‌الاطباء)

۳- ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: پناه می‌برم به تو (خداوند) از علمی که سودمند نیست.

۴- لاینفع: (جمله فعلی) سود نمی‌رساند، بی سود

۵- فی نفسه: به خویش، به نفسه

۶-کهانت: فالگویی، غیب گویی، طالع بینی (ناظم‌الاطباء)

۷- اصول: در لغت به معنی ریشه‌ها، بنیادها و در اصطلاح فقه، علوم شرعی که از چهار اصل تشکیل می‌شود: کتاب، سنّت، اجماع، قیاس که مراد قرآن کریم و اعمال رسول (ص) و معصومان (ع) و مردمان مسلمان و عقل است و نام علمی که در آن از هر چهار اصول فقه که ادّلهٔ شرعیه عبارت از آن است بحث کنند و آن کتاب و سنّت و اجماع‌الامّت و قیاس است. قیاس در اینجا به معنی کتاب و سنّت قرآن و حدیث است پس اجماع امّت عبارت است از اتّفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی. و قیاس عبارت است از تشبیه چیزی به چیزی به سبب اشتراک آن هر دو در امری. (غیاث‌اللغات)

۸- مهلک: هلاک کننده، تباه کننده، کشنده   ۹- مغوی: گمراه سازنده (ناظم‌الاطباء)

۱۰- مضلّ: گمراه کننده   ۱۱- جادهٔ استقامت: تشبیه.

روایت حاصل نشود الّا بر روش متابعت ظاهر و باطن[۱] محمّد علیه‌السّلام، چنانک حق تعالی خبر می‌دهد که «وَ إِنَّ هٰذٰا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاتَتَّبِعُواالسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ...» الایه.[۲]

پس مفتی متّقی باید که ازین انواع علوم و آفات آن احتراز کند و در تخلیص[۳] نیّت کوشد، تا فتوی که دهد و درسی که گوید و مناظره‌ای که کند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد. و نفس را از رعونات علم پاک گرداند و از آلایش حرص و طمع تطهیر[۴] دهد، که مذلّت علما در حرص و طمع است. چنانک می‌گوید:

آلوده شد به حرص درم جان عالمان ‌ وین خواری از گزاف بدیشان نمی‌رسد
دردا و حسرتا که به‌پایان رسید عمر ‌ وین حرص مردریگ[۵] به‌پایان نمی‌رسد[۶]

و در فتوی دادن احتیاط تمام به جای آرد، تا به میل نفس و غرض و علّت فتوی ندهد. و اگر وقفی[۷] در دست او باشد در آن تصرّف فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته[۸] ببود حرص و شهوت و حسد و ریا پدید آید آنگه هرچ در مدّت عمر رنج برده باشد هباء منثور[۹] شود. و از بدعتها باید که محترز[۱۰] باشد و بر جاده

۱- بین ظاهر و باطن، تضادّ وجود دارد.
۲- آیهٔ ۱۵۳، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: و این دین من است که مستقیم است پس پیرو آن شوید و پیرو راههای دیگر نشوید که شما را از دین او جدا دارد.
۳- تخلیص: خالص کردن ‌ ۴- تطهیر: پاک کردن
۵- مردریگ: شخص سست و فرومایه و بیکار و هیچکاره (برهان قاطع)
۶- وزن: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن
بحر: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف
معنی ابیات: همهٔ عالمیان گرفتار حرص هستند، پس خواری و ذلّتی که می‌کشند، بیهوده نیست. افسوس که عمر به آخر رسید، امّا این حرص پست و فرومایه به پایان نمی‌رسد.
۷- وقف: زمین، ملک یا مستغلی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند. (آنندراج)
۸- لقمه آشفته: لقمه آمیخته به حرام. مراد حافظ از ترکیب «لقمهٔ پرهیزی» که مورد تردید قرار گرفته در مصراع «مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی» پرهیز از چنین «لقمه آشفته» است. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۹- هباء منثور: گرد و غبار پراکنده. هباء منثور شدن به صورت گرد و غبار پراکنده در آمدن. کنایه از حقیر و ذلیل و خوار گردیدن و اشاره دارد به آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۲۵، فرقان: وَ قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً. ترجمه: و به آنچه از اعمال که انجام داده‌اند بپردازیم و آنها را گردی پراکنده کنیم.
۱۰- محترز: دوری کننده، پرهیز کننده (غیاث‌اللغات)

سنّت[۱] و متابعت[۲] ثابت قدم بود و بر سیرت و اعتقاد سلف[۳] صالح رود و مذهب اهل سنّت و جماعت دارد.

و اوقات و ساعات خویش موظّف گرداند، چنانک عمر عزیز هیچ در بطالت[۴] و هزل[۵] و لغو[۶] صرف نکند. بامداد چون نماز صبح بگزارد به ذکر و قرائت قرآن مشغول شود تا برآمدن آفتاب[۷] و بعد از نماز دیگر ساعتی تا به شب هم به ذکر مشغول شود، تا به اشارت «وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً»[۸] عمل کرده باشد که در آن خیر بسیارست. و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعتی بگزارد و به تدریس و افادت[۹] و استفادت[۱۰] علم مشغول شود و چون از آن بپرداخت نماز چاشت[۱۱] بپای دارد آن قدر که تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت، بعد از آن به مصالح معاش خویش و فرزندان و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین‌الصلوتین[۱۲]، دیگر باره به بحث علمی یا مطالعه یا افادت مشغول بود تا آخر روز، که به ذکر مشغول شود تا نماز شام[۱۳]گزارد. و اگر بین‌العشائین[۱۴] احیا تواندکرد به ذکر و قراءت و اوراد شگرف بود.

و چون نماز خفتن[۱۵]گزارد سخن نگوید که سنّت این است. پس به مطالعه یا تکرار مشغول شود تا دانگی شب بگذرد، پس ساعتی روی به قبله و نشیند به ذکر مشغول شود، چون خواب غلبه کند از سر جمعیّت[۱۶] و ذکر بر پهلوی راست روی به قبله

۱- جادهٔ سنت: تشبیه. ۲- جادهٔ متابعت: تشبیه

۳- سلف: پیشینیان، گذشتگان

۴- بطالت: بیکاری و کاهلی و معطلی (ناظم‌الاطباء)

۵- هزل: بیهودگی، مقابل جدّ (منتهی‌الارب) ۶- لغو: سخن بیهوده، بی معنی (منتهی‌الارب)

۷- بر آمدن آفتاب: طلوع کردن.

۸- آیهٔ ۲۵، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: و بامدادان و شبانگاهان نام پروردگارت را یادکن.

۹- افادت: فایده‌گرفتن (ناظم‌الاطباء) ۱۰- استفادت: فایده‌گرفتن (منتهی‌الارب)

۱۱- نماز چاشت: متعارف میان مردم در اول نهار از نوافل دو نماز است، یکی در اول روز بعد از طلوع آفتاب و دیگر بعد از بلند شدن آفتاب مقدار ربع آسمان تا انتصاف آن و این را صلوةالضحی و نماز چاشت گویند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۱۲- بین‌الصلوتین: بین دو نماز. ۱۳- نماز شام: نماز عصر.

۱۴- بین‌العشائین: بین نماز شام و نماز خفتن ۱۵- نماز خفتن: نماز عشاء.

۱۶- جمعیّت: در لغت به معنی گروه و انجمن است. جمعیت در اصطلاح اجتماع همّت هاست به خدای تعالی و دل کندن از غیر او و ماسوی‌اللّه است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۹)
جمعیت در نظر صوفیان بالاترین مقامی است که سالک طریقت بدان می‌تواند رسید و از آن بالاتر مرتبه‌ای و مقامی در طریقت نیست. و آن چنان است که سالک به مرتبه‌ای رسد که خاطرش به هیچ

بخسبد[۱] و به دل و زبان این دعا که سنّت است می‌خواند که «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلَیْکَ وَ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ اِلَیْکَ وَاَلْجَأْتُ ظَهْرِی اِلَیْکَ وَ فَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَیْکَ رَهْبَةً مِنْکَ وَ رَغْبَةً اِلَیْکَ لامَلْجَأَ وَ لامَنْجَأَ وَ لامَفَرَّ مِنْکَ اِلّا اِلَیْکَ آمَنْتُ بِکِتابِکَ‌الَّذِی اَنْزَلْتَ وَ بِنَبِیِّکَ‌الَّذِی اَرْسَلْتَ».[۲]

پس به دل و زبان ذکر می‌گوید تا با ذکر در خواب شود. در خبر است که هر که بر وضو ذکر خسبد روح او را به زیر عرش برند تا به طاعت حق مشغول بود و هر خواب که بیند صدق و حق بود که «نَوْمُ‌الْعالِمِ عِبادَةٌ»[۳] این چنین خوابی است.

پس جهد کند که در میانهٔ شب ساعتی برخیزد و به نماز تهجّد[۴] که سنّت خواجه است علیه‌السّلام مشغول شود و آن سیزده رکعت نمازست با وتر[۵] و هر چند قراءت درازتر خواند فاضل‌تر بود. و دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا به وقت صبح برخیزد و تجدید وضو کند و به ذکر مشغول شود تا وقت نماز.

و باید که ازین تعبّدات به صورت بی معنی قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهده فارغ نگذارد و دل خویش را بازطلبد و از آنچ در فصول باب معاش از تزکیهٔ

چیز و هیچ موضوعی جز خدای تعالی جمع نشود و از هر چه باعث تفرقه و پراکندگی خاطرش گردد اعراض نماید و با تمام وجود دل در خدای بندد و جز او هیچکس و هیچ چیز را مؤثر در وجود و عالم هستی نداند تا به ذوق و مشاهدت دریابد که فراغت در این جمعیت است و هر گونه ناراحتی و رنج متصور در تفرقه و پراکندگی خاطر است. (جامع‌الاسرار ـ سید حیدر آملی ـ ص ۱۱۸)

نجم‌الدّین کبری گوید: حقیقت جمعیّت آن است که چون دل به سوی عرش تمایل یابد، عرش هم به سوی دل بازگردد و میل کند و بین آن دو از وجود و نفس جمعیّت حاصل آید. (فوائح‌الجمال ـ نجم‌الدّین کبری ـ ص ۳۰)

۱- بخسبد: از مصدر خسبیدن، خوابیدن، خفتن

۲- ترجمه: خدایا من خود را به تو سپردم و روی به تو نهادم و پناه تو را پشتوانهٔ خود گردانیدم و کار خویش را از بیم تو و به امید تو، به تو وانهادم و هیچ گریزگاه و پناهگاهی جز به سوی تو ندارم. به کتابت که فروفرستادی و پیامبرت که مبعوث فرمودی، ایمان آوردم. (عوارف‌المعارف ـ سهروردی ـ ص ۳۶۸ و نیز ر.ک. به مصباح‌الهدایه ـ ص ۲۸۲)

۳- ترجمه: خواب دانشمند عبادت است. جزئی از حدیث زیر است:

نوم‌العالم عبادةٌ و نفسهُ تسبیحٌ. (احادیث مثنوی ـ ص ۴۲، کنوزالحقایق ـ ص ۱۴۰)

مولانا گوید:

خواب بیداری است چون با دانش است / وای بیداری که با نادان نشست

۴- تهجّد: بیدار بودن به شب. مجازاً به معنی نمازی که صلحا بعد از نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا مع وتر، یازده یا زیاده از این می‌گزارند، نماز شب (غیاث‌اللغات)

۵- وتر: در لغت به معنی تنها و تک و یگانه و در اصطلاح وتر نماز یک رکعتی است که از نوافل شب محسوب می‌شود. (لغت نامه)

نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ[۱] روح شرح داده‌ایم به قدر وسع حاصل می‌کند، تا بتدریج بعضی حقایق او را روی می‌نماید و اسرار کشف می‌شود.

اندرین راه اگر چه آن نکنی   دست و پایی بزن زیان نکنی [۲]

امّا مذکّران سه طایفه‌اند: یکی آنهااندکه فصلی چند از سخنان مصنوع[۳] مسجّع[۴] بی معنی یاد گیرند[۵]که از علم دینی در آن هیچ نباشد و زفان[۶] بدان جاری کنند و آن نوع برزند و به غرض قبول خلق و جمع مال در جهان می‌گردند و به صدگونه تصنّع[۷] و تسلّس[۸] و شیّادگری[۹] و بلعجبی[۱۰] پدید آیند تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند. و بر سر منبر به مدح و مدّاحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور[۱۱] و اکابر[۱۲] و اصحاب مناصب و قضاة و حکّام مشغول شوند، تا بر جای پیغمبر علیه‌السّلام چندین دروغ و بدعت روا دارندکه بگویند و بکنند و بر سر منبر گداییها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع[۱۳] خواهند، تاگاه بودکه از درویشان به حکم بستانند به دل ناخوشی. و بیشتر آن بودکه بریشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة ستانند، حرام خورند و حرام

۱- تحلیه: با زیورکردن، زیور بستن (غیاث‌اللغات)، در اصطلاح فلسفی یکی از مراتب قوّه عقل عملی و آن آراسته شدن به اوصاف ستوده و خصال پسندیده است. (فرهنگ فارسی معین)

۲- این بیت از حدیقه سنائی است.
وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن
بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف

۳- مصنوع: آراسته به صنعت، در اصطلاح بدیعی نزد بلغا آن است که نظم از صنعتی آراسته‌گردد که طبع بدان ترکیب به سبب مراعات قواعد آن بدان صفت میل کند. چه بعضی صنایع مطبوعند چون ترصیع و تجنیس و الهام و خیال و بعضی نامطبوع چون تجنیس مطرّف و مقلوب. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۴- مسجّع: دارای سجع، سخن با قافیه، سخنی که در آن سجع به کار برده شده باشد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۵- یاد گرفتن: به خاطر سپردن، حفظ کردن، از بر کردن.

۶- زفان: زبان.

۷- تصنّع: آراستن خویشتن و به تکلّف نیکو سیرتی کردن (ناظم‌الاطباء)

۸- تسلّس: سالوسی و مکاری، ریا ورزیدن (غیاث‌اللغات)

۹- شیّادگری: حیله گری، مکّاری (غیاث‌اللغات)

۱۰- بلعجبی: شعبده بازی   ۱۱- صدور: جِ صدر، بزرگان، وزرا

۱۲- اکابر: ج اکبر، بزرگان، مقابل اصاغر

۱۳- توزیع: بَخشیدن چیزی میان گروهی، تقسیم کردن، قسمت کردن بر جمعی، برای کسی (آنندراج)

پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع و مطعون[۱] روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را رجاهای[۲] مذموم کنند و بر خوش‌آمد ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند وگاه بود که تعصّبها کنند و فتنه‌ها انگیزند و عوام را بر تعصّب اغرا[۳] و اغوا کنند.[۴]

اینها از قبیل علمای عالم زبان جاهل دلند و آتش‌افروز دوزخ.

دوم طایفهٔ ائمّهٔ صالح‌اند، که سخن از بهر خدای و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سِیَر[۵] صلحا گویند بر جادهٔ سنّت[۶] و سیرت سلف صالح و خلق را به وعظ و نصیحت و حکمت با خدای و جادهٔ شریعت[۷] و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند، چنانک حق تعالی می‌فرماید: «اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ».[۸] و خلق را نه به رجای مذموم دلیر گردانند و نه در مبالغت تخویف ازکرم حق نومید کنندکه آن هم مذموم است و خود را به آلایش طمع دنیاوی ملوّث نکنند[۹] تاکلمةالْحَقّ توانند گفت و سخن بی طمع مؤثّر آیدکه چون به حبّ دنیا و طمع آلوده بود سخن هم آلوده بود و از منشأ نفس آید نه آنچ آید حق بود و نه بر دل مؤثّر آید. و اگر نیز آنچ گوید حق گوید ولیکن از حق نیابد از سر باطل و هوا آید، بر دل نیاید. بزرگان گفته‌اند آنچ از دل برآید بر دل آید.[۱۰]

و در روایت آمده است که «اَوْحَی اللّٰهُ تَعالٰی اِلٰی داٰوُدَ فَقٰالَ یا داٰوُدُ لاتَسْأَلْنِ عَنْ عٰالِمٍ قَدْ اَسْکَرَتْهُ حُبُّ الدُّنْیا فَاُولٰئِکَ قُطّاعُ الطَّرِیقِ عَلٰی عِبٰادِی».[۱۱] و عبداللّه بن عبّاس[۱۲]

۱- مطعون: مورد سرزنش قرار گرفته، مردود و مطرود

۲- رجا: امید، امیدواری، آرزو، توقّع ۳- اغراکردن: برانگیختن، تحریک کردن (آنندراج)

۴- اغواکردن: گمراه‌کردن، فریب دادن و برانگیختن و تحریک و تحریض کردن (ناظم‌الاطباء)

۵- سِیَر: ج سیرت، عادتها، بیان احوال گذشتگان

۶- جادهٔ سنّت: تشبیه. ۷- جادهٔ شریعت: تشبیه.

۸- آیهٔ ۱۲۵، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: با قرآن و پند دادن نیکو به دین پروردگارت دعوت کن.

۹- ملوّث کردن: آلوده کردن ۱۰- از امثال فارسی است.

۱۱- ترجمه: خدای تعالی به داود (ع) وحی کرد. پس گفت: یا داود مپرس تو از من عالمی را که مست گردانیده است او را دوستی دنیا پس ایشان راه زنان‌اند بر بندگان من. (تمهیدات ـ عین‌القضاة همدانی ـ ص ۱۹۸)

۱۲- عبداللّه ابن عبّاس: عبداللّه ابن عبّاس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، مکنی به ابی‌العباس است در مکه متولد شد. پسر عموی پیامبر و از اصحاب ایشان و نخستین کسی که قرآن مجید را تفسیر کرد. عده‌ای از علما اقوال او را در تفسیر در کتابی گرد آورده‌اند. او علاوه بر تفسیر و فقه در تاریخ عرب و انساب تبحّر داشت. با اینکه هنگام رحلت پیامبر (ص) کودکی سیزده ساله بود

رضی‌اللّه عنهما[۱] روایت می‌کند از خواجه علیه‌الصّلوة که فرمود: «عُلَماءُ هٰذِهِ‌الْاُمَّةِ رِجْلانِ، فَرَجُل اٰتاهُ‌اللّٰهُ عِلْماً فَبَذَلَهُ لِلنّاسِ وَ لَمْ یَأْخُذْ عَلَیْهِ طَمَعاً وَ لَمْ یَشْتَرِبِهِ ثَمَناً فَذٰلِکَ یُصَلّی عَلَیْهِ طَیْرُالسَّماءِ وَ حیتانُ‌الْماءِ وَ دَوابُّ‌الْاَرْضِ وَالْکِرامُ‌الْکاتِبینَ یَقْدَمُ عَلَی‌اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ یَوْمَ‌الْقِیٰمَةِ سَیِّداً شَریفاً حَتّٰی یُرافِقَ‌الْمُرْسَلینَ وَ رَجُلٌ اٰتاهُ‌اللّٰهُ عِلْماً فِی‌الدُّنْیا فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبادِاللّٰهِ وَ اَخَذَ عَلَیْهِ طَمَعاً وَاشْتَرٰی بِهِ ثَمَناً یُعَذَّبُ حَتّٰی یَفْرَغَ‌اللّٰهُ مِنْ حِسابِ‌الْخَلایِقِ».[۲]

و در قوت‌القلوب[۳] شیخ ابوطالب مکّی[۴] رحمه‌اللّه[۵] آورده است که: «وَ مِن اَغْلَظِ ماسَمِعْتُ فیمَنْ اَتْباع الدُّنْیا بِالْعِلْم ما حَدَّثُونا عَنْ عُبَیْدِبْن واقِد عَنْ عُثْمانِ‌بْن اَبی سُلَیْمان. قالَ کانَ رَجُلٌ یَخْدِمُ مُوسٰی صَلَّی‌اللّٰه عَلَیْه فَجَعَلَ یَقُول حَدَّثَنی مُوسٰی صَفِیُّ‌اللّٰه عَلَیْه فَجَعَلَ یَسْأَلُ عَنْهُ فَلا یَحسُّ مِنْهُ اَثَراً حَتّٰی جاءَهُ رَجُلٌ ذاتَ یَوْم وَ فی یدِه خَزیرٌ فی عُنُقِهِ حَبْلٌ اَسْوَدُ فقالَ لَهُ مُوسٰی صَلَّی‌اللّٰه عَلَیه تَعْرِفُ فُلاناً فقالَ نَعَم هُوَ هٰذَاالْخَنْزیرُ فقال موسی یا ربِّ اَسألک اَن تَردّهُ الی حالة حتی اَسأَلَهُ فیما اصابَهُ هذا فَاوحی‌اللّه تعالی الیه لَو دَعوتنی بالذی دعانی به آدم فمن دونه مااَجیبُک فیه ولکنّ اخبِرُکَ لِم صنعتُ هذا به

احادیث بسیار بدو نسبت کنند. وی در سال ۶۸ هجری وفات نمود. (لغت نامه و ذخیرةالملوک ـ ص ۷۳۴)

۱- ترجمه: خداوند از آن دو راضی و خشنود باد.

۲- ترجمه: ابن عبّاس که خدا از او راضی باد روایت کرد که پیغامبر (ص) گفت: علمای این امّت دو قسم‌اند: یکی آنکه حق تعالی وی را علم داد و او بی طمعی و بهایی به مردمان رسانید، او آن است که مرغان هوا و ماهیان دریا و جنبندگان زمین وکرام کاتبین دعای وی گویند و آمرزش وی خواهند و روز قیامت با مهتری و بزرگی به حضرت حق تعالی رسد تا به حدی که رفیق مرسلان بود. دوم آنکه خدای عزّ و جلّ وی را علم بخشید و او بر بندگان خدای ضنّت برزید و بر آن طمعی داشت و بهایی ستد تا به وقت فراغ از حساب خلایق در عذاب بماند. (احیاء العلوم ـ غزالی ـ ج ۱ ـ ص ۱۴۵)

۳- قوت‌القلوب: کتاب معروف شیخ ابوطالب مکی «قوت‌القلوب فی معاملةالمحبوب» در تصوف از معروف‌ترین و قدیم‌ترین آثار متصوفه است که همواره مورد توجه و احترام صوفیان بوده است. مولوی گوید:

لعل او گویا ز یاقوت‌القلوب — نه «رساله» خوانده نه «قوت‌القلوب»

(توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی ـ ص ۶۶۳)

۴- شیخ ابوطالب مکی: عارف بزرگ قرن چهارم از مردم ایران و اهل جبل بود و چون مجاورت مکه اختیارکرد به مکی شهرت یافته است. مدتی در بغداد و بصره مجلس می‌گفت و در ۳۷۶ درگذشت. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۵- ترجمه: بخشایش خداوند بر او باد.

لانّه کانَ یطلبُ الدّنیا بالدّینِ».(۱)

تا این جمله حقیقت شناسند علمای دین و از حرص دنیا و طلب آن بدین احتراز نمایند، که درین باب وعید بسیارست، برین اختصار نمودیم.

چون مذکّر دنیاطلب نبود و بدان شرایط و آداب و اورادکه مفتی را نموده آمد قیام نماید، از آنهابودکه «یَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ اُوتُوالْعِلْمَ دَرَجٰاتٍ».(۲) در روایت می‌آید از ابن عبّاس – رضی اللّه عنه(۳) –که علما را بر مؤمنان فضیلت است به هفتصد درجه، میان هر درجه‌ای پانصد ساله راه است. هر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید به هر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل می‌شود و هر کس که بواسطهٔ وعظ او توبه کند و به طاعت مشغول شود و روی به حق آرد، جملهٔ درکفّهٔ حسنات او باشد روز قیامت.

سیم طایفهٔ مشایخ‌اند، که به جذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر به عالم یقین حاصل کرده‌اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنّی یافته‌اند و در پرتو انوار تجلّی صفات حق بینای معانی و حقایق و اسرار گشته‌اند و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوفی تمام یافته‌اند و از حضرت عزّت و ولایت مشایخ به دلالت(۴) و تربیت خلق و دعوت به حق مأمور گشته. بعد از آنک عمری واعظ نفس خویش بوده‌اند که «عِظْ نَفْسِکَ فَاِنِ اتَّعَظَتْ فَعِظِ النّٰاسَ وَ اِلّٰا فَاسْتَحْیِ مِنَ اللّٰهِ»(۵) و از واعظ «وَاللّٰهُ فِی قَلْبِ

۱- ترجمه: روایت کرده‌اند که مردی بود خدمت موسی علیه‌السلام می‌کرد و می‌گفت: روایت کرد برای من موسی برگزیدهٔ خدا و روایت‌کرد برای من موسی همراز خدا و روایت‌کرد برای من موسی کلیم‌اللّه. تا آنگاه که توانگر شد و مالش بسیار گشت. پس وی را از موسی غیبتی افتاد و موسی پیوسته تفقد و دلجویی می‌فرمود و از وی اثری احساس نمی‌کرد تا روزی مردی به خدمت وی رسید. خوکی به دست گرفته و رسنی سیاه درگردن وی بسته، موسی از وی پرسید که فلان را می‌شناسی؟ گفت: آری، او این خوک است. موسی گفت: یا رب از تو می‌خواهم که این را به حال خود بازگردانی تا از وی بپرسم که این بلاازچه سبب به وی رسید؟ خدای ـ عزّ و جلّ ـ به وی وحی فرستاد که اگر به دعای آدم و هر که جز اوست مرا بخوانی در این معنی اجابت نفرمایم و لکن تو را خبر کنم که چرا به جای وی این کردم. سبب آن بود که او دنیا را به دین می‌طلبید. (احیاءالعلوم‌الدین ـ غزالی ـج ۱ ـص ۱۴۶)

۲- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۵۸، مجادله. ترجمه: خداوند کسانی از شما را که ایمان دارند و آنان که علم داده شده‌اند مرتبه‌ها بیفزاید.

۳- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد.

۴- دلالت: راهنمایی، هدایت، راهبری (ناظم‌الاطباء)

۵- ترجمه: خودت را موعظه کن، پس اگر موعظه پذیرفتی سپس مردم را موعظه کن و گر نه از خدای شرم دار. (کنزالعمال ـج ۱۵ ـ المتقی الهندی، الدرّ المنثور ـج ۲ ـ جلال‌الدّ ین‌السیوطی)

کُلِّ مُؤْمِنٍ»[۱] ، قبول وعظ کرده‌اند و کمینگاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته‌اند و به حکم فرمان به دعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات دنیا و خمر[۲] شهوات و مستی[۳] غفلات[۴] با[۵] حظایر قدس[۶] و مجلس انس «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ»[۷] و شراب طهور و تجلّی جمال ساقی[۸] «وَ سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ»[۹] می‌خوانند «وَ ذَکِّرهُم بِاَیّامِ‌اللّهِ»[۱۰] و ایشان را از ذوق مشارب مردان می‌چشانند و سلسلهٔ شوق و محبّت دل ایشان می‌جنبانند و به حسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه‌ای از شریعت و طریقت و حقیقت بیان می‌کنند تا هر کس حظّ[۱۱] و نصیب خویش به قدر همّت خویش برمی دارند، که «قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ».[۱۲]

و اگر مرغ جانی که از آشیانهٔ «یُحِبُّهُمْ»[۱۳] پریده است بر شبکهٔ ارادت[۱۴] می‌افتد و به دانهٔ «یحبّونه»[۱۵] در دام بلای[۱۶] عشق بند می‌شود، آن شهباز سپید را که سخت

۱- ترجمه: خداوند در قلب هر مؤمنی است.   ۲- خَمْر: شراب، آب انگور (ناظم‌الاطباء)
۳- بین خرابات ، خمر و مستی، تناسب وجود دارد.
۴- غفلات: غفلتها، فراموشیها، بی‌خبری‌ها (ناظم‌الاطباء)
۵- «با» به معنی «به» از خصوصیات سبکی این کتاب است.
۶- حظایر قدس: مکان و محلّ مقدّس، بهشت، نامی از نامهای بهشت (آنندراج) حظایر: ج حظیره، جایگاه گوسفند و شتر و جای خرما خشک‌کردن، محوطه‌ها که از چوب و نی سازند. (ناظمَ‌الاطباء)
روزبهان بقلی گوید: فردوس اعلی مزرعهٔ حظایر قدس است و آن محلّ مقرّبان است از حق به حق. گویند عدن معبود حظیرهٔ قدس است و آن محلّ تجلّی خاصّی است کعبهٔ زوّار حقّ آنجاست و عرش مجید بالای آن است. (شرح شطحیّات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۳۳۸)
۷- آیهٔ ۵۵، سورهٔ ۵۴، قمر. ترجمه: در جایگاه صدق (نزد پادشاهی مقتدر).
۸- ساقی: در لغت به معنی آب دهنده و شراب دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل و مرشد مکمل است و نیز حق تعالی ساقی صفت گشته شراب عشق و محبّت به عاشقان خود می‌دهد و ایشان را محو و فانی می‌گرداند و این معنی را جز ارباب شهود و ذوق در نمی‌یابند و به حقیقت این نمی‌رسند لاجرم هر یکی به نوعی تأویل می‌نمایند. (کشف‌اللغات) و در نزد صوفیه فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که به‌کشف مرموز و بیان حقایق دلهای عارفان را معمور دارند. (کشّاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۷۲۵)
۹- آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: پروردگارشان شرابی پاک بنوشاندشان.
۱۰- آیهٔ ۵، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: و روزهای الهی را یادشان آر.
۱۱- حظّ: بهره، نصیب، سهم
۱۲- آیهٔ ۱۶۰، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: و هر گروهی آبخور خویش را دانست.
۱۳- آشیانه یحبّهم: تشبیه.   ۱۴- شبکهٔ ارادت: تشبیه
۱۵- دانهٔ یحبونه: تشبیه.
۱۶- دام بلا: تشبیه   بین مرغ، آشیانه، پریده، دانه و دام، تناسب وجود دارد.

بدیع[۱] و غریب افتاده است درکُریز[۲] خلوت‌خانه می‌کند و چشم هوای نفس او از جهان مرادات دو جهانی برمی‌دوزند و به طعمهٔ ذکر[۳] پرورش می‌دهند تا آنگه‌که آن وحشت التماس به ماسوای[۴] حق ازو منقطع شود و مقام انس حاصل کند، مستعدّ و مستحقّ آن شود که نشیمن دست ملک سازد. اینها خلاصهٔ آفرینش و خلیفهٔ حق، نایب و میراث‌دار انبیااند، که «عُلَماءُ اُمَّتی کَاَنْبِیاءِ بَنی اِسْرائِیلَ».[۵] دیدهٔ هر کس بر جمال کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت[۶] حق متواری‌اند.[۷]

مردان رهش زنده به جانی دگرند مرغان هواش زآشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دوکون در جهانی دگرند[۸]

خلق ازیشان همین سروریش بینند، که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی[۹] از واعظان یا عالمی از عالمان ظاهر شمرند و ندانند که «لایُقاسُ الْمَلائِکَةُ بِالْحَدّادِینَ».[۱۰]

۱- بدیع: عجیب، غریب، نادر
۲-کُریز: خانهٔ کوچک نیین و علفی، به معنی پر ریختن نیز هست وکریز خانه به محلی که باز را در مدت کریز در آن نگه می‌داشتند، گفته می‌شد. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۳- طعمهٔ ذکر: تشبیه.
۴- ماسوا: مأخوذ از تازی بیرون از و خارج از و به غیر و جز آن و علاوه بر آن. آنچه سوای ذات باری تعالی است و آن همهٔ موجودات و مخلوقات است. (غیاث‌اللغات)
۵- ترجمه: دانشمندان امّت من مانند پیامبران بنی اسرائیل هستند.
۶- قباب غیرت: تشبیه، اشاره دارد به حدیث: «اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری». (احادیث مثنوی ـ ص ۵۲)
۷- متواری: پنهان شده، پوشیده شده، نهان گشته، سرگردان و حیران (ناظم‌الاطباء)
۸- این رباعی را به ابوسعید نسبت می‌دهند.
وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل (فعول)
بحر: هزج مثمّن اخرب مکفوف مجبوب (اهتم)
معنی رباعی: مردان الهی با روح الهی زنده‌اند و پرندگان هوای معشوق ازلی از آشیانه‌ای دیگر هستند. تو با این چشم ظاهری به آنان توجّه نکن، زیرا آنان فراتر از دو جهان هستند.
۹- واعظ: پند دهنده، نصیحت گو، مذکّر، ناصح
۱۰- از مثلهای عرب است. این مثل از آنجاست که چون آیهٔ «علیها تسعة عشری». (سوره المدثر، آیهٔ ۳۰) یعنی دربانان دوزخ نوزده تن‌اند، نازل شد یکی از کفار عرب به یاران خود گفت که این نقلی نیست، من کار هجده تن از ایشان را کفایت کنم شما هم کار یک تن را بسازید. ابوبکر چون این بشنید، گفت: لا یقاس‌الملائکة حدادین، یعنی ملائکه را با دربان این دنیا قیاس نتوان نمود و حداد به معنی دربان است و از آن زمان این عبارت مثل گردیده است. (لباب‌الالباب عوفی ـ ج ۱ ـ ص یه و یو، به نقل از لغت نامه دهخدا)

امّا قضاة هم سه طایفه‌اند، چنانک خواجه علیه‌الصلوة می‌فرماید: «اَلْقُضاةُ ثَلٰثٌ قاضِیانِ فِی‌النّارِ وَ قاضٍ فِی‌الْجَنَّةِ».[۱] فرمود: قاضیان سه‌اند: دو در دوزخ‌اند و یکی در بهشت.

آن دوکه در دوزخ‌اند، یکی آن است که به علم فضا جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند. دوم آنک به علم قضا عالم بود اما به علم‌کار نکند، به جهل و هوا کارکند و میل و محابا[۲] کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند وکتابت سجلّات[۳] و عقود انکحه[۴] به قباله دهد[۵] و از آن مال و خدمتی ستاند و نیابتها[۶] در ولایت به مال و رشوت دهد. و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقوق کوشند و در اموال مواریث و ایتام تصرّف فاسد کنند و تزویرات[۷] بردارند و باطلها را به حق فرانمایند و حق را بپوشانند و باطل کنند و امثال این چنانک تصرّف در اوقاف به ناواجب نمایند و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات به علّتها و غرضها و رشوتها به نااهلان و مستأکله دهند و تقویت اهل دل نکنند وکار احتساب[۸] و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند. و آنچ بابواب البرّ[۹] تعلّق داردکه بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن‌کردن ضایع گذارند[۱۰]، این جمله آن است که بدان مستوجب دوزخ می‌گردند.

و امّا آن قاضی که در بهشت است مگر اشارت بدان است که خود در بهشت قاضی است، والّا آنک در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد؟

۱- ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: قاضیان سه دسته‌اند، دو دسته در دوزخ‌اند و یک دسته در بهشت هستند. (ترک‌الاطناب، ص ۱۷۴، ترجمهٔ شهاب‌الاخبار ـ ص ۴۲)

۲- محابا: محابا در اصل محابات است که فارسیان به حذف تاء استعمال کنند. پروا، جانبداری، ملاحظه، فرو گذاشتن. (غیاث‌اللغات)

۳- سجلّات: جِ سجل، عهد و پیمان، احکام قضات که در آن جریان دعوی و حکم را می‌نوشتند. (لغت نامه)

۴- عقود انکحه: پیمانهای زناشویی

۵- به قباله دادن: به مقاطعه دادن

۶- نیابت: جانشینی، وکالت، خلافت، برقراری در جای کسی و به عوض کسی

نیابت دادن: نوبه دادن، نوبت دادن، مجال و میدان به حریف واگذاشتن (آنندراج)(غیاث‌اللغات)

۷- تزویرات: ج تزویر، مکر و فریب‌کردن، نفاق، حیله

۸- احتساب: حَساب‌کردن، آزمودن

۹- ابواب‌البرّ: درهای نیکی، آنچه برای کارهای خیر می‌سازند و به عنوان موقوفه به‌کاری اختصاص می‌دهند. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۱۰- ضایع گذاشتن: از دست نهادن، اهمال کردن.(لغت نامه)

خواجه علیه‌السّلام ازینجا فرمود «مَنْ جُعِلَ قاضِیاً فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکّینٍ».[۱] تا این ضعیف در بلاد جهان،شرق و غرب،قرب سی سال است تا می‌گردد هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرّا و مصون بود الّا ما شاءاللّه. مع هذا[۲] اگر کسی ازین خصال ناپسند پاک و مبرّا بود، و بضد این بخصال حمیده[۳] موصوف بر جادهٔ شریعت[۴] و بدان سیرت و سریرت[۵] که شرح داده آمد عالم عامل دل را متّصف گردد، و اوقات خویش را بدان اوراد آراسته دارد، و میان مسلمانان حکومت بر سنّت و سیرت سلف صالح تواند کرد، ولیّ مِن اولیاءاللّه[۶] باشد، و خاص و گزیدهٔ حق بود، و بهر حکومتی که بحق بگزارد و شفقتی[۷] که بر احوال خلق ببرد و اقامت حدود شرع که بجای آرد درجتی و قربتی و رفعتی[۸] شریف یابد، و از نادرهٔ جهان بود، و به چنین قاضی تبرّک[۹] نمودن و تقرّب جستن[۱۰] واجب بود. و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۱۱]

۱- ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: هرکس به قضاوت منصوب شود چنان است که بی کارد سرش بریده‌اند. (نهج‌الفصاحه - پاینده - ص ۵۸۰، کشف‌المحجوب - ص ۱۱۴)

۲- مع هذا: با وجود این

۳- خصال حمیده: خوی‌های نیک.

۴- جادهٔ شریعت: تشبیه.

۵- سریرت: راز و آنچه نهان‌کرده شود و در مجاز به معنی خصلت و طبیعت (غیاث‌اللغات) بین سیرت و سریرت، جناس زاید وجود دارد.

۶- ترجمه: ولیی از اولیای خدا.

۷- شفقت: مهربانی، رحمت، عطوفت (ناظم‌الاطباء) در اصطلاح صرف همّت است جهت ازاله مکروه و زشتی از خلق. (تعریفات - جرجانی - ص ۱۱۲)

۸- رفعت: بلندی و ارتفاع و افراشتگی، بزرگی و جاه، برتری و سرافرازی (ناظم‌الاطباء)

۹- تبرّک: به برکت داشتن و مبارک گرفتن (غیاث‌اللغات)

۱۰- تقرّب جستن: تقرّب یافتن، تقرّب حاصل کردن، به کسی نزدیکی و محرمیّت حاصل کردن (ناظم‌الاطباء)

۱۱- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) وخاندانش باد.

فصل پنجم
در بیان سلوک ارباب نعم[۱] و اصحاب اموال

قال‌اللّه تعالی:«وَابْتَغِ فیما آتاکَ اللّهُ الدّارَالْآخِرَةِ...»الایه.[۲]

و قال‌النبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «مَنْ اَصابَ مالاً حَلالاً فَکَفَّ بِهِ وَجْهَهُ، وَ وَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ وَ قَضی بِهِ دَیْنَهُ، وَ اَقامَ بِهِ عَلی جارِهِ لَقِیَ اللّهَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ وَجْهَهُ عَلی ضَوْءِالْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ، وَ مَنْ اَصابَ مالاً حَراماً وَکانَ مُکاثِراً وَ مُفاخِراً وَ مُرائِیاً لَقِیَ اللّهَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ هُوَ عَلَیْهِ غَضْبانُ».[۳]

بدانک مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبان است، که بدان بر علو توان رفت، و هم بدان به سفل فرو توان رفت. پس مال و جاه را هم وسیلت درجات بهشت و قربت حق می‌توان ساخت، و هم وسیلت درکات دوزخ و بُعد حضرت می‌توان کرد. چنانک حق تعالی بدین کیمیاگری سعادت اشارت کرد فرمود«وَابْتَغِ فیما آتیکَ اللّهُ الدّارَالْآخِرَةِ» یعنی بدانچ خدای ترا داده است از مال دنیا درجات اخروی را بطلب و آنچ نصیبهٔ تست از دنیا فراموش مکن.

اشارت بدان است که از مال دنیا نصیبهٔ تو آن است که در راه خدای صرف کنی، نه آنچ به هوا خرج کنی یا بنهی که «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَاللّهِ باقٍ».[۴]

و شرح آنچ در راه خدای صرف کنند آن است که مبیّن[۵] آیات بیّنات[۶] خواجه علیه‌الصّلوة بیان فرمود که «مَنْ اَصابَ مالاً حَلالاً فَکَفَّ بِهِ وَجْهَهُ».می‌فرماید هر که مالی

۱- ارباب نعم: صاحبان نعمت، متنعمان و متمولان

۲- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۲۸، قصص. ترجمه: و در آنچه که خداوند به تو داده است سرای آخرت را بجوی.

۳- حدیث نبوی، ترجمه: هر کس مال حلالی به او برسد که به وسیله آن آبروی خویش را حفظ کند و بدان مال صله رحم به جای آورد و به وسیلهٔ آن قرض خود را ادا کند و به حقوق همسایگان قیام کند روز قیامت خدا را ملاقات می‌کند در حالیکه صورت وی مانند ماه شب چهارده نورانی است. و هر کس مال حرامی بدست آورد و به سبب آن مال فخر و مباهات کند و ریا و تظاهر به مال و ثروت کند خدا را در روز قیامت ملاقات می‌کند در حالیکه بر او خشم گرفته است.

۴- آیهٔ ۹۶، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: آنچه نزد شماست فانی می‌شود و آنچه نزد خداوند است دائمی است.

۵- مبیّن: آشکار کننده، بیان کننده

۶- بیّنات: ج بیّنة، آیات بیّنات: نشانه‌های روشن. بین مبیّن و بیّنات، جناس اشتقاق وجود دارد.

حلال یابد و بدان آب روی و دین خویش نگاه دارد که از خلق استغنا جوید و مذلّت طمع[۱] نکشد و با عزّت قناعت[۲] بسازد.

«وَ وَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ» و با خویشان بدان مال صلت رحم به جای آورد. و خویشان دو نوع‌اند: یکی دنیاوی و ایشان را به مال مدد و معاونت کردن واجب است. چنانک فرمود «وَ آتَیَ المالَ علی حُبّهِ ذَوی‌القُربی»[۳] و جایی دیگر فرمود «وَ ایتاءِ ذِی‌الْقُرْبی»[۴] و دوم خویشان دینی‌اند چنانک فرمود «اِنَّمَاالْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ»[۵]، صلت رحم اخوّت[۶] دینی هم واجب است. و تفصیل[۷] آن اخوّت آن است که می‌فرماید «ذَوِی‌الْقُرْبی وَالْیَتامی وَالْمَساکینَ وَابْنَ السَّبیلِ وَالسّائِلینَ وَ فِی‌الرِّقابِ».

و دیگر فرمود «وَ قَضی بِهِ دَیْنَهُ» و بدان مال قضای حقوق و دیون[۸] کند. اگر کسی را در ذمّهٔ او مظلمه‌ای باشد یا بر وی حقی بود یا دینی دارد بگزارد[۹] و زکوة بدهد به مستحقان آن، چنانک از آفت ریا و سُمعه[۱۰] و تفاخر و مباهات[۱۱] و تکبّر و ترفّع[۱۲] و ایذا و منّت و توقّع ثنا و صیت[۱۳] و شهرت و لاف[۱۴] و صَلَف[۱۵] و حیلت و مکر و خدیعت[۱۶] محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقه است، چنانک می‌فرماید «یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذی کَالَّذی یُنْفِقُ مالَهُ

۱- مذلّت طمع: تشبیه. ۲- عزّت قناعت: تشبیه.

۳- بخشی از آیهٔ ۱۷۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: و مال را با آنکه دوستش دارد به خویشاوندان دهد و مال را با آنکه دوستش دارد به خویشاوندان و یتیمان و طالبان نیازمند و مسافران و درخواست کنندگان و در راه آزادی بردگان دهد.

۴- آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: خداوند به بخشش به خویشاوندان دستور می‌دهد.

۵- آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۴۹، حجرات. ترجمه: مؤمنان با هم برادر دینی‌اند.

۶- اخوّت: برادری

۷- تفصیل: شرح و بیان، بیان‌کردن مطلبی با جزئیّات کامل و طولانی. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۸- دیون: ج دین، وام که ادای آن را مدّت معیّنی باشد یا عام است و آن که ادایش را مدّت معیّنی نباشد قرضَ نامند. (منتهی‌الارب) ۹- گزاردن: اداکردن، به جا آوردن، پرداختن

۱۰- سُمعه: شنوانیدن عمل خیر خود را به مردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرا نیک دانند. (منتهی‌الارب)(غیاث‌اللغات)

۱۱- مباهات: نازیدن و تفاخرکردن به چیزی (غیاث‌اللغات)

۱۲- ترفّع: برتری نمودن، بلندی جستن، کنایه از غرور و تکبّر (غیاث‌اللغات)(آنندراج)

۱۳- صیت: شهرت نیکو، آوازه و ذکر خیر (غیاث‌اللغات)

۱۴- لاف: خودستائی به دروغ، خویشتن ستودن (ناظم‌الاطباء)

۱۵- صَلَف: لاف زدن (غیاث‌اللغات) ۱۶- خدیعت: مکر، فریب، فریفتن (ناظم‌الاطباء)

رِئاءالنّاسِ».[۱] و بزرگان گفته‌اند در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانک می‌فرماید «وَ فِی اَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُومِ».[۲] و در روایت از خواجه علیه‌السّلام می‌آید انّه قالَ «فِی‌الْمالِ حَقٌّ سِوَی‌الزَّکٰوةِ»[۳] و دیگر فرمود «وَ اَقامَ بِهِ عَلی جارَهُ»[۴] به مال خویش به ادای حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حقّ بسیار متوجه است خواجه علیه‌الصلوة می‌فرماید که پیوسته جبرئیل مرا وصیّت می‌کرد از بهر همسایه تاگمانم آمد که همسایه را میراث خوار[۵] گردانید و در حدیثی دیگر می‌آید که «مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ‌الْآخِرِ فَلْیُکْرِمْ جارَهُ».[۶]

و بحقیقت بدانک مال و جاه دنیا به مثابت مس است اکسیر را، چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هرچند مس بیش یابد زر بیش حاصل تواند کرد. و علم اکسیر آن است که از مس سیاهی و کدورت و خفّت و بی‌ثباتی بیرون برند و سرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آورند، چون بدین صفت گشت زر خالص باشد یکی هفتصد یا بیشتر شده.

در مال و جاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مودّع است که اگر آن از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند اکسیری کرده باشند که سعادت ابدی و دولت سرمدی[۷] بدان حاصل شود.

اما صفات ذمیمه و آفات که در مال و جاه دنیا حاصل است ده است:

اوّل طغیان است که «اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی».[۸] و طغیان[۹] غفلت و بُعد است از حق.

۱- آیهٔ ۲۶۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: شما که مؤمنید! صدقات خویش را همانند آن کسی که مالش را برای ریای مردم انفاق می‌کند و به خداوند و روز قیامت ایمان ندارد به سبب منت و آزار به هدر مدهید.

۲- آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: و در اموالشان برای خواهنده و نایابنده، نصیبی بود.

۳- ترجمه: پیغمبر (ص) فرمود: به غیر از زکات حقی بر مال است.

۴- ترجمه: و به حقوق همسایگان قیام کند.

۵- میراث خوار: میراث خوارنده، ارث برنده، وارث (ناظم‌الاطباء)

۶- ترجمه: هر کس که به خداوند و روز قیامت ایمان داشته باشد همسایه‌اش راگرامی می‌دارد و نسبت به او احسان و بخشش می‌کند. (جامع‌الصغیر - ج ۲ - ص ۱۶۴)

۷- سرمدی: جاودان و ابدی (ناظم‌الاطباء)

۸- آیات ۶ و ۷، سورهٔ ۹۶، علق. ترجمه: آدمی وقتی خویش را بی‌نیاز دید گردنکشی می‌کند.

۹- طغیان: نافرمانی، سرکشی کردن (منتهی‌الارب)

دوم بغی است که «وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ»[۱] و بغی فساد و ظلم است بر بلاد[۲] و عباد.[۳]

سیم اعراض است که «وَ اِذٰا اَنْعَمْنٰا عَلَی الْاِنْسٰانِ اَعْرَضَ وَ نَای بِجٰانِبِهِ»[۴] و اعراض روی از خدای گردانیدن است و به هوا مشغول شدن وکفران نعمت کردن.

چهارم کبر و عُجب است چنانک فرعون را بود، بواسطهٔ مال و جاه می‌گفت: «اَلَیْسَ لی مُلْکُ مِصر وَهٰذِهِ الْاَنْهٰارُ تَجْری مِنْ تَحْتی».[۵]

پنجم تفاخرست «وَ تَفٰاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکٰاثُرٌ فِی اَمْوٰالٍ».[۶] و تفاخر فخر و خیلا[۷] کردن است بر اقران[۸] و تکبّر[۹] و ترفّع جستن بر اخوان و فراموش کردن حق.

ششم تکاثرست[۱۰] که «اَلْهیکُمُ التَّکٰاثُرُ»[۱۱] و تکاثر مباهات نمودن و لاف زدن است به بسیاری مال و از خدای غافل شدن.

هفتم مشغولی است که «سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْاَعْرٰابِ شَغَلَتْنٰا اَمْوٰالُنٰا وَ اَهْلُونٰا».[۱۲] و مشغولی تضییع[۱۳] عمرست در جمع مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذّات نفسانی و تمتّعات حیوانی.

هشتم بخل است «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِمٰا آتٰیهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ

۱- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: و اگر خداوند روزی را برای بندگان خویش فراخ گرداند در زمین تجاوز کنند.
۲- بلاد: جِ بلد و بلده،سرزمین، نواحی
۳- عباد: ج عبد، بندگان (ناظم‌الاطباء)
۴- آیهٔ ۸۳، سورهٔ ۱۷، اسراء و آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۴۱، فصلت. ترجمه: و چون به انسان نیکویی کنیم روی بگرداند و به یک سو شود (تکبّر ورزد).
۵- آیهٔ ۵۱، سورهٔ ۴۳، زخرف. ترجمه: آیا پادشاهی مصر و این نهرهایی که از زیر قصر من می‌رود از آن من نیست.
۶- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۵۷، حدید. ترجمه: (بدانید که زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی و زینت و) فخر فروشی میان خودتان و فزونی جستن در مالها و (فرزندان) است .
۷- خیلا: تکبّر، بزرگ منشی (ناظم‌الاطباء)
۸- اقران: ج قرن، نزدیکان
۹- تکبّر: بزرگی نمودن(آنندراج) بزرگ منشی نمودن و گردن کشی کردن(ناظم الاطباء)
۱۰- تکاثر: بسیاری و افزونی، با یکدیگر نبردکردن به بسیاری مال و قوم و فخرکردن (ناظم‌الاطباء)
۱۱- آیهٔ ۱، سورهٔ ۱۰۲، تکاثر. ترجمه: فزونی جستن از هم، شما را سرگرم ساخت.
۱۲- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۴۸، فتح. ترجمه: باز پس ماندگان از عربان به تو خواهند گفت که مالهای ما و کسانمان مشغولمان ساخت.
۱۳- تضییع: ضایع کردن، مهمل و هیچکاره گردانیدن چیزی را (ناظم‌الاطباء)

هُوَ شَرٌّ لَهُمْ...» الایه.[۱] و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدد اخوان[۲] و صلهٔ رحم و اجابت[۳] سایل[۴] واکرام[۵] ضیف[۶] و اکرام جار[۷] و توسّع[۸] نفقه بر عیال و خدم[۹] و حول[۱۰] و تعّهد علما و صلحا و تفقّد[۱۱] غربا[۱۲] و ضعفا و امثال این.

نهم تبذیرست[۱۳] که «اِنَّ المُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ».[۱۴] و تبذیر اسراف است در انفاق بر خلاف رضای خدای و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهرت و صیت و ثنای خلق و نفقه کردن[۱۵] بر سفها[۱۶] و فسّاق[۱۷] و ظلمه و غلوّ[۱۸] و مبالغت نمودن در اتلاف[۱۹] بر مأکول[۲۰] و ملبوس[۲۱] و عمارت سرای[۲۲] و مسکن و مواضع[۲۳] فساد از کوشک[۲۴] و باغ ایوان[۲۵] و درگاه و تکلّف

۱- آیهٔ ۱۸۰، سورهٔ ۳، آل عمران. ترجمه: آن کسانی که به آنچه خداوند از فضل و کرم خویش به ایشان داده بخل می‌ورزند می‌پندارند که این کار (ندادن زکوة) بر ایشان مایه خیری است، بلکه آن بر ایشان مایه شری است.

۲- اخوان: برادران، دوستان

۳- اجابت: پاسخ دادن، دعا و دعوت و خواهش برآوردن، رواکردن (منتهی‌الارب)

۴- سایل: خواهنده، پرسنده، گدا

۵- اکرام: گرامی داشتن، احسان کردن، بخشش کردن

۶- ضیف: میهمان

۷- جار: همسایه

۸- توسّع: فراخی کردن، فراخی (غیاث‌اللغات)

۹-خدم: ج خدمه، خدمتکاران، زیردستان

۱۰- حول: اطرافیان، چاکران. (لغت نامه)

۱۱- تفقّد: پرسیدن، جستن، مجازاً به معنی دلجویی و مهربانی و غمخواری (غیاث اللغات)

۱۲- غربا: ج غریب، مسافران، بیگانگان، غریبان

۱۳- تبذیر: اسراف، بی اندازه خرج کردن (غیاث‌اللغات)

۱۴- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۱۷، اسراء. ترجمه: که اسرافکاران برادران شیاطین‌اند.

۱۵- نفقه کردن: خرج کردن، هزینه کردن (ناظم‌الاطباء)

۱۶- سفها: ج سفیه، نادان و کم عقل

۱۷- فسّاق: ج فاسق، تبه‌کار

۱۸- غلوّ: از حدّ گذشتن، مبالغه، گزاف کاری (منتهی‌الارب)

۱۹- اتلاف: نیست کردن، تلف کردن

۲۰- مأکول: هر چیز خوردنی، طعام (ناظم‌الاطباء)

۲۱- ملبوس: جامه، پوشاک و هر چیز پوشیدنی (ناظم‌الاطباء)

۲۲- عمارت سرای: سرای آبادان (ناظم‌الاطباء)

۲۳- مواضع: ج موضع، جایها، محلها

۲۴- کوشک: قَصر و کاخ، بنای بلند (ناظم‌الاطباء)

۲۵- ایوان: صفه و طاق، صفه و طاق عموماً و طاق و عمارتی را گویند که شکل آن محرابی و هلالی باشد خصوصاً. درگاه، خانهٔ پیش گشاده (آنندراج)

اوانی[۱] و فرشها و پرده‌ها و ایزار[۲] دیوارها و دیگر امتعه[۳] و آلات خانه و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و مانند این اخراجات.[۴]

دهم غرورست که «فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ»[۵] غرور دل بر دنیا نهادن است و به مزخرفات او فریفته شدن و از آخرت و مرگ و حساب و ترازو و صراط[۶] و ثواب و عقاب[۷] فراموش کردن و از هیبت و عظمت و قهّاری و جبّاری[۸] حق بیخبر ماندن و به کرم و لطف و رحمت خدای مغرورگشتن، بی آنک طاعت او دارد یا از معصیت توبه کند.

این جمله آفاتی است که از مال و جاه دنیا تولّد کند و سبب فتنهٔ صاحب مال شود. چنانک حق تعالی می‌فرماید «اِنَّمٰا اَمْوٰالُکُمْ وَ اَوْلٰادُکُمْ فِتْنَةٌ».[۹] پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق[۱۰] گردد تا اکسیر شریعت[۱۱] را به دستکاری طریقت بر مال و جاه مس صفت اندازد، بعد از آنک تنقیهٔ[۱۲] آن ازین ده آفت که گفته آمد کرده باشد و ده خاصیت که ضدّ آن آفت است حاصل کرده، جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع[۱۳] درجت و مزید مرتبت و یافتِ[۱۴] حقیقت گردد که

۱- اوانی: ج آنیه، ظروف و آوندها (غیاث‌اللغات)
۲- ایزار: ازارَ، هزاره، قسمتی از دیوار خانه از زمین تا کنار طاقچهٔ مرتبهٔ پائین که با آجر یا سنگ و جز آن برآرند و هنگام نشستن پشت بر آن گذاردن. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)
۳- امتعه: ج متاع، کالاها و متاعها
۴- اخراجات: مخارج
۵- آیهٔ ۳۳، سورهٔ ۳۱، لقمان و آیهٔ ۵، سورهٔ ۳۵، فاطر. ترجمه: پس زندگی دنیا فریبتان ندهد و شیطان فریبنده شما را به خدا نفریبد.
۶- صراط: راه راست
۷- بین ثواب و عقاب، تضادّ وجود دارد.
۸- جبّار: مسلّط، قاهر، نامی از نامهای باری تعالی (آنندراج)
۹- آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۸، انفال و آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۶۴، تغابن. ترجمه: مالهای شما و فرزندانتان فقط امتحانی است.
۱۰- بین توفیق و رفیق، جناس مزدوج وجود دارد.
۱۱- اکسیر شریعت: تشبیه
۱۲- تنقیه: پاک کردن، صاف کردن (غیاث‌اللغات)
۱۳- رفع: بلندکردن (ناظم‌الاطباء)
۱۴- یافت: مصدر مرخّم به معنی یافتن. استعمال مصدر مرخّم به جای خود مصدر از خصوصیات سبکی و دستوری این کتاب است.

«نِعْمَ الْمٰالُ الصّٰالِحُ لِلرَّجُلِ الصّٰالِحِ».[۱]

و آن خاصیت، اوّل علوّ همّت است. تا اگر جملهٔ جهان مال و ملک او باشد بدان بر نشود[۲] و بدان باز ننگرد و همه از خدای و از آن خدای بیند و به چشم خوش‌آمد[۳] در آن ننگرد تا طاغی نگردد، تا متابعت خواجه علیه‌السّلام کرده باشد «اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مٰا یَغْشٰی مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغی».[۴]

دوم عفّت[۵] است، چون عفیف‌النفس[۶] بود ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد.

سیم توجّه به حق است که «اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ».[۷] خود را و مال و ملک را همه از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی به دوستی حق آرد. و جمله را دشمن شناسد و دشمن را در دوست بازد که «فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لی اِلّٰا رَبَّ الْعٰالَمینَ».[۸]

چهارم شکرست[۹] که «وَاشْکُرُوا نِعْمَةَاللّٰهِ اِنْ کُنْتُمْ اِیّٰاهُ

۱- حدیث، ترجمه: چه نیکوست مال شایسته برای بندهٔ شایسته. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱، احیاءالعلوم ـ ج ۲ ـ ص ۱۶۲، حلیةالاولیاء ـ ج ۱۰ ـ ص ۵، فتوحات مکیّه ـ ج ۲ ـ ص ۲۷۸، تلبیس ابلیس ـ ص ۱۷۸، کنوزالحقائق ـ ص ۱۳۹، ترک‌الاطناب ـ ص ۷۱۳ و ترجمهٔ شهاب‌الاخبار ـ ص ۱۵۲)

۲- بر شدن: بالا رفتن

۳- خوش آمد: مصدر مرکب مرخّم، خوش آمدن، مورد پسند، مورد علاقه، مطبوع، نیکو آمدن (لغت نامه)

۴- آیات ۱۶ و ۱۷، سورهٔ ۵۳، نجم. ترجمه: آنگاه که می‌پوشانید سدره را آنچه که می‌پوشانید ـ دیدهٔ محمّد (ص) نه خیره گشت و نه بی راه شد.

۵- عفّت: پاکدامن، پرهیزگاری و پارسایی، احتراز از محرمات خصوصاً از شهوات حرام (غیاث‌اللغات)

۶- عفیف‌النفس: دارای نفس پاک، با عفّت، آبرومند

۷- آیهٔ ۷۹، سورهٔ ۶، انعام. ترجمه: من روی خویش سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

۸- آیهٔ ۷۷، سورهٔ ۲۶، شعراء. ترجمه: آنها (بت و بت پرستان) دشمن منند، غیر از پروردگار جهانیان.

۹- شکر: در لغت به معنی سپاس داشتن و ثناگفتن منعم را به سبب نعمت است. در اصطلاح اظهار نعمت منعم است اعم از اینکه به زبان باشد یا دست و یا دل. و گفته‌اند شکر عبارت از ثناکردن محسن است به ذکر احسانش. پس بنده که شکر خدای را گوید یعنی ثناء او گوید به ذکر احسانی که در حقش کرده است. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۷۲)

شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً. و در عرف علماء اظهار نعمت منعم به واسطهٔ اعتراف دل و زبان. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ ص ۳۸۴)

اعتراف قلبی اظهار نعمت به نسبت با نفس شاکر است و اعتراف لسانی به نسبت با دیگران. شکر را

تَعْبُدُونَ».(۱) بدین اشارت شکر مجرّد(۲) الحمدللّه(۳) گفتن نیست، شکر حقیقی انفاق(۴) مال خدای است در راه خدای برای خدای به فرمان خدای، با دید توفیق از خدای و شناخت عجز خویش ازگزارد شکر خدای از بی نهایتی نعمت خدای.

پنجم تواضع(۵) است که «مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ‌اللّٰهُ».(۶) و تواضع خویشتن‌شناسی است که به اوّل حالت خویشتن نظر کند که یک قطرهٔ آب مهین(۷) بود. هرچ بر آن قطره زیادت بیند از قوّت و شوکت و آلت و عدّت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و

بدایتی است و نهایتی: بدایت او علم است به وجود نعمت و وجوب شکر بر آن و کیفیّت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم. (مصباح‌الهدایه ـ کاشانی ـ صص ۳۸۵ ـ ۳۸۴)

ابوالقاسم قشیری گوید: حقیقت شکر نزد اهل تحقیق مقرّ آمدن باشد به نعمت منعم بر وجه فروتنی و برین وجه خدای تعالی را وصف کنند که او شکور است بر طریق توسّع و معنی این بود که بنده را جزا دهد و مکافات کند بر شکر. و گفته‌اند شکر از آن است که بر عمل اندک ثواب بسیار دهد و حقیقت شکر سخن دل بود و اقرار دل به نعمت حق سبحانه و تعالی. و شکر بر سه قسم شکر زبان و تن و دل. امّا شکر زبان اعتراف بود به نعمت حق سبحانه و تعالی به نعت خشوع و تواضع. و شکر تن و ارکان مشغول‌کردن تن بود به موافقت فرمان و خدمت. و شکر دل ملازمت بود بر بساط شهود به نگاه داشتن حرمت. و گویند شکر علما به زبان بود و شکر عابدان به اطفال باشد و شکر عارفان به استقامت ایشان در جمله احوال بود. (ترجمه رساله قشیریّه ـ ابوالقاسم قشیری ـ صص ۲۶۳ ـ ۲۶۲ و نیز ر.ک. به صوفی نامه عبادی ـ ص ۶۸ به بعد، نامه‌های عین‌القضاة ـ ج ۱ ـ ص ۲۶۱ و ج ۲ ـ ص ۶۵، تمهیدات ـ عین‌القضاة ـ ص ۲۴۶)

۱ – آیهٔ ۱۱۴، سورهٔ ۱۶، نحل. ترجمه: سپاس نعمتهای الهی بجای آرید اگر او را می‌پرستید.

۲ – مجرّد: تنها. ۳ – الحمداللّه: حمد و ثنای خداوند گفتن.

۴ – انفاق: روزی دادن و خرج کردن، سپری شدن مال (غیاث‌اللغات)

۵ – تواضع: در لغت به معنی فروتنی کردن است. تواضع کوچک کردن نفس است به جد در عین شناختن آن و بزرگ داشتن آن است به حرمت توحید. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۴۸۸)

در مصباح‌الهدایه آمده است: «تواضع عبارت است از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیّت و با خلق در مقام انصاف. و وضع نفس با حق در مقام عبودیّت یا به انقیاد اوامر و نواهی بود یا به قبول تجلیّات صفات یا با فناء وجود در تجلّی ذات. و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیان است. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۳۵۱)

در رساله قشیریّه آمده است: گفته‌اند تواضع نعمتی است که اندرو حسد نکنند وکبر محنتی بود که بر وی رحمت نکنند و عزّ اندر تواضع است، هر که اندر کبر طلب کند نیابد. (ترجمه رساله قشیریّه ـ ابوالقاسم قشیری ـ ص ۲۲۰)

۶ – ترجمه: هر که برای خدا فروتنی کند خدایش رفعت دهد. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۶۲۱، جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۱۵۲، صوفی نامه ـ ص ۲۲۹)

۷ – آب مهین: ماء مهین، منیٰ. (آنندراج)

مهین: سست و ضعیف، خوار و زبون

کیاست[۱] و علم و معرفت، جمله فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت و نعمت حق شناسد، بدان مفاخرت[۲] و مکاثرت[۳] و مباهات و تکبّر و ترفّع بر خلق خدای نکند، تا بدین کفران آن عاریت باز نستاند که «وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ».[۴]
ششم سخاوت[۵] است «اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِی الْجَنَّةِ»[۶] و حقیقت سخاوت آن است که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آن است که بدهد نه آنک بنهد.[۷] چنانک درین معنی گفته‌اند:

منه مال فراوان کان ترا نیست ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند وگر خواهی بده تا باز یابی[۸]

خواجه علیه‌الصلوة وقتی صحابه را گفت «اَیُّكُمْ اَحَبُّ اِلَیْهِ مالُهُ مِنْ مالِ وارِثِهِ».[۹]

۱- کیاست: زیرکی، تیز فهمی و هوشیاری، دانایی (ناظم‌الاطباء)
۲- مفاخرت: با کسی فخرکردن و نازش‌کردن در بزرگی (غیاث‌اللغات)
۳- مکاثرت: با هم نبردکردن به بسیاری مال و قوم (ناظم‌الاطباء)
۴- آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴، ابراهیم. ترجمه: و اگر ناسپاسی کردید عذاب من بسیار سخت است.
۵- سخاوت: جود، بخشش کردن ،در صوفی نامه آمده است: «بدانکه سخاوت درختی است در بهشت شعبه‌ای در دنیا، هر بنده که به یک شاخ از آن شاخها تمسّک کند آن شاخ وی را به بهشت کند». (صوفی نامه ـ عبادی ـ ص ۲۲۲)
ابوالقاسم قشیری گوید: بدان که بر زبان اهل علم فرقی نیست میان جود و سخا و خداوند را سبحانه و تعالی به سخا صفت نکنند زیرا که در کتاب و سنّت نیامده است و حقیقت جود آن است که بذل کردن بر تو دشوار نباشد و به نزدیک قوم، سخا نخستین رتبت است، آنگاه از پس او جود، آنگاه ایثار، هر که برخی بدهد و برخی بازگیرد، وی صاحب سخا بود و هر که بیشتر بدهد و از آن چیزی خویشتن را بازگیرد، او صاحب جود بود و آن که بر سختی بایستد و آن اندکی که دارد ایثار کند، وی صاحب ایثار بود. (ترجمه رساله قشیریّه ـ ابوالقاسم قشیری ـ صص ۴۰۲ ـ ۴۰۱)
۶- حدیث، ترجمه: سخاوت درختی است که در بهشت می‌روید. (احادیث مثنوی ـ ص ۵۳، جامع صغیر ـ ج ۲ ـ ص ۳۶ و احیاءالعلوم ـ ج ۳ ـ ص ۱۶۸)
۷- نهادن: ذخیره‌کردن، پس اندازکردن
۸- وزن: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (مفاعیل)
بحر: هزج مسدّس محذوف (مقصور)
معنی ابیات: مال و ثروت زیاد ذخیره نکن، زیرا اموال بی ارزش و ناپایدار دنیوی متعلّق به تو نیست، اگر در بخشیدن و انفاق اموال بکوشی، آنوقت ثروتمند واقعی خواهی بود. اگر می‌خواهی ثروت و اموالی را جمع آوری کنی، همه به دیگران می‌رسد و اگر اموال را ببخشی، خیرات و حسنات آن به تو خواهد رسید.
۹- ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: کیست از شما که مال خویش از مال وارث خویش دوستر دارد؟

فرمود کیست از شما که مال خویش از مال و ارث خویش دوستر دارد؟ جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوست‌تر داریم. خواجه علیه‌السّلام فرمود مال شما آن است که به آخرت فرستید و مال وارث شما این است که اینجا بگذارید.

هفتم فراغت است که «رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّٰهِ».[۱] فراغت آن است که مال و ملک در دست دارد نه در دل و دل را خاص به ذکر حق مشغول دارد، تا بدان از حق باز نماند.

غیرت سلطان عشقش[۲] چون ز سِر معلوم شد
حجرهٔ دل[۳] خاص با سودای[۴] او پرداختند
در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند [۵]

اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات نتوانست رسید، باری به مال و جاه خویش طایفه‌ای را که اهل سلوک این مقاماتند مدد و معاونت و تربیت فرماید و اسباب جمعیّت و فراغت ایشان ساخته کند[۶]، تا هر درجه که ایشان به مدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان[۷] او نویسند و به برکت خدمت و محبّت ایشان او را ازیشان گردانند و با ایشان انگیزانند که «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ». [۸]

۱- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش از یاد خدا (و نماز بجای آوردن و زکات دادن) غافلشان نسازد.
۲- سلطان عشق: تشبیه.
۳- حجرهٔ دل: تشبیه.
۴- سودا: در لغت به معنی دیوانگی و نام یکی از اخلاط اربعه و معانی دیگر آمده است. (لغات و تعبیرات مثنوی ـ ج ۵ ـ ص ۳۶۴)
در اصطلاح ظفر احکام عشق را گویند بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است. (اصطلاحات عراقی ـ ص ۷۱)
در آثار صوفیان اغلب به معنی و اصطلاح طبی آمده است که نوعی از انواع اخلاط است و بر دو قسم طبیعی و غیر طبیعی منقسم می‌شود. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۶۴۷)
چنانکه نسفی آورده است که: «نطفه را چهار طبقه است: مرکز را که در میان نطفه است سودا می‌گویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد، لاجرم به جای خاک افتد. (انسان کامل ـ نسفی ـ ص ۱۸)
۵- وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
بحر: رمل مثمّن محذوف
۶- ساخته کردن: فراهم کردن
۷- دیوان: نامهٔ اعمال
۸- ترجمه: مرد با کسی است که دوستش دارد.

هشتم تقوی[۱] است که «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقیکُمْ»[۲] تقوی آن است که از مال حرام و لقمهٔ با شبهت و شهوات حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در ادای اوامر و واجبات و مفترضات[۳] جدّ بلیغ[۴] نماید و در اخلاص نیّت کوشد تا آنچ کند از ریا و سُمعت و مکر و حیلت پاک باشد.

نهم قوام[۵] است «وَالَّذینَ اِذٰا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَکٰانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَواماً»[۶] قوام آن است که اعتدال[۷] نگاه دارد تا در وقت انفاق اسراف[۸] نکند. و اسراف آن باشد که بر خلاف رضای حق به حظّ نفس خرج کند اگر همه یک لقمه باشد. و قتر[۹] آن بود که آنجا که نفقه باید کرد بر وفق فرمان و رضای حق، باز گیرد[۱۰] و نکند. و قوام و اعتدال آن باشد که به انفاق در راه خدای مبالغت نماید، اگر خود به جملگی مال بود

۱- تقوی: در لغت به معنی ترس و ترسیدن و پرهیزگاری است. در اصطلاح در نزد اهل تحقیق احتراز از عقوبت حق است بوسیله گردن نهادن و اطاعت از او و انجام طاعات و آن صیانت نفس است از آنچه مستوجب عقوبت شود اعم از فعل و یا ترک فعل. و مراد از تقوای در طاعات اخلاص است و از تقوای از معصیت ترک و دوری از آن است و گفته‌اند تقوی پرهیز از ماسوی‌اللّه است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۵۷)

در نزد صوفیه تبرّی و دوری جستن از ما سوی‌اللّه است به معنیی که در نزد آنان مقرر است. و گفته‌اند: تقوی در نزد اهل سلوک عبارت از آن است در دل خود جز خدای تعالی چیز دیگری بینی چنانکه امام صادق (ع) فرمود: تقوی آن است که باطن خود را چنان با خدای داری که ظاهر خود را با خلق می‌داری. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۲۷)

ابوالقاسم قشیری گوید: تقوی جمع کردن چیزهاست و حقیقت تقوی پرهیزیدن است به طاعت خدای از عقوبت وی و اصل تقوی از شرک پرهیزیدن است، پس از آن پرهیزیدن از معصیت‌ها و از بدیها، پس از آن پرهیزیدن از شبهتها، پس دست بداشتن از فضول. (ترجمهٔ رساله قشیریّه ـ ابوالقاسم قشیری ـ ص ۱۶۰)

۲- آیهٔ ۱۳، سورهٔ ۴۹، حجرات. ترجمه: وگرامی‌ترین شما نزد خداوند تقوادارترین شماست.

۳- مفترضات: چیزهای فرض کرده شده، واجبات (غیاث‌اللغات)

۴- جدّ بلیغ: کوشش کافی

۵- قوام: اعتدال، استواری و پایداری (ناظم‌الاطباء)

۶- آیهٔ ۶۷، سورهٔ ۲۵، فرقان. ترجمه: و کسانی‌اند که چون انفاق کنند نه زیاده‌روی کنند و نه تنگ بگیرند، انفاقشان میان آن دو متعادل باشد.

۷- اعتدال: میانه حال شدن در کمیّت، میانه روی در هر چیز و عدم افراط و تفریط (ناظم‌الاطباء)

۸- اسراف: گزاف کاری کردن، زیاده‌روی، افراط، درگذشتن از حدّ میانه (ناظم‌الاطباء)

۹- قتر: تنگ کردن نفقه را بر عیال (آنندراج)

۱۰- بازگرفتن: چیزی از کسی پس گرفتن، مسترد داشتن، دریغ کردن. (لغت نامه)

چون ابوبکر رضی‌اللّه عنه.(۱) و بدانچ به خاصّهٔ خود تعلّق دارد ترک تکلّف و رعونت کند در مأکول و ملبوس و مسکن و مرکوب(۲) و آلات خانه و اقمشه(۳) و امتعه، میانه نگاه دارد(۴) تا بدان محجوب نشود.

دهم تسلیم(۵) و رضاست(۶) که «اَلرِّضاءُ بِالقَضاءِ بابُ اللّهِ

۱- ترجمه: خداوند از او راضی و خشنود باد.
۲- مرکوب: مرکب، سوار شده، چارپای (ناظم‌الاطباء)
۳- اقمشه: ج قماش، پارچه‌ها و جامه‌های از هر قبیل
۴- میانه نگاه داشتن: اعتدال را رعایت کردن
۵- تسلیم: در لغت گردن نهادن به حکم قضا و راضی بودن است. (ناظم‌الاطباء)، در اصطلاح استقبال قضاست به رضا و خشنودی. و گفته‌اند تسلیم، ثبوت بنده است در هنگام نزول بلا و پایداری و عدم دگرگونی ظاهری و باطنی اوست در آن هنگام. انقیاد و گردن نهادن به امر خدای تعالی است و ترک هر گونه اعتراض در ناملایمات. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۵۰)
تسلیم یکی از ارکان سلوک است و عبادی آن را رکن دوم از منازل منتهیان شمرده و نجم‌الدین کبری آن را ششمین اصل از اصول طهارت ظاهری و باطنی سالک محسوب داشته است. و غرض از آن اسلام واقعی است که بدون آن تصدیق و اقرار و عمل صالح بی روی و ریا که نتیجهٔ آن مشاهده حق و فنای در اوست میّسر نیست. و عبادی گفته است: بدانکه مرد مؤمن را تسلیم سبب سلامت دو جهان است و تسلیم نشان بلاغت اسلام است که اسلام انقیاد است امر شرع را و خطاب حق و تسلیم راست و آمدن است به ظاهر و باطن در این انقیاد که هر که دوستی گیرد باید که یکباره عنان احوال خود به دست او تسلیم کند و همه هموم و همّتهای خود را به تقلیب ارادت آن دوست تفویض کند که هرگز متعرّض و معرض نشود و کارها را از حیّز چه و چون بیرون برد. (صوفی نامه ـ عبادی ـ ص ۱۱۵)
۶- رضا: در لغت به معنی خشنود شدن و خشنودی است. (ناظم‌الاطباء)، در اصطلاح سرور دل است به گذشتن قضا به آنچه پیش آید. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۹۸)
و نزد اهل سلوک رضا عبارت است از لذت بردن در بلا است. و در اسرارالفاتحه آمده است: رضا خروج است از رضای نفس و به درآمدن است در رضای حق. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۵۹۷)
رضا در نظر اهل تصوف، خشنودی بنده است در همه احوال به قضا و حکم خداوند متعالْ و آرامش دل است به تلخی قضا. چنانکه ذوالنون مصری گفت: رضا شاد بودن دل است در تلخی قضا. و گفت رضا ترک اختیار است پیش از قضا و تلخی نایافتن است بعد از قضا و جوش زدن دوستی است در عین بلا. (تذکرةالاولیاء ـ عطّار ـ ص ۱۵۴)
در مصباح‌الهدایه آمده است: «رضا عبارت است از رفع کراهت و استحلای (شیرین نمودن) مرارت احکام قضا و قدر و از این تفسیر محقّق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکّل باشد چه لازم نیست که با یقین سابقهٔ قسمت و توکیل قسّام کراهت موجود نباشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ ص ۳۹۹)
امام محمّد غزّالی گوید: بدان که رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبّت مقام بهترین است و رضا به قضاء خدای تعالی ثمره محبّت است که ثمره هر محبّتی بلکه ثمره محبّتی است که بر کمال بود. و از این گفت رسول (ص) که درگاه مهین حق تعالی

اَلاَعْظَمِ»[۱] تسلیم آن است که نفس و مال را چنانک در میثاق[۲] «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[۳] به خداوند فروخته است و بهشت خریده، امروز تسلیم کند، که وقت تسلیم امروز است. تا فردا که وقت تسلیم بهشت باشد، حق تعالی بهشت تسلیم کند که «اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوٰالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ».[۴]

و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند، از آن حق داند و خود را وکیل خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند، تا تواند به نفس خویش به قول و فعل، به مصالح ایشان قیام نماید. و مال را بر ایشان به امر حق نفقه کند و به چشم حقارت[۵] به کس ننگرد و خود را تبع ایشان بیند و لقمه و خرقه به تبعیّت به نفس فروخته می دهد و او را یکی بندهٔ کمینه[۶] از بندگان خدای شناسد و منّت بر کس ننهد و هر کس که ازو احسانی قبول کند، او را بر خود حقّی واجب داند و منّت دار او بود.

و به حکمی که خدای بر نفس و مال او راند راضی بود و در بلای او صابر باشد و دل بر جهان ننهد و به عشوهٔ نفس و غرور شیطان مغرور[۷] نگردد و جان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت طلب کنند در حال[۸] تسلیم کند. و در آن کوشد که ازو مالی و ملکی که

رضاست به قضای وی. (کیمیای سعادت ـ ج ۲ ـ ص ۶۰۶)

ابوالقاسم قشیری گوید: خلاف است میان عراقیان و خراسانیان اندر رضا از احوال است یا از مقامات. خراسانیان گویند رضا از جملهٔ مقامات بود و این نهایت توکّل است و معنی این باز آن آید که بنده به کسب و حیلت بدو رسد. و عراقیان گویند رضا از جملهٔ احوال است و بنده را اندرین کسب نبود بلکه اندر دل فرود آید چون حالهای دیگر و ممکن بود میان هر دو زبان جمع کردن گویند بدایت رضا مکتسب بود بنده را و آن از مقامات است و نهایت وی از جملهٔ احوال بود و مکتسب نیست. (ترجمهٔ رساله قشیریّه ـ ابوالقاسم قشیری ـ ص ۲۹۵)

در شرح گلشن راز آمده است: حقیقت رضا بیرون آمدن بنده است از رضای خود به دخول در رضای محبوب و راضی شدن به هر چه خداوند در بارهٔ وی ارادهٔ آن چیز نموده باشد به حیثیّتی که هیچ اراده و داعیهٔ او به خلاف اراده اللّه نباشد.(شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ ص ۲۶۴)

۱ــ ترجمه: درگاه مهین حق تعالی رضاست به قضای وی. (رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است). (کیمیای سعادت ـ ج ۲ ـ ص ۶۰۶، صوفی نامه ـ ص ۸۹)

۲ــ میثاق: عهد و پیمان، قرارداد (غیاث‌اللغات)

۳ــ آیهٔ ۱۷۱، سورهٔ ۷، اعراف. ترجمه: آیا پروردگار شما نیستم؟

۴ــ آیهٔ ۱۱۱، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را به عوض آنکه بهشت از آن ایشان باشد خرید.

۵ــ چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی.

۶ــ کمینه: کمتر و کمترین، کوچکترین، حقیر و خوار (ناظم‌الاطباء)

۷ــ بین غرور و مغرور، جناس زاید در اوّل و جناس اشتقاق وجود دارد.

۸ــ در حال: فوراً.

باز خواهد ماند وقف باشد بر بقاع خیر، تا بعد از وفات او هر طاعت که بدان بقاع می‌رود و در دیوان او می‌نویسند، همچنان بود که زندهٔ باقی. که هرکرا در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هرکرا بعد از وفات طاعت است او زنده است.

پس اصحاب اموال[۱] و ارباب نعم[۲] چون مال و جاه دنیا را از آن ده آفت که نمودیم پاک گردانند و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص گردانند به کیمیای[۳] سعادت ابدی رسیده باشند و مال و جاه دنیای فانی را یکی صد و هفتصد و اضعاف[۴] مضاعفه[۵] درجات و مثوبات[۶] آخرت باقی و قربت و جوار حق گردانیده، که « مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ».[۷]

و اگر در مدّت عمر که به دست نیاز[۸] دام ارادت[۹] نهاده است و دانهٔ مال و جاه[۱۰] پاشیده، سپید بازی از خاصگان و محبوبان حق از آن دام دانه‌ای بردارد و آن دانه اگر همه یک لقمه بود که جزوی از وی گردد و به هر تعبّد که او حق را کند آن جزو در آن شریک باشد، ثواب آن نصیبه به صاحب این لقمه می‌رسد. و آن صاحب دولتان را

۱- اصحاب اموال: ثوتمندان، صاحبان مال و دارایی

۲- ارباب نعم: صاحبان نعمتها، متنعّمان و متموّلان

۳- کیمیا: عملی است مشهور نزد اهل صنعت که به سبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را به مرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل خالی از حیله و مکری نیست از این جهت به این نام خوانند. و نظر پیر و مرشد کامل را نیز گویند و عشق و عاشقی را کیمیا و کیمیاگری گویند. (برهان قاطع)

کیمیا لغتی است بسیار معروف و مشهور به اصطلاح اهل صنعت، علمی و عملی است که روح و نفس اجساد ناقصه را به مرتبهٔ کمال رساند یعنی قلعی و مس را سیم و زر کند. (آنندراج)

در اصطلاح صوفیه عبارت است از قناعت به موجود و ترک شوق به مفقود (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

کیمیا در اصطلاح عارفان کنایه از انسان کامل است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

۴- اضعاف: دو چندان‌کردن چیزی را، مضاعفه (ناظم‌الاطباء)

۵- مضاعفه: دو چندان‌کردن چیزی را (ناظم‌الاطباء)(آنندراج)

بین اضعاف و مضاعفه، جناس اشتقاق وجود دارد.

۶- مثوبات: عوضهای نیکی و جزای نیکی، مزدها (غیاث‌اللغات)

۷- آیهٔ ۲۶۱، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: داستان آنان که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند همانند دانه‌ایست که هفت خوشه برویاند و در خوشه صد دانه باشد و خداوند برای هر کس که بخواهد دو برابر می‌کند.

۸- دست نیاز: اضافهٔ اقترانی.

۹- دام ارادت: تشبیه

۱۰- دانهٔ مال و جاه: تشبیه.

بعضی اوقات است که در آن وقت قابل تصرّفات جذبات الوهیّت گردند در آن حالت یک نفسه طاعت ایشان به معاملهٔ اهل زمین و آسمان برآید «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ».[۱] آنچ ازین حالت نصیبهٔ آن صیّاد آید اهل شرق و غرب محاسبهٔ آن نتواندکرد، زیراک از عالم بی نهایتی الطاف حق می‌آید، نظر هر کوته بین بر جمال کمال این حدیث نرسد. و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۲]

۱- حدیث، ترجمه: یک کشش و جذبه از خدای رحمن، مساوی است با جدّ و جهد جنّ و انس است.

۲- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندان او باد.

فصل ششم
در بیان سلوک دهاقین[۱] و رؤسا و مُزارعان[۲]

قال‌اللّه تعالی «مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ آلْاخِرَةِنَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ آلدُّنْیا...» الآیه.[۳]

و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «مَنْ یَزْرَعُ زَرْعاً اَوْ یَغْرِسُ غَرْساً فَما اَکَلَ مِنْهُ‌الطُّیُورُ وَآلدَّوابُ یُکْتَبُ فِی دیوانِ حَسَناتِهِ» و قالَ «اُطْلُبُواآلرِّزْقَ فِی خَبایَاآلاَرْضِ».[۴]

بدانک دهقنت[۵] و زراعت بازرگانی است با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب[۶] است. اگر کسی به وجه خویش کند. واگر کسی را نظر معرفت بخشند باز بیند که خلافت حق است در صفت رزّاقی.[۷] و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدین کار مشغول شود، ثواب او را نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد.

و اینها سه طایفه‌اند و هر طایفه را آداب و شرایط است که چون بدان قیام نمایند به درجهٔ صدّیقان[۸] و شهدا و صلحا برسند.

طایفهٔ اوّل دهقانان‌اند که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و مزدوران و شاگردان باشند، تا از بهر ایشان به زراعت و عمارت مشغول شوند. شرایط و آداب ایشان آن

۱- دهاقین: ج دهقان، معرب دهگان، ساکن ده و صاحب ده و اعراب آن را بر ایرانیان اطلاق می‌کردند اعم از شهریَ، روستا، زارع و مالک (آنندراج)

۲- مُزارعان: ج مزارع، زراعت کننده و کشاورز (ناظم‌الاطباء)

۳- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: هر کس که پاداش آخرت می‌خواهد به پاداش او بیفزائیم و هر کس که مزد دنیا می‌خواهد از آن همان دهیمش و او را در بهشت نصیبی نیست.

۴- ترجمه: کسی که زراعتی کشت کند یا که نهالی بکارد، پس آنچه از آن (زراعت) پرندگان و چرندگان (جنبندگان) خورنددر نامهٔ حسنات وی نوشته‌گردد و نیز رسول خدا(ص) فرمود: روزی را در درون زمین بجوئید.

۵- دهقنت: کشاورزی و کار با زراعت، فلاحت (غیاث اللغات)

۶- مکاسب: ج مکسب، کسبها، پیشه‌ها (آنندراج)

۷- رزّاق: روزیَ دهنده، روزی بخش، اسمی از اسمای حق سبحانه تعالی (آنندراج)

۸- صدّیقان: ج صدّیق، بسیار راستگو (غیاث اللغات)

در اصطلاح کسیَ است که در گفتار و کردار و دانش‌ها و احوال و روش و نیات و خوی و اخلاق خود راست باشد و راستی و درستی او در مجاورین او تأثیر کند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)

است که اوّل به مال و ملک خویش مغرور نشوند و دل بر آن ننهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند و به جملگی هرچ هست از آن خدای دانند که «وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ».[۱] و در بند جمع و ادّخار[۲] و استکثار[۳] نباشند و به چشم حقارت[۴] به شاگردان و مزدوران درویش ننگرند و در مزارعت[۵] و دهقنت خویش نظر بر زراعت آخرت نهند که «اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ».[۶]

و چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیّت دهد که تخم آخرت می‌کارم نه تخم دنیا و این بدان معنی بود که نیّت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و ارتفاعی[۷] حاصل شود، هرکس از آدمی و غیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم. بلکه آن نیّت کند که خلق خدای به قوت محتاج‌اند از انسان و حیوان و هر کس این دهقنت نتوانند کرد، من از برای رضای حق به خدمت ایشان مشغول می‌شوم، تا به عبودیّت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم.

و باید که بر مزارع و شاگرد و مزدور[۸] هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند. و اوّل ارتفاع که از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب[۹] تمام بود زکوة آن بیرون کند هم بر خرمن و جدا در خانه‌ای کند و به زودی به مستحقان[۱۰] زکوة برساند بر قانون شرع که اگر مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال با شبهت شود.

و باقی آنچ از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر، توکّل[۱۱] بر خدای کند که دهقانی خود عین توکّل است، زیراک در تحصیل ارتفاع امید

۱- آیهٔ ۱۲۵، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: ملک آسمانها و زمین و آنچه که در آنهاست از آن خداوند است.
۲- ادّخار: ذخیره‌کردن، جمع‌کردن (غیاث‌اللغات)
۳- استکثار: زیاده‌طلبی، بسیار خواستن، بسیار مال شدن (غیاث‌اللغات)
۴- چشم حقارت: اضافهٔ اقترانی. ۵- مزارعت: کشاورزی‌کردن (ناظم‌الاطباء)
۶- حدیث، ترجمه: دنیا کشتزار آخرت است. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۱۲، احیاءالعلوم ـ ج ۴ ـ ص ۱۴ و کنوزالحقائق ـ ص ۶۴)
۷- ارتفاع: محصول و حاصل زراعت، برداشت (غیاث‌اللغات)
۸- مزدور: مرکب است از لفظ مزد که به معنی اجرت است و کلمهٔ «ور» که به معنی صاحب و خداوند است، کسی که با مزد کار کند، کارگر روزانه، شاگرد، مستخدم (غیاث‌اللغات، برهان قاطع)
۹- نصاب: آن قدر از مال که زکوة واجب‌گردد بر وی. نصیب، بهره (غیاث‌اللغات)
۱۰- مستحقان: ج مستحق، سزاوار، لایق، شایسته (ناظم‌الاطباء)
۱۱- توکّل: در لغت به معنی تکیه‌کردن و اعتمادکردن بر کسی و اعتراف‌کردن به عجز خود است. (لغت نامه)

به کرم و لطف حق می‌باید داشت که هیچ مخلوق را در آن هیچ مدخل[۱] و مجال[۲] نیست.

و باید که پیوسته در خانهٔ خویش بر صادر و وارد[۳] درویش و توانگر[۴] گشاده دارد و به روی گشاده و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیّتی خالص خدمت خلق خدای کند بر قدر دخل و ارتفاع خویش و منّت بر خود نهد.

در اصطلاح اعتماد کردن است به آنچه در نزد خدای تعالی است و مأیوس شدن است از آنچه در دست مردمان است. (تعریفات ـ جرجانی ـ ص ۶۲)

توکّل شریف‌ترین حال مبتدیان است و ظاهراً نوصوفی از همان مراحل اولیه که با زهد سر و کار پیدا می‌کرد با این حال و چگونگی آن آشنا می‌شد و یقین می‌نمود که توکّل ترک اختیار است در همه امور و اعتماد به خداوند متعال است در همه مسائل، خاصّه در کسب رزق و معیشت روزانه. و عبادی در تعریف آن گفته است که: توکّل اعتماد کردن است بر قضا و تمسک نمودن است به فضل خداوند، آن مقدار که در طلب معیشت خود و کسب مهمات خود روزگار برد. از لوازم دین و مهمّات اوامر الهی محروم شود. هرگز تدارک نپذیرد و آن ثلمه هرگز منسدّ نگردد. پس توکّل از ایمان است هر که را نور ایمان بر دل غالبتر وی در طریق توکّل صادق‌تر که توکّل به اوّل حاله حلیهٔ انبیاست که ایشان در بصیرت و معرفت راسخ ترند و از ایشان به متابعان رسد. (صوفی نامه ـ عبادی ـ صص ۱۱۲ ـ ۱۱۱)

در کشّاف اصطلاحات‌الفنون آمده است: توکّل آن است که خدای را استوار داری در عهدها که کرده است. یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت تو کرده است به تو رسد اگر چه جهان به دفع آن مشغول شوند. و هر چه به قسمت تو نکرده است به جدّ و جهدت اگر چه در جهان است به تو نرسد. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۱۱)

عزالدّین کاشانی گوید: مراد از توکّل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی‌الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمّت نعماؤه و تقدّست اسماؤه. و این مقام بعد از رجاست. چه معاملهٔ تفویض و اعتماد با کسی رود که اوّل کرم او ملاحظه رفته باشد و توکّل نتیجهٔ حقیقت ایمان است به حسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم. و این ایمانی بود در درجهٔ یقین که صاحب آن بداند که جملهٔ امور مقدّم و مقسوم‌اند به تقدیر مشیّت کامله و قسمت عادله و در آن به زیادت و نقصان تغییر و تبدیلی نه.

و گفته‌اند مراد از این توکّل عنایت است یعنی اعتماد بر حسن مشیّت قدیمه، نه توکّل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفالت داخل بود در توکّل عنایت من غیر عکس. و متوکّل حقیقی آن است که در نظر شهود او جز وجود مسبّب‌الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکّل او به وجود و عدم اسباب متغیّر نگردد و این توکّل کسی بود که به ذروهٔ مقام توحید رسیده باشد. (مصباح‌الهدایه ـ عزالدّین کاشانی ـ صص ۲۹۷ ـ ۲۹۶)

۱- مدخل: جای در آمدن، راه در آمدن، گذرگاه، راه (ناظم‌الاطباء)

۲- مجال: جولانگاه، فرصت، جای آمد و شد، جایگاه. (لغت نامه)

۳- صادر و وارد: رفت و آمد، ورود و خروج (ناظم‌الاطباء)

۴- بین صادر و وارد و درویش و توانگر، تضادّ وجود دارد.

و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشک سال بود و بارآنهانیاید بار بر دل ننهد[۱] و به جهت روزی غمناک نشود و به حرص مال‌کفران نعمت حق نکند و به دل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل[۲] حق نکند و بیندیشد که در آن حکمتها باشد و به رضا و تسلیم پیش آید و روزی از خدای داند وکم از گنده پیری[۳] نباشد.

زالکی[۴] کرد سر برون ز نِهُفت[۵]   کشتک[۶] خویش خشک دید بگفت
کای هم آن نو و هم آن کهن   رزق بر تست، هرچ خواهی کن[۷]

چون دهقان دهقنت برین وجه کند و تخم بدین نیّت کارد و غرس[۸] به این اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرّف فاسد نکند و پاس اوامر[۹] و نواهی[۱۰] شرع باز دارد، هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک وکشت و باغ او به آدمیی یا به مرغی یا حیوانی رسد جمله در دیوان حسنات[۱۱] او نویسند و وسیلت قربت و درجت او گردد. بلکه چون نیّت او آن باشد که این کار از بهر مسلمانان می‌کنم تا ازین نفعی یابند، از هر دانه و ثمره‌ای که از رنج برد او به خلایق[۱۲] رسد اگر چه به بها خرند از آن جمله ثواب حاصل شود او را.

بزرگان گفته‌اند: بر یک لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کار می‌کنند، از کارنده

۱- بار بر دل نهادن: غم و اندوه داشتن، رنج و درد داشتن (آنندراج)
۲- افاعیل: ج افعال و جج فعل است، اعمال و کارها
۳- گنده پیر: زن پیر سالخَورده را گویند. (برهان قاطع)
۴- زالک: پیر فرتوت سفید موی (برهان قاطع) استعمال کاف تصغیر از خصوصیّات سبکی و دستوری این کتاب است.   ۵- نِهُفت: خانه، مسکن
۶- کشتک: زراعت، کشاورزی، کاف تصغیر
۷- این ابیات از سنایی است.
وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (فعلان)
بحر: خفیف مسدس مخبون محذوف (مقصور)
معنی ابیات: پیرزنی از خانهٔ خود بیرون آمد و به مزرعهٔ خشک خود نگاه کرد و گفت: ای خداوند بزرگ! روزی دست تست، هر چه می‌خواهی بکن.
۸- غرس: درخت نشانیدن بر زمین، چیزی کاشتن (آنندراج)
۹- اوامر: ج امر، حکم‌ها، فرمان‌ها (آنندراج)
۱۰- نواهیَ: ج نهی، آنچه که در شرع ممنوع باشد، محرمات، امور ممنوعه (غیاث‌اللغات)
۱۱- حسناتَ: ج حسنة، نیکویی‌ها، اعمال خیر (غیاث‌اللغات)
۱۲- خلایق: جِ خلیقه، مخلوقات، مردم (ناظم‌الاطباء)

و درونده و درودگر[۱] و آهنگر و دیگر حرفتها. چون آن یک لقمه طعمهٔ ولیّی از اولیای حق گردد آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند ،ان شاءاللّه تعالی.[۲]

طایفهٔ دوم رؤسا و مقدّمان‌اند[۳] و شرایط ایشان آن است که بدین جمله که نمودیم کار کنند. و دیگر میان رعیّت سویّت[۴] نگاه دارند و جانب قوی بر ضعیف[۵] ترجیح ننهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفّه دارند و در دفع ظلم ازیشان جدّ بلیغ[۶] نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیّت طمع بریده دارند وکوتاه دست و قانع باشند و زندگانی به صلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند وامر معروف و نهی منکر کنند. و اگر درکسی از رعیّت فضولی یا فسادی بینند او را تأدیب[۷] کنند و توبه دهند و به شرایط ریاست و مقدّمی خود به وجه خویش قیام نمایند.

و یقین شناسندکه هرچ امروز بریشان و بر رعیّت ایشان می‌رود جمله ازیشان پرسند که رئیس و مقدّم باشند که «کُلُّکُمْ رٰاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ».[۸]
چون بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی به هر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که در آن بقاع از آن رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدّمان را ثوابی و درجتی کرامت کنند ان شاءاللّه تعالی.

طایفهٔ سیم مزارعان و مزدوران‌اند که مال و ملک کمتر دارند، ملک دیگران کارند و برزگری ایشان کنند. باید که به قدر وسع خویش به شرایط طایفهٔ اوّل قیام نمایند و امانت و دیانت[۹] به جای آرند و از خیانت و تصرّفات فاسد اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی ورزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جدّ بلیغ نمایند. و بر چهارپایان ظلم نکنند و بارگران ننهاند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنندکه از هرچ بریشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی فردا

۱- درودگر: نجّار و این مأخوذ از درودن است که چوب و زراعت قطع‌کردن باشد. (غیاث‌اللغات)
۲- ترجمه: اگر خدای تعالی بخواهد.
۳- مقدّمان: ج مقدّم، پیشرو، پیشوا، رئیس، رهبر، بزرگ (ناظم‌الاطباء)
۴- سویّت: برابری با اعتدال، راستی، یکسانی و همواری (غیاث‌اللغات)
۵- بین قوی و ضعیف، تضادّ وجود دارد. ۶- جدّ بلیغ: کوشش رسا.
۷- تأدیب: ادب آموختن کسی را، ادب‌کردن، عتاب و تنبیه‌کردن، مجازات (ناظم‌الاطباء)
۸- حدیث نبوی ، ترجمه: همهٔ شما راعی هستید و همهٔ شما در بارهٔ رعیّت خویش مسؤولید ./
۹- دیانت: دینداری‌کردن، صداقت و راستی، عدالت، پرهیزگاری (ناظم‌الاطباء)

باز خواست کند و انصاف بستاند[۱] و انتقام بکشد که «وَاللّٰهُ عَزیزٌ ذُوانْتِقٰام».[۲]

و چون به کار کشاورزی و جفت راندن[۳] مشغول باشند باید که پیوسته ذکر می‌گویند و چون وقت نماز درآید حالی[۴] به نماز مشغول شوند و اگر به جماعت نتوانند باری به خویشتن نیّت جماعت کنند که ثواب بیابند و به هیچ وجه نما فرونگذارند و به دیگر شرایط که نموده آمده است قیام نمایند.

و زرّاع[۵] به حقیقت خود را ندانند، حضرت خداوندی را دانند که «أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ‌اَلزّٰارِعُونَ».[۶] چون دست و پای و بینایی و شنوایی و قوّت و قدرت جمله از حضرت عزّت است تا مزارع تخم تواند انداخت، یا غرس تواند نشاند و آنگه در تخم هیچ تصرّف نتواندکرد تا حضرت خداوندی به‌کمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر بشکافد و سبزه بیرون آورد و به تدریج اضعاف آن، پس در حقیقت زرّاع حضرت خداوندی بوده است، ارزاق بندگان را در زوایای زمین او پنهان‌کرده است تا خواجه علیه‌السّلام خلق را به طلب آن می‌فرستد که «اُطْلُبُوااَلرِّزْقَ فِی خَبٰایَاالْاَرْضِ».[۷]

پس مزارع باید که خود را به نیابت برکارکردهٔ[۸] حق داند و زرّاع و رزّاق حقیقی او را شناسد و روزگار خویش بدان اوراد و اوقات‌که شرح رفته است در فصول متقدّم آراسته دارد، تا بهر آنچ از زراعت او به آدمی و حیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه‌ای در دیوان او نویسد و درجتی و قربتی او را کرامت کند. چنانک خواجه علیه‌الصّلوة و السّلام بشارت دادکه «مَنْ یَزْرَعَ زَرْعاً اَوْ یَغْرِسْ غَرْساً فَمٰا اَکَلَ مِنْهُ‌اَلطُّیُورُ وَالدَّوٰابُ یُکْتَبُ فِی دیوٰانِ حَسَنٰاتِهِ».[۹] و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله.[۱۰]

۱- انصاف ستاندن: انتقام گرفتن، دادگرفتن، حق خود راگرفتن (ناظم‌الاطباء)
۲- آیهٔ ۹۵، سورهٔ ۵، مائده. ترجمه: خدای عزیز و انتقام گیر است.
۳- جفت راندن: راندن گاوان قبله، راندن گاوان زراعتی و شیارکردن زمین. (لغت نامه)
۴- حالی: در حال، فوراً. ۵- زرّاع: کشاورز، زمین دار (ناظم‌الاطباء)
۶- آیهٔ ۶۴، سورهٔ ۵۶، واقعه. ترجمه:آیا شما آن را به بر می‌آورید یا ما به برآورندگانیم؟
۷- حدیث، ترجمه: رزق و روزی را در درون زمین طلب کنید. (احادیث مثنوی ـ ص ۱۶۸ و المنهج‌القوی ـ ج ۵ ـ ص ۳۴۳)
۸- برکارکردن: آمادهٔ کارکردن، به‌کار انداختن، برای به‌کار بردن مهیّا ساختن. (لغت نامه)
۹- حدیث نبوی، ترجمه: کسی که زراعتی کشت کند یا که نهالی بکارد، پس آنچه از آن (زراعت) پرندگان و چرندگان (جنبندگان) خورند، در نامهٔ حسنات وی نوشته‌گردد.
۱۰- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندان او باد.

فصل هفتم
در بیان سلوک اهل تجارت

قال‌اللّه تعالی: «رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّهِ».[۱]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اَلتّاجِرُ اَلصَّدُوقُ اْلاَمینُ یُحْشَرُ مَعَ اْلاَنْبِیاءِ وَالْمُرْسَلینَ یَوْمَ الْقِیامَةِ».[۲]

بدانک تجارت دو نوع است: تجارت دنیا و تجارت آخرت. و تجارت دنیا هم بر دو نوع است: یکی آنک از بهر نفع دنیاوی است و بس، دوم آنک از بهر نفع آخرتی است. و نفع دنیاوی خود تبع[۳] بود که «مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ اْلآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ».[۴]
امّا آن تجارت که از برای نفع دنیاوی است و بس، به غایت مذموم است و حاصلش بیحاصلی و وزر و وبال و حساب و تبعت[۵] آخرت، ربح[۶] آن همه خسران[۷] است و زیادتش همه نقصان و سودش همه زیان.[۸]

زِیادَةُ اَلْمَرْءِ فی دُنْیاهُ نُقْصانٌ   وَ رِبْحُهُ غَیْرَ مَحْضِ الْخَیْرِ خُسْرانٌ[۹]

۱- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش از یاد خدا و (نماز بجای آوردن و زکات دادن) غافلشان نسازد.
۲- حدیث، ترجمه: تاجر راستگوی درستکار در روز قیامت با انبیاء و پیغمبران محشور می‌شود. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۲۴۰)
۳- تبع: پیروی‌کردن، دنباله روی، پیرو، دنبال. (لغت نامه)
۴- آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۴۲، شوری. ترجمه: هرکس که پاداش آخرت می‌خواهد به پاداش او بیفزاییم.
۵- تبعت: عاقبت بد (ناظم‌الاطباء)
۶- ربح: نفع و سود که از تجارت حاصل می‌آید، نفع و سودکردن (غیاث‌اللغات)
۷- خسران: زیان‌کردن، زیان‌کردن در تجارت، زیان‌کاری (منتهی‌الارب) بین ربح و خسران، تضادّ وجود دارد.
۸- بین سود و زیان، تضادّ وجود دارد.
۹- این شعر از شاعر مشهور ایرانی نظام‌الدین ابوالفتح علی بن محمد بستی متوفی در ۴۰۰ یا ۴۰۱ و آن مطلع قصیدهٔ نونیه مشهور است که بدرالدین جاجرمی تمام آن را ترجمه‌کرده است. مطلع آن:
هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است   سود کز محض نکوئی نبود خسران است
ترجمه: زیاده خواهی مرد در دنیا نقصان و کاستی به دنبال دارد سودی که در راه خیر محض نباشد او را دچار ضرر و خسران می‌کند.

حق تعالی این تجارت را با لهو[۱] قرین می‌کند که «قُلْ ما عِنْدَاللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ آلتِّجارَةِ».[۲] و خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید «اَلتُّجّارُ یُحْشَرُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ فُجّاراً اِلّا مَنِ آتَّقی وَ بَرَّ وَ صَدَقَ»[۳] تاجران دنیا را که دریشان تقوی و نیکویی و صدق نبود فجّار[۴] می‌خواند و حق تعالی می‌فرماید «و اِنَّ آلْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ یَصْلَوْنَها یَوْمَ الدِّینِ».[۵]

و امّا آن تجارت که برای نفع آخرتی است آن است که حق تعالی می‌فرماید «رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّٰهِ...» الایه.[۶] و این آیت را مفسّران دو معنی گفته‌اند: یکی آنک به تجارت آخرتی تعلّق دارد، یعنی مردانی‌اند که به صورت تجارت و بیع[۷] دنیاوی مشغول نشوند تا از خدای و ذکر خدای باز نمانند، اینها به تجارت آخرت مشغولند نفس و مال به جملگی بذل راه حق تعالی کرده‌اند و بکلّی از دنیا اعراض[۸] نموده. چنانک می‌فرماید «یا اَیُّهَاآلَّذینَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ اَلیمٍ...» اِلی...«اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ».[۹]

معنی دوم آن است که به تجارت دنیاوی تعلق دارد و لیکن تجارتی که برای نفع آخرتی است. یعنی مردانی‌اند که صورت تجارت و بیع و شری[۱۰] بر صورت ایشان اگر چه رود و لیکن دل ایشان از ذکر خدای باز نماند و تفسیر این آیت بدین معنی مناسب‌تر است زیرا که هم درین آیت می‌فرماید که «وَ اِقامَ الصَّلٰوةِ وَ اِیتاءَ آلزَّکٰوةِ»[۱۱] و از نماز

۱- لهو: مرد بسیار غفلت کننده و اعراض نماینده، بازی‌کردن، طرب (منتهی‌الارب)

۲- آیهٔ ۱۱، سورهٔ ۶۲، جمعه. ترجمه: بگو: آنچه که نزد خداست از بیهوده کاری و از تجارت بهتر است.

۳- ترجمه: رسول خدا (ص) فرمود: بازرگانانی که همّت آنها صرف جمع مال دنیا باشند و صلاح و تقوا نورزند و خیر و نیکویی نکنند و به صدق و امانت نکوشد در روز قیامت با ستمکاران و فاجران محشور می‌شوند.

۴- فجّار: ج فاجر، بدکار، تبه‌کار (ناظم‌الاطباء)

۵- آیات ۱۵ و ۱۶، سورهٔ ۸۲، انفطار. ترجمه: و بدرستیکه بدکاران در دوزخند درآیند در آن روز جزا.

۶- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش از یاد خدا غافلشان نسازد.

۷- بیع: خریدن و فروختن (منتهی‌الارب)

۸- اعراض: روی گردانیدن از چیزی (ناظم‌الاطباء)

۹- آیات ۱۰ و ۱۱، سورهٔ ۶۱، صف. ترجمه: شما که مؤمنید! آیا شما را به تجارتی که از عذابی دردناک می‌رهاندتان دلالت کنم؟ به خداوند و رسول او ایمان می‌آورید و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد می‌کنید این اگر بدانید برایتان بهتر است.

۱۰- بیع و شری: خرید و فروش (ناظم‌الاطباء)

۱۱- آیهٔ ۱۹، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: نماز را به جای آورند و زکات بپردازند.

کردن[۱] و زکوة دادن باز نمانند. و زکوة وقتی توان داد که به تجارت دنیاوی مشغول بوند و الّا آنک مال بکلّی دربازد و از دنیا اعراض کند او زکوة نتواند داد.

پس شرایط آنک تجارت برای ربح آخرت کنذ و صحبت انبیا و رسل آن است که تقوی را شعار[۲] و دثار[۳] خویش سازد و مال را مال خدای داند و نیّت آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای به امر خدای و رضای خدای تصرّف می‌کنم، تا آنچ بر آن ربح پدید آید آن را بر بندگان خدای صرف کنم و خود را و عیال[۴] خود یکی از آن جمله شمارد.

و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرونگذارد و در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد، به مساهله[۵] خرد و فروشد که خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید «رَحِمَ‌اللّٰه‌آمْرَأً سَهَّلَ الْبَیْعَ وَ سَهَّلَ آلشَّری».[۶]

و البتّه در بیع و شری سوگند به راست و دروغ[۷] نخورد که حق تعالی بایع[۸] حلّاف[۹] را دشمن دارد. و بر اندک ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که «اَلْحَرِیصُ مَحْرُومٌ».[۱۰] و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه‌السّلام می‌فرماید «اَلاَمانَةُ تَجُرُّآلرِّزْقَ وَآلْخِیانَةُ تَجُرُّآلْفَقْرَ».[۱۱] و متاع را در آن وقت که خرد نکوهش نکند و در آن وقت که فروشد مدح نگوید و عیب آن پنهان نکند و هنری که آن را باشد فراننماید و غلام نخرد و نفروشد که خریدن غلام معرض

۱- نمازکردن: نماز خواندن، نمازگزاردن

۲- شعار: نشان و علامت، جامهٔ زیر، جامه‌ای که در زیر جامهٔ دیگر پوشند. (غیاث‌اللغات)

۳- دثار: جامهٔ رو،جامه‌ای را گویند که روی جامهٔ دیگر پوشیده شود مانند جبّه و چادر. (غیاث‌اللغات) در اصطلاح تصوّف جامه‌ای که بالای شعار می‌پوشند مانند جبّه و فرجی و غیره. این عمل را در مرتبت کمال عبودیّت و بعد از آنکه حقوق شرعی را انجام داده و به مرتبت کمال رسیده باشند و طریقت و شریعت را ملزم بدارند انجام دهند. (لغت نامه) شعار و دثار: جامهٔ زیرین و رویین، کنایه از ظاهر و باطن. (لغت نامه)

۴- عیال: ج عیّل، زن و فرزند مرد و هر که در نفقه او باشد. (آنندراج)

۵- مساهلهَ: سهل انگاری، آسان‌گیری (ناظم‌الاطباء)

۶- ترجمه: حضرت رسول (ص) فرمود: خدا رحمت کند کسی را که خرید و فروش آسان کند. (کیمیای سعادت ـ ج ۱ ـ ص ۳۵۶)

۷- بین راست و دروغ، تضادّ وجود دارد.

۸- بایع: فروشنده (آنندراج)

۹- حلّاف: بسیار سوگند خوار (غیاث‌اللغات)

۱۰- ترجمه: انسان حریص ناکام است.

۱۱- ترجمه: امانت داری رزق و روزی به دنبال دارد و خیانت فقر و تنگدستی می‌آورد.

آفت و تهمت است و فروختن غلام نوعی از فتنه است و گفته‌اند «اِتَّقُوا مَوٰاضِعَ التُّهَم»[۱] الّا غلامی سقط[۲] که از بهر سلاح یا خدمت دارندکه خرید و فروخت آن سهل‌تر بود.

و به هر شهرکه برسد بایدکه از مزارها[۳] و مواضع متبرّک[۴] بپرسد و آنجا رود و به نیازی[۵] تمام زیارت آن بجای آرد و از زهّاد و عبّاد و مشایخ و ایمّه و گوشه نشینان و عزیزان هر شهری، بحث کند و به هر جا برود و خدمت ایشان به صدق دریابد[۶] و هر کس را به اندک و بسیار تبرّکی دلداری کند و آن را غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان نیست. و درویشان و ضعیفان را در هر شهر به آنچ تواند مدد کند.

و بایدکه از هر سفرکه بکند یا به هر معامله و معاوضه[۷] که در حضر[۸] کرده باشد آنچ ربح بود جمله در وجه خیرات نهد الّا آن قدرکه نفقهٔ عیال کند. و البتّه در بند جمع مال و ادّخار و تکثیر[۹] نباشد که حق تعالی می‌فرماید «اَلَّذینَ یَکْنَزُونَ اَلذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَهٰا فِی سَبیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرهُمْ بِعَذٰابٍ اَلیم...» اِلٰی قَوْلِهِ «فَذُوقُوا مٰا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ».[۱۰] بایدکه زندگانی چنان کندکه چون وقت سفر آخرت درآید جملهٔ سود و سرمایهٔ خویش از پیش بفرستاده باشد تا از پس مال خویش تواند رفتن. همچون بازرگانی که به سفری خواهد رفت مال را پیش بفرستد او را در شهر قرار و آرام نماند. و در آن کوشد که تا چگونه از پس مال برود. و آن ساعت که وقت رحیل[۱۱] کاروان باشد او را از آن وقت

۱- ترجمه: بپرهیزید از مواضع و جایگاه تهمت.
۲- سقط: مردم ضعیف و فرومایه، هیچکاره از هر چیز و آنچه در وی خیر نبود. (منتهی‌الارب)
۳- مزار: زیارتگاه (ناظم‌الاطباء)
۴- مواضع متبرّک: جایگاههای مقدس و محترم مانند خانه خدا و مقابر انبیاء و اولیاء (ناظم‌الاطباء)
۵- به نیازی: با نیاز، با خضوع و خشوع، دعا و زاری از روی صدق و صفا. (لغت نامه)
۶- دریافتن: رسیدن، واصل شدن به کسی یا چیزی (منتهی‌الارب)
۷- معاوضه: عوض دادن، چیزی را با چیز دیگر عوض کردن (آنندراج)
۸- حضر: نزدیک، حضور، شهر، مقابل سفر (آنندراج)
۹- تکثیر: بسیار گردانیدن، ازدیاد و افزایش و افراط (ناظم‌الاطباء)
۱۰- آیات ۳۴ و ۳۵، سورهٔ ۹، توبه. ترجمه: کسانی که طلا و نقره را ذخیره می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند به عذابی دردناک بشارتشان ده، روزی که آن را در آتش جهنم بگذارند و بدان پیشانیهایشان و پهلوهاشان و پشتهایشان را داغ کنند و گویند این آن چیزی است که برای خویش گرد آورده‌اید پس کیفر آنچه را که جمع می‌کردید بچشید.
۱۱- رحیل: کوچ، عزیمت (غیاث‌اللغات)

خوشتر نبود. و چنان کند که آنچ از وی باز ماند به قدر کفافی[۱] به فرزندان دهد و باقی وقفی و خیری کند که بعد از وی صدقهٔ جاریه[۲] بود و الّا دریغ باشد که او را رنج برد و دیگری برخورد.[۳]

در حدیث می‌آید از خواجه علیه‌السّلام که روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عرصات[۴] بر اهل اوّلین و آخرین بر هیچ کس نبود: اوّل بر عالمی که جمعی به علم او کار کرده باشند به قول او و او به علم خویش کار نکرده باشد، در عرصات بیند که آن جمع را به بهشت می‌برند و او را به دوزخ. گوید آوخ[۵] اینها به علم من کار کردند بهشت یافتند و من به علم خویش کار نکردم دوزخ یافتم. دوم خواجه‌ای که بنده‌ای دارد خواجه به فساد مشغول شود و بنده به صلاح، چون در عرصات بیند که غلام او را به بهشت می‌برند و او را به دوزخ گوید آوخ بندهٔ من طاعت کرد، بهشت یافت و من خواجهٔ او فساد کردم دوزخ یافتم.

سیم، شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوع، امّا بر کسی ظلم کرده بود و یکی را دشنام داده و از یکی مُظلَمه‌ای[۶] برده و یکی را غیبت کرده و بهتان[۷] نهاده و یکی را زده و رنجانیده. چون در عرصات آید این خصمان می‌آیند یکی نماز می‌برد و یکی روزه می‌برد و یکی زکوة می‌برد، یکی حج، تا آن شخص مفلس[۸] ماند از گناه آن خصمان برگیرند و برگردن او نهند و او را به دوزخ می‌برند و خصمان را به بهشت. گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و گناه ایشان، مرا به گناه ایشان به دوزخ می‌برند و ایشان را به طاعت من به بهشت. چهارم، صاحب مالی بود که مال به رنج فراوان به دست آورد و نخورد و با خود نبرد اینجا به وارثی بگذارد. وارث مال خیرات کند و صدقات دهد تا جمله در راه خدای صرف کند.

۱- کفاف: اندازه و مقدار، آنچه برای زیستن بسنده باشد از مسکن و مطعم و ملبس (آنندراج)
۲- صدقهٔ جاریه: کار خیر که در راه خدا کنند و نفع آن مستمر و جاری باشد مردمان را، مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره (غیاث‌اللغات)
۳- بر خورد: بر خوردن: برخوردار شدن، نادیده دیدن، بهره‌مند شدن، استفاده‌کردن (غیاث‌اللغات)
۴- عرصات: ج عرصه، صحرای قیامت، روز قیامت (ناظم‌الاطباء)
۵- آوخ: دریغا، افسوس
۶- مُظلَمه: گناه و وبال ظلم، آنچه به ظلم از کسی اخذ شده است. (اقرب‌الموارد)
۷- بهتان: دروغ بستن، افترا گفتن، تهمت زدن (ناظم‌الاطباء)
۸- مفلس: محتاج، تهیدست، بی چیز و بینوا (آنندراج)

هر دو را در عرصات آورند، آن صاحب مال را به حساب آن مؤاخذت[۱] کنند و به وبال آن به دوزخ برند و آن وارث را به خیرات آن به بهشت برند. صاحب مال گوید آوخ رنج من بردم و مال از حلال و حرام[۲] جمع کردم به وبال آن مرا به دوزخ می‌باید شد و از انتفاع[۳] آن دیگر به بهشت می‌رود. هیچ قومی را این حسرت نبود که این چهار قوم را. پس سعی بلیغ[۴] باید کرد تا حق تعالی ازین آفات محفوظ دارد.

و بازرگان امین به راستکاری[۵] و راست گفتاری و راست کرداری به درجهٔ رستگاری و رستگاران رسد، چنانک خواجه علیه‌السّلام فرمود «اَلتّاجِرُ الصَّدُوقُ...»[۶] الحدیث. و راستکاری آن است که دل و نیّت با خدای راست دارد و آنچ کند از بهر خدای کند. و راست گفتاری آن است که با خلق راست گوید و راست رو باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکنند و راست کرداری آن است که بر جادّهٔ شریعت[۷] باشد و از روش طریقت نیز باخبر بود.

و گوش دارد[۸] تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح[۹] دین در هیچ وقت مرجّح[۱۰] ندارد و در هیچ حالت به شغل دنیاوی ازکار دینی باز نماند و در کلّ احوال ذاکر حق و طالب آخرت بود. تا از آن زمره[۱۱] باشد که حق جلّ و علا[۱۲] می‌فرماید «رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّٰهِ».[۱۳] و حق تعالی ایشان را مردان می‌خواند یعنی هرکه نه بدین مثابت است مرد نیست. هرکرا عقل و دین جمع شود جز به مقام

۱- مؤاخذت: باز خواست، عقوبت به سبب گناه (ناظم‌الاطباء)

۲- بین حلال و حرام، تضادّ وجود دارد.

۳- انتفاع: سودمند گشتن، نفع گرفتن (غیاث‌اللغات)

۴- سعی بلیغ: کوشش رسا، تلاش کامل

۵- راستکاری: عمل راستکار، درستکاری، دیانت، درستی. (لغت نامه)

۶- ترجمه: تاجر راستگو... ۷- جادّهٔ شریعت: تشبیه.

۸- گوش داشتن: مراقب بودن. (توضیحات مرصادالعباد ـ ریاحی)

۹- مصالح: ج مصلحت، نیکیها، صلاح و خیرکار. آنچه موجب آسایش و سود باشد. (غیاث‌اللغات)

۱۰- مرجّح: ترجیح داده شده، برتر شمرده شده (ناظم‌الاطباء)

۱۱- زمره: گروه، جماعت، دسته (ناظم‌الاطباء)

۱۲- جلّ و علا: با شکوهست و بلند مرتبه

۱۳- آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۲۴، نور. ترجمه: مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش از یاد خدا غافلشان نسازد.

مردی سر فرو نیارد و به جمّاشی[۱] این گنده پیر رعنای[۲] قتّاله[۳] دنیا فریفته نشود. للشیخ شیخنا مجدالدین البغدادی قَدَّسَ اللّٰه رُوحَهُ‌الْعَزیز.[۴]

عاقل چو به سیرت جهان در نگرد   اقبال زمانه را به یک جو نخرد[۵]
پیوسته در آن بود که تا آخر کار   زین دام بلا[۶] چگونه بیرون گذرد[۷]

و صلّی‌اللّٰه علی محمّد و آله.[۸]

۱- جمّاشی: فریبندگی، شوخی، بازیگری (برهان قاطع)
۲- رعنا: رعناء، مأخوذ از عربی، تأنیث ارعن، زن ابله، زن گول و سست و ضعیف (آنندراج)
۳- قتّاله: بسیار کشنده، بسیار قتل کننده (آنندراج)
۴- ترجمه: برای شیخ شیخ ما مجدالدین بغدادی که خداوند روح عزیز و گرامی او را پاک گرداناد.
۵- این بیت در دیوان انوری بدین صورت آمده است:

عاقل چو به حاصل جهان در نگـرد   خشک وتر آسمان به یک جو نخرد

۶- دام بلا: تشبیه.
۷- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمّن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی ابیات: انسان عاقل وقتی باطن جهان را درک کند، برای خوشبختی‌های ظاهری روزگار ارزشی قائل نمی‌شود. همیشه در فکر این است که چگونه از دام هایی که در این جهان گسترده است، به سلامت بگذرد.
۸- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندانش باد.

فصل هشتم
در بیان سلوک محترفه[۱] و اهل صنایع

قال‌اللّه تعالی: «یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ» الایه.[۲]
و قال‌النّبی صلّی‌اللّه علیه و سلّم: «اِنَّ اَطْیَبَ ما یَأْکُلُ اَلرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِهِ».[۳]
بدانک حرفت[۴] و صنعت نتیجهٔ علم و قدرت و شناخت روح است که تا این غایت در وی بقوّت بوده است، اکنون بواسطهٔ استعمال آلات و ادوات[۵] جسمانی بکار فرمایی عقل که وزیر روح است و نایب[۶] او از قوّت به فعل می‌آید و از غیب به شهادت می‌پیوندد.

عاقل صاحب بصیرت بدین دریچه به صانعی و صنع[۷] تواند نگریست، تا همچنان که ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت و دانست که روح او حیّ[۸] بود که اگر حیّ نبودی فعل[۹] ازو صادر نشدی. و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب ازو در وجود نیامدی. و دانست که مرید است که بی ارادت فعل از فاعل در وجود نیاید خاصه در زمانی دون زمانی، تخصیص زمان در ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانک فلسفی سرگشته گوید که «صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست»، کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و گستاخیی بدین عظیمی «عَلَیْهِمْ لَعٰاینَ‌اللّٰهِ وَ عَلٰی مُحِبِّیهِمْ وَ مُتَّبِعِیهِمْ اِلٰی

۱- محترفه: پیشه وران و صنعت گران (غیاث‌اللغات)
۲- آیهٔ ۲۶۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: شما که مؤمنید! از بهترین آنچه که به دست آورده‌اید و آنچه که از زمین برای شما بیرون آورده‌ایم انفاق کنید.
۳- حدیث نبوی، ترجمه: حلال‌ترین طعامی که مرد می‌خورد آن است که با تلاش زیاد و عرق جبین به دست آورده باشد. (خوشترین چیزی که مرد می‌خورد آن است که از دسترنج خود اوست.) (عوارف‌المعارف ـ سهروردی ـ ص ۷۷، جامع صغیر ـ ج ۱ ـ ص ۱۵۰)
۴- حرفت: پیشه، شغل، کار، صناعت　　۵- ادوات: ج ادات، آلت‌ها، اسباب، دست افزارها
۶- نایب: وکیل، جانشین، قائم مقام، آن که بر جای کسی ایستد. (ناظم‌الاطباء)
۷- صنع: مصنوع، آفریدن، کردن و ساختن چیزی را (ناظم‌الاطباء)
بین صانع و صنع، جناس اشتقاق وجود دارد.
۸- حیّ: زنده، مقابل میت، ج. احیا، نامی از نامهای خدای تعالی است. (منتهی‌الارب)
۹- فعل: عمل، کار

یَوْمِ ٱلدِّینِ».[۱]

و دانست که روح سمیع[۲] و بصیر[۳] و متکلّم است و اگر نه این صفات در قالب پدید نیامدی. و دانست که قادرست که بی قدرت فعل محال[۴] بود. و دانست که باقی است که بقای قالب نتیجهٔ بقای روح است.

و چون این هشت صفت ذاتی روح شناخت و اثر این صفات در قالب خویش مشاهده کرد و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرک متصرّف دید، تا چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای ظریف از وی در وجود می‌آید و روح را هر روز علمی می‌افزاید، بداند که روح را مکملّی باید وجود او بدو نیست و او نبود پس ببود و او را موجدی[۵] باید که او را از عدم به وجود آورد و آن موجد حضرت خداوندی است جلّ و علا.[۶]

و او ـ سُبحانَه وَ تَعالی ـ[۷] باید که بدین هشت صفت که صفات کمال است موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد. و باید که ذات او به خود قایم بود و الّا به احتیاج و تسلسل[۸] انجامد. و این صفات باید که به ذات او قایم بود و ازلی و ابدی باشد و الّا از قبیل اعراض بود و ذات محلّ حوادث گردد و تباهی لازم آید و این روا نبود.

پس فاعل و قادر[۹] و صانع مطلق حضرت خداوندی را شناسد و روح را به نیابت و خلافت حق در عالم صغری[۱۰] که قالب می‌خوانند برکارکردهٔ حق داند. و افاعیل حق از دو نوع داند: یکی بواسطهٔ شخص انسانی که خلیفهٔ حق است و یکی بی واسطه. آنچ بواسطه است هم دو قسم است: یکی در عالم صغری، دوم در عالم‌کبری. آنچ در عالم صغری است و آن قالب انسان است بواسطهٔ روح است و آلات و ادوات نفسانی روح

۱- ترجمه: نفرین خدا بر آنان و بر دوستان و پیروانشان باد تا روز قیامت.
۲- سمیع: شنونده، شنوا، صفتی از صفات باری تعالی و معنی آن دانندهٔ هر چیز (آنندراج)
۳- بصیر: بینا، صاحب بصر، دانا و دانشمند و صفتی از صفات خدای تعالی (ناظم‌الاطباء)
۴- محال: امکان‌ناپذیر،غیر ممکن (ناظم‌الاطباء)
۵- موجد: ایجاد کننده، پدید آورنده (ناظم‌الاطباء)
۶- ترجمه: با شکوهست و بلند مرتبه. ۷- ترجمه: پاک و منزه است و بلند مرتبه.
۸- تسلسل: اتصال و پیوستگی به هم مانند زنجیر (ناظم‌الاطباء)
۹- قادر: توانا، قدرت، مقتدر، نامی از نامهای خدای تعالی (منتهی‌الارب)
۱۰- عالم صغری: مراد انسان است که جهان کوچکی است و مقابل عالم کبیر یعنی جهان بزرگ است. (غیاث‌اللغات)

چون نفس نامیه[۱] و نفس حیوانی[۲] و قوای بشری. و اما آنچ در عالم کبری است که جهان می‌خوانند بواسطهٔ روح است و آلات و ادوات نفسانی چنانک گفتیم. و جسمانی چون حواسّ پنجگانه و جوارح و اعضا. و این حرفتها و صنعتها که ظاهر می‌شود از آدمی نتیجهٔ آن افاعیل است. و اما آنچ بی واسطهٔ شخص انسانی است از افاعیل حق، آن است که نتیجهٔ آن در آفاق و انفس ظاهر می‌شود. امّا در آفاق آسمانی بدین بلندی آراسته بدان کواکب درخشان که «وَ زَیَّنّٰاهٰا لِلنّٰاظِرِینَ»[۳] و از عکس آن کواکب در خاک تیره چندین گلها و لاله‌ها و آبهای روشن و انواع اشجار[۴] و ازهار[۵] و اثمار[۶] و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکّب و معادن و غیر آن «اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ اخْتِلٰافِ اللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ...» الایه.[۷]

و امّا در انفس از یک قطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع[۸] و بصر[۹] و کلام و جوارح و اعضای بدین لطیفی پدید آورده که «اِنّٰا خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشٰاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْنٰاهُ سَمِیعاً بَصِیراً».[۱۰]

چون صاحب دولت صاحب بصیرت[۱۱] به نور ارائت حق که «سَنُرِیهِمْ آیٰاتِنٰا فِی الْآفٰاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ»[۱۲] آیات حق را که نتیجهٔ افاعیل اوست در آینهٔ نفس[۱۳]

۱- نفس نامیه: قوه‌ای که مربی نبات است، نفس نباتی، روحی که در نبات یعنی سبزه و درختان می‌باشد.(غیاث‌اللغات)

به قول عرفا روح را در موقع ظهور افعال نباتیه نفس نباتی گویند. (فرهنگ علوم عقلی ـ سجادی)

۲- نفس حیوانی: آن کمال نخستین است جسم طبیعی آلی را از جهت ادراک جزئیات و حرکت ارادی.(تعریفات ـ جرجانی)

نفس حیوانی عبارت از جوهر بخاری لطیفی است منشأ حیات و حس و حرکت است.(فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ـ سجادی)

۳- آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۱۵، حجر. ترجمه: برای بینندگان زینت بخشیدیم.

۴- اشجار: ج شجر، درختان

۵- ازهار: ج زِهر، شکوفه‌ها (ناظم‌الاطباء)

۶- اثمار: ج ثَمر، میوه

۷- آیهٔ ۱۶۴، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتی‌ها که در دریا به سود مردمان روان است.

۸- سمع: شنیدن، شنوایی

۹- بصر: بینایی

۱۰- آیهٔ ۲، سورهٔ ۷۶، انسان. ترجمه: ما آدمی را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم که آزموده گردانیمش، پس او را شنوا و بینا ساختیم.

۱۱- صاحب بصیرت: اهل تدبیر، روشن بین، بینا

۱۲- آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۴۱، فصلت. ترجمه: بزودی نشانه‌های خودمان را در آفاق و در وجود خودشان بنماییم.

۱۳- آینهٔ نفس: تشبیه.

خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک است و نبود پس ببود ساخته و پرداختهٔ حق شناسد و روح را به خلافت در وی برکارکردهٔ حق داند و بیند که چون تصرّف روح از وی منقطع می‌شود این قالب بر جای قایم[۱] نمی‌ماند می‌افتد و خراب می‌شود، یقین شناسد که در عالم بزرگ که جهان است صانعی فاعلی می‌یابد که برکار بود تا از نتیجهٔ افاعیل او چندین احوال و آثار مختلف پدید می‌آید و صنعتهای بدین لطیفی آشکارا می‌شود که اگر متصرّفی قادر کامل حکیم در وی برکار نبودی چنین قایم نبودی و نماندی. و هر وقت که تصرّف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد و از وی اثر نماند. درین مقام حقیقت «مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[۲] روی نماید و سرّ «وَ فِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ»[۳] کشف افتد.

پس محقّق گشت که چون محترفه و اهل صنایع را دیدهٔ بصیرت[۴] گشاده شود به دریچهٔ صنع[۵] و صانعی[۶] خویش بیرون نگرند، جمال صنع و صانعی[۷] بر نظر ایشان تجلّی کند، چنانک آن بزرگ گفت «ما نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ اِلّا وَ رَأَیْتُ‌اللّٰهَ فِیهِ».[۸] و دیدهٔ بصیرت ایشان آنگاه گشاده شود که دیدهٔ هوای نفس[۹] از مطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذّات نفسانی و شهوات حیوانی بربندند. و بحقیقت بداند که جهان بر مثال خانقاهی است[۱۰] و حضرت خداوندی در وی به مثابت شیخ و خادم آن خواجه علیه‌الصّلوة ازینجا فرمود «سَیِّدُ‌الْقَوْمِ خادِمُهُمْ».[۱۱] و باقی خلایق بر دو نوع‌اند: یا

۱- قایم: ایستاده، برپا، پابرجا، استوار (ناظم‌الاطباء)

۲- حدیث، ترجمه: هر کس خود را شناخت پس خدای خود را می‌شناسد. (در شرح نهج‌البلاغه ـ ج ۴ ـ ص ۵۴۷، منسوب است به امیر مؤمنان علی (ع) و با تعبیر اذا عرف نفسه جزو احادیث نبوی آمده است) (کنوزالحقائق ـ ص ۹، صوفی نامه ـ صص ۱۶۷ و ۲۳۹)

۳- آیهٔ ۲۱، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: و در خود شما هم هست، آیا نمی‌بینید؟

۴- دیدهٔ بصیرت: اضافهٔ اقترانی. ۵- دریچهٔ صنع: تشبیه

۶- بین صنع و صانع، جناس اشتقاق وجود دارد.

۷- جمال صنع و صانعی: تشبیه.

۸- ترجمه: ندیدم چیزی را مگر آنکه در آن خدا را دیدم.

۹- دیدهٔ هوای نفس: استعاره مکنیه.

۱۰- جهان بر مثال خانقاهی است: این تمثیل از قول مولوی در مناقب‌العارفین افلاکی (ج ۱ ـ ص ۲۲۴) چنین آمده است «کل کائنات بر مثال خانقاهی است و بس عالی و عظیم و در آن خانقاه شیخ حقیقی حضرت اللّه است و تمامت انبیاء و اولیاء و خواص است به سان صوفیان مسافرند... .

۱۱- ترجمه: مهتر و آقای افراد خدمتگزارشان است. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۳۷۲، صوفی نامه ـ ص ۸۵، کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ـ ۲ / ۸۷ و ۸۸)

خدمتکاران یا مخدومان.[۱] چنانک در خانقاه از این دو نوع بیرون نباشد یا عملهٔ[۲] خانقاه باشندکه شیخ هر یک را به خدمتی نصب‌کرده باشد و عهدهٔ آن درگردن اوکرده یا جمعی طالبان مجدّ[۳] باشندکه از غلبات شوق محبّت و درد طلب پروای[۴] هیچ‌کار و هیچ‌کس ندارند و روی خلق و هوای نفس بگردانیده باشند و سوی دیوار ریاضت و مجاهدت آورده.

ما پشت سوی جهان شادی کردیم زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش[۵]

و این هر دو طایفه را شیخ به خادم سپرده تا هر یک را در مقام خویش بر کار می‌دارد[۶] و مدد و معاونت[۷] می‌نماید و دلالت و ارشاد می‌فرماید. تا آنهاکه عمله‌اند خدمت طلبه می‌کنند و طلبه بودندی هر یک را خدمت خویش بایستی کرد، همه مشغول ماندندی و از طلب فروافتادندی، زیراکه طلب‌کار فارغان است. چنانک حق تعالی خواجه را علیه‌الصّلوة والسّلم فرمود «فَإِذٰا فَرَغْتَ فَٱنْصَبْ».[۸]

در عشق تو برخاسته‌ام از همه کار[۹] کین کار کسی نیست‌که‌کاری دارد[۱۰]

پس در خانقاه دنیا[۱۱] خلق دو طایفه‌اند: یکی مخدومان‌که روی به عالم آخرت و خدمت حق آورده‌اند، حق تعالی که شیخ این خانقاه است دنیا را با هر که دروست خدمت ایشان فرموده است که «یا دُنْیایَ اِخْدِمی مَنْ خَدَمَنی وَٱسْتَخْدِمی مَنْ خَدَمِکَ».[۱۲] و دیگر طایفهٔ دنیا طلبانندکه به مثابت عمله‌اند، هر یک را درین خانقاه به

۱- مخدوم: خدمت‌کرده شده ،آقا، بزرگ، فرمانروا، سرور، خداوندگار (ناظم‌الاطباء)
۲- عمله:کارگران، ج عامل
۳- مجدّ: کوشنده، کَوشا، کوشش کننده درکار (غیاث‌اللغات)
۴- پروا: بیم، ترس، اندیشه، توجه، التفات
۵- دیوار غم: استعاره مکنیه.
وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع (فاع) بحر:هزج مثمّن اخرب مقبوض ابتر(ازل)
۶- برکاری داشتن: تحریض، بعث، به‌کاری واداشتن به‌کاری.، وادارکردن. (لغت نامه)
۷- معاونت: دستگیری و مددکاری و یاوری (ناظم‌الاطباء)
۸- آیهٔ ۷، سورهٔ ۹۴، انشراح. ترجمه: پس چون (از واجب) بپردازی، پس (به دعا) رنج ببر.
۹- برخاستن از سر چیزی: صرف نظرکردن از آن
۱۰- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعول (فعل)
بحر:هزج مثمن اخرب مکفوف اهتم (مجبوب) ۱۱- خانقاه دنیا: تشبیه.
۱۲- حدیث قدسی، ترجمه: خداوند جلّ و علا خطاب به دنیا می‌فرماید: ای دنیا هرکه خدمت درگاه ماکند تو خادم او باش و هرکه خدمت توکند پیوسته او را در خدمت بگیر.(در ذخیرةالملوک ص ۳۰۵ با تغییر اندکی «یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک» آمده است.)

خدمتی نصب کرده‌اند[1] از پادشاهان تا بازاریان هر که هستند. مگر آن طایفه که به عبودیّت خاص مشغول‌اند و خلاصهٔ آفرینش‌اند که «وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ».[2] معنی این آیت چنان بود که از جنّ و انس هر که بر کاری و در کاری‌اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبّت دنیا و هوای نفس و تصرّف شیطان خلاص یافته‌اند به فراغت به عبودیّت حق و پرورش دین مشغول باشند که «وَ ما اُمِرُوا اِلّا لِيَعْبُدُوااللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»[3].

پس چنانک در خانقاه عمله به کار طلبه مشغول باشند و آن را وسیلت تقرّب به حق سازند، حق تعالی از آنچ بدان خواصّ می‌رساند از الطاف خداوندی نصیبی به عمله که خدمتکارانند می‌رساند.

وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را به خلوت نشانده بود و درویشی را به خدمت ایشان نصب کرده، در بعضی مکاشفات چنان می‌دید که از حضرت خداوندی امداد لطف به هر یک از خلوتیان می‌رسید و از هر خلوتیی نصیبی خاصّ بدان خادم می‌رسید که خدمت ایشان می‌کرد.

همچنین اهل دنیاکه عملهٔ خانقاه جهانند اگر در آن حرفت و صنعت خویش هر یک نیّت چنان کند که این شغل از برای بندگان خدای می‌کنم که بدین حرفت محتاج باشند، تا قضای حاجت مسلمانی برآید و مطیعی به فراغت به حق مشغول شود که اگر هر کسی به مایحتاج[4] خویش از حرفتها و صنعتها مشغول شدی ازکار دین و دنیا باز ماندی، دنیا خراب گشتی وکس را فراغت طاعت و جمعیّت مخلصانه نماندی.

حضرت خداوندی ازکمال حکمت و غایت قدرت هر شخصی را به خدمتی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال و صد سال بدان خدمت و حرفت مشغول باشند که زهره ندارند[5] که یک روزکاری دیگر کنند. و چون اهل هر حرفت و صنعت که درین خانقاه بدان خدمت قیام می‌نماید آنچ کند بر وفق فرمان شیخ کند که حضرت

۱- نصب‌کردن: بر نشاندن، گماشتن، منصوب‌کردن (ناظم‌الاطباء)
۲- آیهٔ ۵۶، سورهٔ ۵۱، ذاریات. ترجمه: و جن و آدمی را جز برای آنکه مرا به یکتایی بپرستند نیافریدم.
۳- آیهٔ ۵، سورهٔ ۹۸، بیّنه. ترجمه: و دستور نداشتند جز آنکه خداوندگار یکتا را بپرستند.
۴- مایحتاج: هر چیز لازم و ناگزیر، آنچه بدان نیاز بود. (لغت نامه)
۵- زهره داشتن: دل و جرأت داشتن، شهامت داشتن. (فرهنگ کنایات ـ منصور ثروت)

جلّت[۱] است و به دلالت و هدایت و ارشاد خادم که محمّد رسول‌اللّه است صلّی‌اللّه علیه و سلّم و شفقت و امانت و دیانت بجای آرد. و در کلّ احوال با جادّهٔ شریعت جادّهٔ شریعت: تشبیه. ثابت قدم باشد و کسب خویش را از مال حرام و مال با شبهت محفوظ دارد، چنانک زیادت نستاند و کم ندهد. و با کسی که مال او حرام باشد معامله نکند مگر که نداند و هرگز در حرفت و صنعت خویش کار معیوب و روی کشیده[۲] نکند و انصاف نگاه دارد و چون کسی را یابد که در آن حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بر وی اسب ندواند[۳] و به قیمت افزون بدو نفروشد الّا به همان که به شناسنده[۴] فروشد و از غلّ و غش نیک احتراز کند که خواجهٔ علیه‌السلام روزی در بازار می‌رفت قدری گندم دید ریخته و می‌فروختند. دست مبارک در میان گندم برآورد دستش‌تر ببود. گفت: این چیست؟ صاحب گندم گفت: یا رسول‌اللّه بارانش رسیده است خواجه علیه‌الصّلوة فرمود: چرا آنچ‌تر بود بر روی نکردی تا همه کس بدیدی آنگه فرمود که «مَنْ غَشَّنٰا فَلَیْسَ مِنّٰا»[۵] یعنی هر که با امّتان من خیانت اندیشد و کار مغشوش[۶] کند از امّت من نیست.

و در آن کوشد که از دسترنج و کسب او نصیبی به عزیزی و راحتی به درویشی رسد. در روایت می‌آید که داود علیه‌السلام با حق تعالی مناجات[۷] کرد گفت: خداوندا می‌خواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم. حق تعالی فرمود فردا از شهر بیرون رو اوّل کسی که ترا پیش آید او بود. چون داود علیه‌السلام بیرون رفت شخصی را دید که پشتواری[۸] هیزم در پشت می‌آمد. بر وی سلام کرد و از احوال پرسید که معاملهٔ تو با حضرت خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت[۹] و مجالست انبیا

۱- جلّت: در عربی به معنی بزرگ است، جلیل و بلند مرتبه. (فرهنگ سخن ـ انوری)

۲- روی کشیده: مزور، ظاهر سازی شده، سرسری و سر هم بندی

۳- اسب دواندن بر کسی: زیاده روی، تندروی، اجحاف

۴- شناسنده: خبره

۵- ترجمه: هر که با ما نادرستی کند از ما نیست. (نهج‌الفصاحه ـ ص ۵۸۴، صوفی نامه ـ ص ۸۲)

۶- مغشوش: غیر خالص و آمیخته، آشفته (ناظم‌الاطباء)

۷- مناجات: راز گفتن با کسی، راز و نیاز، نجوی‌کردن، راز و نیازکردن با خدا، در اصطلاح تصوف عبارت از مخاطبت اسرار است در مقام صفای اذکار برای ملک جبّار (شرح شطحیّات ـ روزبهان بقلی ـ ص ۵۶۹)

۸- پشتوار: آن مقدار باشد از بار که به دوش بر توان گرفت.

۹- مرافقت: با کسی همراهی کردن، مصاحب و همراه کسی شدن در سفر (منتهی‌الارب)

یافته‌ای در بهشت؟ گفت من هر روز ازین پشتواری هیزم به دست خویش جمع کنم و بر پشت به شهر آرم و به یک درم بفروشم. مادری دارم دو دانگ در وجه نفقهٔ او نهم و دو دانگ در وجه نفقهٔ عیال و دو دانگ بر درویشان و محتاجان صرف کنم. داود علیه‌السلام گفت برو که حق است تراکه رفیق انبیا باشی. پس داود علیه‌السّلام گفت بیا به نزدیک من می‌باش تا من هر روز یک درم به تو می‌دهم و تو چنانک در بهشت رفیق من خواهی بود اینجا هم رفیق من باشی. آن درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود به کسب دست و رنجبری[1] و بارکشی یافته‌ام، چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند. من هم برین منوال[2] بار می‌کشم و خدمت خدای و بندگان خدای می‌کنم تا اجل در رسد مرا درین یابد.

و حق تعالی بندگان خویش را به لطف خداوندی هم برین مرتبه دلالت می‌کند و این وظیفه در بیش می‌نهد که «یا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ».[3] می‌فرماید نفقه کنید از مال حلال که شماکسب کرده‌اید. و اینجا نفقه به معنی صدقه است یعنی از آنچ کسب می‌کنید هم نفقهٔ خویش می‌کنید و هم به درویشان صدقه می‌دهید. و تأکید این معنی جایی دیگر می‌فرماید «فَکُلُوا مِنْها وَ اَطْعِمُواالْبائِسَ الْفَقِیرَ»[4] و خواجه علیه‌السّلام[5] کسب را حلال‌ترین مالها نهاد، چنانک فرمود «اِنَّ اَطْیَبَ ما یَأْکُلُ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِهِ».[6]

چون محترفه که عملهٔ خانقاه جهانند بدین شرایط که نمودیم قیام نمایند حضرت خداوندی از هر ثواب و درجه و مقام که به خاصگان و مقرّبان و محبوبان خویش دهد از انبیا و اولیا علیهم‌السّلام، نصیبی از آن بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبّان ایشان بوده‌اند و فردا ایشان را با آن بزرگان حشر[7] کنند. چنانک می‌فرماید «فَاُولٰئِکَ

۱- رنجبری: کارگری، پیشه وری، زحمت کشی، محنت کشی (ناظم‌الاطباء)
۲- منوال: طرز، روش (ناظم‌الاطباء)
۳- آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۲، بقره. ترجمه: ای کسانی که ایمان آوردید انفاق کنید از خوبهای آنچه کسب کردید.
۴- آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲۲، حج. ترجمه: پس بخورید از آنها و بخورانید سختی کشیدهٔ درویش را.
۵- مقصود پیامبر گرامی اسلام است.
۶- حدیث نبوی، ترجمه: حلال‌ترین طعامی که مرد می‌خورد آن است که با تلاش زیاد و عرق جبین به دست آورده باشد.
۷- حشر: معاشرت کردن، مجالست، معاشرت. (لغت نامه)

مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدٰاءِ وَ الصّٰالِحِینَ وَ حَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقاً».[۱]

اما هر چند که ازین جماعت طوایف[۲] مختلف که درین باب بر هشت صنف نهادیم و در هشت فصل شرح سلوک و احوال ایشان دادیم، خواهند که از ذوق مشارب مردان و مقامات مقرّبان با نصیبه‌تر باشند در اوراد، طاعات وظایف ذکر و بیداری شب و تجرّد باطن از محبّت دنیا و تقلیل طعام وکسر نفس[۳] و ترک شهوات و مراقبهٔ دل و ترک رعونات می‌افزایند و بدانچ از تزکیت نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ[۴] روح در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام می‌نمایند به قدر وسع. و یقین دانند که هر چند رنج بیش برد ثمره بیش یابد.

به رنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج [۵]

و اگر از اتّفاقات حسنه[۶] آن اقبال[۷] دست دهد که به خدمت شیخی از مشایخ طریقت که سلوک این راه به عنایت حق یافته است و طبیب حاذق وقت گشته، مشرّف گردد و معالجت دینی به نظر و استصواب[۸] او کند تا بر شهپر همّت[۹] او پناه دولت او بادیهٔ خونخوار نفس امّاره[۱۰] قطع کند که در منزل و مرحله صد هزار هزار صادق و صدّیق[۱۱] چون بی دلیل رفتند، جان نازنین به باد دادند و جمال کعبهٔ[۱۲] مقصود[۱۳]

۱- آیهٔ ۶۸، سورهٔ ۴، نساء. ترجمه: ایشان همدم آنانی‌اند که خداوند نعمتشان عطا کرده است. از پیغمبران و راست دلان و شهیدان و صالحان و اینان رفیقانی نیکواند.

۲- طوایف: ج طایفه، پاره، گروه از هر چیزی، گروه مردم، جماعت (منتهی‌الارب، غیاث‌اللغات)

۳-کسر نفس: شکستن نفس، کشتن نفس

۴- تحلیه: با زیور کردن، زیور بستن (غیاث‌اللغات)

۵- این بیت از شاهنامهٔ فردوسی است. همچنین در این بیت آرایهٔ ردالصدر علی‌العجز وجود دارد.
وزن: فعولن فعولن فعولن فعول (فعل)
بحر: متقارب مثمّن مقصور (محذوف)
بین رنج و گنج، جناس لاحق وجود دارد.

۶- حسنه: نیکی، عمل نیک، نیکویی، کردار نیک (ناظم‌الاطباء)

۷- اقبال: روی آوردن دولت به سوی کسی، سعادتمند شدن (غیاث‌اللغات)

۸- استصواب: صواب خواستن، صواب دیدن (منتهی‌الارب)

۹- شهپر همّت: تشبیه شهپر: مخفف شاه پر، پر اولین جانوران پرنده را گویند.(برهان قاطع)

۱۰- بادیهٔ نفس اماره: تشبیه

۱۱- بین صادق و صدّیق، جناس اشتقاق وجود دارد.

۱۲- جمال کعبه: استعاره مکنیه.

۱۳-کعبهٔ مقصود: تشبیه.

درنیافتند. و چنین مشایخ که طبیبان حاذق‌اند و دلیلی و رهبری را شایند[۱] اگر چه در هر قرن و عصر عزیزالوجود و عدیم‌النّظیر[۲] بوده‌اند اما درین روزگار به یکبارگی کبریت احمر[۳] و عنقای مُغرب[۴] گشته‌اند. و عجب‌تر آنک اگر به نادری آن کبریت احمر یافته شود در آن موضع از خاک تیره نامُلتفت‌ترست[۵] و آن عنقای مُغرب از غراب[۶] غربت[۷] محروم‌تر، از غایت بی نظری اهل روزگار و استغراق[۸] خلق به دنیا و بیخبری از مرگ و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب و عقاب و مرجع و معاد[۹] «یَعْلَمُونَ

۱- شایند: شایسته هستند.
۲- عدیم‌النظیر: بی نظیر، بی همتا. (لغت نامه)
۳- کبریت احمر: گوگرد سرخ، کنایه از اکسیر (غیاث‌اللغات)
۴- عنقای مُغرب: مرغی بود بس عظیم و درازگردن و مُغرب از این جهت گویند که طیور را فرو می‌برد و اطفال و دختران را نیز بلع می‌کرد و بعضی نوشته‌اند که به فتح راء، به معنی نو و غریب آورده شده، چون عنقا را حق تعالی به هیئت عجیب آفریده بود ازین جهت مغرب گفتند و بعضی مغرب به معنی مخفی و نابود نوشته‌اند، کنایه از چیز نایاب (غیاث‌اللغات)
در شرح گلشن راز آمده است: بدانکه در سیمرغ حکایات بسیار به حسب تأویل گفته‌اند فامّا آنچه به خاطر فقیر می‌آید آن است که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است و قاف که مقرّ او است عبارت از حقیقت انسانیّت است که مظهر تامّ آن حقیقت است و حق به تمامت اسماء و صفات به او متجلّی و ظاهر است و آنچه گفته‌اند که کوه قاف از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط عالم است در حقیقت انسانی آن معنی ظاهر است چون حقیقت او چنانچه بیانش گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و احدیّت الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصهٔ همهٔ عالم او است و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید به موجب «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» رؤیت و شناخت آن کسی را میسّر است که: «من رآنی فقد رأی‌الحق» (هر که مرا ببیند خدا را دیده است) چناچه هر که به کوه قاف رسید به سیمرغ می‌رسد. (شرح گلشن راز ـ محمّد لاهیجی ـ ص ۱۳۰)
۵- ملتفت: آگاه و متوجّه و خبردار و نگرنده، آن که برگشته کسی و یا چیزی را بنگرد. (ناظم‌الاطباء)
۶- غراب: زاغ، کلاغ. (لغت نامه)
۷- غراب غربت: تشبیه. بین غراب و غربت، جناس شبه اشتقاق وجود دارد.
۸- استغراق: همه را فرا گرفتن، کاری را با تمام توانایی انجام دادن و نیک خندیدن. در اصطلاح عارفان به معنای توجه مفرط و غوطه ور شدن در بحر توحید است و به این معنی است که دل عارف ذاکر در حال ذکر متوجه و ملتفت به ذکر باشد و متوجه به خود نشود که این حالت را فناء گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی ـ سجادی)
در کشّاف آمده است: در نزد صوفیان آن است که دل سالک در اثناء ذکر به ذکری که می‌گوید و خودش التفات نکند و مشغول نشود و عارفان این حالت را به فنا تعبیرکرده‌اند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۵۹۷)
۹- معاد: برگردیدن، جاهای بازگشت، مجازاً عالم آخرت را گویند. معاد نزد اهل کلام حشر را گویند و آن دو قسم است: جسمانی و روحانی. مراد از معاد در کلمات متکلمان و فلاسفه بازگشت انسان است بعد از مرگ و حیات بعد از مرگ اشت و تصویر آن چنین است که انسان بعد از مرگ مجدداً زنده شد و در روزی که آن را روز معاد گویند به حساب اعمال وی رسیدگی و نیکوکاران پاداش نیکوکاری

ظٰاهِراً مِنَ اَلْحَیٰوةِالدُّنْیٰا وَ هُمْ عَنِ اَلاٰخِرَةِ هُمْ غٰافِلُونَ»[۱] در نظر نابینا کحل اغبر[۲] چه قیمت آرد و جمال خرشید چه قدر دارد. و مع هذا از غیرتی که حق را بر خاصگان خویش است تُتُق عزّت[۳] بواسطهٔ مدّعیان کذّاب[۴] که درین عصر خود را چون کابلی[۵] ناک ده[۶] به طبیبی حاذق فرا می‌نمایند، بر روی خواصّ خویش فروگذاشته است و مدّعی را قبّهٔ غیرت[۷] صاحب معنی گردانیده، تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ مانند که «اَوْلِیٰائِی تَحْتَ قِبٰابِی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی».

خَلِیلیَّ مٰا لِی لا اَرٰی غَیْرَ شٰاعِرٍ فَکَمْ مِنْهُمُ اَلدَّعْوٰی وَمِنِّی اَلْقَصٰایِدُ
اَجَلْ فَاعْلَمٰا اَنَّ السُّیُوفَ کَثِیرَةٌ وَ لٰکِنَّ سَیْفُ اَلدَّوْلَةِ اَلْیَوْمَ وٰاحِدُ[۸]

مدّعی بسیار داری اندرین صنعت و لیک زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
بی‌جمال یوسف و بی‌عشق یعقوب از گزاف توتیایی[۹] ناید از هر باد و از هر پیرهن[۱۰]

و لیکن هر صاحب سعادت راکه به میل عنایت از مِکحَلهٔ[۱۱] هدایت[۱۲] کحل[۱۳]

خود را گرفته و منعم شوند به نعم جاودانی و بدکاران به کیفر اعمال زشت خود برسند و مغرب شوند به عذاب جاودانی. (لغت نامه)

۱- آیهٔ ۷، سورهٔ ۳۰، روم. ترجمه: ظاهری از زندگی دنیا می‌دانند و همانها از آخرت بی خبرند.

۲-کحل اغبر: نوعی سرمه. کحل: سرمه اغبر: به رنگ خاکی (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی)

۳- تُتُق عزّت: تشبیه تُتُق: چادر و پردهٔ بزرگ، سراپرده (برهان قاطع)

۴-کذّاب: دروغگوی، مکار، حیله باز، غدّار (ناظم‌الاطباء)

۵- کابلی: اصل کلمه کولی است، کولیان از مشرق ایران از هند به کشور ما آمده‌اند. (لغت نامه)

۶- ناک ده: ناک هر چیز آلوده و مغشوش (برهان قاطع)

کابلی ناک ده: کولیانی که سر راه می‌نشستند و گروه‌های مشکوکی به عنوان دارو به کسان می‌دادند. حافظ نیز به همین مضمون اشاره دارد:

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی

۷- قبّهٔ غیرت: تشبیه قبه: گنبد، برآمدگی هر چیز را گویند، هر بنای بلند و گرد (برهان قاطع)

۸- ترجمه: ای دوست من، برای من چه پیش آمده است که جز شاعر نمی‌بینم، چه بسا شاعران مدّعی که از سوی ایشان اشعار و قصایدی ادّعا می‌شود، در حالیکه قصاید از من است. آری بدانید که شمشیرها بسیارند امّا اکنون سیف‌الدّوله یکی است.

۹- توتیا: سنگ سرمه، سرمه برای بینایی چشم مفید بوده است. (لغت نامه)

۱۰- بین یوسف و یعقوب و پیرهن، تناسب وجود دارد.

دو بیت فارسی از سنائی است. (دیوان، چاپ آقای مدرس رضوی ـ ص ۴۰۳)

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (فاعلن) بحر: رمل مثمن مقصور (محذوف)

۱۱- مِکحَله: سرمه دان (ناظم‌الاطباء) ۱۲- مکحلهٔ هدایت: تشبیه.

۱۳- بین مکحله و کحل، جناس اشتقاق وجود دارد.

درد طلب[۱] در دیدهٔ جان[۲] کشند[۳] ، باد عاطفت[۴] را از مهبّ رأفت[۵] به حاجبی بفرستند، تا پردهٔ غیرت[۶] از در خرگاه عزّت[۷] براندازد و جمال کمال[۸] آن طبیب حاذق دین و دلیل و رهبر عالم یقین بر نظر او عرضه کنند و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب که یا طالب را به سر مطلوب[۹] رساند یا مطلوب را به در طالب آرد.

گر دولت درد دین[۱۰] ترا دست دهد   یا باد ارادت و طلب[۱۱] بر تو جهد
یا موی کشان ترا بر شیخ برد   یا او به دو اسبه[۱۲] روی سوی تو نهد[۱۳]

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنٰا مِنْ عِبٰادِکَ الصّٰالِحِینَ وَ خَوٰاصِّکَ الْمُقَرَّبِینَ الْهٰادِینَ الْمَهْدِیِّینَ وَ اَنْزِلْنٰا حَظِیرَةَ قُدْسِکَ مَعَ اَهْلِ اُنْسِکَ مِنَ الْاَنْبِیٰاءِ وَالْمُرْسَلِینَ وَاخْتِمْ لَنٰا وَلاٰمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوة وَالسَّلاٰمُ بِخٰاتِمَةِ الْفٰائِزِینَ»[۱۴] وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ آمِینَ رَبَّ الْعٰالَمِینَ.[۱۵]

۱- درد طلب: تشبیه.   ۲- دیدهٔ جان: استعاره مکنیه.
۳- بین مکحله و کحل و دیده و کشیدن، تناسب وجود دارد.
۴- باد عاطفت: تشبیه
۵- مهبّ رأفت: تشبیه   مهبّ: محل وزیدن باد، وزیدن گاه باد (ناظم‌الاطباء)
۶- پردهٔ غیرت: تشبیه   ۷- خرگاه عزّت: تشبیه.
۸- جمال کمال: استعاره مکنیه. بین جمال و کمال، جناس مزدوج و جناس لاحق وجود دارد.
۹- بین طالب و مطلوب، جناس اشتقاق وجود دارد.
۱۰- دولت درد دین: تشبیه.   ۱۱- باد ارادت و طلب: تشبیه
۱۲- دو اسبه: آنکه به مناسبت داشتن دو اسب تندتر حرکت کند و زودتر به مقصد می‌رسد،کنایه از سرعت و تعجیل (برهان قاطع)
۱۳- وزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
معنی ابیات: اگر به سعادت درک درد دین رسیدی یا ارادت و طلب تو بیشتر شد. یا ترا به نزد شیخ می‌برند و به او می‌رسانند یا اینکه او با سرعت به سوی تو می‌آید.
۱۴- ترجمه: خداوندا ما را از بندگان صالح خود و از مقرّبان خاصّ (درگاه) خود و از راهنمای هدایت شدگان خود قرار بده و ما را در حظایر قدس خود فرود آر، با کسانی که با تو انس گرفته‌اند از پیغمبران و رسولان و پایان ما و امت حضرت محمّد ـ که درود و سلام بر او باد ـ مانند پایان رستگاران قرار بده.
۱۵- ترجمه: و درود و سلام خداوند بر محمّد (ص) و خاندانش همگی باد. آمین ای پروردگار جهانیان.

(خاتمهٔ تحریر[۱] دوم مرصادالعباد)

پرداخته شد این کتاب مشحون[۲] به حقایق علوم، مکنون به توفیق و تأیید خداوند بیچون و فیض فضل قادر کن فیکون[۳] و فرّ[۴] دولت میمون[۵] و یمن[۶] همّت همایون[۷] پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر[۸]، خسرو[۹] کیخسرو[۱۰] روش، کیقباد[۱۱] قباد[۱۲] نهاد ـ اَعْلَی اللّٰه فِی الدّارَیْنِ اَعْلام دُولَتِه وَنشر فِی الْخافِقِینَ جِنٰاح سَلْطَنَتِه ـ[۱۳] بر دست منشی[۱۴] این معانی و مشیّد[۱۵] این مبانی الفقیر الی اللّه ابوبکر

۱- تحریر: نوشتن و کتابت کردن (ناظم‌الاطباء)
۲- مشحون: مملو، پرکرده شده (غیاث‌اللغات)
۳-کن فیکون: تلمیح، اشاره دارد به آیهٔ ۸۲، سورهٔ ۳۶، یس. ترجمه: وقتی که چیزی را اراده کند فقط این است که بدان گوید: باش، در دم وجود یابد.
۴- فرّ: شوکت، رفعت و شکوه
۵- میمون: مبارک، دارای یمن و برکت، فرخنده، خجسته (برهان قاطع)
۶- یمن: مبارک و نیک بختی، مبارکی، خجستگی (ناظم‌الاطباء)
۷- همایون: در اصل به معنی مبارک و فرخنده است. خجسته، میمون، فرّخ، این لفظ مرکّب است از لفظ هما و کلمه یون که برای نسبت آید. (غیاث‌اللغات)
۸- عدل گستر: دادگستر، عادل، کسی که بسط عدل و داد دهد. (ناظم‌الاطباء)
۹- خسرو: ملک، پادشاه، کسری، قیصر، هر پادشاه صاحب شوکت (برهان قاطع)
۱۰- کیخسرو: سومین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهی کیانیان، پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب، فرنگیس پس از اینکه شوهرش سیاوش به فرمان افراسیاب کشته شد پسری به نام کیخسرو آورد. (آنندراج)
۱۱-کیقباد: علاءالدّین کیقباد اوّل بن غیاث‌الدّین کیخسرو، ششمین پادشاه از سلجوقیان روم است که در سال ۶۱۶ یا ۶۱۷ بعد از برادرش عزالدّین کیکاوس بر تخت نشسته و در سوم یا چهارم شوال سال ۶۳۴ درگذشته است، همین پادشاه است که در رمضان ۶۲۷ به کمک متحدان خود در یاسی چمن نزدیک ارزنجان سلطان جلال الدّین منگبرنی را چنان شکست داد که آن جوان دلاور دیگر کمر راست نکرد و سالی بعد بدست اکراد کشته شد. کیقباد مردی دانش دوست و ادب پرور و هواخواه عارفان بود و در روزگار وی بهاءولد پدر مولوی وارد قونیه شد و در آنجا رحل اقامت افکند. شیخ ما به پایمردی شهاب‌الدّین سهروردی به دربار این سلطان راه یافت و مرصادالعباد را به سال ۶۲۰ تحفهٔ او کرد. (رسالهٔ زندگی مولانا ـ یادداشتهای قزوینی ـ ج ۳ ـ ص ۱۴۸)
۱۲- قباد: پسر فیروز نام پدر انوشیروان است. حلوان و کازرون را او بناکرد. قباد پسر فیروز بن یزدگرد و پدر انوشیروان نوزدهمین از پادشاهان سلسلهٔ ساسانی است. (تاریخ حبیب‌السیر ـ ج ۱ ـ ص ۲۳۸)
۱۳- ترجمه: خداوند پرچمهای دولت او را در این دنیا و دنیای آخرت بلندگرداند و بال سلطنت او را در شرق و غرب بگستراند.
۱۴- منشی: نویسنده، دبیر و کاتب (ناظم‌الاطباء)
۱۵- مشیّد: استوار کننده، محکم کننده (ناظم‌الاطباء)

عبداللّه بن محمّد بن شاهاورالاسدیالرّازی روز دوشنبه اوّل ماه مبارک رجب ماه خدای عظم‌اللّه برکته و بارک علینا هلاله و بدره[۱]، سال بر ششصد و بیست از هجرت به محروسهٔ[۲] سیواس[۳] حَرَّسَهَااللّٰه تَعٰالٰی.[۴]

امید به عنایت بی علّت و عاطفت حضرت جلّت چنان است که بدین توسّل و تقرّب مأجور[۵] بود نه مجبور و این کتاب در حضرت سلطنت منظور باشد نه مهجور.[۶] چه این گنج حقایق را سرسری مطالعه نتوان کرد و به عمرهای دراز بر رموز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت. و هر چند این معانی غیبی را ازین روشن‌تر و مبرهن‌تر[۷] همانا در سلک بیان[۸] نتوان کشید و لیکن حلّ بعضی از مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان را ماند هم سلیمان وشی[۹] تواند کرد. چنانک این ضعیف گوید.

هر دل نکشد بار بیان سخنم   هر جان نچشد ذوق ز جان سخنم
زین گونه معمّا[۱۰] که زبان سخن است   هم من دانم که ترجمان[۱۱] سخنم[۱۲]

و امّا آنچ ملتمس[۱۳] این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه مال و جاه دنیاوی است. با آنک به چنین واقعهٔ هایل و مصیبت عام حاشا عَنْ

۱- ترجمه: خداوند برکت این ماه (رجب) را زیاد بکند و اوّل و وسط ماه را بر ما مبارک و فرخنده گرداند.

۲- محروسه: نگه داشته شده، پایتخت و مقرّ سلطنت، کنایه از ملک پادشاهی است. (غیاث‌اللغات)

۳- سیواس: قدیمی‌ترین شهر از شهرهای آسیای صغیر و مدتی پایتخت علاءالدّین کیقباد بوده.

۴- ترجمه: خداوند او را حفظ کند.

۵- مأجور: دارای اجر و پاداش نیک، پاداش یافته، مزد یافته (ناظم‌الاطباء)

۶- مهجور: جدا شده و دور افتاده (آنندراج)

۷- مبرهن: آشکارا و واضح و هویدا (ناظم‌الاطباء)

۸- سلک بیان: تشبیه   ۹- وش: پسوند شباهت.

۱۰- معمّا: پوشیده شده، سخن مشکل و دشوار غامض پوشیده (ناظم‌الاطباء)
در نزد بلغا کلامی است موزون که دلالت کند به طریق رمز و ایماء بر اسمی یا زیاده از آن به طریق قلب یا تشبیه یا به حساب جمل و یا به وجهی دیگر. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۰۸۲)

۱۱- ترجمان: شخصی را گویند که لغتی را به زبان دیگر تقریر نماید، مفسّر، شارح، سخنگو، بیان کننده (برهان قاطع)

۱۲- وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل
بحر: هزج مثمن اخرب مکفوف مجبوب
معنی ابیات: هر دلی نمی‌تواند سخنان مرا درک کند و هر جانی نمی‌تواند ذوق سخنانم را بچشد. این گونه معمّاها را فقط من می‌دانم که این سخنان را درک می‌کنم.

۱۳- ملتمس: درخواست کننده، خواستار، طالب، جوینده چیزی (ناظم‌الاطباء)

حَضْرَةالسَّلْطَنَة[۱] از وطن به غربت افتاده است و از مسرّت[۲] به کربت[۳] و ازکثرت به قلّت[۴] و از جمعیّت به تفرقت[۵] و نگویم از عزّت به مذلّت[۶] که عزّت فقر[۷] هرگز روی ذلّت[۸] نبیند و فقر و فخر همزادند که «اَلْفَقْرُ فَخْرِی».[۹]

اَللّٰهُ یَعْلَمُ وَٱلاَیّٰامُ تَعْرِفُنٰا   اِنّٰا کِرٰامٌ وَ لٰکِنّٰا مَفٰالِیسُ[۱۰]

امّا ملتمس و مأمول[۱۱] آن است که در اوقات خلوات[۱۲] و ساعات فراغات به

۱- ترجمه: از درگاه سلطنت و فرمانروائی.

۲- مسرّت: شادی، شادمانی، خوشی، خرّمی (ناظم‌الاطباء)

۳-کربت: حزن، اندوه، دلگیری (ناظم‌الاطباء)   بین مسرّت و کربت، تضادّ وجود دارد.

۴- بین کثرت و قلّت، تضادّ وجود دارد.   ۵- بین جمعیّت و تفرقت، تضادّ وجود دارد.

۶-بین عزّت و مذلّت، تضادّ وجود دارد.

۷- فقر: در لغت به معنی درویشی و محتاج بودن است و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی‌اللّه است. و گفته‌اند فقر عبارت از آن است که سالک بکلّی فانی فی‌اللّه شود به حیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و به عدم اصلی و ذاتی راجع گردد و آن را فقر حقیقی گویند. (کشّاف اصطلاحات‌الفنون ـ تهانوی ـ ص ۱۱۹)

در شرح منازل‌السّائرین آمده است: فقر نامی است برای برائت و دوری از دیدن مالکیّت و دارایی. چه انسان عبد است و از این رو مالک خودش نیست، چه رسد به اشیاء دیگر. پس او و هر چه به او نسبت داده می‌شود، همه از آنِ حق تعالی است و گوید: فقر بر سه درجه است: درجه نخست، فقر زاهدان است و آن عبارت است از آنکه بنده دو دست خود را از نگهداری یا طلب دنیا، بیفشاند. درجهٔ دوم، آن است که بنده به سابقه ازل که همان عدم ذاتی اوست، بازگردد، با مطالعه و نگرش به فضل الهی. درجهٔ سوم، صحت اضطرار است، یعنی آنکه بنده اضطرار خود را مشاهده کند و ببیند که هر چه بر او جاری می‌شود حکم سابقهٔ ازل است. (شرح منازل‌السّائرین ـ عبدالرّزاق کاشانی ـ ص ۱۶۶)

امام محمّد غزّالی گوید: بدان که نام فقر در زبان اهل تصوّف بر کسی افتد که خود را برین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز به دست وی نیست درین جهان و در آن جهان، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش. پس بدان که نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از وی بدارد به اختیار، یا از آن که خود به دست نیارد، اگر از آن دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود به دست نیارد این را فقر گویند. (کیمیای سعادت ـ امام محمّد غزّالی ـ ج ۲ ـ ص ۴۲۰)

۸ـ ذلّت: خوار شدن، خواری، حقارت (غیاث‌اللغات)   بین ذلّت و مذلّت، جناس زاید وجود دارد.

۹ حدیث نبوی، ترجمه: فقر فخر من است. (احادیث مثنوی ـ ص ۲۳، مصباح‌الهدایه ـ ص ۳۷۸، مقالات شمس تبریزی ـ ج ۱ ـ ص ۱۷۱، اسرارالشهود ـ ص ۱۸۴، شرح عرفانی غزلهای حافظ ـ ج ۱، ص ۱۷۱)   مولانا گوید:

فقر فخری نزگزافست و مجاز   صد هزاران عز پنهانست و ناز

۱۰- ترجمه: خداوند می‌داند و روزگار ما را می‌شناسد، ما بزرگانیم امّا فقر به ما روی آورده است و ما درویش هستیم.

۱۱- مأمول: متوقّع و امیدوار و آرزومند و منتظر (ناظم‌الاطباء)

۱۲- خلوات: جِ خلوة، انزوا، عزلت

دست نیاز و کلید اخلاص[۱] درِ این خزانه خانهٔ اسرار الهی که پر نقود مواهب[۲] نامتناهی است می‌گشاید و سر دُرجهای[۳] ابواب و فصول آن که پر جواهر ثمین[۴] حقایق و اصول است برمی‌اندازد و به دیدهٔ بصیرت[۵] از سر خلوص عقیدت غُرر[۶] دُرر[۷] آن را مطالعه می‌فرماید و زکوة آن را به عامل اعمال[۸] و وکیل استعمال می‌رساند تا بر مستحقّان[۹] روحانی و جسمانی که مصارف زکوة و اصناف صدقه‌اند صرف می‌کند. تا آنچ این بیچاره به چندین موضع در قلم آورده است که پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر جهان و جهانیان را محقّق شود و فواید آن به جملگی عالم و عالمیان برسد. و این معنی وسیلتی شگرف باشد این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی به ندامت[۱۰] و خجالت مأخوذ[۱۱] و معاتب[۱۲] و معاقب[۱۳] نگردد، ان شاءاللّه تعالی.[۱۴]

شها توقّعم از خدمتی چنین کردن
نه جبّه[۱۵] بود و نه دستار[۱۶] و طیلسان[۱۷] و ردا[۱۸]
نه جاه و منصب و نه احتشام[۱۹] بود و قبول
نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیا

۱- کلید اخلاص: تشبیه
۲- مواهب: ج موهبت، عطیه‌ها، بخشش‌ها (ناظم‌الاطباء)
۳- دُرج: صندَوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند. (غیاث‌اللغات)
۴- ثمین: گران بها، گران قیمت (ناظم‌الاطباء)   ۵- دیدهٔ بصیرت: اضافهٔ اقترانی
۶- غُرر: ج غرة، کنایه از سخنان استوار و منسجم و برگزیده و فصیح. (لغت نامه)
۷- دُرر: ج دَرّة، مروارید بزرگ (غیاث‌اللغات) غُرر دُرر: مرواریدهای بهتر و برگزیده (غیاث‌اللغات)
۸- بین عَامل و اعمال، جناس اشتقاق وجود دارد.
۹- مستحقّان: ج مستحقّ، سزاوار شونده، سزاوار، لایق، شایسته (آنندراج)
۱۰- ندامت: پشَیمانی، افسوس، تأسّف (ناظم‌الاطباء)
۱۱- مأخوذ: گرفته شده، گرفتار، مورد بازخواست، مسؤول (غیاث‌اللغات)
۱۲- معاتب: ملامت شده و سرزنش شده (ناظم‌الاطباء)
۱۳- معاقب: شکنجه شده و عقوبت شده (ناظم‌الاطباء)   بین معاتب و معاقب، جناس لاحق وجود دارد.
۱۴- ترجمه: اگر خدای تعالی بخواهد.
۱۵- جبّه: نوعی از پیراهن، لباسی بلند و بی آستین که بر روی لباسها پوشند. (ناظم‌الاطباء)
۱۶- دستار: شال سر، عمامه، سر بند و هر چه بر دور سر از شال و یا دیگر پارچه‌ها به وضع مخصوص پیچند. (ناظم‌الاطباء)   ۱۷- طیلسان: لباس گشاد و بلند (ناظم‌الاطباء)
۱۸- ردا: بالاپوش و عبا، آنچه روی لباس‌ها پوشند همچون جبّه (ناظم‌الاطباء)
۱۹- احتشام: حشمت داشتن، شکوه و جلال (لغت نامه)

نه نیز شیر و می و انگبین[۱] نه میوه و باغ
نه خلد[۲] و حور[۳] و قصور[۴] و نه سایهٔ طوبی[۵]
بلی دو چیز تمنّای داعیت[۶] بودست
که باز حاصل هر دو همی شود به یکی
یکی تمتّع شاه جهان که دایم باد
دوم بیان مقامات و کشف دین هدی
که تا بدین دو وسیلت رسم به مقعد صدق
که هست مقصد[۷] و مقصود[۸] حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه به عامل اعمال
ازین خزانه، شوم سرخ روی در عقبی[۹]
غرامتی نکشم زانچ در قلم آمد
خجالتی نبرم زانچ کرده‌ام آنها
ادیب صابر[۱۰] ازین باب ای شه عالم
چه سخت خوب یکی بیت می‌کند انشا

۱- انگبین: عسل، شهد (برهان قاطع) ۲- خلد: بهشت، فردوس (منتهی‌الارب)
۳- حور: ج حوراء، سیه چشمان سپید اندام، در فارسی به معنای مفرد به‌کار می‌رود و به علامت جمع فارسی (حوران) آن را جمع بندند. (غیاث‌اللغات)
۴- قصور: ج قصر، کاخ
۵- طوبی: نام درختی است در بهشت که به هر خانه از اهل جنّت شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبوئی از آن حاصل آید. (آنندراج)(غیاث‌اللغات)
۶- داعیت: خواهش و اراده، آرزو، آنچه خواسته شود.(غیاث‌اللغات)
۷- بین مقعد و مقصد، جناس لاحق وجود دارد.
۸- بین مقصد و مقصود، جناس اشتقاق وجود دارد.
۹- عقبی: آخرت، آن دنیا، جهان باقی
۱۰- ادیب صابر: ادیب صابر، شهاب‌الدّین شرف‌الادباء بن اسماعیل ترمذی، شاعر مشهور ایرانی نیمه اول قرن ششم هجری است. اصل وی از ترمذ بود و شاعری او هم در آن شهر شروع شد، ولی بعدها در نواحی دیگر ماند مرو و بلخ و خوارزم روزگار گذرانید و به مداحی سنجر اختصاص یافت و همهٔ شعرا و فصحا مانند عبدالواسع و رشیدالدّین وطواط و انوری و... او را به عذوبت بیان و طلاقت لسان استاد دانسته‌اند. (مجمع‌الفصحاء ـ رضا قلی خان هدایت ـ بخش دوم از جلد اوّل ـ ص ۱۱۴۴)

«به صد قصیده ترا خوانده‌ام کریم و رحیم
چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی» [۱]
شها هزار مجلد کتاب باد چنین
برای حضرت تو ساخته ازین معنی [۲]

سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه به عین‌الرّضا ملحوظ گرداند[۳] و بر زلّات[۴] قدم مخلصانه و هفوات[۵] قلم[۶] دعاگویانه رقم عفو ملوکانه کشد و آن را از جملهٔ «کَلامُ‌الْعُشّاقِ یُطْوی وَ لا یُرْوی»[۷] داند. ختم کتاب از برای مبارکی بر دعای منظوم کرده آید تا «خِتامُهُ مِسْکٌ»[۸] باشد.

۱- این بیت از قصیده‌ای است به مطلع:
تنم به عشق اسیر است و دل به مهر فدی — همی بگوش من آید ز حرف عشق ندی
در مدح تاج‌المعالی علی ابن جعفر قدامهٔ موسوی از ادیب صابر ترمذی (مقتول بین سالهای ۵۴۲ - ۵۳۸) (دیوان ادیب صابر - چاپ خاور - ص ۲۴۶)
در این بیت آرایهٔ تضمین وجود دارد.
۲- وزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن
بحر: مجتث مثمّن مخبون اصلم
معنی ابیات: پادشاها! انتظار من از هدیهٔ این کتاب به تو، صله و پاداش گرفتن نیست.
نه انتظار گرفتن مقام و منصب و احترام دارم و نه به دنبال مال و ثروت دنیا هستم.
حتّی انتظار پاداشهای بهشتی را هم ندارم.
بله دو آرزو دارم که در واقع یکی است.
ارزوی اولم این است که پادشاه همواره از لذّات دنیوی برخوردار باشد و دوم اینکه مقامات و حالات دین هدایت را بیان کنم.
که به این دو وسیله بتوانم به جایگاه صدق که هدف و مقصود پروردگار است، برسم.
اگر پادشاه از خزانهٔ خود زکات دهد، من با سرخرویی به جهان آخرت می‌روم.
از آنچه که به تحریر درآورده‌ام، دچار تاوان و خسارت نمی‌شوم و از آنچه کرده‌ام، خجالت نمی‌کشم.
ای پادشاه عالم! در این مورد شاعر معروف ادیب صابر چقدر زیبا شعری سروده است.
ای بخشنده و مهربان! در صدها قصیده ترا ستایش کرده‌ام، پس کاری نکن که از ادعای خود شرمنده شوم.
ای پادشاه! هزاران جلد کتاب اینچنینی برای درگاه تو خواهم نوشت و به تو تقدیم خواهم کرد.
۳- ملحوظ گردیدن: نگریسته شدن، مورد التفات قرار گرفتن
۴- زلّات: ج زلّة، لغزش‌ها، خطاها — ۵- هفوات: ج هفوة، لغزشها (غیاث‌اللغات)
۶- بین قدم و قلم، سجع متوازی و جناس لاحق وجود دارد.
۷- ترجمه: سخن عاشقان همه جا را درمی نوردد. (شکوی‌الغریب - عین‌القضات - ص ۳۶، مشکوة‌الانوار - ص ۴۸، مرموزات اسدی - شفیعی کدکنی - ص ۳۶)
۸- اشاره دارد به آیات ۲۵ و ۲۶، سورهٔ مطففین: یُسقَونَ مِن رَحیقٍ مَختومٍ ختامُهُ مِسکٌ» ترجمه:

یا رب تو مرین سایهٔ یزدانی را   بگذار بدین جهان جهانبانی را
اندر کنف[1] عاطفت خویشش دار   این حامی بیضهٔ مسلمانی[2] را[3]
وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ وَ صَلَّی اللّٰه عَلی سَیِّدِنٰا مُحَمَّد وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ[4].

آشامانیده می‌شوند از شرابی سر به مُهر که مُهرش از مشک است.
۱- کنف: پناه،حفظ،حرزو حمایت و پناه نگاهداشتن (برهان قاطع)
۲- بیضهٔ مسلمانی: جماعت مسلمانان(لغت نامه)
۳-وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع
بحر:هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر
ممعنی ابیات: ای پروردگار بزرگ! تو این سایهٔ الهی را سالیان سال بر حکومت و پادشاهی باقی بدار.
این حامی مسلمانان را در پناه مهربانی و عطوفت خویش حفظ کن.
۴- و شکر و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است و سلام و درود خداوند بر آقا و سرور ما محمد (ص) و خاندان او همگی شان باد.

پیوست‌ها

فهرست آیات قرآن مجید

فهرست احادیث

فهرست اعلام اشخاص

فهرست اعلام جای‌ها

فهرست لغات و تعبیرات

غ

فهرست لغات و تعبیرات عرفانی

فهرست کنایات

فهرست ابیات فارسی

آن روز کـه دوختی مرا دلق وجـود گـفتند بـه طعنه مر ترا خلق وجود
خونریزی را چه می‌کنی؟ راست بدان من خونریزم و لیکن از حلق وجود ۶۲۷

***

آن روز کـه کـار وصـل را ساز آید وین مرغ ازین قفص بـه پرواز آید
از شه چو صفیر «ارجعی» روح شنید پروازکنان به دست شه باز آید ۲۹۲

***

آن ره کـه من آمدم کدام است ای جان تـا بـاز روم کـه کار خام است ای جان
در هـر گـامی هـزار دام است ای جان نامردام را عشق حرام است ای جان ۳۳۲

***

آنم کـه چـو منم بـه گیتی درو بس تنها بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی کـه نـپیماید کس جایی که نه جای بود نه پیش و نه پس ۶۷۸

***

آیی بر من چو باز مانی ز همه معشوقهٔ روز بینواییت منم ۲۴۵

***

آیین قلندری و آیین قمار در شهر من آورده‌ام ای زیبا یار ۶۲۸

***

از شبنم عشق خاک آدم گـل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید نامش دل شد ۲۱۷

***

از عشق مهی چو بر لب آمد جانم گـفتم بکنی به وصل خود درمانم
گـفتا: اگرت وصال ما می‌باید رو هیچ ممان تو تا همه من مانم ۵۶۴

***

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی کان ذرّه به از هزار خرشید نشد ۶۴۵

***

از ما تو هر آنچ دیده‌ای سایهٔ ماست بیرون ز دو کون ای پسر مایهٔ ماست
بی مایی ما بـه کار ما مایهٔ ماست ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست ۲۲۶

***

از هر چه به جز می‌است کوتاهی به وانگه ز کف بتان خرگاهی بـه ۴۰۱

***

اصل و گهر عشق ز کانی دگرست منزلگه عاشقان جهانی دگرست

وان مـرغ کـه دانـهٔ غـم عشق خـورد　　بیرون ز دو کون ز آشیانی دگـرست　۵۶۲

***

افـــراز مـــلوک را نشـــیبی است مکـن　　در هــر دلکــی از تــو نـهیبی است مکـن
بـر خلق ستم اگـر بـه سببی است مکـن　　کز هر سببی با تو حسیبی است مکن　۶۸۹

***

اگـر بـار خـارست خـود کشـته‌ای　　وگر پرنیان است خود رشته‌ای　۲۴۸

***

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد　　نه بال باز کرده نـه زاشیان پـریده　۱۹۹

***

الـقـصه هـر آنـچ کـرد گـردون ز جفا　　حـق بـاید گـفت بـود دون حـق مـا
شکـرانـهٔ نـعمتش نـمی‌کردم هـیچ　　تا لاجرمم فکند در رنج و عـنا　۱۱۰

***

انـــدرین راه اگــر چــه ان نکــنی　　دست و پایی بزن زیان نکـنی　۷۴۳

***

ای آنـک نشسـته‌ایـد پـیرامـن شمع　　قانع گشته بـه خـوشه از خـرمن شـمع
پروانه صفت نهید جـان بـر کـف دست　　تا بوک کنید دست در گردن شمع　۳۵۴

***

ای دُرّ بـه چـنگ آمـده در عـمر دراز　　آورده تـــرا ز قـــعر دریـــا بـــه فـــراز
غـوّاص نـهاده بـر کـف دست نـیاز　　غلتیده ز دست و باز دریا شده باز　۵۴۶

***

ای دل اگـــرت رضـای دلبـر بـاشد　　آن بـــاید کـرد و گـفت کـو فـرماید
گر گرید خون گری مگو کز چه سبب؟　　ور گوید جان بده مگو کی باید؟　۴۱۷

***

ای دل این راه به قیل و قالت نـدهند　　جـز بـر در نـیستی وصالت نـدهند
وانگاه در آن هوا کـه مـرغان وی انـد　　تا با پر و بالی، پر و بالت ندهند　۵۶۹

***

ای دل بـه هـوای دوست جـان را دربـاز　　جـان را چـه محل هـر دو جـهان را دربـاز
بســیار نگــویم کــه فـلان را دربـاز　　با هر چه ترا خوش است آن را دربـاز　۳۶۲

***

ای دل بـی دل بـه نـزد آن دلبـر رو　　در بـــارگه وصـــال او بـی سـر رو
تنها ز همه خلق چو رفتی بـه درش　　خود را بر در بمان و آنگه در رو　۳۳۷

***

ای دل تو هزار سجده بر پیش رخش　　کان سجده که تن بد نمازی نبود ۳۶۷

***

ای دل مگـــر کـــه از در افـتادگی درآیـی　　ور نه به شوخ چشمی با عشق کی برآیی ۳۳۲

***

ای دوست بـه مـرگ آن چـنان خـرسندم　　صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم ۳۹۷

***

ای ســاقی خـوش بـادهٔ نـاب انـدر ده　　مسـتان شـده‌ایـم هـین شراب انـدر ده
کس نیست ز ما که نه خراب است و یباب　　آواز بـدین ده خـــراب انـــدر ده ۳۳۴

***

ایشـان دارنـد دل مـن ایشـان دارنـد　　ایشان که سر زلف پریشان دارند ۶۱۹

***

ای شمع به خیره چند بر خود خندی　　تـــو ســوز دل مــرا کـجا مـانندی؟
فرق است میان سوز کز جان خیزد　　تا آنچ به ریسمانش بر خود بندی ۲۸۲

***

ای عاشق اگر به کوی ما گام زنی　　هـر دم بـاید کـه ننگ بر نام زنی
سـررشتهٔ روشـنی بـه دست تـو دهند　　گر تو آتش چو شمع در کام زنی ۳۹۰

***

ای قبلهٔ هر کـه مـقبل آمد کویت　　روی دل جـمله بـختیاران سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی　　فردا به کدام دیده بیند رویت ۳۹۳

***

ای کـرده غـمت غـارت هـوش دل مـا　　درد تـــو زده خـــانه فـروش دل مـا
سرّی است که مقدّسان از آن محرومند　　عشق تو فرو گفت به گوش دل ما ۳۶۶

***

ای گل! تو بـه روی دلربـایی مـانی　　وی می‌تو ز یـار مـن بـجایی مـانی
وی بخت ستیزه کار هر دم با من　　بیگانه‌تری به آشنایی مانی ۲۴۰

***

ای نســـخهٔ نـــامهٔ الهـی کـه تـوی　　وی آیـــنهٔ جـــمال شـاهی کـه تـوی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست　　در خود بطلب هر آنچ خواهی کـه تـوی

***

این آن راه است که جز به کم نتوان زد　　تـا کـم نشـوی درو قـدم نـتوان زد

روزی صد ره ترا درین ره بکشند　　کاندر طلب قصاص دم نتوان زد ۳۲۰

***

این طرفه نگر که خود ندارم یک دل　　وانگه به هزار دل ترا دارم دوست ۲۱۹

***

این کوی ملامت است و میدان هلاک　　وین راه مقامران بازندهٔ پاک
مردی باید قلندری دامن چاک　　تا برگذرد عیاروار و چالاک ۲۴۴

***

این مرتبه یا رب چه حد مشتاقی است　　کامروز هم او حریف و هم او ساقی است
هان ای ساقی باده فرا افزون کن　　کز هستی ما هنوز چیزی باقی است ۳۲۲

***

این هفت سپهر درنوشتیم آخر　　وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر
هم شد فدی تویی تو مایی ما　　وی دوست تو ما و ما تو گشتیم آخر ۶۲۹

***

ای هواهای تو خدای‌انگیز　　وی خدایان تو خدای آزار ۶۶۴

***

با آن نگار کار من آن روز اوفتاد　　کادم میان مکّه و طایف فتاده بود ۲۲۰

***

با خود منشین که همنشین رهزن تست　　وز خویش ببر که آفت تو تن تست
گفتی که ز من بدو مسافت چند است　　ای دوست ز تو بدو مسافت من تست ۱۵۳

***

باد آمد و بوی زلف جانان آورد　　وان عشق کهن ناشدهٔ ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری　　زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد ۳۸۶

***

بار امانتش به دل و جان کشیده پس　　در بارگاه عزّت بیٔ بار می‌رویم
با ظلمت نفوس و طبایع درآمدیم　　در جان هزار گونه ز انوار می‌رویم
زان پس که بوده‌ایم بسی در حریم جهل　　این فضل بین که محرم اسرار می‌رویم
عمری اگر چه در ظلمات هوا بدیم　　آب حیات خورده خضروار می‌رویم
گر چه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیک　　با صد هزار دیده فلک سار می‌رویم
در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم　　زیرا به سر همیشه چو پرگار می‌رویم ۷۱۹

***

با روی تو روی کفر و ایمان بنماند　　با نور تجلّیت دل و جان بنماند

چـون مـایی مـا ز مـا تـجلّی بسته — امید وصال و بیم هجران بـنماند ۵۴۳

***

بـارید بـه بـاغ مـا تگرگی — وز گلبن ما نـماند بـرگی ۱۱۷

***

بـاری دگـر آتش زده‌ای در دل مـن — در سوخته آتش زدن آسان باشد ۵۷۶

***

بـــاز آمـــده‌ام چـو خـونیان بـر در تـو — اینک سر و تیغ هر چ خواهی می‌کن ۳۷۸

***

بـاز آی کـز آنـچ بـودی افزون بـاشی — ور تـا بـه کـنون نـبودی اکـنون بـاشی

آنی کـه بـه وقت جـنگ جـانی و جـهانی — بنگر که به وقت آشتی چون باشی ۲۴۸

***

بـــازی بـــودم پـــریده از عــالم نــاز — تـا بـوک بـرم ز شیب صیدی بـه فـراز

ایـــنجا چـو نـیافتم کسـی مـحرم راز — زان در که درآمدم به در درفتم بـاز ۲۹۲

***

بازی که همی دست ملک را شاید — مـــنقار بـه مـردار کـجا آلایـد

بر دست ملک نشیند آزاد ز خویش — در بند اشارتی که او فـرماید ۶۲۱

***

بـا شـمع رخت دمـی چـو دمسـاز شـوم — پـــروانـــهٔ مســـتمند جـــانباز شـــوم

وان روز کـه ایـن قـفص بـباید پـرداخت — چون شهبازی به دست شه باز شـوم ۲۹۱

***

بـــا عشـق جـمال مـا اگـر هـمنفسی — یک حرف بس است اگر بدین در تـو کسـی

تـــا بـا تـو تـوئیٔ تست در مـا نـرسی — در ما تو گهی رسی کـه در مـا بـرسی ۵۵۵

***

بـاقی است شـراب طلخ در جام هـنوز — تا خود به کجا رسد سرانجام هـنوز ۶۴۱

***

بـا یـار نـو از غـم کـهن نـتوان گـفت — بـــا او بـه زبـان او سـخن بـاید گـفت

لا تـــفعل و افـعل نکـند چـندین سـود — چون با عجمی کن و مکن باید گفت ۱۰۴

***

بــدبخت اگـر بـر لب دریـا بـاشد — جز با لب خشک همچو دریا نـبود ۵۴۷

***

بـــر آتش عشـــق تـــو بسوزم — گـــر ســـوختن مـــنت بسـازد

گفتی که بیا ز جان چو مردان — عاشق چه کند که جان نبازد ۵۶۶

***

برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام — وز بهر ترا پرده برانداخته‌ام ۳۹۸

***

بر یاد لبت لعل نگین می‌بوسم — آنم چو به دست نیست این می‌بوسم
دستم چو به دستبوس وصلت نرسد — می‌گویم خدمت و زمین می‌بوسم ۱۹۵

***

بس کز غم عشق ماهرویی خوردم — خود را به میان عشق در گم کردم ۳۸۹

***

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو — گر بکشد و گر زنده کند او داند ۴۴۰

***

بل تا بدرند پوستینم همه پاک — از بهر تو ای یار عیار چالاک
در عشق یگانه باش از خلق چه باک — معشوقه ترا و بر سر عالم خاک ۲۲۷

***

بوی جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی ۱۹۵

***

بویی به من آمد و به بو مست شدم — بویی دگر ار بشنوم از دست شدم ۵۹۱

***

به خدای ار کسی تواند بود — بی خدای از خدای برخوردار ۴۰۳

***

به دانای فرمای همواره کار — چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا به هر کار باشد تمام — به دانا سپارد زمانه لگام
ز دانا توان یافت آرام دل — ز نادان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زردهشت — که دانا بود بیگمان در بهشت ۷۰۰

***

به رنج اندرست ای خردمند گنج — نیابد کسی گنج نابرده رنج ۷۸۷

***

به هرچ از دوست وامانی — چه زشت آن حرف و چه زیبا ۴۲۹

***

بی بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ — هیچکس مر ترا نباشد هیچ ۱۱۵

***

بیگانگی نیست تو مایی ما تو — سر جامه تویی و بن جامه ما ۱۷۶

***

پوشیده مرقّع اند ازین خامی چند — بگرفته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند — بدنام کنندهٔ نکونامی چند ۵۲۶

***

تا با غم عشق تو هم آواز شدم — صد باره زیادت به عدم باز شدم
زان سوی عدم نیز بسی پیمودم — رازی بودم کنون همه راز شدم ۱۵۰

***

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست — سرّ دو جهان نه جمله کشف دل ماست
وانجا که قدمگاه دل مقبل ماست — مطلوب همه جهانیان حاصل ماست ۵۲۳

***

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست — کونین غلام و چاکر درگه ماست
گلزار بهشت و حور خار ره ماست — زیراک برون کون منزلگه ماست ۳۹۴

***

تا دل رقم عشق تو بر جان دارد — باران بلا بر سر دل می‌بارد
جانا به سرت کز تو نگردانم روی — ور عشق هزار ازین برویم آرد ۴۴۰

***

تا دل ز بد و نیک جهان آگاه است — دستش ز بد و نیک جهان کوتاه است
زین پیش دلی بود و هزار اندیشه — اکنون همه «لااله الّااللّه» است ۳۷۶

***

تا زاغ صفت به جیفه برآلایی — کی چون شاهین در خور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شایی ۵۲۷

***

تا ز خود بشنود نه از من و تو — لمن الملک واحد القهّار ۴۴۴

***

تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی — باریک ترم ز تارهٔ موی کسی
دست همه کس نمی‌رسد سوی کسی — من خود چه کسم هیچ کس کوی کسی ۹۵

***

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم — کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
بی زحمت عین و شین و قاف و گِل و دل — معشوقه و ما و عشق همدم بودیم ۲۹۰

***

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی   اندر صف عاشقان تو محرم نشوی ۳۲۱

***

تختهٔ عشق در نبشتم باز   در نبیس ای نگار تختهٔ ناز
تا بر استاد عاشقی خوانیم   روزکی چند بار ناز و نیاز ۲۴۴

***

ترا از دو گیتی بر آورده‌اند   به چندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار   تویی خویشتن را به بازی مدار ۲۲۹

***

تو جانی و پنداشتستی که شخصی   تو آبی و انگاشتستی سبویی ۵۶۹

***

تو چون موری و این راهی است همچون موی بت و زنهار   بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا ۴۰۵

***

توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند ۲۱۹

***

جا خالی کن که شاه ناگاه آید   چون خالی گشت، شه به خرگاه آید ۴۵۴

***

جانا دل عاقلان عالم ریش است   زین یک منزل که جمله را در پیش است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا   زین غم سر صد هزار زیرک بیش است ۱۴۲

***

جان باز که وصل او به دستان ندهند   شیر از قدح شرع به مستان ندهند
آنجا که مجرّدان به هم می‌نوشند   یک جرعه به خویشتن پرستان ندهند ۳۹۶

***

جانم از درد تو خونین بود دوش   مونسم تا روز پروین بود دوش
نالهٔ من تا به وقت صبحدم   یا غیاث المستغیثین بود دوش ۳۹۸

***

جبرئیل اینجا اگر زحمت دهد خونش بریز   خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده ۴۳۰

***

جز دست تو زلف تو نیارست کشید   جز پای تو سوی تو ندانست دوید
از روی تو دیده‌ام طمع زان ببرید   جز دیدهٔ روی تو نتواند دید ۶۲۴

***

جهان را بلندی و پستی تویی   ندانم کیی هرچه هستی تویی ۷۶

***

چارهٔ عشّاق را دانم که در بیچارگی است   لیک من جانی کنم با این همه بیچارگی ۱۲۷

***

چراغی را که ایزد برفروزد   هر آنکس پف کند دانی چه سوزد ۲۲۶

***

چنان شان مگردان ز بیچارگی   که جان را بکوشند یکبارگی ۷۰۴

***

چندان نازست ز عشق تو بر سر من   کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من   یا در سر این غلط شود این سر من ۱۷۹

***

چو آمد روی مهرویم که باشم من که من باشم   که آنگه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم
مرا گر مایه‌ای بینی بدان کان مایه او باشد   برو گر سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم ۲۹۵

***

چون سایه دویدم ز پسش روزی چند   وز صحبت او به سایهٔ او خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد   کو سایه برین کار نخواهد افکند ۲۹۶

***

چون ندیدی شبی سلیمان را   تو چه دانی زفان مرغان را ۲۸۳

***

چون یوسف باغ در چمن می‌آید   بویی ز زلیخا سوی من می‌آید
یعقوب دلم نعره زنان می‌گوید   فریاد که بوی پیرهن می‌آید ۳۹۷

***

چیست دنیا و خلق و استظهار   خاکدانی پر از سگ و مردار
در غرورش توانگر و درویش   شاد همچون خیال گنج اندیش ۷۱۶

***

حاشا که دلم از تو جدا داند شد   یا با کس دیگر آشنا داند شد
از بهر تو بگسلد کرا دارد دوست   وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟ ۲۴۰

***

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود   من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا؟ ۲۱۰

***

حلقه در گوش چرخ و انجم کن   تا دهندت به بندگی اقرار

آفـــرینش نـــثار فـــرق تـــوانـــد / بر مچین چون خسان ز راه نثار ۶۱۳

•••

خـــاک آدم هـــنوز نـــابیخته بـود / عشق آمده بود و در دل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم خوردم / نی‌نی می‌و شیر با هم آمیخته بود ۲۱۰

•••

خـــدای جـــهان را فـراوان سپاس / کـه گـوهر سـپردم بـه گـوهرشناس
بـــدانـــد چـو از جـان بـدو بـنگرد / چه جان کنده‌ام تا که جان پرورد ۱۳۶

•••

خرشید برآمد ای نگارین دیرست / بر بنده اگر نتابد از ادبارست ۳۲۴

•••

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی / راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
شـرم دار آخـر مـجو زین بیشتر آزار خلق / از بـرای بـیوفایی نـاکسی کـم کـاستی
زشت بـاشد بـهر دنـیا موری آزردن و لیک / چـون بـدست آید اگر پا داردی زیباستی
گر نـه دنـیا بیوفا بودی و مـردم کش چـنین / در جهان حـاکـم کـنون هـم آدم و حـواستی
چون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم نداشت / گـر جـهان داراستی شه در جهان داراستی
آن همه شـاهان ایـرانی و تـورانی کـجاست / کـز نـهیب تـیغ شـان بسته کمر جوزاستی
ور نظر کردی به بزم و رزم شـان گـفتی خـرد / کز سپاه و گـنج هـر شـاهی جهان دریـاستی
خاک تیره بـاز گـفتی حـال هـر شـه روشـنت / تـا شـدی مـعلوم رایت خـاک اگـر گـویاستی
آنک نـیکی کـرد نـام نـیک ازو بـاقی بـماند / ور بدی کردی به گیتی هم بـه بـد رسـواستی
بـــرگرفتی عـبرت از حـال مـلوک بـاستان / چون شنیدی داستان شان گر کسی دانـاستی
آنـچ فـردا دیـد خـواهد غـافلی امـروز هـم / بـاز دیـدی عـاقلی کش چشم دل بـیناستی
هر کسی فردا چو گشت خویشتن خواهد درود / کشت خود امروز بـهتر کشـتی گـر خـواستی
ایـنک خـلق ار کـار دنـیا گشت نـاپروا چـنین / ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی ۶۹۲

•••

خـوان تـو «ابیت عـند ربّـی» / خـواب تـو «و لا یـنام قـلبی»
ای کرده بـه زیـر پـای کـونین / بگذشته ز حدّ «قـاب قـوسین»
خـاک قـدم تـو اهـل عـالم / زیـــر عـــلم تـو نـسل آدم
طـــاوس مـــلایکه بـریدت / سـرخـیل مـقرّبان مـریدت
چون نیست بضاعتی ز طاعت / از ما گنه و ز تو شـفاعت ۲۹۷

•••

خـواهـم کـه مرا بـا غـم او خـو بـاشد / گر دست دهد غـمش چـه نـیکو بـاشد

هان ای دل غمکش غم او در برکش — تا در نگری خود غم او، او باشد ۶۷۴

•••

خود حال دلی بود پریشان‌تر ازین — یا واقعه‌ای بی سر و سامان‌تر ازین
هرگز به جهان که دید محنت زده‌ای — سرگشتهٔ روزگار حیران‌تر ازین ۶۱۹

•••

خوش باشد عشق خوبرویی — کز خوبی خود خبر ندارد ۶۶۰

•••

خوی سبعی ز نفست ار باز شود — مرغ روحت به آشیان باز شود
پس کرکس روح رو سوی علو نهد — بر دست ملک نشیند و باز شود ۳۵۱

•••

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — باز از چه قبل فکندش اندر کم کاست
گر زشت آمد پس این صور عیب کراست — ور خوب آمد خرابی از بهر چراست ۱۴۶

•••

دارو سبب درد شود اینجا چه امیدست — زایل شد عارضه و صحّت بیمار ۶۷۹

•••

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره‌ست، خواهم کردن — یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ۶۲۳

•••

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای — در شمع میاز چونک پروانه نه‌ای
دیوانه کسی بود که گردد بر ما — کم گرد بگرد ما که دیوانه نه‌ای ۶۱۸

•••

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست — او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین عالم راست — کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟ ۱۴۶

•••

درد دل خسته دردمندان دانند — نه خوش منشان و خیره خندان دانند
از سرّ قلندری تو گر محرومی — سرّی است در آن شیوه که رندان دانند ۲۱۶

•••

در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی — باید چو خمار گیردت نگریزی
با وصل منت اگر نشستن باید — با هر چ نشسته‌ای از آن برخیزی ۴۷۶

•••

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست — با بیخبران درین سخن جنگی نیست

این شربت عاشقی همه مردان راست   نامردان را درین قدح رنگی نیست ۶۲۷

***

در عشق تو برخاسته‌ام از همه کار   کین کار کسی نیست که کاری دارد ۷۸۳

***

در عشق تو شادی و غمم هیچ نماند   با وصل تو سور و ماتمم هیچ نماند
یک نور تجلّی تووم کرد چنان   کز نیک و بد و بیش و کمم هیچ نماند ۳۹۹

***

در عشق یار بین که چه عیّار می‌رویم   سر زیر پا نهاده چو شُطّار می‌رویم
در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم   زیرا به سر همیشه چو پرگار می‌رویم
جانی که هست مان فدی یار کرده‌ایم   ور حکم می‌کند به سر دار می‌رویم
مرگ در کسی به جان بفروشد همی خریم   عیّاروار زانک بر یار می‌رویم
ما را چه غم ز دوزخ و با خلدمان چه کار   دل داده‌ایم ما بر دلدار می‌رویم ۴۳۵

***

در کوی تو ره نبود ره ما کردیم   در آینه بلا نگه ما کردیم
ما را خوش بد عیش تبه ما کردیم   کس را گنهی نبد گنه ما کردیم ۲۸۴

***

در من نگری همه تنم دل گردد   در تو نگرم همه دلم دیده شود ۲۱۹

***

دل را همه آفت از نظر می‌خیزد   چون دیده بدید دل درو آویزد ۳۷۵

***

دل مغز حقیقت است تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد   یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین ۵۱۴

***

دوش می‌گویند پیری در خرابات آمدست   آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست
می‌عسل گردد زدستش بتکده مسجدشود   پیرفاسق بین که چون صاحب‌کرامات آمدست ۳۹۱

***

دولت این جهان اگر چه خوش است   دل نبند اندرو که دوست کش است
هر کرا همچو شاه بنوازد   چون پیاده به طرح بندازد
هست دنیا و دولتش چو سراب   در فریبد و لیک ندهد آب
بس که آورد چرخ شاه و وزیر   ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کارها را به کام ایشان کرد   خلق را جمله دام ایشان کرد

تا چو نمرود مایه دار شدند
همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی
مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول ماه و سال شده
همه مغرور جاه و مال شده
ناگهان تندباد قهر وزید
وز سر تخت شان به تخته کشید
تنشان را به خاک ریمن داد
ملکشان را به دست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند
مالشان دیگران همی خوردند
وانک حقش به لطف خود بنواخت
نیک و بد را به نور حق بشناخت
باز دانست نار را از نور
دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویشتن دریافت
به صلاح معاد خویش شتافت
غم آن خورد کو ازین منزل
چون کند کوچ شادمان خوشدل
هرچ از ملک و گنج و شادی داشت
برد با خویشتن جوی نگذاشت
لاجرم چون رسید کار بکار
رفت با صد هزار استظهار ۷۰۵

***

دیدم رخت از غم سر مویی بنماند
جز بندگی روی تو رویی بنماند
با دل گفتم که آرزویی در خواه
دل گفت که هیچ آرزویی بنماند ۳۷۹

***

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علّت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ۵۱۳

***

دی ما و می و عیش خوش و روی نگار
امروز غم غریبی و فرقت یار
ای گردش ایّام! ترا هر دو یکی است
جان بر سر امروز نهم دی باز آر! ۲۳۸

***

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی
بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد کز دو جهان بر خیزی
دل پاره کنی وز سر جان برخیزی ۶۰۲

***

روزی دو سه گر بی تو شکیب آوردم
صد عذر لطیف دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر به نشیب آوردم
دریاب که پای در رکاب آوردم ۲۴۶

***

روزی که زمانه در نهیبت باشد
باید که در آن روز شکیبت باشد
بد نیز چو نیک در حسابت باشد
نه پای همیشه در رکابت باشد ۲۴۷

***

زالکی کرد سر برون ز نهفت		کشتک خویش خشک دید بگفت
کای هم آن تو و هم آن کهن		رزق بر تست هر چه خواهی کن ۷۶۹

***

زان باده نخوردهام که هشیار شوم		وان مست نیم که باز بیدار شوم
یک جام تجلّی جلال تو بسم		تا از عدم و وجود بیزار شوم ۵۴۱

***

زان روی کنون آینهٔ روی توم		از دیدهٔ تو به روی تو میٰنگرم ۵۳۷

***

زان روی که راه عشق راهی تنگ است		نه با خودمان صلح و نا به کس جنگ است
شد در سر نام و ننگ عمر همه خلق		ای بیخبران چه جای نام و ننگ است ۴۳۵

***

زان گونه پیامها که او پنهان داد		یک نکته به صد هزار جان نتوان داد ۴۰۰

***

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست		زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی به من آمد آتشی در من زد		زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست ۱۵۸

***

زحمت غوغا به شهر بیش نبینی		چون علم پادشاه به شهر درآید ۳۷۷

***

ز کویش ای دل پُر درد پای باز مکش		وگر چه دانم کاین بادیه به پای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن		که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست ۳۹۴

***

زلف تو نهایم تا به کمتر بادی		دور از رویت شویم دور از رویت ۵۹۷

***

سرّ بر در دل به پردهداری بنشست		تا هر چ نه یاد اوست درنگذارد ۳۷۶

***

سودای میان تهی ز سر بیرون کن		وز ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی		او خود به زبان حال گوید چون کن ۱۴۱

***

سوز دل خسته از وصالش ننشست		وین تشنگی از آب زلالش ننشست
نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست		وز سر هوس عشق جمالش ننشست ۵۳۲

***

سوری که درو هزار جان قربان است   چه جای دُهُل زنان بی سامان است ۴۰۲

●●●

سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید   برخاسته‌ای ز جان و تن می‌باید
در هر گامی هزار بند افزون است   زین گرمروی بند شکن می‌باید ۴۳۰

●●●

شاها بر تو به تحفه صد جان بردن   کمتر بود از زیره به کرمان بردن
لیکن دانی که رسم موران باشد   پای ملخی نزد سلیمان بردن ۱۲۷

●●●

شاهان جهان بجملگی بشتابید   تا بوک بقیتی ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت بس بیخبرید   بگرفت جهان کفر شما در خوابید ۱۱۳

●●●

شک نیست چو پروانه کم سر گیرد   شمعش به هزار لطف در خود گیرد
پروانه نخست جان نهد بر کف دست   پس قصد کند که شمع در بر گیرد ۶۲۵

●●●

شمع ازلی، دل منت پروانه   جان همه عالمی مرا جانانه
از شور سر زلف چو زنجیر تو خاست   دیوانگی دل من دیوانه ۱۷۶

●●●

شمع است رخ خوب تو، پروانه منم   دل خویش غمان تست، بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست   بر گردن بنده نه که دیوانه منم ۳۸۹

●●●

شها! توقّعم از خدمتی چنین کردن   نه جبّه بود و نه دستار و طیلسان و ردا
نه جاه و منصب و نه احتشام بود و قبول   نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیا
نه نیز شیر و می‌و انگبین نه میوه و باغ   نه خلد و حور و قصور و نه سایهٔ طوبی
بلی دو چیز تمنّای داعیت بودست   که باز حاصل هر دو همی شود به یکی
یکی تمتّع شاه جهان که دایم باد   دوم بیان مقامات و کشف دین هدی
که تا بدین دو وسیلت رسم به مقعد صدق   که هست مقصد و مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه به عامل اعمال   ازین خزانه، شوم سرخ روی در عقبی
غرامتی نکشم زانچ در قلم آمد   خجالتی نبرم زانچ کرده‌ام آنها
ادیب صابر ازین باب ای شه عالم   چه سخت خوب یکی بیت می‌کند انشا
«به صد قصیده ترا خوانده‌ام کریم و رحیم   چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی»
شها! هزار مجلد کتاب باد چنین   برای حضرت تو ساخته ازین معنی ۷۹۴

***

صوفیانِ در دمی دو عید کنند / عنکبوتان مگس قدید کنند ۵۷۷

***

عاقل به چه امید درین شوم سرای / بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای / گیرد اجلش دست که بالا بنمای ۶۹۹

***

عاقل چو به سیرت جهان درنگرد / اقبال زمانه را به یک جو نخرد
پیوسته در آن بود که تا آخر کار / زین دام بلا چگونه بیرون گذرد ۷۷۸

***

عالمت خفته است و تو خفته / خفته را خفته چون کند بیدار؟ ۴۲۹

***

عزمم درست گشت کزینجا کنم رحیل / خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد ۲۳۸

***

عشق آمد و جان من فرا جانان داد / معشوق ز جان خویش ما را جان داد ۳۹۹

***

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست / تا کرد مرا تهی و پُر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت / نامی است ز من بر من و باقی همه اوست ۵۷۰

***

عشق آمد و کرد عقل غارت / ای دل تو به جان بر این بشارت
ترک عجمی است عشق دانی / کز ترک عجب نیست غارت
می خواست که در عبارت آرد / وصف رخ او به استعارت
نو رخ او زبانه‌ای زد / هم عقل بسوخت هم عبارت ۱۹۴

***

عشق آن خوشتر که با ملامت باشد / آن زهد بود که با سلامت باشد ۲۳۷

***

عشّاق ترا هشت بهشت تنگ آید / وز هرج بدون تست شان ننگ آید
اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید / کز پرتو نار نور بیرنگ آید ۵۹۰

***

عشّاق تو از الست مست آمده‌اند / سرمست ز بادهٔ الست آمده‌اند
می می‌نوشند و پند می‌ننیوشند / کایشان ز الست می‌پرست آمده‌اند ۵۵۸

***

عشق است که لذّت جوانی ببرد   عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ار چه که آب زندگانی دل است   لیکن ز دل آب زندگانی ببرد ۱۶۹

***

عشق رویت مرا چنین یکرویه   ببرید ز خلق و رو فرا روی تو کرد ۲۱۸

***

عشقی است که از ازل مرا در سر بود   کاری است که تا ابد مرا در پیش است ۲۱۳

***

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن   تا چه خواهی کرد آن اُشتر دل جولاه را
عقل نزد عشق خود راهی تواند برد نه   نزد شاهنشه چه کار اوباش لشکرگاه را ۱۹۶

***

عمری است که در راه تو پای است سرم   خاک قدمت به دیدگان می‌سپرم
زان روی کنون آینهٔ روی توم   از دیدهٔ تو به روی تو می‌نگرم ۵۰۸

***

غم با لطف تو شادمانی گردد   عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک   آتش همه آب زندگانی گردد ۵۹۲

***

غیرت سلطان عشقش چون ز سیر معلوم شد   حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
درگذشتند از زمان و مکان مرغان او   در هوای بی نیازی آشیانها ساختند ۷۶۰

***

فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند   فرشته صید و پیمبر شکار و سبحان گیر ۶۲۶

***

فردا که مقدّسان خاکی مسکن   چون روح شوند راکب مرکب تن
چون لاله به خون جگر آلوده کفن   از خاک سر کوی تو برخیزم من ۵۹۶

***

قدر سوز تو چه دانند ازین مشتی خام   هم مرا سوز که صد بار دگر سوختهام ۳۲۲
قصه‌ها می‌نوشت خاقانی   قلم اینجا رسید بشکست ۲۰۰

***

کرته واکیری ای روسام او سر   اتند مویم که کیر و لام اوسر
ارتم اج ور برانی ور ببسرم   میان اهنامه داران خام اوسر ۲۴۷

***

کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جز بی معنیی چون تو چو تو دلدار نپسندد
اگر نوکیسه عشقی را تو از شوخی به دست آری
قباها کز تو بردوزد کمرها کز تو بربندد
اگر تو خود نه‌ای جز جان چنان بستانم از تو دل
که یک چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد ۶۹۱

***

کی بود ما ز ما جدا مانده — من و تو رفته و خدا مانده
پس زبانی که راز مطلق گفت — راست جنید کو اناالحق گفت ۴۹۰

***

گر با همه‌ای چو بی منی بی همه‌ای — ور بی همه‌ای چو با منی با همه‌ای ۴۳۰

***

گرت باید کزین قفص برهی — بازده وام هفت و پنج و چهار ۶۱۱

***

گر چه به سر کوی تو برنگذشتم — هرگز ز سر کوی تو درنگذشتم ۶۳۳

***

گر در ره عاشقی قدم راست نهی — معشوقه در اول قدمت پیش آید ۲۸۹

***

گر دل به هوای لولیی بر جوشد — صد تُرک برو عرضه کنی ننیوشد ۱۷۵

***

گر دولت درد این ترا دست دهد — یا باد ارادت و طلب بر تو جهد
یا موی کشان ترا بر شیخ برد — یا او به دو اسبه روی سوی تو نهد ۷۹۰

***

گرد همه دستگاه خود برگشتم — پایم به سفال پاره‌ای درنامد ۱۲۸

***

گر روز پسین چراغ عهدم نکشی — جانی بدهم به راحت و خوش منشی
ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی — مرگی که در اسلام بود اینت خوشی! ۶۴۸

***

گر زنده همی بینیم ای عشوه پرست — تا ظنّ نبری که در تنم جانی هست
من زنده به عشقم نه به جان زیرا جان — اندر طلبت نهاده‌ام بر کف دست ۳۸۹

***

گــر عــرض دهــند عــاشقانت را — هــر ذرّه کــه هست در شــمار آیــد
طاوس و مگس به یک مـحل بـاشد — چون باز غم تـو در شکـار آیـد ۱۹۷

***

گر مـن نـظری بـه سـنگ بـر بگـمارم — از سنگ دلی سـوخته بـیرون آرم ۲۱۸

***

گستاخ تو کـردهای مـرا بـا لب خـویش — ور نه من بیچاره چه مردان توام ۱۶۸

***

گـفتا هـر دل بـه عشـق مـا بـینا نـیست — هر جـان صـدف گـوهر عشـق مـا نـیست
سـودای وصـال مـا تـرا تـنها نـیست — لیکن قد این قبا به هر بالا نـیست ۳۱۷

***

گنجی است وصل دوست و خلقی است منتظر — وین کار دولت است کنون تـا کـرا رسـد ۳۹۵

***

گـویی آن قـوم خـادمان بـودند — کآخر از نسلشان یکی بنماند ۲۷۸

***

لقـمه بـا بـیم جـان زنـد آهـو — زان ندارد شکنبه و پهلو ۲۵۷

***

مـا پشت سـوی جـهان شـادی کـردیم — زین پس رخ زرد ما و دیوار غـمش ۷۸۳

***

ما در غـم عشـق غـمگسار خـویشیم — شـوریده و سـرگشتهٔ کـار خـویشیم
مــحنت زدگــان روزگــار خــویشیم — صیّادانیم و هم شکار خویشیم ۶۷۶

***

مـا را جـز ازیـن زبـان زبـانی دگـرست — جــز دوزخ و فـردوس مکـانی دگـرست
قـلّاشی و رنـدی است سـرمایهٔ عشـق — قرّایی و زاهدی جهانی دگـرست ۳۷۳

***

مـا را نـه خـراسـان نـه عـراق است مـراد — وز یــار نـه وصـل و نـه فـراق است مـراد
بــا هــیچ مـراد جـفت نـتوانـم شـد — طاقم ز مرادها که طاق است مراد ۳۱۹

***

مـا شـیر و مـیعشق تـو بـا هـم خـوردیم — بـا عشـق تـو در طـفولیت خـو کـردیم
نی نی غلطم چه جای ایـن است کـه مـا — با عشق تو در ازل به هم پـروردیم ۱۶۸

***

مـا فـتنه بـر تـویم تـو فـتنه بـر آیـنه — مــا را نگــاه در تـو تـرا انـدر آیـنه

تا آینه جمال تو دید و تو حُسن خویش   تو عاشق خودی ز تو عاشق‌تر آینه   ۲۱۸

***

ما که از دست روح قوت خوردیم   کی نمک سود عنکبوت خوریم   ۶۱۹

***

ما مست ز بادهٔ الستیم هنوز   وز عهد الست باز مستیم هنوز
در صومعه با سجاده و مصحف و ورد   دردی کش و رند و می پرستیم هنوز   ۶۲۰

***

ماییم ز خود وجود پرداختگان   واتش به وجود خود در انداختگان
پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال   پروانه صفت وجود خود باختگان   ۳۲۳

***

مدّعی بسیار داری اندرین صنعت و لیک   زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
بی جمال یوسف و بی عشق یعقوب از گزاف   توتیایی ناید از هر باد و از هر پیرهن   ۷۸۹

***

مردان رهش به همّت و دیده روند   زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست   ۴۰۴

***

مردان رهش زنده به جانی دگرند   مرغان هواش زاشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان   بیرون ز دو کون در جهانی دگرند   ۴۱۸

***

مرغ کانجا پرید پر بنهاد   دیو کانجا رسید سر بنهاد   ۶۲۲

***

معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد   کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد   ۲۴۹

***

معشوقه به چشم دیگران نتوان دید   جانان مرا به چشم من باید دید   ۲۲۵

***

مقصود وجود انس و جان آینه است   منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینهٔ جمال شاهنشاهی است   وین هر دو جهان غلاف آن آینه است   ۸۱

***

ملک طلبش به هر سلیمان ندهند   منشور غمش به هر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد او محرومند   کین درد به طالبان درمان ندهند   ۹۵ و ۹۴

***

من چون ریگم غم تو چون آب خورم   هر چند همی بیش خورم تشنه ترم   ۱۰۳

***

منکر بودم عشق بتان را یک چند — آن انکارم مرا بدین روز افکند ۲۱۱

***

منکر چه شوی به حالت سوختگان؟ — نه هر چ ترا نیست کسی را نبود ۶۲۷

***

منه مال فراوان کان ترا نیست — ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا بازیابند — وگر خواهی بده تا بازیابی ۷۵۹

***

نزدیکان را بیش بود حیرانی — کایشان دانند سیاست سلطانی ۲۰۹

***

نظارگیان روی خوبت — چون درنگرند از کرانها
در اینه نقش خویش بینند — زین است تفاوت نشانها ۱۹۱

***

نظری کردی روزی به من سوخته دل — هر چ من یافته‌ام جمله از آن یافته‌ام ۲۸۶

***

نه می خورده نه در خرابات شده — برخوانده قبالهٔ رزی مات شده ۳۹۲

***

نه همنفسی نه همدمی نه یاری — مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری! ۲۴۴

***

هر حیله که در تصرّف عقل آمد — کردیم کنون نوبت دیوانگی است ۳۹۸

***

هر دل نکشد بار بیان سخنم — هر جان نچشد ذوق ز جان سخنم
زین گونه معمّا که زبان سخن است — هم من دانم که ترجمان سخنم ۷۹۲

***

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد — سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانهٔ دل چو شمع روی تو بدید — دیوانه شود کمِ دو عالم گیرد ۶۲۵

***

هر کجا آفتاب طالع شد — ماه در حال مهره برچیند ۳۰۴

***

هر کجا شهری است اقطاع من است — گر به ایران گر به توران می‌روم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر — هر کجا خواهم چو سلطان می‌روم ۶۶۰

***

هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من ‌ ‌ ‌ مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجویی یابی ‌ ‌ ‌ مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من ۲۴۰

***

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند ‌ ‌ ‌ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند ‌ ‌ ‌ همچو بازش از دو عالم دیده‌ها بردوختند
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز ‌ ‌ ‌ بیدلانی کاندر آن منزل به وصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند ‌ ‌ ‌ گاه چون پروانه بر شمع وصالش بسوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام اندرفکند ‌ ‌ ‌ هرچ بود اندر دو عالمشان به می بفروختند
نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد ‌ ‌ ‌ هر چ غم بد در دو عالم بهر او اندوختند ۵۶۰

***

هر مور کجا قطع کند این ره را ‌ ‌ ‌ کین ره نه به پای هر کسی بافته‌اند ۴۰۸

***

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم ‌ ‌ ‌ نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
آهو به مثل رام شود با مردم ‌ ‌ ‌ تو می‌نشوی هزار حیلت کردم ۲۱۳

***

هم عقل دویده در رکابش ‌ ‌ ‌ هم عشق خزیده در پناهش
مه طاسک گردن سمندش ‌ ‌ ‌ شب طرّهٔ پرچم‌سیاهش ۲۳۳

***

هوای دیگری در ما نگنجد ‌ ‌ ‌ درین سر بیش ازین سودا نگنجد ۳۶۶

***

یا رب تو مرین سایهٔ یزدانی را ‌ ‌ ‌ بگذار بدین جهان جهانبانی را
اندر کنف عاطفت خویشش دار ‌ ‌ ‌ این حامی بیضهٔ مسلمانی را ۷۹۷

***

یاری که همیشه در وفای ما بود ‌ ‌ ‌ کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمی‌داند کس ‌ ‌ ‌ کو در همه عمر آشنای ما بود ۲۴۳

***

یک نظر از دوست و صد هزار سعادت ‌ ‌ ‌ منتظرم تا که وقت آن نظر آید ۲۲۰

***

فهرست ابیات عربی

***

قد تحیرت فیک خُذ بیدی | یا دلیلاً لمن تحیّر فیکا ۳۹۸
للّه درّالنّائبات فانّها | صدءاللّئام و صیقل الاحرار ۲۴۹

***

لولا مفارقة الاحباب ما وجدت | لهاالمنایا الی ارواحنا سبلاً ۲۵۲

***

نسیم الصّبا اهدی الیّ نسیما | من بلدةٍ فیهاالحبیب مقیما ۳۸۶

***

نور یبدو اذا بدا استمکن | شمس طلعت و من راها امن
والقوم رضوا بظلمة ذات حَزن | کم قلتُ و کم اقول لکن مع من ۵۱۰

***

و کلتُ الی المحبوب امری کُلّه | فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا ۴۴۰

***

و لست حدیث العهد شوقاً و لوعةً | حدیث هواکم فی حشای قدیمُ
و ما دمتُ حیّاً لست انسی و دادکم | و فی اللّحد میتاً و العظام رمیمُ ۵۹۴

***

و ماالسّلطان الّاالبحر عُظماً | و قرب البحر محذور العواقب ۱۷۸

***

و یبدو لی من الصّنعاء برقٌ | یخبّرنی بها قرب المزار
فلا ارضی الاقامة فی فلاةٍ | و فوق الفرقدین رایت داری
و کیف اکون للدّیدان عبداً | و اربعة العناصر لی جواری ۶۱۳

***

یا ایّهاالبرق الّذی تلمع | من ای اکناف الحمی تسطع ۵۰۰

فهرست ضرب‌المثل‌های فارسی

فهرست ضرب‌المثلهای عربی

فهرست منابع و مآخذ

۱ ـ آذر، حاجی لطفعلی بیک، آتش کده،(۱۱۹۲. ق)،با تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری، تهران

۲ ـ آشتیانی، سیّد جلال‌الدّین،(۱۳۵۸. ق)، شرح مقدمه قیصری در تصوّف اسلامی، مشهد،باستان

۳ ـ آملی، علّامه شمس‌الدّین محمّد بن محمود،(۱۳۳۷) ،نفایس‌الفنون،کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۳۷

۴ ـ آملی، سیّد حیدربن،(۱۳۴۷. ش)، جامع‌الاسرار و منبع الانوار، با تصحیحات و مقدمهٔ هنری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، چاپ انستیتو ایران و فرانسه

۵ ـ ابن جوزی، ابوالفرج،(۱۳۶۸ ش)، تلبیس ابلیس، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران ،مرکز نشر دانشگاهی

۶ ـ ابن جوزی، ابوالفرج بن، (۱۳۵۵. ق)، صفةالصفوة، ج ۴ ـ ۱، دکن ،طبع حیدرآباد

۷ ـ ابن عربی، شیخ اکبر محی‌الدّین،(۱۹۱۶. م، ۱۳۸۱. ق)، ترجمان‌الاشواق، بیروت

۸ ـ ابن عربی، شیخ اکبر، عثمان اسماعیل یحیی، الفتوحات‌المکیّه، افست، بیروت

۹ ـ ابن عربی، شیخ اکبر محی‌الدّین و خوارزمی، تاج‌الدّین حسین،(۱۳۵۷. ش)، شرح فصوص‌الحکم، تصحیح نجیب مایل‌هروی،چاپ سوم ،مولی

۱۰ ـ ......،.........،(۱۴۱۱. ق) ، اصطلاحات‌الصّوفیه، دارالامام مسلم

۱۱ ـ العبادی، ابوالمظفر قطب‌الدّین، (۱۳۶۲. ش)، مناقب‌الصّوفیه، با مقدّمه و تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، مولی

۱۲ ـ برتلس ،ادوارد ویچ یوگنی، (۱۳۷۱. ش)، تصوّف و ادبیّات تصوّف، ترجمهٔ سیروس ایزدی، چاپ دوم، تهران، امیر کبیر

۱۳ ـ استخری، دکتر احسان‌اللّه، (۱۳۳۸. ش) ،اصول تصوّف، تهران ،کانون معرفت

۱۴ ـ اسدی طوسی، ابو منصور علی بن احمد،(۱۳۱۹. ش) ، لغت فرس، به تصحیح عبّاس اقبال، تهران ،چاپخانهٔ مجلس

۱۵ ـ اشرف زاده، رضا، (۱۳۷۳. ش) ،تجلّی رمز و روایت در شعر عطّار نیشابوری،چاپ اول ،تهران ،اساطیر

۱۶ ـ الافلاکی العارفی، شمس‌الدّین احمد، (۱۳۷۵. ش) ،مناقب‌العارفین، ج ۱ و ۲، به کوشش تحسین یازیجی، چاپ سوم ،تهران ،دنیای‌کتاب

۱۷ ـ اقبال، عبّاس، (۱۳۱۲. ش) ،تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت، مطبعهٔ مجلس، تهران

۱۸ ـ اکبری، محمّد تقی و دیگران ، (۱۳۷۰. ش)، فرهنگ اصطلاحات علوم و تمدّن اسلامی، چاپ

اول، مشهد،بنیاد پژوهشهای اسلامی، آستان قدس رضوی
۱۹ ـ انصاری، خواجه عبدالله، (۱۳۸۰. ش)، طبقات‌الصّوفیه، به کوشش حسین آهی، چاپ دوم ،تهران ،فروغی
۲۰ ـ ....،................، (۱۳۶۲. ش)، طبقات‌الصّوفیه، تصحیح و مقابله حواشی و فهارس از دکتر محمّد سرور مولایی، تهران، توس
۲۱ ـ ....،................، (۱۳۷۵. ش) ،تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، تهران، چاپ دهم، اقبال
۲۲ ـ ....،................،(۱۳۷۳. ش)، شرح منازل‌السّائرین، عبدالرّزاق کاشانی، علی شیروانی، چاپ اول، تهران ،الزهراء
۲۳ ـ ....،................، (۱۹۷۵. م)، صد میدان، طبع س. دی بورکری، قاهره
۲۴ ـ انصاری، دکتر قاسم، (۱۳۷۵. ش)، مبانی عرفان و تصوّف، چاپ دوم، تهران، کتابخانهٔ طهوری
۲۵ ـ انوری، دکتر حسن،(۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، چاپ اول، تهران، سخن
۲۶ ـ باخرزی، سیف‌الدّین، رسالة فی‌العشق، تهران
۲۷ ـ بایقرا، سلطان حسین،(۱۳۱۴. ق)، مجالس‌العشاق، کانپور
۲۸ ـ بخاری، ابی عبدالله محمّد، (۱۳۱۳. ش)، صحیح بخاری، ج ۴ ـ ۱، طبع بولاق، قاهره
۲۹ ـ بدوی، عبدالرّحمن، افتخارزاده، دکتر محمود،(۱۳۷۵. ش)، تاریخ تصوّف اسلامی، قم، دفتر نشر معارف اسلامی، قم
۳۰ ـ برازش، علی رضا، (۱۴۰۸. ق)، المعجم المفهرس لالفاظ‌الاصول من‌الکافی، چاپ اول، منظمة‌الاعلام‌الاسلامی ۳۱ ـ بقلی شیرازی، شیخ روزبهان، (۱۳۶۰. ش، ۱۹۸۱. م)، شرح شطحیّات، هنری کربین، تهران، طهوری، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران
۳۲ ـ بلخی، محمّد بن خاوند شاه‌معروف به میرخوند،(۱۳۷۵. ش)، روضة‌الصّفا، ج ۱ و ۲، تهذیب و تلخیص از دکتر عبّاس زریاب، چاپ دوم، تهران، علمی
۳۳ ـ بلخی، سلطان‌العلماء بهاءالدّین محمّد بن حسین مشهور به بهاءولد،(۱۳۳۸. ش)،معارف بهاء ولد، ج ۱ و ۲، به تصحیح بدیع‌الزّمان فروزانفر، تهران، وزارت فرهنگ
۳۴ ـ بهادر، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق حسن خان،(۱۲۹۳. ق)، هندوستان، شمع انجمن
۳۵ ـ بهار۴ (ملک‌الشّعراء)، محمّد تقی، (۱۳۶۹. ش)، سبک شناسی نثر، ج ۳ ـ ۱، چاپ پنجم،تهران، امیرکبیر
۳۶ ـ بیابانگی، شیخ رکن‌الدّین ابوالمکارم احمد بن محمّد،معروف به علاءالدّوله سمنانی، (۱۳۶۹. ش)، چهل مجلس یا رسالهٔ اقبالیه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات، نجیب مایل هروی، چاپ اول،

تهران، ادیب

۳۷ ـ بیرونی، ابوریحان احمد، (۱۳۱۶. ش)، التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، با تصحیح و مقدمه و شرح حواشی استاد علّامه جلال‌الدّین همایی، تهران، مطبعهٔ مجلس

۳۸ ـ پادشاه، محمّد، (۱۳۳۵. ش)، فرهنگ آنندراج، زیر نظر محمّد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانهٔ خیّام

۳۹ - پارسا، خواجه محمّد،(۱۳۶۶. ش)، شرح فصوص‌الحکم، تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی

۴۰ ـ پیامبر (ص)، (۱۳۶۰. ش)، نهج الفصاحه، گردآوری ابوالقاسم پاینده، چاپ پانزدهم، تهران، جاویدان

۴۱ ـ ترمذی، امام ابو عیسی محمّد، (۱۲۹۲. ق)، صحیح ترمذی، طبع بولاق، قاهره

۴۲ ـ تبریزی، شمس‌الدّین محمّد، (۱۳۷۷. ش)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمّد علی موحّد، چاپ دوم، تهران، خوارزمی

۴۳ ـ تبریزی، محمّد حسین بن خلف، (۱۳۶۲. ش)، برهان قاطع، ج ۵ ـ ۱، به اهتمام دکتر محمّد معین، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر

۴۴ ـ تهانوی، محمّد بن علی، (۱۸۶۹. م)، کشّاف اصطلاحات‌الفنون، ج ۱ و ۲، چاپ اوّل

۴۵ ـ جامی، مولانا عبدالرّحمن بن احمد، (۱۳۷۵. ش)، نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، تصحیح و مقدمهٔ مهدی توحیدی پور، چاپ اول، تهران، علمی

۴۶ ـ جامی، نورالدّین عبدالرّحمن،(۱۳۷۳. ش)، لوایح، تصحیح، مقدمه و توضیحات، یان ریشار، چاپ اول، تهران، اساطیر

۴۷ ـ جرجانی، میر سیّد شریف،(۱۳۷۷. ش)، تعریفات، ترجمهٔ حسن سیّد عرب، سیما نوربخش، چاپ اول، تهران، فرزان

۴۸ ـ حاجی خلیفه، (۱۳۶۰. ش)، کشف‌الظنون، استانبول، وکالةالمعارف

۴۹ ـ حافظ، شمس‌الدّین محمّد، (۱۳۷۱. ش)، دیوان حافظ، تصحیح محمّد قزوینی، قاسم غنی، به کوشش عبدالکریم جربزه دار، چاپ چهارم، تهران، اساطیر

۵۰ ـ حکیم، محمّد علی، (۱۳۴۰. ش)، لطائف‌العرفان، تهران، دانشگاه تهران

۵۱ ـ حلبی، دکتر علی اصغر، (۱۳۷۶. ش)، مبانی عرفان و احوال عارفان، چاپ اول، تهران، اساطیر

۵۲ ـ حمویه، سعدالدّین، (۱۳۶۲. ش)، المصباح فی‌التّصوف، با مقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، چاپ اول، تهران، مولی

۵۳ ـ حنبل، امام احمد، (۱۳۸۹. ق / ۱۹۶۹. م)، مسند احمد، ج ۶ ـ ۱، طبع اوّل، چاپ بیروت
۵۴ ـ خانبابا مشار، (۱۳۴۱. ش)، مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی، جلد سوم، تهران
۵۵ ـ خانلری (کیا)، دکتر زهرا، فرهنگ ادبیّات فارسی دری، تهران،بنیاد فرهنگ ایران
۵۶ ـ ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرّحمان، (۱۳۷۶. ش)، شرح عرفانی غزلهای حافظ، تصحیح و تعلیقات، بهاءالدّین خرّمشاهی، کورش منصوری، حسین ملک مطیعی امین، چاپ دوم، تهران، قطره
۵۷ ـ خرّمشاهی، بهاءالدّین، قرآن پژوهی، مرکز نشر فرهنگی مشرق، چاپ دوم ۱۳۷۶
۵۸ ـ خزائلی، محمّد، (۱۳۷۸. ش)، اعلام قرآن، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر
۵۹ ـ خواجوی، محمّد، (۱۳۶۹. ش / ۱۴۱۰. ق)، القرآن‌الحکیم، چاپ اول، تهران، مولی
۶۰ ـ خواند میر، (۱۳۵۳. ش)، حبیب‌السیر، زیر نظر دکتر محمّد دبیر سیاقی، ج ۲، تهران
۶۱ ـ الخوری الشرتوتی‌اللبنانی، اقرب‌الموارد، ج ۳ ـ ۱، مطبعة یسوعیه، بیروت ۱۸۸۹ م
۶۲ ـ خوشگو، سفینهٔ خوشگو، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سپهسالار، شماره ۲۷۲۴
۶۳ ـ داغستانی، علیقلی خان، متخلّص به واله، ریاض‌الشّعراء، عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا
۶۴ ـ درایتی، مصطفی، (۱۴۱۳. ق)، معجم‌الالفاظ غررالحکم و دررالکلم، چاپ اول، مرکز النشر مکتب‌الاعلام الاسلامی
۶۵ ـ دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۲. ش)، لغت نامهٔ دهخدا، چاپ اول از دورهٔ جدید، تهران، دانشگاه تهران
۶۶ ـ دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۶. ش)، امثال و حکم، چاپ نهم، تهران، امیر کبیر
۶۷ ـ رازی، ابوالفتوح، (۱۳۹۸. ق)، تفسیر روح‌الجنان و روح‌الجنان، به اهتمام میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران
۶۸ ـ رازی، امین احمد، هفت اقلیم،اقلیم چهارم
۶۹ ـ رازی، نجم‌الدّین، (۱۳۸۱. ش)، رسالهٔ عشق و عقل (معیارالصّدق فی مصداق‌العشق)، به اهتمام و تصحیح تقی تفضّلی، چاپ چهارم، تهران، علمی و فرهنگی
۷۰ ـ رازی، نجم‌الدّین،(۱۳۸۰. ش)،گزیدهٔ مرصادالعباد، دکتر محمّد امین ریاحی، چاپ سیزدهم، تهران، علمی
۷۱ ـ ....، (۱۳۷۳. ش)، مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمّد امین ریاحی، چاپ پنجم، علمی و فرهنگی
۷۲ ـ ....، (۱۳۱۲. ش)، مرصادالعباد، به سعی و اهتمام شمس‌العرفاء، تهران، سنائی
۷۳ ـ ....، (۱۳۸۱. ش)، مرموزات اسدی در مزمورات داودی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران، سخن

۷۴ ـ رامپوری، غیاث‌الدّین، (۱۲۴۲. ق)، غیاث اللغات، به کوشش محمّد دبیر سیاقی، تهران

۷۵ ـ رجایی بخارایی، احمد علی، (۱۳۶۴. ش)، فرهنگ اشعار حافظ، چاپ چهارم، تهران، علمی

۷۶ ـ رضائی، محمّد ابراهیم،(۱۳۶۳. ش)، جواهر الحکم، رشت، نقش قلم

۷۷ ـ زرّین کوب، دکتر عبدالحسین، (۱۳۶۷. ش)، دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر

۷۸ ـ ....،.............، (۱۳۵۳. ش)، ارزش میراث صوفیه، تهران

۷۹ ـ زمانی، کریم،(۱۳۷۷. ش)، شرح جامع مثنوی معنوی، چاپ پنجم، تهران، مؤسسه اطلاعات

۸۰ ـ زمخشری، ابی‌القاسم جارالله محمود بن عمر، (۱۴۰۷. ق / ۱۹۸۷. م)، المستقصی فی امثال‌العرب، ج ۱ و ۲، دارالکتب العلمیّة، بیروت، لبنان

۸۱ ـ زنوزی، ملا عبدالله، (۱۳۷۱. ش)، انوار جلیّه، علّامه آشتیانی، تهران، امیر کبیر

۸۲ ـ زنوزی تبریزی،(۱۲۱۶. ق)، ریاض‌الجنة، روضه پنجم، قسم دوم

۸۳ ـ سامی، شمس‌الدّین، (۱۳۱۶. ق)، قاموس‌الاعلام، آلتینجی جلد، استانبول

۸۴ ـ سبزواری، حاج ملا هادی، (۱۳۶۱. ش)، اسرارالحکم، تهران، مولی

۸۵ ـ ....،.............، (۱۳۶۷. ق)، شرح منظومه، تهران

۸۶ ـ سجّادی، دکتر سیّد ضیاءالدّین، (۱۳۷۴. ش)، دیوان خاقانی شروانی، چاپ پنجم، تهران، زوّار

۸۷ ـ ....،.............، (۱۳۷۶. ش)، مقدّمه‌ای بر عرفان و تصوّف، چاپ ششم، تهران، سمت

۸۸ ـ سجّادی ، دکتر سیّد جعفر، (۱۳۷۶. ش)، شرح رسائل فارسی سهروردی، چاپ اول، تهران، حوزهٔ هنری

۸۹ ـ ....،.............، (۱۳۷۵. ش)، فرهنگ علوم فلسفی و کلامی، چاپ اول، تهران، امیر کبیر

۹۰ ـ ....،.............، (۱۳۷۰. ش)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چاپ اول، تهران، طهوری

۹۱ ـ ....،.............، (۱۳۳۹. ش)، فرهنگ مصطلحات عرفا، تهران، بوذرجمهری مصطفوی

۹۲ ـ سراج طوسی، ابی نصر، (۱۹۱۴. م)، اللمع فی‌التّصوّف، تصحیح رنولد الن نیکلسون، مطبعة بریل فی مدینة لیدن

۹۳ ـ سلّمی، ابو عبدالرّحمن محمّد بن الحسین، (۱۹۶۰. م)، طبقات‌الصّوفیه، لیدن، بریل

۹۴ ـ سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی، (۱۳۶۸. ش)، حدیقةالحقیقة و شریعة الطریقة، تصحیح و تحشیه مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران

۹۵ ـ ....، (۱۳۲۰. ش)، دیوان سنائی، طبع مدرّس رضوی، تهران
۹۶ ـ سنجی عبادی مروزی، قطب‌الدّین ابوالمظفّر منصور بن اردشیر، (۱۳۶۲. ش)، مناقب‌الصوفیه، به کوشش محمّد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، چاپ اوّل، تهران
۹۷ ـ سهروردی، شیخ شهاب‌الدّین، (۱۳۷۴. ش)، عوارف‌المعارف، قاسم انصاری، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی
۹۸ ـ ....،.............،(۱۳۶۹. ش)، مجموعهٔ مصنّفات، چاپ دوم، تهران، انجمن فلسفه
۹۹ ـ ....،............، (۱۳۷۶. ش)، عقل سرخ، مهران سلگی (عبدالرّحمن)، چاپ اوّل
۱۰۰ ـ سهروردی، ابوالنجیب، (۱۳۶۳. ش)، آداب‌المریدین، نجیب مایل هروی، تهران، مولی
۱۰۱ ـ سیّاح، احمد، (۱۳۶۸. ش)، فرهنگ بزرگ جامع نوین، عربی به فارسی، ج ۴ ـ ۱، چاپ یازدهم، تهران، حیدری
۱۰۲ ـ سیستانی، شاه حسین بن ملک غیاث‌الدّین محمود، متخلّص به هادی، (۱۰۱۹ ق.)
۱۰۳ ـ سیوطی، جلال‌الدّین عبدالرّحمن بن ابی بکر، (۱۹۵۴. م)، الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النّذیر، چاپ چهارم، مصر، مطبعه مصطفی البابی الجلی
۱۰۴ ـ شبستری، شیخ محمود، (۱۳۶۸. ش)، گلشن راز، مقدمه، تصحیح و توضیحات، دکتر صمد موحّد، چاپ اوّل، تهران
۱۰۵ ـ شمیسا، سیروس، (۱۳۷۶. ش)، سبک شناسی نثر، چاپ اول، تهران، میترا
۱۰۶ ـ ....،.........، (۱۳۷۷. ش)، فرهنگ اشارات ادبیّات فارسی ـ ج ۱ و ۲، چاپ اول، تهران، فردوسی
۱۰۷ ـ ....،.........، (۱۳۶۹. ش)، فرهنگ تلمیحات، چاپ دوم، تهران، فردوس
۱۰۸ ـ شهیدی، دکتر سیّد جعفر، (۱۳۷۶. ش)، شرح مثنوی، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی
۱۰۹ ـ شیبانی، عبدالرّحمن ابن الربیع، (۱۳۴۶. ق)، تیسیرالوصول الی جامع‌الاصول من حدیث‌الرسول، طبع قاهره
۱۱۰ ـ شیرازی، معصوم، طرائق‌الحقائق، به کوشش محمّد جعفر محجوب، تهران
۱۱۱ ـ شیروانی، حاجی زین‌العابدین، ریاض‌السّیاحة، به تصحیح و مقابله و مقدّمه اصغر حامد (ربّانی)، تهران ،سعدی ۱۱۲ ـ شیمل، آن ماری، (۱۳۷۴. ش)، ابعاد عرفانی اسلام، دکتر عبدالرّحیم گواهی، تهران ،فرهنگ اسلامی
۱۱۳ ـ صفا، دکتر ذبیح اللّه، (۱۳۶۳. ش)، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد سوم، بخش دوم، چاپ سوم، تهران، فردوسی
۱۱۴ ـ صفی پوری ،عبدالرّحیم بن عبدالکریم، (۱۲۹۷. ق)، منتهی‌الارب فی لغات العرب، ج ۴ ـ ۱،

تهران
۱۱۵ ـ صینی، محمود اسماعیل، مصطفی عبدالعزیز، ناصف، احمد سلیمان، مصطفی، (۱۹۶۶. م)، معجم‌الامثال‌العربیّه، لمکتبة لبنان، بیروت
۱۱۶ ـ طبری، جریر، تفسیر طبری، ج ۷ ـ ۱، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، دانشگاه
۱۱۷ ـ طوسی، خواجه نصیرالدّین،(۱۳۶۴. ش)، اخلاق ناصری،به اهتمام مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی
۱۱۸ ـ الطّهرانی، العلّامة الشیخ آقا بزرگ، الذّریعة الی تصانیف‌الشیعه، القسم‌الثالث و الرّابع من‌الجزء التاسع، بیروت
۱۱۹ ـ العبادی، قطب‌الدّین ابوالمظفّر منصور بن اردشیر، (۱۳۶۸. ش) ،التّصفیة فی احوال‌المتصوّفه «صوفی نامه»، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران، علمی
۱۲۰ ـ عبدالباقی، محمّد فؤاد، (۱۳۶۴. ش)، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، مطبعة دارالکتب المصریّة، القاهره
۱۲۱ ـ عراقی،فخرالدّین ابراهیم،(۱۳۳۵. ش)، اصطلاحات عراقی (کلیّات عراقی)،به کوشش سعید نفیسی، تهران
۱۲۲ ـ عطّار نیشابوری، فریدالدّین، (۱۳۸۱ .ش)، اسرارنامه ، تصحیح دکتر سیّد صادق گوهرین، چاپ سوم ،تهران، زوّار
۱۲۳ ـ..................،..................، (۱۳۸۱. ش)، الهی نامه، تصحیح فؤاد روحانی، چاپ ششم، زوّار
۱۲۴ ـ..................،..................، (۱۳۷۲. ش)، تذکرةالاولیاء، دکتر محمّد استعلامی، چاپ هفتم، تهران، زوّار
۱۲۵ ـ..................،..................، (۱۳۷۵. ش)، دیوان عطّار نیشابوری، تقی تفضّلی،چاپ نهم، تهران، علمی و فرهنگی
۱۲۶ ـ..................،..................، (۱۳۸۰. ش)، ممصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال،چاپ پنجم، تهران، زوّار
۱۲۷ ـ..................،..................، (۱۳۷۷. ش)، منطق‌الطّیر، به اهتمام سیّد صادق گوهرین، چاپ سیزدهم، تهران، علمی و فرهنگی
۱۲۸ ـ..................،..................، (۱۳۶۹. ش)، منطق‌الطّیر، به اهتمام احمد رنجبر، چاپ دوم، تهران، اساطیر
۱۲۹ - علی (ع)، (۱۳۷۶. ش)، نهج البلاغه، ترجمهٔ دکتر سیّد جعفر شهیدی، چاپ دهم، تهران، علمی و فرهنگی

۱۳۰ - علی (ع)، (۱۳۵۱. ق)، نهج البلاغه، ترجمهٔ فیض الاسلام
۱۳۱ ـ غزّالی، احمد، (۱۹۴۲. م)، سوانح فی‌العشق، استانبول، طبع ریتر
۱۳۲ ـ ......، .... و باخرزی، سیف‌الدّین، (۱۳۵۹. ش)، دو رسالهٔ عرفانی در عشق، به کوشش ایرج افشار، تهران، منوچهری
۱۳۳ ـ غزّالی، ابوحامد محمّد، (۱۳۷۵. ش)، احیاء علوم‌الدّین، ج ۴ ـ ۱، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ هشتم، تهران، علمی و فرهنگی
۱۳۴ ـ ......، ....، (۱۳۷۸. ش)، کیمیای سعادت، ج ۱ و ۲، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ هشتم، تهران، علمی و فرهنگی
۱۳۵ ـ غنی، دکتر قاسم، (۱۳۷۴. ش)، تاریخ تصوّف در اسلام، ج ۱ و ۲، چاپ ششم، تهران، زوّار
۱۳۶ ـ ....، ....، (۱۳۶۰. ش)، بحثی در تصوّف، تهران، زوّار
۱۳۷ ـ فروزانفر، بدیع‌الزّمان، (۱۳۷۰. ش)، احادیث مثنوی، چاپ پنجم، تهران، امیر کبیر
۱۳۸ ـ ......، ....، (۱۳۷۶. ش)، دیوان عطّار نیشابوری، چاپ دوم، تهران، نخستین
۱۳۹ ـ ......، ....، (۱۳۷۴. ش)، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه، چاپ چهارم، تهران، علمی و فرهنگی
۱۴۰ ـ ......، ....، (۱۳۶۷. ش)، شرح مثنوی شریف، چاپ چهارم، تهران، زوّار
۱۴۱ ـ قزوینی، ابن‌المبارک محمّد، معروف به حکیم، (۱۳۲۳. ش)، ترجمهٔ مجالس‌النفائس، تهران
۱۴۲ ـ القشیری، ابی‌الحسین مسلم بن الحجاج، (۱۳۹۸. ق)، صحیح مسلم، محمّد فؤاد عبدالباقی، بیروت
۱۴۳ ـ قنوجی بخاری، (۱۲۹۵. م)، صبح گلشن، هندوستان
۱۴۴ ـ کاشانی، عبدالرّزاق، (۱۲۷۸. ق)، اصطلاحات صوفیه، ضمیمهٔ شرح منازل السّائرین، تهران
۱۴۵ ـ ......، ....، ترجمهٔ اصطلاحات صوفیه، محمّد خواجوی، تهران، مولی
۱۴۶ ـ کاشانی، عزالدّین محمود بن علی، (۱۳۶۷. ش)، مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، به تصحیح استاد علّامه جلال‌الدّین همایی، چاپ سوم، تهران، هما
۱۴۷ ـ کاشانی، شیخ کمال‌الدّین عبدالرّزاق، (۱۳۷۹. ش)، مجموعهٔ رسائل و مصنّفات، مقدمه، تصحیح و تعلیق مجید هادی زاده، چاپ اول، تهران، میراث مکتوب
۱۴۸ ـ کاشفی بیهقی سبزواری، کمال‌الدّین حسین، (۱۳۴۴. ش)، الرّسالة العلیّه فی‌الاحادیث‌النّبویّه، به تصحیح دکتر سیّد جلال‌الدّین محدّث ارموی، تهران
۱۴۹ ـ کرمانشاهی بهبهانی، احمد، (۱۳۷۵. ش)، مرآت الاحوال جهان نما، ج ۱ و ۲، مقدمه و تصحیح و حواشی علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی
۱۵۰ ـ کلینی رازی، اصول کافی، با ترجمه و شرح حاج سیّد جواد مصطفوی ـ ج ۴ ـ ۱

۱۵۱ ـ گوهرین، دکتر سیّد صادق، (۱۳۷۶. ش)، شرح اصطلاحات تصوّف، ج ۱۰ ـ ۱، چاپ دوم، تهران ،زوّار
۱۵۲ ـ ....، (۱۳۷۶. ش)، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۹ ـ ۱، چاپ دوم، تهران، زوّار
۱۵۳ ـ لاهیجی، شمس الدّین محمّد اسیری، (۱۳۶۸. ش)، اسرارالشّهود، تصحیح و مقدمه سیّد علی آل داود، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۱۵۴ ـ لاهیجی، شیخ محمّد، (۱۳۷۴. ش)، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، با مقدمه کیوان سمیعی، چاپ ششم، تهران، سعدی
۱۵۵ ـ لکنهوی، آفتاب رائی، (۱۳۶۱. ش / ۱۴۰۲. ق / ۱۹۸۲. م)، تذکرهٔ ریاض العارفین، تصحیح سیّد حسام الدّین راشدی، جلد دوم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
۱۵۶ ـ ماسینیون، لوئی، (۱۳۵۸. ش)، قوس زندگی منصور حلّاج، ترجمهٔ دکتر روان فرهادی، چاپ سوم، تهران، منوچهری
۱۵۷ ـ مجلسی، محمّد باقر ، بحارالانوار، تهران
۱۵۸ ـ مدرّس تبریزی، (۱۳۶۹. ش)، ریحانة الادب، تهران، خیّام
۱۵۹ ـ مستملی بخاری، خواجه امام ابوابراهیم اسماعیل بن محمّد، (۱۳۶۳. ش)، شرح التّعرف لمذهب التّصّ ۴وف ـ ج ۴ ـ ۱، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمّد روشن، چاپ اول، تهران، اساطیر
۱۶۰ ـ مستوفی قزوینی، حمدالله، (۱۳۶۰. ش)، تاریخ گزیده، دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر
۱۶۱ ـ معین، دکتر محمّد، (۱۳۶۳. ش)، فرهنگ فارسی، ج ۶ ـ ۱، چاپ ششم، تهران، امیر کبیر
۱۶۲ ـ منشی، ابوالمعالی نصرالله، (۱۳۶۲. ش)، کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح، مجتبی مینوی طهرانی، چاپ هفتم، تهران، دانشگاه تهران
۱۶۳ ـ مولوی، مولانا جلال الدّین محمّد، (۱۳۶۹. ش)، فیه ما فیه، تصحیحات و حواشی، بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ ششم، تهران، امیر کبیر
۱۶۴ ـ ....، (۱۳۶۳. ش)، کلیّات شمس تبریزی، ج ۱۰ ـ ۱، با تصحیحات و حواشی بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر
۱۶۵ ـ ....، (۱۳۶۵. ش)، مجالس سبعه، با تصحیح دکتر توفیق سبحانی، تهران، کیهان
۱۶۶ ـ ....، (۱۳۷۲. ش)، مثنوی، دکتر محمّد استعلامی، چاپ چهارم، تهران، زوّار

۱۶۷ ـ المیبدی، ابوالفضل رشیدالدّین، (۱۳۷۶. ش)، کشف‌الاسرار و عدةالابرار، ج ۱۰ ـ ۱، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ ششم، امیر کبیر

۱۶۸ ـ مینوی، مجتبی، احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، به ضمیمهٔ منتخب نورالعلوم، چاپ ششم، طهوری

۱۶۹ ـ میهنی، محمّد بن منوّر بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید، (۱۳۶۱. ش)، اسرارالتّوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، به اهتمام دکتر ذبیح‌اللّه صفا، چاپ پنجم، تهران، امیر کبیر

۱۷۰ ـ میرزانیا، دکتر منصور، (۱۳۷۸. ش)، فرهنگنامه کنایه، چاپ اول، تهران، امیر کبیر

۱۷۱ ـ ناس، جان بی ، (۱۳۸۲. ش)، تاریخ جامع ادیان، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، چاپ سیزدهم، تهران، علمی و فرهنگی

۱۷۲ ـ ندرت، ملقّب به دانشور خان، (۱۱۴۹. ق)، تذکرهٔ ندرت، عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا افیس، شمارهٔ ۶۷۴

۱۷۳ ـ نسفی، شیخ عزیزالدّین ، (۱۳۵۲. ش)، انسان کامل، مقصد اقصی ضمیمهٔ اشعةاللمعات، چاپ اوّل، تهران

۱۷۴ ـ ....، (۱۳۸۱. ش)، زبدةالحقایق، تصحیح، مقدمه و تعلیقات، حق وردی ناصری، چاپ دوم، تهران

۱۷۵ ـ ....، (۱۳۵۹. ش)، کشف‌الحقایق، به اهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ دوم، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۷۶ ـ ....، مقصد اقصی، کتابخانهٔ علمیّهٔ حامدی

۱۷۷ ـ نفیسی (ناظم‌الاطباء)، علی اکبر، (۱۳۱۸. ش) ،فرهنگ نفیسی، تهران ،خیّام

۱۷۸ ـ نوائی، میر نظام‌الدّین علیشیر، (۱۳۶۳. ش) ،تذکرهٔ مجالس‌النّفائس، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ اول، تهران، منوچهری

۱۷۹ ـ نیکلسون، رینولد آلن، (۱۳۶۶. ش)، عرفای اسلامی، ترجمهٔ دکتر ماهدخت همایی، تهران ،هما

۱۸۰ ـ ....، (۱۳۷۴. ش)، تصوّف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا، ترجمهٔ دکتر محمّد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، تهران، سخن

۱۸۱ ـ الهاشمی، احمد، (۱۴۱۰. ق)، جواهرالادب، چاپ دوم، تهران، استقلال

۱۸۲ ـ هجویری غزنوی، علی، (۱۳۷۱. ش) ،کشف‌المحجوب، چاپ دوم، تهران، طهوری

۱۸۳ ـ هدایت، رضا قلی خان، فرهنگ انجمن آرای ناصری، کتابفروشی اسلامیّه

۱۸۴ ـ ....، (۱۳۱۶. ش)، ریاض‌العارفین، چاپ دوم، تهران

۱۸۵ ـ همایی، استاد علّامه جلالالدّین، غزّالی نامه، کتابفروشی فروغی، تهران

۱۸۶ ـ ....، (۱۳۶۶. ش)، تصوّف در اسلام، چاپ دوم، تهران، هما

۱۸۷ ـ همدانی، عین‌القضاة، (۱۳۷۳.ش)، تمهیدات، مقدمه دکتر عفیف عُسیران، چاپ چهارم، تهران، منوچهری

۱۸۸ـ ....، رسالهٔ لوایح، به تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش، تهران، منوچهری

۱۸۹ـ ....، (۱۳۷۷. ش)،نامه‌های عین‌القضاة همدانی،ج ۳ ـ ۱، به اهتمام علینقی منزوی، عفیف عُسیران، چاپ اول، تهران، اساطیر

۱۹۰ ـ همدانی، میر سیّد علی، (۱۳۵۸. ش)، ذخیرةالملوک، به تصحیح و تعلیق دکتر سیّد محمود انواری، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، شمارهٔ ۳۵

۱۹۱ ـ وراوینی، سعدالدّین، (۱۳۷۰. ش)، مرزبان نامه، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران، صفی علیشاه

۱۹۲ ـ وِنسِنک، الدکتور أ. ی، (۱۹۳۶. م)،المعجم‌المفهرس لالفاظ‌الحدیث‌النّبوی، ج ۷ ـ ۱، مکتبة بریل فی مدینة لیدن

این کتاب ، شرح کاملی است از کتاب مرصادالعباد ، اثر گرانقدر و ماندگار نجم الدّین رازی (دایه) ، از مشاهیر متصوفّه و نویسندگان معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری و گنجینه ای است از معارف ، لغات ، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی به زبان فارسی .

نثر کتاب بسیار زیبا ، دل انگیز ، ساده ، روان ، فصیح ، مسجّع و موزون و مشتمل بر اشعار نغز و طرح مطالب عرفانی و نمونۀ خوبی از انشای استوار فارسی می باشد .

در این کتاب که مشتمل بر پنج باب و چهل فصل است ، در بارۀ همۀ مسائل از خلقت آدم تا معاد نفس مطالبی ذکر گردیده ، در پاورقی هر صفحه ، لغات ، اصطلاحات عرفانی ، ابیات و عبارات دشوار شرح داده شده و در پایان کتاب ، فهرست های آیات و احادیث ، اعلام اشخاص و جایها ، لغات و تعبیرات ، اصطلاحات عرفانی ، کنایات ، ابیات فارسی و عربی و ضرب المثل های فارسی و عربی آورده شده است.